

1822

حق الحکمتین



یا
شاهنامه حقیقت

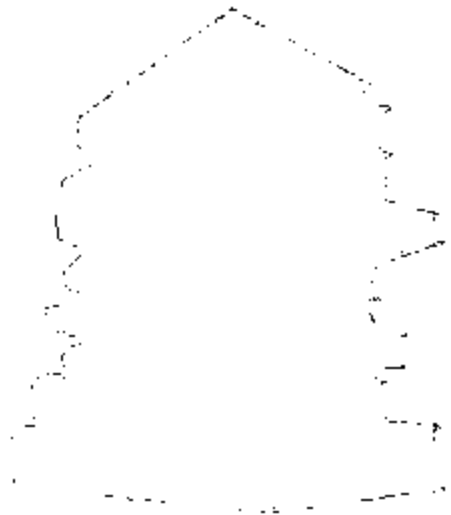
عاج نعمت الله حیون آبادی

متن مصحح با نفیسه یار و اشتها و تقاسیر

دکتر محمد مکرری

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



قیمت ۱۳۵ تومان

حقّ الحقایق

یا
شاهنامه حقیقت
(تاریخ منظوم بزرگان اهل حق)

اثر

حاج نعمه الله جیحون آبادی

منخلص به مخرب



متن مصحح با مقدمه و یادداشتها و تفاسیر و فهرستها

دکتر محمد فکری

استاد تحقیقات در مرکز تنبغات علمی وزارت علوم فرانسه و دانشگاه پاریس

تهران

۱۹۸۲/۱۳۶۱

چاپ دوم

چاپ نخست، این کتاب، در دو جلد، طی سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۷۱ به وسیله (قسمت ایرانشناسی انجمن ایران و فرانسه) در تهران و «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» و «کتابخانه J.Maisonneuve» در پاریس، در سلسله «گنجینه نوشته های ایرانی، شماره های ۱۴ و ۱۵» منتشر گردیده است.

129872

تجدید چاپ به موجب قرارداد کتبی به طریقه افست به سید عبدالغفار طهوری مدیر کتابخانه طهوری واگذار شده است

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

۱۳۶۱ خورشیدی

۱۹۸۲ میلادی

کلیه حقوق محفوظ است.

این کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَبِهٖ نَسْتَعِیْنُ

تَحِیَّاتِ زَاكِیَّاتِ وَدُرُودِ وَصَلَوَاتِ نَثَارِ كَلِمَاتِ پَرَبْرَكَاتِ رَسُوْلِ اَكْرَمِ وَوَصِیِّ
مَسْلَمٍ وَامَامَانِ مَكْرَمٍ وَقَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَنَایِبِ الْاِمَامِ وَوَلِیِّ الْاَمْرِ الْاَقْمَةِ بَادِ كِهْ طَرِیْقِ
فَلَاحِ رَا بِهْ مَلْتَهَایِ زَبْرِیُوغِ سَتْمِ جَبَّارَانِ وَمَحْكُومِ حَكْمِ مُسْتَكْبِرَانِ، بِهْ مُسْتَضْعَفَانِ
جِهَانِ، بِهْ سَتْمَدِیْدِ گَانِ وَبِهْ مَصِیْبَتِ كَشِیْدِ گَانِ طُولِ قُرُونِ وَاعْصَارِ بِيَا مُوْخْتَنْدِ وَطَعْمِ
آزَادِ گِیِ وَاسْتَفْلَالِ وَازْبَنْدِ دِیْگَرَانِ رِیْسْتِنِ رَا بِهْ تَشْنِگَانِ رَاهِ نِجَاتِ دَرِچَشَانْدَنْدِ. اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْنَا اُمَّةً صَالِحَةً وَنَجَاتًا مِنْ وَسَاوِسِ الشَّیْطَانِیَّةِ فِی الدُّنْیَا وَعَذَابِ النَّارِ فِی الْعَقْبِیِّ.
اَللّٰهُمَّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِیْ یُوسِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ. اَللّٰهُمَّ اسْتِرْ
عِیْبُوْبِنَا وَاغْفِرْ دُنُوْبِنَا وَدَقِّرْ اَعْدَاؤَنَا وَاحْفَظْ اِمَامَنَا وَانصُرْ اَقْتِنَا بِحَقِّ رَسُوْلِكَ وَعْتَرِ
رَسُوْلِكَ وَكِتَابِكَ الَّذِیْ اَنْزَلْتَ عَلَیْهِ وَانْتَ لَهْ لِحَافِظُ.

مقصدیابی و کشف اندیشه‌های طراحان آشکار و نهان در پهن دشته‌ی
تاریخ فلسفی و اجتماعی منفک از استنتاجات دستگاه‌های موج‌نگاری و تنظیم
جداول جزر و مدهای تلاطمات حوادث تاریخی و همچنین ثبت منحنی‌های
قوسهای صعودی و نزولی آنها نیست. این دگرگونیها — در تحولات نخستین
منطقی — بازگویی انعکاسات صوتی فریادها و داد کشیدنهای متعلق به ایام آینه‌ی
سنین اوجی عزتها و ازمنه حسیضی مذتهاست و همه برخاسته از فیتنه‌ی
انسانی در برخورد با دیواره‌های جدا کننده محدودده‌های زمانی و مکانی است. هر
جغرافیایی در مقاطع طولی و عرضی گذشته‌های دور و نزدیک است. نه هر
دادطلبیهای ستم ستیزانه گاه بر اثر دخالت‌های پندانه به کجرو به و زمانی به‌سبب
رهبریهای صادقانه به راست رویها و در شرایط مستقیم افتادنه منجر شده‌اند.
جامعه‌شناسی انقلاب شکوهمند اصیل و کجی زاینده اسلامی بر نهاد

دوردانی و دورنگری خود و نیز با روش درون بینیها و پیرامون شناسیهای نظام ارزشی آن - روشی که ما آنرا بعنوان مکتب خاص خود در این گونه مطالعات از سالیان پیش برگزیده ایم - چهره یاب دو خصیصه «دید و شناخت صحیح» (بر مبنای وحی محمدی) و «مصلحت اجتماعی» (بر اساس شکوفاییها) و نیز اندیشه نگار اثرات ظهوری تاریخی، هنری، ادبی، فنی، دانشی، عرفانی و فرهنگ عمرانی آنست که با معیارهای موجود پاره‌یی از علوم انسانی متداول زمانهای اخیر متفاوتست.

مقاصد جدایی افکنی و ایجاد تقدیر تحمیلی و یک سونگری مکنون در اصول شبه علمی یا به علمیت گروهی قشری (که جهت دهنده سیر افکار و برنامه ریزیهای علمی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دو قرن اخیر است) منتهی به خویشتن مداری گروهکها و افراد از خود گمگشته نسلها یکی پس از دیگریست که از عواقب آن فقر فرهنگی و دانشی و ایمانی دوران ستمشاهی است. یکی از طرق درمان پذیری و رستگاری عبارتست از شناخت حقیقی «آنچه بوده و هست» و نه «آنچه می بایست بود و امروز نیست». «آنچه بوده و هست» واقعیت و اثر به فعلیت انجامیده و حقیقت ملموس است که قبول یا طرد آن در پایه ریزی طرحهای آینده عامل تعیین گر و اجرا کننده است و «آنچه می بایست بود و امروز نیست» نامشخص و نامعلوم و بر حسب مبناها و معیارها ناهمگون و نامحدود و نطفه هنوز نابسته یا پوسته بی هسته است.

در پژوهشهای معرفه اجتماعی و مردم شناختی، شناساییها تا آنجا نتیجه بخش است که حافظ منافع و مصالح اجتماع و مقدمه دلالت باشد و نه نشر ضلالت. همانطور که تصویر چهره اقتصادی و تشریح کارآیی انسانها و کاربردی ابزارهای یک روستا می تواند چاره گر کم کاریها و کمبودها گشته و اجراء طرح سازندگی را تسهیل نماید، بهمان سان معرفت به افقهای فکری مردم بحال خود رها شده ساکن دشتها و کوهپایهها و شناخت اندیشههای التقاطی و دگرگون یافته آنها بالطبع قادر بحل مشکلات فکری و دینی مجامع و گروههای جدا مانده از کاروان اصلی و منبع فیضان است. این معرفتها در عین حال افزاینده توان و

شدت بخشنده نیروی تیزپرواز یها در سپهر دانش است.

* *

رشته یا مسلک «اهل حق» یکی از رشته‌های انشعابی و معمولاً وابسته بمذهب تشیع بوده است و مجموعه‌یی از عقاید و آراء خاصیت که از عهد سالفه با ذخائر معنوی اسلام و اساطیر ایران قدیم و افکار فرق غالی - که بخصوص در مناطق غرب ایران پراکنده بوده‌اند - درهم آمیخته است و در برخورد با حوادث در زمانهای مختلف اشکال گوناگون بخود گرفته است. این ترکیب فکری گاه بشکل رونویسی و تصویرنگاری و گاه بشکل دانه‌چینی و دوباره در قالب ریزی انجام یافته است و چنانکه در جاهای دیگر نوشته‌ام^۱ برای طرفداران آنها به «راه تکامل» و به «اندیشه‌های باعتلاء رسان» و برای مخالفین به «سرگشتگی‌ی روح و مغاکهای ضلالت آور» در مقابل اسلام متکی با حکماء شرع تعبیر شده است. در این گونه پژوهشهای تطبیقی و جستجوهای مقصدیابی کار ریشه‌یابی ابتداء، بیانگری و تعمیق شناساییهاست و نه اغواء و فریبکاری یا تحریک جدیدین و تحکیم زلتها و ضلالتها.

برحسب سنت خود «پیروان حقیقت» این طریقه دنباله‌نوعی احساس ژرف مذهبی است که سینه بسینه از سلف بخلف می رسیده است، و نیز دنباله همان اصولی بوده است که شاه مردان حق علی بن ابیطالب به سلمان و بعد به از یاران نزدیک خود آموخته بود.

برحسب اعتقاد و متون آنان، در قرن چهارم هجری مردی بنام مبارک بنده ملقب به شاه خوشین که او را مظهر الله و متولد از مادری بکر بنده در مدینه می دانستند در میان ایلات لر ظاهر شده و «طریق حقیقت» را در مدینه ترویج داد.

1. M. M. Khatami, *La Grande Assemblée des Fidèles de Vérité au Tribunal sur le mont Zartosht en Iran* (Da va yā Dīwāna - gawra), Paris, 1977.

(= محمد مکرری، دوره دیوانه گویه را دهان می‌نوراند، محققان فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۷ ه. ش.)
مفکر روحانی). متن مصحح و ترجمه آن در بیان فراسه از مقامه و حیات مکرری و مکرری، تهران، ۱۳۵۷ ه. ش.
یادداشت‌های فقه اللغوی و فرهنگ گورانی، از انتشارات مرکز تحقیقات علمی و فرهنگی علوم و معارف، تهران، ۱۳۹۷ ه. ش. ق. ر. ک. به مقدمه فارسی، ص ۱۱.)

مردم لرستان شایع کرده بود.

قرن هفتم هجری مناطق کردنشین بین ایران و عراق عرب حالیه شاهد صحنه دیگری در تاریخ این آیین است. سلطان اسحق (یا بتلفظ محلی: سلطان سهاک)^۲ که او را مقتن و مجدّد «آیین حقیقت» توان دانست، مناطق اورامان و جوانرود و گوران و کوههای دالاهورا که برای پیشرفت تبلیغ مرام خود مناسب‌تر می‌دید برگزید و با گروهی از یاران زادگاه خود برزنجه و دیه‌های شهر زور را پشت سر نهاد و در محلی از اورامان بنام پردیور (در حوالی دیه شیخان، در شمال رودخانه سیروان) رحل اقامت افکند. سلطان سهاک نه تنها گروندگان زیادی در میان ایلات و مردم دیه‌ها یافت و اسرار عرفانی حقیقت را بعامة مردم بیشتری بی‌موخت، بلکه بایجاد هم‌آهنگی و مکتب واحدی در میان تمام مجامع «اهل حق» (که تا آن زمان پراکنده و از هم بی‌خبر بودند) توفیق یافت. از کارهای مهم او بنای «خاندها»، اتحاد آداب و مراسم «جوز سرشکستن»، «در جمع یاری نشستن»، وظایف «پیر و دلیل» و جز آن بوده است.

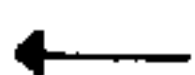
پس از سلطان سهاک، «مردان حق» دیگری ظهور کرده و رشته او را با همان قالب و قواعد ادامه داده‌اند. این مسلک بعدها در آذربایجان و زمانی در بغداد (بمناسبت نفوذ امراء و شاهزادگان قره‌قوینلو) پیروان زیادی یافته است.

فعلاً یکی از مراکز عمده این فرقه مغرب ایران، ایالت کرماشان^۳، بخصوص شهرهای قصر شیرین، سرپل، کزند، صحنه و مناطق زهاب، بیوه نیج،

۲- در بعضی از متون قدیمی محلی برای آنکه نام سلطان سهاک (= سلطان اسحق) برای دیگران بیشتر ناشناخته و مرموز بماند آنرا بشکل «صحاک» نیز نوشته‌اند.

۳- «کرماشان» تلفظ صحیح و قدیمی و بومی، و «کرمانشاه» یا «کرمانشاهان» تلفظ دولت‌مردان و مستوفیان و فردنویسان قرنهای اخیر و مردم غیر محلی است که اشتباهاً بر این شهر و نواحی پیرامون آن اطلاق شده است. نام این شهر اصلاً «کرماچان» «کرماجان» (یعنی «شهر رعایا») بوده است و در صدر اسلام مورخین مسلمان آنرا باشکال «قرماسین» و «قرمیسین» (برحسب اختلاف تلفظ‌ها و نسخه‌ها) ضبط کرده‌اند. باید توجه داشت که:

۱- در اشکال «قرماسین» یا «قرمیسین»، «-ین» پایان کلمه اماله «-ان» آخر شکل «قرماسان» و علامت جمع است و «ی» قبل از «س» نیز اماله «ا» (الف ممدوده) در کلمه «قرماس»



ماهیدشت و هلیلان است. بیشتر افراد ایل گوران و غالب سنجاییها و عدّه معتنابهی از ایلات کلهر و زنگنه های کندوله و ایلات جلالوند (جلاله وند) «اهل حق» اند. در ایالت لرستان که سُنّه در قرن چهارم هجری مرکز مذهبی این فرقه تصوّر شده است، اکنون «پیروان حقیقت» بخصوص در مناطق دلفان و پشتکوه، و در میان ایلات لکستان و سگوند سکنی دارند.

→ (معرب «کرماج») است که البته هیچگاه کلمه بشکل مفرد آن بعنوان غنّه برای این شهر بکار نرفته است.

۲- در اشکال معربه فوق یک «ن» شبه آوا (قبل از صوت «ج») که در حقیقت سانس بیوسته به الف قبلی بوده است و مجموعاً الف غنّه را تشکیل می داده است در لهجه های جنوب غرب ایران از همان صدر اسلام تخفیف یافته و ساقط گردیده است و با آنکه می توانست مانند لهجه های شمالی بر این ناحیه کلماتی نظیر «قرمانسین» و «قرمینسین»، معرب و امالّه واژه کرماج (کرماجان) کرمانشان) وجود داشته باشد معذک چون این کلمات مأخوذ از گویشهای جنوبی و جنوب مرکزی این منطقه است فاقد «ن» غنّه شمالی است.

۳- اگر احتمالاً هم در نسخه بدلی «ن» غنّه قدیمی محدود پدید گردید و سکن «قرمانسین» و «قرمینسین» دیده شود بین موضوع بهیچوجه دال بر آن نیست که جزو تور کلمه «فرمان» یا «قرمین» (معرب «کرمان») باشد بلکه نشانه آن خواهد بود که جزو آغازین کلمه شکل «قرمینسین» یا «قرمینس» معرب «کرماج» و امالّه آن «کرماج» است.

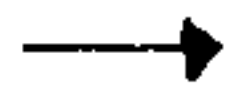
۴- از لحاظ قوانین قلب و ابدال نه در زبانها و لهجه های ایرانی و نه در کلمات معربه هیچگاه «ش» میدانین به «س» و «ه» مختموم به «ن» تبدیل نیافته است. آوی «س» در اشکال معربه فوق و «ش» در لفظ «کرمانشان» یادآور «ج» قدیمی متممیل به آوای «ح» و «س» است و کلمات «قرمینسین» و «قرمینسین» تنها می تواند معرب شکل «کرماجان» و «کرماجس» و «کرماجان» و «کرماجین» باشد نه «کرمانشاه».

ضمناً یادآوری می شود که در تعریفات لغات ایرانی، معمولاً صوت «ح» به «ص» و «ض» (نظیر چین صین؛ گچ حصص) در کلمه «صانص» (صانص) «ص» و «ض» و «ص» و «ض» (سنه | س. و. ن | اوستایی شاهین) است که در زبان فارسی به «س» تبدیل شده است. مثال فوق نشان دهنده آنست که اگر «ح» در کلمه «کرماج» معرب «ح» و «ص» و «ض» معرب «کرماجان» پدید «قرمینسین» و «قرمینسین» و «قرمینسین» و «قرمینسین» و «قرمینسین» معرب «کرماج» لفظ «قرماص» باشد نه «قرمینس».

۵- در زبان فارسی و در همه گویشهای ایرانی چه در درون یک زبان خاص و چه در میان گویشهای قریب بهم، تبدیل «ح» به «ح» و «ح» به «ش» و برعکس آنها بسیار کم و نادر است.

در ایالات دیگر ایران بخصوص فارس (شیراز)، آذربایجان (تبریز، مراغه) و در حوالی قزوین و تهران (در دیه‌های هشتگرد و ورامین) عده‌ی «اهل حق» می‌زیند.

در کشور حالیه عراق در میان ایلات هم سرحد با ایران و در شهرهای سلیمانیه، کرکوک، موصل، خانقین و همچنین بغداد و حوالی آن خانواده‌های «اهل حق» بسیارند.



عده است:

در دوزبان یا دو گویش ایرانی:

دچار (فارسی) / توشیار (کردی)

کیجا (مازندرانی): دختر / کچ [ک. چ] (کردی): دختر / کنیشک (کردی) [ک. نی. ش. گ]. [(کردی): زن (همریشه با «کنیز» و «کنیزک»: خادمه، جار به، برده‌ی که زن یا دختر باشد).

در زبان فارسی:

لوچ / لوش

زاج / زاج

کاشی / کاجی

چاچ / شاش (نام سابق تاشکند)

کاج / کاج / کاش (= کاشکی)

کچکول / کچکول / کشکول

نتیجه: کرماچان / کرماجان / کرماشان

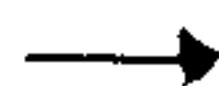
۶- تعریب آوای خلف الحنکی اصم «ک» به آوای غلصمی اصم «ق» در کلمات معربه «قرماسین» و «قرمیسین» بعلت اثریست که راء مفخمه یا مصوئه فهلوی - کردی (یا برپیرامون هجایی تک واژه خود، از جمله بر روی «ک» ساکن آغازین نهاده است. راء مفخمه مخرج صوت انسدادی «ک» را بعقب رانده آوایی غیر طنینی قریب به صوت لهوی یا غلصمی «ق» بگوش غیر متکلمین باین لغت شنونده است و چون این صوت در الفبای خط اسلامی فارسی / عربی علامت خاصی نداشته است (در الفباهای قدیم ایران نیز فاقد نشانه صوتی بوده است)، آنرا بشکل ممکن نزدیک بآن یعنی با «ق» کتابت کرده‌اند:

کرماچان [ک. چ. ز. ما. چا. ن.] قرماسان (قبل از اماله الف به یاء) [ق. ز. ما. سا. ن.] قرماسین.



در کشور ترکیه، در ایالات شرقی و بخصوص در میان کرد زبانان عده‌ی اهل حق وجود دارند. بعلاوه خراسان و کشورهای افغانستان، پاکستان، هندوستان (و سابقاً قفقاز) را کاملاً نادیده نباید گرفت.

منابع عمده تحقیق در باره «آیین حقیقت» متون قدیمی اهل حق است که همه بزبان گورانی قدیم و گویشهای «ماچوماچو» و «سیدی» (از شعب



ر. ک. به: الهدیه الحمیدیه فی اللغة الكردیه معجم کردی - عربی. حقیقه و قدم له مع در استان لغویة الاستاذ الدكتور محمد مکرى. مكتبة لبنان. بیروت، ۱۳۹۵ هـ. ق/ ۱۹۷۵ م.

Diā ad-Din Pāchā al-Khālidi Dictionnaire Kurde- Arabe. Texte publié avec une introduction et des notes linguistiques. Notice sur la phonétique et la graphie arabo-persane du dialecte kurmāndji par M. Mokri. Beyrouth-Paris, 1975.

۷- در میان نام‌های شهرها و دیهه‌های ایران تا کنون شهری قدیمی سراغ ندارند که مرکب از کلمه «شاه» و نام شهر دیگر باشد («کرمان» و «شاه»)، چنانکه شهرهایی بنام گیلان‌شاه، اصفهان‌شاه، تبریز‌شاه، شیراز‌شاه، همدان‌شاه و نظائر آن اصلاً وجود ندارد.

۸- چون الف و نون آخر نام «کرماشان» (دگرگون یافته «کرماچان») علامت جمع و در مورد اسامی بلاد و قراء غالباً مفید معنی «محل» و «جایگاه» است، بمحض اینکه شکل «کرمانشاه» در مکاتیب و مستعملات دیوانی جایگزین کلمه «کرماشان» شده است، برای جبران شکل و ترکیب پیشین مجدداً «-ان» قبلی را با آخر آن افزوده‌اند و اصطلاح جدید «کرمانشاهان» را جهت آمدن تمامه و ایالت کرماشان وضع کرده‌اند. این عمل نیز دلیل دیگری بر اتساع و استقرار شکل کلمه «کرمانشاه» در خاطره‌ها بجای «کرمانشاه» است که روح زبان و اقتضای معنی کلمه باعث دورره پدیدار شدن آن «-ان» محذوف که علامت جمع و مفید معنی «محل» بوده است گردیده است.

در حقیقت بوجود آمدن اصطلاح «کرمانشاهان» خود روشنگر آنست که شکل «کرمانشاه» ثقیل و غیرقابل قبول است و بیوسته متمایل به شکل قدیمی و روان‌تر «کرمانشاهان» خود یعنی «-ان» بوده است.

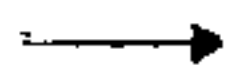
• •

اطلاق نام «داختران» (لابد معنی «شهر و مکان عربی بران») در این روایت در مورد دارالعباده کرماشان نیز صحیح نیست، زیرا کلمه «داختر» (د. اوست «پاختره» [پاختره] و «پاختره» [پاختره]) در این روایت در «پاختره» [پاختره] و در پهلوی «پاختر» [پاختر] (اصلاً معنی «مکان» است و در



زبان اورامانی قدیم و از خویشاوندان زبان زازایی) و گاه آمیخته‌یی از این زبانها با لغات کردی و لکی است. متون ترکی (آذربایجانی) با آنکه مؤخر بر این مآخذند، معذک برای شناسایی این جماعت مفیدند.

زبان گورانی و گروه گویشهای قدیم اورامانی که تا این اواخر در پهنه جغرافیایی لسانی نسبتاً وسیع تری در مراکز غربی و جنوبی کردستان ایران بدانها



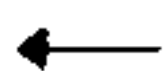
اوستا از آن به مکان اهر یمن و دیوان و سوی گزند و آسیب تعبیر شده است. در زبان فارسی با اینکه این کلمه لغتاً بمعنی «شمال» است معذالک بعضی از گویندگان و نویسندگان (حتی از قرنهای چهارم و پنجم هجری) اشتباهاً آنرا بمعنی «مغرب» و گاه «مشرق» آورده‌اند (فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد مکرری، تهران، ۱۳۳۳ ه. ش. چاپ طهوری) و تعمیم و تشبیت این کلمه بر مفهوم «غرب» از مستحدثات و ادبیات لغت‌سازان غرب زده زمانهای اخیر است.

در زبان فارسی «شرق» را «خاور» و «خراسان» (= «خورآبان») (در کردی «خورهلالت» [خ. و. ز. ه. لا. ت.] = «آنجا که خورشید طلوع می‌کند») و «غرب» را «خوربران» و «خورکردی» (= «خورآوا» [خ. و. ز. آ. وا.] = «آنجا که خورشید افول می‌کند») گویند. فخرالدین اسعد گرگانی شاعر قرن پنجم هجری در داستان ویس و رامین که آنرا در حدود سال ۴۴۶ ه. ق. از زبان پهلوی بنظم فارسی در آورده است چنین گوید:

زبان پهلوی هرکوشناسد	«خراسان» آن بود کزوی «خورآسد»
«خورآسد» پهلوی باشد «خورآید»	عراق و فارس را «خور» زو «برآید»
«خورآسان» را بود معنی «خورآبان»	کجا از وی «خورآید» سوی ایران

(ویس و رامین...، تهران، ۱۳۵۷، ص: ۱۷۱، فصل ۴۸، ابیات ۲-۴).

واژه «باختر» بمعنی «شمال» با واژه «باختر» که شکل قدیم‌تر «بلخ» (در وندیداد اوستا: «بخدی» [ب. خ. ذی.]) است درهم آمیخته و احتمالاً منشاء مفاهیم ضد و نقیض آن گردیده است. کشور باختریان (که مرکز آن باختر یا بلخ بوده است) در جنوب کشور سغدیان (که مرکز آن سغد - یا سمرقند و بخارای حالیه - بوده است) واقع بوده است و تصور می‌رود (چنانکه در لغت نامه دهخدا نیز بدین مطلب اشاره شده است) «اختلافاتی که در معنی باختر روی داده از باختریان (بلخ) باشد که مردم د. همسایگی جنوب آن، آنرا «شمال» و در شمال «جنوب» و در مغرب «شرق» و در شرق «مغرب» می‌نامیده‌اند». در هر حال نه «باختر» لغتاً بمعنی «غرب» است و نه سرزمینی بنام «باختران»، «باختریان»، «باکتریان»، «بلخ»، «بخدی» و «باختر» هیچگاه در مغرب ایران وجود داشته است و یا تا این زمان احدی از مورخان و جغرافی دانان از آن در غرب ایران کمتر اطلاعی بدست داده است. در سراسر این منطقه در میان جمعیت یک میلیون و نیمی شهر و منطقه «کرماشان» تا کنون حتی از زبان



تکلم می شد و «دفاتر» و «کلامها» ی مذهبی و منظومه های حماسی و تغزلی بدانها نگاشته می شد، بواسطه شیوع و فشار لهجه های کردی و انتشار زبان فارسی ادبی کم کم دایره خود را تنگناتر یافته و بالاخره تقریباً (اقلاً با خصوصیات ساختمان لغوی و دستوری قدیمشان) از سر زبانها افتاده اند و عامه مردم این مناطق آنها را فراموش کرده اند. از اشکالات دیگر این آثار مذهبی که بزبان گورانی قدیم نوشته شده است، وجود عبارات و مضامین پیچیده و کلمات مهجور و گاهی استعمال لغات نادر است که فهم آنها را دشوار و برای کسانی که آشنایی زیادی بموضوعات و اشارات اسرارآمیز عقاید «اهل حق» ندارند ممتنع می سازد. قبل از آنکه نویسنده با بضاعت مزجاة خود (از همان هنگام که به بحث و فحص در علوم انسانی و فلسفی، بخصوص در امور پژوهشی تاریخی، دینی و فقه اللغوی علاقمند گردید) برای یک کار عمومی و تحقیق درباره جغرافیای انسانی و لسانی و مطالعات مربوط به مردم شناسی و جامعه شناسی این مناطق مصمم شود نه تنها دست یافتن بدین آثار که با کمال دقت و بمناسبتی از نظرها مختلفی نگاه داشته می شد، دشوار بود بلکه درک مطالب و حل مشکلات آنها چه از لحاظ محتوی اندیشه ها و عقاید و اشارات و کنایات و چه از لحاظ تحلیلات دقیق و اصول منطبق با زبان شناسی و مطالعه عمیق تاریخ مذاهب و افکار، هنوز آغاز نیافته بود.



یک نظر راهی بومی فقط «کرد شده» شده است و همان فعلی و «فقط و تنها» در کتاب و منشآت شهرهای دیگر این شهر آورده و جاسم کرده اند و در این کتاب بکار برده اند. از این نوع اشتباهات و جعلی بودن حد و مرزها و اشتباهات و دروغهای نسبی که نسبتاً اخیراً بران فروان دیده می شود. مثلاً «کرد شده» در بعضی محققان و نویسندگان در باره نام «کرد شده» بر زبان مؤمن و معتمد «کرد شده» یعنی «کرد شده» و «کرد شده» تاریخی دچار شده و تصدیق محض «کرد شده» است. «کرد شده» و «کرد شده» کرد شده (کرد شده) را جایگزین «کرد شده» جعلی است. مصداق و مظهر و تکرار و تکرار فرصت و تأمل بسیر در باره آن اندیشید.

در مقابل متون دشوار گورانی که صعوبت دسترسی بدانها شناسایی این فرقه را برای طالبان فارسی زبان ناممکن ساخته بود، خوشبختانه در قرن اخیر رسالات و منظومه‌هایی چند بزبان فارسی نگارش یافت. این نوشته‌ها برای مطالعه تحوّل «آیین حقیقت» و چگونگی آن در قرن اخیر مطالب سودمندی را دربر دارد. کتاب حق الحقایق که در این مجلد متن کامل آن تقدیم علاقمندان می‌شود یکی از این آثار فارسی گرانبهاست که باید براستی آنرا گنجینه‌یی از اطلاعات، و مفصل‌ترین تاریخ منظوم «اهل حق» شمرد.

مؤلف این تاریخ مفصل منظوم یکی از کردان بنام اهل حق، حاج نعمه الله جیحون آبادی (متخلص به مُجرّم) فرزند میرزا بهرام مُکری است. وی در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در دیه جیحون آباد واقع در بخش دینور (ایالت کرماشان) پای بدین جهان نهاد.

حاج نعمه الله پس از گذراندن تحصیلات و قسمتی از اوان شباب خود در شهر کرماشان، در سال ۱۳۱۸ قمری در دیه جیحون آباد خلوت و گوشه‌انزوا گزید و بسیر و سلوک عرفانی و تألیف آثار خود پرداخت و در سال ۱۳۳۸ قمری در همانجا چشم از این جهان فرو بست.

مؤلف برطبق گفته خود (صفحات ۴۲۲-۴۲۳ همین کتاب) در عالم مراقبه و در حال بی‌خبری و مستی روحانی از طرف حق ملقب به حاج و هاب گردید. وی در سال آخر حیات خود بقصد زیارت بعبات شتافت و با کردان «پیروان حقیقت» ساکن عراق ملاقات کرد.

مریدان حاج نعمه الله او را یکی از اولیاء الله دانسته‌اند و کراماتی چند که به بزرگان اهل تصوف نسبت می‌دهند بر او می‌بنند. فرزند او حاج نور علی الهی او را یکی از «دیده داران اهل حق» و هم طراز با شیخ امیر و آقا سید براهه گوران دانسته است.^۴

۴- آقا سید براهه گوران - متولد بسال ۱۲۱۰ و مقتول بسال ۱۲۸۰ هجری قمری - در نزد گورانها «داود تکیه گاه»، «تخت یادگار» و «تخت سلطان» و عبارت دیگر «شاه مهمان» بوده است. دوره او معروف به دوره ظهوریری تنی است. راجع به گورانها مطالعات اینجانب بعداً چاپ خواهد شد.

«دفترها» و «کلام‌ها» ی گورانی، یا «سرانجام‌ها» و «منظومه‌ها» ی ترکی و فارسی کلیتاً بقصد مطالعه و تعلیم خود پیروان حقیقت نوشته شده است و برحسب گفته خود آنها سابقاً تا آنجا که می‌توانسته‌اند می‌کوشیده‌اند که دست دیگران، خاصه «نامحرمان» و «ناآگاهان» بدانها نرسد.

چاپ و انتشار حق‌الحقایق سهم بزرگی در شناسایی قسمتی از اسرار مذهبی «اهل حق» دارد. ناظم کتاب متعلق بشاخه‌یی از جماعت اهل حق و سرسپرده‌ی خاندان شاه حیاسی است. با آنکه قسمت اعظم مطالب حق‌الحقایق مورد قبول کلیتاً خاندانهای یازده گانه اهل حق است و مؤلف آنرا برای عموم جماعت اهل حق نوشته است، معذالک این روایت از لحاظ خاندان شاه حیاسی بخصوص درخور توجه است.

حاج نعمه الله از سایر خاندانها اطلاعات نسبتاً کثی داشته است و قطعاً در زمان او و برای او هنوز دسترسی بهمۀ مدارک و کلامهای قدیمی خاندانهای دیگر - بمناسب «انحصاری و سری بودن» دفترها در نزد هر خاندان - تهی از اشکالات عدیده نبوده است. در جلد دویم این کتاب درباره آگاهیها و مذبح مورد مراجعه او بتفصیل بحث خواهد شد.

در مقدمه‌یی که بزبان فرانسه بر بخش حاضر افزوده‌ام، از تقریباً مختصر مطالعات درباره «اهل حق» و از شرح حالات مؤلف و سایر نوشته‌های او، و همچنین از خصوصیات طرح کتاب و نسخه متن حاضر عجالتاً سخن رانده‌ام. محققین برای آگاهی بیشتر می‌توانند بدان قسمت مراجعه فرمایند.

بخش دویم جلد اول شامل کلیتاً اصطلاحات خاص و فهرست نام اشخاص و نام‌های امکنه مذکور در متن حق‌الحقایق است که تا هم در این جلد و هم در همین جلد انتشار می‌یابد.

جلد دویم کتاب نیز شامل تحقیقی در باره تاریخ تشکیل و عقاید اهل حق، مقدمه‌یی درباره زندگانی مؤلف و خاندان او، تحلیل و تجزیه و تفسیر مطالب، نشان دادن منابع کتاب و موارد اختلافات پاره‌یی از موضوعات تاریخی و بحث معرفه اجتماعی مذهبی و مجموعه‌یی از مضامین عامیانه و مقولات مربوط

به مردم شناسی فرهنگی درباره «جماعت اهل حق» بقلم نویسنده این سطور است^۵ که بعداً انتشار خواهد یافت.

بجهت شناسایی بافت فکری و تشکیلاتی و تجزیه و تحلیل اصولی عقاید این فرقه و مقایسه آنها با افکار سایر فرق غلاة و همچنین انتشارپارهی از اندیشه های مذهبی و فلسفی و نقش اجتماعی و سیاسی آنها باستخراج لغتها و اصطلاحهای فارسی و محلی و کلیه نام های خاص متن حق الحقایق پرداخته شد. این فهرستهای چندگانه علاوه بر منظور آسان یابی کلمه ها بدو قصد زیر نیز انجام گرفته است:

۱- حل دشواریها، دسته بندی نام های مشابه و تشخیص آنها و در صورت لزوم تعریف مجملی از لغتها و اصطلاحهای مخصوص این رشته از نوشته ها.

۲- تنظیم آمار دقیقی از عنصرهای ترکیب دهنده اندیشه های مذهبی و روحی برای کمک بکشف روابط همبستگیهای روانی و «مقصدها» ی سازمان دهنده نسج درونی داستانها و الگوهای فکری.

نظر بتحول سریعی که بشکل موجود در کلیه شعبه های علوم ادبی و انسانی در مراکز بزرگ علمی جهان انجام می گیرد و نظرها و روشهای تحقیقی نویسنده ناچیز تا حدی در آن اثر داشته و قبولیت یافته است، مکتب علمی «پیرامون بینی و درون شناسی» ما ایجاب می کند که برای کشف ریزه یابیهای علمی و دسترسی بدانها همه چیز در زیر ذره بینهای دقیق علمی قرار گیرد. همانطور که اطنابهای بیجا و مملّ - که بیشتر جنبه سخن پردازی زینتی و مجلس آرای را دارد - باید جای خود را بعبارتهای موجز و رسا و غیر مختل دهد، همانطور هم باید شیوه های آماری فهرستها تا حد ممکن روشنگر گویای متنها و

۵- ترجمه و استقصاء قسمتی از کتاب حاضر و برخی از آثار «اهل حق» و نیز عقاید و اصول «عیاران»، «یزیدیان»، «نقشبندیان»، «قادریان»، «بکتاشیان» و «قرلباشیان» بخشی از مواد مورد بحث اینجانب را در مدرسه تحصیلات عالی دانشگاه پاریس (سوربن) و مرکز تحقیقات علمی فرانسه تشکیل داده بود. مجموعه این مباحث و سخنرانیها در کتاب جداگانه یی بزبان فرانسوی آماده شده و احتمالاً بعدها (در حدود امکان با متن فارسی آنها) در دسترس پژوهندگان قرار خواهد گرفت.

حلال مشکلات آنها باشند. کسانی که فرصت مطالعه تمام این نوع کتابها را ندارند و هدف آنها تنها جستجوی اندیشه‌یی یا کلمه‌یی معین است بدین وسیله خواهند توانست در کمترین وقت بمقصود دست یابند. قصد نگارنده این سطور در تنظیم این گونه فهرستهای استقرائی که در سالهای اخیر در پایان نوشته‌های زبان شناختی و متنهای مذهبی و ادبی مربوط به اسلام و ایران رواج داده‌ام بیشتر از همه استقرار شاهدهای عینی و ملموسات واقعی در برابر ارزیابیهای ذهنی و کلیات اندیشیهای سابق بوده است. تقلید و تعمیم نسبی این شیوه در هر حال باعث امیدواریست و اگر در آن دقت لازم بکار رود و کارش بابتدال نکشد شاید تا حدی از تن‌آساینها و سُستیهای کار تحقیق بکاهد. استنتاجهای آماری و ژرف جویهای اندیشه‌یی و لغوی در ضمن تحلیل داستانها و «مقصدها» گنجانده خواهد شد.



همانطور که در صفحات آتی این مقدمه در خلال نقد ادبی و تحسین اختصاصات لغوی و صرف و نحوی تألیف کتاب ذکر گردیده است و خوانندگان مطلع و نکته‌سنج خود نیز درک می‌کنند، ارزش موضوعی و روایتی و حتی تاریخی کتاب بیش از ارزش ادبی آنست. سطح نازل شعری حق الحقایق و سبک بی‌پیرایه بی‌مدعا و کم‌توجه آن با اصول قافیه و فنون ادبی (با آنکه مثنوی گویی از لحاظ قافیه یابی سهل‌ترین طرق شعرست) بهیچوجه از اهمیت آنها مضمین و منقولات فراوان — که با سلوبی گیرا و ساده و «دهاتیانه» ادا شده است — نکاسته است. این منظومه کلاً بمنظور ردیابی و حل بعضی مجهولات برای پژوهشگر عجولی که به متون اصلی گورانی قدیم یا تحقیقات اخیر در این زمینه موضوعات و بنوشته‌ها و متون سایر خاندانها دسترسی ندارد می‌باشد. محاسن و مصادیق مساعدتهای گرانبها گردد و دورنمایی کلی از تاریخ و تمدن این فرقه را در ذهن خواننده مجسم سازد.

در بدو انتشار این کتاب از نویسنده این سطور خواسته شده بود که اگر امکان‌پذیرد ابیات نیازمند باصلاح یا سست را تصحیح کنم یا تغییر دهم. در

همان هنگام یادآور شدم که در این صورت باید تمام کتاب از نو بنظم درآید و اغلب ابیات آن دگرگون گردد و این خود نیز خلاف مصلحت و مباین قاعده و اصول یک امر تحقیقی است. طبیعتاً در کتابی که قدمت آن در هنگام انتشار به پنجاه سال هم نمی رسیده است وجود اینهمه نارساییهای لفظی و ضعف تألیفهای نظمی شاید منحصراً زاده اشتباه ناسخ (و یا احتمالاً نساخ!) و تقصیر رسم الخط قدیمی (!) و جز آن نباشد بخصوص که کاتب آن سید نورمحمد حسینی هشتگردی از مریدان ثقة خاندان مؤلف و مردی «کلامخوان» و آشنا بمتون اهل حق بوده است و بطوریکه شهرت داشت کوشیده بود کلمه بی در کتاب پس و پیش یا افزوده و کاسته نشود. همین هیأت فعلی آرایش نشده متن حق الحقایق در ازاء از لحاظ احتواء آن بر اصطلاحات و ترکیبات فارسی عامیانه محلی و مقفی کردن کلمات هم وزن (گاه بدون در نظر گرفتن حروف روی) و استعمال واژه های کردی و گورانی، و ترک بعضی از موازین سنتی زبان فارسی و نیز نقل کلمات بهمان املاء مذکور در متون گورانی و لکی و ترکی و جز آن روشنگریها و فوایدی بدنبال دارد و بهیچوجه کتاب را کم بها نمی سازد. از مؤلف این کتاب هم بیش از این توقع نیست. ضمناً کوششها برای یافتن نسخه دیگر (نسخه غیر رونویسی شده و غیر دست کاری شده از روی همین چاپ نقد شده) بی نتیجه ماند و بعلت عدم امکان مسافرت و حضورم در ایران در مدت مهاجرت و بیست و پنج سال تبعید اجباری، طبع متن فارسی حق الحقایق در تهران چندین سال بدرازا کشید. در سال آخر طبع کتاب حاج نورعلی فرزند مؤلف کتاب فرمهای چاپ شده را می دید و از روی آن برای خود یادداشتهایی تهیه می کرد و از نویسنده این سطور خواسته بود که در صورت مقدور آنها را در جلد دوم کتاب بگنجانم و نظر خود را نیز اظهار دارم. این حواشی باشتاب از طرف نویسنده آن یکسال و اندی پس از انتشار حق الحقایق جداگانه چاپ شده است و قسمتی از مقدمه آن در جزو ملحقات این کتاب نقل شده است. این جزوه شامل دو بخش است. در بخش اول مؤلف محترم با خوش باوری و علاقه و روش خاص خود سعی کرده است که برای بعضی از مطالب افسانه وار که بعضاً مأخوذ و ملتقط و یا عیناً منقول از

کتابهای دیگرست و بهیچوجه هم به چهارچوب کتاب لطمه‌یی نمی‌زند توجیهاتی آورده شود و یا بپاره‌یی از مضامین کتاب که لابد امکان داشته است که انتشار آنها دور از مصلحت اندیشی باشد و در نزد «غیر اهل حق» موجب سوء تعبیراتی شود توضیحاتی ذکر گردد. در اینجا برای نمونه بذکر دو شاهد از همان یادداشتها که در سال ۱۳۴۶ ه. ش. در تهران بچاپ رسیده است پرداخته می‌شود:

«توجیه اول - آنکه در بیت شماره ۴۴۲ گفته شده «بری گشت از قوم اسلامیان» مراد از (اسلامیان) کسانی است که خداوند در قرآن مجید بآنان خطاب می‌فرماید: «قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا - الایه (اعراب بادیه نشین گفتند ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاوردید ولیکن گوئید اسلام آوردیم - الخ) پس بری گشتن حضرت مهدی ع از آن قبیل مسلمانان است که ایمان نداشتند نه مطلق گروه مسلمانان».

«توجیه ششم - آنکه - در بیت ۱۱۹۷ مینویسد: «شدی ناسخ دین اسلامیان»، مراد از لفظ (ناسخ) در اینجا همانا پیدایش مغز حقیقت در بطن پوست شریعت است چنانکه از بیت‌های ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ابیات ماقبل و مابعد آن مفهوم میگردد - و الا ظاهر احکام شرع دین اسلام همیشه بجای خود صحیح و غیر منسوخ می‌باشد».

متأسفانه حتی این حزم و احتیاط بجاودقت باسطلاح عاقلانه در دو رساله دیگر که در چندین سال بعد با چاپ بسیار اعلی و مورد توجه انتشار یافته است از طرف گردآورنده آنها مراعات نگردیده است و ممکن است پاره‌یی از مطالب چند پهنو و پرابهام آنها حمل بر الحاد و مقاصد منافقانه و کفرآمیز هم آهنگ با جوهر کلام زمان شود. در این بحث وارد نمی‌شوم.

در بخش دوم حواشی مزبور آقای حاج نورعلی انصاری در ردی از موارد ضعف تألیف و نقل بعضی از اشکال متغیر نام‌ها را معنولاً ۱- اختلاف اسامی در کتب تواریخ، ۲- اشتباه قلمی از کاتب نسخه خطی، ۳- نقسده از رسم الخط قدیمی - ذکر کرده است و نیز در این بخش با استثنای چند نقطه چینی قسمتی از نارساییها و اشکال مهجور املائی مذکور در چاپ حق الحقایق را جزو

جدول خطا و صواب آورده است در حالیکه این اشکال در غالب دفاتر خطی اهل حق بهمان سان نوشته شده است و نه تنها اغلاط املائی بحساب نمی آیند بلکه ذکر و نقل آنها مفید و گویای ادامه استعمال این گونه مصطلحات و سنت آوانویسی در دفاتر اهل حق از زمانهای گذشته است و ما هم بهمین منظور آنها را در مقدمه نقل کرده ایم. نویسندۀ محترم آن حواشی بتصور آنکه اشکال نام برده شده اشتباهاتی بوده اند که از ناسخ حق الحقایق سرزده است (موسا بجای موسی و مصطفی بجای مصطفی و...) با کمال علاقمندی خواسته است آنها را در نسخه اصلی کتاب (که خوشبختانه بعد از بیست سال جستجو و انتظار و بطور شگفت انگیزی بلافاصله پس از انتشار کتاب بالاخره پیدا شده است) بهمان شکل ادبی، فارسی و عربی خود بیابد. حواشی مرحوم حاج نورعلی نیز شامل مواد مفید دیگریست که بفهم مطالبی چند قطعاً یاری می کند و اگر جلد دوم این کتاب که شامل یادداشتها و تفاسیر اینجانب است روزی انتشار یابد حتماً متن کامل آنرا (با آنکه قبلاً هم علیحدۀ ولی بتعداد محدودتری بچاپ رسیده است) عیناً همراه با ارز یابیهای لازم نقل خواهم کرد.

پس از انتشار این کتاب در سالهای ۵ - ۱۳۴۴، علاوه بر دو رسالۀ فارسی مذکور در فوق، رسالۀ بی بزبان فرانسه بقصد تبلیغ و بشکل تعلیمی مملو از مطالب مبتذل جاهلانه و کفرآمیز در بارۀ اهل حق بچاپ رسید که در حقیقت معرف کوشش ناموفق و ناشیانه ناشرین آنها یا کسانی است که این مطالب را بنویسنده یا ناشرین پشت پرده آنها نویسانده و تلقین کرده اند. نوشته اخیر نیز شامل مجموعه بیست از سرقات و التقاطاتیست از نوشته ها و ترکیبات و لغات و اصطلاحات موضوعۀ سایرین که امکان دارد پژوهشگران دیگر آنرا ارزیابی کنند و بکشف تبلیغاتی - تحقیقاتی آن توفیق یابند. گردآورنده آن رسالۀ مقداری از آنها را بنام خود بدون ذکر مأخذ در قالب و روح دیگری که آنها را از اصول اسلامی و حتی از موازین خود اهل حق دور می سازد به چاپ زده است. این گونه نوشته ها و دین سازیها که قبلاً در لجنه ها و کمیته ها طرح و تصویب شده و مسائل آن بتوسط کارشناسان و یژه حل و فصل گردیده است در مقابل مکتب پر عظمت و

پر محتوای اسلام بهائی ندارد و بهیچوجه با مطالعات علمی مطروحه ما وفق نمی دهد. مقصد ما در این گونه پژوهشها مطالعه متون، درک ساختمان فکری و تجزیه و تحلیل مربوط به جامعه شناسی مذهبی و مردم شناسی فرهنگی است نه «بوقعلی شاه سازی» و تبلیغ مطالب جاهلانۀ الحادی که عده یی برای مریدخوری و سر کیسه کردن روستاییان ساده لوح بکار برده اند.

در طول بیست و پنج سال خدمات علمی و مبارزه در مهاجرت، در ایران دستگاہهای ضد مردمی و عمال و مبلغین بنیادهای فرهنگی سلطنتی و کاسب کار (که از طرف عناصر «مأذون» هدایت می شدند) حتی از نشر نوشته های علمیم در ایران جلوگیری می کردند و اغلب تألیفات چاپ شده قبلی را بسرقت می بردند و یا بسرقت می دادند و یا آنها را بمنظور تاریخ سازی و خوراک دهی بجامعه مورد دلخواه و منطبق با طرحهای استعماری آزموده شده در قالبهای ازپیش ساخته خود فرو می ریختند. چون خود قادر بایجاد هیچگونه حرکت علمی و مردمی نبودند باین گونه اعمال ناشایسته و ناشیانه دست می زدند و بخیال خود مدافعین حق را رنج می دادند و به ویران سازی روح و مغز آنها می پرداختند. در ازاء اگر نسیمی حتی از زیر قبای نوواردترین و تازه کارترین یاران داخل و خارج آنها بمشامشان می رسید آنها با تمام وسایل ثبت و ضبط و فیلم برداری و ترجمه می کردند و با شتاب و دقت بقول خود آنها «فیض می کردند» و در مطبوعات کتابشناسی خود با شرح و تفصیلات از آن سخن می راندند. متقابلاً اگر کلمه یا جمله یی از مطالب این «بانند فرهنگی» و «شبه علامه های مادرزاد نثر» بذهن کسی متبادر می شد و یا سهواً بدون تأخیر می گردید چه شلتاقها که نمی کردند و چه علم شنگه ها که راه نمی انداختند.

کتاب حاضر تنها اثری بود که در تمام طول مفارقت من در پاریس در بهران — پاریس بتوسط دانشگاه پاریس و انجمن ایران و فرانسه در سالهای ۵-۱۳۴۴ (بخش اول) و ۱۳۵۰ (بخش دویم) ه. ش. بچاپ رسید. بعلاوه علی رغم بایکوتها و ایجاد ممنوعیتها، نویسنده توفیق یافت که تألیفات متعدد خود را در سطح بسیار وسیعتری بزبانهای اروپایی و بعضاً عبری (و گاه باپیش گفتارهایی بزبان فارسی در

مشقتهای فراوان و پرخارج (غالباً در خارج از ایران و پاره‌یی از آنها را در جزو انتشارات دانشگاهها و مؤسسات آکادمیکی بطبع رساند. در آن سالهای سیاه و در بدری و مبارزه با پایگاههای استعماری و الحادی و مخالفت با نظام ستمگر شاهنشاهی و پادوهای جهان استکبار (که هنوز باندهایی از آنها که سرنخشان در جاهای دیگر است بطور آب زیر کاه مزورانه و مودیانه به توطئه‌ها و کینه‌توزیهای خود در ابعاد گوناگون ادامه می‌دهند)، چون هیچگاه دین و شناخت (علم) و سیاست را از هم جدا نمی‌دانستم، طبعاً ادای این گونه خدمات برایم بی‌دردسر و یا با فراغت خاطر دست نمی‌داد. معذالک با وجود تحمل دشواریهایی که در اینجا بذکر آنها نمی‌پردازم و هنوز هم ادامه دارد و اغلب دوستان و آشنایان دور و نزدیک و بطریق اولی خود ترویرگران و نقشه‌کشان آنهمه پلیدیها از آنها آگاهی دارند، هیچگاه سنگر دفاع از حق را در برابر باطل نه در کارهای سیاسی و اجتماعی و نه در مطالب علمی و تاریخی رها نکردم چنانکه امروز هم رها نمی‌کنم و همواره امید و توکلم بفضل الهی است که تنها او عالم السرّ و الخفیات است و از راز درونها و بارگران رنجها و مصیبتهای مردم این سامان و فشارهای چند طرفه بل همه جانبه به آنها بخصوص در طول سده‌های بازپسین آگاه است.

خداوندا، ما اطمینان داریم که فردا ما را بجرم گناه و ظلم دیگران مؤاخذه و معاقبه نمی‌فرمایی و اگر چه ما خود گنهکاریم، ذنوب دیگران را بحساب مانمی‌آوری و ملرادرزیر ما را آنهمه معاصی خمیده و شرمنده نمی‌سازی. پروردگارا، ما را هدایت فرما و دشمنان اسلام و وطن ما را سرنگون ساز و مگذار کسانی که از زیر شمشیر بسته اندواز پشت بما خنجر می‌زنند بانقلاب پیروز و بمردم و بامام عزیز ما زخم چشمی زنند. خداوندا همه دل‌های مردم ما را بهم نزدیک و نسبت بیکدیگر پر محبت ساز و مسلمانان را نصرت نهائی عطا فرما و آنانرا از شرّ جهال، توطئه‌گران، بی‌کفایتان، بی‌کسو اندیشان، بی‌دینان و بی‌خلوصان، صحنه سازان، معلولان فکری، جاه‌طلبان، از شرّ عمله و اکره نظام خونخوار شاهنشاهی که با چهره‌های عوضی و شامورتی بازی و نیرنگ زنی همه جا می‌خواهند رخنه و فساد کنند و افراد مبارزو امتحان داده را بانزوا کشانند و از صحنه خارج کنند، از شرّ شایعه سازان و عمال

نفوذی شیطانی و ساواکی و همه ابرقدرتها، از شر منافقان داخل و خارج و نیز از شر دشمنان عالم اسلام که در رأس آنان بعضی از سران بظاهر مسلمان کشورهای اسلامی قرار دارند نجات ده.

اهدنا الصراط المستقیم یا هادی المضلین وارحمنا برحمتک یا ارحم
الرحمین. عجل فرجک.

من الله التوفیق وعلیه التکلان

محمد مکرری

(چاپ اول: پاریس، ۱۳۴۴ خورشیدی)

چاپ دویم: با اضافات و تصحیحات. تهران، ۱۳۶۱ ه. ش.

اختصاصات لغوی و نکات صرف و نحوی کتاب

با آنکه مؤلف شاهنامه در نظم کتاب نهایت همت را بکار برده است ، معذک نقل مطالب مهم و بیان مقصد بیش از توجه بصناعت شعر و جنبه فصاحت و بلاغت کتاب مورد نظر او بوده است .

آنچه بیش از همه از این مجموعه بزرگ انتظار باید داشت ، احتواء آن بر منقولات مختلف ، ذکر داستانها و وقایع زندگانی بزرگان اهل حق ، بیان آراء و عقاید و آداب و قواعد خاص مذهبی ، صداقت و ایمان وی در اداء مطالب و بسیاری از موضوعات و گفته‌های جدید است که برای نخستین بار در این متن آورده شده و آنرا گنجینه‌ای از آگاهیهای گرانبها ساخته است . بعلاوه نظم اینهمه مطالب در کتابی که آنرا می توان « روضة الصفا » و « ناسخ التواریخ » اهل حق شمرد ، کاری بس دشوار بوده ، و هیجانات باطنی و انبوهی مضامین غالباً مجال آرایش الفاظ را بوی نداده است .

بسیاری از استعمالات این کتاب که امکان دارد بنظر خواننده فارسی زبان که آشنایی با خصوصیات این رشته از نوشته‌ها ندارد ، نادرست آید ، نه تنها درست و بجا هستند بلکه از لحاظ لهجه شناسی و مطالعه زبان فارسی متعارف در مناطق غرب ایران بسیار سودمند و مستحق توجه خاص اند . این کتاب حاوی مقدار زیادی لغات کردی و ترکیبات و عبارات مخصوص فارسی عامیانه کرمانشاهی و اصطلاحات منحصر به اهل حق است که هر يك بجای خود در خور مطالعه است .

راجع بوضع نسخهٔ متن حاضر و تصحیحات پاره‌ای از ابیات و اغلاط املائی در بخش دوم این کتاب بتفصیل سخن رانده‌ام. در اینجا بدون آنکه وارد يك بحث زبان شناسی شوم تنها به بیان خصوصیات لغوی و صرف و نحوی و موارد ضعف تألیف که اشارهٔ آنها بفهم کتاب یاری خواهد کرد می‌پردازم.

اصطلاحات خاص

بشر : نسل ، « génération » - ۳۳ ،

رخصت بخواه (اصطلاح پهلوانان و فقیان) - ۶۹۸ .

سکون : محل ، سکنی (و گاهی بمعنی « زمان » و « جامه »)

. ۲۷۱۹ ، ۲۸۴۷ ، ۲۹۸۹ ، ۳۰۵۲ ، ۳۹۰۸ .

. ۴۱۵۷ ، ۴۷۴۷ ، ۴۹۴۲ ، ۵۶۰۴ ، ۵۸۱۰ .

سوار شدن : ظهور کردن ، بر کار بودن - ۱۶۳ .

کوچ گردان : « دونِ » سیار - ۶۵۰۳ .

کوچ گردنده : « دونِ » سیار - ۳۳۶۶ .

مخلوق شیرین مزاج - ۵۹ .

معنوی : عالم معنوی ، عالم روحانی - ۵۳۹ ، ۹۹۴ .

نبرد : (بفتح نون و باء و سکون راء و دال) : محل ، مظهر ، عهد - ۲۹۳۶ .

. ۱۰۲۵۰ ، ۹۰۳۲ .

نشین : مقام - ۱۲۹۶ .

ورق : « دونِ » ، مظهر ، عهد - ۲۵۹۳ ، ۲۶۱۹ ، ۲۶۶۲ ، ۲۹۹۲ ، ۳۰۶۰ .

. ۳۰۹۰ ، ۳۱۱۸ ، ۳۲۰۵ ، ۳۲۴۸ ، ۳۴۷۹ ، ۳۶۹۷ ، ۳۹۱۰ ، ۴۵۶۹ .

. ۵۱۷۶ ، ۵۱۸۰ ، ۷۰۴۹ ، ۷۱۶۸ ، ۷۳۶۳ ، ۸۲۱۸ ، ۸۹۱۴ ، ۹۱۸۱ .

. ۱۰۶۵۰ ، ۹۸۴۷ .

کلمات « دون » ، « جام ، جامه » در بیشتر صفحات کتاب ذکر شده است :
 بفهرست اصطلاحات خاص اهل حق در آخر بخش دوم رجوع شود .

واژه ها و عبارات کردی و گورانی

ش (ضمیر ملکی یا ضمیر متمم اسم ، سوم شخص مفرد . بجای «
 ش « فارسی ، در کلمات « رهبر ش » و « همسر ش » که
 با « پرورش « قافیه شده است) ۲۲۱۳ ، ۲۶۶۲ .

آبروت (مأخوذ از کردی : اوروت [آو . رو . ت]) : حیوان ذبح شده
 که آنرا در آب جوشانده و پرها یا پشم آنرا از پوست جدا
 کرده باشند . ۴۹۳۷ .

آنظهور (شکل عامیانه ای از عبارت شراباً ظهوراً (قرآن . سوره ۷۶ ،
 آیه ۲۱) که در کلیه متون گورانی و کردی کرمانشاهی
 بکار میرود) ۷۰۸۹ ، ۸۲۰۰ ، ۸۶۳۷ ، ۸۷۱۷ ، ۹۵۱۵ .

اگرصد (مأخوذ از اصطلاح گورانی : ارصد [آ . ر . ص . د]) :
 اگر صد بار ، هر چند - ۶۱۱۶ .

الس (شکل کردی و گورانی کلمه « الست » و اشاره بآیه « الست
 بر بگم » (قرآن . سوره ۷ آیه ۱۷۱) . روز الس : روز ازل و
 روز میثاق - ۵۱۹ ، ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱ ، ۱۰۱۳۳ .

بهشت [ب . ه . ش . ت] (شکل کردی کلمه بهشت که غالباً با کلمات
 « هشت » ، « گشت » ، « گذشت » و « دشت » قافیه شده است) - ۱۲۵۰ ،
 ۱۲۸۶ ، ۱۹۰۷ ، ۲۵۲۷ ، ۳۲۱۷ ، ۶۹۶۲ ، ۷۳۰۶ ، ۷۷۶۶ ، ۸۵۶۲ ،
 ۹۶۱۹ ، ۹۶۲۷ .

بیان بست (اصطلاح گورانی) : (بیعت و پیمان) : پیمان روز ازل ، میثاق
- عنوان فصل ۱۲ ، ۴۹۹۴ .

پر (بکسر اول و راء) کُردی . کلمه کُردی معادل « پُر » فارسی که
با کلمه « سَر » قافیه شده است (۶۶۶ ، ۲۱۰۴ ، ۴۹۰۳ ، ۷۹۱۶)

پرشنک [پ . ر . ش . ن . گ] (کُردی) تشعشع - ۱۰۱۵ .
پیغمبری (= پیغمبری) ۲۳۳۵ .

تاب (مأخوذ از کلمه تاو [تا . و] | کُردی و گورانی) : شتاب -
۲۷۴۸ ، ۷۲۳۸ ، ۷۶۱۲ ، ۷۶۲۷ ، ۸۳۱۰ ، ۸۲۰۵

تاب (مأخوذ از کلمه تاو [تا . و] | کُردی و گورانی) : تشدد و تغییر
- ۷۱۰۵ .

تاک (= لنگه ، تا) ۲۵۳۰ ، ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۷ ، ۲۵۴۰ ، ۲۵۴۱ ، ۲۵۴۲ -
فرد (مأخوذ از گورانی) : ۲۱۳۵ ، ۲۱۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۰۱۶ ،
۶۳۱۵

تجار (این کلمه بتقلید از متون گورانی بجای « تجار » بکار
رفته است) ۲۶۲۱ .

تیز (کُردی) : معجلاً - ۷۲۳۷

جغت (کلمه کُردی و گورانی مأخوذ از کلمه عربی جهد)

نیز بشکل «جغت جهد» و «جغت و جهد» در متون گورانی
شتاب ، کوشش ، جهد - ۳۲۵۶ ، ۲۱۷۵ ، ۲۵۸۲ ، ۲۸۷۰

۵۲۲۹ ، ۶۲۱۱ ، ۷۷۴۶ ، ۷۸۹۳ ، ۸۱۱۷ ، ۹۲۳۰ ، ۱۰۰۰۸

۱۰۶۲۶ ، ۱۰۸۱۰ ، ۱۰۸۱۲

- چِش (کردی) : بُز - ۱۰۴۲۵ ، ۱۰۴۲۶ .
- چم . اصطلاح گورانی . (= جمع) ۷۰۰۷ .
- چَنجَه (کردی) : هسته میوه و محصولات بوستان کاری (هندوانه ، خربزه ، و کدو و امثال آنها) ۱۰۰۲۸ ، ۱۰۰۲۹ .
- چوار (کردی) [چوا . ر] : چهار - ۳۴۷۵ .
- چول : خلوت ، بیابان - ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۷ (کلمه مأخوذ از ترکی که در متون کردی و گورانی زیاد بکار میرود) .
- خاص و خراب (مأخوذ از کردی : خاص و خراو) : نیک و بد - ۳۳۵۸ .
- داود (بکسر واو) (تلفظ کردی کلمه داود) ۳۱۱۳ ، ۴۹۷۳ ، ۴۹۹۱ ، ۵۰۱۰ ، ۵۲۳۲ ، ۵۲۵۲ ، ۵۳۰۸ ، ۵۹۸۴ ، ۶۰۸۳ ، ۶۴۰۵ ، ۶۶۲۱ ، ۶۷۶۸ ، ۷۰۸۱ ، ۷۰۸۴ ، ۷۱۰۵ ، ۷۲۲۶ ، ۷۳۰۷ ، ۷۳۱۲ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۸۹ ، ۷۶۷۱ ، ۷۸۳۲ ، ۸۲۳۱ ، ۸۷۲۳ ، ۸۷۴۳ ، ۸۷۵۳ ، ۸۷۵۵ ، ۸۷۶۱ ، ۸۷۶۴ ، ۸۷۶۵ ، ۸۷۶۸ ، ۸۷۶۹ ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۷۴ ، ۸۷۸۰ ، ۸۸۸۴ ، ۸۸۹۹ ، ۸۹۳۹ ، ۹۰۴۴ ، ۹۱۰۶ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۴۰ ، ۹۱۵۰ ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۸۳ ، ۹۱۸۵ ، ۹۱۸۶ ، ۹۱۹۹ ، ۹۳۳۶ ، ۹۳۳۸ ، ۹۳۴۷ ، ۱۰۰۴۵ ، ۱۰۰۵۱ .
- دَر (کردی) (معادل فارسی دَر در کلمه « حیه دَر » که با کلمه « سَر » قافیه شده است) ۵۲۷۶ .
- دَس (کردی) (= دست) ۸۰۸۸ .
- دهل (کردی) [د . ه . ل] یا دول [د . و . ل] معادل دُهل (فارسی) ۵۹۱ .
- راس (کردی) (= راست) ۴۱۱ ، ۱۲۷۴ ، ۹۲۶۶ .
- رَش (کردی) (بفتح راء) : سیاه - ۸۳۷۵ ، ۸۵۱۸ ، ۸۵۱۹ ، ۸۶۰۸ ، ۸۵۲۳ .

سروبن (بضم باء - اصطلاح گورانی) : بالکل ، سراسر ، بالتمام - ۴۲۰

، ۳۳۱۴ ، ۶۸۴۴ ، ۷۵۲۸ ، ۷۶۴۳ ، ۸۰۴۶ ، ۹۰۱۰ ، ۹۲۹۹ ،
، ۹۳۱۰ ، ۹۴۴۵ ، ۹۵۷۸ .

سروبن (بفتح باء - اصطلاح گورانی) : سر بند ، سر چشمه ، اصل -

۷۰۶ ، ۱۳۱۴ ، ۱۹۱۱ ، ۲۶۱۵ ، ۳۹۲۷ ، ۷۲۲۸ ، ۱۰۰۳۲ .

شابدین (= شهاب الدین) ۶۶۸۸ . (در متون گورانی) .

شاهبدین (= شهاب الدین) ۷۵۰۸ . (در متون گورانی) .

شار (کردی) (= شهر) ۱۰۱۶۱ .

شش (بفتح شین ، کلمه کردی ، معادل کلمه « شش » فارسی)

۱۲۱۷ .

شک (کردی) (بفتح شین) : کوسفند - ۷۲۰۲ ، ۹۹۷۸ ، ۹۹۹۰ .

شور شین (کردی) (= شور و شیون) ۴۱۹۵ .

شوق (کردی و گورانی) : شعله - ۵۹۴ ، ۹۳۷ ، ۷۶۰۴ ، ۸۶۳۷ ،

۹۹۰۰ .

ظهور (کردی و گورانی) (= ظنبور) ۱۱۰۹ ، ۱۷۲۶ ، ۱۸۷۷ ، ۴۲۵۲ ،

۵۵۳۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۷۵ ، ۶۵۳۱ ، ۶۵۴۵ ، ۸۹۹۲ .

ظوف (کردی و گورانی) (= طوفان) ۲۳۸۰ ، ۳۴۲۱ ، ۶۶۸۳ ، ۸۸۰۰ ،

۸۸۵۲ ، ۸۸۴۹ ، ۸۸۴۰ ، ۸۸۰۱ .

غلبیر (کردی) (= غربال) ۱۶۰۲ .

قار (کردی و گورانی) (= قهر) ۲۷۷ ، ۸۵۷ ، ۱۳۷۷ ، ۱۵۶۸ ، ۳۲۸۴ ،

۴۵۹۵ ، ۵۷۷۵ ، ۶۶۳۱ ، ۶۶۳۶ ، ۷۱۹۸ ، ۷۲۱۴ ، ۸۴۷۲ ، ۸۴۸۰ ،

۸۵۱۰ ، ۸۶۱۸ ، ۹۱۵۶ ، ۹۱۸۸ ، ۹۲۰۵ ، ۹۹۴۲ ، ۱۰۰۳۱ .

۱۰۰۴۰ .

- قبرسان (کردی : قورسان) : قبرستان - ۴۰۶۴ .
- قل (کردی) (بضم قاف) در اینجا بمعنی « شش انگشتی » - ۱۹۳۰ .
- قوا (کردی) (= قبا) ۱۷۰۵ .
- قین (کردی) (= کین) ۸۷۶۱ .
- کَپَنک (کردی) (بفتح اول و دوم و سوم) در اینجا بسکون دوم :
فرجی ، لبادۀ نمدی شبانان - ۴۶۴۸ ، ۴۶۵۰ .
- کَل (کردی) (بفتح اول) : بز کوهی ۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳ .
- کَل بَز (کردی) بز کوهی - ۴۸۹۳ ، ۶۸۲۵ ، ۶۸۲۹ ، ۶۸۳۰ ، ۶۸۳۳ .
- کن فکون (تلفظ کردی و گورانی کن فیکون) ۱۱۲۱ ، ۹۵۳۴ .
- کُمران (مأخوذ از کلمه کردی « کُر » بمعنی شعله و زبانۀ آتش) :
شعله ور - ۴۸۷۳ .
- کُردَه (کردی) (بضم گاف فارسی و سکون راء و فتح دال) : پشت -
۱۰۱۶۴ .
- کُرمِه سیر (کردی) (= گرمسیر) ۶۷۸۹ .
- کَلَه (کردی) (= گله) ۵۵۲۶ .
- مِشت (بکسر میم ، کلمه کردی ، معادل کلمه « مُشت » فارسی که با کلمات
« سرشت » ، « کشت » و « زشت » قافیه شده است) ۱۶۰۴ ،
۳۴۳۶ ، ۳۹۵۵ .
- مِفَت (کردی) (بکسر اول) معادل کلمه « مُفت » فارسی که با « گرفت »
قافیه شده است - ۲۵۳۴ .
- مور (کردی و گورانی) [مُو . رُ] : مُهر - ۱۰۳۴۹ .
- نقدینه (گورانی) : کیسه و قسمت زیر گلوی حیوان مذبوح - ۴۹۴۲ ،
۴۹۴۵ .

نو (کردی) [نُو] : نُه - ۳۲۱۷ ، ۳۴۹۲ .

هَنْگْ مَأْ خُونْ از هونگْ [ه . و . ن . گْ] کردی : هاون - ۱۶۰۰ ، ۱۶۰۱ ، ۱۶۲۷ .

هَی (کردی و گورانی) : پیوسته - ۱۰۸۴ ، ۱۴۷۹ ، ۱۸۳۹ ، ۲۱۱۱ ، ۲۱۵۹ ، ۲۱۷۴ ، ۳۳۹۲ ، ۴۱۷۰ ، ۴۲۵۴ ، ۴۵۶۳ ، ۴۹۲۹ ، ۶۸۶۲ ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۴۰ ، ۷۰۴۳ ، ۹۰۹۲ - پیوسته ، همه جا : ۲۱ ، ۹۴۱۰ - هیچگاه : ۸۶۲۵ - انحصاراً ، فقط : ۸۵۴ .

هَی (کردی و گورانی) (نام صوت) فریادی است که راکب در همان لحظه که می خواهد مرکب را با سرعت راند بر می کشد (هی بر مرکب زدن) - ۷۱۰۴ ، ۷۱۱۶ ، ۷۲۲۴ ، ۷۷۶۱ ، ۸۸۶۲ ، ۸۸۶۷ ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۶ ، ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ .

یارسان (اصطلاح گورانی) (= یارستان) (بسکون و کسر راء هر دو) : جماعت اهل حق - ۶۶۴۱ ، ۶۶۶۳ ، ۶۶۶۵ ، ۶۷۸۸ ، ۶۷۹۱ ، ۷۶۱۶ ، ۷۹۸۱ ، ۷۹۹۲ ، ۸۰۰۷ ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۹۶ ، ۸۱۳۸ ، ۸۲۲۱ ، ۱۰۲۵۱ ، ۱۰۲۶۸ ، ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۷۹۴ ، ۱۰۸۴۷ ، ۱۰۸۷۸ ، ۱۰۹۲۸ ، ۱۰۹۷۵ .

واژه ها و عبارات فارسی عامیانه کرمانشاهی

از خاطر : بخاطر ، بما بمیل - ۷۵۰۲ .

ازین رو : ازین جانب ، ازین طرف - ۱۴۷ .

پس فطرت : پست فطرت - ۱۷۷۷ ، ۱۸۰۸ .

تاسکه : یا که - ۵۷۳۵ .

جوب : جوی - ۵۸۶۶ .

چرا : زیرا ، چونکه - ۳۹۰ ، ۱۷۸۱ ، ۳۵۹ .

خبیر : خبردار - ۳۵۸۳ ، ۵۳۳۸ .

- خداون : خداوند - ۱۰۵۰ ، ۲۵۲۹ ، ۲۵۶۰ ، ۳۴۲۴ ، ۳۴۲۷ ، ۴۱۷۵ ، ۴۹۲۳ .
- دوبالا : دو برابر ، دو بار بالاتر - ۱۸۱۲ .
- رضابودن : راضی بودن - ۱۹۶۵ ، ۳۹۱۴ .
- گردن بن : گردن بند - ۴۳۸۷ ، ۴۳۸۸ ، ۴۳۹۰ ، ۴۴۰۹ .
- کوچه بازار . (کوچه ها و بازار های شهر ، درون شهر) ۴۶۷۲ .
- گواه شدن : گواهی دادن ، شاهد شدن - ۳۹۸۱ .
- لجن : لجن آلود - ۲۱۴۳ .
- نصفه : نیمه - ۲۵۳۴ ، ۶۷۱۶ .
- نیش : کنایه طعن آمیز - ۵۱ .

افعال فارسی عامیانه کرمانشاهی

- آورین : آورید - ۴۸۳۳ .
- بخیز : (فارسی عامیانه کرمانشاهی : [و . خی . ز] : برخیز) ۳۳۳۳ .
- سرافراشتین : سرافراشتید - ۶۲۷۵ .
- کاشتین . کاشتید - ۶۲۷۵ .
- می جمده : می جنبد - ۵۱۰۵ .
- نازم : اندازم - ۸۴۰۵ .
- نبرد : [ن . ب . ر . د] (با یزد جرد قافیه شده است) : نبرد - ۳۳۷ .
- نیاری : نیاوری - ۱۰۶۲۵ .

شکل کردی نامهای خاص مستعمل در متن شاهنامه حقیقت

ابرام (= ابراهیم) ۷۴۶۲ ، ۷۴۱۰ ، ۶۹۵۰ ، ۵۵۵۲ ، ۵۲۵۴ ، ۴۹۸۲ ، ۴۶۱۰ ، ۷۹۹۵ ، ۸۰۰۲ ، ۸۰۲۴ ، ۸۰۲۵ ، ۸۰۸۲ ، ۸۱۰۱ ، ۸۱۰۴ ، ۸۱۰۷ ، ۸۲۸۳ ، ۸۳۲۵ ، ۹۳۲۵ ، ۹۷۴۸ ، ۹۷۶۲ ، ۹۷۷۶ ، ۹۷۹۷ ، ۹۷۹۸ ، ۹۸۱۱ ، ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ، ۹۸۴۷ ، ۹۸۷۰ ، ۹۸۸۵ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۹۱ ، ۹۹۱۹ ، ۹۹۲۷ ، ۹۹۸۹ ، ۱۰۰۰۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۱۵ ، ۱۰۰۲۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۴۵ ، ۱۰۰۴۹ ، ۱۰۰۴۹ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۰۹۰ ، ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۸ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۷۱ ، ۱۰۱۷۴ ، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۰۲ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۵۴۹ .

اسرائیل (= اسرائیل) ۲۹۲۰ .

اسماعیل (= اسماعیل) ۳۴۵۷ ، ۳۴۵۶ ، ۲۹۰۵ ، ۲۸۷۴ ، ۲۸۷۳ ، ۱۸۱ ، ۱۸۰ ، ۳۴۹۴ ، ۳۷۳۱ ، ۵۶۶۲ ، ۷۵۳۰ ، ۷۵۷۳ ، ۷۷۰۶ ، ۷۷۰۸ ، ۷۷۲۳ ، ۷۷۴۰ ، ۷۷۷۲ .

برام (= ابراهیم) ۴۸۸۲ ، ۴۲۲۴ ، ۳۷۳۰ ، ۲۴۸۷ ، ۱۱۶۶ ، ۱۰۵۳ ، ۷۴۱ ، ۵۰۱۳ ، ۵۲۳۴ ، ۵۲۱۸ ، ۵۴۴۵ ، ۶۳۵۱ ، ۶۷۶۱ ، ۶۹۳۵ ، ۸۲۳۴ ، ۹۸۰۷ ، ۹۸۱۸ ، ۹۹۵۴ ، ۹۹۸۹ ، ۹۹۹۷ ، ۱۰۰۱۷ ، ۱۰۰۶۲ ، ۱۰۰۹۷ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۲۹۸ ، ۱۰۳۱۶ ، ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۳۹۰ ، ۱۰۹۴۸ .

جوج و مأجوج (= یأجوج و مأجوج) ۲۰۲۲ ، ۲۰۱۴ ، ۲۰۱۳ .

سرائیل (= اسرائیل) ۲۹۰۹ ، ۲۹۰۸ .

عزرائیل (= عزرائیل) ۲۶۳۹ ، ۲۵۴۹ ، ۲۴۸۶ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۱۴ ، ۷۳۰ ، ۲۶۴۲ ، ۲۶۴۹ ، ۳۷۲۶ ، ۴۹۱۱ ، ۵۵۸۰ .

قابل (= قابیل) ۲۰۲۴ ؛ پیر قابل ۷۵۷۸ .

هابیل (= هابیل) ۲۰۲۳ .

هارن (= هارون) ، ۲۸۴۵ ، ۲۸۴۶ : ۵۵۰۹ ، ۵۵۱۰ .

استعمال حرفِ دِ (به) و معانی آن :

دِ (به) : بعنوانِ ، بنام ، در مقام (در بیشتر استعمالات ذیل حذف

آن اولی است و زائد بنظر می رسد) : ۳۱۲ ، ۳۳۲ ، ۳۵۱ ،

۴۵۰ ، ۵۱۲ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۶۹ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۹۱ ، ۱۱۹۹ ،

۱۵۱۳ ، ۱۸۴۶ ، ۲۱۳۳ ، ۲۳۶۵ ، ۲۸۳۷ ، ۲۹۴۰ ، ۳۱۱۶ ،

۳۱۲۵ ، ۳۱۲۸ ، ۳۱۳۴ ، ۳۲۶۳ ، ۳۵۱۰ ، ۴۱۰۵ ، ۴۱۸۰ ،

۴۲۱۱ ، ۴۲۲۱ ، ۴۳۷۶ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۱۲ ، ۵۴۱۹ ، ۵۴۲۱ ،

۵۴۸۹ ، ۵۵۸۲ ، ۵۶۰۳ ، ۵۶۰۶ ، ۵۶۲۲ ، ۵۶۹۸ ، ۶۱۴۵ ،

۶۳۵۱ ، ۷۴۷۹ ، ۷۵۳۴ ، ۷۶۲۳ ، ۷۷۷۰ ، ۹۴۰۲ ، ۹۴۰۶ ،

۹۵۵۸ ، ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۳۲ .

دِ (به) : در رتبه ، در مقام (غالباً در جلو اعداد ترتیبی) : ۱۲۱۷ ،

۱۲۲۵ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۶۹ ،

۱۲۷۸ ، ۱۲۸۰ ، ۱۲۹۶ ، ۱۲۹۸ ، ۱۲۹۹ ، ۲۹۳۰ ، ۳۰۱۷ ،

۳۱۲۴ ، ۳۲۵۴ ، ۳۶۸۳ ، ۳۶۸۴ ، ۳۶۹۸ ، ۳۷۳۰ ، ۳۷۳۲ ،

۴۰۱۲ ، ۴۰۱۳ ، ۴۲۰۹ ، ۴۲۱۰ ، ۴۸۹۰ ، ۴۸۹۱ ، ۵۰۱۳ ،

۵۹۳۴ ، ۵۹۳۶ ، ۶۷۰۴ ، ۶۷۰۵ ، ۶۹۳۵ ، ۶۹۳۶ ، ۶۹۸۳ ،

۶۹۸۷ ، ۷۳۴۳ ، ۷۳۷۵ ، ۷۴۵۱ ، ۷۴۵۲ ، ۷۴۵۳ ، ۷۴۵۴ ،

۷۴۶۳ ، ۷۴۶۷ ، ۷۴۷۸ ، ۷۴۷۹ ، ۷۴۸۲ ، ۷۵۱۲ ، ۷۵۲۴ ،

۷۵۲۷ ، ۸۰۰۸ ، ۸۱۰۹ ، ۸۲۳۲ ، ۱۰۲۸۹ .

دِ (به) : در حال : ۶۷۵ ، ۱۸۰۰ ، ۲۶۹۸ ، ۴۴۷۵ ، ۴۷۲۳ ، ۴۷۶۷ ،

۵۳۰۰ ، ۷۶۷۹ .

129872

- ب (به): بوسیله ، بواسطه : ۱۱۶۱ .
- ب (به): در ، (در جامه) : ۵۱۸ ، ۱۲۸۲ ، ۱۶۸۴ ، ۱۶۸۸ ، ۲۱۵۷ ،
 ۲۷۱۵ ، ۲۷۳۸ ، ۲۹۶۱ ، ۳۰۲۸ ، ۵۴۲۵ .
- ب (به): در باره : ۷۶۰۶ .
- ب (به): با : ۱۷۶۵ ، ۳۰۲۰ ، ۵۵۷۶ .
- ب (به): از روی : ۲۷۰۲ .

آوانویسی (= املاء صوتی) و دگرگونی های بعضی از واژه ها و حروف

۱ - کلمه « قعر » که در زبان کردی و فارسی عامیانه کرمانشاهی بشکل ق - سر - qaar یعنی با زبر کشیده تلفظ می شود ، در غالب ابیات بشکل « قهر » نمود شده است . ر . ک . به ابیات ۱۸۲۴ ، ۱۸۵۸ ، ۲۴۰۴ ، ۲۴۴۱ ، ۳۳۵۶ ، ۵۳۳۱ ، ۶۵۷۵ ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۰۱ ، ۷۶۹۸ ، ۷۸۱۶ ، ۸۲۷۸ ، ۸۹۷۵ ، ۹۲۳۴ .

۲ - کلمه « هم » با آنکه با حرف « ه » کتابت شده ، در اینجا معذک بشکل ' کردی و فارسی کرمانشاهی آن - م (- am) تلفظ می شود . ر . ک . بد ابیات ۳۱۳ ، ۱۵۵۱ ، ۳۷۰۱ ، ۹۵۹۲ ، ۱۰۱۵۸ .

۳ - کلمه « وقت » با آنکه با « ق » کتابت شده ، در اینجا بشکل کردی « وخت » تلفظ می شود (با کلمه « سخت » مقفی گشته است) . ر . ک . با ابیات ۱۷۰۲ ، ۵۹۳۹ .

۴ - تمایل و تغییر تلفظ حرف « ک » به « کک » در بعضی از واژه ها : مشکل (بجای مشکل) در ابیات ۱۴۸۰ ، ۳۸۱۵ ، ۴۰۷۱ ، ۴۶۲۱ ، ۴۹۸۸ ، ۶۰۷۸ ، ۸۹۵۳ ، ۱۰۹۶۰ ، واقتفاء کلمات « ترك » ، « بزرگ » ، (بیت ۷۵۳۳) و « یکی » ، با « جملگی » (بیت ۹۶۶۶) .

۵ - در غالب آثار گورانی و در لهجه های جنوبی کردی «ت» آخر کلمه بین «ت» و «د» تلفظ می شود و در نام های خاص بطور قرار دادی بجای آن «ط» نویسند. ر. ک. اینجا: بیان بسط بجای بیان بست (بیت ۱۱۷۸). کلمه «عترت» (بیت ۲۳۵) بدنباله همین اصل بر طبق تلفظ عامیانه و محلی آن بشکل «اطرط» کتابت شده بود، آنرا تصحیح کردم.

۶ - یاء وحدت و نکره فارسی که در کردی بشکل یاء مجهول تلفظ می شود، در ابیات ۳۲۳۵ (درخت کبار: درختی کبار) و ۳۵۶۱ (وقت: وقتی) بمناسبت ضرورت شعری حذف و یا بشکل کسره نوشته شده است.

۷ - در متون گورانی غالباً بجای واو عاطفه بعد از اعداد آحاد که پس از عشرات آیند و یا بین دو کلمه که معانی آنها بهم مشابه و یا کمی نزدیک باشد کسره افزایند. مؤلف نیز این سنت را در نظم شاهنامه مراعات کرده است. ر. ک. بکلمات ذیل:

- آیین دین ۲۶۰۶ .
- اسم رسم ۶۸۱۶ .
- تنگ تار ۲۵۷۶ .
- جنگ جهد ۳۰۱۲ .
- چون چند ۶۹۳۲ .
- خشم قار ۱۵۶۸ .
- خوار زار ۷۸۱۶ ، ۹۱۱۰ .
- خوار پست ۹۱۸۲ .
- خوف بیم ۳۰۸۴ .
- دین آیین ۷۹۷۵ .
- سبز خرم ۹۵۲۰ .

- شادِ آزاد ۸۴۵۳ ، ۸۹۸۱ ، ۸۹۸۳ ، ۹۲۹۸ ، ۹۳۱۶ ، ۹۴۹۶ ، ۱۰۱۱۶ .
 صدقِ صفا ۱۰۱۱۴ .
 قیلِ قال ۲۸۸۶ ، ۹۱۹۳ .
 قومِ خویشان ۷۶۰۷ .
 کشتِ کار ۷۰۰۱ .
 کفرِ کین ۴۰۸۹ .
 گردِ غبار ۱۰۱۹ .
 اعداد :

- بیستِ شش : بیست و شش - ۶۷۷۰ ، ۶۷۸۲ .
 بیستِ هشت : بیست و هشت - ۱۲۸۶ ، ۷۵۰۹ ، ۷۵۱۰ ، ۷۵۱۱ ، ۹۶۱۹ .
 شصتِ شش : شصت و شش - ۷۸ .
 هفتادِ دو : هفتاد و دو - ۷۸ ، ۴۹۸ ، ۷۴۴۴ ، ۷۵۶۷ ، ۷۵۸۸ ، ۷۹۵۰ ،
 ۹۰۳۵ ، ۹۰۶۸ ، ۹۰۷۸ ، ۹۲۴۱ ، ۹۳۱۱ ، ۱۰۵۶۲ ، ۱۰۷۰۵ .
 هفتادِ یک : هفتاد و یک - ۴۹۹ .

۸ - الفهای مقصوره بیشتر اوقات بتقلید از متون مذهبی کورانی و کردی با الف ممدوده نوشته شده اند . برای حفظ سنت املائی اصطلاحات اهل حق ، آنها را چنانکه در ذیل آیند بحال خود گذاشتم :

- عیسا (= عیسی) ۳۲۵۰ ، ۳۲۵۹ ، ۷۳۴۰ .
 مرتضا (= مرتضی) ۳۸۱۲ ، ۳۸۴۴ ، ۳۹۱۳ ، ۴۰۸۶ ، ۴۱۹۶ ، ۴۵۲۱ .
 ۴۵۵۳ .
 مصطفا (= مصطفی) ۱۱۶۸ ، ۲۶۹۱ ، ۲۹۳۰ ، ۲۹۳۴ ، ۲۹۸۲ ، ۳۰۲۲ ،
 ۳۰۶۸ ، ۳۱۲۱ ، ۳۱۴۷ ، ۳۱۵۰ ، ۳۱۸۲ ، ۳۱۹۵ ،
 ۳۲۰۱ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۲۷ ، ۳۲۵۸ ، ۳۵۰۳ ، ۳۶۰۰ .

، ۴۱۹۸ ، ۴۱۹۲ ، ۴۱۸۸ ، ۳۸۹۲ ، ۳۶۸۱ ، ۳۶۳۲
 ، ۴۹۸۲ ، ۴۹۲۵ ، ۴۹۲۰ ، ۴۸۹۹ ، ۴۸۸۱ ، ۴۳۱۰
 ، ۵۸۴۸ ، ۵۵۵۶ ، ۵۴۶۹ ، ۵۲۳۳ ، ۵۲۲۴ ، ۵۰۱۸
 ، ۶۵۹۵ ، ۶۴۴۱ ، ۶۴۳۹ ، ۶۳۹۱ ، ۵۹۹۵ ، ۵۹۸۵
 ، ۷۴۶۲ ، ۷۳۷۵ ، ۶۹۵۲ ، ۶۷۷۸ ، ۶۷۵۰ ، ۶۶۰۰
 ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۱۷ ، ۷۶۱۱ ، ۷۴۹۰ ، ۷۴۸۲ ، ۷۴۶۷
 ، ۷۶۷۲ ، ۷۶۶۹ ، ۷۶۶۱ ، ۷۶۵۹ ، ۷۶۵۳ ، ۷۶۳۱
 ، ۸۱۰۹ ، ۸۰۸۱ ، ۸۰۲۳ ، ۸۰۰۶ ، ۷۸۵۲ ، ۷۶۷۳
 ، ۱۰۳۷۹ ، ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۲۸۹ ، ۹۸۴۰ ، ۹۸۳۶ ، ۹۸۳۵
 ، ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۴۱۸ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۴۰۳ ، ۱۰۳۸۵
 . ۱۰۸۶۰ ، ۱۰۷۱۱ ، ۱۰۷۰۳

موسا (= موسی) ، ۴۳۸ ، ۲۹۹۴ ، ۲۹۹۵ ، ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۸
 ، ۳۰۴۸ ، ۳۰۲۸ ، ۳۰۲۶ ، ۳۰۲۵ ، ۳۰۱۳ ، ۳۰۱۱
 . ۷۵۸۲ ، ۵۶۳۵ ، ۳۰۷۹

یحییا (= یحیی) ، ۳۲۴۶ ، ۳۲۴۷ ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۶۹ ، ۵۶۶۹
 . ۷۷۰۵ ، ۷۵۷۴ ، ۷۴۲۹ ، ۷۴۲۲

۹ - چون مؤلف شاهنامه کرد زبان بوده و برای تألیف کتاب خود عمیقاً تحت تأثیر مطالعه کلامها و دفترهای گورانی و اشعار 'کردی' قرار گرفته است ، غالباً در نقل مطالب بزبان فارسی ، معانی حروف اضافه این زبان را بامعانی حروف اضافه 'کردی' و گورانی در آمیخته و استعمالات خاص بخود بوجود آورده است . از آن جمله حرف اضافه « که » کردی و « چه » و « چه » متون گورانی است که معادل فارسی هر يك از آنها در عین حال حروف اضافه « از » و « در »

و گاهی « به » می باشد . مؤلف در بسیاری از جاها « از » فارسی را مانند « آله » کردی و مترادفات گورانی آن بجای « در » و گاهی « به » و « بر » و حتی بجای کسره اضافه بکار برده است . خواننده در بسیاری از ابیات اصطلاح نارسای « از این » را در متن شاهنامه بجای وبمعنی « در این » خواهد یافت ؛ ضرورت شعری هم بدین امر مددگاری کرده است . تا آنجا که توانسته ام (جز در مواردی که بیم پاشیدگی وزن بیت در میان بوده است) آنها را تصحیح کرده ام .

اشتباهات مؤلف در نقل بعض از نامها :

- ثقال (۲۹۲۷) و ثقالن (۲۹۳۵) بجای نفتالی (۱) .
 عزیزیل (۱۲۲۳ ، ۱۲۷۴ ، ۳۷۶۱) بجای عزیزیل .
 عزیز (که غالباً آنرا با کلمه « تمیز » مقفی ساخته است) بجای عزیزیر (۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۳۲۲۳ ، ۳۲۲۴ ، ۳۲۲۹ ، ۳۲۳۰ ، عنوان فصل ۵۷) .
 گشتاسب . گویا مقصود گرشاسب باشد (۲۳۵) .
 گما (۲۹۲۷) بجای گماد (= جاد) ، ولی در بیت ۲۹۳۷ شکل صحیح کلمه بکار رفته است (در متن گاد نوشته شده بود بجای آن گماد نوشتم) .

ضعف تألیف و نارساییها

۱ - کلمات بلند، چند، شوند، کردند، دارند، و نظائر آنها که برای حفظ وزن شعر دال آخر آنها در هنگام قراءت ساقط می شود. ر. ک. با بیات ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۳، ۸۶۵، ۱۷۲۳، ۲۱۵۲، ۳۳۸۲، ۳۴۱۵، ۳۴۵۳، ۴۷۴۲، ۶۵۵۲، ۶۶۵۶، ۶۷۴۳، ۶۹۳۸، ۶۹۴۰، ۶۹۴۱، ۶۹۵۶، ۶۹۶۳، ۷۰۰۳، ۷۳۷۹، ۷۳۹۴، ۷۴۶۳، ۷۵۳۸، ۹۶۹۰، ۱۰۵۴۹.

۲ - قوافی مغلوط (فاقد حرف روی). شبه قافیه هایی که در تلفظ یکسان و در املاء با هم اختلاف دارند: پیس - خبیث (۸۵۹۰)، لعن - شأن (۶۰۶۶).

شبه قافیه هایی که فقط تصویر املاء آنها بهم شباهت دارد و حتی هم وزن نیستند:

انوش - پرورش (۲۲۳۷، ۲۲۴۶).

بُت پرست - درست (۳۵۲۲)، بد - مستعد (۴۸۰۲)، ترش - پرورش (۳۹۸۹، ۶۰۷۱، ۷۰۶۲)، حَلّ - دل (۱۹۵۳)، خجل - حَلّ (۴۶۲۱)، خرّم - خادم (۳۲۷۷)، دُرّ - مضرّ (۱۱۴۸)، درست - حق پرست (۱۵۴۹)، درشت - زشت (۵۹۲۰)، دل - حَلّ (۳۸۱۵)، دم - خادم (۲۱۸۲)، ذبح - قبح (۷۴۲۸)، رسم - جسم (۳۶۷۹، ۱۱۵۷)، زر - سرّ (۳۸۸۶)، زشت - گذشت

(۸۵۹) ، زشت - گشت (۱۸۹۵ ، ۴۳۱۲) ، زشت - درشت (۵۱۷۰) ، زشت - گذشت (۶۴۶۲ ، ۸۴۱۲ ، ۸۵۱۶ ، ۸۵۶۲) ، سر - بدر (۴۸۷۶) ، سر - در (۹۵۵۱) ، سرنوشت - سرگذشت (۵۸۲۶) ، صدق - نطق (۳۹۰۴ ، ۴۳۱۶) ، عمل - خجل (۲۶۷۳) ، عزّ وجلّ - منفعل (۱۰۱۰۲) ، عمل - منفعل (۳۳۵۴) ، قسم - رسم (۴۹۴۵) ، قوم - بوم (۳۱۰۱ ، ۵۵۲۷) ، کف - منحرف (۴۹۱۴) ، کَلّ - زرده گل (۱۵۳۷) ، کَلّ - دل (۷۸۰۱) ، کسست - درست (۱۰۴۷۲) ، کشت - پشت (۱۹۹۰) ، کَلّ - دل (۳۹۷۴) ، مُرّ - سرّ (۶۰۷۳) ، مقتدر - بی خبر (۱۳۸۴) ، منتظر - خبر (۴۷۰۸) ، منفعل - حلّ (۲۶۷۰) ، نطق - صدق (۵۴۸۵) .

شبه قافیه هایی که هر دو با (- ان) جمع پایان می پذیرند:

اسلامیان - ظلمانیان (۳۴۸۲) ، اهریمنان - نیکوان (۴۰۳۵ ، ۴۰۳۷) ، پیغمبران - عاملان (۸۱۵۳) ، روبهان - سگان (۳۹۸۶) ، سران - ظلمانیان (۴۰۸۸) ، شهیدان - نیران (۴۲۳۶) ، ظلمانیان - بدان (۳۹۹۸) ، قدسیان - غلمانیان (۸۹۸۰) ، کفران - نورانیان (۴۲۱۵) ، مردمان - قولتان (۶۳۶۵) ، مردمان - بدان (۸۲۷۷) ، هفتنان - هفت کسان (۶۷۱۸) ، هفتنان - قولتاسیان (۶۷۲۰) .

شبه قافیه های هم وزن (فاقد حرف روی) :

بندگی - آکهی - (۴۶۲۸) . خوانها - خونها (۴۹۶۸) ، خرد - درگهش (۵۳۶۸) ، شدند - ماندند (۳۰۹۷) ، صفات - حدیث (۱۳۱۰) ، قبله - کعبه (۷۰۷۹) .

در ابیات زیر کلمه واحدی در آخر هر دو مصراع بعنوان قافیه

بکار برده شده است: ۲۰۵۳ (سرد) ، ۵۵۳۹ (ماند) ، ۷۰۴۵ (شود) .

۳ - ابیاتِ فارسی و دارای ضعف تألیف (حذفِ راء ، حذفِ در ، ترکیب ناقص) :

، ۵۱۸ ، ۴۹۸ ، ۴۹۴ ، ۴۸۹ ، ۴۰۶ ، ۴۰۴ ، ۳۸۹ ، ۳۸۴ ، ۳۱۳
 ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۶۴ ، ۱۰۱۹ ، ۹۰۸ ، ۸۹۸ ، ۸۵۰ ، ۷۳۵ ، ۶۰۰
 ، ۱۷۸۸ ، ۱۷۵۷ ، ۱۷۲۳ ، ۱۵۱۸ ، ۱۴۰۴ ، ۱۳۸۰ ، ۱۲۸۲ ، ۱۲۶۲
 ، ۲۷۴۴ ، ۲۶۶۴ ، ۲۶۳۲ ، ۲۵۶۷ ، ۲۳۸۲ ، ۲۳۲۷ ، ۲۳۱۹ ، ۱۹۸۱
 ، ۳۷۴۷ ، ۳۶۷۲ ، ۳۳۶۲ ، ۳۳۶۰ ، ۳۲۰۴ ، ۳۱۲۸ ، ۳۰۳۷ ، ۲۷۶۵
 ، ۴۲۴۰ ، ۴۱۸۳ ، ۳۹۲۲ ، ۳۹۸۳ ، ۳۷۸۶ ، ۳۷۶۴ ، ۳۷۶۳ ، ۳۷۵۲
 ، ۴۸۲۰ ، ۴۶۷۷ ، ۴۶۰۹ ، ۴۵۸۱ ، ۴۵۴۶ ، ۴۵۰۸ ، ۴۳۳۶ ، ۴۲۵۹
 ، ۵۹۰۱ ، ۵۴۷۵ ، ۵۲۸۰ ، ۵۰۹۸ ، ۵۰۷۱ ، ۵۰۱۵ ، ۴۸۹۴ ، ۴۸۲۷
 ، ۶۷۱۹ ، ۶۶۵۴ ، ۶۵۳۷ ، ۶۴۸۵ ، ۶۴۵۰ ، ۶۱۷۳ ، ۶۰۲۱ ، ۵۹۵۵
 ، ۹۶۸۵ ، ۹۶۰۱ ، ۹۰۷۸ ، ۸۹۹۱ ، ۷۴۳۲ ، ۷۳۵۹ ، ۷۰۴۱ ، ۶۹۹۲ ، ۶۷۴۳
 ، ۱۰۸۳۶ ، ۱۰۷۰۶ ، ۱۰۶۸۸ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۱۲ ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۲۸۰

۴ - استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع :

۱۶۱۴ ، ۱۳۸۵ ، ۱۰۷۶ ، ۱۰۷۵ ، ۸۶۱ ، ۸۲۲ ، ۷۵۷ ، ۵۲۷
 ، ۲۴۳۰ ، ۲۲۸۴ ، ۲۱۷۵ ، ۲۱۶۷ ، ۲۱۶۰ ، ۲۱۵۶ ، ۲۰۸۸ ، ۱۷۱۴
 ، ۳۳۴۱ ، ۳۳۲۷ ، ۳۰۸۵ ، ۲۹۹۱ ، ۲۸۳۰ ، ۲۶۲۴ ، ۲۶۰۳ ، ۲۵۸۲
 ، ۸۶۲۱ ، ۷۵۴۲ ، ۶۷۱۰ ، ۶۵۴۸ ، ۶۳۸۷ ، ۴۰۰۳

۵ - استعمال فعل جمع برای فاعل مفرد :

، ۸۶۷۵ ، ۷۰۳۲ ، ۴۷۳۲ ، ۲۹۸۴ ، ۲۹۸۰ ، ۲۸۲۸ ، ۲۷۷۴ ، ۹۴۳

۶ - استعمال فعل جمع برای فاعل مفرد (برای احترام) : ۱۴۲

، ۲۸۵۳ ، ۲۸۰۸ ، ۲۷۴۹ ، ۲۷۰۲ ، ۲۳۶۵ ، ۲۳۶۴ ، ۹۸۰ ، ۱۴۴-

۲۹۰۵ ، ۴۴۰۷ ، ۴۶۹۵ ، ۵۱۷۳ ، ۵۲۲۲ ، ۵۴۵۰ ، ۹۱۲۵ ، ۵۵
 . ۱۰۷۶۷

۷ - ضمائر :

آن (= او) : ۱۲۵۴ ، ۱۴۳۰ ، ۲۶۶۱ ، ۲۸۲۹ ، ۲۸۴۴ ، ۳۱ ،
 ۳۰۷۵ ، ۳۱۷۱ ، ۳۱۷۴ ، ۳۴۵۹ ، ۳۷۲۶ ، ۴۵۷۶ ، ۵۲۵۶ ، ۱۴ ،
 ۶۲۲۳ ، ۶۹۲۶ ، ۶۹۸۵ ، ۷۱۵۳ ، ۷۳۰۰ ، ۸۵۴۰ ، ۸۸۸۰ ، ۰۳۴ ،
 . ۱۰۸۱۳ ، ۱۰۷۶۳ ، ۱۰۲۷۳

او (= آن) : ۳۱۱۴ .

آن (= آنها) : ۱۰۶۲ ، ۴۷۰۲ .

وی (= آن) : ۷۲۴۰ .

۸ - جمع الجمع :

آفاتِها : ۳۴۲۸ ، اسرارِها : ۳۶۰۸ ، ۸۵۴۴ .

اعجازِها : ۳۱۷۸ ، افعالِها : ۲۵۰۷ .

افلاکِها : ۳۵۹۹ ، امراضِها : ۳۴۱۷ .

املاکِها : ۳۵۹۹ ، انبیاها : ۳۳۴۶ .

اولیایِها : ۳۹۳ ، شماها : ۸۵۴ .

کُتُبِها : ۱۹۵۱ ، ۱۹۵۲ ، ۲۹۴۵ ، ۴۱۷۱ ، ۹۳۹۵ .

ماها : ۷۶۱ ، ۲۵۶۳ ، ۴۸۷۳ ، ۴۸۷۴ ، ۵۳۱۵ ، ۵۴۳۲ ، ۶۳۲۸ ، ۲۲۹ .

۶۴۹۸ ، ۷۶۴۲ ، ۷۸۲۴ ، ۸۸۳۹ ، ۹۰۴۰ ، ۹۴۲۶ ، ۹۶۷۱ ، ۱۳ .

۹۹۴۰

نسوانِها : ۲۲۱۸ ، نکوهان (= نکویان) : ۸۱۳ .

۹ - واژه‌های دگرگون شده و عبارات نارسا :

آفرید (= آفریده) : ۷۴۴ .

- اباکف زنان (= کف زنان ، در حال کف زدن) ۱۹۹۷ .
- ابا بانیا (= با نیاز ، در حال نیاز) ۶۰۴۷ .
- از بی ریا (= از روی بی ربایی) ۶۰۶۱ .
- از نکو (= از نکویی ، با نکویی) ۳۰ .
- افضلی تر (= افضل) ۲۲۸۵ .
- ای ساقیا (= ساقیا) ۳۳۳۳ .
- آلف (بجای آلف) ۴ - ۲۱۹۲ .
- آلف (بجای آلف = هزار) ۴۷۹۶ ، ۳۴۴۴ .
- بابصار (= بابصارت) ۳۵۹۶ .
- با بصیر (= با بصیرت) ۳۰۱۶ ، ۳۸۹۷ ، ۴۳۸۱ ، ۵۲۵۱ .
- بر (= برای ، بهر) ۱۳۳۵ ، ۲۳۶۵ ، ۲۹۵۹ ، ۸۵۷۷ ، ۸۵۸۹ .
- بخوش (= بخوشی) ۱۰۰۳ .
- برود (= بروت) ۷۳۴ .
- بست (= بسته . شصت بست : شصت بسته) ۳۶۲۰ .
- بگریه کنان (= گریه کنان ، در حال گریستن) ۲۰۷۰ .
- بهر اوصیا (= با تمام اوصیا) ۷۴ .
- بهر شیشگان (= بتمام شیشه‌ها) ۷۰۳۲ .
- بهر کتبها (= در تمام کتابها) ۹۹۱ .
- بی بی (= بی بی) ۸۳۲۴ ، ۶۵۴۰ ، ۴۹۵۱ .
- تش (= آتش) ۴۸۵۴ ، تشین (= آتشین) ۱۳۷۰ .
- جنون (= مجنون ، دیوانه) ۲۳۹۰ ، ۴۲۴۰ ، ۴۲۷۰ ، ۴۲۷۷ ، ۴۲۹۱ ،
- ۴۲۹۶ ، ۴۳۲۵ ، ۴۴۲۳ ، ۴۶۷۰ ، ۸۸۹۱ ، ۱۰۲۰۰ ، ۱۰۲۰۶ .

جود (= وجود) ۲۸ ، ۹۶ ، ۷۲۴ ، ۸۲۱ ، ۱۱۳۶ ، ۱۳۷۳ ، ۱۵۸۶ ،
 ۱۶۸۲ ، ۱۹۷۷ ، ۲۲۸۱ ، ۲۴۲۴ ، ۲۹۸۱ ، ۳۰۵۵ ، ۳۰۵۹ ، ۳۲۶۷ ،
 ۳۲۷۰ ، ۳۵۶۴ ، ۴۸۷۴ ، ۴۸۷۹ ، ۴۸۹۵ ، ۴۸۹۸ ، ۴۹۰۸ ، ۴۹۲۶ ،
 ۵۰۷۳ ، ۵۸۰۱ ، ۶۳۴۰ ، ۶۷۳۲ ، ۷۱۶۹ ، ۷۳۹۱ ، ۷۹۷۷ ، ۹۸۲۶ ،
 ۱۰۲۳۵ ، ۱۰۹۰۰ .

چل (= چهله ، نوزادی که هنوز سنّ او بچهل روز تمام نرسیده باشد)
 ۷۷۸ .

پی زپی (= پیایی) ۲۸۳۸ .

حسوب (= حساب) ۵۱۰۹ .

حلوا پزان (= حلوا پز) ۲۶۷۸ ، ۲۶۸۶ ، ۲۶۹۰ ، ۲۶۹۲ ، ۲۶۹۵ .

حیون (= حیوان) ۱۹۲۵ ، ۲۱۲۴ ، ۲۳۷۱ ، ۲۷۸۰ ، ۹۲۵۰ ، ۹۹۵۶ ،
 ۱۰۲۰۰ .

ختم الرسول (= ختم الرّسول) ۲۴۴۹ .

خلیق (= خلقت) ۱۰۷۷۱ ، ۹۱۴۱ .

در همه جامه‌ها (= در هر جامه‌ای) ۹۰۸۲ .

دستان (= داستان) ۲۹۵۹ .

دگر (= یا ، و یا) ۲۱۵۲ .

رقصان کنان (= رقصان ، رقص کنان) ۵۵۵ .

روزگار (= روز) ۸۰۴ .

روفته (= مذبح آورنده و آماده شده برای پختن) ۶۷۲۵ .

سلمان (= سلمانی) ۲۷۳۳ ، ۲۷۳۲ .

شفا (= شفاعت) ۱۹۷۶ .

صاحب بصیر (= صاحب بصیرت) ۱۷۲۰ ، ۲۹۵۲ ، ۶۳۰۲ ، ۱۱۲۲ .

- ضیا (= پُر ضیاء) ۱۰۴۰ ، ۱۷۴۵ ، ۲۴۶۴ .
 ظلم (= ظلمت) ۳۳۴۲ .
 فرشتان (= فرشتگان) ۱۵۹ ، ۲۸۷۶ .
 قضا (= بر قضا ، بر حسب قضا) ۹۹ ، ۱۳۴ .
 قلب دل (= درون دل) ۲۴ .
 نَحْتُ (= بدن) ۶۱۸۲ .
 مستجاب (= مستجاب) ۱۵۲۹ ، ۴۹۸۹ ، ۶۲۶۰ ، ۶۷۱۷ ، ۸۰۸۴ ، ۸۷۵۶ ،
 ۱۰۵۸۴ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۸۶۵ ، ۹۱۱۵ ، ۹۰۳۹ ، ۸۹۵۴ .
 نشو (= مشو) ۲۸۶۵ ، ۵۳۳۰ ، ۵۸۹۳ ، ۱۰۱۱۲ .
 نکن (= مکن) ۳۹۰۷ ، ۶۴۳۵ ، ۸۹۴۷ .
 نگو (= مگو) ۹۶۹۴ .
 نوشت (= نوش) ۹۹۶۳ .
 ہر کل شی (= تمام اشیاء) ۳۹۴ .
 ہر گاواہا (= تمام گاواہا) ۷۳۲۰ .
 ہزار (= قران ، ریال) ۶۶۶۰ ، ۶۷۶۶ ، ۸۰۳۷ ، ۸۰۴۳ .
 ہنگ (= آہنگ) ۲۶۱۱ ، ۲۸۹۰ ، ۸۷۶۹ ، ۱۰۳۳۹ .
 ہمہ تاجدار (= ہمہ تاجداران) ۲۲۰ ، ۳۸۴۶ .
 ہمہ شہریار (= ہمہ شہریاران) ۲۱۹ .
 ۱۰ - تخفیف و تشدید حروف کلمات

تخفیف حروف مشدہ :

- اول (= اول) : ۲۱۶ ، ۳۴۱ ، ۳۵۸ ، ۴۹۸ ، ۵۰۴ ، ۵۲۰ ، ۱۱۹۴ ،
 ۱۲۰۲ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۵۶ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۷۴ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۴۲ ، ۱۴۹۴ ،
 ۱۵۰۱ ، ۱۸۳۵ ، ۱۹۹۰ ، ۲۱۸۶ ، ۲۳۰۵ ، ۲۹۲۸ ، ۲۹۳۲ ، ۳۰۲۱

۳۱۱۹ ، ۳۱۴۵ ، ۳۱۸۰ ، ۳۲۱۲ ، ۳۲۴۵ ، ۳۲۵۱ ، ۳۲۶۵ ، ۳۴۰۰ ،
 ۳۵۴۳ ، ۳۶۸۶ ، ۳۷۵۴ ، ۳۷۵۵ ، ۳۷۵۵ ، ۳۷۵۵ ، ۳۷۵۵ ، ۳۷۵۵ ، ۳۷۵۵ ،
 ۴۱۷۹ ، ۴۲۰۷ ، ۴۳۰۴ ، ۴۶۵۸ ، ۴۷۳۳ ، ۴۷۳۳ ، ۴۷۳۳ ، ۴۷۳۳ ، ۴۷۳۳ ،
 ۵۵۷۶ ، ۶۳۸۸ ، ۶۹۴۲ ، ۶۹۵۹ ، ۶۹۵۹ ، ۶۹۵۹ ، ۶۹۵۹ ، ۶۹۵۹ ،
 ۸۰۱۹ ، ۸۰۲۱ ، ۸۰۳۰ ، ۸۱۰۶ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۷۰ ،
 ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۲۸۰ ، ۱۰۳۲۱ ، ۱۰۳۶۳ ، ۱۰۳۸۲ ، ۱۰۳۸۲ ، ۱۰۳۸۲ ، ۱۰۳۸۲ ،
 ۱۰۶۹۹ ، ۱۰۷۰۶

ایام (= ایام) : ۵۷ ، ۸۸ ، ۲۴۸ ، ۲۸۴ ، ۲۹۹ ، ۳۱۲ ، ۴۳۹ ، ۵۶۱ ،
 ۴۸۵ ، ۵۱۶ ، ۵۲۶ ، ۵۳۳ ، ۷۴۱ ، ۹۵۸ ، ۱۰۷۲ ، ۱۱۹۶ ،
 ۱۳۳۸ ، ۱۳۷۲ ، ۱۹۴۰ ، ۱۹۵۰ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۸۷ ،
 ۴۱۹۳ ، ۴۲۰۲ ، ۴۳۱۴ ، ۴۵۷۱ ، ۴۶۶۳ ، ۵۰۱۴ ، ۵۱۳۷ ، ۵۲۴۰ ،
 ۵۲۹۸ ، ۵۴۰۹ ، ۵۶۰۹ ، ۵۶۰۹ ، ۵۶۰۹ ، ۵۶۰۹ ، ۵۶۰۹ ، ۵۶۰۹ ،
 ۶۱۲۹ ، ۶۱۴۶ ، ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۳ ،
 ۶۸۱۵ ، ۶۸۴۱ ، ۶۹۷۶ ، ۷۰۱۹ ، ۷۱۸۷ ، ۷۱۹۷ ، ۷۲۳۴ ، ۷۳۱۷ ،
 ۷۳۸۰ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ، ۷۴۳۷ ،
 ۸۱۴۷ ، ۸۲۴۱ ، ۸۲۸۲ ، ۸۴۴۶ ، ۸۴۴۶ ، ۸۴۴۶ ، ۸۴۴۶ ، ۸۴۴۶ ،
 ۸۹۵۲ ، ۸۹۷۸ ، ۹۰۹۵ ، ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۸ ،
 ۹۴۳۱ ، ۹۵۶۶ ، ۹۶۲۵ ، ۹۶۳۸ ، ۹۶۳۸ ، ۹۶۳۸ ، ۹۶۳۸ ، ۹۶۳۸ ،
 ۱۰۰۱۸ ، ۱۰۱۱۲ ، ۱۰۱۲۲ ، ۱۰۲۶۷ ، ۱۰۳۰۶ ، ۱۰۴۵۶ ، ۱۰۵۱۰ ،
 ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۷۱۳ ، ۱۰۷۳۶ ، ۱۰۸۳۷ ، ۱۰۸۴۴ ، ۱۰۸۹۷

ایوب (= ایوب) : ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۹۵۷ ، ۵۶۰۶

تجار (= تجار) : ۸۷۹۹

جلاد (= جلا د) : ۴۹۰۳

- جنات (= جنّات) : ۱۷۱۵ ، ۲۲۰۳ .
- جنت (= جنّت) : ۱۸۹۲ ، ۱۹۳۰ ، ۲۱۶۹ ، ۲۴۷۴ ، ۴۳۸۵ ، ۴۳۸۶ ،
- ۴۳۸۷ ، ۴۳۸۹ ، ۴۳۹۹ ، ۴۴۰۰ ، ۴۴۰۹ ، ۴۴۱۲ ، ۴۴۱۶ ، ۴۷۷۸ ،
- ۶۱۰۹ ، ۶۹۵۵ ، ۶۹۷۳ ، ۷۷۶۴ ، ۷۹۱۱ ، ۹۵۱۰ .
- حقانی (= حقّانی) : ۱۵۰۰ ، ۱۶۶۸ ، ۲۴۱۶ ، ۲۶۰۹ ، ۵۲۶۶ ،
- ۵۸۷۴ ، ۶۵۴۷ ، ۷۰۱۳ ، ۸۳۲۸ ، ۱۰۶۶۱ .
- حوا (= حوا) : ۱۵۱۰ ، ۱۵۳۱ ، ۲۲۱۴ ، ۲۲۱۵ ، ۲۲۴۸ ،
- ۲۲۶۳ ، ۲۲۵۱ .
- خرم (= خرّم) : ۱۰۲۹۳ .
- خفاشان (= خفاشان) : ۴۰۵ ، ۴۳۲ ،
- خفت (= خفت) : ۶۴۵۸ .
- دوار (= دوّار) : ۵۲۱ .
- دیوٹ (= دیوٹ) : ۵۰۵۴ .
- ذره (= ذرّہ) : ۱۰۴۴۰ .
- ذرات (= ذرات) : ۳۷۶۲ .
- ربی (= ربّی) : ۴۴۵ .
- زرین (= زرّین) : ۴۷۷ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۴۲ ، ۱۱۰۶ ، ۲۶۵۸ ، ۲۸۰۹ ،
- ۴۷۲۴ ، ۸۲۰۲ ، ۸۹۹۱ ، ۹۰۷۰ ، ۹۷۵۶ .
- سنی (= سنّی) : ۸۸۲۶ .
- سید (= سیّد) : ۴۱۹۷ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۵۰ .
- شداد (= شدّاد) : ۲۵۱۷ .
- شکر (= شکر) : ۱۵۱۶ .
- شلاق (= شلاق) : ۷۱۰۴ ، ۷۲۱۷ .

- صحت (= صَحَّت) : ۳۵۹ ، ۶۴۵ ، ۲۶۷۷ ، ۶۰۷۶ ، ۶۷۳۹ ، ۶۷۹۹ ، ۷۲۳۶ ، ۷۳۶۹ ، ۷۹۵۸ .
- طیار (= طَيَّار) : ۹۱۱ ، ۶۳۵۱ ، ۶۳۹۸ ، ۶۶۰۱ ، ۶۹۸۴ ، ۷۲۶۸ ، ۷۲۶۹ ، ۱۰۲۹۶ .
- عباس (= عَبَّاس) : ۱۲۷۴ ، ۳۴۹۹ ، ۳۶۹۴ ، ۳۷۳۶ ، ۱۰۲۷۴ ، ۱۰۲۷۷ .
- عبداللہ (= عَبْدَاللَّهِ) : ۴۱۹۷ ، ۴۲۰۷ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۹ .
- عفت (= عَفَّت) : ۷۸۹۰ .
- عطار (= عَطَّار) : ۵۵۵۹ ، ۵۷۸۰ ، ۵۷۸۹ ، ۵۸۲۰ ، ۵۸۲۳ ، ۹۷۴۵ ، ۱۰۳۸۴ ، ۱۰۳۸۷ .
- عمار (= عَمَّار) : ۱۲۶۷ .
- عمان (= عَمَّان) : ۸۸۵۸ .
- عیار (= عَيَّار) : ۶۳۶۲ .
- گران (= غَرَّان) : ۸۴۸۷ .
- غفار (= غَفَّار) : ۷۵۸۵ .
- فراشان (= فَرَّاشَان) : ۴۵۹۴ ، ۴۵۹۵ .
- فضہ (= فَضَّه) : ۱۲۸۱ .
- قتال (= قَتَّال) : ۹۱۹۲ .
- قلاب (= قَلَّاب) : ۳۶۶۴ ، ۸۷۵۱ .
- قہار (= قَهَّار) : ۱۶۲ ، ۵۰۴ ، ۱۲۲۰ ، ۱۹۱ ، ۶۶۸۳ ، ۶۶۸۴ ، ۶۹۳۲ ، ۶۹۸۳ ، ۷۸۷۳ ، ۸۵۸۱ ، ۸۸۰۱ ، ۸۸۲۰ ، ۸۸۲۹ ، ۹۱۹۵ ، ۹۹۲۶ .
- قیوم (= قَيَّوم) : ۶۷۷ ، ۲۵۰۵ .
- کذاب (= كَذَّاب) : ۹۳۵۰ .

کفار (= کفّار) : ۸۵۵ ، ۸۶۱ ، ۲۵۷۶ ، ۳۰۸۸ ، ۳۱۵۴ ، ۳۲۴۵ ، ۳۳۰۶ ،
 ۳۳۱۴ ، ۳۳۲۰ ، ۳۵۹۸ ، ۳۹۶۰ ، ۴۰۴۴ ، ۴۱۴۰ ، ۴۲۰۶ ، ۴۲۱۴ ،
 ۴۴۳۷ ، ۴۹۱۶ ، ۵۰۳۲ ، ۵۶۵۷ ، ۶۵۷۵ ، ۶۶۲۲ ، ۶۸۰۳ ، ۶۹۵۳ ،
 ۷۰۲۰ ، ۷۰۶۶ ، ۸۱۹۴ ، ۹۰۸۱ ، ۱۰۲۶۱ .

کله (= کله) : ۷۱۹۴ ، ۷۲۰۱ .

مدت (= مدّت) : ۱۳۳ ، ۱۰۶۴۰ .

مربخ (= مربّخ) : ۶۹۶۵ .

مکار (= مکّار) : ۹۰۹۴ .

ملا (= ملا) : ۵۰۹۴ ، ۵۰۹۶ ، ۱۰۵۷۱ ، ۱۰۵۸۰ ، ۱۰۵۹۶ ، ۱۰۵۹۸ .

ملت (= ملّت) . ۹۰۸۸ .

میت (= میّت) : ۸۱۶۳ .

نجار (= نجّار) : ۴۲۴۵ ، ۴۳۱۷ .

نورالدین (= نورالدین) : ۵۲۳۴ .

نیت (= نیت) . ۲۱۶۹ ، ۶۷۳۹ ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۵۴ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۹۹ ، ۹۹۸۰ .

وقاص (= وقاص) : ۱۲۷۷ ، ۶۶۹۴ .

وهاب (= وهاب) : ۸۲۰۵ ، ۸۲۰۶ .

همت (= همّت) : ۱۲۹۸ .

یوحنا (= یوحنا) : ۳۲۵۲ ، ۳۲۶۲ ، ۵۵۹۰ .

کلمات عربی (و گاهی فارسی) که حرف صامت آخر آنها مشدد است غالباً
 حتی در زبان محاوره‌ای فارسی و در اشعار ، در حال سکون و در آخر قوافی بتخفیف
 خوانده می‌شوند. چون سودز یادی بر نقل کلیه دفعاتی که در متن حاضر این نوع
 از کلمات بکار رفته‌اند مترتّب نخواهد شد ، در اینجا تنها بذکر امثال آنها بدون
 آوردن شماره‌های آیات اکتفا می‌شود :

بر (= بر) ، جلی (= جلی) ، جن (= جن) ، حق (حق) ، حی
 = حی) ، خاص (= خاص) ، در (= در) ، دنی (= دنی) ، ذر (= ذر) ،
 ذوالمن (ذوالمن) ، رب (= رب) ، رد (= رد) ، سر (سر) ، شر (= شر) ،
 شق (= شق) ، شقی (= شقی) ، صف (= صف) ، صفی (= صفی) ،
 ظن (= ظن) ، غش (= غش) ، فر (= فر) ، مستعد (= مستعد) ،
 مقر (= مقر) ، مقر (= مقر) ، نبی (= نبی) ، نجی (= نجی) .

تشدید حروف نامشده (بجهت ضرورت شعری) :

جنان (= جنان) ۱۳۵۲ ، ۶۵۴۳ ، ۶۵۶۹ ، ۱۰۱۴۵ .

حمار (= حمار) ۵۶۹ ، ۱۸۷۲ ، ۹۲۶۲ .

حیوان (= حیوان) ۱۰۵۱۷ .

طیران (= طیران) ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۵۰۰۰ .

۱۱ - مؤلف در همه جا در قوافی ابیات ، کلمات مختوم به هاء ملفوظه
 پس از الف ممدوده (نظیر آه ، چاه ، شاه ، ...) را در برابر کلمات مختوم
 به الف ممدوده (مانند عزا ، وبا ، فنا ، ...) آورده است . در متون گورانی
 کتابت هاء ملفوظه در این دسته از کلمات بر طبق عادت و برای شناسایی کلمات
 است نه جهت قرائت آنها .

هاء کلمات سیاه ، شاه ، راه و امثال آنها گاه در اواسط مصرعها نیز خوانده

نمی شود

۱۲ - در مواردی که ضرورت وزن شعر اقتضا کند باید نامده

بتقلید از تلفظ محلی آن « ممد » یا « ممد » خوانند .

دکتر محمد مگری

فسمی از
تألیفات استاد مکرری

برای آگاهی بیشتر خوانندگان دانشمند این کتاب که بزبانهای اروپایی آشنایی دارند، در اینجا بتقدیم فهرستی اجمالی از آن بخش از مطالعات استاد مکرری که مستقیماً و یا بعلمتی باین گونه تحقیقات مربوط می شود مبادرت می گردد:

La lumière et le feu dans l'Iran ancien et leur démythification en Islam. 2e édition.
Paris - Louvain, 1977.

الوهیت نور و نار در اساطیر ایران قدیم و نزول آنها از مقام الهی در اسلام.

تاریخ تحول اندیشه، سیر روحانیت در ایران و پیام آزادی بخش اسلام در برابر تاریخ فکری و نظام پوسیده مستبدان در طول قرون. لوون (بلژیک)، چاپ دوم، مؤسسه انتشاراتی پترز ۱۳۵۶ ه.ش. ۱۳۹۷ ه.ق.
(ترجمه فارسی این کتاب عنقریب در جزو انتشارات «واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی» بطبع می رسد).

La grande Assemblée des Fidèles de Vérité au tribunal sur le mont Zagros en Iran (Dawra-y Diwâna-gawra). Texte critique, traduction, introduction, et commentaires avec des notes linguistiques et glossaire. Etude d'hérésiologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens (ouvrage publié avec le concours du Centre National de la Recherche Scientifique). Librairie Klincksieck. Paris, 1977 (400 P.).

دوره دیوانه گوره یا دیوان عالی یاران حقیقت بر فراز کوه شاهو (گواهیهای مظاهر روحانی).

متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه و حاشیه ها و تفسیرها بانضمام یادداشتهای هماهنگ با اصول مربوط به زبان شناسی. (از انتشارات مرکز تنبغات علمی وزارت علوم فرانسه). پاریس، کتابفروشی کلنیکسک، ۱۳۹۷ ه.ق.
۱۳۵۶ ه.ش. (۴۰۰ ص.).

Le Kalâm Gourani sur le pacte des compagnons fidèles de Vérité au sein de la perle prémondiale in J.A. Paris, 1977, PP. 237-271.

دره البیضاء وميثاق ازلی.

مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۶ ه.ق. / ۱۹۷۷، ص: ۲۳۷-۲۷۱.

La mystique de l'Iran ancien in «Encyclopédie des mystiques», Paris, éditions R.Lafont, 1975, PP. 41 - 51 et 317-318; éditions Seghers, tome 3, PP. 119-149 et 406-409, Paris, 1978.

تصوف [وروحانیت] در ایران قدیم. در «دائرة المعارف تصوفهای شرقی»، پاریس، چاپ ر. لافونت، ۱۳۵۴ ه.ش. ص: ۴۱-۵۱ و ۳۱۷-۳۱۸، چاپ جیبی سگر، جلد سیم، صفحات ۱۱۹-۱۴۹ و ۴۰۶-۴۰۹، پاریس، ۱۳۵۵ ه.ش.

L'origine coranique de la lumière et sa démythification en Islam. «Le Thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam». Éditions Berg international, Paris, 1976, PP. 377-428.

نور در قرآن و اسطوره‌زدایی آن در اسلام. در کتاب «ریشه‌های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۰۱۶ ه.ق. / ۱۹۷۶ م. ص ۳۷۷-۴۲۸.

Essai sur le thème de la lumière et son développement dans le mazdéisme in «Le thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam». Editions berg international, Paris, 1976, PP. 321-376.

نور در روحانیت ایران قدیم. در کتاب «ریشه‌های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۹۶ ه.ق. / ۱۹۷۶ م. ص: ۳۲۱-۳۷۶.

Cycle des fidèles Compagnons à l'époque de Buhlûl (Études d'hérésiologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens). Appendice: *Dawra-y Buhlûl*, texte gourani établi, traduction, notes et commentaires. Paris, 1974 (Contribution scientifique aux études iraniennes, tome 5, fascicule 4).

بهلول دانا و باران حقیقت. بحث مربوط به جامعه‌شناسی مذهبی و تاریخی. تحقیق درباره مفصدهای الحدی و اساطیری در نزد گروهی از متصوفان و فرقه‌های عالی. با انضمام متن گورانی «دوره بهلول» در تصحیح، ترجمه، تفسیر و یادداشتها. (مقالات مکرری: پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی. کتابچه چهارم از جلد پنجم). پاریس، ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۳۵۳ ه.ش.

Le kalâm gourani sur le Cavalier au coursier gris, le dompteur du vent (Étude d'hérésiologie islamique et de thèmes mythiques iraniens), in J.A. Paris, 1974, PP. 47-93

یکه سوار اسب کیود، موکل باد. تحقیق درباره مفصدهای الحدی و اساطیری برانی در نزد گروهی از علمای محدثان. پاریس، ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۹۷۴ م. ص ۴۷-۹۳.

Les Textes Traditionnels Des Fidèles De Vérité (Sarandjâm-e Haqiqat) (4 Versions de Textes Authentiques et Apocryphes, Talbis-e Iblis. Paris, 1973.

سرانجام حقیقت (روایات چهارگانه) متن مصحح + نسسخه نسسخه. پاریس، ۱۳۹۳ ه.ق.

Odes mystiques (Divân-e Shams-e Tabrîzî) (en coll.). Collection UNESCO, Paris, Klincksieck, 1973, 326 P

قصاید عرفانی (دیوان شمس تبریزی). ترجمه برداک فرانسه. بوسکه، پاریس، طبع کفیلکس، ۱۳۹۳ ه.ق. / ۱۹۷۳ م. ص ۳۲۶.

Lexique arabo-persan des termes mystiques, in *Encyclopédie des mystiques*, Paris, Editions Laffont, 1972.

فرهنگ مختصر اصطلاحات متصوفین و عرفاء. در «دائرة المعارف تصوفها». پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۹۲ ه.ق. / ۱۹۷۲ م.

La mystique musulmane in *Encyclopédie des mystiques*, Paris, Editions Laffont, 1972.

تاریخ تحلیلی تصوف در اسلام. در «دائرة المعارف تصوفها» پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۹۲ ه.ق. / ۱۹۷۲ م. (ترجمه فارسی این کتاب عنقریب در جزو انتشارات «واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی» بطبع می رسد.)

Un Kalâm gourani sur les Compagnons du Roi des rois, in *J.A. paris*, 1970, PP. 317-359.

باران شاه خوشین (کلام گورانی درباره...) مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۰ ه.ق. / ۱۹۷۰، ص: ۳۱۷-۳۵۹.

Contribution aux études iraniennes. Etudes d'ethnographie, d'histoire et de religion (parues dans les années 1956-1964). Paris, Editions Klincksieck, 1970. 420 P.

مقالات مکرری (جلد ۳). پژوهشها و ریزه‌بابیهای علمی. تحقیقات مربوط به زبان، تاریخ، مذهب، لهجه‌ها، طایفه‌ها و فرهنگ عاقه ایران.

پاریس، کتابفروشی کلینکسیک، ۱۳۹۰ ه.ق. / ۱۳۴۸ ه.ش.

Mythes, rêves, coutumes, gestes, formes, figures, couleurs, nombres (dans l'Islam et le Mazdéisme), in *Dictionnaire des symboles*, Editions Laffont, Paris, 1969.

اسطوره‌ها، خوابها، رسمها، اعمال و اوراد، صور مادی و معنوی، شکلها و شکلکها، رنگها و اعداد. در «فرهنگ عظیم علامتها و اندیشه‌ها». پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۸۹ ه.ق. / ۱۹۶۹ م.

L'Ange dans l'Islam et en Iran, dans *Anges, démons et êtres intermédiaires* (3e Colloque de l'AMR), Paris, 1969, PP. 65-87. (Editions Labergerie).

ملانکه در اسلام و در ایران قدیم. پاریس ۱۹۶۹ م. چاپ لابرزری.

La musique sacrée des Kurdes «Fidèles de Vérite», en Iran, in *l'Encyclopédie des musiques sacrées*, Paris, 1968, t.I, Editions Labergerie.

سماع و موسیقی مذهبی کردان اهل حق در ایران. دائرة المعارف موسیقیهای تقدس آمیز پاریس، ۱۳۸۸ ه.ق. / ۱۹۶۸، جلد اول. چاپ لابرزری.

Le kalâm sur l'Aigle divin et le verger de Perdiwar, in *J.A. Paris* 1967, PP. 361-374.

باز الهی و بوستان پردیور (کلام درباره...) مجله آسیایی، پاریس، ۱۹۶۷، ص: ۳۶۱-۳۷۴.

Vente d'un village au Kuridistan au début du XVIe siècle, in J. A., Paris, 1967, PP. 169-184.

قبالة بیع قریه پایینجوب (در کردستان) در آغاز قرن نهم هجری. مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۷ ه.ق. / ۱۹۶۷، ص: ۱۶۹-۱۸۴.

Le Chasseur de Dieu et le mythe du Roi-Aigle (Dawra-y Dâmyârî). Texte établi, traduit et commenté avec une étude sur la chasse mystique, le temps cyclique et des notes linguistiques. Wiesbaden, Otto Harrassowitz, 1967, XIII+215 P. (Beitrag zur Iranistik).

صیاد الهی و شاهباز ازلی (دوره دامیاری). متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه با مقدمه، تفاسیر و یادداشتهای مربوط به زبان شناسی - و تحقیقی درباره «صید عرفانی» و «زمان دوری». بانضمام فرهنگ گورانی. ناشر: اتوهاراموویس. و پسیادن (آلمان)، ۱۳۸۷ ه.ق. / ۱۹۶۷، (۱۳+۲۱۵ ص).

l'Isotermisme Kurde. Aperçu sur le secret Gnostique des Fidèles de vérité (collection Spiritualités vivantes), Éditions Albin Michel, Paris, 1966. (242 P.)

رازهای عرفانی کردان اهل حق. با یادداشتهایی درباره «مسلك حقیقت». پاریس، ۱۳۱۶ ه.ق. / ۱۹۶۶، (۲۴۲ ص).

l'Étonnement dans le folklore kurde, in Revue des études arméniennes (N.S.), Paris, 1964, PP. 347-376.

ارمنستان در ادبیات فارسی و فرهنگ عامه (در فولکلورهای نردان کردن) مجله تنقیدات مربوط بزبان و تاریخ رومیه، دوره دویم، جلد اول پاریس، ۱۳۸۴ ه.ق. / ۱۹۶۴، ص: ۳۴۷-۳۷۶.

Kurdologie et enseignement de la langue kurde en URSS (avec une bibliographie concernant les études kurdas), in L'Ethnographie, Paris, 1963, PP. 71-105.

کردشناسی و آموزش زبان کردی در اتحاد جماهیر شوروی. (نگریش علمی - فقهی - فلسفی - ادبی - تاریخی - اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۳ ه.ق. / ۱۹۶۳، ص: ۷۱-۱۰۵).

Les rites marqués dans les textes du «Dernier Mercredi de l'Année» en Iran, in Mémoires d'orientalisme offerts à Henri Masse, Université de Téhéran, 1963, PP. 288-302.

«چهارشنبه سوری» و مراسم افسون آمیز و مذهبی آن در ایران. مجموعه مقالات همایش ملی زبان و ادبیات ایران، تهران، ۱۳۱۳ ه.ق. / ۱۹۶۳، ص: ۲۸۸-۳۰۲.

Etude d'un titre de propriété du début du XVIe siècle provenant du Kurdistan, in Journal Asiatique, Paris, 1963, PP. 229-256.

تحقیق درباره یکی از بنچاقهای تاریخی کردستان از قرن دهم هجری. (قبالة انزله - با یادداشتهای تاریخی و منطبق با اصول مربوط به مردم شناسی). مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۳ هـ. ق. / ۱۹۶۳. ص: ۲۲۹-۲۵۶.

La naissance du monde chez les Kurdes ahl-e Haqq, in Trudy XXV Mejdunarodnogo Kongressa Vostokoved, t. 2, Moscou, Izdat. vostochnoi literatury, 1963, PP. 159-168.

مسأله آفرینش در نزد کردان اهل حق.

(متن سخنرانی در بیست و پنجمین جلسه کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مسکو در سپتامبر ۱۹۶۰). جلد دوم مجموعه مقالات و گزارشهای علمی بیست و پنجمین کنگره شرق شناسان، مسکو، ۱۹۶۳. ص: ۱۵۹-۱۶۸.

Le «Secret indicible» et «la Pierre Noire» en Perse dans la tradition des Kurdes et des Lurs Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1962, PP. 369-433.

(2^e édition, Paris, Librairie H. Samuelian, 1968).

«راز مگو» و «سنگ سیاه» - «دوره زاور» از متون قدیمی گورانی. (با یادداشتهای و تفاسیر و تحقیقات مربوط به زبان شناسی). مجله آسیایی پاریس، ۱۹۶۲. ص: ۳۶۹-۴۳۳ - چاپ دوم، پاریس، کتابفروشی ه. ساموئلیان، ۱۳۸۸ هـ. ق. / ۱۳۴۷ هـ. ش. (با پیش گفتار بزبان فارسی، حواشی و ملحقات).

Le mariage chez les Kurdes, in l'Ethnographie, Paris 1962, PP. 42-68.

آداب و مراسم ازدواج در نزد کردان غرب ایران.

(یادداشتهای مربوط به مردم شناسی و جامعه شناسی). مجله اتنوگرافی، ۱۳۸۲ هـ. ق. / پاریس، جلد سیم، ۱۹۶۱.

Le Foyer kurde, in l'Ethnographie, Paris, 1961, PP. 79-95.

اجاق کرد. (آتش مقدس، معبد نخستین - کانون ابتدائی - جای افروختن آتش - بنای اجاق - بقای آتش - ادامه خانواده - نیروی سحرآمیز خاکستر اجاق و قلمرو خاندان - سکنی گزینی - مسکن دهنشینان - محیط خانوادگی). مجله اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۱ هـ. ق. / ۱۹۶۱، ص: ۷۹-۹۵.

Le Soufisme et la Musique, in Encyclopédie de la Musique (édition Fasquelle), Paris 1961.

موسیقی و تصوف. دائرة المعارف موسیقی. چاپ فاسکل. پاریس، جلد سیم، ۱۹۶۱.

Le symbole de la Perle dans le folklore persan et chez les Kurdes Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1960, PP. 463-481.

رموز تاویلی مروارید (دزو گوهر) و افسانههای مربوط بان.

مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۰ هـ. ق. / ۱۹۶۰ م. ص: ۴۸۱-۴۶۳.

L'idée de l'Incarnation chez les Ahl-e Haqq in Akten des XXIV international. Orientalisten-Kongresses München, Wiesbaden, 1959.

بحث «جامه پوشی» و «مظهریت»... متن سخنرانی در بیست و چهارمین کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مونیخ (آلمان غربی) در سپتامبر ۱۹۵۷. مجموعه مقالات و گزارشهای علمی کنگره. ویسبادن، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹.

Les songes et leur interprétation chez les Ahl-e-Haqq du Kurdistan iranien, in «Les songes et leur interprétation» Sources orientales 2, aux Editions du Seuil, Paris 1959, PP. 191-205.

خوابهای باطنی و گزارش آنها... «مجموعه و منابع شرقی» (شماره ۲): مجموعه مقالات مربوط به خوابها و گزارش آنها. پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۱۹۱-۲۰۵.

Les vents du Kurdistan, in Journal Asiatique, Paris, 1959, PP: 472-505.

بادهای کردستان (جو شناسی، افسانه ها و بحث مربوط به لهجه شناسی).
مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۵۰۵/۴۷۲.

Cinquante-deux versets de Cheikh Amîr en dialecte gûrânî (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1959, PP. 391-422.

پنجاه و دو کلمه شیخ امیر. متن و ترجمه آن بزبان فرانسوی با تفاسیر و حواشی و نسخه بدنه و مقدمه بی دربار «دیده دارها» در نزد اهل حق.
مجله آسیایی، پاریس ۱۳۷۶ هـ. ق. / ۱۹۵۶. ص: ۴۲۲-۳۹۱.

ملحقات

یادداشت مؤلف

مؤلف این کتاب شاهنامه حقیقت یا حق الحقایق این بنده حاج نعمه الله متخلص به مجرم بن مرحوم مغفور میرزا بهرام مکرری الاصل دینور مسکن از طایفه اهل حقیقت سرسپرده خاندان شاه حیاس بودم. این کتاب مستطاب مشتمل بر دو جلد یا چهار جزو است: جزو اول مسمی به فردوس است، جزو دوم مسمی به رضوان است، جزو سوم مسمی به خلد است، جزو چهارم مسمی به جنان است، که از روی احکامات و کلمات و بیانات دین حقیقت تألیف شده است و یک جزو دیگر در اختتام نوشته شده است و مسمی به نعیم است که بعبارة آخری پنج جزو می شود.

بتاریخ ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۷ هجری

تذکار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اما بعد، خاطر مبارک خوانندگان محترم را مستحضر میدارد: اگر از تألیفات مرحوم ابوی آقای حاج نعمه الله متخلص به مجرم در بعضی مطالب اختلافاتی مشاهده می فرمایند بدین جهت است که جماعت اهل حق سند کتبی راجع بدستورات دینی خود نداشته اند یا اگر هم بوده از بین رفته است و مطالبی هم که بطریق نقل قول رسیده است غالباً مختلف الروایات بل ضد و نفیض و بدون سند است. روی این اصل ایشان هم که خواسته اند حقیقت موضوع را معین کنند و برای حفظ آثار برشته تحریر درآورند، بدیهی است با در نظر گرفتن اختلافات فوق الاشعار هر چه مطالعات بیشتر می شده بیشتر ایجاب تجدید نظر در اظهار عقیده قبلی می نموده. بنابراین هر کدام از تألیفات و تصنیفات معقوله که تاریخاً مؤخر باشد صحیح تر خواهد بود. خواهشمند است در هر موضوعی اگر روایتی برخلاف روایت قبلی بنظر رسید، این تذکار را مورد توجه قرار دهید. راجع باین کتاب شاهنامه حقیقت موسوم به حق الحقایق و کوچ که در هر دو موضوعاً یکی هستند، در هر مورد که اختلافی بین آنها مشاهده گردید، روایت شاهنامه صحیح می باشد زیرا تاریخ تألیف شاهنامه مؤخر بر تاریخ کوچ کردی می باشد.

حاشیه بر «حقّ الحقایق یا شاهنامه حقیقت»

تألیف حاج نورعلی الهی - تهران ۱۳۴۶.

اینکه جناب آقای دکتر محمد مکرری با صرف وقت گرانبها سعی و اهتمام بطبع و نشر کتاب شاهنامه حقیقت یا (حقّ الحقایق) تألیف مرحوم آقای حاج نعمت الله طاب الثراه فرموده اند جای بسی تقدیر است ضمناً یادآور می شود - چون جناب آقای دکتر مکرری (چنانکه ضمن مقدمه فرانسه شاهنامه حقیقت اشاره فرموده اند) متجاوز از بیست سال قبل، زمانیکه تهران تشریف داشته اند یک نسخه شاهنامه مزبور بخط آقای سید نور محمد حسینی هشتگردی بایشان رسیده بوده همانوقت میخواستند با نسخه اصلی نزد اینجانب تطبیق نمایند ولی بعلت در دست رس نبودن نسخه اصلی موفق نشدند - سپس طی گذشتن سالهای متمادی مجدداً بتاریخ سال ۱۳۴۲ شمسی از فرانسه نامه‌ئی مرقوم داشته بودند مبنی بر اینکه «در صورت پیدا شدن نسخه اصلی بایشان اطلاع داده شود» متأسفانه آنوقت هم هنوز دست رسی به نسخه اصلی نداشتم - از این رو عجبواب منفی بود - و بعد از آن هم از جریان طبع کتاب بیخبر بودم تا اینکه روزی جناب آقای پروفیسور کربن را در تهران منزل خودم ملاقات نمودم و چند برگ فرم اول چاپی از شاهنامه ارائه داد - بنده هم متذکر شدم که پس از اتمام چاپ و قبل از انتشار مستحضرم فرمایند تا توضیحاتی راجع به بعضی مطالب که لازم است نوشته جهة ضمیمه بآخر شاهنامه تقدیم گردد.

اما خبری نرسید و کتاب شاهنامه هم انتشار یافت (در خلال این احوال نسخه اصلی هم پیدا شد) الغرض پس از انتشار شاهنامه و وصول نسخه چاپی آن به بنده و تطبیقش با نسخه اصلی گرچه اختلاف اساسی در او مشاهده نشد - معهذا همانطوریکه قبلاً به آقای پروفیسور کربن تذکر داده بودم توضیحات و تصحیحاتی لازم داشت فلذا بنام (حاشیه حقّ الحقایق) اینک تحت دو باب نگاشته می شود.

شاهنامه حقیقت

یا

حقّ الحقایق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(مقدمه)

نخستین بتوفیق پروردگار
بهر سال و هر ماه و لیل و نهار
سپاس و ثنایم بهر زیر و بر
دگر حمد و تهلیل بیحد و مر
که هم خالق و رازق است و کریم
بود قادر و واحد و بی مثال
بود عالم و عارف از کُلّ حال
غفور است و رحمان و صاحب گذشت
بکُلّ خلایق ، بجنّ و بشر
بماه و بخورشید و هم اختران
بیود و نبود آنچه حق داند آن
قیوم و قدوس است حیّ و دود
چو موری ضعیفم کنون از وجود
بجز او ندارم پناهی بکس
امیدم چنانست بر در گهش

کشایم زبان را بتوصیف یار
بهر آن و هر دم هزاران هزار
بآن مالک الملك در هر دو سر
بآن پادشاه جهان دادگر
که هم لایزال است و ربّ رحیم
بود صانع و سائر و ذوالجلال
بود حاضر الجود در هر مجال
حکیم و عدیل است در هر نوشت
بارض و سما جملگی ماصور
بیرج و کواکب ، بنار و جنان
خداوند باشد بهردو جهان
بر او باشدم شکر و ذکر و درود
یکی بنده ام دایماً در سجود
که در هر دو سر باشدم دادرس
اگر چه گنهکارم از هر رهش

- مرا عفو سازد بلطف و کرم
 بهر دور و هر مظهر و هر مکان
 نگردم دمی غافل از ذکر حق
 دگر نیست قدرت مرا بر سخن
 همینقدر دانم که او خالق است
 بهر زیر و بر از نشیب و فراز
 باصل و بفرع و بموت و حیات
 بارض و سما و بکون و مکان
 بهر نکته، هر جا، بود منزلش
 چو یک بیضه‌ای هر دو عالم به بین
 دهد گردش آن بیضه در روز و شب
 دلا ار که خواهی شوی حق شناس
 که چون ذات حق در همه کَلّ شی
 نباشد یکی نکته خالی از او
 بصدق و محبت ابا هر گروه
 عجب مظهر است چون جهان دادگر
 بزشت و بزبیا، بهر زیر و بر
 بهر شی و هر خلق در هر بشر
 بتلخ و بشیرین سیاه و سفید
 بکن بر همه از نکوئی نظر
 کسی را نکن ردّ، بکس بد مگو
- نهد تاج آزادگی بر سرم
 کند در برم جامه‌های جنان
 شوم وصل بر یار در هر ورق
 کنم وصف بر ذات آن ذوالمنن
 بکَلّ خلائق همی رازق است
 نظر میکنم، هی بود کار ساز
 بکَلّ و بجزو و بذات و صفات
 بدنیا و عقبا نهان و عیان
 دو عالم بود جا بقلب دلش
 بود در کف دست جان آفرین
 بهر نوع خواهد بسازد سبب
 بجزو ذات حق دایم از هر لباس
 بود جلوه گر حاضر الجود و حی
 بهر جا بر حق بکن جستجو
 براه خدا ره برو از نکو
 بکَلّ خلائق شود جلوه گر
 بهر دو جهان در همه ماصور
 بهر حرف و هر نکته در هر شعر
 بیود و نبود آنچه حق آفرید
 که تا وصل کردی بآن دادگر
 که تا کس نگردد ابا تو عدو
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰
- ۳۵

که گردد خداوند از تو رضا
 بهر جامه ودون، بگردان سپهر
 مکن جز بنیکی بید گفتگو
 بر صادقان میکند خود عیان
 چو شمس و قمر حق شود آشکار
 با و وصل گردد بهر دو سرا
 ابا اهل حق بود در چون و چند
 همی خود نما بود وهم خود فروش
 شود خارج از حق بهر زیر و بر
 بود عابد حق بدور زمان
 بود ساجد حق بحمد و درود
 از او حق نگردد رضا در زمان
 که چون هست از خود رضا زان ثمر
 اگر هم امام است نبود نکو
 کند گفتگو با خلائق به نیش
 نگون سازد او را از آن تخت بخت
 کند گفتگو با خلائق بدین
 کند دعوت حق بمردم تمام
 بهر زیر و بر میشود یار او
 بلند میشود در جهان نام او
 شوند راضی و خوشدل از آن ایام

چنان با بد و نیک ره رو براه
 نصیحت کنم بر تو ای دل بمهر
 بشو طالب صدق از رنگ و بو
 که حق را بود در صداقت مکان
 بگردنده دوران بلیل و نهار
 کسی بود صادق به بیند و را
 کسی بود خود بین و ظاهر پسند
 با ستیزه و جهل بد گفتگوش
 نبیند جمال جهان دادگر
 اگر چه بود عالم و فاضل آن
 شب و روز باشد بذکر و سجود
 برش آن عبادت بود پر زیان
 نبیند از آن سود، الا ضرر
 کند مردم آزاری از گفتگو
 کسی ار بخواهد بائین و کیش
 خدا میزند نیش بر وی بسخت
 دگر هر که خواهد بصدق و یقین
 اگر از محبت بگوید کلام
 کند تقویت حق بگفتار او
 روا هم کند امر و احکام او
 که هم خالق و خلق از آن امام

۴۰

۴۵

۵۰

۵۵

- هر آن کس بود سالک و مهربان
غرض جمله مخلوق شیرین مزاج
هر آن کس بود تلخ حالت بجاه
که دلها شکستن بحق نیست خوش
مکن عیب جوئی مشو دلشکن
هر آنکس بود مردم آزار و چیر
محبت بود بهتر از هر ثواب
شرارت بود بدتر از هر گناه
غرض جمله مخلوق خرد و کبار
ره خیر و شر امر و نهی خدا
دگر حق بهر کس بد از لطف یار
همه امر و نهی خداوند کار
بهر کس خدا یار نبود بکان
شود گمره از حق بآئین و کیش
که آخر شود در سقر سرنگون
پس از حمد و تهلیل دادار خویش
پس از آن رسولان بهر اوصیا
پس از حمد و وصف و ثنا از شمار
به بنیام و داود و موسی . دبیر
به احمد ، به ابرام ، هم یاد کار
به هفتاد و دو پیر روشن ضمیر
- از او حق شود در دو سر شادمان
بنیکی شود در دو کیتی رواج
بهر دو جهان میشود ناروا
شکسته بکن بسته ای پاک هوش
بود آگه از کار تو ذوالمنن
سیه میکند حق و را همچو قیر
محبان بحق میشوند کامیاب
شوند هرزه گویان بحق روسیاه
ز مرد و ز زن در همه روزگار
بدانند کامل بهر رسم و راه
فرشته شود بروی آموزگار
بجا آورد میشود رستگار
کند دیو در خان قلبش مکان
نبیند دگر در جهان غیر خویش
که چون دیو گشته باورهنمون
ثنایم بود بر رسولان پیش
کنم وصف در هر زمان از صفا
صلات و سلام دمی صد هزار
به رضبار و هم مصطفای دلیر
به هفت هفتوان و به چلتن چهار
بآن شصت و شش تن غلام کبیر

دگر زان غلامان بیور هزار
 بحق دارم امید در دو سرا
 بشاه و بیاران در هر شمار
 کنون گویم از شرح احقاق حق
 دگر مجرما قطع کن گفتگو
 سلام و صلاتم بود بی شمار
 شوم داخل جمع اهل بقا
 شوم وصل و آزاد وهم رستگار
 که تا حق شود ثابت از هر ورق
 هر آنچه که استاد گفتت بگو

۸۰

[خلقت آدم]

نخستین بگویم از آن بوالبشر
 ز پس از صفی تا بیوم شمار
 پس از آن حکایت نمایم تمام
 چو تقدیر شد از جهان دادگر
 بشد جمع آن خاک زر با سیاه
 همان چهار یاران پاکیزه زر
 بماندی چنین تا بچندین ایام
 که تا آخر از امر ذات احد
 بشد حی، بشر راست شد از زمین
 که هستم یکی عبد جان آفرین
 پس آنکه خداوند از بوالبشر
 ورا کرد داخل بخلد برین
 خواهم در آن دم بفرمان رب
 بدند هر دو همدم بخان جنان
 چسان گشت خلقت ز خاک از قدر
 برم اسم مردان حق ز اختصار
 که تا حق شود ثابت از خاص و عام
 شود خلقت آدم بوالبشر
 در آین دم بحکم جهان کبریا
 بگل ساختند قالبش سر بسر
 نشد روح نازل در آن جسم و جام
 نزول کرد ارواح در آن جسد
 بنطق آمد و گفت شکر از این
 بما گشت خالق بائین دین
 رضا گشت حق شد براو جلوه گر
 بشد روشن از نور جان آفرین
 ز آدم بجود آمد از طرف چپ
 بدند بر در کبریا وصف خوان

۸۵

۹۰

۹۵

یکی خوشه گندم بُدی در بهشت
 قضا روزی ابلیس بامکر و فن
 بیاراست خود را بر ننگ و نگار
 چنان وسوسه کرد زانها بجوش
 چو خوردند از معده کردند باد
 نمودند هر دو ز جنت برون
 که هر يك بيك مسکن افتاده شد
 پس از چند ایام از آن جفا
 ملايك بفرمان آن دادگر
 از آنها ولدها بیامد وجود
 ز آدم که تا خاتم المرسلین
 هر آن پادشاهان نام آوران
 شده در جهان ظاهر از حکم حق
 کنم اسمشان یاد از پا و سر
 نخستین بگویم ز پیغمبران
 پس از بوالبشر شیث شد تاجدار
 پس از نوش قینان شدی شهریار
 بشد بُرد بر جای آن شهریار
 از آن پس به مهلایل آمد زمان
 پس اخنوخ در جای او شد رسول
 چو ادریس کز امر آن دادگر

خدا نهی فرموده در آن نوشت
 بشد داخل جنت ذوالعین
 ۱۰۰ بآن مرد وزن خویش کرد آشکار
 که کردند هر دو از آن خوشه نوش
 ملايك بفرمان حق زان مراد
 بصحرای دنیا شدند سرنگون
 بآنها بسی رنجها داده شد
 ۱۰۵ شدند عفو از رحمت کبریا
 حوا جفت کردند بر بوالبشر
 که تا آدم از دور رحلت نمود
 هر آنچه رسولان و هر قطب دین
 هر آنچه حکیمان روشن زمان
 ۱۱۰ بگویم یکایک طبق در طبق
 که تا خلق یابند حق در بشر
 ز روز ازل تا با آخر زمان
 پس از شیث شد نوش با اقتدار
 ز قینان چو بگذشت دور شهریار
 ۱۱۵ ز بُرد هم گذشتی همان روز کار
 گذشت هم از آن دور از نا کهان
 لقب بود ادریس در آن نزول
 برفتند اندر سما زان بشر

بشد داخل جمع افلاکیان بحق گشت واصل بنخان جنان

[هاروت وماروت]

- ۱۲۰ فرشته سه تن در سما در حضور
چه کس باشد این آدمیزاده را
که باشند این خاطی بن خطا
چو بشنید داور از آنها کلام
بگویم کنون نامشان زین سبیل
بگفتا برایشان جهان دادگر
۱۲۵ بیاید روید در زمین وزمان
بدانید آنوقت آل بشر
از آن ناز و نعمت، ز لهو و لعب
کنید آن زمان فخر بر بن بشر
غرض هر سه از امر پروردگار
۱۳۰ بآل بشر گشته هر سه امام
بآنها چنان خوش بشد آن ایام
بدند يك مدت در زمین آنچه چنان
قضا بود يك دختر ماه رو
چنان بود زیبا وهم خوش لقا
۱۳۵ ز حوران جنت بدی خوبتر
بدی مالك ملك يك سر زمین
- بگفتند ای پادشاه غفور
در این خان جنت بدادی تو راه
نباشند قابل در این جایگاه
مکدر شد از هر سه در آن مقام
به هاروت وماروت پس بد عزیزل
چو کردید هان فخر بر بن بشر
بآن آل آدم شوید حکمران
چه گونه شوند عابد و دادگر
نگردید اگر غافل از ذکر رب
بگوئید زان پس کلام از هنر
بزیر آمدند در زمین آشکار
شدند حکمران بر خلایق تمام
بدند ذاکر حق بهر صبح و شام
نبودند دیگر بفکر جنان
که زهره بدش نام آن نیکخو
نبد جفت او در زمین و سما
بدی همچو خور در جهان جلوه گر
قضا با یکی گشت همسر به کین

- نمودند با هم دعاوی بسخت
 ابا آن رقیب بهر رفع دغا
 چو گشتند وارد بآن عدل خان
 ملكها چو دیدند آن خوب چهر
 ورا شب نگهداشتند زان مکان
 عزیزل چون بدیدند آن نازنین
 نگردید مایل بآن زیب وقر
 نمودند توبه بدرگاه رب
 زحق خواستی عفو جرم گناه
 از این رو بهاروت و ماروت بین
 چنان گشته مایل بآن نازنین
 غرض دختر آن هر دو دادی فریب
 چو آموختند اسم اعظم بوی
 روان شد بافلاك اندر سما
 نگشتی دگر داخل این جهان
 همان کو کب زهره آن دختر است
 ز هاروت و ماروت دگر گوش کن
 ندا آمد آن دم از آن لایزال
 کنون واجب است بر شماها عتاب
 که چون فخر گردید بر بن بشر
 شده غافل از حق بکبر و غرور
- ۱۴۰ که تا آخر آن دختر نیک بخت
 همی آمدند نزد یاران بگاہ
 بر آن ملکها شدند میهمان
 شدند عاشق روی دختر بمهر
 شدند طالب وصل دختر بجان
 پناه برد بر ذات جان آفرین
 برفتند در حضرت دادگر
 ۱۴۵ بحق گشته ملجأ بهر روز و شب
 که تا گشت آزاد در آن بقا
 شدند غافل از ذات جان آفرین
 که کم گشته از راه و آئین دین
 نشد وصل دختر بآنها نصیب
 ۱۵۰ ز پس دختر از قدرت ذات حی
 بشد حبس از قدرت کبریا
 بماندی ابا اختران ز آسمان
 که اندر کواکب چورام شگراست
 ۱۵۵ چو گشتند مجرم بآن سره
 بگفتا بآن دو فرشته به حال
 بدنیایا لثم یا بعقبی عذاب
 از این باب گشتید تیرم نظر
 نبد خوفتان از خدای غفور

<p>بگفتند با حق بدرماندگی ز دنیا بما کن عذاب از عتاب شدند سرنگون اندر آن غار تار بدند مبتلا زان عذاب قهار بگلّ خالایق شدی شهریار در آن دم بفرمان حی غفور رها کرد و رفتند اندر فلک از آن باب گویم یکی از هزار</p>	<p>پس آنکه فرشتان بفرماندگی نداریم طاقت بعقبی عذاب پس آنکه بفرمان پروردگار گذشتی بر آنها بسی روزگار که تا سید المرسلین شد سوار شدی در زمانه بصاحب امور برفتند زان غار آن دو ملک که چون مقصدم هست از اختصار</p>	<p>۱۶۰</p> <p>۱۶۵</p>
--	--	-----------------------

[دیگر پیمبران پیشین]

<p>متوشلخ شد جانشینش بنان لمک شد بمهتر در آن سرنوشت ز پس نوح شد مهتر از عدل و داد شدند خلق فانی ز قهر شدید شدی نوح آن دم بصاحب زمان شدی حکم حق در زمانه رواج شدند مالک الملک در سرزمین شدند هر یکی مهتر از یک مقام بشد هود اندر جهان تاجدار بحکم خدا گشت فرمانروا جهان گشت بر کام نمرودیان</p>	<p>چو ادریس رفتند در آسمان متوشلخ هم در جهان در گذشت لمک هم گذشت در زمانه چو باد بدوران نوح گشت طوفان پدید چو شد رفع طوفان اندر جهان زمان هم گذشت از سر نوح ناج پس از نوح آن هر سه پورگزین بدی سام با حام ، یافت بنام گذشتند آنها چو از روزگار پس از هود صالح شدی مقتدا چو بگذشت صالح بدور زمان</p>	<p>۱۷۰</p> <p>۱۷۵</p>
--	---	-----------------------

- که شداد و نمرود بودند بد بدوران نمرود ابرام و لوط زمانه گذر کرد زانها چو باد گذشتند اسمایل و اسحاق چون ده و دو پسر داشت یعقوب پیر بدی از نسب کهنتر از یاوران گذشت آن زمان خضر و اسکندری پس از آن ایوب گشت صاحب زمان گذشتی ایوب هم چو باد سحر شعیب هم گذشتی بدور زمان چو بگذشت موسی و هارون بدون چو بگذشت یوشع با امر خدا چو بگذشت کالوب اندر جهان پس از العذار گشت حزقیل یار ز دنیا گذشتی چو حزقیل راد گذشتی چو الیاس از روزگار پس اخطوب با الیسع هر دو تن از آن پس بشد ذوالکفل مقتدا شموئیل شد مقتدا در جهان دگر داود با سلیمان راد چو آنها گذشتند اندر جهان
- ۱۸۰ بدند دشمن آن خدای احد رسول خدا گشته اندر هبوط ز اسمایل ، اسحاق آریم یاد شدند عیص و یعقوب صاحب فنون که یوسف بر آنها همه بود میر ولی از لقب بود صاحب زمان شدند آشکارا بآن داوری رسول خدا بود اندر جهان ۱۸۵ ز پس شد شعیب در جهان راهبر ز موسی و هارون نمایم بیان ز پس گشت یوشع بحق رهنمون دگر گشت کالوب فرمانروا شدی العذار کاهن اندر زمان ۱۹۰ بفرمان حق گشت با اقتدار شد الیاس رهبر بآن عدل و داد شد اخطوب با الیسع هوشیار گذشتند زان پس بدور کهن چو او در گذشتی بدور فنا ۱۹۵ که او هم گذشتی بدور زمان شدند شاه بر خلاق از عدل و داد شدی یونس از خلق صاحب زمان

- ۲۰۰ چو یونس گذشت هم بدور فنا
 چو شد فوت آن دانیال و عزیز
 پس از ارمیا نهمیا شد امام
 چو آنها گذشتند اندر زمان
 شدند ظاهر اندر جهان باشکوه
 زکریا و یحیی و عیسی دگر
 پس از آن چو جرجیس شد مقتدا
 ۲۰۵ باخر زمانه بحکم خدا
 بدور محمد همان کردگار
 چو آنها شدند غیب اندر حجاب
 چو ختم رسولان با اوصیا
 پس آنکه ز شاهان نام آوران
 ۲۱۰ که ختم الرسل گشت فرمانروا
 نخستین کسی شد بشاه زمان
 کیومرث بن سام بن نوح بود
 از آن شاه تا خاتم انبیا
 ۲۱۵ بُدند چار رتبه سلاطین بجاه
 اول رتبه بودند پیشدادیان
 سیم رتبه بودی باشکانیان
 بدور زمان از کهن و مهان
 بدور محمد همه شهریار
 بشد دانیال و عزیز مقتدا
 پس از آن بشد ارمیا با تمیز
 پس از نهمیا، اشعیا بُد مقام
 زکریا و یحیی و عیسی بکان
 نمودند ترویج دین نکو
 همه در گذشتند از زیر و بر
 گذشتند آنهم بدار فنا
 محمد بشد بعد فرمانروا
 شد از جامه مرتضی آشکار
 حقیقت بشد ثابت اندر حساب
 نمودم بدفتر بامر خدا
 ز اول کنم ذکر تا آن زمان
 یکایک بگویم بهر تخت گاه
 کیومرث بودی بقدر و توان
 خدیو جهان بُد بحکم و دود
 طبق بر طبق جمله شاهان بگاه
 شدند در زمانه بفرمانروا
 دویم رتبه بودی شهان کیان
 چهارم بُدی رتبه ساسانیان
 شهنشاه بُدند جملگی در جهان
 شدند بر در آن نبی بنده وار

از آن وقت تا حال در روزگار بکَلّ ممالک همه تاجدار
 ۲۲۰ باسَم محمد شده پادشاه باحکام حق گشته فرمانروا

[پیشدادیان]

دگر باره گویم ز پیشدادیان
 سیامک بُدی پور آن شهریار
 پس از آن شد هوشنگ فرمانروا
 بشد راست طهمورس دیو بند
 ۲۲۵ همی فهران دیگری قیطران
 گذشت آن زمان گشت جمشیدشاه
 سه صدسال مرگ از جهان ترک گشت
 پس از وی جهاندار شد آن ضحاک
 که تا آخر آن کاوه نامدار
 قباد و دگر قارن نامور
 فریدون در آن عهد شد شهریار
 بکوه دماوند ورا حبس کرد
 گذشت او بدور زمانه چو باد
 ز کشتاسب عترت گذشتی ایام
 گذشتند آنها چو اندر زمان
 زواره بُدی پور آن زال زر
 گذشتی زمانه بر آنها چو باد
 کیومرث بود اول آن شهان
 که شد کشته بر دست دیوان بغار
 چو او در گذشتی بدور فنا
 ۲۳۰ شهنشاه شد در جهان مستمند
 بدند پهلوانان در آن زمان
 شدی در جهان چون فرمانروا
 ز پس خود گرفتار آن مرگ گشت
 نمودی بسی از خلائق هلاک
 خروج کرد بر وی بآن اقتدار
 ۲۳۵ بُدند پور کاوه در آن رهگذر
 ضحاک کرد مغلوب زان روزگار
 جهان کرد تسخیر در آن نبرد
 دگر پهلوانان بیارم بیاد
 ز پس آمدند آن تریستان بیام
 شدند زال ورستم جهان پهلوان
 فرامرز بُد پور رستم دگر
 ز سام وز طور هم بیارم بیاد

- | | | |
|--|---|-----------------------|
| <p>یکی بود نیک و دو تن از بدان
 بُدی ایرج از خلقت نیکوان
 نمودند مقتول در روزگار
 بُدی ابن آن ایرج شهریار
 بکشتند پس سلم و طور از جفا
 ز پس گشت نوذر جهان شهریار
 بتوران شدی شاه با اقتدار
 بُدی در جهان نیو با قر و هنگ
 شهنشاه شد اندر آن روزگار</p> | <p>فریدون سه پورش بدی در جهان
 بُدند سلم و طور از خلیق بدان
 ز کین سلم و طور، ایرج نامدار
 پس آنکه منوچهر شد تاجدار
 بشد در جهان شاه فرمانروا
 منوچهر بگذشت در روزگار
 پس از طور گشتی پشنک آشکار
 بُد افراسیاب ابن شاه پشنک
 بکشتی بکین نوذر شهریار</p> | <p>۲۴۰</p> <p>۲۴۵</p> |
|--|---|-----------------------|

[کیانیان]

- | | | |
|--|--|-----------------------|
| <p>کیان شد از آن پس بصاحب ایام
 نمودند بر خلق ظلم شدید
 بُدی شاه از حکم جان آفرین
 بایران شدند شاه با عدل و داد
 بیور پشنک گشت غالب چنان
 جهان کرد آباد از هر حساب
 بُدی پور او کاوس نامدار
 جهان کرد تسخیر از سر و پا
 که تسخیر بنمود یکسر جهان
 بتوران برفتند زان عرصه گاه</p> | <p>ز پیشدادیان چون زمان شد تمام
 بیور پشنک چون زمان در رسید
 ده و چار سال او بایران زمین
 ز پس زاب، گر شسب با کیقباد
 بُدی کیقباد اول آن کیان
 ز ایران برون کرد افراسیاب
 قباد هم گذشتی در آن روزگار
 پس از کیقباد گشت کاووس شاه
 بُدی رستم آن دم جهان پهلوان
 سیاوخش بُد پور کاوس شاه</p> | <p>۲۵۰</p> <p>۲۵۵</p> |
|--|--|-----------------------|

- شده کشته از دست افراسیاب
 بُدی نامش کیخسرو پاك طین
 نشستی بتخت کیان از صواب
 فنا کرد افراسیاب هم بکین
 بامر خدا پس بالوند کوه
 دلیران بُدند در زمانش فزون
 اول بود رستم دگر زال زر
 جهانگیر وبرزو با قرّ وزور
 دگر طوس و گستههم و کشوادراد
 ز کودرز ورهام و کیو دلیر
 ز کرکین با زنگه شاوران
 بدرگاه خسرو همه بنده وار
 گذشت چون زمانه بآنها چنان
 چو بگذشت لهراسب در روزگار
 در آن عهد زردشت شد راهبر
 باعجاز وی جسم اسفندیار
 بر او حربدها هیچ کاری نبود
 بتقدیر حق آخر آن پادشاه
 چو افراسیاب و چو گشتاسب راد
 ز پس گشت بهمن جهان شهریار
 اسیر کرد از کین همان زال زر
- یکی یور بودی ورا از صواب
 پس از فوت کاوس در سرزمین
 نمودند املاک توران خراب
 بُدی تابع امر جان آفرین
 شدی غیب آن پادشاه نکو
 که بودند هر یک چوشیری بدون
 زواره، فرامرز با نور وقرّ
 جهانبخش با سام و تیمور و تور
 زمیلااد و پیران با عدل و داد
 فریبرز با بیژن شیرگیر
 هجیر و دگر قاهر پهلوان
 بفرمانش بودند خدمتگزار
 شدی شاه لهراسب صاحب زمان
 شهنشاه گشتاسب شد از شمار
 روا کرد احکام آن دادگر
 بشد روی از قدرت کردگر
 زمانه سراسر مستخر
 بدست تهمتن شد جان فنا
 گذشتند اندر جهان همپو باد
 فرامرزرا کشت از روی قار
 همه خانمانش بشد زیر و بر

- ۲۸۰ که تا آخر آن طور بن قهرمان
 بسی کرد دعوا به بهمن بکین
 شدی زال آن دم ز بهمن رها
 بُد آن قهرمان آن جهانگیر نام
 رها کرد از بند چون زال زر
 پس آنکه دلیری به برزیل نام
 ۲۸۵ ز نسل فرامرز بُد آن دلیر
 که تا صلح کردند آخر بهم
 یکی از دری شاه بهمن بخورد
 زمان هم گذشتی بآنها چنان
 ز داراب بگذشت چون آن زمان
 ۲۹۰ فنا شد چو داراب زان روزگار
 بداراب بُد آن سکندر اخی
 پس آنکه بحکم خداوند فرد
- بمغرب زمین آمدی از توان
 که تا صلح کردند آخر بدین
 تنش گشت راحت ز جور و جفا
 جهانگیر بُد پور رستم بجام
 بمغرب زمین رفت آن نامور
 خروج کرد بر بهمن از آن ایام
 شکست داده بر بهمن آن شیرگیر
 چنین گشت فوت آن شه پُرستم
 ز برزیل ضربی بخورد و بمرد
 که تا گشت دارا بشاه جهان
 شدی شاه داراب ثانی بکان
 سکنه ر بشد در جهان تاجدار
 بُدی در جهان هم عدیل و سخی
 زمانه ز کفر وز کین پاک کرد

[اشکانیان]

- ۲۹۵ چو او در گذشتی بدور زمان
 بهر شهر يك شاه شد بر قرار
 ولی اشك بودی بآنها کبار
 چو برچیده شد دستگاه کیان
 نخستین ز اشکان بُدی اشك شاه
 ملوک الطوائف شدی بعد از آن
 که بودند اندر جهان بی شمار
 بآن جمله شاهان بُدی شهریار
 بشد دور بر کام اشکانیان
 بجمله شهان بود فرمانروا

- ۳۰۰ گذشتی چو شاپور در روز کار
 که بهرام هم در گذشت از ایام
 که او هم گذشت اندر آن سرزمین
 شد او نیز اندر زمانه فنا
 گذشتی از او نیز آن تخت گاه
 زمان در رسیدی بحکم خدا
 بشد شاه، حق کرد زانپس فناش
 ۳۰۵ نشستی ابر تخت گاه شهان
 بلاشان بشد در زمانه بشاه
 زمان شد ابر کام آن اردوان
 بشد شاه خسرو بدور دگر
 در آن مملکت گشت سلطان بجاش
 ۳۱۰ بشد شاه بیژن در آن بوم و بر
 شدی ساه اندر زمانه بداد
 ز پس گشت نرسی بشاه ایام
 شدی اردوان باز فرمانروا
 جهان کرد تسخیر از قور و ز...
- پس از اشك شاپور شد تاجدار
 ز بهرام دوران رسیدی بکام
 بشد شاه زان پس پلاش مهین
 ز پس گشت هرمرز بفرمانروا
 برادرش نرسی زپس شد بشاه
 پس از فوت نرسی بفیروز شاه
 پس از فوت فیروز شه هم پلاش
 ز پس خسرو بن پلاش آن زمان
 که او هم گذشت در جهان فنا
 بلاشان چو بگذشت اندر جهان
 گذشت اردوان نیز در آن بشر
 چو خسرو گذشت بعد از آن هم پلاش
 پلاش هم گذشتی چو باد سحر
 چو بیژن گذشت نیز کوردرز راد
 چو کوردرز بگذشت در آن مقام
 گذشت نرسی هم در زمان فنا
 ز پس اردشیر کرد آن دم ظهور

| ساسانیان |

- ۳۱۵ ساسانیان گشت دوران بکام
 بدی اردشیر آن گو پهلوان
 ملوک الطوائف شد آن دم تمام
 خدیو نخستین ز ساسانیان

بشد شاه شاپور بر خلق میر
 بهرمز رسیدی زمان در گذر
 بشد شاه بهرام صاحب هنر
 بهرام ثانی رسیدی زمان
 بهرام ثالث بگویم کنون
 بنرسی زمان در رسیدی چنان
 بشد شاه هرمز بدور دگر
 بشد شاه شاپور فرمانروا
 بشد شاه بهرام با عدل و داد
 شدی یزدجرد شاه در آن زمان
 نمودی بقدرت بدوران ظهور
 بشد یزدجرد باز شه در جهان
 بدوران بشد باز فیروز شاه
 بسطان بشد پس قباد از گذر
 انوشیروان گشت پس شهریار
 ز پس گشت هرمز بشه زان سکون
 شدی شاه خسرو بایران زمین
 شدی یزدجرد شاه در آن زمان
 شدی دین حق آن زمان پایدار
 زمان گشت بر کام اسلامیان
 جز حسرت ابا خویش چیزی نبرد

چو بگذشت اندر جهان اردشیر
 که آنهم گذشت در سرای دو در
 که او هم گذشتی چو باد سحر
 چو بهرام بگذشت اندر جهان
 چو بهرام ثانی گذشتی بدون
 چو بهرام ثالث گذشت از زمان
 چو نرسی بشد فوت اندر بشر
 چو هرمز گذشت در جهان فنا
 گذشت او بدور زمان همچو باد
 گذشتی چو بهرام اندر جهان
 پس از یزدجرد شاه بهرام گور
 چو بگذشت بهرام گور آن چنان
 گذشتی از آنهم جهان فنا
 چو فیروز بگذشت در آن بشر
 قباد هم گذشتی بآن روزگار
 گذشتی انوشیروان هم بدون
 چو هرمز گذشتی بدوران چنین
 گذشت نیز خسرو بجام جهان
 چو شد یزدجرد شاه در روزگار
 شد انام دوران ساسانیان
 فنا گشت از امر حق یزدجرد

۳۲۰

۳۲۵

۳۳۰

۳۳۵

محمد چو شد در جهان تاجدار
ز روی کرم آن خداوند حی
بر او گشت بنده همه شهریار
سراسر جهان کرد تسلیم وی

[حکیمان پیشین]

- دگر از حکیمان بگویم سخن
اول بود لقمان دویم بود صاب
دگر بود سولون و فیثاغورس
دگر بد دیوجانس هوشیار
دگر بد ارسطو و با جالینوس
دگر بود ثالیس و نکساغورس
دگر نازو طیس با ابوزرجمهر
که هر يك ز حکمت بدند بی بدل
گذشتند جمله بدور زمان
دگر گویم از آن رسول کبار
از آنوقت تا حال در هر زمان
هر آنچه شهان در ممالک بگاہ
همد بوده تابع بامر رسول
نخستین ز هجر رسول کبار
هزار و سصد سال باسی و هفت
دگر بعد از این تا بروز قیام
- ۳۴۰ که بودند عارف بهر سر و بن
سیم اسقلینوس بد از حجاب
دگر بود جاماس و سقراط و طوس
دگر بد فلاطون اندر شمار
دگر بود بقراط با بطلیموس
۳۴۵ دگر ذی قراطیس با اقلیدس
دگر بوعلی سینی پاک چهر
بدند مجرم ذات آن لم یزل
بجز نام دیگر نماندی نشان
محمد که شد در جهان تاجدار
بود دور اسلام اندر جهان
۳۵۰ بهر دور گشته بفرمانت
بحق گشته رحمت بر آنها نزول
که تا این زمان بشمرم روزگار
گذشته باسلام اندر شکفت
۳۵۵ بود دور اسلام در هر ایام

[چهار رکن اسلام]

<p>جدا شد چهار رکن در هر ورق بتدریج گویم طبق بر طبق دویم رکن باشد طریقت بکان چهارم حقیقت بود از صحت باسلام هم شد حساب از شمار اگر اهل عرف و اگر از حقیق بوند باز از سلك اسلامیان بود پایدار از جهان از طریق رواجست احکامشان تا شمار شکسته شود چون بدور زمان بود اندر آن مغز حق منزلش همان پوست جام شریعت بود شریعت چو دری است در بحر کان شود سفته آن در چو ز آئین دین برون میشود منجلی زان مفاک که گوهر ز در بود در از صدف بود در ازل تا ابد پاک صاف ز آدم که تا خاتم انبیا همه حق بُدند هر یک از هر ایام بُدی حق بآئین اسلامیان</p>	<p>ولیکن ز اسلام از امر حق بناگشته آن چار رکن از سبق اول رکن باشد شریعت بنخان سیم رکن خانه بود معرفت از آن خانه ها هر که شد تاجدار اگر اهل شرع و اگر از طریق شوند صاحب عصر در هر زمان که آئین اسلام و دین حقیق نه بطلان دارد نه ناسخ بکار که اسلام چون دانه بادام دان برون آید آن مغز اندر دلش که آن مغز دین حقیقت بود شده حق بیطن شریعت نهان چو بیرون شدی در ز بحر یقین یکی گوهر از بطن آن در پاک حقیقت بود آن کهر از هدف صدف هست اسلام در هر مصاف که آئین حق ز اول و انتها همه بوده مشهور اسلام نام چنان دور بر دور تا این زمان</p>
	<p>۳۶۰ ۳۶۵ ۳۷۰ ۳۷۵</p>

- که آئین‌ها در مثل چون خورند
چودی رفت فردا بیاید بکار
همی دور بر دور همچون ایام
بهر خانه آئین یک آفتاب
که احکام حق باشد از آن روا
گذشته چو موت است آینده حی
از آن باب گفته رسول کبار
که تقویم پارین نیاید بکار
که تقلید بر میتان نیست راه
نگردید تابع باهل فنا
نیارید سجده بتخت تهی
بهر دور ظاهر شدی دین کیش
شه نقد، حکمش روان بود
که مقصود من این بود در مثل
چرا صاحبش نقد وهم زنده است
رسولان همه از صغیر و کبار
ولایت پس از آن نبوت بکار
چو برجیده شد دستگاه رسول
ولایت بود همچو خورشید حی
نکشته غروب آن خور اولیا
بود شمس باقی بهر روزگار
- که هر یک بیک روز فرمان برند
که هر روز یک خور بود تابدار
کند گردش آئین‌ها تا قیام
بروزی شود ظاهر اندر حجاب
گذشته دگر نیست حکمش بجا
بود حی خداوند بر کل شی
باصحاب خود اندر آن روز کار
هر آن حکم بگذشته نبود شمار
بزنده کنید در بقا افتدا
که چون نیست فانی رهی در بقا
نباشد در آن ذات شاهنشاهی
شد آن دین بیطلان آئین پیش
بموجود طاعات بهتر بود
حقیقت شود ثابت از هر محل
گذشته همه بر درش بنده است
همه فوت گشتند در روزگار
شده در جهان همچو خورشید
شدی حاجت اولیاهان قبول
که تابیده بر جام هر کل شی
که آن خور بود مظهر کبریا
درخشنده باشد بلبل ونهار
- ۳۸۰
- ۳۸۵
- ۳۹۰
- ۳۹۵

بود روز روشن همیشه مُبین	دگر نیست شب در ولایت بدین	
بود معنی روز راز نهان	بود معنی شب کلام نهان	
که بُد مظهر حق چو خور زان نهان	نبوّت بُدی جامه شب بکان	
بود مظهر حق در آن آشکار	ولایت بود جامه آن نهار	۴۰۰
نیاید دگر شب چو ستر حجاب	نگردد غروب دیگر آن آفتاب	
در آن حق طلوع کرده چون آفتاب	زمانه بود روز روشن بیاب	
بود حق همیشه در آن آشکار	که تا روز محشر بود پایدار	
چو خفاش باشند در بسترا	کسانی نه بینند روی ورا	
خفاشان شده قلبشان تیره تار	زمان روشن است تا قیامت شمار	۴۰۵
چو حیوان و دیوند و گاو و حمار	کسانی بحق نیستشان سر و کار	
نباشند طالب بانوار رب	بجز از چریدن بلهو و لعب	
همان کس بود ناس اندر شمار	کسی بود طالب بدیدار یار	

[انواع مخلوقات]

بسه نوع خلقت نموده بشر	که چون درازل آن جهان داد گز	
سیم هست نسناس اندر اساس	یکی ناس باشد یکی شبه ناس	۴۱۰
بنور و بظلمت بکج و براس	پیوشیده بر هر یکی يك لباس	
که هستند دایم بحق منجلی	بود ناس اهل نبی و ولی	
بهر دو سرا جانشان در بقاست	بود بر گشان نور، رهشان بر است	
که هستند تابع بآن یاوران	دویم شبه ناس است از رهروان	
خورند و شوند ملحق از آن غفور	از آن چشمه آب یاران نور	۴۱۵

- سیم خلق نسناس باشد بیار
 بود جسم آدم، روان حیوان
 بجز خوردن و خفتن و عیش و نوش
 اگر هم کلامی بگیرند یاد
 چوطوطی شوند ناطق از هر سخن
 چو حیوان بزایند در هر زمان
 دگر نیستند مخبر از این و آن
 بود روح و تنشان ز آن خاک تیر
 پیوشند بر کک ظلومت بیر
 بظلمت شوند عاقبت سرنگون
 دگر زین سبب گفتم این داستان
 ولایت نمرده، نمیرد دگر
 دلا زین دلایل سخن یادگیر
- چو گاو و خرنده در همه روزگار
 نباشند طالب بحق در زمان
 ندارند کاری بآن میفروش
 ندارند بر آن سخن اعتقاد
 ولی حیوانند از سر و بن ۴۲۰
 چو حیوان بمیرند در هر مکان
 همه دون پرستند فانی مکان
 نگردند هرگز با ایمان منیر
 نیند تابع امر آن دادگر
 شوند پست با خاک همچون حیون ۴۲۵
 که تا حق شود ثابت اندر جهان
 بود همچو خور دایماً جلوه گر
 که تا کردی از نور ایمان منیر

[امامان]

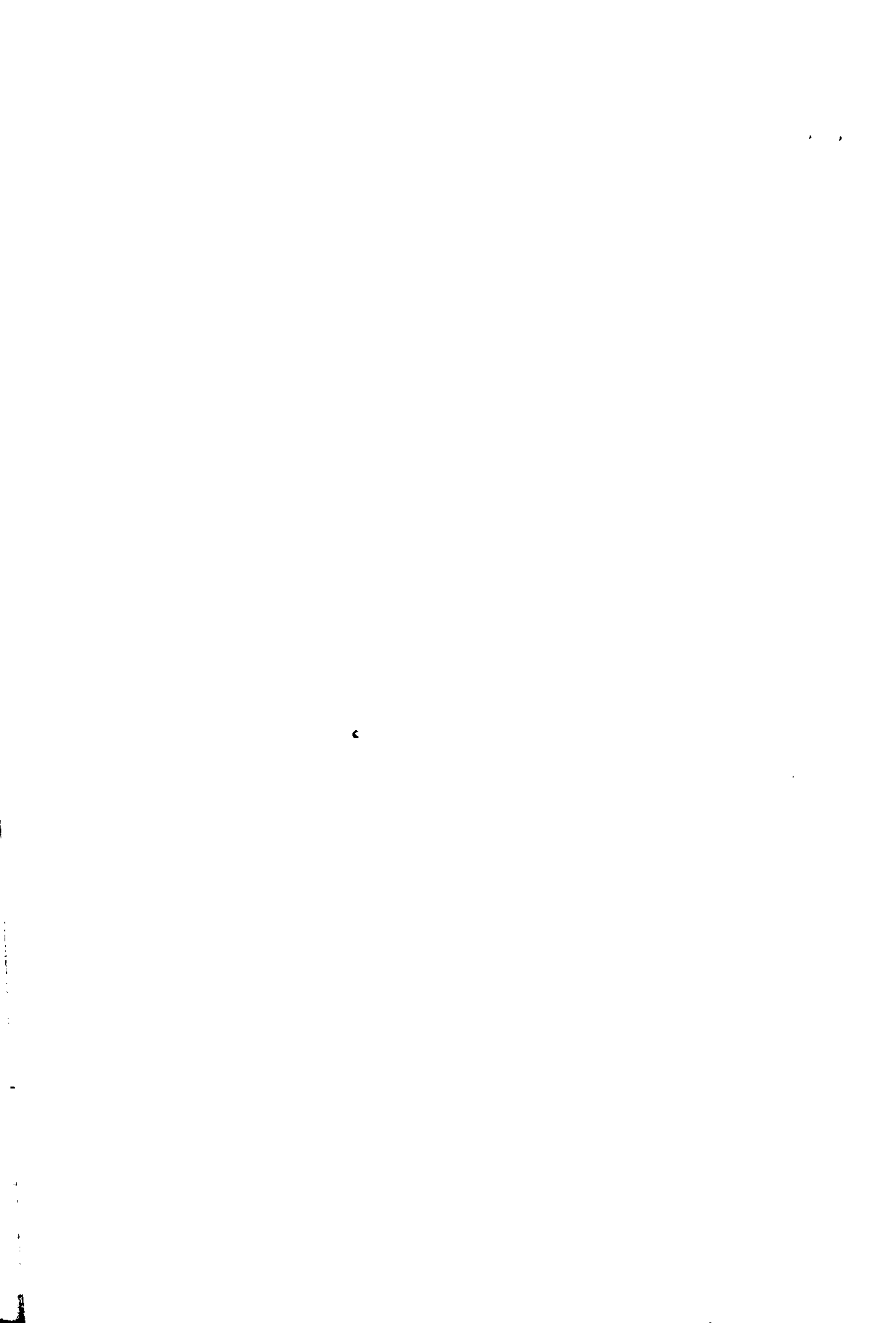
- پس از رحلت احمد مصطفی
 که آن مرتضی بود ذات خدا
 بکمال خلائق بشد حکمران
 بظاهر چو بگذشت اندر جهان
 پس از او حسن گشت صاحب زمان
 حسن چون گذشتی حسین گشت میر
- بر او جانشین گشت آن مرتضی
 بتخت بقا گشت سرور ۴۳۰
 بفرمانش بودی زمین و زمان
 بعین خفاشان شدی چون نهان
 شدی مالک الملک هر دو جهان
 شدی روشن از نور ذات لیر

- ۴۳۵ حسین چون گذشتی بدوران چو باد
 چو زین العباد هم بدوران گذشت
 چو بگذشت باقر بجعفر رسید
 چو جعفر گذشتی بدور زمان
 چو موسی گذشتی علی شد امام
 ۴۴۰ علی چون گذشتی تقی شد روا
 تقی چون گذشتی حسن شد پدید
 بُدی مهدی آن شاه صاحب زمان
 بآنچه از حکم حق شد نهان
 که مهدی بدین حقیقت کنون
 ز انجیل چون کرده ذکر آن نبی
 ۴۴۵ پس از هشت و چار امام مُبین
 از آن جام شد غیب دیگر زمان
 بآن مظهر الله ببردی پناه
 ابا شاه مردان علی کبار
 به بنیام شد نام آن پاک طین
 ۴۵۰ بآئین حق هر دو کرده ظهور
 حقیقت روا کرده اندر جهان
 ولی هر دو حیند اندر بقا
 بجام غلامان شوند آشکار
 شوند باز چون خور بدوران نهان
 ۴۵۵
- شدی حق بمهمان زین العباد
 شدی مقتدا باقر اندر نوشت
 بآنجام جعفر شدی حق پدید
 بموسای کاظم خدا شد عیان
 بُدی صاحب عصر در آن ایام
 تقی چون گذشتی تقی شد بیا
 حسن چون گذشت مهدی آمد پدید
 بُری گشت از قوم اسلامیان
 بحق گشت ملحق بآن جاودان
 بود عیسی مریم اندر فنون
 کنم باز رجعت بحکم ربی
 بآن جام، مهدی عیان شد بدین
 بیاطن برفتی در آن آسمان
 دویم باره رجعت نموده بگاہ
 شدند در حقیقت چو خور آشکار
 باسحاق شد نام آن شاه دین
 جهان کرده روشن دوباره بنور
 شدند باز از عین مردم نهان
 بهر دور یکبار چون مهر و ماه
 کنند عهد تجدید در روزگار
 گهی در زمینند که آسمان

از آن روز سلطان صحاك از جهان
 كه تا روز محشر چو شمس جلی
 بود پیر همراه او همچو ماه
 زمانه زایشان نگردد تهی
 از آنست دین حقیقت نکوست
 بود حی خدای حقیقت بجام
 دگر جملگی ملت و مذهبیان
 هر آن کس علی خواند از دادگر
 هر آنکس علی را بداور نخواند
 نباشد برش دیگر از حق نجات
 نگردد دگر در دوسر رستگار
 دگر مجرما قطع کن این کلام

شده ظاهر اندر حقیقت مکان
 بگردش بود در زمانه ولی
 بلبل و نهارند دایم ضیا
 بهر دو جهان حاضرند از بهی
 بود دایم آباد از ذات دوست
 چو خور میکند گردش ازهر ایام
 شده خالی الوجه از حق چنان
 بحق میشود ملحق از هر بشر
 بدنیا و عقبی بظلمت بماند
 چو مردار باشد بروح وصفات
 نگون گردد آخر بآن قعر نار
 حکایت بکن از حقیقت تمام

○ ○ ○



جلد اول

جزو اول

مسمیٰ بہ

فردوس

هذا كتاب شهنامه آيين حقيقت از تأليفات
حاج نعمت الله (مجرم) بن ميرزا بهرام مكري

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

جزو اول از جلد اول مسمی به

فردوس

هو الله تعالى شأنه العزيز

[آغاز حقيقت]

نخستين بفرمان دادار حی بدست همان ساقی نیک پی
بنوشم در این بزم حق جام می که تاحق به بینم بهر کل شی
شوم مست روشن بانوار وی کنم حمد ذاتش باهنک نی
چنان گفت نی بامن از آن سرود ایا عاشق ذات حی ودود
بیا بشنو از من یکی داستان طریق حقیقت ره راستان
ز روز ازل تا که آخر زمان کنم داستان حقیقت بیان
ز ایجاد مخلوق هر دو جهان بتوفیق حق برکشایم زبان
چنان داد تعلیم آن نی بمن که حق یافتم اندر این انجمن
نخستین بحمد شه لا مکان شدم ناطق وشکر کردم از آن
ز پس نیز کردم زرین خامه را نوشتم بدفتر مر این نامه را
مسمی به شهنامه شد این ورق که جاری شد این نامه از امر حق

۴۷۰

۴۷۵

۲

داستان ایجاد شدن یاران پاک و ظاهر شدن ذات حق

کنون ز اول ایجاد آن ذات پاک بگویم رسد تا به سلطان صحاك

- ۴۸۰ که سلطان صحاک بود صاحب زمان
 ابا جمله یاران نوری خلیق
 باخر زمان گشت ظاهر چو خور
 بُدی مظهر حیدر و ذات حق
 بُدش چندتن از غلامان بگاہ
 بیاطن ملک بوده ظاهر غلام
 کنم نامشان در حقیقت بیان
 چه بودست اوراد هم فکرشان
 بهشت رتبه بودند در آن مقام
 که هر یک بیک صفحه یک دستگاہ
 بدر گاہ سلطان همه بنده واز
 بدند تا کر حق بلیل و نهار
 بروز ازل هم بآن سرنوشت
 که هستند مشهور از اهل ناج
 خداوند آنها بهردو جهان
 دگر نیز از امر حق در دوسر
 اول هفتن بعد بُد هفتوان
 به پنجم بُدی آن قولطاسیان
 زدو رتبه آن پیرها بُد مقام
 دویم بُد نور با نده اندر حجاب
 بهفتم بُدی شصت و شش تن غلام
- ۴۸۵ خدای حقیقت بُدی در جهان
 شدند آشکارا بدین حقیق
 روا کرد آیین حق در بشر
 که حق گشت روشن زوی زان ورق
 که گشتند اندر دوسر مقتدا
 شدند روشن از نور حق زان ایام
 چه بودست هر یک بنام و نشان
 بیست و بیالا کنم ذکرشان
 که بودند هر یک بقومی امام
 بدر گاہ حق بوده آرامگاہ
 شب وروز بودند خدمتگزار
 همه بوده سرمست حق زانشمار
 در آنها بشد خلق آن هشت بهشت
 شده ساگه حق بآنها رواج
 نمودست مالک بآن هشت جنان
 شفیعند بر خلق در هر صور
 سیم هفت سردار پس جاتان
 ششم بود پیران روشن زمان
 اول بود هفتاد دو پیر نام
 ز صد تا بهفتاد پاك شد حساب
 بهشت بُد هزار وینکی بنده نام
- ۴۹۰
- ۴۹۵
- ۵۰۰

ز پس اسم سردارها بشمرم
 دوده هشت تن بود آن سروران
 بگویم نخستین بهفتن سوار
 اول پیر بنیام وداود یار
 ۵۰۵ براهیم ورضبار با یادگار
 بگویم دگر نام آن هفتوان
 اول محمد بعد بد بوالوفا
 ششم شیخ شهاب وحبیب شه دگر
 بگویم اسامی سردارها
 ۵۱۰ نریمان بارستم وموسیاه
 دگر از قوطاس گویم خبر
 مرادست وسلمان هفتم به پیر
 دگر اربگویم ز پیران راد
 مطوّل شود رشته این سخن
 ۵۱۵ همان چار بودند مصدر نشین
 نمودند شرط حقیقت تمام
 که این بیست وهشت تن باصل مقام
 بارض وسما وبخلقت تمام
 بماند دگر این حکایت ز پس
 ۵۲۰ بگویم اول تا باخرزمان
 ز کون ومکان وز چرخ دوار
 بآینشان خویشان سپرم
 که بودند صاحب بدور زمان
 که بودند بینا بهر روزگار
 سیم موسی ومصطفای قهار
 که بودند هر هفت با افتدار
 که بودند ناظر بشاه زمان
 سیم عیسی ومیر با مصطفی
 که بودند محرم بآن دادگر
 بدی عابدین وسکندر بگاہ
 دگر احمد ومیر ورچم براه
 قلی ، شابدین ، شا که و شاه نظر
 که بودند بر اهل حق دستگیر
 ز اسم غلامان نیکو نهاد
 همان بس که گفتم زچار انجمن
 که گشتند رهبر بآین دین
 حقیقت روا کرده در آن ایام
 بود آن دوده هشت حرف کلام
 بآن بیست وهشت حرف داردسقام
 روم برسر داستان الس
 بکلّ خلایق بهردو جهان
 ز آب وز باد وز خاک وز نار

	ز ارض و سما و ز خورشید و ماه	ز لوح و قلم ، کرسی زر نما
	ز نیران جنان و ز حور و ملک	کواکب ، بروجات در نه فلک
	ز انس و ز جن و دد و مور و مار	ز بحر و بر و کوه هر گونه کار
۵۲۵	دهم شرح دین حقیقت تمام	زرروی بیانات قدسی کلام
	ز مظهر بمظهر بدور و ایام	ز شاهان و مردان بیور غلام
	کنم آشکارا بهر خاص و عام	که ناپخته گردد غلامان خام
	بیابند در جمع باقی مدام	بنوشند از دست حق می ز جام
	بگردند سرمست پروانه وار	بخوانند توصیف پروردگار
۵۳۰	سرانجام دین حقیقت عیان	کنند در جهان باحبیبیان بیان
	توهم این زمان ای دل از آن نبید	بنوش و بخوان وصف ذات وحید
	بگو تا مغنی بیاید برت	نوازد یکی ساز اندر خورت
	از آن ساقی سیم تن چند جام	بگیر و بخور ، مست شو زین ایام
	ز قول رسولان شیرین سخن	که بودند سالار هر انجمن
۵۳۵	بگو مختصر پس حکایات را	بکن وصل باهم روایات را

۳

داستان در شرح حال ناظم، لمؤلفه

کنون دوستان بنده چون بلبلان	شدم مست در باغ حق نوحه خوان
شب و روز از هجر سلطان دین	همی میزدم ناله بی خود چنین
بهر جایکه مینمودم نظر	بجز حق نبود کس مرا راهبر
چو دره منوی دیدم آن کرد کار	نمودی مرا در دوسر دستکار

<p>گشوده شد این رشته بر شصت من حکایات کردم به فرسی لطیف بهرجا که شد مظهرش منجلی چو ذره اباوی بدیم لون لون ز بیهودگی خویشتن باختیم ز نو کعبه در دل بنا ساختیم جنائی ز بطنم پس ایجاد شد روانم از آن فیض دلشاد شد بهر دوسرا روحم آزاد شد</p>	<p>زیس داد این نامه بردست من بدی مر مرا طبع و عقل ضعیف نخستین بگفتم ثنای علی یقین است ماهم بهر عهد و کون اگر دیده نادیده شناختیم ولی آنچه بد حال دریافتیم بتوفیق حق عدل باداد شد ز قلبم چو آن خانه آباد شد از آن پس نظرگاه استاد شد</p>
---	---

۴

ساقی نامه

<p>بفرمان آن خالق کل شی شوم روشن از نور دادار حی به تسبیح حق نغمه پرداز کن بنخوانند اوصاف پروردگار شوند ذاکر حق باواز وهنگ شوم مست و سرخوش بجشن نشاط شوم ذاکر حق اباکف زنان مرا شاد سازد بهر دو سرا</p>	<p>بیا ساقیا جام پرکن ز می بده تا بنوشم کنون پی ز پی مغنی بیا بزم حق سازکن همی مطربان شکرلب بیار بساز و بنای و بطنبور و چنگ مراهم کنند داخل این بساط شوم بیخود از خود برقصان کنان که تا ذات حق گردد از من رضا</p>
---	---

۵

مناجات

امیدم چنانست زان داورا
 در آن روز برپا شود محشرا
 بجمع حقیقت در آن محضرا
 نه از بهر خود کرده‌ام این دعا
 الهی بآن ذات بی‌چند و چون
 ز شرمندگی ملتجی گشته‌ام
 که دنیا بر ناکسان هشته‌ام
 امیدم بتو ای جهان آفرید
 اگر چند باشد گناه‌م فزون
 شود پیر رهبر بمن دستگیر
 نجاتم دهد مر بهر جام ورنک
 تو آگاهی از حال من ای غفور
 شدم خسته و طی نشد منزام
 ندانم بمحشر چگویم جواب
 امان صد امان ای جهان آفرین
 بکن عفو تقصیر این کمترین
 که مجرم منم جز تو ای دادرس
 کند عفو جرمم بهر مظهرا
 شوم داخل جنت عنبراً
 بنوشم ز جام بقا کوثر
 ز بهر همه خلق خواهم شفا
 بکن عفو جرم همه مجرمون
 ز جان و سر و مال بگذشته‌ام
 بخاک در یار آغشته‌ام
 بهر جامه گشتم بدوران پدید
 ولی عفو کن جرم ما را کنون
 شفاعت کند بهر عبد فقیر
 شوم ایمن از بحر تاب نهنک
 سراسیمه‌ام من از این راه دور
 چو حمار مانده بقعر کلام
 گناهان بسیار ، نبود ثواب
 تو دانی بآن ذات پیر
 شوم روشن از نور بین دین
 ندارم کسی همی تویی بارو کس

۵۶۰

۵۶۵

۵۷۰

۶

حکایت اینکه دو عالم در کتم عدم بود و حق تعالی بر دون یا بود
و بجز از ذات حق تعالی خلقتی در وجود نبود ، بعد چند مدت
گذشته آنوقت جبرئیل را از خزانه سر از وجود خود خلقت
فرمودند و به پیشوای تمام خلائق گردیدند - و ساقی نامه مناسب .

ایا ساقی مهوش پاك طین	هم اکنون بفرمان جان آفرین	
بده يك دوساغر میم در زمان	بنوشم شوم مست حق آنچنان	۵۷۵
شوم ناطق و گویم آن داستان	که ایجاد شد خلقت دو جهان	
کنون داستان را نمایم بیان	سر انجام یاری بهر کس عیان	
مدد خواهم از حق بلطف و کرم	دهد جامی از باده کوثرم	
بجمع حقیقت بنوشم و را	شوم ، روشن از نور آن داورا	
بیا ساقی از امر حق يك دو جام	بده تا بنوشم شوم شاد کام	۵۸۰
روانم شود مست چون بلبلان	بخوانم بر خلق آن داستان	
کز آنوقت دنیا نبودی بیا	نه ارض و سما بود فی ماسوا	
نه کرسی و لوح و قلم در فلك	نه جنت ، نه نار و نه حور و ملك	
نه سیاره بودی نه خورشید و ماه	بدی ذات معبود بردون یا	
بجز حق نبد خلقتی در وجود	که فردالصمد بود حی و دود	۵۸۵
مکانش بدر بود و ذاتش نهان	که در بود اندر صدف آنزمان	
صدف نیز در بحر بودی بکان	بدی موج دریا سراسر جهان	

۸۶۷

حکایت خلقت شدن جبرئیل

وساقی نامه مناسب

دگر باره ای ساقی ماه چهر
 به بین چون خمارم در این انجمن
 بخواه رخصت از پیر باده فروش
 مغنی بزن ساز نای و دهل
 بیا مطربا خوش بخوان از برم
 بحق این زمان میکنم التجا
 خورم چند جامی ز آب ظهور
 شود رنج و غم ازدلام برطرف
 مغنی ابا مطربان منیر
 زنند ساز و طنبور باچنگک و نای
 که تا بنده مسرور کردم بیار
 ز کتم عدم جبرئیل امین
 زمانی که حق بود در در نهان
 سراسر جهان بود هم بحر آب
 پس آنکد کرمدار رب جلیل
 در آن جامه سرپس آن دادگر
 پسندید یک دانه در آن محل
 بر آورد اندر بغل دانهرا
 چو دریافت آن دانه پس ذات حی
 نظر کن بر این بنده از روی مهر
 که نتوان کنم جاری از لب سخن
 بده یک دو جامم که آیم بجوش
 نظر کن بمن چون شده تنگ دل
 به بین چون شده دل فسرده بغم
 دهد رخصتم زین مکان بقا
 شوم مست روشن با نشوق نور
 ز تم بادل شاد بردف دو کف
 کند همرهی زین نوا با حقیر
 کنند رقص خوانند وصف خدای
 بنطق آیم و حق کنم آشکار
 برون آرم از حالم جان آفرین
 بدی نیز در در دل سر مکان
 همی ذات حق حی بدی زان حدت
 همی خواست خلقت کند جانان
 نظر کرد در زمین در و کهر
 که بد منزل دانه اندر بغل
 بسنجید یک مرد جاناندر
 نظر کرد از لطف زاندم بوی

۵۹۰

۵۹۵

۶۰۰

۶۰۵

- ۶۱۰ بیوشید بردانه پس جام را
 چو مهر فروزان بُدی جام او
 نهادی ورا جبرئیلش بنام
 بینداخت داور ورا هم بآب
 در آن بحر بی پی زدی پَر و بال
 سراسیمه میگشت در هر مکان
 ز در کشت خلقت چو روح الامین
 همی بود زان بحر در طیران
 زمانی چو بگذشت در آن مقام
 همی طیران بود گردش کنان
 نبودش چو جبریل از حق خبر
 که ناگه پیام آمد از ذات فرد
 کیم من بمخفی کنم باتو راز
 چو بشنید آن صوت جبریل راد
 بگفتا ندانم کئی این زمان
 منم یکتن آزاده اندر جهان
 نباشد کسی را زمن برتری
 چو جبریل در پاسخ شاه دین
 پس از قدرت ذات رب و دود
 یکی برق سوزان از آن جلوه جست
 بیفتاد در بحر بی پَر و بال
- ۶۱۵ بشد خلقت پیر بنیام را
 عوض کرد زاندم همان نام او
 بهردو جهان گشت پیر و امام
 پر و بال بگشود و شد کامیاب
 نکردی اطاعت بآن ذوالجلال
 ندیدی بجز خویش از کس نشان
 نبودی دگر مخبر از راه دین
 نشد عارف از سر حق در نهان
 نه از حق پیام ونه از وی سلام
 ستایش نکردی بآن لامکان
 بهر گوشه هر کاخ کردی نظر
 ز جبریل پرسید گای نیکمرد
 بگو راستی تا شوی سرفراز
 بیاسخ هماندم زبان برکشاد
 کنی راز با من تو اندر نهان
 ندانم خبر دیگر از این و آن
 نه بینم بجز خویشتن دیگری
 چنان گفت از بیهشی زان قرین
 از آن بقعه در تجلی نمود
 پر و بال جبریل از هم گسست
 بماندی بگرداب تا چند سال
- ۶۲۰
- ۶۲۵

پس آنکه دگر باره حی و دود
 ز نو پَر و بال اخی بر کشود
 دویم باره آمد پیام از صمد
 بگو من کیم در نهان بر فراز
 تو هم کیستی ، راستی پیشه کن
 اخی هم بیاسخ زبان بر کشاد
 کنی راز با من ز سرّ از شمار
 و یا ترک کن حرف ناپایدار
 ندارم ز تو هیچوقت بیاد
 دگر از غضب آتشی بر فروخت
 نکون گشت باز هم در آن بحر آب
 پس از مدتی باز آن ذوالجلال
 ز قدرت بشد باز با پَر و بال
 دوباره چو جبرئیل شد نیک حال
 در آن بحر جوشان بُدی در ستیز
 نه بشناخت داور، نه کردار و کیش
 ز راه کرم پس جهان داد گز
 همی خواست بر وی دهد تربیت
 ز رحمت پس آنگاه ذات کبیر
 بتصویر یک نو رسیده پسر
 بعنوان تعلیم در آن مقر

۶۳۰ بر احوال جبرئیل رحمت نمود
 ولی باز از خویش مخبر نبود
 بجبرئیل فرمود ای با خرد
 کنم با تو هر گونه راز و نیاز
 ز قهر الهی پس اندیشه کن
 بگفتا ایا آنکه در این مراد
 و یا خویش با من بکن آشکار
 ۶۳۵ که مخبر نیم من از این سر و کار
 نباشد مرا غیر خود اوستاد
 بر و بال جبرئیل از هم بسوخت
 ز بیچارگی گشت حالش خراب
 نظر کرد بر سوی آن با کمال
 ۶۴۰ ولی هم نبد آگد از لایزال
 بیامد پیرو از افراخت بال
 نه راه نجاتش بُدی نی گریز
 ندیدی کس اندر جهان غیر خویش
 بجبرئیل بنمود نیاید
 ۶۴۵ از این ناخوشی هم برید سحت
 بر آن پیر بیچاره شد دستگیر
 در آن بحر بی پی بشد جاوه کر
 بروح الامین گشت او راهبر

کہ ظاہر شدی در برش اوستاد
 عیان گشت در نزد آن بینوا
 بخوف ورجا گفت با آن دلیل
 کنی گفتگو با من ناتوان
 رسول خردمند آن داورم
 کہ تا بر تو این دم شوم راہبر
 بیا بشنو از من نصیحت کنون
 کہ تو کیستی من کیم در فراز
 بموجود ذات تو شرمندہام
 تویی مشفق و من شفیق توام
 بدادی بآن پیر نیکو صفات
 بتکمیل ارشاد من بگری
 بذات قیومش شوی با خبر
 گرفت از ید شاہ دلدل سوار
 شدی منجلی جسم و جانس چوشید
 شد ارشاد از دست آن داورش
 شدی غیب در عین آن پیر سر
 ولی گشت جبریل از نور پُر
 در آن بحر میکشت پروانہ وار
 شدی بعدہا پیر قلبش منیر
 زبان را بتسبیح حق برکشاد

در آن حال حیران بُدی پیرراد
 بتشکیل یک طفل خورشید لقا
 سراسیمہ گردید پس جبرئیل
 کئی تو در این بحر گشتی عیان
 بیاسخ بگفتا کہ من رہبرم
 مرا زان فرستادہ آن دادگر
 ز پس با امین گفت آن رهنمون
 اگر پرسش از تو کند بی نیاز
 بگو من یکی کمترین بندہام
 تویی خالق و من خلیق توام
 ز پس طفل یک جام زاب حیات
 بگفتا بخور تا کہ بینا شوی
 کنی بعدہا حمد بر دادگر
 ز پس پیر آن بادۂ خوشگوار
 بنوشید و سرمست شد زان نبید
 محقق بشد ذات حق در برش
 پس از گفتگو طفل صاحب ہنر
 نہان شد دگر بارہ در کان سَر
 جلی بود و سرمست از شوق یار
 چو شد غیب آن طفل از عین پیر
 ندیدی ز پس پیر آن طفل راد

۶۵۰

۶۵۵

۶۶۰

۶۶۵

- چو شد زان پسر پیر تکمیل و شاد
 چو بشنید زان پند با هوش شد
 هماندم پیام آمد از ذات حی
 بگو این زمان کیستی همچو طیر
 که منہم کیم با تو در لامکان
 چو جبریل بشنید آن صوت پاک
 بناله در آمد بسجده کنان
 ندانم چگویم که شرمندہام
 کریمی رحیمی حمید و مجید
 امیدم چنانست بخشی مرا
 کہ چون بودہ نادان ز ایام پیش
 کہ تا یک رسولی بیامد برم
 از این پس کہ تا ہوش باشد مرا
 پس آنکہ بیاسخ خدای کبیر
 امینی و ہم مجرم داوری
 بہر دو سرا بر ہمہ کاینات
 بکلّ خلايق تویی مقتدا
 ز تو پیشتر کس نباشد بدان
 چو جبریل بشنید از حق کلام
 ہمی سجده شکر کرد و بگفت
 چو جبریل از خواب غفلت بگست
- ۶۷۰ همه پنہايش ببودی بیاد
 نصیحت پذیرفت خاموش شد
 بگفتا بجبریل کای نیک پی
 در این بحر ہستی بیرواز سیر
 کنم راز با تو عیان و نہان
 ۶۷۵ بحق سجده کرد و ببوسید خاک
 بگفت ای خدای زمین و زمان
 تو ذات قیومی و من بندہام
 ز تو باشدم بیم و از تو امید
 ز شرمندگی ای جهان داورا
 ۶۸۰ از آن باب نشناختم یار خویش
 مرا کرد آگہ از آن داورم
 یکی بندہام ای جهان داورا
 بفرمود کای پیر روشن ضمیر
 و کیل خداوند ہم سروری
 ۶۸۵ تو مختار ہستی بذات و صفات
 وزیری و ہم مجرم پندار
 پس از من خدایی بر بندگان
 با نگووند از عدل و رحمت پیام
 کہ شد حال نیام ابا بخت جفت
 ۶۹۰ بتوفیق حق در دو عالم برست

چنان گفت با حال مسرور و مست
 پس آنگاه روح الأئین در جهان
 گهی شاد بودی گهی دل حزین
 بهر مرز و هر بوم کردی گذر
 همی بود حیران در آن بحر آب
 نه یار و نه همسر نه بد محرمی
 که الحمد لله شدم حق پرست
 بدر گاه حق بود سجده کنان
 گهی در سما بود که در نشین
 نبودیش از سر داور خبر
 نه بودش مکان و نه خورد و نه خواب
 بجز حق نبود آن زمان همدمی

۶۹۵

۹

حکایت خلقت شدن مابقی مرهان خدا

وساقی نامه

بیا ساقیا در برم از کرم
 ز پیر مغان اذن رخصت بخواه
 بمن ده پیایی از آن جام زر
 دگر مطربان سازها آورید
 یکی دف زند با دو کف از سرور
 که منم ابا مطربان نی زئم
 مغنی ابا جملگی مطربان
 که هر يك با آواز با ساز راز
 بیاد آوریم داستان کهن
 چسان خلق بنمود آن هفت تن
 مغنی برم گفت آن داستان
 که چون بنده عاشق بآن داورم
 بس آنگه صبح پر کن از می بگاہ
 خورم تا شوم روشن از نور قر
 نوازید بر یاد جان آفرید
 یکی حمد گوید بذات غفور
 چرا عاشق ذات آن ذوالمنم
 بیایید زین انجمن کف زنان
 بخوانیم اوصاف آن بی نیاز
 در آن روز اول شه ذوالمنن
 جهان چون شدی خلق از سر و بن
 در آن وقت آن پادشاه جهان

۷۰۰

۷۰۵

همی کرده بُد خلق جبریل راد
 ز پس گفت جبریل ای دادگر
 در این بحر بی‌پی در این جایگاه
 کجا حمد ذات بجا آورم
 بتنها چسان من کنم زندگی
 مرا کی بود قدرت شکر تو
 تو قادر بهر آفریننده‌یی
 امیدم چنانست کای کارساز
 که باشیم در بندگی همقرین
 کنون از کرم ای جهان آفرین
 دعای اخی چون بیایان رسید
 بفرمود کای پیر روشن ضمیر
 امینی وهم پیر بر ماستی
 پس آنگاه آن خالق دادگر
 نظر کرده در خان دُر و کهر
 بتقدیر حق شش تن از بطن دُر
 بچود آمدند مهر شد در ورق
 یکی بود مرموز حوری صفات
 بُدی نام آن رمز رضوان حور
 خداوند آن رمز گوهر بیار
 ورا کرد خادم بآن ذات حی

که جبریل بُد واحد از آن مراد
 مرا آفریدی بتنها بشر
 نه آسایش است ونه آرامگاه
 نه تسبیح ذکرت بپا آورم
 چسان هم کنم بر درت بندگی
 زبانم فرو ماند از ذکر تو
 خدایی نگنجد بیک بنده‌یی
 مرا چندتن همدم و یار ساز
 شوند محرم از سر آیین ودین
 اجابت نما عرض این کمترین
 بیامد پیام از خدای مجید
 تویی محرم سر ذات کبیر
 بر آورده شد آنچه درخواستی
 بنا بر دعای اخی زان شمر
 تنی چند خلقت نمودی ز زر
 شد ایجاد آن دم بآن کان سر
 چو شد خلقت آن شش تن از امر حق
 دگر پنج تن بود مردان بذات
 که بُد خادم ذات حی غفور
 ز خوی آفریدش همی مشک وار
 مقدم شدی بر همه کُل شی

۷۱۰

۷۱۵

۷۲۰

۷۲۵

بخوانم باسم ازل زان مقام
 شدند آفریده بآن جام درن
 شدند خلقت از نور آن کردگار
 مکائیل را از نفس آفرید
 مر اورا ز کام دهن برکشید
 ز خشم و برود آمد اندر وجود
 امیر غضب بود زان بارگا
 کہ از نور یک چشم حق شد خلیق
 شد ایجاد از عین جان آفرین
 ز چشم دگر گشت خلقت تمام
 بدی هم سماعیل ایوت بنام
 حسین و حسن بوده در یک مقام
 کہ بودند سالار در هر ایام
 کہ زانها فروزان شدی هور و ماه
 عقیق گشت ایجاد زان انظهور
 کہ شد چشمه کوثر از آن پدید
 شدند تابع پیر روشن زمان
 شدند آگہ از حق بسر نہان
 بگفتند بر وصف حق این سخن
 بآن ذات بی مثل و مانند شاه
 کہ او خالق است و همه بنده وار

پس آن پنج تن مرد هر یک بنام
 مکائیل، اسراف، عزرائیل چون
 بہ پنجم بدی یار، شش روچیار
 نخستین بقدرت خدای مجید
 پس از آن سرافیل را برگزید
 سیم مرد از قہر حی و دود
 بدی مالک الموت اسم ورا
 چہارم بدی نام لعل عقیق
 عقیق بود آن روچیار مہین
 بہ پنجم یقیق و کہر بود نام
 یقیق بود آن یار زرینہ بام
 دو شہزادہ بودند رخشندہ جام
 حسین یادگار و حسن شاہ برام
 شدند خلق از ہر دو عینان شاہ
 نخستین ز آن عین راست غفور
 ز عین دوم شد یقیق آفرید
 چو آن شش تن ایجاد شد بعد از آن
 بتعلیم جبریل پس شش تنان
 بسجده فتادند ہر ہفت تن
 ہزاران درود و ہزاران ثنا
 کہ جز او نباشد کسی کردگار

۷۳۰

۷۳۵

۷۴۰

۷۴۵

نشستند هر هفت زان بارگا
 شب و روز بودند در التجا
 اخی گشت زان شش نفر پیشوا
 نمودند هر شش بوی اقتدا
 کمر بسته بر بندگی هفت پیر
 همیشه بتسبیح ذات کبیر

۱۰

حکایت مردان خدا و طلب نمودن حقرا در بقا

وساقی نامه مناسب

دگر باره ای ساقی ماهرو
 دو جام میم هم بده از شمار
 بگویم حکایات دیرینه را
 چو شد خلقت هفتنان زان گذار
 زمانی چو بگذشت زان روز کار
 پس آنگاه یاران با اقتدار
 ز پس عرض کردند با ذات رب
 اگر بشنوی عرض این بندگان
 بماها بکن کشف ستر نهان
 بیطن در اکنون شوی آشکار
 نشینی ابر تخت حق پایدار
 شویم مست و روشن بانوار تو
 پس آنگاه خداوند با هفت تن
 شتیدم بخوبی همه رازتان

حکایات پیشینه با ما بگو
 که تا منجلی کردم از نور یار
 ز شاه وز پیران پاکیزه راه
 بدند حامد حق بلبل و نهار
 همان هفت تن بود طالب بیار
 همی خواستند تا به بینند یار
 که ای آفریننده روز و شب
 بگیری اکنون دست در ماندگان
 به بینیم ذاتت بروشن زمان
 فروزان شوی همچو شمع بکار
 بگردت بگردیم پروانه وار
 شویم وصل بر ذات دادار تو
 بفرمود ای عندلیبان من
 شوم نیز منهم بدمسازتان

- ۷۷۰ اگر میل دارید بگلزار حق
بباید کنید عهد با من کنون
بنوشید بر کام زهر زمان
کهی با گدایان کهی با شهان
- ۷۷۵ ز روز ازل تا بروز شمار
دو مظهر بصد سال اندر شمار
هر آن کس بود پاک اندر گذار
شود ملحق حق با آخر حساب
نگردد داخل گوشت و خون
ولیکن هر آنکس بدون هزار
نویسند دون اضافه بیاش
بهفت یوم در چل بآن طفلگی
هر آنوقت شد هر که پاک از گناه
- ۷۸۰ از آنست عاصی بدون شمر
دگر اینکه از قدرت دادگر
بیک دون انسان بسال هزار
بده دون دیگر دو ماه و سه ماه
شود باز موزون در آن شمر
بیاران همی گفت شه داستان
بهر مظهری صد هزاران جفا
نباشید غافل دمی از خدا
- بچینید گلها ورق در ورق
بقامت پیوشید چند جام ودون
بگردید در دهر در هر مکان
بباشید در دون گردش کنان
پیوشید جامه بتن يك هزار
بهر کس گذر میکند روزگار
بر او بگذرد سال پنجاه هزار
بحق میشود در بقا کامیاب
شود عفو و آزاد از دون بدون
شود داخل معصیت زان شمار
کشد رنج بر جای جرم و گناش
شوند موت آن عاصیان جملگی
ز پس میشود داخل دون راه
شود دور از حق بسی در گذر
چنان میشود مقتضی در بشر
کند زندگی در جهان پایدار
کند زندگی باز گردد فنا
بیکدون پنجاه سال از گذر
شوید غرق در بحر دون از جهان
به بینید صابر شوید زان بلا
که تا حق به بینید اندر بقا

- کنون اندر این عهد روز ازل
 دهم مر شمارا بدونان خبر
 در آن روز گردید داخل بدون
 بهر دور باشید اندر گذر
 روید و برآیید در زیر و بر
 بآن دور آخر بروز حساب
 بحق میشود آن زمان کامیاب
 پس آنوقت يك جامه در جاودان
 نمیکرد آن جامه دیگر فنا
 چو پروانه برگرد شمع وحید
 که تا آن زمانی بقای خداست
 همین است رایم همین است کار
 هر آنکس که طالب بفیض بقاست
 ز فرمان من سر نه پیچید دگر
 اگر صد هزار است دون از شمر
 هر آنکس بود طالب کرد کار
 بنا بر رضای خداوند کار
 دگر ای حبیبان من در دو کون
 هر آنکس بود طالب وصل یار
 بحق محرم است دایم از هر گذار
 کسی طالب جنت حق بُدی
- ۷۹۰ پذیرید این پند از لم یزل
 ز اول زمان تا که آخر بشر
 مجتم شوید با تن گوشت و خون
 بهر جای هر راه در هر بشر
 به پنجاه هزار آمده در شمر
 هر آنکس بود پاک هم با ثواب
 شود فارغ از رنج دون عذاب
 ۷۹۵ بیوشید بینید حق در جنان
 شب و روز باشید در نزد شا
 بباشید سرمست آن نور شید
 بقای شماها به جنت پیاست
 پیامو ختم بر شما زین قرار
 ۸۰۰ بهر دو سرا سگّه او رواست
 نترسید از این گردش زیر و بر
 بسر بگذرد یکدمی از گذر
 همه گردش دور پنجاه هزار
 بر او بگذرد همچو يك روز کن
 ۸۰۵ به بینید در دون بسی اون لون
 بجا آورد امر پرورد کار
 بهر دو سرا هم شود رستگار
 همی نور حق جنت او شدی

- ۸۱۰ فروزان شود نور در قلب وی
حیات بقا یابد از نور یار
کسی طالب جنت فانی است
که جنت دو تا سازم اندر جهان
بهشت بقا مال مردان بود
بهشت فنا مال دونان بود
۸۱۵ که هر کس فنا خواست دردنیوی
فنا میشود با همان جام ودون
کنون ای غلامان درگاه من
شنیدید هر چه ز یزدان سخن
که تا خویشتن آشکارا کنم
هر آنچه بود میل دستورتان
بنای دو عالم نمایم بداد
ز پس هفتنان عرض کردی بشاه
هر آنچه شده جاری از امر تو
همه بندگانیم یزدان پرست
که ما طالب آن بقای نوایم
۸۲۰ چو بشنید یزدان ز یاران جواب
دگر شاه فرمود کای بندگان
بر آورده سازم بلطف و کرم
چو یاران شنیدند فرمان شاه
شود روشن از جلوۀ ذات حی
شود ملحق حق بهر روزگار
فنا میشود گر چه رحمانی است
یکی فانی است و دگر جاودان
که آن مردها از نکوهان بود
که آن ناکسان خصم یزدان بود
نه بیند بقای حق از اخروی
بقعر جهنم شود سرنگون
قبول ارکنید از دل و جان من
بجا آورید جمله از سر و بن
نشین بر سر عرش اعلا کنم
کنم آنچه نایب خلق در دو جهان
بجود آورم آنچه دارید مراد
ایا پادشاه بلند جایگاه
قبول است هم مهر و هم قهر تو
هر آنچه بخواهی بما کن درست
دگر طالب فیض دنیا نه ایم
که هستند طالب بحق از صواب
بخواهید هر مطلبی این زمان
بیاران خود فیض و رحمت دهم
همه شاد گشتند زان بارگاه

- ۸۳۰ بگفتند ای خالق ماه و شید
 بنا کن ز سر چتر هفت آسمان
 بزن بار گاهی بعرش حجاب
 شود روشن از نور حق بار کا
 بنا کن زمانی بلبل و نهار
 ۸۳۵ بتابند رخشان بروی جهان
 سماوات با حور و خیل ملک
 ز جتّ و ز انس و ز اهریمنان
 بذکر تو باشند هر صبح و شام
 کنند حمد یزدان با آفرین
 ۸۴۰ به بینیم دیدار پروردگار
 باین قسم عالم کنی پایدار
 هر آنچه بگفتند یزدان شنید
 ایا بند کن از خدا با خبر
 کنم بهر تان کشف سرّ نهان
 ۸۴۵ بهر جای سر را بحق بسپرید
- بحمد و سپاس و بوجد و امید
 اگر میل داری باین بندگان
 بر افراز بر روی ارض تراب
 نشینید بر کرسی زر نما
 قلم بر سر لوح قدرت مدار
 مه و خور کند جلوه در آسمان
 کواکب ، بروجات چرخ فلک
 ز قدرت بنا کن همه در زمان
 ملایک ابر آسمانها مقام
 دگر حور و غلمان ز خلد برین
 ز پس خویش کن در جهان آشکار
 امید آنچه ناست ای کردگار
 چو گفتار یاران بیایان رسید
 بیاسخ بفرمود پس دادگر
 دهید گوش بر من در این لامکان
 که تا پند گیرید کامل شوید

حکایت اینکه خداوند تعالی مردان حورا
 از گردش مظهر بمظهر آگاه ساختند
 و اتمام حجت با آنها فرمودند

در این راه باشد شمارا رهی رموزیست لیکن دهم آگهی

بگردنده دوران در هر بشر
 بجولان بتازید در هر مکان
 گهی در زمینید که آسمان
 بهر جا کنم مر شما امتحان
 ز وحش وز طیر وز حیوان کار
 در آید در حالت گوشت و خون
 بهر خانه يك دور مأوا کنید
 بگلّ خلائق کنم این تمام
 ز یار وز اغیار مسلم، کفار
 بیوشند هر يك قبائی هزار
 که هم شهد مہر است و هم تلخ فار
 دمی شادی است و دو صد رنج و غم
 بگردند با هم بدور گذشت
 ولیکن همیشه بدور زمان
 بگردد بر ایشان بنی روزگار
 ابا چلتنان و غلامان کار
 ز نیش بدان زہرها می چشند
 گهی بر نشینند و کہ بر فراز
 بگردند در جامہ این و آن
 کنم ہمرہی با همه نیکوان
 بذات و صفت می شوم میہمان

کہ سابق از این باز دادم خبر
 بیاید کہ نوشید ز ہر زمان
 گہی با کدایید کہ با شہان
 گہی با نکوید کہ با بدان
 ز جنّ و زانس و دد و مور و مار
 بآنچہ خدا خلق کردہ بدون
 بجسم و بجانِ ہمہ جا کنید
 نہ ہی بر شماہا بگویم کلام
 تمامی ذرات از ہر گذار
 بہر شیئی، ہر جنس در ہر شمار
 ولیکن از آن کردش روزگار
 بود نور و ظلمت مقابل بہم
 شوند داخل اندر بشر خوب و زشت
 بجز حق نداند کس اسرارشان
 شود رنجہ یاران بدست کفار
 خصوصاً ز مردان ہفتن، چہار
 ز دنیا بسی رنج و زحمت کشند
 از این رنج بسیار و رام دراز
 چو پرکار کردش کنند در جہان
 ولیکن بہر عصر و عہد و زمان
 خصوصاً بہر جامہ با ہفتنان

۱۵۰

۱۵۵

۱۶۰

۱۶۵

هر آنکس که میلم بود سوی او
 بمعنی شود همدم راز من
 که تا روز آخر رسد از شمار
 جدا ملازم از همدگر آن زمان
 هر آنکس بود خلق از نیکوان
 هر آنکس بود از گروه رجیم
 بگفتند یاران ز پس ای احد
 همه بنده ایم ای خدای جهان
 هر آنچه شنیدیم از کرد کار
 هر آنچه تو گفتی بجا آوریم
 بپوشیم بر تن قبائی هزار
 ز گفتار یاران چو یار جلیل
 بنا بر دعای وزیران کار
 چو شد ذات حق در جهان آشکار
 علی بود آن صاحب عدل و داد
 اگر بد خدایی دگر در نهان
 به پیغمبران از کپهان و مهان
 علی گفت باشد خدایی دگر
 اگر خالقی هست در لامکان
 بکمال خالایق ، بزیر وزیر
 اگر هست دیگر خدایی همان
 خداوند ما حیدر است در دوسر

هویدا شود ذاتم از روی او
 بگوشش رسد دایم آواز من
 همه نیک و بد از صغیر و کبار
 نه بر کس بود قدرت و نی توان
 کنم رستگارش بنخان جنان
 کنم سرنگوش بنار جحیم
 کریمی ، رحیمی و فرد الصمد
 تو یاری و ما یار جو این زمان
 نمودیم اطاعت بشرط و قرار
 ترا بندگ کنیم ، فرمانبریم
 بنوشیم تریاک از نیش خنجر
 پسندید و بشنود صاحب وسعین
 برون آمد از بطن در کرد کار
 بیامد ابر دون خوانند کار
 کد خود کرد ظاهر بهیران راد
 کسی جز علی نیست مخبر از آن
 بکمال خالایق بهر دو جهان
 دگر کس نبودی ، آن خالایق
 شناسد علی ، در نهان
 علی خالق است ، است جبر ، دگر
 خدای علی ، شد اندر نهان
 بجا او ، نتوانیم ، دگر

۸۲۰

۸۲۵

۸۳۰

۸۳۵

<p>کنم سجده و نیست جایز بکار کنم طاعت و هست او کردگار که بشنیده از گفته باستان نشستی بتخت مہی در جهان بآن قر دادار ذات کبیر وزیران بخدمت در آن بارگاہ شب و روز از حمد آن اوستاد</p>	<p>چگونه بآن ذات موهوم یار بذات محقق علی کبار روم باز گویم ز آن داستان چو شد شاه ظاهر بروشن زمان ز پس سجده کردند هر هفت پیر چو بنشست بر تخت در پادشاه بشکرانہ گفتند پیران راد</p>	<p>۱۹۰ ۱۹۵</p>
---	---	--

۱۲

حکایت ظاهر شدن ذات یا بجامه خواندگار

و بیان بست نمودن بایاران

<p>بآن ذات بی مثل و ہم بی قرین سرافراز فرمود در دو جهان که گشتند سردار بر ناجیان بلطف خداوند گشتند شاد دویم شد سرافیل داود مقام سپردی بر او لوح وزرین قلم که بد مالک الموت عالم تمام بشد محرم ذات فرد کبیر یکی نام ایوت دگر بد طیار سرافراز فرمود آن هفتنین اخی گشت بر خلق پیر و امام</p>	<p>هزار آفرین بر جهان آفرین ز پس پادشاه از کرم هفتنان لقب داد بر هر تنی زین نشان بهر يك یکی خلعت نور داد نخستین اخی گشت بنیام نام مکائیل شد موسی اندر رقم امیر غضب مصطفی گشت نام دگر حور شد نام رضبار پیر عقیق و یقیق هر دو زان روزگار ز راه کرم چون جهان آفرین چو شد شرط و بیعت ز ایشان تمام</p>	<p> ۹۰۰ ۹۰۵</p>
---	---	---

- ۹۱۰ بداد دلیلی ورهبر شمرد
دگر پیر رضبار زان بارگاہ
بشد مصطفی قابض روحها
دگر ایوت و آن طیار گزین
چو هفتن در آن بارگاہ بلند
بتوفیق لطف جهان دادگر
چو شد ختم گفتار حق زان مقام
پس آنگاہ یاران بصدق و یقین
ہزار ویکی جامدہا بافتند
چنین شد مقدر بدور زمان
بیایند بردون گردان چوشید
در آن دم شود دور باقی بیا
گروه نکویان بامر خدا
در آنروز جز نوریان کس بجا
فنا میشود جملہ اہل فنا
ز پس شاہ فرمود با پیر زاد
کنون شاد باش ای امین خرد
دو عالم زبہر تو خلقت کنم
سپارم بدست تو کنج خفا
کلید در مخزن کنج من
تویی خانہ و منزل در من
- ۹۱۵ بموسی دبیری و دفتر سپرد
بشد خادم ذات آن پادشاہ
کہ بارش ہمیشہ بدی از بلا
بدند حجّت و قطب آمین و دین
بذات خداوند واصل شدند
سرافراز گشتند بر ہر دوسر
نمودند بیعت بشرط و کلام
بفرمان یزدان با آفرین
یکایک بقامت بیاراستند
خداوند با بندہ روحانیان
کہ تا آن زمان حشر گردد پدید
گروه بدان میشود روسیا
شوند شاد و آزاد اندر بقا
نماند بدرگاہ آن کبریا
شود آن زمان سگہ حق روا
کہ ای نبو مرد نلو اعتقاد
دہم مطلبت من بذات ح
چو ذرہ بخورشید صحت کنم
دہی درد جماعہ خلائق شفا
تویی ہمدم راز ہم رنج من
تویی محرم خاص بر سر من
- ۹۲۰
- ۹۲۵

زاوّل باآخر نهان وعیان
 جهان خادم درگهت میشود ۹۳۰
 تویی پیرشافع بروحانیان
 حقیقت طریق رهت میشود
 کنون هر دو عالم نیازت کنم
 بهر دو جهان سرفرازت کنم

۱۳

حکایت شرط و بیعت روز ازل که خداوند تعالی
 با مردان مقرب فرمودند

و ساقی نامه

مغنی بیا باز زین انجمن
 بفر ما بآن ساقی مه لقا
 که تا مست کردم بیایم بجوش
 دگر نیز بر مطربان امر کن ۹۳۵
 بساطی بیارای از بهر من
 دهد یک دو جام میم از وفا
 بخولختم ثنای خداوند هوش
 زنند ساز وطنبور از سر و بن
 کنند زمزمه بهر من از صواب
 شود منجلی قلبم از شوق نور
 روایت کنم باز زان داستان
 ابا پیر بنیام عهدی بیست
 بدی نیز در برسر موج آب
 که بودند یاران در آن بارگاه
 بگفتا ایا پیر پاکیزه راه
 ز الطاف حق تا شوی کامیاب
 نشستی ابر تخت زان بارگاه
 بیایم بنطق و گشایم زبان
 چو یزدان در آن سرنوشت الست
 بدی برسر تخت در زان حساب ۹۴۰
 بسیط کباری بد آن در بگناه
 هماندم خداوند زان بارگاه
 کنون بر نشینید بر موج آب
 ز پس پیر از امر آن پادشاه

- خداوند از لطف برخاستند
 دو عالم به پیر نکو اعتقاد
 چو داور دو عالم بآن پیر راد
 هماندم محمد صفات خدا
 بیطن صدف اندر آن جایگاه
 صفات اللهم زانسبب نام شد
 بجمع آمدی پس بامر اله
 بفرمان حق پس صفات خدا
 دو عالم بموجود دادی دعا
 براه ردا داود دستگیر
 ابا خدمت پاک رضبار پیر
 بحکم همان ذات خاوند کار
 دو عالم بانعام بر پیر داد
 حقیقت روا گشت در آن ایام
 چو یزدان ابا پیر آن عهد بست
 پس آنکاه برخاست روح الامین
 نشستی چو یزدان آبر تخت گاه
 بصدق و باخلاص آن نیکمرد
 دوباره همان احمد با صفا
 چو هر دو جهان باز آن پیر راد
 ز پس شاه فرمود با آن امین
- مقام حقیقت بیاراستند
 ببخشید آن شاه با عدل و داد
 برسم حقیقت نیازش بداد
 بتقدیر آن شاه فرمانروا
 شدی خلقت از نور حق از صفا
 زهر دوسرا دور بر کام شد
 نشستی در آن موج زان بارگاه
 بر پیر بنیام نیکو لقا
 ابا شرط بنیام ، اقرار شاه
 بزربین قلم پیر موسی وزیر
 بنار غلامان روشن ضمیر
 ز روز ازل تا بیوم شمار
 بر ناجیان گشت حاصل مراد
 اخی هم شد از لطف حق شاد کام
 دگر باره حق بر سر در نشست
 میان بست بر خدمت شاه دین
 اخی راست شد بر سر هر دو
 دو عالم بتقدیم حق هدیه کرد
 دو عالم بآن شرط دادی دعا
 بآن حضرت کبریا هدیه داد
 چه خواهی عوض بدم از جای این
- ۹۴۵
 ۹۵۰
 ۹۵۵
 ۹۶۰
 ۹۶۵

۹۷۰ بیاسخ بگفتا که ای پادشاه
 دگر هر کسی هست طالب بمن
 ز پس پادشاه فَلَکِ یاسبان
 بهر دو جهان پیر آزاد شد
 که خود با مریدانش در هر صور
 نگردند داخل بنار جحیم
 پس آنکاه احمد بامر خدا
 ز پس شاه مردان باهفتنین
 بقا خواهم از تو بهر دو سرا
 شود شاد از رحمت ذوالمنن
 بقا داد بر پیر برجای آن
 نظر کرده لطف استاد شد
 شدند عفو و آزاد در هر دوسر
 شوند ملحق حق بخان نعیم
 بشد غیب و کم شد در آن بارگاه
 نمودند تجدید آیین و دین

۱۴

حکایت قربانی کردن گاو گوزن

۹۷۵ هماندم یکی گاو زان بارگاه
 شد آن گاو ایجاد از جام یار
 دگر باره احمد بشد آشکار
 بفرمان آن پادشاه کبار
 سر گاو ببرید پنهان شدی
 ز پس هفتنان گاورا در نظر
 کشیدند بر خوان رضبار پیر
 سیم باره احمد بفرمان شاه
 سپردند مردان به بنیام سر
 خداوند هم سر بایمان سپرد
 ز غیب آمد و گشت قربان شاه
 که آن یار بودی همان یادگار
 بدادی دعا تیغ گوهر بیار
 در آن جمع جاوید زان روزگار
 ز پس گاو از غیب بریان شدی
 نمودند پخته ز پا تا بسر
 نهادند در نزد شاه کبیر
 بشد ظاهر وداد قربان دعا
 ز پس پیر سرداد بر دادگر
 به بنیام هم شرط ایمان شمرد

- از آن روز حق هر دو عالم ببرد
ولیکن محمد در آن انجمن
دوباره بشد غیب ، پنهان شدی
در آن دم که ایجاد شد بوالبشر
چو آدم شدی حی بامر خدا
از آنست احمد بهر انبیا
بدی آدم پاك در ابتدا
که مذکور گشته بهر کتبها
رسول اول و آخرین او بود
دو باره بیاییم سوی سخن
در آن معنوی شاه با هفتنان
- ۹۸۵ که شد صاحب شرط با دارو برد
نه بسپرد سررا بکس زان وطن
بماند تا زمانی که انسان شدی
نزول کرد احمد بر آن سربسر
بدی مظهر احمد مصطفی
مقدم تراست در فنا و بقا
۹۹۰ محمد شدی ختم از انتها
الف آدم است و محمد به یا
که محرم بدر گاه یزدان بود
بروز ازل هم در آن انجمن
نشسته بدی با دل شادمان

۱۵

حکایت بنا شدن دو جهان بفرمان خداوند تعالی

بوعده شش روز

- که ناگاه از غیب صوتی رسید
ترا خواسته یار زان بزمگاه
بنوشی و سرمست کردی بحق
کنی داستان حقیقت بیان
چو بشنیدم این صوت برخاستم
برفتم شدم داخل جمع یار
- ۱۰۰۵ بگفتا که ای عاشق بر امید
که تارک دو جامی می آید
بنخوانی ثنای حق از آن ورق
چگونه شده خلقت دو جهان
یلدی جشن و شور بردل آراستم
شدم روشن از یار پروانه وار

مرا داد رخصت نشستم بگاہ
 پس آنکه خداوند زان بارگاہ
 دوجام میم داد خوردم بخوش
 بنطق آمدم خواندم اوصاف شاه
 کنون گویم از حکم پروردگار
 بروز ازل شاه با هفتنان
 بنای جهان پس جهان آفرین
 نخستین نظر کرد خاوندگار
 یکی برق سوزان از آن در بجست
 بشد گوهر وجوهر ازوی جدا
 ولی نار از آن در فروزان بدی
 بآن شعله نار دودی دمید
 ز دود همان مشعل تابدار
 بروی جهان بیستون شد علم
 ز پرشنگ آن شعله پر شرر
 کواکب ، بروجات شد آشکار
 ز خلط همان کاخ در ثمین
 بجوشید آن بحر از تاب نار
 بخار چون از آن یم بافلاک جست
 بشد خلقت ابر از آن لختها
 از آن کف که بر روی دریا بدی
 بسجده فتادم بدرگاہ شاه
 بفرمود تا ساقی مه لقا
 شدم مست و بیدار گشتم بهش
 حکایات گفتم ز سر تا پیا
 چسان گشته خلقت دو عالم بکار
 همیخواست خلقت کند دو جهان
 نهادی بآین روح الامین
 بسوی همان در گوهر ببار
 بتابید ، جوشید ، از هم گسست
 هویدا بشد نور ذات خدا
 چو مشعل در آن بقعه سوزان بدی
 سموات از آن دود نار آفرید
 نه افلاک و هفت چرخ شد استوار
 بیفراخت بر عرش لوح و قلم
 همه اختران آمد اندر نظر
 بگردان گردون چرخ دوار
 شد ایجاد هفت تختگاه زمین
 بخار و کفی شد از او آشکار
 ز گرد غبار آن بخار لخت لخت
 گهی جمع ، که پهن شد در هوا
 ز وی در زمین خاک پیدا شدی

- ز پس خالق از قدرت خویشتن
 یکی صورت گاو و دیگر اسد
 دوتن آن بُدی گفتم اندر سبق
 چنان شد مسمّا دوتن شهریار
 ز ایوت بشد آن بقر آشکار
 نظر کرد بر فعر دریا دگر
 بپهنی آن بحر تخت زمین
 ز پس حوت از قدرت دادگر
 پس آن گاو بر روی ماهی نهاد
 زمین بر نهادی بشاخ بقر
 پشت بقر شیر شد استوار
 ز پیشانی گاو و شیر خدا
 یکی بود ماه و یکی بود شید
 خداوند از گاو مه آفرید
 که شیر هم شدی خلق از روچیر
 چو آن مهر و مه از همان گاو و شیر
 پس آنکه فرمان آن کرد کار
 دوجام درخشنده با ضیا
 شب و روز گردان دوجام ز زمین
 فروزان بدند دایماً در سما
 طلوع و غروب دوجام ز زمین
- دو تصویر خلقت نمود از دوتن
 مجسم شدی هر دو از دو جسد
 شدند خالق هر دو ز عینان حق
 یکی ایوت و دیگری روچیار
 شد ایجاد شیر از تن روچیار
 شد ایجاد آن تخته سنگ حجر
 قوی گشت آن سنگ ایض چنین
 بشد خلقت و نصب شد بر حجر
 یکی شاخ بر فرق وی بر کشاد
 فرمان حق گشت محکم ز سر
 پشت اسد تخت حق بر قرار
 دوجام ز زمین شد ز آنها جدا
 از آن گاو، از این اسد شد پدید
 دگر خور از آن شیر آمد پدید
 دگر گاو شد خالق از پدید کار
 بشد خلقت از حجام ذات کسیر
 بی روشنائی ایستاد در
 نشستند هر دو بر روی سما
 صیقل گشته ز ایشان زمان و زمین
 یکی گشت خورشید، دیگری ماه
 بدوران گردون بود این چنین

- مکان خورومه بگردان سپهر
 به پیشانی گاو مه کرده جای
 بود جای آن شیر پشت بقر
 پس آن ساج در پشت شیرو بقر
 بتخت همان ساج زرین نگار
 بر آن تخت پر نور ذات کبیر
 که آن لعلها از ازل تا ابد
 یکی بد عقیق و یکی شد یقیق
 عقیق است بر نام مالک طیار
 بود نیز ایوت سماعیل یار
 بدی رو چیار عاقبت شاه برام
 خورومه هم از نور آن دو کهر
 دو کیتی بنور دوتن شهر یار
 پس آن گاه چون کرد کار مجید
 بشاخ بقر ارض چون شد سوار
 دگر حوت از قدرت دادگر
 زمان وزمین چونکه گشتی پدید
 ورا نام شد قاف غین از حجاب
 از آن قاف غین بحر گردید سد
 طبقهای ارضین چو شد پایدار
 بر و بحر و بیشه زوی آفرید
- بود بر سر شیر و آن گاو مهر
 بچرخند ز انسان بامر خدای
 ابر پشت شیر است ماوای خور
 شده محکم از امر آن دادگر
 بود جای تخت جهان کرد کار
 بود جای آن هردو لعل منیر
 بیاشند در نزد ذات احد
 شدند از دو عین خداون خلیق
 یقیق است ایوت بحق هوشیار
 که مالک طیار است آن رو چیار
 سماعیل شد یاد کارش بنام
 شدند خلقت ، اندر جهان جلوه گر
 شده منجلی روز و شب پایدار
 زمین و سماها همه آفرید
 بقر هم بماهی بشد پایدار
 بیاراست محکم بفرق حجر
 دگر کرد عالم طنابی کشید
 بشد بسته از رشته آن طناب
 شدی لنگر ارضها تا ابد
 براو راست شد جملگی کوهسار
 عناصر بروی جهان شد پدید
- ۱۰۴۵
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۵
 ۱۰۶۰

- جهان داده بر برج و سالی قرار
 با ایام هفته بلیل و نهار
 مه و خور نگه داشت در آسمان
 پس از امر شاه جهان آفرین
 ز کتم عدم آمد اندر وجود
 بسال و مه و هفت لیل و نهار
 بفرمان حق هم در آن روزگار
 بموعود شش روز زان بارگاه
 در آن شش ایام حقیقت نشان
 بهفتم شد ایام تعطیل و سور
 بخوردند زان پس ز آب حیات
 چو شد خلقت جمله هر دو جهان
 صفات الله هم بود با هفتنان
 ولی ابتدای خلیق جهان
 که چون برتر از آن دو روز از زمان
 که هر روز تا روز دیگر شمار
 هزار و یکی دون ز آن روز کار
 مقدر چنان گشت از کرد کار
 که تا روز محشر طبق در طبق
 کنند طی بهر رتبه در هر شمار
 بترتیب چارم بقای خداست
- بماده و دو ، بفصل چهار
 بچرخ اندر آورده پروانه وار
 شب و روز رخشان بدی در جهان
 هر آنچه که بد میل آن هفتنین
 پدیدار شد آنچه بود و نبود
 بفصل چهار و بعنصر چهار
 ده و دو بروجات شد برقرار
 دو کیتی بشد خلق از امر شاه
 زبان مهر بودند آن هفتنان
 که حق در حقیقت نمودی ظهور
 شدند حی بیاقی بفرمان ذات
 همان هشت تن بود اندر زمان
 از آن رو مسماست بر هشتنان
 دوشنبه بد از قول آن هفتنان
 شدی خلق جبریل با هفتنان
 بدی طول آن سال برینکهار
 نمودند هفتین بقای سور
 پس از خاتمت هفتنان زان گذار
 بسد رتبه نیک و بدان در ورق
 هزار و یکی جامه در زیر و بر
 که تا حق بود آن بقا هی بیاست

- ۱۰۸۵ هر آن کس شود داخل آن بقا
که آن رتبه چارهم در شمار
بهر مظهري سال پنجاه هزار
کنم دور آن رتبهها آشکار
ز روز ازل تا که آن روزگار
هزار ويکی جامه در آن زمان
۱۰۹۰ دگر زاوّل جان تا بوالبشر
هزار ويکی جامه ديگر به بر
دگر از بشر تا که آخر زمان
پيوشند بن آدمی در جهان
ز ايام شنبه خدای کبار
۱۰۹۵ ز دُرّ کرد ايجاد آن جبرئيل
زيك شنبه آن هفتن پاك ذات
ز دوشنبه تا شنبه ديگری
دو کونين با آنچه بود و نبود
بفرمان حق ز اوّل و انتها
۱۱۰۰ دو ايام در پيش ، شش در عقب
بهر روز يك آسمان آفرید
بروز نهم عيد نوروز بود
شد افضل بافلاکها زان شمار
در آن طاق ايوان عرش برين
۱۱۰۵
- شود وصل برحق بهردو سرا
هزار ويکی جامه باشد بکار
باهل بقا بگذرد در گذار
زاوّل ، ز اوسط ، ز آخر شمار
شود خلقت جان مرجان ز ناز
کنند طی بتن جمله روحانيان
بود رتبه ثانی اندر گذر
پيوشند روحانيان در شمر
هزار ويکی جامه ديگر بکان
شود بعد از آن دوره جاودان
بروز ازل برتر از هر شمار
بشد محرم ذات ربّ جليل
شدند آفریده بذات وصفات
بشد خلقت جنّ وانس و پری
در آن يوم شش آمدی در وجود
بهشت يوم ايجاد شد ماسوا
دو عالم بشد خلقت از امر ربّ
که تا هشت افلاك گشتی پديد
در آن روز عرش برين رخ نمود
بفوق سموات شد پايدار
بآن روز تعطيل ، جان آفرين

- نشستی ابر تختگاه زرین
 نمودند بر پا یکی جشن سور
 مغنی در آن بزم حق از سرور
 دگر مطربان از سر شوق و شور
 دگر ساقی از امر آن داورا
 همی جام زد بر خُم جاودان
 پیایی بازن خدای مجید
 بخوردند یاران بصدق و صفا
 شده زا کر حق ابا کف زنان
 بتسبیح خواندند اوصاف حق
 بساز و بصحبت بر از و نیاز
 چنان باده کوثری زان مقام
 بفرمان شه هفتنان در حضور
 همه مست بودند پرواندهوار
 مغنی در آن عید حی و دود
 همی گفت ای خالق کن فکون
 ز حور و ملایک ز انس و زجان
 ز وحش و ز طیر و د و د و مور و مار
 کنی خلقت از قدرت کرد کار
 ز پس آن خداوند با اقتدار
 نظر کرد بر دَر و بر آن کهر
- بمحضر نشستند پس هفتمین
 که رقصان شدند اندر آن ماه و هور
 همی خواند اوصاف حی غفور
 زدند ساز و نای و رباب و طمور
 بیاورد در گردش آن ساغرا
 نمودی پُر از باده ارغوان
 همی داد بر یاوران زان نبید
 شده جمله سرمست روشن جلا
 در آن جشن گاه جمله شادی کنان
 سر صبح تا شب ، ز شب تا شفق
 همی وصف کردند بر بی نیاز
 همی ریخت ساقی پیایی بجام
 بخوردند دایم از آن آب نور
 شدند وصل بر ذات آن کردگار
 بساز و طرب وصف حق مینمود
 بکن خالق ذرات عالم اکنون
 ز نور و ز غلظت ز نسیب و ز جان
 ز حیوان هر جنس اندر شمار
 شوند در دو کیتی همه آشکار
 بنا بر دعای وزیران هر
 در آن کشت آن نور حق حاوه کر
- ۱۱۱۰
 ۱۱۱۵
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۵

- ۱۱۳۰ پس آن دَر و گوهر بنورِ نظر
 چو دَر سفت گوهر پدیدار شد
 ز جوهر شدی ذره ذره عیان
 دگر نوری از گوهر آمد پدید
- ۱۱۳۵ ز پس دَر که جوشان سوزان بُدی
 از آن نار شد خلق اهریمنان
 که ذرات بد هم از آن دود نار
 پس آن خلق نیکو همه ذره وار
 تمامی ذرات از نیک و بد
 بچود آمدند هر یک از یک ورق
 در آن عالم ذره همه ما خلق
 ز نار وز دود وز خسّ وز خاک
 همه آفریده ز نور وز نار
 که هر یک بیک معدن ایجاد شد
 از آنست ذرات در دون دهر
 بهر مظهری هر که هر اصل داشت
 که تیره بشستن نگردد سفید
 هر آن تخم کاندرازل تلخ بود
 همان تلخ بار است هم بد مزاج
 اگر چند آدم بقلب بهشت
 نگردد مبدل بشیرین سرشت
- بجوشید چون آب شد بارور
 یکی جوهر از گوهر اظهار شد
 از آن خلق شد جمله نورانیان
 تمامی ملایک از آن آفرید
 بنار و بظلمت فروزان شدی
 ز دیو و زجن ذره ذره بکان
 بشد خلقت از قدرت کردگار
 شدند خلقت از نور رخسارِ یار
 بتقدیر آن پادشاه صمد
 بنور و بظلمت ز کفر وز حق
 بشد آفریده طبق در طبق
 ز کجّ وز راست وز ناپاک و پاک
 ز نیک و ز بد هر دو شد برقرار
 یکی حق یکی کفر و بیداد شد
 کنند زندگانی زمهر وز قهر
 بقلب و زبان نیز آن دانه کاشت
 اگر پرورش یابد از ماه و شید
 بهر مظهری آید اندر وجود
 بدوران نگردد به شیرین رواج
 همان دانه تلخگون را بکشت
 همان تلخ کام است و بدکار زشت

- اگر هم سفیدخلقتان همچو در بدست خداوند خود چون رسد چو مه در شب تیره گردد ضیا کنون دوستان عمده خلقتان اول هفتن است و دویم هفتوان چهارم بدی آن قوالطاسیان که در پیش کردم بیان نامشان ز پس جمله ذرات بود و نبود دو کونین زین بیست و هشت شد بیا که چون هر زمانی بهر اسم و رسم ولی اصل آن اسمهای ازل چو اندر حقیقت شدند آشکار که دین حقیقت در آخر زمان چو بادام در شرع بشکسته شد حقیقت بود مغز ، اسلام پوست بگویم دگر اسم آن بیست و هشت نخستین ز هفتن بگوئیم نام دویم داود و بعد موسی وزیر به پنجم بود حور آن رمز بار دگر هفتوانه اول احمد است ز پس میر با مصطفی و شهاب
- شوند داخل تیره خاک مضر شود پاک هم ذراتش در جسد سفید است دائم ، نگردد سیاه بود از ازل بیست و هشت بخردان سیم هفت سردار قطب زمان که بودند رهبر بهر دو جهان که دایم بود دور بر کامشان ز این بیست و هشت آمدند و وجود خدایند بر خلق بعد از خدا بیایند در دور گردان به جسم بدانید يك يك ، نگردد بدل سپردند سر را بشرط و قرار هویدا شد از بطن اسلامیان حقیقت بآن مغز وارسته شد چنان مغز با پوست درهم نكوست که در دین حق جملگی حی است اول بود بنیام رخسندده دگر مصطفی داودان دلیر ششم شاه برام است ، هفت یادگار دویم بوالوفا ، عیسی سرمد است حبیب شد بود ختم اندر حساب
- ۱۱۵۰
- ۱۱۵۵
- ۱۱۶۰
- ۱۱۶۵

- ۱۱۷۰ ز سردارها اول است عابدین
دگر احمد هاوار ، موسی سیاه
دگر از قوالطاس گویم خبر
مراد است و سلمان پیر دلیر
بهر دور ، هر مظهر و هر مکان
بخلق جهان میشوند مقتدا
شود ذات حق نیز مهمانشان
کنند یاوری با همه نیکوان
کنند هم بدان را به بد سرنگون
بیان بسط دین حقیقت تمام
دو باره رویم سوی آن داستان
خداوند چون ناجیان آفرید
۱۱۸۰ پس از هفتنان هفتوان بد بجا
که هفتن بدند در دوسر میر و پیر
دگر هفتوان ناظرند و وزیر
بدی رؤسشان احمد باصفا
که در گنبد الخضر سالار بود
۱۱۸۵ در آن جمع چلتن بدی مستدام
که اندر وجود صفات خدا
شدند نیز آنها بهفت کس حساب
پس از هفتوان هفت سردار بین
- نریمان و پس رستم پاک دین
سکندر ، ز پس میر و رچم بگاہ
قلی ، شاه بدین ، شا که و شاه نظر
که گشتند واصل بذات کبیر
چو ظاهر شوند صاحبند در زمان
شوند در دو گیتی بفرمان روا
همیشه عدویند با ظالمان
بدوران کنند نیک و بد امتحان
نباشند مایل بدینا و دون
بآن بیست و هشت ختم شد هر مقام
روایت کنم از ره راستان
همان بیست و هشت از میان برگزید
شدند بر خلائق همه پیشوا
که بنیام بودی بر آنها کبیر
همیشه بدند پاک روشن ضمیر
که آن کار قربان دادی دعا
نظر کرده شاه دادار بود
بدی قطب آیین آن چل مقام
بشد خلق آن شش بحکم اله
که بودند سادات عالی جناب
که سردار ایشان بدی عابدین

- ۱۱۹۰ پس از هفت سردار در هر مکان
 بدی نیز آنها بهفت از شمر
 در اینجا چنان مقتضی شد بگناه
 زاؤل ، ز اوسط باخر زمان
 مقام اول بود یوم آلت
 مقام وسط بود شرع مبین
 مقام سیم آخر هر مقام
 حقیقت روا کرد اندر جهان
 که چون دانه حق ز شرع مبین
 شدی شرع پوست و حقیقت بمغز
 ندارد دگر ناسخ اندر جهان
 کسی گر بخواهد ز چسبیدگان
 بیاید اول طی کند راه شرع
 ز پس در طریقت قدم برنهد
 چو کامل شد اندر طریقت بیخت
 چو در معرفت گشت عارف زدین
 چو شد داخل دین حق آن زمان
 ولیکن کسی بد چکیده بدین
 دگر نیست بروی روا جستجو
 اگر بود ناپاک در دین یار
 دوباره روم بر سر داستان
- بدی منزل آن قوالطاسیان
 قلی بود سردار آنها بفر
 کنم اسم ذرات آنها ادا
 کنم نامشان ذکر در داستان
 که شاه با حبیبان خود عهد بست
 شد اسلام ظاهر بآیین دین
 شدی ذات حق ظاهر اندر ایام
 شدی ناسخ دین اسلامیان
 تولد شدی گشت ناسخ بدین
 حقیقت شد آیین باقی بنغز
 ابد پایدار است تا جاودان
 شود داخل دین حق در زمان
 شود ماهر از دین از اصل و فرع
 کند نیز آن راه طی از خرد
 بآن معرفت بر نشیند بتخت
 ز پس در حقیقت نماید نشین
 شود شاد و آزاد در دوجهان
 اگر پاک باشد صدق و یقین
 بود مجرم حق بحال نانو
 نکردد دگر در دوسر رستگار
 بآن بیست و هشت تن در آن داستان
- ۱۱۹۵
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۵
 ۱۲۱۰

- کنم اسمشان يك يك آشکار
 اول اسم هفتن نمایم بیان
 نخست بود جبریل روح الامین
 سیم بُد سرافیل ، عزرایل چار
 دویم گویم از هفتوان نامشان
 اول شنطیا بعد طاها شمار
 به پنج بود طاسیم ، جامیم شش
 سیم گویم از هفت سردارها
 اول بود قرطاس ، قیماس دو
 به پنج اندر ایاس ، شش یشمیا
 اگر زن بود جای آن از حساب
 چهارم قوالطاسیان این زمان
 اول بود عنزیل هاروت بعد
 چهار بود ماروت کریال پنج
 بهفت بود سلسال برجای مرد
 ز هاروت و ماروت گویم سخن
 بحکم خدا هر دو درغار سنگک
 بتقدیر حق اندر آن سقف غار
 سرازیر بودند در غار تار
 گرفتار بودند بر آن عذاب
 حکایات آنها مفصل بیاب
- در آن عالم ذر بآن روزگار
 که بودند اشرف بهر دوجهان
 دویم بُد مکائیل کامل بدین
 عقیق و یقین ، حور هفت از شمار
 در آن عالم ذر بآن جامشان
 سیم بود یاسین ، مهلای چار
 بهفت بُد پری طاهر و بوی خوش
 که بودند در ذر مسما بگاہ
 سیم خلد ، قیطاس از چار جو
 بهفتم رفائیل نیکو لقا
 خلیده بود هفتمین کس بیاب
 کنم ذکر اندر ازل نامشان
 سه طیطوس بودی باوقات سعد
 ششم بود شهبال با بوق و سنج
 اگر زن بود منظر است از شمرد
 شدند چون مقصر بدور کهن
 گرفتار گشتند با حال ننگ
 بپا هر دو نشان کشیده بدار
 گذشتی بر آنها بسی روزگار
 نه آرام بُد شان نه خورد و نه خواب
 نوشته شده کاملاً در کتاب
- ۱۲۱۵
- ۱۲۲۰
- ۱۲۲۵
- ۱۲۳۰

- نکفتم دگر داستانان تمام
 در آن غار ماندند چندین زمان
 که تا آن رسول نکو افتدار
 شدی ظاهر اندر شریعت چو خور
 بتخت شریعت شدی تاجدار
 در آن وقت از امر یزدان پاک
 بگفتا با حمد که ای شهریار
 شفاعت کنی بهر آن مجرمان
 بسی روزگار است زان تنگ غار
 برد کن رهانشان از آن سخت بند
 محمد همان دم بامر خدا
 پس آن دو ملایک در آن غار تار
 که زان دور عهد محمد بکام
 یکی بُد عقیل و دگر بود سعد
 دگر در شریعت با وسط مقام
 اول گویم از هفتن مقتدا
 نخست بود سلمان در آن روزگار
 دویم بود قنبر بحق هوشیار
 سیم بود جابر بجم بهشت
 چهار بود آن مالک اشترا
 به پنج فاطمه بود بنت اسد
 همین بس که بر دم از آنها بنام
 نشد چاره از بهرشان در جهان
 محمد حبیب خداوندگار
 جهان کرد روشن بآن نور قر
 روا کرد آیین پروردگار
 امین خرد آمد در روی خاک
 چنین است فرمان ز پروردگار
 که هاروت و ماروت بد نامشان
 گرفتار گردیده اند از قهار
 که چون بس حزیبند هم مستمند
 ابا جبرئیل رفت زان جایگاه
 رها کرده زان پس شدند رستگار
 شدند هر دو ظاهر بآن جسم و جان
 حکایات آنها بماند بیعد
 بگویم ز آن بیست و هشت تن بنام
 کنم نامشان ز کر یک یک بگناه
 که جبریل بودی بجامش سوا
 شده روشن از آن سرافیل یار
 ز نور مکائیل روشن بگشت
 ز عزرائیل بُد قدرتش در خورا
 ز آن حور شد فارغ از نیک و بد

- ششم بُد حسن آن امام مبین
حسین بود هفتم که گشتی شهید
دویم گویم از هفتوان نامشان
اول آن محمد بُدی تاجدار ۱۲۵۵
- دویم بود حمزه بآن روزگار
سیم بُد ابوطالب نامدار
چهار بود آن عمره پُر هنر
به پنجم بمقداد گو داستان ۱۲۶۰
- به شش بُد آبازر در آنجا نشان
به هفت بُد بتول نکو نام را
سیم گویم از هفت سردارها
اول بد نصیر درخشنده جام
- دویم بود محمود باطل لقب
سیم بود عباس عم رسول
چهار بُد عمار یاسر نیک رو
به پنج بود مُقبل در آن بارگاه ۱۲۶۵
- به شش بود جعفر اخی علی
به هفت بُد محمد خلیفه بگاہ
به زن آر شود هفتمین در حساب
که روشن شدی از خلیده بجام ۱۲۷۰
- چهارم دگر از قوالطاسیان
- ز نور عقیق گشت روشن بدین
ز نور یقیق گشت آنهم پدید
بخان شریعت بارکانشان
که از شنطیا بود نقدش بیار
ز طاها شده مرغ او هوشیار
ز یاسین شده در شریعت سوار
ز مهلای گشتی ز حق باخبر
به طاسیم گشتی بآیین نشان
به حامیم گشتی بحق وصف خوان
درخشنده کرد از پری جام را
کنم نامشان ذکر در بارها
ز قرطاس روشن شدی زان مقام
ز قیماش شد روشن از حکم رب
شد از خلد زان جام حاجت قبول
ز قیطاس شد در شریعت نکو
شد از اندرایاس او با وفا
شد از یشمیا قلب وی منجلی
شد از آن رفائیل قلبش ضیاء
خدیبه بُدی زوج احمد بیاب
بخان شریعت بُدی نیکنام
بخان شریعت نمایم بیان

- اول بود عبدالله بن عباس
 دویم بدعقیل اندر آن جایگاه
 سیم بد بلال حبش در زمان
 چهارم بدی سعد ابن وقاص
 به پنجم ابوالمعجن نامدار
 ششم بود صالح بآن روزگار
 به هفتم عدی پور حاتم بدان
 اگر هفتمین زن بود از شمار
 بذرات منظر بد از روح جام
 دگر در حقیقت باآخر زمان
 دراینجا نبردم دگر نامشان
 ز پس هر که خواند کلام مرا
 بچار انجمن بوده آن بیست هشت
 که هر هفت تن يك صفت داشتند
 همیشه بحق بوده حاضر بگام
 دوباره بگویم حکایات پیش
 غرض جمله ذرات در آن بقا
 همه آن غلامان زرین کمر
 نشستند جمله بهشت انجمن
 اول انجمن بود هفتن مقام
 سیم هم بدی هفت هفتن بیار
 بذرات عنزیل بودی براس
 ۱۲۷۵ بذرات هاروت بودی بگام
 بذرات طیطوس بودی بکان
 بذرات ماروت بودی بنخاص
 بذرات کریال بودی به یار
 بذرات شهبال بد از شمار
 ۱۲۸۰ بذرات سلسال بودی نشان
 فضه بود خادم بدرگاه یار
 باؤل بشر جاریه بود نام
 شده نام آن بیست و هشت تن بیان
 شده ذکر در پیش از جسم جان
 ۱۲۸۵ شود آگه از اول و آخر
 روانشان ملك جامشان بد بهشت
 ز اصرار حق پرده برداشتند
 بدند محرم ذات آن کبریا
 بروز الست زان مقامات خواهش
 ۱۲۹۰ شدند خاق از قدرت
 ز کتم عدم آمدند نظر
 که هر انجمن بود از یک وطن
 دویم هفتوان يك رخشنده جام
 که بودند ساجد بآن کرد کار

- ۱۲۹۵ چهارم بدی چلتن خوش نهاد
 به پنجم بدی پیرهای گزین
 ششم پس غلامان زرین کمر
 به هفتم هزار ویکی شه صفت
 به هشتم غلامان بی حد و مرز
- ۱۳۰۰ ولی هفتن وهفتوان در دوسر
 بدرگاه حق هفتن وهفتوان
 که هم مقتدا بوده هم پاک جام
 مقرب بدرگاه داور بدند
 باعداد آن هفتن وهفتوان
 که هفتن بمعناست هفت آسمان
- ۱۳۰۵ ز پس پادشاه جهان آفرید
 سما هفت برهفت تن بسپرید
 که آن چارده لعل رخشنده اند
 و کیلند این هفت زان هفت یار
 یکی ذات هستند ودیگر صفات
- ۱۳۱۰ که هفتن مقرب بآن یکتن است
 بموزون همان ذات حق یک من است
 که هفت قسم بروزن هفتن بود
 که هفتن بمیزان هر انجمن
 دگر هفتوان نیز هر هفت تن
- ۱۳۱۵ که بودند باحق بهر عدل و داد
 که هفتاد و دو بود در آن نشین
 بدند شصت و شش مرد صاحب هنر
 که هم تاجدارند وصاحب همت
 که چون ذره بودند بر گرد خور
 مقدم بدند بر همه از شمر
 بهر دور و ایام ، در هر مکان
 بتسبیح و طاعت بدند صبح و شام
 بذات و صفات هر دو همسر شدند
 بنا گشت هفت ارض وهفت آسمان
 زمین گشت بر صورت هفتوان
 ز کلّ خلایق دو هفت برگزید
 بروی زمین هفتوان آرمید
 بدرگاه حق مخلص و بنده اند
 شدند وصل در حضرت کردگار
 کجا ذات را از صفاتش جداست
 ولی هفتوان محرم هفتن است
 بهشت قسم پیموده در خرمن است
 یکی هفتوانه بمعدن بود
 یکی پنج سیر است از سر و بن
 همه پنج سیرند موزون بمن

دگر چلتنان هم بموزون ذات
 که هر يك یکی سیر هستند بیاب
 دگر پیرهای خجسته سیر
 بمثقال تا ذره دارند جای
 بسیر و بمثقال تا ذره‌ها
 بهر دور و هردون، بهر جایگاه
 اگر مجرمند و اگر باثواب
 ز عصیان شوند پاک در آن زمان
 پس از آن ده و چار معصومها
 ز پس چلتنان اند پیران کار
 که جمله در آن جمع زان بارگاه
 بتسبیح حق جمله روحانیان
 غرض چون خداوند حی و دود
 بشرط و باقرار قبض و شهود
 چو ذرات آمد بکتم وجود
 ز روحانیان چون پیرداختی
 هر آنکس بدی نیک بنواختی
 هر آن ذر که بودی خبیث و لعین
 چنان بهر یاران پاک آفرید
 جهنم بر خلق ظلمت بدی
 ز هشت خانه هم گشت دوزخ بنا

همه يك منند در همه کاینات
 شمرده شوند يك من اندر حساب
 ابا آن غلامان زرین کمر
 که هر يك بانداز خود در بقای
 بحق وصل هستند در دوسرا
 نکردند مویبی ز یزدان جدا
 بروز شمردن باخر حساب
 بحق میشوند وصل در جاودان
 بود هفت هفتن مقرب بگناه
 دگر آن غلامان بیور هزار
 بتوصیف حق خوانده شهنامدها
 شب و روز ذا کر بدند ز آسمان
 بروز ألت آنچه بود و نبود
 در آن عالم ذر هویدا نمود
 شب و روز بودی بذکر و سجود
 جحیم و جنانی بنا ساختی
 بخان جنانش بنواختی
 بینداخت در چاه ظلمت قرین
 که چون ذر هشان پاک بودی سفید
 ز آن نار اشرار خلقت شدی
 زهر خانه يك تن بود جایگاه

۱۳۲۰

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱۳۳۵

رئیسند بر خلق اهل کفار	که آن هشت تن کافرند در شمار	
شوند مهتر جمله اهل ظلام	بهر دور و هر مظهر و هر ایام	
همیشه عدوینند در هر نوشت	ابا سروران بهشتی سرشت	
یکایک باسلام بشمردهام	که در جای خود نامشان بردهام	۱۳۴۰
زمعنا و صورت بآن سرفروشت	دگر گویم از دوزخ و از بهشت	
اگر در حقیقت زمن بشنوی	اول گویم از جنت معنوی	
بهشت است آنجا بهر دوسرا	بهر جا بود جلوۀ کبریا	
بود جای آن تا بهشت آسمان	دگر گویم از صورت آن جنان	
بود هر کجا کفر خلق رجیم	دگر گویم از معنی آن جحیم	۱۳۴۵
همیشه بود پُر ز اهریمنان	بود دوزخ آنجا بهر جا نشان	
بود هفت طبق ارض تا آن حجر	دگر گویم از صورت آن سفر	
بود جای آن ازدهای سترگ	که باشد حجر کوه قاف بزرگ	
بود هشت خان پُر ز ناز سفر	طبقهای ارضین ابا آن حجر	
بگویم حکایات افلاکیان	دوباره روم بر سر داستان	۱۳۵۰
همه آر میدند اندر فلك	غرض حور و غلمان و خیل ملک	
همه بوده مسرور و روشن زمان	به جنان رضوان در آن جاودان	
شب و روز در بندگی مستقیم	همه حمد گوینان بذات کریم	
شد ایجاد از امر جان آفرین	هر آنچه که بد میل روح الامین	
بلطف الهی نکو نام شد	جهان چون بروج الامین رام شد	۱۳۵۵

۱۶

حکایت اینکه خداوند متعال بعد از خلقت ذرات

دیو و جن را از نار آفرید

وسافی نامه

بیا ساقیا در برم همچو ماه
 پیکدست ساغر بکن پُر ز می
 که تا مست کردم ز آب طهور
 بدست دگر بال افشان نما
 که تا شاد گردد روانم بتن
 مغنی بزن ساز و مطرب بخوان
 که خالق همی خواست اهریمنان
 پس آنکه بامر خدای مجید
 نظر کرد خالق بر آن کوه نار
 بسی ذره‌ها گشته از آن جدا
 پس آنکه خداوند آن ذره‌ها
 نمودند محبوس در زمهریر
 که تا آن زمانی که مقصود بود
 ز پس شاه زان اخگر تابدار
 بشد نام او جان جامه تشین
 پس از مدتی آن خدای مجید
 مؤنث بُدی گشت مرجانه نام
 پریشان بکن زلفهای سیاه
 بده بر من بینوا پی ز پی
 بخوانیم او صاف ذات غفور
 بناز و بعشوه نظر کن بما
 بیاد آورم داستان کهن
 بیان کن بشهنامه آن داستان
 کند خلقت از نار در آن زمان
 همی ذره ناربان شد پدید
 بلرزید آن نار از قهر یار
 گرفتند چون پشه روی سما
 بهم وصل کردند اندر هوا
 بماندند مبهوت زان چاه فیر
 بیابند آن وقت اندر وجود
 تنی خلق کردند سوزان چونار
 شد احیا و افناد در سرزمین
 ز پهلوی جان جفت وی آفرید
 شدند جمع با مرد خود زان ایام

۱۳۶۰

۱۳۶۵

۱۳۷۰

- ۱۳۷۵ ولدها از آنها بچود آمدی
پس از مدتی آن گروه تشین
چنان بود قانونشان در نهفت
یکی بُد قوی هیکل و دیوسار
که هر وقت فرصت همی شد بکار
که تا آخر از امر پروردگار
نمودند جنها ز دیوان جدا
بروی زمین جنیان بُد قرار
بهر کوه و صحرا و در هر گذر
زمانی بحق در ستایش بدند
شدند گمره از حق گروهی از آن
که سردار ایشان بُدی مقتدر
همی قتل کردی از آن جنیان
که تا عاقبت جنیان از خدا
ملایک بفرمان یزدان پاک
پس از مدتی باز آن جنیان
بکفر و گنه چونکه بشتافتند
نکردند تسبیح ذات احد
ملکها روند پیش قوم دغا
اگر نوبه کردند از کار بد
کنند عفو تقصیر آنها بدهر
- ۱۳۸۰ بدرگاه حق در سجود آمدی
فراوان شدند بی‌شمر در زمین
شد اولاد تولید زانها بجفت
یکی بود جن خرد قامت بیار
تلف کرده دیوان ز جنها بقار
همی جان و مرجان در آن روزگار
شده رام هر یک بیک جایگاه
برفتند دیوان ابر کوهسار
شدی پر ز دیو وز جن بی‌شمر
که تا بر محک آزمایش شدند
که آن قوم بُد جنس اهریمنان
ددی بود ملعون ز حق بی‌خبر
که چون جنیان بود از نیکوان
مدد خواستند بهر دفع بلا
نمودند آن قوم دیوان هلاک
گرفتند آیین اهریمنان
بکج رفتن راه کج یافتند
دگر امرشد از خدای صمد
کنند رهنمونی ایشان براه
نمودند سجده بذات احد
نسازند مقتول آنها بقهر
- ۱۳۸۵
- ۱۳۹۰

- و گرنه همان کمرهی داشتند
 ۱۳۹۵ کنند جملگی جنیان هم فنا
 ملایک بفرمان آن شاه دین
 نمودند دعوت بآن جنیان
 همه گشته کافر بدور زمان
 نمودند با آن ملایک جدل
 ز پس آن ملایک بفرمان شاه
 ولی چند تن از اُنات و ذکور
 ملایک نکردند آنها هلاک
 بفرمان حق آن سپاه ملک
 پس از جنیان چند بگذشت از آن
 چو دوران از جان بیایان رسید
 زمانی چو بگذشت بن جانیان
 اطاعت نکردند بر کردگار
 ملایک سیم باره از آسمان
 نمودند نابودشان در جهان
 تنی چند از مرد وزن در نهان
 که خودشان نهان کرده در کوه و غار
 هر آنچه که حی مانده بد در جهان
 ز پس آن ملایک بفرمان حق
 ولیکن یکی طفل مهتاب رو
- ز راه کجی کردن افراشتند
 که تا پاك گردد زمین از گناه
 همه از سما آمدند در زمین
 شدند جنیان کمره از حق چنان
 نکردند طاعت با فلاکیان
 بری گشته از دین آن لم یزل
 نمودند آن قوم جن را فنا
 نمودند طاعت بذات غفور
 بماندند آزاده در روی خاک
 دوباره برفتند اندر فلک
 جهان پر شد از قوم بن جانیان
 خداوند بن جانیان برگزید
 شدند کمره از حق چو اهریمنان
 همه گشته کافر در آن روزگار
 نمودند حمله به بن جانیان
 تهی گشت عالم از آن تاریان
 بماندند باز هم بر روی جهان
 بماندند سالم از آن تارزار
 نمودند طاعت با فلاکیان
 نمودند آزادشان زان ورق
 بتقدیر حق بودی از آن گروه

- ۱۴۱۵ ملایک شدند مایلش در زمان
 پس آتکه بامر شه لامکان
 نهاده عزازیل اورا بنام
 که بسیار بد عارف و باکمال
 چنان تربیت یافت اندر فلک
- ۱۴۲۰ بسی سالها عابد پاک بود
 مقرب بدرگام دادار بود
 دگر قوم بن جان زروی زمین
 ز حق دور گشتند از کافری
 پس ابلیس از امر حق ز آسمان
- ۱۴۲۵ رسالت همیکرد بر کافران
 بفرمان حق مدتی در جهان
 باندک زمانی همه مشرکین
 مستخر نمودی سراسر زمین
 بهر مرز وبوم از کهان ومهان
- ۱۴۳۰ عزازیل زان سان بدی باتوان
 نهار آمدی در زمین آنچهان
 شب پیشوای ملایک بدی
 تفاخر همیکرد ابلیس زان
 عزازیل بد مست هستی چنان
- ۱۴۳۵ که تا عاقبت از ره کبر ومن
 شدی مرند ودور شد زان وطن
 زحق خواستند رخصت از بهر آن
 بیردند اورا آبر آسمان
 بطاعت بدی در سما مستدام
 که اندر سما کس نبودش همال
 بشد مقتدا بر گروه ملک
 همی رهبر اهل افلاک بود
 ولیکن بخلقت همان نار بود
 فزون گشته بد باز از کفر و کین
 نکردند طاعت بآن داوری
 بزیر آمدی در زمین آن زمان
 همی خواند احکام حق را عیان
 بآن قوم بن جان شدی حکمران
 نمودی تصرف بآیین ودین
 همه رام بنمود آن منکرین
 نبد سرکشی دیگر اندر زمان
 همه دیو و جن گشته تابع بآن
 شب باز میرفت در آسمان
 بروز حکمران برخلاق شدی
 که برتر زمن نیست اندر جهان
 که که در زمین بود، که ز آسمان
 شدی مرند ودور شد زان وطن

چنان گفت ابلیس با دیوها
چنان گشت ابلیس با اقتدار
ابا دیو و جن در جهان سر بسر
که بعد از خدا من خدایم بجا
که آخربشد کمره از کردگار
شدند منکر دین آن دادگر

۱۷

[تقاضای خلقت آدم و تجدید پیمان مردان حق با کردگار]

<p>۱۴۴۰</p> <p>۱۴۴۵</p> <p>۱۴۵۰</p>	<p>که تا وصل گردد روایات را که بودند با حضرت ذوالجلال بسجده فتادند پس هفتین بگفتند ای خالق بی مثال نخواهیم اورا دگر زین ورق رسیده در این عهد ای دادگر بگفتند ای خالق روز و شب بسازی در عالم پراز رنگ و بو کنند حمد و تسبیح حقرا مدام رسیده است زین وقت در این ورق شود خلقت آدم و ابلیس ز کتم عدم جمله آید برون که تانیاک و بد گردد از هم عیان شناسیم آن ذات بی چند و چون نگردند داخل بظلمانیان</p>	<p>دگر باره گویم حکایات را در آن وقت یاران صاحب کمال چو نیره شد از جان بن جان زمین نهادند بر سینه دست وصال که چون جنیان گشته کمره زحق کنون وعده خلقت بوالبشر دگر باره مردان گشادند لب امید آنچه ان است خلق نکو بباشند در بندگی صبح و شام کنون وعده شرط اقرار حق همی خواهم از قدرت دادگر بیابند ذرات بر جسم و دون کنند زندگانی بدور زمان در آنوقت بر ما شوی رهنمون کنی رحمت خیر بر ناجیان</p>
-------------------------------------	--	--

- همیشه بماها کنی یاوری
 ۱۴۵۵ چو پروانه سرمست وشاجده شویم
 نگردیم کم در یم دون دهر
 چو گفتند یاران بحق این سخن
 بیاسخ بفرمود پس کردگار
 ایا آشنایان دیدار من
 ۱۴۶۰ شنیدم سخنهایتان را بحال
 پسندیده‌ام این حکایات را
 نخستین چنان بود روز ازل
 به بینیم گر ذات حق در جهان
 پر وبال با جان نثارش کنیم
 ۱۴۶۵ که او شاه ، ما بنده در گاه او
 شویم جمله از مال دنیا بری
 هر آنچه ز اغیار بینیم رنج
 کنون یاد آرید آن شرط وعهد
 چو طیران به پرواز در هر مکان
 که تا عهد خود را بیارید جا
 ۱۴۷۰ زمانی بگردد بسی روزگار
 بکوشش بیاشید در هر بشر
 که چون حق شود در جهان آشکار
 یقین است آنها خداوندکار
- به بینیم ذات جهان داوری
 بدر گاه حق عبد و حامد شویم
 اگر چه بنوشیم تریاک زهر
 فتادند در سجده زان انجمن
 ایا بندگان نکو اقتدار
 برنج ومذلت خریدار من
 بعقل وبتدبیر ورأی وکمال
 ولی بشنوید این بیانات را
 نمودید اقرار بالم یزل
 چو پروانه باشیم بر کرد آن
 بهر جامه دون تاجدارش کنیم
 فدا کرده سر جمله در راه او
 کنیم کسب باقی بهر مظهري
 ننالیم اندر سرای سپنج
 نگردید غافل بدوران بعد
 بتازید هر سو بهر جسم و جان
 بپوشید برتن هزاران قبا
 به بینید رنج وجفا بی شمار
 بجویای ذات جهان دادگر
 بهر جامه هر یار دارد قرار
 طلب سازد ومیکند هوشیار

- همین است عهد بیاد آوری
 بهر جامه هر کس که اهل دل است
 بدر گاه حق محرم و قابل است
 به بستان حق مست چون بلبل است
 که چون طالب جاودان منزل است
 ولی هر کسی کو ز حق غافل است
 ندارند دیگر ز دوران نجات
 که چون گمراه و بی خبر از حقند
 چو گردش کنند در بشر ناجیان
 گهی با توانند و گه ناتوان
 گهی حاکمند بر خلیق جهان
 شوند رنجه از ظلم ظلمانیان
 بنوشند در دون زهر جفا
 گهی دیده روشن گهی دل سیاه
 بتقدیر حق جمله ذره به جسم
 پیوشند آن جامه ها در جهان
 هر آن کس بمویی بلخشد ز راه
 که هر کس بهر دون هر آن کاشتی
 کسی هر چه کارد بهر سرزمین
 بدور دگر باز در آن محل
 ز خوب و ز بد هر که هر مایه داشت
- کنم بر حبیبان خود یاوری
 نکوکار و پاکیزه هم عادل است
 نجی و خردمند و هم کامل است
 مرادش همیشه ز کل حاصل است
 بهر جا رود آهی بحق واصل است
 برو تا ابد راه حق مشکلی است
 ننوشند هرگز ز آب حیات
 همیشه فرو مانده و احمقند
 شوند غرق در بحر جام جهان
 گهی با کدایند و گه باشهان
 گهی تابعند بر گروه بدان
 شوند خسته از زحمت این و آن
 گهی کم بهامون گهی رو برآه
 گهی منعماند و گهی بینوا
 هزار و یکی جامه دارند قسم
 کهن شد نو آیدش اندر زمان
 یکی کوه دارد بدوران کشته
 ز دون دگر نیز برداشتی
 بهر جای هر خانه سازد نشین
 بچینند همان کاشته در اول
 بروی زمانه همان دانه کاشت
- ۱۴۷۵
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۵
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۵

چو اشجار نیکان شود بارور
 درخت بدان چون ثمر آورد
 دگر جسم باجان یکی تاروپوست
 مخالف چو آب و چو آتش عدوست
 چو جان بر تن جسم سازد مکان
 اول شاه ، آن نفس اماره است
 اگر ملك تن نفس تسخیر کرد
 شود تیره قلبش بزنگ و غبار
 کند پس بآن نفس دون اقتدا
 دویم شاه ، عشقِ حقانی بود
 همان عشق آن ذات حق بر سراسر است
 نمودی مسخر اگر ملك جان
 روانش ملك ، جسم گردد جنان
 کنون میل دارید ای دوستان
 که تا خلق سازم بشر با حوا
 بگفتند یاران ایا کردگار
 بیاییم بردون دوران بیار
 قبول است منت ابر جانمان
 بیاید اگر شاه در خانمان
 نباشیم در قید آن رنجها
 همه تلخی روزها در بشر
 همان میوه خوب بدهد ثمر
 همان زهر و تریاک و خار آورد
 یکی مرگ قاتل بدنبال اوست
 روان را ربودن همان خوی اوست
 بقلب دو سلطان بگردد نهان
 پلید ولعین و ستمکاره است
 یقین جان مکان در چه قیر کرد
 ندارد دگر طاعت از کردگار
 شود زاهل فانی بری از خدا
 که بیزار از اهل فانی بود
 بمردان عاشق مراو رهبر است
 بدیدار حق میشود شادمان
 در آن جنتش حق شود میهمان
 باین راه و این گردش و این مکان
 کنند جلوه در آن بشر ماسوا
 همان است کردیم عهد و قرار
 بیوشیم هر یک قبایی هزار
 همین شاه گردد به مهمانمان
 چویک دم رود جمله دورانمان
 به بینیم زان رنجها گنجها
 شود پیش ماها چو شهد و شکر

۱۵۰۰

۱۵۰۵

۱۵۱۰

۱۵۱۵

بهرجا وهر دون نماییم گذر
 همه بندگانییم ز درگاه تو
 نداریم قیدی بجز حق ذکر
 همه سر فدا کرده در راه تو
 که هستیم تابع فرمان تو
 همه گوی میدان چوکان تو

۱۸

حکایت خلقت شدن آدم و حوا

وساقي نامه

مغنی بیا در دلم جای کن
 ابا خود همه مطربان هم بیار
 درونم پر از بانگ و آوای کن
 کنند زمزمه بهر یار نگار
 که آن یار دارد بقلبم مکان
 دیگر مطربان جمله با ساز و نی
 بیا ساقیا در دلم کن ظهور
 که نامست کردم بانوار یار
 بگویم حکایات پیشین ز بر
 جو یاران در آن حضرت پادشاه
 امین خرد اندر آن بارگاه
 کنونست اقمیدم ای کبریا
 بیاها بکن لطف رحمت عطا
 بتقدیر خود حال زاین بارگاه
 پس آنکه خداوند باعدل داد
 باین خود آنچه دستور داد
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۵
 ۱۵۳۰

- بفرمود یزدان کنون زرده گل
 بخاک سیه هر دو داخل کنید ۱۵۳۵
 پس آنگاه آن گل مخمر کنید
 بگفتند یاران بسطان گل
 بفرمود یزدان سراندیب کوه
 چو یاران زحق یافتند آن نشان
 چنان تا که رفتی بفرق جبل ۱۵۴۰
 که ناگاه پیدا نمود آن مکان
 شدی ناطق آن خاک، گفت ای خرد
 مکائیل گفت ای تراب زرین
 که تا قالب آدم از تربت
 بسازیم جسم بشر از تو هان ۱۵۴۵
 شود حی بامر خداوندگار
 دوباره تراب آمد اندر زبان
 نودانی بآن ذات یکتا و فرد
 که چون گردد آدم زخاکم درست
 شود ظاهر از وی و آلهای بد ۱۵۵۰
 ز پس خالق آنها کند لمن ورد
 مکائیل بر خاطر اسم یار
 برفتند در بارگاه عظیم
 مرا عفو فرما از این نوع کار
- بیارید بینید تا کام دل
 که تا قالبش پخته کامل کنید
 بمثل گلابش معطر کنید
 کجاست مأوای آن زرده گل
 بود معدنش اندر عالم نکو
 مکائیل راهی شد اندر زمان
 سراسیمه میگشت در آن محل
 همی خواست بردارد از خاک آن
 ز بهر چه خالق مرا می برد
 ترا زان برم پیش سلطان دین
 شود نیک پخته بآن حضرت
 که تا روح سازد بقلبش مکان
 کند طاعت حق بلیل و نهار
 بگفتا ایا مرد روشن زمان
 کن آزاد مارا بگردم نگر
 همی ترسم آن روز زان حق پرست
 شوند گمراه از حق چو دیوان و دد
 منم رانده کردم از آن تا آبد
 نبردند زان خاک در آن گذار
 بگفتند ای پادشاه کریم
 مرا نیست طاقت بر این سخت بار

- روان کن یکی دیگر از بهر خاک
 سرافیل زان پس بامر خدا
 همی خواست بردارد از آن تراب
 مرا عفو کن ای دلیل خرد
 ز من بگذر و دست از من بدار
 شود عاصی از حق همه بن بشر
 که من نیز با وی شوم روسیاه
 سرافیل هم چون برادر از آن
 بگفتند کای خالق بی نیاز
 ز پس مالک الموت از امر شاه
 همی خواست آرد تراب از جبل
 بگفتا ایا مرد صاحب هنر
 توهم مثل یاران مرا کن گذشت
 ز پس مالک الموت از خشم قار
 کنون امر حقرا بجا آورم
 دگر باز گفتا تراب حزین
 برو سوی خاک سیده هان بکین
 چنان عرض کن بر جهان آفرین
 دگر باره اسراف آید برم
 نباشد مرا طاقت قهر تو
 پناه میبرم این زمان بر خدا
- ۱۵۵۵ مرا نیست این قدرت ای ذات پاک
 برفتند زانکوه زان جایگاه
 تراب باز گفتا ز راه ثواب
 تو دانی بآن پادشاه احد
 که چون نیست طاقت مرا زان شمار
 شود رانده از در که دادگر
 شوم دور از رحمت کبریا
 گذر کرد و رفتند در جاودان
 از این کار این بنده را عفو ساز
 برفتند از بهر آن خاک راه
 ۱۵۶۰ تراب باز نالید در آن محل
 قسم میدهم بر تو زان دادگر
 که آزاد باشم در این کوه و دشت
 بگفتا بآن خاک زان کوهسار
 ز من هر چه خواهی بجا آورم
 ۱۵۶۵ بآن مالک الموت در آن نشین
 بر خاک تیرم از آن سر زمین
 کنون لازم است خاک بنده بدین
 عمل آرد آنچه بود در خورم
 نخواهم خورم تاخی زهر تو
 ۱۵۷۰ که مارا ز چنگک تو سازد رها

شنیده باسراف دادی خبر
 که بردست قابض نگردد هلاک
 نزول کرد زان کوه زرین نما
 بدرگاہ حق گشته است مستجاب
 کہ من زرده گل را برم زین جبال
 کہ آن تابع تست در هر مکان
 کہ چون پاک باشد ازل تا ابد
 برفتند ، بردند خاک سیاه
 نمودند تسلیم بر دست پیر
 همان زرده گل زان جبل کرد کرد
 بدامنش افتاد آن خاک جود
 بیامد دوان نزد پیران راد
 به بن آدمی در همه جایگاہ
 ز قابض نہ بیند دگر او عذاب
 بخوبی روانش بجنّت برد
 بقر و غضب میشود او هلاک
 کہ چون پر شده بار او از گناه
 شود سرنگون ہم بنار جحیم
 شد آمیخته با ہم از بوالبشر
 جدا گشته از ہم همه خاکشان
 بحق دیده در هر سرا کام دل

خداوند چون ناله خاک زر
 کنون رو بفریاد آن خاک پاک
 در آن دم سرافیل از بارِ شاه
 بگفتا بقابض ، دعای تراب
 کہ فرمان حق زین چنین است حال
 تو ہم رو سیاه خاک را بر بکان
 ولی زرده گل تابع من بود
 ز پس قابض روح از امر شاه
 چو قابض بیاورد آن خاک تیر
 ز پس باد از امر دادار فرد
 سرافیل دامن بسویش گشود
 بخرم دلی در زمان گشت شاد
 از آنست گشته مقدر ز شاه
 هر آنکس بجامش بود زر تراب
 بدست سرافیل رحلت کند
 ولی هر کسی بود از تیره خاک
 کند مالک الموت اورا فنا
 بفرمان حق آن خلیق رجیم
 اگر چه سیاه خاک یا خاک زر
 ولی بعد از زاد اولادشان
 هر آنکس کہ بد خلق آزرده گل

۱۵۸۰

۱۵۸۵

۱۵۹۰

۱۵۹۵

- هر آنکس که بُد از تُراب سیاه
دوباره بگویم حکایات پیش
به بنیام بسپرد آن زرده گل
ز پس پیر با یاوران زان مقرّ
بمیل و بهنگ خاک را کوفتند
بغلبیر آن خاک را بیختند
نمودند یاران پس آنرا خمیر
نمودند پخته چو آن گل بمشت
سیاه خاک شد جسم و، جان زرده خاک
از آن گشته یاران بسی دل حزین
که ما این بشر بهر خود ساختیم
روا نیست ما هم بخاک سیاه
کسی کو شود داخل تیره خاک
ز حق میشود کمره اندر جهان
چو بشنید یزدان ز یاران سخن
ز بن آدمی جامه تیر و زر
شود جای یاران در آن زرده گل
شود ظالمان داخل خاک تیر
ازین مُژده یاران شده شادمان
بهم ساختند قالب بوالبشر
دبیر خرد چون بانجا رسید
- همیشه بُود منکر کبریا
چو اسراف آورد آن یار خویش
بشد پیر از آن بسی شاد دل
بهنگ کرده از امر حق خاک زر
آبا خاک تیره بیامیختند
در آن حوض قالب همه ریختند
بفرمان و دستور شاه کبیر
بزررد و سیاه هر دو گشتی سرشت
چو ناپاک گردید داخل بیاک
نمودند سجده بجان آفرین
بخاک سیه نقد خود باختیم
شویم داخل اندر جهان فنا
نگردد بشستن دگر جامه پاک
شود عاقبت داخل ظالمان
بگفتا آبا عندلیبان من
جدا گردد از هم بهر زیر و بر
که یاران ببینند از آن بد
که تن خاک باشد، وانشان چوقیر
پس آنکه بامر خدای جهان
نویسنده بی آمد اورا بسر
باو امر شد از خدای مجید
- ۱۶۰۰
- ۱۶۰۵
- ۱۶۱۰
- ۱۶۱۵

<p>بکش نقشه چون صورت کبریا بتصویرادشش جهت شد تمام بیامیخت با او عناصر چهار بر آن دشت بیجان بینداختند نشد حی بفرمان آن لایزال چنان بود بی جان وهم بی نفس بلا به بگفتند ای کار ساز که تالطف حق ساخت بر ما سبب آبا خاک تیره بدشت نکو در آن حوض با هم بیامیختیم درست کرده زین دشت انداختیم</p>	<p>بوجهش بکش عین با لام ویا قلم را چو زد پیر موسی بجام ز پس چار حسش نمود آشکار چو قالب سراپا بنا ساختند بماندی همان قسم تا چند سال نکردی نزول روح در آن قفس دگر باره یاران بمعجز و نیاز کشیدیم زحمت بسی روز و شب بیاورد آن زرده گلرا بکوه بمیل و بهنگ هر دورا کوفتیم منختر نمودیم و تن ساختیم</p>	<p>۱۶۲۰</p> <p>۱۶۲۵</p>
--	---	-------------------------

۱۹
حکایت اینکه روح بقالب حضرت آدم نزول فرمود
و حی گردید

<p>نگونیم جمله بدریای قیر کجا روح در جسم گیرد قرار نگردد روان زین بشر جلوه گر نپوشند يك جامه روحانیان کند ذات نو جلوه در جسم و جان کنی با خلایق سفر در جهان</p>	<p>کنون گر نباشی بما دستگیر نباشد اگر امر خاوندگار نیاید اگر ذات حق زین بشر دگر ذات حق تا نیاید بخان تو اقرار کردی باین بندگان بگردان سپهر و بدور زمان</p>	<p>۱۶۳۰</p>
---	--	-------------

۱۶۳۵ کنون وقت آنست ای دادگر کند جلوه ذات بخان بشر

ساقی نامه مناسب

<p>۱۶۴۰</p> <p>بنوشم در اینجا دو جام نبید شوم ناطق وحق کنم آشکار بخوان وصف حق تا شود دل منیر شوم تا بحق این زمان کامیاب که تا گویم اوصاف حق درسخن بشر حی شود زین دم از پا و سر همی خواسته حی شود بوالبشر بفرمود از لطف با جبرئیل به بینید اندر بشر شاهتان</p> <p>۱۶۵۰</p> <p>بیابید آن دم از او کام دل فروزان و سوزان چو آتش بود بسوزد تن از تابش آن شرار نکنجد بجا ذات بی آن صفات نگیرد کس از تاب آن تشن قرب که بی ظرف جوهر نکنجد بحرف چو آب است آن ذات در جویبار کجا گیرد آرام آب روان که تا جای گیرد بر او دادگر</p>	<p>بیا ساقیا وقت آنم رسید که تا مست کردم بانوار یار معنی بیا بزم از نو بگیر بزن مطربا چنگک و ساز رباب کنید جمله هان زمزمه بهر من بیاریم روح القدس در بشر چو یاران از آن پیش ، ازدادگر ندا آمد از کردگار جلیل پسندیده ام مطلب ورا هتان چو نازل شود در بشر ذات کمال ولی جلوه ذات بی غش بود اگر آب نبود بیهلوی نار صفات آب و آتش بود همچو ذات اگر آب نبود محافظ بنار دگر ذات جوهر بود جسم ظرف صفات است چون ظرف در روزگار اگر ظرف نبود بدور زمان در این جسم باید صفات دگر</p>
---	---

- یکی روح انسان در آن بایدش
 اگر روح نازل شود در بشر
 ۱۶۵۰ بگفتند یاران بشاه زمان
 بگو بهر ما تا بخوانیم وی
 بیاسخ بفرمود پس کرد کار
 رود در درون بشر این زمان
 شنیدند پیران چو گفتار حق
 ۱۶۶۰ بگفتند ای روح از امر شاه
 برو اندر این بطن خان بشر
 ز روحانیان کس نکرد این قبول
 دگر باره یاران بپا خاستند
 ۱۶۶۵ ز حق خواستند چاره کار را
 ز پس کرد ایند به هفتن نظر
 روید و نوازید ساز و طرب
 بنظم حقانی بیانک بلند
 بخوانید تکبیر حق با نیاز
 ۱۶۷۰ همین بشنود روح آن بانگ ساز
 بیاید در آن خانه سوی شما
 بیایید زان پس ز خانه برون
 همین روح زان جسم جنبان شود
 شود قالب خاک بر لحم و دم
 که تا ذات حق در بشر آیدش
 ز پس ذات در آن شود جلوه گر
 ز روحانیان کیست آید بخان
 رود زین صفت کرد آن جام حی
 بخوانید ارواح احمد بیار
 شود ذات حق نیز زان میهمان
 نمودند خواهش ز روح و رمق
 بیا اندرین دم درین جایگاه
 که تا ذات کرد در آن جلوه گر
 نشد روح بر جسم آدم نزول
 بساط طلب بر دل آراستند
 شود سهل آن کار دشوار را
 بگفتا بایشان : بقلب بشر
 بخوانید از شوق توصیف رب
 کنید زمزمه زان تن ارجمند
 بگویید با روح سربسته راز
 شود مست وزیر آید او از فراز
 شود بی خود از عطر بوی شما
 که تا روح کرد گرفتار دون
 بقلب بشر روح تابان شود
 رک و استخوان بسته گردد بهم

- ۱۶۷۵ بشر زنده گردد شود حمد خوان
شود نازل و او شود جلوه گر
شود خلقت از امر دادار حی
از آن بن بشر پُر شود این جهان
بجام بنی ناس سازد مکان
- ۱۶۸۰ شوند داخل دون با جسم و جان
زنند غوطه و باز آیند برون
بهر جامه پاک است آید بچود
ولی کس نداند جهان داورم
بیاران خود میشوم راهبر
- ۱۶۸۵ شوم آشکارا در آن جام خاک
به بیند وصال جهان داورا
نبیند وصال جهان دادگر
بگردم بدوران بهر روزگار
بنیکان و پالان کنند رهبری
- ۱۶۹۰ شناسند هم ذات و هم جامه ام
بجا آورند عهد و پیمان من
ز رحمت شوم در جهان پادشاه
نباشدش از حق دگر آگاهی
دگر باره باز آید اندر زمان
- ۱۶۹۵ ند بیند بهر زیر و بر کام دل
چو آن روح تابد در آن جسم و جان
زیس ذره ذات حق بر بشر
پس آنکه یکی زوجه از جسم وی
هر آن دم که شد زاد و اولاد شان
تمامی ارواح نیک و بدان
دگر، آن ملکهای روشن زمان
دگر، جمله ذرات زان بگردون
در آن بگردون نیز ذات و دود
نمایان شود در بشر مظهرم
ولیکن بهر جامه زان دون دهر
بهر جامه بر عین یاران پاک
کسی پاک باشد شناسد مرا
کسی غافل از حق شود در بشر
بهر دور و هر جامه بر کار وار
فرستم بهر قوم پیغمبری
بنخوانند بر خلق شهنامه ام
بهر قوم خوانند فرمان من
هر آنکس شنفت قول و گفتارشان
هر آنکس که غافل بود از گمراهی
به بی آگاهی میرود از جهان
بهر دوسرا میشود منفعل

که دنیای دوزخ را شود خواستگار
 گرفتار بر نفس افسونگر است
 نمی بیند هرگز بقای مرا
 شوند شاد و خندان بهر انجمن
 بفانی نباشید مایل دگر
 که آخر بود جای آنها سفر
 نباشید دلتنگ با نحال وقت
 که آگاه داناست شاه مبین
 بخوانید حقرا ، دهد او مراد
 دل آزاد گردید در آن قوا
 بر آنها کند نار چون گلستان
 که تا وعده آید با آخر زمان
 کند جملگی نوریان رستگار
 بنوشند کوثر در آن روزگار
 شوم همدم راز با نوریان
 همه داخل آن حقیقت کنم
 کنم تابع نوریان تا ابد
 شوند نوریان وصل با ذات شاه
 جهنم شود پر از آن فانیان
 شود شاد و آزاد اندر جنات
 بدان موت بینند خوبان حیات

کنم رنگ را بر کسی آشکار
 هر آنکس که مایل بزیب و زراست
 ز هر دو سرا میشود روسیاه
 کسانی که باشند طالب بمن
 کنون ای حبیبان من در بشر
 نگردید با ناکسان همسفر
 اگر بر شما گشت ایام سخت
 نمایید شکرم بصدق و یقین
 کنید صبر از رنجهای زیاد
 بیاید کند دردهاتان دوا
 که حق مهربان است با دوستان
 چنین بگذرد دور دور از جهان
 در آخر زمان حق شود آشکار
 نشینند در جمع با کردگار
 بدان عصر چون خود نمایم عیان
 دو عالم برایشان چو جنت کنم
 تمامی خلایق ز نیک و ز بد
 که آن دور باقی است عهد وفا
 فنا میشود خلق ظلمانیان
 که هر کس شود وصل بر اصل ذات
 در آن روز محشر بان کاینات

۱۷۰۰

۱۷۰۵

۱۷۱۰

۱۷۱۵

چو یزدان ابا پیرها زان مقام
 شد اتمام حجّت در آن بارگاه
 براه ردا داود دستگیر
 بآن خدمت پاک رضبار پیر
 هر آنچه که دلخواه یاران بدی
 ز پس هفتن وهفتوان هم قطار
 نمودند طاعت بآن امر شاه
 ز پس هفتن از امر آن دادگر
 همان دم بیاراستند جشن وسور
 زدند جمله زان خان ساز و طمور
 بلند شد چو آهنگ یاری مقام
 که احمد بدی نام آن روح پاک
 دمیدی ابر قالب بوالبشر
 سراپای آدم مجسم به لحم
 پس از قدرت شاه صاحب کرم
 بپا خواست آدم زبان بر کشاد
 بگفتا که الحمد لله از این
 همی کرد بر روی عالم نظر
 بر این روی ارض وبر و بحر و کوه
 که خالق عجب خلقتی کرده است
 ستایش همی کرد بر دادگر

نمودند تجدید عهد و کلام
 ابا شرط بنیام و اقرار شاه
 بآن ثبت طومار موسی وزیر
 ۱۷۲۰ بناز غلامان صاحب بصیر
 بتقدیر حق در جهان آن شدی
 ابا چلتنان و غلامان کار
 خریدار گشتند حق در بقا
 برفتند در بطن خان بشر
 ۱۷۲۵ بخواندند اوصاف ذات غفور
 جهان گشت روشن سراسر ز نور
 شدی روح سرمست بانگ کلام
 بشد بیخود و گشت داخل بخاک
 یکی ذره شد هم در آن جلوه گر
 ۱۷۳۰ شدی حی و آنکه دمیدی بدّم
 ز سر تا بپا قامتش شد علم
 بدرگاه داور بسجده فتاد
 شدم حی ودانا در این سر تا
 بر آن چرخ افلاک و شمس و قمر
 ۱۷۳۵ نظر مینمود و بگفتا نلو
 باین گونه گونه بر آورده است
 بجز خویشتن کس ندیدی دگر

بگفتا سپاسم بآن ذات پاک	۱۷۴۰
کنم طاعت او بهر صبح و شام	
جز او نیست کس داور دادگر	
هر آنچه در افلاک و روی زمین	
بهر جا نظر میکنم هی خداست	
بر این ذکر و این فکر بد بوالبشر	
چو احیا شد آدم بلطف خدا	
شریف و ضیاء بد ز سر تا پیا	۱۷۴۵
شدند هفتنان شاد از بوالبشر	
سزاوار باشد صفات خدا	
که تا با ملایک شود هم زبان	
خداوند پس عرض آن هفتنان	
هر آنچه بخواهید از کردگار	۱۷۵۰
پسندیده‌ام رسم و هم راهتان	
نمودیم خلقت بدور زمان	
ز پس هفتن از رحمت پادشاه	
مرا آفریده ز یک مشت خاک	
بخوانم ثنائش بیانک کلام	
باصل و بفرع و بزیر و زبر	
شده خلقت از امر جان آفرین	
که هم در زمین است و هم در سماست	
بجز حق نبند در خیال دگر	
مصفا بد و راست و نیک و لقا	
ملقب بشد آدم با صفا	
سرودند گفتند ای دادگر	
کنی داخل اندر بهشت بقا	
بخوانند اوصاف یزدان عیان	
اجابت نمود و بگفت ای سران	
بر آورده سازم بهر روزگار	
خلیق دو عالم بدخواهتان	
که باشید در هر دوسر حکمران	
شدند شاد و خرم دل و باضیا	

۲۰

داخل شدن آدم و حوا در جنت

بفرمان حق بعد از آن بوالبشر	
پس آنکه بفرمان آن کبریا	۱۷۵۵
ببردند در جنت پیر کهر	
نمودند هفتن بر او اقتدا	

- ملائك همه نیز از امر شاه
پس آدم بتعلیم آن هفتنان
شد آگاه و عارف ز اسرار حق
بدرگاه حق ساجد و ذاکرند
چو آدم بالطف حق شد بصیر
شب و روز در جنت جاودان
بدی با ملائك بذکر و سجود
ولیکن عزازیل ابلیس نام
چو خلقت بشد آدم با صفا
نمودند سجده بر آن پاك طین
پس ابلیس از راه کبر و کدر
زمانی که شد امر از آن ودود
عزازیل زان امر راغب نبود
ندا آمد از حق که ای خیر مسر
عزازیل از آن امر دلتنگ شد
پاسخ بگفتا بذات احد
که او خلقت از خاک و من آنشم
نخواهم کنم سجده بر بوالبشر
چو ابلیس سرزد ز امر خدا
از آن پس ز کین تا بیوم شمر
غرض مطلب از اصل بایست گفت
- نمودند سجده بر آن پا کراه
بنوشید کوثر بیاغ جنان
ملائك همه دید در آن ورق
چو طیران با فلاکها می پرند
۱۷۶۰ بقلب جنان گشت هم جایگیر
بحور و ملک بد همی هم زبان
همی خواند اوصاف ذات ودود
که سابق بدی حامد حق مدام
ملائك ز پس جمله از امر شاه
شدند از محبت باو هم نشین
۱۷۶۵ ز دل شد مخاصم ابا بوالبشر
که ابلیس آرد با آدم سجود
ز فرمان یزدان تمرد نمود
نکردی چرا سجده بر بوالبشر
۱۷۷۰ ز کبر و منی داخل رنگ شد
کنم سجده من بر بشر کی سزد
یقین بهتر از اوست آید
اگر چه شوم رانده از دادگر
بشد رانده از در که کبریا
۱۷۷۵ عدو گشت ابلیس با بوالبشر
ز گفتار استاد مرغم شفت

<p>ملک نیز آن عشق با رحمت است که از نور یزدان شدی جلوه گر نمودند از صدق بر حق سجود بری گشته از حق نمر د نمود که آن نفس بر تخت ظلمت نشست بود طالب حق در آن بارگاه مخالف بهم هر دو کرده سکن همیشه بود طالب آن وصل را بهر جا شود ذات حق آشکار کند سجده خاک در گاه آن عدوی خدا دور از جنت است خداهم در آن عشق دارد مقام پیوشد پس آن نور چون ابر تار عدوی همنند تا که یوم نشور بدیدار حق شاد و مسرور شد بری از حق و خصم جنت بود</p>	<p>که ابلیس دون نفس پس فطرت است بدی بوالبشر خانه داد گر ملایک بدی عشق در آن وجود بد ابلیس آن نفس در آن ورود چرا دشمن هم بدند در است ولی عشق را تخت نور است جا که هم عشق هم نفس در ملک تن دگر عشق از حق بود اصل را بجز حق ندارد بکس سرو کار شود عاشق او چو پروانگان ولی نفس دون حاکم ظلمت است که جنت بمعنا بود عشق نام بهر جا شود نور حق آشکار همین است قانون آن ظلم و نور هر آن ملک تن تابع نور شد هر آن تن که تابع بظلمت بود</p>	<p>۱۷۸۰</p> <p>۱۷۸۵</p> <p>۱۷۹۰</p>
---	--	-------------------------------------

۴۱

حکایت گفتگوی ابلیس با خداوند تعالی

در وقتی که مردود شده بود

وساقی نامه

دگر ساقی سیم تن زین محل نظر کن بمن در ره لم یزل

- بده يك دو جام میم از کرم
بنطق آیم ووصف یزدان کنم
شود نفس دون در دلم مضمحل
مغنی به بربط بخوان وصف یار
بزن مطربا چنگ بر ارغنون
همه مطربان اندر آن خان عشق
که تا عشق برما کند یآوری
چو آن داستان گفتم از معنوی
ولیکن حکایات ابلیس دون
بخیل ملك چون جهان دادگر
پس آنگاه ملایك در آن بارگاه
بخاك بشر جمله ساجد شدند
چو ابلیس شد منکر کردگار
چو کردی تمرد ز فرمان من
چرا منکر امر من گشته‌ای
بیاسخ عزازیل از کبر گفت
تمنا ندارم بخلق صفی
که من خلقتم باشد از تاب نار
یقین نار از خاك اعلی تراست
همین بس که من ز آتشم او ز خاك
ندارم اطاعت از او زین سبب
- که تا نوشم ومست کردم بدم
نگردد دگر نفس پیرامنم
به بینم بآن عشق حق کام دل
که تانفس گردد زحق شرمسار
که تاروسیه گردد آن نفس دون
بخوانید اوصاف سلطان عشق
شوم حامد حق برامشگری
که ناز صداقت بحق بگروی
بظاهر برخلق گویم کنون
بفرمود ساجد شود بر بشر
نمودند طاعت بفرمان شاه
مقرب بدرگاه واحد شدند
ندا آمد از حق ایا نابکار
ترا خوار سازم بهر انجمن
ابا نفس پس فطرت آغشته‌ای
چگونه شود خاك بانار جفت
که رازم همین است نه خفت
چگونه شوم ساجد خاکسار
مقام من از وی دو بالاتر است
که او خفته ومن شوم تابناک
که من همچو روزم، مرا و همچو شب
- ۱۷۹۵
۱۸۰۰
۱۸۰۵
۱۸۱۰

- ۱۸۱۵ یقین روز برشب مقدم بود
اگر چه شوم رانده در گاه تو
پس آنکه خداوند از روی قهر
مقرر شو بامر ایا ناخرد
نگردی اگر تابع امر من
کنون دور شو زین مکان بقا
۱۸۲۰ بگردد برویت بسی روزگار
بحسرت بمائی همی در جهان
که تاروز محشر شود پایدار
بقهر غضب اندر آن روزگار
عزازیل از قهر سلطان دین
شد حیران و ویلان در آن جایگاه
چرا نام خود را نهادی بعدل
چو کردی مرار رانده در گاه خویش
بچندین هزاران بود سال و ماه
۱۸۳۰ بده مزد از روی عدل و حساب
ندا آمد از حق ، بابلیس گفت
ز دنیا دهم اجر خدمت ترا
کنون هر چه خواهی بفانی دهم
بپاسخ عزازیل گفت ای خدا
اول مطلبم این بود : بر بشر
۱۸۳۵ منم روز و ، شب شکل آدم بود
ندارم اطاعت بآن راه تو
بگفت ای عزازیل رانده بدهر
نکو آن کسی هست فرمان برد
ترا رانده سازم ازین انجمن
که هستی تو رانده ز در گاه ما
نه بینی تو دیدار پروردگار
شوی خسته دل رنجه و ناتوان
ترا با همه آل و خویش و تبار
دگر سرنگون سازم از قهر نار
ز افلاک افتاد بر سر زمین
بگفتا ایا شاه عالم پناه
کنون مزده بر من از روی اصل
بده مزد از آن عبادات پیش
که من عابدم بر در پادشاه
شوم بعدها در جهان کامیاب
که گفتار تو باخرد گشت جفت
تحمّل کنم باتو تا محشرا
نداری رهی در بقا يك قدم
بدنیا بکن حال دردم دوا
شوم غالب از هر چه آرم بسر

- ۱۸۴۰
- بزم تاشوند داخل آن سقر
کنم آنچه خواهم ، بده فرصتم
خداوند برکنج و مالم کنی
بمن هم بده جمله ہی تا ابد
شود غالب وقادر وهم نکو
بدر گاه حق میزدی بانگ سخت
دهم مطلبت آنچه خواهی کنون
بهر جا بود حق بتو مقتدر
بتو مقتدر همچو سلطان بود
- ۱۸۴۵
- نداری براو هیچگونه تو دست
که چون حق بمهمان ایشان بود
کنی وسوسه تا بنوشند زهر
شوند ایمن از شر ابلیسیان
نگردند طالب بان کنج زر
شود مست ز آهنگ و آواز تو
گرفتار گردد بیمان تو
هر آنکس که یار است ما را سزاوارست
دهم هر بیاران خود چو دران
پشیمان شود رو کند بر خدا
- ۱۸۵۰
- کنم عفو تقصیر و جرم و را
و را باز هم عفو سازم ز نار
- ز راه کجی جملگی ما صور
دگر نافیامت بده مهلتم
سیم قادر ولایزالم کنی
هر آنچه بر آدم بزاید ولد
که اولاد من بر ولدهای او
از این گونه آن مرتد تیره بخت
ندا آمد از حق بابلیس دون
ولیکن بایمان نداری گذر
بهر کس یکی ذره مهمان بود
هر آنکس بود در جهان حق پرست
که حق حافظ حق پرستان بود
تو قدرت نداری بیاران بد هر
بهر جامه یاران من در زمان
نه بینند هرگز ز دوران ضرر
هر آنکس بدی طالب ناز تو
کند طاعت امر و فرمان تو
نخواهم من او را که چون ناکس است
جهنم کنم پر ز آن ناکسان
ولیکن هر آنکه ز کرده گناه
کند توبه . ار نشکند توبه را
اگر توبه را بشکند تا دوبار

- ۱۸۶۰ چو توبه شکن بشکند تاسه بار
شود مجرم و مرتد و نابکار
پس آنگاه ابلیس در سرزمین
ز سر حقیقت نبودش خبر
- ۱۸۶۵ ابا بوالبشر تخم کین برنشاند
عزازیل آن روز با بوالبشر
ندارند با هم دگر آشتی
که ابلیس بار لعانت بدوش
دلاکم بکن شکوه از آن عدو
همان روح تو آدم است ای نکو
اگر نفس بر قلب تو کرده جای
اگر حق پرستی برون کن و را
ملك آر چون عشق برخان خود
که خصم است ابلیس با بوالبشر
پرهیز از نفس اماره ات
ز راه حقیقت ترا کم کند
کسی تابع نفس اماره گشت
کسی شد گرفتار آن مار را
دگر داستان گذشته چنان
- ۱۸۷۰
- نگردد دگر عفو در روزگار
نگون گردد آخر ابر قهرنار
نمودی مکان ، با بشر بد بکین
شب و روز می بود در فکر شر
حسابش دگر تا قیامت بماند
شدند دشمن سخت با همدگر
که چون در ازل تخم کین کاشتی
کشد تا قیامت بیانگ و خروش
که ابلیس نفس است در جام تو
ابا نفس دون دارد او گفتگو
ندارد دگر چاره آن پاك رای
که تا روح آزاد گردد بجا
که تا حی کنی در جنان جان خود
اگر مرد راهی از آن در گذر
کند و سوسه مرغ بیچاره ات
چو حمار بی گوش و بی دم کند
بنار سفر روحش آواره گشت
نه بیند دگر طلعت یار را
کنم مختصر بر حبیان بیان

۲۲

حکایت گندم خوردن آدم و حوا و از جنت

خارج شدن آنها بحکم خدای تعالی

وساقی نامه مناسب

<p>بآن خان جنت در آن جشن سور همی خوانده اوصاف حی غفور دمادم همیداد زان اهل نور بآسودگی در بهشت آرمید نمودند خدمت بآن پاک طین بحق بوده دایم همه وصف خوان همی خورده زان باده اندر جنان همه وصل بر ذات یزدان شدند نمودند خواهش ز بهر حوا</p>	<p>مغنی آبا مطربان در حضور همی میزدند ساز نای و طمور دگر ساقی از جام و آب ظهور چو آدم بتقریب یزدان رسید ملایک همه در بهشت برین شب و روز با او بُدند هم زبان ملایک آبا جملگی نوریان همه روشن از نور ایمان بُدند دگر باره هفتن ز درگاه شاه</p>
---	--

۱۸۸۰



ذکر خلقت شدن حوا

<p>که تا در ره دین عالم بود ز پهلوی آدم حوا آفرید شد ایجاد حوا بحال نلو ز اول بشر شد با آدم انیس شدی جفت با احمد مصطفا</p>	<p>بر آدم کنون جفت لازم بود خداوند گفتارشان چون شنید ز یک دنده پهلوی چپ او که حوا خدیجه بدی زان جلیس باخر زمان هم بامر خدا</p>
--	--

۱۸۸۵

- ۱۸۹۰ در آن وقت حوا ز پهلوی چپ
شدی مونس آدم پاکراه
- ☆ ☆ ☆
- ۱۸۹۵ دگر در جنت آن یکی خوشه بود
چو ابلیس مردود شد از نظر
ز پس در خیالات فن اوفتاد
با فسون با مار پیوند گشت
فریب داد آن مرغ و آن مار را
بُدی مرغ حرص و حیه نفس دون
که آن قالب آن دم چو جنت بُدی
چو شد حرص و نفس داخل آن بشر
پلید گشتی آدم از آن در درون
که آدم تویی ای دلاگوش دار
بود خوشه کندمت زیب و زر
اگر حرص و نفس بر تو غالب شود
کند و سوسه مر ترا بعد از آن
همین قدر طالب بفانی شدی
۱۹۰۰ چوزان دانه خوردی و محزون شدی
دگر گویم آن داستان گذشت
چنان بود آن داستان کبار
ز درگاه یزدان چو شد تیره بخت
- چو شده آفریده بفرمان رب
بُدند دوست با هم بفرمان شاه
- بر آدم خدا نهی فرموده بود
زدل کینه ور شد ابا بوالبشر
بهر سو ز نیرنگ دامی نهاد
برفتند در نزد طاووس زشت
یکی حرص و یک نفس امار را
برفتند در قالب گوشت و خون
مصفا وهم با لطافت بُدی
بشر خورد زان خوشه در آن مقر
نمودند او را ز جنت برون
بود جنت ایمان و پس هوش دار
شده نهی از تو از او در گذر
که سلطان بر آن روح و قالب شود
شوی طالب زر و زیب جهان
ز ایمان گذر کرده دانی شدی
ز جنات حق بعد بیرون شدی
که ابلیس چون رفت اندر بهشت
در آن روز ابلیس شد خوار زار
ابا بوالبشر گشت دشمن بسخت

- ۱۹۱۰ با فسون پس ابلیس زان روز کار
بنیرنگک بفریفت هردو بفن
پس ابلیس جادو ببردی بکار
زی پس مار پیچید بر پای مرغ
برفتند پس هر سه نیرنگک باز
چو داخل شدند در درون حصار
۱۹۱۵ بشد صورت يك ملك در زمان
که تارفت در نزد حوا بمهر
حوا گفت ای مرد صاحب جمال
بگفتا عزازیل ای خوب رو
برو گو بآدم ز خوشه خورد
چو بشنید حوا هماندم برفت
که آدم ز آن خوشه بیزار بود
پس آدم با فسون آن شوم بخت
چو آلود دامن از آن کار زشت
صفی و حوا با عزازیل دون
تمامی بفرمان سلطان دین
که هر يك فتادند بر يك زمین
بسی روز کار او برنج و جفا
نه آرام بودش نه خورد و نه خواب
همی گفت با خود آیا کم خرد
۱۹۲۰ بیاورد بردست ، آن مرغ و مار
بهمدست گشتند از سر و بن
بشد مهره و رفت در کام مار
جهان گشت بر کام بابای مرغ
شدند داخل جنت اندر فراز
۱۹۲۵ برون آمد ابلیس از کام مار
همی کرد گردش بتوی جنان
بوی همچو خورشید بنمود چهر
شده از چه روشن جمالت بحال
بخوردم از آن خوشه گشتم نکو
۱۹۳۰ که تا همچو من جلوه از مه برد
بآدم بگفت آنچه از او شفت
ولی رنگ ابلیس در کار بود
از آن خوشه خوردی و افتاد سخت
نمودند خارج ورا از بهشت
۱۹۳۵ ابا مرغ طاووس و مار حیون
شدند خارج از جنت غریب
زی پس گشت آدم ملول و حزین
بسر برد اندر زمین فنا
شب و روز در گریه بد آن جناب
۱۹۳۰ کسی در جنت چون تو خوشه خورد

گرفتار گردد ابر دام زشت
 کہ شاید کند عفو جرمت دگر
 ز درب دگر سوی جنت روی
 همی گریه کردی زرنج و عذاب
 دل سنگ گردید بهرش کباب
 همی بود نالان وزار و حزین
 بکن عفو تقصیر و جرم مرا
 بگفتند با آن خدای مبین
 بر آدم کنی لطف احسان عطا
 شود شاد و خندان بدور ایام
 به بیند وصال حق اندر جنان
 بکردار خود نادم است و خجل
 بکن توبه و عرض اورا قبول
 ببخشیدم اورا دگر باد شاد
 نه بیند بجنت شه لم نزل
 پس آنکاه بیاغ جنانی شود
 دگر خارج از جاودانی شده
 کشد تا به بیند بجاوید گنج
 از آن باب گفتم یکی از هزار
 بیان می نمودم بدور ایام
 مطول همی گشت نامه بنام

بمثل تو خارج شود از بهشت
 کنون توبه کن بر در دادگر
 بشکل دگر باز راحت شوی
 شب و روز با خود بدی در عتاب
 چنان بود آدم بجوش و شتاب
 بسی روزگار اندر آن سر زمین
 همی گفت با عجز ای داورا
 چو هفتن بدیدند آن دل حزین
 چنان است مارا بحق التجا
 کنی عفو تقصیر اورا تمام
 دوباره شود داخل جاودان
 بفرما دگر مشککش را بحل
 شب و روز باشد از این غم ملول
 خطاب آمد آن دم بییران راد
 ولی زین بشر تا نکرده بدل
 هر آنوقت این جسم فانی شود
 کہ چون داخل رنگ فانی شده
 بیاید بچندین مه و سال رنج
 بدی چونکہ مقصود من اختصار
 اگر داستانها مفصل بکام
 بچندین کتبها نمیشد تمام

۱۹۳۵

۱۹۴۰

۱۹۴۵

۱۹۵۰

که چون داستانهای ماضی بگناه نوشته شده در همه کتبها از آن باب بنده باین اختصار نمودسته آئین حق آشکار

۲۳

حکایت توبه قبول شدن آدم بدرگاه حق تعالی

وساقی نامه مناسب

۱۹۵۵	بده تابنوشم بشوم باز حی بنه برلب وکن اشاره بوی که تامست کردم دراین روزگار برامشگری چنگک زن در شکن بیان کن برم باز آن داستان چسان کرد آن پیک بروی نزول در آن دم که یاران بعجز و نیاز بدرگاه حق شد دعا مستجا که جبریل آید سوی بوالبشر بهر راه اورا دهد تربیت نزول کرد زان پس در آن سر زده که از تو رضا گشته است دادگر بکن شکر ذات جهان داورا زرنج و مذات دل آزاد شد بدرگاه حق شکرش افزوده گشت	کنون ساقیا جام پر کن زمی بیا مطربا کوك کن ساز ونی بخوانید از وصف پروردگار مغنی بیا هم زبان شو بمن زحق وصف جوان باشوهم کف زنان که چون توبه بوالبشر شد قبول چنین گفت با من مغنی برآز نمودند از بهر آدم دعا همان دم بشد امر از دادگر باو بردهد مژده مغفرت بفرمان حق جبرئیل امین همی مژده دادی ابر بوالبشر نمود از کرم عفو جرم ترا بدان مژده پس بوالبشر شاد شد در آن سر زمین آدم آسوده گشت
۱۹۶۰		
۱۹۶۵		

پشیمان از آن کار بگذشته بود ولی بُد بفکر حوا زان ورود

۲۴

[جفت شدن آدم و حوا و چگونگی فرزندان آنها]

<p>بیاورد در نزد آدم حوا در آن سرزمین نزد آدم رسید شدند جمع باهم در آن انجمن بدانها نشان داد کسب و سبب چو دهقان بآن شغل شدم قرین</p>	<p>دگر باره جبریل از امر شاه حوا چون بامر خدای مجید بتعلیم جبریل آن مرد وزن زیس جبرئیل هم بفرمان رب بکشت و زراعت در آن سرزمین</p>	<p>۱۹۷۰</p>
<p>گذشت آن زمان باز گویم سخن فتادند یاران بیجر جفا بجود آمدند در صور بعد از آن شد ایجاد پیش از همه ماسوا بیامد دهم شرح آنها کنون</p>	<p>چو مشغول زرع گشته آن مردوزن چو آزاد شد بوالبشر از شفا تمامی ذرات اندر جهان که آدم بُدی احمد باصفا زیس جمله ذرات زان پس بدون</p>	<p>۱۹۷۵</p>
<p>شب و روز چندی از آنها گذشت ولدها زوی جفت جفت دیده شد شدند آفریده بامر غفور بدستور تعلیم روح الامین بهم عقد کردی بآیین خویش</p>	<p>همی بوالبشر با حوا جفت گشت حوا بیست و یک حمل زائیده شد یک اناث بودی و دیگر ذکور زیس آدم از امر سلطان دین ولدها نرو ماده از پس و پیش</p>	<p>۱۹۸۰</p>
<p>بدادی بآن پور در آخرین بتقدیر حق فرد بویدی ز جود</p>	<p>همی دختر زاده اولین ولی دختری ز ابتدا زاده بود</p>	<p>۱۹۸۵</p>

- عنق بود نامش ز آدم فزون
ز بن آدمی چون نبد جفت زفت
عنق بابنی جان بیک اهرمن
اول از عنق حیّه تولید گشت
یکی دیو دیگر بدی همچو مار
زیس بوالبشر از خدای جهان
خداوند فرمود بر جبرئیل
دگر حیّه را از میان قطع کن
یکی دیوسر اوست عفریت نام
بیر مار بر پشت قاف بزرگ
چنان کرد تا کرد بسط زمین
که در روز محشر همه خلق دون
که آن دوزخ هشتم است درنشور
دگر یک اُنائی ز اهریمنان
ورا جفت کن باهم از این نشان
که یا جوج و ما جوج دارند نام
چو جبریل آن امر پذیرفته بود
دویم از عنق عوج تولید شد
دگر قوم بن جان ابا بن بشر
بنی جان زبن آدمی در زمین
تلف می نمودند از بن بشر
- قوی تر بدی هیکلش زان سکون
بسوی بنی جان پی جفت رفت
بشد جفت پس دور شد زان وطن
دوسر داشت از دم و سرتابه پشت
از آن جانور خلق گشتی فرار
همی خواست تاحق کند دفع آن
برو در زمین حیّه را کن ذلیل
ورا بر بقاف این چنین دفع کن
دویم از درست باشد آتش بکام
قوی میشود هیکلش بس سترگ
کشد قامتش از سرو دم بکین
بکامش کنم از غضب سرنگون
بود رحمت حق از آن خانه دور
بکن عقد زان دیو در آن زمان
که پیدا شود یک گروهی از آن
شوند خصم حق تا بروز قیام
عمل کرد آنچه که حق گفته بود
عدوی بشر خصم توحید شد
عدو گشته باهم بهر زیر و بر
ستم کرده بسیار از قهر و کین
نبودند ترسان ز آن دادگر
- ۱۹۹۰
- ۱۹۹۵
- ۲۰۰۰
- ۲۰۰۵

- ۲۰۱۰ پس آدم بحق عرض کرد در جهان
بنا بر دعای صفی در زمان
چو بن جان نهان گشت از عین ناس
که چون قوم بن جان ز عین بشر
نبودند قادر دگر در زمان
ولی جوج و مأجوج بودی عیان
بروی زمان جوج و مأجوج چون
بدند پر زیان بدتر از جنیان
به بن آدمی سخت کردند کار
چو مرغان زبن آدم آن قوم دون
چنین بن بشر بود زانها به تنگ
که تا آخر اسکندر از امر شاه
در آن عهد اسکندر تاجدار
پس از نوح ناج او نمودی ظهور
جهان کرد خالی ز دیوان دد
- ۲۰۱۵
۲۰۲۰
- بنی جان ز چشم بشر کن نهان
بنی جان شد از چشم انسان نهان
دگر ناس زانها نبد در هراس
نهان گشته از امر آن دادگر
رسانند بر بن بشر ها زیان
ز روی زمانه نکستی نهان
فزون گشته و تنگ کستی سکون
عدو گشته باین بشر در زمان
که زانها بدند بن بشر در خسار
ربودی و خوردی از گوشت و خون
که بودند باهم همیشه بجنگ
نمودی سد آن قوم کم گشته راه
بدی ذات اسراف بروی سوار
در آن عصر از حکم ذات غفور
نمودند هم جوج و مأجوج سد

۲۵

[هابیل وقابیل]

- ۲۰۲۵ ز قابیل و هابیل دگر گوش کن
که قابل بدی شاه ظلمانیان
یزید بود و شداد نمرود بد
دگر بود هابیل حسین شهید
- ز کردارشان خون دل نوش کن
شد ابلیس با او بهم داستان
عدو بود باحق ازل تا ابد
که مقتول گشتی بدست یزید

- از این باب قابیل هاییل کشت
ولی بود قابیل را خواهری
چو آدم بحکم خدای جواد
بهاییل آن دختر ماه رو
از این کار قابیل شد دل حزین
ز روی عدالت کن این حکم را
که همشیره خود بمن پس دهید
بهاییل همشیر خود عقد کن
پس آدم بگفتا بقابیل دون
ندارم توان ونه قدرت بحال
هر آن امر کرده خداوند رای
چو قابیل از باب مایوس گشت
بتحریرک ابلیس قابیل دون
چو بفریفت قابیل هاییل راد
چو قابیل بد با برادر عدو
ترسید از قهر دادار حی
چو مقتول گردید آن نازنین
ز کردار قابیل جمله ملک
درخت زمان بر زمین ریخت برک
بفرمان حق مصطفا داودان
همان زهرا فعی است مردم خورند
- بد هاییل را خواهری روی زشت
بدی نیک رو همچو حور و پری
بقابیل آن دختر زشت داد
بدادی در آن وقت زان رنگ و بو
بگفتا ایا والد پاک طین
نکن ظلم بر من ایا مهترا
کنون دست شفقت ابر من نهید
که کوناه شود بین ماها سخن
که حکم خداوند گردیده چون
تعمرد کنم زامر آن ذوالجلال
بباید که آرید آنرا بجای
ز کینه پی ننگ و ناموس گشت
کمر بست بر قتل هاییل چون
ورا برده در یک جبالی بشاد
بزد یک تبر بر سرش رو برو
ز کین گشت قابیل آن نیک پی
جهان گشت بر کام دیوانه
گرفتند ماتم بچرخ فک
با دم رسید آن زمان وحی مرک
بشد قابض جان روحانیان
چو مرغابی از بحر غوطه برند
- ۲۰۳۰
- ۲۰۳۵
- ۲۰۴۰
- ۲۰۴۵

- دوباره برون آید از بحر چون
چنین است قانون و رسم جهان
دلیل است براین خور آسمان
۲۰۵۰ که باز هم بروز دگر آفتاب
نهایت بهر روز يك اسم هست
کهی تر و خشك است که گرم و سرد
چنین است آدم چو دوران سال
کهی تنك حال و کهی خوشدل است
۲۰۵۵ کهی تلخ و که شهد و شکر بود
کهی باضیا گاه نیره بود
کهی اهل حق گاه کافر بود
کهی منعم و گاه مسکین بود
هر آنچه در آفاق و در انفس است
۲۰۶۰ چو قابیل هابیل را قتل کرد
هر آنچه که اندر ازل بارداشت
در آن کوه قابیل در روز و شب
در آن دم دوزاغ سیه شد عیان
بمنقار خود گود کرد آن زمین
۲۰۶۵ چو قابیل از آن مرغ دستور دید
در آن قبر هابیل مدفون کرد
ز ترس پدر ترك کردی وطن
روند و بیایند باز هم به دون
کهن شد شود نو بدیگر زمان
برون آید از روز در شب نهان
بر آید همان بود در دی ز تاب
بهر ماه يك فصل و يك قسم هست
کهی گرم و تر است که خشك سرد
کهی زشت رو است که نيك حال
کهی هست جاهل کهی کامل است
کهی راحت و گاه مضطر بود
کهی صادق و گاه خیره بود
کهی رو بخیر و کهی شر بود
کهی شاد و گاه زار و غمگین بود
همین نکته مدلول بر ما بس است
ز پیوند حق خویش را فصل کرد
بدنیای دون باز آن دانه کاشت
معطل بدی تا که آمد سبب
یکی آن یکی قتل کرد آن زمان
ز پس نعش آن زاغ کردی دفین
پس آنکه زمین گود کرد آن پلید
ز پس رفت در غرب مسکون کرد
شدی نیز مرتد بان ذوالمنن

چو بشنید آدم ز پس این خبر
بگریه کنان گفت ای دادگر
گرفتار کن مرورا در بلا
ز پس پادشاه جهان دادگر
پس از مدتی آن پلید لعین
دگر از غضب حکم برشمس کرد
بآن چشمه خور برد هیکلش
که تا بر فرورد بلیل و نهار
شود حبس زین گونه آن نابکار
ز پس خور بفرمان رب ودود
که قابیل تا روز آخر حساب
ز پس روح او باز اندر جهان
ولیکن همان قالب اولش
که تا روز آخر یزید پلید
در آن حشر کردار او بشمرند
بهمراه ابلیس با قوم بد
که چون نور و ظلمت برابر بود
ز نیکان زمانه منور شود
اگر شب نباشد چگونه ایام
که گر بد نباشد بروی جهان
چو نیک و بدان میشوند امتحان

که قابیل هاییل کشت از تبر
نکن عفو تقصیر آن خیره سر
که تا روز محشر شود مبتلا
بنا بر دعا آدم بوالبشر
فنا کرد از قهر در سر زمین
رُباید پس آن هیکل تیره مرد
گرفتار سازد بآن تاب نش
بسوزد چو مشعل از آن تاب نار
حسابش بماند بیوم شمار
عمل کرد آنچه خدا گفته بود
بود حبس در چشمه آفتاب
بگردش در آید بدور زمان
بآن چشمه خور بود منزلش
بآن هیکل زشت گردد پدید
شود مرتد و در جهیمش برند
شوند داخل نار سوزند ابد
بدونیک دایم بهمسر
ز ظلمت جهان حال بدتر شود
معین شود قدر او زین مقام
چگونه معین شود نیلوان
بهر گونه در دهر از این و آن

<p>۲۰۹۰</p> <p>بخوبان ابد خوب گردد عیان چنانست تا روز آخر زمان در آن روز محشر سیاه و سفید هر آن خلق بودی ز نورانیان شوئند جمله از لطف حق رستگار هر آن خلق باشد ز ظلمانیان در آن دشت محشر برون میشوند بسوزند از تاب نار سقر پس از مرگ هابیل یزدان فرد</p>	<p>بیدها همیشه ز بد شد نشان نصیبِ خلائق ز نیک و بدان بدرگاه حق جمله گردد پدید شود داخل جنت جاودان به بینند دیدار پروردگار شوند روسیه جمله در آن زمان بنار سقر سرنگون میشوند ندارند زان حشر چاره دگر بجبریل فرمود کای نیک مرد</p>
--	--

۳۶

[اشاره بخلق نورانی و ظلمانی و گردش دون بدون]

<p>۲۱۰۰</p> <p>کنون وعده وصل دون آمده مقدر چنین است اندر بشر ز پس جمله ذرات از امر شاه بتقدیر امر جهان دادگر خداوند هم گشت ز ایشان جدا چو خالق نهان گشت در کان سر ولی ذره حق بدوران بدی بهر جا بدی مردهای نکو بر آنها شدی ذات حق میهمان بمثل خداوند قادر بدد</p>	<p>همان گردش چند و چون آمده شود ذات حق با شما هم سفر شدند داخل دون دهر فنا شدند هفتنان نیز کم در بشر نهان گشت در سر بخان بقا ز بن آدم آنکه جهان گشت پر همیشه بمهمان نیکان شدی همیشه بدند خوب بارنگ و بو بدند در جهان دایما حکمران خداوند مخلوق طاهر شدند</p>
--	--

بحکم خداوند با کشف و فر
بس اعجاز زانها شدی آشکار
ولی ظالمان هی بدند تیره بخت
که چون تیره جامه بدند ازازل
بآب زبان رسولان حق
دگر باز آیم سوی داستان
یکی مرد پاکیزه بدشیت نام
ز شیشه عمل آمد آن ذات پاک
ز نور وز قدرت شد ایجاد او
صفت پیروذاتش بدی کرد کار
پس از بوالبشر برخلیق جهان
بدی مظهر پیر روشن ضمیر
بگویم حکایات را دلپسند
چو برشیت شد ذات حق میهمان
که هر ذره بریک بشر شد نزول
ز نیک و بدان جمله آمد بدون
چنین است مظهر بمظهر بکان
چو لیل و نهارند در دور دون
ازین باب گویند حق در بشر
گروهی شوند منکر این سخن
که چون ذات حق همچو پیر کار هست

همی می شدند ظاهر اندر بشر
۲۱۱۰ که مخلوق زانها بدی بنده وار
بمردان بدند دایما خصم سخت
همیشه بدند خصم با لم یزل
نمیشد سفید آن سیه در ورق
که چون شاه آمد بجسم جهان
۲۱۱۵ که ایجاد گشتی ز قدرت تمام
مبرا بد از خلقت تیره خاک
از آن روشدی در زمانه نکو
چو خور گشت روشن در آن روز کار
خداوند بودی و صاحب زمان
۲۱۲۰ براو میهمان بود ذات کبیر
که تا کس نکوید بکس چون و چند
همه ذره ها گشت در دون نهان
یکی از فرشته ، یکی دیو و غول
یکی گشت انسان و دیگر حیون
۲۱۲۵ گهی میشوند ظاهر و که نهان
گهی سرفرازند و که سرنگون
بدور زمان میشود جلوه گر
ندارند باور از آن ذوالعین
یکی هست در چرخ و دیگر نشست

- ۲۱۳۰ همان ذات قرصش در آن لامکان
تجاوز ندارد ابر جای خود
ولی آن سرذات پروردگار
از آنست آن اسم شد برقرار
که این سرفروع است زان اصل سر
- ۲۱۳۵ دگر فرع سرهمچو خورد در جهان
ولی روز یکبار درکان اصل
از آن ذات کُل میشود بارور
که هر روز یک دوریک دون بود
بهر جا بود آینه یا که آب
- ۲۱۴۰ کسی شد نکو همچو آیین و آب
پس آن آب و آیین از آن نور خور
که آن آب و آیین بمعنای خود
ولیکن اگر آب باشد لجن
دگر آینه گربود قیر کون
- ۲۱۴۵ بمعنا کسی از بدی ذات پاک
که تا آن زمانی نگردد ضیا
بتمثال آن پره پروردگار
علی هم چو خورشید در کاینات
هر آنکس که چون آب باشد زلال
- ۲۱۵۰ هلال در مثل پیر روشن دل است
بمرکز نشسته چو قطب زمان
نشستست دایم بمأوای خود
بگردد بدوران چو خور آشکار
که خوانند او را به پروردگار
برد مایه و میشود جلوه گر
بگردد بتابد بهر خاندان
رود باز گردد بآن ذات وصل
دوباره بدوران شود جلوه گر
که حق در حقیقت بمقرون بود
در آن ظاهر است قرص آن آفتاب
فتد اندر آن صورت آفتاب
چو خور زان بشر میشود جلوه گر
چو خورشید باشند در جای خود
نتابد دگر خور باو زان وطن
نگردد جلی آنهم از خور کنون
شود تیره از زشتی تیره خاک
نه بیند بخود جلوه کبریا
بجام علی میشود آشکار
بگردد ولی مایه دارد ز ذات
جلی گردد از شوق مهر و هلال
که در تیره شب روشن و افضل است

- بود مهر ذات خداوندگار
بنیکان بتابد بهر روزگار
بتابد بجام بدان در جهان
دگر چون قمر درشب قیرکون
هر آن جام پاك است زان نورماه
شب تاراین دهر و این گلخن است
همی اختران از صغیر و کبیر
که باشند آن خلق پاکیزه زر
بهر لیل ظاهر شود آن هلال
اگر ماه درشب دمی بد نهان
بود اختران خلق نیکو لقا
ولی خلق ظلمت در آن لیل تار
دگر نور و ظلمت در آن تیره لیل
هر آنکس ز نور است درهر گذر
هر آنکس ز ظلم است درهر صور
بهر تیره شب نور و ظلمت بخان
بشب نوریان جمله زان انجمن
بشب زنده داری چوبلبل بیباغ
چراغ است امید و بلبل نیت
که ناروز روشن بیاید بسر
کسانی که بودند شب زنده دار
- که بر کُل اشیا شود آشکار
شوند نیکوان نیکرو زان نگار
شوند همچو مردار گنده بکان
شود جلوه گر در همه جام و دون
شود روشن از قلب لیل سیاه
مه و اختران اندر آن روشن است
بتشبیهِ گویم بیرنا و پیر
که دایم بدنیا شوند جلوه گر
بهر جا رود هی بود باجلال
ولی اختران است دایم عیان
که همواره باشند درشب ضیا
بخوابند غافل ز پروردگار
چنین بگذرند در جهان همچو سیل
شود روشن از نور آن دادگر
بظلمت نهان است از یا و سر
نشینند هر يك عیان و نهان
چراغی کند روشن از آن روشن
در آن شب شوند روشن از آن چراغ
بامید هر کس رود در جنت
جهان هم شود روشن از نور خور
بآن جلوه خور شوند رستگار
- ۲۱۵۵
- ۲۱۶۰
- ۲۱۶۵
- ۲۱۷۰

- ۲۱۷۵ بحق میشوند وصل در هر دو سر
 بود در مثل روز آن جاودان
 ولی هر کسی طالب فانی است
 که چون نیست طالب بآن جاودان
 خصوصاً ظهور خداوندگار
 بتابد بمر دار کننده شود
 کسی مرده باشد بایمان و دین
 هر آنکس که حی باشد از نور حق
 دگر گویم آن داستان کهن
 چو مردان حق آمدند در بشر
 در آن عهد آدم بدی حکمران
 که آدم بدی احمد باصفا
 همان احمد این احمد آخراست
 صفات خدا باشد آن پاک ذر
 اول آدم و آخر هم آدم است
 که آدم بمعنای صاحب دم است
 بمعنای آدم کسی پی برد
 که آدم بمعنای آن صاحب است
 بود صاحب آن پیر بنیام راد
 دگر دم بود احمد باصفا
 همی پیر بنیام بابوالبشر
- شوند فارغ از زحمت زیروبر
 که جلوه کند ذات حق در جهان
 بلیل و نهار هی بظلمانی است
 شتر گاه خواهد سگان استخوان
 چو خور باشد اندر جهان نابدار
 کلان زو معطر بخنده شود
 نه بیند وصال جهان آفرین
 شود روشن و زنده دل چون شفق
 از آن گردش مظهر ذوالمنن
 بآن دور چون اختران جلوه گر
 بدی ذات حق هم براو میهمان
 حبیب است و محرم بدر گاه شاه
 ازل تا ابد دایماً قادر است
 خداوند باشد بجمله صور
 که آدم باسرار حق محرم است
 تمامی خلایق براو خادم است
 بهر دو سرا سر بوی بسپرد
 بآن ذات حق دایماً حاجب است
 بدی محرم ذات آن اوستاد
 همه درد عالم زوی شد دوا
 چولام الف لا بدند در صور

- به پیچیده بودند بهم در صفات
 که آن الف آن ذات یزدان پاک
 خصوصاً محمد بهر جایگاه
 که هر چه بر آن است بر این بود
 دگر گویم از رتبت آن رسول
 که حق بر علی میشود آشکار
 علی ذات حق باشد و او صفات
 بخان شریعت در آن روزگار
 علی و محمد بکان وحید
 چو یک روح و یک جسم و یک خلفت است
 علی ذات و احمد بود چون صفات
 بود پیر بنیام آن جام زر
 شب و روز باشند با هم بگاہ
 جنت احمد و عین کوثر علی
 بکان اصول هر دو از وحدتند
 دوباره بیایم بسوی سخن
 جهان چون زبن آدمی گشت پُر
 در آن وقت از قدرت دادگر
 بدی نام او شیث با اقتدار
 چنین گشت ایجاد آن ذات پاک
 بقدرت به شیشه بشد پرورش
- بدی در وسطشان همان الف ذات
 بجام علی بود روشن بتاک
 ۲۱۹۵ شریکند بایر از امر شاه
 یکی دین و دیگر بآیین شود
 چگونه بحق گشته حاجت قبول
 علی هم شود بر محمد سوار
 بود افضل از جماعه کاینات
 ۲۲۰۰ چو شمس و قمر گشته هان آشکار
 شدند ظاهر و عهد کرده جدید
 یکی کوثر و دیگری جنت است
 علی کوثر است و محمد جنات
 که در عین کوثر بود جلوه گر
 نباشند يك لحظه از حق جدا
 ۲۲۰۵ بود پیر آن ساغر منجلی
 یکی ذات و یک خانه خلقتند
 بگویم پس آن داستان کهن
 زنیکان و بدها ز شهد و زُهر
 بیامد اخی هم بجام بشر
 ۲۲۱۰ که بنیام بودی در آن روزگار
 نبودی بخلقت بآن جسم خاک
 ولی بوالبشر هم بدی رهبرش

چنان بود روزی صفی باحوا نمودند بحث ازخلیق خدا

۲۷

ذکر خلقت شدن شیث پیغمبر

<p>۲۲۱۵</p> <p>حوا گفت باعث منم ازخلیق زیس هر دو يك شیشه از امتحان سر شیشه را مهر کرده به بست پس از وعده حمل نسوانها بدیدند يك طفل رخشنده جام که چون وعده حمل او زان مقام دوپایش بجنبش بدی لنکوار از آن کار حوا شدی 'منفعل' پس آن طفل را بوالبشر در زمان بدست حوا داد شیرش بداد پس از مدتی شیث در روزگار همی ذات جبریل دروی نشست شریف کرد وی را خدای مجید خداوند بنمود وی را بلند بقدرت بشیشه ورا آفرید یکی ذره هم از خداوندگار زیس چونکه ذرات اندر بشر</p>	<p>۲۲۲۰</p> <p>۲۲۲۵</p> <p>۲۲۳۰</p>	<p>صفی گفت ازمن بود این طریق بیاورده شهوت نموده در آن که تاوقت وعده بدانند چه هست گشودند آن شیشه زان خانها دراو گشته ایجاد صورت تمام بدی چند روزی بکان ناتمام ولی بود روشن چو خور آشکار ولی بوالبشر گشت خرم بدل برون کرد از شیشه جاودان چنان بود گویا که از خود بزاد بشد پرورش گشت مهتر بیار که چون بد مقدر بروز الست در عالم بخوبی ورا برگزید که چون بود در نزد حقار جمند 'بدی منجلی در بشر همچو شید بر او بر نشست و بشد تاجدار بحکم الهی نموده سفر</p>
---	-------------------------------------	--

- بخوردند غوطه چو مرغان بحر
 نبودند مخبر ز سر خدا
 کسانی ز مردان در آن دون دهر
 خداوند زان دور بشناختند
 یکی بود آدم دگر شیث نور
 به پنج و به شش بود هوش و انوش
 که چون مختصر گفتم این نامه را
 ولیکن بگویم یکی از هزار
 هر آنکس که عارف بود ارکس است
 کنون باز گویم حکایات پیش
 نخستین بدی بوالبشر زان صفات
 دویم بود شافیل از آن خلیق
 سیم شیث بنیام پرنور بود
 دگر هوش بانوش زان روز کار
 چنین بود تولید هوش و انوش
 چنان بود زان عهد آن داستان
 زمانی حوا باصفی سخت گشت
 ز پس بوالبشر گفت باشاه دین
 همان دم بنا بردعای صفی
 برفت و بر آن خان آدم نشست
 بگفتا که ای نازنین کیستی
 گهی زیر بودند گاهی بیر
 ولی حق نبودی ز ایشان جدا
 جلی گشته ، بودی زحق باخبر
 بکل خلایق سر افراختند
 سیم بود شافیل پس بود حور
 که از شیث هر دو شدند پرورش
 از آن است سر بسته شد جامه را
 که تا خلق کردند از آن هوشیار
 باین مختصر نامه اورا بس است
 که چون بود یاران در آن دور خویش
 که گفتم بدی احمد پاک ذات
 بدی مظهر رو چیار و عقیق
 ولی رمز هم مظهر حور بود
 سرافیل بود نوش و هوش یاد کار
 که از شیث آن حور شد پرورش
 که این است گویم بر داستان
 بدند خصم باهم در آن کود و دشت
 تو حوا بکن دوست با کمترین
 نزول کرد حوری در آن سرزمی
 که نا که حوا آمد و گشت مست
 بگو از چه زین جای که زیستی

۲۲۳۵

۲۲۴۰

۲۲۴۵

۲۲۵۰

- ۲۲۵۵ بیاسخ بگفتا بامر خدا
 حوا چون زحوری شنید این سخن
 بگفتا بحوری که خوش آمدی
 تو بنشین اینجا و تا من برون
 چو گفتم این و حوا سوی دشت رفت
 صفی بود آن دم بصحرا و دشت
 که ناگاه صفی دید حوا چنان
 بیامد که تا نزد آدم رسید
 چنان از محبت بآدم بخفت
 همی شکر کرد آدم ازداد گر
 پس آنکه حوا گفت ای تاج سر
 صفی گفت بازن که ای نازنین
 دگر بار حوا بگفتا بشو
 ۲۲۶۰ بیاسخ بگفتا صفی با حوا
 که حاصل کنم هر چه خواهی ز من
 حوا گشت خرم بگفت ای صفا
 نگیری دگر زن بروی جهان
 صفی از سفاهت قسم یاد کرد
 ۲۲۶۵ چو حوا ای مگاره آن کار کرد
 کنون آن خداوند جان آفرین
 نشسته بخانه بود منتظر
 ۲۲۷۰ که من آمدم بهر آدم بگاه
 بیفتاد در فکر نیرنگ و فن
 بدین جای بارای و هش آمدی
 روم آدم آرم ز بهرت کنون
 بپردی آبا خویش چند نان زفت
 همی آب دادی بآن زرع و کشت
 همی آید از راه سجده کنان
 و راهم چو جان تنگ در بر گرفت
 که آدم بشادی باو گشت جفت
 بآن مهر حوا در آن رهگذر
 رضا گشته آید حال بر من دگر
 خدا باد از تو رضا این چنین
 که دارم ز تو مطلبی روبرو
 کنون هر چه خواهی بر غبت بخواه
 بدان ذات یکتای آن ذوالمنن
 که دارم ز تو مطلبی از وفا
 بجز من نباشد بتو همزبان
 که جز تو نخواهم زن اندر نبرد
 پس آنکه بگفتا ایای نیک مرد
 فرستاده بهر تو یک نازنین
 کنون رو بخانه باو درنگر

- چو بشنید آدم ز حوّا سخن
 تو دادی فریبم بافسونگری
 در این فکر محزون بدی بوالبشر
 که ای بنده نیک فرجام من
 بکن حور را عقد باشی پیر
 یکی میشود باب پیغمبران
 ز پس آدم از امر یزدان فرد
 زشیت و زحوری دو پورگزین
 یکی هوش بد مظهر یادگار
 بر هوش حور دگر ز آسمان
 پریزادگان شد تولد از آن
 بدند افضلی تر زانس و زجن
 پری بود آن حور ثانی بنام
 که چون والدینشان بدی حور و نور
 بدی نور آن شیث صاحب ظهور
 پری بد حبیب شه باین هفتوان
 پری زاده چون شد ز آنها پدید
 پس از قدرت آن جهان داوری
 ز چشم بنی ناس گشتند غیب
 بر آنها همی داده رنج و عذاب
 خداوند آن قوم را برگزید
- بگفت ای محیل پراز مکرو فن
 نبینم دگر وصل حور و پری
 که ناگاه پیام آمد ازدادگر
 نخور غم بده آن به بنیام من
 که از آن بجوید دو پور کبیر
 دگر میشود باب آن یاوران
 برفت حوری از بهر شیث عقد کرد
 بجود آمد از امر جان آفرین
 دگر بد انوش داود شهسوار
 بیامد بزیر و بشد جفت آن
 که آن خلق بودند از نیکوان
 که چون پاک بودند از سرو بن
 چو شد عقد بر هوش در آن مقام
 بدی نام حوری پری در حضور
 از آن ره بدند طاهر و لا قصور
 که اندر حقیقت بگشتی عیان
 درخشنده بودند چون ماه شید
 شد اولاد پیدا ز هوش و پری
 که چون بن بشر بود پر نقص و عیب
 که تا کشته مستور در آن حجاب
 چو حور و ملک آن گروه آفرید

۲۲۷۵

۲۲۸۰

۲۲۸۵

۲۲۹۰

۲۲۹۵	زبن آدمی آن پریزادگان که ارزاق آنها رسد ز آسمان همیشه خداوند با هفتنان بهفت دور يك دور بابن بشر بشش دور دیگر همان هفت یار شوند میهمان پریزادگان	شدند دور، در قاف کرده مکان نباشند در قید مال جهان بر آنها بدند دایماً میهمان شود هفتنان در جهان هم سفر ابا ذات پاك خداوندگار که چون نفس نبود در آنها مکان
۲۳۰۰	که آنها چو حور و ملك در زمین چو حور و ملك قادرند از نفس بهر شکل و هر صورت و مظهري زیس نوش از بن بشر خواست زن اول تا باخر رسولان پاك تماماً ز نسل انوشند دان	نمودند مسکن ابا داد و دین روانشان بود نور ، از در قفس بگردند در دهر ز انسان پری بشد سید و پادشه زان وطن هر آنچه چو خور گشته اند تابناك که بودند هادی بن خلق جهان
۲۳۰۵	پس آدم از آن دور چون شد فنا ز جام دگر گشت ظاهر چو خور تولد شد از نوش در آن زمان	دوباره بفرمان کیهان خدا بد ادریس نامش بآن نور وفر بر او هم بشد ذات حق میهمان

۲۸

داستان ادریس

۲۳۱۰	پس از نوش ادریس شد پادشاه ز روی زمین رفت اندر فلک بدان جسم و آن روح ، آن پاکراه	که آخر بتقدیر آن کبریا بجنت بشد مقتدا بر ملك بدی مدتی با ملك در سما
------	---	---

- که ادریس^۱ بد بوالبشر از شمار
 چو در مظهر پیش اندر جنان
 در این مظهر ثانی از امریار
 باین جسم و جان رفت در آسمان
 که چون حی^۲ بد ادریس در آن مقام
 کنون خلق گوران بحال خراب
 که چون نیست آنها کمال و خرد
 که شه تن ابا لفظ شیطان به بین
 کنون بشنو آن داستان عظیم
 عزازیل از کین زان بن بشر
 بنی آدم آن دم بانك زمان
 بافسون ابلیس پر مکر و فن
 نکردند طاعت بیزدان دگر
 بمعبود باطل نمودند رو
 شدند منکر حق در آن کمرهی
 ستایش بیزدان نمیکرد کس
 بر آنها خداوند چندین رسول
- ۲۳۱۵ ز پس باز در دهر شد آشکار
 برون شد بامر خدای جهان
 چنان بود زیبا و پرهیزگار
 شدی داخل جنت جاودان
 بفرمان حق گشت شه تن بنام
 نمایند شه تن به شیطان خطاب
 از این گونه داخل کنند نیک و بد
 ۲۳۲۰ بود فرق از آسمان تا زمین
 در آن گردش روزگار قدیم
 وسوس همیکرد در راه شر
 گرفتند آیین اهریمنان
 بری گشته از حق همه مرد وزن
 ۲۳۲۵ شدند دور از رحمت دادگر
 نماند از بر کس دگر رنگ و بو
 نبودند اصلا بحق آکهی
 گرفتند ابلیس را پیش و پس
 فرستاده با کشف و وحی و نزل

۲۹

مبعوث شدن حضرت نوح ناج

به پیغمبری

- در آنوقت شد شیث فانی زدون
 ز جام دگر باز آمد برون
 ۲۳۳۰

که آخر شدی صاحب تخت و تاج
 نکردند طاعت به پیغمبران
 شدند منکر دین حق در جهان
 که تا عاقبت نوح از امر یار
 بیان کرد امر جهان داوری
 بمهمان بدش ذات آن کرد کار
 دگر رشته دین ز دوران گسست
 همی خواند احکام پروردگار
 نجی گفت با قوم از این کجی
 بآیین حق جمله سر بسپرید
 نه گشتند طالب بدادار او
 بفرمان ذات جهان داوری
 ز اوصاف حق هر چه گفتی نذیر
 فتادند بدتر بر او کجی
 ورا کرده آزرده از کفر و کین
 بر آن قوم کمره شود دستگیر
 بخواندی بآن قوم کم کرده راه
 کنید توبه ورو بحق آورید
 بخوانید اوصاف آن بی نیاز
 نکردند گفتار او را قبول
 همی جهل کردند و بگریختند

در آن جام بُد نام او نوح ناج
 چو شد خلق کمره زحق آن زمان
 بافسون ابلیس آن کافران
 نشد چاره زان قوم ناسازگار
 روان شد سوی قوم به پیغمبری
 بُدی نوح بنیام زان روزگار
 بقول نجی کس نشد حق پرست
 شب وروز بر قوم آن نوح یار
 نشد هیچکس تابع آن نجی
 پشیمان شوید رو براست آورید
 نه بشنید کس قول و گفتار او
 بیامد نجی چون به پیغمبری
 نمودی دلالت برنا و پیر
 نکردند طاعت بنوح نجی
 شدند دشمن سخت با آن امین
 همی خواست آن پیر روشن ضمیر
 بهر گونه آن پیر فرمان شاه
 همی گفت ای قومهای پلید
 از این راه باطل بگردید باز
 شنیدند چون این سخن زان رسول
 بکفر و بکینه پیامیختند

۲۳۳۵

۲۳۴۰

۲۳۴۵

۲۳۵۰

- برایشان غضب کرد یزدان شدید
 که منجمله عالم شود غرق آب
 از این وحی نوح نبی شد ملول
 نجی زین خبر گشت بس دل حزین
 سزاوار نبود که اسلامیان
 هماندم شدی وحی از حق نزول
 نترسید از قهر آن ذات پاک
 بود قهر طوفان بر کافران
 که قوم مخالف شود زان هلاک
 ز فرمان حق چون گریزان شوند
 کسانی که هستند پاکیزه راه
 نجی زین خبر باز افسرده شد
 پیام آمد از حق دگر بر رسول
 همین دم بسازید کشتی ز چوب
- بنوح نجی وحی طوفان رسید
 شود خانه کفر از بن خراب
 گمانش بر او آن شود هم نزول
 ۲۳۵۵ بنا لید گفت ای جهان آفرین
 شوند غرق طوفان ابا کافران
 بگفتا بآن دل فسرده رسول
 کسی یار ما شد ز طوفان چه باک
 چرا گشته اند کمره از حق چنان
 ۲۳۶۰ نه مخلوق ماند نه کوه و نه خاک
 ز پس چون خزان بر کریزان شوند
 نگردند زان قهر طوفان فنا
 بر آن قوم دل تنگ و پژمرده شد
 نباشید از قهر طوفان ملول
 ۲۳۶۵ زمانه برت مینمایم بخوب

۳۰

داستان کشتی ساختن نوح علیه السلام

- چو کشتی درست گشت و شد پایدار
 در آن بحر طوفان بآن روز کار
 ز یاران ز پس هر که دارد حضور
 ز خوبان و پاکیزگان هر چه هست
- برو بر نشینید زان استوار
 نکهدار باشد ترا کرد کار
 بسازید او را ز ابلیس دور
 در آن تنگنایی بگیری دست

۲۳۷۰ روند و بکشتی کنند ہم نشست
دگر از طیورات و وحش و حیون
زهرجنس يك جفت باخود بیر
دگر گو بکشتی نشینان چنان
پس آنکه نجی هر چه از حق شنید
که از قهر طوفان نگردند پست
بهر چه که دارید قدرت کنون
بکشتی نشان تا نبیند خطر
نکردند راکب بکار نھان
تماماً یکایک بجا آورید

۳۱

ظاہر گشتن طوفان از امر حق تعالی

۲۳۷۵ پس آنکه عیان گشت طوفان برق
چنان خاست طوفان ز قهر و دود
بغرید ابر بلا آن چنان
ز برق و زباران ز آن تاب جوش
همه خلق از قهر یزدان پاک
پس از چند ایام طوف شدید
۲۳۸۰ جهان چون ز کفر و گنه شد نہی
دگر نوح بُد پنج پور گزین
یکی پور دیگر کہ کافر بُدی
نشد تابع امر حق آن نژند
۲۳۸۵ ز طغیان طوفان همه کوه و دشت
در آن کوه آن پور بر گشته بخت
ولی پنج پور دگر زان ورق
جهان آب بگرفت از غرب و شرق
جهان تیره شد تا کہ چرخ کبود
بلرزید از ہم زمین و زمان
مَلک ز آسمان آمد اندر خروش
شدا ز تاب طوفان بقدرت هلاک
شدی بر طرف گشت عالم پدید
شدی منجلی باز روی زمی
کہ بودند عبد جهان آفرین
گرفتار طوفان قاهر شدی
برفتی نشستی بکوه بلند
فرو رفت در آب پنهان بگشت
فنا شد در آن آب با حال سخت
بماندند سالم بتوفیق حق

- ۲۳۹۰ ز صنعان و کنعان بگویم خبر
شبی امر و فرمان یزدان شکست
خود و زوجه اش در زمان شد جنون
شناور شدند همچو مرغابیان
نگهدار پورم نه بیند ضرر
شدی پرده بردست و پاشان عیان
شدند پرورش هر دوزان بحر آب
۲۳۹۵ بدریا چو ماهی همه آرمید
غم این زمانه فراموش دار
نجی گشت خرم در آن روز کار
همی شکر بنمود بر کرد کار
همی خواند اوصاف ذات وحید
۲۴۰۰ بر آن چند کس گشت پسر رهنمون
که ای آفریننده هور و ماه
نسازی خلایق ز طوفان فنا
بدہ مهلت خلق تا آن شمر
و راسرنگون کن در آن قهرتار
۲۴۰۵ و راکن از آن نار دوزخ رها
بسوزد ابد اندر آن تاب نار
تر و خشک باهم بسوزد بدھر
پسندید گفتا دگر بعد از این
- بُدی سام باحام یافت دگر
زمانی که صنعان بکشتی نشست
ابا زوجه خود شدی جفت چون
شدند پرت در آب گشته نھان
پس آنکه نجی گفت ای دادگر
بحکم الھی چو مرغابیان
دگر نامدند سوی کشتی و باب
ولدها از آنها زیس شد پدید
ز کنعان دگر این سخن گوش دار
چو شد سرزمین آن دمی آشکار
بُدی مست و مسرور پروانه وار
زیس چونکہ کشتی بخشکی رسید
بیامد نجی چون ز کشتی برون
دگر نوح برحق نمود این دعا
امیدم چنان است زین بعدها
کہ چون قادری تو بہر زیروبر
بعقبا ہر آنکس بود نابکار
اگر پاک کشتی ز جرم و گناہ
و گرنی شود پاک آن شرمسار
سزاوار نبود ز طوفان قہر
خداوند پس عرض نوح امین

- ۲۴۱۰ بدنیا دگر نیست طوفان روا
هر آن قوم گمره شود از خدا
بهر عهد و دوران دگر بعدها
بروز شمر در همه جایگاه
باین آیه از امر جان آفرید
هر آنوقت بارندگی شد فزون
بود نام قوس قزح زان نشان
بشکرانه آن دم نجی باکسان
بخوردند می چون بجام زرین
چو شد مست نوح نبی آن زمان
ز آن خایه کنعان بخنده شدی
۲۴۱۵ بگفتا بکنعان ایا روسیاه
بنا بردعای رسول منیر
خود و زوجه اش قهر کرده زباب
نمودند مسکن بجنگلستان
ولدها از آنها بچود آمدی
۲۴۲۰ گروه سیاه چهره بد سرشت
- نخواهم کنم خلق زینسان فنا
همان قوم سازم بید مبتلا
ز هم میکنم خوب و بد ها جدا
بدان میکنم فوت ، نیکان رها
نگردد دگر قهر طوفان پدید
ز افلاك يك بیریق آید برون
شود رفع طوفان دگر در جهان
نمودند جشن حقانی عیان
همی کرد تسبیح جان آفرین
بشد بیخود و گشت خایه عیان
نجی شد خبر دل فسرده شدی
نباشد خداوند از نو رضا
سیه شد ز پس روی کنعان چوقیر
برفتند زانجا بحال خراب
شدند دشمن باب و قومان آن
چو دیوان همی آدمی خور شدی
ز کنعان شد ایجاد آن خلق زشت

۳۳

داستان پور عجوزه

- دگر يك حکایت ز پور عجوز
یکی مرد پاکیزه بد آن زمان
بگویم بر خلق بس دلفروز
چو طوفان پدیدار شد در جهان

- بروز ازل بود قرطاس نام
یکی مادر پیر بودی ورا
چو اخبار طوفان بمردم رسید
یکی ماده گاوش بُد آن پا کراه
ببردی بر نوح از التجا
امید آن چنانست زان روزگار
من و مادرم ، ماده گاوم دگر
نجی هم باقرار او قول داد
نکفتی بامید حق آن سخن
در آنوقت طوفانُ پراز جوش شد
پس از چند مه گشت خشکی پدید
همان مرد بامام خود زان بشر
در آن خانه خفته بُدند چار کس
جهان گشت طوفانی از قهر یار
بفرمان آن شاه جان آفرین
فرو رفته در خواب آن مام و پور
بُدند زیر ، آن آب بودی ز سر
همان چار ماندند زان بوم و بر
پس از مدتی کرد طوفان گذر
چو بیدار گشتند از خواب خوش
برو در زمان ماده گاوت بدوش
- ولی حال عذرا بُد آن نیکنام
بُدند هردو عبد جهان داورا
بلرزید آن پور و مادر چو بید
بدوشید شیرش بهر صبحگاه
بگفتا ایا پیر عالم پناه
که طوفان شود در جهان آشکار
نشانی بکشتی نبینیم خطر
در آن وقت آرم شمارا بیاد
فراموش بنمود آن پیره زن
زیاد نجی آن فراموش شد
نجی در زمین آمد و آرمید
بتقدیر ذات جهان دادگر
خود و گاو و کوساله با مام پس
شدند غرفی در قهر طوفان چهار
بماندند سالم ز طوفان کین
جلی گشته زان بحر طوفان چون نور
نبودند زان آب طوفان خیر
ز طوفان ندیدند اصلا ضرر
بشد باخبر ناکهان آن پسر
بمادر بگفتا ایا پاک هُش
بیاور برم زود زینجا بکوش
- ۲۴۳۰
۲۴۳۵
۲۴۴۰
۲۴۴۵

- ۲۴۵۰ برم کاسہ شیر از بہر نوح
مبادا کہ طوفان شود آشکار
ہماندم عجوزہ بقر از شتاب
پسر کاسہ برداشت راہی شدند
چنان تا بنزد رسول آمدند
نجی دید چون آن پسر در نظر
۲۴۵۵ جہان گشت طوفان وہم در گذشت
بقر بان کردار تو ای پسر
شمارا نگہ داشت در ظل پر
کہ طوفان شد و رفت و نوشد جہان
خود و مادر و مادہ گاہوت چنین
۲۴۶۰ پسر چون شنید از نجی این خبر
برفتی بمادر بدادی خبر
در آن عہد ہمدم شدند با نجی
بُدی مادر آن پسر رمز بار
پسر ہم بُدی مظهر قرطیا
۲۴۶۵ کلیم خدا گشت زان روز کار
دوبارہ روم برسر داستان
پس از مدتی باز ہم سرزمین
کہ نیک و بدان باز اندر جہان
بہرجا بدی یار اندر وجود
- درین صبح تازہ کنم جان و روح
شویم غرق با قوم ناسازگار
بدوشید آورد بہر ثواب
سرافراز از لطف شاہی شدند
در آن دشت حاجت قبول آمدند
بگفتا آیا مرد پاکیزہ ذر
بین کس نماندہ در این بہن دشت
کہ از قدرت آن جہان دادگر
ندیدی زاین فہر طوفان ضرر
خوشا حال تو ای پسر این زمان
شدیدایمن از لطف سلطان دین
نمود حمد ذات جہان دادگر
شدند شاد از لطف آن دادگر
ندیدند دیگر بدوران کجی
کہ شد ایمن از لطف پروردگار
کہ شد دور دیگر بموسا ضیا
شدی محرم ذات پروردگار
زدوران نوح نجی آن زمان
شدی پر زبن آدمی این چنین
بدند ہم قرین همچو سابق زمان
بدی حامد ذات حی و دود

- بهرجا بدی خلق از تیره خاک
 که باشد نگهدار یاران خدا
 چنین است قانون آیین یار
 بد و نیک باهم شوند آشکار
 هر آن کس که باحق سروکار داشت
 سراسر جهان گر شود زیر و بر
 هر آن کس بود در دوسر بدسرشت
 بنوح نبی چون جهان رام شد
 بشد خالی از کفر عالم دگر
 نجی باسه پور درخشنده جام
 ز صنعان و کنعان بگفتم خبر
 شدی جای صنعان در آن بحر آب
 کنم اسمشان در حقیقت بیان
 بدی نوح بنیام پیر امین
 بدی سام اسراف داود یار
 دگر بود یافت امیر غضب
 که اندر ازل بود عزرایل نام
 که صنعان بدی مظهر شاه برام
 بدی نیز کنعان قلی آن زمان
 دگر یادگار اندر آن روزگار
 بدی نام او شاه شهبال راد
- ۲۴۷۰ شدی باز گمره بآن ذات پاک
 خدا کی شود از حبیبان جدا
 بهر دور ، هر مظهر و روزگار
 بدان فوت ، نیکان شوند رستگار
 بیباغ جنت دانه خود بکاشت
 نه بینند یاران بدوران خطر
 نه بیند ز فیض بقا در بهشت
 به پیغمبری او نکو نام شد
 جهان باز پر گشت از بن بشر
 نمودند تسبیح حق صبح و شام
 ۲۴۷۵
- ۲۴۸۰ که کردند مسکن بیحر و بیر
 بچنگل بدی جای کنعان بیاب
 که گشتند ظاهر با آخر زمان
 که مهمان او بد جهان آفرین
 همی حام میکایل موسی یار
 ۲۴۸۵ بدی مصطفی داودانش لقب
 در این جا بدی یافت پاک جام
 شدی آدم بحر در آن ایام
 که در جنگستان نمودی مکان
 بقوم پری بود او شهر یار
 ۲۴۹۰ خدیو جهاندار بودی بداد

همان پیره زن بود رمز رضا
 دگر پور آن پیره زن بد نصیر
 بمشرق مکان کرد یافت چنان
 دگر حام رفتی بطرف شمال
 که هر کس بمآوای خود زان قرار
 گذشت آن زمان باز خلق جهان
 که آزاده گردید از آن بلا
 کلیم خدا گشت یکدم بسیر
 بمغرب زمین سام بد آن زمان
 در آن سرزمین گشت او نیک حال
 بمردم شدند آن زمان شهریار
 شدند کافر و گشت تیره روان

۲۴۹۵

۳۳

حکایت مبعوث شدن حضرت صالح به پیغمبری

وساقي نامه مناسب

دگر باره ای ساقی خوب چهر
 بامر خداوند زین انجمن
 که تا نوشم ومست کردم زحق
 مغنی بیا یکدمی خوش بخوان
 بیا مطربا ساز وطنبور ونی
 خوشا این زمان وخوشا این بشر
 کنون داستان گذشته بیاد
 پس از نوح چون خلق گمره شدند
 زپس آن خداوند حی قیوم
 برو سوی آن قوم کم گشته راه
 کنند ترك افعالهای خراب
 نظر کن بمن از ره لطف ومهر
 پیایی بده يك دو جامی بمن
 کنم وصف دادار در این ورق
 که تا شاد کردم بجسم وروان
 بزن بهر من تا شود روح حی
 جلی گشته از نور حق پاوسر
 بیارم کنم ذکر در این مراد
 بکفر وگنه قلب تیره شدند
 بصالح بفرمود زان مرز وبوم
 ستایش کنند مریان کبریا
 بسوی حق آیند اندر صواب

۲۵۰۰

۲۵۰۵

- و گرنه چو قومان نوح این زمان
در آن وقت شداد بُد پادشاه
بافسون ابلیس آن بد نژاد
زیس صالح از امر آن کرد کار
بگفتا بآن قوم از روی مهر
بمن امر کرده به پیغمبری
کنون رو بحق آورید از صفا
همه امر ونهی خداوندرا
و گرنه بمثل همان قوم نوح
بپاسخ بگفتند قومان عاد
نخواهیم آن شاه نادیده را
چو صالح ز آن قوم نومید شد
که صالح بُدی مظهر جبرئیل
که جبرئیل هم مظهر پیر بود
- کنم جملگی فوت اندر جهان
بُدی دون قابیل آن رو سیاه
خداوند بودی بر آن قوم عاد
برفت سوی آن قوم ناسازگار
که خالق بآن عرش گردان سپهر
بیایم کنم بر شما رهبری
ستایش نمایید بر کبریا
بجا آورید بشنوید پندرا
فدا گشته و میشوید قبض روح
ندانیم شاهی دگر جز شداد
مکو زین سپس حرف نشنیده را
بدر گاه حق روی اسپید شد
در آن عهد زان قوم کشتی دلیل
همیشه بد تسبیح و تکبیر بود

۳۴

داستان شداد

- چنین بود شداد از داستان
بجز من دگر نیست کس دادگر
همی داد بر خلق زر آنچنان
نکردند طاعت بآن دادگر
- بگفتا که هستم خدای جهان
منم خالق جملگی ماصور
که تا جمله گشتند تابع بآن
جهان گشت کافر زیا تا بسر

بنا کرد يك جنت از این قرین
 درست کرد جنت چو باغ بهشت
 ولیکن نبد درب اندر خورا
 بفرمود رو سوی آن سرزمین
 بده پس بشداد گو ای پدر
 که بدهی بمن نصف جنت قرین
 بده درب را باز کرد زین مقام
 عمل کرد آنچه خدا گفته بود
 یکی نصفه جنت از وی گرفت
 بگفتا ایا خالق ماه و هور
 که هستم متابع بامر خدا
 بیر باز آن تاك درب زرین
 ستانید از وی سه دانگ بهشت
 شد ایجاد افتاد در سرزمین
 ببردی بشداد دادی خبر
 بیاوردم اکنون ز بهرت نکو
 بتو میدهم تاك درب این زمان
 که باشد زمن برتر از قرهی
 بگیرد بقدرت زمن این جنان
 بهم جفت کرد وزغم شد رها
 بشد شادمان گشت خرّم بگاہ

پس آن گاه شداد اندر زمین
 زاعل و گهرها در آن پهن دشت
 پُر از کنج واز زر نمودی ورا
 پس آن گاه خداون به پیر امین
 ز پس هم بیر تاك این درب زر
 دهم من بتو تاك درب این چنین
 قبول کرد از تو اگر این کلام
 ز پس جبرئیل آنچه بشنفته بود
 بشداد دادی پس آن در بمفت
 دوباره بیامد به نزد غفور
 چه باشد دگر امر آرم بجا
 دگر گفت خالق بروح الامین
 بده باز بر آن دد روی زشت
 که آن در بها از بهشت برین
 ز پس پیر آن تاك درب دگر
 که يك تاك درب دگر بهرتو
 ولیکن به آن نصف دیگر چنان
 قبول کرد شداد از گمرهی
 کسی نیست قادر بمن در جهان
 پس آن گاه شداد آن در بها
 بجنت بینداخت سر تا بیا

۲۵۳۰

۲۵۳۵

۲۵۴۰

۲۵۴۵

- همی خواست زان پس رود در جهان
همی خواست پای دگر بر نهاد
ورا قبض روح کرد عزرا یل چون
فرو رفت اندر زمین در سفر
که شداد قابیل مذکور بود
دوباره چو منکر بمعبود گشت
ز پس جنت از عین خلق جهان
دگر باره صالح بامر خدا
بگفتا که ای قوم از امر رب
که او خالق هر دو عالم بود
کجا رفت شداد کو جنتش
که دیدید از قهر آن کبریا
اگر ناورید رو بسوی خدا
اگر سوی حق آمدید در زمان
بپاسخ بگفتند بایر راد
ندیدی که شداد بی عیب بود
که ماها بجز آن شداد کبار
چنین هر چه صالح بلبل و نهار
نگشتند تابع بامر رسول
غرض آنکه صالح در آن روز کار
دگر بود صالح يك اشتر بیار
- یکی پای بنهاد در توی آن
هماندم بامر خدای احد
فنا گشت از درب جنت برون
نگون گشت از امر آن دادگر
۲۵۵۰ باین عهد هم از خدا دور بود
بآنگونه نابود و مردود گشت
بشد غیب و شد وصل بر جاودان
بیامد سوی قوم کم گشته راه
۲۵۵۵ اطاعت کنید تا نه بینید غضب
بجنت و بشر شاه و حاکم بود
چه شد آن همه گنج و آن دولتش
بيك لحظه گردید جمله فنا
بقهر و غضب میشوید مبتلا
۲۵۶۰ خداون کند عفو تان در جهان
چرا زشت گویی کنی بر شداد
خود و جنتش در جهان غیب شد
نخواهیم دیگر کسی کردگار
بآنقوم کردی دلالت بکار
۲۵۶۵ نکردند طاعات حق را قبول
بری گشت زان قوم ناسازگار
که میگشت دایم باشتر سوار

- ۲۵۷۰ که اشتر در آن عهد هابیل بود
باین واسطه اندر آن عهد و جام
ز حق خواست خود تا که حیوان شود
که چون گشته تقدیر از داد گر
که آن قوم ناپاک از کفر و کین
چو صالح بحکم جهان داوری
پس آن قوم از کین صالح نهان
شدند جمله از ذات یزدان بری
۲۵۷۵ چو صالح شنید آن خبر از کفار
ز پس صالح از قوم کردی فرار
بجای همان اشترم قوم بد
بنا بر دعای رسول حلیم
بفرمود تا باد شدت وزید
تمامی آن قوم زان جایگاه
ولیکن کسانی بحق بنده بود
شدند تابع امر پیر گزین
بر آنها بشد رحمت حق و فور
گذر کرد چون باد پس آن زمان
۲۵۸۰ شدند گمره از حق چو قوم انعام
بدی نام آن قوم کافر نمود
- گرفتار آن قوم قایل بود
شد هابیل ناقه بدور ایام
که وارسته از ظلم دونان شود
شود گشته هابیل در هر بشر
دو باره بگشتند آن نازنین
بر قوم آمد به پیغمبری
ببردند آن ناقه را سوی خان
بگشتند آن اشتر از کافری
بشد بهر اشتر دلش تنگ نار
بگفتا ایا پادشاه کبار
فنا کن شوند سرنگون تا ابد
ز قهر و غضب پادشاه عظیم
بر آن قوم طوفان بگشتی پدید
بطوفان آن باد گشتی فنا
بروی جهان جمله حی مانده بود
نمودند طاعت بجان آفرین
شدند راحت از لطف حی غفور
ز دور دگر باز خلق جهان
از آن کفران باز کفری بزاد
که گشتند منکر بذات و دود

۲۵

حکایت مبعوث شدن حضرت هود
بامر پیغمبری بر قوم ثمود

- دوباره خداوند از آسمان
شود رهبر خلق کم گشته راه
در آنوقت اسراف 'بد هود نام
که ذات خداوند 'بد بر تنش
چو مخلوق گمراه گشتند زحق
همان روح اقدس بکان خلق
فرو رفت در کام هود 'منیر
'بدی مظهر داود آن هود پاک
دگر چون بامر جهان دادگر
دلالت همیکرد زان قوم بد
نکردند آن قوم طاعت باو
همی خواستند هود سازند هلاک
دگر هود گفتا ایا دادگر
ز پس از غضب آن جهان دادگر
بلرزید چون ارض زان جایگاه
کسانی که بودند در بوم ویر
فنا گشته آن قوم از تاب نار
- ۲۵۹۰ بفرمود اسراف در آن زمان
ستایش کنند مر بذات خدا
که رهبر 'بدی باز در آن مقام
بجنت 'بدی دایما مسکنش
بشد هود مأمور بر آن طبق
نزول کرد در ارض در آن ورق
شدی هود قادر بحکم کبیر
۲۵۹۵ که آن قوم بردست وی شد هلاک
شدی هود زان خلق هم راهبر
همیخواند فرمان ذات احد
همی زشت گفته بوی رو برو
نکردند طاعت بآن ذات پاک
۲۶۰۰ فنا کن تو این خلق اهل کفر
بفرمود بر ارض ارزد ز سر
از آن زلزله کافران شد فنا
بیارید آتش بر آنها ز سر
زمین گشت پاکیزه از کفر خار

۲۶۰۵ کسانى زحق داشتند خوف و بیم
جهان پاک گردید از کفر و کین
بماندند سالم بحکم کریم
زمان گشت روشن بآیین دین
شدند خلق کافر ، بحق کینه‌ور
گذشت آن زمان باز دور دگر

۳۶

حکایت مبعوث شدن حضرت ابراهیم خلیل اللہ

بامر پیغمبری

وساقی نامہ مناسب

۲۶۱۰ دگر وقت آنست زین جشن گاہ
بنظم حقانی بیزم بقا
مغنی بیا با رخ پر ز نور
بزن مطربا بربط وچنگکرا
بخوان و صف یزدان بصوت و بساز
بیا ساقیا بادہ ارغوان
شوم مست مسرور از نور یار
بگویم دگر داستان کهن
در آن عهد نمرود مهتر بُدی
دگر آن حکایات نمرود دون
کنم در دل خود بساطی بپا
بخوانیم اوصاف آن کبریا
بخوان صوت خوش بهر ما از سرور
بلندکن باواز خوش هنگکرا
ملایک شوند سرخوش اندر فراز
بریزید در جام قلبم چنان
دمادم شوم حامد کردگار
کہ چون خلق شد کافراز سروبن
چو شداد بر خلق داور شدی
بگویم بر خلق زینجا کنون

داستان نمرود مردود و تیر انداختن او

به حی و دود

- چنان بود زانوقت آن دادگر
 ز روی عدالت همی خواست حق
 که چون جنشش برده بود آنزمان
 یکی مرد تجّار در دهر بود
 مقدر چنان گشت از دادگر
 بدی آن پسر دود شداد دود
 قضا روزی آن مرد با گنج زر
 ولیکن ابا خود زن و آن پسر
 که ناگاه از قدرت لایزال
 هر آنچه بدی مردوزن زان غراب
 ولی آن پسر بود نمرود نام
 پس از چند ایام آن تخته پار
 پسر بود یکساله و شیر خوار
 که ناگاه از قدرت بی نیاز
 ببرد آن پسر رفت در کوهسار
 پسر بُرد در خانه خود نهان
 بتقدیر حق آن پسر شد کبیر
- ۲۶۲۰ که شداد بنمود فوت از نظر
 دهد اجر او را بدیگر ورق
 همی خواست بدهد عوض در جهان
 بسی گنج زر داشت در آن ورود
 که گردید تولید از وی پسر
 که زان مرد تولید شد زان سکون
 نشستند در کشتی پیر خطر
 ۲۶۲۵ بپردی در آن بحر زان رهگذر
 بشد غرق در بحر با گنج و مال
 شدی جملگی غرق در بحر آب
 بیفتاد بر تخته زان مقام
 برون رفت از آب و آمد کنار
 ۲۶۳۰ همی بود در روی آن تخته پیر
 یکی کرک زبر آمد اندر فراز
 بدش نیز او بیچه شیر خوار
 ابا بیچکان شیر بر وی بداد
 شجاع بود با قدرت و هم دلیر

- ۲۶۳۵ قضا حاکم شهر زان روزگار
بجستند صیادها آن پسر
ورا تربیت داد شد شیرگیر
در آن مملکت گشت او حکمران
دگر يك زمانى خداوندگار
- ۲۶۴۰ در آن روز کشتی تو قابض بناس
دلت بهر کی سوخت اندر جهان
بپاسخ چنین گفت عزرایل راد
ز مخلوق هر کس بدور زمان
دلم بهر کس در زمانه نسوخت
- ۲۶۴۵ در آن دم که شد امر از کبریا
در آن وقت کشتی بشد غرق آب
بماندی در آن بحر بی یار و کس
دلم بهر آن طفلک شیر خوار
خداوند گفتا بعزرایل یار
- ۲۶۵۰ که آخر شد آن پادشاه کبار
بجایی رسید کار او بر فراز
چنین است تقدیر آن کردگار
همی گرک زانسان کند مهربان
دگر ار که خواهد یکی مورلنگک
- ۲۶۵۵ چو بریشکان حکم خود بسپرنند
بآن کوه رفتی بصید شکار
بیاورده در نزد حاکم دگر
که آخر نشستی بجای امیر
که تا عاقبت گشت شاه زمان
ز عزرایل پرسید ای هوشیار
هر آنچه فنا کردی از هر قیاس
که تابدهمت این دم ازوی نشان
ایا دادگر آگهی زین مراد
فنا کرده ام از کهان ومهان
مگر بهر طفلی دلم بر فروخت
نمودم گروهی بدریا فنا
یکی طفل بر نخته چون حباب
ندانم چه بر سرش آمد زپس
بسی سوخت زان عهد ای کردگار
که آن پور نمرود بدزان گذار
همالش نبد کس در آن روزگار
همیکرد دعوا آبا بی نیاز
که پنبه نگه دارد از قلب نار
دهد پرورش بهتر از بچکان
تسلط دهد برهزبر و پلنگک
سراپای پیلان بهم بردرند

- بهر گونه هر کار قادر بود
 گهی امتحان نکویان کند
 یکی را کشاند بخاک زمین
 ز اسرار حق کس ندارد خبر
 دوباره ز نمرود گویم سخن
 نمودی مستخر سراسر جهان
 بدانگونه نمرود شد پرورش
 دگر گشت مغرور نمرود دون
 کنم جنگ او را کشم از غضب
 کنون قلعه‌ای خواهم آراسته
 بنا کرد آن قلعه تا چند سال
 بیازید برشت چاچی کمان
 بینداخت تیری بسوی سما
 در آن دم خداوند با عدل و داد
 نخواست آن زمان او شود منفعل
 بفرمود تا جبرئیل امین
 برون آرد از بحر ماهی چنان
 که نمرود مأیوس از آن عمل
 چنین کرد جبرئیل از امر شاه
 زیس گفت آن حوت ای دادگر
 چرا تیر بر من خورد از کدر
- بهر سر دانا و ماهر بود
 گهی کافران صاحب نان کند
 یکی را نشاند بتخت زرین
 هر آنچه کند خوش بود در دوسر
 ۲۶۶۰ چو شد شاه از قدرت ذوالمنن
 همه خلق کردند طاعت بآن
 که دیگر نبند در جهان همسرش
 بگفتا بمخلوق با حق کنون
 که دیگر کسی او نخواهد برب
 ۲۶۶۵ رود تا فلک سر بییراسته
 نشست بر سر قلعه بگشود بال
 خدنگی بزه کرد اندر زمان
 که تا ز آسمان قتل سازد خدا
 نمودی بنمرود حاصل مراد
 ۲۶۷۰ برش کرد مشکل هماندم بجل
 رود سوی دریا بروی زمین
 خورد تیر نمرود کافر بر آن
 نکرد ، نباشد بدوران خجل
 بیاورد آن حوت پا کیزه راه
 ۲۶۷۵ چرا من نمودی بصید کفر
 مگر من نیم پاک اندر نظر

خدا گفت باحوت از این جهت
 دگر خواستم تا که مرد پلید
 برای تو ای حوت از این هنر
 ز پس بر بنی ناس از کَلِّ و حال
 پس آنگاه نمرود انداخت تیر
 سرازیر گردید خون از سما
 ز پس گفت نمرود بامرد وزن
 کنون من خدایم بهر دو جهان
 بیاسخ بگفتند آن خلق دون

۲۶۸۰

۲۶۸۵

۳۸

[حکایت ابراهیم خلیل الله و فنا کردن نمرود]

ز پس چون جهان گشت از کفر پُر
 برون کرد زان دانه گوهری
 که آن دانه بودی همان پیریار
 چنین است تفصیل آن داستان
 ورا بود زان شهر ، آذر بنام
 بدی آذر آن احمد مصطفا
 که ناگاه آذر براهی گذشت
 یکی زن در آنوقت او را بدید
 کنون میل دارم که تو این زمان
 خداوند آنگاه از بطن در
 بدادی باو قدر پیغمبری
 بجام براهیم شد آشکار
 که بودی یکی مرد از راستان
 همی بت تراشید از صبح و شام
 که دایم بدی محرم کبریا
 بدش صورت نیک همچون بهشت
 باذر بگفتا که ای خوش فرید
 دمی با من آبی شوی میهمان

۲۶۹۰

- ۲۶۹۵ گواراست بر من بس این گفتگو
کنم رجعت و تابعت میشوم
دوان گشت آذر بخانه روان
زنش آمد و دید آذر بمست
بشد بارور زان کهر زان محل
۲۷۰۰ برفتند در نزد آن زن براه
ندیدی دگر نور زن سرورا
بخانه اباکی گشودید چهر
بر او گفت زن حال رد شو ز پیش
نه عاشق بیالای مهرت بدم
۲۷۰۵ دگر بیش از این هیچ بامن مگو
گذشت تا که آن وعده آمد بجا
که روشن نمودی چو خور کوه و دشت
بزن گفت از خلق کن این نهان
که شمسى نزول کرد در سر زمین
۲۷۱۰ زاو گشت روشن همه جان من
که بطلان آیین آن کافر است
که نمرود سازد بقدرت هلاک
که تا وقت وعده شود حال بد
دگر در اسرار بر کس نسفت
۲۷۱۵ بده ساله شد همچو بدر منیر
- بپاسخ بگفتا که ای نیک رو
بکن صبر تا من بخانه روم
قبول کرد زن آن سخن بعد از آن
چو وارد شد آذر بخانه نشست
ورا تنگ بگرفت اندر بغل
چو آذر نمودند رجعت بگاہ
همینقدر زن دید چهر ورا
بگفتا باذر پس آن زن بمهر
بپاسخ بگفتا که با زوج خویش
که من طالب نور چهرت بدم
کنون هر چه بد زوجهات برداو
پس آنگاه شدند هر دو از هم جدا
از آن زن یکی پور تولید گشت
شد آذر بیدار او شادمان
که من دوش دیدم بخواب این چنین
بیامد پس آن خور بایوان من
یکی گفت بامن که این آن خور است
کنون این پسر باشد آن نور پاک
ورا بر بزیر زمین شیر ده
چنان کرد آن زن که آذر بگفت
گذشت تازمانی پسر شد کبیر

نهادند اورا بابر نام
 پدر گشت از حال او باخبر
 نظر کرد ابرام پس در درون
 بگفتا که ای باب شو رهنمون
 براو نصب کرده در ودانه‌ها
 خدایند بر خلق در این حجاب
 چگونه خدایست این چوب زر
 نه چوب است خلقت تو کردی ورا
 که کافر شده جملگی مرد وزن
 کند زیر و بر خانمان کهن
 در آن خانه قلب در جوش شد
 که جوید خداوند اندر جهان
 همی سیر بنمود در هر مکان
 با آفاق میکرد ابرام نظر
 بگفتا که این باشد آن دادگر
 بگفتا که اینست پروردگار
 که تاروز روشن بشد در زمان
 که کم شد مه و اختران در نظر
 بدینگونه روشن ابر عالم است
 که ناگاه بشد غیب در چاهسار
 در آن تیره شب همچو اول زمان

در آنوقت از مهر آن باب ومام
 که ناگاه روزی برون شد پسر
 ورا برد پنهان به بتخانه ، چون
 صنمهای زر دید در آن سکون
 که اینها چه خلقند زین خانه‌ها
 باو گفت آذر که ای جان باب
 دگر بار ابرام گفت ای پدر
 خدا آنکس است کرد خلقت ترا
 باو گفت آذر از این دم مزین
 اگر بشنود پادشه این سخن
 از آن پس براهیم خاموش شد
 تفرج همیکرد در دل چنان
 گهی در زمین گاه در آسمان
 گذشت تا شب تیره آمد بسر
 که ناگاه دید اختران شعله‌ور
 در آنوقت مه هم بشد آشکار
 بنظاره می‌بود ابرام چنان
 که ناگاه خورشید شد جلوه‌گر
 بگفتا که این خالق آدم است
 بر او بود ابرام اندر نظار
 دوباره بیامد مه و اختران

۲۷۲۰

۲۷۲۵

۲۷۳۰

۲۷۳۵

- بگفتا که اینها همه خلقتند
 بود خالق آنکس دو کون آفرید
 کسی داشت معنی ز روح و بشر
 خدا دیدنی نیست از چشم سر
 که هر کس بظاهر دو عینان گشود
 بعقل و بانفاس ، فکر و خیال
 هر آنکس بمعنای حق شد بصیر
 ببیند وصال خدا را مدام
 براهیم زان دم بحال نکو
 پس آنکه براهیم دلشاد شد
 قضا روزی آذر ز آن بتکده
 کنون میروم سوی خانه بتاب
 به بتها بکن خدمت از راه کیش
 براهیم آنکه پس از آن پدر
 تمامی بتها بهم در شکست
 ولی پیش از آنوقت کاید بدر
 که آن بت بدی مهتر بتکده
 چو آمد برون بود گریه کنان
 بگفتند ای پور آذر چرا
 بیاسخ بگفتا که بت کبیر
 من از هیبت آن نمودم فرار
- همه آفریده بآن قدر تند
 که کس صورتش را بظاهر ندید
 ببیند پس او را بعین بصر
 بسر بایدش دید اندر نظر
 شد احوال دو تا دید در يك وجود
 بظاهر ندیدی کسی آن وصال
 بهر جا کند سیر باشد منیر
 دل عاشقانست حق را مقام
 همیکرد با خود چنین گفتگو
 بتوفیق حق خانه آباد شد
 برون رفت با پور گفت ای دده
 باینجا نشین تا من آیم بیاب
 بگفت این ور رفتند در خان خویش
 گرفتگی بکف دسته يك تبر
 برون آمد از خانه و در بیست
 بدوش یکی بت نهادی تبر
 ورا کرد باعث بقتل همه
 بر او جمع گشتند خلق زمان
 کنی گریه و گشته هان مضطرا
 غضب کرد و بشکست بتها دلیر
 ز ترس وی اکنون ندارم قرار
- ۲۷۴۰
 ۲۷۴۵
 ۲۷۵۰
 ۲۷۵۵

- ۲۷۶۰ بگفتند مخلوق ، ای کم خرد
 که سایر صنمها بهم بشکنند
 تو بشکستی آنها و گویی چنان
 پس آنکه براهیم بگفتا بخلق
 اگر چوب قدرت ندارد بحال
 که نا که در این حال زان قیل و قال
 براهیم آن داستان نقل کرد
 زدی سیلی سخت بر پور سر
 بکن کومه این حرفها بعد از این
 روان شد براهیم از امر باب
 بردند پس این خبر نزد شاه
 براهیم بن آذر بُت تراش
 سخنهای سنجیده گوید همی
 حکایات را جمله در نزد شاه
 ز پس پادشاه کس فرستاد زود
 بیاورده در حضرت پادشاه
 چه دیدند نمرود ؟ يك آفتاب
 بدیدار ابرام سر تا بیا
 بگفتا بابرام نمرودِ دون
 براهیم گفتا بآن بُت پرست
 دگر بار نمرود گفت ای پسر
- صنم چوب باشد چگونه سزد
 چسان چوب خشك این عمل میکند
 بگو راستی بهرمان این زمان
 که ای تیره بختان ناپاک دل
 چگونه خداست اندر جلال
 رسید آذر و گفت چبود مقال
 پس آذر زبیم آن دهان قفل کرد
 که ای ناخرد رو بخانه دگر
 خمش شو برو نزد مادر نشین
 شدی داخل خانه چون آفتاب
 بگفتند کای شاه عالم پناه
 که دهساله باشد بسّ معاش
 ملك باشد و نیست چون آدمی
 بیان کرده بودند حیران ز راه
 برفتند ابرام در آن ورود
 نظر کرد بر آن چو آن روسیاه
 برون آمده تازگی از حجاب
 بلرزید چون بید زان بارگاه
 ز بهر چه بشکسته بُتها کنون
 که بُت کبیر آن صنمها شکست
 چگونه بُت چوب حی شد ز سر

- چگونه تواند بآن دست بُرد
 بیاسخ براهیم گفت ای خرد
 چرا پس صنمها بپا داشتی
 خدا آنکس است چون تو خلق آفرید
 چرا گشته‌ای کمره ای پادشاه
 که تا عفو سازد گناهان ترا
 چو بشنید نمرود از وی سخن
 براهیم گفتا که در هر مکان
 هر آن دل سیه باشد و قیر کون
 توفلیت بکن پاک از کبر و من
 و گرنه شوی عاقبت سرنگون
 از این خوف نمرود در قهر شد
 بگفتا بآن خلق گم کرده راه
 روید این زمان هیمه جمع آورید
 ز پس این پسر را بقهر شدید
 ز نید آتش آن هیمه را در زمان
 که تا کس ز پس با خداوند خویش
 ز پس آن غلامان نمرود دون
 چنان کرده آن قوم، شه گفته بود
 ز پس پور آذر بفرمان شاه
 نهادند در فوق آن هیمه‌ها
- همه آن صنمها کند خرد خرد
 تو دانی که بُت چوب بیجان بُود
 بجای خداوند پنداشتی
 دو عالم بفرمان او شد پدید
 بکن توبه و سجده کن بر خدا
 نسازد فنا قلعه و جان ترا
 بگفتا کجایست آن ذوالمنن
 بود جای او در دل بخردان
 ندارد خداوند آنجا سکون
 که تا جای گیرد در آن ذوالمنن
 چو قومان عاد و چو شداد دون
 چنان خیره از کین و از جهر شد
 که این پور آذر شده کفر خواه
 دو صد بار افزون بصحرا برید
 برید بر سر هیمه‌ها بسپرید
 که تا سوزد ابرام از تاب آن
 نکوید چنان حرفهای پریش
 بردند هیمه بصحرا و زون
 بردند ابرام هم زان ورود
 ربودند بردند زان دشت گاه
 که بُد خرمن هیمه‌ها تا سما
- ۲۷۸۰
- ۲۷۸۵
- ۲۷۹۰
- ۲۷۹۵

- ۲۸۰۰ بآن هیمه‌ها آتش افروخته
 چو آن هیمه با نفت شد شعله‌ور
 پس ، از قدرت خالق انس و جان
 که ابرام بُد مظهر جبرئیل
 همان وقت در قلب آن گلستان
 در آن وقت آن نار سوزان بُدی
 ۲۸۰۵ همی لعن کردند بر پادشاه
 ز پس دختر شاه در فوق خان
 بدیدند ابرام چون آفتاب
 شده نار چون گلستان برین
 چو دختر چنین دید پروانه وار
 ۲۸۱۰ بتقدیر حق سالم آمد بزیر
 که دختر بُدی مظهر رمز بار
 خلائق چو دیدند این ماجرا
 همه قوم از صدق شد حق پرست
 ۲۸۱۵ پس از هفت روز و شبان آن دویار
 بدیدند چون خلق آن مهر و ماه
 برفتند سجده کنان در حضور
 ولیکن ز نمرود ترسان بُدند
 پس آنکاه آن کافر بد کمان
 ۲۸۲۰ بظاهر بآنها محبت نمود
- دو صدبار نفت هم در آن ریخته
 در آن بود ابرام نیکو نظر
 بابرام شد نار چون گلستان
 ملقب شد از امر حق بر خلیل
 بشد ذات حق هم باو میهمان
 همه قوم بهرش بافغان شدی
 پشیمان شده جمله از آن گناه
 نظر کرد برسوی آن گلستان
 درخشنده بنشسته است کامیاب
 نشسته پسر هم بتخت زرین
 بینداخت خود را در آن قلب نار
 نشستی در آن تخت در نزد میر
 بحق گشته ملحق در آن قلب نار
 زبان بسته دیگر بچون و چرا
 زهرباب از کیش گشتند درست
 شدند آشکارا در آن قلب نار
 نشستند رخشنده زان جایگاه
 همی حمد کردند بر آن غفور
 شب و روز از وی هراسان بُدند
 ببردند ابرام و دختر بخان
 ولیکن بیاطن همان کفر بود

<p>۲۸۲۵</p> <p>۲۸۳۰</p> <p>۲۸۳۵</p>	<p>براهیم آنکه بزندان سپرد زیس از غضب آن شه کرد کار کنند فوت آن کافر بدگمان نمودند حمله بر آن کافران نمودند اورا ذلیل و زبون فرورفته چون پشه‌ها بانوان فروریخت از او همه گوشت و خون که تا عاقبت فوت شد زان بشر کسانی که بودند کافر چو آن تمامی آن پشکان شد فنا برون کرده بروی همه وصف خوان شدند تابع امر و فرمان او همه کافران کشته زانرو هلاک نزول گشت بر خلق صحف خلیل نمودند تسبیح آن ذات ناک بهر دو جهان پس نکو نام شد در آن عهد کشتی بفرمانروا</p>	<p>چو نمرود ایشان بنخانه ببرد نمودند چون حبس ابرام یار بفرمود بر لشکر پشکان زیس لشکر پشکان در زمان هجوم کرده اول بنمرود دون بعینان و بینی و گوش و دهان چنان گشت نمرود زانها زبون نبودند قادر بچاره دگر زیس جمله آن قوم نمرودیان بتقدیر فرمان ذات خدا زیس خلق، ابرام از حبس خان نمودند طاعت بیزدان او زمانه ز کفر و گنه گشت پاک پس آنکه بفرمان رب جلیل بقانون آن صحف آن قوم پاک جهان چون ز ابرام آرام شد زمان گشت روشن چو زان پاکراه</p>
-------------------------------------	--	---

حکایت فنا شدن قوم لوط بفرمان خداوند تعالی

ساقی نامه مناسب

<p>کُنون ساقیا سرخوشم کن بمی بنوشم بیاد جهاندار حی که او خالق است بر همه کل شیئی مغنی بیا مطربان را بیار ب ساز و بیربط ، بچنگ و رباب شوم مست از حق روایت کنم بگویم حکایت ز لوط این زمان بُدی پور هارن در آن روزگار که هارن مکائیل بودی بکان که بُد لوط اسراف زان جام دون باخر زمان بود داود یار چو قومش بحق گشت منکر دگر بلوط هم بسی کرد آزار سخت بگفتا که ای داور مهر و ماه بنا بر دعای رسول خرد نمودند یزدان بر آنها غضب چنین بود آن داستان کهن</p>	<p>بده يك دو جامم کنون پی ز پی که هستم همیشه خریدار وی که هستم همیشه خریدار وی کنم جشن و سوری در این روزگار بخوانیم اوصاف حق از صواب بنطق آیم وهم حکایت کنم که آنهم بيك قوم بُد حکمران اخی بود هارن بابر ام یار شدی پیر موسی باخر زمان رسول خدا بود در آن سکون که اندر حقیقت شدی آشکار نکردند طاعت بآن دادگر بنالید بر حق پس آن نیک بخت مراکن از این قوم ظلمت رها بلاگشت نازل بر آن قوم بد همه فوت گشتند از این سبب در آن دم بفرمان آن ذوالمنن</p>
---	--

۲۸۴۰

۲۸۴۵

۲۸۵۰

- فرشته سه تن زاسمان آمدند
 ۲۸۵۵ بمهمان ابرام درخان شدند
 ز بهر چه زیر آمده زاسمان
 بپرسید ابرام کای دوستان
 یکی زان ملکها که بودی کبیر
 بگفتا بابرام روشن ضمیر
 همین دم بخوام بامر اله
 کنم لوط از دست قومش رها
 در آنوقت ابرام بی یور بود
 ۲۸۶۰ همی خواهم از حق زاین بوستان
 زپس گفت ابرام ای دوستان
 دهد مر مرا یک پسر از کرم
 بطاعت شود درجهان همسرم
 یکی را بقربان کنم برخدا
 بجایم بماند ز بهر نشان
 شنیدند ، گفتند ای نیکنام
 ۲۸۶۵ همین دم بدرگاه جان آفرین
 شوی شاد از لطف آن دادگر
 شود شاد ابرام در آن ورق
 یکی ساره وهاجر پاکدین
 حبیب شد بدی هاجر از آن دیار
 ۲۸۷۰ شدند در زمان هر دوتن بارور
 خداوند دادی بهردو پسر
 که بد مظهر روچیار عقیق
 که بد مظهر ابوت و یادگار
 نکفتم که چون خلق دارند خیر
 ۲۸۷۵ که شد عارض از دست قوم کفر
- همین دم بخوام بامر اله
 در آنوقت ابرام بی یور بود
 زپس گفت ابرام ای دوستان
 دهد مر مرا یک پسر از کرم
 اگر یور دیگر مرا داد شاه
 یکی دیگرم بس بود درجهان
 ملکها ز ابرام چون این کلام
 از این کار دیگر نشود دل حزین
 بخوایم بدهد بتو دو پسر
 چنان خواستند آن ملکها زحق
 براهیم را بد دو زوج گزین
 که ساره بدی مظهر رمز بار
 بنا بر دعای ملکها دگر
 به پیش وپس بر زنان زان گذار
 ز ساره شد اسحاق آنکه خلیق
 ز هاجر شد ایجاد اسمایل یار
 ز اسمایل و قربانی آن دگر
 دگر باز گویم ز لوط آن خیر

نزول کرده در سرزمین از غضب
 برفتند در خان لوط آن زمان
 طمع کرده در حال آن سروران
 از آن باب آن فاسقان گشته چیر
 در خانه لوط ، گفتند هان
 کنید تا بآنها شویم هم سکون
 چه خواهید از من گذر کن از آن
 برید سوی خانه شوید هم نشین
 نخواهیم دختر در این تار شب
 نخواهیم با هم شویم رو برو
 ز پس آن ملکها گشودند بال
 نهادند بر بال در آن وطن
 نهادند اندر زمین با شکوه
 که تا صبحه فخر حق بشنوید
 بردند با خود یکی نخته سنگ
 زدند تا همه فوت گشتند از آن
 فنا گشته نابود زان تار شب
 همی آمدند نزد لوط نکو
 بردند در خان ابرام چون
 بطیران برفتند اندر سما
 بسی گنج زر داد در آن وصول

ز پس آن فرشتان بفرمان رب
 چو از خان ابرام گشتند روان
 چو آن قوم دیدند آن مهتران
 که چون چهره شان همچو خوربد منیر
 برفتند چند تن از آن زانیان
 کنون میهمانها ز خانه برون
 بیاسخ بگفت لوط کای کافران
 مرا هست دختر دوتن نازنین
 بگفتند آن کافران از غضب
 که آن نو جوانان پاکیزه رو
 ابا لوط کرده بسی قیل قال
 همی لوط با دختران هر سه تن
 برون کرده رفتند تا قلب کوه
 بگفتند ز این غار ساکن شوید
 از آن پس ملکها بجوش و بهنگ
 ز بالای آن شهر آن کافران
 چو آن کافران جمله از قهر رب
 دوباره ملکها بآن قلب کوه
 دگر لوط با دختران زان سکون
 ز پس آن ملکها بامر خدا
 خلیل الله آنکه بلوط رسول

۲۸۸۰

۲۸۸۵

۲۸۹۰

۲۸۹۵

- فرستاد اورا بيك سر زمين
 براهيم زان پس بروی جهان
 در آن دم ز یزدان بیامد خبر
 برو سوی بطحا در آن جایگاه
 سماعیل زانجا بکن پاسبان
 چنان تا باخر زمان زان نشان
 یکی مظهر حق بود، يك رسول
 براهيم زان پس بامر و دود
 ببردند اسمایل ، آنجا نهاد
 نهادند اسحاق برجای خویش
 پس آنکه براهيم از امر شاه
 بدور دگر باز آمد بدون
 سرائیل بد پور اسحاق یار
 که یعقوب بد مظهر آن امین
- ۲۹۰۰ بناکن یکی خانه از بهر ما
 شود خادم آن کعبه و آن مکان
 شود دو کهر ظاهر از نسل آن
 شود حاجت خلق زانها قبول
 عمل کرد هر چه خدا گفته بود
 ۲۹۰۵ خود آمد بکنعان بخوش ایستاد
 شد اسحاق رهبر بآیین کیش
 بفانی گذر کرد ، شد در بقا
 بجام سرائیل آمد برون
 مستما بیعقوب بد زان شمار
 ۲۹۱۰ در آن عصر خود بود رهبر بدین

۴۰

حکایت حضرت اسحاق و یعقوب

- روایت کنم هان ز اسحاق راد
 به پیغمبری گشت مبعوث چون
 شب و روز بر بندگی بد مقیم
 جهان کرد آباد از عدل و داد
 یکی بود یعقوب ، پس عیس پاک
- ۲۹۱۵ پس از رحلت باب در آن مراد
 بر آن قوم خود گشت پس رهنمون
 همی کرد تسبیح ذات قدیم
 دو پور کرانمایه از وی بزاد
 که بودند هر دو چو خور تابناک

- ۲۹۲۰ بمظہر 'بدی عیس داود راد کہ یعقوب 'بد مظہر آن خلیل دو زوج گزین 'بد ورا زان مقام لیا ورحیل ہردو خواہر 'بدند یکی یک کنیزک 'بدی درحجاب ز آن چار زن زاد چندین پسر چو یعقوب بودش ده و دو پسر دگر ار بگویم حکایات آن ہمین قدر گویم کہ این آن 'بدی پسرہای یعقوب اینست نام دگر لاوی و پس زبالون یار ز پس ابن یامین ، دان و ثقال اول بود یعقوب بنیام پیر سیم بود روبیل موسی وزیر بہ پنجم بہ شمعون 'بدی مصطفیٰ بہ ہفتم کہ 'بد یوسف تاجدار بہ شتم لوی مظہر احمد است زبالون بود مظہر بوالوفا ز پس ابن یامین 'بدی میرسور ثقالن 'بدی مظہر شیخ شہاب لیا بود چون جفت یعقوب پیر
- شدی پادشہ زان زمان زان مراد بمہمان 'بدش ذات آن جبرئیل لیا و دگر بود راحیل نام بہر دو سرا پاک و طاہر بدند باسرائیل بستند عقد از صواب دہ و دو 'بدند آن زمان در شمر کہ از ہفتن و ہفتوان 'بد بشر مطوّل شود نامہام زان بیان بدوران دون باز ظاہر شدی کہ روبیل ، شمعون ، یہود امام یشاجر ز پس یوسف تاجدار کما واشیر جملہ در آن محال دویم عیس 'بد داود دستگیر چہارم زلیخا کہ 'بد رمز پیر ششم بد یہودا بابرام شاہ 'بدی مظہر ایوت و یادگار اول آدم آخر بسید محمد است یشاجر 'بد عیسی در آن بارگاہ دگر دان 'بدی مصطفیٰ پاک نور حبیب شہ لیا بود اندر حجاب زاو 'بد پسرہا بشش تن دلیر

- ۲۹۴۰ بدی گاد اسکندر نامدار
اشیر بد نصیر، عابدین و کلیم
زیوسف کنم پس حکایت چنان
همی ذات حق بد بمهمان او
دگر بود او را دو پور کلان
که افرام پیر رستم سو بدی
حکایات یوسف اگر زین مقام
که چون مقصد من بود اختصار
حکایت یعقوب و یوسف چنان
همین بس بود میدهم زان نشان
در آن عهد یوسف پس از رنجها
بمصر و در آن مملکت هر چه بود
همه خلق نوری در آن روزگار
بظل پز یوسف تاجدار
بدی روی یوسف چو خور تابدار
زوی گشته روشن زمین و زمان
چو یوسف شدی آن زمان پادشاه
نهان شد چو آن خور بمغرب زمین
پس از رحلت یوسف نازنین
در آن دم بحکم جهان داوری
- که در هر زمان بود عاشق بیار
که راحیل بد پس حوا زان حریم
که در مصر شد پادشاه زمان
جهان بنده بی بود و دربان او
یک افرام و دیگر منسه بدان
منسه نریمان مهر و بدی
بگویم نکنجد در این جا تمام
کنم مظهر حق بخلق آشکار
نوشته شده در کتبها عیان
یکی از هزاران نمایم بیان
شدی در جهان شاه فرمانروا
روا گشت حکمش بامر و دود
بدند شاد و آزاد هم رستگار
همه خلق بودند راحت بکار
درخشنده بودی بلبل و نهار
از آن خلق خوش بوده پروانه سان
زمان هم گذر کرد زان زمان
خلایق شدند بار کافر بدین
جهان گشت تیره بآن کفر و کین
شد ایوب مأمور پیغمبری

۴۱

حکایت حضرت ایوب و کیفیت کرم بجان او دادن

<p>پس از آن ایوب گشت صاحب بصیر که از نسل عیسو واسحاق بود چنین بود دستان او ز ابتدا پس از رنجها دید آن گنجها بهفت سال از امر یزدان فرد همی رحمه بد زوج او آن زمان بدی رحمه هم مظهر رمز پیر پس از هفت ساله جفا و ستم ملایک فرستاد از آسمان پس از آن زمان مدتی در جهان خداوند رحمت بر او کرد هان پس آنکه بامر جهان کبریا خلیق سیه گشت آن دم فنا زمان هم گذر کرد زان روز کار</p>	<p>که بد مظهر پاک بنیام پیر زمانه برش در رب رحمت گشود بر امتحان دیده بس رنجها بهر دو جهان گشت فرمانروا باعضای او کرمها جای کرد که میگرد خدمت باو در جهان که بد جفت ایوب روشن ضمیر بر او رحم بنمود صاحب کرم که اورا شفا داده در آن مکان رسول خدا بود هم حکمران فراوان بدش گنج وز در جهان جدا کرد از هم سفید و سیاه سفید خلقتان حی شدند در بقا ضحاک گشت پس در جهان تاجدار</p>	<p>۲۹۶۰</p> <p>۲۹۶۵</p> <p>۲۹۷۰</p>
---	--	-------------------------------------

۴۲

ذکر پادشاهی ضحاک ناپاک بطور اختصار

<p>ضحاک بود شداد در آن گذر ضحاک آنچه ان در جهان غره کرد</p>	<p>که جمشید ایوت بدی زان بشر سراپای جمشید را اره کرد</p>
--	---

- فریدون که بُد مظهر روچیار
بتعلیم کاوه که بُد پیر سر
سراسر جهان گشت تسخیر او
ورا بُرد در کوه دم بند کرد
فریدون زیس چون شدی شهریار
یکی سلم ویک طور بودند بد
که هم طور شداد ملعون بُود
زیس طور ایرج بکشتند سخت
پس آنکه منوچهر آمد بجود
بزرگ گشت وشد مهتر وبا توان
که بُد سام هم داود شهسوار
دگر سلم وطور هر دورا از جفا
بسام و منوچهر جهان گشت رام
- ۲۹۷۵ شدی شاه مهمان در آن روز کار
خروج کرد بر آن سگ بدنظر
ضحاک هم شدی گیر زنجیر او
بسر آمدش آنچه در چند کرد
سه پور گزین بود اورا بیار
سیم بود ایرج نکو با خرد
دگر ایرج ایوت بمقرون بُود
دوباره نگون کرد آن تاج و تخت
ز ایرج پس از باب آن زاده بود
بُدی مظهر مصطفا داودان
سپهدار بود اندر آن روز کار
بکشتند برجای آن پادشاه
بُدند حق پرست هر دو در آن مقام
- ۲۹۸۰
۲۹۸۵

۴۴

حکایت حضرت شعیب پیغمبر

- ز آنها زمانه گذر کرد چون
شعیب هم بُدی مظهر جبرئیل
در آن عهد قومانش کافر شدند
بر آن قوم چون پیر شد رهنمون
که ناگاه از قدرت دادگر
- شعیب گشت پیغمبر و نامون
کهی بود بنیام گاهی خلیل
بری از خداوند قادر شدند
نکردند طاعت بحق زان سکون
بر آن قوم بارید نار شرر
- ۲۹۹۰

همه کافران از صغیر و کبار
 کسانی که بودند تابع بحق
 شعیب گشت زان قوم پس مقتدا
 چو خاشاکها سوخت از تاب نار
 بماندند سالم همه زان ورق
 بر آنها بدی حکمران همچو شاه

۴۴

حکایت ظهور و خروج حضرت موسی

بامر خداوند تعالی

پس از مدتی کرد موسی ظهور
 که موسی بدی عابدین و نصیر
 برادرش هارون داود بدی
 همی بود فرعون قابیل دون
 که قابیل شداد و نمرود بود
 همان آسیه زوج فرعون نار
 بخوامم اگر داستان کلیم
 همین بس ورا یاد کردم بنام
 که چون داستان کلیم خدا
 همه خلق دانند آن داستان
 که موسی و هارون بامر خدا
 پس از مدتی چند فرعونیان
 چنان بود کز امر رب جلیل
 همه قوم موسی بامر خدا
 بحق گشت ملحق در آن کوه طور
 که بد شاه مهمان پاکیزه سیر
 که مأمور بر امر واحد شدی
 که اولاد یعقوب کردی زبون
 بفرعون زان عهد هم رخ نمود
 بدی آن زمان مظهر رمز بار
 روایت کنم نیست حالم مقیم
 که مشهور باشد بهر خاص و عام
 روایت شده در همه جایگاه
 دگر نیست لازم بگویم از آن
 نمودند اقوام خود را رها
 که بودند دشمن ابا سبطیان
 شدند کافران غرق بر رود نیل
 رها گشته از بند جبر و جفا

۲۹۹۵

۳۰۰۰

۳۰۰۵

- عموم خلایق همه آن زمان
دگر کتب تورات از امر حق
بقانون تورات موسائیان
در آن عصر موساشدی حکمران
زمردان حق آنکه زان عصر وعهد
نخستین شعیب بود بنیام پیر
بر او گشت مهمان ذات کبیر
سیم بود هارون روشن ضمیر
چهارم بدی یوشع با بصیر
به پنجم بدی آسیه رمز بار
که بلعام بد احمد با صفا
باخر زمان شد بجام رسول
دگر بود به هارون پسر چارتن
اول بود ناداب سید بو الوفا
سیم العذار بود میر گزین
همی شیخ شهاب بود کالوب راد
حبیب شد بدی مریم پا کراه
بد عمران در آن دم بموسا پدر
دگر بود به موسا دوپور امین
عقیق و یقیق بد حسن با حسین
که ذات خداوند در آن زمان
- شدند تابع امر موسا چنان
نزول کرد زان پس ورق در ورق
نمودند رفتار اندر جهان
روا بود حکمش بخلق زمان
شده ظاهر و بود در جنگ جهد
دگر بود موسا نصیر دلیر
بر آن قوم شد شهریار و امیر
که بد مظهر داود دستگیر
که بد مظهر پیر موسی وزیر
که در خان فرعون شد هوشیار
در آن عهد بد عابد با خدا
محمد بدی گشت حاجت قبول
بدند مظهر هفتوان زان وطن
ایهوی بدی عیسی با وفا
یسامر بدی مصطفی زان قرین
که بد شوهر دخت عمران بداد
که مریم بدی دخت عمران بداد
بدی مظهر عیسی اندر بشر
عقیق و یقیق بود در آن نکین
که بودند هر دو بحق نور عین
بموسا بدی دایما میهمان

۳۰۱۰

۳۰۱۵

۳۰۲۰

۳۰۲۵

از آن گشت موسیٰ به سلطان دین
 ۳۰۳۰ پسرهای او آن زمان در بشر
 که کرشون بدی روچیار و حسن
 حسین یادگار و حسن روچیار
 که با او بدی ذات جان آفرین
 یکی بود کرشون دگر الیزر
 بدی الیزر پس حسین زان وطن
 عقیق و یقیقند آن هردو یار

۴۵

حکایت حضرت حزقیل پیغمبر

گذشت آن زمان ، باز گویم سخن
 ۳۰۳۵ چنین بود گویم روایات آن
 یکی مرد زان عهد بورا بنام
 دوزن داشت اندر شبستان خود
 زنانش بدی يك جوان يك کهن
 ولیکن کهن سال نابود بود
 تفاخر همیکرد آن زن براو
 چرا نیست اولاد اندر برت
 ۳۰۴۰ عجوزه از آن کار بد بس ملول
 چنان بود ساجد زن کهنه سال
 که تا آخر آن شاه با عدل و داد
 براو گشت تولید پور گزین
 ۳۰۴۵ مسمّا شد آن پور حزقیل نام
 ورا برد مادر بنخان خدا
 به بیت المقدس بدی آن پسر
 ز حزقیل که بد پیرزان انجمن
 که تا خلق دانند حکایات آن
 که بد مظهر پیر رستم بجام
 بدی کاهن کیش و ایمان خود
 که زان زن جوان بد پسرها دوتن
 همیشه بتسبیح معبود بود
 که نبود ترا نزد شو آبرو
 از آن خاک ریزد بفوق سرت
 که تا عاقبت گشت حاجت قبول
 همیخواست يك پور زان ذوالجلال
 بآن پیره زن کرد حاصل مراد
 که روشن از او گشت ایمان دین
 که بد مظهر پیر رخشنده جام
 بکاهن سپردیش آمد ز راه
 که تا گشت محرم بآن دادگر

بآیین موسی شدی رهنمون بخوبی گذر کرد آن هم بدون
 که تا آخر آن قوم کم گشته راه شدند بت پرست و بری از خدا

۴۹

حکایت حضرت الیاس پیغمبر

<p>۳۰۵۰</p> <p>که دایم بدی مسکنش کوه ودشت</p> <p>بدی منکر سخت ذات احد</p> <p>که بد خصم الیاس در آن سکون</p> <p>بر او ذات حق بود مهمان بیار</p> <p>که بودند پیغمبر کردگار</p> <p>۳۰۵۵</p> <p>که بورا بدی پیر رستم بچود</p> <p>که یاسین بدی باب او زان مقام</p> <p>نصیر بود هم عابدین زان حریم</p> <p>بدی خادم پاک الیاس میر</p> <p>که اخطوب بدی پس نریمان بچود</p> <p>۳۰۶۰</p> <p>بدند رهبر خلق در آن ورق</p> <p>بشد غیب از دست ظلمت</p> <p>شدی الیسع پیشوا در جهان</p> <p>فنا گشته جمله بفرمان رب</p>	<p>در آن وقت الیاس مبعوث گشت</p> <p>احب بود سلطان آن قوم بد</p> <p>احب بود شداد و نمرود دون</p> <p>که الیاس بد داود شهسوار</p> <p>کسانی که بودند زان عهد یار</p> <p>نخستین که حزقیل بنیام بود</p> <p>دگر بود الیاس رخشنده جام</p> <p>که یاسین بدی مظهر آن کلیم</p> <p>دگر الیسع پیر موسی دبیر</p> <p>همی الیسع پور اخطوب بود</p> <p>همه بنده بودند بدرگاه حق</p> <p>که تا آخر الیاس از امر رب</p> <p>پس از غیب الیاس در آن زمان</p> <p>ز پس قوم کمراه با آن احب</p>
---	---

۴۷

حکایت حضرت ذوالکفل پیغمبر

<p>پس آن دور بگذشت ، بار دگر شدی ذوالکفل پس در آن روز کار که آخر بر آن قوم غالب شدی نمودند طاعت بذات خدا بدی ذوالکفل مصطفی داودان دگر بار دوران از او در گذشت همی دین و آیین موسی دگر</p>	<p>۳۰۶۵</p> <p>۳۰۷۰</p>
---	-------------------------

۴۸

حکایت شموئیل پیغمبر

<p>هر آنکس که بد تابع آن کلیم که تا آخر آن حق پرستان زرب بر آن قوم آخر ز راه صواب در آن عصر يك مرد بلغای نام ورا نیز يك زن کهن سال بود بتقدیر حق عهد تجدید شد که بد نام آن پور سر اشموئیل جهان گشت روشن ز نور و آفرش دگر بار آیین موسی چو خور</p>	<p>۳۰۷۵</p>
---	-------------

زبون بود بردست قوم رجیم
همیخواستند رفع رنج و تعب
بدرگاه حق شد دعا مستجاب
بدی ساجد حق بهر صبح و شام
که آنهم بحق بود اندر سجود
بآن مرد زن سیر تولید شد
بدی مظهر پاک آن جبرئیل
همه قوم شد جمع اندر سرش
بشد روشن و در جهان جلوه گر

- زمانی زمانه بر او رام شد
در آن عهد طالوت از امر رب
که طالوت بد شاه براهیم سور
باولاد یعقوب شد حکمران
چنین بود آن داستان قدیم
که کفار بر قوم آن پیر راد
زیس امر شد از خدای جلیل
یکی مرد شائول باشد بنام
باولاد یعقوب در این روزگار
بآن کافران بود جالوت شاه
چو شائول شد شاه از امر حق
شموئیل طالوت چون مسح کرد
چو طالوت سردار لشکر شدی
که جالوت شداد و نمرود بود
بآن حق پرستان بسی جبر داد
بامر شموئیل طالوت چون
چو آن لشکر حق پرستان ز دور
هراسان شدند و گریزان شدند
ز جالوت ترسان بدند زان مقام
- ۳۰۸۰ که او مظهر پیر بنیام بد
بشد مهتر قوم از این سبب
در آن عهد از امر شاه غفور
که آخر شدی خصم داود بجان
شد اولاد یعقوب پر خوف بیم
- ۳۰۸۵ ستم کردی و بس جفاها بداد
بگفتا بآن پیر در این قبیل
ورا مسح کن تا شود نیکنام
شود شاه ، دعوا کند با کفار
ابا قوم یعقوب بد کینه خواه
- ۳۰۹۰ بطالوت مشهور شد زان ورق
همه لشکر قوم بروی سپرد
در آن وقت جالوت هم سر بدی
در آن جامه کفر هم رخ نمود
که تا شد فنا آخر آن بد نژاد
- ۳۰۹۵ برفتی بد عوای جالوت دون
بدیدند آن دیو بر گشته هورا
دگر در صف حنک کس نمودند
که تا گام پیدا بشد بانک امام

۴۹

حکایت حضرت داود پیغمبر

<p>سرافیل بودی در آن روزگار بدی پوریش نسل یعقوب سر که چوپان بدی اندر آن مرزوبوم که مأمورم اکنون بامر اله که تا خلق دانند یزدان چه کرد بدرگاه حق کمترین بنده شد بگفتا نخواهم بیزدان فرد بهر رزمگه حق مرا بس بود همان سنگ کرد از فلاخن رها فنا گشت ، افتاد از روی تخت جهان گشت بر کام موسائیان</p>	<p>ورا نام بد داود شهسوار ز فرمان حق گشت داود خیر کمر بسته آمد بامداد قوم بیامد چوشیر غران پیش شاه کنم فوت جالوت درین نبرد از این مزده طالوت درخنده شد بداود دادی سلاح نبرد همین يك فلاخن مرا بس بود ز پس رفت داود در رزمگاه حجر خورد آن دم بجالوت سخت شکسته بشد لشکر کافران</p>	<p>۳۱۰۰</p> <p>۳۱۰۵</p>
--	--	-------------------------

۵۰

ذکر پادشاهی حضرت داود پیغمبر

<p>که طالوت شد دشمن قالعش گرفتار گردید بردام موت بگل جهان گشت فرمانروا بداود نزول کرد در آن ظهور بر او رام گردید طیر و وحوش</p>	<p>از آن دستبرد خلق شد تابعش پس از مدتی گشت طالوت فوت بر آن قوم گردید داود شاه بفرمان حق پس کتاب زبور همینخواند او را باواز خوش</p>	<p>۳۱۱۰</p>
---	---	-------------

- ۳۱۱۵ جهان کرد آباد از عدل و داد
 که ذات خدا بد بمهمان وی
 ز جنّ و زانس و ز دیو و پیری
 در آن عهد چند تن زیاران حق
 اول بد سموئیل چون عابدین
 دویم بد داود شاه جهان
 سیم بود اشلوب آن مصطفی
 بد اشلوب بن داود پادشاه
 چهار بود شائلول ابرام سور
 پنجم بدی شه سلیمان بگاہ
- ۳۱۲۰ چو داود اندر جهان شه نژاد
 شدی حکمران بر همه کلّ شی
 بُدند بنده او بآن داوری
 که بودند موجود در آن ورق
 از او گشت ترویج آیین دین
 که داود ثانی بدی زان مکان
 که بد مالک الموت در دوسرا
 بزرگ تر بد از شه سلیمان بگاہ
 که بد دشمن داود اندر حضور
 پس از باب گشتی بفرمان روا

۵۱

حکایت پادشاه شدن حضرت سلیمان پیغمبر

- ۳۱۲۵ سلیمان بدی مظهر عابدین
 که در پیش بودی کلیم خدا
 تمامی خلائق ز جنّ و زانس
 همه بنده بودند در گاہ او
 بُدند آصف و برخیا در حضور
 بد آصف بآن عصر موسی دبیر
 که بعد از سموئیل آن ذات پیر
 که بلقیس بد مظهر رمز بار
- ۳۱۳۰ بمهمان وی گشت جان آفرین
 در این دم بدی حشمت کبریا
 ز دیو و پیری جملگی زان اساس
 نبودی دگر کس بهم حده
 بیودند سرمست آب طهور
 همی برخیا بود آن ذات پیر
 بمهمان او گشت چون خور منیر
 سلیمان شدی مرورا خوابتکار

ذکر پادشاهی کیخسرو

<p>پس از فوت ، داود بار دگر که هم ذات حق بد بمهمان او دگر ذره از ذات پیر آن زمان سلیمان و کیخسرو تاجدار که آن هر دو سلطان معاصر بدند بدر گاه هر دو غلامان کار بید خسرو و آن نبی را بنخان غلامانشان نیز از هفتنان حکایات کیخسرو و پیلتن نبودی دگر لازم آن داستان در آن عهد کیخسرو تاجدار که کیخسرو هم شاه مهمان شدش اول بود رستم در آن بارگاه دویم زال زر بود موسی وزیر زواره بدی مصطفی داودان دگر بود گودرز سید محمد او دگر کیو بد حاجی عیسی بجام رهام بود هم مظهر مصطفی نریمان بدی برزو پر هنر</p>	<p>۳۱۳۵ ۳۱۴۰ ۳۱۴۵ ۳۱۵۰</p>
<p>بنکیخسروی آمد اندر بشر جهان بنده بی بد چو دربان او بمهمان رستم شدی در جهان شدندی بتوفیق حق پایدار که هر يك بيك ذره قادر بدند بدند ذات مهمان در آن روز کار بهر يك یکی ذره حق ز کان همه مایه بردار بودند از آن همه خلق دانند در انجمن همین بس بود گفته ام و صفشان بدند پس غلامان در کارزار دگر ذات داود در خان بدش که بنیام مهمان بدی زان صفا سیم هم بدی طوس ابرام شیر که گر شسب بانو حبیب شه بخوان همی گستم بوالوفا بد نکو بدی میرا بیژن آن عهد نام شهاب بود گر کین از آن باصفا فریبرز بدی پیر رستم ز سر</p>	

- که زنگه بُدی پیر محمد بیار
 همه پیرها جمله زان بارگاه
 سیاوخش بُد مظهر یادگار
 فرنگیس بد مظهر رمز بار
 که افراسیاب بود شداد دون
 دگر از سیاوخش بگذشت کار
 فرامرز بودی گو نامدار
 جهان چون بکیخسرو آرام شد
 دگر چند مظهر از آن شهریار
 ز سام سپهدار چون شد نهان
 چو بگذشت در دهر داودراد
 قباد چون گذشتی بدور زمان
 چو سهراب زان جام گشتی شهید
 نشستی آبر تخت شاهنشاهی
 مستخر نمودی سراسر جهان
 یکی جام بودش جهان بین نام
 بُدی خادمش رستم پهلوان
 پس از مدتی پادشاه نکو
 بدور دگر آن شه نامدار
 چو خسرو غروب کرد اندر جهان
 چو لهراسب بگذشت در آن گذر
 همی شاوران بُد مکائیل یار
 بُدند آن زمان برادر پادشاه
 شهید گشت بردست قوم کفار
 بُدی دختر آن شه نابکار
 که بردست خسرو شدی سرنگون
 بهجام فرامرز شد آشکار
 بُدی مظهر پاک آن یادگار
 غلامان را دور بر کام شد
 بسر حقیقت کنم آشکار
 بداود رهبر ز پس شد عیان
 شدی ظاهر از جام آن کیقباد
 بسهراب گشتی دگر ره عیان
 بکیخسروی گشت آندم پدید
 نهادی بسر آن کلاه مهی
 روا گشت حاشی بهرانس و جان
 بر او سیر میکرد عالم تمام
 خلائق ز عدالش شده زبمان
 شدی غیب آندم بالوند کوه
 بهجام سلندر شدی آشکار
 نشست شاه لهراسب بر جای آن
 بکشتاسب آرام شد بوم و بر

۳۱۵۵

۳۱۶۰

۳۱۶۵

۳۱۷۰

- در آن عهد زردشت شد هوشیار
چنان مسح بنمود اسفندیار
که اسفندیار پور گشتاسب بود
دگر نیز جاماس با عدل و داد
که زردشت بد مظهر بوالبشر
بس اعجازها شد ز وی آشکار
ز آن پنج تن گویم اکنون نشان
اول بود زردشت محمد بگاہ
دگر بود گشتاسب عیسی بجام
دگر بود جاماسب سید مصطفی
چنان گشت تقدیر از کردگار
چو رستم بگشت آن شه پاکرا
حکایات آنها بشهنامه ها
- ۳۱۷۵
- ۳۱۸۰
- ۳۱۸۵

رسول خدا بود زان روزگار
نکردی بر آن حربه‌ها هیچ کار
که گشتاسب هم پور لهراسب بود
بدی پور لهراسب نیکو نژاد
بزند و بیازند شد مقتدر
بدی تختگاهش ابر قلب نار
که بودند زان دور از هفتوان
دگر بود لهراسب آن بوالوفا
بد اسفندیار میر فرخنده نام
بدی هم در آن عهد نیکو لقا
که رستم کند قتل اسفندیار
شدی خویش باخاندانش فنا
روایت شده پس نکفتم بگاہ

۵۴

حکایت مجملی از پادشاهی بهمن

- گذشت آن زمان، پس در آن روزگار
نشستی بتخت مهی زان حساب
بدی بهمن هم دون افراسیاب
فرامرز بد مظهر یادگار
گذر کرد زانها زمانه دگر
- ۳۱۹۰
- شدی بهمن اندر جهان تاجدار
نمودی بسی دودمانها خراب
همیکرد برحق پرستان عذاب
شهید گشت بردست آن نابکار
سکندر شدی ظاهر اندر بشر

۵۴

حکایت پادشاهی اسکندر

<p>۳۱۹۵</p> <p>همی کیسیا مظهر رمز دان</p> <p>۳۲۰۰</p> <p>دگر بقلیقوس عیسی با وفا</p> <p>۳۲۰۵</p> <p>بدور دگر آمدند در</p>	<p>سکندر 'بدی داود شہسوار</p> <p>زمردانِ حق آنچه زان روز کار</p> <p>بگویم حکایات را تا بسر</p> <p>فلاطون 'بدی پیر روشن ضمیر</p> <p>'بدی طور هم مصطفی داودان</p> <p>دگر گویم از محمد شیرزاد</p> <p>همی اصغر لعل خفتان یار</p> <p>که احمد 'بدی مظهر جالنوس</p> <p>'بدی شامرا پنج تن هم نشین</p> <p>'بدی بطلیموس مظهر بوالوفا</p> <p>دگر دمطریس میر 'بد از صفا</p> <p>دگر فیلسوف مظهر شیخ شہاب</p> <p>دگر رقیہ مام سکندر بخوان</p> <p>کہ یک جزوا از سر حق زان حساب</p> <p>زمانہ گذر کرد از آن طبق</p>
---	--

۵۵

حکایت اصحاب کهف

همان شش نفر کفتم از هفتوان باصحاب کهف باز گشتی عیان

- ۳۲۱۰ که دقیانس هم دون شداد بود
 بداند پنج تن مرد اصحاب کهف
 سگی هم بهمراه ایشان بدی
 که اصحاب کهف بود آن هفتوان
 اسامی آنها کنم آشکار
 اول تملیخا بود محمد بگاہ
 سیم مثلینا بود عیسی بجام
 بینجم بدی شاد نوش از وفا
 دگر بود مرنوطس آن شیخ شهاب
 دگر بود قطمیر آن سگ براه
 سه صد سال ونوسال زانها گذشت
 پس از رفتن آن مسیح آسمان
 دگر گویم از آن حکایات پیش
 از آنها گذر کرد دوران ز بعد
 ۳۲۱۵ که یونس بدی مظهر پیر راد
 بیاران حق باز ظلمت نمود
 برفتند در غار گشتند خف
 بقدرت بهمراز انسان شدی
 شدند ظاهر اندر حقیقت مکان
 که گشتند پنهان در آن سنگ غار
 دویم مکثلینا بدی بو الوفا
 چهارم بمزنوش بد میر نام
 بدی مظهر پاک آن مصطفا
 بفیض الهی شدند کامیاب
 شدند هفت تن اندر آن بار گاه
 که خفتند در غار همچون بهشت
 شدند آشکارا بدور زمان
 چو خفتند یاران با آنجای خویش
 عیان گشت یونس در آن عصر و عهد
 ۳۲۲۰ حکایات ازو خلق دارد بیاد

۵۶

ذکر اسامی سایر پیغمبرهای بنی اسرائیل

- دگر نیست لازم دهم شرح آن
 عزیز هم در آنوقت بودی رسول
 معاصر بداند یونس وهم عزیز
 بدی پیر بنیام در آن زمان
 دگر نه میا گشت حاجت قبول
 دگر ارمیا بود صاحب تمیز

۳۲۲۵ که بُد ارمیا پیرموسی وزیر
 دگر اشعیا ، دانیال گزین
 همی اشعیا مصطفا بُد بگاہ
 ز پس نهمیا بود ایوت بیار
 عزیز هم بُدی مظهر شہسوار
 در آن کہ کہ بیت القدس شد خراب
 بُدی بندہ خاص ذات کبیر
 معاصر بدند جمله در سر زمین
 دگر دانیال بود ابرام شاه
 حسین بود ہم مظهر یادگار
 کہ داود بودی در آن رہگذار
 عزیز بد نبی بحق کامیاب

۵۷

حکایت عزیز پیغمبر

سوار گشت روزی بیشت حمار
 چو بر بیت مقدس نمودی نظر
 چرا خانہ خویش کردی خراب
 ز پس بود آنجا درخت کبار
 بزیر درخت رفت در خواب خوش
 پس از آن زمان گشت بیدار چون
 دعا کرد ، آندم خداوند فرد
 دوباره چو آمد سوی خان خود
 برفتی بطوف همان خان یار
 بگریه بگفتا کہ ای دادگر
 ندانم چکویم چه یابم جواب
 کہ ہم سبز بودی وہم سایہ دار
 گذر کرد صدسال زان پاکُ هُش
 در آن خرندیدی دگر گوشت و خون
 حمار از برش در زمان زنده کرد
 نمودی حکایت بخویشان خود

۵۸

داستان ظهور حضرت عیسی روح اللہ

دگر زان زمان باز کردی گذر
 کہ تا آمد عیسی بدون بشر

<p>۳۲۴۰ جهان گشت روشن بانوار او چنین بود عیسی بقدرت چنان که بُد مظهر پیر بنیام راد حکایات عیسی بخلق جهان نزول کرد انجیل از امر حق در آندم هیرودس بقوم کفار بُدی دون شداد آن نابکار که یحیا بُدی مظهر یادگار در آن عهد چند تن زیارانِ حق اول بود عیسی امینِ خرد</p>	<p>شدی تازه آیین اقرار او بسی کرد حیِ مرده در قبرستان باو ذات حق بود مهمان بداد شده آشکارا چو خور در زمان که خواندی بمردم ورق در ورق همی حکمران بود هم شهریار شهید کرد یحیا بآن روزگار سر از تن جدا گشت در راه یار بُدند در بشر مهر حق در ورق بمهمان بُدش ذات پاک آحد</p>
--	---

حکایت دوازده حواریون حضرت عیسی

<p>۳۲۵۰ ده و دو حواریون غلامانِ کار اول بود پطرس در آن روزگار دویم بود شمعون موسی وزیر چهارم بُدی مریم آن رمز بار پنجم که یعقوب شد هوشیار ششم بود یحیا که گشتی شهید دگر بُد متی احمد با صفا بهشتم که پورس بُدی بوالوفا</p>	<p>بدرگاه عیسا بُدند بنده وار که بُد مظهر داود شهسوار سیم یوحنا مصطفای دلیر که عیسی از او گشت تولید بیار بُدی مظهر پاک آن روچیار بُدی مظهر یادگار جدید که بودی مقرب بدرگاه شاه نهم بود لوقا بعیسی بپا</p>
--	---

- دہم اندرامین بُدی میر سور
 دہ ودو پلاطیس بدی شیخ شہاب
 نخستینِ مریم بُدی رمز بار
 دگر مریم ثانیست شیخ حبیب
 بُدی خواہر یوحنا زان مقام
 بُدی ذات رضبار بمہمان وی
 علاوہ از آن چہارده بخردان
 اول بود تومان بُدی عابدین
 دویم بود فیلیوس رستم بُدی
 سیم بُد قلیس نریمان بچود
 چہارم نجس محبت الہ
 ذکر با کہ بُد باب یحیا بنام
 ز پس آن زمانی کہ قوم جہود
 بفرمان ہیرووس بد خصال
 یکی مرد ناپاک پیہوس نام
 بگفتا بآن قوم ناپاک دون
 شما جمع سازید لشکر چنان
 کہ تا من روم نزد آن انجمن
 روم دست عیسی بکیرم بدست
 ز پس قوم ناپاک خرم شدند
 برفتند، از پیش پیہوس دون
- کہ مرقس بُدی مصطفا در حضور
 ز عیسا مریم شدی کامیاب
 کہ بُد امام عیسی در آن روزگار
 کہ جنت باو گشت دایم نصیب
 کہ بُد ذا کر حق بہر صبح وشام
 بدیدار عیسی چنان گشت حی
 بُدی چند دیگر غلام آن زمان
 ہی دید حقرا بعیسی یقین
 بدرگاہ حق پاک محرم شدی
 کہ دایم یساوول ودر بانس بود
 بُدی میر ورچم در آن بارگاہ
 بُدی میرسکندر در آن عہد وجام
 بُد ند خصم بر جان آن پاک جود
 شدند قاعد جان آن نیک حال
 بظاہر بُدی خادم آن امام
 کہ اینک شمارا شوم رهنمون
 ز دنبال من جملہ باشید ہوا
 کہ عیسی بہر جا نمودہ سلن
 بیایید اورا بسازید پست
 بہمراہ آن مرد خادم شدند
 بشد داخل جمع وشد رهنمون
- ۳۲۶۰
 ۳۲۶۵
 ۳۲۷۰
 ۳۲۷۵

- ۳۲۸۰ در آنوقت از قدرت لایزال
 ربودند عیسی ببردند عرش
 ببردند اورا بعرش برین
 ز پس مرد مُرتد بتقدیر شاه
 که ناگاه همان قوم کم کشته راه
 گرفتند آن مرد مُرتد بقار
 نمودند قتلش بزجر وعذاب
 پس از قتل صورت چو اول شدی
 شدند زان جهت قوم دون منفعل
 پس از چند روز دگر آن مسیح
 چو خورشید آمد بروی زمین
 طلب کرد جمله احبای خود
 ز پس بر حوارون تعلیم داد
 سپردی بآن قوم انجیل را
 ز روح القدس جمله گشتند پُر
 پس از چند ماه دگر آن مسیح
 حوارون ز پس جملگی در زمان
 بسی مرده‌ها زنده کرده بگور
 نمودند تسخیر عالم تمام
 بآیین عیسی جهان گشت رام
 پس از مدتی باز پیر امین
- نزول کرد چند تن ملکها بیال
 ز او گشت خالی همه روی فرش
 بحق گشت ملحق بصدق و یقین
 بتشبیهِ عیسی شدی سر بپا
 شدند داخل انجمن از جفا
 ببردند اورا کشیده بدار
 بهردو سرا گشت حالش خراب
 معین شدی کاو مبدل بُدی
 شدند روسیه جمله بی کام دل
 نزول کرد از نو بلفظ فصیح
 روا کرد بر قوم آیین دین
 همه جمع کردی بدر گای خود
 ز قانون آیین حق کرد یاد
 شدند جمله عالم بتکمیل را
 ز وی جمله آموخته شهد و مر
 بافلاک رفته بحق شد مدیح
 شدند کاشف وقادر اندر جهان
 شفا داده بسیار از کنگک و کور
 مسیحی شده جمله از خاص و عام
 گذر کرد آن دور هم زان مقام
 ظهور کرد چون خوربان سرزمین
- ۳۲۸۵
 ۳۲۹۰
 ۳۲۹۵

۶۰

حکایت جزیح

در آنوقت هم بود اسمش جزیح
بیک غار در کوه بُد مسکنش
بجز حق نبودی بفکر دگر
شده خلق آن مرز چون بنده‌اش
که دایم بتسبیح بود ومدیح
پر از کنج وزر بود آن معدنش
همیخواند اوصاف آن دادگر
'بدند جمله ساجد بآن در کپش

۶۱

حکایت جرجیس پیغمبر

در آن عهد جرجیس هم شد عیان
که جرجیس بُد مظهر یادگار
در آن عصر دادویه بد شهریار
که دادویه هم دون شداد بود
همی بت پرستید در آن زمان
در آنوقت جرجیس بامر خدا
که دادویه از وی بانکار بود
بجرجیس دادویه کین آورید
همی حی شد از قدرت کرد کار
بیار ده ویک رسول خرد
در این بار دیگر مراحمی مکن
که میکرد احکام حق را بیان
رسول خدا بود زان روزگار
بدی حکمران مر بقوم کفار
بدی منکر ذات حی و دود
بدی دشمن جان عیسائیان
بدادویه گردید پس رهنما
همه خلق چون دود از آن ناره
که ده بار کردند امر شهید
نکردی اثر ذره بر آن کفار
بگفتا بآن ذات پاک احد
ولی این کفار از سر و من

<p>۳۳۱۵ بسوزان همه ز آتش قهر خویش چو دادویه این بار جرجیس یار بنا بر دعای رسول امین بر آن قوم از قدرت دادگر همه قوم از تابش آن شرار نه دادویه ماندی نه قوم کفار کسانی که بودند عبد خدا اطاعت نمودند بفرمان رب خداوند زان مسلمین درگذشت</p>	<p>که تا مبرهن گردد آیین و کیش شهید کرد از کین در آن روزگار نشد زنده دیگر در آن سر زمین بیارید چون برق آتش بسر شدند سوخته جمله چون خاکسار فنا گشته جمله بآن تاب نار بماندند سالم همه زان بلا بدند ذاکر حق بهر روز و شب زمانه بآیین حق رام گشت</p>
--	---

۶۲

حکایت شمسون عابد

<p>۳۳۲۵ چو دور از جزیح و ز جرجیس یار در آن عهد هم داود راهبر همی منزلش بود در غار کوه که آن هر سه تن بود در یک زمان همیشه بدند ساجد دادگر گذر کرد دوران در آن عصر و عهد</p>	<p>گذر کرد، شد دور بر کام یار بشمسون عابد بدی جلوه گر بمخلوق بستی در از گفتگو بآیین عیسی بیسته میان نمودند رحلت دگر زان بشر بگردش بدند خلق از تلخ و شهد</p>
---	---

جلد اول

جزو دوم

مستى به

رضوان

در بيان دوره پيغمبر آخر زمان

صلى الله عليه وآله وسلم

هو الله تعالى

چنین است قانون ذات احد بدور زمان از ازل تا ابد
 کنون گویم از جزو ثانی سخن ز شاه وز یاران بهر انجمن
 گذشتند یاران بدور کهن ز نو آمدند باز در هر وطن

ساقی نامه

کنون وقت آنست ای ساقیا بکن جام پُر می بخیز و بیا
 که تاچند جامی بنوشم کنون شوم مست و مسرور در هر فنون
 مغنی بیا خوش بخوان در برم شود روشن از حق ز پا تا سرم
 بیا مطربا سازهایت بیار بزن اندر این عهد این روزگار
 بساز ورباب و بطنبور و نی بخوانیم اوصاف دادار حی
 دگر گویم از داستانها کنون ز گردنده دهر دوران دون
 ز اول باخر نمایم بیان ز هر زیر و هر بر بخلق جهان
 ز جنّ و ز انس و ز دیو و ز دد همی آمد و رفت از نیک و بد
 بیامد یکایک ز پیغمبران بسی پادشاهان نام آوران
 ز خرد و بزرگ و اناک و ذکور ز زشت و ز زیبا ، ز ظلم و ز نور
 برفتند ، باز آمدند در جهان شدند ظاهر از جامه این و آن
 گهی زنده بودند گاهی هلاک نهادند سر جمله بر روی خاک

همه عارفان و حکیمان کار همه عارفان و حکیمان کار
 همه انبیاهان پاکیزه طین همه انبیاهان پاکیزه طین
 همه کافران از صغیر و کبار همه کافران از صغیر و کبار
 نماندی از آنها بجز نام بس نماندی از آنها بجز نام بس

۶۴

در بیوفائی این دنیا

ز نیک و بدان از اناث و ذکور همه غرق گشتند در بحر کور
 همه وصل گشتند بر اصل خویش نبردند با خود بجز کفن بیش
 هر آنکس ز دوران نکوکار بود بروز بقا محرم یار بود
 هر آن تخم کاو کاشتی در زمین برود از بقا حاصل خود چنین
 بآن حاصل نیک مسرور شد بالطف حق داخل نور شد
 هر آنکس ز دوران بدی بدعمل بروز بقا هم بشد منفعل
 بدرگاه حق گشت مرتد چنان که شد داخل حشر ظلمانیان
 بقهر جحیم عاقبت خلق بد شوند سرنگون جملگی تا آمد
 نباشد دگر بهر ایشان نجات که بودند چون بدعمل در حیات
 دگر از حساب گناه و ثواب بگویم بمخلوق خاص و غیر خاص
 که چون درازل جملگی نیک و بد مقدر چنان آمد زهر احد
 بهر یک هزار و یکی جامه را بیوشند تا حشر خود آمد
 که نیک و بدان همچو لیل و نهار بگردند با هم بهر روز کار
 کهی روز غالب بآن شب شود کهی شب با اتمام غالب شود

<p>شود لیل معدوم روز آشکار بیش و بکم میشود در گذر بینجاه هزار آید اندر شمار در این کوچ گردنده سرخوش بود شود حلّ بیافی همه مشکش شود راحت از جبر دور زمان کناهی بیک دون بگردد فنا شود عارض او مرض کونه کون کناهی بیک دون زوی بشمرند بهفت و بچل روزه در آن مقام روانش بجایی دگر می برد بگردد بطفلی بدون عذاب علاوه بر آن دون میزان بود زیس آن هزاره بر آن بشمرد نبیند وصال بقارا بکام که پیر امین گفته اندر کتاب نبینند هرگز بدوران عذاب شوند نیز بیدار از جام خواب نباشند غافل بحال خراب بعجت شوند در بقا کامیاب هر آنکس بقا داشت شد رستگار</p>	<p>که تاختم گردد هزار از شمار بهر چار جامه دو صد سال بپر ز اول بشر تا که آخر بیار که هر کس بهر جامه بی غش بود کند طی بروزی همه منزلش نشیند چو حور و ملک در جنان کسی ار کند مر بدونان گناه باین شکل هر وقت آید بدون باو جرم دونان برابر کنند چنین وقت تولید گشتن بمام شود فوت زان دون بید بگذرد چنین تا شود پاک اندر حساب که این دونها جرم عصیان بود هر آن طفل از هفت و چل بگذرد کسی تا هزاره نسازد تمام بگویم دگر معنی آن حساب کسانی که دارند اجر و ثواب بهر جا شوند هوشیار از حجاب منور شوند جمله زان آفتاب نگردند دیگر نهان در تراب جنان جسم پاک و بقا نور یار</p>	<p>۳۳۶۵ ۳۳۷۰ ۳۳۷۵ ۳۳۸۰</p>
---	--	--

- نه آنست احکام شرع مبین
بگویند هر کس بمیرد بدهر
هر آنکس که نیک از جهان بگذرد
بخوابند زیر زمین پایدار
ز پس آن زمان حشر گردد پدید
هر آنکه سفید رخت باشد بجام
ولیکن کسان سیه روزگار
بسوزند زان نار از قهر ذات
دگر نیز گویند در هر زمان
نبوده ز پیش وز پس در جهان
کنون در حقیقت بگویم جواب
اول باز گویم بدون هزار
چرا گفته اند پس خدا عادلست
که چون در کلام خدا گفته خاص
بمعنای این: هر که آن کشت کاشت
دگر هر که یک مشت کوبد بکس
اول آدمی در زمین کاشته
بیاید دگر بر زمین حاصلش
سزاوار نبود کسی در زمین
خداوند بعقوبی واز آسمان
کجا عادلست و کجا دادگر
- که واژونه گویند ارکان دین
گناکار باشد رود در سقر
خداوند او را بجهت برد
که تا سال گردد بینجاه هزار
جدا گردد از هم سیاه و سفید
بجنت جاوید گیرد مقام
بمانند دایم در آن قلب نار
نباشد دگر بهر آنها نجات
کسی کشته تولید هی بود آن
نیاید بدنیا دگر آن روان
که تافهم یابند خلق از حساب
اگر دون نباشد بخلق زان شمار
اگر عادلست این خبر مشکلمست
که سنّ بسنّ والجروح قصاص
بآن سرزمین حاصل او بداشت
بیاید خورد آن یکی مشت پس
ز نیک وز بد هر چه برداشته
بر د کشته خود بر آن منزلش
بدنیا نموده گناه این چنین
محاسب شود بر همه عاصیان
که یک مشت صد مشت کوبد بسر
- ۳۳۸۵
۳۳۹۰
۳۳۹۵
۳۴۰۰

- ۳۴۰۵ همین او بدنیا بمیرد دگر
دگر عمر انسان بصد بیش نیست
بآن جسم و آن روح در زیر خاک
کجا عدل باشد بصد روزگار
زیس در زمین تا بینجاه هزار
- ۳۴۱۰ کتون بشنوید از حقیقت جواب
که عدل خدا این بود در فنون
هر آن چند بودش بدنیا مکان
چو موزون گشت آن حسابش بکار
چنین تا کند طی همه آن هزار
- ۳۴۱۵ شود نیک و بد آن دم از هم جدا
دگر دون بدون گر نباشد بکار
بصد گونه امراضها در بدن
نکرده گناه ار کسی در جهان
عدالت چنین است در کاینات
- ۳۴۲۰ بدون ار کند بد ببیند بدی
و گر نه کسی بد نکرده بدهر
یقین بوده آن طفل عاصی پیش
دگر بینی آنکس بدست در جهان
بجای همان ظلم و آن کار بد
- ۳۴۲۵ یکی دیگری بینی اندر جهان
نبیند زمان و نبیند بشر
همی دون بر او بعد در پیش نیست
بماند اگر زشت گر هست پاک
که آن بوده در سر زمین رهگذار
بخواهد مر آن مرد اندر مزار
که تا پی برید از گناه و ثواب
هر آنکس بمیرد بدوران دون
بباید بعقبی بود آن چنان
دو باره بباید بدون شمار
در آن آخر روز از امر یار
نکوینان شوند حی و بدها فنا
چه کرده پس آن طفل بی کار و بار
شود مبتلا سخت در این وطن
ببیند خطر ، نیست عدلی در آن
هر آنکس شده بالغ اندر حیات
بود عدل آن رحمت ایزدی
چرا مبتلا گردد از طوف قهر
شده مبتلا این دم از جرم خویش
کند ظلم بسیار بر مردمان
خداون باو خیر و رحمت دهد
همیشه تقی بوده و پاک جان

- نبیند بدنیا دمی راحتی
اگر دون بدون در زمان نیست راست
یقین دان هر آنکس که عالم بود
که اندر زمان دگر پیش از این
که تا حاصل پیش دارد بدست
هر آن دم که محصول او شد تمام
دگر آنکسی هست نیکو عمل
همیشه نهی دست و محزون بود
که در دون پیشین گناه کرده است
ز دهقان بخور تربیت ای نکو
هر آن تخم امسال کشتی بمشت
اگر نیکویی کاشته پارسال
اگر پار بد بوده کردار او
دگر از خور و مد دلیل آمده
بنی ناس هم مثل دوران بود
که تاروز آخر تمام کال شی
تمامی دونان بهر کس هزار
گواهی دهد جمله از نیک و بد
در آنوقت اسراف میزان بدست
ز روی عدالت مقابل کند
گناهان بصد بخشد از یک ثواب
- همیشه بود خسته از زحمتی
خداون کجا عدل او در کجاست
ز آفانها جمله سالم بود
نکو کاشته حال یابد چنین
نبیند بدوران دگر اوشکست
گرفتار گردد بجبر ایام
گرفتار باشد بدست اجل
یقین از مکافات آن دون بود
هر آن کاشته حال او برده است
که در کهنه کارد برد سال نو
بسال دگر بیند آن هر چه کشت
بسال دویم نیک بیند بفال
بامسال آید بد از بار او
شب و روز در چرخ گردان شده
رود باز آید که این آن بود
بصحرای محشر شود جماعه حی
بمحشر کشند صف بر روز
هر آنکس بهر دن هر کار کرد
گناه و ثواب آن الف هر چه هست
ثواب و گناه یک بصد حل کند
باینگونه از خلق گیرند حساب
- ۳۴۳۰
۳۴۳۵
۳۴۴۰
۳۴۴۵

- در آن حال مردان فرخنده پی
 بگفتند گای کردگار مجید
 بیاید که ذات بروشن زمان
 بتخت شریعت نمایی نشین
 ز پس هفتن وهفتوان در بشر
 دگر آن غلامان پاکیزه طین
 چو باشند در بندگی صبح وشام
 چو کردی بدوران شریعت روا
 چو کامل نمودی طریقت بخلق
 چو از معرفت نیز پرداختی
 ز پس در حقیقت بشو آشکار
 دگر مردهای نکو اقتدار
 همه در بشر سجده بر شاه کنند
 بهشت بقا کن در آنجا بنا
 همین بود با حق بگفتارشان
 ز رحمت نظر کرد حق زان ورق
 همیخواست آید بشرع مبین
 بجام علی خویش سازد عیان
 روا سازد آیین اسلامیان
 بنا بر دعای وزیران کار
 محمد نهادی بتخت شهی
- بدرگاه یزدان دادار حی
 کنون وعده عهد و پیمان رسید
 شود در بشر این زمان میهمان
 کنی در جهان روشن آیین دین
 بیایند باشند در ما حضر
 همه جمع سازی بآن سرزمین
 ببینند دیدار حق زان مقام
 ز پس با طریقت بشو آشنا
 پس آنکه بعرفان پیوشند دل
 بتخت ولایت نشین ساختی
 بکن دین آیین حق پایدار
 همی هفتن وهفت، چلتن، چوار
 بدرگاه حق جمله ماوا کنند
 شوند نوریان راحت از رنج راه
 ببینند دیدار آن یارشان
 اجابت بشد عرض مردان حق
 بتخت شریعت نماید آیین
 مسخر نماید سراسر جهان
 بدنیا کند قتل ظلمانیان
 بجام علی شد چو خور آشکار
 بسر بر نهادی کلاه مهی
- ۳۴۶۵
 ۳۴۷۰
 ۳۴۷۵
 ۳۴۸۰

ذکر ظهور حضرت شاه اولیا علی مرتضی

بجام علی شد چو خور با ضیا	کنون گویم از مظهر کبریا	۳۴۸۵
که چون آمدی ذات حق در بشر	بگویم پس آن داستان مختصر	
بآن قوم بودی بزرگ و امیر	چو عبدالمطلب خردمند پیر	
پسر داشتی یازده تن دلیر	بدی عاقل و کامل و بی نظیر	
دلیران نام آور و شیر گیر	که بودند زان دم همه دلپذیر	
که در ظاهر آن باب یزدان شدی	اول حارث و بعد عمران بدی	۳۴۹۰
ابولهب ، قیداق ، مقون بخوان	سیم بد زبیر ، چارمین حمزه دان	
قشم ، بعد عبد الله نیکرو	که هشتم ضرار است ، عباس نو	
قریشی ، بنی هاشمی شد خطاب	که بودند اندر جهان کامیاب	
همه بنده حق و رب جلیل	بدند نسل اسمایل بن خلیل	
بآیین حق کی بدند در شمار	کنم مظهر یک بیک آشکار	۳۴۹۵
همیشه مقرب چو دربان بدی	که عبدالمطلب نریمان بدی	
که در پردور بود با شاه دین	دگر بود حارث همان عابدین	
بدی حاجی عیسی مر اوزان مقام	ابوطالب آن مرد رخشنده جام	
بدی احمد هاوار آن نیکخو	سیم بد عباس مرد پاکیزه رو	
که آخر بعمره نمودی ظهور	دگر عبدالله بود آن میر سور	۳۵۰۰
بدی سید از هفتوان جایگاه	دگر حمزه بد مظهر بوالوفا	
که بودند منکر بحق آن زمان	ابولهب و قیداق آن ناکسان	

- مقون بُدی مظهر مصطفا
 دگر بُد زُبیر مظهر شیخ شهاب
 چو بیدار شد اندر آن جام خواب
 بُدی عاتکه مظهر شیخ حبیب
 قشم بود پیر رستم سر قطار
 بدیگر زمان گشته مقبل بنام
 دگر بُد ضرار میرسکندر بگاہ
 بدیگر بشر هم بدیگر زمان
 پس آنکاه بفرمان حی و دود
 محمّد همان آدم با صفاست
- بدیگر زمان بود بمقدارِ راه
 بدیگر زمان شد ابازر حساب
 ز دیدار حق شد ز پس کامیاب
 کہ بُد دخت عبدالمطلب نجیب
 بحق کشت مخلوق در آن روز کار
 بدیدار آن شه شده شاد کام
 بحق کشت واصل در آن بار گاہ
 بمحمود باطل بگشتی عیان
 محمّد ز عبد الله آمد بچود
 کہ محرم بدر گاہ آن کبریاست

۶۷

ذکر ولادت حضرت خاتم نبوت

- چو تولید شد، مام و بابش بمرُد
 پیش نیا بس گرانمایه بود
 پس از مولد آن شهریار زمان
 درخشنده بودی چو مهتاب رو
 پس از مدتی آن رسول کبار
 شدی طالب حق که حق در زمان
- دگر نان و آب، شیر مامش نخورد
 ابوطالب از جان ورا دایه بود
 بزردک کشت کم کم در آن خندان
 خردمند، خوش خالق، مشکینه مو
 شد از خواب بیدار بر امر پدر
 ورا کرد خاتم به پیغمبران

۶۸

ذکر بعثت حضرت محمد رسول الله به پیغمبری

چو مبعوث شد او به پیغمبری	روا کرد حکم جهان داوری
بچل سالگی شد نبوت بکام	دالات همیکرد برخاص و عام
نکردند آن قوم زو اقتدا	نبودند تابع بامر خدا
همه خلق بودند چون بت پرست	نشد زان سبب دین احمد درست
از آن پس غلامان نیکو لقا	بگفتند در معنوی با خدا
مگر شرط اقرار خواندکار	فراموش کردی ورا یاد آر
نیاید اگر ذات خواندکار	بجام بشر اندر این روزگار
چگونه شریعت شود بر قرار	چگونه محمد شود تاجدار
امید این چنین است ای کردگار	که هستیم در روز و شب انتظار
بیایی در این دم بجام بشر	شوی همچو خور در جهان جلوه گر
رسول خردزا تو پاکیزه کن	سر بدسگالان آبر نیزه کن
کمر را ببند و با هستگی	بدرگاه احمد بکن بندگی
تو دریاب مارا ز در ماندگی	نمانده ذکر طاقت راندگی
چو گفتار ایشان پیاپان رسید	پس آنکه خداوند حی مجید
بنا بر دعای غلامان پاک	نزول کرد ذاتش بآن جام خاک
پسندیده خان ابوطالبی	خنک مرد پاکیزه عم نبی
ابوطالب آنکه بدش در حجاب	یکی زوجه رخشنده چون آفتاب
بدی نام او فاطمه بن اسد	کنم هر چه وصفش بوی می سزد

چو نیکو زنی بود عصمت پناه برازنده بودش که شد مام شاه

۶۹

ذکر ولادت حضرت علی مرتضی

پس از قدرت کبریا آن عقیف
 شدی حامله فاطمه چون زبار
 پس از چند مه گشت بارش ثقیل
 چنان بود آن مام شه در نظر
 ز پس آن غلامان فرخنده پی
 اول بود سلمان پاکیره طین
 بدی رودبه نام او زان بشر
 چو بیدار شد مرغش از خواب ناز
 گذشت از سر و مال و خویش و تبار
 چنان بود سلمان دو صدسال پیش
 بهفت خان هفت صاحب از این بشر
 که تا عاقبت احمد با صفا
 چو شد داخل دین اسلامیان
 همی بود درخان احمد مقیم
 که تا فاطمه شد ز حق بارور
 دگر باز گویم ز مولود شاه
 زمان ولادت پس آن مام شاه

بحق گشت حامل بیطن شریف
 هویدا براو ذات آن کرد کار
 ۳۵۴۰ براو بُد عیان ذات ربّ جلیل
 چو خورشید و جهش بدی جلوه گر
 که بودند اندر بشر جمله حی
 که بُد مظهر ذات روح الامین
 پدر بود او را ز قوم کفر
 ۳۵۴۵ همی بُد بجویای آن بی نیاز
 شدی عاشق یار پروانه وار
 بگردش بدی بهر آن یار خویش
 ملازم شدی بهر آن دادگر
 ورا کرد از چنگ کبران رها
 ۳۵۵۰ بسامان مانتب شدی آن زمان
 بدی منتظر در راه آن کریم
 فرحناک شد پیر زان دادگر
 که چون شد پدیدار زان بارگاه
 سوی کعبه افتاد آن دم برام

- ۳۵۵۵ بشد داخل کعبه چون آن عقیف
ورودش در آن خانه مسدود شد
سه روز و سه شب فاطمه آن چنان
در آن خانه از قدرت دادگر
در آن وقت یاران پاکیزه طین
در آن عالم معنوی در طلب
که تا وقت آن ذات از بطن مام
که آن روزه از امر حق زان ایام
ده و دو ز مه بود آن مام شاه
سه روز و سه شب پس توقف نمود
شد آن روزه مشهور یوم البیاض
چو از فاطمه شاه تولید شد
در آن خانه چون فاطمه شد نهان
ملایک بر او حامی جان شدند
برون آمد از کعبه روز ثلاث
ز آن بوالعجب زاده حیران بدند
چو ذات خداوند اندر بشر
غلامان یک یک به پیش آمدند
ز یارت نمودند و خندان شدند
دو تن مرد زان دم که بد بی نظیر
شدند شاد آن دم بذات کبیر
- ۳۵۶۰
۳۵۶۵
۳۵۷۰
۳۵۷۵
- تجلی بر او کرد ذات شریف
پناهنده در ظل معبود شد
در آن خانه در قلب بودی نهان
تولد ز او شد چو خور یک پسر
که مشهور گشته بآن هفتین
بروزه بدند آن سه روز و سه شب
تولد شدی همچو خور زان مقام
بعید شهری گشت آن دم بنام
که رفتی بکعبه در آن بارگاه
که تا ذات حق آمد از وی بچود
بر ناجیان گشت عید ریاض
باهل بقا عهد تجدید شد
بر او کشف شد سر هفت آسمان
زدیدار او نیز پنهان بدند
بپا بوسش آمد ذکور و اناث
بآن طفل رخشنده سیران شدند
چو خورشید شد آن زمان جلوه گر
بپا بوس آن یار خویش آمدند
بخرم دلی جمله شادان شدند
همی جابر راد و سلمان پیر
چو پروانه بر کرد شمع منیر

بسجده فتادند بر پای او
 نهادند نامش علی ولی
 هویدا چو شد مظهر داورش
 جهان جمله شد روشن از جام او
 روا شد بهر دو جهان نام او
 که سلمان شدی خادم ودایه‌اش
 چو قوم قریشی بآن نو پسر
 چو خور بد درخشنده آن دادگر
 بلاشک علی ذات یزدان بود
 که ذات خدا بد براو میهمان
 همان پره پرکار دادار بود
 بهر دور و هر عهد او رخ نمود
 که بد ذات او در جهان جلوه گر
 بهر انبیا و بهر اوصیا
 که از او بدی کَلّ شی در حیات
 خداوند باشد بهر دو جهان
 که او هم علی داند ار هست و نیست
 خدایی که گویند در لا مکان
 که ما جز علی کس ندانیم بحق
 کسانی که منکر بوند از علی
 اگر منکران میشدند با بصر

زدند بوسه بر جسم زیبای او
 بقوم عرب گشت نورش جلی
 تق بستند تا عرش نور فرش
 شدند خلق محبوس بر دام او
 خوشا آن کسی بد در ایام او
 بدی عبد آن ذات پر مایه‌اش
 همی سیر کردند اندر نظر
 ولیکن ز سرش نبد کس خیر
 که ناطق بآیات قرآن بود
 بدی رازق و صاحب هر زمان
 که اندر زمانه بیود و نبود
 بمردان حق جمله هم یار بود
 عیان و نهان بد همیشه چو خور
 بمهمانشان بود دایم ضیا
 دگر نیز زو شد حیات و ممات
 اگر بد خدای دگر در نهان
 همیدانم آن ذات حق با عیست
 اگر هست آنهم علی داند آن
 که حق با عیست در هر طبق
 بظلمت ورا دیده نی در جلی
 بتصدیق بودند بر کردگار

۳۵۸۰

۳۵۸۵

۳۵۹۰

۳۵۹۵

- ولی چونکه عارف نیند آن کفار
 بعینان احوال همان يك دو تاست
 شبی رفت احمد بافلاکها
 که آن شیر از مصطفی باج خواست
 ۳۶۰۰
 بیشت حجاب آن دم احمد رسید
 پس از قدرت آن جهان آفرید
 چو آن دست قدرت بآن خوان کشید
 دگر گفت خالق با حمد چنان
 از آن سبب داور دونیمه نمود
 ۳۶۰۵
 دگر خویشتن بُرد اندر حجاب
 زمانی که احمد بزیر آمدی
 باو گفت اسرارهای مگو
 دگر آن نکین را بدادی باو
 ۳۶۱۰
 محمد همان رفت تا پای عرش
 دگر جبرئیل تا بهفتم سما
 دگر پیش ازین کس ز پیغمبران
 محمد شدی محرم آن حجاب
 همه از علی دید اصل و فروع
 اگر بوده شاهی دگر زان طرف
 ۳۶۱۵
 بقلب همان عرش پشت حجاب
 بجز شاه مردان کسی پی نبرد
- از آن گشته عینانشان جمله نار
 که معراج احمد بمعنی کواست
 علی دید هر جا با ملاکها
 ستم زو نکین آن علی بود راست
 ز خالق همان صوت حیدر شنید
 همان خوان شیر و برنج شد پدید
 بجز دست حیدر دگر ید ندید
 از آن سرّ نا گفته ها آن زمان
 یکی داد بر احمد پاك جود
 چه رزیست ای منکران در حساب
 همان دم بنزدش امیر آمدی
 باو داد آن نیمه سبب نکو
 ندانم که حق کیست ای هرزه گو
 در آنجا که پرده کشیده بفرش
 بدی رخصتش ماند آنجا ز راه
 نرفته بآن جای سرّ نهان
 جز حیدر ندیدی کسی زان حساب
 علی کارها کرد بر او رجوع
 علی داند آن من نیم منحرف
 از آن سوی بالاتر از هر سحاب
 بر انبیا هر چه بُد او شمرد

- ۳۶۲۰ علی هست صاحب بهردو جهان
 ز کشف کرامات آن داورم
 بیامد بدرگاه احمد نشست
 ز پس گفت عفریت ای پاكذات
 بر بوالبشر بوده زان جایگاه
 نکرده مرا کس رها زین جفا
 زمن دیو وجن گشته اندر فرار
 بشد ظاهر آن دم در آن سرزمین
 چنین کرد محبوس مارا بین
 دو شصتم بیسته برنج و تعب
 بیامد مرا کس نکردی رها
 بهر گونه کردند ، چاره نیافت
 که سلمان در آن دم بیامد بخان
 همانکه عفریت آن طفل دید
 پیرید در پشت آن مصطفا
 همین طفل باشد چو خور آشکار
 شفاعت کنی بهر من زان پسر
 کند عفو تقصیر جرم و گناه
 بگفتا که ای شهسوار جلی
 که 'جز تو ندارد بکس التجا
 بیک عشوه همچون جهان کبریا
- ۳۶۲۵ علی داند اسرار حق در نهان
 ز پس يك دليل دگر آورم
 در آنوقت عفریت با شصت بست
 از او خواست آزادی وهم نجات
 که در شش هزاران ز سال وز ماه
 که من گشتهام شصت بسته بگاہ
 چنین بودم اندر جهان نابکار
 در آن وقت يك شهسوار گزین
 بیک حمله آن ذات جان آفرین
 بیک ليفه برکک شاخ رطب
 ز جن و بشر هر چه اهل بقا
 پس احمد باصحاب زانسو شتافت
 شدند منفعل با صحابه چنان
 علی بود بردوش او همچو شید
 بلرزید چون بید سر تا بپا
 بگفتا باحمد همان شهسوار
 کنون ملتجی بر تو هستم دگر
 که از مرحمت بنده سازد رها
 محمد ز پس کرد رو بر علی
 کن عفریت این دم ز رحمت رها
 هماندم علی اندر آن بارگاه
- ۳۶۳۰
- ۳۶۳۵

<p>۳۶۴۰</p> <p>گشودی چنان شصت عفریت را ندانم چگویم بمنکر سخن نگردد سفید جامه تیره رنگ دگر باز گویم حکایات پیش همان ذات بی مثل یزدان فرد اخی بود سلمان بنیام پیر در آن وقت مردان حق از سرور چو پروانه بودند برگرد شاه برو دایه گردید سلمان راد در و بام آن خانه پرنور گشت دگر بشنو اعجاز آن شاه دین</p>	<p>که عفریت زان بندگشتی رها چه رمزیست این داستان کهن نخواهد رود میخ آهن بسنگ که چون ذات حق گشت ظاهر بکیش بخان ابوطالبی جلوه کرد که جابر بدی پیر موسی وزیر همان دو نفر بوده اندر حضور بخدمت ستاده در آن بارگاه بگهواره پس شاه دین بر نهاد ز یاران دگر رنج و غم دور گشت خداوند افلاک و روی زمین</p>
--	---

۷۰

حکایت اژدر کشتن شاه دین بگهواره

<p>۳۶۵۰</p> <p>بآن مرزیک حیّه خونخوار بود گریزان از او خلق آن مرزوبوم بکامش سبک بوده کوه گران ز دود دمش هفت فرسنگ راه قضا روزی آن اژدر باتوان سوی کعبه آمد چو اژدر دمان گریزان شده مرد وزنها از آن بیامد همه خلق زو در امان</p>	<p>همه خلق زان دد بازار بود ز تاب دمش سنگ خارا چوموم تبه کرده بسیار نام آوران شده کوه و صحرا چو زاغ سیاه چو کوهی بجنبش در آمد بکان بلرزید از وی زمین وزمان برفتند در کوه از خوف جان که ناگاه آن اژدر باتوان</p>
---	---

- چو کوهی نمودار شد پیکرش
 بسی مرد و زن گشت زوسرنگون
 همه مردم ازوی گریزان بُدند
 بس آشوب و غوغا بشهر اوفتاد
 قضا اژدر آمد بسوی حصار
 بظاهر بکهواره خوابیده بود
 چو اژدر بنزدیک آن شه رسید
 بقدرت چنان بُد شهنشاه دین
 براو خلق از دور کرده نظر
 ز کهواره چون برق آمد برون
 ربود از زمینش چو یک پره گاه
 یکی نعره حیدری برکشید
 بنام بضرب یداللهیش
 غلط بود این حرف اندر مثل
 کسی بود ذات جهان دادگر
 چو اژدر بشد کشته از دست شاه
 عرب جمله گشتند زو شادمان
 گذشت آن زمان تا بعد کمال
 چو شد ذات حق در بشر آشکار
 شب و روز در خدمت کرد کار
 همی هفتن و هفتوان مردها
- دو فرسنگ بودی ز پا تاسرش
 روان گشت بر کوچهاجوی خون
 بمثل شجر برک ریزان شدند
 چنان داستان کس ندارد بیاد
 حصاری که بُد اندر آن شهسوار
 در آن خانه چون مهر تابیده بود
 قلاب نفس سوی خود درکشید
 نجنبید کهواره اش از زمین
 بدیدند هر دو ید دادگر
 گرفتی دو لبهای دیو هیون
 بدان قدرت داوری از سما
 سراپای اژدر ز هم بردرید
 بآن ذات بی مثل وماندیش
 که توصیف کردم از آن لم یزل
 دگر نیست توصیف لازم بیر
 خلایق شد از دام آن درها
 بشد روشن از وی زمین و زمان
 رسیده وجود شه بی مثال
 بخدمت رسیده غلامان کار
 شدند مست و مسرور پروانهوار
 ابا چلتنان بوده زان بارگاه
- ۳۶۶۰
- ۳۶۶۵
- ۳۶۷۰
- ۳۶۷۵

- ۳۶۸۰ کہ اینست گویم باسم و برسم
اول بود سلمان بنیام پیر
سیم قنبرا داود دستگیر
پینجم بدی فاطمه رمز بار
پس از فاطمه گشت زینب بنام
ششم بد حسن مظهر روچیار
۳۶۸۵ بگویم دگر مظهر هفتوان
اول بود احمد که سید محمدست
دویم بود حمزه سید بو الوفا
چهارم بدی عمره پر هنر
بدی پنج مقداد سید مصطفی
۳۶۹۰ ششم بود زان عهد بوذر بیاب
که زهرا حبیبشہ بدی زان مقام
کہ مقبل بدی پیر رستم بگاہ
بد عمار یاسر پس اندر زمان
کہ محمود یاطل بد اسکندرا
۳۶۹۵ کہ آن احمد هم بود از هفت سوار
زهاوار بودی مکان ورا
نصیر عابدین بود محرم بحق
خدیبجہ بهفتم بدی در شمار
بدی عبدالله مظهر آن قلی
- کہ بودند موجود زان جان و جسم
دویم جابرا بود موسی وزیر
دگر مصطفا بود مالک دلیر
بدی مام شه اندر آن روز کار
کہ بد دخت حیدر پس از آن مقام
بهفتم حسین بود آن یاد کار
کہ بودند موجود در آن زمان
مقرب بدر گاہ آن واحد است
سیم بد ابوطالب عیسی بگاہ
کہ بد مظهر ذات آن میر سر
بصیر گشت آن دم بفرمان شاه
بدی مظهر ذات آن شیخ شهاب
بدی دخت احمد درخشنده جام
بدی جعفر ا میر ورچم بجاہ
نریمان بدی دایماً وصف خوان
عباس هم بدی احمد سرورا
ز دین حقیقت بشد آشکار
بحق سر سپردی به پردیورا
کہ حقرا شناسید در آن ورق
کہ رعنا بدی مادر یاد کار
کہ اندر قوالطاس او شد جلی

- ۳۷۰۰ عقیل شابدین بود آن دم بیمار
 دگر سعد بد مظهر شاه نظر
 که صالح در آن دور سلمان بدی
 عدی بن حاتم بدی زین محل
 بگویم ز سردارهای ظلام
 بلال است شا که در آن روز کار
 ابوالمعجن هم بد مراد از بشر
 کمر بسته از امر حیدر شدی
 که سلسال بودی بروز ازل
 که بودند موجود در آن مقام

۷۱

اسامی هفت سردار ظلام

- ۳۷۰۵ ابوجهل، بولهب، دیگر ولید
 بجمام دگر ابن ملجم بدی
 ابولهب برجام دیگر بکین
 ابوجهل برجام دیگر بدون
 بدیگر زمان آن ولید پلید
 دگر بود سفیان یزید لعین
 که اندر حقیقت ابا شاه صحاک
 ابابکر، عثمان، دیگر عمر
 دگر عبدالرحمن بن عون دان
 عدو بوده باشاه دین آن زمان
 دگر عمرو بن عبود آن پلید
 که قاتل بر آن ذات یزدان شدی
 بدی عمرو عاص آن پلید لعین
 معاویة بودی چو دیو هیون
 بجمام همان شمر گشتی پدید
 که بد فادره در حقیقت بکین
 بدی در جدل تا که گشتی هلاک
 زبیر و دگر طاحه بد کهر
 بدند جمله سردار آن
 نکردند طاعت ای در جهان

۷۲

نامهای کمر بستگان

- ۳۷۱۵ کسانی که زانوقت، آن دادگر
 بجمام عالی دیده اندر نظر

کہ بودند عبد علی آن زمان
 نبودند مخبر باسراہا
 نبودند با اہل حق کینہ ور
 بدند کینہ ور با جہان کردگار
 کہ گشتند خصم علی در جہان
 کہ دیدند حق را بآن جاودان
 شفیع دو عالم بود تا ابد
 حقیقت بدی نام وی بن یمین
 ازل بُد سرافیل آخر دلیل
 اول بود میکایل آخر وزیر
 کہ عزرائیل بودی بذرات آن
 بدی مظهر مصطفی داودان
 بذرات بد حور سیمین لقا
 بدی پیر رضبار زان بارگاہ
 بہفتم حسین یادکاری بنام
 حسین بود اسمایل در آن سکن
 دگر حمزہ ، عمران نیکو لقا
 دہ وسہ اباذر بدی با تمیز
 بدی دخت احمد از آن رنگ و بو
 دہ وشش بمحمود پاطل بدان
 بہیجده بُد عمار یاسر بذات

بدی بیست و ہشت تن کمر بستگان
 دگر باقی آن نامور یارہا
 ولی دوست بودند با دادگر
 گروہ مخالف در آن روزگار
 بغفلت بدند آن زمان آن چنان
 بگویم اسامی کمر بستگان
 اول بود سلمان پیر خرد
 بذرات بد جبرئیل امین
 دویم قنبر است داود ازہر سبیل
 سیم بود جابر بموسی دبیر
 چہارم ہنرمند مالک بدان
 بدین حقیقت چو کشتی عیان
 پنجم دگر زینب آن دخت شاہ
 بدین حقیقت بدرگاہ شاہ
 ششم بد حسن مظهر شاہ برام
 بذرات بد روچیار آن حسن
 ہشتم محمد رسول خدا
 بیازدہ بعمرو وبمقداد نیز
 دگر فاطمہ آنکہ بودی نکو
 دہ و پنج نصیر است درخاندان
 دگر ہفدہ عباس بد زان صفات

۳۷۲۰

۳۷۲۵

۳۷۳۰

۳۷۳۵

- ده و نه بمقبل دو ده جعفر ا
 دگر عبد الله پس عقیل و بلال
 دگر صالح باعدی زان سبیل
 کنون مظهرات غلامان کار
 دو ده هشت تن بوده عالیجناب
 که هفتن از آنها نموده بیان
 ز هفت دگر گویم این دم خیر
 محمد بذرات بد شنیطیا
 دگر حمزه طه بذرات بود
 بذرات عمران یاسین نام
 دگر عمرو ذرات مهلای بود
 که مقدار طاسیم بودی بذات
 اباذر بذرات حامیم خوان
 پری بود ذرات پس آن بتول
 ز هفت سیم پس نمایم بیان
 اول قرطیا بعد بودی نصیر
 اول بود قیماں ، محمود پس
 بذرات عباس خلد است جام
 بذرات عمار قیطاس بود
 بذرات بد مقبل هم اندیاس
 بذرات جعفر بدی یثموئیل
 دگر بد محمد حنیفه سرا
 دگر سعد بوالمعجن با جلال
 که بودند بنده بشاه خلیل
 کنم در حقیقت همه آشکار
 چهار رتبه اند هفت هفت از حساب
 کنم مابقی ذکر در داستان
 ز ذرات و شرع و حقیقت وطن
 ز حق هم بدی محمد باصفا
 بدی بوالوفا در حقیقت وجود
 بد عیسی بدین حقیقت بهجام
 بدی میر اندر حقیقت بوجود
 بدی مصطفی در حقیقت صفات
 حقیقت بشیخ شهابش بخوان
 حبیب شه شدی در حقیقت قبول
 بذرات و شرع و حقیقت بکان
 بدی عابدین در حقیقت بسیر
 دگر میر سکندر بحق داورس
 حقیقت بدی احمد م... نام
 نریمان بدی در حقیقت سجود
 بدی پیر رستم بحق در اساس
 بدی میرورچم بحق در سبیل

- ۳۷۶۰ محمد رفائیل بودی بذات زهفت چهارم شنو این سخن بذرات عبدالله عنزیل بود عقیل است هاروت اندر ذرات بذرات طیطوس بودی بلال بدی سعد ماروت اندر الست ابوالمعجن از قبل کریال دان ۳۷۶۵ بذرات صالح بشهبال خوان عدی بد بذرات سلسال نام که آن بیست و هشت تن بهر بار گاه که در قبل گفتم حکایاتشان در این جای هم گفتم از اختصار زپس آن کمر بستگان دلیر نمودند خدمت بصدق و یقین در آن عهد اندر شریعت زمان همه در رکاب علی روز جنگ هنرمند مالک چو در عرصه گاه ۳۷۷۰ بمیدان با تیغ زهر آبدار بهر حمله هر گاه که کین آورید چنان بود مالک بمیدان کین
- بدی مو سیاه در حقیقت صفات قوالطاسیانند زان انجمن قلی در حقیقت به تهلیل بود حقیقت بدی شابدین در صفات حقیقت بدی شا که با جلال حقیقت بدی شاه نظر در نشست بدین حقیقت مرادش بخوان بسلمان شدی در حقیقت بیان دلاور بدی در حقیقت بکام کمر بستگانند از امر شاه بمشروح کرده روایاتشان که تادوستان زان شوند هوشیار شب و روز بر در گاه آن امیر همی وصف کرده بجان آفرین بدند جمله باحق بدل شادمان که بودند هر یک چوشیر و پلنگ زدی خویشان را بقلب سپاه فکندی سر از کافران صد هزار سر دشمنان بر زمین آورید جهان آفرینش نمود آفرین

حکایت اینکه حضرت مرتضیٰ علی دین احمدرا
رواج فرمودند

- دگر باز آیم بسوی سخن
چویاران ابا دادگر آن زمان
بگفتا دگر شاه باهفت تن
کنون بایدم کرد فرمانبری
که تا راه شرعش بیایان بریم
که این احمد آن احمدست درازل
نزول کرد بر قالب بوالبشر
امیدم چنانست ای کار ساز
کنون این زمان وعده آن حساب
ز راه کرم میشوم بنده وار
بگفتند یاران ابا لم یزل
بیستیم ، محکم ستاده بیا
بفرمانت از جان و دل شا کریم
که جانمان فدای علی مرتضاست
پس آنکاه برخاست زوج بقول
برفت آن زمان با محمدنشست
زیس گفت ای احمد باسفا
محمد بگفتا ایا دادگر
- ۳۷۸۰ بگویم پس آن داستان کهن
بهم وصل گشتند بس شادمان
ایا عندلیبان گلزار من
بدرگاه احمد کنم کھتری
همه سر بییمان او بسپریم
که روحش بفرمان آن لم یزل
۳۷۸۵ بشد حی و گفتا ایا دادگر
زمان وزمین پیش من بنده ساز
رسیده کنم آن دعا مستجاب
برعالم کنم شرع وی آشکار
همان عهد و پیمان که روزازل
۳۷۹۰ همه گوش داریم برامر شاه
بدرگاه تو بنده و چا داریم
براین بندگان هر چه کہ بپوشد
کمر بسته در راه شرع رسول
نخستین باو عهد و پیمان بست
کنون هر چه خواهی زیزدان بخوایم
۳۷۹۵ همیخواهم از تو بجن و بشر

شوند پادشاہان بمن بندہ وار
 دهند مر بمن پادشاہان خراج
 شود برتر از موسوی عیسوی
 کنی زیر و بر کس نماید از آن
 چنان غلغلہ در جہان افکنی
 بیابوسم آید زہر مرز و بوم
 بمن ختم گردد نبوت چنان
 درست کن بہر باب پس کار من
 شوم غالب از خلق عالم تمام
 ہر آنکس مرا خواست اورا بخواہ
 بکن جای او عاقبت در بقا
 نماید ، بہر باب نبود معاف
 تجاوز نماید باقوال من
 کہ ابلیس باشد بآن رهنمون
 بر آوردہ شد آنچه از حق بخواست
 ایا محرم ذات آن کبریا
 بر آوردہ سازم بامر رب
 رہ بندگی پیش گیرم چنان
 ہمہ مشکلات نمایم بحل
 نمودند تسخیر جن و بشر
 فرس را بمیدان برانگیختن

کنی دین و آیین من آشکار
 دگر دین اسلام را کن رواج
 ہمی ملتہم آنچنان کن قوی
 دگر جملہ بتخانہا در جہان
 صنمہای زرین ہمی بشکنی
 کہ جملہ خلائق زایران و روم
 شہنشا شوم من بجملہ شہان
 شوی تا قیامت بہمیار من
 کہ دینم بجاوید باشد دوام
 مسلط شوم بر مللہا براہ
 ہر آنکس کہ شد تابعم از وفا
 ہر آنکس کہ بر امر من اختلاف
 ہر آنکس کہ شد دشمن آل من
 تو اورا بقعر سقر کن نگون
 چو این حرفہا گفت احمد براست
 بیاسخ باو گفت پس مرتضا
 ہر آنچه زمن خواستی مطلبت
 کنم خدمتت ای رسول زمان
 کہ یابی زدوران ہمہ کام دل
 پس آنکاہ ذات جہان داد گز
 کشادی دو انگشت خون ریختن

۳۸۰۰

۳۸۰۵

۳۸۱۰

۳۸۱۵

- ندائم چگویم که در کارزار
 زبان گنگ کرد بتقریر او
 غضب درمخالف گر انداختی
 برزم عدو آن غلامان کار
 بهرحمله یاران در آن عرصه گاه
 بضرب دوانگشت سلطان دین
 چو آتش بود خشم قهر اله
 بیک لحظه عالم بسوزاند او
 کسی کاوُبدی ذات حق برسرش
 همین یک کلام مر ورا بود بس
 که قادر بهر کار وهر بار بود
 دگر چون علی پنجه را برکشاد
 نه بتخانه ماندی نه دین مجوس
 نهی کرد از کفر روی زمین
 جهان شد بکام رسول خدا
 زجنّ و بشر جملگی ماسوا
 بر او گشت قرآن نزول ازاله
 که سی جزو آن حجّت شرع بود
 دو جزو دگر اصل دین حق است
 که سرّ مکو آن بدی در اصول
 از آن پس امام بر امام نسل نسل
- چسان جنگ بنمود باذوالفقار
 فروماند انسان بتکبیر او
 یقین زیر عالم زبر ساختی
 یکایک چو شیران در آن کارزار
 نمودند بسیار مردم تباه
 مسخر شدی خلق روی زمین
 اگر بر فرورد بر این ماسوا
 همی قدرت خویش خود داند او
 چگونه کنم وصف اندر خورش
 بجز او خدایی دگر نیست کس
 همی مظهر ذات دادار بود
 جهان رام بنمود بر عدل و داد
 نه بانگ دلیران نه آهنگ کوس
 بدلخواه آن سید المرسلین
 همه خلق اندر زمین و سما
 نمودند بر وی همه اقتد
 بدی سی و دو جزو در اصطلاح
 بقانون آیین آن فرع بود
 باهل حقیقت پس او ناطق است
 بدی ثبت در سینه آن رسول
 بدی حامل آن دو جزوات اصل
- ۳۸۲۰
- ۳۸۲۵
- ۳۸۳۰
- ۳۸۳۵

- نهادند اورا بفرقان نام
 ز پس در حقیقت ورا کرد یاد
 بکردی شد اجرا بهر مرز وبوم
 که در جای خود ذکر سازم زبر
 که چون شد محمد پیمبر بکیش
 شریعت بپاکشت از رسم وراه
 بعالم رواگشت شرع مبین
 شدند تابعش آن زمان بنده وار
 برآورده از لطف دادار شد
 چو خور گشت روشن بعالم قبول
 بسی فیض دادی بهر بینوا
 در عالم چو خورشید تابنده شد
 نه قصد از حکایات پیغمبر است
 ندیدنش روشن در آن تار شب؟
- بمهدی رسید عاقبت آن کلام
 چو مهدی بدی مظهر پیرراد
 بیان کرد اورا بالفاظ قوم
 بماند زپس این حکایت دگر
 دگر باز گویم حکایات پیش
 پس از قدرت شاه دین مرتضا
 بهر اسم وهر رسم قانون دین
 بدرگاہ احمد همه تاجدار
 هر آنچه که مقصود در کار بُد
 چو اصل و فروعات دین رسول
 ز پس شد علی در جهان پادشاه
 زمان وزمین پیش او بنده شد
 کنون مقصدم مظهر حیدر است
 شہی چون کند بندگی بوالعجب

۷۴

حکایت معراج رفتن رسول خدا

- حکایات معراج کردم بیان
 زمانی بیثرب رسول خدا
 چنین شد مقدر ز آن کبریا
 در آن شب چنان جبرئیل امین
 پیامد باحمد بگفت ای جناب
- که ذات علی بود آنجا عیان
 شبی رفت در عرش از امر شاه
 عروج کرد احمد بروی سما
 بفرمان ذات جهان آفرین
 طلب کرده یزدان ترا تاحجاب

۳۸۵۵

- نبی پس بهمراه جبریل راد
 بما بین ره در سما زان محل
 باحمد گرفته سر راه سخت
 چه داری بده باج براین اسد
 محمد نگین را چو بدر منیر
 محمد زپس شد بر فرف سوار
 چو بر درب آن عرش اکبر شدی
 پیمبر تعجب نمود آن زمان
 شنیدیم صوتش بعرش برین
 بفرمود یزدان بصوت علی
 علی نیست باحق بمویی جدا
 شناسید حقرا بجمام علی
 چو ارشاد شد احمد از کبریا
 سه مطلب براو کرد حق آشکار
 چو آگه شد از سر حیدر رسول
 مگو بود سر علی آن زمان
 سه اسرار آندم بوی شد عیان
 اول بود سر حقیقت مراد
 مگو بود آن سر در آن روز کار
 دویم بد اصول شرع مبین
 که شد آشکارا بهر خاص و عام
- برفتند در خدمت اوستاد
 پدیدار شد شیری همچون اجل
 بوی گفت جبریل ای نیکبخت
 که تا جانمان زین بلا وارهد
 برون کرد دادی بآن باجگیر
 برفتند تا در که کرد کار
 بسمعش همان صوت حیدر شدی
 علی در زمینست هم آسمان
 چه رمزست اینای جهان آفرین
 کنم راز با تو خفی و جلی
 یکی هست اندر صفت باخدا
 بهر جا بود نکته اولی
 فرحناک گردید زان بارگاه
 سر افراز گردید از لطف یار
 بدانست حق اوست اندر اصول
 که بر قلب احمد بدی آن نهان
 یکی شد نهان و دو تا شد بین
 که از حضرت مرثی کشت یاد
 نشد کشف بر خلق ناساز کار
 سیم بود قانون آیین و دین
 شریعت روا کشت در آن ایام
- ۳۸۶۰
 ۳۸۶۵
 ۳۸۷۰
 ۳۸۷۵

- ۳۸۸۰ در آن دم یکی خوان زرین نکار
 پیش محمد بگسترده شد
 ببردند در بطن آن خوان زر
 بخور زین طعام بهشتی کنون
 پیمبر نظر کرد زان دست یار
 بعداً یکی قطره از آن طعام
 ۳۸۸۵ ز پس خورد احمد ز آن طعم خوان
 هماندم همان دست با خوان زر
 دگر دادگر هم در آن غیب را
 یکی داد بر احمد نیکرای
 چو زان بار گاه ختم شد گفتگو
 ۳۸۹۰ اصول شریعت بیان کرد او
 چو احمد ز افلاک آمد بزیر
 علی گفت با احمد مصطفی
 ز پس آن حکایات از سروپا
 هر آنچه با احمد گذشته براه
 ۳۸۹۵ دگر نیمه سبب با آن نکین
 دگر احمد آن قطره آن طعام
 هماندم محمد بشد بابصیر
 هماندم محمد ببردش نماز
 بگفتا آیا مظهر کردگار
 بشیر و برنج گشت پس آشکارا
 یکی دست حق هم در آورده شد
 باحمد بفرمود پس دادگر
 که تا منجلی کردی ازهر سکون
 همی دید دست علی زان شمار
 چکانید بر پشت آن ید بکام
 که تا سیر گشتی بمعنا چنان
 بامر خدا غیب گشتی بسر
 دونیمه نمودی یکی سبب را
 یکی خویش برده پیرده سرای
 دو باره بزیر آمد آن نیکخو
 زبان بست دیگر بسر مگو
 بخدمتش آمد هماندم امیر
 قبول باد معراجت اندر سما
 چه آورده تنسوق از بهر ما
 بیان کرد آن مظهر کبریا
 بدادی بآن سید المرسلین
 بدیدی بیشت ید آن امام
 شد آگاه از ذات شاه کبیر
 سپردی سرش را بآن بی نیاز
 زمن هرچه بوده گنه عفو دار

- از آن پس بالطف آن ذوالجلال
بجز احمد و آن غلامان راد
که آن قوم فانی طلب زان ورود
محمد از آن گشت حاجت قبول
گرفتی چنان دامن او بصدق
بگفتا علی اوّل و آخرست
جز حیدر نباشد بمن کس خدا
علی گفت با احمد ای نیکرو
نهان کن تو اسرار حق زین سکون
محمد از آن گفته خاموش شد
نگفتا دگر بهر کس سرّ حق
همیشه پیش علی بنده بود
زمانی بخلوت رسول حلیم
گواهی دهم بر تو ای مرتضا
امیدم چنانست روز جزا
به بنگام بنیام پیر خرد
بشرط و باقرار در آن کمند
چنین التجا دارم از دادگر
نباشیم خارج از آیین پیر
بهر دوسرا پیر رهبر بود
شویم داخل جمع روشن دلان
- ۳۹۰۰ محمد شدی در جهان نیکحال
نبودش خبر کس ز آن اوستاد
نبردند پی از سر آن ودود
که بسپرد سررا بزوج بتول
باوصاف او اوّل آمد بنطق
۳۹۰۵ خداوند در باطن و ظاهرست
که دیدم همه اوست در دو سرا
نکن کشف بر کس تو سرّ مگو
که تا در حقیقت شوی رهنمون
ولیکن بیاطن ابا هوش شد
۳۹۱۰ ولی بنده بودی بحق زان ورق
که حمدش بتسبیح گوینده بود
بگفتا بان ذات پاک کریم
تو هستی بمن در دو عالم خدا
ازین بنده خود بیاشی رضا
۳۹۱۵ سرم بسپری از اول تا ابد
بدین حقیقت مبادی و ابد
بمن از محبت تمیزی نظر
نسازیم دوری ز آن سرقطر
نصیم ز آن آب کوثر شود
۳۹۲۰ ز نیم چهچه زان باغ چون بلبلان

بخوانیم اوصاف ذات خدا
 بهر جامه هر مظهرم در نظیر
 بجمع حقیقت شوم سرفراز
 بمحشر شود بنده را دستگیر
 ۳۹۲۵ امین گر نباشد بهم یار من
 امیدست جبریل در هر صورت
 کنون دوستان بشنوید این سخن
 ایا یار جویان راه خدا
 همان رشته حق بدست ویست
 ۳۹۳۰ روید پس همه سوی آن راه راست
 که بنیام و جبریل یک مظهرند
 چنان شرط بنیام بودی نکو
 که مارا بآن رشته حق ببند
 نگردیم داخل بکفر شدید
 ۳۹۳۵ همیشه بالطف ذات وحید
 ز امت نخواهم کسی زان طریق
 هر آنکس مرا خواست باید چومن
 که تا گردد آزاد در هر دوسر
 ز اسلام هر کس بمن ره برد
 کسی ره بدین حقیقت نبرد
 ۳۹۴۰ بهر جامه ، هر دور ، در هر مکان
 ببینیم وصلش بنخان بقا
 سرم را سپارم به بنیام پیر
 کنم طاعت حق بنذر و نیاز
 مرا وصل سازد بذات کبیر
 نگردد روا در جهان کار من
 بمن یار باشد بزیر وزیر
 حقیقت بیابید از سر و بن
 چو بنیام پیری بود در بقا
 هر آن کس و را خواست دایم حیاست
 ببینید سر رشته اندر کجاست
 امین و وکیل جهان داورند
 پیمبر ز یزدان نمود آرزو
 شویم بسته اندر بقا زان کمند
 نباشیم از دین حق ناامید
 بیاشیم در هر دو سر روسفید
 شود خارج از شرط دین حقیق
 شود داخل حق بهر انجمن
 ببیند وصال جهان دادگر
 بیاید بحق سرش را بسپرد
 اگر چه بود عابد اندر شمرد
 سراسیمه گردد بهر دو جهان

- بدست نهی آخر آنکس بمرد
 نبیند کسی وصل حق زین طریق
 که مرد خردمند داند کلام
 بود رسم و آیین حق اصل دین
 اگر چه بود زاهد و پارسا
 دگر باز گویم حکایات پیش
 پیمبر از آن پس چو رحلت نمود
 سحاب سیه شد بدور آشکار
 شریعت بشد در جهان منتشر
 شدند غاصب شرع بعد از رسول
 حکایات آنها بدور زمان
 دگر من نکردم در اینجا بیان
 خلاصی پس از آن رسول امین
 ز روز ازل بوده ناپاک زشت
 ز آیین حق جمله کرده فرار
 ز بهر زر و زیور دنیوی
 ندانسته آن قوم گوهر بها
 بظلمت بدند چونکه باعین تار
 چو گشتند گمراه زحق آن کفار
 دگر همچو قومان عاد و ثمود
 ندیدند حق را بروشن زمان
- دگر در بقا لقمه از حق نخورد
 که تا نسپرد سر بدین حقیق
 نمودیم روشن بهر خاص و عام
 شود هر کسی منکر از حق بکین
 ۳۹۴۵
 نبیند دگر وصل حق در بقا
 که تا حق شود روشن از دین و کیش
 در جبر بر روی عالم گشود
 بشد خور نهان در پس ابر تار
 بدستان بوبکر و عثمان ، عمر
 ۳۹۵۰
 ز حق دور گشتند قوم جهول
 نوشته شده در کتبها چنان
 همی گفتم از مختصر داستان
 شدند گمراه از حق ز آیین و دین
 از آن باب باطل گرفته بمشت
 ۳۹۵۵
 نبودند عارف بآن کرد گمراه
 گذشتند از فیض آن خروید
 ندانسته حیدر ندی
 شدند طالب کفران روزگار
 نظر کرده از دین بآن شهر بار
 ۳۹۶۰
 شدند منکر ذات حق و دود
 از آن باب گشتند بحق بدگمان

- ۳۹۶۵ اگر میشدند روشن از روی یار
ولی چون بُدی قلبشان همچو قیر
اگر چه بود نور خور تابدار
ولیکن خفاشان در کنج غار
چو انکار دارند با نور خور
بگل تا بد آن خور معطر شود
چنین است قانون گردان سپهر
کسانی که فانی پرستند و چیر
ندارند خوش برحق و بر بقا
که هر شئی و هر خلقتی در بشر
همی کر کسان بین شده مُرده خور
همه بلبلان طالب عطر گل
نه پروانگانند در روز کار ؟
جملك همی در طبیعت رود
سگ از استخوان خواهد و ناقه گاه
چنان گل شیی از سفید و سیاه
یکایک بمحجوب خود طالبند
بر خسار خود هر کسی مایل است
ز نیکو نکوبین ، ز بد ، بد ز راه
- بدیدندی آن ذات را آشکار
ندیدند زان باب شمس منیر
همیشه درخشنده در روزگار
ز خور گشته پنهان هستند تار
کنند نفرت از آن بدوران دگر
بتابد بمردار بدتر شود
که هر شئی يك شکل بنموده چهر
نباشند طالب بذات کبیر
همی سرخوشند بر فنای فنا
بود طالب یار خود در خبر
ولیکن خورد طوطی از نیشکر
همه فاسقان طالب فسق دل
همه طالب شوق شمع نگار ؟
بآن بوی سرکین ها بگرود
که هر جنس در طبع خود شد روا
زهر گونه مخلوق در ماسوا
بکار و باشغال خود راغبند
که هر کس ز اسباب خود حایل است
که هر شیی از حال خود شد گواه
- ۳۹۷۰
۳۹۷۵
۳۹۸۰

حکایت هشت نفر سردار کافران

- | | | |
|---|--|---|
| <p>۳۹۸۵</p> <p>۳۹۹۰</p> <p>۳۹۹۵</p> <p>۴۰۰۰</p> | <p>شود مبرهن در جهان نیک و بد
کسانی که در تیرگی خفته‌اند
نباشند ز آیین حق با خبر
همی دون پرستند مردار خوار
بیفتند در گیر دام سگان
پی طعمه گیر آمد اندر تله
زیس سرنگون در چه قیر شد
نگردد دگر در جنان پرورش
ز تفویض ارحام حق دور بود
که نیکی بنیکی و بد، بد بود
کند هر چه نیت همان میشود
که نیکی بنیکان بسر حد رسد
یکای باطل و دیگری حق بدست
شدند آنکه بر قوم میر و کسار
بروی زمانه شدند قطعی
که سابق بگفتیم بدقت عیان
شدند تابع هشت و چار بدان
که بودند خصم جهان کرد کار
که دایم ز بد بود در داریشان</p> | <p>بگردار و رفتار هر کس بجد
از آنست کاندرا مثل گفته‌اند
چو مردار باشند از پا و سر
چو بیدار گردند در لیل تار
پی طعمه گردند چون روبهان
ز روباه گویند در مساله
چو اندر تله روبه در گیر شد
بغفلت بیامیخت روی ترش
کسانی که عینانشان کور بود
کسی هر چه کار د همان بدرود
هر آنکس بهر شکل هر جا رود
اگر بد بخواهد بید میرسد
که هر جنس بایار خود خوش نشست
دگر گویم احوال شیخین بیار
چنین بود احوال آن فاسدین
بدند در ازل مهتر کافران
بروز ازل اهل نظامانین
بگویم کنون اسم آن هشت و چار
دوتن هم ز نسوان بد همکارشان</p> |
|---|--|---|

- ۴۰۰۵ بهر دور وهر مظهر وهر مکان
زا اول زمان تا که آخر بشر
بخان شریعت چو کردی ظهور
ده و دو نفر بوده رأس کفار
دوزن هم که بد دایم همراهشان
- ۴۰۱۰ زمرد وز زن هشت و شش شد حساب
بگویم اسامی آن هر دو زن
اول هند و آخر حمیرا بدی
که این هم دو هفتن ز ظلمانیند
بگویم دگر اسم مردان بد
اول بود سفیان در آن بشر
ز پس بود عثمان ، بینجم زبیر
بهفت عبدالرحمن بن عوف دان
نهم عمر و بن عاص بد در شمار
بدی یازده خالد بن ولید
چو سفیان فنا گشت زان روز کار
چو بوجهل شد فوت در آن بشر
چو بولهب در آن بشر شد فنا
چو آن عمر و بن عبدود شد نکون
چنان بد بهر عهد و دوری بگاہ
زن و مرد هر دور با هم بدند
- ۴۰۲۰ بدند دایماً خصم با نیکوان
همیشه بدند منکر دادگر
بدند اهل ظلمت برابر بنور
بدوران بدند تیره چون لیل تار
که بودند محرم بدر گاهشان
از آنها همی گشت ایمان خراب
که ام الفسادند در هر سکن
که مردود در گاہ الله شدی
بری از حق و طالب فائیند
بر آن لعن باد از ازل تا ابد
دویم بود بوبکر دیگر عمر
ششم بود طلحه بحق گشت غیر
بهشت بد معاویه آن بد نشان
دهم بود بن ملجم نابکار
ده و دو بمروان بدی آن پلید
بجام یزید گشت پس آشکار
بجام معاویه شد در نظر
بآن عمر و بن عاص شد آشنا
ز رحمان بن ملجم آمد برون
همیشه بدند خصم اهل بقا
که کفرند با حق برابر شدند

- ابا هفتن وهفتوان در جهان
 دو هفتن ز نورند، دو از ظلام
 دو هفتن ز نور وز ظلمت بکان
 که چون هفتن ثانی اندر مثل
 اول هفتنان در جهان بُد سخی
 کنون گویم از چارده نوریان
 دگر هفتوان در اصولست يك
 که این هشت سردار نورانیند
 دگر چارده سروران ظلام
 چو بگذشت روز و شب آید بسر
 چو شب بگذرد روز گردد پدید
 چنین است تقدیر صاحبکرم
 چو دیو و ملایک بهمسر شدند
 شدی دیو رهبر باهریمنان
 که هر دور بریک صفت آرمید
 چو بگذشت دوران آن نیکوان
 دگر نور حق شد پیرده نهان
 شدند مهتر قوم در آن بشر
 همه قوم اسلام شد خیره سر
 بیاطل نمودند جمله سفر
 چو رفتند مردم بآن راه شرّ
- بگردش بُدند همچو روز و شبان
 چو لیل و نهارند با هم مدام
 گهی چارده گاه هشت تن بدان
 بیکنن شمرده شود در محل
 ۴۰۲۵ بدی پیر بنیام با شش اخی
 بداند محرم حق بهر دو جهان
 ابا هفتنان هشت شد در محک
 برابر ابا هشت ظلمانیند
 ۴۰۳۰ بهشت تن حسابست در هر ایام
 جهان تیره گردد بهر ما صور
 منور شود عالم از نور شید
 که نیک و بدان گشته داخل بهم
 که هر یک بیک قوم رهبر شدند
 فرشته بود رهبر نیکوان
 ۴۰۳۵ چنین است با هم سیاه و سفید
 بجاشان نشستند اهریمنان
 بشد دور بر دور آن کافران
 نمودند عالم سحر دگر
 شدند منکر راه آن دادگر
 ۴۰۴۰ بدادند ایمان بدینار وزر
 نبودند از خیر حق با خبر

- ۴۰۴۵
بری گشته از حق ذکور و اناث
زمانه بآن شکل شد برقرار
چو مردم شدند مستعد زان سبیل
که چون باطل از حق ندارد رهی
بآن تیرگی شد سر و کارشان
ندیدند کوران بی اعتقاد
سبک بود پل بر سر دست شاه
که دین پیمبر نمودی رواج
آیا آشنایان جوینده حق
چو خور منجلی بود رخسار او
ندیدند کوران شعاع و را
در آن روز در جنگ خیبر علی
در آن روز بتها بهم در شکست
در آن روز آن شیر از هیمه بار
اگر بشمرم قدرت داوریش
بهر دو جهان در همه زیروبر
بجز ذات حیدر دگر نیست کس
دلاکم بکن شکوه از کافران
شوند مدعی باخدای جهان
شدند کافران زان جهت باتوان
و گرنه خداوند قادر بکان
- ۴۰۵۰
نمودند طاعت بیار ثلاث
همه خلق شد تابع آن کفار
حقیقت نهان گشت یاران ذلیل
از آن باب از حق نبدا آگهی
بظلمت فرو بست دیدارشان
که انگشت او در ز خیبر کشاد
گذر کرد بر روی خندق سپاه
که بگرفتی از پادشاهان خراج
بینید هر سوی پوینده حق
ربودی بچوگان ز هر سوی کو
شدند زان جهت خصم بر داورا
فنا کرد مرحب بآن پیر دلای
در آن روز آن بند بربر بیست
نمودی بقدرت در آن روز کار
نگنجد بدفتر بآیین و کیش
بهرجا شود گر ز ایمان نظر
خداوند باشد بهر پیش و پس
که کفار را نیست حدّ و توان
خدا خواست بدها کند امتحان
که تا خوب و بد گردد از هم عیان
بیکدم کند فوت هر دو جهان
- ۴۰۵۵
۴۰۶۰

- کند مرده هم زنده در قبرسان
 چگونه شود دست بسته بقهر
 چگونه ترفع دهد بر بدان
 بر امتحان بود این کارها
 محمد کجایست و یاران کجا
 نمیکرد اگر این چنین دادگر
 ازین زیر و بر دل نلخشان دمی
 که مشکل کشای دو عالم علیست
 جز او نیست کس داور اندر جهان
 بگویم ز سردار ظلمت دگر
 در آن وقت احمد که شد راهبر
 همو نور و ظلمت برابرش بود
 که سفیان بدی دون شداد زشت
 بدی دشمن آن رسول کبار
 دگر چند از آن کافران دغا
 ابوجهل و بولهب با آن ولید
 ابوبکر، عمر، بعد عثمان بدان
 دگر طلحه و هم زبیر لعین
 معاویه با عمرو عاص دنی
 دگر ابن ملجم بدی زان محل
- چگونه شود بنده بندگان
 چگونه زبون گردد از جبر دهر
 چگونه تنزل دهد نیکوان
 که تا فیض بدهد بآن یارها
 بدرگاه حیدر بیر التجا
 بدان کی شدندی نگون در سفر
 بخوان ذات حیدر بهر عالمی
 چو خور نور او در جهان منجلیست
 که کج یافتند کج روان زان نشان
 که تا خلق کردند ز آنها خیر
 بخواندی همی وصف آن دادگر
 چو خورشید خود در جهان رخ نمود
 بآیین حق آنکه منکر بگشت
 بسی رنج دادی بآن شهریار
 بدند تابعش اندر آن جایگاه
 دگر عمرو بن عبدود آن پای
 دگر عبدالرحمن بن سوب خوان
 بدند دشمن حیدر از کفر و کین
 بدند خصم با آن خدای غنی
 که بد عمرو بن عبدود در اول
- ۴۰۶۵
 ۴۰۷۰
 ۴۰۷۵
 ۴۰۸۰

- دگر بود مروان ابن حکم
 معاویّه بوجهل بُد از کمون
 دگر عایشه بُد بدان دستگاه
 قطامه بُدی نیز آن هند دون
 پس از رحلت مصطفا آن سران
 بیستند دست حق از کفر کین
 ز ظلم و ستم آن گروه دغل
 ولی بود سفیان عدوی رسول
 آبا احمد مصطفی چند بار
 بدیگر بشر بود سفیان یزید
 که چندین تن از مردهای نکو
 همان قوم کافر بآن خیرگی
 بمخلوق مشهور گشته چنان
 که بولهب بوجهل زان قوم بود
 چو بوجهل رحلت نمودی بدون
 چو بولهب زان دور گشتی فنا
 چو سفیان شدی غرق اندر سفر
 چو آن عمرو بن عبدود شد فنا
 دوباره زدی ضرب بر دادگر
 حکایات آنها بکتب قدیم
- ۴۰۸۵
- ۴۰۹۰
- ۴۰۹۵
- ۴۱۰۰
- آبا خالد بن ولید دژم
 دگر عمرو عاص است بولهب دون
 که آنهم بُدی دشمن مرتضا
 که در جام دیگر بر آمد برون
 شدند مهتر قوم ظلمانیان
 همه خلق کردند خارج ز دین
 بدند دایماً با علی در جدل
 براو شد آبد لعنت حق نزول
 نمودند دعوا بآن روزگار
 که شد باعث قتل شاه شهید
 شدی قتل آن دم آبر دست او
 بدند دشمن حق بآن نیرگی
 همه خلق دانند آن داستان
 همیشه بکینه در آن بوم بود
 ز جام معاویّه آمد برون
 شدی عمرو عاص اندر آن جایگاه
 بدون یزید آمد اندر نظر
 زین ملجم آمد برون آن دغا
 از آن ضرب شد داخل آن سفر
 روایت شده يك بيك مستقیم

دگر نیست لازم دہم شرحشان
 چہ کردند از بد بدورِ زمان
 بمردم ہمہ گشتہ است مبرہن
 از آن باب دیگر نگفتم سخن

۷۶

ذکر ظہور معاویہ علیہ اللعنه و جہان را
 بتصرف آوردن

دگر باز آیم سوی داستان
 حکایت کنم از برِ راستان
 چو نور الہی بروشن زمان
 در آن عہد گردید چون خورعیان
 ز بعد محمد آبا بندگان
 بخلوت نشستند در آن مکان
 زمائی علی بود زان دم خموش
 جہان داد بر دست مہرہ فروش
 دگر کس خریدار گوہر نبود
 کہ تا پیلہور ہر سہ رحلت نمود
 پس از آن خدا خواستی تا بدہر
 کند قتل زان قوم کمرہ بقہر
 نشستی ابر تختِ شاہنشہی
 کسی را ز سرش نبد آگہی
 معاویہ با او بشد مدعی
 آبا حق عدو گشت از کمرہی
 کہ بد دون بوجہل آن بدسیر
 بسی جنک بنمود با دادگر
 چو خور گشت پنهان برفت آن جلال
 ز دوران بشد دین حق پایمال
 جہان گشت بر کام آن بد خصال

۷۷

ذکر شہادت حضرت علی مرتضیٰ

بتقدیر حق اندر آن روز کار
 بکوفہ بیامد یابی نا بکار

۴۱۲۰ که بن ملجمش از قضا بود نام
 بدی مظهر عمرو بن عبدود
 زدی باز بر فرق آن شاه دین
 دوباره چو زد تیغ بر آن نشین
 پس از چند روز گشت ذاتش نهان
 بجایش حسن بعد از آن بر نشست
 دوباره زمانه بشد منجلی
 شدی قائل شاه رخشنده جام
 دگر باره آن تیغ بر چنگک بد
 که در جنگ خندق باوزد بکین
 بلرزید از هم زمان وزمین
 بشد تیره آنکه سراسر جهان
 گرفتی همان رشته حق بدست
 با نوار آن شه حسن بن علی

۷۸

ذکر احوال امام حسن مجتبی

۴۱۲۵ معاویہ زان کار شد شادمان
 ز پس لشکر کفر زان سو کشید
 بگوش حسن چون خبر در رسید
 بنیکو سخن گفت نیکو شنید
 ز پس با معاویہ شوم پلید
 حسن رفت در شهر یثرب نشست
 معاویہ شد در جهان پادشاه
 همه قوم اسلام از بهر زر
 تسنن بشد نام آن قوم دون
 کسانی که بودند با مرتضی
 تشیع بشد نام آن قوم پاک
 ۴۱۳۰
 ۴۱۳۵

آبا مجتبی گشت دشمن بجان
 در آن عهد شد باز محشر پدید
 حسن گشت مصلح بقوم شدید
 نمودند با قوم عهد جدید
 نمودند صلح و جهان آرمید
 در جبر ظلمت بدوران بیست
 بروی جهان گشت فرمانروا
 شدند تابع او بهر خیر و شر
 که ابلیس چون بود زان رهنمون
 شدند تابع امر آن مجتبی
 که بودند تابع بآن ذات تاک

- معاویّه زان پس در آن انجمن
 پس آن زن بتحریرک آن نابکار
 چنان داد زهراب بر خورد او
 حسن بعد از آن زهر چون شد فنا
 شریعت نکون گشت اسلام خوار
 دگر گویم از مظهر حیدری
 ز پس شاه مردان ز دور دگر
 طریق حقیقت ز پس شد بکار
 شریعت شدی خالی از نور یار
 که سر حلقه آن طریق خدا
 طریق هم ز دین تشیع جدا
 کمیل بود دون نصیر آن زمان
 براهیم بن ادهم پادشاه
 طریق حقیقت بدی آن نصیر
 طریق دگر خاکسارست نام
 دگر صوفیان نگو اقتدار
 سلاسل همین است در سه مقام
 دگر در تسنن طریقت سه تاست
 اول نقشبندی دویم قادری
 اول عبد خالق بقدر بلند
- فریبید زوج لعین حسن
 کمر بست بر قتل آن شهریار
 ملایک بنالید از درد او
 بجام جنان رفت اندر بقا
 ۴۱۴۰ جهان گشت بر کام خلق کفار
 بهر جا بشد ظاهر از داوری
 بشد ظاهر آن دم طریقت چو خور
 ولایت شدی در جهان آشکار
 بشد حق بتخت طریقت سوار
 ۴۱۴۵ کمیل بود ، محمود و ابرام شاه
 بگردید اندر زمان بعدها
 که محمود بود قطب بر چلتنان
 حسن بود دیگر لقب مجتبی
 علی را بحق دید آندم بسیر
 ۴۱۵۰ بمحمود یاطال شدی آن تمام
 با برام ادهم شده با تمام
 حقیقت ، طریقت ، دگر سیر تمام
 که قانون دینشان با آنها رواست
 سیم بد رفائی بنام آوری
 ۴۱۵۵ شدی قطب آیین آن نقشبند

بقانون گویند آن صوفیان
ولی شیخ شهاب است خالق بدون
دگر قادری هست چون خاکسار
که قادر 'بدی آن اویس قرآن
بعهد جدید گشت چون هوشیار ۴۱۶۰
سیم پس رفاعی 'بد احمد بنام
'بدی مظهر حمزه میر شهید
دگر دین اهل تسنن بکار
نخستین حنفی دگر حنبلی
حذف بود بوبکر ، حنبل 'عمر ۵۱۶۵
معاویّه 'بد شافعی او بگفت
که این چار شد در تسنن بقطب

ز بوبکر داریم ماها نشان
بصیر و تقی بود در آن سکون
طریقی است شایسته و خوشگوار
'بدی دوست احمد بدور کهن
شدی قطب دین اندر آن روزگار
که در دستگاه علی 'بد غلام
ز احمد بدور دگر 'شد پدید
شدی چار مذهب در آن پایدار
سیم مالکی ، شافعی در جلی
که مالک 'بدی هم ز عثمان بشر
ابا مذهب جعفری گشت 'جفت
'همی حجّتند ثبت گشته بکتب

۷۹

[ذکر احوال حسین بن علی]

پس از مجتبی اندر آن روزگار
یزید بود آن دم بدون شداد
که سردار مخلوق ظلمت 'بدی ۴۱۷۰۰
حکایات صحرای کرب و بلا
همه خلق دانند آن داستان
حسین چون ز جبر جفای یزید
حسین گشت بر تخت باقی سوار
که شد قاتل آن امام جواد
ازل تا ابد هی بغفلت 'بدی
نوشته شده در همه کتبها
از آن باب دیگر نکردم بیان
آبا اهل گشتی بآندم شهید

- همه مرد ها و غلامان کار
 که ذات خداون در آن عصر و عهد
 غلامان چو پروانه با او بُدند
 که از هفتن و هفتوان هم زچل
 بدند آن غلامان در آن بارگاه
 اول بود شاه شهیدان حسین
 که بُد ذات حق هم بمهمان او
 دگر بود آن مسلم بن عقیل
 دگر عابدین آن امام چهار
 دگر احمد آن سرور پرهنر
 همه کافران قتل کردی بکین
 بُدی مظهر داود راهبر
 دگر زید ابن حسن زان ایام
 محمد که بُد بن حنفیه بنام
 ابوالفضل عباس بُد مصطفا
 که زینب بُدی فاطمه زان بشر
 بدیگر بشر چونکه شد آشکار
 بُدی مظهر پاک آن رمز بار
 زیس آن علی اکبر پاکرام
 حبیب بن مظاهر دگر زان ایام
 دگر عون یا فضل جعفر بدان
- در آن عهد بودند با شهسوار
 بیجام حسین بود با جخت و جهد
 همی عاشق شوق نورش شدند
 ز هفتاد و دو پیر رخشنده دل
 شهید گشته جمله براه اله
 بُدی مظهر یادگار او بعین
 که جن و پری بُد بفرمان او
 بُدی مظهر ذات آن جبرئیل
 نصیر بود زانش بآن روزگار
 خروج کرد در کوفه آن نامور
 بجای حسین آن شه پاک طین
 شهید گشت آنهم بیجام بشر
 بُدی مظهر پیر موسی بیجام
 که موسی سیاه بود در آن مقام
 بُدی مجتبی اصغر طفل را
 صبیته اسد بود در عهد بر
 بشد دخت پاک همان شهید
 بلرب و بلا شد سپهر و هار
 بُدی مظهر احمد مصطفا
 بد احمد بهاوار رخشنده جام
 همی عبدالله با زهیر آنچنان
- ۴۱۷۵
- ۴۱۸۰
- ۴۱۸۵
- ۴۱۹۰

- ۴۱۹۵ آبا آن سکینه صبیّه حسین
آبا زینب آن دختر مرتضا
همی عبدالله بود سید بو الوفا
دگر عون میر است اندر وفا
زهیر بود بر دون آن شیخ شهاب
- ۴۲۰۰ دگر حرّ پیر رستم سو بدی
همان قاسم نو جوان زان بشر
ابو بکر پور حسن زان ایام
همه آن غلامان در آن بارگاه
براهیم بن مالک نامدار
- ۴۲۰۵ چنین است نیک و بدان در شمار
دگر گویم از سروران کفار
اول بود سردار ظلمت یزید
سیم آن عبیدالله بن زیاد
پینجم بدی آن سنان آنس
- ۴۲۱۰ بهفتم بدی زرقه بن شریک
نهم خولی وده بازرق بخوان
ده و دو بدی عمرو ابن الخماج
ده و سه بدی نوفل بن مرام
که آن چهارده سروران کفار
که دوران بدوران همان کافران
- بدند هفتوانه بآن شور شین
اسیر گشت بر دست قوم دغا
دگر جعفرست حاجی عیسی بگاہ
بدی فضل پس مظهر مصطفا
دگر بد سکینه حبیب شه حساب
که سردار پیران نیکو شدی
بدی میر اسکندر نامور
بدی میرورجم بآن خان وجام
شهید گشته جمله بفرمان شاه
بدی آن نریمان گوره سوار
بگردند با هم چو لیل و نهار
که گشتند قاتل بآن شهسوار
دویم عبدالله بود شمر پلید
چهار بود بن سعد آن بد نهاد
ششم بوالخنوق بود آن بلهوس
بهشت ابن خرشه نظر بدولیک
ده و یک همان عروه بن قیس دان
شدند خصم حق جملگی زان مزاج
ده و چار شیث بن قیس نام
شدند قاتل حق در آن روزگار
شوند خصم بر اهل نورانیان

چو عقرب زنند نیش دایم بیار
بلی کافران همچو آن لیل تار
ولی نوریان همچو بدر منیر
دلا قطع کن رشته این کلام
چو بگذشت آن عهد و آن روز کار
بجز بد ندارند نیکو بکار
همیشه سیه چهره اند نابکار
همیشه سفید چهره اند و بصیر
بگو داستانی ز دیگر امام
امامان دیگر شدند آشکار
۴۲۲۰

۸۰

حکایت شاه بهلول

بتدریج بر تخت کرده نشین
بگویم اسامی ده و دو امام
اول بد علی ذات آن لایزال
حسن شاه برام و حسین یاد کار
چهارم بدی عابدین از وفا
دگر باقر و جعفر پاکراه
که باقر بدی میرسکندر بشر
بهفتم بدی کاظم و پس رضا
بدی کاظم آن پیر موسی وزیر
تقی بد نریمان در آن روز کار
بدی یازده پس حسن در بشر
حسن مظهر احمد هاوار بود
بجبر مخالف در آن روز کار
بمهمانشان بود جان آفرین
که بودند از نسل هم زین مقام
دگر بد حسن با حسین زان جلال
بدند در حقیقت ولیعهد یار
همان عابدین است آخر بگناه
باهل حقیقت بدند پیشوا
ز پس جعفر بود بنیام سر
دگر بد تقی و تقی در بقا
رضا بود آن داود دستگیر
تقی بود پیر رستم سر قطار
ده و دو بدی مهدی پاک زر
ولی مهدی هم پیر اقرار بود
غروب کرد چون خورد در آن چاهسار
۴۲۲۵
۴۲۳۰

<p>بنخان حقیقت ز حق شد عیان گذشت بن امیّه چو اندر جهان از آن باب داخل بنیران شدند بشد دور بر کام عباسیان که تا گشت هارون بفرمانروا که ذات علی بود در آن بشر ولی خود جنون کرده اندر نظر که در حضرتش بوده اندر سجود حبیب بود و موسی کاظم بتن همی مذهب حق باو رخ نمود بدی مظهر مجتبی زان شمار که آنهم بدی مظهر یادگار بدی شاه بهلول ز ایشان امیر</p>	<p>بنخان شریعت چو گشتی نهان دو باره روم بر سر داستان چو قاتل بشاه شهیدان شدند از آن پس بحکم خدای جهان گذشت چند تن نیز ز آنها بگاہ در آن عهد بهلول بد دادگر بهارون بدی او برادر دگر غلامان چند تن بدر گاش بود یکی جعفر و دیگری بد حسن همان جعفر پیر بنیام بود دگر بد حسن آن زمان کاویار بگویم دگر از حبیب نجار رجب بود داود، کاظم وزیر</p>	<p>۴۲۳۵</p> <p>۴۲۴۰</p> <p>۴۲۴۵</p>
---	---	-------------------------------------

۸۱

حکایت شاه بهلول که در زمان امام جعفر صادق
ظاهر شده اند و بحسب ظاهر با هارون الرشید
برادر بوده اند

<p>بکن پرز می نیز جام بلور شوم مست و سرور ز آب طهور که حق کرده در قلب من هان ظهور</p>	<p>بیا ساقیا وقت جشن است و سور بده تا بنوشم بیاد غفور شوم منجلی نیز از شوق نور</p>
---	--

- ۴۲۵۰ مغنی بیا خوش بخوان از سرور
 دگر مطربا زود آ در حضور
 بخوان حمد یزدان بساز طمور
 ز سر تا بیایم شده غرق دین
 بهرجا نظر میکنم هی خداست
- ۴۲۵۵ سپاسم بیزدان فرد الصمد
 بجام علی دیده آن داورا
 ثنایم بینیام پیر خرد
 سلامم بداود ، رضبار پیر
 بیاری موسی زر خامهرا
- ۴۲۶۰ بقدر همان مصطفای دلیر
 بناز همان یادگاد امیر
 ز بهلول دیگر نمایم بیان
 که 'بد مظهر مرتضی زان بشر
 برادرش هارون 'بد پادشاه
 'بدی دون شداد آن روسیاه
 شهید کرد موسی کاظم بقهر
 ز بهلول پس روی بر تافتی
 بظلمت 'بدی ظلم دریافتی
 چو شد دور بر کام اهل کفر
 جنون کرد خودرا چنان در نظر
- بخوان حکم حق بر اناث و ذکور
 بگو وصف آن خالق ماه وهور
 روانم شده موسی و قلب طور
 گهی درسمایم ، گهی در زمین
 بهر جا گذر میکنم کبریاست
- خداوند بی مثل هم لم یلد
 که باشد علی شاه بر دو سرا
 امین بود مجرم بذات احد
 شوند جملگی مر مرا دستگیر
 دهم مختصر شرح این نامهرا
- بزور همان شاه براهیم پیر
 کتم ختم شهنامهرا دلپذیر
 ز بغداد شد مظهر او عیان
 نشناخت کس ذات آن دادگر
 'بدی منکر ذات پاک اله
 که 'بد دشمن مردهای خدا
 خلیفه 'بدی آن زمان او
 سوی دام باطن چو بشتافتی
 از آن سان خداوند نشناختی
 پس آنکاه بهلول زان بوم در
 که کس پی نبردی بسرّش دگر

بجز آن غلامان روشن زمان
 قضا روزی هارون تمسخرکنان
 بیاورد بر تخت خود برنشاند
 بگفتا ببهلول دیوانه‌یی
 خمش گشت بهلول چیزی نگفت
 بپا خاست از تخت دیوانه وار
 ز کردار بهلول هارون دون
 ندانست او شاه دانا بدی
 که تا عاقبت سرنگون شد بنار
 از آن باب بهلول گشتی جنون
 بآنگونه از مکر پوشید برک
 چو بیزار زان قوم گمراه بود
 بهر کس ز یاران که رخ می نمود
 بهر کس بدی میل آن کردگار
 که بهلول و جعفر معاصر بدند
 همین مذهب جعفری دیده‌اید
 تماماً همان شاه با عدل و داد
 که چون جعفر از صورت ظاهری
 بمثل علی و نبی بوده‌اند
 در آن عهد آن جعفر ذوفنون
 بگفتا صلاح است ای شه کنون

۴۲۷۵

۴۲۸۰

۴۲۸۵

۴۲۹۰

ورا نیک بشناخته در جهان
 طلب کرد بهلول را سوی خان
 زاوصاف خود چند بر وی بنخواند
 که بی منزل و مال ، بی خانه‌یی
 دگر در اسرار بر وی نسفت
 بکوه و بصحرا نمودی فرار
 بخندید گفتا که گشته جنون
 بخیره باو بدگمان میشدی
 شدی مرتد از در که کردگار
 که بیزار بودی از آن قوم دون
 بآن خلق دون کرد رفتار ترک
 بر او گشت مهمان ذات و دود
 همی میشدند روشن از آن و دود
 بحق میشدی وصل زان روزگار
 یکی پیر و یک شاه قادر بدند
 هر آنچه احادیث بشنیده‌اید
 نشان داد بر جعفر اوستاد
 بد استاد بهلول زان داوری
 بکس کشف اسرار ننموده‌اند
 ببهلول شاه گشت پس رهنمون
 کنی ذات پنهان کردی جنون

- ۴۲۹۵ باسودگی سوی عقبی رویم
 باین تیرگی حال یاران بین
 کنی راحت از دست ظلم بدان
 گذشت کرد بهلول از نیک و بد
 که یاران بمانند در عافیت
 بنیک و بد عالم آگاه بود
 زمین وزمان را پر از نور کرد
 کهی بحر و که در هوا میکذشت
 معطر از او بوده گلزارها
 بیک ساعتی جمله طی می نمود
 که لنگی بیستی مراو در کمر
 بداند محرم راز آن پادشاه
 که او مذهب شرع روشن نمود
 ۴۳۰۰ همی بود در قدر حق روز و شب
 دگر موسی کاظم شهریار
 بدی مظهر داود رهنما
 بیجام رضا کشت ظاهر
 بدی مظهر داود شهسوار
 ۴۳۰۵ بدی خادم ذات بهاول شاه
 بدی مظهر پیر موسی وزیر
 در آن عهد از امر حق کشته کشت
- که تا این زمان جمله راحت شویم
 زمانه سیه گشته از کفر و کین
 امیدست یاران خود این زمان
 بنا بر دعای امین خرد
 جنون کرد خود را باین مصلحت
 در آن عهد بهلول چون شاه بود
 بدیوانگی خویش مشهور کرد
 کهی رفت در کوه گاهی بدشت
 بدی مرکبش چوب نیزارها
 ز شرق وز غرب وز چرخ کبود
 ولیکن نهی بود دستش ز زر
 غلامانش بودند زان جایگاه
 اول بود جعفر که بنیام بود
 جوانمرد قصاب ، دیگر رجب
 حبیب بود ، دیگر حسن کاویار
 رجب بود زان عهد بس باوفا
 رجب چون از آن دور بگذشت باز
 رضا بود علی نام زان روز کار
 جوانمرد قصاب بد مصطفی
 دگر کاظم آن یار روشن ضمیر
 بدست تعدی هارون زشت

- ۴۳۱۵ که هارون بُدی مظهر آن یزید
 که آن زوج هارون زرین نام
 شناسید آن ذات بهلول شاه
 خریدی ز بهلول جنت بصدق
 دگر بُد حسن مظهر روچیار
 که بودند زان عهد صاحب یقین
 خلیفه در آن عهد زان سرزمین
 بسی از کراماتِ شه دیده بود
 چنین بود يك روز فرجام او
 زمانی خلیفه بُدی در حیات
 گذر کرد يك روز بهلول شاه
 بگفتا بهارون پس درب او
 خلیفه بیاسخ بگفت ای جنون
 بلندتر بود درب از من بسی
 گذشت این زمان تا که دوردگر
 زمانی خلیفه عوض کرد دون
 بجلد یکی ناقه او رفته بود
 در آنوقت مأمون بسططان شدی
 که مأمون بُد مظهر بولهب
 ز دیدار شه رخ نتابید چون
 دگر از خلیفه بگویم کنون
- حسین کرده با اهل زاندم شهید
 بُدی مظهر رمز در آن ایام
 بُدی تابع امر او از وفا
 ز پس گشت بینا و آمد بنطق
 حبیب نجار است پس یادگار
 بداند عبد در گاه آن شاه دین
 نظر کرده دایم بآنها بکین
 ولی قول و گفتارش نشنیده بود
 که آخر شدی گیر بردام او
 یکی قلعه می ساخت در کاینات
 نظر کرد بر درب آن خانقاه
 بلند ساز تا گیر نایی بتو
 چگویی که هستی تو بد رهنمون
 ندارم قبول گفت چون تو کسی
 خلیفه نکون گشت اندر سقر
 ز گمراهی خویش شد سرنگون
 که بهلول در پیش زو گفته بود
 ولی تابع امر یزدان بُدی
 که آخر شده گمره از ذات رب
 همی گشت بهلول زو رهنمون
 که گشتی بشکل یکی ناقه چون

- قضا روزی آن ساربان اشتران
گذر کرد در پای آن قصر شاه
که بودی خلیفه در آن اشتران
خلیفه چو دیدی عمارات خویش
بیاد آمدش روزگار قدیم
همی خواست اشتر رود اندرون
همی ناله میزد بآن درب تنگ
خلایق شدند جمع زین ماجرا
از آن تنکنایی چو آن حیوان
ز پس ساربان دید آن ناقه چون
دگر ناقه گشتی دلش پرزخون
گرفتار در بطن در بود سخت
بمأمون دادند اخبار را
که يك اشتری سخت خوابیده است
هر آنچه که کرد ساربان بر نخاست
چو مأمون آمد بدرب سرا
نزد پادشه دم ز چون و چرا
روید زود آن شاه را آورید
یکی رفت بهلول آورد زود
که ناگاه بهلول آنجا رسید
نموده خیالات بی حاصلی
- بیغداد بردی بیار کران
رسیدند تا درب خلوت سرا
بدی سخت در زیر بار کران
که دایر نموده بدوران پیش
بآن خان بآن شوکت مستقیم
بگیر آمدی سخت زان درب چون
زدی بر سرش ساربان چوب و سنگ
ندانسته کس عرض حال و را
گرفتار بودی شدی ناتوان
بدرب سرا سخت گشته زبون
نشد چاره زان درب آید برون
همی گریه کردی بر تاج و تخت
بباید ببیند مر این کار را
کسی این چنین کار نشنیده است
کنون گیر بر درب خلوت - راست
بدید آن شتر حال زان ماجرا
بگفتا که بهلول دانست
که او داند این سر ز گفت و شنید
بگفتا بآن هر چه زان دیده بود
بآن تنکنایی برادرش دید
گرفتار گشته بآن مشکلی
- ۴۳۳۵
- ۴۳۴۰
- ۴۳۴۵
- ۴۳۵۰

- ۴۳۵۵ بنزدیک چون رفت بهلول شاه
 نگفتم مگر پیش از این ماجرا
 که تا گیر نایی بآن تنگ در
 کنون بین که گیر آمدی ای آخا
 بگفتا بگوشش کلامی دگر
 گذشته ز تو این سرا بعد از این
 ولیکن چو زین دور کردی گذر
 برو حال شاگر بشو زین جفا
 چو بشنید اشتر ز شه این سخن
 بنالید از سوز آهی کشید
 هر آن کاشتی حاصل او بچید
 دگر تاج با تخت دوران ندید
 چو آن خلق دیدند اعجاز شاه
 همی ناله میکرد و در جوش بُد
 بفهمیده آنچه که شه گفته بود
 چو آمد برون اشتر از درب تنگ
 روان شد آبا اشتران در زمان
 از این ماجرا خلق حیران شدند
 که بهلول هم بهر هر کس نگفت
 بنیکان نکویی بدان بد رسد
- باشتر بگفتا سلام ای آخا
 بلند ساز هان درب خلوت سرا
 بما سخت گفتی بروی کدر
 بیاد آر آن قول پیش مرا
 از این فکر بیهوده اندر گذر
 برون آی کردار خود را بین
 دوباره بیایی بجام بشر
 که تا پاک کردی ز جرم و گناه
 بیاد آمدش روزگار کهن
 هر آنچه که بهلول گفتی شنید
 بکردار و اعمال خود در رسید
 ز پس زهر تریاک بر لب چشید
 که اشتر بر آن درب خلوت سرا
 ز گفتار بهلول خاموش شد
 برون آمداز در از آن پس بزود
 سرش خورد از ناامیدی بسنگ
 بپردی ورا ساربان سوی خان
 ندانسته آن ستر ، ویلان شدند
 خلیفه بکردار خود گشت جفت
 که هر کس بکردار خود می رسد

حکایت معامله زن خلیفه با حضرت بهلول
که بهشت از صداقت خود بحق دریافت

- دگر از کرامات بهلول شاه
زمانی که هارون سلطان شدی
که زرین بُدی نام نیک ورا
ببهلول بسیار مایل بُدی
قضا روزی آن بانو پاک طین
همی دید بهلول در آن مکان
باو گفت پس بانوی با بصیر
بگو معنی این کَلکها بمن
بیاسخ بزن گفت بهلول چون
کَلکها بمعنی یکی جنت است
شدی شاد بانو بگفتا بشاه
ستانم جنت را همین دم ز تو
زیس گفت بهلول پس این جنت
قبول کرد بانو ز آن ذوقنون
بر غبت بدادی ببهلول شاه
زیس شاه بهلول کردن بنا
گذشت این و تا شب پیامد بسر
- ۴۳۷۵ بگویم بر خلق زان جایگاه
ورا زوجه نیک در خان بُدی
همی بود طالب بآن داورا
بقول و بفرمائش قایل بُدی
گذشتی براهی که بدشاه دین
۴۳۸۰ کَلکها دوتا چیده چون طفلکان
که ای شاه دانا و روشن ضمیر
که چون باخرد هستی و خوش سخن
تو داری بمن میل از حق کنون
دگر دوزخ نار پُر زحمت است
۴۳۸۵ جنت ده بمن هرچه باشد بها
که سودا کنم با تو بی گفتگو
دهم بر تو اینک بگردن بنا
بیاورد کردن بنش پس برون
جنت را خرید و روان شد براه
۴۳۹۰ بطفلان بیخشید زان مسکنا
خلیفه بخانه بُدی بی خبر

بدیدی بمعنی زَنَش منجلی
 همی میرود با مَلک در فَلَک
 چو زن داخل خان رضوان شود
 نهشتند داخل شود در جنان
 جنان جای تونیست زینجا گذر
 در آن دم آبا زن بگفتار شد
 چکردی بدی راست با من بگو
 همی خواستم تا کہ آیم در آن
 بگفتند با من برون شو ز خان
 مرا عاصی و گمره پنداشتند
 حکایات را بہر من گو کنون
 نکردی تو ابی تو بہر جنان
 ہمین بودہ دیدی مرا در بقا
 خریدی ز بہلول زان مرحمت
 گذر کردہ دیروز در یک گذر
 کَلک چیدہ بودند زانجا دوتا
 چہ باشد کلکھا بہر نیک و بد
 جنت را فروشم بگردن بنت
 روان گشتہ زانجا برفتم براہ
 برفت سوی بہلول در آن گذر

چو خوابید در بستر غافل
 نشسته بجنت چو حور و مَلک
 خلیفہ چنان خواست کانجا رود
 در آن دم تنی چند از حوریان
 بہارون بگفتند ای خیرہ سر
 خلیفہ چو این دید بیدار شد
 بگفتا کہ ای بانو ماہرو
 کہ دیدم ترا در جنت شادمان
 تنی چند از حوریان زان مکان
 شدہ مانع ونیز نگذاشتند
 ز جنت مرا کردہ آندم برون
 بیاسخ باو گفت بانو چنان
 خریدم ز بہلول دادم بہا
 خلیفہ بگفتا چگونه جنت
 بگفتا کہ ای شوہر پاک ذر
 بدیدم در آنجا کہ بہلول شاہ
 بیرسش باو گفتم ای با خرد
 بگفتا یکی دوزخ و یک جنت
 قبول کردہ ، دادم مرا اورا بہا
 خلیفہ چو بشنید روز دگر

۴۳۹۵

۴۴۰۰

۴۴۰۵

۴۴۱۰

- که شاید ستاند جنت را ز او
 چو رفتند دیدند بهلول شاه
 باو گفت هارون کلکهاچه است
 باو گفت بهلول کای شهریار
 زیس گفت هارون ببهلول چون
 دهم مر ترا زر و گوهر بها
 باو گفت بهلول کای پادشاه
 بحق کرد سودا و جنت ببرد
 بگفت این و بهلول بگریخت و رفت
 چنان تا که آخر بدام بلا
 اگر گویم اعجاز بهلول شاه
 که بهلول حق بود در آن زمان
 گذشت آن زمان باز دور دگر
 دگر نیز بهلول اندر جهان
 زیس آن امام رضای غریب
 بُدی دون داود اندر نظر
 بُدی بولهب آنکه مأمون بود
 که تا عاقبت آن امام مراد
 پس از آن تقی گشت هم مقتدا
 تقی هم گذشت در جهان فنا
 چو شد پس تقی در جهان پیشوا
- همین داشت در دل مر آن آزر و
 کلک چیده باز هم در آن جایگاه
 که گفتار و رفتار تو بس به است
 یکی جنت است و دگر خان نار
 جنت ده بمن هر چه خواهی کنون
 ز لطف شوم شاد اندر بقا
 که چون زوجه ات دی بصدق و صفا
 تو دیدی دگر بر تو ندهند خورد
 بحسرت بماندی خلیفه بسخت
 بآن ناقه دیدی که شد مبتلا
 نگردد تمام اندرین جایگاه
 جنون بود بردیده ناکسان
 که مأمون بشه گشت در آن گذر
 شدی همچو خورشید ذاتش نهان
 که خاک خراسان باو شد نصیب
 شهید گشت از زهر در آن بشر
 بافسون همیکرد بر حق سجود
 شهید گشت بردست آن بد نژاد
 بُدی پس نریمان در آن بارگاه
 پس از او تقی گشت فرمانروا
 بُدی پیر رستم در آن جایگاه
- ۴۴۱۵
 ۴۴۲۰
 ۴۴۲۵
 ۴۴۳۰

- نقی هم بدوران گذشتی بداد
 ده ویک حسن بد بعالم امام
 ۴۴۳۵ حسن چون گذشتی بدوران دون
 ده و دو همان مهدی خوش لقب
 در آن عهد از دست قوم کفار
 بمعنی برفتند در نزد شاه
 چو شد وصل بر ذات آن کبریا
 ۴۴۴۰ که آن بار که بود پس ساج نار
 در آن بار که هفتن وهفتوان
 ابا آن غلامان هزاران هزار
 بمعنی در آن خان باقی چنان
 نمودند تجدید عهدی دگر
 ۴۴۴۵ شدند وصل بر ذات آن کردگار
 چو پروانه بودند سرمست حق
 کنم ذکر در جای خود آن زمان

۸۳

حکایت سلطان محمود باطلی و ابراهیم ادهم
 و نصیر که سر حلقه اهل طریقت هستند

- کنون داستان سه تن سر قطار
 که در عهد و دوران ختم الرسول
 ۴۴۵۰ اول بد نصیر حقیقت نشان
 بگویم بر خلق بس آشکار
 شدی حاجت هر سه از حق قبول
 دویم را ابراهیم ادهم بخوان

که در معرفت گشت ظاهر چنان
سیم بود محمود باطل همان
در آن خانه شرع پیغمبری
بچار هم رسید رنبه سروری
علی بد خداوند آن چارخان
اول خانه شرع با انجمن
چنین نسل بر نسل تا آخرین
عیان گشت برخان شرع مبین
دویم خانه اندر طریقت شمر
سیم خانه بد معرفت در جهان
چهارم بدی آن حقیقت بکان
کنون داستان هر سه را مختصر

بدی مقتدای همه سالکان
که اندر طریقت چو خورشید عیان
بناشد چهار رکن زان داوری
که هر يك بيك قوم شد مهتری
که هر خان بيك کس سپردی بکان
سپردی بدست حسین و حسن
که مهدی به حکم جهان آفرین
بهر چار خانه شدی قطب دین
بمحمود باطل سپردی دگر
که ابرام ادهم شدی قطب آن
نصیر گشت زان خانه قطب زمان
بیان سازم از امر آن دادگر

۴۴۵۵
۴۴۶۰

۸۴

حکایت سلطان محمود باطلی که غلام مخصوص علی مرتضی
و محمد مصطفی بودند که در روز ازل بنای طریقت
از او شده است

نخستین ز محمود گویم سخن
شب و روز سرمست حق بد چنان
همیشه بتسبیح و اوراد بود
از آن باب در دور آزاد بود
در آن عهد پیغمبر آخرین

که چون در گذشته بدور این
چو پروانه بیخود بدی زان مکان
بمعنا بدیدار حق شاد بود
نظر کرده پیر استاد بود
که احمد بدی نام آن پاک طین

۴۴۶۵

- ۴۴۷۰ همی بود محمود طالب بحق
 که آن عبدالله بود باب رسول
 بخان حقیقت با آخر طبق
- ۴۴۷۵ چو شد کشته بر دست قوم جهول
 زمحمود گویم دگر داستان
 بیسته یکی لنگ اندر کمر
 همیشه آبا قوم کافر نهاد
 چنان بود محمود روزی بگاہ
 که آن قوم بوجهل آن کافران
 بشب آمده کافران از جفا
 بچل پاره کردند از روی کین
 بردند درخانه پس آن چریک
 ۴۴۸۰ بآن دیکها آتش افروختند
 در آن دم پیامی زحق در رسید
 بمحمود بگذشته کار این چنین
 محمد بگفتا که هان ای بلال
 بلال هم بفرمان احمد چنان
 که ناگاه بتقدیر صاحبکرم
 ۴۴۸۵ بهر خانه محمود بد در حرم
 که هر پاره بر شکل محمود شد
 از آن چلتنای که بد زاسمان
 بدی مظهر عبدالله در سبق
 بدر گاه حق گشت حاجت قبول
 بدی میرسکندر دگرزان ورق
 بقاسم دگر کرد ذاتش نزول
 غلام علی بود در آن زمان
 همی بود عریان زیبا تا بسر
 شب وروز بودی بجنک و جهاد
 نشسته بتنها بخلوتسرا
 که بودند دشمن آبا او چنان
 بردند محمود زان خانقاه
 که هر یک یکی قسم بردی چنین
 نهادند هر پاره درتوی دیک
 دگر چشم از خیرگی دوختند
 بگفتا با حمد که ای خوش فرید
 طلب کن ورا قدرت حق بین
 بمحمود گو تا بیاید بحال
 صدا کرد محمودرا سوی خان
 رسید آن ندا در همه جا بدم
 بهر پاره در خانه بی شد علم
 که چلتن زمحمود موجود شد
 بر این چلتنان ذات شد میهمان

- زیس خلق کفار مردود گشت
 ۴۴۹۰ چو قارون همه بازن و مال و حال
 دگر چلتن خاک با آن اصول
 زیس آمدند در حضور رسول
 نشستند بر روی این چلتنان
 که آن چلتن خاک در سرزمین
 ۴۴۹۵ دو چلتن یکی نور، یک خاکینند
 در آن گنبد الخضر کرده مکان
 همین است این رشته خاکسار
 هر آنکس که قانون و رسم طریق
 شود وصل بر چلتن از جاودان
 که ذات خداوند بر چلتنان
 ز چلتن یکی چلتن اندر وجود
 که هر یک از آن ذات حق در جهان
 'بدی چلتنان در ازل یکنفر
 چنان جمع چلتن بچل چلتن است
 'بود جام آن یکتن از نور یار
 ۴۵۰۰ که آن جام جنت بود در اصول
 بحکم خدا جمله مفقود گشت
 فرو رفته اندر زمین زان مثال
 ز در گاه حق گشته حاجت قبول
 که آن چلتن آسمان شد نزول
 دمی بود رفتند هم ز آسمان
 بماندند از حکم جان آفرین
 ۴۵۰۵ که خاک از زمین، نور افلاکینند
 طریقت ز آنها زیس شد عیان
 ز محمود باطل بماندی بکار
 بجا آورد میرسد زان حقیق
 در آن گنبد الخضر سازد مکان
 ۴۵۰۰ بهر جایگه میشود میهمان
 شود آفریده بحکم و دود
 شود ذره ذره بمهمانشان
 که آن یک بمحمود شد در بشر
 همه روشن از ذات آن یکتن است
 بمهمانش باشد ابد درد کار
 ۴۵۰۵ از او میشود فیض باقی وصول

۸۵

حکایت نصیر که پسر پیرزنی بود و پیر زن او را

بمرتضی علی بخشید

- دگر گویم از داستان نصیر
 یکی پیر زن بد بیشرب مکان
 علی خواست آن پور زن پیره زن
 بده پور خود را همین دم بمن
 ۴۵۱۰
 دگر پیر زن بُرد پور جلی
 باین شرط گفتا بحیدر چنان
 نمیرد ز دوران نگرود فنا
 قبول کرد حیدر بگفتار آن
 قضا روزی حیدر روان شدبراه
 ۴۵۱۵
 برفتی چنان طالب رود نیل
 زیس گفت با پور آن پیره زن
 بفرمان مولای خود این زمان
 که ای قرقره ده بماها نشان
 نصیر رفت گفتا بقرقر چنان
 ۴۵۲۰
 بگفتند قرقر کدام قرقر است
 پس آمد بتعجیل آنکه نصیر
 چو گفتم بقرقر در آن بحر آب
 چگونه بآن ذات حق کرد سیر
 که بودش یکی پور پا کیزه جان
 همیگفت با پیره زن این سخن
 شود خادمم دایماً زین وطن
 نمرده بدادی بدست علی
 بدادم بتو پور در این زمان
 کند خدمتت در همه جایگاه
 نصیر ماند در خدمت او چنان
 همی رفت در مصر تا چند گاه
 همی خواست رد گردد از آن سبیل
 برو در لب بحر گوا این سخن
 بگو هان بمخلوق دریا عیان
 گذر گاه کجایست کردم روان
 هزاران هزار قرقر اندر زمان
 که قرقر در این بحر چون اختراست
 بسطان دین گفت آن دم بسیر
 بیامد ز آنها هزاران جواب

- بگفتند چون امر از حیدر است
 ندانستم و آمدم نزد تو
 بفرمود پس شاه دین با نصیر
 بگو قرقره ، ابن آن مرمره
 که باشی درین بحر يك چشم کور
 دوباره نصیر رفت در پیش رود
 که ناگاه آن قرقر از قعر آب
 تو کوری که نشناختی یار خود
 کسی کان بداند در این بطن بحر
 دگر نیز تا چند پشتم خبر
 تو هستی بغفلت ایا خیره سر
 که اوج حق بود هم جهان دادگر
 چو نصیر بشنید بیدار شد
 دوان آمده تا بنزد علی
 علی گفت کن ترك این کفر را
 نصیر هم دوباره بگفتا چنان
 علی پس بزد تیغ بر کردنش
 بیفتاد در خاک غلطان شدی
 بیاورد بر یاد عهد کهن
 دوباره نهادی سرش را بتن
 چنین تا بهفت بار در آن مکان
- بیان کن که قرقر کدام قرقراست
 که قرقر کدام است بامن بگو
 برو این زمان کن بآن بحر سیر
 دگر مرمره ، ابن آن کر کره
 بگو از کجا راه سازیم عبور
 همان گفت آنچه علی گفته بود
 بگفتا بنصیر در این حساب
 ندانی معانی گفتار خود
 که يك چشم من کور گشته بفهر
 بدانست ، پس چون نداند گذر
 نبینی تو مولای خود در نظر
 چو خورشید طالع شده در بشر
 بصیر گشته آن دم بتکرار شد
 بگفتا خدایی بمن منجلی
 از این گونه دیگر نکن ذکر را
 که هستی خداوند برانس و جان
 جدا گشت آن سر زماک تنش
 ز پس مرتضا زان پشیمان شدی
 که در پیش بنموده با پیرمزن
 نمودی ورا زنده در آن وطن
 نصیر گشته شد حی شدی بعد از آن

- ۴۵۴۵ همی گفت با حیدر اندر زمان
اگر صد هزاران کُشی بنده را
تو هستی خدا و منم بنده ات
بقول شریعت ز آن کبریا
که ای مظهر حق بآن پورزال
اگرچه تو هستی خداوندگار
۴۵۵۰ بر کل مخلوق خود کن نهان
همه خلق دان بنده کبریا
بفرموده حق شه مرتضا
زیس آن نصیر با همه تابعان
شد آزاد اهل نصیری زیس
۴۵۵۵ معافند بر در که کبریا
نصیر گشت عبد علی زین نشان
تو شاهی و من بنده در گهت
دو گیتی تو ایجاد کردی بکان
۴۵۶۰ بگویند اسلامیان در مثل
دو عالم بمن باد در هر ایام
از آنست اهل نصیری تمام
ولی نی چنین بود اگر بشنوی
نصیر بود موسی کلیم خدا
- خدایی بتحقیق در دو جهان
اگر صد هزارم کُنی زنده را
سروجان فدا کرده اندر رهِت
بحیدر بیامد پیام از سما
مده زحمت و کن و راهم حلال
ولی يك کلامی زمن گوش دار
ولی بر نصیر خویشتن کن عیان
نصیر هم بخوان عبد حیدر بگناه
نصیر کرد آزاد در دو سرا
شدند عبد حیدر بهردو جهان
علی شد بر آنها خداوند و کس
اگرچه شوند غرق بحر گناه
همی گفت با حیدر اندر زمان
نه من بلکه عالم بود بنده ات
تو هستی خداوند در هر مکان
بحیدر بگفت خالق عزوجل
نصیر نیز عبد تو باشد بجام
علی در دو گیتی خدا خوانده نام
علی هی خدایست در معنوی
بهر جامه با حق بود آشنا

- ۴۵۶۵ گهی دید حقرا در آن کوه طور
از آن پس نصیر گشت صاحب طریق
حقیقت زاو گشت پس پایدار
اول کس که حقرا بجام بشر
نصیر بُد که شد طالب ذات حق
خدا بود براو علی زان مقام
چو بگذشت آن دور از آن ایام
بهر دور و هر کان در هر گذر
- ۴۵۷۰ گهی دید حیدر بشاه غفور
شدی قطب و سردار دین حقیق
دگر حجت است مر بآیین یار
همی دید بشناخت روشن چو خور
شد عارف ز سرّ علی زان ورق
نصیر هم باو بود عبد و غلام
بدیگر زمان باز کردی قیام
علی بود و باشد ابد جلوه گر

۸۶

حکایت سلطان ابراهیم ادهم که از ابتدا پادشاه
یمن بودند بعد از آن که بصیر شدند و حقرا شناختند
ترك سلطنت را نمودند

- ۴۵۷۵ کنون باز گویم دگر داستان
که چون گشت عارف بسرّ خدا
ز اسرار حق یافت چون آگهی
چنین بود آن داستان ز ابتدا
بقانونش این بود زان بار گاه
بیستان بمالیده او را چنان
چنین بود در کاخ دستور او
قضا روزی آن شه بصید شکار
- ۴۵۸۰ ز ابرام ادهم بدور زمان
زیس کرد خود را بدوران فنا
گذشت از سر تاج و تخت مهی
بملك یمن بود آن پادشاه
چهل دختر بکار هر شام گاه
که تاروز روشن شدی در جهان
بُدنند دختران یار منصور او
همی رفته بودی در آن روز کار

يك از دختران گفت با همسران
 بمالید مارا در این بارگاه
 همه دختران زین سخن آن زمان
 برفت و بخواهید دختر بتخت
 چنان خوش باحوال دختر گذشت
 سر صبح خوابید تا شامگاه
 چو شد داخل خان خلوتسرا
 غضبناك گردید شه آن زمان
 که ای ناخلف این چکارست تو
 چو دختر در آن جامه بیدار شد
 سراسیمه گردید شد عذر خواه
 ز پس شاه فرمود با خادمان
 سیاست کنم دختر از چوب سخت
 فراشان بتعجیل رفتند زود
 ببستند پس پای دختر بدار
 همی دختر از شوق شادی نمود
 که الحمد لله درین عصر زود
 زد دختر چو بشنید شه آن سخن
 بگفتا بدختر چه گفتی بگو
 بیاسخ بگفتا که ای شهریار
 که من یکدمی کردم این معصیت

۴۵۸۵

۴۵۹۰

۴۵۹۵

۴۶۰۰

من امروز خوابم بجای شهان
 بیستان بمالید مانند شاه
 بدستور گشتند همداستان
 بمالید باقی مر اورا بجخت
 در آن بستر شاه مدهوش گشت
 که ناگه بیامد شه آن دم ز راه
 نظر کرد آن دید در بسترا
 بغرید بر دختر ناتوان
 نمودی نباشد دگر آبرو
 بدست جفاها گرفتار شد
 نپذیرفت عذرش دگر پادشاه
 روید زود آرید چوب گران
 که تا کس پس از من نخواهد برخت
 بیاورده آن چوب در آن ورود
 فراشان زدند چوب بروی بقار
 همی شکر میکرد بر آن ودود
 گرفتند از من هر آن جرم بود
 رها کرد دختر در آن انجمن
 که شد بیش از پیشتر آبرو
 بغفلت بماندی در آن روزگار
 بخوردم همی چوب از تربیت

- دگر ای شها وای بر حال تو
همی مرتکب گشته بی زین گناه
چو بشنید سلطان مدهوش گشت
برفتی بخلوت نشستی حزین
همه دختران هم نموده رها
دگر پادشاه درب خلوت بیست
همی عذر خواه بود توبه کنان
که سلطان بدش مادری با کمال
بگفتا باعیان دولت چنان
بگویند بر وی که ای شهریار
رعیت پیروز به عدالت نما
وگرنه خدا نبود از تو رضا
زیس آن وزیران صاحب خرد
بجای مکافات کرده گناه
یقین آن خداوند صاحب زمان
مؤثر نشد این سخنها برش
شب وروز در گریه و ناله بود
همی گفت ای خالق دادگر
'کنی عفو تقصیر جرم مرا
ز کردار خود نادم هم خجل
- که چندین زمانست تمثال تو
حسابت چگونه بود در بقا
نصیحت پذیرفت خاموش گشت
همی کرد توبه بجان آفرین
برفتند هر يك برام خدا
شب وروز گریان در آنجا نشست
بدرگاه حق بود بس ناتوان
رسیدی بمردم بهر عرض حال
روید پیش ابرام در این زمان
اگر خواهی این دم شوی رستگار
که تا عفو گردد بتو هر گناه
پریشان کنی این چنین خلق را
بگفتند با شه ز هر نیک و بد
بده گنج زر مر بهر بینوا
کند عفو تقصیر تو در جهان
گذشتی از آن تخت و تاج
همی ملتجی گشته بران و دود
امیده چنانست در این بشر
نخواهم دگر تخت و تاج سرا
دگر از درم مشکام کن بجل
- ۴۶۰۵
۲۶۱۰
۲۶۱۵
۴۶۲۰

که ناگاہ بدیدی یکی ساربان
 بآن قصر آمد بحکم خدا
 که دیدست آن ناقه کم گشته را
 عجب باد از تو بقصر شهان
 که کم کرده در دشت صحرا ورا
 تعجب بتو دارم این دم چنان
 نداری ز کردار خود آگهی
 زپس شاه محزون ویر عیب شد
 قلندر شد و رفت از خان بدر
 گذشت کرده در راه آن عاقبت
 ز قرب وز عزت همه در گذشت
 همیگشت در دشت آسیمه سر
 چنان خسته دل تشنه لب هم بدی
 بدیدند شاهی بآن آبرو
 خجل شود گر حال خود را بین
 همی سالک راه حقانیم
 نکنجد بتو سالکی زین لباس
 چگونه تو سالک بداور شدی
 شماراست گوید پس این زمان
 نوازش کنید مر بمهماتان
 بیارید و پوشید اندر برم

درین گفتگو بود سلطان چنان
 ملک بود آن ساربان از سما
 باواز میگفت در آن سرا
 بحیرت بگفت شاه با ساربان
 کنی جستجوی شتر زین سرا
 بیاسخ بگفتا بشه ساربان
 که بر تخت شاهی کنی بندگی
 چو این گفت پس ساربان غیب شد
 وداع کرد زان پس همه گنج زر
 ز آن تاج و آن تخت و آن سلطنت
 برفتند زان راه در پهن دشت
 روان شد براه اندر آن بوم و بر
 که تا وارد چشمه آبی شدی
 در آن چشمه بدچندزن ماهر و
 بگفتند ای شاه صاحب نکین
 بیاسخ بگفتا که من شه نیم
 دوباره بگفتند زنها بیاس
 که سر تا بیا غرق گوهر شدی
 بیاسخ بگفت شاه با آن زنان
 دهم جامه امرا برید خانتان
 که هر يك یکی وصله اندر خورم

۴۶۲۵

۴۶۳۰

۴۶۳۵

۴۶۴۰

- باین گفته زنها شدند شاد دل
 بیاورده هر يك یکی وصله‌ها
 زیس شاه ملبوس شاه‌ی تمام
 بدادی برغبت بزنها همه
 بیوشید آن کهنه جامه بتن
 در آن وقت يك مرد چوپان رسید
 زیس شاه آن خرقة سیم وزر
 بیوشید آن برک کینک ز بر
 قضا روزی ابرام لب تشنه بود
 همی جستجو کرد از بهر آب
 بگفتا بچوپان که ای میزبان
 که بس تشنه‌ام ای برادر کنون
 بیاسخ بگفت مرد چوپان بشاه
 تحمل نما یکدمی این مکان
 همان دم شبان چوب زد بر زمین
 برآید يك چشمه آبی روان
 همان دم بحکم جهان آفرین
 شبان گفت زان پس بآن میهمان
 ابراهیم زان آب چون خورد سیر
 اگر بینی ابرام در این مکان
 شبان چون شنید از ابراهیم سخن
- برفتند هر يك بخانه کسل
 سپردند بر دست او وصله‌ها
 برون کرد از تن همه زان مقام
 گذشتی از آن گنج و آن همه
 همی شکر کردی بآن ذوالمنن
 یکی وصله کینک بدوشش بدید
 بدادی بچوپان آن هم دگر
 برفتی از آنجا نمودی گذر
 بکوهی بشد وارد از آن ورود
 یکی مرد چوپان بدید از صواب
 بمنده کنون چشمه آبی نشان
 بنیکی بشوهان بمن رهنمون
 کنم آب ایجاد زین جایگاه
 کنم چشمه آبی در اینجا روان
 بگفتا بحکم ابراهیم همین
 خورد سیر زان آب این میهمان
 عیان گشت یکی چشمه آبی در
 بخورد سیر از کنون در آب روان
 بگفتا بچوپان که ای خوش ضمیر
 چه خواهی اباوی کنی این زمان
 بفهمید گفتا که ای ذوالمنن
- ۴۶۴۵
- ۴۶۵۰
- ۴۶۵۵
- ۴۶۶۰

- ۴۶۶۵ برو زود خودرا نہان کن زمن
کہ چون من بنادیدہ خواہم ترا
براہیم چون از شبان این شنید
مرا عفوکن زین کلام شبان
براہیم آن دم روان شد براہ
ہمی بود سیران بصحرا ودشت
۴۶۷۰ قضا روزی آمد بشہری درون
بآنحال پڑمردہ وقیر کون
بیامد بشہر وروان شد براہ
کہ ناگاہ بدگانِ حلوا پزان
نبودش توانا از آن بگذرد
۴۶۷۵ دلا سیرکن بر ہمہ نیک و بد
زدنیا گذشتہ بآن رنج و غم
کسی تا زدنیا نسازد گذر
زیس شاہ بر درب حلوا پزان
نشستہ بر آنجا بنظارگان
۴۶۸۰ بیامد بدگان و حلوا خرید
دگر شاہ چون قطرہ حلوا بدید
ہماندم بفرمان نفس پلید
چو آن قطرہ حلوای را خورد شاہ
چنان بود فارغ ز گفت و شنید
- مبادا کہ کردم شقی زین وطن
اگر بینمت میشوم کافرا
بگفتا کہ ای پادشاہ مجید
بکن روسفیدم بہر دو جہان
بیستی دگر لب زچون و چرا
کہ تا ہفت سالی زاودر گذشت
تو گویی کہ بودست دایم جنون
بُدی موی سر ہمچو دیو ہیون
ہمی گشت در کوچہ بازارها
رسیدی بشد سُست از بوی آن
نبودش فلوسی کہ حلوا خرد
چگونہ غلامان صاحب خرد
کہ تا دیدہ اندوصل صاحبکرم
نبیند وصال جہان دادگر
فروریخت بر خاک برک از خزان
بدیدی یکی مرد از کاروان
ز حلوا یکی قطرہ بیرون چکید
بشد غافل آن دم زجان آفرید
رہود از زمین وورا بر مکید
گذر کرد ز آنجا و رفتی براہ
کہ ناگاہ ندایی ز بالا رسید

- ۴۶۸۵ بخوردی تو حلوا نمودی حلال؟
برفتی بنزدیک حلواپزان
یکی عرض دارم بمن گوش دار
شدی نفس غالب مر او برمکید
که هستم فقیر وبسی بینوا
- ۴۶۹۰ نساویم حلت زراه صواب
رضا نی شود بر تو آن داورا
که تا بگذرد هفت سالی براه
شوی عفو بردر که کبریا
بحلواپزان خدمت آرد بجا
- ۴۶۹۵ بر امتحان زان صفت آمدند
بامر خداوند در آن ایام
همیکرد خدمت بآنها تمام
بسی کرده تحسین بآن خوش نهاد
روان شد بیازار آن نیکحال
- ۴۷۰۰ همی سیر کردی بیالا و پست
که بودند مشغول در این و آن
ندارم دهم مزدتان ای فلان
تراشید کیرید 'مزد از خدا
تراشید يك نصف موی سرش
- ۴۷۰۵ باو داد مزد و بردش بدو
بگفتا آیا سالک با کمال
چو سلطان شنید این ندا زاسمان
بگفت ای خردمند استاد کار
زدستت یکی قطره حلواچکید
حلالم کنید پس براه خدا
بگفتند حلواپزان در جواب
چرا بی اجازه مکیدی ورا
مگر اینکه خدمت نمایی بما
از آن پس حلالت کنیم زین سرا
قبول کرد سلطان بامر خدا
که حلواپزان هم مالیک 'بدند
زیس شاه براهیم رخشنده جام
چنان تا که هفت ساله در آن مقام
زیس شد رضا از وی آن اوستاد
پس از وعده کردند او را حلال
برفتی بمیدان و آنجا نشست
در آنجا 'بدی چند سلمانیان
زیس شاه گفتا بیگتن از آن
بیایید در راه حق سر مرا
زایشان یکی آمده در برش
که ناگاه بیامد یکی مرد گو

چنان ماند سلطان بسر نیمه تاش
 تراشید آن نیمه موی سر
 در آنجا نشسته بدی منتظر
 یکی هاتف از غیب گفتا بوی
 ۴۷۱۰ که اینک غلامان با کنج وزر
 چو بشنید سلطان ز غیب این ندا
 پس آنکه بمیدان نمودی نظر
 همی میزنند بانک در هر گذر
 ز پس گفت سلطان بسلمان فلان
 ۴۷۱۵ بیاید همراه من این زمان
 که دارم خبر من ز آن شاهتان
 بیارید آنها بهمراه خود
 چو سلمان شنید این سخن زان فقیر
 برفتند تا نزد آن کاروان
 ۴۷۲۰ چو بشنید سالار از وی سخن
 چو آنان بدیدند دیدار شاه
 چو دیدند سلطان بآن رنگ رو
 بگریه کنان نزد شه آمدند
 بگفتند ای شه چرا شد چنین
 ۴۷۲۵ ز هجر تو در مادرت نیست جان
 مر این بارها کرده پر کنج زر

چو آن رفت دیگر بیامد بجاش
 دعا کرد بر جان سلمان دگر
 که ناگاه رسیدی ز یزدان خبر
 کنون بشنو ای سالک نیک پی
 رسیدند اینجا ، بآنها نگر
 همی شکر میکرد بر کبریا
 بدیدی غلامان چندین نفر
 که دیدست سلطان بگوید خبر
 برو گو بسالار آن کاروان
 بگویم کلامی کنون در نهان
 کنم از ره خیر آگاهتان
 ، که آیند بینند آن شاه خود
 تعجب نمود و روان شد چو تیر
 بآن سر بگفت رازها در نهان
 روان شد بهمراه تا آن سکن
 بسجده فتادند در خاک راه
 بآن حال پشمرده ژولیده مو
 بسجده کنان خاک ره آمدند
 گذشتی ز آن تخت و تاج زرین
 همی هست نالان و گریه کنان
 فرستاده بهرت بین در نظر

- ۴۷۳۰ بگشتیم جویای احوال تو
کنون یافتیم گوهر شاهمان
بگویم بمادرت آن گفتگو
کنون ده بسلمانی این کنج وزر
بفرمان سلطان اطاعت نمود
ببرند از جای آن مزد رنج
چنان گشت دلتنگ در دم بمرد
روان شو کنون نزد مادر برو
۴۷۳۵ کند از محبت پس آزاد من
که چون دارم از سرحق آگهی
زیس من نیایم دگر زان سرا
پذیرفت زان پس روان شدبراه
زسه آنچه بشنیده با او بگفت
۴۷۴۰ یکی آه سرد از درون بر کشید
بجا هشت آن تاج و تخت و کلاه
سواره بیامد بسوی پسر
زسلطان دگر داستان گوشدار
برون شد ز شهر و روان شد برام
۴۷۴۵ گذشتی سراسیمه در هر گذر
در آن کوه يك غار سنگی بدید
بشد داخل غار در اندرون
- که هفت سال باشد زدنبال تو
ندیدیم تا حال از تو نشان
دگر رای شه هرچه باشد بگو
زیس گفت شه با غلامان سر
زیس مهتر کاروان زان ورود
بدادی بسلمان همه زر و کنج
چو سلمان پیشین بدید آن ببرد
زیس شاه گفتا بسالار گو
بمادر بگو فی کند یاد من
نخواهم دگر تخت و تاج شهی
بهر کس دهد تخت و تاج مرا
چو بشنید سالار گفتار شاه
پس از مدتی نزد مادر برفت
چو مادر شد از پورخود نا امید
هماندم بیامد بدنبال شاه
ابا چند غلامان زرین کمر
ورا در سر راه کردن گذار
دگر زین طرف بشنو از پادشاه
چنان بود ذا کر بآن دادگر
که ناگاه بیک کوهساری رسید
پسندید آن غار در آن سکون

- بدی چند روزی در آنجا بخوش
 قضا چند تن سالکِ هوشیار
 ۴۷۵۰ که هر يك شبی خواستند از خدا
 چنان هر کرا هر چه بودی مراد
 که تا نوبه بر شاه براهیم رسید
 در آن دشت صحرا و آن کوه غار
 بهر چادری چند خوان طعام
 ۴۷۵۵ بهر سفره چندین ظروف طلا
 چو دیدند آن سالکان دستگاه
 دوبینی چرا کرده در بین ما
 زیس آمد از حق برایشان ندا
 که این مرد بینی که در کوه غار
 ۴۷۶۰ زاوُلُ بدی در جهان شهریار
 شماها که هر يك بيك پوستین
 که هر يك بمیزان خود این زمان
 چو آن سالکان از خداوندرا
 نمودند سجده بر آن شاه دین
 ۴۷۶۵ غرض چند روزی بآن دستگاه
 شب و روز زان خوانهای جنان
 زیس سالکان از براهیم شاه
 نماندند رفتند هر يك براه
- بدل بود بیدار از لب خمش
 بمهمانش گشتند زان کوه و غار
 مخارج دهدشان بسر خفا
 بآنها خداوند مرزوق داد
 که ناگاه بامر جهان آفرید
 عیان گشت پس چادر زرنکار
 بگسترده زان سفره ها زان مقام
 شد ایجاد از قدرت کبریا
 بگفتند در قلب خود با اله
 یکی هست قانون و آیین ما
 که ای سالکان بحق آشنا
 نشسته باین حالت خوار زار
 که بگذشته زان تخت زرین نگار
 گذشته، شده اینچنین نازنین
 نمودم ابر خوان خود میهمان
 شنیدند آن گفتگو آن ندا
 شدند بنده او بصدق و یقین
 شدند سالکان راحت از رنج راه
 بخوردند اطعام خوش زان مکان
 گرفتند رخصت در آن جایگاه
 براهیم ماندی بتنها بجا

- زین گفت سلطان آیا دادگر
اگر میل من بود برزب و زر
که من طالب آن بقای توام
چو پروانه هستم با نوار تو
همین بس مرا چونکه وصلم بتو
ندا آمد از حق بابرام شاه
کنون هر چه خواهی زیزدان بخواه
بپاسخ بیزدان بگفت شاه برام
همین بود مارا بدل آرزو
نخواهم ز تو کنج با سلطنت
دگر هر زمانی که آیم بدون
نسازیم غافل بجام حیون
مداماً بگردان دون آزمای
بدوران نکردم ز یزدان جدا
خدا باد با من بهر جایگاه
پس آنکه بفرموده کبریا
دگر شاه ابراهیم در آن غار کوه
نه خورد و نه خوابش بدی زان گذار
شبى چند جرعه ز آب طهور
بدی مست دایم بآن شوق نور
که تا آمدند پیش او هر گروه
- نخواهم چنین دستگاهی دگر
چرا میگذشتم ز آن قرب و قر
همی عاشق آن لقای توام
چو بلبل نشسته بگلزار تو
ندارم دگر غیر از این آرزو
ز تو شادم و هستم از تو رضا
دهد مر ترا از گرم در بقا
که حدم بتو باد هر صبح و شام
نمودیم با ذات حق گفتگو
همان خواهم آن عافیت در جنت
تو باشی مرا دایما رهنمون
نکردم با آنچه ظلمت نکون
بکردم بحق وصل هر جا بجای
بباشم بهر دو جهان با خدا
دهد مر مرا فیض اندر بقا
بشد غیب آن خیمه و بارگاه
بماندی با عزار اندر کوه
بحق بود سرمست پروانه وار
همی خورد از دست شاه غفور
که حق در وجودش نمودی ظهور
همی کور و لنگان پزمرده رو
- ۴۷۷۰
۴۷۷۵
۴۷۸۰
۲۷۸۵

- ۴۷۹۰ بدرگاه او آمدند در پناه
بلطف حق از خوان باقی طعام
چنین گشت مشهور هر مرزوبوم
برش آمدی خلق بهر طواف
بسی خلق آنجا مجاور شدند
- ۴۷۹۵ که يك شهر زان جایگاه شد بنا
چنان شهر گشتی بزرگ از شمار
بآن غار آنقدر زینت زدند
دگر هر که هر مطلبی داشتی
همه خلق امید زو داشتی
- ۴۸۰۰ دگر هر که هر چه در آن کاشتی
چنان گشت مردم در آنجای رام
نگشتی کسی داخل کار بد
چنان بود خوش آن زمان زان مقام
دگر گوش کن شمه ازمام شاه
- ۴۸۰۵ همیدید مردم گروهها گروه
که تمام شاه کرد پرسش از آن
بپاسخ بگفتند با مام شاه
در آن کوه ظاهر شده يك خدا
نو گویی همان حق بود در سما
- ۴۸۱۰ در آن پای کوه شهر گشته بنا
بانفاس او جمله دیده شفا
برش میرسیدی بهر صبح وشام
ز شرق وز غرب وز ایران و روم
چو دوران باقی شدی آن مصاف
همه عاشق شاه قادر شدند
در آن خلق بسیار شد جابجا
که در آن بُدی صد الف خانوار
که طعنه بر آن باغ جنت زدند
بر آورده میشد بر آن آشتی
مر او را خداوند پنداشتی
بهر نیک و بد زود برداشتی
چو جاوید گشتی همه باسقام
تماماً بنیکی بُدند مستعد
همه گرگ و میشان بهم گشته رام
همی آمدی ده بده با سپاه
برفتند شادان در آن قلب کوه
کجا میروید ای جماعت چنان
مگر غافل میجو کم گشته راه
که بدهد همه کور و لنگان شفا
نموده نزول حال زین جایگاه
چو جنت شده آن بلد باصفا

- بکن سیر یکدم در این پهن دشت
 که این کوه و صحرا کران تا کران
 کسی نیست اینجا بفکر فنا
 دگر مام شه گفت با زایرین
 سرودند آن زایرین از سرور
 که باشد ورا اسم ابرام شاه
 چو بشنید مادر سخن زان گروه
 یکی مرد از پیش کردی روان
 خبر داد بر شه که مام آمده
 چو بشنید ابرام این گفته را
 بچندین قدم رفت در پیش مام
 گرفت مرورا در بغل همچو جان
 همی گفت ای پور جانان من
 ز آن شاهی و تخت و تاج مہی
 چه داده خداوند بر جای او
 بگفت شاه با مام ای نازنین
 نشانت دهم آنچه حق داده من
 ز پس هر دو رفتند در خانقاه
 قضا رود آبی در آن پای کوه
 ز پس گفت سلطان بمامش چنان
 بینداز زین رود آب زلال
- بین خلق اینجا چسان جمع گشت
 شده سبز و خرم چو باغ جنان
 همه دیده اند فیض در آن بقا
 چه باشد کنون اسم آن شاه دین
 ۴۸۱۵
 آلا ای نکو بانوی پر ز نور
 منور بود همچو خور در لقا
 برفتی بتمجیل تا قلب کوه
 برفتند تا نزد شاه زمان
 بطوف پسر مستدام آمده
 ۴۸۲۰
 روان شد درخشان چو در سفته را
 چو دیدی پسر مام رخشنده جام
 بیوسید او را باہ و فغان
 گذشتی ز آن طاق و ایوان من
 گذشتی بینم چه شد آکھی
 ۴۸۲۵
 چه دیدی تو هم از بقایای او
 کنون آی در خان راحت نشین
 بفیض بقا اندر این انجمن
 نشستند در خان شاد و شو
 روان بود روشن بسی باشاوم
 ۴۸۳۰
 کنون سوزنی آری بنما نشان
 که تا بینی آن قدرت لایزال

- چنان کرد مادر که شه گفته بود
کنون سوزن مادر از جمله تان
زیس جمله حوتان بفرمان یار
همه گشته ناطق بفرمان حق ۴۸۳۱
- ندانیم آن سوزن مادرت
چو مادر ز ابرام اعجاز دید
مطیع گشت زان پس بفرمان پور
دگر پادشاهی ملک یمن
یکی از غلامان ابرام شاه ۴۸۴۰
- در آن مملکت گشت فرمانروا
در این جایگاه پس براهیم شاه
بامر خداوند در دو سرا
بهر دو سرا گشت حکمش روا
پس از مدتی کرد رحلت بدهر ۴۸۴۵
- گرایید روحش بکان بقا
چنانست هر کس براه خدا
دگر گویم از داستان کبار
چو مهدی بدی مظهر پیرراد
- زیس شاه گفتا بحوتان رود
بخواهم برون آورین در زمان
برون کرده سوزن هزاران هزار
بگفتند باشه همه زان ورق
کدامست آریم اندر برت
بر او آفرین کرد اورا گزید
که تا آخر عمر بد در حضور
سپردند بر دست آن اهل فن
بفرمان آن خالق مهر و ماه
شدند خلق راحت ز جور و جفا
بدی تا که رحلت نمود از وفا
شد ابرام آزاد و خوشدل بگاه
شدی وصل بر ذات آن کبریا
نمودند دفنش بآن ملک شهر
در آن جای شد مدفنش قبله گاه
قدم زد رسیدی بفیض بقا
که بودند یاران در ساج نار
در آن چاه چون غیب شد از مراد

۸۷

حکایت ساج نار است که پادشاه در آن عالم معنی

با پیران حقیقت تجدید عهد را نموده‌اند

- ۴۸۵۰ بدیدند چون شاهرا زان بقا برفتند در معنوی نزد شاه
همیشه چو مشعل فروزان بُدی که چون ساج در نار سوزان بُدی
چو بنیام دیدی مر آن تخت و تاج خداوند بنشسته در تخت ساج
بینداخت خود را در آن قلب نار شدی مست پس پیر پروانه وار
بشدتش چو جنت بر او گشت خوش چو انداخت خود را در آن قلب تش
۴۸۵۵ جلی گشت از نور آن کبریا بحق گشت واصل در آن بارگاه
بشد جسم نوری در آن جلوه گر چو بنیام بگذشت از آن بشر
کنون وعده وقت آمد بر ز پس گفت باشه ایا داد گر
ببینند حقرا بآن جاودان حقیقت روا کن بخلق جهان
بباید که یاران با آفرین پیاسخ بگفت شاه با آن امین
۴۸۶۰ از آن پس کنم دین حقرا بیا همه جمع کردند زمین بارگاه
بقدرت همه آر در این زمان امین گفت یاران کجایند هان
در آن معدن سر در آن بارگاه چنان کرد تقدیر آن پادشاه
همه نوریان گشته حاضر شد بآن جامه نور آندم بگاہ
شدند پیشوا بر همه نوریان ولی هفتن و هفتوان آن زمان
۴۸۶۵ شده ذا کر حق بحمد و ثنا نمودند سجده بآن کبریا
امیدست این دم با عطف و شفا ز پس عرض کردند یاران بشاه
بعالم شوی آشکارا چو خور دگر باره آیی بدون بشر

حقیقت شود در دو عالم روا
 که ای طالبان خریدار من
 کنم این زمان باز تجدید عهد
 بقریان هر چه بهر کس رواست
 بگفتند ای شاه جان آفرین
 باین تخت و این ساج نار گران
 بماها بس این کار آشفته است
 بماهر چه خواهی بقدرت بیار
 برون کرد هر گونه اشیا بدر
 بآن هفت سردار و آن چلتنین
 که هر يك بیگتن نمودی ظهور
 بجوی آمد از امر ذات کبیر
 بشد آفریده در آن روز کار
 هم از مصطفی اشتری آفرید
 شد از شاه برام يك خروسی برون
 نمودند آنجای حجّت تمام
 شد ایجاد قربانها زان مقام
 بیامد بحکم جهان آفرید
 یکی خوان از وی بشد آشکار
 که قربانها پخته شد زان بنار
 اول عابدین بود ، رستم دگر

کنی دین و آیین حق را بیا
 بیاسخ بگفتا پس آن ذوالمنن
 کنون وقت آنست از جخت جهد
 که هر يك بیاریديك هدیه راست
 نمودند طاعت دگر هفتنین
 نباشیم ماها بقدرت چنان
 بجود آوریم آنچه حق گفته است
 امید آنچنانست ای کردگار
 پس آنکه خداوند از کان سر
 نظر کرد بر جام آن هفتنین
 شد ایجاد قربانها در حضور
 اول جوز از جام بنیام پیر
 دویم گاو از داود شهسوار
 زموسی بشد قوچ آن دم پدید
 ز رضبار کرده شد ایجاد چون
 شد از یادکاری اناری بکام
 ز آن هفت سردار هر يك بجام
 ز سردارها پنج قربان بدید
 زدو مرد دیگر شد اسباب کار
 زد دیگر شد ایجاد دیگری بیار
 بگویم ز سردارها از شمر

۴۸۷۰

۴۸۷۵

۴۸۸۰

۴۸۸۵

- سیم بُد نریمان گوره سوار
 پنجم بُدی ذات موسی سیاه
 ششم بود احمد بهاوار نام
 زورچم شدی دیک آن دم عیان
 شد از عابدین کَلْ بُزی آشکار
 ز جام نریمان چو بادام را
 شکر هم ز اسکندر آمد بجود
 ز آن هفتوان گشت قاوید درست
 زهر یک یکی دخل محصول بود
 اول گندم از جود احمد بُدی
 زعیسی نرت گشت آن دم روا
 عدس از شهاب آمد اندر حضور
 نمک هم شد ایجاد از چلتنان
 چنان شد درست جمله قربانیان
 در آن دم بقدرت جلادی ز سر
 یکی تیغ در دست بُد آبدار
 بیامد بجمع جهان داورا
 از آن هفت قربان شدی خون روان
 دگر هفت قربان بی خون بُدی
 ولی حوت بی تیغ بُد آن زمان
 که موسی سیاه نام بودی ورا
- چهارم بُدی میرسکندر بیار
 که خلقت شد از حشمت کبریا
 بهفتم بُدی میر ورچم بجام
 ز احمد شدی خوان ایجاد هان
 ز پیر رستم آن خربزه شد بکار
 همی خلق شد زان نکو نام را
 زموسی سیاه خلقت حوت بود
 ز قدرت بهفت دخل زایشان برست
 که هر دخل بریک تن آمد ز جود
 زسید بوالوفا جو هویدا شدی
 نخود بُد زمیر و برنج مصطفی
 دگر ماش کرد از حبیب شه ظهور
 که چون چلتنان یکتن است از بیان
 پس آنکه بفرمان شاه زمان
 عیان گشت از ذات حق گشته پیر
 بُدی نام آن از ازل ذوالفقار
 از آن هفت قربان بُدی سرا
 که مذکور گشته بسابق چنان
 که آنهم بتیغ سر بُریده شدی
 شد ایجاد از جود آن پهلوان
 ندارد دگر قابض از هر سرا

۴۸۹۰

۴۸۹۵

۴۹۰۰

۴۹۰۵

- ۴۹۱۰ چنان گشته تقدیر زان دادگر
شود قابض روح عزرایل چون
هر آن نامور از نبی و ولی
که تا ذوالفقار دویبگر بشست
همین ذوالفقار هر که گیرد بکف
- ۴۹۱۵ بروی زمانه شوند حکمران
هر آنکس ندارد بکف ذوالفقار
اگر چه بد از هفتن و هفتوان
همیشه بود خوار زار و حزین
دگر معنی ذوالفقار اینچنین
دو پیکر بود ذوالفقار خدا
- ۴۹۲۰ چنین بود ایجاد آن ذوالفقار
ز باطن بظاهر بشد آشکار
در آندم خداون زجام شدید
نمود اول ایجاد قهر و قدر
که قهر و قدر جامه مصطفاست
- ۴۹۲۵ چو موسی سیاه خلق شد از غضب
بشد وصل باهم چو قهر و غضب
مستی بشد نامشان ذوالفقار
که موسی سیاه مظهر قدرتست
همان تیغ پنهان بیطن ویست
- بهر جامد موسی سیاه در بشر
که او ذوالفقارست از اصل دون
شوند در زمانه چو خور منجلی
نگیرند ناید حقیقت بدست
نگردد دگر حرفشان منحرف
شوند غالب وقادر از کافران
زبون گردد از دست قوم کفار
نگردد مسلط بنخلق بدان
که چون ذوالفقارش نبند هم نشین
بگویم عیان بر کهن و مهین
یکی موسی است و دگر مصطفا
بروز ازل چونکه خاوندکار
نمودند خلقت غلامان کار
بخشم و غضب هر دورا آفرید
دگر گشت ایجاد خشم و کدر
بشد خلقت از پشت ابروی راست
بجود آمد از پشت ابروی چپ
شدند قابض روح از امر رب
که از ذات جبار دارند بار
بهر جا رود هی بلند رفعتست
بود لایزال و بعالم حی است

- ۴۹۳۵ ز قهر و غضب گشته آن آشکار
 کند بوی بردست آن شایدش
 کسی نیست قادر براد جز اله
 بشد ظاهر از امر آن ذوالمنن
 زیس جمله قربان یکایک زسر
 زخوندار و بی خونها زان نبرد
 شدند پخته در دیک قدرت ثبوت
 روانشان بیامد بآن جمع حی
 زوحش و طیور هر چه جان بد بیار
 ز حق قسمت خویش درخواستند
 بفرمود با پیر نیکو نهاد
 بکن پخته نقدینه‌ها زین سکون
 عمل کرد آنچه که شه گفته بود
 محمد دعا داد زان داوری
 پس آنکه بمخلوق از اسم و رسم
 چنان بود تقدیر یوم آس
 جدا گشته زان پخته در آن مقام
 گده با ذکر آبگیر خورده‌اش
 بود جای نشخوار در حنجرش
 بدادند قسمت بآن نامها
 برفتند در جای خود پی بی
- که آن تیغ زانیست از کردگار
 هر آنوقت احکام مرگ آیدش
 در آن دم بمیرد بامر خدا
 چو موسی سیاه اندر آن انجمن
 دعا داد آن تیغ محمد دگر
 که موسی سیاه جمله را ذبح کرد
 همه زان تب نار شد آبروت
 در آن عالم معنوی کدّ شی
 زجنّ وز انس و دد و مور و مار
 بآن جمع صف صف بیاراستند
 پس آنکه خداوند با عدل و داد
 بهر رأس یک لقمه آور کمنون
 زیس پیر بنیام در آن ورود
 بیاورده یک لقمه از هر سری
 چو نقدینه قربانها گشت قسم
 بهر یک یکی قسمتی داد پس
 ز قربان خوندار چند وجه خام
 اول خون دگر زهره و روده‌اش
 دگر پاچه‌ها با سرشک از برش
 بآن جنسها نیز زان خامها
 چو قسمت بردند پس کدّ شی

- دگر مغز آن گاو قربان بنخام
چرا جای مردان بمغز سر است
بباید که آن مغز اندر مغاک
بماند نهان تا که یوم حساب
۴۹۵۵
- در آنوقت آن مغز آید برون
در آنوقت خواهد زد اِدَار خود
ز پس دادگر اجر بدهد ورا
از آنست یزدان بگفتا بکیش
۴۹۶۰
- بآن حق پرستان هم عهد خویش
از آن باب مغز بقر شد حرام
ز پیشانی گاو آن مغز را
کفن کرده دریای خوانش نهید
دگر باز گویم حکایات پیش
همه آن غلامان زان انجمن
۴۹۶۵
- ز پس پختنیها بدستور پیر
ز پس داود وعابدین هر دوتن
ببردند در جمع آن خوانها
ز پس هفت خلیفه بیامد بکان
۴۹۷۰
- نمک هم بیاشیده بر گوشت خوان
نمودند قسمت همه هرچه بود
بفرمان یزدان با آفرین
- برون کرده براهل حق شد حرام
که آن مغز بر جای آن مظهر است
شود کفن وهم دفن بر قلب خاک
برابر شود هر گنه با ثواب
گواهی دهد خویشتن زان سکون
بگیرد همان اجر کردار خود
شود راحت وشاد زان محشرا
بقانون دین حقیقت پیش
حرام مغز گاو وحلال مغز میش
در آن روح مردان بگیرد مقام
برون کرده زانگونه آن رمز را
دعا خوانده زان پس نهانش کنید
چو قربانها پخته شد جای خویش
نشستند در جمع در آن وطن
کشیدند رضوان بخوان مُنیر
شدند خادم جمع زان انجمن
ابا جمله قربان بی خونها
همه استخوانها بچیده از آن
نواله بیچیده با برک نان
دعا داده خوردند یاران زجود
دعا خوانده زین گونه از رسم دین

- اول خوانده تکبیر داود ز دم
 اول بسم الله گفت رحمن رحیم
 در این جمع موجودی و مستقیم
 رسیده باصلاح این جمع شاه
 همه سفره پر نور و معمور باد
 کسی منکرست دایماً کور باد
 زپس آن خلیفان روشن زمان
 بآن شرط بنیام ، اقرار شاه
 بآن زرقلم ، موسی با وفا
 بآن قدرت و حشمت مصطفی
 بآن کوثر یادگار از بقا
 بنام هفتوان سید با صفا
 بنام غلامان نیکو لقا
 شود سگه دین و آیین روا
 مراد حاصل و دررها کن دوا
 بحل کن همه مشکلان درپناه
 بحکم همان ذات پاک اله
 چو شد ختم آن جمع قربانها
 همی داود و عابدین زان نفوس
 نهادند انگشت بر انگشت پا
 زپس پادشاه از کرم زان وطن
- بروی همان ذات صاحبکرم
 دویم گفت الحمد لله کریم
 ز تو دارم امید و از تست بیم
 در این خاندان حقیقت گواه
 همیشه ز یاران بلا دور باد
 زباران خود شاه منصور باد
 دعا داده قربانها زین بیان
 بآن راه داود رهبر نما
 بآن خدمت پاک رمز رضا
 بآن تیغ بران ابرام شاه
 بآن قرب چلتن بروز جزا
 بآن ناز پیران در بارگاه
 بگردد قبول جمله قربانها
 همه دوستان شاد و دشمن فنا
 شود دفع آفات رفع بلا
 شود خاندان حقیقت بیا
 برآورده مطلب دعا مستجاب
 دعا خوانده زان رسم ارکانها
 نمودند بر جملگی دستبوس
 که داود الله گفت پیر ایوالله
 اجابت نمود عرش آن انجمن
- ۴۹۷۵
 ۴۹۸۰
 ۴۹۸۵
 ۴۹۹۰

- ۵۰۱۵ زکریا بُدی نیز آن یادگار
 بُدی مظهر شاه برام گزین
 زیس برنشستی بتخت ایام
 بُدی آن زمان مظهر عابدین
 ۵۰۲۰ بدی مظهر میر سکندر بیار
 بریمان بُدی آن زمان در بشر
 بدی مظهر احمد مصطفی
 بلوشاه بُدی عیسی باصفا
 بُدند دایماً حامد کبریا
 زدیدار حق گشته بُدی کامیاب
 که زوگشت تولید شمس بقا
 از آن باب چون شید پرنور بور
 بُدی مظهر پیر رستم ز سر
 ۵۰۲۵ بدرگاہ آن شاه داد آمدند
 دگر بعضی بودی از آن خاکسار
 بشه فضل جمله حقیقت شدند
 که عیسی بُدی آن مظهر روم
 دگر لعل شهباز آن پاک طین
 دگر نجم الدین بود شیخ کبار
 دگر مجدالدین شیخ بانور وفر
 ملا محمد رومی آن پاکراه
 شکر گنج بُدی مظهر بوالوفا
 که بهروز میر ومیا مصطفی
 دگر شاه حسین بود آن شیخ شهاب
 حبیب شه که بُدی دختر آن ملا
 چو آن شمس زان خاک منصور بود
 دگر بود مقصود علی زان بشر
 که هر یک بیک رکن شاد آمدند
 بُدی بعضی از صوفیان تاجدار
 ولیکن همه در طریقت بُدند

- ۵۰۳۰ کنون شرح منصور بیاد آمده
 چو شد مست منصور زان کوئرا
 همه خلق از آن بداد آمده
 بگفتا انا الحق منم داورا
 نمودند اورا بیچه سنگسار

نشد باز خاموش آن قطب دین
کشیدند اورا بخواری بدار
بآن جسم او تیر کاری نبود
نشد زان جفا شعلہ او خمش
بدریا بیاشیدہ خاکسترش
همیخواند اوصاف آن ذات تانک
بحیرت بدند از کرامات او
یکی شیشه برداشت زان مرزوبوم
بسوی همان خاک شیشه گشود
بشد خامش و هیچ دیگر نکفت
پرسید دختش زباب: آن چه بود؟
کہ این زهر ماراست با کس مگو
دلش درد بگرفت غلطان بتخت
نشد درد آن دخت دیگر علاج
برفت بسوی آن شیشه یادآوری
شوم راحت از درد از این جفا
همہ خورد آن خاک هر چند بود
از آن خاک منصور شد بارور
بدیدند گشتند زو بدکمان
کہ دخترت کرده خطا در وطن
بکن رجمش اکنون کہ گردد فنا

چو رجمش نمودند مردم زکین
برون کرده از چه ورا آن کفار
همی تیر بارانش کردند زود
شدی بیشتر شوق آن پاک هس
کہ تاسوختند جامہ انورش
نشد باز تسکین آن صوت پاک
همہ خلق از صوت و طامات او
کہ تا آن خردمند ملائی روم
برقتند اندر لب بحر رود
زیس خاک منصور در آن برفت
بیاورد در خانه پنهان نمود
ملا گفت ای دختر نیکرو
گذشت آن زمان تا کہ دختر بسخت
بهر گونه کردند از آن مزاج
زیس دختر از جان خود شد بری
بگفتا خورم زهر کردم فنا
بیاورد آن شیشه در بش گشود
همان دم بشد راحت و پس دگر
بزرگ گشت بارش زیس مردمان
بملا بگفتند پس مرد وزن
شدہ پس گرانبار او از زنا

۵۰۳۵

۵۰۴۰

۵۰۴۵

۵۰۵۰

- تو این تنگ از خانه‌ات دور کن
زناکار باید شود سنگسار
هر آنکس کند سستی از این عمل
چوبش‌نید ملا سخن بس گران
بگو راست از چه شدن بارور
بپاسخ بگفت دختر از حال خوش
بشیشه چه بودی کنون من از آن
چو بشنید ملا ز دختر سخن
بدختر بگفتا که ای جان باب
گذشت این زمان تا بموعود آن
زدختر بشد يك پسر در وجود
زکامش برون آمد آن ذات پاک
همه طاق ایوان ، همه رهگذر
چو ملا از آن پور شد باخبر
بصندوق بنهاد پس آن پسر
دگر کرد مسدود صندوق بتاب
روان شد در آن بحر آن نوپسر
برفتی چنان تا بشهر دگر
همی باغبان آمد و دید آن
کشودی ز پس درب صندوق را
ز پس برد آن نفس بازار بخان
- ز مردانگی در دلت سور کن
بقول محمد رسول کبار
دیوث است و بدنام در هر مثل
بیامد بدختر بگفتا فلان
بمن خلق داده بزشتی خبر
که ای با خرد باب بیدار هش
بخوردم شدم بارور آنچنان
بیاد آمدش سرگذشت کهن
قضا کار خود کرده شو کامیاب
رسیدی ز پس گشت مولود آن
چو خورشید رخشان بدی در ورود
فروزان بدی همچو خورزان مفاک
شدی روشن از نور آن نوپسر
بیاورد صندوق چوبی بپر
بپهلوش بنهاد پس کنج وزر
بپردی بینداخت در بحر آب
ز رودی جدا گشت در آن کبر
بماندی بیك کنج باغ از قدر
برون کرد صندوق ز آب روان
شدی شاد زان طفل و مرزوق را
نگفتا پس راز کردی نهان
- ۵۰۵۵
- ۵۰۶۰
- ۵۰۶۵
- ۵۰۷۰

- یکی دایه پُر شیر آورده زود
 بدایه همیداد مُزدِ گزاف
 دگر دایه از مهر بر آن پسر ۵۰۷۵
 چنان بود با آن پسر مهربان
 که تا شد کبیر آن پسر در زمان
 چرا همچو خورشید بُد جلوه گر
 بعلم و فطانت بفضل و هنر
 ز پس آن پسر کرد بر خود نظر ۵۰۸۰
 بهر جا نظر کرد حق را بدید
 بآن باغبان گفت هان ای پدر
 بگو راست با من ز نسل کیم
 بیاسخ باو گفت پس باغبان
 ترا یافتم مر بآن کُنجِ باغ ۵۰۸۵
 نهان گشته بودی بصندوق چوب
 بدایه سپردم ترا بعد از آن
 از این بیش دیگر ندانم خبر
 چو بشنید سمس از پدر این سخن
 بتقدیر حق گشت بینا از آن ۵۰۹۰
 بگفتا بآن باغبان ای خرد
 خداوند بدهد ترا اجر خیر
 چو ابن گفت زانجا روان شد براه
- باو داد آن طفل پاکیزه جود
 که تا با پسر نی کند اختلاف
 همی شیر دادی ز خود بیشتر
 ورا پرورش داد بهتر ز جان
 ورا شمس نامیده از این نشان
 یکی شاه بودی در آن بوم و بر
 نبودی همالش کسی زان بشر
 پر از حق بدیدی ز پا تا بسر
 بشد آگه از خویش بر حق رسید
 تو بر من نباشی پدر زین بشر
 بهر گونه ، هر باب ، از تو نیم
 کنون راست گویم بتو آن بیان
 بُدی جلوه گر همچو شوق چراغ
 برون کرده و دیده آن روی خوب
 که تا این زمان گشته ای باتوان
 بگفتم بتو راستی سر بسر
 بیاد آمدش روزگار کهن
 که منصور بودی بسابق زمان
 کنون دانشم زان مکانم برد
 چرا بر من از نیکوی کرده سیر
 بیامد بیغداد زان بارگاه

برفتی بخان ملا بعد از آن
 پس آنکه بآن مام وبا باب مام
 بر او شد ملا بعد از آن بنده وار
 بنخواهم مفضل اگر آن کلام
 همین بس باین مختصر نامه را
 که مقصود من از حکایات نیست
 بود مقصدم از غلامان حق

بگفتی باو جمله نام و نشان
 بشد آشنا ، گشته زو شاد کام
 گذر کرد زانها دگر روزگار
 بگویم بصد کتب نبود تمام
 بهر کس کنم روشن آن جامه را
 از این ره مفضل روایات نیست
 که سازم عیانشان ورق در ورق

۹۰

حکایت نسیمی

دگر از نسیمی بگویم خبر
 چنان بُد نسیمی در آن پهن دشت
 فراوان ز مردم در آنجا بدید
 همه دل حزین و همه دردناک
 بدیدی که آن مرده اندر لحد
 فقیهی نشسته بر آن گور او
 نسیمی چو آن دید آمد به پیش
 ز پس با فقیه گفت ای نا خرد
 اگر کرده زین پیش کردار خوب
 و گر کرده بد کاری و معصیت
 هر آن کاشته پس همان بدرود
 که چون نیست دخلی بنعش از حساب

چسان کنده شد از تنش پوست و سر
 قضا روزی از مقبرستان گذشت
 نشسته در آن قبرستان نا امید
 یکی مرده مدفون کرده بخاک
 نهاده یکی نعش او می جمید
 همینخواند تلقین دستور و
 سلامی بدادی بقانون خدیو
 دگر پند بر مرده کردی
 باو میرسد نیک بس در خوب
 نگردد درستکار زین تربیت
 برد حاصل خوش از نیک و بد
 بارواج باشد عتاب و خفتاب

- ۵۱۱۵ اگر معصیت داشته یا ثواب
اگر عاصیست غرق گردد بنار
چو بشنید ملا سخن از نسیم
شدی کافر از این سخنها کنون
مگر قول احمد نداری قبول
شود زنده هر مرده در قبرستان
بپاسخ بگفتا نسیمی دگر
درست گفته آن احمد پاکراه
۵۱۲۰ چنین است معنی بگویم عیان
کسی فوت گردد ، بجام دگر
دوباره بدوران کند زندگی
همان کور آن بطن مادر بود
همه نعشها در بر مرد وزن
۵۱۲۵ کهن از بدن دور گردد چنان
بگردند مظهر بمظهر چنین
بآن مظهر پیش در آن جسد
بجام دگر از گناه و ثواب
اگر نیک بوده بآن جام پیش
اگر بوده بدکار زان مظهرا
شود فالج و ناقص و کور و کر
نبیند خوشی اندر آن زندگی
- بارواح بد دهند خیر و عذاب
اگر پاک باشد شود رستگار
بگفت ای قلندر پلید و رجیم
که چون گشته‌ای بر کجی رهنمون
که او گفته است در حدیث اصول
مواخذ شود از همه داستان
چرا اصل معنی نگویی خبر
شود مرده گر زنده در خاک راه
که ناقطع سازی سخن زان بیان
شود زنده از قدرت دادگر
بحق میکند در بشر بندگی
بتولید زنده بظاهر شود
بود چون لباسی که گردد کهن
پوشند نو جامه دیگر زمان
روند باز آیند در سرزمین
هر آن کاشته تخم از نیک و بد
باو میشود راست در آن حساب
بنیکی رسد در دویم جام خویش
گرفتار گردد برنج و بلا
شود مبتلا سخت بردام شر
که تا پاک گردد بآن ماندگی

- ندیدی که پیغمبر پاکراه
ز اثبات مظهر بمظهر کنون
بمعنی همینست در پیشگاه
مقصر شود در یام پسین
گرفتار گردد بدام بلا
فقیه زین بیانات در کین شدی
بگفتا بدرویش ای ناخرد
همی بسپریم نعش در خاک چون
کنیم تجربه آندم این گفتگو
بکن پوست از تن مرا از اصول
و گرنه بُدی قول من راست پس
بپاسخ بگفتا نسیمی بآن
فقیه گفت ارزن کنیم در کفن
بپاشد بریزد پس ارزن بگور
شود قول من راست در آن محل
اگر نی بجا بود ارزن بکفن
بکن بعد از آن پوست من را ز تن
نسیمی از این عهد مسرور گشت
زیس ارزن آورده کرده بکفن
برفتند مخلوق بر خان خود
ببردند باخود نسیمی بخان
- بگفتا بامت بامر خدا
که ملعون بود کل ناقص بدون
هر آنکس شود مرتکب بر گناه
شود ناقص و رانده وهم لعین
کشد رنج تا به شود از گناه
که منکر بآن کیش و آیین شدی
بکن عهد بامن بهرنیک و بد
ز روز دگر آوریم آن برون
اگر قول تو راست بُد روبرو
که تا گفته‌ات خلق سازد قبول
کنم پوست تو از بدن زان هوس
چگونه شود این سخن امتحان
اگر حی شود مرده از آن بدن
معین شود آنچه گردد ظهور
کنم پوست تو با همه غل و دل
بدان راستگو هستی از کفن و دفن
که منبهدها کس نکوید سخن
قبول کرد بر خلق مشهور گشت
بخاکش نمودند پس نعش دفن
بُدند بر سر عهد و پیمان خود
مبادا کند خویشان را نهان
- ۵۱۳۵
- ۵۱۴۰
- ۵۱۴۵
- ۵۱۵۰

- ۵۱۵۵ گذشت آن زمان تاشب آمد بیار
نسیمی بخلوت بُدی آن زمان
بفهر و غضب گفت پس بانسیم
اگر حق همی خواست در کاینات
چرا خویشتن خوار سازد بدهر
- ۵۱۶۰ که هر راهداری براهی برد
کنون تو ز قانون کرده قصور
همه خاک آن قبر آری برون
دگر باره باید کنی گور راست
نسیمی هماندم بفرمان شاه
عمل کرد آنچه که شه گفته بود
- ۵۱۶۵ چو صبح گشت روشن پس آن خلق دون
برفتند زان پس بآن گورستان
نمودند آن گوررا چون نهی
بدیدند مُرده که پژمرده است
شدند شادمان جماه آن خلق زشت
- ۵۱۷۰ نسیمی دگر شد خمش آن زمان
بگنَدند پوستِ ورا از بدن
نسیمی بآن پوست کنده زتن
که چون کنده شد از تنش پوست را
از او گشت راضی خداوند کار
- ۵۱۷۵ جهان گشت از ظلم شب تیره تار
که دیدند شاه فضل آمد میان
چرا نیست از حق ترا خوف و بیم
کند کشف سرّ از حیات و ممات
بتوشد زمخلوق در کام زهر
بهر راه باید یکی نان خورد
بباید روی بر سر قبر و گور
بپاشی همه ارزن از اندرون
شود قوز مالا درست آنچه خواست
برفت در سر گور زان جایگاه
دو بهاره بمنزل بیامد بزود
بمجموع از خانه آمد برون
ببردند با خود نسیمی چنان
نبودند زان سرّ دگر آگاهی
بآن قبر ارزن پپاشیده است
بدرویش گفتند حرفِ درشت
نکفت هیچگونه سخن زان مکان
که تا کس نکوید دگر این سخن
برفتند در نزد حق زان وطن
فدا کرد خود در ره دوست را
بحق گشت ملحق در آن روز کار

چنین است آیین مردان حق
 ز دنیا و دینار از جان و جام
 که دنیا بر اهل دنیا بود
 بر مرد حق رنگ اطعام دون
 همه خانه دهر در هر ورق
 نباشد بیک نکته خوش در نظر
 همیشه چو بادست اندر گذر
 هر آنکس و را خواست در هر بشر
 نبودی دمی شار از زیر و بر
 ز پس آن خلائق بکفر و بکین
 بچستند آورده کرده فنا
 که مردان حق زان بشر سر دهند

۵۱۸۰
 بیاید شوند خوار در هر ورق
 گذر کرده تاپس شوند شاد کام
 چرا بهرشان خوب و زیبا بود
 بود زشت و هم با گوارا چو خون
 چو زندان بود در بر مرد حق
 چرا نیست شرط بقایش بسر
 نکرده وفا با کسی در شمار
 همیشه خجل بود ناپاک زار
 شد آخر نکون هم بنار سفر
 بهر جا بندی مرد حق در زمین
 چندان گشت تقدیر از امر شاه
 که تا نماند حق بهر کس نهند

۵۱۸۰

۹۱

حکایت ترک سر

در آنوقت زولیده آن ترک سر
 سرش را بریدند آن دم بکام
 سرش را نهادند در نزد پاد
 چو آن ترک سرداد بر تیغ تیز
 چو پروانه از عشق جان باختند

۵۱۹۰
 بگیر آمد از دست پادشاه
 به خاست و آمد نزد پادشاه
 پانگونه از حق پشیمان گوار
 بحق بود مایل نبودش گریه
 بر او مایلی سر فدا ساختند

۹۲

حکایت زکریا

<p>دگر ہم زکریا بآن مرز و بوم خلائق بدنبال او بُد روان زکریا ہم از هول جان بود سخت در آن دم شد ابلیس ظاهر بجا بگفتا بآن خلق ابلیس دون بشد جمع آن خلق بر آن درخت زکریا کہ بُد عاشق روی حق همی خون روان شد از آن نازنین فرو رفت زان پس بیطن زمین ز او شد رضا پس جهان آفرین کہ شاه فضل شاه بود زان بوم و بر غلامان بسی بود بر در گهش ز پس آن غلامان زان بار گاه دگر نیز آن پادشاه وحید بظاہر چو کردند اورا هلاک</p>	<p>کریزان شد از دست آن خلق شوم بگیرند اورا کنندش بخان کہ تا گشت پنهان بیطن درخت بتشکیل يك مرد دادی گواه زکریا بیطن شجر شد نکون ز سر تا پیا ارّه کرده بسخت سراپا بارّه بگردید شق دوشق گشت بردست آن کافرین شدی ملحق از حق بقانون دین برفتند باز آمدند این چنین بُدی مظهر دادگر در بشر همه جان فدا کرده اندر رهش شهید گشته جمله بامر خدا بتیغ جفا خویش هم شد شهید بیاطن بشد وصل بر ذات پاک</p>	<p>۵۱۹۵ ۵۲۰۰ ۵۲۰۵</p>
--	---	---

۹۳

ذکر شاه سید جلال الدین کہ بعد از شاه فضل
 تاجدار شد

چو بگذشت زان دور شاه فضل شاه شدی شاه جلال پس بفرمانروا

- ۵۲۱۰ چو خورشید تابنده شد منجلی
نشستی ابر تخت حق پایدار
نمودی طریق ورا آشکار
که هر يك بجایی نمودی ظهور
نگنجد بصد کتب در این مقام
نوشتم در این نامه بر اختصار
۵۲۱۵ بُدی مظهر پیر بنیام راد
بُدی مظهر داود شهسوار
لطیف بود پس مصطفای دلیر
ز خرقان بُدی مسکنش زان مقام
پس از شاه جلال گشت او تاجدار
که پروانه بر ذات آن واحدست
۵۲۲۰ بُدند هر دو فرزند آن پادشاه
که شهرا شناسید در آن مقام
بُدی مظهر میر در آن حیات
همی بود او مظهر مصطفی
که از چهره شاه شد کامیاب
۵۲۲۵ بُدی زوجه شاه جلال از ادیب
بُدی عاشق ذات آن شاه دین
بُدی طالب ذات آن سید جلال
- بُدی مظهر شاه مردان علی
همی شاه جلال اندر آن روزگار
شدی ظاهر از دوده خاکسار
غلامان فراوان بُدند در حضور
بگویم اگر اسم آنها تمام
ولی چند از آنها که بودی کبار
نخستین حکیم سنائی بداد
دگر بود باب الحق تاجدار
دگر ارسلیم بود موسی وزیر
بُدی بوالحسن مظهر شاه برام
دگر شاه محمد بدی یادگار
زیس بود احمد که سید محمدست
دگر بود محمود که بُد بوالوفا
دگر نور نهالند عیسی بجام
دگر بُد غلامعلی زان صفات
زیس بود معصوم علیشاه بگاہ
دگر نور کلانست آن شیخ شهاب
زلیخا بُدی مظهر شیخ حبیب
دگر میرملنگ بود پس عابدین
همی جعفر بود رستم بحال

۹۴

حکایت بابا سرهنک با غلامان او

بیامد بهر دور شاهی بتخت
 که بُد مظهر حق در آن بارگاه
 همی خواند اوصاف ذات اله
 قلم بُد همان داود دستگیر
 حتم مصطفی بود آندم دلیر
 همی نورالدین یاد کارست بجام
 بُدی خادم پاک آن شهریار
 غلامش بُد اندر آن رسم و راه
 شدی حق عیان در بشر همچو خور

از آنها گذشت هم زمانه بجخت
 پس از سید جلال گشت سرهنک شاه
 غلامان بُدند در حضورش بگاہ
 نخستین رُطاف بود بنیام پیر
 بُدی روم بردون موسی وزیر
 دگر حاتم است مظهر شاه برام
 که خونکاره بُد مظهر رمزبار
 همه سر سپرده بسرهنک شاه
 گذشت آن زمان باز دور دگر

۵۲۳۰

۵۲۳۵

۹۵

حکایت دوره سلطان محمود غزنوی

که شه ظاهر از جام محمود شد
 که اندر مدینه بحق بُد غلام
 بغزنین شه بود آن نیکنام
 ایاز هم بُدی پیر درخان او
 بُدی حشمتا مصطفای قهار
 بُدی مظهر پیر موسی وزیر
 بُدی مظهر شاه بوزه سوار

چو بگذشت آن دور مسعود شد
 که محمود باطل بُدی زان مقام
 ز پس اندرین عهد در این ایام
 بُدی ذات یزدان بمهمان او
 دگر انوری بود داود یار
 دگر بود فردوس روشن ضمیر
 که شاه بدخشان در آن روزگار

۵۲۴۰

دگر شاه نظامی بُدی یادگار
 بُدی کاتبی عابدین دلیر
 که خاقانی آن عارف هوشیار
 گذر کرد آن دور زانها دگر
 دقوقی بُدی پیر رستم بیار
 که شد روشن از نور ذات کبیر
 بُدی آن نریمان گوره سوار
 دگر باره حق آمد اندر بشر

۹۶

حکایت شاه رضا که در هندوستان ظاهر شد

ز هندوستان گشت ظاهر چو خور
 دگر چند تن از غلامان کار
 نخستین حسن بود بنیام پیر
 دگر جانی حقانی آن پا کراه
 بُدی میر ویس پیر موسی وزیر
 بُدی احمد جامی ابرام سور
 دگر ناصر خسرو پاک طین
 دگر شبلیا بود پیر رستم آن
 دگر بود لولی شه هندوی
 دگر بوغلی سینا سرور
 چو بگذشت آن دور، هم شدی
 بُدی شاه رضا نام در آن بشر
 بُدند آن زمان در بشر آشکار
 لقب بود کاشف بُدی بایبیر
 بُدی مظہر داود رهنم
 دگر سعدیا مصطفای دلیر
 دگر بوسعید یادگارست نور
 که بُد مظہر پاک آن پیرین
 خیم بُد نریمان در آن برهن
 بُدی میر سلندر در آن معنوی
 بُدی هم محقق در آن مدعی
 جانی دگر گشت در آن

۹۷

حکایت شاه خوشین باغلامان که در لرستان
 ظاهر شدند و ساقی نامه مناسب

کنون وقت آنست زین بار کام
 کنیم بهر حق جشن و سوری با

دگر باره حق درظهور آمده
 بیایند باساز وچنگک و نغیر
 کنند حمد حقرا باوازاها
 بنوشم در این جمع صاحبکرم
 نوازید پس سازها زین مقام
 بخوانید اوصاف ذات خدا
 بده رخصتم اندر این بارگاه
 چو شد غیب زان جامه شاه رضا
 چو خور در لرستان نمایان شدی
 کنم ذکر فی الجمله آن داستان
 ز پس در لرستان بزد بارگاه
 بچینم کلی بهر آن دوستان
 بجز ذات حیدر ندانم کسی
 بیا بشنو از مظهر شاه خوشین
 خوشین شاه لقب شد در آن روز کار
 بیامد برون ذاتش از کان سر
 پسندیده شد آن لر نیک بخت
 بدی مرورا دستگاه بزرگ
 یکی دختری داشت او بی نظیر
 در آن مرز چون ماه تابنده بود
 جلالت بدی نام نیکوش را

مغنی بیا وقت سور آمده
 مغنی بگو مطربان منیر
 در این جشن باقی زنند سازها
 بیا ساقیا می بیاور برم
 ایا مطربان درخشنده جام
 بنظم حقانی بیانگک ونوا
 مغنی بدستور صاحب بقا
 حکایت کنم از جهان کبریا
 ز جام خوشین شاه برون آمدی
 همین دم بفرمان پیر مغان
 نهان گشت در همد چون کبریا
 چو بشکفته شد گل در آن بوستان
 سپاس از خداوند دارم بسی
 یکی داستان از جهان آفرین
 مبارک بدی نامش از اصل کار
 چو سلطان دین حیدر حیّه در
 نهادند در خان آمانه تخت
 بایل لرستان قوم سترک
 خردمند دانا ودانش پذیر
 جمالش چو خورشید درخشنده بود
 تنش بکر معقوله باهوش را

۵۲۶۵

۵۲۷۰

۵۲۷۵

۵۲۸۰

قضا روزی آن دختر ماه چهر
 یکی ذره از خور بیامد دوان
 بشد حامله دختر از ذره نور
 جلاله بدی تنگدل آن زمان
 پس آن راز از خلق کردی نهان
 جلاله در آنوقت چون بگر بود
 جلاله از آن نور شد بارور
 پس از چند مه گشت بارش ثقیل
 دگر در لرستان همه مرد وزن
 ز نهمت نظر کرده بر نیکو
 «یقین دارد این بار از دیگران»
 گمانشان خطا رفت برمام شاه
 ندانسته آن نور یزدان بود
 همی میزدند طعنه بر آن عقیف
 که چون آن زمان ایل لرزان دیر
 سوی گرمیان رفته بودی همه
 ایامی جلاله باین پدر
 بتنها بماندی در آن سر زمین
 بنالید گفت ای جهان دامان
 پناهم بجز تو نباشد پاس
 جلاله باین فکر بود تا کههان

نشسته بجایی که تابیده مهر
 فروشد بکام شه بانوان
 که آن نور از حق نمودی ظهور
 ۵۲۸۵ بلرزه بدی دایم از خوف جان
 بتقدیر حق شد مقدر چنان
 شب و روز زین بار در فکر بود
 بجز حق نبود کسی زان خیر
 پدیدار از آن نور رب جلیل
 ۵۲۹۰ شدند بدگمان زان عقیف مهن
 همی کرده باهمدگر گفتگو
 باو میزدند طعنه آن همسران
 بر آن قوم مجهول شد اشتباه
 که او مظهر شاه مردان بود
 ۵۲۹۵ بسی بود زان حرف زار و نحیف
 که چادر نشین بود احشام بر
 بآن وضع با مال و خیا آورده
 بر او باز مانده از خود بر سر
 آمد باورش در جهان آفرین
 ۵۳۰۰ گشته نویسنده و هم نویسنده
 تو در مانند کن با مهر بود پس
 رسیدند بر او سه تن در زمان

- ۵۳۰۵ که آن هر سه تن بوده از ناجیان
 چو یاران بآن دشت بشتافتند
 بدیدند آن ذات خاوندگار
 اول بود کاکاردای امین
 که کاکاردا مظهر پیر بود
 بدی قاضی آن داد راهبر
 خدا داد بد پیر موسی وزیر
 نکو دیده پس روی بانو بفال
 خوشین شاه باشد از این بارتو
 خوشا زینت باغ بستان تو
 که ما بندگانیم پروانه وار
 دگر عندایبیم بگلزار آن
 چه خواهید اکنون ز ماها بخواه
 جلاله بگفتا که ای راهبر
 بگفتید یاران بآن ماهرو
 بنخواهی اگر جان فدا میکنیم
 گرانت چون ذات آن کردگار
 چه گاو نیست قدرت کشد بار او
 مگر ذات حق خود بود یارما
 وگرنه نداریم قدرت چنان
 مخور غم ایا بانوی خوش لقا
- ۵۳۱۰
 ۵۳۱۵
 ۵۳۲۰
- بفرمان حق آمدند آن مکان
 بخرمدلی مام شه یافتند
 بیطن جلاله نهادست بار
 دگر قاضی و آن خداداد دین
 بدرگاه یزدان بتکبیر بود
 که بد محرم ذات آن دادگر
 چو دیدند آن مام شاه کبیر
 بار گفت بنیام کای بی مثال
 خوشا جلوه شوق دیدار تو
 خوشا تو که شه شد بهمان تو
 که هستیم عاشق بآن نور یار
 که شب زنده داریم همه وصف خوان
 بجا آوریم اندر این جایگاه
 سوارم کنید هان پشت بفر
 بما هر چه گویی بیاشد نکو
 هر آنچه کنی امر ما میکنیم
 نداریم قدرت ورا کرده بار
 جهان مایلست بس بدیدار او
 بگاوت کنیم بار از امر شاه
 که هستیم بی قدرت و ناتوان
 گران گشته بارت ز ذات خدا

ز پس گفت بانو بکاردا
 از این تنگنایی مرا راهبر
 که چون بد بمن گفته قوم جهول
 بیاسخ بگفتند پیرانِ راد
 که فردا پیشِ خدای مجید
 بطعنه ترا خسته دل کرده‌اند
 نباشید دلتنگ قوم فضول
 ز شرمندگی آخر آن قوم دون
 که آخر همان ذات حق در اصول
 هر آنچه بخواهی شود زان وصول
 ز پس پیر بنیام و داود یار
 نمودند بر گاو بانو سوار
 رساندند او را بایل پدر
 جلاله چو شد وارد خان باب
 پدر گشت از حال او چون خبر
 بگو بهر من چون شدی بارور
 بیاسخ بگفتا جلاله بیاب
 نشسته بدم روزی از آفتاب
 بر رفتی بکام من بی زبان
 از این ماجرا باب شد در عجب
 نکفتی سخن بعدها زان سبب

که از ایل با بزم بماندم جدا
 رسانید ما را بایل پدر
 ۵۳۲۵
 کنید از کرم حاجتم را قبول
 از این طعنه خلاق باشید شاد
 بازادگی میشوید رو سفید
 ز تو ظنّ براه کجی برده‌اند
 ۵۳۳۰
 نشو دیگر از حرفشان تو ملول
 بقهر جحیم میشوند سرنگون
 کند بر تو از رحمت خود نزول
 بخوبی شود جمله عرضت قبول
 بتوفیق آن ذات پروردگار
 شدند همزه او بان رهگذار
 ۵۳۳۵
 نمودند رجعت از آن ره دگر
 بشد باب از چهر او کامیاب
 باو گفت ای دختر پاک زار
 که تا چاره سازم براه دگر
 نکرده خطا هیچ در این راه
 ۵۳۴۰
 بیامد بای نام من در خواب
 از راه بارور گشته‌ام اینچنین
 بترسید از قدرت ذات رب
 خموش گشت ساکت شدی بست اب

- ۵۳۴۵ نوازش همیکرد دختر فزون
 که تا وعده مولد شاه شد
 بشد درد در بطن دختر شدید
 جلاله از آن درد بی هوش شد
 پناهنده در ظلّ معبود شد
- ۵۳۵۰ بکامش خوشین شاه تولید شد
 ملایک بافلاک شادان شدند
 جلاله از آن بار آزاد شد
 زمانه ز نو باز آباد شد
 وجود شهنشاه عالم پناه
- ۵۳۵۵ لرستان همه از صغیر و کبیر
 دوان آمدند تا بیابوس شاه
 چو دیدند ذات جهان آفرین
 زمین وزمان جمله از نور او
 هر آنکس که تهمت بر او بسته بود
- ۵۳۶۰ خجلمند گشتند بر روی دهر
 پس از مدتی آن شه دادگر
 بهر مرز هر بوم مشهور شد
 پس از چند ایام پیران راد
 شه دین زمانی در آنجا بماند
- ۵۳۶۵ چو گشتند بیدار یاران ز خواب
 دل بد گمان گشت از آن بخون
 تمامی آن قوم آگاه شد
 وصال شهنشاه مردان رسید
 زمانی بآنحال خاموش شد
 پس از ساعتی محو مفقود شد
 فروزان ورخشنده چون شید شد
 ز تولید شاه جمله خندان شدند
 ز دیدار آن طفل دلشاد شد
 دو کیتی پُر از عدل و پُر داد شد
 چو شد آشکارا در آن بارگاه
 خصوصاً غلامان روشن ضمیر
 رسیدند کردند بر وی نگاه
 نمودند سجده بروی زمین
 شده روشن از فرّ منصور او
 پس زانوی خویش بنشسته بود
 چشیدند بر کام تریاک زهر
 بزرگ گشته آندم بجام بشر
 دل خلق زان مهر پر نور شد
 رسیدند در خدمت اوستاد
 بهر جا غلامان خود را بخواند
 شدند مست حق جمله در جوش و تاب

شنیدند زالهام غیب از صواب
 ز پس آن غلامان پروانه وار
 شدند مست از شوق نور رخس
 چنین آن غلامان يك يك تمام
 نخستین سه تن یار پاکیزه طین
 که پیش از غلامان بصدق و یقین
 که این بود گفتم ز برنامشان
 اول بود کاردای مهین
 سیم بُد خداداد روشن زمان
 چو گشتند مخبر بمولود شاه
 بگفتند با هم شاید چنان
 کنون گندها را بیغما بریم
 همینکه برخسار او بنکریم
 باین رأی هر سه بیستند پشت
 فرسها بجولان برانگیختند
 بشد شور و غوغای مردم بلند
 یکی دختری روی چون ماه بود
 که او مظهر شیخ حبیب شه بُدی
 چو گستاخ با شه بمقرون شدی
 ندیدی ز شه او دگر کام دل
 چنین بود آن داستان کهن

که ظاهر شده شاه اندر حجاب
 شدند جمع بر کرد آن شهسوار
 بمالیده رخسار بر در گهش
 همی آمدند جمله در آن مقام
 ۵۳۷۰ که بودند پروانه شاه دین
 رسیدند شادان بآن سر زمین
 زمانه ز نو گشت بر کامشان
 دویم بود قاضی در آن سرزمین
 بُدند عاشق حق چو پروانگان
 ۵۳۷۵ دوان آمدند هر سه آن دم ز راه
 رویم سر زده نزد شاه زمان
 که تا شه درین جایگه آوریم
 ز پس هر سه سر را باو بسپریم
 گرفتند پس نیزه هارا بمشت
 ۵۳۸۰ بردند چون گآه ، بگریختند
 بردند گآه سواران چند
 که او نامزد در خورشید بود
 جبینش درخشنده چون ماه بُدی
 بنام زین جامه بیرون شدی
 ۵۳۸۵ فنا گشت ز آن دور شد منفعل
 که چون سروران گآه برده بفن

کمانشان که خوابیده آن داد گر
 فرستاده شهرا کند با خبر
 ببردند گله بکھسارها
 ز راه کرم گله باز آورد
 که بودش بیدار شه آرزو
 ببردند گله سه تن نامدار
 بمردم شده کار بسیار سخت
 بگفتا که ای دختر نا نجیب
 نموده باین گونه چون و چرا
 نبینی دگر روی شه زین بشر
 فنا شو تو با جملگی قوم و کس
 همان دم فنا شد بفرمان حی
 بگفتا بیارید مرکب کنون
 شوم را کب ورو نهم در جبال
 ایا پادشاه بلند دستگاه
 نمانده همه گشته سرقت براه
 همه بند کائیم زین درکها
 که دلتنگ هستیم ازین رنج و غم
 برون آمد از خانه با نور قر
 نباشید زین پس دگر دل حزین
 بگیرم بیارم همه در جلو

ز پس آن خلائق بآن بوم و بر
 طلب کرده آن دختر خوش سیر
 بگویند با شه که طرارها
 رود از پی سارقین از خرد
 ز پس آمد آن دختر ماهرو
 با هستگی گفت ای شهریار
 نداری خبر مر تو ای نیکبخت
 چو بشنید شه این سخن زان حبیب
 چرا کرده بیدار این دم مرا
 چو گستاخ گشتی بشه این سفر
 ز پس گفت با دختر ای بلهوس
 که من جمله قومان و خویشان وی
 دگر شاه زان خانه آمد برون
 که تا بر بر مرکب تند بال
 بیاسخ بگفتند قومان شاه
 ز مرکب نرو ماده زین جایگاه
 تو آگاهی از حال ما ای شها
 بر ما بکن چاره ای از کرم
 چو بشنید شه گشت رخشان چو خور
 بگفتا بآن قوم پس شاه دین
 روم گله را زان سواران گو

۵۳۹۰

۵۳۹۵

۵۴۰۰

۵۴۰۵

از این مژده آن ایل شادان شدند
 دگر مرکبی لاره لاره بنام
 بفرمود پس شه بآن لاره اسب
 هماندم همان کوره از امر وی
 خوشین شاه بر آن اسب تازی نشست
 بزد تاب پس مرکب تند خو
 نظر کرد یاران خود را بدید
 بفرمود من مظهر حیدرم
 تجلی ز نورم بود ماه و خور
 ببینند مارا همه کُل شی
 بسی مظهراتم عیان در جهان
 اول مظهرم بود در سر بیا
 سیم مظهرم بود خاوندگار
 دگر مظهرم بود جدور مقام
 ز جام فریدون کیخسروی
 ز جام علی پس شده جاوه گر
 بشاه فضا گشتم زمانی عیان
 ز پس هم بمحمود مهمان شده
 گهی بودم از ارض که آسمان
 بهر دور بر یکتن از ناجیان
 گذشتم چو خورشید در هر مکان

بدر گاه حق عبد دربان شدند
 که مُرده بدی از قضا آن ایام
 ۵۴۱۰ باند شو از این خاک دیگر نخسب
 بقدرت بیا خاست گردید حی
 یکی نیزه جانستانش بدست
 چو باد سحر رفت تا قلب کوه
 بیک لحظه در نزد ایشان رسید
 ۵۴۱۵ دگر ذات یکتای آن داووم
 گهی مخفیم گاه اندر نظر
 کنم مردگان را بتقدیر حی
 بهمراه بودید تا این زمان
 دویم مظهرم بود در در اله
 ۵۴۲۰ بحکم سموات شد بیدار
 دگر بودمی شاه هوشنگ نام
 شده ذات مهمان در آن معنوی
 شدم همچو خور طالع اندر بشر
 برهنک گشتم دمی در آسمان
 بجام رضا پس باین شدم
 ۵۴۲۵ گهی میشدم ظاهر که نهان
 دمی میشدم میهمان در جهان
 خوشین شاه هستم دگر این زمان

- ۵۴۳۰ بیوشم بتن جامہ رنگ رنگ
چو کاردا دید حی وودود
بپاسخ بتسبیح زبان در کشاد
خداوند هستی بماها بچود
گواهی دهم از همه نیک و بد
خدایی و پیغمبری ہم امام
۵۴۳۵ ندانم چکویم زسرت نہان
کھی نوش مهر و کھی نیش قهر
نبودی ترا باب ومامت چه بود
امیدست ہم در خفی و جلی
دہم مر گواهی باصل و بفرع
۵۴۴۰ تمامی تو بودی ونیز ہم تویی
کنون بر تو یک یک گواهی دہم
کہ بندہ بدم نیز یار جلیل
تو خاوندکاری منم جبرئیل
پس آنکاه بشیث و بنوح آمدم
۵۴۴۵ کھی صالحم نام کھی برام
کھی از شعیبم برون آوری
کھی از مسیحا شدم آشکار
بہنگام طوفان بآن داوری
ز کرداب دادی نجات همه
بدامم گرفتار شیر و پلنگ
بروی زمین کرد اورا سجود
بگفتا ایا شاه با عدل و داد
تویی خالق از ہرچہ بود و نبود
ز تو شد مقدر ازل تا ابد
سپاس از تو دارم بہر صبح و شام
معلق زنی ہر زمان در جہان
بمرد آزمایی بدونان دہر
کہ یکتا بود ذات حی وودود
ز پیوند یاران خود نکسلی
بکل و بجزو و بحق و بشرع
کہ یکرنگ هستی نبودی دویی
زمانی تو بودی بصاحبکرم
از آن پس شدم نام بر جبرئیل
بیندہ شدی ہادی و ہم دلیل
بہر دور با یک گروہ آمدم
کھی بود یعقوب و ایوب نام
کھی یونس ہم پیغمبری
روا کردم احکام پروردگار
نمودی بیاران خود یآوری
جہان گشت طوفان از آن جمعہ

- ۵۴۵۰ پس از نوح گشتید یار خلیل
 بهمراش بودی خفی و جای
 نخستین براهیم فرخنده پی
 بهفت سالگی داور خویش دید
 از او قوم چون آگهی یافتند
 تو گشتی در آنوقت هم یار او
 پس آنکاه بتخانهها شد خراب
 ز یعقوب گشتم از آن پس پدید
 زمانی شدی با فریدون یار
 بدم کاوه آندم بدرگاه تو
 ز پس بر نشستی تخت کیان
 منم رستم آن پهلوان دلیر
 فرس چون بمیدان برانگیختم
 بآن آهنین گرز در روز جنگ
 خداوند میدید در کار زار
 بهرحمله زان روز در عرصه گاه
 دد و دیو بردام من گیر بود
 بسی شهر آباد کرده خراب
 بهمراه اسکندر اندر جهان
 زمانی شدی یار بامصطفی
 تو حیدر بدی بنده سامان پیر
- بر او گشت آن عهد روشن سبیل
 ز تو گشت ارشاد آن دم ولی
 ز تشخیص خود یافت آن ذات حی
 بگردنده افلاک آن ماه و شید
 در آتش و راه سرنگون ساختند
 که آن نار گردید گلزار او
 بتوفیق تو گشت پس کامیاب
 شدم روشن از نور ذات وحید
 بچهر منوچهر و سام سوار
 سپرده سر و جان ابر راه تو
 کنم شرح خود را در آنجا بیان
 کشورم دوچنگال چون تره شیر
 بسی خون در راه تو ریختم
 بدی پیش من رویه شیر و پلنگ
 چسان جان خود را نمودم نثار
 نمودم دلیران لشکر تنه
 بر زخم پلنگ همچو نخچیر
 ده دیدی چه کردی در سب
 حایم قلاطون آندم آن زمان
 شریعت با حمد نمودی بر ما
 در آن عهد گشتی بما دستگیر
- ۵۴۵۵
 ۵۴۶۰
 ۵۴۶۵
 ۵۴۷۰

عیان گشتی اندر تصوّف بگاہ
 ملك بودم آن دم بقوم پری
 بدّم بندهات همچو درماندگان
 نمودی تو در معرفت داوری
 بکنند در راه آن دوسترا
 فدا ساخت خودرا بفرمان حق
 بدّم شاه جمال نیز زان انجمن
 شدی طالع اندر بشر همچو خور
 که بنده بدّم مظهر آن رطاف
 شدی آشکارا چو خور در بشر
 ز لطفتم شدم شاد هم سرفراز
 شدی باز طالع بدور دگر
 که بایندگانت بداری سخن
 بیان کرد آندم بآیین کیش
 بگفتا بآن شاه از روی صدق
 بهر دور و مظهر بما یاوری
 بدی نام من نیز جوهر غلام
 بدّم بنده اسراف زان روزگار
 تو بودی بمهمان شیث امام
 که بودم بدر گاه حق درسجود
 بآن هود باجسم و روح آمدم

چو زانجا گزشتی بشاه فضل شاه
 از آن ره چو بر ما نکو بنگری
 بدی نام من شه جمال آن زمان
 کنم هان ز شاه فضل یادآوری
 نسیمی در آندم زتن پوسترا
 ز کربا که چون شد باره دوشق
 بریدند چون ترکرا سر زتن
 چو آن دور بگذشت باردگر
 توسر هنگک بودی بآن جام صاف
 گذشتی از آن دور بار دگر
 تو محمود غزنی بودی من ایاز
 از آن دور هم غیب گشتی چو خور
 تویی شاه خوشین این زمان زین وطن
 چو کاردا حمد دادار خویش
 خمش شد زیس قاضی آمد بنطق
 گواهی دهم توجہان داوری
 در آنوقت بودی بجدور بنام
 زمانی تو بودی بخاوندکار
 بدور بشر نوش بودم بنام
 دگر نام مهلائیل بن برد بود
 پس آنکه بسام بن نوح آمدم

۵۴۷۵

۵۴۸۰

۵۴۸۵

۵۴۹۰

- پس از هود از لوط ظاهر شدم
 پس از عیص هارون بیووم بگاہ
 از آن پس بالیاس گشتم عیان
 دگر نام خود را بدور کیان
 بدور فریدون بدم سام نام
 پس آنکه شدم ظاهر از کیقباد
 ز سهراب بگذشتم از روزگار
 ز خسرو چو گشتم نپهان در زمان
 از آن پس بدوران شرع مبین
 از آن پس بدوران شاه فضل شاه
 بدوران سرهنکک قلم بود نام
 ز هندوستان در زمان رضا
 کنون قاضیم اندر این جایگاه
 چوقاضی خمش شد ز گفتار خویش
 بگفتا این شاه عالم پناه
 بد آن روز خاوندکارت بندم
 نخستین لعل بودم اندر بشر
 دگر حام بن نوح بودم بیجام
 که هارن اخی بود با آن خایان
 بدور دگر بود دیوبیل نام
 از آن پس بیوشع شدم آشکار
- پس از لوط از عیص صادر شدم
 شدم زان سپس داود پادشاه
 بدم پطرس از دور عیسی بکان
 نمایم بدرگاہت این دم بیان
 ۵۴۹۵
 مستخر نمودم جهان را بکام
 ز سهراب زان پس جهانم بزاد
 ز کیخسروی هان شدم آشکار
 ز اسکندری باز گشتم عیان
 ۵۵۰۰
 بدم قنبرا خادم شاه دین
 ز منصور واز شمس گشتم روا
 ز غزنین بدم انوری زان مقام
 بدم جانی حقایق در آن سرا
 که هستم چو پروانه عاشق بشاه
 ۵۵۰۵
 پس آنکه خدادار آمد پیش
 تو شاهنشهی بر همه ماسوا
 بدم من نکایان عبد غلام
 بدم باب نوح نجی زان ک
 شدم زان سپس عدل براندم
 ۵۵۱۰
 خایان بود هم مظهر جبرئیل
 بدم یوسف یعقوب رخشنده جام
 بموسی شدم جانشین زان شمار

<p>بدور کیان زال بودم بجام بدوران عیسی بشمعون شدم بدوران شاه فضل بودم نسیم بدی روم نامم در آن روزگار بدوران محمود در غزنوی بهندوستان دوره شاه رضا بدوران توای جهان دادگر چو گفتار یاران بیایان رسید ز الطاف شه هر سه گشتند شاد ز پس شاه خوشین باغلامان خود بایشان بگفتا که یاران من حبیبان چو محبوب خود یافتند پدیدار شد فر شاهنشهی ز پس شه ابا هر سه تن نامدار ببردند دادند بردست قوم طلب کرد آنکه غلامان کار بنهصد بنهصد غلام اینچنین بکردار پروانه زان بارگاه چو بر قوم لر کرد ذاتش ظهور شب و روز بروی بدند حمد خوان چو یاران شدند جمع بر کردشاه نمودند برپا ز پس جشن وسور</p>	<p>۵۵۱۵ ۵۵۲۰ ۵۵۲۵ ۵۵۳۰</p>
<p>ارسطو بدم دور دیگر بنام بدور علی جابر از دون شدم بدوران سرهنگ شاه کریم شدم روشن از نور رخسار یار بدم نام فردوسی معنوی بدی میرویس نام من از وفا خدا داد هستم کنون زین بشر شدند روشن از نور شاه همچو شید شد از بهرشان نیز حاصل مراد نمودند تجدید پیمان خود کنون تازه شد روزگار کهن دگر بارگاهی ز نو ساختند نهادی بسرباز تاج مهی کله را بیاورده از کوهسار زدند بارگاهی در آن مرزوبوم بهر جابدی ذره آشکار شدند جمع بر گرد آن شاهدین غلامان شدند مست آن نورشاه همه بنده وار از اناث و ذکور که او بود سلطان صاحب زمان بدند دایماً مست نور لقا ز چنگ ور باب وز ساز و طمور</p>	

- ۵۵۳۵ که او بود شاهنشاه نوظهور
 باهنک خوب و باواز خوش
 بالحمد گویان بلبل و نهار
 بدند سرخوش از نور آن داوری
 زیس نقل کرد و در آنجا نماند
- ۵۵۴۰ بهر شیء هر چه که دادی ستاند
 غلامان در آن بار یک یک بخواند
 شدند جمع بر درگاه پادشاه
 همه بوده حامد بذات کبیر
 همه بوده ساجد در آن بارگاه
- ۵۵۴۵ همه بوده سرخوش بآن نوظهور
 بدند حامد ذات حی غفور
 که بودند موجود زان جام و دون
 بدی پیر بنیام آن نیلنام
 که بد مظهر داود راهبر
- ۵۵۵۰ شدی روشن از نور ذات دلیر
 جلاله زیس بود برضای پیر
 دگر مظهر ابراهیم گریست سجد
 دگر ویس نازار سید بوالوفاست
 بدی مظهر حاجی عیسی بگه
- ۵۵۵۵ ده کردی بر شراب آن دم ظهور
 بخواندند اوصاف ذات غفور
 چنان آن غلامان پاکیزه هش
 در آن بارگاه بر خداوندگار
 همد مست زان باده کوثری
 زمانی باین شکل در لر بماند
 بهر جایگه رفت تخمی فشانند
 بآن یافته کوه بارگاهی نشانند
 همه آن غلامان نیکو لقا
 ز خرد و بزرگ و زبرنا و پیر
 همه گشته روشن زانوار شاه
 همه بوده سرمست آب ظهور
 شب و روز با ساز چنگ و طمور
 بگویم اسامی آنها کنون
 اول بود کاکاردا زان مقام
 دویم بود قاضی بجام بشر
 سیم بد خدا داد موسی وزیر
 قرندی بدی مصطفای دلیر
 دگر غسل الدین بود ابرام شاه
 که بابا بزرگ احمد باصفاست
 دگر بود میرزا امان باب شاه
 دگر بود بابا فقیه میر سور

رباب زن بدی اندر آن بارگاه
 بدی آن زمان مظهر شیخ شهاب
 حبیب شه بدی عبد ذات احد
 نربمان بدی طالب ذات یار
 که حی شد دوباره بآن روزگار
 ز پیر رستمی باز گشتی پدید
 بدالاهو آندم بحق کرده سیر
 که تاشاه خوشین گشت ظاهر بکان
 بیامد چو پروانه زان بارگاه
 شد آزاد از لطف آن شاه دین
 شدند شاد از امر حی و دود
 که چون آمدند آن غلامان ببر
 شدند روشن از نور آن ذوالمنن
 بصیر گشته از شوق دادار حی
 بدادند از خویش واز حق نشان
 سه تنشان نشان داده در هر مکان
 دگر بود قاضی در آن سرزمین
 که دادند از خویش واز حق نشان
 ابا آن محمد سرهفتوان
 بنطق آمدند گشته بینا بکان
 بتسبیح گفتند يك يك درود

دگر بود هندوله سید مصطفی
 دگر نصرالدین خواجه باثواب
 همان دخترا بد بشه نامزد
 دگر شیخ عطار اندر آن روزگار
 دوجانه بدی میر سکندر بیار
 که عین القضاة بود حر شهید
 دگر خوبیار بود دون نصیر
 بدی چند سالی بدالاهوان
 غروب کرد آنجا بفرمان شاه
 شدی نام او خشل الدین امین
 همه آن غلامان حاضر وجود
 بگویم کنون داستان سربسر
 چو گشتند داخل بآن انجمن
 بخوردند هر يك یکی جام می
 زاوّل زمان تا که در آن مکان
 که این بود در پیش ، آن سروران
 اول بود کاکا ردای امین
 سیم بد خدا داد روشن زمان
 دگر بعد از آن چار از هفت تنان
 در آن بارگاه شه لامکان
 بخواندند اوصاف شاه و دود

۵۵۶۰

۵۵۶۵

۵۵۷۰

۵۵۷۵

- قرندی اول گفت ای دادگر
 تو بودی خداوند ما بندگان
 ز روز ازل تا که آخر زمان
 در آنوقت بودی تو خاوندکار
 باؤل بشر اندر آن روح جام
 بدیگر بشر یافتم نام بود
 بدوران یعقوب در آن بشر
 بدوران موسی 'بدم' پهلوان
 چو آن دور بگذشت دیگر مجد
 بدور سلیمان داود یار
 بدوران هوشنگ 'بدم' قیطان
 بدور فریدون منوچهر 'بدم'
 ز پس از زواره بداد آمده
 از آن پس شدم ظاهر از اشعیا
 بدور علی بود مالک بجام
 بدوران شاه فضل در آن بشر
 بدوران سید جلال مهین
 بدوران سرهنگ حتم بود نام
 بدوران محمود عزیزین دگر
 بدوران شام رضا آن زمان
 قرندی بود این زمان نام من
- گواهی دهم در همه زیروبر
 بگویم برت هان یکایک نشان
 تو بودی وهستی عیان ونهان
 'بدم' بنده عزرایل زان روز کار
 'بدم' پور قنیاں ، هم برآدم نام
 تو بودی بمهمان نوح از وجود
 'بدم' نام شمعون صاحب هنر
 'بدم' نام بورا بقدر توان
 شدم ظاهر از جهات آن ذوالکفا
 'بدم' اشاوم نام در آن روزگار
 که طهمورثم کرد لقب آن زهرا
 که بر تور و بر سیم شتاب شد
 ز اسکندر از طور شد آمده
 بدوران عیسی 'بدم' به خدا
 بدور حسین بود عقیس بود
 'بدم' نام من آن زمان 'بدم'
 لطیف بود اسم من در آن زمان
 که از اطفال بدوران شد نام
 'بدم' نام من شمشیر بود
 'بدم' نام سعیدی خوشین بود
 که شایسته این ابراهیم بود
- ۵۵۸۰
 ۵۵۸۵
 ۵۵۹۰
 ۵۵۹۵

<p>چو شد ختم حرف قرندی بکان بگفتا ایا پادشاه ودود تو بودی وهستی بهر جا وجود بتخت خداوندگاری نخست بدی نام من آن زمان رمز بار بدور بشر هم باؤل مقام بدور براهیم در آن سکون بدوران یوسف زلیخا بدم بدور ایوب رحمه بودم بنام بدوران فرعون موسای یار بدور سلیمان داود راد گذشت آن زمان تابدور کیان بدوران اسکندر پیر هنر بدوران عیسی در آن روزگار بدور محمد رسول کبار که آن شاه بودی علی ولی بدور حسین زینبیم بود نام بدی نیز معصومه نام دگر دگر نام من بود نرگس بکان بشاه فضل عینی بدی نام من چو آن دور بگذشت دیگر بشر</p>	<p>جلاله بیامد بگفت و بیان گواهی دهم مر بیود ونبود کنم وصف تو از سپاس ودرود تو بودی شهنشاه در آن آلت شدم محرم ذات پروردگار بدم مونس شیث حوری بنام بدم دخت نمرود ناپاک دون که عاشق بآن نور والا شدم شدم عاقبت شاد در آن ایام بدم آسیه نام زان روزگار زمانه مرا نام بلقیس داد فرنگس بدی نام من آن زمان بدی نام من کیسیازان بشر بدی مریم نام در آن شمار بدم فاطمه مام آن شهسوار دو عالم بنورش بشد منجلی بدم دخت حیدر بآن روح جام بدم دخت موسی کاظم بسر بدم مام مهدی صاحب زمان که روشن شد از نور حق جان من بدوران سید جلال از شمر</p>	<p>۵۶۰۰ ۵۶۰۵ ۵۶۱۰ ۵۶۱۵</p>
---	---	---

- شده نام من هم بشاخ نبات
بدوران سرهنگک شاه مبین
بدوران شاه رضا آن زمان
جلاله بود این زمانم بنام
چو گفتار بانو بیایان رسید
بگفتا ایا شاه روشن روان
گواهی دهم در زمین وسما
بیوید و هستید صاحب بما
نخستین بدت نام یا آن زمان
زمانی بیوید خاوندکار
بدور بشر هم باؤل مقام
بدوران هوشنگک بدم قهرمان
فریدون بدم زان سپس در زمان
از آن پس بدم طوس زرینه کفش
بدور خلیل بود اسحاق نام
بدم پور یعقوب رخشنده جام
بدوران موسی بگرشون نام
بدیگر زمام نام اخطوب بود
بدور سلیمان در آن روزگار
بدوران اسکندر نامدار
بدیگر زمان دانیالم بخوان
- ز دیدار حق یافتم آن حیات
بدی نام خونکار در آن زمین
بدم مادر شاه در آن مکان
که گشتم ز دیدار تو شادکام
دگر غسل الدین گشت نطقش پدید
ز روز ازل تا که آخر زمان
بهر جای ، هر دور ، در دوسرا
خداوند کارید و فرمانروا
بدم من عقیق اندر آن جاودان
بدی نام من آن زمان روچیار
بدم نام شافیل رخشنده جام
بسی قتل کردم ز دیو و ددان
که شد ذات حق بر سرم میهمان
بدستم بد آن کلوبانی درفش
یهودا بدی نام دیگر مقام
که گشتم ز الطاف حق شادکام
بدم پور موسی بان روح و جسم
رسول خدا بودم اندر سجد
بدم نام طالوت شائول یار
بدم محمد شیرزاد از شمار
رسول خدا بودم اندر زمان
- ۵۶۲۰
۵۶۲۵
۵۶۳۰
۵۶۳۵

- ۵۶۴۰ بدوران عیسی در آن روزگار
بدور علی بود نامم حسن
بدوران شاه فضل گشتم پدید
بدیگر زمان بودم آن شه جلال
طریق حقیقت نمودم روا
- ۵۶۴۵ بدوران سرهنک در آن جایگاه
بدوران محمود غزنین یار
بدوران شاه رضا در شمر
در اینجا توهستی خوشین شاه نام
چو خاموش شد غسل الدین زان ایام
بگفتا آیا پادشاه احد
- ۵۶۵۰ تو بودی وهستی بما شهر یار
بهر جا کہ شد ذات تو آشکار
تو بودی در آن وقت بردون یا
بخاوندکاری چو گشتی عیان
دگر در بشر بود هابیل نام
- ۵۶۵۵ بدور کیومرث سیامک بدّم
بجمشید گشتم دگر آشکار
بدیگر زمان ایرجم بود نام
از آن پس بنوذر شدم کامیاب
بجام سیاوخش بدیگر زمان
- ۵۶۶۰ بیعقوب شد نام من از شمار
بدّم پور آن حیدر ذوالمنن
بدی نام من آن زمان بایزید
بمهمان من بودی آن ذوالجلال
شدم وصل بر ذات حق در بقا
بدی حاتم نام زان بار گاه
بشاه بدخشان شدم آشکار
بدّم احمد جامی اندر بشر
منم غسل الدین بندهات زین مقام
بشد ناطق آن طاهر نیک نام
گواهی دهم از ازل تا ابد
تو هستی خداوند ما بنده وار
بتو سر سپردم شدم جان نثار
بدّم من یقیق آن دم ای کبریا
بدی نام من نورعین آن زمان
بدّم هوش بن شیث دیگر مقام
بدست بدان باز کشته شدم
شدم ارّه بر دست قوم کفار
شدم باز کشته بدور ایام
شدم کشته بردست افراسیاب
شدم باز کشته بدست بدان

- دگر از فرامرز گشتم عیان
بدور خلیل الله نیکنام
بدوران یعقوب در آن روزگار
بدوران موسی بدم الیزر
بدیگر بشر بودمی ارمیا
بدور سلیمان بیاد آوری
بدیگر زمان نهمیا گشت نام
بدور سکندر بدم اصغرا
بدوران عیسی در آن روزگار
از آن پس بجرجیس گشتم عیان
بدور محمد حسین بود نام
بهر دور هر مظهر و هر مکان
بدوران شاه فضل در آن زمان
از آن پس بدوران شاه جلال
بدوران محمود در آن مقام
بدوران شاه رضا زان بشر
در اینجا که تو نام داری خوشین
چو گفتار طاهر پایان رسید
که بابا بزرگش بدی نام آن
کواهی دهم بر تو ای دادگر
از آنوقت بودی تو خاوندگار
- شدم کشته بردست بهمن چنان
بدم نام اسماعیل در آن مقام
بدی نام من یوسف شهریار
که یور کلیم الله بودم ز سر
در آنوقت بودم رسول خدا
بدم نام شهبال شاه پری
شدم روشن از نور حق زان مقام
شدم حی بلطف جهان داورا
بیحیا شدم در بشر آشکار
شدم باز مقتول از کافران
که یور علی بودم اندر مقام
شدم کشته دایم بتیغ بدان
ز گریبا بدم ارم گشتم بکان
بدم نام شاه محمد نیک حال
بدی نام من زان بشر شه نظام
بدم موسعید نام در آن کذر
منم نام طاهر ای شاه پری
صفات الله آید در کشید
بگفت این پادشاه زان
تو هستی خدایت در هر دوسر
صفات الله بودم در آن روزگار
- ۵۶۶۵
۵۶۷۰
۵۶۷۵
۵۶۸۰

- ۵۶۸۵ بدی شنطیا نامم اندر لقب
پس از آن شدم آدم بوالبشر
از آن پس شد ادریس نامم بکان
کیومرث بودم از آن پس بجام
از آن پس زگرشاسب نامدار
بدور کیان بود گودرز نام
بزردهشت ظاهر شدم زان مقام
بدوران اسکندر با نفوس
بدوران دقیانوس نابکار
که بودیم یاران اصحاب کهف
بدوران عیسی متی بود نام
بخان شریعت محمد ^{بدم}
^{شدم} ختم بر جمله پیغمبران
بدور حسین اندر آن مظهرا
که اکبر ^{بدی} پور شاه شهید
بدوران شاه فضل در آن مقام
شدم عاشق شوق شمس منیر
کنون این زمان اندر این بارگاه
توهستی مبارک شه ذوالجلال
۵۶۹۰ بدوران عیسی متی بود نام
بخان شریعت محمد ^{بدم}
^{شدم} ختم بر جمله پیغمبران
بدور حسین اندر آن مظهرا
که اکبر ^{بدی} پور شاه شهید
بدوران شاه فضل در آن مقام
شدم عاشق شوق شمس منیر
کنون این زمان اندر این بارگاه
توهستی مبارک شه ذوالجلال
بیابا بزرگ نام دارم کنون
چو گفتار یاران بیابان رسید
- ۵۶۸۵ شدم شاد از لطف آن ذات رب
^{بدم} دایماً ساجد دادگر
که رفتم بآن جامه در آسمان
بالطاف یزدان شدم شاد کام
شدم در زمانه چو خور آشکار
بدوران لهراسب نیکنام
رسول خدا بودم در آن ایام
^{بدی} نام من آن زمان جالئوس
بدی تملیخا نام من زان شمار
شدیم عاشق حق بشوق وشعف
شدم روشن از نور حق زان مقام
رسول همان ذات واحد شدم
^{شدم} سر سپرده بحق آن زمان
^{بدم} نام آندم علی اکبرا
شدم کشته بر دست قوم پلید
ملا محمد روم بودم بجام
بدیدم بمهمانش ذات کبیر
تو شاهی و من بنده بینوا
منم بنده تو باین ضعف حال
توهستی خدای من ای ذرفنون
رضا شد از آنها خدای مجید

دگر از غلامان در آن بارگاه
 مطوّل شود نامه ام زین حساب
 که اصل مطالب همان هشت تن است
 بود هشت تنان خانۀ هشت بهشت
 وزیرند و ناظر بدرگاه شاه
 دگر باز آیم بسوی سخن
 زمانی که شه بود در یافته کوه
 بیامد بدرگاه آن شاه دین
 نمودی ابا شه بسی گفتگو
 زیس کرد سجده ابر ذات حق
 دگر آن غلامان نهصد هزار
 بحق گشته واصل در آن روز کار
 زیس شاه فرمود آن بارگاه
 که طاهر بدی نیز زان جایگاه
 سدان داشت در سفره از سر نوشت
 زیس رفت در خدمت شاه خوشین
 باخلاس بنمود شاه میهمان
 همد لشکر شاه با شاه دین
 باعجاز آن شاه آن خرد کاخ
 زیس فاناها با همان نان خورش
 باعجاز شاه باز در آن مکان

بگویم اگر نام هر يك جدا
 نكنجد دگر شرح آن در كتاب
 ۵۷۰۵ که محرم بدرگاه آن ذوالمن است
 رئیسند بر کُلّ خلاق از نوشت
 شفیعند و هادی بهر دو سرا
 بگویم ز آن داستان کهن
 که بابا بزرگ بود آنجا نگو
 ۵۷۱۰ فرمان شاه کرد آنجا نشین
 زدل گشت بینا بحق کرد رو
 بحق گشت آزاد در آن ورق
 شده جمع بر درگاه کرد گزر
 بداند حامد حق بلبل و نهار
 ۵۷۱۵ ببرده بالوند کرده بپا
 همی خواست مهمان کند پادشاه
 دگر دیگی از آب گوشت چون خورش
 ورا دید بینا بشد زان یقین
 بان دیاک گشت و آن سینه
 ۵۷۲۰ بیاورد در آن دای نشین
 بزرگ گشت همچون سرایی مراح
 بیاورده زان انجمن در نوشت
 بخوردند آن خاق زان گوشت و نان

در آن دیک و آن سفره پر گشت خیر
 بخوردند زان دیک و زان سفره نان
 که آن نان و آن دیک بودی بجا
 بیابا نمودی ز شفقت نظر
 نمودند وحشت ز ذات کبیر
 چه مقصود دارد شهنشاه بما
 ز بهر چه آمد باین جایگاه
 همی دید دیدار شه زان لقا
 جلی گشت بشناخت پس داد گر
 همی سجده کردی باه و فغان
 همی خواند و صفش بجوش و شتاب
 مرا خواستی تا که آن قوم کار
 که ای شاه با فر با اقتدار
 که جز شه ندارم کسی را پناه
 همین بس که از پس برفتم پیش
 که تا تیغ تیزست و باریک مو
 بود در جهان گردش روزگار
 همیشه بود پیش در هر قطار
 بیر پس خبر بهر آن دیوسار
 همین چند روزی که هست از برون
 بمهرست و باکس نباشد بقهر

زیس شاه از مرحمت کرده سیر
 همی شاه با آن سپاه گران
 همه سیر گشتند زان بارگاه
 نشد کم بتقدیر آن دادگر
 دگر خلق همدان ز برنا و پیر
 فرستاده هندو بدرگاه شاه
 باین لشکر و حشمت و دستگاه
 چو هندو بیامد بدرگاه شاه
 بشد غفلت و روح شد با خیر
 بیفتاد در خاک پایش چنان
 باواز نیکو ، بچنگ و رباب
 زیس گفت شه ای خردمند یار
 بیاسخ چنان گفت هندو بزار
 چنین است امید بدرگاه شاه
 نخواهم بجز شاه از قوم و خویش
 دگر شاه فرمود این گفتگو
 که تا چرخ گردان ولیل و نهار
 بهر دوسرا هندوست رستگار
 زیس شاه گفتا بهندوی یار
 بگو شاه نیاید بشهر اندرون
 ندارد بکس کار از اهل شهر

۵۷۲۵

۵۷۳۰

۵۷۳۵

۵۷۴۰

- نخواهد مخارج نگیرد خراج
 براحث نشینید در خان خود
 برفت جلد هندو و گفتا چنان
 بدرگاه حق ماند پروانه وار
 شب و روز در وصف حق چنگ زد
 دگر خلق همدان اناث و ذکور
 نمودند سجده بدرگاه شاه
 خداوند زان پس بآن مردمان
 همه داد رخصت برفتند شاد
 در آن بارگاه نیز عین‌الفاظ
 بیامد بدرگاه حق شد بصیر
 پس از رحلت شاه دین بعد از آن
 پس آنگاه عطار شد آشکار
- ۵۷۴۵ نیستاند از کس زپس خرج و باج
 شوید خوشدل از نیک‌مهمان خود
 دگر کرد رجعت بیامد دوان
 که تا بود در زندگی پایدار
 که تامرگ بر شیشه‌اش سنگ زد
 همه آمدند در حضور غفور
 زحق خواسته عفو جرم و گناه
 ترحم بفرمود در آن زمان
 شدند داخل خند هر يك پدید
 بیدی خنده زهر بر لب
 ۵۷۵۰ شدی قاتل روشن چوید آفتاب
 شهید گشت بر دست آن دلفان
 و بر آورد آن شاه دین عویش
- ۵۷۵۵

حکایت شیخ عطار علیه الرحمه که در عربستان در سر دکان عطاری
 بقدرت الهی از خواب غفلت هشیار شدند

- چنین بود آن شیخ زان روز که
 یکی روز بنشسته بود در دکان
 بگفتا بعطار فیضم بده
 بخوام زانو نقد یک دریا جوش
- ۵۷۶۰

برش روز روشن بشد تیره شب
 زدی از غضب برسر شاه دین
 از آن ضرب جان را بقابض سپرد
 پشیمان شد از کار، دلخورده شد
 نشد چاره آن کار در آن محال
 بخاکش سپرد وورا دفن کرد
 در خانه آندم بخود بر بیست
 جهان گشت روشن در آنروز کار
 بسوی دکان رفت با نام تنک
 نگفتا دگر آن گذشته بکس
 بگفتا بعطار حرف شدید
 دل آسوده اینجای بنشسته ام
 بگیرم ز تو حال بی گفتگو
 بزد بر سرش باز چوبی بقار
 پشیمان شد عطار زان کرد و بود
 نمود کفن و دفنش دوباره دگر
 بگشت و بکرد دفن در خاکسار
 بیار چهارم بگشت او بصیر
 عطار کرد سجده بر آن کرد کار
 مروت نبودت آبا من مگر
 بگشتم ترا از غضب چار بار

عطار زین سخن گشت اندر غضب
 ربودی يك چوب او از زمین
 در آندم بلرزید درویش و مرد
 چو عطار آن دید پثرمرده شد
 بسی تنگدل گشت و افسرده حال
 زیس برد درویش را کفن کرد
 بیامد زیس رفت و در خان نشست
 شب آمد بسر روز شد آشکار
 دگر باره عطار با قلب تنک
 بیامد بدگان بنشست پس
 که ناگاه درویش هم شد پدید
 تو گفتی که درویش را کشته ام
 کنون بیست تومان بخواهم ز تو
 دگر باره عطار شد تلخ و تار
 دوباره بمرد باز درویش زود
 زافسوس خوردن نشد چاره گر
 باین شکل درویش را چار بار
 پس از آن بتقدیر ذات کبیر
 چو درویش آمد بنزد عطار
 بگریه بگفتا آیا دادگر
 چنانم نمودی بحق شرمسار

۵۷۶۵

۵۷۷۰

۵۷۷۵

۵۷۸۰

کنون دارم امید ای لایزال
 باو گفت درویش ای پاکراه
 بیاید ازین مال و جان بگذری
 ز پس آن زمان همچو سوداگری
 بگفت این و درویش رفتی براه
 رسیدند هر دو بیک سرزمین
 ز پس گفت درویش با شیخ عطار
 بکش زحمت راه حق زین سبب
 که تا پاک کردد گناهت برنج
 پس از من که گشتم ز چشمت نهان
 بده آب آن کنگر نو نهال
 بکن خدمتش خوب در این زمان
 در آندم بیاید یکی تند باد
 برد خار کنگر بهر رهگذر
 بهر جا که کنگر رود نو برو
 بهر جا فرو رفت کنگر بآب
 چو این گفت درویش پنهان شدی
 همی ناله میزد بر وصال یار
 بروز دگر کنگر آمد بچو
 چنان کرد خدمت بآن نو نهال
 چنان بود مشغول بر کار خویش

کنی عفو تقصیر و جرمم بحال
 اگر خواهی از من ببینی شفا
 هر آنچه که گویم بجا آوری
 ببینی وصال جهان داوری
 عطار در پیش بود تا شامگاه
 نمودند یکدم در آنجا نشین
 در اینجا نشین پاسی از روز کار
 طلب کن در اینجا مرا روز و شب
 پس از رنج آنوقت یابی تو گنج
 شود کنگری سبز در این مکان
 شود پرتوان و پیر از شاخ وصال
 که تا خشک گردد بقوس خزان
 کند بته خار از جا بداد
 توهم در پیش رو دوان چاره گر
 بدنبال آن باد راهی شو
 توهم خود نکون کن شوی نامهربان
 ز پس شیخ عطار گردان شدی
 جهان گشت بر دیدارش تمک تار
 بآن نو نهال شیخ خدمت نمود
 قوی گشت همچو شجر زبان مثال
 ده تا آمدند نزد او قوم خویش

۵۷۸۵

۵۷۹۰

۵۷۹۵

۵۸۰۰

- ۵۸۰۵ نصیحت نمودند هر چند زو
مؤثر نشد پند ایشان بوی
بگفتند باهم همان قوم خویش
گذاریم اورا باحوال خود
برفتند خویشان بخانه دگر
که ناگاه یکی آدم خیره سر
که زوجت بشوهر برفته کنون
که مردن ترا بهتر از زندگیست
چو بشنید عطار این گفته را
علی رغم آن قوم برخاست زود
یکی کاسه بردست رفتی بخان
چو دیدند قومان حال ورا
۵۸۱۰ ننالید زان چوب آن مرد پاک
دوباره بیامد بان جای خود
گذشت مدتی اندر آن روزگار
ربودی پس آن خار برد از شتاب
عطار از پیش بود راهی دوان
چنان بود راهی بان بحر آب
که ناگاه آن کنگر رهنمون
عطار از پیش هم روان شد بتاب
۵۸۱۵ فروشد چو در آب و شد سرنگون
بهر گونه با او بشد گفتگو
ورا پست دانسته از کل شی
که گشته است دیوانه ایندم بکیش
که تا وقت پیدا کند مال خود
همی داشت عطار آنجا مقرر
بیامد بگفتا بشیخ این خبر
توهستی سراسیمه در این سکون
برت اینچنین حال شرمند کیست
نگفتا بکس راز نا سفته را
روان شد بانجای کان سور بود
ز ناظر طلب کرد پس گوشت و نان
زدند چوب از کین بپا و سرا
بدی شکر گویان بان ذات تانک
همی بود در فکر مولای خود
که ناگاه بشد تند باد آشکار
که تا خار افتاد در بحر آب
بینداخت خود را بیحر آنچنان
که گویا بدی آب زیرش تراب
فتادی بگرداب شد سرنگون
که او نیز رفتی بان کیج آب
بنزد شهنشاه آمد برون

در آن بار گاه وصل بر اصل گشت
 چنان بُد مقدر بآن سرنوشت
 بحق گشت ملحق بخان بهشت
 بعطار زانگونه در سرگذشت

۹۹

[بقیة حکایت شاه خوشین]

دگر شاه زان بار گد کوچ کرد
 همه خلاق آن مرز پیش آمدند
 بهانه گرفتند مخلوق زان
 ز پس شاه از قدرت ذات فرد
 در آن قبرستان بود یک نیکمرد
 نظر کرد بر قبر پس آن ودود
 چو دیدند مخلوق اعجاز شاه
 ز پس یک عجوزی کهن سال بود
 یکی شوهر پیر بودی ورا
 بگفتند از عجز کای لایزال
 بخواهیم از قدرت دادگر
 پس آنکه شهنشاه با لطف کریم
 یکی داد بر مرد یک بر عجوز
 بشد بارور آن عجوز زان محال
 پس از مدتی آن پسر شد دبیر
 شهنشاه پس از آنکه آن سبب داد
 بیامد بریثاب آن ذات فرد
 که هر یک بی کار خویش آمدند
 که خواهیم اعجاز بدهی نشان
 بیک قبرستان کهنه اعجاز کرد
 که دو جانهاش بود نه از نبرد
 دو جانده دوباره بتن حی نمود
 همه بنده گشتند زان بار گاه
 که موی سیاهش نبد در وجود
 همی آمدند پیش آن داورا
 شدیم پیر و اولادمان نیست حال
 شود این عجوزه دگر بارور
 برون کرد سببی نمودی بخواهیم
 بخوردند آنده شب آمد بر روز
 بیاورد پودی سی نیوک حال
 نهمتن صفت بود روشن سمیر
 بماند شد و چند گاه ایستاد

۵۸۲۵

۵۸۳۰

۵۸۳۵

۵۸۴۰

- ۵۸۴۵ چو کردند رجعت بآن بوم و بر
 ز پس آن پسر بود پور عجزوز
 بیامد چو در خدمت شاه دین
 باو گفت پس شاه ای پور زال
 بیاد آر اندر مدینه گذر
 بدی شاطر احمد مصطفا
 چو دزدان ببردی بسی مال خلق
 که من بودم آن دم علی ولی
 ترا عفو کردم بنام رسول
 فقیه چون شنید امر از شاه دین
 ز پس کرد بر درگاه شه سجود
 بکن عفو جرم مرا در حضور
 گواهی دهم ز اول و انتها
 ز پس شاه اورا نمودی گذشت
 ز ریثاب هم نقل کردی مکان
 ز پس آن غلامان روشن زمان
 ز پیرو ز برنا کهن و مهان
 ۵۸۵۰ دگر در لرستان زمانی بخیر
 بگردش بدی دایم اندر جهان
 بسی از بیانات عهد کهن
 که تا عاقبت شاه با آفرین
 ۵۸۵۵
 ۵۸۶۰
- بیامد بریثاب بار دگر
 فقیه بود نامش چو بدر فروز
 بکستاخ گفتا چنان و چنین
 بشو با بصارت بین زوالجلال
 که بودی تو عمره بجام بشر
 همی کرده بر خلق جبر و جفا
 که تا دور گشت از تو آن کهنه دلق
 گناهانت می دیده جمله جلی
 ز پس در بقا گشت حاجت قبول
 جلی گشت خود را بدید آن چنین
 که تو به کنم ای خدای ودود
 'بدم' کور نشناختم این غفور
 تو بودی وهستی بعالم خدا
 بدرگاه حق بعدها بنده گشت
 دوباره بیامد ابر کوهستان
 شب و روز خواندند توصیف آن
 از او یافتند فیض در جاودان
 'بدی با غلامان بهرجا بسیر
 بهر مرز ، هر بوم ، در هر مکان
 نمودند با شاه یاران سخن
 نهان گشت ذاتش در آن سرزمین

- چنین است آیین کردان سپهر
 یکی رود بود نام گام آسیاب
 شهنشاه چو خورشید کردی غروب
 ز یاران ندیدی دگر کس ورا
 دگر آن غلامان پس از شاه دین
 پس از مدتی جمله کرده گذر
 کنون ای مغنی برم سور کن
 بساطی بیارای همچون جنان
 ز پس مطربان شکر لب بگو
 نوازند هر یک یکی ساز را
 بنظم حقانی در این جشنگاه
 بنای و طمور و بچنگ و طرب
 شوند زا کر حمد آن دادگر
 ملایک شوند سرخوش و کف زنان
 بیا ساقیا جام پر کن زمی
 که تا مست کردیم از نور یار
 ز آن بیهشی هوشم آید بسر
 چو شد شاه خوشین غیب زان رود آب
- ۵۸۶۵ کهی نیش زهرست گه نوش مهر
 بزد غوطه پس شاه زان رود آب
 بشد غیب دیگر در آن آب خوب
 ندانسته کس سر آن داورا
 برفتند هر یک یک سر زمین
 برفتند باز آمدند در بشر
 ۵۸۷۰ روان و تنم روشن از نور کن
 که نازل شوند اندر آن قدسیان
 بیایند زین جمع بارنگ و بو
 بخوبی بر آرند آواز را
 بخوانند اوصاف ذات خدا
 ۵۸۷۵ بساز و بربط بهر روز و شب
 شوند مست زین بزم حوران ز سر
 غلامان کنند رقصها دف زنان
 بده بر من و بر همه کز شی
 چو پروانه سازیم جان را نثار
 ۵۸۸۰ بگویم حکایات پیشین
 بشد جاوه کر تا چون وقت

۱۰۰

حکایت بابا ناعوث

چنانست آیین حق در گذر
 چو خورشید باشد وزیر وزیر

- ۵۸۸۵ کپی در غروبست که در ظهور
 چو آن شاه زان عصر شد ناپدید
 چو خور گشت طالع بعهد جدید
 که ناعوث سرکت با نقدر ذات
 بدی مادرش هم در آن عهد بگر
 نهان گشت زان رود آب از قدر
 دگر باز از کام تولید شد
 چنین بود آن داستان کهن
 بخان پدر پیش از شوهرش
 چو در خان شو آمد آن نیکرو
 بگفتا بشوهر نشو بدگمان
 ز کامم اگر گشت آندم پدید
 غلط بود اگر اینکه گفتم بتو
 علی چون شنید این سخن زان عقیف
 در آن وعده ناگاه یکی طفل نور
 علی دید چون آن کرامات را
 زیس مادرش کرد شو از رضا
 علی و گلی هر دو زان بارگاه
 ولی کس ز اسرارشان پی نبرد
 پس آنکه بفرمان ذات کبیر
 نهادند پستان بکام پسر
- بهر دور او هست حی غفور
 دگر باره آن ذات جان آفرید
 بناعوث سرکت زمان در رسید
 بدی مظهر دادگر زان صفات
 چو ذات خوشین کاو نمودیم ذکر
 ز ناعوث ظاهر شد از آن بشر
 دوباره در آن عهد تجدید شد
 چو خاتون گلی کرد شو زان وطن
 شدی حامل از ذات آن داورش
 بشوهر بیان کرد رازمگو
 تحمّل بکن تا بمولود آن
 بدان باشد از نور جان آفرید
 در آندم بمن هر چه خواهی بگو
 نزد دم دگر تابوقت شریف
 ز کام گلی کرد چون خور ظهور
 نشد داخل زن زیس در سرا
 که بد نام شویش علی دلیوزا
 مجرّد شدند در ره کبریا
 نگفتند با کس که تاجان سپرد
 دو پستان خاتون بیامد بشیر
 پسر خورد زان شیر کرد آن گذر

علی داشت يك پور دیگر بخان
 ز ناعوث اکبر بدی او بزاد
 که شیرو بدی مظهر آن یزید
 ز پس چونکه ناعوث گشتی کبیر
 بکلبت بزد بارگاه عظیم
 شناسید ذاتم کنون زین مکان
 بدانید ای قوم من داورم
 که خاتون گلی اندر آن بارگاه
 چو این امر از قول ناعوث شنید
 بناعوث گفتا چگویی پسر
 بییهودگی چند گویی سخن
 بکن توبه از قهر یزدان بترس
 برادرش شیرو تمسخر کنان
 اگر تو خدایی مرا خوار کن
 وگرنه زبانت برم بگام
 چو بشنید ناعوث گفتار سخت
 چو بر من زدی حرفهای درشت
 سیاه باد رویت ابد در جهان
 ز روز ازل تا ابد ای پلاید
 از اول تو قایل و آخر یزید
 کنون هست شیرو ترا نام بد

ز زوج دگر گشته تولید آن
 بدی اسم او شیرو بدنراد
 که کردی حسین را باهلس شهید
 بدی چهره اش همچو بدر منیر
 ز پس گفت باقومهای رجیم
 خداوند کاریم و صاحب زمان
 بمظهر خوشین شه هم حیدرم
 بظاهر بدی مادر پادشاه
 چو نار فروزان زبان در کشید
 چگونه خدایی تو اندر بشر
 نه سر بد اندر جهانت نه من
 زبان را نگهدار ای پلهوس
 که اینک خدایی تو اندر جهان
 بمن این زمان معجز اظهار کن
 نگویی دگر بعد از این ، این دلام
 بشیرو بفرمود ای تیره سخن
 ترا مسح سازم بجهت تو
 ز کلدان نجس تا شوم در برهمن
 بدی دشمن حرف بظلم شنید
 که یاران ما چمانه کردی شهید
 برو خوار شه در جهان تا ابد

۵۹۰۵

۵۹۱۰

۵۹۱۵

۵۹۲۰

- ۵۹۲۵ بشو صورت خوك حال ای رجیم
 که ناگاه از قدرت کبریا
 بشد مسخ بر صورت خوك او
 چو شیرو بشد خوك از امر شاه
 گریزان برفتی بآن کوهسار
 بدی هفت کس مفتی اندر زمان
 ۵۹۳۰ بدند هفت سردار ظلمت بعهد
 دگر بود آن بن زیاد پلید
 چهارم سنان بود ابن انس
 بینجم بدی مظهر بوالحنوق
 ۵۹۳۵ ششم بود پس زرقة بن شریک
 بهفتم نظر ابن خرشه بدی
 بفرمان ناعوث از قهر رب
 بدنبال شیرو برفتند کوه
 بآن کوهها بوده تا چند وقت
 سوی آب هرگاه برفتند زود
 ۵۹۴۰ نه خوردند مرزوق نی دیده آب
 خداوند داند که تا چند وقت
 بگویم دگر اسمشان در کتاب
 که شمر لعین بود عثمان دون
 دگر بن زیاد آن سگک تیره رو
 ۵۹۴۵
- شوی هم نکون عاقبت در جحیم
 بلرزید شیرو هماندم بجا
 زحق روی بر تافت و رفت سوی کوه
 بهر دو جهان گشت رویش سیاه
 بجاوید کردید او شرمسار
 بشیرو بدند جمله همداستان
 یکی شمر بودی دگر ابن سعد
 که بد قاتل آل شاه شهید
 که بدتر از او در جهان نیست کس
 حنق بود آن عوج ابن عنق
 که در کربلا بود با آن چریک
 بکرب وبلا خصم بر شه شدی
 شدند مسخ بر صورت هفت کلب
 شدند در جهان زشت بی آبرو
 شدند مبتلا جمله بر رنج سخت
 هماندم شدی خشک دیگر نبود
 همی بوده عطشان در آن جوش تاب
 گرفتار بودند بردام سخت
 بهر مظهری کی بدند در حساب
 بدی ابن سعد هم عمرزان سکون
 بدی دون بوبکر زان رنگ رو

- سنانِ انس بود طلحه بگاہ
دگر زرقه رحمان بد زان بشر
- بدی بوالحنوق آن زبیر سیاه
که دایم بدی دشمن دادگر
بهر دور خصمند با نیکوان
بشد خوک و رفتی بآن کوهسار
- ۵۹۵۰ از این عهد تا روز محشر بپا
بروی زمانه بدور ایام
شود مرتد و زشت در لون لون
نمودم بتصویر خوک و سگان
نگیرد ابر دست باشند نجس
روانش چو آنها بدو زخ ببرد
- ۵۹۵۵ هر آنکس خورد گوشت خوک حرام
چو این خوک و این هفت سگ در دو کون
از این باب ارواح این کافران
که دیگر کسی در جهان زین دو جنس
هر آنکس که از گوشت آن خوک خورد
هر آنکس باعضایشان دست زد
ز شرع و ز عرف و طریق و حقیق
کسی از خورد گوشت خوک از جهان
کسی گر خورد گوشت خوک از یقین
ولیکن بنادانی هر کس خورد
بنادان نباشد مؤاخذ چنان
دگر نیز هر کس برنج و بلا
بحکمت خورد گوشت خوک هر زمان
که چون او خبیث است اندر جلیس
بشرطی پس از آن که بهتر شوند
دگر بعد از آن گوشت خنزیر دون
- ۵۹۶۰ خداوند بر جرم او تنگ کرد
که چون نیست دانا بنیاک و بدان
بامراض پیسی شود مبتلا
نباشد مؤاخذ دگر بعد از آن
ز او میشود دفع امراض پیس
کنند توبه و هم کفارہ دهند
- ۵۹۶۵ حرام داند و نی خورد زان سلون

- ۵۹۷۰ چنین است حکم جهان دادگر
پس آنکه بمادر بگفت ای فلان
زیس جملگی قوم خویشان تو
که چون سخت گفتمی سخن مرا
فنا گشت مادرش آندم بکین
دگر قوم خویشان آن نازنین
ز خرد و بزرگ و زیر و جوان
که بودند آن قوم ایل کبار
چو ناعوث زد طبل شاهنشهی
پس آنکه سواران زرین کمر
یکی قاضی ، آن دیگری حمزه بود
چهارم 'بدی احمد پر هنر
دگر نعمت و آن علی و کرم
دگر بود 'قمری بکوته لقب
کریم و خدا دوست ، صفدر ، نعیم
بالطاف حق جمله شد رستگار
نخستین که قاضی نبی نام بود
دویم حمزه آن داود رهنماست
دگر بود 'قمری همان مصطفی
که خاتون 'کلی بود رضبار پیر
دگر احمد آن یار پاکیزه طین
- حرامست خوک و سگ از هم بدتر
نمانی دگر زنده اندر جهان
شوند فوت این دم ز عصیان تو
نبینی باین جسم آن داورا
ندیدی دگر روی جان آفرین
فنا گشت از امر آن شاه دین
همه فوت گشتند در آن زمان
همی سرکت و کلبت اندر شمار
فنا کرد آن قوم از کمرهی
رسیدند در خدمت دادگر
دگر صالح آن یار پاکیزه بود
همی سجده کردی بآن دادگر
ندیدند زان عهد دیگر ستم
همی وصف خواندی بآن ذات رب
چو بودند از هفتوانه مقیم
که خصمانشان رفته در کوهسار
همی مظهر پیر بنیام بود
سیم موسی آن صالح باوفاست
که قابض بود در همه ماسوا
فنا گشت از قهر ^سرب کبیر
'بدی شاه براهیم در آن سرزمین

دگر بود نعمت در آن روزگار
 کرم بود سید محمد پاکراه
 علی بود عیسی در آن بارگاه
 خدا دوست بود میر اندر زمان
 دگر بد نعیم مظهر شیخ شهاب
 دگر داستان اصلی و آن کرم
 چو ذات خوشین گشت آنجا پدید
 بفرمود تا مصطفی داودان
 ز پس بارگاهی در آن سرزمین
 غلامان شب و روز اندر حضور
 کنون گوش کن داستان دگر
 بر امتحان آمدند نزد شاه
 بزی داشت آنکه ناعوث هشت
 بفرمود ناعوث بپیر خورد
 هماندم روان شد غلامی بپش
 ز پس شاه فرمود بر آن غلام
 غلام هم بفرمان آن شهر پیر
 زیستانش شیر آمدی زان قرار
 ضیافت نمودند همه آنها
 ز پس شاه فرمود زان بزی کردن
 همانده پس آن بزی با آنجا ستاد

بدی مظهر پاک آن یادگار
 کریم بود پس مظهر بو الوفا
 که بد شوهر مادر پادشاه
 بدی صفدر آن مصطفای کهان
 حبیب شد بدی اصلی اندر حجاب
 روایت شده در همه جا بد
 بر آن قوم کافر غضب آوردید
 فنا کرد از قهر آن کفران
 پیا گشته از امر جان آفرین
 همی خوانده اوست فحش آشوب
 زیگزارده هر چند این شهر
 ز او خواستند معجزات خدا
 بیستمان و شیر گردیده خشک
 روان کن بدی که در آن آورد
 بر فتنه آورده از آن سواب
 انمون بر بدی شیرین هر چه
 بدی شید آن شیرین بود
 همه در آن شهر بپوشیدند
 بعد از آن روان شد بدی
 بچو همی که هفت بود انون
 بتدوین هفت بود بدی

۵۹۹۰

۵۹۹۵

۶۰۰۰

۶۰۰۵

- ۶۰۱۰ چو مهمانا دیده آن معجزات
زیس گشت ناطقُ بز اندر حضور
گواهی دهم تو خدایی بما
که من آن بُزم بود آنذر بنام
از آن روز تا حال در این جهان
مگر چار دونم شد انسان بیار
امیدم چنانست بخشی مرا
چنین گشت ظاهر بشه معجزات
زیس آن غلامان پاکیزه طین
چنین است امیدما بعد از این
بپردیور این دم بر بارگاه
۶۰۲۰ سرکت نمائیم پس گمره اند
خداوند زان پس بیبران راد
نهان گشت ذاتش در آن سرزمین
گذشت آن زمان تا بدور دگر
چو ناعوثِ سرکت پس پرده شد
از آن قوم پس روی بر تافتی
۶۰۲۵ که چون کور بودند از گمرهی
پس از چند سال آن رحیم غفور
بتصویر شهباز زان فوق کوه
شدند بنده حق همه زان صفات
بگفتا آیا پادشاه غفور
نه من بلکه بر جملگی ماسوا
بروز ازل خلق گشتم بجام
همیشه بدم داخل حیوان
در آنها شهید گشتم از روزگار
کنی رستگارم بهر دو سرا
که میدیده آن خلق در آن حیات
همی عرض کردند باشاه دین
بتخت حقیقت نمایی نشین
نهان شو از این قوم کم کرده راه
که مردود در گاه شاهنشه اند
در خیر و رحمت بروشان گشاد
جهان گشت خالی از آن قطب دین
شدی ظاهر و گشت روشن چو خور
مراد حقیقت بر آورده شد
از آنها کسی یار نشناختی
ندیدند آن قر شاهنشهی
بشاهو بفرمود آنکه ظهور
بیاران خود کرد پس گفتگو

۱۰۱

[در مراتب ناس - اندرز]

- | | |
|---|--|
| <p>۶۰۳۰</p> <p>بتمثال گویم بهر مرد وزن
زیبا کیزه طینان ، زخلق پلید
که دارند هر یک بیک ره اساس
دویم ظلمت است باشد از تیره خاک
دو فرقه‌ند آنهم بتحقیق و شرع
'بود صادق و پاک رخشنده جام</p> <p>۶۰۳۵</p> <p>دگر ملتفت نیست بر گفتگو
نباشد سخن ساز شیرین کلام
بتمجید صورت ندارند کار
عمل ناورند آنچه گفت اوستاد
شود مرتکب فعل بد در نهان</p> <p>۶۰۴۰</p> <p>بتصویر ورد زبان هست دوست
ولیکن بیاطن همی بد عدوست
سخن سنج باشد بگفت و شنید
بتسبیح بر مهر ساجد شود
که چون خود پسندست و ظاهر پرست</p> <p>۶۰۴۵</p> <p>بعیدست رحمت بقوم حسود
که شرطش فراوان و قولش بسی است</p> | <p>کنون باز کردم بسوی سخن
ز زشت وز زیبا ، سیاه و سفید
بخلقت دو نوعند مخلوق ناس
اول نوربان است از طین پاک
دگر نوربان گویم از اصل و فرع
هر آنکس که از اصل دارد مقام
مقیّد بامر عمل باشد او
بفرمان حق هست او در قیام
بمعنی شوند طالب امر یار
نه اینست حرفی بگیرند یاد
نه اینکه کند حق خورد زبان
هر آنکس که فرعست، از مغز پوست
بظاهر بترتیب بارنگ و بوست
بظاهر مقدّس ، بیاطن پلید
بر خود نمایی بمسجد رود
ولیکن بیاطن تهیدست هست
تهیدست را بر عبادت چسود
گرفتار بر قهر داور کسی است</p> |
|---|--|

- کسی حق بخواهد آبا بانیاز
 بآن صدق دل میکشد نالهرا
 پناهنده گردد کسی بر خدا
 کند سبز اورا بجمع صفا
 خداوند وی را کند سرفراز
 که یزدان نخواهد بکس قال و قیل
 کسی بندگی کرد چون زاهدان
 بو دزاهد آنکس که او عیب جوست
 که کردار مردم نسازد پسند
 بود خود فروش در همه کارها
 کسی طالب حق بود در شمار
 فروتن بود ، نیست وهم برده بار
 بدرگاه حق دایماً با نیاز
 همین قدر شد مست از بوی یار
 کسی يك دو دینار از بی‌ریا
 دهد جامه‌یی مر بیک بینوا
 بود بهتر از صد هزاران ایام
 دگر نیز آنکس بکبر و بفتخر
 مخارج کند مال خود ز افتخار
 بآنکس خداوند بنمود لعن
 ز روی صداقت دوشاهی نیاز
- نهان باشد از خلق باحق بر از
 بیخشد باو جرم صد سالهرا
 دوشاهی کند نذر بر کبریا
 هماندم شود حاجت او روا
 ببیند بسی فیض از کار ساز
 بآهسته باید بیزدان دخیل
 شود عاقبت داخل مرتدان
 بافعال و اعمال خود هست دوست
 نباشد پیشش کسی سودمند
 کند وصف خود هم بیازارها
 نداند کسی بد بهر روزگار
 بجز حق ندارد بکس سر و کار
 بمعجز و بلا به کند ساز راز
 بدنیا و عقبی شود رستگار
 تصدق دهد در ره کبریا
 بیارد بجا امر ونهی خدا
 که باشد مقیم بر صلوة و صیام
 کند خود نمایی باصحاب فقر
 شود در دو گیتی ز پس شرمسار
 مخارج کند مال خود بهر شأن
 مقدم بیکماه روزه نماز
- ۶۰۵۰
 ۶۰۵۵
 ۶۰۶۰
 ۶۰۶۵

جمع حق مطلبش حاصلست

که چون صادق و پاک روشندلست

۶۰۷۰ تر کویم از خلقت ظالمان

هند و بدکار هم تلخ ترش

اگر یابد از خان حق پرورش

دهند شستشو مر بخلق سیاه

چو کردند ظاهر بهر کان سر

۶۰۷۵ بهر جامه باشد عدوی خدا

همان بد نژادست هم بد سیر

ند شیرین شود فی که یابد صحت

ندارند دیگر بحق احتیاج

دگر بستکاری موش مشکگندست

خاتمه پذیرفت جلد اول از شهنامه حقیقت

جلد دویم

جزو اول

مسمیٰ به

خلد

در ذکر داستان حضرت سلطان صحاك
تا غیب شدن او و ولیعهد شدن
شاه ابراهیم

۴

- ندارم کسی را بجز پیر و شاه
ایا دوستان نکو اعتقاد
کسی تا ندارد دلیلی بپیش
کسی تا ز مرشد نبیند مُراد
که بی مقتدا کس بحق نی رسد
کس از عقل خود حق نیارد بچنگ
ندارد کسی رهبری ار بیاک
کسی حق بقانون ایمان بخواست
کجا روز محشر همه در نظر
محاسب بفرمان شاه کبار
در آنوقت از حکم آن کبریا
هر آنکس سفیدست و پا کیزه کار
نشیند بآن تخت باقی مُدام
هر آنکس که کج باز گمره بُود
ایا پادشاه جهان دادگر
ندانم چگویم بدر ماندگی
ز کردار خود نیز شرمنده ام
تهیدستم و بُرده بر حق پناه
اگر صد گند کار هستم کنون
گرفتم دو دامان بنیام پیر
شفاعت کند بهر این کمترین
- نهندم همیشه سعادت براه
نشد هیچکس پیش خود اوستاد
نخواهد رود سالم از جای خویش
نگردد بدرگاه حق قلب شاد
کسی داشت مرشد بحق میرسد
بخود بینی انسان کند خویش رنگ
یقین است زان راه گردد هلاک
همی بایدش بود پیری براست
شمارند مردم ز پا تا بسر
همه نیک و بد آورد در شمار
جدا گردد از هم سفید و سیاه
بتخت جنت میکنندش سوار
جمال علی بیند در صبح و شام
خجلمند و مردود در گد شود
تو آگاهی از من بهر زیر و بر
که هرگز نکرده بحق بندگی
ز حق هست گرم رده گرزنده ام
بمحشر نسازد مرا روسیاه
ندارم بجز پیر کس رهنمون
شود هر زمانی مرا دستگیر
کند عفو جرمم جهان آفرین

- كجا ميتوانم كه وصف ترا
 از اين بيش نتوان دگر دم زدن
 ندارد ز اسرار تو كس خبير
 تو قادر بهر كار هستي چنان
 بريدم دگر دست از اين و آن
 پناهم تويي يا اعلی در جهان
 نجاتم بده از كرم اين زمان
 بده فرصتم اندر اين دهر دون
 بدستم شكست اين ظالم فتن
 هر آنچه ز تو خواهم اي دادگر
 بر آورده سازی مرادم بكام
 بياقي شوم وصال و خرم شوم
 دو باره روم سوی آن داستان
- بجا آورم ای جهان داورا
 ندانم چگویم بوصفت سخن
 بخواهی کنی زیر عالم زبر
 کد در قلب موری بسازی جهان
 بجز تو ندارم کسی را گمان
 بفریاد رس چون ندارم توان
 رها سازم از دست این ظالمان
 کنم ظالمان را چو موران زبون
 کنم دین آیین حق را ره
 امیدم چندانست از هر دوسر
 شوم شاد آزاد در هر ره
 باین هجرمی هم بمجرم شوم
 بگویم حکایات زان داستان

۱۰۳

[زمان ظهور سلطان صحاك]

- دگر گویم از چند تن بخردان
 اول نعمت الله ولی بود سر
 بدی ذات یزدان بر او میهمان
 طریق تصوف نمودی روا
 زمانی که سلطان نمودی ظهور
- که بودند خود پیشانی
 همی شاه را عهد آمدن بشر
 خدامند بودی بقد و توان
 شدی نیز عارف پسر خدا
 در آن دم که شدی در حضور

- ۶۱۴۰ پس آنگاه از لطف آن دادگر
در آن عهد بر دین حق سر سپرد
دگر بود حافظ که بنیام بود
دگر لطف الله بود داود یار
دگر بود سلطان حسین امیر
دگر شاخ نباتست رضیبار پیر
حکیم نظامی بدی یادگار
که آنها همه از غلامان بدند
۶۱۴۵ که هر یک بیک ذره زان صاحبان
بهر جامه هر مظهر وهر ایام
گذشتند جمله بدور زمان
چو خورشاه باناجیان در جهان
چنین بود آیینشان در گذر
گذر کرد چون طیر در آن مقام
۶۱۵۰ بهر دور رفتند باز آمدند
چو اندر حقیقت شدندی عیان
- شد آزاد دلشاد در هر دوسر
ز هر چار ارکان رحمت ببرد
بدرگاه حق بود اندر سجود
بدی قطب دین مصطفای قهار
بدی مظهر پیر موسی وزیر
که بودند طالب بذات کبیر
که بودند عاشق بیدار یار
برنج وریاضت بساطان شدند
بمهمانشان بود اندر جهان
بحق وصل بودند وهم شاد کام
ز جای دگر باز گشته عیان
کهی گشته ظاهر کهی در نهان
بگردش بداند دایماً در بشر
همیشه جلی بوده باروح جام
که تا در حقیقت فراز آمدند
جهان گشت بر کام آن ناجیان

۱۰۴

حکایت ظهور ذات حق بجامه حضرت سلطان اسحاق که آیین حقیقت
و بنای دین حقیقت را نهادند و ساقی نامه

معنی بیا در دلم سور کن دلم روشن از جلوۀ نور کن
بساطی چو جنت برم باز کن بیاد بقا نیز پرواز کن

- دگر مهوشان ، مطربان منیر
 بیارید در جمع یاری مقام
 شوند ذاکر ذات حق صبح و شام
 بده ساقیا می با هل حقیق
 شوند جمله بینا بانوار یار
 کنون داستان راز سلطان صحاک
 زسلطان بیان سازم آن داستان
 چوناعوث اندر جهان شد غروب
 پس از مدتی باز از امر حق
 طلوع کرد پس ذات حق همچوشید
 نخستین چنین بود بنیام پیر
 بدرگاه مردی شدی برزگر
 پیاوه بدی مسکنش آن زمان
 ز بنیام نا که مرض شد پدید
 شب و روز با بخت در جنگ بود
 بیستر بنخواستید بیهوش شد
 بگفتا چرا ناتوان گشته ای
 که اکنون مرا موقع زند کیست
 همی گفت با آن دل افسرده را
 بتوئی دهم مزد ایام پیش
 من اکنون روم دیگری برزگر
- ۶۱۵۵ ز پس کلر خان پاک روشن ضمیر
 بچنگ و رباب و بساز و کلام
 بنوشند هم می پیایی ز جام
 که نامست کردند و روشن طریق
 شناسند حق را بهر روزگار
 ۶۱۶۰ کنم نقل بر دامن دایراک
 که چون گشت ظاهر بر روشن زمان
 زظلمت سیه گشت دیگر قلوب
 همی تیره شب رفت آمد شفق
 جهان کرد روشن بدور جدید
 ۶۱۶۵ که کم گشتی از خویش و ذات کبیر
 نبودیش دیگر ز یزدان خیر
 که نامش خدر بود بس ناتوان
 شد از جان شیرین دگر نا امید
 از آن درد بسیار دلتنگ بود
 بسر آمد ارباب در جوش شد
 که گویا از این رنجها خسته ای
 ترا کی دگر ملاقات شد کیست
 نخواهم دگر برزگر مرده را
 که چون نیستی در سره، خویش
 ۶۱۷۵ همی آورم تا بود در کر

- دوم اجرت اورا باین روزگار
چرا بر سر کار من نیستی
اگر به شدی زین مرضای پسر
کنم آن زمان با توزینسان حساب
وگر نه دگر نیست حقی بمن
بگفت این و آن مرد رفتی دگر
زیس پیر را تن مرض سخت شد
گذشت چند روزی بآن بینوا
یکی مرد بنمود وی را خبر
باو گفت رافع ایا نازنین
برو نزد او اندر آن سرزمین
چو بشنید بنیام زان کس سخن
بنزدیک ملا روان شد بتنگ
نه در سر بدی هوش نی جان بتن
بفرمود بنیام بارکن الدین
نظر کرد بر رمل چون رکن الدین
باین شرط سازم ترا آگهی
بیزدان بکن یاد سوکند را
بدنیا و عقبی مرا یار باش
بگفتا زیس پیر اقرار باد
زیس هرچه خواهی بیابی دگر
- نداری دگر تو زمن مزدکار
بخسته دلی این زمان زیستی
بیاد آورم یوم یوم از شمر
اگر داشتی مزد بدهم جواب
همین است گفتم بتو این سخن
بیاورد برجاش يك برزگر
نفس تنگ بیزار از لغت شد
که ناگه بیامد ملایی ز راه
ز آن رمل زن عالم پر هنر
یکی رمل زن آمده پس چنین
بهر نیک و بد طالع خود بین
بنالید از دست رنج و حزن
همی رفت نالان زیس لنگ لنگ
که تا رفت در خدمت رمل زن
نظر کن کنون بخت حالم بین
بگفتا بآن پیر کای دل حزین
از آن قسمت خویش بخشم دهی
بگویم برت تا که آن پندرا
گناهم بمیزان نگهدار باش
اگر من شوم در جهان قلب شاد
ز احوال خویشم بکن با خبر
- ۶۱۸۰
- ۶۱۸۵
- ۶۱۹۰
- ۶۱۹۵

- بگفتا بینام پس رکن الدین
 در عالم نباشد ز تو بهتری
 مقام تو در آسمان و زمین
 بدیوان یزدان تو داری نشست
 چو خورشید نورت بروی جهان
 پناهم بتو ای در خشنده جام
 مقدر چنانست زین بوم و بر
 برو فوق شاهو در آنجا نگر
 یکی شاهباز است با بال و پر
 که بنده فرمان آن شاهباز
 پس از من روان شو بفوق جبل
 بیاید بسروقت یاران خویش
 سه تن مرد آیند آندم بکوه
 خداوند آید در آندم بجهد
 همین دم بتو گویم ای نیک بخت
 زمالا چو بشنید پیراین سخن
 دگر رکن الدین یاک کفی پرز آب
 بشد رفع آندم مرضها ز تن
 چنان گشت بنیام قلبش منیر
 زپس یادش آمد زدور کهن
 از آن بیهوشی چونکد باهوش شد
- نخستین تویی محرم شاه دین
 مقرب پیش جهان داوری
 بود افضل از امرجان آفرین
 کلید دو عالم تو داری بدست
 شود روشن از تو زمین و زمان
 بمعنی بود پیر بنیامت نام
 شفا چون بیابی نمائی دگر
 که یزدان بیاید برت زان گذر
 نشو کم از او، دار از وی خبر
 برت آمدم تا کنم با تو راز
 بتو میشود ظاهر آن لم یزل
 بخواند ترا نیز آندم پیش
 کد باحق کنند آن زمان گفتگو
 ندانم چه باشد بیارانش عهد
 بشاهو برو زود باجهد و جخت
 شد فارغ از درد رنج و حزن
 بدادی بان پیر عالمی چند
 شدی چشم و دل روشن کسرتان
 بشد همچو اول یزدان منیر
 دوباره رفتی سوی آن وطن
 بشد شادمان بعد خاموش شد
- ۶۲۰۰
 ۶۲۰۵
 ۶۲۱۰
 ۶۲۱۵

- ۶۲۲۰ سخنهای مَلا چو در گوش کرد
 ز پس در زمان پیر در جستجو
 بدیدی یکی چشمه آبی روان
 ز راه آمدندی سه درویش راد
 یکی بد همان رکن‌الدین دبیر
 دگر بود موسی سیاوه که آن
 سیم بود ایوت پس آن پاکراه
 بهر دوسرا در همه جایگاه
 ز پس پیر پرسش نمود از سه تن
 ز دیدارتان شاد گشتم بسی
 کنون مژده وصل شاه جهان
 بیاسخ بگفتند پس آن سه تن
 بفرمان آن پادشاه کبار
 بما امر فرمود آن کردگار
 کنون هرچه گویی بما مهتری
 که چون بر همه خلق تورهبری
 دگر گفت بنیام با آن سه تن
 بگوئید هان از کجا آمدید
 اول گفت موسی سیاوه بآن
 بامر خدا آمدم نزد تو
 دگر گفت ایوت که از اردبیل
- غم ورنج دوران فراموش کرد
 بشاهو روان گشت تافوق کوه
 در آنجا نشسته دمی ناتوان
 ز دیدار بنیام گشتمند شاد
 که بد مظهر پیر موسی وزیر
 بدی مظهر داود اندر زمان
 حسین شهید بود از فرّوجاه
 بود محرم ذات آن کبریا
 کجا بوده‌اید ای رفیقان من
 بجز از شماها ندارم کسی
 شنیدم ز مَلا که شادم از آن
 کنون آمده هریک از یک وطن
 که هریک بجایی شده هوشیار
 بسوی تو آئیم زین کوهسار
 بجا آوریمش بفرمان بری
 امین ووکیل جهان داوری
 الا ای رفیقان همراز من
 بجویای این بینوا آمدید
 بشهر خراسان مرا بُد مکان
 که چون هستی اندر دو گیتی نکو
 همی آمدم نزد تو زین سبیل

- دگر گفت ملا منم از دمشق
 بسی مدتست اندرین روزگار
 که تا اینکه در خواب آن دادگر
 هم اینک آیا پیر هم یار ما
 در این کوه زین گونه بشتافتیم
 چنان داده وعده بما بی نیاز
 کند عهد تجدید در این ایام
 نشینیم هر چار پس زین مکان
 بشاهو نشستند پس چارتن
 سه روز و سه شب بوده اندر طلب
 بدل بوده بیدار خامش بلب
 بنظاره بودند در آن مکان
 بصورت یکی شاهبازی سفید
 بروی یکی سنگ کردی نشین
 چو یاران بدیدند آن ذات پاک
 بگفتند ای پادشاه کریم
 که جانمان ز تنگی بلب آمده
 دگر وقت آنست ای دادگر
 کنی دین و آیین حق را روا
 پیر دیور ایدون پیر بارگاه
 بخدمت نشینیم با قلب شاد
- همی آمدم زین ره از سوز عشق
 که هستیم جویای پروردگار
 بما گفت این راز را سر بسر
 بده رونق اکنون بی بازار ما
 بفرموده حق ترا یافتیم
 در اینجا بیاید بتصویر باز
 بینیم دوران حق را بکام
 که تا شاه آید بروشن زمان
 همی کرده در وصف یزدان سخن
 بروزه بدانند بهر حق روز و شب
 همی خواستند وصل آن ذات رب
 که پیدا بشد ذات حق از نهان
 پرواز تا نزد یاران رسید
 چو خورشید بودی درخشان جبین
 بسجده فتادند بر روی خاک
 بیاد آور آن شرط عهد قدیم
 همی روز روشن پشت آمده
 شوی همچو خورشید ظاهر اندر بشر
 جدا سازی از هم سفید و سیاه
 که عالم شود روشن از نور شاه
 شود روسید خاق بی اعتقاد

۶۲۴۰

۶۲۴۵

۶۲۵۰

۶۲۵۵

- ۶۲۶۰ سپاس از تو داریم از التجا
امیدم چنانست ای کردگار
بپاسخ بفرمود پس کردگار
شوید شادمان اندرین روزگار
نهان چون شوم بعد ای دوستان
کنید خدمت شیخ عیسی بداد
یکی شیخ باشد در آن مرزوبوم
پس آنکه با امید بهر نشان
شود ایوت آندم بوی پاسبان
کند خدمتش تا بوقت نشان
دگرچوب نیم سوز خشکی در آن
هر آنوقت حی شده همان چوب خشک
بدانید آید زمان وصال
زمانی رسد میوه بوستان
هر آنچه بگویم شما زان مثال
چو آن بوستان را برم کاشتین*
نشیند ز پس ایوت آنجا مقیم
کنون هر سه تن نیز از امر شاه
بینید آن مرد پیر و کهن
که آن مرد شیخی است عیسی بنام
بیارید بهرش یکی زوجه پاک
۶۲۶۵
۶۲۷۰
۶۲۷۵
۶۲۸۰
- بکن عرض این بندگان مستجا
حقیقت کنی در جهان آشکار
ایا عندلیبان گلزار یار
بجا آورم شرط وعهد وقرار
روید سوی برزنجه دل شادمان
که تا وقت حاصل شود آن مراد
'بود سید و پاک هم خوش قدوم
بکارید آنجا یکی بوستان
شود حامی بوستان زان مکان
که ظاهر شود شاه در آن زمان
نشاید در قلب آن بوستان
ز بوستان خوش بوی آمد چومشک
در آن چوب بنشیند آن ذوالجلال
شوم ظاهر آندم ایبا بوستان
بجا آورید امر آن ذوالجلال
بامیدواری سر افراشتین*
بماند بر این عهد خود مستقیم
روید سوی برزنجه زان بارگاه
که سالار باشد در آن انجمن
دو صد سال عمرش گذشته تمام
'بود نام آن زن همی دایراک

- چو آن توت نیم سوز ای دوستان
شود برک او سبز مردم بگناه
برید آن زمان زان مکان دایراک
من آنکه نشینم بآن دامنش
دوباره کشاید چو بیند مرا
بریدم پس آنگاه بآن خاقان
بود دایراک دخت یک مردخوش
بود صاحب ابل جلد آن امیر
نباشد کنون مخبر از حال خویش
چو یاران شنیدند این گونه راز
هر آنچه که شاهباز فرموده بود
پس از امر یزدان سه تن بخردان
چو رفتند پس هر سه در آن زمان
پس آنکه غلامان روشن ضمیر
شدند جمله بنده بدرگاه او
نهادند برسینه دست ادب
نشستند با شیخ پس آن سه تن
بگفتند ای شیخ والا کهر
نموده بسی در جهان جستجو
بجویای معبود در هر مکان
کد تا دیده در خواب خوش این زمان
- نشانید زاندم بآن بوستان
نشان باشد آید همان لحظه شاه
کشاید برم دامن جام پاک
بر آرد بهم چاک پیراهنش
شوم شکل یک طفل پاکیزه راه
شوم پور عیسی در آن بارگاه
حسین بک بود نام آن پاک هوش
بمظهر بود رو چیار کبیر
ندارد رهی او بآیین و کیش
نهان گشت بر چشمشان شاهباز
عمل کرده آنرا همه زان ورود
بیرزنجه رفتند بس شادمان
بخان همان شیخ در آن مکان
برفتند در نزد آن شیخ پیر
نمودند تعظیم ابر جاه او
بخدمت ستاده بهر روز و شب
نمودند هر گونه با او سخن
دمی شو تو از حاتم ناخبر
بسی کرده با مرد وزن گفتگو
بهیچ جا ندیدیم از وی نشان
بیابیم آن دانه زین خاندان
- ۶۲۸۵
۶۲۹۰
۶۲۹۵
۶۳۰۰

یکی آرزو این زمان در دلست
 بجا آوریم بعد شرط و اصول
 بگفتا بیاران صاحب بصیر*
 اطاعت کنم نیست دیگر سخن
 بگفتند ای شیخ پاکیزه هوش
 چو او نیست بانو در عالم نکو
 ندارد دگر مثل در سرزمین
 بزرگست بر قوم جلد مهترست
 بخواهید آن زن برت آوریم
 ایا دوستان نکو اعتقاد
 بدوشم چسان بار زن می نهید
 مقدر چنانست از دادگر
 تو اسباب باشی براو ای سرا
 بدامنش بنشیند آن ذات تانک
 بیاید نشیند بدامان او
 شود باز بر شکل یک طفل پاک
 بگفتند مخفی در آن آستان
 دگر آگه از قصد و منظورشد
 که مقصود من بر رضای شماست
 کزین پس تحمل نبایست کرد
 رسیدند در خانه مام شاه

یقین مطلب ما ز تو حاصلست
 کنی عرض این بندگانت قبول
 بیاسخ پس آن شیخ روشن ضمیر
 بخواهید هر مطلبی را ز من
 ز عیسی شنیدند گفتار خوش
 که در جاف باشد یکی ماهرو
 بود دایراک اسم آن نازنین
 حسین بگک کنون باب آن دخترست
 بدرگاه تو هر سه تن چاکریم
 بیاران بفرمود پس شیخ راد
 چوکافور کشتست مویم سفید
 بیاسخ بگفتند پیران دگر
 چنان بکر باشد زپس دخترا
 که آن دخت باید بود بکر پاک
 بشکل یکی باز اسپید رو
 چو دامن بهم برنهد دایراک
 زپس بهر او سربسر داستان
 از این مزده هم شیخ مسرورشد
 زپس گفت عیسی کنون آن رواست
 بکردند تحسین آن نیکمرد
 برفتند یاران همان دم براه

۶۳۰۵

۶۳۱۰

۶۳۱۵

۶۳۲۰

- کشیدند زان ره فراوان جفا
 بماندند آنجای چند روز و شب
 حسین بگ بگ بگفتا بدرویشها
 کسی زن بخواهد نشاید بمفت
 بیاسخ بگفتند درویشها
 کنون هر چه خواهی ز ماها بخواه
 گمانت ز زر دست ماها تهیست
 حسین بگ بگ ز پس گفت هفت ناقه بار
 هر آنوقت موجود شد آن بها
 ز پس هر سه تن رفته اندر طلب
 کنون از کجا آویم کنج و زر
 در این دم ندا آمد از لایزال
 بگویند با آن جیل ای جیل
 چو فردا بر آید باند آفتاب
 بیاید که موجود گردد بتو
 چو یاران ز حق این خبر یافتند
 هر آنچه بایشان خدا گفته بود
 چو بگذشت شب، روز آمد بکار
 ز کنج نهانی فراوان ز غیب
 ز پس آن غلامان ز پس کمر
 همان دم سپرده بدست حسین
- ۶۳۲۵ که تا گشته وارد بآن خانقاه
 نمودند از باب دختر طلب
 کجا آورید در برم شیر بها
 که گفتار تان با خرد نیست جفت
 بشیرین زبانی بآن باب شاه
 بتو میدهیم نقد دختر بها
 ولی کان ما کنج شاهنشهیست
 ۶۳۳۰ بخوایم ز 'در و کهر بی شمار
 دهم دختر آن دم بدست شما
 بگفتند در دل بآن ذات رب
 بهر گونه دانی بما یده خبر
 روید این زمان بر سر آن جبال
 چنانست فرمان از لم یزال
 ۶۳۳۵ هر آنچه حسین گفته است زان حساب
 نداریم جز این بتو گفتگو
 بسوی جیل هر سه بشتافتند
 بگفتند با آن جیل در حساب
 ۶۳۴۰ بجود آمده اشتران بر سر
 بر آنها شده بود بر نقص و عیب
 بیاوده آن اشتران با کهر
 حسین را شده خبره از آن ده عیب

- ۶۳۴۵ بدادند زان سان بها بی شمر
حسین بگ از آن در تعجب فتاد
باعتجاز آنها چو بنمود سیر
هماندم بفرمان حق شد بصیر
بیوسید پاشان بعجز و نیاز
کنون این زمانم حلالم کنید
۶۳۵۰ بگفتند یاران بدان پاکراه
حسین بگ در آندم بدی شاه برام
زیس آن غلامان در آن سرزمین
نمودند سجده بآن پاک طین
بتعجیل افتاده آندم براه
۶۳۵۵ رسیدند تا خانه شیخ راد
سپردند بر شیخ پس دایراک
بگفتند آن راز با ماهرو
باین رمز آید بدامانت شاه
زیس خلق گفتند این زن چه بود
۶۳۶۰ یقینست از بهر خودشان بود
کجا شیخ مایل باین کار هست
بآن شیخ گفتند پس خویشها
یقین دان باین زن مصاحب شوند
بگو تا کنیم این زمان قتلشان
- ز درّ وز مرجان ولعل و کهر
از آن کنج وزر گشت حاصل مراد
بحق گشت نزدیک ، خارج زغیر
شد آگاه زیاران روشن ضمیر
ز دیدارنان گشتهام سرفراز
زلطف و کرم بی مالالم کنید
زنو باد سلطان مردان رضا
دگر بود مالک طیارش بنام
گرفتند از باب آن نازنین
نهادند اورا ابر خان زین
چو اختر زدند حلقه بر گردماه
بخرم دلی جمله گشتند شاد
همه چشم بر راه آن ذات پاک
که اینست اسباب سرّ مگو
شود روی ناپاک زاده سیاه
که آورده درویشها زین ورود
بعیسی باین حال کی زن سزد
که چندبست زین کارهاشسته دست
عیارند زین باب درویشها
بدرگاهت از مکر حاجب شوند
شود قطع پیوند بر وصلشان

- ۶۳۶۵ نخواهم شنیدن دگر قولتان
 نباشد بمن بعد ازین کارتتان
 چنان بُد که بر چشمشان رفتد میخ
 که داری سه شوهر درین بار گاه
 که تا چند ماهی از آن در گذشت
 شده سبز آن توت بستان شاه
 که اکنون بما گشته حاصل مراد
 برفتند جمله بر بوستان
 پدیدار گردید یک شاهباز
 که بویش بُدی بهتر از بوی مُشک
 ۶۳۷۰ بر شاه بگشود دامان پاک
 بدامنش بنشست در آن فراز
 بدیدی یکی طفل آمد بچود
 پدیدار او دیده روشن نمود
 بیاورده در خانه آن طفل پاک
 بگفتند ز آهنگ خوش با سرور
 که ذات خوشبخت آوردت
 همی وصف خوانند بر کردگار
 نشسته در آن کاخ با قلب شاه
 شدند روشن از شعاع نور بار
 ۶۳۸۵ چو ذات خدا گشت آدم عیان
 بیاسخ بگفت شیخ با مردمان
 که پوچست چون جمله گفتارتان
 چو مایوس گشتند قومان شیخ
 همی میزدند طعنه بر مام شاه
 بُدی دایراک پیش آن خلق زشت
 که ناگه رسید ایوت آندم ز راه
 بیاران بخرم دلی مژده داد
 شنیدند چون مژده پس دوستان
 بدیدند آندم ز کوه زان فراز
 نشستی آبر فوق آن چوب خشک
 در آنوقت حاضر بشد دایراک
 که ناگه پیرید آن شاهباز
 همان لحظه از شوق دامن کشود
 چو بانو بدید ذات حی و دود
 بخرم دلی بعد از آن دایراک
 نمودند یاران ز پس جشن و سرور
 زهی از سعادت ازین قرص نور
 بگردش نشستند پروانه وار
 زیاران چو گردید حاصل مراد
 شب و روز بودند خدمتگزار
 کنون مختصر بشنو از من بیان

منور شد از نور او سرزمین
 چو آن هفتنان محرم یار شد
 اول دایراک نکوکار بود
 دویم بود بنیام پیر مبین
 سیم بود داود روشن ضمیر
 دگر مصطفی بود مرد دلیر
 در ه شیش بد مسکنش آن زمان
 بیامد چو بلبل بگلزار یار
 ششم ایوت و هفت طیار بود
 حسین بگ بتقدیر آن لایزال
 پس از دخت شد مست نور منیر
 از آنجای خود کرده پرواز چون
 از آن باب خوانند او را طیار
 شب وروز در خدمت شاه دین
 بخوانند او را بسطان صحاك
 گذشت آن زمان تا پس از چند گاه
 یکی تکیه بودیش آن شیخ پیر
 بهرجا درخت بلندی بدی
 حزین بود زین کار شیخ زمان
 آبا داود یار پس کار ساز
 بر آن تکیه آن تیرها گشت راست

۶۳۹۰

۶۳۹۵

۶۴۰۰

۶۴۰۵

که در خدمتش بوده آن هفتنین
 حقیقت در آندم پدیدار شد
 که او مظهر پیر رضبار بود
 بدی محرم ذات سلطان دین
 چهارم بدی پیر موسی وزیر
 که بد مظهر مالک شیر گیر
 بصیر گشت بگذشت از خانمان
 شدی مست از بوی آن گلغذار
 که طیار حسین بگ باقرار بود
 چو طیران پرنده بگشوده بال
 بیامد بیابوس ذات کبیر
 بیامد بخدمت شه ذوفنون
 که پرنده بودی در آن روز کار
 همی حمد گویان بداند هفتنین
 که بد مظهر حق بآن ذات پاک
 بزرگ گشت سلطان در آن بار گاه
 همی خواست براو نهد چوب تیر
 ببردند در تکیه ، کوتاه شدی
 که تا پادشه يك شبی در نهان
 نمودند آن تیر کوتاه دراز
 بشد تیر بندی بدلخواه وخواست

- سحر که بگفتند با شیخ راد
 که امشب بتقدیر ذات خدا
 چو بشنید این و برفت از شتاب
 ز پس گفت عیسی بآن هفتنان
 بیاسخ بگفت شاه اندر میان
 چو بشنید شیخ این سخن زان پسر
 ز پس شیخ گفتا بآن ذوالعین
 بگو راستی بامن ایندم سخن
 بکن فاش این هفتنان کیستند
 توهم کیستی این کرامات چیست
 بکن آگهم جان بابا کنون
 بفرمود سلطان بشیخ زمان
 چو وارد شدی هرزمانی بخان
 بدانید آنوقت ما کیستیم
 چو بشنید عیسی ز سلطان سخن
 بکعبه روان گشت پس شیخ پاک
 بر آن خانه چون دیده دل کشاد
 نظر کرد هر جا بدریا و خاک
 ز فرش زمین تا بعرش برین
 ندا آمد آنکه بآن شیخ راد
 بهرجا روی شاه دارد مقام
- ۶۴۱۰ که ای مهتر پاک با عدل و داد
 شده تیر بندی آن خانقاه
 از آن کار گردید بس کامیاب
 که کردست این تیر بندی بخان ؟
 که من کردم این کار امشب عیان
 همی گشت حیران بشد چاره گر
 آیا نو پسر جان شیرین من
 عجب دارم از کارتان زین وطن
 چگونه در این جایگه زیستند
 ۶۴۱۵ دل من از این رمز آگاه نیست
 که راحت شود قلبم از این فنون
 همین دم بشو سوی کعبه روان
 هم آنجا بیابی زماها نشان
 زبهر چه زین جایگه زیستیم
 ۶۴۲۰ سفر کرد اندر زمان از وطن
 که تا گشت وارد در آن ملک خاک
 بدیدی که سلطان نشسته در
 بدیدی همان ذات سلطان صیقل
 شده روشن از نور آن شاه دین
 ۶۴۲۵ نخواندی مگر درس از اوستاد
 زعرش وز فرش وز بیت الحرام

- بهر جا که سلطان زده بار گاه
 نظر کن که آن بار که در کجاست
 که آن خانه بد خانقاه خودت
 چرا خویش کردی بحق شرمسار
 چو بشنید عیسی کلامات شاه
 کشیدم فراوان بلا و تعب
 بیهوده در کعبه بشتافتم
 خدایا نکن جان ما را هلاک
 بخواهم از او عفو جرم و گناه
 ز کردار خود شد پشیمان چنان
 ز کعبه چو بر گشت عیسی دوان
 در آندم بفرمان شاه جهان
 کند قبض روحش در آن سرزمین
 ز پس مصطفی اندر آن روزگار
 گرفتند عیسی در آن مسکنش
 بدست غضب داد او را فشار
 چنین است قانون حق در محاکم
 نبیند دگر روی حق را عیان
 ز پردیور ایندم نمایم بیان
 چو عیسی در آن مرز گشتی هلاک
 سه فرزند بودیش عیسی بخان
- ۶۴۳۰
- ۶۴۳۵
- ۶۴۴۰
- ۶۴۴۵
- بر خلق باشد همان قبله گاه
 همان خانه شاه عالم پناست
 که سلطان همیشه بهمدم بدت
 نبینی دگر خانه و آن دیار
 بگفتا دریغ از جفاهای راه
 چشیدم بسی زهر در کام و لب
 ز سلطان صحاک روی بر تافتم
 ببینیم یک بار دیگر صحاک
 از آن پس کند در جهانم فنا
 نبودی برش سود غیر از زیان
 رسیدی بمابین ره ناکهان
 بشد امر بر مصطفی داودان
 نبیند دگر روی سلطان دین
 روان شد بتعجیل از امر یار
 نمودند تسخیر ملک تنش
 فنا شد بفرمان پروردگار
 بآیین حق هر که آورد شک
 ز بیحاصلی کم شود در جهان
 که گردید زانجا حقیقت عیان
 ندیدی دگر روی سلطان صحاک
 که بودند منکر بشاه زمان

- یکی قادره بود دیگر خدر
شدند دشمن ذات سلطان صحاك
عمر بود قادر، خدر شمر نیز
سلامت بدی مظهر بن زیاد
عمر آن بنی سعد بد، آن عمر
دگر شمر عثمان بودی بدون
دگر بن زیاد بود بوبکر پیر
زیس قادر آن کافر تیره بخت
نخواهید سلطان که افسونگرست
کنون خواهم اورا از این مملکت
همه قوم گفتند فرمان تراست
چو بشنید سلطان ز قادر سخن
کنون خواهم این جانمانم دگر
زیس گفت با قادر شوم زشت
عمل کن بما آنچه خواهی بکین
منم در جهان صاحب تخت و تاج
همین هفت تن یار مارا بس است
کنون میروم هرچه آید بیم
چو بشنید قادر ز شه این سخن
که بیزار باشم من از تو چنان
که چون تو نداری ز عیسی نشان
- سیم بُد سلامت که بعد از پدر
که بودند خلقت ز آن تیره خاك
بحق بوده دایم بکین وستیز
که تا روز محشر بر او لعن باد
عدو بود دایم آبا دادگر
که از جامه خدر آمد برون
سلامت بدی این زمان آن شریب
بر آن قوم چیچاك بفرید سخت
که او دشمن دین پیغمبرست
برون سازم اورا بخوار و خفت
که فرمان تو از صداقت بهاست
بیاران خود گفت در آن وطن
که هستند این قوم ز اهل کفر
هر آنچه که در خاطرت میگذشت
که تافوت کردی در این سرزمین
ندارم باین ملک تو احتیاج
که ذات خداوند بر ما در
بدان پس خداوند کردیم
بگفتا بر ما هر چه خواهی بدان
نخواهم بمائی در این خاندان
حرامزاده باشی بخلفت عیان
- ۶۵۵۰
۶۵۵۵
۶۵۶۰
۶۵۶۵

- ۶۴۷۰ چو سلطان شنید این سخن زان لعین
 پس آنگاه هفتن آبا دادگر
 بمرنو کشیدند پس بارگاه
 چو هفتن شدند راحت از رنج راه
 که ناگاه همه مال عیسی بگاہ
 ز اسباب خانه زخیل حشم
 تمامی بقدرت بره آمدند
 چو قادر آبا قوم دیدند این
 زیس قادر از مکر قاصد دوان
 گذشت کن کناهان مارا کنون
 یقینست سلطان تویی زین بشر
 زدرگاه تو دارم این التماس
 زیس شاه بگذشت زانها همه
 بقدرت برفته همه در عقب
 چنین است قانون تقدیر رب
 ولیکن سه وصله از آن مال و حال
 یکی سفره قدرتی بود آن
 دگر بود قالیچه‌ای زان قرار
 بقدرت همیرفت ره آنچنان
 دگر چشمه آبی بدی خوشگوار
 بهمراه حق بود آن چشمه آب
- ۶۴۷۵
 ۶۴۸۰
 ۶۴۸۵
 ۶۴۹۰
- ز وی روی برتافت از خشم و کین
 برفتند شادان سوی پر دور
 شدند ابتدا داخل آن جایگاه
 نشستند در خدمت پادشاه
 فتاده بدنبال سلطان برآه
 هر آنچه که عیسی بدش در رقم
 بدنبال آن پادشه آمدند
 شدند جمله از عجز زار و حزین
 فرستاد در نزد شاه زمان
 اگر چند بودیم بید رهنمون
 نباشی مقید باین گنج زر
 بما بخشی این گنج و مال و اساس
 بفرمود آن مال و گنج و رمه
 ببخشید بر قادره زان سبب
 بخواهد کند هر چه ، نبود عجب
 بشد در تصرف شه ذوالجلال
 که هر چه بخواستی از او شد عیان
 که هر گاه نشستی بر او جمع یار
 بیک لحظه میکرد طی این جهان
 که آنهم بیامد بدنبال یار
 که تا ماند در کوه شندر بخواب

- کنون هم در آن کوه باشد مقیم
 چو سلطان برفتند در مژ نوه
 چو گشتند داخل بآن خان نوه
 غلامان بداند مست حق روبرو
 چو حق منجلی گشت زان جام نور
 بخدمت ستاده همه هفتنان
 تو آگاهی از حال ماهر زمان
 که ماها همه آرزو داشتیم
 بسی انتظاری کشیدیم ما
 تو آگاه هستی ز کردارمان
 بهر دور و هر عهد و هر روز کار
 نبودیم طالب بکنج و کهر
 در این کوچ گردان، این رهگذر
 کنون وعده وصل یار آمده
 غلامان همه انتظار آمده
 از آن میوه حق در این روز کار
 که دلخسته ایم از جفاهای سخت
 بفرما در این جمع یاری مقام
 دهد باده ارغوانی بما
 بده آب کوثر بلب تشنگان
 ز پس گفت سلطان پیران راد
- که باشد نظر گاه شاه عظیم
 یکی غار بودی در آن قلب کوه
 نشستی در آنجا بفرّ و شکوه
 آبا حق بسی داشتند گفتگو
 ۶۴۹۵ بخان حقیقت نمودی ظهور
 بگفتند ای صاحب انس و جان
 چنان جبر دیدیم از کافران
 بسی تخم نیکی بدون کاشتیم
 بسی روز کاران بدیدیم ما
 ۶۵۰۰ نبودی بجز حق کسی یارمان
 که اندر بشر گشته ایم آشکار
 بدیم دایماً بینوا در بشر
 همیشه بدیم طالب دادگر
 درخت حقیقت بیار آمده
 ۶۵۰۵ دگر دور آخر بکار آمده
 بده تا بنوشیم در جمع یار
 کنون دیده ایم بار حق از درخت
 بریزد همان باده ساقی بجام
 که تا مست کردیم از نور شاه
 ۶۵۱۰ بکن عفو تفسیر این بندگان
 کنون این زمان گشته حاصل مراد

زمان گذشته نیارید یاد
 ز جمله بدستم بس آگاه من
 شود رستگار آنکه زحمت کشید
 بآن خستگی حال راحت بدید
 نشد راحت از امر آن کرد کار
 که فیضی بیدار یاری برد
 بدست بدان دل شود پر ز خون
 از آن صبر آخر بحق میرسد
 شود منعم از فیض آن دادگر
 همیشه بر او یار یاور بود
 شود ریش دستش ز آن نیش خار
 بنیش بدان میشود قلب ریش
 کنون فیض بدهم ز اندازه بیش
 دهم فیض هر کس ز من هر چه خواست
 بخوانند اوصاف بر دادگر
 بحور و ملائک ، بهفت آسمان
 همه جمع بستند در آن مکان
 که ای خوشنوا پاک بیدار هش
 بساطی بیارای با فرش نور
 کنند زمزمه راست با عشق و شور
 بخوانند اوصاف دادار حی

نشینید بر جمع باقی بشاد
 جفاها کشیدید در راه من
 کنون وعده روز آخر رسید
 نکو شد کسی امر یزدان شنید
 کسی تا جفایی نبردی بکار
 کسی ار بنخواهد که یاری برد
 بیاید ریاضت کشد او فزون
 کند صبر تا کشت او در رسد
 ببیند از آن حاصل خود ثمر
 اگر طالب روی دلبر بود
 اگر گل بچیند بگلزار یار
 اگر یار خواهد بآین خویش
 هر آنچه جفا برده ز ایام پیش
 نشینید اکنون باین جمع راست
 ببندند زین جمع جنت کمر
 بفرمود زان پس بروحانیان
 هر آنچه فرشته بدی در جنان
 دگر گفت شه با مغنی بخوش
 کنون آمده وقت آن جشن و سور
 بگو مطربان تا بساز و طمور
 بچنگ و رباب و بنای و بنی

۶۵۱۵

۶۵۲۰

۶۵۲۵

۶۵۳۰

بنظم و مقام و بیانک کلام
 بیایید ای ساقیان کف زنان
 کنید پیر از آن خم غراب بلور
 بریزید آن می بجام بقا
 بنوشند زین حال آماده را
 ز پس ساقی جمع جاوید مقام
 بفرمان یزدان دارار حی
 بخوردند یاران همه پی بیی
 امین خرد پیر بنیام راد
 ز پس هفتنان جمله زان بارگاه
 چو جنان جاوید شد آن بساط
 بیاران بفرمود پس شاه دین
 که این جمع یارست زین جشن و سور
 همه چپ زنان شادبانه کنید
 کلامی حقانی بخوانید خوش
 که گلزار حق تازه بشکفته است
 هر آنچه که قادر بما گفته بود
 اگر آید اینجایس آن در ورود
 نباشید دلتنگ ازین روز کار
 سرافراز باشید آزاده دل
 چو این مژده یاران شنیدند پس

شوند کف زنان اهل حق زین مقام
 بیارید می از خم چلتنان
 بدست دگر ساغری پیر ز نور
 ۶۵۳۵ دهید پس بیاران نیکولفا
 شوند مست از آن خداداده را
 بگردش در آورد زرینه جام
 بدادی بیاران پس آن جام می
 شدند مست جمله بدیدار وی
 ۶۵۴۰ شدی ساقی و باده بر جمع داد
 شدند مست از شوق دیدار شاه
 همه شاد و خرم بچشن و نشاط
 بخوانید اوصاف جان آفرین
 نوازید در قلب ساز و طمور
 ۶۵۴۵ دل آباد زین آشیانه کنید
 شوید همچو بلبل همه باخروش
 که زانان زبویس بر آشفته است
 یقینست از غافای خفته
 گرفتار کردد شهر و دود
 ۶۵۵۰ شوید مست از شوق دیدار یار
 شوند کافران عاقبت منفعل
 نکردند وحشت آبر هیچ کس

- ز دند ساز وطنبور زان جشنگاه
 پیایی همی خورده زان جام می ۶۵۵۵
 باواز خوش گفت پس کرد کار
 بنوشید ای جمع بر دست پیر
 که این باده از آب کوثر بود
 بده ساقیا بار دیگر شراب
 ببینند یاران که این قرص نور ۶۵۶۰
 پس از این رویم سوی آن پردور
 چو آیین حق راست گردد در آن
 که چون ناجیان رنجها برده اند
 بدانید کاین مجلس خالقست
 بزن ساقیا جام بر خُم می ۶۵۶۵
 همی داد ساقی پیایی نبید
 که حق بود ظاهر در آنجا چو شنید
 هر آنکس که آن صوت یزدان شنید
 بحق گشت واصل بایمان رسید
 ملایک از این جشن در آسمان ۶۵۷۰
 همه مست گشتند از صوت حق
 بخوردند آن جمع چندان شراب
 ز روحانیان از همه کَل شی
 ولی کافران خفته اندر عنود
- بنخواندند آنروز را عید شاه
 بآن جمع یاری زدند ساز و نی
 بده ساقیا می بر این جمع یار
 شوید مست از شوق ذات کبیر
 نصیب حبیبان حیدر بود
 بنوشند یاران عالی جناب
 چو خورشید کرده در اینجا ظهور
 حقیقت شود زان محل جلوه گر
 دهم فیض باقی بآن ناجیان
 ز ظلم بدان خون دل خورده اند
 رحیمست ، رحمان وهم رازقست
 که مستند یاران باواز نی
 بیاران بفرمان جان آفرید
 منور از او گشته عهد جدید
 دگر در دو عالم جفایی ندید
 بچنان جاوید پس آرمید
 برقص آمدند جملگی کف زنان
 ز حور و ملکهها طبق در طبق
 شدند جمله از فیض حق کامیاب
 بالطف حق آن زمان گشته حی
 ندیدند الطاف حی دود

از آن غافل عاقبت آن کفار شدند سرنگون جمله در قهر نار ۶۵۷۵

۱۰۵

حکایت لشکر کشیدن قاده ناپاک بر سر
حضرت سلطان صحاك و فنا شدن او

<p>۶۵۸۰</p> <p>۶۵۸۵</p> <p>۶۵۹۰</p>	<p>که باشاه مردان شدی کینه ور باسب اجل گشت آن دم سوار که بر ماشده کار بسیار سخت جهان پیش چشمش بتنگک آورم که این رزم اسحاق جادو گریست همه زین نهادند بر پشت بور جهان کرشداز بانگک نای و جرس بره او فتادند دل پر ز کین ز مرنو پس آنکه سپه ریختند زدند حلقه بر کرد یاران شاه بزوبین و شمشیر و تیر و خدنگ بمرنو کشیدند آن بار که شب و روز بودند اندر سجود در تیره بر روی قادر کشود بیامد ابا شد کند کارزار بدش در دل غار مرنو نشین</p>	<p>کنون بشنو از قادر خیره سر ز قهر و غضب پس بنالید زار بگفتا بآن قوم شوریده بخت باسحاق خواهم که جنگک آورم بیاید هر آنکس که نام آورست بر آن قوم افتاد غوغا و شور نشستند بر خان زین فرس کمر بسته در رزم سلطان دین بر آمد چو آواز روئینه خم فرس را بجولان برانگیختند بفرمان قادر پس آنکه سپاه سراپا شده غرق فولاد چنگک دگر چون غلامان ابا پادشاه که فالیچه با سفره همراه بود پس آنکه خداوند حی و دود چنان خیره شد قادر نابکار در آنوقت سلطان با آفرین</p>
-------------------------------------	--	--

- ۶۵۹۵ بُدی چندتن یار پاکیزه طین
نخستین بنیام و داود یار
دگر مصطفا، ایوت وهم طیار
همی پیر بنیام سلمان بُدی
که سلطان صحاک بود آن حیدرا
دگر بود داود قنبر بجام
دگر پیر موسی بُدی جابرا
دگر مصطفا بود مالک بنام
دگر گویم از جام مالک طیار
دگر ایوتا بود دون حسین
در آن غار بودند در نزد یار
که نا که ز قادر شده باخبر
خیالش چنین است با شاه دین
بگفتند یاران هفتن بشاه
کنون قادره آمده با سپاه
بینید لشکر کران تا کران
باین سرزمین آمد از روی کین
سپاهی باین خشم از کافران
کنون چاره درد مارا کنید
چنین قادر از کین بچنگ آمده
بفرمود سلطان بآن هفت یار
- ز مخلوق بودند افضل ترین
دگر پیر موسی زیس رمز بار
که بودند در خدمت کردگار
که عاشق بدیدار حیدر شدی
همان ذات حق بود اندر سرا
بُدی در حضور علی صبح و شام
که سرمست گشتی از آن کوئرا
که با کافران جنگ کردی مدام
حسن بود هم مظهر روحیار
بنزد خداوند بُد نور عین
بند مست حق جمله پروانه وار
که لشکر بیاورده زان بوم و بر
کند جنگ از کین در این سرزمین
الا ای خداوند عالم پناه
کند جنگ بانو در این رزمگاه
دلیران خونخوار نام آوران
نظر کن بصحرا و آنرا بین
احاطه نمودست مارا چنان
بخرمانشان آتشی برزید
زمین زیر اسبان بتنگ آمده
نباشید دلتنگ از این کارزار

- هم اینک بایشان غضب آورم
براین قوم ناپاک کم گشته راه
بفرمود آنکه بدادد یار
بآن قوم کفار رزم آورید
همین دم بیشت فرس برنشین
ببرهم از این جایکی مشت خاک
همی قاده با همه قومها
زیس داود از امر پروردگار
برانگیخت مرکب بمیدان کار
یکی مشت خاکی بفرمان شاه
پس از قدرت قهر آن کبریا
چنان تیره شد عالم از آن غبار
سه روز و سه شب آنچنان تیره شد
دگر قوم آن کافر کینه خواه
نه راه نجات و نه بُد رهنمون
زیس آن غلامان سدروز و سه شب
نخوردند چیزی در آن روزگار
بگفتند باران آیا کرد کار
جهان بار دیگر بکن پرنیا
بجا آور آن عهد و شرط و قرار
شود دور بر کام مخلوق یار
- ۶۶۱۵
برش روز روشن بشب آورم
جهان تیره سازم چو زاغ سیاه
بتنها برو سوی آن نابکار
برایشان بقهر و غضب بنگرید
چو باد سحر رو بمیدان کین
بیفشان بر آن تا که گردد هلاک
۶۶۲۰
باین خاک کردند جمله فنا
روان شد هماندم سوی کارزار
بغرید چون شیر بر آن کفار
فشاندی بر آن قوم گم کرده راه
جهان گشت بر چشم ایشان سیاه
۶۶۲۵
نه خورشید پیدا ، نه مه آشکار
که چشم خلایق بآن خیره شد
بقهر الهی همه شد فنا
بنار جحیم جمله شد سرنگون
زبان مهر بودند بر حمد رب
۶۶۳۰
که عالم بُدی همچنان آسود
در رحمت بکن دفع آن خشم قار
شود منجای در سما شید و ماه
حقیقت بان بعد از این آشکار
زهر دو جهان یار کن دستکار

- ۶۶۳۵ دگر عرض مارا بفرما قبول
 ز راه کرم پادشاه کبار
 جهان گشت روشن در آن روز کار
 دوباره خور و ماه شد آشکار
 جهان گشت آرام از امر شاه
- ۶۶۴۰ زیس آن غلامان رخشنده جام
 شدی رسم بر یارسان زان مقام
 بفصل زمستان بآن اربعین
 که هر ساله زانوقت در آن ایام
 هر آنکس نکیرد سه روز از شمار
 زیس آن غلامان روشن ضمیر
- ۶۶۴۵ که چون جمله مخلوق نفسانیند
 ندارند طاقت سه روز و سه شب
 امید آنچه ناست بر ذات رب
 بگیرند یاران چنان زان ایام
 بهر شب یکی خدمتی پایدار
 شب هفتمین نیز از عشق شاه
- ۶۶۵۰ که قانون هر خدمتی این بود
 برنج يك منست کوفته در اصول
 آبا يك خروس چار ماهه ز سر
 بجمع حقیقت برآند از نیاز
- در عالم شود فیض رحمت نزول
 دگر بر طرف کرد آن خشم وقار
 بشد پاك عالم ز کرد و غبار
 شدند منجلی هم بلبل و نهار
 چو سابق بشد باز دوران بیا
 نهادند آنروز را عید نام
 از آن عهد تا روز حشر و قیام
 بمه سفیدی ده و دو چنین
 سه روز و سه شب روزه گیرند تمام
 نگرود دگر در دوسر رستگار
 بگفتند ای پادشاه کبیر
 گرفتار بر دام این فانیند
 بگیرند روزه برنج و تعب
 سه روز دگر روزه بر جای شب
 که شش روز باشد بقانون تمام
 کنند سبز از عشق یاران غار
 بود خدمتی سبز زان جشنگاه
 بیاران اصولات آیین بود
 دگر روغنست ربع من در نزول
 کنند پخته با يك منی نان زبر
 کنند مهر سر بسته قسمت بناز

- دعا خوانده بر حکم آن کار ساز
بهر خدمتی يك نیاز دگر
شب هشتمین کرده رمز بار
در آن عید شاهی بصلح و سبیل
بهر ساز باید سری سه هزار
دوتا مال پیر و یکی بر دلیل
زیس شاه این عهد و این رسم و راه
بفرمود سلطان بآن هفتنان
بدادم بیاران مرنو نشین
ایا یارسان نکو اعتقاد
که چون هفتنان با خداوند کار
بباید که یاران بجا آورند
تمرد بارکان حق راه نیست
کنون من بشرح مفصل تمام
چنان بود قانون حق آن زمان
- ۶۶۶۰ کد تادر دو گیتی شوند سرفراز
کنند بخش از امر آن دادگر
کنند سبز هر سر یکی از شمار
سرانه دهند مر پیر و دلیل
۶۶۶۵ بپیر و دلیل هم دهند زین قرار
دهند دایم از امر رب جلیل
قبول کرد آن شرطها از بقا
که کردار این روزه یارسان
که گیرند شش روز یاران چنین
بگیرید این رسم از بنده یاد
بآن گونه بستند عهد و قرار
که چون هفتنان بر همه یاورند
هر آنکس کند، در بقا جاه نیست
کنم آشکارا بهر خاص و عام
۶۶۷۰ که تا شد عیان آن قوالطاسیان

۱۰۶

حکایت طلب نشستن هفت نفر قوالطاس

- چنین است شرح قوالطاسیان
چو دین حقیقت بشد پایدار
شب و روز در خدمت شاه بُدند
که تا هفت تن یار از کردستان
- باین مقتضی کردم اینجا بیان
غلامان شدند جملگی هوشیار
مقیم بر سر رسم آن راه بُدند
شده ظاهر و آمده آن مکان

- ۶۶۷۵ زراہ تکبیر پس آن ہفت کسان
نرفتند در نزد سلطان دگر
کہ خواہیم سلطان در این جمع ما
چنین عہد بستند جملہ بآن
تجاوز نخواہیم زین شرط کرد
- ۶۶۸۰ ز پس ہفت کسان مستعد زان نبرد
بحق گشت ظاہر چو گفتارشان
کہ سلطان غضبناک شد زان هدف
سہ روز و سہ شب برف آمد بیار
بماندند در زیر برف قہار
- ۶۶۸۵ سہ روز و سہ شب با ہمہ یاوران
کہ تا شہ پہنشد گناہانسان
اسامی آنها بگویم کنون
نخستین 'قلی' بد ، دگر شاہدین
مرادست و سلمان و پیرہ دگر
- ۶۶۹۰ دگر در مدینہ بگویم کیند
'قلی' بود عبداللہ بن عباس
دگر شاہ بدین 'بد عقیل' گزین
دگر شاہ کہ 'بد مظهر' آن بلال
دگر شاہ نظر بود سعد وقاص
- ۶۶۹۵ مرادست بوالمعجز نامدار
زیستند جمعی نشسته در آن
طلب کردہ زان جمع در آن گذر
بیاید کند حاجت ما روا
کہ تا شہ نیاید در اینجا عیان
نشینیم اینجا چو مردان مرد
طلب کردہ زانسان آن ذات فرد
مبدل بید شد ہمہ کارشان
بفرمود تا آمد آن باد و برف
فنا گشتہ جملہ بطوف قہار
کہ تا پیر زانہا بشد ہوشیار
گرفتند روزہ بر ہفت کسان
دوبارہ کند حی پس آن جانسان
کہ بودند مغرور بی رهنمون
دگر شاہ کہ و شاہ نظر از یقین
شدند فوت از قہر آن دادگر
ز دنیا بری طالب باقیند
بنی عم 'بدی' بارسول از قیاس
کہ بودی برادر آبا شاہ دین
کہ دایم 'بدی' حامد زوالجلال
غلام علی بود بصدق و خلاص
غلام علی 'بد' در آن روزگار

- دگر بود سلمان بصالح مقام
 که پیره عدی بن حاتم بدی
 که چون در مدینه بدنند حق شناس
 همی عادل وبا ترحم بدند
 بجای همان عدل واحسانشان
 که چون چند کس وصل برحق شوند
 اول عادل وبا صداقت بدان
 سیم از شجاعت براه جهاد
 پنجم یقین است با اعتقاد
 بهفتم بود عارف وبا کمال
 که آن هفت کسان داشتند این هنر
 یقین است داور بآن طبع و شان
 ولیکن بهر دور وهر مظهری
 تکبر کنند دایماً از هوس
 دوباره بگویم آن داستان
 ز پس هفتان از ره التجا
 بگفتند ای خالق ماه و شید
 کنی آن قوالطاسیان را معاف
 دوباره کنی زنده شان در جهان
 چو کردار آن روزه یارستان
 کنیم نصفه با آن قوالطاسیان
- ۶۷۰۰
 ۶۱۰۵
 ۶۷۱۰
 ۶۷۱۵
- بری گشت آخر ز قوم ظلام
 که آزاد از لطف خاتم شدی
 نمودند خدمت بآن خیرناس
 از این سان مقرب بیزدان شدند
 شد اجرا بحق دین وایمانشان
 از این دهر آزاد مطلق شوند
 دویم با سخاوت کرامت بخوان
 چهارم بیباکی و نیکو نهاد
 ششم عفو در قدرتست آن بداد
 که هر کس از آنهاست نیکست حال
 از آن رو شدند از خدا باخبر
 بآن حال نیکو کند عفوشان
 شوند طالب فخر هم مهتری
 بجز حق نباشند تابع بکس
 که چون فوت شد آن قوالطاسیان
 پناه برده برحق بخواندند دعا
 بدرگاه تو هست مارا امید
 اگر چه نموده بارگان خلاف
 بیایند آزاده وراستان
 بما داده است پادشه در جهان
 سه روزش بآنها دهیم این زمان

- سه روز دگر باشد از بهر ما
بنابر دعای همان هفتنان
دوباره ز قدرت قولطاسیان
دگر پادشه با همان هفتنان
۶۷۲۰ شدند داخل جمع ایشان بمهر
بیاورده آنها بدرگاه خویش
در آن عهد آن روزه یارستان
باین رسم وارکان شدی برقرار
سه روز بهر یاران مرنوشین
ز چله ده و دو بماءِ هلال
بحمد و بتسیح آن ذوالجلال
سه روز دگر روزه پیوست آن
ده و پنج از ماه در بطن چل
هر آن قوم منکر شود زین اصول
۶۷۳۰ بدین حقیقت شود بدکمان
بمرنو نشین روزه گیرد بچود
و یا از قولطاس آرد یقین
خداوند زان قوم زشت دو بین
کند رانده قوم دو بین از شمار
۶۷۳۵ که هر قوم اندر حسابات خویش
شوند شاد آزاد در هر دوسر
- کند عرضمان پادشه مستجا
گذشت کرد شه جرم آن هفت کسان
خداوند بنموده زنده بجان
برفتند سوی قولطاسیان
برحمت برایشان گشودند چهر
نمود عفو زانها گناهان پیش
سه روزش سپردند بر آن کسان
بگیرند شش روز روزه شمار
همه یارستان از کهنین و مهین
بفصل زمستان بهر دور سال
بگیرند آن روز را بی ملال
بگیرند بهر قولطاسیان
بگیرند آن روزه را متصل
همین امر حقرا نسا زد قبول
دو بین گردد از هفتن و هفتوان
بیار قولطاس نارد سجود
شود منکر عید مرنو نشین
غضبناک گردد بروز پسین
بحق میشوند در دوسر شرمسار
بگیرند شش روزه را پس و پیش
بحق وصل کردند در هر بشر

حسابات بیلاق با گرمیان
 که هر کس بهر چله آرد نیت
 بگیرد همان روزه ششرا تمام
 چهل روز فرقت در بینشان
 بجا آرد این رسم دارد صحت
 پیش و پس دایماً زان ایام
 ۶۷۴۰

۱۰۷

[قانون نذر و نیاز]

ولی هفت خدمت که سابق از این
 بیاید باین قسم پس یارستان
 دو خدمت دگر نیز از عشق شاه
 که قانون خدمت بموزون چنان
 برنج یکمن از وزن شد کوفته
 دگر روغنش ربع یکمن تمام
 بجمع حقیقت بر نندش تمام
 چنین خدمتان هر یکی جای خویش
 بتو گویم ای طالب از ابتدا
 نخستین خدمت بمه ماه کمان
 ز پس اول عید تا انتها
 که سرفطر یاران بود آن نیاز
 سه شب مال یاران مرنو بود
 دویم خدمت از عشق پیرامین
 سیم بهر داود سیزده بمه ماه
 دگر چار خدمت بر رمز بار
 بگفتم بدفتر بقانون دین
 کنند سبز از عشق آن هفتنان
 بهر دو نیت سبز سازند بگام
 بود این چنین رسم گفتم عیان
 آبا يك خروس چهار ماه روفته
 آبا یکمن از نان پخته بکام
 کنند جملگی سبز در آن مقام
 کنند سبز تا خیر آید پیش
 همه حسن خدمت بیاور بجا
 بکن سبز بر مصطفی داودان
 سری چار پول هر شبه ده دعا
 کنند سبز از حمام آن سینه
 سه شب بر قه اظفار نیل و بود
 با اول نیت سبز کن اینچنین
 بدان سبز آن خدمت از وفا
 بدان سبز بر جمع خوانند بار
 ۶۷۴۵
 ۶۷۵۰
 ۶۷۵۵

<p>بجای خروس مرغ قربان نما یکی خدمت مهر از رسم دین که تا شادگردی بهر روز کار بُود روزه آن قولطاسیان بکن سبز از عشق آن شاه برام بکن سبز از عشق آن یادگار مبارك آبر جان یاران بُود بکن سبز بر اسم سلطان صحاك بکن سبز زان جمع حق پایدار سرانه سری سه هزار اینچنین که گفتند یاران بآیین و کیش بآنها رسد هر که بُد جانشین دهید آن سرانه بعید جلیل بکن سبز از عشق موسی بنام بکن سبز هر شب آبر جای پَر بیاید شود نذر از امر شاه که گفتم بفرمان آن کار ساز شود سبز از حکم حق زان ایام اگر جمله موزون کامل نبود قبولست بر در که آن ودود نباید شود ناقص از شرط پیر</p>	<p>ولی خدمت رمز بار رضا شب پانزدهم عید مرنو نشین بکن سبز از عشق خاوندکار دگر آن شب پانزده آن زمان شب شانزدهم خدمتی زان مقام شب هفدهم خدمتی زان قرار شب هیجدهم عید سلطان بُود بکن خدمتی مُهر زان شب بیاك شب نوزدهم کرده رمز بار در ایام تعطیل آن عید دین پیر و دلیل ده بقانون پیش دلیل داودست پیر روح الامین دو نالش پیر و یکی بر دلیل شب بیست شش خدمتی را تمام بهر خدمتی يك نیازی دگر پَران خروسان چه باشد بها همینست قانون نذر و نیاز دگر چار خدمت بیاید تمام دگر باقی خدمتان زان ورود بکن جایشان سبز هر چه که بود ولی چار خدمت که گویم بزیر</p>
	<p>۶۷۶۰ ۶۷۶۵ ۶۷۷۰ ۶۷۷۵</p>

اول خدمت مصطفیٰ داودان
 بماء نیت خدمت دو یمین
 در آن پانزدهم بهر خاوندکار
 سیم خدمت شاه سلطان صحاک
 چهارم ز خدمت ز من یادگیر
 اگر بر کسی باقی آن خدمتان
 تمام کرده دخلش بیارد بجا
 چرا از بضاعت یقین بینواست
 ولی هر که بُد در جهان مالدار
 شود رانده از در که دادگر
 چنین گشت آن روز تجدید عهد
 دگر هر گروهی بفرمان پیر
 بروی حسابات خود آن صیام
 اگر یارسان خواستند در دو ماه
 بآن چلّه گرمیان زابتدا
 سه روز روزه از عشق مرنو نشین
 چهار خدمت آندم بجا آورند
 کنند صرف برحق همه بسپارند
 دویم نیت از چلّه ترکشان
 بگیرند روزه سه روز از شمار
 چهار خدمت دیگر در آن مقام

کند سبز او را بماء کمان
 شود سبز زان عید مرنو نشین
 شود صرف در جمع حق پایدار
 که در هیجدهم سبز گردد بیاک
 شب بیست شش بهر موسی وزیر
 نشد ممکن از جمع آن یارستان
 نباشد مؤاخذ بحکم خدا
 هر آنچه از او ممکنست آن رواست
 نیاورد آن امرها را بکار
 نبیند دگر فیض حق در دوسر
 بگفتم بر یارسان بهر بعد
 زییلاقی و اهل آن گرمه سیر
 بگیرند زان فصل در آن ایام
 بگیرند آن روزه بهر بقا
 بگیرند روزه ده و در بماء
 بگیرند آندم بقانون دس
 بآن جمع هر یک بیاک بیست
 ورامش لاند و دگر نشمارند
 ده و پنج از ماه اسپند آن
 بعشق قواطع در آن گذار
 کنند سبز بر جای خود با تمام

۶۷۸۰

۶۷۸۵

۶۷۹۰

۶۷۹۵

- ۶۸۰۰ که هردو قبولست آن دونیت
بفصل زمستان بدو اربعین
بییلاق ودر گرمیان هردورا
دگر باز گویم همان داستان
چو قادر ابا قومهای کفار
سه روز و سه شب هفتنان زان مکان
۶۸۰۵ ثواب همان روزه جان آفرین
شدی رسم بر یارستان زان ایام
سه بر جای لیل و سه جای نهار
پس آنروز را پیر رخشنده جام
زیس در زمان قولطاسیان
سه روز بهر یاران مرنو نشان
۶۸۱۰ بگیرند آن روزه را اهل یار
همه رسم ارکانها زان قرار
بفرمود سلطان در آن بارگاه
اگر روزی يك کاو قربان کنند
نگیرد کسی روزه را بالتمام
۶۸۱۵ کسی رسم ارکان این عید شاه
شود خارج از شرط دین بقا
دوباره روم بر سر داستان
بدند چند روزی بمرنو مکان
- بهر دو حسابات دارد صحت
بدو ماه اسپید در راه دین
قبولست بر در که کبریا
که در پیش گفتم بر راستان
فناگشت از امر آن کردگار
زبان مهر بودند پس بعد از آن
بدادی بیاران مرنو نشین
بگیرند شش روز روزه تمام
گرفتند روزه بشش در شمار
بخواندی مر آن عید شاهی بنام
بشه رسم بر یارستان در جهان
سه روز دگر بر قولطاسیان
کنند عفو جرمهایشان کردگار
بیارند برجا شوند رستگار
نگیرند یاران اگر روزه را
نگردد قبول و نباشد پسند
نگردد روا خدمتش زان ایام
بهر اسم رسمی نیارد بجا
بهر دو جهان میشود روسیاه
بگویم حکایت ز شاه زمان
بخدمت بدند هفتنان شادمان

۶۸۲۰ زیس گفت سلطان بآن هفتنان رویم سوی پردیور این دم چنان

۱۰۸

حکایت کوچ کردن حضرت سلطان

با غلامان بپردیور

که آیین حقرا کنیم پایدار
 پس آنکه غلامان بفرمان شاه
 همی آمدند تا بشندر جبل
 نشستند سلطان آبا هفتنان
 حقیقت شود در جهان آشکار
 همه کوچ کردند آندم براه
 بیا کرده شد بارگاه آن محل
 در آن کوه از مردمان در نهان

۱۰۹

ذکر قربانی کردن کله زرده

۶۸۲۵ زیس گفت سلطان بنیام پیر
 بیاور در اینجا که قربان کنیم
 همان شرط اقرار یاد آوریم
 چو بنیام بشنید از شه سخن
 برفتند پس سوی آن کوه سنگ
 چو بنیام رفت اندر آن کوهسار
 تعجب نمود پیر زان ماجرا
 برفتند بنیام در نزد آن
 کشیدند آن کل بز بیرو
 بردند در خدمت شاه دین
 زیس شاه آن احمد باصفا
 برو سوی کوه کل بزی رابگیر
 بیاییم تجدید پیمان کنیم
 همه سر بآیین حق بسپریم
 بیاد آمدش روزگار کهن
 بدیدند يك کل بزی زرد رنگ
 بدیدی که کل بز نگردي فرار
 بفهمید سرّیست در آن سرا
 گرفتند پس شاخهایش کران
 بیاورد اورا بیابین دوه
 همی شاه کردی بوی آفرین
 طلب کرد از غیب زان بارگاه

۶۸۳۰

۶۸۳۵

پدیدار شد آدمی چون اجل
 بگفتا که ای پادشاه آلت
 که من بودم اندر برت مستقیم
 بآن جمع چلتن بدم پادشاه
 زمن گشت تولید انسان تمام
 شدم احمد مصطفی زان مقام
 آبا تو بدم دایماً در قیام
 بود پیر علی نام من در شمار
 که آرم بجا جمله از سرو بن
 صفات منی در جهان منجلی
 ولیکن بیاید ز کردار خود
 بحق وصل کردی طبق در طبق
 که باشد ترا در بقا دستگیر
 همی خواستی تا شوی سرفراز
 سپارید آندم بشرط مبین
 بینام آندم سرم را سپار
 که شاه حقیقت عیان آمده
 تو هستی مرا شاه فرمانروا
 ندارم دگر قدرت دم زدن
 شوم بنده آستان ترا
 امیدست باشی بمن رهنمون

در آندم بمابین آن شاخ کل
 بیامد بیابین در دم نشست
 بیاد آور آن روزگار قدیم
 بدی نام من احمد باصفا
 دگر آدم بوالبشر گشت نام
 چو بگذشت آن دور دیگر ایام
 شدم مهتر ناس از خاص و عام
 کنون گشتم از شاخ کل آشکار
 چه داری بمن کار پس امر کن
 ز پس گفت سلطان که ای پیر علی
 ترا دوست دارم باقرار خود
 شوی با خبر سرسپاری بحق
 شوی تابع امر بنیام پیر
 که چون در مدینه بعجز و نیاز
 بگفتی سرم را بروح الامین
 بدین حقیقت در آن روزگار
 کنون وعده وقت آن آمده
 بیاسخ بگفت پیر علی ای خدا
 بهر گونه مختار هستی بمن
 بیارم بجا امر فرمان ترا
 اطاعت نمایم بامرت کنون

۶۸۴۰

۶۸۴۵

۶۸۵۰

۶۸۵۵

- زپس شاه گفتا درین انجمن
 بپاخیز و از صدق دستش بیوس
 هماندم بپاخاست پس پیر علی
 بیوسید دستش تمنا نمود
 بگفتا بینام کای با کمال
 بهر عهد بر من شوی راهبر
 نباشیم خارج زدینت دمی
 زپس پیر بنیام با آن مراد
 که هیچوقت از وی نگردد جدا
 بآن عهد و پیمان حق شد گواه
 پیرالی آندم بفرمود شاه
 زپس ذبح کن صید را زین مقام
 دگر پیرعالی تیغ دادی دعا
 چنان قامت صید سر تا پیا
 کشیدند بر سیخ پس آن شکار
 در آندم که بنیام رفتی بلوه
 بشد جان ایوت هماندم فنا
 بجام همان صید شد جلوه کر
 چو آن صید را بود ایوت بجام
 چو ایوت فنا گشت از این نهاد
 چو شد ذبح آن صید از امر شاه
- بکن صلح با پیر و کم کن سخن
 که چون او بود پیر بر هر نفوس
 بینام بسپرد سر یکدلی
 بخاک قدومش نمودی سجود
 امیدست از حق بینم وصال
 با بین تو هی سیاریم سر
 که چون در دو گیتی بحق مجرمی
 بشرط حقیقت بوی قول داد
 همی مشترک سازدش در بقا
 زپس دین و آیین حق شد روا
 بده تیغ قربان این دم دعا
 که تا عهد اقرار کرد تمام
 زپس صید را ذبح کرد از وفا
 برون کرد از پوست از امر شاه
 برشند نمودند از تاب زار
 بیاورد آن صید را با شاه
 روانش بفرمان آن شاه
 بشد شکار آن صید در آن کلاه
 بفرمان حق گشت هم زبان مقام
 بآن عهد که هی شد حی بداد
 حقیقت روا گشت زبان در گاه
- ۶۸۶۰
 ۶۸۶۵
 ۶۸۷۰
 ۶۸۷۵

بمعنی همه روحشان گشته حی
 زوحش وز طیر وز دیو و ددان
 گروہا گروہ صف صف آراستند
 بریدند زان صید پاکیزہ دم
 دعا دادہ از امر آن داورا
 زپس دادہ قسمت بروحانیان
 جدا گشته از عضوہایش بنجام
 دگر رودہ وبا سرشک ، آبخور
 ہمی زہرہ وبا گدہ ، تخمپاش
 گروہا گروہ از حلال و حرام
 حلال گشت از امر آن ذوالجلال
 حرام گشت از امر شہ تا قیام
 گزندہ آبا جنس درندگان
 شدند راندہ در کہ پادشاہ
 شدند غیب جملہ در آن جمجمہ
 برشتہ نہادند در پیش گاہ
 آبا شرط بنیام اقرار شاہ
 بآن زر قلم موسی با وفا
 بحکم خداوند ارض و سما
 شوند وصل یاران بحق در بقا
 نمودند تجدید عہدی بکام

در این بارگاہ ہم ہمہ کڈ شی
 زانس و ز جن و پریزادگان
 ہمی آمدند فیض حق خواستند
 زپس شاہ فرمود ہشت پارہ لحم
 برشتہ نمودند اول ورا
 کہ ہر لقمہ یکتن بخوردند آن
 کہ چند چیز زان صید حلال و حرام
 اول خون و دیگر سپرز و ذکر
 دگر آبگیر و چہار پاچہ ہاش
 بخوردند اجناس آنها بنجام
 ہر آن جنس خوردی ز عضو حلال
 ہر آن جنس خوردی ز عضو حرام
 ولیکن گروہ خبیثان چنان
 نبردند قسمت ز فیض بقا
 چو مخلوق حیوان برفتند ہمہ
 پس از آن بیاوردہ قربان شاہ
 ہمیداد پیرالی اورا دعا
 براہ ردا داود رہنما
 بآن خدمت پاک رمز رضا
 قبول باد قربان ، حاجت روا
 چو شد آن بیان بست باقی تمام

۶۸۸۰

۶۸۸۵

۶۸۹۰

۶۸۹۵

- دگر گفت سلطان بآن هفتنان
 بماند بطون جمع آن استخوان
 غلامان بفرمان حی قیوم
 زپس شاه فرمود آن استخوان
 غلامان زپس رزمها آنچه بود
 هماندم بفرمان آن کردگار
 پس آن ذات ایوت از او شد جدا
 که آن اصغر لعل خفتان بُدی
 چنین بوده از ابتداء داستان
 فتاده بامر خدا در طلسم
 که تا این زمان حق شدی آشکار
 بآن جسم اصغر روانش بتافت
- ۶۹۰۰ خورید گوشت اعضای صید آنچنان
 نگردد جدا رزمهایش بکان
 بخوردند آن گوشت زان مرزوبوم
 همه رزمها کرده بر پوست آن
 نهادند بر جا بامر ودود
 بشد صید حی رفت در کوهسار
- ۶۹۰۵ نزول کرد در جام يك خوش لقا
 تنش بی روان سالم از کان بُدی
 که در عهد پیش آن کو پهلوان
 بُدی خفته زان کوه باروح و جسم
 شدی ایوت هم فوت زین روزگار
- ۶۹۱۰ بشد زنده اصغر بر حق شتافت

۱۱۰

حکایت از خواب هشیار شدن اصغر پسر اسکندر

وبدرگاه سلطان آمدن و ملقب شدن بیار احمد

- که نا که بُداند هفتنان در نظار
 سرازیر کشتی از آن کوهسار
 بسجده فتاده بآن خاک راه
 که چندین زمانست در غار کوه
 ندانسته تا حال از خود خبر
- ۶۹۱۵ بدیدند از کوه بیار احمد
 بیامد بدرگاه آن کردگار
 بگفتا سپاسم بتو ای شها
 ده خفته بدم در طلسمات او
 که تا این زمان آمدم زین گذر

همی شاه دیدم شدم با بصر
 که پورسکندر بدم آن زمان
 از آنوقت کاسکندر پُر هنر
 هماندم بافسون جادو بجسم
 از آنوقت تا حان هستم بخواب
 چه بوده چه کرده در آن روزگار
 ز پس گفت سلطان بآن هفتنان
 از آنکه که ایوت بشد جان فنا
 ز پس صید چون ذبح شد از شکوه
 که این جسم اصغر در آن مرده بود
 کنون آمده نزد ما این زمان
 دگر هفتنان شاد گشتند بس

۶۹۲۰

۶۹۲۵

شدم آ که از حال خود سر بسر
 بدی نام من اصغر پهلوان
 جهان کرد تسخیر از پا و سر
 فتادم در آن غار اندر طلسم
 ندانم دگر گردش آفتاب
 همین است عرضم آیا کردگار
 که این مظهر ایوتست این زمان
 بجام همان صید رفتی بگناه
 بر رفتی همان روح در غار کوه
 بر رفتی بجامش ورا حی نمود
 بود یار احمد دگر نام آن
 آباء یار احمد شدند هشت کس

۱۱۱

[هشت تنان]

همین هشت تن ز اول و انتها
 بموزون حق چونکه آن یکمن است
 بکلّ خلائق بارض و سما
 که آن هشت بهشت است ز انها فرار
 نباشد میانشان دگر چون چند
 بگویم کنون در حقیقت کینند
 اول پیر بنیام ، داود یار
 شریکند با هم بملک بقا
 بهشت قسم بر وزن این هشت تن است
 شدند هشت تن بر همه مقتدا
 بود حق بر خسارشان آشکار
 چو افلاک هستند بیست و بلند
 که سردار بر اهل نورانیند
 دگر موسی و مصطفای قهار

۶۹۳۰

- ۶۹۳۵ دگر شاه برامست و با یاد کار
که هستند یکتن بذات وصفات
سری شش نفر همچو خودخادمان
بفرمانشان تابعند در جهان
بگردش یکی هفت، هفت یکتن است
- ۶۹۴۰ بهشت آسمان مالکند مستدام
که باشند عبد جهان آفرین
زیس هشت تنند هر یک از یک طبق
که او هست محرم بآن شاه دین
بهشتی است نامش 'بود جاودان
- ۶۹۴۵ 'بود حاجب حق بهر صبح و شام
'بود جای یاران رخشنده جام
جنان است آن خانه روشن ضمیر
تعلق گرفته و را یاد دار
که خادم 'بود مر بذات کبیر
- ۶۹۵۰ که زو گشته ایجاد آن قرص نور
'بود جای مردان باقی بماند
'بود قابض روح روحانیان
'بود جای مخلوق ظلم و کفار
که زانجا شده جنت حق عیان
- ۶۹۵۵ بر ناجیان آن جنت شد بنا
- پینجم 'بدی رمزبار از شمار
بهشت 'بد محمد صفات خدا
که آن هشت تنان نیز هر یک بکان
بآن مخزن خویش دارند نهان
که آن هشت تن هر یکی هفتن است
که هر یک بیک چتر دارند مقام
بتخت همان عرش دارند نشین
اول عرش کیوان بود جای حق
رئوس فلک هست جای امین
که آن خانه فردوس باشد بکان
سمای قمر شد بداد مقام
بآن خانه 'خلد برین است نام
سمای عطارد بموسی وزیر
بآن ناجیان بلند اقتدار
فلک زهره باشد برضبار پیر
فلک شمس شد جای ابرام سور
'بود آن مکان خان رضوان بنام
سمای مریخ مصطفی راست کان
جیحیم است آن خانه 'پر زنار
فلک مشتری یاد کارست خان
همان جنت است گشته نامش بقا

- ۶۹۶۰ که خوبان شوند داخل آن جنان
دگر حق بعرش است در نه سما
دو پایش بجنت نهاده بمهر
بدویم سماوات بنموده جا
سمای زحل جای پیرالی است
بمعنی ز دیگر ملک همچنان
چو رحلت کند میرود زان بهشت
شوند راحت وشاد دل زان طبق
هر آنکس سپرد در حقیقت سرش
سمای مریخ معدن دوزخست
هر آنکس بود عاصی و شرمسار
بهر ملت و مذهبی جان بداد
در آن نار سوزد بروز و شب
اگر آید از دون دوران دگر
گرفتار گردد برنج و عذاب
که تا پاک گردد گنه زان حساب
در آن جامه پاک آخر سرا
اگر در حقیقت سپرده سرش
اگر در شریعت بتقوی بود
اگر هم بیاید بدون جهان
بخوش حالی و نیکویی زان ایام
- بحق وصل باشند در هر زمان
نشسته بکرسی در آن بارگاه
که جنت بود جای ایوت بچهر
بود مشتری خان آن مه لقا
بهشت است لیکن زحق خالی است
هر آنکس بود خلقت از نوریان
چرا در حقیقت سپرده نکشت
ولیکن نبینند دیدار حق
بجنت رود بیند آن داورش
که آن خانه زحمت و برزخست
چه از کفر باشد چه از اهل یار
روانش بدوزخ برند زان مراد
گرفتار گردد بآن قهر رب
در آن خانه دوزخست آن بشر
نگردد دمی راحت از رنج و تاب
زپس میشود راحت از آن ثواب
شود عفو از لطف آن داورا
رود در جنت نوشد آن کوثرش
بهشت جنانش بماوا بود
شود آن بشر در برش آن جنان
زرحمت شود دور دنیا بکام

- اگر هی بود مرتد و نابکار
چنین است قانون آیین حق
دو باره بگویم ز آن داستان
سپردند سر در حقیقت چنان
دو باره کنم ذکر آن هشت تن
اول پیر بنیام ، داود یار
پنجم بدی مصطفای قهار
که بودی در آن عهد مجنون وار
بجام حسن گشت آن آشکار
دگر هفتمین یار احمد بدی
بهشتم بدی پیر علی از صفا
چو آن هشت تن همچو پروانگان
زیس شاه فرمود باهشت تنان
بیارید هم نعش ایوت براه
که آن قبر او در حقیقت مدام
گسسته نگردد دگر آن بشر
نشان باشد از بین یاران و ما
کنم آن زمان ایونا هشیار
که چون خوب روی است ایوت بجام
کنم آن زمان در حقیقت ظهور
در آنوقت کَلّ خلائق بسان
- شود سرنگون آخر از قهر نار
بر خلق گفتم طبق در طبق
که چون گشت موجود آن هشت تنان
شده رسم زین قسم اندر جهان
که موجود بودند زان انجمن
سیم پیر موسی با رمز بار
ششم بد حسن مظهر روچیار
پس از رحلت ذات مالک طیار
بدی محترم بر در کردگار
پس از ایوت آن جسم احیا شدی
که بودی محمد رسول خدا
شدند روشن از نور حق زان مکان
رویم سوی پردیور ایندم چنان
که مدفون سازیم در آن جایگاه
شود قبله یارستان تا قیام
بخواب حیاتت نبود خیر
زمانی که گردد قیامت
شوم بر سر تحت او استوار
بر آن جامه گیرم بهاقی مقام
منور کنم هر دو عالم ز نور
بیایند صف صف زنیاک و بدان
- ۶۹۸۰
- ۶۹۸۵
- ۶۹۹۰
- ۶۹۹۵

محاسب شود موسی از هر حساب	بموزون میزان گناه و ثواب
که داود شود حاکم وزن آن	بمیزان کشد جمله نیک و بدان
هر آنکس ز نیکان بود آن زمان	شود رستگار ورود در جنان
هر آنکس که بد باشد از کشت کار	گرفتار گردد بآن قهر نار
شود آن زمان دور باقی بکام	دگر دور فانی بگردد تمام
در آن عهد یاران شوند شادمان	بحق وصل کردند زان جاودان
ولیکن ازین پس بدور زمان	بهر دور یکبار اندر جهان
شوم بر غلامان خود میهمان	کنم عهد تجدید با یارستان
من و پیر در دور چون ماه و خور	بگردیم اندر جهان در بشر
شب و روز با یارستان همدمیم	خصوصاً که موجود در هر جمیم

۱۱۲

[جمع حقیقت و آداب آن]

هر آنکس دوشاهی نیاز از صفا	کند سبز در جمع حق بی ربا
ز آواز تکبیر زان جمع راست	شویم حاضر و میدهیم آنچه خواست
دگر هر کسی کرد نذر از ربا	نیاید در آن جمع پس پیر و شاه
نه کردار مقبول نه حاجت روا	چنان بلکه گردد بحق روسیاه
دگر هر جماعت بصلاح و صفا	نشینند بجمع حقانی بگاہ
در آن جمع حاضر شود کبریا	هر آنچه بخواهند گردد روا
دگر هر جماعت بکین و کدر	نشینند بجمع جهان دادگر
خداوند زان جمع ناید دگر	نگردد دوا دردشان زان بشر

کسی گر بُود بر کسی کینه دار
بباید که با او کند قلب پاک
نگه دارد از کینه‌ها بد بُود
که چون هر که در جمع یاری مقام
خداوند بر او غضب آورد
هر آنکس کند پاک دل را ز کین
دگر هر که صدقش بهر کس بُود
اگر چه بُود آن چو پاک بُته خار
کسی چون ندارد صداقت بکار
بیند ورا همچو خور آشکار
نگردد مرادش بر آورده چون
چو در جمع یاران بگیرد قرار
که تا وصل گردد بآن ذات تاک
نباید بجمع حقیقت رود
نشیند شود کینه‌ور زان ایام
بسلك کفاران ورا بشمرد
شود شاد از لطف جان آفرین
از آن پس مرادش روا میشود
بآن نیتش میشود خار یار
اگر هم رود سوی آن کرد کار
شود باز قلبش از او تیر و تار
بوسواس گردد بید رهنمون

۲۰۲۰

۲۰۳۵

۱۱۳

در طبایع مخلوقان

دگر يك مثل کویم از بهر تن
خداوند چون آب چون آن خورست
بریزند و تابند زان لون لون
چو آن آب باشد بظرف سیاه
چو بر ظرف اسپید گیرد مقام
دگر خور بتابد بهر شیشگان
سفیدان سفیدست تیره سیاه
که تا حق بیابید در خاندان
بهر طرف هر شیشد جاوه گر است
بآن رنگه جاوه کتک در جهان
سید می‌آید همان کتک
سفید است آن آب در وقت جم
بآن رنگه جاوه کند در جهان
له تیره نگردد ز آن خور سیاه

۲۰۳۰

- ۷۰۳۵ که معنی براینست ای بخردان
چو آینه باشد بخلقت نکو
همان خویش بیند سیاه یا سفید
اگر نیک نفس است نیکو بدید
کسی نیک باشد بحالت تمام
کسی خلقتش زشت ناپاک بود
ولی مرد حق همچو خورظاهرست
بمرده بتابد بگنداند او
بگلزار تابد معطر شود
بمعنی براینست هر کس بدست
کسانی که باشند نیکو سرشت
دگر هر چه خور تابش پر شود
بهر مرده تابد تعفن از او
دگر در زمستان همه مردگان
که چون خور ندارد حرارت بتاب
بمعنی بر اینست تا مرد حق
نگردد دگر نیک و بد امتحان
چو شب بگذرد روز آید بکار
بآن نور خور غنچه گلغذار
دلایل براینست نیک و بدان
دگر نیز گر مرد حق چون بهار
- که حق پیش مخلوق نیک و بدان
هر آنکس کند سیر بر روی او
بجز خود دگر کس در آیین ندید
و گر نه نبیند سیه را سفید
بنیکو نظر می کند بر امام
چو خقش بر خور ندارد سجود
بتابد بهر شی می قادرست
زبویش همان خلق آید ستوه
همه خلق زان حال بهتر شود
بحق کفر گویان وهی مرندست
بهر حال خوشبو شوند چون بهشت
چو فصل شتا پر شرر میشود
فزون تر بخیزد بید رو برو
بخوابند نبود تعفن چنان
از آنست مرده نکند بخواب
نگردد عیان همچو خورد در ورق
نگردد بد و نیک از هم عیان
شود در جهان نور خور آشکار
شکفته شود خوش در آن قلب خار
چو خار و چو گل خفته در یک مکان
جلوشش بهر شی شد آشکار

- ۲۰۵۵ چنان جمله مخلوق از آن بهار همه کُل اشیا شود تازه رو همه چشمه دونان بطغیان شود چو آن نوبهار از زمان بگذرد در آن دم معین شود هر نگار گل و خار از هم بفصل محک درختان پُر بار با نار بند که اثمار اشجار از تلخ و ترش همه چشمه دونان شود خشک پس دگر کوره چشمان آبد آبدار بمعنی کسانی که خشکند بار پس آنکه شوند خشک از آن شرار کسی را که يك ذره از حق بیار که معنی بر اینست تمثالها همه معنی نیک و بدها کنم 'بود نیک حال خوشم بد غضب که هر کس بود حال خوش در جهان
- ۲۰۶۰ شوند جمله احیا بآن روز کار شود سبز و خرم گروها گروه هر آن هر چه باشد نمایان شود بفصل شتا کُل شی بسپرد باثمار هر شی شود آشکار
- ۲۰۶۵ شود آشکارا همه يك بيك معین شود میوه شان بند بند معین شود آن دم از پرورش دمی بود طغیان آن بلهوس بماند بآن حال خود بر قرار بطغیان دمی میشوند اهل یار بحق خصم کردند همچون کفار بیاشد، بهر جا شود دستکار زخورشید و از آب از سالها که هستند هر دو باین معدنم غضب سازد انسان مخاصم برت فرشته بود روح جسمش نشان

- ۷۰۷۵ کہ نارونعیم هر دو در يك صفات
هر آنکس بود جامه‌اش از جنان
هر آنکس بود جامه‌اش از جحیم
چو این گفتگو شاه باهشت تنان
بپا خاستند بعد از آن زان مقام
نمودند کوچ و روان شد براه
در آن جای حالا که آن قبله است
همان نعلش ایوت که همراه بود
نمودند مدفون ایوت در آن
بسازید يك کوشک خان بر سرش
که تا قبله باشد بر یارستان
هماندم بفرمان سلطان دین
بگل کاری آندم چو مشغول گشت
زیس شهرت شاه باهشت تنان
بهر جا بُدی يك غلامی بخواب
سپردی سرش را بآیین حق
که هر يك یکی جرعه از انظهور
همه قلب روشن در آن بارگاه
شب و روز بودند ذا کر بیار
- ۷۰۸۰ شده جمع بر جامه کاینات
شود وصل بر حق بهردو جهان
بهر دور گردد لعین ورجیم
نمودند اتمام در آن مکان
بفرمان شه پیر رخشنده جام
بپردیور آمد بزد بارگاه
بر یارستان خانه کعبه است
غلامان بفرمان حی و دود
زیس گفت سلطان بداود چنان
بسنگ و بگل آنچه بد در خورش
بدین حقیقت شود این نشان
رہی گشت داود بآن سرزمین
عمل کرد آنچه که معمول گشت
بشد پخش آندم بگرد جهان
شدی هوشیار آمدی از ثواب
ز شب در گذشتند دیده شفق
بخوردند گشتند روشن بنور
شدند حامد و ساجد کبریا
شدند جمله از لطف حق رستگار

حکایت پیرمیکائیل دودانی و بلب سیروان آمدن
و دعوا کردن او با داود و خبر دادن بسطان

قضا بد غلامی مکائیل نام
مکائیل بد مهتر قوم جاف
بدودان بدی آن زمان مسکنش
بمیکایل گفتند آن شاه دین
همی آمده اندر آن سرزمین
دگر آن شهنشاه با نور قر
آبا آن غلامان پاکیزه راه
در آن ملک خانه بسازد همی
مکائیل چون این سخنها شنید
بگفتا که باشد صحاك این زمان
چگونه بود قدرتش زان مکان
پس آنکه یکی شیر غران بر
یکی مار بردست همچون شلاق
چنان آمد از تاب تا نزد رود
بفرید بر داود شهبود
که این ملکهها جماد مالک منست
که بی رخصتم آمده زین مکان
کند دعوی شاهی و داوری

خبر شد در آن عهد از آن مقام
که بد با کرامات هم شیخ صاف
یکی شیر غران بدی توسنش
آبا آن غلامان کرسی نشین
لب رود سیروان نموده نشین
خیالش چنانست در آن گذر
نمایند منزل در آن جایگاه
بود مقصدش شاهی و حاکمی
چو ناز فروزان زبان در آید
که بی رخصت من نموده چنان
نشیند کند مهتری در جهان
بیاورد بر او نشستی دگر
زدی هی بر آن شیرزان که در راه
در آنجا که داود در آن خاست
چند ساری در این وقت آمد
کمون شیخ سخن آن بر منست
همی خند سازد تعجب در آن
در این جا کند قصد سوداگری

۷۰۹۵

۷۱۰۰

۷۱۰۵

- ۷۱۱۰ حرامست بر او بقانون دین
چرا این زمین ملک مال منست
حرامست بروی همین ملک و خان
بگو نیز بر من که تو کیستی
- ۷۱۱۵ چو داود از امر سلطان دین
چو دیدی مکائیل را آنچه این
بزد هی بدیوار افتاد راه
بپاسخ باو گفت داود راد
غلامم من اکنون بدرگاه شاه
تمامی جهان سربسر مال اوست
کنون توبه کن ترک بنما سخن
که در کربلا آن زمان باحسین
بدی آن زمان پور حرّ شهید
چو دیدی در آنوقت ظلم شدید
بدیگر زمان باز میآ بهوش
سلیمان بدی نام تو زان مکان
درین جامه هم گشته ظاهر چوشید
مکائیل بشنید چون آن سخن
که در یک زمانی دو صد سال پیش
چنین بد حکایات زان روزگار
مکائیل روزی بیک رهگذار
- ۷۱۲۰
- ۷۱۲۵
- ۷۱۳۰
- که خانه بسازد در این سرزمین
که اوغیر وهم خارج از مسکنست
چرا میرساند بملکم زیان
بفرمان کی زین مکان زیستی
بدیوار آن خانه بودش نشین
سوارست بر پشت شیر عربین
بیامد بنزدیک آن خوش لقا
که ای بی خبر شیخ نیکو نهاد
ندانی که او هست ذات خدا
بهرجا نشیند گوارا نکوست
بیاد آور آن روزگار کهن
شدی قتل از دست آن کافرین
شهید گشتی از دست قوم پلید
بدرگاه حق گشت رویت سفید
بچوپان نمودی تو آن سنگ نوش
خدا باز دیدی بجام جهان
کنون نی شناسی خدای مجید
بیاد آمدش آن زمان کهن
بیک سرزمین دیده دادار خویش
در آن عهد پیشین بتقدیر بار
سلیمان بدی نامش اندر شمار

بدیدی بیک جای آن کردگار نشسته بیک چشمه و مرغزار
 شدی با بصارت هم اندر زمان برفتند در پیش سجده کنان

۱۱۶

حکایت پیر میکائیل که در دو صد سال پیش در یک
 مظهری در یک سرزمین صاحبکرم را دیده و دیده او
 بینا گشته و حق را شناخته و گریبان حق را
 گرفته و ظهور حقیقت از او خواسته

<p>۷۱۳۵</p> <p>۷۱۴۰</p> <p>۷۱۴۵</p>	<p>بر وصل حق زار گریبان شدی بمالید رخسار بر خاک پاش بیاد آور آن عهد در آن زمان نمودی تو اقرار در آن حضور کنی در حقیقت بر ما ظهور روا گردد آیین حق در جهان کنی حق پرستان همد رستگار رسیده است وعده بحق در نوشت شوی ظاهر اندر جهان همچو خور همه قلب یاران منتظر کنی کنی عهد تجدید از عدل و داد در اینوقت خود را کنی آشکار که ای مرد پاکیزه و هوشیار بدوران بمانده دمی در شمار</p>	<p>بسجده فتادی و نالان شدی گرفتی دو دامان آن کبریاش بگفتا که ای پادشاه جهان بروز ازل با همه اهل نور پس از خاتم انبیاء از سرور همه اهل حق را کنی شادمان چو خور در حقیقت شوی آشکار محمد گذشت و ولایت گذشت کنون وقت آنست ای دادگر سراسر جهان را مسخر کنی بتخت حقیقت نشینی بشاد همینست عرضم همینست کار بیاسخ بگفتا جهان کردگار بقانون دین وعده روزگار</p>
-------------------------------------	--	--

- در این روح و این جام آن عصر را
تحمّل بکن تا بدون دگر
مکائیل چو بشنید فرمان یار
بگفتا آیا کردگار مجید
همین دم کنی وعده را آشکار
غرض آنچنان بُد مکائیل مست
هر آنچه خداوند گفتا بآن
مکائیل از شوق ذوق خدا
ز پس شاه یک رنگ را ساز کرد
فریب داد او را بتقدیر خود
عوض کرد او را بجام بشر
چنین بود آن داستان از شمار
بفرمود داور که ای مرد راه
ولیکن بیاید که مردانِ راد
در آنوقت باهم کنیم عهد بست
بیک دست ناید صدا در ظهور
نگردد روا مطلبت این زمان
نگردد درست کار از بی سبب
مکائیل چو بشنید از شه سخن
تویی قادر کار در هر زمان
همین دم بیایند اندر حضور
- ۷۱۵۰
- ۷۱۵۵
- ۷۱۶۰
- ۷۱۶۵
- نبینید ای مرد پاکیزه راه
بینی وصال حق از آن بشر
کشید از درون آه و نالید زار
چنان باشد از تو پناه و امید
که چون قادری در همه روزگار
نپذیرفت امر خدای الست
که ماندست وعده دمی در زمان
نشینید آن امر از کبریا
مکائیل زان رنگ دم ساز کرد
ورا کرد هم حبس زنجیر خود
بماند آن حکایت بدور دگر
چو میکایل حجت نمودی بکار
کنون هر چه خواهی بیارم بجا
شوند حاضر اندر حضور از مراد
بیاریم احکام حق را بدست
نیایند یاران اگر در حضور
بهر کار باید سبب ساخت هان
چنین است احکام دادار رب
بگفتا که ای داور ذوالمنن
مقدر بکن تا که آن ناجیان
کنند سجده بر در گهت ای غفور

پس آنکه هر آنچه بود میل حق
 بهانه ندارد خدا در وجود
 زپس شاه گفتا بمیکایل راد
 که تا نذر قربان نباشد بگاہ
 هر آنوقت قربان بُدی در حضور
 مکائیل گفتا آیا کردگار
 بفرمود داور بآن کوهسار
 برو یک سرمیش از آن شبان
 که نامیش را ذبح سازیم بخوش
 بیندیم جمعی بسازیم کار
 چو بشنید میکایل از شه کلام
 بدیدی یکی کله بی شمار
 بدنبال آن کله یک مرد راه
 مکائیل آندم بفرمان یار
 نظر کن دگر از کرامات شاه
 بُدی مالک الموت چوپان آن
 از این رو مشی از شوق یار
 چنان رفت تا در حضور شبان
 مکائیل آندم در آن بوم و بر
 بُد یک فلوسی برش آن زمان
 بود طالعم نیک با بخت جفت

بقدرت بجا آر در این ورق
 هر آنچه بخواهی بیاید بچود
 ۷۱۷۰ بهر کار قانون باشد بداد
 بدنیا نیایند یاران براه
 کنند ناجیان آندم از سر ظهور
 کجا آورم حال قربان بیار
 نظر کن بین کله بی شمار
 ۷۱۷۵ بگیر و بیاور کنون زین مکان
 بیایند یاران بیدار هوش
 حقیقت کنیم در جهان آشکار
 نظر کرد در کوه در آن ایام
 چرا میکند اندر آن کوهسار
 ۷۱۸۰ پرستار باشد بر آن میشها
 روان شد بتعجیل زان کوهسار
 ملایک بُدند آن همه کلهها
 بُدند در چرا آن ملکها چنان
 روان شد بتعجیل زان کوهسار
 ۷۱۸۵ بدیدند خوابیده چوپان بکان
 تپی بود دستش زسیم وز زر
 بخود فکر کردی چنان باشیان
 که چوپان گاه در ایندم بخت

- ۷۱۹۰ چو بیدار گردد ز خواب از شکفت
همین بهترست این شبان خفته است
کنم ذبح در حضرت کبریا
بنخانه روم آن بهاش آورم
روم گر بر پول ایندم بنخان
مبادا نماند کله با شبان
کنون تا شبان است در جام خواب
۷۱۹۵ که تا کام دل بینم از دادگر
بینیم فیض بقا زین ایام
ز خواب ارشود این شبان هوشیار
بمن میکند از غضب کارزار
چرا نیست در پیش من سیم وزر
۷۲۰۰ که تا گشته بیهش کله بان بخواب
پس از فکرها رفت يك شك بکوه
هماندم بتقدیر پروردگار
چو بیدار شد دید زان کوهسار
۷۲۰۵ برد آنچنان میش را از شتاب
شبان نیز برداشت يك سنگ سخت
قضا سنك آمد بزد بر سرش
بیفتاد بر خاک مدهوش شد
بمن کی دهد شیشك خود بمفت
برم شیشکی آنچه شه گفته است
زیس گر شبان خواهد از من بها
هر آنچه بنخواهد بوی بسپرم
که تا باز آیم دو ره زین مکان
ویا شاه گردد زعینم نهان
برم شیشکی سوی حق با شتاب
بحق سر سپرده شوم زین بشر
بدیدار یاران شویم شادکام
نخواهد دهد میش بر من زقار
مرا دزد خواند در این کوهسار
چه بد هم باو نیست چاره دگر
همین دم برم شیشکی را بتاب
گرفت و بپردی بتاب از شکوه
شبان گشت از خواب خوش هوشیار
یکی دزد بگرفته میشی بکار
از آن سنگهای پرد چون عقاب
ببنداخت از بهر آن نیکبخت
شکستی بسختی سر و پیکرش
چراغش از آن ضرب خاموش شد

- فنا گشت آندم بتقدیر یار
 دلاگر خدا نبود از تو رضا
 که بهتر همینست صابر شوی
 بچنگال شهباز بازور قرّ
 رضا شو بتقدیر حق از صواب
 دگر گوش کن از مکائیل یار
 در آن جامه چون شدفنا در بشر
 بُدی نامش ایندم مکائیل یار
 چنان بود میکائیل از اقتدار
 چوزین جامه بیدار گشتی ز خواب
 چنان بود مغرور از کبر و من
 که تا نام سلطان شنیدی بگوش
 چو وارد شدی در لب رود آب
 یکی خانه سازد بسنگ و بگل
 چو داود دید آن مکائیل را
 بزد همی بدیوار از امر شاه
 مکائیل چون دید از وی هنر
 چو داود بیامد بنزدیک او
 ز گفتار داود چو شد با خیر
 گذشتی دگر از سر کبر و من
 دوباره مکائیل بهوش آمدی
 گذشت از سرش آنچه آن روز کار
 ترا همچو میکائیل سازد فنا
 هر آنچه خدا خواست شاگرد شوی
 نباشد بجز صبر چاره دگر
 که کاری نگردد و وصول از شتاب
 چو شد کشته بر دست چوپان بقار
 دگر باره حی شد ز جام دگر
 که باز هم بشد در جهان هوشیار
 بُدی شیر مرگ، شلاقش زمار
 بُدی پر زحق جامه اش از ثواب
 نبودش بیاد آن زمان کهن
 بیامد سوی دادگر از خروش
 بدیدی که داود زان رو بیاب
 نشسته بدیوار با کام دل
 سوارست بر شیر عزان بگام
 شدی راهی آن گل چومرگ بر راه
 بشد ساکت و دم نبرد در راه
 ورا کرد هشیار زان گفتگو
 ز خود گشت آگاه از پا و سر
 بشد آگاه از حق بهر سروین
 بر دیدن شه بجوش آمدی

۷۲۱۰

۷۲۱۵

۷۲۲۰

۷۲۲۵

- ۷۲۳۰ مکائیل چو بشنید آن کاینات
 بداود گفتا برو نزد شاه
 بدیدار تو دارد این آرزو
 اگر گشت ثابت بمن مهتریش
 وگرنه براو تیره سازم ایام
- ۷۲۳۵ چو بشنید داود بتمجیل وزود
 هماندم خداوند از مرحمت
 بداود فرمود قالیچه نیز
 زپس داود از امر سلطان بتاب
 ببرد و بینداخت بر روی آب
- ۷۲۴۰ خداوند پس رفت بروی نشست
 مکائیل بودی بآن طرف رود
 خداوند اورا ربودی بداد
 مکائیل چون دید دیدار شاه
 خداوندرا دید بشناخت پس
- ۷۲۴۵ غلط کرده ام من بآن اختلاف
 زپس شاه اورا نوازش نمود
 مکائیل پس گفت ای دادگر
 کرسنه شدم حال از بوی تو
 هماندم خداوند قدرت نمود
- ۷۲۵۰ یکی ماهی آورد از آن برون
 ز آن مردگی آمد اندر حیات
 بگو یک فقیری که کم کرده راه
 نشینیم با هم کنیم گفتگو
 در آندم بجان میکنم که تریش
 وراهم کنم خارج از این مقام
 بنزد خداوند گفت آنچه بود
 روان شد بیامد همی با صحت
 بیر روی سیروان بینداز تیز
 همان لخت قالیچه همچون سحاب
 بشد از کرامات حق کامیاب
 بقدرت روان کرد آندم دودست
 همی صد قدم از خدا دور بود
 بیاورد بر روی قالی نهاد
 شدی با بصیرت در آن جایگاه
 بگفتا آیا پادشاه آلس
 امیدست مارا بداری معاف
 گذشت از سر جرم کاو کرده بود
 کنون سیر کن مر مرا زین گذر
 کنم ضعف از شوق آن روی تو
 ببرد دست را از کرم سوی رود
 برشته شده تازه از اندرون

- بقتدیر آن پادشاه کبیر
 پس آنکه خداوند خوان را بداد
 بفرمود آنرا بخور از مراد
 ولی استخوانش نسازی جدا
 مکائیل پس گوشت ماهی بخورد
 در آن دم یکی ماهی از آب رود
 همی جفت خواهم زنو این زمان
 هماندم خداوند زان استخوان
 بینداخت در آب در آن محل
 برفتی آبا جفت خود ساختی
 مکائیل چون آن کرامات دید
 بگفتا آبا شاه عالم پناه
 خداوند هستی جهان دادگر
 امیدم چنانست در هر بشر
 بهر دور، هر جامه، در هر ایام
 ز پس پیر دودان چو شد حق پرست
 سرش را بآیین حق بسپرید
 دوباره بگویم ز آن مرد سر
 در آنوقت مالک طیار شد فنا
 بدی مظهر شاه براهیم سور
 همیکرد رفتار دیوانه وار
- ۷۲۵۵ بقلب یکی نان خوان بُد منیر
 نهادی پیش مکائیل راد
 بشو شاد از رحمت اوستاد
 بخور گوشت او ایندم از اشتها
 بصدق و ارادت بحق سر سپرد
 برون کرد سر را بگفت ای ودود
 بکن رحم بر بنده ناتوان
 بقدرت ورا کرد سالم چنان
 بشد حی پس آن حوت همچون اول
- ۷۲۶۰ بلطف الهی سر افراختی
 شدی قلب او منجلی همچو شید
 یقینم چنانست در دو سرا
 بجز تو ناشد خدایی دگر
 کنی عفو جرمم بهر زیر و بر
 شوم دایم از لطف حق شادکام
 مطیع گشت بر امر شاه الست
 بفیض بقا کامل از حق رسید
 ز مالک طیار آنده گفتم زیر
 پس از آن بجام حسن شد روا
 که در دور دیگر نمودی ظهور
 ولی بود محرم بآن کردگار

۷۲۹۰ دگر گویم از آن غلامان شاه
 بدور دگر باز گشته عیان
 در آنجای هم پیر علی شد فنا
 زجای دگر باز آمد برون
 که چندی عوض گشته زان بار گاه
 شدند آشنا باحق اندر زمان
 چو او کرد رحلت بفرمان شاه
 بیان میکنم داستانش کنون

۱۱۸

حکایت فنا شدن یار احمد و روح او بجامه گوزن رفتن
 در کوه و قربانی کردن آن و بارگاه برپا نمودن شاه
 و دختر میر خسرو بپرده بردن و هفت نفر از غیب
 بوجود آوردن

۷۲۹۵ زیس آن غلامان یکی بارگاه
 خداوند زان بارگاه آرمید
 بسی از غلامان چو کردند مهر
 که یار احمد آندم فنا شد بوزن
 زیس غیب شد نعش او زان محل
 بدی نام او اصغر نیکنام
 که تا روز محشر نهانست آن
 کنون گویم از هفتوان کریم
 زیس شاه چون رفت در اندرون
 بفرمود با آن غلامان راه
 سه روز و سه شب اندر آن شدند نهان
 نمودند بر پا با امر خدا
 منور بدی همچو رخسند شید
 نهان گشته از نو نمودند چهر
 روانش رفت بر جام گاو کوزن
 بر رفتی در آن غار که بود از اول
 که حی شد بیار احمد از این مقام
 بمحشر شود حی بان جسم در آن
 چنان گشته شهر بجان نعیم
 بهمراه خود برد خاتوند چون
 کشیدند پرده بان بارگاه
 پس از آن طلب کرد پیر از میان

- ۷۳۰۰ چو رفتند بنیام در بارگاه
 ز پس عرض کرد ای خدای بهشت
 پیاسخ بفرمود شاه الست
 یکی گاو کوهی در آن کوه هست
- ۷۳۱۰ بیار و بکن ذبح پس پخته ساز
 از آن بخشها هشت قسمت بیار
 که آن گاو يك شاخ دارد بسر
 چو بشنید بنیام آمد برون
 بآن کوه شندر یکی گاو هست
- ۷۳۱۵ ز پس داود از امر بنیام پیر
 گرفتگی همان گاو آورد زود
 بفرمان شه مغز رأس و را
 چنان گشته مرسوم از آن ایام
 کفن کرده حاضر بآن جمع پاك
- ۷۳۲۰ که چون مغز او جام ایوت بُدی
 بیاید ز پس مغز هر گاوها
 که هر گاو قربان شود در بشر
 ز پس گوشت آن گاو در ديك تاب
 ولی چار پاچه، گده، خون ورود
- ۷۳۲۵ دگر زهره، آبشخور و آبگیر
 جدا کرده از خام در آن زمان
 بدیدی نشسته در آن هشت خدا
 ندیدیم تا حال داور بهشت
 برو زود داود به شندر فرست
 بامر خداوند آرد بدست
 بکن قسمتش در زمان با نیاز
 خوریم تا شود اصل و فرع آشکار
 گوزنست نامش بود مار خور
 بگفتا بداود روان شو کنون
 برو زود او را بیاور بدست
 برفتی در آن کوه دردم دلیر
 چو آورد در خان و ذبحش نمود
 برون کرد آن پیر نيك اخترا
 که آن مغز آرند بیرون بخام
 در آن جمع کردند مدفون بخاك
 پس از فوت احمد بآنجا شدی
 شود دفن حشر گردد بپا
 بُود جای مردان بآن مغز سر
 نهادند پخته بشد در حساب
 نپخته از آن پخته خارج نمود
 همی با ذکر جمله از امر پیر
 نمودند در جای دیگر نهان

زیس پخته شد گوشت قربان چنان
 بیاورده در جمع داده دعا
 چو شد جمع حق ختم پس زان گذر
 بماندی در آن خاک اندر شمار
 در آن حشر آن مغزهای بقر
 ولی باقی اعضای خام از درون
 از آن پس هر آنچه که بودی حلال
 دگر هر چه از اعضوها بُد حرام
 دگر هشت قسمت از آن بخشها
 ببردند در خدمت پادشاه
 هماندم همان هفت شد چون بشر
 چو معلوم شد شاه با بندگان
 بگو بهر ما ای خداوند کار
 زیس گفت شه ابتدا دونشان
 پس از آن حواریون عیسا شدند
 از آن چون گذشتند بدیگر زمان
 یکی بُد محمد دگر حمزه دان
 چهارم بُدی عمره عیار وار
 ششم بُد اباذر بحاجت قبول
 از آن چون گذشتند تا این زمان
 بُدی پیر علی احمد با صفا

کشیدند آن گوشت قربان بخوان
 بدادند قسمت بهر کس روا
 نمودند مدفون مغز بقر
 که تا روز محشر شود آشکار
 شوند حی برند اجر از دادگر
 پس از ختم جم آوریده برون
 بیختند خوردند هم بی ملال
 نمودند مدفون همه زان مقام
 نمودند از امر سلطان جدا
 بخوردند آن هشت تن از بارگاه
 میانشان بُدی ذات حق جلوه گر
 بحق عرض کردند پس هفتتنان
 کیانند این هفت کسان در شمار
 که بودند اصحاب کهف آن زمان
 شب و روز اندر کلیسا بُدند
 بیثرب شدند با محمد عیان
 سیم بود عمران و عیسی
 پنجم بمقداد شد نامدار
 دگر بود زهرا صبیّه رسول
 که پیرالی از کوه کشتی عیان
 که شش تن دگر داشت در قلب جا

۷۳۳۰

۷۳۳۵

۷۳۴۰

۷۳۴۵

- چوبگذشت پیرالی هم زان بشر
 اول کس از اینها بود پیرعلی
 دگر شیخ موسی است ظاهرشده
 کنون نام او این زمان بوالوفاست ۷۳۵۰
- دگر شیخ عیسی است باب مرا
 دگر با بو عیسی است نام ورا
 دگر هست میر خسرو نامدار
 کنون میر برنده نامش بود
 دگر مصطفایست اسمش بکار ۷۳۵۵
- دگر شیخ شهابست گویم بحرف
 که اندر مدینه بدی بوذرا
 دگر گویم از کلب اصحاب کهف
 خداوند آن جام کلبیش را
 که دقیانس بودی نبی زاده چون ۷۳۶۰
- شریف بود آن جام نیکو بیر
 روانش چو اندر جهنم ببرد
 مقرب بشدسک چو انسان بحق
 کنون نام او گشته است شیخ شهاب
 در اینجا روایت شده مختلف ۷۳۶۵
- بانجیل نوشته چنان در کتاب
 بقرآن نوشته که آن بخردان
 در این خانه سر بر او کن نظر
 که سیده محمدست حال نامش جلی
 که با شیخ عیسی برادر بدی
 بقانون دین حال فرزند ماست
 که شد فوت در پیش در بطن راه
 بقانون بود حال پور مرا
 که دخترش بخشید بر کردگار
 زمانه بخوبی بکامش بود
 که مقداد بودی در آن روزگار
 که باشد زیاران اصحاب کهف
 خداوند آزاد کردی ورا
 که شد داخل مردمی زان شرف
 بدقیانس دادی از آن پیش را
 از آن باب زان جلد خود شد برون
 ولیکن روانش بدی در کفر
 دگر جامه اش را بآن سک سپرد
 آبا یاورانست در هر ورق
 زالطاف حق گشته هم کامیاب
 باصحاب کهف حرف شد منحرف
 که پنج مرد و یک سک بدی در حساب
 که شش مرد و یک سک بدی زان مکان

- ۲۳۷۰ بقول حقیقت بدی پنج نفر ندانستی بد صحت از کدام زیس کردم از دل سؤال از امام که اعداد اصحاب کهف زان ایام زیس بنده از امر آن مقتدا که آن شش تن اینان بدنند زین میان اولُ بد محمد، دویم بو الوفاست بینجم بود مصطفا در حجاب دگر شیخ حبیب است خاتون بشیر چنان گفت سلطان بآن هفتنان که باشند هر هفت پوران من پس از من شوند در حقیقت امام که قطبند اندر حقیقت مدام ولی شیخ شهاب با حبیب شهبان چرا شیخ شهاب غیر انسان بدی ولی حکم آن با دو باران بکان
- ۲۳۷۵ که باکلب گشتند شش تن بسر کدامین روایت بود مستدام زغیب آمد از بهر من این پیام آبا سگک بدند شش تن از آن مقام نوشتم بشش تن آبا سگک بجا که گشتند ظاهر بآن هفتوان سیم حاجی عیسی ومیر شفاست بشش بد همان کلب شیخ شهاب که شد مونس پادشاه کبیر شریکید از حق آبا هفتوان شریفند سید بهر انجمن همی خاندانشان بود تا قیام چرا پوره‌های حقند زین ایام ندارند دیگر نشان در جهان حبیب هم اناست زینسان شدی بود زان دوتن دایم از هر زمان

حکایت آمدن چهل تن صوفی بدرگاه شاه
وقسمت خواستن از قربانی

در این گفتگو بود شاه با امین همیار د تجدید ارکان دین

<p>۷۳۸۵</p> <p>که نا که رسیدند چلتن فقیر بدر گاه حق صف بیاراستند دگر پیر بنیام در نزد شاه نمانده دگر بخش از آن بقر بیاسخ بفرمود با هفتنان که بویی ز گلزار حق بشنوند که چون چلتن ابدال خاکی بداند دگر چلتن از گنبد الخضر نور ز پس چلتن نور زان چل کسان دگر چلتن ابدال از چلتنان کنون نیستشان قسمت از نور یار که همدست باشند با زاهدان بوسواس تقوی بیارند جا بدل نیستشان با خدا سر و کار ندارند آیین حق را قبول نبینند دیدار آن کبریا که چون راست باشند و پاکیزه کار با سودگی میشوند پرورش ز پس استخوانها بفرمان شاه دگر چلتن ابدال آن استخوان دگر از غلامان بگویم خبر</p>	<p>۷۳۹۰</p> <p>۷۳۹۵</p> <p>۷۴۰۰</p> <p>۷۴۰۵</p>	<p>که بودند صوفی روشن ضمیر ز قربان حق بخش در خواستند بگفت حال چلتن رسیده ز راه چه بدهییشان حال ای دادگر دهیدشان بقسمت همان استخوان شوند مست لیکن بحق نگروند ز محمود باطل بچود آمدند بمهمان ایشان شدی در حضور بلند گشته رفتند در آسمان جدا گشته بر خاک گشتند نهان ولیء میشوند صوفی و توبه کار همیشه بحق میشوند بدکمان بدگر زبانی کنند حمد شاه بظاهر شوند بر خدا بنده وار مطیعند بر شرع دین رسول بهشت جهانشان بود جایگاه ستایش کنند هم بآن کردگار نشینند بر خوان با نان خورش بدادند بر چلتن ابدالها ببردند خوردند رفته بخان در آن دم فنا گشته بعضی ز سر</p>
--	---	---

بجام دگر باز کرده ظهور شدند باز روشن بآن جام نور

۱۴۰

حکایت فنا شدن حسن دیوانه و بجامه
هیبت ظاهر شدن

یکی آن حسن بود دیوانه وار فنا گشت از امر آن کرد کار
بهیبت دگر باز شد آشکار زمانی بدی اندر آن روز کار
زیس گشت هیبت دوباره فنا دگر باره شد ظاهر از فرّج‌جاء
که نامش نهادند ابرام شاه بدی پورسید محمد خوش لقا
بماند پس این داستان در برا که تا جای خود ذکر سازم و را

۱۴۱

حکایت عالی قلندر

ز عالی بگویم دگر داستان چگونه بشد ظاهر از راستان
در آن جمع بد شاه با هفتنین که تا که بیامد صدایی حزین
بدیدند از کوه تن بی سری رسولی ، امینی و پیغمبری
گرفته سرش را بدستش چنان همی آمدی تا رسید آن کسان
بسجده فتادی بدرگاه شاه زیس شاه گفت بشنید و با
هماندم سر او بتن گشت وصل بیا خاست رفتی بنزدیک اصل
بگفتا سپاس بتو ای خدا غفوری ، رحیمی و هم کبریا
زدنیا و عقبی ترا یار بس بجز تو نباشد بناهم بکس

- ۷۴۲۰ امین گفت زانپس ایا دادگر
 که این مرد بی سر که شد آشکار
 زپس گفت سلطان پیر امین
 بدوران عیسی در آن بوم و بر
 در آنوقت هیروودس نابکار
 بامر خداوند جان آفرین
 ۷۴۲۵ ورا کرد عیسی بغاری نهان
 که چون یار احمد عوض کرد وزن
 زپس چون گوزن آمد و ذبح شد
 دو باره برفتی روانش بغار
 ۷۴۳۰ بشد حی و زان تن که بی سر بدی
 کنون دیده اید حال این حق پرست
 مسمّا در این عهد عالی بنام

۱۲۲

حکایات غلامان است که کلیم الله می باشند

- چو عالی بشد داخل جمع یار
 نشستی در آن جمع باقی مدام
 ۷۴۳۵ همی خورد باده پیایی بجام
 چو سلطان در آن بارگاه بقا
 پیردیورا همچو خور بد جلی
 بشد شاد از لطف آن کردگار
 بدی حامد حق بساز و کلام
 بدی مست مسرور حق زان ایام
 بدی بر دو گیتی بفرمانروا
 که بد مظهر ذات پاک علی

دو عالم شدی روشن از نور او
 هر آن ذره داری در عالم بدی
 بتدریج هر یک بیک بوم و بر
 بدرگاه سلطان رسیدند چون
 بهر یک یکی جرعه باده بداد
 تماماً بینام بسپرده سر
 زهفت هفتوان وز چل چلتنان
 بجمع غلامان هزاران هزار
 زیور غلامان همه ذره وار
 سپردند جمله بینام سر
 چنین بود یاران طبق بر طبق
 بهشت انجمن از کھین و مھین
 اول بود هفتن دویم هفتوان
 چهارم بدی آن قولطاسیان
 بشش آن غلامان زرین کمر
 بهفت بود پیران روشن ضمیر
 بهشت رتبه آخرین در شمار
 همه آمدند آن مکان شریف
 دگر چند تن بود مرد کبار
 اول هفتن و هفتوان بد مقام
 دویم بد قولطاس هفت سروران

حقیقت بدی دین و دستور او
 تماماً بفرمان وی حیّ شدی
 شدند هوشیار آمدند در نظر
 بر آنها بشد پیر پس رهنمون
 بخوردند روشن شدند زان مراد
 شدند شاد از لطف آن دادگر
 زهفتاد دو پیر روشن زمان
 بدفتر بیامد همه در شمار
 بیامد بدرگاه آن کردگار
 زاعلی و ادنی همه زان بشر
 که بودند پروانه شوق حق
 بدرگاه حق بوده اندر نشین
 سیم هفت سواره بدور زمان
 بینجم بدی رتبه چلتنان
 هزار و صد و شصت و شش نامور
 بدند یکصد و هفت ده و یک امیر
 زهفت هفت کسان بود بیور
 شدند جماعت با نام لطیف
 که بودند زان اهل حق سرقطار
 که گفتم بشهنامه یک یک بنام
 بگفتم همه نامشان با نشان

۷۴۴۰

۷۴۴۵

۷۴۵۰

۷۴۵۵

دوباره کنم اسم جمله بیان که تا حق شود ثابت اندر جهان

۱۲۳

طبق اول اسامی هفتن مقرب

نخستین بگویم ز آن هفتنان	۷۴۶۰
که افضل بُدند بر خلیق جهان	
اول هفتنان بود بنیام پیر	
دویم بود پس داود دستگیر	
سیم پیر موسی ، چهار مصطفا	
دگر پیر رضبار و ابرام شاه	
بهفتم بُود یادگار مُنیر	
که این هفت باشند ز عالم کبیر	

۱۲۴

طبق دویم هفتوانه است که بر حسب ظاهر فرزندان
سلطان محسوب میشوند و از سر قدرت درسه روز
ایجاد شدند

دگر گویم از هفتوان امیر	۷۴۶۵
بُدند محرم پادشاه کبیر	
اول هفتوانه سید محمدست	
که اندر مدینه همان احمدست	
دویم بوالوفا و سیم عیسی است	
دگر مصطفا پس ششم شیخ شهاب	
چهار میر بُرنده آقاسی است	
بهفتم حبیب شه بُدی در حجاب	

۱۲۵

اسامی هفت سردار که هر يك بر جماعتی مهتر هستند

سیم گویم از هفت تن سروران که بودند سردار بر ناجیان

- اول عابدین بود دون نصیر
 که سردار دین حقیقت بُدی
 دویم میر سکندر که در کربلا
 بُدی مظهر قاسم بن حسن
 سیم میر ورجم بتکرار بود
 که اندر مدینه بُدی جعفر
 چهارم نریمان گوره سوار
 که سر حلقه هفت کشور بُدی
 همان که بُد عمیر یاسرش نام
 بینجم بُدی پیر رستم بیار
 بُدی در مدینه بمقبیل نشان
 ششم آنکه احمد بهاوار بود
 بیثرب بُدش نام عباس راد
 بهفت موسیاه بود اندر شمر
 در آن عهد شد پاک و روشن جلا
 محمد حنیفه بُدی در عرب
 که تا این زمان شاه سلطان صحاک
 چو بر کوه شندر نمودی مکان
 محمد ز قدرت بشد آشکار
 بُدی موسیاه نام او زین بشر
 سرش را سپردی بینام پیر
 که موسی کلیم بود سابق بسیر
 دگر مقتدای طریقت بُدی
 شهید گشت از دست آن اشقیا
 که رنگین بخون کرد آن دم کفن
 همیشه بحق بود اندر سجود
 فدا گشت در راه آن داورا
 بلطف خداوند شد هوشیار
 بدرگاه حق دایم اکبر بُدی
 غلام علی بود در آن ایام
 که بر جمله پیران بُدی سر قطار
 که بُدعارف و سالک و خوش زبان
 بُدی حامد حق بذکر و سجود
 که بودی عموی محمد بداد
 بُدی قبض مطلقا از قدر
 فنا گشت در دهر وحی در بقا
 که شد غیب در مکه از امر آید
 شدی مظهر از دامان آید
 طلب کرد آن دم محمد زان
 رسد این خدمت کرد گداز
 که بُد تیغ بُریده داد گداز
 دلایش بشد داود دستگیر

۷۴۹۰ چنان شد مقدر که موسی سیاه
 که در دینه نوسود بُد مسکنش
 چنان هست حی تا بمهدی ظهور
 سپهدار گردد بصاحب زمان
 پس از آن بملکی شود پادشاه
 ولی تابع مهدیست زان وصول
 ۷۴۹۵

۱۳۶

طبق چهارم یاران قولطاس است که در زیر برف فوت شدند
 بعد از آن بشفاعت هفتنان مقرب باز احیا شدند

چهارم ز اهل قولطاس هان
 چنین بود یاران قولطاسیان
 طلب کرده زانسان که گفتم پیش
 ز پس هفتنان در حضور خدا
 سه روز و سه شب بوده اندر طلب
 ۷۵۰۰ که زنده کند مردگان زان ایام
 خداوند از خاطر هفتنان
 بیاورده آنها بصلح و سبیل
 بخواندند اوصاف شاه عدیل
 ۷۵۰۵ همه داستانسان بسابق چنان
 در اینجا دگر اسمشان برده شد

بگویم مکرر بشرح بیان
 پس از هفتوان آمدند در جهان
 که آن گونه مُردند در جای خویش
 شدند شافع مُردگان از وفا
 شدند ملتجی بر همان ذات رب
 بیابند در جمع یاری مقام
 نمودند حی آن قولطاسیان
 شدند داخل جمع رب جلیل
 سپردند سرپس بیبر و دلیل
 نمودم بیان بهر آن دوستان
 پس از هفت سردار بشمرده شد

نخستین قولطاسیان بُد قلی
 دگر شاه بدین ، شا که وشاه نظر
 که این بیست هشت تن بهر دو جهان
 همان بیست هشت حرف لفظ جهان
 دو گیتی ابا کَلر خلقت بکان
 عیان شد بآن جامه کاملی
 مرادست ، سلمان ، پیره دگر
 شدستند برتر ز خلق زمان
 بدین بیست هشت تن بگشته عیان
 بآن بیست هشت حرف گشته بیان

۲۵۱۰

۱۲۷

طبق پنجم چهل چهلتنان است

پنجم بگویم ز آن چلتنان
 دگر چلتنان هر یکی چل نفر
 که چلتن بمعنی بچل چلتن است
 که آن یکنه بود محمود نام
 که بودند پیوسته قطب زمان
 غلامان چو خودشان بُود در بشر
 دگر جملگی یکتن از معدن است
 چنان کفتم از پیش شرحش تمام

۲۵۱۵

۱۲۸

اسامی هفت خادمهای جمع حقیقت که در زمان

سلطان مقرر شده

دگر گویم از خادمان هفت تن
 اول خادمان بود احمد بکار
 چهارم خدر ، پنجمین صفدر است
 که بودند خادم بهر انجمن
 دگر نادر و یوسف است از شمار
 ششم صالح و هفت رحمان بر است

۱۲۹

اسامی هفت یساولان

دگراز یساول بگویم سخن
 نخستین نریمان که سردار بود
 ۷۵۲۰
 دویم بُد رشید و سیم بُد مُراد
 دگر بود شعبان و سلمان راد
 ششم بود قربان و ایمان دگر
 بُدند یاسبان بر در ذوالمنن
 همیشه یساول بدربار بود
 که بودند بر در که دادگر

۱۳۰

اسامی هفت سقّای جمع حقیقت

نخستین حیات و دگر مارف است
 به پنجم سعید است ، شش پیرولی
 سیم شاه قُلی چارمین عارف است
 بهفتم بُدی آنزمان ویسقلی

۱۳۱

اسامی هفت فرّاشهای جمع حقیقت

ز فرّاشها پس نمایم بیان
 نخست باقرست و بُد الماس دو
 ۷۵۲۵
 دگر پنج قیطاس ، شش بُد عباس
 که بودند بر در گهش یاسبان
 سیم یار قُلی ، چار طهماس گو
 بهفت پیرویس بود صاحب اساس

۱۳۲

اسامی هفت خلیفه‌ها که در جمع نذر قسمت مینمودند

زهفت تن خلیفه دگر گوش کن
 نخست بود شاه شاه که تارک شدی
 که بودند پاکیزه از سروبن
 باخر ملقب بشاه شک شدی

زبا پیره بگذشته اسمایل دان
 دگر شاه ویردی والیاس خوان
 عزیز بگک زیس بود بابالی آن
 خلیفه بدند جمله در آن زمان

۱۳۳

حکایت خلیفه شاه شاه که آخر ملقب بشاه شک شد

حکایات شاه شاه بگویم دگر
 زمانی خروج کرد تیمور ترک
 بصاحب قران گشت مشهور او
 در آن عهد سلطان بهورام بود
 غلامان همه از کهن و مهین
 در آن دم تمرخان بامر و دود
 بیامد آبر خدمت شاه دین
 زیس رفت زانجا جهانگیر شد
 زمانی که آمد بحق سر سپرد
 که چون جاف هورام کمره بدند
 در آنوقت شاه شاه زن و مالشان
 زیس گفت باید مرخص شوم
 غلامان گفتند بشاه شاه چنان
 بتقدیر حق جمله هورامیان
 نبدشان صداقت چو با اهل حق
 تو خود این زمان چاکر در کھی
 چسان گشت شاه شک بشو باخبر
 که بودی ز اهل مغول بزرگ
 جهان کرد تسخیر پس آن نکو
 بنزدیکی آب سیروان رود
 بدند جمله در خدمت شاه دین
 در املاک هورام کردی ورود
 کمر بسته گردید بصدق و یتیم
 بشاهنشهان جفاکی میر شد
 همه مال هورام بیغما برد
 پس از امر حق جمله غارت شدند
 بهورام بد تلخ شد حالشان
 بهورام اینده سوی خان آمد
 که هر خیر و شر شد از این میان
 شده غارت از دست تیموریان
 از آن رو پرشیده شدشان ورق
 شب ورور در خدمت این شهری

۷۵۳۵

۷۵۴۰

۷۵۴۵

<p>چگونه شود مال تو برطرف نشد مطمئن باز شاه شاه از آن چو درخانه رفت وز حق رونهفت که ای ناکس مُشْرِکِ بد سیر کنون بر سرخان خود کن نظر که تا حال در حفظ داور بدیم تو از نادرستی و شرک و بدی تو تا آمدی ، زین مکان مالمان چو شاه شاه دید حال اموال خود زافسوس خوردن نشد چاره گر بدرگاه حق گشت چون شرمسار بکرد توبه و عفو شد زان گناه که مقصود این بود در این مثل پناهنده شد ، از قضا و بلا کسی شك بیارد بذات خدا</p>	<p>۷۵۵۰ ۷۵۵۵ ۷۵۶۰</p>
<p>که باشد بحفظ امیر نجف بحق بود شك دار و گشتی روان زنش رو ترش کرد و با او بگفت چرا پشت کردی تو بر دادگر که پولاد گشته ز پا تا بسر زاین قتل و تاراج ایمن شدیم از آن روز روشن بشب آمدی بشد غارت و تلخ شد حالمان پشیمان شد از کار و افعال خود از آن پس شدی شاه شك در بشر دوباره بیامد بدرگاه یار دگر باز شد خادم پادشاه که هر کس بآن شاه عَزَّ وَجَلَّ شود ایمن از لطف آن پادشاه چو شاه شك شود در بلا مبتلا</p>	<p>۷۵۶۰</p>

۱۳۴

اسامی هفت نفر سازنده های جمع یاری

<p>دگر بشنو از هفت سازنده ها نخستین تمربار ، محمد ز پس دگریپیر کرم ، بعد از آن بد رضا</p>	<p>۷۵۶۵</p>
<p>که بودند آن دم نوازنده ها که بودند در نزد شاه الس زیس شاه ویس ، حمزه دربار گاه</p>	<p></p>

آبا عبدالرحمن صاحب مقام همی میزدند ساز در آن نظام
زهفتاد دو پیر گویم سخن که بودند سالار در انجمن

۱۳۵

اسامی هفتاد و دو پیر که هر يك از ولایتی
هشیار شدند و بحضور حضرت سلطان صحاك
مشرق شدند و در اصطلاح مظهر هفتاد و دو تن
شهیدان کربلا هستند .

- | | | |
|------|--------------------------------|-------------------------------|
| | نخستین پیر رستم نامور | که بُد مظهر حُرّ در آن بشر |
| | دگر حیدر و پیر نعمین بخوان | زیس پیر معنا واحمد بدان |
| ۷۵۷۰ | دگر پیر طیار و نازار کو | دگر پیر خدر بود مرد نکو |
| | زیس پیر براهیم و محمد بیار | دگر پیر مقصود شد هوشیار |
| | دگر شمس الدین بود بار کن الدین | دگر پیر فاضل بصیر و مبین |
| | دگر پیر مکائیل ، اسمایل بین | دگر پیر علی ، طاهر پاک طین |
| | دگر نجم الدین پیر صفدر نگر | زیس پیر یحیا ، مهدی زار |
| ۷۵۷۱ | دگر پیر سعدی و عبدالعزیز | دگر قاسم و حاتم است پیر نیر |
| | زیس پیر خالق ، زسامان بکو | دگر پیر منصور ، معتمد |
| | دگر صید علی ، هم قلندر بین | دگر پیر مالک ، گویم چنین |
| | زیس پیر قابل ، دگر ناصرست | دگر پیر قنبر ، زیس جعفرست |
| | دگر پیر تکاور ، زعیسی رواست | زیس پیر جایل ، پیر حمزه بجاست |
| ۷۵۸۰ | دگر پیر حسین بود ، پس پیر حیا | دگر پیر الیاس یا التماس |

دگر پیر کنعان ، صفی ایمن است	دگر پیر طهماس ، پس مؤمن است	
دگر عبدالله ، فتح الله در حضور	دگر پیر موسا ، پس پیر صبور	
دگر صفدر و پیر تیمور بخوان	زیس پیر صادق دلاور بدان	
دگر پیر سعیدست بایارخویش	دگر پیر معبود ، قانون پیش	
دگر پیر عزیزست باشیخ غفار	دگر پیر حمیدست محبوب یار	۷۵۸۵
دگر پیر معروف درخارغ است	دگر پیر اکابر ، زیس فارغ است	
دگر پیر مراد و فرندی بعین	دگر پیر جنیدست با پیر حسین	
بہفتاد دو پیر کشتی تمام	دگر پیر هادی ویوسف غلام	
بگویم همه اندر آن بارگاہ	اگر اسمهای غلامان شاه	
همین بس کہ گفتم سرانشان بنام	نگردد بصد جلد دفتر تمام	۷۵۹۰
کہ چون گشت داخل بآن راستان	زعالی دگر گویم آن داستان	
مرخص شد و رفت در سیرگاہ	قضا روزی عالی ز درگاہ شاه	

۱۳۶

حکایت دره شیش

کہ تا گشت وارد در آنجایگاہ	بمک دره شیش روان شد براه	
بقوم دره شیش شد ہمنشین	بُدی چند روزی در آن سرزمین	
شدی آشنا در سلوک و امور	آبا پیر و برنا ، اناث و ذکور	۷۵۹۵
بعالی ز نیکی نمودند چہر	دگر خلق آن مزرعہ ہم بمہر	
شدند قوم ازوی ہمہ بدکمان	گذشت چند روزی از آن ناکہان	
ز فعلش بزانی کمان داشتند	ز تہمت ورا زشت پنداشتند	

- چنان بود آن قصه ناگوار
قضا بُد در آن ده یکی نازنین
براه حق آن بانو نیک‌رو
چو پروانه بُد عاشق نور یار
دمی‌نی‌شدی آن زن از یار دور
شده بیخود از خود ز آن شوق نور
از این روی هم عالی پاک طین
غرض آنچنان کار بی‌پرده شد
زیس خلق بر قوم خویشان زن
چنان قوم زن از ره کفر و کین
بفتوای آن قوم زشت و نثرند
از این‌رو شهنشاه صاحب فنون
غضبناک گردید زان مردمان
رود در دره شیش آن‌دم بتاب
ورا لخت سازد ز سر تا بپا
بدانند عالی بُود شیخ صاف
پس آنکه که آن خلق گردد خجل
زیس قتل کن جمله از امر رب
چو بشنید از شه سخن مصطفا
بشد داخل مردم نابکار
بنخواستند حکم سلطان بر آن خلق دون
- ۷۶۰۰ که شد قوم بد دل بآن شهر یار
که چون خور درخشنده بودش جبین
شدی عاشق عالی از رنگ و بو
بُدی سرخوش از وی بلبل و نهار
بُدی دایماً مست اندر حضور
باو بد کمان گشته آن خلق کور
۷۶۰۵ بُدی دوست ایمان بآن نازنین
بهر دو بزانی کمان برده شد
زدند طعنه سخت از هر سخن
شدند در پی قتل آن پاک طین
همی خواستند تا که قتلش کنند
۷۶۱۰ شدی آگه از نیت قوم دون
بفرمود تا مصطفا داودان
کند پاره از روی عالی نقاب
کنند خلق دون سیر بروی نگاه
نگردیده داخل بفعل خلاف
۷۶۱۵ بآن بدگمانی شوند
که یزدان بر آنها نموده غضب
روان شد سوی قوم با آن بلا
طلب کرد جمله زُخرد و کبار
پس آنکه بیاورد عالی برون

- ۷۶۲۰ بحکم خداوند دادار فرد
نشاندی ورا نیز بر يك شجر
همه سیر بنموده بر عورتش
چو دیدند آن قوم عالی بیاك
خجل گشته آن خلق از مرد وزن
- ۷۶۲۵ بعالی بگفت مصطفا بی حجاب
که چون گشته مغضوب قوم فضول
چو بشنید عالی هماندم بتاب
بشد وارد حضرت ذوالمنن
دگر بشنو از مردم آن محال
- ۷۶۳۰ زهر سو شدند زان سپس چاره گر
ز پس مصطفا آندم از امر رب
چو گرک درنده شدی پرزیان
بدش نیز خود در دره شیش مکان
چو ابر بهاران زبار وبا
- ۷۶۳۵ اول گشت وارد بآن خان خود
ز پس گشت وارد بآن مردمان
قضا میر سکندر در آن بوم و بر
برفتند آن خلق در نزد آن
بگفتند ای شیخ صاحب نفس
کنون بین چسان گشته ایم مبتلا
- ۷۶۴۰ ورا سر پیا از بدن لخت کرد
بخواند قوم دون در برش سر بسر
بدی صاف چون در همه قامتش
شدند مجرم در که شاه صحاك
شدند روسیه بر در ذوالمنن
کنون رو سوی پردور از شتاب
بر آنها شود درد طاعون نزول
روان شد سوی پردور از شتاب
نشستی بدلشاد در انجمن
شدند چون مقصر بآن ذوالجلال
نبهشان دگر چاره در آن گذر
شدی مست پر از بلا و غضب
نبودی دگر مخبر از این و آن
زن و بچه هایش بدی اندر آن
بیارید بر روی قوم دغا
فنا کرد اولاد و خویشان خود
همی گشت زان مردم بد کمان
بتقدیر حق مینمودی گذر
پناه برده بر آن همه مردمان
نداریم جز تو امیدی بکس
گرفتار گشته بدرد و بلا

بما کرده طاعون مرگی نزل
 نمانده يك از صد زماها دگر
 کنون چاره درد مارا بکن
 چو دیدی سکندر بلای شدید
 همه خلق آن مرز کرده فنا
 همیخواست بر حق برد او پناه
 اول شد بیزدان بمعنی دخیل
 همه جمع گردید در این مکان
 کنیم سبز نذر و نیازی بگناه
 بفرمان اسکندر پاك طین
 شدند جمع برگرد آن شیخ پاك
 که ناگاه از قدرت کبریا
 زتیر قضا وز قهر وبا
 چو مخلوق دیدند آن نیکبخت
 بهاوار بردند آن نعش پاك
 پس آنکه خلائق اناک و ذکور
 شدند جمله از جان خود ناامید
 دگر داستان بشنو از پیره زن
 که تا مصطفا گشته مشغول کار
 بیستی آبر دوش آن نو پسر
 زپس مصطفا شد از آن با خبر

بسی خانماتها ز ما گشته چول
 فنا گشته اند جمله زین بوم و بر
 شده مبتلا جمله از سر و بن
 شده نازل از قهر جان آفرید
 ۷۶۴۵ نمانده دگر کس در آن جایگاه
 کند رفع زان قوم درد و بلا
 زپس گفت با قوم خوار و ذلیل
 بیندیم جمعی بحق این زمان
 که شاید شود رفع درد و بلا
 ۷۶۵۰ همه مرد وزن از کهن و مهین
 که شاید نگردند باقی هلاک
 سکندر بشد زان بلا مبتلا
 فنا گشت از حشمت مصطفا
 بشد فوت از تیر طاعون بسخت
 بقانون حق کرده مدفون بخاک
 ۷۶۵۵ پناهنده گشتند بر آن غفور
 شدند ناتوان زان بلای شدید
 یکی داشت پوری در آن انجمن
 دونان پخت بر عشق داود یار
 ۷۶۶۰ ورا کرد راهی سوی پردور
 بزد چند تیری بیشت پسر

- ۷۶۶۵ بخوردی بآن جملگی تیرها
پسر گشت از رحمت حق رها
بشد وارد جمع اهل بقا
زیس روح اسکندر نامدار
در آن معنوی برده برحق پناه
نمودم ازین باب خود را فنا
کنی عفو زان قوم جرم و گناه
بگیری دگر حکم از مصطفی
- ۷۶۷۰ زیس شاه دین بهر استکندرا
بفرمود تا داود دستگیر
بگیرند آن حکم از مصطفی
هماندم بامر جهان کردگار
بشد وارد ده بحکم خدا
برون شد پس آن حکم شاه از دهان
چنین است حکم خدایی بکار
بگیرد اگر حکم از شیر نر
- ۷۶۷۵ نشد کارگر بر پسر آن وبا
چنان رفت تا حضرت کبریا
دگر گشت راحت ز آن رنجها
بیامد چنان در بر کردگار
بگفتا که ای خالق مهر و ماه
اجابت کنی از من این التجا
شود رفع زانها همه دردها
نسازی دگر باز مانده فنا
از آن قوم بنمود رفع بلا
رود در دره شیش بحکم کبیر
بموند قوم آزاد از آن بلا
روان شد تبعجیل آن شهسوار
بزد بر پس کردن مصطفی
بشد بعد چون مورکی ناتوان
کند مورکی از توان پیلوار
شود شیر چون مورکی بی هنر

۱۳۷

داستان عالی قلندر

- دگر باز آیم سوی داستان
زیس شاه مردان بگفتا بوی
- ز کردار عالی نمایم بیان
که ای نیک کردار دایم بحی

- کنون رو بگرد جهان زین بشر
زیس عالی از امر سلطان دین
دوتن بد مر اورا غلام گزین
که چون خود مجرّد بدی در جهان
مربدان ببخشید بر دو غلام
غلامان شب و روز اندر برش
دگردر جهان کرد گردش چنان
علی گشت پیر و حسین شد دلیل
قضا روزی عالی براهی گذشت
گرفتند عالی بریدند سر
بآن حال عالی بپا خاسته
که تارفت در نزد سلطان دین
باو گفت یزدان ایبا پاک طین
کنون رو بآنجا که بودی پیش
که تا روز محشر شود آشکار
کنم سرفرازت بگلّ جهان
هزار ویکی دونهایت تمام
در آن روز جمله بصف آورم
کنم سرنگون جمله در قهر نار
زیس از عوض مزد بر تو دهم
بهر دوسرا سر فرازت کنم
- هر آن یار دیدی ورا سر سپر
روان شد بگشت جهان اینچنین
یکی بد علی و دیگر بد حسین
نبودیش اولاد و هم خانمان
که آنها بر آن قوم گشتند امام
همیکرده خدمت بوی در خورش
که بسپرد سر بس بر یارسان
شد اولاد آنها زیسها و کیل
بدی چند مشرک در آن پهن دشت
نبد ترسشان دیگر از دادگر
روان شد تن بی سر آراسته
سرش را نهادی بروی زمین
رضا گشتم از تو بعهد مبین
بشو راحت از درد در جای خویش
بیارم ترا باز اندر شمار
امیرت کنم بر همه قدسیان
همه سالمست تا بیوم قیام
همه قاتلانت بکف آورم
گرفتار کردند زان چاهسار
همان تاج حق بر سرت می نهم
همان جامه تو شود مسکنم
- ۷۶۸۰
۷۶۸۵
۷۶۹۰
۷۶۹۵
۷۷۰۰

بمخت بقا جانشینم شوی
 پس از خود ترا در دو کیتی چنان
 تویی من ، منم تو ، بشرط اصول
 ز پس غیب شد عالی از امر شاه
 در آنجا که یحیا با پیام پیش
 و کیل ووصی هم امینم شوی
 کنم مالک الملک و صاحب زمان
 که یاران گواهند کردم قبول
 برفتی بآن جای خود در بقا
 شده دفن رفتی بآن جای خویش

۷۷۰۵

۱۳۸

حکایت پیر اسماعیل

دگر گویم از پیر اسمایل یار
 در آندم که یاران پاکیزه طین
 یکی مرد پیری بد اسمایل نام
 بیامد بدرگاه سلطان صحاک
 بگفتا آیا شاه عالم پناه
 که هفتاد سالست در این گذر
 تو خود وعده دادی بمن زین شمر
 حکایت چنان بود آن پیر یار
 بدیدی بسر چشمه خوشگوار
 دودامانش بگرفت محکم بدست
 که آید بمظهر بآخر زمان
 ز پس شاه با او چنان قول داد
 برو گفته بود آن زمان کرد کار
 چسان گشت واصل بحق زان شمار
 بدند در حضور خداوند دین
 محاسنش اسفید بودی تمام
 بر او سجده کرد و فتادی بنخاک
 بکن عفو مارا ز جرم و گناه
 ترا منتظر هستم ای دادگر
 بینم ترا همچو خور در بشر
 بهفتاد سال پیش از آن روزگار
 نشسته همان ذات حق آشکار
 از او خواست آن قول روزالست
 کند دین حقرا بمردم عیان
 در این جسم گردی تو حاصل مراد
 بروچند اشجار این دم بکار

۷۷۱۰

۷۷۱۵

- در آن باغ چندین نهال از انار
 بگیرد ثمر آن درختان بفال
 هر آندم که اشجارهای انار
 که این آیه باشد نشان بین ما
 بگفت این سخن را وزو شد نهان
 روان شد بنخانه درختهای نار
 که هفتاد سالی گذشت زان ایام
 که تا این زمان شاه کردی ظهور
 از آن چنددانه بچیدی بحال
 زیس پیر گفت ای شها یاد آر
 که اندر حقیقت بینی ظهور
 چرا نیست دیگر توانی بتن
 هماندم بفرمود سلطان بیبر
 که تا نو شود جامه کهنه اش
 بپا خاست آندم امین خرد
 جوان گشت دردم بذات وصفات
 بشد موی اسپیدهایش سیاه
 زیس شاه اورا بمیل وصفا
 ز هفتاد و دو پیر کشتی حساب
 کنون مجرما شاه باتو چو آن
 که بینی وصالش باین جام و جسم
- نشان در زمین تا که هر روز کار
 بینی در آن عهد از حق وصال
 بآن موقع خود بیامد بیمار
 در آنوقت ظاهر شوم باضیا
 زیس پیر اسماعیل اندر زمان
 بکارید و بنشست در انتظار
 ندادی ثمر آن درختها بکام
 گرفتی ثمر آن درختان بنور
 بیاورد در خدمت ذوالجلال
 که آنوقت با من نمودی قرار
 همین است دیدم ولی گشت دور
 نباشد برم خوش ای ذوالمنن
 کنون خیز و می ده باین خوش ضمیر
 که چون رنج بسیار دیده تنش
 بداد یک دو جامی بآن پیر مرد
 بشد حی دوباره بجمع حیات
 شد آزاد از لطف آن پیر
 بآن جمع پیران بدادیش حا
 ز فیض بقا هم شدی کامیاب
 نمودست هم عهد در این زمان
 دهد بر تو فیض بقا هم بقسم
- ۷۷۲۰
 ۷۷۲۵
 ۷۷۳۰
 ۷۷۳۵

- ۷۷۴۰ توهم مثل اسمایل کامل شدی
کنون وقت آنست از مرحمت
دهد جام می بر تو از عین خویش
شوی مست حق همچو پیروانگان
دگر موی ابیض بگردد سیاه
- ۷۷۴۵ کنون بر سر عهد خود پایدار
که سلطان آبا هر کسی کرد عهد
با امید کامل بکش انتظار
دگر باز گویم حکایات را
چو اسمایل آورد آن نارها
- ۷۷۵۰ پس آنکه بفرمان سلطان صحاک
دگر این حکایت بماند ز بر
- هر آنچه که حق گفته عامل شدی
شود ظاهر از خانه با مکرمت
که هم تازه کردی بیایی پیش
بحق وصل کردی بآن جاودان
شوی شاد از لطف آن کبریا
بمانید تا حق شود آشکار
بجا آورد هر دم از جخت و جهد
که آخر یقین وصل کردی بیار
بپایان رسانم روایات را
بآن جمع دادی بآن یارها
نمودند قسمش در آن جمع پاک
ز دخت مکائیل گویم خبر

۱۳۹

حکایت پیر میکائیل دختر خود بنیاز دادن
بحضرت سلطان

- دگر بشنو از پیر میکائیل راد
بهر دو سرا گشت حاصل مراد
زیس شاه آن دختر خوش لقا
بوقت عروسی چو آن بوالوفا
- ۷۷۵۵ برفت در جلو گام آن نو عروس
ببی رخصت شاه چون شد سوار
چو شد روشن از نور آن اوستاد
که دختش در آن دم بسطان بداد
ببخشید بر پور خود بوالوفا
سوار گشت بر پشت اسب سیاه
'بدی مست مغرور همچون خروس
روان شد بسوی عروس نگار

- زوی بخت برگشت آن روزگار
 که سلطان به آن کار راغب نبود
 که اسب سیه مال سلطان بُدی
 همینکه عروس آمدش روبرو
 چو اسب سیه گشت پرجست خیز
 هماندم بشد فوت، پس نعرش وی
 در آن جام چون بوالوفا شد فنا
 بنزد خداوند هم شد معاف
 بآن مُردنش حق زاو در گذشت
 ولی بوالوفایش از آن يك پسر
 شدی جانشین پدر زان ایام
 پس از آن عروس همچنان استوار
 ز پس شاه او را بمحرم نمود
 شب وروز در خدمت شاه بود
 که تا آن زمان پیر اسمایل یار
- ۷۷۶۰
 فنا گشت از قهر آن کردگار
 بیاطن بر او پس غضب کرده بود
 چو باد سحر تُتند جولان بُدی
 بفوری بزد بوالوفا هی بر او
 بزد بر زمین بوالوفا سخت تیز
 بشد غیب از امر دادار حی
 بنخان جنت رفت اندر بقا
 که چون کرده بُددر حیات آن خلاف
 بشد داخل خان باقی بهشت
 بُدش نام او عود در آن بشر
 بآن خاندان گشت پیر و امام
 بیاورده در نزد آن کردگار
 بدرگاه خود نیز خادم نمود
 بصدق ارادت بدرگاه بود
 بیاورد در جمع حق آن انار
- ۷۷۶۵
 ۷۷۷۰

۱۴۰

حکایت بوجود آمدن بابا یادگار

- نمودند قسمت چون آن نارها
 در آندم یکی دانه از نار تیز
 جو آن دانه را دخت خوردی دگر
 بین تا چه سازد خدا نارها
 بپزید در دامن دخت نیز
 ز نور خدا گشت او بارور
- ۷۷۷۵

پس از مدتی يك پسر ماه رو
بفرمود سلطان که این یادگار
که این تاجدارست هم شهریار
بود مظهر ایوت نازنین
بدور دگر جانشین منست
دگر گویم از شاه براهیم خبر

۷۷۸۰

۱۴۱

حکایت بوجود آمدن شاه ابراهیم

همانوقت آن نارها بخش شد
در آندم سید محمد از خان خود
یکی دانه نار برچید و بُرد
ز پس زوجه زان دانه حامل بگشت
یکی پور زان زن تولد نمود
ببردند این مژده از بهر شاه
یکی پور از خان محمد بزاد
چو خورشید رخشنده باشد بنور
بفرمود سلطان که آن نیک رو
هماندم روان شد محمد بخان
بپردی پیش خداوندگار
بگفتا بیاران در آن انجمن

بهر جایکی دانه ای بخش شد
برفتی بدرگاه سلطان خود
بدادی بزوجهش هماندم بخورد
که تا آخر وعده کامل بگشت
جبینش درخشان چو خورشید بود
که ای پادشاه خلائق پناه
که چون او پسر کس نیارد بیاد
که گویا خداوند کرده ظهور
بیارید پیشم که شادم ازو
بیاورد آن پور روشن زمان
خداوند بگرفتس اندر کنار
بود این پسر مظهر آن حسن

۷۷۸۵

۷۷۹۰

- ۷۷۹۵ بخوانید اورا ابراهیم شاه
 که هر دو دو فرزند بر ذوالمنست
 شوند روشن از نور والای من
 دگر بوی گل از کلابش بیاب
 ابراهیم حسن ، یاد گارست حسین
 که هر یک خدایند در جای خویش
 ۷۸۰۰ بهر دور باشند صاحب زمان
 بهر دو شوند بنده از صدق دل
 بزیر اوقند از مکان رفیع
 بیاید بایشان برد او پناه
 شوند باز محرم بدرگاه رب
 ۷۸۰۵ خداوند گارد اندر جهان
 بهر مظهری هر دو هستند شاه
 بهر دو کنند دایماً اقتدا
 دگر صاحب دوزخ و جنتند
 خداوند و مختار وهم داورند
 ۷۸۱۰ کنند ، قادرند نیستشان چند چون
 نهادم آبر نخت خود تا قیام
 بیاید بهر دور ، هر روز کار
 کند بندگی بر دوتن شهسوار
 بیچند سر از امر و پیمان یار
 که هم رو چیارست هم مجتبی
 که هم عهد آن یاد گار منست
 پس از من نشینند بر جای من
 که حق چون گلستا این دو کس چون کلاب
 بیک وزن باشند نور دو عین
 بذات و صفات نیستشان کم و بیش
 که ذاتم برایشان بود میهمان
 بیاید که یاران از جزء و کل
 هر آن یار نبود بآنان مطیع
 شود خالی الوجه کم کرده راه
 اطاعت بایشان کنند ، زان سبب
 که این هر دو شهزاده در هر زمان
 از این روز تا حشر گردد بیا
 بیاید که یاران بامر اله
 که هر دو بفرمان من حجّتند
 بخواهند هر کس بچنت برند
 بخواهند هر کس بدوزخ نکون
 کنون این دو فرزند خود مستدام
 هر آنکس بخواهد شود رستگار
 شود تابع حق بعهد و قرار
 هر آنکس بخواهد بود شرمسار

<p>۷۸۱۵</p> <p>شود منکر حکم ذات خدا بهر دوسرا میشود خوار زار نمودیم اتمام حجت کنون بید بد ، بنیکان نکویی کنم زیس آن غلامان همه سر بسر همه بندگانیم سلطان پرست همه تابع امر آن داوریم که مقصود ما بر رضای تو است بهر جا که ذات تو گردد پدید چنانست امید ماها بتو بهر جامه ، هر مظهر و هر زمان بینیم وصلت همیشه بکام نباشیم غافل نگردیم فنا بیوشیم دایم بتن جامه پاک چه یک دون هزاره چه صد دون هزار همین قدر باشی بما یار و بس</p>	<p>بشهادگان فی کند اقتدا شود سرنگون هم بآن قهر نار بنیکی بیاران شدم رهنمون همین است اقرار وز گفتنم بگفتند زان جمع ای دادگر ز خرد و بزرگ وز بالا و پست بهر کس که گویی سری بسپریم که مطلوب ما آن بقای تو است باو بنده ایم نیست از ما بعید که اینست گوئیم بتو روبرو بما یار باشی بقدر توان از این بگذرد تا بیوم قیام شویم حی همیشه بلطف خدا نگردیم آغشته با تیره خاک بماها شود سهل از امر یار نداریم جز تو پناهی بکس</p>
<p>۷۸۲۰</p> <p>۷۸۲۵</p> <p>۷۸۳۰</p>	<p>۱۴۲</p> <p>حکایت اینکه حضرت سلطان در عالم غیب خود را بحاجی بکتاش ظاهر فرمودند</p> <p>دگر يك حکایت نمایم بیان زمانی که داود عوض کرد دون که سلطان بکتاش چون شد عیان بکتاش آمد دوباره برون</p>

- همان ذات حق شد براو میهمان
چنان بود سلطان پیر دیورا
پس از آن خدا رفت اندر حجاب
زدند غوطه در بحر چون هفتنان
بتقدیر حق اندر آن روزگار
که بکتاش بد داود از جسم و جان
دگر نیز چند از غلامان کار
غرض ذات سلطان آبا هفتنین
در آن عهد شد همچو خور آشکار
شدند باخبر جمله پروانه وار
چنین بود مقصود آن کبریا
همی خواست تا حق نماید روا
بیاورد پیران هم اندر نظر
یکی پیر کابر ، دگر کاعرب
سیم بود قایا نسر ابدال را
قریب و صنم بود با شمس الدین
اول کاعرب بود احمد چنین
که قایا نسر ابدال عیسی بد آن
دگر پیر کابر بدی بو الوفا
دگر بود کل باب ذوفال هان
دگر بد حیات دوست سید مصطفی
- بقدرت خدا گشت و صاحب زمان
بگشتند یاران مگم از داورا
نهان کرد خود را بزیر نقاب
فتادند در سیر کرد جهان
ببکتاش گردید حق استوار
بشد ذات سلطان بر او میهمان
بر آنها بشد ذات هفتن سوار
چو گشتند ظاهر بقسطنطنین
بهرجا غلامان نمود هوشیار
بگرد شه آمد هزاران هزار
شود خاندان حقیقت پیا
بقسطنطنیه بزد بارگاه
ولیکن نبیشان از آن سرخبر
حیات دوست بد قائل ذکر رب
دگر بود کل باب ذوفال را
ذهب بود و طاووس با صفی الدین
که ابرام بروی نمودی نشین
که داود بر او بشد میهمان
که بنیام برش گشت مهمان راه
بدی میر سور مصطفا میهمان
که موسی براو گشت مهمان بجا
- ۷۸۳۵
- ۷۸۴۰
- ۷۸۴۵
- ۷۸۵۰

بُدی شاه صنم آن حبیب شه بنام
 روایت کنند عاشقان دم بدم
 شدی ناطق و سرخوش از بانگ نی
 بُدی صفی الدین پیر رستم چنین
 نریمان بُدی اندر آن روز کار
 که حق دید بر جام بکتاش شاه
 طریقی در آنجا نمودی تمام
 در آن مملکت شد حقیقت روا
 بقیصر همی داد معجز نشان
 بقسطنطنین بود در آن زمان
 پیوشش باو گفت قیصر چنان
 چه خوبست از بهترینها بگو
 الا ای خدیو نکو اعتقاد
 بهشتی است بر خلق حق آفرید
 بگفتا که نبود مر این سودمند
 بخور پس نده آنچه خوردی توزاد
 بگفتا بکتاش ای نیره بخت
 هم اکنون کنم عزلت از مهتری
 برید شیخ این دم بر حبس خان
 کنم قتل او را بتیغ قهار
 برون کرده بکتاش زان بارگاه

قریب بُد شهاب یاد کارش بجام
 دگر داستان قریب و صنم
 قریب خورد از دست بکتاش می
 دگر شمس الدین بود آن عابدین
 دگر آن ملک طاوس نامدار
 زَهب بود پیر محمد بارگاه
 پس از چند ایام شه زان مقام
 بسی تکیه‌ها کرد آنجا بنا
 پس اعجازها کرد آنجا عیان
 چنین بود بکتاش را داستان
 بقیصر بُدی چند که میهمان
 که ای شیخ دارم سؤالی ز تو
 بیاسخ بگفتا پس آن شیخ راد
 بُود بهتر از بهترین خوردورید
 بر آشفست قیصر نکردی پسند
 بیاسخ بگفت باز بکتاش راد
 ازین حرف قیصر بر آشفست سخت
 جسوری کنی در بر قیصری
 بفرمود قیصر بآن خادمان
 ورا حبس سازند تا وقت کار
 هماندم غلامان بفرمان شاه

۷۸۵۵

۷۸۶۰

۷۸۶۵

۷۸۷۰

- ۷۸۷۵ بیستند او را بیندِ کران
 بشد حال قیصر بسختی بکار
 بشد درد در بطنِ او بس شدید
 نه تاب و توان ماند نی رنگ و رو
 زخود رفت و از ناله خاموش شد
- ۷۸۸۰ آلا بانوا بشنو این ماجرا
 قریبست زان درد گردد فنا
 بشد خواب و آسایش ازوی حرام
 بقیصر نگاه کرد زان بارگاه
 قریبست گردد روانش فنا
- ۷۸۸۵ چرا زین سبب گشته شه ناتوان
 ز بکتاش گفتند چنین و چنان
 روان شد مثالان سوی حبسخان
 بگفتا بکتاش هان الامان
 بکن عفو قیصر ورا ده شفا
- ۷۸۹۰ بگفتا بیانو ایبا با عفت
 از آن درد و امرانش که شد
 بشد فارغ از درد رنج و محن
 رها گشت قیصر از آن درد سخت
 برفتند در خدمت شیخ راد
- ۷۸۹۵ ستادند چون بنده در محضرش
 ببردند او را بزندانِ خان
 گذشت آن زمان شب پیامد بیار
 بخوردی هر آنچه ز پس آن نرید
 چنان سخت شد درد در بطن او
 از آن درد ناچار بیهوش شد
 یکی برد اخبار بر مامِ شاه
 چنان گشته احوال قیصر تباه
 چو بشنید بانو سخن از غلام
 دوان رفت پرسوی قیصر بگناه
 بدیدی چنان گشته حالش تباه
 از آن خادمان کرد پرسش چنان
 غلامان بگفتند آن داستان
 بپا خواست آندم شه بانوان
 چو شد داخل حبسخان آنزمان
 ز راه کرم کن نظر سوی ما
 دگر شاه بکتاش از مغفرت
 برو عفو کردم ز پورت گناه
 چو بشنید بانو ز شیخ این سخن
 که تا رفت در کاخ قیصر بجخت
 ز پس قیصر و مام هر دو بداد
 نمودند سجده بخاک درش

که بکتاش گشتی از آنها رضا
 بیاورد بنشانند بر تخت گاه
 چه خواهی بجا آورم در زمان
 بخواهی شوم بر تو این دم رضا
 که تا کردی اندر جهان سرفراز
 از این روز تا حشر هر چند سال
 شوند طالبانم ز غمها رها
 بهر شهر يك تکیه کردی بنا
 بیاورد برحا همه زان ورود
 بدی همچو يك بنده در پیش او
 که قیصر بر او گشت پس بنده وار
 نشستی بتخت مهی پایدار
 بیامد بدرگاش شد توبه کار
 همه گشته آزاد اندر جهان
 بجا ماند آن وقف یادآوری
 زمان گشته خرم چو باغ جنت
 روا گشت حکمش بهر جا نکو
 شدند وصل بر ذات آن پادشاه
 نهان گشت درچاه مغرب چو خور
 بشد وصل بر حق بآن جاودان
 برون آمده هم جهان کرد پُر

شدند در حضورش چنان عذرخواه
 ز پس قیصر آن شیخ کردی رها
 دگر گفت قیصر بکتاش هان
 بگفت شاه بکتاش بر قیصر
 بهر شهر يك تکیه بهرم بساز
 بکن وقف آن تکیه ها ملک و مال
 دهی خرج بر زایر تکیه ها
 ز پس قیصر از امر بکتاش شاه
 هر آنچه که بکتاش شه گفته بود
 سپردی سرش نیز بر کیش او
 از آن باب شد تکیه ها پایدار
 دگر شاه بکتاش زان روز کار
 بهر جا بدی مرد صاحب فرار
 بهر تکیه هر چند بد ساکنان
 بخوردند مرزوق از قیصری
 شدی مدتی شاه زان مملکت
 شدند جمع مخلوق بر کرد او
 بسی مردمان دیده فیض بقا
 گذشت آن زمان شاه با نورقر
 چو بکتاش رحلت نمود زان مکان
 دو باره خداوند از کان سر

۷۹۰۰

۷۹۰۵

۷۹۱۰

۷۹۱۵

- عیان گشت چون شید در پردور
خبر کرده آمد همه در خصور
چو نوشد زمانه دگر باره سر
نبودند از حال خودشان خبر
ندانسته چون رفته باز آمدند
در آن دم شدند چون ز خود باخبر
کمر بسته در جمع بودند پس
دگر باره آن کردگار مجید
غلامان شدند جمع زان بارگاه
شکسته چو خان شریعت بجام
روا گشت دین حقیقت چنان
- ۷۹۲۰ غلامان دو باره همه در نظر
شدند شاد روشن از آن قرص نور
غلامان همه آمدند در بشر
نبرده پی از سر آن دادگر
بهمراه حق سرفراز آمدند
همی دیده هستند در پردور
بجز حق ندانست آن راز کس
بپردیورا مدتی آرمید
۷۹۲۵ همی خوانده اوصاف آن پادشاه
برون شد از آن دانه حق بکام
که مشهور گردید اندر جهان

۱۴۳

(برقرار کردن خاندانها)

- در آنوقت هفت خاندان گزین
که آن هفتنان مقرب بدند
بحق حکمشان گشت اجرا تمام
چنان بود هفتن همه زان ایام
نبدشان دگر نسل هم خانمان
ولی سایرین ، آن غلامان شاه
که چون آن غلامان در آن مکان
- ۷۹۳۰ بپا گشت از امر آن شاه دین
بکلّ خلایق مقدم شدند
بشرط و باقرار شد مستقیم
مجرد بدند در جهان نیلنام
مقید نگشته بمال جهان
بدند صاحب مال وهم دستگاه
همه خانمان داشتند آن زمان

- ۷۹۳۵ ز سلطان همه مال وزن خواستند
همه نسل و اولادشان بود چون
بگفتند آیا پادشاه جهان
همه یارسان هم پیر و دلیل
پس از آن بآنها که باشد و کیل
۷۹۴۰ که بنیام پیرست در جاودان
ولی ظاهر امر اولادمان
همی دستگیر خواهد از امر شاه
چه دستور باشد آیا کبریا
بفرمود سلطان که این هفتوان
۷۹۴۵ در این حال و این جامه و این روان
و کیلند بر جای بنیام پیر
بظاهر بیاران شوند دستگیر
بدور دگر نیز آن هفتنان
که هفتن بود دانه ، خان هفتوان
۷۹۵۰ و کیل دلیلی داود چنان
ولی بعد از این هر که شد خاندان
بآیین حق میشود مقتدا
ولی پیر بنیام و داود راد
خدایند بر جمالگی خاندان
۷۹۵۵ تمامی خلائق بهر دو جهان
هر آنچه زحق خواسته یافتند
زحق خواستند آن زمان رهنمون
که چون هفتنان نیست اولادشان
سپردند سررا بصلح و سبیل
همه قبله خواهیم از هر قبیل
دلیست داود بهر دو جهان
چنان پشت در پشت در هر زمان
که بر اهل حق گردد او بته گاه
که از امر شه آوریم آن بجا
که پنج تن از آنها بود خاندان
بقانون آیین حق این زمان
از این روز تا روز حشر کبیر
ندارند دیگر عدیل و نظیر
شوند ظاهر از هفتوان خاندان
شوند خاندانها روا در جهان
بهفتاد دو پیر کردم نشان
ازین گاه تا حشر در جاودان
بر یارسان باشد آن قبله گاه
از این روز تا یوم محشر بداد
که پیر و دلیلند در جاودان
سپردیم بر دست آن هفتنان

- که آن هفتنان مالکند در اصول
 بمعنی هر آنکس که از پیر و شاه
 که بیش از ده و دو بحق خاندان
 که چون مه دو از ده بودش برج هان
 ده و دو کواکب بود ز آسمان
 ده و دو امامند در شرع جا
 ولی صاحب عهد چون آفتاب
 منور کند ملک آیین را
 هر آنوقت خان شده و دو تمام
 شود حق در آنوقت ظاهر بجام
 هر آنکس که بودیش از حق نشان
 ولیست هم حجّت دین یار
 که چون مقتدایی بمیراث نیست
 که خانه ز بنیام گردد تمام
 دگر حجّت حق شود دیده دار
 بیاید که یاران بفرمان او
 که چون در حقیقت سیه خطنی است
 سفید خط بمعنای یاری بود
 بدور زمان هر که شد هوشیار
 همو حجّت دین آیین بود
 هر آنکس که از راه کبر و منی
- بود هفتوان جزو ایشان قبول
 نشان داشت خواهد شود بته گاه
 ندارد صحت دیگر اندر جهان
 پسرهای یعقوب هم بد چنان
 ۷۹۶۰ حواری عیسی ده و دو بخوان
 ز آیین حق هم ده و دو بخواه
 بهر دور ظاهر شود از حجاب
 کند عهد تجدید با دین را
 بود خاتمش پیر در آن ایام
 ۷۹۶۵ نشیند آبر تخت مهدی امام
 چه از عام باشد چه از سیدان
 بهر دور چون خور شود آشکار
 جز از پیر شاه خاندان گو که کیست
 در آن دانه حق نشیند بکام
 ۷۹۷۰ که در هر زمانی شود هوشیار
 شوند عامل عهد و پیمان او
 سفید خط در آیین حق باقی است
 که مخبر بارکان ایمان شود
 خبر داد از سر حق آشکار
 ۷۹۷۵ بدو یار باید ز دل بگردد
 بآن دیده داران کند دشمنی

- ۷۹۸۰ شود مرتد از در که دادگر
هر آنکس بآنها همی بگرود
چو بشنید بنیام فرمان شاه
مریدان ببخشید بر هفتوان
- ۷۹۸۵ شود عاقبت داخل آن سفر
بآزادگی سوی جنت رود
پیا خاست آندم در آن بارگاه
وکیل کرد آنها زیس در جهان
بدانید این هفتوان خاندان
شوم ظاهر از خانه هفتوان
از آن باب ایشان نمودم قبول
بفرمان حق پیرهای گزین
که باشند رهبر بقانون دین
غلامان شدند روشن از نور شاه
شدند قطب آیین حق در شمار
دو دیگر نگشتند داخل بآن
مجرد شدند در ره کبریا
که فیض بقاشد بآنها نصیب
شدند شاد آزاد اندر بقا
که گشتند هادی بآن یارسان
شدند مقتدا بر غلامان پاک
بدی ارشد اولاد سلطان دین
بسلطان صحاک گشت او جانشین
برفتی بیغداد وشد پادشاه
که در جای خود ذکر خواهم نمود
- ۷۹۹۰ بگفتا پس از من ایا یارسان
که هر وقت آییم بدور زمان
که چون پورسلطان شدم از اصول
دگر داود یار آنهم چنین
وکیل کرد در جای خود بعد ازین
چو شد ختم گفتار زان بارگاه
که هفت خانه زان دور شد پایدار
که از هفتوان پنج تن داشت خان
نبودند راغب بمال فنا
یکی شیخ شهاب و یکی بد حبیب
از آنروز تا حشر از امر شاه
بگویم اسامی هفت خاندان
شدند دایر از عهد سلطان صحاک
اول بود سید محمد پاک طین
که ابرام شاه بود پورش چنین
پس از دادگر گشت فرمانروا
زیس داستانش بخواهی شنود

دویم خاندان بود سید بوالوفا که از عود تولید شد شیخ علی که خاموش بن شیخ بنیام بود اکابر بُدی نام خاموش پیر که میره بُدی پور ابرام شاه حکایات آنها بماند دگر سیم خاندان بود عیسی بنام چهار خاندان میر بُرنده بود پنجم بُدی خانه سید مصطفی که آن پنج خانه بُد از هفتوان ششم خانه بُد عالی تاجدار که هر دو یکی اند در مظہرا که تخت بقا مال ایشان بُود دگر شیخ شہاب و حبیب شہ دوتن نکردند دنیا بدوران قبول شدند در بقا هر دو حاصل مراد شہابست مالک بیاد شمال زپس خاندانها بفرمان شاه بفرمان شاه و بدستور پیر دگر زین سبب ساز اسباب شد دو بارہ سپردند سرها چنین

بُدی عود پورش در آن بار گاہ پس از شیخ خاموش شد منجلی بدر گاہ حق بود اندر سجود کہ خاموش شد او بفرمان میر بُدی مظہر یادگار از وفا کہ در جای خود باز گویم خبر بُدی حاجی حج روا مستدام بُدی پور قہار حی و دود کہ بُد دون مقدار آن باوفا شدند قبلہ بر جملہ یارسان بہفتم بُدی خانہ یادگار ولیعهد باشند بر داورا بر آن تخت دادار مهمان بُود نگشتند داخل بآن انجمن بر آنها بشد فیض باقی نزول شدند نیز مالک بیوران یاد حبیب شہ بیوران شدہ نیک حال بہم بستہ عہدی در آن بار گاہ بدین حقیقت شدند دستگیر بجوز وسکہ دین حق باب شد بدستور آیین روح الامین

۸۰۰۰

۸۰۰۵

۸۰۱۰

۸۰۱۵

- اول هر سری رسم گشتی چنان
 باین رسم وقانون که گویم بنام ۸۰۲۰
 اول بوالوفا سر بمحمد سپرد
 دگر میر وعیسی بسید مصطفی
 زپس مصطفا سر بدادی بمیر
 دگر عالی ویادگار هر دوتا
 که ابرام پور محمد بُدی ۸۰۲۵
- کسی بشکند جوز از یارسان
 در آن جمع شد عهد و حجت تمام
 محمد بر بوالوفا سجده برد
 سپردند سررا بصدق وصفا
 همه از وکالت بآیین پیر
 سپردند سررا بابرام شاه
 سرافراز از لطف واحد شدی

۱۴۴

(رسم جوز و نیاز)

- دگر خدمت جوز سر با نیاز
 برنج کوفته یکمن از وزن شاه
 دگر ربع یکمن بُود روغنش
 ابا یکمن نان پخته بکام
 اول تیغرا با نیازی دعا ۸۰۳۰
 بدان تیغ سازند ذبح آن خروس
 پس از آن کنند خدمت آراسته
 نشینند مردان بجمع ارم
 سه بارش بخوانند بر سر دعا
 کنند ختم آن جمع از امر شاه
 زپس جوز بنهند در بطن قاپ ۸۰۳۵
- بهر کس چنین رسم شد برفراز
 ابا يك خروس پنجماهه بگاہ
 نیازی و يك جوز در مخزنش
 کنند سبز و آرند در آن مقام
 دهند، بعد از آن رسم آرند بجا
 ورا پخته سازند بديك نفوس
 بیارند بر جمع پیراسته
 کنند بخش قربان و خدمت بهم
 کنند صرف بر اسم آن کبریا
 شکسته نگردد دگر بارگاه
 سه دینار زر پای جوزست باب

- که دینار اندر حقیقت شمار
کنون ای مُریدِ حقیقت طلب
پس از ختم آن خدمت پادشاه
به پیش آورد جوز و آن قابرا
نهد در حضور همان پیر راد
دوشاهی نیاز هم بجمع آورند
دو شاهی بود رسم هم یکهزار
چو موجود شد آن نیاز حضور
نهند قاب بر روی آن دستمال
اول آن دوشاهی نیاز بخش کن
دوشاهی ابا جوز در آن مقام
ز پس تیغ آن جوز را ده دعا
اگر طفل باشد و کیلش بجا
دگر باره آن پیر، حجت تمام
بگوید چنین ای فلان در اصول
مُرید گوید آمین قبولست آن
خدایت بود شاه سلطان صحاک
دلالت بود داود از جاودان
دوباره مُرید گوید آمین قبول
دگر پیر گوید دوباره فلان
بآیین دین کر کنی اختلاف
- ۸۰۴۰ با رکان بود اسم او یکهزار
بجا آور این رسم از امر رب
در آن جمع آن خادم خوش لقا
بروی یکی جامه پاکرا
ابا تیغ ویک دستمال از مراد
پس از آن باین قسم سر بسپرنند
کنند سبز از بهر آن سر قطار
پس آنکه بفرمان شاه غفور
۸۰۴۵ بیارند بر جمع بر این مثال
دو بارش دعا داده از سر و بن
بود مال بنیام رخشنده جام
بایستد پس آن سر سپرده بیا
قبولست از امر آن کبریا
۸۰۵۰ کند با همان سر که دارد قیام
نمودی تو آیین حقرا قبول
دگر پیر گوید دوباره فلان
بود پیر بنیام پیرت بیاد
وکیلند زانها همین خاندان
۸۰۵۵ سپردم سر مرا بشرط و اصول
که این شرط شد با تو تا جاودان
نگردی بدرگاه یزدان معاف

- ۸۰۶۰ اگر بشکنی عهد و پیمانته را
اگر بگذری تو ز آیین دین
کنون شرط باشد باین دین یار
بپاکی و نیستی و با شرط عهد
که شرطست مظهر بمظهر کنون
بآیین حق گر کنی اختلاف
دگر آن خداوند در روزگار
زمردان حق هر که ظاهر شود
خدایت بشر جمع شد قبله گاه
که چون حق بمهمان مردان شود
بفرمان حق اینکه گفتم بتو
بباید همه امر ونهی خدا
بگوید مرید آنزمان در حضور
۸۰۷۰ ز پس سید آن جوز مهر احد
اگر سکه احمدی زان مقام
دگر سکه شاه ظاهر بجام
سر جوز برد بآن تیغ نیز
ز پس اهل جمع جملگی با ادب
همان دستهای یمین بر یسار
دگر خادم آن جوز را ریز ریز
دگر خادم آن حمد و تکبیر شاه
- شود باطل این دین و ایمانت را
شوی مرتد از قهر جان آفرین
بیاشی بآیین حق پایدار
شوی عامل دین حق پس بجهد
شناسی خداوند زان رهنمون
نگردی بدرگاه یزدان معاف
ستایش کنی در بشر زان فرار
روانت بآن ذات او بگردد
ز فانی گذر تا بینی بقا
چو خورشید در دور گردان شود
قبول کردی ایندم همه روبرو
بجا آوری با همه رسم و راه
قبولست آرم همه در ظهور
بر آن سکه احمدی بر نهاد
نشد ممکن از بهر او زان ایام
بیارند باشد قبول از ایام
ز پس جوز سازد همه ریز ریز
نهند پشت دست یمین روی چپ
نهند پشت بر روی هم از شمار
نهد بر کف دست آن جمع نیز
بخواند در آن جمع حق از صفا

- بخواند زیس آن سید این دعا
 ۸۰۸۰ بآن شرط بنیام و اقرار شاه
 براه ردا داود رهنما
 بآن خدمت پاك رمز رضا
 بآن تیغ بُرانِ ابرام شاه
 بناز هفتوان چلتن پاکراه
 بحکم خداوند ارض و سما
 ۸۰۸۵ مراد حاصل و مطلبان هم روا
 که خدمت بُود مال ذات کبیر
 باین شرط سررا بحق بسپرد
 بُود خادم از پیش ورهبر بیس
 که خادم و کیلست بر جای پیر
 دگر دست رهبر بدامان پیر
 ۸۰۹۰ کند دست بوسی بجمع کبیر
 کنند جمع را ختم در آن مقام
 کنند قسم ثلثش پیر و دلیل
 دهند بر و کیلان شده دستگیر
 که چون رهبرست او بصلح و سبب
 ۸۰۹۵ نمودند بیعت بهم آنچنان
 سپردند سررا بآن هفتوان
 بدستور پیر و فرمان شاه
 در آندم شدی جوز و سگه روا

۱۴۵

(تفصیل خاندانہا)

- ۸۱۰۰ چو اتمام حجّت بشد زان مقام
کہ ہریک کنم ذکر بر جایشان
دگر آن علی شد زعالی نشان
بابرام او نیز سررا سپرد
علی بود بندہ بعالی چنان
کہ عالی نشد داخل دھر دون
دگر یادگار نیز زان بارگاہ
در آن عہد و آن دورہفت خاندان
اول خاندان بود عالی بنام
دویم بود ابرام شاہ مقتدا
سیم خاندان بود سید بوالوفا
بینجم بُدی میر وشش مصطفیٰ
۸۱۱۰ بُدی یادگار ہم مجرّد بجام
دوتن داشت بندہ خیال ووصال
غلام دگر داشت ایمان بنام
چنان گشت دین حقیقت پیا
کہ پیر ازل گشت روح الأُمین
۸۱۱۵ بامر خداوند پیراز یقین
پس از کبریا پیر باشد خدا
- زپس گویم از خاندانہا تمام
چگونه بُود رسم ہم رایشان
پس از آن قلندر شدی خاندان
بالطاف شہ فیض از حق ببرد
پس از عالی او گشت صاحب مکان
مجرّد بُدی ہم قلندر سکون
سپارید سررا بابرام شاہ
بپاکشت از امر شاہ زمان
غلامش علی بعداز او شد امام
ولیعہد بودی پس از کبریا
چہارم بُدی عیسی با وفا
بہفتم بُدی یادگار از بقا
نشد داخل مال وزن زان مقام
شدند جانشینش بیبری مثال
دلیل گشت زان دودہ در آن مقام
بآن شرط بنیام واقرار شاہ
روا شد از او شرط ایمان دین
ملقب بشد احسن الخالقین
بہر دو جہانست فرمانروا

- دگر جملگی خاندانها بعهد
 که بنیام چون مالکست در جهان
 هر آن کد خدا بود پاک و درست
 هر آن کد خدا گشت نااهل حال
 که هر سال یعنی بدوری زمان
 بهر سال يك مرد صاحب بصیر
 که هر ملك يك خاندان شد حساب
 که آن مملکت از حقیقت بود
 بهر ملك يك مرد یزدان پرست
 اگر کد خدا ورعایای آن
 بلطف خداوند از امر پیر
 اگر کد خدا ورعایای دین
 بفهر خداوند وبا خشم پیر
 بدرگاه حق میشوند رو سیاه
 که آن ضابطان مردهای حقند
 چو مأمور فرمان حق میشوند
 چرا حکم حق هست دربارشان
 که آن حجتان حقند در زمان
 گهی با کدایند که باشهان
 چو خورشید هر دور باری چنان
 که دارند از دانه حق نشان
- شدند نایب پیر با جخت و جهد
 همه خاندان کدخدایند هان
 بدرگاه خالق تقرّب بجست
 شود عزل و خارج دگر زان محال
 حسابست از گردش این جهان
 شود ضابط ملك بر امر پیر
 بيك مملکت جمله گردد خطاب
 خداوند آن پیر قدرت بود
 شود ضابط و رسم گیرد بدست
 شوند تابع امر ضابط چنان
 شوند قلب آباد و روشن ضمیر
 شوند منکر امر ضابط بکین
 شوند سرنگون اندر آن چاه قیر
 نبینند دیگر وصال بقا
 همیشه درستکار بارونقند
 از دوست یاران بآن بگروند
 رواجست احکام گفتارشان
 گهی در زمینند که آسمان
 که قطبند اندر حقیقت بدان
 بیابند روشن بگرد جهان
 بینام باشد همه خاندان
- ۸۱۲۰
- ۸۱۲۵
- ۸۱۳۰
- ۸۱۳۵

- همی میشوند زان سبب خاندان
ولی خاندانها بحکم خدا
هر آن دیده داری نماید ظهور ۸۱۴۰
نباید سپارد سری بهر خویش
نه اینست هر کس بدور جهان
هر آنکس عمل کرد بر امر حی
حقیقت نباشد بیرک و لباس
بارث و بمیراث و از گفتگو ۸۱۴۵
هر آنکس بُو - پاك و صادق بحال
اگر اوست سید و گر اوست عام
هر آنکس بُود بد دل و بد عمل
اگر چه بُود سید آن بد کهر
اگر پاکدل باشد از عامیان ۸۱۵۰

۱۳۶

(آیین حقیقت)

- بدین حقیقت بهر خاندان
غرض حق بُود در بر نیکوان
بقانون آیین پیغمبران
هر آنکس عمل داشت از راستی
عمل کرد هر کس بفرمان حق ۸۱۵۵
- هر آنکس بُود پاك یارش بخوان
کسی نیک باشد بُود خاندان
حقیقت بُود بر سر عاملان
دهد حق باو هر چه در خواستی
خدا حی بدانت در هر طبق

- شود آنکس آزاد در هر دوسر
 بامر خداوند جان آفرین
 روانیست تقلید بر میتان
 دگر نسپرند سر بآیین چول
 هر آن حکم بگذشته در روزگار
 هر آن خور که شد غیب اندر جهان
 بگویم کنون معنی آن کلام
 میت آنکس است نیست ایمان ورا
 بود زنده دل آنکسی در جهان
 نقی و مقدس بود در جهان
 ز صورت گذشته بمعنی رسد
 بود تخت چول خانه پر ز کین
 دگر حکم تقویم پارین و پیش
 هر آنکس زییمان حق بگذرد
 دگر حکم بگذشتندرا آنکس است
 خور دی بود مردهای خدا
 دوباره روم بر سرداستان
 دگر چون پردیور از امر شاه
 شدی عهد و حجت در آنجا تمام
 زیس خاندانها همه زان مقام
 دگر آن غلامان اهل نظام
- بود محرم حق بهر زیر و بر
 بتو گویم ای طالب حق بدین
 مقاد بحی شو آبد در جهان
 که تقویم پارین نکرده قبول
 ۸۱۶۰ نخوانند او را دگر در شمار
 رواجست حکمش بدیگر زمان
 که تاحق شود ثابت خاص و عام
 بود مرتد از در که داورا
 که حقرا بموجود داند بخان
 ۸۱۶۵ بود ذات یزداں براو میهمان
 شود میهمانش خدا در جسد
 شده خالی از نور خارج ز دین
 بود آنکه بگذشت از عهد کیش
 روانیست کس سر بوی بسپرد
 ۸۱۷۰ که طالب باین دنی ناکس است
 بفردا شود باز فرمانروا
 حلیت نمایم زان راستان
 حقیقت روا شد بشرط و بقا
 که بنیام شد بر دو عالم امام
 ۸۱۷۵ شدند نایب پیر رخشنده جام
 بالطف حق جماگی شاد کام

ز هفت هفتوان وز چل چل شمار شدند منجلی جمله از روح و جام بساز و بصحبت بیانک کلام همه کف زنان ذکر و تسبیح خوان نبودند در قید مال جهان همه تن جنان و فرشته روان همه باده خورمست دیدار حق همه مه جبینان همه خور لقا چنان بود دوران باقی بیا بگرد جهان هر کجا یار بود بروی زمین هر که شد هوشیار همه قسمت خویش دریافتند گرفتند دامان پیر و دلیل دگر ز ابتدای ظهور صحاک که تا انتها شاه گشتی نهان بظاهر عیان بود اندر بشر ولی هر که نا پاک بودی بحال	۸۱۸۰
ز پیران ، غلامان بیور هزار کمر بسته در جمع بوده مدام همه حمد گویدان بهر صبح و شام باوصاف حق برگشوده زبان شده فارغ از دهر از این و آن همه ذاکر حق همه وصف خوان همه پاک طینان ، اسپید ورق همه حق شناسان اهل بقا که جمله شدند وصل بر پیر و شاه شدند جمع برگرد حی و دود پیردیور آمد در آن روزگار خداوند از صدق بشناختند شدند شاد از فیض رب جلیل زوقتی که ظاهر شد از دایراک سه صد سال موجود بُد در جهان بدیدی و راهر که بُد پاک ذر نمیدید دیدار آن ذوالجلال	۸۱۸۵
	۸۱۹۰

۱۴۷

(ملقب شدن مؤلف بحاجی و هاب)

کنون هم حی است آن خدای کبار نهانست بر عین خلق کفار

- ۸۱۹۵ ولى هر كه باشد بهر عهد پاك
شود حاجى آنكس بدور زمان
كه بنده در اين جام و اين روزگار
برفتم بطوف همان خان يار
در آن عالم معنوى چند بار
در آن جمع باقى بامر غفور
زخود بى خبر گشته پروانه وار
بديدم همان شاه با نور وفر
نظر كرد بر من بلطف و كرم
بهر دو سرا كرد مارا معاف
لقب داد مارا بحاجى و هاب
و هاب از عدد چهارده هست باب
بدستور آن پير على جناب
از آن پس خداوند بهر ثواب
ولى هر كه ناپاك باشد بجام
نبنند وصال شه لم يزل
- ۸۲۰۰ رود زان مكان باز بيند صحاك
مُرادش شود حاصل اندر جهان
ده و دو مراتب زره در شمار
شدم وصل بر ذات آن كردگار
شدم داخل جمع مردان كار
بخوردم از آن باده انظهور
شدم مست روشن بانوار يار
بتخت زرین همچو خور جلوه گر
نهادى يكي تاج او بر سرم
اگر چه بدم غرق بحر خلاف
- ۸۲۰۵ سر افراز گشتم بحق كامياب
كه طفيان كند بر دوهفت عين آب
بخوردم از آن آبها بى حجاب
مرا كرد آزاد در هر حساب
رود روز صد بار در آن مقام
شود عاقبت زشت هم كور و شل
- ۸۲۱۰

۱۴۸

[سلطان و غلامان حق]

دوباره روم بر سر داستان
چنان آن غلامان و مردان كار
بگويم حكايات سابق عيان
آبا جمله ياران صاحب بصر

- ۸۲۱۵ بهر دور ، هر مظهر و هر مکان
که هر يك دوبار و سه ره تا چهار
دگر باره هم حی شدند در جهان
بهر جایگه میشدند هوشیار
همی آمده يك بيك آن مقام
بحق سر سپردند از هر ورق
ولی آنکه شد دور زان بزمگاه
غرض دین و آیین حق در جهان
همه یارسان آندم از امر رب
ز پیر وز برنا ، اناث و ذکور
بالطاف حق جملگی سرفراز
بُدند حامد و ساجد آن غفور
همه وصل گشتند بر بی نیاز
نه در قید مال و نه در قید جان
دگر هفتنان دایم از امر شاه
که آن هفتنان مالکند در جهان
کلید دار عرشند و صاحب زمان
هر آنکس که از هفتنان یاد کرد
اول پیر بنیام روشن ضمیر
چهارم بُدی پیر رضبار پاك
پنجم بُدی مصطفی داودان
- برفتند باز آمدند در جهان
فنا گشته در دور آن روزگار
عوض کرده هم نام وهم خانمان
دوباره شده مست پروانه وار
بیدار حق میشدند شادکام
که بودند دایم خریدار حق
بشد کافر و مرتد و روسیاه
روا گشت از حکم شاه زمان
بُدند حامد حق بهر روز و شب
ز خرد و بررگ ، از همه اهل نور
بیکهت و بکردار نذر و نیاز
همیشه بُدند حاضر اندر حضور
شدند دور از خلق اهل مجاز
بُدند مست حق همچو پروانگان
بیاران بُدند هادی و رهنما
شفیعند و رهبر آبر انس و جان
امین خدایند در آسمان
خداوند ویرا دل آزاد کرد
دگر داود و پیر موسی وزیر
بُدی خادم ذات سلطان صحاك
که شد قابض روح برانس و جان

- ششم شاه برامست ، هفت یاد کار
دگر هفتوانه که بودی و کیل
بگیرید یاران پس آن هفتنین
که هستند محرم بآن کبریا
دو هفتند پیوسته چون نارو بود
یکی اند هفتن بذات و صفات
کنون ای محبتان بیدار هوش
که آن هفتن و هفتوان در ایام
خدایند بعد از خداوند کار
بخوانید توصیف آنها مدام
زنوع دگر گویم از هفتنین
همان هفتوان ارض ، هفتن سماست
بارض هر چه روید بخیزد بپا
دگر هفتن است ذات اندر حیات
دگر هفتنان جوهرند در اصول
دگر مغز باشند هفتن بکان
نباشد اگر ظرف در کاینات
درختی که بی مغز باشد بیار
نروید بجا و نکیرد ثمر
- ۸۲۳۵ شریفند در نزد پروردگار
شدند سید از امر ربّ جلیل
که هستند اندر جهان قطب دین
بآیین حق هم شده قبله گاه
بهم وصل گشته بذکر و سجود
صفات هفتوانست ، هفتن چوزات
۸۲۴۰ بگیرید این پند از من بگوش
پس از پادشاهند صاحب مقام
بمخلوق صاحب ، بحق بنده وار
کنید سجده خاکشان صبح و شام
یکی آسمانند ، دیگر زمین
۸۲۴۵ ز سر هر چه آید بپایین رواست
شود قامتش راست رو بر سما
بود هفتوانه چو جام و صفات
بود هفتوان ظرف اندر وصول
بودند هفتوان پوست اندر جهان
۸۲۵۰ نکنجد بکان جوهر بی صفات
ویا مغز بی پوست باشد بدار
خوش است مغز با پوست در هر شجر

۱۴۹

[نسب هفتوان]

دگر باز آیم سوی داستان
بظاهر چنین بود اندر نژاد
بصورت بُدند ابن سلطان صحاک
که عیسی بُدی سید موسوی
کنم شمه‌یی ذکر از هفتوان
بُدند هفتوان سید از هرمراد
که سلطان بُدی ابن عیسی پاک
بیر زنجہ گشتند زانسان قوی
بُود جایشان تا بیوم قیام
زموسی کاظم ز هفتم امام

۸۲۵۵

۱۵۰

[تاریخ ظهور و سنووات حیات سلطان]

کنون باز آیم سوی داستان
شدی آشکار از چه دور زمان
کنم ذکر از مظهر پادشاه
زمانی که سلطان نمودی ظهور
از آن که که شد ظاهر از جام نور
نخستین ظهور همان شاه دین
سنه بُد بششصد ده و دو چنین
از آن پس سه صدسال بُد در جهان
نهان گشت در سرّ بان جام حی
هر آنچه خدا آمد از آن پسین
که هر یک زیك ذره روشن شدند

و تاریخ سلطان نمایم بیان
دگر تا یکی بود اندر جهان
ز روز ازل تا در آن انتها
بیاد آوریم این زمان از سرور
الی آن زمان گشت غیب از حضور
بتاریخ هجر رسول امین
که شه گشت ظاهر در آن سرزمین
پس از آن چو خورشید گشتی نهان
خداوند بودی بهر کَلّ شی
تماماً بُدی عبدِ آن شاه دین
خداوند آن بوم ومسکن شدند

۸۲۶۰

۸۲۶۵

که هر يك زيک خاندان در جهان
 ز هفت هفتوان وز چلتن بُدند
 از امروز هم تا بيوم قيام
 چنان تا بمحشر همان شاه صحاك
 هر آنوقت محشر شود آشكار
 شود همچو خور در زمانه پديد
 نشيند آبر تخت باقی مدار
 در آن روز آخر بيوم حساب
 محاسب شود بر همه مردمان
 بدان سر نگویند در قهر نار
 شدند صاحب تخت در آن مکان
 همی رفته هم باز می آمدند
 هر آن شاه آید بُود او غلام
 بُود حی در عالم بآن جام پاك
 در آنوقت هم ذات آن کردگار
 کند باز عهدهی بیاران جدید
 شود آن زمان دین حق پایدار
 بعدل وبمیزان گناه و ثواب
 جدا میکند نیکوان از بدان
 شوند نیکوان تا ابد رستگار

۱۵۱

[باز هم در باره سلطان و غلامان حق]

دو باره روم بر سر داستان
 ز پس آن خداوند در آن زمان
 همه آن غلامان حق بالتمام
 گذشت آن زمان باز دیگر ایام
 بابر ام شد ذات حق میهمان
 دگر آن حکایت بماند بجا
 دگر باز گویم ز سلطان خیر
 بیان سازم اکنون حکایات پیش
 چو شد دین حق ثابت اندر جهان
 زیر دیور آن دم چو خورشید نهان
 عوض کشته از جام در آن مقام
 شدند آن غلامان ظاهر بجام
 حقیقت روا کرد اندر جهان
 که تا وقت خود ذکر سازم و را
 چو بگذشت آن دور از زیر و بر
 در آنوقت سلطان در آن روز خویش

بُدی در جهان همچو خور آشکار
 شب و روز بودند خدمتگزار
 غلامان بُداند در جهان بشمار
 همه مست حق بوده پروانه‌وار
 بخواندند توصیف حق زان ورود
 همه بوده ساکت ز گفت و شنود
 ز هفت هفتوان وز چلتن شمار
 همان پاك طینان غلامان کار
 کسی را نبد قدرت دم زدن
 یکی جام بودی در آن زرنکار
 چو بیدار گشتندی از خواب خوش
 روان میشدند سوی آن بارگاه
 همه دیده رخسار شاه غفور
 جلی میشدند جمله زان قر و نور
 همه می‌نشستند بر جای خویش
 همه میشدند مست حق زان مکان
 همه خورده از امر حق در حضور
 بُداند وصل دایم بآن کردگار
 بُداند جمله یاران بدرگاه رب
 همه امر میشد بآن پیرسر
 بساطی بیارای همچون جنان

نشسته بتخت مهی پایدار
 بگردش بُداند آن غلامان کار
 در آن دور باقی در آن روزگار
 زشوق همان جلوه کردگار
 شب و روز حامد بُداند برودود
 همه بوده عابد بذکر و سجود
 در آن مجلس حق ز خرد و کبار
 همان پیرهای نکو اقتدار
 همه بوده حاضر در آن انجمن
 بُدی حوض کوثر در آن جمع یار
 چنان بوده یاران پاکیزه هُش
 بهر صبح یاران بصدق و صفا
 همه شاد رفتندی اندر حضور
 همه میشدند خرم وبا سرور
 از آن پس یکایک بدنبال و پیش
 همه بیخود از خود چو پروانگان
 همه پاك دو جامی ز آن آب نور
 همه میشدند سرخوش از شوق یار
 چنان بود قانون ، هر روز و شب
 پس آنکه بفرمان آن دادگر
 کنون ای مغنی بپا خیز هان

۱۲۹۰

۱۲۹۵

۱۳۰۰

۱۳۰۵

- بگو مطربانِ شکر لب چو حور
بیارند آن سازها با نفیر
بنای و بطنبور و ساز و رباب
نوازند پر جوش زین بزمگاه
بخوانند اوصاف ذات خدا
ملایک ابا جملگی قدسیان
دگر حور و غلمان اهل جنان
همه کَلّ شی از کهان و مهان
هر آنچه بُود طالب حق بجان
چو بینند این جمع و این زمزمه
همه خلق، هر شی، در هر مکان
که جمله بیك صوت و با يك زبان
بگویند هم ساقی خوش لقا
بکف گیرد آن ساغر زرنکار
شود مست مسرور از شوق یار
بگو هم بآن ساقی پاک هُش
کند نیز آن جام را پُر ز می
همه اهل دین، جمع یاری مقام
که تامست کردند پروانه وار
پس آنکه همان پیر روشن ضمیر
همی گفت با آن مغنی بشاد
- بیایند رقصان همه در حضور
زنند در حضور خدای کبیر
بچنگ و چقانه بدفها بتاب
که یاران شوند مست نور لقا
که رقصان شوند در سما مهر و ماه
شوند کف زنان جمله در جاودان
شوند ذا کر حق سر و پا فشان
همه کَلّ مخلوق هر دو جهان
زطیر و وحوش و زانس و زجان
شوند بیخود و مست ایمان همه
شوند پایکوبان هم کف زنان
شوند ذا کر حق بروز و شبان
پریشان کند کیسوان سیاه
خورد چرخ در جمع پر کاروار
شود بی خود از خویش پروانه وار
زند جام در حوض کوثر بخوش
بیاران دهد زین مکان پیرانی
خورند هر یکی چند جامی بکام
شوند زان سپس وصل با کرد کار
در آن جمع از امر جان آفرین
بیارای بزم حقانی بداد
- ۸۳۱۰
۸۳۱۵
۸۳۲۰
۸۳۲۵

۸۳۳۰

همه مطربان گو بدلخواه شاه
که ناحق شود خوش دل از بندگان
غرض هر چه سلطان بفرمود پیر
چنین بود دایم همه رسمشان
شب و روز ذا کر بیزدان بُدند

۸۳۳۵

همه آن غلامان روشن زمان
شب و روز در جمع یار پایدار
همه گشته روشندل از نور یار
همه بوده ذا کر بحق زان ایام
همه خورده زان باده خوشگوار
همه همچو بلبل بران کلعذار

۸۳۴۰

همه پای کوبان ، چهچه زنان
همه مطربان و همه دف زنان
شده ملحق حق در آن جاودان
دگر ساقی از امر پیر مغان
بچرخ و بجولان بُدی همچو شید

۸۳۴۵

پیای همی داد بر آن سران
بر آنها همی گشت حق جلوه گر
پس آنکه بالطف آن دادگر

کنند زمزمه اندر این بارگاه
شوند بندگان نیز خوش در جنان
بجا آورید و بشد دل پذیر
که بودند سرمست حق زان مکان
همه روشن از نور ایمان شدند
ز برنا و پیر از کهان و مهان
بُدند در حضور خداوند کار
همه زنده دل گشته و هوشیار
همه بوده سرخوش بیانگ کلام
همه مست گردیده پروانه وار
شده شاد و خرم دل از بوی یار
همه شکر گویان ، همه وصف خوان
همه خوش سرودان همه کف زنان
همه تن بهستان ، ملایک روان
همیشه در آن جمع روشن دلان
همی کرد پُر جام از آن نبید
که تا میشدند مست بیخود از آن
همه میشدند روشن از نور قر
بحق میشدند وصل در هر دوسر

[شوخی سلطان]

- دگر بشنو از شوخی دادگر
قضا روزی آن داور دین پناه
بگفتا بنیام پیر امین
کنی خویش را در بر من نهان
بپاسخ بگفتا امین خرد
دو عالم بعین خداوندگار
خدا گفت باشد چنین میل من
که تا من بر آرم ترا زان مکان
زیس پیر از امر آن کبریا
بهرجا نهان شد بدی شاه دین
پس از خستگی پیر آمد نشست
دگر بار گفتا خدا با امین
چو این گفت شه کشت پنهان بکان
زیس پیر بنیام در هر گذر
پی دادگر کشت هر جایگاه
بهر جای صوت خدا می شنید
چو شد خسته بنیام آمد نشست
شده اندر آن صدر مجلس نهان
چنین بود خوش حال آن دادگر
- بُدی خوش آبا ناجیان در دو سر
نشسته بُدی اندر آن بارگاه
۸۳۵۰ که خواهم ز تو خوش در این دم چنین
که تا سازمت در همه کان عیان
چه جایی شوم شه بمن ننگرد
چو يك بیضه مرغی بود آشکار
کنون رو نهان شو بهر جا بفن
۸۳۵۵ باین خوش مزاجی شوم شادمان
بشد غیب اندر زمین و سما
باحوال او بود داور مبین
از او کشت مسرور شاه الت
کنون من شوم غیب و ما را بین
۸۳۶۰ ز دیدار بنیام کشتی نهان
ز ارض و سما وز بحر وز بر
نجستند شهرا بهر ده
بُد آسیمه سر ایك اورا ندید
که ناگاه دیدی خدای الت
۸۳۶۵ در آن مار که باز هم شد عیان
بیاران بُدی همدم در هر بشر

خوشا حال آنان بهر جایگاه شدند در حقیقت بحق آشنا
دریغا بر احوال من این زمان نه حق دیدم و نی بُدم زو نشان

۱۵۴

ذکر حکایت شیخ رشید که آخر ملقب

بشیخ رش یعنی روسیاه شد

- ۸۳۷۰ کنون داستانها نمایم بیان
اول گویم از داستان رشید
بدرگاه حق مدّنی بنده بود
معاویّه بودی بجام سرشت
بپردیور آن بد رک بد نژاد
چو شد مرتکب آن گناه کبیر
- ۸۳۷۵ بشیخ رش مسما شدی بعد از آن
چنان بود آن داستان قبیح
بدرگاه حق دایماً بنده وار
قضا روزی آن مردك بدخصال
که ناگه زنی دید حوری مثال
زنی بود زیبا زنی نازنین
- ۸۳۸۰ جبینش چو خورشید بد جلوه گر
دو پور گزین بود با آن عقیف
بُدی زن پیش و پسرها ز پس
- در آن بارگاه هر چه گشته عیان
که آحر چگونه شدی آن پلید
ولی در ازل زشت شرمنده بود
بُدی اهل ظلمت در آن سرنوشت
بُدی شیخ رشید نام او چون نژاد
سیه گشت سر تا پیا همچو قیر
بشد خارج از حق بهر دو جهان
زمانی رشید بُد غلامی فصیح
در آن جمع حق بود خدمتگزار
نشسته بُدی در گذاری بحال
روان بود با بس رفار و جلال
بُدی شوخ همچون گلندام چین
چو شیرین ارمن بُدی زان بشر
که بودند آن طفلکان هم شریف
که تا آمدند نزد آن بلهوس

- یکی کاسه ماست بودش بدست
 چو آن بلهوس دید رخسار زن
 بجوش آمدی نفسِ دون در برش
 بطغیان درآمد همان شهوتش
 بحق گشت کمره چو ایام پیش
 بر خسار زن همچوسک بنگرید
 بگفتا بآن زن که ای خوش سیر
 بیاسخ بگفتا باو مه جبین
 دگر بار آن مرد گفتا بزن
 بیاسخ بگفتا که ای زشت رو
 یکی کاسه ماست دارم کنون
 بیانک آمد آن مرد گفتا بزن
 که من طالب وصل تو گشته‌ام
 بده بوسه چند بر من کنون
 چو بشنید زن این خبر زان دنی
 بیاسخ بگفتا ایا زشت رو
 تو خود کویی هستم غلام صحاک
 چگونه دهم بوسه بر تو کنون
 بکن شرم زان شاه از حق بترس
 دویم باره گفتا بزن آن پلید
 نه یزدان پرستم نه سلطان صحاک
- همی بُرد بهر خدای الست
 باو روی بنمود حال کهن
 نشستی یکی اهرمن بر سرش
 بید روی بنمود پس فطرتش
 بشد مست شهوت بهنگام خویش
 بشد طالب وصل زن آن پلید
 کجا خواهی اکنون روی زین گذر
 که خواهم روم سوی شاه مبین
 چه در دست داری بگو بهرمن
 چه خواهی زمن تو ازین گفتگو
 برم نزد آن شاه صاحب فنون
 که ای زن دگر بیش ازین دم‌مزن
 بخاک در کویت آغشته‌ام
 ز بهر تو رو کرده بر من جنون
 که گشتست کمره زحق از منی
 نماند دگر در جهان آب رو
 چرایی تو غافل ز آن ذات پاک
 روم من بطوف شه ذو فنون
 که جز او نباشد بما یار و کس
 بکن ترک دیگر تو گفت و شنید
 نباشد ز کس دیگرم خوف و پاک
- ۸۳۸۵
- ۸۳۹۰
- ۸۳۹۵
- ۸۴۰۰

- ۸۴۰۵ و یا وصل ده یا همین دم بتاب
که تا سرنگون گردد در آب قهر
چو بشنید زن گفت ای نابکار
اگر هردورا هم بآب افکنی
چو بشنید آن سگ سخن زان عقیف
- ۸۴۱۰ بشد غرق در آب آن طفل راد
نشد تنگدل آن زن پاک طین
چو مرد دنی کرد این کار زشت
پس از ساعتی باز آمد بجوش
دوان گشت تا آمد او را پیش
- ۸۴۱۵ بگفتا آیا زن ز تو نگذرم
و یا وصل ده یا که قتل نما
دو باره عقیفه بگفت ای پلید
که چون تو غلام همان داوری
گرفتار کردی بقهر و دود
- ۸۴۲۰ دو باره بیاسخ بگفتا دنی
ترسم ز قهرش نخواهم و را
اگر مشکلم را نسازی بحد
دویم پور تو ایندم از راه کین
که تا همچو اول پسر اندر آب
- ۸۴۲۵ بیاسخ بگفتا آیا نابکار
یکی از پسر هات نازم بآب
دگر کام تو تلخ گردد بزهر
من از پور بگذشته ام بهر یار
نبینی وصال مرا ای دنی
بینداخت در آب طفل شریف
تو گفتی که هرگز ز مادر نژاد
روان شد سوی کعبه شاه دین
خمش گشت تا ساعتی زان گذشت
روان شد بدنبال زن با خروش
دوباره بیان کرد آن گفت خویش
که تا جان براهت زتن نسپرم
که هستم بتو عاشق ای مه لقا
ز تو باشد این آرزوها بعید
اگر زین خیالات بد نگذری
فنا میشوی در دوسر از وجود
نیم طالب ذات آن ذوالمنی
همین عاشقم بر تو ای مه لقا
نبینم ز وصل توهان کام دل
بیندازم در آب ای مه جبین
شود سرنگون باز کردی خراب
دویم پور را هم دهم بهر یار

- کنون هر چه خواهی بوی کن توفهر
 پس آنکه بکین آن سگ روسیاه
 دویم پور آن بر گرفت از جفا
 عقیفه نشد تنگدل زان خطر
 که تارفت در پیش درگاه شاه
 بتقدیم شه کاسه ماست خود
 بگفتا ایا داور دین پناه
 کنی عفو جرم و گناه مرا
 بهر دور ، هر مظهر و جایگاه
 بیاسخ بفرمود سلطان باو
 رضا هستم از تو بهر زیر و بر
 بهر دور و هر جای و در هر بشر
 مقرب بدرگاه داور تویی
 تویی از خواتین درگاه شاه
 هر آنچه درین راه از آن کفر
 همه دیدم از خوبی و رای تو
 نمودم ترا زان جهت امتحان
 هر آنچه که آن کافر بدسیر
 همه بودم آگاه ، ایندم کنون
 سپارم بدستت چو اول بگاه
 ولی آن سگ روسیاه تا قیام
- نگردد دلم تنگ از این بدهر
 نترسید از قهر آن کبریا
 بینداخت در رود گشتی فنا
 ره خود گرفت و روان شد ز بر
 نکفت هیچ دیگر از آن روسیاه
 سپردی بحق با سجود و درود
 امیدم چنانست در دو سرا
 شوم داخل جنت عنبرای
 خدا باشد از این کمینه رضا
 آیا خوب سیرت بخلفت نکو
 که رحمت بتو باد از پا و سر
 بود از تو راضی شه دادگر
 ز نسوانها جمله بهتر تویی
 بحق محرمی در همه بارگاه
 بظلم و تعدی بیامد بسر
 که بودم در آنوقت همپای تو
 که تا شاد کردی بهر دو جهان
 بتو ظلم کردی بهر زیر و بر
 پسر هات از آب آرم برون
 بآن طور زنده کنم هر دورا
 بیاید شود رانده در هر ایام
- ۸۴۳۰
- ۸۴۳۵
- ۸۴۴۰
- ۸۴۴۵

۸۴۵۰ چو این گفت داور بآن نیکزن
 همی گفت ای داور دین پناه
 نخواهم بجز تو کسی در دوسر
 پس آنکه خداوند در آن حجاب
 برون کرد هر دو پسر تندرست
 باعجاز خود هر دو را زنده کرد
 چو زن دید این لطف از شاه دین
 بفرمان شه پیر زان انجمن
 ۸۴۵۵ چو نوشید زان باده کوثر
 بشد سرخوش و مست پروانه وار
 آبا طفلکان ماند در بارگاه
 که تا وقت مُردن آبا دو پسر
 همان دو پسر گویم اندر مثال
 ۸۴۶۰ خداوند آنان بآن روزگار
 شدند هر دو خادم بدرگاه آن
 که تا آخر از لطف پروردگار
 پس از یادگار آن دو میر کبار
 تمامی مریدان آن یادگار
 ۸۴۶۵ شده زنده زانسان بهر دو جهان
 دگر زین طرف گوش کن زان پلید
 پس از زن ز خود گشت بس منفعل

بشد شاد آن زن در آن انجمن
 دو پورم نموده براهت فدا
 همین بس که هستی بمن داد گر
 بپردی یکی دست قدرت بآب
 بیاورد بنهاد در آن نشست
 دوباره بآن زن بنیکی سپرد
 بشد شاد آزاد زان سرزمین
 بدادی یکی جام کوثر بزین
 بشد روشن از نور آن داورا
 بحق گشت ملحق در آن روزگار
 شب و روز بودی بدرگاه شاه
 بداند خادم در که داد گر
 یکی بد خیال و دگر بد وصال
 ببخشید بر دست آن یادگار
 بحق گشته ملحق بهر دو جهان
 نشستند بر تخت آن یادگار
 شدند رهبر اهل حق زان شمار
 سپردند سر بر همان دو سوار
 که گشتند صاحب بآن خاندان
 چو بنمود بازن خطای شدید
 بدرگاه حق گشت خوار و خجل

- پشیمان شد از آن گناه کبیر
بگفتا مرا نیست چاره دگر
نباشد برم چاره جز این مگر
اگر بخشدم ور فنا سازدم
چو این گفت آندم روان شد براه
بشد داخل جمع در دم نشست
چو سلطان بدید آن سک نابکار
که هر کس گناه کار باشد کنون
چو آن هفت هفتن آبا چلتنان
همه لرز لرزان همه ترسناک
برون آمدند جمله زان انجمن
رشید هم ابا اهل آن جمع یار
دویم باره سلطان بگفتا بقار
بیاید همین دم بخان اندرون
دوباره همه اهل جمع کبار
همه آن غلامان پاکیزه راه
همه خویشان را ز خرد و کبار
فریمان تبر داشت آن دم بدوش
بدل بود بیدار و از لب خموش
چو بر آن کلامات حق داد گوش
بگفتا بسطان نباشد روا
- بشد چاره گر بهر خود آن شریب
که گشتم خجل بر در دادگر
۸۴۷۰ روم بر در کبریا زان شعر
همینست راه و همین بایدم
که تا گشت وارد در آن بارگاه
خمش گشت از ترس لبها بیست
غضبناک گردید گفتا بقار
۸۴۷۵ رود او ازین جمع باقی برون
شنیدند این امر از حق چنان
شده بیهش از قهر سلطان صحاك
نبودی بکس قدرت دم زدن
برون آمد از ترس پروردگار
۸۴۸۰ که هر کس بود عاصی و شرمسار
شود آشکارا بیاران کنون
بگاہ اندرون آمد بنده وار
خجل مند مانده بدرگاه شاه
کنه کار دانسته زان روز کار
۸۴۸۵ ستاده بیا آن یل پاک هوش
از آن حدم حق دلش آمد بجوش
چو شیر نگران آمد اندر خروش
چنین حکم وارونه آری بجا

کنی قهر بر جمله یاران شدید
 بر شاه دین حمله درخواست کرد
 گرینزان زوی گشت آن دادگر
 که ای پور عیسی نه اینست داد
 چرا اینهمه یار مرند شود
 جدا کن ز هم خلق عاصی و پاک
 روانشان ز تن گشت مات و فنا
 گرینزان چرا گشتی از آن سوار
 بگو بهر ما ای شه دادگر
 شود کارگر بر سر کردگار
 زنده ضرب بر فرق شاه از هنر
 که ضربت زند بر سر آن غفور
 که ای پیر عادل ز من گوش دار
 همی کار میکرد بر او ستاد
 همی شرم کردم بران شرمسار
 بهر دور ، هر مظهر و هر مکان
 بنیک و بید هر که هر چه رواست
 گرفتار سازم بدان در عذاب
 فرامین حق بهر شان نشمرد
 هماره کند لعن و نفرینشان
 که اندر جهانست یار شقی

غضبناک گشته بیک تن پلید
 ۸۴۹۰ زروی عدالت تبر راست کرد
 همی خواست بروی زند آن تبر
 نریمان بگفتا بآن اوستاد
 در این انجمن یک نفر بد بود
 ز کی داری اغماض، از کیست پاک
 ۸۴۹۵ همه این غلامان از قهر شاه
 ز پس پیر گفتا بشاه کبار
 چرا خوف کردی ز ضرب تبر
 چگونه تبر اندر این کار زار
 چسان بنده را هست قدرت پیر
 ۸۵۰۰ چه قدرت بود در نریمان چه زور
 بیاسخ بگفتا خداوند کار
 چو این ضرب بودی بعدل و بداد
 که چون حکم وارونه کردم بکار
 از این پس کنم حکم بر بندگان
 ۸۵۰۵ بروی عدالت کنم بازخواست
 بنیکان نکویی کنم از ثواب
 دگر کس بمخلوق بد ننکرد
 سازد کسی شرم از راندگان
 غضب میکند حق بر آن متقی

- ۸۵۱۰ بفرمود با آن سگ نابکار
سرا پاش گردد چو قیر سیاه
سیه گشت رویش بمانند قیر
نمودند یاران و راهم برون
غلامان ورا کرده بیرون ز گاه
- ۸۵۱۵ که چون عاصی از در که شه بُدی
بهر دو سرا گشت او روی زشت
بر او کرده نفرین بهر روزگار
بشد خوار و مردود در هر شمار
که اندر جهان تیره رو خیر است
- ۸۵۲۰ گرفتار شد بر بلا آن هیون
که بگذشت زو چند سال از حساب
فتادش گذر بر سر بد خصال
پریشان و پیچان و نالان شدی
بر او سجده کرد و بگفتا امان
- ۸۵۲۵ شفاعت کن از من بر کبریا
بجز حق ندارم بدایا پناه
شده مبتلا زین بالای کران
بود بهتر آن نار از این عذاب
شده خوار و زار و پلید و حزین
- ۸۵۳۰ بکن التجا بر در کبریا
از آن پس خداوند از روی قار
هر آن کس بُود غرق جرم و گناه
هماندم بفرمان ذات کبیر
ز سر تا بیایش شدی قیر کون
بفرمان سلطان در آن بارگاه
گرفتار درد پلیدی شدی
سراپای اعضاش مجروح گشت
خلایق همه از صفار و کبار
مسمّا برش شد پس آن نابکار
که معنای رش در لغت تیره است
خلایق ورا کرده از ده برون
چنان بود زان درد بد در عذاب
قضا روزی آن پیر صاحب کمال
چو رش دید بنیام گریان شدی
سوی پیر با تاب آمد چنان
آیا پیر بر من ترحم نما
که هستم گنهکار و هم روسیاه
بُود چند سال و مه از این جهان
خوشا نار دوزخ که سوزم بتاب
ز کَلّ خلایق فزون در زمین
امیدم بتست و تو هستی پناه

- ۸۵۳۵ مرا عفو سازد دگر زین بشر
 که دوزخ بُود بهتر از این جفا
 پس آنکه امین خرد زان پلید
 روان شد بدرگاه آن کردگار
 یکی عرض دارم آیا دادگر
 بیاسخ بفرمود سلطان پیر
 هر آنچه بُود در نظر کن بیان
 شفاعت همی خواهی از آن پلید
 نباشد روا عفو او از گناه
- ۸۵۴۰ خطای کبیره نمودست آن
 بُود رانده از در که کبریا
 چنان باخودم عهد کردم دگر
 دگر باره بنیام با النجا
 تو آگاه باشی باسرارها
 همی عالم الغیبی و ذوقنون
- ۸۵۴۵ نباشد مرا قدرت دم زدن
 نگویم که آن نابکار دغا
 همین عرض دارم که آن روسیاه
 درین جامه زین روزگار فنا
 که چون هست مشهور اندر جهان
 بر اسم حق ناروا باشد این
- ۸۵۵۰ بعقبی نگون سازدم در سفر
 که گشته بدرگاه حق روسیاه
 ترحم نمودی بروز جدید
 بگفتا که ای پادشاه کبار
 دهی رخصتم تا بگویم ز سر
 آلا ای خردمند روشن ضمیر
 که آگه بُود حق ز سر نهان
 کنی بر در پادشاه مجید
 که چون کرده با دادگر او خطا
 که بدتر از او نیست در دو جهان
 از آن روشده روی زشتش سیاه
 نسازم ورا عفو در هر دو سر
 بگفتا آیا شاه عالم پناه
 که هم قادری بر همه کارها
 رحیمی، کریمی و بی چند چون
 ولی کن اجابت زمن یک سخن
 بکن عفو جرمش بهر دوسرا
 شده بر بلاها کنون مبتلا
 بده از کرم درد او را شفا
 بُود خادم شاه در این زمان
 که چون بوده است سر سپرده بدین

- کنون یاد آور آیا شاه دین
 که هر کس بُود سر سپرده بیار
 اگر بار او پُر بُود از گناه
 بیخشم گناهِش بآیین تو
 کنون ای شها این پلید کفر
 بمیزان اقرار آیین وجود
 کنی عفو اورا بمن زین بشر
 پیاسخ بفرمود پس پادشاه
 تو هم یاد آور کلام مرا
 نگفتم که هر کس بدور فنا
 نخواهم کنم زان خطاها گذشت
 اول هر که از عهد و پیمان دین
 دویم هر که با جفت همدین یار
 سیم هر که در خاندان خدا
 نباشد زاین خائنان حق رضا
 بدرگاه حق باز بنیام راد
 که ای پادشاه زمین و سما
 بر خاطر من همه مجرمان
 بیخشا گناهِانش این روزگار
 چو زین جام زین دور گردد فنا
 بجام دگر خارجش کن زدین
- که کردی تو اقرار با کمترین
 بهر جامه، هر دور، در هر شمار
 شفاعت کنی بهر او از خدا
 که چون سر سپردست بر دین تو
 سپرده سرش را بحق زین بشر
 روا باشد ای پادشاه ودود
 بماند حسابش بدور دگر
 آلا ای خردمند نیکو لقا
 که گفتم بروز ازل مرترا
 شود مرتکب بر سه کار خطا
 اگر چه بود خلق اهل بهشت
 شکست آورد بر حق از کفر و کین
 کند اختلافی بهر شکل کار
 شود مرتکب بر خطا و گناه
 بیاید شوند در دوسر روسیاه
 بعجز و بلا به زبان در کشاد
 تویی قادر و حاکم دو سر
 هر آنکس در آیین حق شد نشان
 بجام دگر کن نکونش بنار
 بدور دگر کن ورا روسیاه
 بیوشان بر او جامه آتشین
- ۸۵۵۵
 ۸۵۶۰
 ۸۵۶۵
 ۸۵۷۰

مرا نیست دیگر آباحق سخن
 پسندید این رای از راه دین
 بنا بر دعای همان نیکمرد
 ز آن درد و آزار شد رستگار
 در آن جامه گردید دردش دوا
 ندیدی دگر در که شاه دین
 دگر رشته حق نیامد بدست
 که تا گشت اندر زمانه فنا
 گرفتار شد هم بدرد قهار
 چگونه ز آن درد شد رستگار
 بمدرگاه حق بهر آن روسیاه
 شود آن دنی زین بشر رستگار
 شفا خواست بدهد بر او شاه دین
 در آن دم پس از گفتگوی زیاد
 اگر خواهی این سگ بیابد شفا
 که خنزیر می باشد اندر شمار
 که چون دارد امراض در تن شدید
 که تانی خورد گوشت خوک خبیث
 گرفتار باشد باین ناخوشی
 بیاید شود از خبیثان علاج
 که مجروح سگ یابد از سگ دوا

همین قدر خارج شد از شرط من
 چو سلطان شنید این سخن از امین
 پس آنکه خداوند دادار فرد
 ببخشید بروی ، پس آن نابکار
 شفا داده او را بر پیر راه
 ولیکن بشد رانده زان سرزمین
 برفت و آبا قوم خارج نشست
 چو ابلیس زان جام بودی رها
 بجام دگر گشت داخل بنار
 کنون ذکر سازم که آن نابکار
 زمانی که بنیام با التجا
 شفاعت همیکرد بر کردگار
 از آن پس بنا بر دعای امین
 دگر آن خداوند با عدل و داد
 بگفتا بییام ای پاک راه
 برو يك گرازی ز آن کوهسار
 بکن صید او را بر این پلید
 بود رنج امراض او سخت پیس
 نیابد شفا و نبیند خوشی
 که چون درد و امراض بد در مزاج
 زبید یابد هر خلقت بد شفا

۸۵۷۵

۸۵۸۰

۸۵۸۵

۸۵۹۰

- زیس پیر از امر آن کرد کار
یکی خوک ناپاک کشتی بتیر
زیس آن دنی با همه آن عذاب
بخوردی از آن گوشت تا سیر شد
چو شد سیر خفتی بیستر بگاہ
بروز دگر چونکہ بیدار شد
چنان یوم بر یوم آن نابکار
کہ تا بہ شدی همچو اول بکام
کنون ای محبتان حق بشنوید
نبیند دگر فیض اندر بقا
شود رانده از در کہ کبریا
کہ چون پادشہ خوک کرده حرام
باین واسطہ پیر در آن ایام
خبیث است چون گوشت خوک از مزاج
کہ چون خوردش گوشت خوک حرام
از آن پس بفرمان آن دادگر
بجای دگر رفت دوران براند
چو شد خارج از دین حق زان بشر
گرفتار گردید بردام بد
چنین است آیین حق در فنون
اگر سر سپرده بینام بود
- روان شد همان دم سوی کوهسار
بیاورده لحمش بر آن شیر
ز آن گوشت خنزیر کردی کباب
از آن پس روانش چو خنزیر شد
شدی بیہش از خواب تا صبح گاہ
تنش سالم از درد آزار شد
شدی حال او بہتر از روزگار
شدی راحت از درد باروح جام
ہر آنکس خورد گوشت خوک پلید
نگردد دگر داخل جمع شاه
بہر دوسرا میشود روسیاء
خبیث و پلیدست از روح و جام
ز بہر دوا کشت آن زشتنام
از آن رو کند درد بدرا علاج
بشد رفع آن درد پیشس بجام
ورا رانده کردند زان بوم ویر
در آن ملک دین حقیقت نماید
فنا کشت زان پس بدور دگر
بدوزخ نکون کشت اندر ابد
کہ ہر کس کنہکار باشد بدون
بر او نیست زان جام گفت و شنود
- ۸۵۹۵
- ۸۶۰۰
- ۸۶۰۵
- ۸۶۱۰

- ۱۶۱۵ خداوند مهلت دهد مرورا
بدور دگر آن کنهکار زشت
شود داخل جامه مشرکین
خداوند زان جام از روی قار
گرفتار گردد ببرک بلا
اگر جرم او بیش باشد بکان
۱۶۲۰ گهی کلب گردد گهی حیوان
اگر هم بانسان بیاید برون
بگردد بدوران بآن جام نار
زمانی که شد پاک اندر حساب
اگر هی نشد پاک در روزگار
۱۶۲۵ اگر يك هزار و اگر صد هزار
بر او بگذرد هرچه دوران بکار
که تا روز آخر بیوم شمر
دوباره روم بر سر داستان
چو آن داستان رشید سیاه
۱۶۳۰
- که تا زان بشر گردد آنکس فنا
شود خارج از حق بآن سرنوشت
شود مرتد از حق بآیین دین
پیوشد براو جامه پُر زنار
شود سخت بر درد بد مبتلا
گرفتار گردد بجام بدان
گهی میشود خوک گاهی ددان
شود ناقص وزشت زان جام ودون
که تا پاک گردد گناه شمار
شود فارغ آنکه زدرد و عذاب
در آن گردش دون اندر شمار
بر او بگذرد نی شود رستگار
شود دایماً داخل جام نار
شود سرنگون تا ابد در سفر
روایت کنم در بر دوستان
گذشت آن زمان باز زان بارگاه

۱۵۴

حکایت پیره زن و قاوید او

یکی سیر دیگر بیامد پیش
حکایات گویم ز آن پیره زن
ورا ذکر سازم کنون جای خویش
در آن عید شاهی در آن انجمن

- زمانی که سلطان آبا ناجیان
نشسته بُدی شاه بر تخت نور
بجمع حقیقت نشسته چنان
بُدند شاد و خرم بآن جشن و سور
همه خورده زان باده انظهور
مغنی در آن دم بفرمان شاه
بیاراسته يك بساط از سرور
همه آن غلامان در آن بارگاه
بتهلید و تسبیح آن دادگر
زیس مطربان شکر لب بناز
همه آن غلامان در آن جمع یار
همه پای کوبان همه کف زنان
همه بوده سرمست بانگ کلام
دگر ساقی از امر پیر مغان
یکی جام زرش بر کف دست بود
بُدی عین کوثر در آن بارگاه
زیس ساقی مه لقا زان مکان
همی جام پُر کرده زان آب نور
از آن عین کوثر همه زان مقام
که تامست گشتند در آن بساط
چنان بوده آن ناجیان مست حق
- ۸۶۳۵ در آن عید شاهی بیسته میان
غلامان همه حاضر اندر حضور
همه مست بودند پروانه سان
همه بوده حامد بذات غفور
همه بوده سرخوش بآن شوق نور
در آن عید شاهی در آن بارگاه
چو فردوس بودی پُر از زیب نور
بُدند چون ملایک بدرگاه شاه
همه بوده ذاکر زخود بی خبر
همی میزدند نای و طنبور و ساز
بُدند ذاکر ذات پروردگار
همه صوت گوی و همه دف زنان
همه بیخود از خود شده زان ایام
بگردش در آورد جام کران
همی خوانده اوصاف حی و دود
که طغیان نموده باعجاز شاه
شده مست حق با همه قدسیان
بِدادی بیاران حق از سرور
پیاپی همی خورده باده بجام
بُدند سرخوش از بزم و جشن و نشاط
همه گشته ملحق بحق زان ورق
- ۸۶۴۰
- ۸۶۴۵
- ۸۶۵۰

ہمہ گشتہ خامش دگر زان ایام
 کنون ای خریدمند با عدل و داد
 کنون هر کسی هر چه دارد نذور
 کہ تا صرف گردد بحکم غفور
 هماندم بفرمان ذات کبیر
 بیاورد در جمع باقی گذاشت
 بھر کس ہر آنچه بُدی کار ساز
 بُدند تابع امر آن کردگار
 ہمہ دست برسینہ پروانہ وار
 بُدند روشن از نور حق زان مقام
 نبودی بکس قدرت دم زدن
 کہ تا چه شود حکم از کردگار
 بماند ونید رخصتِ صرفشان
 نشد صرف آن نذرہا در شمار
 بپا خاست بنشست سجده کنان
 بگفتا آیا پادشاہ ودود
 دہی رخصت اکنون آیا مغفرت
 شود صرف از امر حی غفور
 تجمّل بکن یکدمی اینچنین
 شود آن زمان صرف این نذرہا
 نگرود روا نذر کس زین سکن

کہ تا ختم شد جشن و بزم کلام
 زپس شاہ فرمود با پیر راد
 بگو تا غلامان پس از جشن و سور
 بیارد بدرگاہ حق در حضور
 پس آنکہ غلامان روشن ضمیر
 ہر آن کس ہر آن نذرو کردار داشت
 بقربان و خدمت بنذر و نیاز
 ہمہ کردہ موجود در جمع یار
 ہمہ بودہ در جمع در انتظار
 نشستہ در آن جمع باقی مدام
 ہمہ بودہ ساکت در آن انجمن
 ہمہ منتظر بودہ بر امر یار
 غرض جملہ آن نذرہا همچنان
 نشد امر از جانب کردگار
 کہ تا آخر آن پیر روشن زمان
 زراہ شفاعت زبان برکشود
 چنین التجایم بود بر درت
 کہ تا جملہ این نذرہا در حضور
 بیاسخ فرمود شہ با امین
 کہ تا پیرہ زن ہم بیاید بگاہ
 چرا تا نیاید همان پیرہ زن

۸۶۵۵

۸۶۶۰

۸۶۶۵

۸۶۷۰

- ۸۶۷۵ رسیدند در حضرت کردگار
شدی صرف پیش از همه اهل یار
شود جمله بر در که حق قبول
که بد مشقت فاویدش از سرو بن
نبودش دگر چیز دیگر بکار
- ۸۶۸۰ چسان هم رود خدمت کار ساز
ولیکن خدا بود آگه ز دل
روان شد پی پیره زن زان مقام
باو گفت پیغام آن ذوالمنن
که حق میکند بر تو حاصل مراد
- ۸۶۸۵ برام تو هستند در انتظار
چو آن پیره زن نیست در این مکان
بجز مشقت فاوید زن در وصول
که تو آیی ایندم در آن بارگاه
زافسردگی گشت روشن چوشید
بهمراه آورد آمد پیش
بشد روشن از نور آن کسریه
همی خوانند اوصاف آن ذات پاک
ز تو نیست بهتر در این انجمن
مقرب بدرگاه آن داوری
۸۶۹۰ بده ناشود صرف اندر حضور
- هر آن وقت آن زال آمد بیار
نیازش زیس هر چه بد از شمار
در آنوقت این نذرها در نزول
کنون یکدم از پیره زن گوش کن
بخانه بدی آنچنان شرمسار
خجل بود چون آورد آن نیاز
در این کار خود بد بسی منفعلی
بفرمود از جمع یکتن غلام
چو خادم شدی داخل خان زن
که شه گفته ای پیره زن باش شاد
کنون شاه با جمله یاران کار
چنان گفته سلطان بآن یاوران
نذورات کس نیست بر من قبول
کنون یاوران کرده از حق دعا
چو آن پیره زن این بشارت شنید
هماندم همان مشقت فاوید خویش
چنان تار سیدی بآن بارگاه
بسجده فتاده ببوسید خاک
زیس گفت سلطان بآن پیره زن
ز کردار از جملگی برتری
کنون هر چه داری نیاز از سرور

پس آنگاه آن زال شد شادمان
بفرمان سلطان پس آن نذر زال
پس از نذر آن زن همه نذرهای
همه نذرهای غلامان کار
چنانست رسم جهان دادگر
کند نذر در راه حق بی‌ریا
که يك دان مویزی بصدق و صفا
بود برتر از چند خروار زر
هر آنکس کند نذر خود باز گفت
بدرگاه حق نذر واکفته‌هان
دگر هر که از راه کبر و غرور
خداوند آن نذرهای در حساب
هر آنکس بخواهد که احسان کند
شود ملتجی بر در دادگر
کند صرف و نارد دگر در نظر
بخواهد زحق مطلبی زالتجا
هر آنکس که کردار نارد حساب
دگر باز گویم یکی داستان

سپردی نیازش بآن خادمان
در آن جمع شد صرف و مقبول حال
شدی صرف در جمع از امر شاه
بآن مشتم قاوید شد پایدار
کسی از صداقت مویزی زبر
قبولست آن نذر بر طبع شاه
هر آنکس کند سبز بر کبریا
که انسان کند صرف از کبر و شر
نگردد مقابل بکردار جفت
نگردد قبول ای برادر بکان
ثوابی کند در ره آن غفور
ندارد قبول چونکه نبود ثواب
بباید بدرماندگی آن کند
بپستی کند نذر حق زان گذر
شود تا قبول نذر آن در شمر
بر آورده گردد بامر خدا
زحق هر چه خواهد شود مستجاب
هم از عهد و دوران شاه زمان

۸۷

۸۷۰

۸۷۱

حکایت کشتی گرفتن میر با داود

- یکی روز کاری خداوند کار
 غلامان همه حاضر اندر وجود
 بساز و بصحبت بیانگ و درود
 پیایی همی خورده از انظهور
 قضا میر پر دل چنان مست شد
 بنطق آمدی آندم از کبر و من
 آلا ای خداوند عالم پناه
 کنی سگهام در دو عالم روا
 اگر چه بود بردرت این گناه
 بداود دوشاهی که دادی کنون
 که برتر ز داود این دم منم
 یکی رشته بر گردنش افکنم
 که چون حق بود میهمان بر تنم
 پس آنکه خداوند با عدل و داد
 خمش گشت دیگر ندادی جواب
 از این سر بفرمان آن بو تراب
 بگفتا ایا میر پر خاشجوا
 تویی شاهزاده در این بارگاه
 روا نیست اینسان شوی کینه ور
- نشسته بتخت مهی پایدار
 بداند حامد حق بذکر و سجود
 همی خوانده اوصاف حی و دود
 همه مست بودند ، روشن ز نور
 که از پست بگذشته در هست شد
 بگفتا باهنک با ذوالمنن
 بتو دارم این دم یکی التجا
 مقدم شوم بر غلامان شاه
 امیدست از لطف بخشی مرا
 ببخشی بینده ایا ذو فنون
 اگر امر سازی در این مسکنم
 اگر سر پیچد ورا بشکنم
 کرا هست قدرت شود دشمنم
 چو بشنید این حرف از میر داد
 که چون بود آن حرفها تا جواب
 بجوشید داود چون بحر آب
 ز راه خرد ترك کن گفتگو
 یکی بنده ام من بدرگاه شاه
 بده گوش بر امر آن دادگر
- ۸۷۱۵
 ۸۷۲۰
 ۸۷۲۵
 ۸۷۳۰

همان امر باشد بماها روا
 نساژیم خود را بحق روسیاه
 بگفتا بداود ای خوش نهاد
 که حق کرده بر تخت اینجانشین
 بگیریم کشتی بتوفیق یار
 هر آنکس که شد غالب از کارزار
 برد آن دو شاهی آبد تا شمار
 خمش گشت دیگر در آن انجمن
 نگفتی دگر حرف از ناسزا
 خمش گشته در انجمن از حیا
 بگفتا آیا داود پاک چهر
 حزین گشته بی ای یل پهلوان
 آبا میر گو ، هان تو کشتی بگیر
 ز نابخردی خویش را بشکنند
 هر آنکس که شد غالب از بیش و کم
 شود نیز محرم بآن کار ساز
 بپا خاستند هر دو در بارگاه
 گرفتند محکم دوال کمر
 بهم زور کردند با جوش و تاب
 ربایم حریم زخم بر زمین
 بآن قدرت اهل جمع کبار

هر آنچه بمامیدهد امر شاه
 بجا آوریم اندرین بارگاه
 بیاسخ بگفتا دگر میر راد
 یکی بارگاہیست اینجا بین
 من وتو در این بارگاه کبار
 بیچیم برهم بقدرت بکار
 سرافراز گردد در این روزگار
 چوبشنید داود زو این سخن
 چو سلطان بدید داود باحیا
 زحق میکند شرم در بارگاه
 براو رحم بنمود سلطان بمهر
 زگفتار پورم چرا این زمان
 اجازه دهم بر تو ای خوش ضمیر
 در این بارگاه هر که هستی کند
 بگیرد کشتی دو پردل بهم
 باو میدهم آن دوشاهی نیاز
 زپس هر دو پُر دل بفرمان شاه
 بکشتی گرفتن نهادند سر
 بیچیده برهم بیچنگ قلاب
 بگفت میر از زور آن شاه دین
 چنان گفت داود بتوفیق یار

۸۷۳

۸۷۴

۸۷۴۵

۸۷۵۰

- ربایم حریفم چویک پره گاه
 بشد عرض داود بحق مستجاب
 که چون میر از یک وجود خدا
 ولی داود از یار و از اهل یار
 که هم قدرت. شاه هم یاوران
 چو شد میر مغلوب زان کارزار
 بداود شد آنچنان کینه‌ور
 نماندی دگر آن مکان او بقین
 برفتی نشستی بیک رهگذر
 ورا قتل سازد بتیر جفا
 چنین بود در فکر میر دایر
 گذشت آن زمان تا که روزی بیار
 بدی میر اندر کمین آنچنان
 همی خواست آن تیر سازد رها
 سه ره اینچنین میر در آن گذر
 همیخواست سازد رها آن خدنگ
 شدی داود آندم بتصویر شاه
 دگر میر زانپس بشرم وحیا
 بدل کرد توبه بدرگاه شاه
 از آن نیت بد داش کرد پاک
 بشد دوست با داود راهبر
- ۸۷۵۵ زخم بر زمین اندر این بارگاه
 بزد بر زمین میر و شد کامیاب
 همی خواست قدرت نشد مستجا
 مدد خواست. شد غالب از کارزار
 مدد کرد بروی بشد باتوان
 برنجید از حق نمودی فرار
 ۸۷۶۰ زکین روی بر تافت از دادگر
 بدی در پی قتل داود زکین
 هر آنوقت داود بیند زبر
 نبودش دگر شرم از پیر و شاه
 که داود کند قتل از تاب تیر
 ۸۷۶۵ گذر کرد داود در آن رهگذار
 بزه کرده بد تیر را در کمان
 بدید شاه بنشسته آن جایگاه
 بداود شدی آن زمان کینه‌ور
 که سلطان بداود نشستی بهنگ
 ۸۷۷۰ خجل گشت میر از شه آریا
 پشیمان شد از آن گناه و خطا
 بیفتاد در خاک شد عذرخواه
 بحق سجده کرد و بیوسید خاک
 بداود نبد بعدها کینه‌ور

<p>بیامد بدرگاه آن کبریا شفاعت کند بهر او از کبیر ز حق خواست عفوش کند در جهان گذشت کرد بر میر از راه دین بشد باز محرم بذات کبیر شدند وصل بر هم چو جسم و چو جان روایت کنم زان دوشاهی بیار چسان آن دوشاهی بداد داد</p>	<p>۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰</p> <p>بیای برهنه بعجز ورجا پناه بُرد بر پیر روشن ضمیر امین گشت شافع برش آن زمان خدا بر بنای دعای امین چو شد عفو تقصیر میر دلیر آبا داود را هبر بعد از آن کنون داستان دگر گوش دار در آن روز کار آن خداوند داد</p>
--	--

۱۵۶

ذکر حکایت گلیمه کول و دوشاهی داود

<p>عوض گشته از حکم آن دادگر دوباره دلش گشت روشن بنور بر دیدن یار داد آمدش بری گشت از دهر ز آیین و کیش سراسیمه بر کوه و هامون شدی نه اورا خور و خواب بُد نی توان همی بود حیران چو سرگشتگان همیشه بُدی منزلش کوه ودشت که آن پیر زان دور در آن مکان بُد از سروپا يك گلیمی بتن</p>	<p>۸۷۸۵ ۸۷۹۰</p> <p>زمانی که بنیام در آن بشر بجام دگر باز کردی ظهور ایام گذشته بیاد آمدش گذشتی ز مال و ز قوم و ز خویش بر فرقت یار مجنون شدی همی بود در ناله گریه کنان نه در سرش هوش و نه در تن روان ز هجران آن یار از خود گذشت بالفاظ کردی بیان گشته آن بُدی لخت و عریان ، زار و حزن</p>
--	--

- ۸۷۹۵ ولی پیر بودی بآن جام او
بجویای آن یار منصور شد
بهر کوه وهر دشت سیران شدی
همی بود جوینده دادگر
زیس داخل يك غرابی بشد
که مخلوق بودی در اوبی شمار
بدی نام او میره باش تجار
۸۸۰۰ بنا که پدیدار شد طوف تاب
ز روی زمین تا سما گشت تار
زیم کرد طغیان چنان موج موج
که نزدیک بودی شود غرق آب
بگفتا بمیره که ای مرد نیو
۸۸۰۵ همه غرق خواهیم شد این زمان
شده تیره کون آسمان تا زمی
شدیم اندر این بحر ناچار گیر
بیرهان بآن ذات حق التجا
که بنشسته در کشتی نمراد
۸۸۱۰ بآن پیر خود نذر نیکو دهد
باخلاص بر پیر خود بگروند
همه خلق زین بحر سازد رها
همین بود کفتم بمن گوش دار
- مستما بمسکین شده نام او
قضا روزی از آن وطن دور شد
بچندین شب وروز طیران بدی
چنان بود ویلان وهم چاره گر
که تا وارد بحر آبی بشد
نشستی بکشتی در آن روزگار
رئیس همه بود يك مردکار
روان شد چو کشتی در آن بحر آب
چنان شد پدیدار طوف قهار
زسر ژاله بارید از جوش اوج
چنان در تلاطم بدی آن غراب
زیس ناخدا بر کشیدی غریو
دگر نیست چاره بما، ناکهان
که طوفان پُر از قهر باشدهمی
بکن چاره از بهر خود ای امیر
بجز حق نباشد کس ایندم پناه
بگو هم باین جمله مخلوق راد
که هر کس بآیین خود رونهد
پناهنده بر در که حق شوند
که شاید خداوند از این بلا
وگر نه بظاهر دگر نیست چار

چو بشنید آن خلق این پند و حرف
 ز پس میره گفتا بآن مردمان
 بدرگاه یزدان بانور و فرّ
 که شاید از این کشتی پرخطر
 و گرنه همه گیر گشته بشرّ
 بجز لطف حق نیست چاره بما
 پناهنده بر در که حق شوید
 که شاید ز راه کرم دادگر
 کند بر طرف این بلاهای سخت
 ز پس گوش کن زان گروه گروه
 يك بد کلیمی ، يك عیسی پرست
 یکی بُت پرست و یکی بُد مجوس
 یکی بود شیعه ، یکی بُد سنی
 همان مرد مسکین بود از حقیق
 که هر يك یکی مذهبی داشتند
 هر آنکس بآیین خود دم زدی
 بسی نذر ها کرده در راه دین
 که بدتر همی گشت طوفان قهر
 بشد وقت کان مردم و آن غراب
 که ناگاه میره نظر کرد سخت
 نشسته بکنج غراب او حزین

۸۸۱

۸۸۲

۸۸۲

۸۸۳

بحیرت بیفتاد زان رود ژرف
 کنون هر که خواهد حیات و توان
 شود التجا آور در این مقرّ
 نجاتی بیاید زین رهگذر
 شویم غرقه جمله بنار سقر
 بخواهید از حق نجات و شفا
 پیران خود نذرهایی دهید
 بماها شود این زمان چاره گر
 رهاند در این بحر مارا بیخت
 که بودند در بحر با آن شکوه
 دگر کس ز کبران تر سا پرست
 یکی از فرنگ و یکی بُد ز روس
 یکی بُد نصارا ، یکی ارمنی
 که بُد طالب ذات حق زان طریق
 بعجز و بلا به سرافراشتند
 پناهنده بر قطب اعظم شدی
 نشد چاره گر بهر کس اینچنین
 همه تلخ شد کام مردم بزهر
 شود غرق از تاب طوفان بآب
 بدیدی در آنجا یکی نیک بخت
 ندارد دگر قید از آن و این

- ۸۸۳۵ سرودش کہ ای مرد روشن ضمیر
 کہ گشته همه خلق زو مبتلا
 بحق روی کرده نشد مستجاب
 کنی رو بآن ذات یزدان فرد
 بفریاد ماها رسد زین گذر
- ۸۸۴۰ رها کرد مارا زطوف قہار
 دہ و دو بتو بردہیم از شمار
 دگر شک بآیین تو ناوریم
 بیاد آمدش روز کار کهن
 در آن تنگنایی زدل داد کرد
- ۸۸۴۵ آیا صاحب ارض ہم آسمان
 ہم از حال این بینوا مخبری
 کہ کردی ابا من آیا لم یزل
 مرا یار باشی بجسم و روان
 گرفتار کردیدہ ای کرد کار
 مرا کردہ شافع چو نوح نجی
 کنی این زمان روی ما را لطف
 رہانی آیا پادشاہ مجید
 ندارم امیدی بہر دوسرا
 ولی دارم از تو ہمین التجا
 بدادم رسی اندر این بحر آب
- ۸۸۵۰ زپس میرہ رو کر بر آن فقیر
 نداری مگر تو خبر زین بلا
 کہ ہر یک ازین خلق در این غراب
 کنون نوبت تست ای نیکمرد
 بآیین خود کن طلب داد گر
 اگر حق بآیین تو شد سوار
 بود شرط ہرچہ بود مال وزر
 بآیین تو جملہ سر بسپریم
 چو بشنید آن مرد مسکین سخن
 پردیور آندم بآن ذات فرد
 بگفتا کہ ای پادشاہ جهان
 تو عالم بہر کار از ہر سری
 مگر نیست بریاد شرط ازل
 بہر دور و ہر مظهر و ہر مکان
 کنون اہل کشتی بطوف قہار
 بیندہ ہمی گشتداند ملتجی
 بدرگاہ تو دارم اکنون امید
 ہمہ اہل کشتی زطوف شدید
 کہ من جز تو ای داور دین پناہ
 اگرچہ غریقم بیحر کناہ
 کنی عرض مسکین ہمہ مستجاب

ز پردیور آندم خداوندِ شید
 هماندم بگفتا بداود راد
 در آن بحر گیرند بس مردمان
 بقر و بطوفان شدہ مبتلا
 بود بر کک او یک کلیمی بداد
 گرفتار کشتہ بطوفان آب
 بز ن ہی بر آن مرکب راهوار
 آبا اهل کشتی رهانش ز آب
 بسی گشت از امر حق شاد کام
 هماندم روان شد چو باد شمال
 کہ تا گشت وارد بآن جایگاہ
 گرفتگی جلو گاہ کشتی بتاب
 شدند اهل کشتی ہمہ شادمان
 بشد ساکت آن موج طوفان ز راه
 نگشتی کسی ز اهل کشتی فنا
 برون کرد سالم ، شدی کامیاب
 بایستاد لنگر فکندی بیار
 شدند شاد و گشتند زانجا برون
 نمودند شکر خدا از مُراد
 نمودند سجده بداود یار
 ہمہ نزد وی بندہ وار آمدند

چو گفتار مسکین بیابان رسید
 شدی آگہ از رازِ مسکین بداد
 بروهان بتعجیل سوی عمان
 گرفتار کشتہ ہمہ بر بلا
 در آن جام ہم پیر بنیام راد
 کہ مسکین بود نام اوزان حساب
 بفرمان حق شو بمرکب سوار
 بفریاد مسکین برس از شتاب
 چو بشنید داود از حق کلام
 چو بنشست بر مرکب آن نیک حال
 شتابان بر رفتی چو باد از سما
 بز د ہی بمرکب در آن بحر آب
 برون کرد کشتی ز بحر آنچنان
 بحکم خدا رفع شد آن بلا
 جهان گشت روشن ز سر تا بیا
 چو داود آن کشتی از بحر آب
 دگر کشتی آورد اندر کنار
 ہمہ اهل کشتی از آن رهنمون
 بساحل نشستند یک یک بشاد
 ہمہ اهل کشتی ز خورد و کبار
 بخاک کف پاش بوسہ زدند

۸۸۶

۸۸۶۵

۸۸۷۰

۸۸۷۵

- زپس میرہ گفتا بآن خازنان
نشستہ بُدی داود راہبر
بشد غرق داود در آن زرچنان
از آن گنج باران در آن زمان
نبودش دگر زان دوشاهی خبر
زپس یار داود ہمہ گنج وزر
نبردی فلوسی از آن زر و مال
زپس یار داود بمسکین راد
بدیدی کہ پیرست شیدا شدہ
ببوسید دستش بشد نیک حال
چسان اندر این بحر گیر آمدی
بپاسخ بگفتا پس آن پیر راد
چو زان جامہ پیش گشتم فنا
مرا یاد آمد زمان کهن
زہجران سلطان جنون گشتم
کنون ای برادر مرا راہ بر
کہ روشن شود باز عینان من
بنوشم از آن بادہ خوشکوار
شب وروز حامد بیزدان شوم
چو بشنید داود ز پیر این کلام
از آن پس ہمہ خلق کشتی نشین
- بیارند گنج و کھر در زمان
بر او ریختند آن ہمہ گنج زر
بجر کردن و سر نبودی عیان
دوشاهی بماندی بمندیل آن
بمندیل او مانده بود از قدر
ببخشید بر بینوایان بفر
گذشتی از آن در رہ ذوالجلال
نظر کرد بشناخت اورا بداد
ز برک کلیمی ہویدا شدہ
بگفتا آیا پیر صاحب جمال
ترا نیک آید نیاید بدی
الا ای خردمند روشن نهاد
درین دور و جامہ شدم باضیا
ز آن جشن شادی ز آن انجمن
کہ بدی چنین برغم آغشتم
رسان بنده را بر در داد کہ
کنم سجده بر حق در آن انجمن
شوم مست روشن در آن جمع یار
بدین حقیقت ز نو مگروم
ز گفتار او کشت بس شادکام
شدند جمع آنجا بصدق و یقین
- ۸۸۸۰
- ۸۸۸۵
- ۸۸۹۰
- ۸۸۹۵

سپردند سرها بآیین دین
 بشد پیر از امر جان آفرین
 شدند وصل بر حق همه آن زمان
 همه رسم وارکان دین مبین
 پذیرفته جمله بحق گشته وصل
 آبا آن همه قوم آزاد شد
 بحق گشت واصل در آن روزگار
 که هر يك براهی نموده روان
 شدی طالب وصل آن دادگر
 زخرم دلی کردن افراختی
 بگفتا بداود ایا راهبر
 که تا وصل کردیم بر ذوالمنن
 شدند بر فرس هر سه باهم سوار
 رسیدند در خدمت ذوالمنن
 شدند داخل جمع سجده کنان
 شدند روشن از نور آن کبریا
 شدند وصل بر حق زنوزان ورق
 بخوردند آن باده کوثری
 بحق گشته واصل در آن جاودان
 که گویند سلطان در آن بارگاه
 از اینکه همه اهل کشتی بیخت

باقرار شاه و بشرط امین
 در آنوقت داود در آن سرزمین
 دلیل گشت مسکین بآن مردمان
 ز پس داود راهبر از یقین
 نشان داد بر قوم از فرع واصل
 دگر میره از لطف حق شاد شد
 که میره بُدی مظهر یادگار
 پس آنگاه میره همان مردمان
 بدادی بایشان همه گنج وزر
 چو بینا شدی خویش بشناختی
 چو بشناخت خود میره در آن بشر
 کنون رهبری کن بما هر دو تن
 پس آنگاه داود آبا آن دویار
 بيك طرفه العين آن هر سه تن
 زمر کب پیاده شدند آن زمان
 ببوسیده هر دو کف پای شاه
 نشستند در جمع از امر حق
 پس آنکه بامر جهان داوری
 شدند مست سرخوش چو پروانگان
 در اینجا روایت شده بر دوتا
 گرفتگی بداود ایراد سخت

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۱۰

۱۹۱۵

- سپردی سرانشان بر خویشتن
بفریده سلطان بداد یار
دگر نیست کس قادر دم زدن
دگر داود از هیبت ذوالجلال
بقهر خداوند داود دین
پس از ساعتی پیر رخشنده جام
امیدم چنانست ای کبریا
کنی رحم بر داود راهبر
زیس پادشه بر دعای امین
دوباره ورا سر بیا حی نمود
زهر نشانه بداد یار
چنان اندر آن عهد وعصر وایام
بفرمان آن پیر رخشنده جام
شنیدم من این راز از مؤبدان
پس آنکه خداوند با عدل و داد
چه بهرم بیاوردی از گنج و زر
بپاسخ بشد گفت داود یار
که چیزی نیاورده زان مال و زر
زیس گفت سلطان بداد یار
بمندیل تو تا بدانیم چیست
چو بشنید داود زشه این سخن
- خطا کرده بر پیر زان انجمن
بجایی که بنیام دارد قرار
چسان جوز بشکسته بر خویشتن
بشد بیخود و گشت هم گنگ و لال
سراپاش شد آب و رفت در زمین
بپاخواست گفتا بشد زان مقام
کنی عرض این بندهات مستجا
ببخشی گناهش زیبا تا بسر
برون کرد داود را از زمین
بسی رحمت و خیر بروی نمود
شش انگشت شد بر یدش استوار
بداد اقل گشت مشهور نام
بشد پیر آن اهل کشتی تمام
نموده بیانش در این داستان
بگفتا بداد ایبا خوش نهاد
که خواهم کنم بر تو نیام نهاد
تو خود آگهی ای خدایا که
همه داده در راه تو روان کند
تو مندیل خود را کشا زین شمار
بود پیر ز زر یا که اینک تهیست
خجل مند گردید زان انجمن
- ۱۹۲۰
- ۱۹۲۵
- ۱۹۳۰
- ۱۹۳۵

- ۱۹۴ بترسید از حق شدی ناتوان
هماندم گشودی چو مندیل سر
خجل گشت از حق شدی خوفناک
بنطق آمد و گفت ای کردگار
خیانت نکرده بدرگاه یار
ندارم خبر من از این کاربار
۱۹۴۰ جو دیدند سلطان که داود راد
زیس گفت سلطان بآن پاکراه
بتقدیر من این دوشاهی نیاز
بانعام دادم بتو از کرم
برانت بُود تا بیوم قیام
۱۹۵۰ بتو میرسد این دوشاهی مُدام
کسی از صداقت برآز تو نام
همه مشکلاتش نمایم بحل
دوشاهی هر آنکس بیاک و براست
۱۹۵۵ چنین گفت سلطان بآن جمع یار
چنان آن دو شاهی بهر کس عیان
بمشرق ، بمغرب ، ببحر و بیتر
بدادش رسد داود شهسوار
مرادش کند حاصل از هر شمار
۱۹۶۰ دو شاهی بقانون و آیین دین
همی گفت در دل خدایا آمان
بدیدی دوشاهی در آن از شمار
بلرزید افتاد بر روی خاک
تو آگاهی از ما بهر روزگار
ندانم چکویم کنون زین شمار
که گشتم بدرگاه حق شرمسار
خجل گشت در پیش آن اوستاد
نکن خوف از حق ، نداری گناه
بمندیل تو گیر آمد بساز
بیر شادمان شو آیا محترم
بهر دور ، هر مظهر و هر مقام
که چون رهبری بر خلائق تمام
دوشاهی کند نذر در هر ایام
ببیند ز تو در دو سر کام دل
کند نذر بر تو دعا مستجاست
از امروز تا وقت روز شمار
کند نذر داود در هر مکان
بکوه و بهامون ، در هر گذر
نجاش دهد از همه گیر و دار
شود شاد و آزاد در روزگار
بُود برتر از یک بقر با یقین

- چو گفتار سلطان بیایان رسید
 بشد شاد از لطف پروردگار
 از آن پس بفرمان شاه الس
 بخلق زمانه بهر یار و کس
 از آنست داود در هر گذار
 بُود پیر شافع ، دلیل رهنمون
 هر آنکس بُود طالب دین یار
 اگر مجرمست و اگر شرمسار
 ولیکن کسانی نیند از حقیق
 اگر نیک باشند اگر نابکار
 بقانون آیین خودشان بیاب
 بفرمان حق آن غلامان کار
 بیوم شمر از گناه و ثواب
 محاسب شوند بر همه انس و جان
 هر آنکس بُود بدسرشت و رجیم
 هر آنکس بُود پاک و نیکو بکار
 ولی طالب دین حق هر که بود
 بروز شمر هم بآن تار و پود
 شود داخل حَتّ جاودان
 شود همدم حور و غلامانیان
 شود شاد آزاد در آن جنان
- بشد داود آندم زحق روسفید
 سرافراز گردید زان جمع یار
 بهر دو جهان داود از پیش و پس
 بهر تنگنایی شدی داد رس
 بُود رهبر خلق در هر شمار
 بهر جامه ، هر دور ، در هر سکون
 پناهنده گردد بآن دو سوار
 بتوفیق حق میشود رستگار
 بهر رشته باشند از هر طریق
 بعدل و بمیزان ، بیوم شمار
 محاسب بر آنها کشد آن حساب
 در آن روز آخر بخار و بیار
 بمیزان عدل و بروی کتاب
 بد و نیک گردد در آنجا عیان
 نکون گردد در قهر ناز حجیم
 بهر دو جهان میشود رستگار
 اگر پاک باشد بجان و نام
 شود روشن آن نور ذات و دود
 شد با ملائک همی همزبان
 شود ذاکر حق ابا قدسیان
 بحق میشود مست در هر مکان
- ۱۹۶۵
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۵
 ۱۹۸۰

امیدم چنانست زان کردگار
 بیامرزد از راه پیر و دلیل
 گذشت آن حکایت ، دگرداستان
 من و دوستان را بهر روزگار
 شویم شاد آزاد در هر سبیل
 بگویم ز پردیور از راستان

۱۵۷

حکایت مست شدن پیر بنیامین

<p>نشسته بر آن تخت حی غفور همی خوانده اوصاف آن نو ظهور بدی با غلامان خود آنچنین پیر مغان ای نکو اعتقاد بخوانید اوصاف ذات غفور مغنی بیا خوش بخوان در نظر بیابند زین جمع خوشکام را شوند سرخوش اندر سما ماه و هور برقص آی در نزد دادار خویش پیایی بیارید از روی داد که تامست کردند در این حجاب بخوانید اوصاف حق زین مقام شوید ذاکر حق آبا کف زنان بجولان بیاورد آن جام زر بدادی بیاران روشن زمان</p>	<p>زمانی که سلطان در آن خان نور بدند هفتن و هفتوان در حضور در آن پرده انوری شاه دین در آندم بفرمود سلطان بشاد بکن راست بهرم کنون جشن و سور دوباره بگفتا جهان دادگر بگو مطربان زرین جام را نوازند بهرم بساز و طمور بیا ساقیا زلفها کن پریش بزین جام زر بر خُم می بشاد دهید بر غلامان می از صواب کنون ای غلامان بیانگ کلام بساز و بصحبت ، بشادی کنان دگر ساقی از امر آن دادگر همی کرد پیر از می ارغوان</p>	<p>۱۹۸۵ ۱۹۹۰ ۱۹۹۵</p>
---	--	---

- همه آن غلامان در آن انجمن
 که نا بوده هشیار در آن مکان
 شدند بپیش آخر در آن بارگاه
 همه مطربان نیز در بزمگاه
 غلامان همه بوده دل شادمان
 خصوصاً امین خرد زان مقام
 که خود را بسططان بینداشتند
 بگفتا منم ذات آن کردگار
 بهریک غلامان نمودند رو
 گواهی دهید بر من از این مکان
 چویاران شنیدند از وی سخن
 که ای پیر دانا بشو هوشیار
 نشسته بتخت مهی پایدار
 غرض پیر با هفتن وهفتوان
 بهریک زهستی نمودی سؤال
 همه يك بيك از کهین ومهان
 بشو هوشیار ومکو اینچنین
 مکن خویشتن کمره از حق کنون
 غرض هرچه بنیام گفتا چنان
 نکردند تصدیق بر حرف او
 از آن پس امین خرد از کدر
- ۹۰۰۰ چنان مست گشتند و بیخود زتن
 همه بوده بردادگر وصف خوان
 که کم گشته جمله بآن سروپا
 زدند ساز نی را بیانگ نوا
 برقص و بشادی همه کف زنان
- ۹۰۰۵ بنوعی شده مست و بیخود زجام
 بهستی چنان سر بر افراشتند
 خلائق بود پیش من بنده وار
 بگفتا بیاران همان گفتگو
 ده هستم کنون شاه صاحب زمان
- ۹۰۱۰ بگفتند از پیر از سر و بین
 نظر کن بین ذات حق آشکار
 که ما بندگانیم ، او تاجدار
 آبا هفت سردار با چلتنان
 که هستم من کنون شه ذوالجلال
 بگفتند ای پیر روشن زمان
 در این جمع موجهه حقه
 مشه از حقیقت بری و سادمان
 نکشتمد پیران همه سوزان
 ندانسته کس طبع او را نمان
 بیاران بشد جمالگی کنند
- ۹۰۲۰

که اینک آبا پیر با نور قر
 که یاران همه گشته کمره زمن
 نگویند بامن دگر چون و چند
 بگفتا بنیام ای نیک چهر
 غلامان شده جمله کمگشته راه
 بیندم در این بارگاه ای خدا
 زشه گشت آندم بسی شادکام
 بپا خاست زان بارگاه منیر
 زدست وزپا جمله بستی بیند
 بشد حالی از خویش از گفت و کار
 پناه برد آندم بدادار خویش
 زپیران بسی آفرید از نبرد
 صف آراسته جمله در آن ورود
 بشد کم در آن جمع پیران برو
 بهفتاد دو بوده اندر هزار
 بدیدند پیران روشن لقا
 چو بنیام جمله بپا خاسته
 پس آنکه بگفتند با آن کبیر
 کنی عرض این بندگان مستجا
 که کم گشته در جمع این مردمان
 اجابت کنم عرضتان زین مکان

زیس گفت با آن جهان دادگر
 بخوان وصف ذاتم در این انجمن
 کنون خیز برپا ویک یک بیند
 هماندم خداوند از روی مهر
 گواهی دهم بر تو هستی خدا
 هم اکنون بفرمان تو جمله را
 چو بشنید بنیام از شه کلام
 هماندم خداوند از امر پیر
 همه آن غلامان بنخم کمند
 پس از ساعتی پیر شد هوشیار
 خجل گشت و نادم شد از کار خویش
 از آن سو خداوند تقدیر کرد
 که هر یک بتشبه بنیام بود
 زبان بسته شد پیر از گفتگو
 که پیران باعداد اندر شمار
 زیس شاه یاران نمودی رها
 همه زان مکان صف صف آراسته
 نمودند کم پیر روشن ضمیر
 چنان هست مارا بحق التجا
 دهی پیر اصلی بماها نشان
 بیاسخ بفرمود بر آن سران

۹۰۲۵

۹۰۳۰

۹۰۳۵

۹۰۴۰

- کنون این زمان پیرهای جدید
 پس آنکه نیازی در این انجمن
 ز پس داود یار با هفتنان
 فشارید در این مکان دستشان
 بدانید آن دست پیر سرست
 ز پس هفتنان اندر آن انجمن
 بپاخاسته اندر آن بارگاه
 بیوسیده دست همه زان نشان
 چنان تا جماعت با آخر رسید
 گرفتند دستش نبد استخوان
 گرفتند دستش بعجز و امان
 همه آن غلامان در آن بارگاه
 ز پس پادشاه پیر را عفو کرد
 دوباره بشد ناطق و باجلال
 دوباره بآن کرسی خود نشست
 خداوند همچون اول آن امین
 دگر زان گذشته نیاورد یاد
 دگر آن غلامان روشن نهاد
- نشانید در جمع ذات وحید
 دعا داده بر رسم آن ذوالمنن
 کنید دستبوسی این مردمان
 هر آن دست او را نبد استخوان
 که بر جمله یاران من رهبرست
 هماندم بفرمان آن ذوالمنن
 در آن جمع پیران ز سر تا پیا
 نبودی کسی دست بی استخوان
 در آن جای آن پیر گشتی پدید
 از آن گشته یاران بسی شادمان
 بیاورده در پیش شاه زمان
 بحق کرده از بهر پیر التجا
 یکی جام می هم بدادش بخورد
 بشد شاد از امر آن ذوالجلال
 کلید دو عالم بدادش بدست
 بیفراخت، کردش بسطان دین
 دوباره بشد پیر حاصل مراد
 بالطف حق جمله گشتند شاد

۱۵۸

[خوان بقا وخوان فنا]

- ز پس آن خداوند با عدل و داد
 بفرمود آندم بینام راد
 ۹۰۶۰

- هم اکنون دوخوان آر در بارگاه
 بیارید در پیش این مردمان
 بایشان دهم از ازل تا ابد
 کنون خوانها ده بایشان نشان
 ۹۰۶۵
 برند قسمت خویش از هر دو خوان
 ز پس پیر از امر آن دادگر
 ببردند در جمع آن مردمان
 بهفتاد دو انجمن زان مکان
 که هر صف هزاران بدی از شمار
 ۹۰۷۰
 غرض پیر چون خوانهای زرین
 در آن خوان باقی یکی نان بجام
 ولی خوان فانی بدی پرنگار
 چو آن مردمان بر دو خوان زان گذر
 پسند کرده آن خوان فانی زبر
 همه داخل رنگ فانی شدند
 ۹۰۷۵
 ولیکن همه سرورانشان بدین
 نخوردند زان نان فانی دگر
 بهفتاد دو پیر گشتند نام
 ز خوان بقا نیز خورده طعام
 پس آن مردمان جمله در هر دوسر
 ۹۰۸۰
 نبودند چون طالب کردگار
 یکی پُر زباقی یکی از فنا
 زهر خوان بخواهند در دو جهان
 جدا سازم از هم همه نیک و بد
 کنند سیر بر هر دو از جسم و جان
 زباقی وفانی در هر زمان
 بیاورد آن خوانها زان شعر
 زباقی و فانی بدادی نشان
 صف آراسته آن همه مردمان
 بهر صف یکی بود هم سرفطار
 ببردند در انجمنها چنین
 نهاده بُد و سفره بُد بی طعام
 هزاران طعامات خوش بُد بکار
 نمودند بر قلب هر دو نظر
 بخوردند از آن در آن حاضر
 زحق در گذشتند فانی شدند
 شده روشن از نور شاه مُبین
 جدا گشته زان مردم گاو خر
 بحق وصل گشتند در آن ایام
 ز لطف الهی شدند شاد کام
 شدند رانده از در که دادگر
 از آن باب گشتند اهل کفار

- کنون در جهان در همه جامه‌ها
شوند عابد حق ز بهر فنا
ز بهر فریب خلاق بفن
ندارند کردار جز گفتگو
ندارند معنی وهم رنگ و بو
نگردند داخل بعقد زنان
نه دنیا بکامست و نی عاقبت
که چون خواستند فانی از ذات رب
بخسران بگردند در دون دهر
که آن مردمان را ز روز نوشت
کنون تا ابد هی شوند غرق خاک
بود مویشان زرد چشمان کبود
زرنگ و لبیند، هم خوش کلام
هر آنکس بخواهد شود نیکنام
که آن خلق در هر زمان زین نشان
ندارند خوش از کلام خدا
بود دین و آیینشان زیب و زر
بر خود نمایی کنند بندگی
گذشت آن حکایت در آن انجمن
یکی داستان هم از آن روز کار
کنم آن روایت بتوفیق یار
- شوند هر زمان ظاهر از نامه‌ها
کنند توبه از کذب هم از ریا
شوند زاهد توبه‌کار از سخن
بیاطن بدند و بظاهر نکو
که دنیا پرستند، افسانه‌گو
مجرد شوند دایم از هر زمان
شوند خارج از مذهب هر ملت
خداوند کرده بر آنها غضب
بعقبی شوند هم نکون در سفر
تن و روح بد خاک اندر سرشت
نباشند طالب بآن ذات پاک
باین آیه آیند اندر وجود
مُحیل و مکارند، باطن حرام
پیر هیزد از آن گروه در ایام
شوند منکر حق ز مردم نهان
نباشند مایل همی بر بقا
خورند و بخواهند چون گاو خر
ندارند ایمان بجز راندگی
ز دیگر زمان باز گویم سخن
بیاد آمده مجرما گوش‌دار
بدوران سلطان در آن روز کار
- ۹۰۸۵
- ۹۰۹۰
- ۹۰۹۵
- ۹۱۰۰

حکایت یوسف برهنہ کہ با داود
برادر اقراری بودند

- ۹۱۰۵ بُدی يك غلامی بدرگاہ شاه
مقرب بدرگاہ دادار بود
همی خواند اوصاف حی و دود
بدین حقیقت در آن روزگار
ولی بود در دهر بی کنج و مال
بیوسف برهنہ ملقب بُدی
کہ تا روزی آن یوسف ناتوان
سزاوار نبود در این روزگار
برادر چوتو هست مارا کنون
چنان دارم از تو امیدای آخا
بما لقمہ نانی کرامت کند
چو بشنید داود زیوسف سخن
بگفتا آیا شاه عالم پناه
دلم سوخته بہر یوسف چنان
تہی باشد از مال و زر دست او
امیدم چنانست ای کردگار
بتوفیق حق اندر این روزگار
کہ چون بامن ایندم برادر بُود
- ۹۱۱۰ کہ یوسف بُدی نام آن خوش لقا
شب و روز بودی بذکر و سجود
بباز و بصحبت، بحمد و درود
آخی بود با داود شہسوار
تہی بود دستش ز زر از وبال
شب و روز در ذکر یارب بُدی
بگفتا بداود ای پهلوان
بباشم چنین در جهان خوارزار
چرا اینچنین زار باشم بدون
کنی عرض بر درگاہ کبریا
تم را ز این رفج راحت کند
روان شد بدرگاہ آن ذوالمنن
یکی عرض دارم بکن مستجا
کہ بی مال و حالست، بی خانمان
باین تنگنایی نباشد نکو
بیوسف دہی لقمہ نانی بیار
شود شاد و خرم دل و رستگار
بدرگاہ حق عبد کہتر بُود
- ۹۱۱۵
- ۹۱۲۰

روا باشد اینزد بلطف و کرم
 چو بشنید سلطان زداود سخن
 اگر نان دهم بر برادرت هان
 نیاید دگر بر در بارگاه
 چو بشنید داود زشه این کلام
 هماندم بپا خاست آمد برون
 بیامد چو یوسف بنزد آخی
 زپس داود آنچه که شه گفته بود
 بیاسخ بگفت یوسف ای راهبر
 رسد گر بمن لقمه نانی بیار
 فنا سازدم در جهان زین بشر
 برو عهد کن با خدای جهان
 چو بشنید داود زیوسف کلام
 بحق سجده کرد و بپا ایستاد
 همه امر و فرمان تو سر بسر
 بیاسخ بمن گفت یوسف بداد
 بمن ار رسد لقمه نانی ز شاه
 شب و روز در خدمت کرد کار
 اگر کمره گشتم بدرگاه شاه
 چو بشنید سلطان زداود خبر
 که من می شناسم خلیق و را

رهانی پس او را ازین هم و غم
 بگفت ای هشیوار محرم بمن
 برادرت کمره شود بعد از آن
 شود دون پرست وبری از خدا
 ۹۱۲۵ دگر از برادر نبردند نام
 طلب کرد یوسف پس آن رهنمون
 بگفتا چه خواهی زمن ای سخنی
 بگفتا بیوسف همه زان ورود
 کنم شرط زین پس آبا داد گر
 ۹۱۳۰ اگر کمره گشتم بهر روز کار
 بعقبی نگونم کند در سقر
 زقول من ای رهبر باتوان
 بیامد بدرگاه شد زان مقام
 بگفتا آبا شاه با عدل و داد
 ۹۱۳۵ بگفتم بیوسف ز یوم شمر
 کنم شرط اقرار با اوستاد
 نگردم دمی دور زان بدرگاه
 شوم جان فشاننده، خدمت گزار
 هماندم کند جان مارا فنا
 ۹۱۴۰ بخرندید گفتا آبا راهبر
 اگر بدهمش مال کردد فنا

- ولی بر دعای تو ای پا کراه
 دگر شرط اینست زین روزگار
 شود گمره از حق نشیند پست
 بتو آن زمان امر سازم چنان
 چو شد ختم این عهد در بارگاه
 بتوفیق حق یوسف اندر شمار
 قریب دو صد میش و بزُبد و را
 شب و روز با کله دمساز بود
 ز پس گفت سلطان بداود کنون
 نگفتم بتو در اول زان شمر
 اگر سوی حق نی کند باز گشت
 بقهر و غضب سازم او را فنا
 چو بشنید داود هماندم دوان
 و را یافت در قلب یک کوهسار
 ز پس گفت داود بیوسف بقار
 تو کردی آبا حق چنین شرط کار
 نگردی بحق گمره و دون پرست
 اگر گمره گشتی بهر روزگار
 کنون بین تو احوال خود ای آخا
 شب و روزها ن دون پرستی کنی
 همی ترسم آن روز کان کبریا
- دهم لقمه نانی بوی چندگاه
 هر آندم که یوسف شود قلب تار
 ز حق دور گردد شود دون پرست
 و را بر آدری همچو درندگان
 گذشت آن زمان تاپس از چندگاه
 بشد در جهان منعم و مالدار
 دگر ترک کردی جهان داورا
 دگر بی خبر از حق و راز بود
 که یوسف شده گمره از حق بدون
 برو زود اکنون و را کن خبر
 پشیمان نگردد از آن کار زشت
 که تا غرق گردد بنار جفا
 بشد در پی آن برادر روان
 که گله چراندی در آن روزگار
 آیا ناخرد بنده شرمسار
 اگر حق بتو نان دهد در شمار
 شوی خادم حق بهر پیش و پست
 ترا فوت سازد جهان کردگار
 شدی گمره و دور از کبریا
 بجان و تن خود غضب افکنی
 بتو قهر آرد شوی جان فنا
- ۹۱۴۵
 ۹۱۵۰
 ۹۱۵۵
 ۹۱۶۰

- کنون زود بشتاب ، رو سوی شاه
 چو بشنید یوسف زداود سخن
 مگر حق نداند بدل روز و شب
 بهر جای باشم خدا با منست
 همیشه بمعنی در آنجاستم
 ولیکن بظاهر نباشد مجال
 که او از کرم مال و حالم بداد
 کنون ملتجی آم بشاه مجید
 نگیرد ز دستم همین مال و حال
 اگر ساعتی دور کردم ز گاه
 بجای همان خدمتم این قرار
 کنم نذر سلطان بر است و بپاک
 مرا واگذارد باین رأی خویش
 چو داود زیوسف شنید این کلام
 هر آنچه که یوسف بیان کرده بود
 غضبناک گردید سلطان بوی
 نخواهم کنم نذر او را قبول
 چنین است آیین و دین حقیق
 اگر هر چه دارد کند نذر حق
 کنون رو سوی یوسف دون پرست
 همی خواست داود بدر گاه شاه
- ۹۱۶۵ که تا عفو سازد ز تو این گناه
 بگفتا آیا صاحب کار من
 کنم حمد و تسبیح آن ذات رب
 خصوصاً دلم منزل ذوالمنست
 بمن میدهد آنچه زو خواستم
 که آییم همیشه سوی ذوالجلال
 ز الطاف او گشته ام قلب شاد
 مرا هان نسازد دگر تا امید
 کند عفو جرمم بلطف و جلال
 همه میش و بزهام گردد فنا
 که هر چند کله بر آرد بیار
 همین قدر ما را نسازد هلاک
- ۹۱۷۰
 ۹۱۷۵
 ۹۱۸۰
- کنم حق پرستی در این جای خویش
 بیامد بدر گاه شه زان مقام
 همه عرض بنمود بر آن ودود
 بگفتا بداود که ای نیک پر
 که چون شرط بشکستد در این رسول
 شکست هر کسی عهد در هر طریق
 نکردد دگر عفو در آن ورق
 ورا کن فنا تا شود خوار پست
 بمعجز و بلا به کند النجا

- ۹۱۸۵ کند عفو تقصیر یوسف بگاہ
خداوند آندم بخشم و برود
که داود بشد بیخود از خود چنان
هماندم بفرمان حق شد روان
که تا یافت اورا بیک کوهسار
در آن لحظه یوسف بُدی بر درخت
۹۱۹۰ که تا گلّه در زیر زان بر گها
ز فوق درخت دید یوسف چنان
اول بر دهن زد بقیل و بقال
بدیدی که آن گرگ از قال قیل
چو یوسف بدید هان نیست چاره گر
۹۱۹۵ که دی گفت داود بفرمان یار
اگر سوی حق ناوری باز گشت
در آندم پشیمان شد آن دون پرست
کنون توبه کردم ز کردار بد
دوباره بنالید گفت ای آخا
۹۲۰۰ در این تنگنایی بفریاد رس
غرض هر چه یوسف بشاه و بیبر
پناه بُرد بهرش نبودى نجات
چنان بُد بناله پس آن دون پرست
هماندم همان گرگ آنجا رسید
- که یوسف نگردد ز قهرش فنا
بداود چنان تند سیری نمود
بتصویر شد همچون گرگ دمان
پی قتل یوسف چنان بُد دوان
بر او بنگرید داود از روی قار
همی ریخت بر ک درخت او بسخت
خورند و کنند صاف پس اشتها
که آمد یکی گرگ بهرش دمان
که شاید از او بگذرد آن قتال
نرسید آمد بنزد نخیل
که این آن بلاست آمد ز بر
بباید برت يك بلاى قهار
ترا قتل سازد ندارد گذشت
بگفتا آیا پاد شاه الست
مرا عفو کن از کرم ای احد
آیا داود یار ره بر نما
که جز تو ندارم دگر یار و کس
بداود و یاران روشن ضمیر
که چون عهد بشکسته در آن صفات
که آمد ز قهر خدایش شکست
بشد حمله ور بر اخی او شدید

- ۹۲۰۵ دوپایش گرفت کرک از روی قار
بزد بر زمین کرد او را اسیر
بدرید او را بگاز و بچنگ
بشد فوت دیگر کس او را ندید
که تا آمدی نزد شاه جهان
۹۲۱۰ نظر کرد آندم بشد هوشیار
نظر کرد بر سوی خود آن زمان
از آن کار بسیار شد دلش تنگ
شده قاتل یوسف نامدار
زخوف خداوند آن دُر نسفت
۹۲۱۵ ولی بود بهر اخی پای سُست
که تا چند روزی گذشتی از آن
رضاشد برآی جهان داورا
شود آخر از قهر دادار پست
کند نذر حق نیست بهرش امان
۹۲۲۰ کند باز گشت سوی پروردگار
خدا میکند جرم او را گذشت
شود کمره از حق بید رهنمون
ورا میبندند پاره اندر جهان
نگردد قبول عرض آن زان ورود
۹۲۲۵ که هر کس کند توبه از هر مراد
اخی بود بپیش در آن فوق دار
بقدرت ورا سخت آورد زیر
هماندم بفرمان شه چون پلنگ
چو سر تا پپایش بهم بردرید
زپس کرک رجعت نمودی دوان
دگر باره سلطان بداود یار
چو داود بهوش آمد در آن مکان
بدید دست و پایش بخون گشته رنگ
بدانست از حکم پروردگار
زپس زان کرامات چیزی نگفت
برفت در لب رود خود را بشت
شب و روز محزون بُدی آنچنان
فراموش بنمود دیگر ورا
چنین است هر کس که پیمان شکست
اگر جمله دارائیش در زمان
ولی هر که بشکست پیمان بکار
کند توبه از صدق در هر نوشت
وگر نه کسی همچو یوسف بدون
بحکم خدا کرکهای دمان
دگر توبه کردن با آخر چسود
خداوند فرمود با پیر راد

نگردد ز خود منخبر از فوت جان
 بمیرد بحکم خداوند کار
 اگر چه بُود غرق بحر گناه
 بلطف خدا میشود رستگار
 شود داخل جنت جاودان ۹۲۳۰
 ولیکن کسی گیر آید بموت
 اگر هر چه دارد کند نذر یار
 نگردد دگر توبه او قبول
 ورا در عقوبت کند شرمسار
 گذر کن از آن مجرم از روی داد ۹۲۳۵
 یکی داستان دگر گوش کن

۱۶۰

حکایت شاه صفی اردبیلی

در آن دم که سلطان در آن روز کار
 یکی مرد بودی صفی نام او
 بُدی مظهر پیر سماعیل یار
 آبا عیسی آن مرد نیکو لقا ۹۲۴۰
 ز عیسی بگویم در آن جسم و جام
 ولی داشت عیسی حماران ببر
 صفی همیشه با پشت خود میکشید
 اول بشنو از عیسی پهلوان
 بتخت حقیقت بُدی پایدار
 که بودی یکی ذره در جام او
 که گفتم حکایات آن از شمار
 کشیدند همیشه بدر گاه شاه
 ز هفتاد دو پیر بودش مقام
 بحمار همیشه کشیدی ز بر
 از آن باب رویش شد از حق سپید
 کشیده بحمار همیشه چنان

- ۹۲۴۵ همی دید هر روز کرک دمان
بر او میشدی نازل آن کرک هار
نشد چاره کر هر چه شد چاره جو
پی قتل آن کرک بد در کمین
که نا که همان کرک آمد دمان
- ۹۲۵۰ بیامد دمان تا بنزد حیون
بشد داخل جمع شاه الس
روان شد بدرگاه حق با شتاب
بدل گفت ای پادشاه احد
کنی حفظ مارا ز کرگان هار
- ۹۲۵۵ حماران کند قتل در این سکون
ز تو میشود نازل ای دادگر
نسازی حواله برم کرکها
بهر کار واسرار هستی همین
ولیکن نیم من ز خود هوشیار
- ۹۲۶۰ که هر روز قلمم بان بشکنی
ندا آمد از کرد کار مری
دگر نی شود داشته حمارها
ندیدی دگر کرکهای دمان
بدرگاه حق بود خدمت گزار
- ۹۲۶۵ شدی شاه در خان او آشکار
- که تا یک بلا بهر او شد روان
در آن دم که هیمه بریدی زدار
دریدی یکی از حماران او
که تا آخر عیسی ایامی بکین
نظاره همی کرد در هر مکان
ز درگاه سلطان شدی آن برون
دریدی حماری و رفتی پس
پس آنگاه عیسی بحال خراب
نشست و بدرگاه حق دم نزد
امیدم چنانست در هر شمار
ز درگاه تو میشود آن برون
همه خیر و شر در همه زیر و بر
امیدم چنانست زین بعدها
ندارم توانی دگر بیش از این
اگر چه گناهم بود بی شمار
ز بهر چه این کرک نازل کنی
چو گفتار عیسی بیایان رسید
که ای مرد بگذر از این کارها
پس از آن دگر عیسی پهلوان
که تا عمر بودش در آن روز کار
بیاداش آن رنج آخر بکار

که با دستور گشت همدم براس
 دگر از صفی گو روایات را
 کشیدی بیشت هیمه‌ها را بکام
 بشد خسته از رنج در آن روان
 نمانده دگر در برَم هان توان
 که راحت شوم یکدم از روزگار
 بگفتا روا باشد این ای آخی
 نهادی آبر روی دوش حمار
 بدرگام حق آمده شادمان
 هزاران قدم راه رفتی چنان
 کشیدی زدل آه و آمد پیش
 که کردار خود را نمودم بطل
 آبر پشت خودهان کشیدیم بار
 شدیم این زمان از کجی تیره بخت
 که بارم بنه بر زمین ای آخا
 همه رنج و کردار من باد شد
 نهادی بروی زمین بار را
 ببردی که تاجای اول گذاشت
 بخود بر نهادی پس آن نیکبخت
 بتن خستگی خود زدی بر زمین
 بجان و روانش توانی نبود

که آن شاه بودی همان شاه حیاس
 بگویم ز پس آن حکایات را
 زمانی صفی همچنان زان ایام
 که تاروز کاری صفی در زمان
 بگفتا بعیسی که ای همزبان
 بنه بار من برسر يك حمار
 چو بشنید عیسی سخن از صفی
 هماندم صفی بار خود زان گذار
 از آن پس شده هردوتن باتوان
 پس آنکه صفی بود غافل بآن
 که نا که بشد نادم از کار خویش
 بگفتا درینا ازین روز و حال
 بود چند ایام و سال از شمار
 نکشتیم خسته نشد حال سخت
 بگفتا صفی پس بعیسی براه
 هر آنچه که کردار دریاد بُد
 بقول صفی عیسی آندیم براه
 پس آنکه صفی بار خود را بداشت
 در آنجا دوباره همان بار سخت
 بیاورد تا در که شاه دین
 دگر رشته بار از خود کشود

۹۲۷۰

۹۲۷۵

۹۲۸۰

۹۲۸۵

- در آنجا یکی بود پالانِ خر
هماندم خداوند زان بارگاه
زان بارگاه مهی کردگار
بعمدا نشستی بیالانِ خر
بجنبید بر خود بنالید زار
گناهم ببخشا بشرط وقرار
بپاسخ بفرمود پس شاه دین
خدا در دوسر باشد از تورضا
زتو آید احسان نیاید گناه
صفی گفت ای شاهِ عالم پناه
پس آنکه خداوند از روی مهر
برون آی از زیر پالانِ خر
صفی چون شنید از خدا این سخن
پس آنکه صفی در بر کردگار
بالطاف حق شد چنان نیک حال
پس آنکه خداوند گفت ای صفی
بدادم بتو لقمه نانی چنان
بایران و توران، در هند و روم
زتو تا چهار پشت کردد ولی
از آن پشت تا هفت پشت از شمر
شریعت، طریقت بدست شما
کشیدی برو گشت بیهش دگر
بشد از صفی در دو عالم رضا
بیامد برون، کرد زانجا گذار
صفی گشت بیدار و شد باخبر
بکن رحم بر من آیا کردگار
بکن در دوسر هم مرا رستگار
آلای صفی مردک پاک طین
دگر هم معافی بهر دو سرا
کنون هر چه خواهی زیزدان بخواه
زتو خواهم آزادی از دوسرا
بپاخواست گفت ای درخشنده چهر
بشو شاد آزاد در هر دوسر
بشد شاد و روشن دل از سرو بن
بسجده فتادی چنان هفت بار
که شد روشن از نور آن ذوالجلال
زمن بشنو اسرارهای خفی
که سلطان شوی تو بعهد زمان
شهنشه شوی در همه مزر و بوم
پس آنکه شود پادشاه جلی
شوند پادشه در همه بوم و بر
روا گردد اندر زمانه براه

۹۲۹۰

۹۲۹۵

۹۳۰۰

۹۳۰۵

۹۳۱۰

که هم شهریارید هم پیشوا
کنون رو بگیلان هم اردبیل
برو خدمت شیخ زاهد بکن
زهفتاد دو پیر دارد مکان
مریدان فراوان بود در برش
لقب رکن الدین است در آن صفات
بود اهل عرفان و سالک براه

۹۳۱۵

زیس دختر خود بتو میدهد
صفی چون شنید این سخن از خدا
پس آنکه باذن خدای جلیل
از آن کوچ کرد و بگیلان رسید
صفی پس در آن خانقه از شمار
که ناقلب او گشت از حق منیر
هر آنچه که سلطان بآن وعده داد
یکی دختری داشت زاهد چوماه

۹۳۲۰

یکی پور تولید گشتی از آن
از آن صدر هم گشت علی آشکار
ز ابرام گشتی جنید آفرید
زحیدر سماعیل تولید گشت
بایران زمین گشت او تاجدار
همان شاه سماعیل آن شاه عباس

۹۳۲۵

شوید در دو کیتی بفرمائروا
در آنجا بحق میرسی زان سبیل
غلام حفست او بآن سرو بن
بود پیر موسی براو میهمان
یکی تاج حق باشد اندر سرش
تصوف بود مذهبش زان حیات
بتو میشود یکدمی پیشوا
از آن پس زحق آنچه خواهی رسد
بشد شاد آزاد در دوسرا
روان شد بیامد سوی اردبیل
بدرگاه زاهد دمی آرمید
کشیدی بسی رنج زان روزگار
نشستی آبر تخت زاهد دلیر
برش گشت حاصل همه زان مراد
ز بهر صفی عقد بستی بگاہ
که بدصدرالدین نام آن در زمان
زخواجه علی شد براهیم یار
دگر از جنید گشت حیدر پدید
سماعیل شد شاه اندر نوشت
زنسل صفی بد در آن روزگار
بد از نسل آن مرد یزدان شناس

- ۹۳۳۰ که هر دو بُدند مظهریاد کار
 دگر آن حکایت بماند بجا
 بُود مقصدم از حکایات شاه
 زآیین حق مختصر زان ایام
 دگر داستانی زآن پیره زن
 بُدی ذات حقشان بجامه سوار
 که چون نقل گشته بتاریخها
 هر آنچه که بگذشته زان بارگاه
 دهم شرح از روی قدسی کلام
 بیان سازم اکنون در آن انجمن

۱۶۱

حکایت پیره زن که مادیانش
 کم شده بود

- ۹۳۳۵ یکی پیره زن اندر آن روز کار
 قضا مادیان کم شدی زان محال
 که ناپیره زن نزد داود رسید
 چنان کم شده مادیانی مرا
 بزنی گفت داود برو زان گذار
 بُود مادیانت در آنجا کنون
 نشانش بُود اندر آن مرغزار
 پیشانیش هست خال سفید
 هماندم عجوزه برفتی دوان
 نه چشمه بُدونی که آن مرغزار
 ندیدی از آن مادیان هم نشان
 بدید مادیان زاده در سنگلاخ
 یکی کرّه نر بُود در برش
 یکی مادیان داشت حامل بیار
 ورا هر چه جستی ندیدی وصال
 بگفتا بدادود بآه شدید
 نکردم ز هیچ جای پیدا ورا
 بآن چشمه آبی در آن مرغزار
 برو آر اورا باین رهنمون
 ۹۳۴۰ یکی کره آورده ماده بیار
 چنین دیده در عین باطن بدید
 بسی جستجو کرد در آن مکان
 بُدی سنگلاخ اندر آن دوهسار
 که تارفت در سنگلاخی کران
 چه جایست ناراحت و پیر زراح
 ۹۳۲۵ سپیدی نباشد در آن پیکرش

عجوزه ز گفتار داود چنان
 بیاورد پس مادیان را بزیر
 هر آنچه که گفتار داود بود
 که داود چنین بوده بامن کذاب
 ۹۳۵۰
 که تا بعد از این کس نکوید دروغ
 بیاسخ بگفتا بزین شاه دین
 که داود همه راست گفتی بنام
 که تا بعد از این بندگان خدا
 ۹۳۵۵
 که چون قادرست آن شه دادگر
 اگر چه بُدند هفتنان مقتدر
 که تا حق نخواهد همان هفتنان
 خدا گر بُود میل او با کسی
 بزور هنر میشود پیلوار
 ۹۳۶۰
 و گر میل حق نبود با هر بشر
 شود عین دل کور در هر شمر
 ولی سوی هر کس بُد از حق نظر
 بحکم خدا قادرست در دوسر
 بکن مختصر مجرما این سخن

بشد تنگدل گشت هم ناتوان
 هماندم بیامد بنزد کبیر
 بیان کرد در حضرت آن ودود
 مؤاخذ نما بروی از این حساب
 ز حکم حق آید همیشه فروغ
 برو هان در آنجا آنها بین
 منش کرده وارو همه زان مقام
 نسازند مکشوف اسرارها
 سران را بیا ، پا نویسد بسر
 حقیرند لیکن بر دادگر
 ندارند قدرت کنند این و آن
 اگر همچو موریت یا چون خسی
 شود رهبر دین وهم بابصار
 اگر باشد آن مرد صاحب بصر
 نگردد ز اسرار کس باخبر
 شود قطب دین در همه بوم و بر
 شود صاحب عصر در هر بشر
 بگو داستان دگر بهر من

حکایت عابدین

- حکایت کنم ایندم از عابدین
 یکی مرد پاکیزه بود آن زمان
 خودش باسه پورش بدی شه شناس
 بدی عابدین نام پور کهن
 کسی بردی ار نام شه آن زمان
 شب وروز با اهل حق بود بکین
 زهر راه مردم بآن صدق و صاف
 در آن راهها عابدین از کدر
 از آن ره اگر اهل حق بگذرند
 شود رنجه زان خارها پایشان
 غرض اینچنین عابدین بود بکین
 که تا بابش آمد بدرگاه شاه
 بگفتا آیا شاه عالم پناه
 کنی عابدین را بقدرت فنا
 بفرمود سلطان بآن مرد راد
 کند هرچه در راه حق کفر کین
 سد پور مهان بهرتو، این، زمن
 بود ذات او خالص و پاک طین
 که آن عابدین، عابد دین ماست
- ۹۳۶۵ که چون بود او خصم بر شاه دین
 پسر چار بودش در آن خاندان
 ولی پور که ترش بود شبه ناس
 چنان بود منکر بسططان دین
 بدی عابدین دشمن جان آن
 ۹۳۷۰ بدی دشمن دین جان آفرین
 همی آمدند سوی حق بر طواف
 بینداخت بس خارها در گذر
 بآن خارها پایها بسپرنند
 که تا ترك سازند آن رایشان
 ۹۳۷۵ که مخلوق زو گشته بس دل حزین
 شد عارض زدست همان کینه خواه
 چنان هست بر در کتبت التجا
 نگردیم زین بیشتر روسیاه
 معافست آن عابدینت
 ۹۳۸۰ شود عفو از لطف جان آفرین
 رضا هستم از او بهر انجمن
 ملن شلوه دیگر از آن عابدین
 خداوند در هر دو سرزو رضاست

- چو بشنید باب پسر این کلام
 قضا عابدین روزی از مدرسه
 ۹۳۸۵ که ناگه بر او گشت نوری جلی
 سراپاش شد غرق آن بحر نور
 بشد مست انوار حق آنچنان
 بر او شد چنان نور حق جلوه گر
 ۹۳۹۰ بشد عین بینا دلش پُر ز نور
 چنان گشت بینا در آن روز کار
 زهر دور ، هر مظهر ، از هر گذار
 زخود باخبر شد بحق آشنا
 نظر کرد بر کتب قرآن پاک
 ۹۳۹۵ کتبها و قرآن همه زان حساب
 در آندم تنی چند از دختران
 چو دیدی فقیه عابدین گشته مست
 فقیه گفت ای عابدین زین خیال
 شدستی چنان مست بر دختران
 ۹۴۰۰ بیاسخ بگفت عابدین با ملا
 نیم عاشق دختران زین محل
 که آن شاه سلطان صحاکست بنام
 بهر دور ، هر مظهر و هر ایام
 باو گفت ملا که ای خیره سر
- خمش گشت بگذشت چندین ایام
 همی درس خواندی بآن وسوسه
 ورا کرد تسخیر چون اولی
 بشد روح موسی و دل کوه طور
 بشد عارف. از حال خود در زمان
 چو خور گشت روشن ز پا تا سر
 بشد آگه از سر ذاتِ غفور
 ز روز الست تا بیوم شمار
 براو گشت اسرار حق آشکار
 بهر جا نظر کرد دیدی خدا
 بدیدید همه ذات سلطان صحاک
 بمستی بینداخت در حوض آب
 بدند در لب حوض آب روان
 گمانش بر دختران مست هست
 گذر کن نباشد ز بهرت حلال
 بترس از خدا و امام زمان
 که ای مرد ناپاک کم گشته راه
 شدم عاشق شاه عزّ و جدّ
 بُود مالک الملك عالم تمام
 خدایست و بودست در هر مقام
 مکن کفر بر حق چو اهل کفر

- ۹۴۰۰ خدا يك بُود لامکان در سما چگونه تو مخلوق خوانی بحق بیاسخ بگفت عابدین بااملا بین هان که حال دگر کون شده زسر تا بیا غرق گشتم بنور بهرجا نظر میکنم هی خداست دگر هر چه گویی بمن نارواست که سلطان مرا آن جهان کبریاست تو کوری نبینی ضیاء ورا بگفت عابدین این و آمد برون چنان بود سرمست انوار یار روان شد سوی کعبه پردور بهر راه و هر جای کردی گذر همی دید سلطان بعین بصر زشوق جمال شه لامکان چنان بود در راه اندر شتاب گهی بود گریبان گهی شادمان بره بود زالسان زخود بیخبر بهرجا غلامی بدیدی ورا که بودی عدو باحقیقت چنان غلامان بُدند در تعجب از او
- ۹۴۰۵ که سلطان بُود بنده آن خدا که آن حق بُود حاضر از هر ورق مکن بیش بامن تو چون و چرا زدل دیو پتیاره بیرون شده بقلیم طلوع کرده آن ماه و هور بهرجا گذر میکنم پادشاست همه گفتگویت بمن ناسزاست چو خورشید نورش همی پرضیاست جهان گشته روشن ز آن داورا بیستی دگر لبز آن چند و چون زخود بیخبر بود پروانهوار بتعجیل رفتی چنان نوحه گر همی شاه بودش بیش نظر بجز حق نبودش خیال دگر شده بود رفصان چو دیوانگان ند آرام بودش نه خورد نه خورده
- ۹۴۱۰ بهرجا گذر میکنم پادشاست همه گفتگویت بمن ناسزاست چو خورشید نورش همی پرضیاست جهان گشته روشن ز آن داورا بیستی دگر لبز آن چند و چون زخود بیخبر بود پروانهوار بتعجیل رفتی چنان نوحه گر همی شاه بودش بیش نظر بجز حق نبودش خیال دگر شده بود رفصان چو دیوانگان ند آرام بودش نه خورد نه خورده
- ۹۴۱۵ زخود بیخبر بود پروانهوار بتعجیل رفتی چنان نوحه گر همی شاه بودش بیش نظر بجز حق نبودش خیال دگر شده بود رفصان چو دیوانگان ند آرام بودش نه خورد نه خورده
- ۹۴۲۰ چگونگی شده عابدین

- چوماها بسطان ستایش کند
غلامان بُدند اندر این گفتگو
بگفتا بیاران نباشد عجب
شود روز روشن عیان در جهان
جهان میشود روشن از نور وی
کنون بر من آن شب گذشته بجام
شده روح و جسم منور از آن
همان شاه بینم بعین و بدل
آیا دوستانِ نکو اعتقاد
که چون دیو بُد آن زمان بر تنم
نشناختم ذات آن داورا
بتوفیق آن داور دین کنون
ز ظلمت گذشته مُنیر آمدم
کنون دوستان رهبر من شوید
پُر از معصیت آمدم زین مکان
غلامان بگفتند با عابدین
برو سوی آن خانه شو سرفراز
بعجز و بلا به بکن عرض خویش
ولی تا نخواهد ترا پادشاه
چو بشنید عابد زیاران سخن
روان شد ز پس سوی درگاه یار
- ۹۴۳۰
- ۹۴۳۵
- ۹۴۴۰
- ۹۴۴۵
- دگر خار در راه کس نفعند
که شد داخل جمع آن نیکرو
بسر بگذرد چونکه آن تیره شب
شود نیز خور طالع اندر زمان
بتابد بجام همه کَل شی
بمن گشته طالع خور از این ایام
بهر جا نظر میکنم در جهان
ز کردار خود گشته ام منفعل
نیارید بگذشته از من بیاد
بخان ظلومت بُدی مسکنم
شدم زان جهت مرتد و کافرا
شده دیو از روح و جسم برون
بپابوس ذات کبیر آمدم
مرا در حضور شهنشاه برید
که تا بخشدم آن خدای جهان
در آن خانه سلطان نموده نشین
بکن عرض با داور بی نیاز
که تاحق کند عفو عصیان پیش
نرو سرزده سوی آن بارگاه
نصیحت پذیرفت از سر و بُن
همی گریه کرد و بنالید زار

- ۹۴۵۰ بافغان و ناله روان شد براه
 شریفه بُدی زان سرا پاسبان
 بدید عابدین آمده سوی یار
 همی گوید ای پادشاهِ زمان
 امیدم چنانست از التجا
 چنان بود فالان آن پاکراه
 بایستاد آنجا بیا با ادب
 شریفه چو دید عابدین زان مقام
 بگفتا شریفه بآن پاکراه
 بیاسخ بگفت عابدین با شریف
 که اکنون پرستم همان چاریار
 اول یار بنیام باشد بکار
 چهارم بُود پیر رضبار یار
 شریفه مکن بامن این گفتگو
 بکن عرض در خدمت کرد کار
 ز شرمندگی در پناه آمده
 و یا عفو کن جرم و عصیان او
 نباشد دگر چاره اندر برش
 بکن چاره درد وی از کرم
 آلا ای شریفه بشو رهبرم
 کنون دست منت بنه بر سرم
- که تا گشت وارد بدر ب سرا
 نشسته چنان بود بر در ب خان
 کند گریه و بانگ آرد بزار
 نظر کن بمن چون شدم ناتوان
 کنی عفو بر من همه آن گناه
 که تا آمدی در ب خلوت سرا
 همی جست ملجأ بآن ذات رب
 شده مست و از حق بگوید کلام
 کجا آبی ای چار یاری بگاہ
 بمن خوش بگفتی کلام لطیف
 که آن چار یارند بر من سوار
 دگر داود و موسی است از شمار
 بُود محرم ذات آن کرد کار
 برو نزد سلطان بحال نکو
 که یاک کافری آمده نزد یار
 بر بندگی پر گناه آمده
 و یا کن فنا جسم و هم جان و
 پر از شور حق کشته با تاسرش
 که گشتست معدوم اندر عدم
 که هستی بدر گاه حق محترم
 مرا وصل کن باشه اکره

- ۹۴۷۰ اگر یار ہستم اگر کافر
 شریفہ چو بشنید از وی کلام
 هماندم روان شد بخلوتسرا
 بخاک اوفتاد و زبان در کشاد
 زپس شاه فرمود با او بگو
 شریفہ چو بشنید از حق جواب
 بگفتا کہ ای عابد پاکراہ
 بتو دادہ رخصت برو در حضور
 زپس عابدین همچو پروانگان
 برو درفتادہ بسجدہ کنان
 زبانش چنان بود اندر زمین
 بروی زمین خاک مالید و رفت
 چو بشنید آواز شہ عابدین
 زخود رفت جان از قفس شد برون
 چو دید این شریفہ بشددل حزین
 بگفتا بشہ عابد پاک راہ
 چو پروانہ گشتہ فنا در برون
 بفرمود سلطان کہ نعش ورا
 بخوابان ورا نیز در بسترش
 ورا جاگذار و برو در برون
 شریفہ زپس آنچه شہ گفته بود
- کہ جز روی سلطان بکس ننگرم
 دلش سوخت از بہر آن نیکنام
 برفتند در حضرت کبریا
 ز کردار عابد ہمہ کرد یاد
 بیاید بیہش کہ باشد نکو
 بیامد بر عابدین از صواب
 ز تو هست راضی جہان کبریا
 بشو روشن از نور حی غفور
 بشد مست ، زین مژدہ شد شادمان
 بمالید آن خاک را با زبان
 بروقتی همان خاکرا از یقین
 کہ تا صوت یزدان زخانہ شرفت
 بشد بیہش و پین شد در زمین
 فنا گشت از بہر حق زان سکون
 برفتی زپس نزد سلطان دین
 بر وصل حق گشت جانش فنا
 چہ باشد کنون امرت ای ذوقنون
 بیارید ایندم بخلوتسرا
 بکش این عباہی مرا بر سرش
 زپس دم نزن دیگر از چند و چون
 بیارود بر جا ہمہ زان ورود

زیس رفت بر درب خلوتسرا
 دلا کو چنان روز چون عابدین
 در آنوقت چون عابدین جاندهی
 چو پروانه از شوق انوار یار
 هر آن دم شدی فوت از آن بهی
 که تا در تنت جان نگرده فنا
 بکن کوششی تا که جانت زتن
 که تا وصل کردی بذات خدا
 دوباره روم بر سرداستان
 چو بشنید آواز حق زان مقام
 فنا گشت چون آندم، از امر شاه
 چو در مرک کردید داخل بخان
 بامر خداوند چون آن عبا
 پس از لحظه ای چون گذشتی از آن
 بحکم خداوند در آن زمان
 چو شد روح وارد بآن جسم جام
 چو شد زنده آندم بپاخاست زود
 بسجده بیفتاد بر روی خاک
 غرض تا بهفت بار آن عابدین
 همیگشت زنده زدیدار شاه
 نبد روح را در تن آرام و جا

ببستی دگر لب زچون و چرا
 ۹۴۹۰ کنی استماع صوت جان آفرین
 دگر نبود از حال خود آگهی
 شوی مست حق خویش سازی نثار
 شوی وصل آندم بشاهنشهی
 نبینی وصال جهان داورا
 ۹۴۹۵ شود زودتر فانی از این سکن
 شوی شاد آزاد اندر بقا
 بگویم زعابد در آن خاندان
 زشادی برون شد روانش زجام
 ببردند اورا بخلوتسرا
 ۹۵۰۰ بخواهید در بستری بی روان
 کشیدند بر روی آن خوش لقا
 در آندم بیدی روح او در چنان
 روانش بیامد دوباره بخان
 بشد عابدین زنده در آن مقام
 ۹۵۰۵ نظر کرد دیدی جمال زود
 دوباره از آن شوق دل شد هلاک
 فنا گشت از شوق جان آفرین
 چو پروانه میگشت در دم فنا
 نبودیش طاقت بدیدار شاه

- ۹۵۱۰ که تا عاقبت شاه از مرحمت
 بیاور یکی جام می برشتاب
 که تا روح گیرد بجامش فرار
 خداوند زانپس برو زد نقاب
 زیس ساقی ماهرو آنچنین
 ۹۵۱۵ چو خورد عابدین باده انظهور
 شد آرام روحش در آن جام پاک
 پس آنکه چو بلبل بنطق آمدی
 بگفتا خوش ای دل نگار آمده
 زمستان نکون شد شب تیره رفت
 ۹۵۲۰ شده دور باقی و فصل بهار
 جهان تازه گشته زبوی بهار
 سراسر جهان گشته باغ جنان
 شده سبز و خرم دل و شادمان
 شکفتست لاله بهر لاله زار
 ۹۵۲۵ باشجار گل بلبلان کرده جا
 شب و روز مستند از بوی یار
 توهم عابدین حال چون بلبلان
 شکفته شده بر درت گل بکان
 گذشته شب و روز گشته پدید
 ۹۵۳۰ کنون هم بخور جامی از آن نبید
- بگفتا بساقی زخان جنت
 بعابد بده تا خورد از صواب
 ببیند وصال جهان کردگار
 نهان شد چو خورشید اندر حجاب
 یکی جام می داد بر عابدین
 بشد روشن از آن تجلی نور
 شدی راحت از لطف سلطان صحاك
 بدرگاه یزدان ثنا خوان شدی
 بشو شاد فصل بهار آمده
 شده طالع نيك با بخت جفت
 شهه سبز خرم همه مرغزار
 شده زنده دل گل شی از شمار
 همه بوستان و ریاحین بکان
 خلائق شده بر خدا وصف خوان
 بخندد بر وی جهان کردگار
 نشسته در آن چهچه زن بانوا
 بخوانند وصف جهان کردگار
 نشسته بشاخ درخت کلان
 زبویش شدی مست بیخود چنان
 جهان گشته روشن ز آن نورشید
 بخوان هان هان ثنای جهان آفرید

- زپس عابدین راست گشتی بپا
 گواهی دهم زاوّل و انتہا
 تویی خالق جمله در دوجہان
 همی عالم الغیبی و ذوفنون
 تویی سائر العیب در ہر سکون
 تویی مالک الملك ہر دو جہان
 تویی عارف ستر ہر زیر و بر
 بہر خیر و ہر شر تو آگاستی
 ندانم چکویم بتوصیف تو
 همی گویم از وصف تو یک کلام
 بکلّ و بجزو و بذات و صفات
 بدنیا و عقبی ، بارض و سما
 بیچار عنصر و چار فصل زمان
 بگردندہ دوران بلیل و نہار
 بہر جا روم بینم از ہر نگار
 تو بودی و ہستی جہان آفرید
 ہر آنچه کمان میکنم در بطون
 ز تو دانم و نیست جز تو کسی
 کہ ہم لاشریکی و ہم لایزال
 بیاد آور ای شاہ اندر ازل
 زمانی نہان بودی در کان ستر
- ۹۵۳۵ بگفتا بسططان آیا کبریا
 بکلّ خلائق بارض و سما
 خداوند ہستی نہان و عیان
 همی قادری بر ہمہ کن فکون
 کہ ہستی خداوند بی چند و چون
 تویی قاسم الرزق خلق زمان
 تویی صانع جملگی ماصور
 شود آنچنان ہرچہ درخواستی
 زبان لنگ کردد ز تعریف تو
- ۹۵۴۰ باصل و بفرع و بروح و بجام
 بنور و بظلمت ، بموت و حیات
 ببرج و مہ و سال ، برہور و ماہ
 بکوه و بر و بحر ، سیارگان
 بہر جا کنم سیر در ہر گذار
 بہر جا نشینم بشرط و قرار
 ز قدر تو جملہ بیامد بدید
 ز بود و نبود و درون و بیرون
 امیدم بہر جا بدادم رسی
 کریمی ، رحیمی و ہم ذوالجلال
 کہ بودی در آندم تو آن لم یزل
 برون آمدی چون بآن بطن در
- ۹۵۵۰

- بدوران ناعوث کاوس بُدم
 ز بگزاده‌ها بودمی آنزمان
 از آن شاه دیدم بس اعجازها
 بدوران سلطان صحاك این زمان
 تو هستی خدا و منم عبد تو
 چو بشنید سلطان ز عابد سخن
 مگو کفر بر حق مشو در گمان
 یکی بنده‌ام من بآن دادگر
 که آن خالق کُلُّ بُود لایزال
 همی لم یلد یولدست واحد
 خدا آن بُود از ازل تا ابد
 چگونه بخوانی مرا دادگر
 کسی خورد و خوابید هم زاد و مرد
 چگونه شود آن خدای جهان
 بیاسخ بگفت عابدین ای خدا
 اگر باشدت هم بیر خورد و خواب
 خدایی بمن هم بگل جهان
 بمن گشته ثابت تو شاهنشهی
 بهر شکل و هر جامه بینم ترا
 تو هستی همان حیدر حیّه در
 بیاد آور آن روزگار از سبیل
- در آنوقت مهمان آن شه شدم
 ز دیدار حق هم شدم شادمان
 شدم زان سپس بنده او بجا
 مرا عابدینست نام و نشان
 ندارم دگر بیش از این گفتگو
 بگفتا مگو کفر از سرو بُن
 که من نیستم آن خدای جهان
 مکن کفر بر حق از این بیشتر
 که حی و قیومست، هم ذوالجلال
 شناسد همه خلق از نیک و بد
 که ذاتیست از نور، نبود جسد
 که تولید گشتم ز مام و پدر
 نمودی بدنای دون دستبرد
 بکن ترك این گفتگو در زمان
 اگر باب کر مام باشد ترا
 اگر زاده کر مُردی از هر حساب
 نگردم دگر کم زره زین نشان
 بهر سر و هر دار هم آکمی
 شناسم که هستی جهان داورا
 منهم آن نصیرم بآن کان سر
 که رفتیم با هم لب رود نیل
- ۹۵۷۵
- ۹۵۸۰
- ۹۵۸۵
- ۹۵۹۰

۹۵۹۵

بمن گفتی هان رو بقرقر بگو
هزاران هزار قرقر آمد جواب
که قرقر زیادت زین بحر آب

گذرگاه کجا باشد از بر بگو
بگفتند با من ز راه صواب
کدامین بود قرقر از این حساب
نمودم ز تو پرسش از قرقره
که ای قرقره این آن مرمره
بیاشید در بحر يك چشم کور

۹۶۰۰

نشان ده کنون آن گدار از برم
چو رفتم بگفتم مرا این حرف را
تو کوری ندانی خداوندگار
کسی کو بدانست چندم پدر
چگونه نداند گدار از کجاست

در این بحر از سهل تا بگذرم
یکی گفت با من در آن ژرف را
بود در برت خواهی از من گدار
که کورست يك چشم من زین گذر
که این گفته تو بمن ناسزا است

۹۶۰۵

چو بشنیدم این حرف بینا شدم
بخواندم ترا بر خداوندگار
دوباره مرا زنده می ساختی
مرا بنده خود نمودی قبول
کنون هم همان دور گشته پدید

برت آمدم باز گویا شدم
مرا سر بُریدی تو تا هفت بار
که آخر بقولم سر افراختی
نمودی دگر شادم از هر وصول
بباید کنی عهد با من جدید

۹۶۱۰

گر از بردگانی گر از بندگان
نیم دست بردار از دامن
یکی بنده هستم بآن در گهت
اگر یار گر کافر هر جهت
ز پس پادشاه گفت با عابدین

خدایی بینده بهر دو جهان
بصدق و یقین گشته پیرامن
سر و جان نهاده بخاک رخت
تو هستی خدا و منم بنده ات
مگو بیش از این تو چنان و چنین

- ۹۶۱۵ مکن کشف اسرار حق بیش از این
هر آنچه تو خواهی قبولست آن
تو عبد منی ، من خدایم بتو
ز پس عابدین سر بایمان سپرد
بشد داخل جمع آن بیست هشت
دگر مجرما بگذر از آن سخن
یکی داستان دگر در نظر
بمردم نهران جلوه حق بین
ولی راز خود کن ز مردم نهران
برو شاد شو ترك كن گفته‌گو
بهر دو جهان فیض از حق ببرد
شدی وصل بر حق بخان بهشت
۹۶۲۰ حکایات گو از دگر انجمن
بیامد در این جای بر مختصر

۱۶۳

حکایت حاجی عثمان پاوه‌ای

که از هستی خود فنا شد

- ۹۶۲۵ ز سلطان صحاك باز گویم خبر
غلامان همه از صغیر و کبیر
همه مست بودند از کوثر
همه راحت و شاد دل زان مقام
بجز حق نبدهشان خیال دگر
جهان بهر شان گشته همچون بهشت
بفر خداوند صاحب کرم
بنور جمال جهان داورا
چنان روزگاری بخوبی بداد
در آن دوره بامیش کرک رام بود
۹۶۳۰ زمانی که بودند در پردور
بدند در حضورش ز برنا و پیر
بدند جمله حامد بآن داورا
شده جمله فارغ ز جبر ایام
همه گشته آزاد در آن بشر
شده سبز و خرم همه آکوه و دشت
جهان گشته چون بوستان ارم
جهان گشته روشن زیبا تا سرا
ندارد دگر در جهان کس بیاد
بر یارستان دور بر نام بود

بگفتا بیاران روشن زمان
 نهان میشوم مدتی زین بشر
 محاسب شوم آندم بر یارستان
 که غافل شده از حق از آن حجاب
 فزون بود کردار نیکش ز سر
 شود وصل بر حق بروز حساب
 شود خارج از حق از آن روح و جام
 بشد غیب ، بر چشم یاران نهان
 بگفتند با هم در آن روزگار
 که تا باز بینید آن یار خود
 بود ذات او حاضر در هر مکان
 که آگاه و بیناست از هر صفات
 بدند حامد حق همه در زمان
 هر آنچه خدا خواست آورده جا
 بخوبی عمل کرده اندر جهان
 که موجود دانند آن داورا
 که عثمان بدش نام زان روزگار
 ندانست کس پیش از خود براه
 بدی عاقل وزیرك و پیر ز هوش
 هر آنچه که کردار کرد از شعر
 بصندوق بنهاد در آن حساب

یکی روز سلطان بر امتحان
 شوم من کنون غیب اندر نظر
 پس از مدتی باز کردم عیان
 بدانم که کرده بنیکی ثواب
 هر آنکس در آنوقت در آن شعر
 ورا میکنم در بقا کامیاب
 هر آنکس که غافل بدی زان ایام
 بفرمود این شاه و اندر زمان
 پس آنکه غلامان با اقتدار
 شوید جمله واقف بکردار خود
 نباشید در غفلت از یاد آن
 نباشد ز ما دور يك مو بذات
 غلامان بیستند عهدی چنان
 نبودند غافل دمی از خدا
 بکردار هر چند بد قدرشان
 ولیکن فراموش کرده ورا
 دگر بشنو از يك غلام کبار
 بدی منعم وهم زخود بد رضا
 که هم خود نما بود وهم خود فروش
 بیاورد صندوق چوبی ز بر
 تماماً نوشتی بقبض و بیاب

۹۶۳۵

۹۶۴۰

۹۶۴۵

۹۶۵۰

- که تا گشت صندوق پُر از ثواب
چو صندوق شد پُر از آن نامه‌ها
همیگفت با خود که کس درجهان
مقدم ترم از همه یارستان
شب و روز زین فکر دلشاد بود :
بَرَم نژد او قبض کردار خود
مرا سازد افضل بهر دو سرا
بجنت روم وصل کردم بیار
در این فکر بیهوده بُد آن کلان
دگر باره ظاهر بشد همچو شید
چو پروانه گشتند سرمست نور
ز پس شاه گفتا بآن ناجیان
بگوئید حالا بَر من عیان
شمارید در پیش من جملگی
همه آن غلامان پاکیزه راه
تو آگاهی از حال و کردار ما
اگر عفو سازی گناهانمان
نیچیم سر ما ز پیمان تو
بقهر و بمهرت رضا گشته هان
بدیوانگان نیست دیگر حساب
که ماها همه همچو پروانگان
- نبد جای بنهد دگر قبض و باب
تفاخر همیکرد زان کامه‌ها
نکرده چو من نیک کردار هان
که چون کرده کردار بس درجهان
«چو فردا شود آشکار آن ودود
رضا گردد از من باقرار خود
شود یار با من پس آن داورا
شوم کامیاب از بقا زان شمار»
که تا گشت سلطان عیان درجهان
غلامان شده حیّ بعهد جدید
شدند حامد و ساجد آن غفور
که ای حق شناسان اهل بیان
ز کردار نیکو چه کرده بخان
بدانم بُود به کدامین بلی
بگفتند ای خالق مهر و ماه
نداریم کردار جز از گناه
سیاست کنی و همه جانان
همه چاکریم ، عید دربان تو
تو شاهی و ماها همه بندگان
ز پروانگان کی برآید ثواب
همیشه بحق بوده ملحق بتان
- ۹۶۵۵
- ۹۶۶۰
- ۹۶۶۵
- ۹۶۷۰

ز کردار لاقید و اوحد شدیم
 ندانیم ، کردار چبود بکان
 همه همچو موریم بس ناتوان
 نبودیم قادر بهر خیر و شر
 چه خواهی دگر تو از این بندگان
 بجز تو دگر طالب کس نییم
 نخواهیم جز تو بهر دو جهان
 بیاورد صندوق اعمال خویش
 بگفتا آیا شاه جان آفرین
 همین قدر دالم بدور گذر
 نوشته همه را ورق در ورق
 شده پُر دگر نیست مافوق را
 بده زان پسم اجر در انجمن
 که هستی تو در هر دو گیتی نکو
 ز پس پادشه گفت با آن فقیر
 از این یارستان جملگی برتری
 نباید که با تو شوند روبرو
 مکن با کسی زان دگر گفتگو
 تو بگشا ورا پس در آن کن نگاه
 بپس اجر کردار در خان خود
 نکو بر غلامان دگر زان خیر

چو دیوانگان بیخود از خود بدیم
 بجز حق نبوده دگر در میان
 بنخواهی که مارا کُنی امتحان
 ز موران چه خواهی ز قدرت دگر
 الهی تویی قادر و با توان
 اگر خوب گر بد خلیق تویم
 نه دنیا نه عقبی ، نه حور و جنان
 در این وقت عثمان بیامد پیش
 نهادند در خدمت شاه دین
 ندانم چه دارم ثواب از شمر
 هر آنچه که کردار کردم بحق
 نهادم در این خان صندوق را
 نظر کن بین نام اعمال من
 باو گفت سلطان احسن بتو
 در آن مرزیک سنگ بودی کبیر
 که چون تو ز کردار افضل تری
 چرا نیست کردارشان همچو تو
 برو حال در پشت آن سنگ کوه
 بپس نیز صندوق آن جایگاه
 بین فیض باقی ز احسان خود
 خدا از کرم هر چه دادت بپس

۹۶۷۵

۹۶۸۰

۹۶۸۵

۹۶۹۰

- مبادا برند رشك بر تو از آن
 چو بشنید عثمان فرمان شاه
 که تا گشت وارد در آن جایگاه
 نشستی در آنجا باحوال خوش
 چو بگشود صندوق تا که از آن
 بزد نیش بر دست عثمان چنان
 فرو رفت آن آب اندر تُراب
 سزایش همان بود در آن حساب
 که چون کرده کردار اندر شمار
 هر آنکس که کردار سازد شمار
 ز پس چون غلامان شدند با خیر
 چرا اینچنین کرده با آن غلام
 بفرمود سلطان کسی در جهان
 بیادش بود در شمار از حساب
 اگر پُر ز کون و مکان باشد آن
 زند نیش بر وی بامر خدا
 ولی هر که خواهد که اجری برد
 چنان کرده کردار در راه حق
 بدستِ یمین کر کند آن ثواب
 هر آنچه کند نیگویی در جهان
 بهر کس کسی هر چه کردار داد
- ۹۶۹۵ که داده خدا فیض از جاودان
 ببرداشت صندوق رفتی براه
 در آنجا که آن سنگ بُد پایگاه
 نبودش بسر هیچ از عقل و هوش
 برون شد یکی مار تیره روان
 ۹۷۰۰ سراپاش شد همچو آب روان
 روانش نگون شد بقهر و عذاب
 که دیدی زحق از شمرده ثواب
 همان بود اجرش بدید از نظر
 شود عاقبت فوت زان نیش مر
 گرفتند دامان آن دادگر
 ۹۷۰۵ چه رمز است با ما بگو با تمام
 کند هر چه کردار اندر زمان
 گرفتار گردد بقهر و عذاب
 شود مار افعی برش آنچنان
 شود سرنگون در حجب و قند
 ۹۷۱۰ بیاید که کردار او بشمار
 نکرد از او محاسب هر چه بود
 بد چو نکرد خرد آن حساب
 فراموش سازد دیگر در زمان
 ۹۷۱۵ نه او را شناسد نه آورد سود

شود کامیاب از بقا زان طبق
 بیاید کند پاک دل را ز کین
 که جز حق کسی نیست فریاد رس
 شدند آگه از حکم آن کرد کار
 از آن باب شد رایج دین و کیش
 بیادش بود زان سبب شد حرام
 گذشته دگر در نظر نایدش
 شریفست در هر صفت زان جلال
 که تا نی شوی رانده ز آیین دین
 شوی داخل جنت از هر ایام
 بمعنی شوی در دو گیتی حلال
 ثوابش شود با گناهانش جفت
 نبیند شفا زو ببیند عذاب
 اگر نرم باشد اگر قلب سخت
 شود تاجدار و نشیند بتخت
 نه کردار در گیر نه گنجها
 همیشه بروزه بود در نیاز
 نباشد رضا گر خدا زان حساب
 شود ضایع و نیست اجری بآن
 اگر چه بود بار پُر از گناه
 شود آدم و میرود در جنان

که تا اجر نیکو ستاند ز حق
 کسی کرد کردار نیکو بدین
 بجز حق نباشد باقید کس
 غلامان شدند جمله زان هوشیار
 حرام مغز گاو و حلال مغز میش
 که چون گاو هر چه کند در ایام
 دگر میش هر چه بسر آیدش
 از آن باب حق کرده مغزش حلال
 دلا ترك کن شیوه گاو کین
 نگردی بمغز و بصورت حرام
 عمل کن بکردار چون میش حال
 ز کردار گر کس کند باز گفت
 کسی بر ریا گر کند هم ثواب
 دلا حق شناسی ببخت است بخت
 بود میل یزدان بهر کس ببخت
 نه روزه بکارست و نی رنجها
 کسی در ابد باشد اندر نماز
 کند صرف اموال خود بر ثواب
 همه رنج کردار او در جهان
 کسی در جهان حق از او شد رضا
 چو آن کلب اصحاب کهف زمان

۹۷۲۰

۹۷۲۵

۹۷۳۰

۹۷۳۵

بیک نکته آن کلب آدم شدی
 دگر پور نوح نبی بین بکار
 شدی اسم او گم بهر دو سرا
 چنان نیک بر نیک بد بد رود
 ز مجرم چو آن نکته برداشتی
 آلا ای محبتان بیدار هوش
 که بنده نخستین بدور و ایام
 پس آنکه زرنج و ریاضت چنان
 سه اسم مقدس بمن شد خطاب
 شدم مجرم ذات پروردگار
 دگر باز آیم بسوی سخن
 بگویم حکایت ز ابرام شه
 بدرگاه حق نیز محرم شدی
 چو شد گمره از حق در آن روزگار
 نکون گشت در بحر ظلم و فنا
 بیک نکته محرم بمجرم شود
 بهر دو سرا نیلویی کاشتی
 بگیرید پند مرا هان بگوش
 بدّه عاصی و مجرم گشت نام
 شدم پاک و خالص بجسم و روان
 همی نعمت‌الله ، عطار و وهاب
 بهر دو سرا هم شده دستگیر
 ز دوران سلطان از آن انجمن
 که هم ذکر کرده در آن پیشگاه

۹۷۴۰

۹۷۵۰

خاتمه پذیرفت جزو اول از جلد دوم

شاهنامه حقیقت مسمی به خلد

جلد دوم

جزو دوم

مسمیٰ به

جنان

در ذکر حالات حضرت شاه ابراهیم
وسایر مظہرات حق

،

متولد شدن حضرت شاه ابراهیم

در خانه سید محمد

زمانی که سلطان نمودی ظهور
 همی هفتن وهفتوان در حضور
 دگر آن غلامان زرین کمر
 همه بوده سرمست آب ظهور
 همه بوده سرخوش بیانگک و سرود
 در آن وقت چون پیر سماعیل یار
 دودانه از آن نارها شد پسند
 هماندم بفرمان سلطان دین
 از آن نار اول یکی دانه جست
 بخوردی ورا دخت میکایل یار
 ز آن نار دوم دگر دانه جست
 که سید محمد بود نام آن
 بخورد زنش داد اندر نهفت
 بشد بخت بانو بلردار جفت
 چوزان نار شد حامله زان سپس

نشسته بدی اندر آن تخت اور
 ۹۷۵۰ بدند دایماً حامد آن غفور
 بدند ساجد ذات آن دادگر
 همه بوده خرم بوجد و سرور
 همه بوده کف زن بجمد و درود
 بیاورده در جمع چندین انار
 ۹۷۵۵ دگر مابقی بود پوچ و نثرند
 نمودند قسمت دو نار زرین
 فتاد اندر آن خانه و برنشست
 از آن کشت تولید آن یادگار
 فتادی بدامان آن حق پرست
 ۹۷۶۰ پس آن نار جستی و بردی بخان
 هماندم بخاند ابا زن بخفت
 ز ابرام شد حامله زان شکفت
 از آن نار جز حق ندانست کس

- گذشتی از آن چند مه از شمار
ز بارش یکی پور تولید شد
۹۷۶۵
بمحمد خبر داده شد آن زمان
بیامد همان دم بدرگاه شاه
یکی پور تولید گشته بخان
چو سلطان ز محمد شنید این کلام
برو آن پسر زود آور برآم
۹۷۷۰
هماندم محمد روان شد بخان
چو سلطان بدید آن پسر گشت شاد
ببوسید او را ز لطف و کرم
که این نو پسر جانشین منست
۹۷۷۵
بود مظهر مجتبی در اصول
ز پس پادشاه اندر آن بارگاه
بسی کرد سلطان و را وصفها
گاهی بوسه میزد برخسار او
همی گفت با پیر ای خوش لقا
پس از من بیاید باین نو پسر
۹۷۸۰
شوند خادم در گهش جملگی
پس از من ، شهست او بهر انجمن
که او من ، من اویم بهر جایگاه
هر آنکس پیچد سر از امر او
- پس آن زوج محمد در آن روزگار
در خشنده جامش چو خورشید بُد
از آن نو پسر گشت بس شادمان
بگفتا آیا شاه عالم پناه
چه بنهی و را نام در این زمان
بفرمود ای پور رخنده جام
که آن پور نیوست پس محترم
ببردش بدرگاه شاه زمان
در آغوش بگرفت او را بداد
بینیام گفتا آیا محترم
خداوند دوران هر مسکنست
حسن بود نامش بعهد رسول
پسر را بنامید ابرام شاه
بروی دو زانو نهادی و را
گاهی کشف میکرد اسرار او
که جمله غلامان این درکها
کنند بندگی در همه بوم و بر
کنند از صداقت بوی بندگی
نشیند بتقدیر بر تخت من
نباشد ز من ذره‌یی او جدا
بآئین حق گشته پر خاشجو

- ۹۷۸۵ هر آنکس سرش را بوی بسپرد
 چو بشنید بنیام از شه کلام
 بر این پور من نیستم بنده وار
 بر از دلش گشت سلطان مُبین
 پس آنکه خداوند جان آفرین
 چرا کبر کردی بفرمان شاه
 که دریک زمانی شوی گنگک و لال
 چو بشنید بنیام از شه سخن
 بدر گاه حق توبه کرد آن زمان
 کنون عفو کن جرم من از کرم
 بیاسخ بگفت شاه با آن خرد
 ولیکن معافی دگر بعد از آن
 گذشت آن زمان تا که وعده رسید
 بگویم حکایت ز ابرام شاه
 چو ابرام بعد از خداوند گز
 همی خواند احکام امر خدا
 نقش چی اُغلی آن پیر هم شد پدید
- ۹۷۹۰ بهتر دو جهان فیض از حق برد
 بدل گشت منکر ز وی زان مقام
 که چون ذات سلطان مرا هست یار
 که بنیام گوید چنان و چنین
 هماندم بگفتا پیر امین
 چنین شد مقدر همین دم بگاہ
 همین پور سازد ترا نیک حال
 برون کرد آندم ز سر کبر و من
 بگفتا آیا پادشاه جهان
 غلط کرده توبه کنم دم بدم
 نگردد دگر از تو تقدیر بد
 نبینی دگر سختی اندر جهان
 که ابرام شاه گشت شاه مجید
 پس از دهرینا گشت فرمانروا
 بدور زمانه شدی تاجدار
 بعالم بشد سئو حق روا
 هر آنچند آید شد گفت آمد
- ۹۷۹۵
- ۹۸۰۰

۱۶۵

حکایت نقش چی اُغلی

چنان بود از نقل این داستان چو بنیام ظاهر شد از ترکستان

بهیچ نوع دیگر نشد چاره گر
 از آن خواب غفلت بشد با خبر
 بجام قشچی اُغلی نمودی ظهور
 بیاد آمدش امر آن دادگر
 پیاخاست پس پیر رخشنده جام
 بسی راه طی کرد زان روز کار
 چو آن بندگان نزد استاد شد
 ولی همچنان لال و هم گنگ بود
 چه خوش آمدی پیش آی و نشین
 بدر که حق باز مرفوع شو
 شفا یافتی از دو کوش و زبان
 که من بنده ام ذات بزدان تویی
 بلطف خداوند آزاد شد
 سرافراز گردید زان بارگاه
 ز نو خانه قلبش آباد شد
 آلا ای خردمند پیر امین
 بینشم بتو اندر این روزگار
 چرا در دو کیتی تویی نیکرو
 تو دادی بمن ، من بتو دادمش
 همین بس که گشتی بمن رهنمون
 نمایم بیان اندر این بارگاه

بُدی گنگ و هم لال در آن بشر
 که ناگاه از قدرت دادگر
 در آن دم که بنیام رخشنده نور
 نظر کرد بر خود بعین بصر
 در آن دم ببغداد بُد شاه برام
 هماندم روان گشت جویای یار
 که تا وارد شهر بغداد شد
 بیفتاد بر خاک سجده نمود
 باو گفت ابرام شاه ای امین
 زبان برگشا نیز مسموع شو
 هماندم بفرمان شاه زمان
 بنطق آمدی گفت سلطان تویی
 پس آنکه امین خرد شاد شد
 سرش را سپردی بابرام شاه
 دگر راحت از عدل واز داد شد
 بگفتا بوی شاه برام مهین
 کنون خاندان مریدان یار
 که دین حقیقت بُود مال تو
 بیاسخ بگفتا بشهزاده خوش
 که من طالب وصل یارم کنون
 دوباره حکایت ز ابرام شاه

۹۸۰۵

۹۸۱۰

۹۸۱۵

۹۸۲۰

- ۹۸۲۵ شد ابرام از ذات دادار پَر
بیغداد شد حاکم آن نیکبخت
بُدند حاضر الجود در بارگاه
بدرگاه حق بود اندر سجود
بر او گشت مهمان پیر از ثواب
قانون بک بد و آن قلندر بگاہ
۹۸۳۰ که از بوی آن یار شد خوش دماغ
بمظهر همان ذات آن احمد دست
بشد وصل با حق بیباغ چندان
جنید حاجی عیسی بدی بریقین
که خادم بدرگاه سلطان بیود
بر او گشت مهمان همی مصطفی
۹۸۳۵ بمهمانش بُد یاد کرد از وفا
ز دیدار شد گشته او ۵۰ بیت
بایشای بدی یات بیت میهمان
جنید بود پس داودش در جمع
که قانون بدی مصطفی در میان
۹۸۴۰ قلندر بدی عبدین ران مقام
که بودند بنده بدرگاه شاه
همه بوده ساجد بذات نفور
- چو سلطان بشد غیب در کان سر
پس آن شاه زنده نشست بتخت
در آنوقت چندین غلامان شاه
اول نقش چی اغلی که بنیام بود
بُدی بوالوفا در بشر زان حجاب
دگر بُد جنید ، عبدل با وفا
زیس میره بک بعد از آن بُد چراغ
نخستین بُد عبدل که سید محمد دست
بُدی پیر موسی بر او میهمان
دگر بُد چراغ مظهر عابدین
بر او ذات داود مهمان بیود
چو قانون میر بود اندر صفا
بُدی میره بک مظهر مصطفی
قلندر بدی مظهر شیخ شهاب
که این هفتوان هفتن اندر زمان
اول نقش چی اغلی که بنیام بود
چراغ بک بدی پیر موسی بکان
دگر میره بک یاد کارش بجام
غلامان بسی بوده زان بارگاه
بُدند دایماً حاضر اندر حضور

حکایت شیخ جنید

روایت کنم در بر دوستان
 بُدی مهتر جمله شیخ و شاب
 ولی بود با اهل حق پُر زکین
 بیغداد شد حاکم اندر ورق
 که چون دین حق بود پنهان زعام
 روان شد بمسجد بآیین دین
 شدند وارد مسجد از آن قرار
 زبان را بتسبیح حق برکشاد
 بگفتا بآن خلق از یا و سر
 شده دایر از حکم جان آفرید
 که گویند اهل حقند از نشان
 بآیینشان مسلمین دشمنند
 از آن باب از شرع ما رانده اند
 ندانم که باشند حق یا بطل
 بگویم اگر باطلند زین مثل
 شوم من مقصر بآن کردگار
 بمعنی بشو سائل از اوستاد
 از این دین مخفی، حقست یا بطل

یکی داستان از جنید این زمان
 جنید بود ز اهل تسنن بیاب
 با اهل تسنن بُدی قطب دین
 در آن دم که ابرام از امر حق
 همی تقیه کردی با اهل ظلام
 قضا روزی آن شیخ پاکیزه طین
 مریدان بُدند در پیش بی شمار
 بر رفتی بمنبر پس آن شیخ راد
 پس از حمد و تسبیح آن دادگر
 شنیدیم آیین و کیشی جدید
 نهانست از خلق اسرارشان
 بسی خلق تهمت بآنها زنند
 چو آنها علی را بحق خوانده اند
 کنون من شدم محو از این مقال
 همی ترسم از دادگر زین محل
 بیاشند از اهل حق از شمار
 مریدان بگفتند با شیخ راد
 بین تا چکوید بتو آن رجال

۹۸۴۵

۹۸۵۰

۹۸۵۵

۹۸۶۰

- چو بشنید شیخ از مریدان نشان
از آن پس ز مسجد بیامد برون
برفتی هماندم بخلوتسرا
بنالید بر حق بعجز ورجا
ربودی ورا خواب مدهوش شد
بگفتا بشیخ هاتف راستگو
شریعت بُود پوست، آن مغزدان
اگر خواهی آزادی از هر دو سر
کد ابرام شه نایب حق بُود
باحکام حق نیز ناطق بُود
چو بشنید شیخ این کلام از سر و ش
گذشت پس شب وروز روشن شدی
بگفتند با شیخ از آن سؤال
بپاسخ بگفت شیخ با طالبان
شده امر بر من از آن کرد کار
کنون میروم هر لاله خواهد بما
بیاید بهمراه من این زمان
بگفت این و پس شیخ بر پای خاست
مریدان همه نیز در آن زمان
بدنبال مرشد برفتند چندان
چو شد شیخ وارد بان خانقاه
پسندید از جان و دل رایشان
روان شد سوی خانه در اندرون
بحق کرد از بهر مطلب دعا
که ناشد بحق عرض او مستجا
که نا که يك آواز در گوش شد
بُود دین و آیین حق بس نکو
که حق در حقیقت نموده مکان
برو در حقیقت کنون سر سپر
بهر دو سرا یار مطلق بُود
هر آنکس زحق نیست احمق بُود
بهوش آمد و گشت دیگر خموش
همان خلق در خدمتش آمدی
چه بشنیدی از حق تو در آن مثال
کد آن اهل حقند از نیلوان
روم سر سپردم بآیین ریدر
مصاحب شود اندر آیین ریدر
لله سر را سپردیم در حق جان
روان شد سوی شاه آیین راست
شدند طالب حق بدل شدمان
لله تا گشته وارد در آن خاندان
بشد روشن از نور دیدار شاه

۹۱۶۵

۹۱۷۰

۹۱۷۵

۹۱۸۰

ز حق گشت آگه بعین بصر
 سپردند سرها بآن پیر و شاه
 مریدان بنخود سرسپرد در حضور
 در آن عهد هم شد بنخود باخبر
 بخوردند کوثر بجام بقا
 بخوردند زان باده خوشکوار
 همه بوده سرخوش بانوار یار
 شدند حامد و ساجد کردگار
 همی خواند اوصاف ابرام شاه
 شب وروز با چرخ گردان سپهر
 بنای و بطنبور ، با جوش و تاب
 بخواندند وصف خداوند هس
 غلامان بداند در زمین دف زنان
 بنظاره بودند هم مهر و ماه
 بداند دایماً آن چنان با نفیر
 بدش ساغر می بدست از نشاط
 بخوردند یاران پاکیزه تن
 همه بوده روشن بآن شوق نور
 بداند حامد ذات آن نوظهور

چو بر چهره شاه کردی نظر
 خودش با مریدان در آن بارگاه
 که خود سر سپردی با ابرام سور
 که بودی جنید داود راهبر
 شدند روشن از نور ابرام شاه
 خود او با مریدان در آن جمع یار
 همه گشته سرمست پروانه وار
 بحق گشته واصل همه زان شمار
 مغنی شب وروز زان بزمگاه
 دگر مطربان درخشنده چهر
 بساز و بربط ، بچنگ و رباب
 زدندی باهنک ، وز نظم خوش
 ملایک بداند در سما کف زنان
 چنان بود سوری در آن جشنگاه
 شب وروز آن مطربان منیر
 دگر ساقی ماهر و زان بساط
 پیاپی همی داد بر انجمن
 همه بوده سرمست آب طهور
 همه بوده دلشاد زان جشن و سور

۹۸۸۵

۹۸۹۰

۹۸۹۵

۹۹۰۰

۱۶۷

حکایت آمدن چند نفر از بزرگان و مشایخ و مهمان
شاه ابراهیم شدن و بفرموده آن حضرت آبگوشتِ قربانی را
نیم پخته محض مصلحت در آنوقت دعا دادن و خوردن

دگر داستانی بیاد آمدی
بُدی شاه روزی بتخت مهی
عدادی ز قربانهای نکو
شده ذبح از امر شاه زمان
شده نیم پخته چنان گوشتها
که قربان شود پخته قسمت کنند
ز قربان حق فیض و قسمت برند
که ناگه غلامی بیامد ز بر
که اینک تنی چند از شیخ و شاب
چو بشنید شه از غلام این خبر
که چون دین حق آن زمان بد نهان
ز پس شاه فرمود با یاوران
که تا خلق ظاهر نبیند ورا
پس آنکه غلامان بفرمان شاه
در آن جای خلوت نهادند بار
دگر بشنو از شیخهای جلیس
چو گشتند مجموع در یک محل

از آن شاه با عدل و داد آمدی
نشسته در آن کاخ شاهنشهی
ز قوچ و ز شیشک ابا رنگ و بو
نهاده بدیک از مسلمان نهان
بُدند جمله یاران پُر از اشتها
دعا داده بر جمع یاران دهند
بآزادگی قسمت خود خوردند
بگفتا بآن شاه با نور و قر
بمهمانت آیند در این حجاب
بر دفن قربان شدی چاره گر
همی تقیه کردی باسلامیان
بسازید آن دیک قربان نهان
نداند کسی سر حق در خور
ببردند قربان بخاوتسرا
همی گشته پخته از آن تاب نار
که بودند هر یک بقومی رئیس
بآنها بگفتند قوم دغل

۹۹۰۵

۹۹۱۰

۹۹۱۵

- ۹۹۲۰ که ابرام کافر بُود از نهاد
 بُود دین او غیر از دین ما
 علی را بخواند بجای خدا
 چنین رسمشان هست و آیینشان
 نگیرد صیام و نخواند صلوة
 چنان استماع گشته از مردمان
 همان نذرها پخته دارند نیز
 باسلام باشد عدوی قهار
 کنون وقت آنست با این سپاه
 کنیم جستجو هم ز آیین او
 ز قربانها هم کنیم جستجو
 بدانیم آنوقت باشد عدو
 وی و تابعان را همه در مکان
 چو آن شیخها زان خلیق فساد
 همه گشته یکدل ز بهر جهاد
 بیاراستند لشکری را ز کین
 شدند راهی از بهر جنگ جهاد
 ز باطن شد آگاه ز اسرارشان
 بفرمود زان پس بیاران راد
 که قوم مسلمان آبا شیخها
 سوارند ایندم بیابند هان
- ندارد باسلام ما اعتقاد
 نصیری بُود مذهب او بگام
 بشیخین ما نیست تابع برآه
 کنند نذرها پخته از ما نهان
 ندهد فاوسی بخمس و زکوة
 که امروز دارند جشنی بخان
 نهان کرده از ما بکین وستیز
 بُود منکر حکم آن چار یار
 رویم سوی ابرام زان دستگاه
 بدانیم چه باشد بما کین او
 اگر راست بُد آنهم از گفتگو
 بر او سخت گیریم در روبرو
 کنیم قتل با تیغ چون کافران
 شنیدند این حرف گشتند شاد
 همه کینه جویان همه بد نژاد
 شدند بر فرسها سوار اینچنین
 دگر بشنو از شاه نیکو نهاد
 شدی عالم از نیت و کارشان
 مکمل شوید جمله بهر جهاد
 شده کینه ور جمله با اهل ما
 بهمراه دارند جمعی گران

- ۹۹۴۰ هر آنوقت آیند در این مکان
 نترسید زانها که چون غالبند
 بتوفیق حق ار کنند کارزار
 در این گفتگو بود شاه با سران
 پیاده شدند شیخها از فرس
 جنود فساد هم در آن بارگاه
 در آندم براهیم با نور قر
 نشستند بر روی کرسی بشاد
 چو آن قوم ناپاک بد اعتقاد
 بپاخواستند جمله در بارگاه
 ز قر شکوه جهان دادگر
 بکردند سجده بان شهریار
 همه عذرخواه و همه پویه یو
 هر آن نیتی داشتند از فساد
 پس آنکه بر مصلحت شاه برام
 کنون آب قربان نیم پختدرا
 دگر سفره با نان فزون آورید
 دهید پس بخورد همین قوم دون
 ز پس آن غلامان پاکیزه طین
 برفتند چند تن بخلوتسرا
 بدادند آن آب قربان دعا
- اگر بوده بد دل بماها چنان
 که قادر باهل حقیقت نیند
 همه فوت سازم چو چیچک بقار
 رسیدند آنجا سپاه گران
 برفتند در کاخ با آن هوس
 نشستند بر فرش هر یک بجای
 بشد داخل جمع اهل کفر
 زدند تکیه بر رختخواب مراد
 بدیدند آن شاه نیکو نهاد
 بخواندند اوصاف آن پادشاه
 شدند آن خلائق زخود بیخبر
 شدند ترسناک از جهان کردگار
 شدند عبدآن شاه صاحب شکوه
 فراموش کرده نیاورده یاد
 بگفتا بیاران خود زان ایام
 دعا داده آرید در محضرا
 بر این گروه حیون آورید
 خوردند و شوند تا از اینجا برون
 هماندم بفرمان آن شاه دین
 بردند یک سیدی پا دراه
 ابا شرط بنیام اقرار شاه
- ۹۹۴۵
- ۹۹۵۰
- ۹۹۶۰

ببردند در جمع آن قوم زشت
 بیاورده پس آب قربان و نان
 نهادند در پیششان بهر نوشت
 شدی پُر ز نعمت چو خان جنان
 همه دست را شسته زان بارگاه
 بخوردند زان اطعمه بی شمار
 شدند راحت از جوع در آن نشست
 شدند حامد شاه حیدر پرست
 نبیشان دگر در درون آن ستیز
 برون کرده از دل همه کفر و کین
 گرفتند رخصت ز درگاه شاه
 بر کوچ رحلت صف آراستند
 برون از در بار شاهی شدند
 دگر زان سخن کس نیاورد یاد
 دوباره بیختند در کانهها
 نمودند صرفش در آن جمع شاه
 قبول کرده برجای آن نذرها
 هر آنچه بُدی ، ز اولی بیشتر
 کنند سبز برجای آن ناقصان
 بیاورد برجا همه زان ورود
 شد آزاد از امر دادار فرد

زیس سفره‌ها پُر ز نان و خورش
 بینداختند سفره در پیششان
 دوسر يك ظروفی پُر از آبگوشت
 بخروار آورده نان بهرشان
 دگر آن جنود شیاطین بگاہ
 چو حیوان که افتند بر کشتزار
 شدند سیر زان پس بشستند دست
 زیس آن خلایق ز بالا و پست
 ز فلیان و قهوه بخوردند نیز
 رضا کشته جمله ز آن شاه دین
 پس آنکه همه شیخها با سپاه
 بخوشحالی آندم بپاخواستند
 باذن براهیم راهی شدند
 برقتند در خان خودشان بشاد
 از این رو براهیم قربانها
 چو شد پخته و باز داده دعا
 ولیکن دوباره شه بیکراه
 دگر قوچ و شکها ببرند سر
 براه خداوند کَل بعد از آن
 زیس شاه آنچه نیت کرده بود
 دوباره همه نذرها سبز کرد

۹۹۶۵

۹۹۷۰

۹۹۷۵

۹۹۸۰

از آنست اکنون بچند خاندان
 دهند آب از گوشت برتر دعا
 که چون شاه براهیم از امر خویش
 چرا بود آندم برش مصلحت
 مقدر چنان بود زان روزگار
 ولیکن زپس نیست جایز دگر
 دعا بدهد آن آب قربان زبر
 اگر بود جایز چرا شاه برام
 دگر قوچ و شکها بجا سبز کرد
 اگر چه بدی خویش صاحب زمان
 هر آنچه کند هست قادر بکار
 چرا خود ولی بود هم تاجدار
 ولیکن ز ارکان حق در مصاف
 از این رسم بیهوده گشته عیان
 دهند آب برتر ز قربان دعا
 نه سلطان رضایست فی شاه برام
 هر آنکس عمل کرد زان رسم و راه
 نباشد روا در بر پیر و شاه
 بخواند هر آن سیدی آن دعا
 هر آنکس کند نذر مصرف بخام
 نخست گوشت قربان و پس آب آن

۹۹۸۵ شده رسم اندر حقیقت چنان
 نباشد بقانون حق آن روا
 دعا داد آن آب قربان پیش
 درست بود آن امر از آن جهت
 بآنگونه شد صرف قربان بکار
 ز اهل حقیقت زهر بوم و بر
 نباشد روا در بر دادگر
 دوباره همان نذرها زان ایام
 ۹۹۹۰ از آن ناقصان نذر دیگر نخورد
 بدی هم خدایش بسر میهمان
 نباشد قصوری بر او در شمار
 باو نیست این کارها ناگوار
 نخواهد کند ذرایی اختلاف
 ۹۹۹۵ کند بعضی زیاران و از خاندان
 روا نیست این رسم بر کبریا
 خلافت در شرط پیر و امام
 هر آنچه کند در جهان نماند
 قبول نمی شود شره در دعا
 ۱۰۰۰۰ نکرد بدی که حق مستحق
 بود بهتر از ناقص و ناتمام
 بیاید دعا داد در هر زمان

که قربان بود اصل ، فرعت آب
دوم آب را یده دعا در حساب
اول اصل را یده دعا از صواب
که تا کردی از لطف حق کامیاب

۱۶۸

حکایت شاه ابراهیم با عبدل نازار

<p>۱۰۰۰۵ دگر هم ز ابرام يك داستان قضا روزی ابرام در بارگاه چنان گشت پُر از قدوس خدا پس آنکه بشدمست بر پای خاست طلب کرد یاران خود هم زبر خداوند باشم بهر دو جهان بمخلوق هر دو جهان حق منم زیس گفت با آن غلامان پاك زيك يك غلامان پیرسید و گفت گواهی دهید بر من اکنون بداد ز هر یار ابرام کردی سؤال که تارو بعدل نمود آن زمان بیاسخ بگفت عبدل با شاه برام شده حق بمهمان تو این ایام براهیم بر آشفت از این کلام چرا باورت نیست بر ذات من هماندم براهیم يك تخم را</p>	<p>۱۰۰۱۰ بگویم بر خلق از باستان بشد پُر ز حق از تجلی بجا که کم کرد خود را ز سر تاپیا روان شد بصرای وزان جای زاست بگفتا بایشان منم دادگر گاهی در زمینم گهی آسمان پُر از ذات حق گشته جان و تنم بینید هستم کنون شاه صحاك که چون رأیتان باخرد هست جفت بخوانید اوصاف این اوستاد نکستی کسی ناطق از آن مثال بگفتا بین من حقم زین مکان که تونیستی ذات کَلّزین مقام چنان کرده روشن تر اروح و جام بعبدل بگفتا که ای نیکنام کنون بین بقدرت کرامات من بینداخت پَران بروی سما</p>
---	--

- پس از يك دمی بیضه آمد بزیر
 دگر گفت ابرام با عبدالله
 بیاسخ بگفت عبدل پاك طین
 تویی بنده آن خدای جهان
 بود ذات تو ذات آن کردگار
 دوباره بر آشت ابرام شاه
 یکی چنجه خربزه زان مکان
 پس از لحظه‌ی چنجه آمد بزیر
 درختی پر از خربزه شد عیان
 دگر باره ابرام از روی قار
 مقرر شو کنون بر خدایی من
 بیاسخ بگفت عبدل هوشیار
 خداوند سلطان صحا کست بکان
 گواهی دهم بر تو در این زمان
 بود ذات تو ذات آن کردگار
 چو بشنید ابرام شد در غضب
 شدی منکر کنون بدین ذات رب
 بدی يك تلی اندر آن جایگاه
 بزد چنگک بر تل بدان خشم و قار
 زند بر سر عبدل بینوا
 چو زد چنگک بر تل ربودش زجا
- شده جوچه مرغی چنان دلپذیر
 بین من خدایم بارض و سما
 که ای شاهزاده مگو اینچنین
 خدا گشته اکنون بتو میهمان
 ۱۰۰۲۵
 ولیکن نئی در صفت آن سوار
 بعبدل بسختی نمودی نگاه
 بینداخت از قهر در آسمان
 بدیدند یاران بحکم کبیر
 فتادی بروی زمین زان مکان
 ۱۰۰۳۰
 بگفتا بعبدل که ای هوشیار
 که هستم خداوند از سرو بن
 بشو از خود آگاه ای شهریار
 تو هستی غلامی بدرگاه آن
 شده ذات سلطان بتو میهمان
 ۱۰۰۳۵
 ولیکن بتن نیستی آن سوار
 بگفتا بعبدل که ای خوش نسب
 مگر گشته قامت سیه همدردش
 تپه سو بدی زه نیلوش را
 که بردارد آن تل در آن روزگار
 ۱۰۰۴۰
 که تا در جهان جانش گردد فنا
 بارزه در آمد زمین و سما

همی خواست آن تل ز ند بر سرش
 در آن دم ز باطن خداوند پاك
 بگفتا بداود كنون رو بتاب
 كه ابرام باشد پراز خشم و كین
 بنه پای بر روی آن تل بسخت
 شود محكم آن تل بآن جایگاه
 بز ن دست بر پشت ابرام نیز
 شود نیز خالی ز ذات خدا
 چو بشنید داود ز سلطان سخن
 در آن دم رسیدی بآن جایگاه
 چو داود شد وارد آن محل
 دگر داود از امر سلطان صحاك
 شد محكم آن تل در آنجا چنان
 دگر باره داود بامر خدا
 از او ذات برخاست شد ناتوان
 چو ناچار شد شاه براهیم بكار
 كلاه همه پنج انگشت او
 ز انگشتهایش بشد خون روان
 ز فطرت بشد همچو موری ضعیف
 كه اندر جهان تا بروز قیام
 بانگشتهها نیست او را كلاه

۱۰۰۴۵

۱۰۰۵۰

۱۰۰۵۵

۱۰۰۶۰

كند خورد و درهم سر و پیکرش
 كه مشهور بودی بسطان صحاك
 برو سوی ابرام اندر شتاب
 غضب کرده بر عبدل نازنین
 كه خواهد زند بر سر نيك بخت
 كه گردد رها عبدل از آن بلا
 كه تارفع گردد از او آن ستیز
 خمش گردد اندر جهان بعدها
 روان شد دوان سوی آن انجمن
 كه ابرام بودی پراز حق بجا
 بدی دست ابرام در زیر تل
 بز د پای بر روی آن تل خاك
 بماند دست ابرام در زیر آن
 بز د دست بر پشت ابرام شاه
 بشد منفعل در بر یاوران
 برون کرد ید را از آن تل هزار
 بماندی بزیر همان تپه سو
 نماندی دگر در برش آن توان
 شد از ناتوانی حزین و نحیف
 هر انكس بود نسل پاك ابرام
 بود این نشانه بدوران روا

- دوباره بگویم ز ابرام شاه
برفتی دوان نزد عبدل نازار
نمودم بتو حکم ناسازگار
حلالم بکن در ره کردگار
بگردن نهم رشته بندگی
منم گشته مجرم بدگاه شاه
بکن همراهی با من از راه کیش
بیای برهنه بسر بی کلاه
تو اندر جلو پالهنکم بکش
چو بشنید عبدل ز شه این کلام
بگفتا که ای صاصب تو ظهور
نییچم سر از امر و فرمان تو
پس آنکه براهیم یک پالهنک
سر ویای راهم برهنه نمود
دگر عبدل اندر جلو شد روان
زیس آن غلامان بهمراه شاه
شدند در پی شاه راهی برام
پس از چند روزی باحوال سخت
همه بوده گریان، زار و حزین
در آنجا که بُد قبله اهل دین
چو رفتند بر درب آن خان پاک
که چون گشت خالی ز ذات خدا
بگفتا که ای محرم کردگار
شدم اینچنین خوار در روزگار
هر آنچه بگویم بتو گوش دار
که مُردن بُود به از این زندگی
نیاشد زمن در جهان این روا
سر رشته را گیر در دست خویش
مرا بر بدرگاه آن پادشاه
که شاید شود حق ز این بنده خوش
بنالید و گریان بشد ز آن مقام
کنم آنچه خواهی همه در حضور
که هستم بی قوچ قران تو
بگردن بیستی با آن حل تنگ
روان شد پیاده سوی آن دود
بدهش بُدی پالهنک آنچنان
بیای برهنه بجز
چنان تا که رفتند در آنجا
نمودند آن راه را بی جهت
که نا گشته وارد با آن سرزمین
بود دوشاک پردیور عرش برین
بسجده فتانند بوسیده خاک

- ۱۰۰۸۵ برفتند در قلب آن قبلہ گاہ
زیارت نمودند از ہر طرف
نشستند آنجا ہمہ در طلب
ہمی خواستہ عفو جرم و گناہ
غرض بودہ یک اربعین در طلب
پس از اربعین آن خداوندگار
بمعنی بفرمود سلطان بوی
بتو عفو کردم گناہ و قصور
نسازی دگر دوستانم خجل
برو باز شاہی بدادم بتو
محبت نما برہمہ مرد وزن
بکن ترک کبر و غرور و منی
در آن عالم معنوی شاہ برام
زیس گشت بیدار و خاموش شد
دگر با رفیقان باذن خدا
نشستی دو بارہ بتخت مہی
چنین است آیین حق در مثل
بحکم خداوند عزّ وجلّ
نماند براو در جہان اعتبار
چنین گفتہ بر اہل حق کردگار
چنان بود در سال پنجہزار
- ۱۰۰۹۰
۱۰۰۹۵
۱۰۱۰۰
۱۰۱۰۵
- در آنجا کہ بُد قبر ایوت بجا
پناہ بردہ آندم بشاہ نجف
ہمیکرد توبہ بدرگاہ رب
شب و روز بودند در التجا
بُدند در ریاضت بروز و شب
ز باطن رضا شد ز ابرام یار
کہ ای نور عین خداوند حی
بشرطی دگر نی شوی پُر غرور
اگر رنجہ سازی شوی مضمحل
بکن زندگانی بحال نکو
کہ تا شاد گردی بہر انجمن
کہ انسان شود از تکبر دنی
چو بشنید ازدادگر این کلام
نصیحت پذیرفت باہوش شد
بیغداد رفتند ز آن بارگاہ
بزد در جہان طبل شاہنشہی
ہر آنکس کند کبر در ہر محل
تھی بار گردد شود منفعل
بدرگاہ حق میشود شرمسار
تکبر عزازیل را کرد خوار
بُدی عابد حق بلیل و نہار

- بيك نکته هستيش شد زير و بر
 که چون هر که شد مجرم کبریا
 بُود صاف بی نکته و بی غرور
 هر آن مجرمی نکته آمدش بزیر
 همین که بآن نکته گشتی دلیر
 بنا که شود در دو کیتی خراب
 کنون ای دلا بشنو از حق کلام
 از آن باب گشتی تو مجرم بنام
 بشو طالب حق بصدق صفا
 که تا پیر و شاه گردد از تو رضا
 شوی شاد آزاد در دو سرا
 بکن کوشش از پاکی و راستی
 که تا بر تو آن نکته مجرمی
 غرض دوستان غیر سلطان صحاک
 که سلطان بُود حی بدور زمان
 هر آنکس بود در عمل نیک و پاک
 پس از شاه صحاک تا که یوم قیام
 غلامند جمله بدربار او
 بدون رخصت و حکم او در جهان
 هر آن از غلامان بدور زمان
 بیارد بجا گر همه امر وی
 بشد مرتد در گه دادگر
 ندارد در آئین او نکته جا
 بهر جا بُود مجرمست با غفور
 بکبر و بهستی شود شیر گیر
 ۱۰۱۱۰ شود مجرم بر در گه آن کبیر
 گرفتار گردد بقهر و عذاب
 نشو غرّه از کار خود در ایام
 که تا نی شوی غافل از حق بجام
 همه امر و نهی حق آور بجا
 ۱۰۱۱۵ کند حق ترا عفو جرم و گناه
 ببینی ز حق فیض اندر بقا
 عمل کن هر آنچه خدا خواستی
 شود محو یابی بحق مجرمی
 نباشد کسی در جهان ذات پاک
 ۱۰۱۲۰ بُود غیب از دیده ناکسان
 شود مجرم ذات سلطان صحاک
 هر آنچه خد آید اندر بیم
 که هستند مأمور گفتار او
 نگردد کسی در جهان حاکمان
 ۱۰۱۲۵ شود ظاهر از حاکم سلطان زمان
 شود حاکمان بر همه دل شی

- ۱۰۱۳۰ ہر آنکس زیاران شود باغرور
چو مور ضعیفی شود ناتوان
ہمہ صاحب خاندانہا باصل
اول شاہ برام بود از ہفتنان
- ۱۰۱۳۵ ہمہ از غلامان بُدند آن شہان
چگونه فتد عکس خور اندر آب
چنین است آن ذاتِ کُلّ ہم بکان
شوند نیکوان روشن از عکس آن
از آنست ہر کس بُود خوش روان
- ۱۰۱۴۰ از آنها شود قدرت حق پدید
کہ ہستند آیینہ حق نما
کسانیکہ گیرند فرمانشان
ولی نفی سازان ارکانشان
کہ مردان حق نیستند کبریا
- ۱۰۱۴۵ چرا حق بخان نکویان بُود
بہر جا بُود جنتی پایدار
ملايك ابا حور و غلمان بگاہ
شود عزل از حکم ذات غفور
شود ناروا ہم بدور زمان
غلامند بر ذات حق گشتہ وصل
کہ شد ذات حق بر سرش میہمان
کہ ہردو یکی اند اندر شمار
بفرمان حق گشتہ فرمانروا
نہ امروز بلکہ ز یوم آلس
برفتند باز آمدند در جہان
کہ شد ذات حق بر ہمہ میہمان
شود خور در آن دیدہ وبی حجاب
فتد عکس او در دل نیکوان
ببینند حقرا بر روشن زمان
شود ذات حق بر سرش میہمان
شوند مَالِكِ ہر چہ حق آفرید
کہ حق دیدہ گردد ز آنها بگاہ
ببینند حقرا با بینشان
ببینند حقرا بہر دو جہان
ولیکن خدایند در دو سرا
کہ نیکو بخلقت چو جنان بود
شود ذات حق اندر آن آشکار
شوند ساجد مردہای خدا

هر آنکس خدا خواست اندر بقا
 که مردان راه صاحبند در بقا
 بر راه حقیقت بهر جایگاه
 هر آنکس شنید قول و گفتارشان
 هر آنکس شود گمره از راهشان
 بیاید شود طالب مرد راه
 بهر دور و هر مظهر از امر شاه
 بگلّ خلائق شوند رهنما
 بحق میشود وصل در جاودان
 شود روسیه دایم از هر مکان

۱۶۹

حکایت شاه ابراهیم و بابا یادگار

دگر داستان هم ز ابرام شاه
 چو در پردیور آندم از امر شاه
 دو باره پیغداد آمد بگاہ
 زمانی گذر کرد زان روز کار
 هم از باطن وهم بظاهر چنان
 قضا روزی هم شاه ابراهیم یار
 چو اول بشد باز پُر از غرور
 در آنوقت آن یادگار بقا
 از این سو ابراهیم شاه آکبار
 بآن آب بنمود تقدیر چون
 بفعل شتا لخت بست آب رود
 ز پس شاه یاک لخت از یخ شکست
 بزد هی بر آن یخ روان شد برام
 بگویم بر خلق از رسم و راه
 بشد عفو بروی همه آن گناه
 بشد در جهان باز فرمانروا
 که بُد بر سر تخت حق پایدار
 بُدی شاه فرمانروا در زمان
 شدی پُر زحق باز گشتی سوار
 ز سر تا پیا غرق گشتی بنور
 بریثاب زرده بُدش جایگاه
 برفت در سر رود بعد از سر
 بشد منجمد آب در آن سامان
 دو فرسنگ یخ کشت در آن ورود
 بر آن کرده یخ چو مرده نشست
 سوی یادگار رفت ابرام شاه

سه ده پنج فرسنگ ره طی نمود
 سر و پا برهنه نمود از شعار
 که تا گشت نزدیک ابرام شاه
 از او شد جدا ذات حی و دود
 نشستی آبر دوش آن یادگار
 که کرده گنہ بر در دادگر
 در آنجای ہم مر کبش گشت آب
 عمل کرد ، از حق بشد کامیاب
 از او دور شد ذات پاک اله
 بیوسید دست براهیم سور
 بیوسید اورا ز پا تا بسر
 در آنجا بدند با دل شادمان
 برفتند هر يك بيك بارگاہ
 جدا گشت بنشست بریادگاہ
 در آن عهد گردید فرمانروا
 نبودیش آن قدرت حق بکان
 دوبارہ ہمی خواست آن روزگار
 بخواهد ز حق باز عفو گناہ
 نبد فرصتش تا رود سوی یار
 برفت در بقا پیش حی و دود
 جهان گشت بر کام آن یادگار

براهیم بر یخ چنان ہی نمود
 از آنسو خبر دار شد یادگار
 بیای پیادہ روان شد براہ
 چو ابرام زانگونه ہستی نمود
 پس آن ذات حق اندر آن روزگار
 شدی باز ابرام از خود خبر
 پشیمان شد از کار خود زان حساب
 چو از نیستی یادگار بر صواب
 پس ابرام ماندی پیادہ براہ
 ز پس یادگار آمد اندر حضور
 براهیم آن یار خواندی بیر
 زمانی آباہم دو شہزادگان
 ز پس گشتہ از ہمدگر ہم جدا
 چو ذات حق از شاہ براهیم یار
 بشد یادگار در جہان پادشاہ
 پس آنکاہ براهیم شد ناتوان
 دل افسردہ بودی بلیل و نہار
 رود سوی پردیور از التجا
 کہ ناگہ براو شد مرض آشکار
 روانش از آن جسم رحلت نمود
 پس از رحلت شاہ براهیم یار

۱۰۱۷۰

۱۰۱۷۵

۱۰۱۸۰

۱۰۱۸۵

دگر یادگار هم ز دور فنا
 بمیره بشد ذات او میهمان
 که میره بُدی پور ابرام شاه
 چو ابرام بگذشت از روزگار
 چنان بود آن داستان قدیم
 بر او گشت میهمان چون یادگار
 کذر کرد رفتی بسوی بقا
 پس از وی بشد میره صاحب زمان
 در آن عهد خود بود فرمانروا
 پس از باب شد میره بگک تاجدار
 در این دفتر اکنون بیآد آوریم
 برون کرد خاموش از کنج غار

۱۷۰

حکایت دوره میره بیگک بن شاه ابراهیم
 و ذکر احوال سید خاموش که اسم او
 اکابر بود

حکایات خاموش بودی چنین
 بُد از نسل آن بوالوفای مُنیر
 چو شد بوالوفا در جهان ناپدید
 شدی عود بر جای او تکیه دار
 زمانی چو بگذشت زان روزگار
 که عود هم فنا گشت از امر حق
 پس از باب گردید او خانه دار
 یکی بُد اکابر که گشتی جنون
 چو آن شیخ عالی فوت شد در جهان
 دگر چون براهیم با یادگار
 پس آنگاه میره بشد تاجدار
 که بُد مظهر دولت و جلال
 که شد غیب از نام شاه لایزال
 پس از او بشد دور دیگر حلال
 که بود عود بن به آه در شمیر
 بشد دور دیگر بحق بریدار
 دگر شیخ عالی بن عود زان طریق
 سه پورش بُدی اندر آن روزگار
 بُدی همدم و حاجت و مدد
 دگر اس نشد قهار خاندان
 گذشتند هر ده از آن روزگار
 شنیدی عالی فوت گشته بیار

- ۱۰۲۰۵ روان شد سوی خانہ شیخ علی
پسرهای آن شیخ خواندی زبر
زیور کھین کرد پرسش چنان
کنون رفته در غار گشته نھان
چو بشنید میره بشد دل حزین
روان شد هماندم سوی کوهسار
۱۰۲۱۰ کہ تا جست آن پور دریک گذار
چنان بود عربان زسر تا بیا
اکابر همی بود شیدا چنان
یکی حرف گفتا بگوشش نھان
چو بشنید آن حرف خاموش شد
از آن باب گشتش بخاموش نام
۱۰۲۱۵ زمانی قشچی اعلی عوض کرد دون
بفرمان میره بشد تکیه دار
بآن خانہ بوالوفا شد امام
دو پور دگر شیخ علی آن زمان
کہ ماها ز خاموش مهتر بدیم
۱۰۲۲۰ از آن خانہ رفتند جایی دگر
کہ ذوالنور از نسل او شد پدید
همین داستانش بماند بفکر
دگر پور آن شیخ علی زان مرور
- بشد وارد خان بقلب جلی
نوازید جملہ ز پا تا بسر
بگفتند گشته جنون از زمان
شده همدم دیو با جتیان
بشد طالب وصل پور کھین
بهر غار زان کوه بود در نظار
برون کرد اورا از آن کنج غار
بیاورد در خانہ اورا ز راه
کہ تا میره بگک داد اورا امان
اکابر از آن حرف شد شادمان
نھیحت پذیرفت ، باهوش شد
کہ بد مظهر پیر در آن مقام
بجام اکابر بیامد برون
نشست بر سر تخت حق پایدار
دگر کرد تجدید عہدی تمام
برنجیده از میره بگک آنچنان
بدرگاہ او همچو کھتر شدیم
یکی در لرستان بماند زان بشر
درخشان بدی همچو تابنده شید
کہ در جای خود میکنم باز ذکر
فرار کرد رفتی بایل جمور

- ۱۰۲۲۵ ز پیمان آیین حق در گذشت
 نشد طالب دین حق بعد از آن
 از این سوی خاموش شد هوشیار
 ز وی گشت آیین حق منجلی
 در آن عهد خاموش بامیر یار
 گذر کرد دوران از آنها همه
 بدور دگر هم شدند آشکار
 پس آنکه از آن میره بیگ یک پسر
 که بُد مظهر شاه براهیم سور
- ۱۰۲۳۰ بشد داخل شیعه اندر نوشت
 بشد خارج از شرط یاری چنان
 بشد ذات بنیام بر وی سوار
 روا کرد حقرا بآن کاملی
 بُدند هر دو اندر جهان تاجدار
 شدند باز مستغرق جمجمه
 بآیین حق گشته هم هوشیار
 بجا ماند رخشنده چون قرص خور
 بُدش نام خان احمد اندر ظهور

۱۷۱

حکایت خان احمد پسر میره بیگ

- ۱۰۲۳۵ در آنوقت سلطان بمهمانش بود
 زمانی که خاموش رحلت نمود
 که قُلُّ اُغْلَى هم بود در تر کستان
 بجویای آن یار در هر مکان
 که تارفت کر کوك شه را شناخت
 بُدی شاه خان احمد اندر زمان
 که قُلُّ اُغْلَى هم بود بنیام پیر
 گذشت آن زمان باز گویم سخن
 چو ذات خداوند گشتی نهان
- ۱۰۲۴۰ که بنیام کردی بوی هم سجود
 دگر از قُلُّ اُغْلَى بیامد بچود
 چو بیدار شد دید خود در زمان
 همی جستجو کرد اندر جهان
 دوباره باه عهد تاجدار
 خداوند بودی به بهمان
 ز دیدار شد گشت روشن ضمیر
 ز آن یاد کاری بدور کهن
 شدی شاه براهیم صاحب زمان

کہ این بود در پیش کردم بیان
شدی یادگار ہم بیک خاندان
در آن عہد از امر حق آنچنان
سپردی بسی سر از آن یارستان

۱۷۲

حکایت خاندان برقرار شدن بابا یادگار

<p>۱۰۲۴۵</p> <p>بآن کوه دالا ہوش بُد مکان مجرد بُدی بی زن و خانمان بسی کرد اعجازها آشکار غلامانش بودند اندر حضور شب و روز در خدمتش مستدام چو در آن زمان یادگار از نبرد بیامد بزردہ نمودی مکان کہ ذات خداوند مہمانش بود ہماندم یکی مرد اندر زمان یکی پور بُد مرو را در جهان پس آن مرد آن پور مُردہ بیمار باو ملتجی گشت ، پس یادگار در آندم در آن جا و آن رہگذار چو دیدند مخلوق آن معجزات پس از آن ، ہمہ ایل قلخانیان خیال و وصال جانشینش شدند</p>	<p>۱۰۲۵۰</p> <p>۱۰۲۵۵</p> <p>۱۰۲۶۰</p>
--	--

حقیقت روا کرد بر مردمان
نبودی مقید بمال جهان
بر او ذات حق بود آندم سوار
خیال و وصال بود ایمان نور
بیبودند حاضر بہر صبح و شام
زیردیور بر این طرف کوچ کرد
شدی قطب آیین بر یارسان
بیبودند یاران برش در سجود
بُدی مہتر قوم قلخانیان
کہ ناگاہ شد فوت پورش چنان
بیاورد در خدمت یادگار
بتوفیق آن ذات پروردگار
نمودند زندہ پسر زان شمار
شدند عبد در گاہ آن پاک ذات
شدند سر سپردہ بفرمان آن
ہمہ قوم تابع بدینش شدند

بس اعجاز ظاهر شد از یادگار
 قضا روزی آن یادگار خدا
 که ناگاه بشب ایل جاف آمده
 سرش را بریدند با تیغ کین
 چو مخبر شدند ایل قلخانیان
 بسی قتل عارت بآن قوم زشت
 پس آنکه همی آمده زان مقام
 کنون قبله گاهست بر یارسان
 چو زان دور شد یادکاری شهید
 زلطف و کرم پس جهان آفرین

۱۰۲۶۵

بر او رشک بردند قوم کفار
 بزورده بدی منزلش از صفا
 پی قتل او پیر خلاف آمده
 شهید گشت آنسان پس آن شاه دین
 نمودند دعوا ابا کافران
 نمودند آنچه که بد سرنوشت
 نمودند مدفونش در آن ایام
 چو جنت شده آن مکان در جهان
 ز جایی دیگر گشت چون خوردید
 ورا کرد سلطان بایران زمین

۱۰۲۷۰

۱۷۴

حکایت رحلت کردن بابا یادگار و بیجامه شاه اسماعیل

بهادر خان صفوی ظاهر شدن

چو آن یادکاری بظلم شدید
 شهید گشت زان پس شد نامکان
 که بودی اسماعیل شد نام آن
 چو بگذشت زان دور دیگر اساس
 زجام اسماعیل عباس شاه
 که بودند هر دو ز نسل صفی

دویم بنام از دست قوم بید
 ورا کرد سلطان دوبر جهان
 نمودی مستخر سراسر حیرت
 شدی ظاهر از حومه شهر
 شده ظاهر شد زمان بگاه
 نشستند بر تخت شاهنشاهی

۱۰۲۷۵

۱۷۴

حکایت شاه عباس صفوی

اول بُد سماعیل آخر عباس بهر دو جهان گشت فرمانروا که بودند سرمست نور لقا دگر بُد حسین، میر دامادرا دگر فندرس باکل هوشیار آبا شیخ علی ، یوسف نازنین که شد ذات هفتن بر آنها سوار که هر يك بيك ذره شد هوشیار نظر کن بتدریج تا انتهاء که از لطف حق گشت او تاجدار دگر شیخ بهاء بود آن بوالوفا چهار میر داماد بُد میر سور بُدی مظهر آن سید مصطفی حبیب شه بُدی دخت شه در حجاب زیس فندرس پیر رستم بدان سماعیل بُد میر سکندر بدین علی بود میرورچم نامدار بُدند جمله دایم در آن بارگاه بُدی پور عباس شه زان بشر	بهر دو صفت گشت صاحب اساس چو عباس شد صاحب تخت و گاه غلامان بُدش نیز در بارگاه اول میر باقر ، دویم شیخ بها مسیح و خداوردی و باهیاری دگر میر سماعیل و خرم بچین که بودند جمله غلامان کار در آن عهد بوده همه نامدار بگویم که بودند از ابتداء اول بود عباس شه یادگار دویم بود باقر محمد بگاہ سیم بُد حسین حاجی عیسی بنور بینجم مسیح دلیر از وفا خداوردی هم بود آن شیخ شهاب دگر باهیاری آن نریمان بخوان دگر بود کاک مظهر عابدین خرم بود احمد در آن روزگار بُدی یوسف هم پیر محمد بگاہ دگر شاه طهماسب در آن گذر	۱۰۲۸۰ ۱۰۲۸۵ ۱۰۲۹۰ ۱۰۲۹۵
--	--	----------------------------------

که طهماس بُد مظهر پیر طیار
 دگر نیز هفتن بدان هفتوان
 اول شاه طهماس بُد شاه برام
 حسین بود داود ، موسی بمیر
 دگر بود عباس شه یادگار
 گذشت آن زمان باز دور دگر
 پس از شه عباس گشت او شهریار
 بُد ند هریکی بر یکی میهمان
 دگر شیخ بها بود بنیام جام
 مسیح بُد همی مصطفای دلیر
 که بُد ذات حق نیز بروی سوار
 بگویم ز ذوالنور آنکه خبر
 ۱۰۳۰۰

۱۷۵

حکایت ذوالنور

چو آن پور شیخ علی آن زمان
 ز نسل همان مرد چند خانوار
 اول سید رضا بعد از آن بُد ایاز
 دگر ائمره بود دُخت رضا
 چنین بود ائمر ایامی بکام
 ز خور گشت نوری بکامش فرو
 پس از چند مد گشت بارش ثقیل
 از آن قدرت حق بشد شاد کام
 سر وعده ناگاه از کام دُخت
 از آن نور یک پور شد آفرید
 نهادند ذوالنور نام ورا
 پس از مدتی نور کشتی کبیر
 برفت و گرفت در لرستان مکان
 بخود آمدند بعد در روز کار
 حیات و حیاس آنکه شد سرفراز
 که حامل شد از نور شید و ضیا
 نشستی بر آفتاب آن مقام
 بشد حامله ائمره پس باو
 رضا گشت از او باخبر زان سبب
 همی شار اردی بحق صبح شد
 یسای نور درخشنده چون خورشید
 درخشنده بودی چو انوار شد
 بمهمان او شد جهان داماد
 بدی با کرامات و روشن ضمیر
 ۱۰۳۰۵
 ۱۰۳۱۰

- ۱۰۳۱۵ بدی در صفت محمد پاک طین
دگر ذات ابرام آن دادگر
از آن گشت ذوالنور نام ورا
در آن روزگار آن شه باتوان
که ذوالنور بد مظهر شاه برام
غلامان هر آنچه بدند در بشر
بدیدار شه گشته روشن بنور
اول سید رضا بود آن بوالوفا
دگر سید ایاز بود پس مصطفی
دگر ائمه بود خاتون بگاہ
که هم هفتنان بود مهمانشان
بهم گشته ظاهر بآن تار وپود
اول سید رضا بود بنیام پیر
سیم سید ایاز بود موسی وزیر
خروس بود پس مظهر یادگار
بدند هفتوان در بشر آن زمان
حکایات هم از خروس این زمان
چو ذوالنور گردید آنوقت شاه
همی ایل گر تابع او شدند
مجرد بدی درجهان شه ذوالنور
دگر سید رضا شد ورا جانشین
- ۱۰۳۲۰
۱۰۳۲۵
۱۰۳۳۰
- چو خور گشت ظاهر در آن سرزمین
بر او گشت مهمان بجام بشر
که هم شاه برام بود هم داورا
بامر خدا گشت صاحب زمان
همی ذات حق بود بروی مدام
شدند جمع بر کرد آن دادگر
همی وصف خوان بوده اندر حضور
حیات بود عیسی در آن جایگاه
حیاس بود هم شیخ شهاب ازوفا
حبیب شه بدی اندر آن بارگاه
بذات وصفات هفتن وهفتوان
شدند روشن از نور ذات و دود
دویم سید حیات داود دستگیر
دگر سید حیاس مصطفای دلیر
همی ائمه بود آن رمز بار
شدند هفتنان نیز مهمانشان
کنم ذکر در آخر داستان
بیاران بشد آن زمان قبله گاه
مرید همان یار نیکو شدند
بدین حقیقت نمودی ظهور
بآن خاندان گشت اوقطب دین

- ۱۰۳۳۵ با این حق عهد تجدید شد
که ذوالنور آن قطب توحید شد
که تا گاه يك مهتری زان ورق
بیامد که ذوالنور سازد شهید
بیاشید در جمع دل شادمان
خدا هست باما بتوفیق و هنک
- ۱۰۳۴۰ جو سردار آید در این انجمن
جو وارد بشد آن رئیس از غرور
چنانی تو مغرور از کبر و زور
کنون خواهم از تو در این جشن و سور
بباید که معجز نمایی بمن
اگر معجز از تو بدیدم عیان
و گرنه باین تیغ قتلت کنم
چو بشنید ذوالنور از وی کلام
هر آنچه بخواهی زمن زین مقام
در آن جمع خدمت بُدی در حضور
پس آن گاه ذوالنور گفت با خروس
هماندم ز امر خداوند کار
کواهی دهم بر تو ای شهریار
که ذات خدا بُد بمهمان تو
منم مظهر میر و هم یاد کار
شدم حی کنون هم بامر خدا
- ۱۰۳۴۵ شوم بنده چاکرت در جهان
دگر در جهان قطع نسالت کنم
بگفتا که ای سرور نیکنام
بجا آورم باش هان شاد کام
خروسی بقربان پخته بمور
بشوخی بنطق آی با این رئیس
خروس گشت زنده بگفت آشکار
تویی مظهر ذات آن کرد کار
دو عالم بود زیر فرمان تو
که گشتم بقربان آن کرد کار
هر آنچیت بُود امر آرم بجا
- ۱۰۳۵۰

هر آنکس بود منکرت زین بشر
 چو آن مرد مهتر ز ذوالنور شاه
 هماندم پیش آمده سجده کرد
 همه ایل و قومش بصدق تمام
 دگر شاه ذوالنور در آن زمان
 پس آنکه چو خورشید گشتی نهان
 پسر پنج بودش در آن بارگاه
 اول بابوعلی بُدی عابدین
 سیم بود یعقوب پیر رستم آن
 دگر بابو محمد در آن روزگار
 پسر زاده سید رضا سید علم
 همه سر سپرده شده بر علی
 از آن دور جمله گذشتند هان
 ز ذوالنور گویم دگر داستان

۱۰۳۶۰

۱۰۳۶۵

۱۷۶

حکایت بابا جلیل

دوباره چو خورشید گشتی عیان
 غلامان بُدش چند تن آن زمان
 اول میر عطار و دگر میر حیاس
 دده بگتر و بعد بابا ملک
 به بابا جلیل گشت او میهمان
 که بودند در خدمتش پاسبان
 دگر میر جوزی نیکو لباس
 شده امتحان جملگی زان محک

۱۰۳۷۰

- دگر بود میرزاقلی زان بشر
 جلیل بود چون مظهر شاه برام
 دگر میر عطار سید محمدست
 دگر سید حیاس بود سید بوالوفا
 همی میر جوزی بُدی میر سور
 که میرزا قلی بود سید مصطفا
 که بابا ملک بود هم شیخ شهاب
 دگر نیز هفتن بآن هفتوان
 اول گویم از ذاتِ بابا جلیل
 صفاتش براهیم زانش خدا
 دگر میر عطار بود بنیام پیر
 ز داود میداشت بگتر نشان
 دگر میر جوزی بُدی یادگار
 در آن بار که جمله از امر یار
 نمودند تجدید عهدی دگر
 زمان هم گذشتی ز آنها چنان
- همی بود طالب بآن دادگر
 نمود عهد تجدید در آن مقام
 که او طالب ذات آن واحدست
 بُدی بگتر آن عیسی باوفا
 که اندر حقیقت نمودی ظهور
 شد آزاد از لطف آن پادشاه
 بدیدار حق گشت او کامیاب
 بذات وصفات گشته اند میهمان
 بُدی مظهر ذات رب جلیل
 چنان گشته ظاهر بآن بارگاه
 که میرزا قلی بود موسی وزیر
 حیاس بود هم مصطفا داودان
 که بابا ملک عابدین بُد بیار
 سپردند سررا بآن میر عطار
 حقیقت روا کرده در آن بشر
 که تا محمد نور گشتی عیان

۱۷۷

حکایت سید محمد نوربخش

- محمد بُدی مظهر شاه برام
 چو از بختیاری نمودی ظهور
 پس از شاه جلیل گشت ظاهر بجام
 پس از سیمره هم نمودی عبور

- ۱۰۳۹۵ نمودی دگر در کُرستان مکان
 کہ سید محمد نور بخش آن بُدی
 همی قاسم نور بودیش پور
 کہ قاسم باملاک غزنین بماند
- ۱۰۴۰۰ دگر در حقیقت نسیپرد سر
 ولی محمد نور بخش شد بصیر
 کہ ہم ذات حق شد براو میهمان
 ز پس چند تن از غلامان کار
 نمودند تجدید عهد دگر
 اول میر بیجان بود سید بو الوفا
 دویم بُد قره پوس عیسی بجام
 سیم کاملک بود سید مصطفی
 دگر میر دوست بود بر دون میر
 همی قاسمت میر سکندر بنام
 پریخان حبیب شه بُدی زان مکان
 پس از مدتی آن غلامان همه
 دوباره بفرمان حی و دود
- ۱۰۴۰۵ در آن عهد شد پادشاه زمان
 کہ حق ہم بجامش بمهمان بُدی
 بُدی یادگار آن زمان در حضور
 کہ از معرفت درس عرفان بخواند
 بُدی شاه عارف در آن بوم وبر
 بیامد چنان در کُرستان مُنیر
 دگر حکم حق کرد آنجا بیان
 بہمراہ وی بودہ زان روزگار
 بحق سر سپردند در آن بشر
 کہ بنیام مهمان بُدش از وفا
 کہ داود میهمانش بُد زان مقام
 کہ مهمانش بُد موسی از آن صفا
 کہ مهمانش بُد مصطفای دلیر
 کہ مهمانش شد یادگاری بجام
 کہ رضبار بُد بر سرش میهمان
 بمردند رفتند در جمجمہ
 ز آن خاندان آمدند در وجود

۱۷۸

حکایت محمد بیگ

- ۱۰۴۱۰ ز محمد بگ نور در آن زمان
 بُدند مظهر آن غلامان پیش
 پسر چہارتن آمد اندر جهان
 کہ باز آمدند جملہ برجای خویش

- ۱۰۴۱۵ بدند هفتوانه همه زان مکان
 اول بود محمد بیک نور را
 که ذات براهیم بر او نشست
 دویم بود جمشید سید بوالوفا
 دگر ذات بنیام میهمانش بود
 دگر بود ابدال بیک هوشیار
 ز پس بود الماس روشن ضمیر
 دگر بود آتش بیک پادشاه
 شهاب بود آعلا ز دین باخبر
 که زر با نوهم بد حبیب شه بجا
 بدی زوجه شاه محمد بکان
 دگر آن زمان شاه محمد بگاه
 که آتش پس از من بود شهریار
 تماماً بفرمان او بگروید
 در آن دم ز غیب یک چیش شد عیان
 بفرمان محمد بیک تاجدار
 پس آنکه بجمع آمده در حضور
 دعا خوانده و صرف شد زان مکان
 ز پس حق نظر کرد زان خاندان
 دگر شاه محمد بسر شد نهان
 نهان گشت در سر بدور زمان
- ۱۰۴۲۰ که هفتن بر آنها بشد میهمان
 که سید محمدست آن بدستور را
 بر او نیز حق آمد و عهد بست
 بدی پور ارشد بآن پادشاه
 بدر گاه حق بود اندر سجود
 صفت عیسی و ذات داود یار
 صفت مصطفی ذات موسی وزیر
 صفت میر و ذاتش بدی مصطفی
 بدی عابدین میهمانش ز سر
 که مهمانش بد زمن زان بار گاه
 شد آن چار پور هم تولد از آن
 بگفتا بیاران خود از وفا
 بمهمانش کردند همان کرد کار
 همه سر باقرار او بسپرید
- ۱۰۴۲۵ که او بود ایوت همی آن زمان
 چیش ذبح کردند پخته بیمار
 نمودند قسمت بامر سفور
 از آن گشت تجدید عهدی عیان
 شدی قبله گاه بهر آن یارسان
 چو ادریس رفتند در آسمان
 پس از آن ندیدی کس از وی نشان
- ۱۰۴۳۰

۱۷۹

حکایت آتش بگ بن محمد بگ

پس از آن شد آتش بشاه جهان باو سر سپرده بسی یارسان
 بشد سگه اش در حقیقت روا در آن خاندان گشت فرمانروا

۱۸۰

حکایت سید فرضی و شیخ امیر

که با آتش بگ معاصر بوده‌اند

در آن عهد هم فرضی و شیخ امیر شده ظاهر از امر ذات کبیر
 که سید فرضی از نسل خامش بُدی در آن عهد او نیز سلطان شدی
 پس از محمد نور بخش شد عیان شدی صاحب عصر در آن زمان
 که فرضی و محمد یکی اند بذات بدند هر دو صاحب بهر کاینات
 بُدی مظهر شاه بوزه سوار بر او گشت مهمان پس آن کرد گار
 که فرضی و آتش معاصر بودند که هر دو خداوند قادر بُدند
 یکی يك ذره ذات آن داد گر بمهمان ایشان بُدی جلوه گر
 بلی ذات حق همچو خورشید دان منور شود ذره ذره بخان
 بهر خانه تابد کند روشن آن ولی خویش باشد در آن آسمان
 چنانست هم ذات حق در اصول که انوار ذاتش نماید نزول
 که آن ذات قرصش بود لامکان بهر ذره روشن کند یک زمان
 زمان مرد باشد بجام بشر شود روشن از جلوه داد گر
 که مردان حق نیستند کبریا ولیکن ز خالق شوند پُرضیا

۱۰۴۳۵

۱۰۴۴۰

۱۰۴۴۵

- که آن ذات کَلَّ خداوند کار
ندارند طاقت زمان و زمین
خداوندش دانگ ذاتش رواست
همه این خداوندها در جهان
ز کَلَّی ز جزوی بگویم خبر
ولی ذات حق هر زمان همچو خور
بهر کس نظر کرده از لامکان
باو گشته حکم خدایی عیان
دگر گویم از هفتن و هفتوان
که هر يك یکی هفت و چلتن غلام
که هر وقت ذات خدا همچو خور
همان سروران نیز زان بندگان
دگر در مثل ذات آن دادگر
که مردان حق همچو ظرفندهان
هر آنکس کشد رنج زان بحر آب
بر او هر چه ریزد همانست پابر
زیادی بریزد بدریای ژرف
بمیزان وسعت برد سود صرف
نبرده کسی رنج کی یافت گنج
دگر ذات حق وزن او بدین است
که هر نوع خاقت، آداب و صفار
- ازل تا ابد نی شود آشکار
کشند بار آن قدرت العالمین
شعیری بهر کس دهد او خداست
که کردم بشهنامه جمله بیان
که مخلوق بودند در هر بشر
بدور زمان گشته است جلوه گر
شده روشن آن مرد اندر جهان
یکی ذره بر او شده میهمان
ز هفتن سواره ز آن چلتنان
بتشبهید شان هست اندر آیه
بیگتن ز مردان شود جلوه گر
شود ذاتشان در جهان میهمان
چو بحرست بی بی نشان قدر
ز خرد و بزرگ خاق گشته چندان
بقدر ظرفش برد از حساب
ز ظرف بیشتر کس نشد آید
بر د آنقدر آب بر کشتن آید
نبرده کسی و بس ز جوی ظرف
کسی گنج یابد که بردست هیچ
نخورد تا بمقال در معدن است
بهر وزن قبال بدی اوست بار
- ۱۰۴۵۰
۱۰۴۵۵
۱۰۴۶۰
۱۰۴۶۵

- خدا گفته کَلّ خلیق هر چه هست
نگردد بلند پست ، پست هم بلند
۱۰۴۷۰ که مخلوق چون سنگ هامون بود
چنان سنگهای بزرگ در جهان
نگردند دیگر چو اول درست
که هر کس بود از ازل زیر دست
غلامان حق هم بآن نوع دان
شکسته شود خرد گردد بجاه
۱۰۴۷۵ ز کوشش دگر خرد و بشکسته بی
چنانست مخلوق در امتحان
شود سنگشان خرد از معصیت
دگر هر که هر قدر باشد بداد
۱۰۴۸۰ هر آنکس پیرهیز ، امیال خود
هر آنکس که غافل بود از خدا

۱۸۱

حکایت سید فرضی

- ز کردار سید فرضی و شیخ امیر
بشد ظاهر از زوله در آن بشر
که ناگه بفرمان آن دادگر
چو جویای حق بود زان روز کار
بگویم دگر داستان کبیر
که بد شیخ امیر مرد صاحب بصر
در آنوقت از خود نَبُد باخبر
بشد هوشیار و خیر شد ز کار
۱۰۴۸۵

- همیگشت اندر جهان بهر یار
 براوگشت عاشق باو سر سپرد
 بُدی شیخ امیر مظهر پیر راد
 دگر سید فرضی در آن روزگار
 همی ذات حق بود مهمانِ او
 که بُد شیخ امیر پیر، او بود شاه
 نمودند تجدید عہدی بہم
 غلامان کہ بودند اندر وجود
 اول بود سید جوزی نامدار
 همی میر سکندر بُدی در بشر
 پس از رحلتِ فرضی تاجدار
 برفت سوی پردیور اندر زمان
 نشد مطلبش حاصل اندر جهان
 دگر بود عبدین پیر رستم آن
 ندر ویس بُدش میر ورجم بسر
 دگر بود گل محمد آن نامدار
 سلیم بُد نریمان کورہ سوار
 دگر فر کہ بُد مظهر عابدین
 زرین ہم بُدی مظهر رمزبار
 چو جوزی بسیروان شد سرنگون
 بماند بجا حال این داستان
- کہ تا دید سید فرضی تاجدار
 فریب زمانہ از آن پس نخورد
 کہ مهمانش بُد ذات آن اوستاد
 بُدی شاه براہیم با اقتدار
 ۱۰۴۹۰ دو عالم بُدی زیر فرمان او
 نمودند دین حقیقت روا
 شدند شاد از لطف صاحبکرم
 شب وروز بودند اندر سجود
 کہ بُد پور فرضی در آن روزگار
 کہ ہم یادگار بود اورا بسر
 ۱۰۴۹۵ همی خواست ایوت کند ہوشیار
 بشد غرق در سیروان شد نہان
 فنا گشت از امر حق آنچنان
 کہ داود براو بُدی میہمان
 ۱۰۵۰۰ بشد ذات موسی بر او جلوہ گر
 کہ بُد مظهر احمد تاجدار
 کہ شد ذات ابرام بروی سوار
 کہ آن مصطفی کرد بروی نشین
 کہ داہم بُدی مست دیدار بہر
 ۱۰۵۰۵ ز تیمور یاران بیامد برون
 کتم ذکر در جای خود آن زمان

داستان ہرنمایان کردن آتش بگک وسید فرضی

- دگر داستانی بیامد بیاد
قضا روزی آتش بآن افتخار
چو شد وارد خانہ آن امیر
نشسته در آن بارگاہ منیر ۱۰۵۱۰
- دگر فرضی وشیح امیر ہردو تن
برفتند در حضرت میہمان
از این رو غلامان آتش بداد
پس از گفتگو آن دو شاہ میہمان
کہ ناگاہ آتش بگک از آن غرور ۱۰۵۱۵
- بزد چون بر آن توشقان ہی بتاب
بصحرا دوان شد چو آن حیوان
بینداخت چو کان خود در زمان
چو بگریخت توشقان ، نازی بیی
زدش بر زمین وورا کرد خورد ۱۰۵۲۰
- چو آتش بدید این کرامات را
بزد بوسہ بردست فرضی چنان
کہ چون بود آتش ز آن ہفتوان
از آن باب فرضی بر او شد سوار
- ز سید فرضی و آتش خوش نہاد
روان شد سوی فرضی تاجدار
ہمی خواست خود را نماید کبیر
طلب کرد پس فرضی وشیح امیر
آبا آن غلامان آن انجمن
نشستند باہم در آن خاندان
نشسته بُدند در بر اوستاد
ہمی خواستند کردہ معجز عیان
ز کلساخت یک خر گشی در حضور
بشد توشقان زندہ از آن حجاب
دگر سید فرضی بدنبال آن
بشد صورت تازی با توان
روان شد گرفتش بآن تاب ہی
گرفتش دہان نزد صاحب ببرد
بیستی ز پس لب ز چون و چرا
ز پس رفت درخانہ خود بکان
بُدی نیز فرضی ز آن ہفتنان
کہ این را بآن بود بیش اقتدار

چرا داشت فرضی بهفتن مقام
 بود هفت تن برتر از هفتوان
 بُدی هفتوان آتش نیکنام
 که آن هفتوان يك تنند در مکان

۱۸۳

حکایت شاه ویسقلی

گذشت چون زمانه با آنها چو باد
 چو پنهان بشد ذات سلطان صحاك
 بگرد جهان بوده جویای یار
 ز پس ذات سلطان بهر روز کار
 همیگشت مهمان مردان کار
 گهی بود مهمان ابرام شاه
 همی هفتوانه بدور زمان
 که آن ذات هفتن با آن هفتوان
 بذات وصفات آن دو هفتن بيك
 صفت هفتوان ، ذات بُد هفتنان
 دگر ذات سلطان هم زان قرار
 که آن هفت سردار صاحب هنر
 دگر نیز هفتن چو پروردگار
 در آنکه که ابرام کردید شاه
 که هفتن بمهمان آنها بُدی
 در آنوقت که بُد شاه با یاد کار
 ز شاه ویسقلی باز آرم بیاد
 پس از آن غلامان آینه پاک
 بگردند در هر مکانی گذار
 بگشتی بهر دور پرکار وار
 همیگرد تجدید عهد و قرار
 حقیقت نموده بدوران روا
 بهمراه ابرام بودند چندان
 شدی دایماً در بشر میهمان
 ابا هم بُدند دایماً در محك
 باین گونه باهم بُدند در جهان
 گهی گشت مهمان آن یادگار
 ابا او بُدند دایماً در جهان
 شدند که مهمان این هفت یار
 شدند هفتوانه در آندم روا
 باین حق مقتدا میشدی
 شدی هفت سردار با اقتدا

۱۰۵۳۰

۱۰۵۳۵

۱۰۵۴۰

۱۰۵۴۵

که هفتن همی شد بمهمانشان
اسامی آن هفت سردار هان
اول عابدین و نریمان یار
دگر میرسکندر در آن جایگاه
دگر هفتنان در همه بارگاه
بهرجا رود شاه، هفتن چنان
دگر هفتوان نیز در هر زمان
دگر یادگار نیز هرجا رود
چنینند یاران بگردان سپهر
زمانی خداوند زان روزگار
پس از رحلت یادگار بعد از آن
دگر میره بک هم گذشتی بدون
شاه ویسقلی گشت او آشکار
بقبل از محمد بشد آشکار
از آن باب محمد زبر شد بیان
از آن چون گذشتیم، از یادگار
چو بگذشت آن یار در آن زمان
بگویم حکایات شاه ویسقلی
که درخان پیر قنبر آن شاه دین
که قنبر زهفتاد دو پیر بود
یکی بانو اقرار قنبر بُدی

۱۰۵۵۰

۱۰۵۵۵

۱۰۵۶۰

حقیقت روا کرده اندر زمان
بیان سازم اکنون بر دوستان
دگر رستم و میرورچم یار
زیس احمد هاوار، موسی سیاه
که هستند دایم بهمراه شاه
بمراش هستند در هر زمان
بمراه ابرام باشند چنان
باو هفت سردار هم بگرود
که هر دم بیک رنگ بنموده چهر
همی خواست روشن کند یادگار
بمیره شدی یادکاری عیان
ز جام دگر باز آمد برون
که بُد ذات حق نیز بروی سوار
محمد پس از وی شدی تاجدار
بُد از رشته شاه براهیم هان
بهر مظهراتش کنیم آشکار
شاه ویسقلی گشت ذاتش عیان
که اندر جهان گشت چون خورجلی
بقدرت پدیدار شد اینچنین
بقومی در آن در زیان میر بود
لطیف و معطر چو عنبر بُدی

- ۱۰۵۶۵ زری بود نامش بآن روز کار
بقانون حق آن دو تن زان بشر
کمان خلابق که جفت همند
ندانسته اقرار باهم بُدند
بگفتند مردم بآنها چنان
روید نزد ملای صاحب کمند
که شاید ز تأثیر تعویذ آن
بپاسخ بگفتند با مردمان
بگوئید مارا ، که خواهیم از او
دگر قنبر و بانو از آن سبب
ز مردم نهان بود اسرارشان
قضا روزی آمد یکی مرد پاک
در آنوقت بودی بمردم نهان
بمردم از اینگونه پوشیده رو
در آنوقت قنبر بُدی منتظر
بیامد بآن ده که قنبر بُدی
یکی رفت گفتا بیانو کنون
نویسید تعویذ اکنون ز وی
چو بشنید بانو روان شد براه
ز پس گفت 'ملا بیانو چرا
هم اکنون بخواهم ز بهرت دعا
- که بُد طالب وصل آن کرد کار
برادر یکی بود خواهر دگر
بآنگونه مسرور و دل بی غمند
که طالب بدیدار یزدان شدند
چرا نیست در دامن اولادتان
نویسید تعویذ همزاد بند
شود حامله بانو اندر زمان
که هر وقت آید 'ملایی چنان
نویسد دعایمان بحال نکو
شب و روز بودند در ذکر رب
ندانست کس رسم وارکانشان
۱۰۵۷۵ که بُد مظهر ذات سلطان صحاك
بمخفی همیگشت اندر جهان
بآن برک میگشت او سو بسو
ز راه کرم کرد آنجا گذر
در آن عهد بروی برهبر شدی
همی آمده پاک ملا کنون
۱۰۵۸۰ که تا بارور کردی از لطف حی
برفت باشعف در حضور ملا
نداری تود اولاد در دستگاه
نویسم که کردد دعا 'مستجا

- ۱۰۵۸۵ اگر گشت پورت تولد بیار
 بیاسخ بگفت بانو ای نیکمرد
 خود و قنبر هر دو غلامت شویم
 بود آن پسر مال تو در زمان
 یکی سیب در دست درویش بود
- ۱۰۵۹۰ پس آن سیب بردست بانو بداد
 بامید آن ذات باعدل و داد
 دو نیمه بکن سیب را در دهان
 تولد ز تو میشود یک پسر
 چنان عهد کن بامن ای نیکزن
- ۱۰۵۹۵ قبول کرد بانو بآن عهد بست
 چو این کرده شد بعد از آن، آن ملا
 هماندم شد از عین مردم نهان
 که بد آن ملا ذات سلطان صحاک
 چو درویش شد غیب در آن مکان
- ۱۰۶۰۰ بخانه پیامد زری آن زمان
 که اینست آن سیب قدرت بین
 کنون هر چه خواهی که تا آن کنم
 ز پس قنبر آن سیب کردی دونیم
 پس آن هر دو نیمه بآن دست برد
- ۱۰۶۰۵ بخوردند هر دو چو سیب نیکو
- بود مال من آن پسر زان شمار
 علاج از توام گر بگردید درد
 شب و روز اندر سلامت شویم
 تو باشی خداوند ، ما بندگان
 که آن سیب هم مایه خویش بود
 بگفتا بانو که ای خوش نژاد
 باین سیب کردی تو حاصل مراد
 بخور نیم خود نیم شوهر چنان
 که رخشنده باشد جمالش چو خور
 در آنوقت آن پور بدهی بمن
 بامید حق در طلبگاه نشست
 از آن ده برون شد برفتی براه
 ندانست کس سر وی در زمان
 ظهور کرد آندم بآن جام پاک
 سوی خانه شد نیز بانو روان
 بقنبر بگفتا همه داستان
 بما داده درویش از راه دین
 روایست فرمان تو بر تنم
 نمودند قسمش بطبع سلیم
 یکی داد بانو یکی خود بخورد
 نکردند از بهر کس گفتگو

- گذشتی از آن دور تا چند ماه
 سر وعده آمد بآن درزیان
 بُد قنبر آندم بخانه عیان
 قلندر از آنیس در آن بارگاه
 بخدمتش آمد زری از ادب
 هماندم ز ایشان طلب کرد پور
 بیاسخ بگفتا شد بانوان
 بلب گشت خاموش خندان بدل
 بپاخواست بانو بفرزانگی
 قضا پیر قنبر ایامی ببیش
 چو بشنید بانو ز ما کلام
 بخود گفت بانو چنین توی دل
 بُریدی یکی پای آن گوسفند
 بیچید کرباس بر پای میش
 بجنباند گهواره آن نیکزن
 که از لطف حق یک پسر زاده ام
 باو گفت درویش پس آن پسر
 بدرویش گفتا که خوابیده است
 دوباره باو گفت درویش راد
 اگر تو نیاریش خود آورم
 چو بشنید بانو زدرویش جخت
- ۱۰۶۱۰ که ظاهر شد آن مرد پاکیزه راه
 بقنبر بشد باز او میهمان
 بخانه بُدی آن شه بانوان
 طلب کرد آن بانو خوش لقا
 بر او آفرین کرد پس ذات رب
 بیارید آن نو پسر در حضور
 که خوابیده آن طفل در این زمان
 بر اینک که ما نگردد خجل
 درست کرد گهواره خانگی
- ۱۰۶۱۵ همی ذبح کرده یکی رأس میش
 بخندید ، دلشاد پس زان مقام
 مبادا که درویش گردد خجل
 بُردی بآن خانه سودمند
 نهادش بگهواره چون طفل خویش
 بگفتا بدرویش پس این سخن
- ۱۰۶۲۰ بگهواره اینست بنهادم
 بیارید بروی کنم دست نظر
 در این خانه چون مهر تابیده است
 بیارید آن طفل باقلب شاد
- ۱۰۶۲۵ من از مهربانی باو یاورم
 همی عذر آورد آن نیل بخت

برو سوی گهواره آن طفل بین
 بگویم برت حال آن سربسر
 نهادی بگهواره کوی کوی پسر
 بود مظهر شاه سلطان صحاک
 که طفلیست ، آنجا ندیدست کس
 همی مظهر آن شه زنده است
 در آنجای درویش دیگر ندید
 طلوع کرد ذاتش در آن بارگاه
 از او گشت روشن زمین وزمان
 همی شکر کردی بدادار خویش
 بوی گفت از روی شادی و ذوق
 که آن ذات سلطان بی چند و چون
 که ایام روشن شد و رفت شب
 همینست ، از لطف حق یافتیم
 خداوند بر ما شده میهمان
 سراسیمه بشتافت در خانه زود
 درخشنده گشته چو تابنده شید
 بصیر گشت بشناخت سلطان صحاک
 همی خواند اوصاف آن دادگر
 چو پروانه بودند برگرد آن
 خوشا این سعادت بدیدم ظهور

بزن گفت درویش کای پاک طین
 کمان کرده ای من ندارم خبر
 بریدی یکی پای میش و دگر
 همان پای گردیده یک طفل پاک
 نظر کرد بانو بگهواره پس
 که نورش چو خورشید تابنده است
 از آن پس چو بانو عقب بنگرید
 نهان گشت درویش زان جایگاه
 بآن جامه طفل شد میهمان
 ز پس بانو از شادمانی پیش
 بیامد دوان نزد قنبر بشوق
 بده مرده ام ای برادر کنون
 شدی ظاهر از خان ما ، زین سبب
 ز حق آنچه در این مدت خواستیم
 چنین بد گذشته حکایت چنان
 چو بشنید قنبر تعجب نمود
 نظر کرد در گهواره آن طفل دید
 چو قنبر بدید روی آن طفل پاک
 که قنبر آبا بانوی خوش سیر
 شب و روز بودند خدمت کنان
 همیگفت قنبر بوجد و سرور

۱۰۶۳۰

۱۰۶۳۵

۱۰۶۴۰

۱۰۶۴۵

- کنون شاه در خانمان همچو شید
هماندم بامر جهان کردگار
دگر ذات رضبار از امر حق
شدند هردو بینا و روشن بجام
دگر پیر قنبر بشد شاد کام
همیگفت ای شاه بانور و قر
امیدم چنانست در هر دو سر
نوازید مارا بلطف و کرم
امید آنچنانست ای دادگر
غرض قنبر و آن شه بانوان
شب و روز رقصان و کف بر زنان
بدند ساجد و حامد حق چنان
بیش پسر هر دو در آن زمان
که هردو بدند دایماً با شغف
بآهنک ساز و برآز و نیاز
شب و روز از شوق آن کارساز
بشکرانه حق بسی نذرها
بآن خلق این راز مشهور شد
چو نامش نهادند شاه ویسقلی
بدی روح او یادگار منیر
بروز بیان بست قال بلی
- ۱۰۶۵۰ بلطف و کرم نزد ما شد پدید
بشد ذات بنیام بروی سوار
بمهمان بانو شدی زان ورق
شدند محرم ذات حق زان ایام
همی خواند اوصاف حق و ز کلام
سپاسم بتو ای جهان دادگر
مرا عفو سازی بهر زیر و بر
که شد بر طرف جمله آن هم و غم
بما یار باشی بهر خیر و شر
شده آنچنان زان پسر شادمان
بآن ذات حق بوده هم و صف خوان
بدند مست حق همچو پروانگان
۱۰۶۶۰ بدند هم ثنا خوان و هم کف زنان
بهم میزدند از حقانی دو کف
همیکرده تسبیح آن بی نیاز
شده هردو شادان هم سرفراز
نمودند قسمت در آن بارگاه
دوباره جهان روشن از نور شد
در آن خانه چون خوربدی منجلی
بر او گشت میهمان ذات کبیر
همین بود آن شاه مردان علی

- پس آنکه در آن عهد آن ذوالجلال
بسی معجزه کرد اندر زمان
در آن عهد جمله خلائق چو مور
چنان بود روزی بر امتحان
در آن دم که خورشید بُد در سما
ز پس شاه با دست قدرت چنان
دوباره رها کرد رفت بر سما
که آن یوم بر وزن کشتی دوروز
پس از طول ایام آن خور بگاہ
از این معجزه خلق روی جهان
بسی کور و لنگان شفا یافتند
چنان بود آن عهد سلطان دین
ز اعجاز دیگرش سازم بیان
قضا يك شبی بود يك پیره زن
بُدی در زمانه بسی بینوا
بر او طفلکان زار بگریستند
بناچار مادر یکی دیگر آب
بر آن دیگر آتش زدی آن نحیف
تحمل کنید تا که این دیگر آتش
فریب داده زین گونه طفلان پاک
روان شد بآن خانه پیر زن
- بصورت بزرگ گشت، شد با کمال
بسی از کرامات دادی نشان
شدند جمع بر گرد آن نو ظهور
از او خواستند خلق معجز عیان
بیزدیک مغرب رسیدی بگاہ
بیاورد در زیر خور ز آسمان
بُدی منجلی در سما چند گاہ
چنان خور بافلاک بُد در فروز
بمغرب نهان گشت از امر شاه
شدند باخبر آمدند طوف آن
بسی عاصیان رو بحق یافتند
بیاورد خورشید را در زمین
که حکم خدایی نمودی عیان
که بودیش چند طفل در آن سکن
تهی بود خانش ز اطعامها
گرسنه در آن خانه میزیستند
نهادی بر آن سنگها از شتاب
بگفتی بآن طفلکان شریف
شود پخته آن دم خورید از معاش
از این سوشد آگاه آن ذات پاک
نظر کرد بر سنگها زان وطن

- ۱۰۶۹۰ همه سنگها شد مبدل بگوشت
دگر باره رفتی بآن جای خویش
همه طفلکان هم شدند هوشیار
نمانده دگر در بر ما توان
چو مادر نظر کرد بر دیگ آب
برون کرد آن گوشت از خوشدلی
چنان بود اعجاز آن دادگر
غلامان در آن ملک پروانه وار
که چندتن ز سردار هاشان کنون
اول بود قنبر ، دگر کاعرب
دگر بود کاپیره ، رحمان یار
که قنبر همی پیر بنیام بود
که کاپیره داود بودش بیار
دگر بود رحمان آن مصطفی
چو از ذات آنها بگفتم عیان
که قنبر همان پیر قنبر بدی
بدی کوه شاهو ز اول مقام
ز شاهو چو بنمود کوچ آن زمان
بآن قریه در زیان بد رئیس
دگر کاعرب بود آن عابدین
دگر بود کاپیره پیر رستم آن
- ۱۰۶۹۵ بشد پخته در دیگ و شد آب گوشت
ز پس گشت بیدار آن زن پریش
بگفتند ای مام انصاف دار
چه داری بده تا خوریم این زمان
بدیدی همه گوشت پخته بتاب
بخوردند از لطف شاه ویسقلی
بفرمائش بد جملگی ما صور
شدند جمع بر کرد آن کردگار
نمایم بیان یک یک رهنمون
که بودند در نزد حق روز و شب
ز پس بود زر بانو حق بیار
دگر کاعرب موسی از جام بود
سرافراز گشتی در آن روزگار
که میر غضب گشت از امر شاه
دگر از صفتشان نمایم بیان
ز هفتاد دو پیر سرور بدی
در آنجا شدی آنچنان در مقام
در آخر پدید آمد آن درویش
ملقب شدی دستور آن جایس
که موسی بر او کرد آن دم نشین
بشد ذات داود بر او میهمان
- ۱۰۷۰۰
- ۱۰۷۱۰

بر او مصطفا نیز دربار بود
شب و روز در خدمت یار بود
بالطاف حق جملگی شادکام
نمودند تجدید دین زان مقام
همیگفت با آن غلامانِ راه
چو خورشید گردم غروب از جهان
بنظاره باشید ہم بعد از آن
بیایم چو سابق باین خاندان
دگر باره چون خور بگردم عیان
نہم بر نشان ، ہر کہ آرد برون
کہ باشد همان ذات جان آفرین
چو خور گشت پنهان بروی زمین
بہندوستان شد چو خور منجلی
بہندوستان نامش بُد دودہ مرد
بہند کرد پرواز چون شاہباز
بتصویر یک پور پاکیزہ جان
بُدی مظهر ذات خداوندگار
بُدی ذات داور برویش سوار
ز راہ کرم کرد اورا خبر
کنون گشتہام همچو خور منجلی
بقدرت بر آورد اورا برون

کہ رحمان نریمان تَبَر دار بود
کہ زر بانو آن رمز رضبار بود
غلامان بُدند جمع در آن ایام
ہمیشہ بُدند مست ساز و کلام
زمانی کہ شاہ بود دربار گاہ
کہ نزدیک آنست در این زمان
ہر آنوقت گشتم بدوران نہان
دوبارہ کنم رجعت اندر جهان
دہم بر شما از وفا این نشان
کنون مہر خودرا بزیر ستون
بدانید اورا بحق از یقین
چو گفت این سخن ناگہان شاہ دین
چو غایب بشد آنزمان ویسقلی
پس از مدتی ذات یزدان فرد
دگر نام او بود سلطان ایاز
بیامد دگر بارہ در درزیان
بآن جام چون خویش کرد آشکار
بُدی در بشر نیز آن یادگار
بیامد چو در خانہ دَسْتَوَر
بگفتا منم ذات شاہ ویسقلی
ہمان مہر بودی بزیر ستون

۱۰۷۱۵

۱۰۷۲۰

۱۰۷۲۵

۱۰۷۳۰

- چو قنبر خداوند خود را شناخت
 شهنشاه چو بر پیر اظهار شد
 زمانی در آن عهد دادار گشت
 غلامان همه باز پروانه وار
 نمودند تجدید عهدی بکام
 چو اتمام حجت باقرار شد
 برفتند سوی کردند آن زمان
 بسی دردمندان شدند شاد ازو
 ز پس گفت بایر رخشنده جام
 هم اکنون در این دَره کردم نهان
 چو بشنید بنیام از شه سخن
 پس از تو چه سازم من اندر جهان
 شب و روز مخلوق بر من چنان
 و یا بنده را فوت کن در جهان
 که من طالب یار هستم آبد
 بیاسخ باو گفت شه زان مقام
 پس از من یکی مرد محمد بنام
 بملک گُرستان نماید ظهور
 در آن مُلک گُر میشود تاجدار
 یکی ذره از ذات خاوند کار
 چو ظاهر شود رو تو با او بساز
- بافلاک از وجد کردن فراخت
 دوباره ورا همدم و یار شد
 چو کیخسرو آن دم جهاندار گشت
 شدند جمع بر کرد آن شهسوار
 شدند شاد از لطف حق آن ایام
 دگر شاه زان قوم بیزار شد
 بُدند چند ایام در آن مکان
 بسی دلشکسته شد آزاد ازو
 شوم غیب من زنده در این مقام
 بیند دگر کس مرا در جهان
 بگفتا امان ای شه ذوالمنن
 شوم کشته بردست آن کافران
 همی بد بگویند از کین عیان
 و یا ساز شادم بدیگر زمان
 شدم فارغ از مردم نیک و بد
 آیا پیر پاکیزه رخشنده جام
 قلندر صفت هست رخشنده جام
 شفا یابد از او بسی کنک و کور
 بُود مظهر شاه بُوزَه سوار
 براو میهمانست زان روز کار
 بکن خدمتش او بُود بی نیاز
- ۱۰۷۳۵
 ۱۰۷۴۰
 ۱۰۷۴۵
 ۱۰۷۵۰

- ۱۰۷۵۵ چو او گشت غایب پس از آن دگر
گر آن پور باتو نشد همزبان
مقدر چنانست از کردگار
جدا گردد از تو بآیین و کیش
پس از شاه محمد همان پور او
در آن عهد يك مرد عیسی بنام
ورا هست يك طفل پاکیزه جام
که او مظهر داودست زان بشر
که آن شمس تبریز باشد بجام
شده ظاهر اندر بساکن کنون
که ذاتم بمهمان او میرو
پس از من در عالم مراو پادشاست
بدور زمان جانشین خداست
که صاحب اصولست و صاحب زمان
بود شاه مهمان داود بشر
که ذات محمد بک تاجدار
پس از من برو خدمت وی بکن
چو گفت این شه زنده با دستور
سراسیمه شد قنبر از آن مکان
شب و روز در گریه و ناله بود
که ناگه خبردار شد پیرراد
- ۱۰۷۶۰ شود پور او پادشاه در بشر
برو شاه دیگر بچو در زمان
که آن پور شه اندر آن روزگار
بگرداند از توهمی روی خویش
نگردد دگر سر سپرده بتو
که اندر بساکن بود مستدام
بظاهر ورا شا حیاست نام
سپهدار باشد بآن دادگر
سرش چون زتن شد جدا زان مقام
بود پور عیسی پس آن ذوفنون
، خوشا حال آنکس بآن بگردد
که هم مالک ارض و هفتم سماست
بهر دو جهان نیز فرمانرواست
خداوند کارست بر انس و جان
پیوشند خلعت هم از دادگر
بر او برنشیند بآن روزگار
بهر دو جهان خویش را حی بکن
بشد غیب ذاتش هم اندر نظر
دوباره بیامد بر درزیان
پریشان بد از فرقت آن ودود
که ظاهر شده شاه محمد بداد

- برفتی بشادی بدرگاه او
 آبا او دگر عهد تجدید کرد
 حکایات محمد بگفتم پیش
 محمد پس از شاه شد آشکار
 در آندم محمد نمودی ظهور
 پس از آن چو آتش شدی پادشاه
 چو شد شاه محمد بدوران نهان
 چو بر گشت آتش از آن پیر راد
 بیامد بخانه نشستی بداد
- منور شد از روی چون ماه او
 بهردو سرا خویش اسپید کرد
 نمودم ورا ذکر در جای خویش
 شدی قنبر او را دگر بنده وار
 بُدی دستور دایماً در حضور
 ز درگاه وی گشت قنبر جدا
 نشستی بجایش پسر در زمان
 حزین گشت پس پیر از آن مراد
 بیاد آمدش حرف آن اوستاد
- ۱۰۷۷۵
 ۱۰۷۸۰

۱۸۴

حکایت شاه حیاس نانی

وظاهر شدن او در خانه عیسی بساکن

- بیفتاد در فکر شاه دگر
 شب وروز آن پیر دلتنگ بود
 که تارک شبی دید در خواب خوش
 مشو دل حزین ای خردمند یار
 برو در بساکن ویارت بجو
 از آن خواب چون پیر بیدار شد
 چو ز آتش بشد آن زمان ناامید
 چو آن کودک شاه مهمان بدید
- پناهنده گشتی بآن دادگر
 آبا بخت نیکوش در جنگ بود
 در آن معنوی گفت باوی سرورش
 چنان گفته بر تو جهان در گذر
 حیاسش بود نام آن نیارو
 پس آنگاه جویای آن یار شد
 روان گشت تا نزد عیسی رسید
 که در خانه بودی چو تابنده شید
- ۱۰۷۸۵
 ۱۰۷۹۰

فروغش چو خورشیدُ بد جلوه گر
 بُدی داستان حیاس اینچنین
 پس آنکه بامر جهان آفرین
 سرش را گرفتی بدست آن زمان
 چو گردید وارد بآن قبله گاه
 بتقدیر حق وصل شد سر و تن
 بماند چند روز اندر آن قبله گاه
 زمانی بسر بُد در آن جایگاه
 بشد وارد خانه پردیور
 عیان گشت برعین عیسی بکام
 برهنه بُدی لیک از سر و پیا
 چو عیسی بدید روی چون ماه او
 پس از طوف آن کعبه کبریا
 چه باشد ترا نام و نام پدر
 بیاسخ بعیسی بگفت آن پسر
 بتقدیر حق آمدم زین گذر
 دگر گفت عیسی آیا نو پسر
 بیا پیش من پور شو در برَم
 حیاس چون ز عیسی شنید این سخن
 هر آنچه تو گویی بجا آورم
 پس آنکه پسر با پدر هر دو تن

۱۰۷۹۵

۱۰۸۰۰

۱۰۸۰۵

۱۰۸۱۰

از او گشت دلشاد پس دستور
 که وقتی شهید گشت آن شمس دین
 تن بی سرش راست شد از زمین
 روان شد پردیور یارسان
 در آنجا بماند تا دم صبحگاه
 بشد حی دگر شمس در آن وطن
 ولی بود پنهان ز خلق سیاه
 که تا روزی عیسی بیامد ز راه
 بتقدیر حق آن شه مقتدر
 بتصویر یک پور رخشنده جام
 نشسته در آن خانه پُر ضیا
 بشد طالب آن عذار نکو
 بپرسید زان پور نیکو لقا
 چسان آمدی اندر این بوم و بر
 حیاست نامم ، ندارم پدر
 چه خواهی بگو بامن ای خوش سیر
 اگر نیست بابت ترا زین گذر
 که تا بگذرد ز آسمان افسرم
 بگفتا پدر باش اکنون بمن
 بفرمان تو خویش را بسپرم
 بکردند در خان عیسی وطن

بیوشاند بر پور پس جامه‌ها
 در آن خانه بُد شاه در آن زمان
 چو شد دَسْتَوَر روشن از نور شاه
 بر او سجده کرد و ثنایش بخواند
 پس از مدتی گفت با شاه دین
 کنی روشن از نور دادار خود
 در آن دم فنا گشت عیسی بجام
 ز پس بر دعای همان پیر راد
 برفتند هر دو چو در بادینان
 در آن مرز آن صاحب نوظهور
 بیوشید پس خرقه از کبریا
 دگر باره آن شاه فرخنده پی
 بسی کور و لنگان بدادی شفا
 هماندم باتش خبر در رسید
 شده قنبرش نیز خدمتگزار
 چو بشنید آتش بشد شعله‌ور
 بقنبر بگو مهر شاه و بسفلی
 که چون وارث ملک آن شه منم
 چو پیغام آتش بقنبر رسید
 باتش چنین گفت اندر جواب
 یکی را بوی میدهم یک حیاس

ز اقبال خود بود عیسی رضا
 که تا دَسْتَوَر رفت در پیش آن
 بحق گشت واصل در آن بارگاه
 ۱۰۸۱۵ کمر بسته در خدمت او بماند
 کنون وقت آنست روی زمین
 بمردم کنی کشف اسرار خود
 ورا دفن کردند در آن مقام
 روان گشت با او بآن عدل و داد
 ۱۰۸۲۰ در آن مرز بنمود خود را عیان
 نشستی بمعنا آبر تخت نور
 بهر دو جهان گشت فرمانروا
 نمود کشف اسرار بر کُل شی
 همه درد یاران نمودی دوا
 ۱۰۸۲۵ که شاهی دگر گشته از نو پدید
 شود کشف و اعجاز زو آشکار
 فرستاد در دم یکی نامور
 فرستد برم از ره یکدلی
 روان کن پس آن مهر در مسکنم
 ۱۰۸۳۰ چو نار فروزان زبان در کشید
 دو وصله مرا هست از حق بیاب
 که تا هر دو بهره برند زان اساس

نمود امر قنبر بآنسان قبول
 فرستاد در نزد پیر مبین
 چرا از عدالت سخن سفته اند
 بگفتا بقنبر ز پس آن پیام
 بیاورد يك خورج در آن ایام
 بگفتا بعلا کہ ای خوش نهاد
 بپر آتش چو باشد ببرج
 ببرید یکتای خورج در زمان
 سپردی بآن شاه بیدار هوش
 دگر بود آن مهر از اسم شاه
 بحیاس آن مهر شه شد پدید
 نشستی بتخت مہی شادکام
 همه جمع گشتند در آن مکان
 بداند حامد وساجد کردگار
 کہ بودند بر یارسان رهنمون
 علی، شاه مراد، میر هندوچنین
 و سلمان وعیسی دلاور دگر
 ز پس یوسف وحیدر اندر وجود
 بگویم بر دوستان مختصر
 کہ بنیام مہمان رہبر شدی
 کہ داود براو گشت پس مہمان

چو پیغام گشتی بآتش نزول
 پس آنکہ غلامی کہ بد عال دین
 قبولست آنچه بما گفته اند
 چو وارد بشد عال دین آن مقام
 پس آنگاہ آن پیر رخشندہ جام
 بہر تہای يك وصلہ بی برنہاد
 ببر با یکی تیغ یکتای خورج
 پس آنگاہ علا بتیغ بران
 سپردی بر شاه آتش بخوش
 دو وصلہ بدی يك کلام خدا
 از آن قسم قرآن بآتش رسید
 چو حیاس شد پادشہ آن ایام
 طلب کرد یاران خود آن زمان
 شدند مست حق جملہ پروانہ وار
 بگویم ہمی اسمہاشان کنون
 اول قنبر وعبداللہ، رکن الدین
 دگر جشنی وشاکہ وشاہ نظر
 دگر رستم ویار فیروز بود
 ز ذات وصفات يك بيك زین بشر
 اول دستاور پیر قنبر بدی
 دگر عبداللہ بود پیر رستم آن

۱۰۸۳۵

۱۰۸۴۰

۱۰۸۴۵

۱۰۸۵۰

- دگر رکن الدین بود آن رکن الدین
 دگر بد علی آن نریمان یار
 دگر شاه مراد بود آن عابدین
 که زر بانو آن رمز رضبار بود
 دگر رستم هم پور آن شاه بود
 دگر یار فیروز بد بوالوفا
 دگر بود یوسف شه آن میرسور
 دگر بود حیدر که آن سرکش است
 قلی بود رأس قولطاسیان
 همی جشنی وشا که وشاه نظر
 بداند تابع حیدر پیر هنر
 چو شد ظاهر آن دم در آن بوم و بر
- ۱۰۸۵۵ که موسی وزیر کرد براو نشین
 همی مصطفی گشت بروی سوار
 که مهمانش بد یادگار اینچنین
 همیشه بدرگاه آن یار بود
 که سید محمد آن یار درگاه بود
 که عیسی بدی حاجی عیسی بگاہ
 ز پس هندوست مصطفی در حضور
 بان ذات حق دایم اسر خوش است
 که شد خصم با پیر در آن زمان
 ز سلمان بگو زان دلاور خبر
 که حیدر بدی مست از دادگر
 بگفتا منم ذات حق در بشر
- ۱۰۸۶۰
 ۱۰۸۶۵

۱۸۵

حکایات بابا حیدر

- چنین بود حیدر در آن روز کار
 همیگفت من شاه هستم براه
 بدی حاکم جن وهم هار ومار
 که مهمان بدش ذره از پیر و شاه
 که تا شاه فرمود با دستور
 ز پس دستور انجمن راست کرد
- که شد خصم با پیر و باشهر یار
 بجز من کسی نیست در راه که
 همیگردد اعجاز بس آشکار
 چنان بود آن عصر فرمانروا
 برو لخت کن حیدر نامور
 حضور ورا نیز درخواست کرد
- ۱۰۸۷۰

ہمی آمد و بود اینش سخن
 کسی کیست بر من مقدم بجاہ
 بچہ آبیہ ہستی تو آن ذوالمنن
 باین آبیہ گویم منم نوظہور
 خداوند در تاش کردہ هدف
 کہ ہر کس رود آن بیارد بزیر
 براو بگروند جملگی یارسان
 کہ تا خلق دانند من داورم
 بروی همان سنگ رفتی بجخت
 بگفتا کہ اینست آیین حق
 بیروی ذات از حیدر نامور
 ہر آنچه باو داد از وی ستاند
 بیاورد آن حجّت حق بیخت
 دوبارہ قبالہ بیر آن مکان
 بیاطن زحیدر گرفت زان طبق
 نبودیش سازد پس اتمام کار
 بگفتا ندارم دگر حق بیار
 نشستی بقنبر در آن بارگاہ
 بیر آن نشان را بنہ آن مکان
 روان شد بیالا و آمد بزیر
 ببرد آن قبالہ بآن تاش سنگ

دگر نیز حیدر بآن انجمن
 کہ صاحب زمانم در این عرصہ گاہ
 باو گفت قنبر مکن کبر و من
 بیاسخ بگفت حیدرا از غرور
 کہ آن حجّت یاری اندر سلف
 کہ فرمودہ آن روز ذات کبیر
 بود او در آنعہد صاحب زمان
 کنون من روم آن نشان آورم
 دگر رفت حیدر بآن کویہ سخت
 بیاورد آن حجّت دین حق
 هماندم زباطن حیاس از ہنر
 ورا کرد عربان و خالی بماند
 ز آن تاش حور بن چو حیدر بجخت
 ز پس دستاور گفت با او چنان
 کہ چون شاہ آنروز آن ذات حق
 دگر حیدر آن قدرت کرد کار
 خجل گشت آندم بشد شرمسار
 در آندم همان ذات حیدر بگاہ
 ز پس گفت قنبر بزر بانوان
 دگر بانو آندم بفرمان پیر
 چنان تا بہفت بار آن بی درنگ

۱۰۸۷۵

۱۰۸۸۰

۱۰۸۸۵

۱۰۸۹۰

- پس آنکه در آن انجمن شد عیان
 بشد نیز حیدر ز خود منفعل
 پناهنده گردید بر پیر راد
 که تا عفو سازد گناه مرا
 چو بشنید قنبر زحیدر کلام
 بیاورد حیدر بدرگاه شاه
 زپس از کرم شاه دین مرورا
 دوباره مریدان همه هرچه بود
 بشد شاد حیدر بحق سجده کرد
 در آن دم ملا رکن الدین بدفقیر
 براو دستاور کرد بس احترام
 در آنوقت یکتن ز آن جاهلان
 که ای صاحب عصر آخر بشر
 چو بشنید قنبر چنان حرف سخت
 که این رکن الدین پیر موسی بدی
 که حیدر بود از قو لطاسیان
 چرا گفتگو کردی از چیرگی
 هماندم همان جاهل از امر رب
 بکھسار رفت و بشد سرنگون
 پس آنکه در آن عصر آن شد بتخت
 جهان گشت روشن بنور حیاس
- حیاسست در عصر صاحب زمان
 بدرگاه حق گشت آن دم خجل
 شفاعت بکن بهرم از او ستاد
 شوم شاد از لطف آن داورا
 بر او مهربان گشت در آن ایام
 برش خواست از شاه عفو گناه
 سرافراز فرمود در دو سرا
 بیخشید بر حیدر آن پاک جود
 شد آزاد از لطف آن ذات فرد
 بیامد در آن جمع ذات کبیر
 ببرد و نشاندش بیلا مقام
 بگفتا بحیدر سخت آنچنان
 هر آنکس بیاید شود از تو بر
 زپس گفت با او ایبا تیره بخت
 از آنست برتر زحیدر شدی
 بود کھتر از پیر موسی بکان
 همی مسخ شو چون سگ از خیرگی
 بشد مسخ گردید چون تیره لب
 کسی را نهد قدرت چند و چون
 نشستی چو کین خسرو نیکبخت
 حیاس گشت سلطان صاحب اساس
- ۱۰۸۹۵
- ۱۰۹۰۰
- ۱۰۹۰۵
- ۱۰۹۱۰

- دگر باره عالم ز نو پایدار
جهان گشت آباد از قر شاه
شب وروز مدّاح آن شه بُداند
دگر پیروشه باز در آن زمان
که شه شد حیاس، پیر شد دَسْتَوَر
همه یارستان باز بسپرد سر
چو شد خاندان حیاسی بیا
شده ختم بر جمله خاندان
چو ختم الرّسل گشت خاتم بدین
همه زانها بر سر او نشست
ز احکام او رام شد گریک و میش
بفرّ قدوم همان شهریار
همه بلبلان بوده در باغ کُل
ز بوی کُلان جمله مسرور بود
دگر آن غلامان نیکو سیر
که هر يك بقومی شده پیشوا
دگر نیز حیدر بيك خاندان
شده پیر بر آن مُریدان خود
چو تجدید شد عهد زان بارگاه
نمودی بعالم حقیقت دروا
- ۱۰۹۱۵
- ۱۰۹۲۰
- ۱۰۹۲۵
- ۱۰۹۳۰
- شد از لطف حق رحمت آمد بیار
غلامان شدند جمع در بارگاه
همه محرم راز در که شدند
نمودند تجدید عهدهی چنان
دلایل گشت عبدالله در آن بشر
بقانون آیین آن دَسْتَوَر
بیاران شد آن خانه پس قبله گاه
بشد ذات حق بر سرش میهمان
شد افضل بحکم جهان آفرین
در جور و ظلمت بعالم بیست
روله کرد حق را بآیین کیش
جهان گشت خرم چو فصل بهار
بُدند وصف خواننده ذات کُل
شده ملحق حق همه زان ورود
بآن یارسان گشته پس راهبر
شدند در جهان جمله فرمانروا
شده اندم از لطف صاحب زمان
یکی شاه بودی بالوان خود
حیاس گشت بر خلق فرمانروا
شد از لطف حق درد یاران دوا

۱۸۶

[ذکر خاندانهای حقیقت]

- چو شد شاه حیاس ختم بر خاندان
 در آن دم بدوران ده و یک عیان
 که جمله بُدند صاحب تخت و جاه
 همه یازده خاندان را بیاب
 شوند آخر از لطف شه کامیاب
 اول گویم از یازده خاندان
 نخستین بُدی عالی پاک طین
 سیم بود خاموش بن بوالوفا
 چهار حاجی عیسی و پنج میرسور
 بهفت یادگارست هشتم ذوالنور
 دهم حیدرست و ده و یک حیاس
 ذکر گویم از اصل هفت خاندان
 اول عالی و یادگار از اصول
 که چون هر دو یک ذات و یک مظهرند
 دویم شاه برام و ذوالنور زان قرار
 که آن دو بقانون یکی اند بذات
 سیم خاندان هست خاموش هان
 که صاحب بُود پیر بنیام راد
 که خاموش بُد نیز بنیام پیر
 ملقب شد از حق بصاحب زمان
 بیاکشته اندر جهان خاندان
 همه گشته آباد از پیر و شاه
 بُود هفت صاحب بروز حساب
 که اینست گویم ز راه صواب
 که هر یک بیودند قطب زمان
 دویم بود ابرام شاه گزین
 که بُد مظهر پیر بنیام راه
 ششم بُد سید مصطفی در حضور
 نهم آتشت آنکه بُد باغرود
 که شد ختم بر خاندان از قیاس
 شده دایر از ذات صاحب زمان
 یک تخت هستند هر دو قبول
 بهر جا نشینگاه آن دایر
 یک تخت هستند هر دو قبول
 که یک ذات باشند در دو صفات
 بیاشند هم تخت صاحب زمان
 نشیند بر او ذات آن اوستاد
 بُدی محرم پادشاه کبیر

۱۰۹۳۵

۱۰۹۴۰

۱۰۹۴۵

۱۰۹۵۰

همو صاحبست هم بيك خاندان
 بينج مير هم تخت آتش بگست
 كه آباد هستند تا جاودان
 كه آن دو بيك تخت دارند اساس
 بيك عصر همعهد ارکان شدند
 كه هريك شدند صاحب يك طبق
 كه هريك سما گشته يك خاندان
 همه مشكلان بر يدش حلّ شود
 بهر دو جهان نيز فرمانرواست
 منور كند هر دو عالم بنور
 ن پيرو زشه هست اورا نشان
 بود مهدی وعیسی روح الله
 ببايد شود ظاهر اندر بشر
 شود ظاهر آندم يك از نایبان
 كند عهد تجدید در آن زمان
 بهر دور گردد بيك میهمان
 ششم شد تمام هفت ناید بسر
 طلوع میکند در جهان همچو خور
 بقدرت نشیند بهر جا نكو
 نشنید آبر تخت صاحب زمان
 نگردند ظاهر بروی جهان

که تا صاحب عصر گردد عیان
 چهار حاجی عیسی است آنهم یکست
 ششم مصطفا يك بود تخت آن
 بهفتم بود حیدر و شاه حیاس
 که هر دو خداوند مهمان بودند
 چنین است قانون آیین حق
 چو هفت آسمانند آنها بکان
 بهشتم سما صاحب کگل بود
 همو صاحب ارض و هفتم سماست
 باخر زمان میکند او ظهور
 بود صاحب آن همه خاندان
 صفت پیر و ذاتش بود کبریا
 بهفت پشته شاه حیاس همچو خور
 اگر خود نگردد عیان در جهان
 شود ذات بنیام مهمان آن
 که بنیام هفتش بود نایبان
 که چون شاه حیاس گفته بادستور
 در آنوقت ظاهر شود دادگر
 چو سلطان صحاك میشود ظاهر او
 مسخر کند هر دو عالم چنان
 اگر شاه با پیر اصلی بکان

۱۰۹۵۵

۱۰۹۶۰

۱۰۹۶۵

۱۰۹۷۰

یقین هر یکی بريك از نایبان
کنند عهد تجدید با یارسان
بدان در جهان میشوند روسیاه
شود ذاتشان در جهان میهمان
دهند فیض بسیار بر نیکوان
شوند عاقبت هم بطوفان فنا

۱۸۷

[راه و رسم خاندانها]

دگر گویم از رسم هر خاندان
همه حق بود رسم و ارکانشان
ولیکن نباید بارکان حق
دگر نیز از کله همدگر
که چون نیست جایز بقانون دین
که هر کس بود مالک ملک خود
چنانست فرمان آن کبریا
کنند دزدی از کله همدگر
چنانست ملکی بناحق برند
و یا با زن عقد بسته بشو
چنانست ناراحت و نادرست
شوند آن کسان مرند از هر دو کون
وای خاندان شه ابرام و نور
اگر از مریدان هم هر زمان
گواراست هر دو بقانون دین
که هر يك بنوعی نماید عیان
روا گشته بر خلق فرمانشان
دخالت کنند نیست فرمان حق
نباید که دزدند بسپرد سر
کنند اختلاف از ره کفر و کین
کنند حق شناسی بآن سلك خود
اگر خاندانها بهر رسم و راه
بقانون خودشان سپارند سر
و یا مال مردم بدزدی خورند
شوند جفت و گردند هم گفتگو
که آن رشته حق بناحق گسست
بزشتی شوند مسخ بر لون لون
یسی اند از امر حی غفور
برند سر سپارند نبود کران
که چون يك خداوند دارند مبین

۱۰۹۸۰

۱۰۹۸۵

۱۰۹۹۰

گوارا بُود نیست این رازیان
 کہ شایسته باشند بر آن قرار
 گواراست آنہم بقانون دین
 شوند غاصب و خویش سازند عدم
 بقانون حق سرش را بسپرد
 همان واگذارش بآن جاذبست
 کنند پختہ دین حق ہر زمان
 سپارند سرشان بر خود عیان
 کنند وصلت آن نیز باشد بعید
 بخواهند وصلت نگردند سعید
 ز فیض بقا میشوند نا امید
 کہ آخر روانشان بدوزخ برد
 شود مرتد از حکم جان آفرین
 اگر وصل گردد نباشد حرام
 حلالست از امر آن دادگر
 بآن پیر خود سرش را بسپرد
 شود حاجت ہردو از حق قبول
 بگیری زنی را بعہد جدید
 بُود در حقیقت خطای کبیر
 نسازند ، خارج شوند از یقین
 شود پاک در حضرت کبریا

دگر عالی ویادگار آنچنان
 چنان میر و آتش بک تاجدار
 دگر حیدر و شاه حیاس آنچنین
 ولی دیگران را نشاید بہم
 ولی ہر کہ از غیر مذهب برد
 بر او نیست ایراد ، بل واجبست
 ہر آن خاندان ہرچہ از خار جان
 بُود مال خود آن جدید مردمان
 دگر سید و عام ، عام و سید
 مریدان ز پیران و پیر از مرید
 خطایست از حکم ذات وحید
 دگر از گنہہشان خدا نگذرد
 چنین کس بود خارج از شرط دین
 ولیکن بخارج سید با عوام
 کہ چون در حقیقت نسپردہ سر
 اگر خواهد اورا بایمان برد
 کہ ہم پیر گردند اندر اصول
 بتقدیر اگر پیری از یک مرید
 و یا طالبی زن بگیرد ز پیر
 اگر رفع عصیان با حکام دین
 ہر آنکس بخواهد ز جرم و گناہ

۱۰۹۹۵

۱۱۰۰۰

۱۱۰۰۵

۱۱۰۱۰

بفرمان سلطان بآین پیر
 کنند فسخ آن شرط اندر زمان
 سپارند هر دو بیک خانه سر
 که تا پاک کردند از آن گناه
 دگر مرد وزن شد اگر هم قرار
 دگر بست و پیوند آنها بدین
 بسازند باهم اگر وصل و بست
 چنین است چاره زمن یادگیر
 سپارند سر بر دگر خاندان
 بیک راه دیگر شوند همسفر
 شوند عفو بر در گه کبریا
 چو خواهر برادر شوند پایدار
 نباشد روا تا قیامت چنین
 خورند در دو دنیا ز آیین شکست

۱۸۸

[گفتگوی شاه حیاس با پیر دستور]

دگر باز گویم حکایات پیش
 نیاید نبیند زمانه دگر
 که داود بشر بود شاه میهمان
 چو کیخسروی گشت ظاهر بجام
 چنان بود روزی که آن دادگر
 غلامان همه بوده در انجمن
 کهی باده خوردند که وصف خوان
 بساز و بصحبت ، بیانک و کلام
 در آن بزم شه گفت با پیر راد
 بگویم بورت حال از عدل و داد
 شوم ظاهر آنوقت اندر جهان
 که چون شد حیاس شاه بر تخت خویش
 چو او شہسواری بذات و بشر
 خداوند بودی بهر دو جهان
 حقیقت روا کرد در آن ایام
 نشسته بتخت شہی زان بشر
 بهر گونه کردند با حق سخن
 کهی گشته سرمست ، که کف زان
 همی خوانده اوصای حق زان مقام
 شنو ای امین این نشان زا استاد
 زهفت پشتہ خویش دارم بیاد
 نشینم آبر تخت صاحب زمان

- نوهم با منی آن زمان همچو حال
نشانه بر اینست زان روزگار
بکلی حقیقت شود پایمال
شود دین حق در زمانه بطلال
جهان تیره گردد بهر ماه و سال
توبرتر شوی ظاهر از من بحال
شود ظاهر و دور گردد بکام
شوی در زمانه بسی پر ملال
بهر گلستانی کلی در خورست
کسی گل بچیند ، از آن نیش خار
بمعنا همان خار قوم بدست
بچندین محالات يك شمع راه
کسانی که هستند پروانگان
در آنوقت ای پیر روشن زمان
تویی بلبل بوستان اله
نگردی تو غافل بصبح سحر
چو ذات خداوند شد آشکار
از آن بوی گل هم شوی کامیاب
که حق در حقیقت شود پایدار
چو بشنید بنیام از شه سخن
امیدم چنانست هر روزگار
- شوی روشن از نور آن ذوالجلال
حقیقت شود تلخ بر کام یار
جهان تار گردد چو شب در مثال
شود جمله خلق کافر بحال
در آنوقت ای پیر صاحب کمال
که تا آن زمانی شه ذوالجلال
تو رنجه شوی بس ز ظلم و ظلام
اگر زهرنوشی زدوانان منال
بسی خارها کرد او ظاهرست
بباید خورد خون دل بشمار
که آخر بدرگاه حق مرتدست
در آن تیره شب روشنست همچو ماه
شوند مست مجموع بر گرد آن
بشو صابر از ظلم قوم بدان
قریبست آید همان صبحگاه
که ناگاه آید همان قرص خور
شوی قلب روشن در آن روزگار
ولی خانه ظلم گردد خراب
در آن روز این امر حق یاد آر
بگفتا بیاسخ که ای ذوالمنن
نگهدار باشی بمن پایدار
- ۱۱۰۳۵
۱۱۰۴۰
۱۱۰۴۵
۱۱۰۵۰

- بهر سخت ذلت مرا یار باش
 که جز تو ندارم کسی داد رس
 کشش از تو باشد مرا کوشش است
 که توفیق تو شاملم ار بود
 همین دم بخواهم ز تو آن قرار
 دگر در دو کون رستگارم کنی
 نگردم دمی دور از راه دین
 روانم بجهت بری شادمان
 دگر نیز از شر آفانها
 بهر جامه مظهر که کردم ظهور
 بمن یدهی از لطف خود فیضها
 نسازیم غافلدم از یاد حق
 ابد هوشیار باشم وهم بصیر
 بدارم زهر خیر و شر آگهی
 ندانم چگونه چه خواهم ز تو
 تودانی هر آنچه که خوبست کار
 تودانی هر آنچه که خیرست پیش
 سپاسم بتو ای جهان دادگر
 ندانم چگونه از این بیشتر
 چو این گفت بنیام با یار خویش
 که اقرار باشد بهر دو جهان
- ۱۱۰۵۵ زجیر بدانم نگهدار باش
 که من بیکسم تو مرا باش کس
 توام یار باشی همانم خوش است
 همه مشکلان بهر من حل شود
 زهر جرم و عصیان مرا عفو دار
 همی مظهر و دون یارم کنی
 بحق وصل باشم همیشه چنین
 نسازیم داخل بحشر بدان
 شوی حافظ من در اوقاتها
 شوم دایماً قلب روشن بنور
 ببینم وصال حق اندر بقا
 شوم طالب حق در هر ورق
 سفید جامه سازیم و روشن ضمیر
 ز شر دور کردم بلطف شهی
 همین قدر گویم پناهم بتو
 بهر دور اندر رهم آن بیار
 بیاور بپر در ره دین و کیش
 کن آزاد این بنده در هر بشر
 همین بس مرا عفو کن در دوسر
 پس آنکه خدا گفت ز آیین کیش
 زمن هر چه خواهی دهم بر تو آن
- ۱۱۰۶۰
 ۱۱۰۶۵
 ۱۱۰۷۰

کہ یارند باتو بدور زمان
 همه فیض بدہم آبر جاودان
 کنم عفو اورا بہر انجمن
 چنان عہد شد تا بیوم قیام
 همه عفو گشتند در آن ایام
 بیاطن نشستی آبر تخت در
 برفتند جملہ بدار بقا
 ندیدند يك جو ز دنیا وفا
 آبا آن غلامان با اقتدار
 شوم ظاہر آندم چو خور در بشر
 غلامان بدرگاہ حاضر کنم
 همه حکم تحقیق صادر کنم
 همه انجمن پر ز گوہر کنم
 همه مست زان بادہ کوثر کنم
 بیاران خود رحم درخور کنم
 ہر آنچه اول بود آخر کنم
 بدیدیم ہفت پشت آن شاہ حیاس
 کہ وقتست آن شہ شود آشکار
 تخلف ندارد بگفتار یار
 یقین میشود در بشر جلوہ گر
 بشش میشود ذات حق آشکار

نہ تنہا بتو بل بجملہ کسان
 بنا بردعای تو آن دوستان
 کنی بہر ہر کس شفاعت بمن
 چو اتمام حجت بشد زان مقام
 در آن عہد یاران شدند شاد کام
 پس آنکہ شد آن شاہ پنهان بسر
 غلامان او نیز گشتند فنا
 شدند در بقا وصل بر ذات شاہ
 چنان گفت آن شاہ آن روز کار
 بباشید در ہفت پشت منتظر
 در آن روز عالم منور کنم
 حقیقت بمخلوق ظاہر کنم
 بآن داوری حکم داور کنم
 غلامان در آن جمع ماهر کنم
 زمان پاک از کفر کافر کنم
 ہمہ دوستان شاد در بر کنم
 کہ اینست یاران چنان از قیاس
 بباشید ایندم ہمہ در نظار
 کہ چون کردہ با آن غلامان قرار
 بشش تخت گفتست آن داد گر
 از آن ہفت ، پنج تن شود تکیہ دار

۱۱۰۷۵

۱۱۰۸۰

۱۱۰۸۵

۱۱۰۹۰

- بشش گر نشد صاحب ما سوار
 اگر بخت من یار شد زین سرا
 و گر بخت نیکم شود زشت رو
 زمانه بمن بگذرد همچو باد
 بحسرت روم من بدار بقا
 پس از هفت هشت پشت سلطان حیاس
 کنون هفت پشته بخوان از شمار
 از آن هفت پشت نیز پنج تن از آن
 که مهمانشان بود شه در بشر
 که هر یک بیک تخت کردی نشین
- بہفت پشت خواهد شود آشکار
 بیاید بشش تخت بینم ورا
 ندارم دگر بیش از این گفتگو
 دگر نام من کس نیارد بیاد
 پس از من شود ظاهر آن کبریا
 ندارد دگر وعده اندر قیاس
 کہ گفتم در این نامہ یک یک بیار
 شدہ تاجدار اندر آن خاندان
 نشستند بر تخت آن دادگر
 بتدریج گشته همه قطب دین

۱۸۹

[ذکر تکیه نشینهای شاه حیاس]

- اول شاه حیاست شاه جهان
 پس از آن بدی احمد با غرور
 دگر احمد اندر طریقت شمر
 بدی مظهر شاه سید جلال
 سیم شاه عباس است آن نامدار
 یکی اند عباس با شاه حیاس
 چهار احمد ثانی آن با وفا
 پنجم سماعیل شد بر قرار
- نشستی آبر تخت زین خاندان
 کہ بد مظهر شاه براهیم سور
 بگویم کہ بودست اندر بشر
 کہ مهمانش بد ذات آن ذوالجلال
 بدی مظهر داود شہسوار
 بجسم و بجان و بذات و لباس
 کہ بد مظهر احمد مصطفی
 بدی مظهر عابدین کبار

چو او سیدی کم بُدی درجهان
 بشش هم رسیدی بعبد الحمید
 بهفت تخت خاتم شود بر علی
 یقینم بهشت پُشته شاه حیاس
 بهفت پُشت این بنده ناتوان
 که آباد بنمود آن خاندان
 بروزات آن وعده‌ها شد پدید
 شود آندم از نور سلطان جلی
 شود آشکارا حق اندر لباس
 شدم هوشیار و بگفتم چنان

سیاسم بیزدان دادار فرد

که از لطفم آگاه و بیدار کرد

پایان شاهنامه حقیقت

اول و آخرم یار

۱۱۱۱۰

فہرست کتاب شاہنامہ حقیقت

صفحہ	مقدمہ کتاب	
۶-۲	مقدمہ .
۸-۶	خلقت آدم .
۱۰-۸	ہاروت وماروت .
۱۳-۱۰	دیگر پیمبران پیشین .
۱۴-۱۳	پیشدادیان .
۱۶-۱۴	کیانیان .
۱۷-۱۶	اشکانیان .
۱۹-۱۷	ساسانیان .
۱۹	حکیمان پیشین .
۲۲-۲۰	چهار رکن اسلام .
۲۳-۲۲	انواع مخلوقات .
۲۵-۲۳	امامان .

جلد اول : جزو اول مسمیٰ بہ فردوس

۲۸	۱- آغاز حقیقت
۳۱-۲۸	۲- داستان ایجاد شدن یاران پاک و ظاہر شدن ذات حق
۳۲-۳۱	۳- در شرح حال ناظم کتاب
۳۲	۴- ساقی نامہ

- ۳۳ ۵- مناجات .
- ۶- حکایت اینکه دو عالم در کتم عدم بود و حق تعالی بردونِ یا بود و بجز از ذات حق تعالی خلقتی در وجود نبود ، بعد چند مدت گذشته آنوقت جبرئیل را از خزانه سر از وجود خود خلقت فرمودند و به پیشوای تمام خلایق گردانیدند۔
- ۳۴ وساقی نامه۔
- ۸/۷- حکایت خلقت شدن جبرئیل - وساقی نامه . ۴۰-۳۵
- ۹- حکایت خلقت شدن ما باقی مردان خدا - وساقی نامه . ۴۳-۴۰
- ۱۰- حکایت مردان خدا و طلب نمودن حقرا در بقا - وساقی نامه . ۴۷-۴۳
- ۱۱- حکایت اینکه خداوند تعالی مردان حقرا از گردش مظهر بمظهر آگاه ساختند و اتمام حجت با آنها فرمودند . ۵۰-۴۷
- ۱۲- حکایت ظاهر شدن ذاتِ یا بجامه خاوندکار و بیان بست نمودن با یاران . ۵۲-۵۰
- ۱۳- حکایت شرط و بیعت روز ازل که خداوند تعالی با مردان مقرب فرمودند -
- ۵۴-۵۲ وساقی نامه .
- ۱۴- حکایت قربانی کردن گاو کوزن ، ۵۵-۵۴
- ۱۵- حکایت بنا شدن دو جهان بفرمان خداوند تعالی بوعده شش روز . ۷۲-۵۵
- ۱۶- حکایت اینکه خداوند متعال بعد از خلقتِ ذرات ، دیو و جن را از نار آفرید -
- ۷۷-۷۳ وساقی نامه .
- ۱۷- تقاضای خلقت آدم و تجدید پیمان مردان حق با کردگار . ۸۱-۷۷
- ۱۸- حکایت خلقت شدن آدم و حوا - وساقی نامه . ۸۶-۸۱
- ۱۹- حکایت اینکه روح بقالب حضرت آدم نزول فرمود وحی گردید . ۹۲-۸۶
- ۲۰- داخل شدن آدم و حوا در جنت . ۹۴-۹۲
- ۲۱- حکایت گفتگوی ابلیس با خداوند تعالی در وقتی که مردود شده بود -
- ۹۸-۹۴ وساقی نامه .
- ۲۲- حکایت گندم خوردن آدم و حوا و از جنت خارج شدن آنها بحکم خدای تعالی۔
- ۱۰۳-۹۹ وساقی نامه .
- ۲۳- حکایت توبه قبول شدن آدم بدرگاه حق تعالی - وساقی نامه . ۱۰۴-۱۰۳
- ۲۴- جفت شدن آدم و حوا و چگونگی فرزندان آنها . ۱۰۶-۱۰۴
- ۲۵- هابیل و قابیل . ۱۱۰-۱۰۶
- ۲۶- اشاره بخلق نورانی و ظلمانی و گردش دون بدون . ۱۱۶-۱۱۰

- ۲۷- ذکر خلقت شدن شیث پیغمبر ۱۱۶-۱۲۰
- ۲۸- داستان ادريس ۱۲۰-۱۲۱
- ۲۹- مبعوث شدن حضرت نوح ناج به پیغمبری ۱۲۱-۱۲۳
- ۳۰- داستان کشتی ساختن نوح علیه السلام ۱۲۳-۱۲۴
- ۳۱- ظاهر گشتن طوفان از امر حق تعالی ۱۲۴-۱۲۶
- ۳۲- داستان پور عجوزه ۱۲۶-۱۳۰
- ۳۳- حکایت مبعوث شدن حضرت صالح به پیغمبری - وساقی نامه ۱۳۰-۱۳۱
- ۳۴- داستان شداد ۱۳۱-۱۳۴
- ۳۵- حکایت مبعوث شدن حضرت هود بامر پیغمبری بر قوم ثمود ۱۳۵-۱۳۶
- ۳۶- حکایت مبعوث شدن حضرت ابراهیم خلیل الله بامر پیغمبری - وساقی نامه ۱۳۶
- ۳۷- داستان نمرود و تیرانداختن او به حی و دود ۱۳۷-۱۴۰
- ۳۸- حکایت ابراهیم خلیل الله و فنا کردن نمرود ۱۴۰-۱۴۷
- ۳۹- حکایت فنا شدن قوم لوط بفرمان خداوند تعالی - وساقی نامه ۱۴۸-۱۵۱
- ۴۰- حکایت حضرت اسحق و یعقوب ۱۵۱-۱۵۳
- ۴۱- حکایت حضرت ایوب و کیفیت کرم بجان او دادن ۱۵۴
- ۴۲- ذکر پادشاهی ضحاک ناپاک بطور اختصار ۱۵۴-۱۵۵
- ۴۳- حکایت حضرت شعیب پیغمبر ۱۵۵-۱۵۶
- ۴۴- حکایت ظهور و خروج حضرت موسی بامر خداوند تعالی ۱۵۶-۱۵۸
- ۴۵- حکایت حضرت حزقیل پیغمبر ۱۵۸-۱۵۹
- ۴۶- حکایت حضرت الیاس پیغمبر ۱۵۹
- ۴۷- حکایت حضرت ذوالکفل پیغمبر ۱۶۰
- ۴۸- حکایت شموئیل پیغمبر ۱۶۰
- ۴۹- حکایت حضرت داود پیغمبر ۱۶۰
- ۵۰- ذکر پادشاهی حضرت داود پیغمبر ۱۶۰-۱۶۳
- ۵۱- حکایت پادشاه شدن حضرت سلیمان پیغمبر ۱۶۳
- ۵۲- ذکر پادشاهی کیخسرو ۱۶۴-۱۶۶
- ۵۳- حکایت مجملی از پادشاهی بهمن ۱۶۶
- ۵۴- حکایت پادشاهی اسکندر ۱۶۷

- ۵۵- حکایت اصحاب کهف ۱۶۷-۱۶۸
- ۵۶- ذکر اسامی سایر پیغمبرهای بنی اسرائیل ۱۶۸-۱۶۹
- ۵۷- حکایت عزیز پیغمبر (= عزیز یز) ۱۶۹
- ۵۸- داستان ظهور حضرت عیسی روح الله ۱۶۹-۱۷۰
- ۵۹- حکایت دوازده حواریون حضرت عیسی ۱۷۰-۱۷۲
- ۶۰- حکایت جزیح (= جریح) ۱۷۳
- ۶۱- حکایت جرجیس پیغمبر ۱۷۳-۱۷۴
- ۶۲- حکایت شمسون عابد ۱۷۴

جلد اول : جزو دوم

مسمی به رضوان

در بیان دوره پیغمبر آخر زمان

- ۶۳- ساقی نامه ۱۷۶-۱۷۷
- ۶۴- در بیوفائی این دنیا - گردش دون بدون ۱۷۷-۱۸۲
- ۶۵- حکایت ظهور حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله با غلامان حق
در شریعت ۱۸۲-۱۸۳
- ۶۶- ذکر ظهور حضرت شاه اولیا علی مرتضی ۱۸۴-۱۸۵
- ۶۷- ذکر ولادت حضرت خاتم نبوت ۱۸۵
- ۶۸- ذکر بعثت حضرت محمد رسول الله به پیغمبری ۱۸۶-۱۸۷
- ۶۹- ذکر ولادت حضرت علی مرتضی ۱۸۷-۱۹۲
- ۷۰- حکایت ازدر کشتن شاه دین بگهواره ۱۹۲-۱۹۵
- ۷۱- اسامی هفت سردار ظلام ۱۹۵
- ۷۲- نامهای کمر بستگان ۱۹۵-۱۹۸
- ۷۳- حکایت اینکه حضرت مرتضی علی دین احمد را رواج فرمودند ۱۹۹-۲۰۲
- ۷۴- حکایت معراج رفتن رسول خدا ۲۰۲-۲۰۸
- ۷۵- حکایت هشت نفر سردار کافران ۲۰۹-۲۱۵
- ۷۶- ذکر ظهور معاویه علیه اللعنه و جهان را بتصرف آوردن ۲۱۵

- ۷۷- ذکر شہادت حضرت علی مرتضیٰ ۲۱۵-۲۱۶
- ۷۸- ذکر احوال امام حسن مجتبیٰ ۲۱۶-۲۱۸
- ۷۹- ذکر احوال حسین بن علی ۲۱۸-۲۲۱
- ۸۰- حکایت شاہ بہلول ۲۲۱-۲۲۲
- ۸۱- حکایت شاہ بہلول کہ در زمان امام جعفر صادق ظاہر شدہ اند
و بحسب ظاہر با ہارون الرشید برادر ہودہ اند ۲۲۲-۲۲۸
- ۸۲- حکایت معاملہ زن خلیفہ با حضرت بہلول کہ بہشت از صداقت خود
بحق دریافت ۲۲۹-۲۳۲
- ۸۳- حکایت سلطان محمود پاطلی و ابراہیم ادہم و نصیر کہ سر حلقہ
اہل طریقت ہستند ۲۳۲-۲۳۳
- ۸۴- حکایت سلطان محمود پاطلی کہ غلام مخصوص علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ
بود کہ در روز ازل بنای طریقت از او شدہ است ۲۳۳-۲۳۵
- ۸۵- حکایت نصیر کہ پسر پیر زنی بود و پیر زن او را بمرتضیٰ علی بخشید ۲۳۶-۲۳۹
- ۸۶- حکایت سلطان ابراہیم ادہم کہ در ابتدا پادشاہ یمن بودند ، بعد از
آن کہ بصیر شدند و حورا شناختند ترک سلطنت نمودند ۲۳۹-۲۵۲
- ۸۷- حکایت ساج ناراست کہ پادشاہ در آن عالم معنی با پیران حقیقت
تجدید عہد نمودہ اند ۲۵۳-۲۶۰
- ۸۸- حکایت اینکہ ذات پادشاہ بجامہ انسان لازل شدند و در صفت شاہ فضل
ظاہر گردیدند ۲۶۰-۲۶۱
- ۸۹- حکایت منصور ۲۶۱-۲۶۵
- ۹۰- حکایت نسیمی ۲۶۵-۲۶۹
- ۹۱- حکایت ترک سر ۲۶۹
- ۹۲- حکایت زکریا ۲۷۰
- ۹۳- ذکر شاہ سید جلال الدین کہ بعد از شاہ فضل با جدار شد ۲۷۰-۲۷۱
- ۹۴- حکایت بابا سرہنگ با غلامان او ۲۷۲
- ۹۵- حکایت دورہ سلطان محمود غزنوی ۲۷۲-۲۷۳
- ۹۶- حکایت شاہ رضا کہ در ہندوستان ظاہر شد ۲۷۳
- ۹۷- حکایت شاہ خوشیز با غلامان کہ در لرستان ظاہر شدند - وساف نامہ ۲۷۳-۲۹۷

- ۹۸۔ حکایت شیخ عطار علیہ الرحمہ کہ در عربستان در سر دکان عطاری
 بقدرت الہی از خواب غفلت ہشیار شدند ۲۹۷-۳۰۱
- ۹۹۔ بقیہ حکایت شاہ خوشین ۳۰۱-۳۰۳
- ۱۰۰۔ حکایت بابا ناعوث ۳۰۳-۳۱۰
- ۱۰۱۔ در مراتب ناس - اندرز ۳۱۱-۳۱۳

جلد دوم : جزو اول

مسمیٰ بہ خالد

در ذکر داستان حضرت سلطان صحاك تا غیب شدن او و ولیعهد شدن شاہ ابراهیم

- ۱۰۲۔ مناجات ۳۱۵-۳۱۷
- ۱۰۳۔ زمان ظہور سلطان صحاك ۳۱۷-۳۱۸
- ۱۰۴۔ حکایت ظہور ذات حق بجامہ حضرت سلطان اسحاق کہ آیین حقیقت
 و بنای دین حقیقت را بھادند - وساقی نامہ ۳۱۸-۳۳۹
- ۱۰۵۔ حکایت لشکر کشیدن قادرہ ناپاک بر سر حضرت سلطان صحاك
 وفنا شدن او ۳۳۹-۳۴۳
- ۱۰۶۔ حکایت طلب نشستن ہفت نفر قوالطاس ۳۴۳-۳۴۷
- ۱۰۷۔ قانون نذر و نیاز ۳۴۷-۳۵۱
- ۱۰۸۔ حکایت کوچ کردن حضرت سلطان با غلامان بپیر دیور ۳۵۱
- ۱۰۹۔ ذکر قربانی کردن کلمہ زردہ ۳۵۱-۳۵۵
- ۱۱۰۔ حکایت از خواب ہشیار شدن اصغر پسر اسکندر و بدر گاہ سلطان
 آمدن و ملقب شدن بہ یار احمد ۳۵۵-۳۵۶
- ۱۱۱۔ ہشت تنان ۳۵۶-۳۶۰
- ۱۱۲۔ جمع حقیقت و آداب آن ۳۶۰-۳۶۱
- ۱۱۳۔ در طبایع مخلوقان ۳۶۱-۳۶۳
- ۱۱۴۔ حکایت بپردیور قرار گرفتن حضرت سلطان ۳۶۳-۳۶۴

- ۱۱۵- حکایت پیر میکائیل دودانی و بلب سیروان آمدن و دعوا کردن
او با داود و خیر دادن بسلطان ۳۶۷-۳۶۵
- ۱۱۶- حکایت پیر میکائیل که در دو صد سال پیش در يك مظهری
در يك سرزمین صاحبکرم را دیده و دیده او بینا گشته و حقرا
شناخته و گریبان حقرا گرفته و ظهور حقیقت از او خواسته. ۳۶۷-۳۷۴
- ۱۱۷- حکایت میر خسرو ۳۷۵-۳۷۵
- ۱۱۸- حکایت فنا شدن بار احمد و روح او بجامه کوزن رفتن در کوه
و قربانی کردن آن و درگاه برپا نمودن شاه و دختر میر خسرو
پرده بردن و هفت نفر از غیب بوجود آوردن ۳۷۵-۳۷۹
- ۱۱۹- حکایت آمدن چهل تن صوفی بدرگاه شاه و قسمت خواستن از قربانی ۳۷۹-۳۸۱
- ۱۲۰- حکایت فنا شدن حسن دیوانه و بجامه هیبت ظاهر شدن ۳۸۱
- ۱۲۱- حکایت عالی قلندر ۳۸۱-۳۸۲
- ۱۲۲- حکایت غلامان است که اکبیم الله می باشند ۳۸۲-۳۸۴
- ۱۲۳- طبق اول اسامی هفتن مقرب ۳۸۴
- ۱۲۴- طبق دوم هفتوانه است که بر حسب ظاهر فرزندان سلطان
محسوب میشوند و از سر قدرت در سه روز ایجاد شدند ۳۸۴
- ۱۲۵- اسامی هفت سردار که هر يك بر جماعتی بهتر هستند ۳۸۴-۳۸۶
- ۱۲۶- طبق چهارم باران قواطاس است که در زیر برف فوت شدند
بعد از آن بشفاعت هفتنان مقرب باز احیا شدند ۳۸۶-۳۸۷
- ۱۲۷- طبق پنجم چهل جهلتنان است ۳۸۷
- ۱۲۸- اسامی هفت خادمهای جمع حقیقت که در زمین سلطان مقرر شده ۳۸۷
- ۱۲۹- اسامی هفت یساولان ۳۸۷
- ۱۳۰- اسامی هفت سقای جمع حقیقت ۳۸۸
- ۱۳۱- اسامی هفت فراشهای جمع حقیقت ۳۸۸
- ۱۳۲- اسامی هفت خلیفه ها که در جمع بند قسمت می نمودند ۳۸۸-۳۸۹
- ۱۳۳- حکایت خلیفه شاه شاه که آخر مافتن شاه شک شد ۳۸۹-۳۹۰
- ۱۳۴- اسامی هفت نفر سازنده های جمع بندی ۳۹۰-۳۹۱

- ۱۳۵- اسامی هفتاد و دو پیر که هر یک از ولایتی هشیار شدند و بحضور حضرت سلطان صحاك مشرف شدند و در اصطلاح مظهر هفتاد و دو تن شهیدان
- کر بلا هستند ۳۹۲-۳۹۱
- ۱۳۶- حکایت دره شیش ۳۹۶-۳۹۲
- ۱۳۷- داستان عالی قلندر ۳۹۸-۳۹۶
- ۱۳۸- حکایت پیر اسماعیل ۴۰۰-۳۹۸
- ۱۳۹- حکایت پیر میکائیل دختر خود بنیاز دادن بحضور سلطان ۴۰۱-۴۰۰
- ۱۴۰- حکایت بوجود آمدن بابا یادگار ۴۰۲-۴۰۱
- ۱۴۱- حکایت بوجود آمدن شاه ابراهیم ۴۰۴-۴۰۲
- ۱۴۲- حکایت اینکه حضرت سلطان در عالم غیب خود را بحاجی بکتابش ظاهر فرمودند ۴۰۹-۴۰۴
- ۱۴۳- برقرار کردن خاندانها ۴۱۴-۴۰۹
- ۱۴۴- رسم جوز و نیاز ۴۱۷-۴۱۲
- ۱۴۵- تفصیل خاندانها ۴۲۰-۴۱۸
- ۱۴۶- آیین حقیقت ۴۲۲-۴۲۰
- ۱۴۷- ملقب شدن مؤلف بحاجی وهاب ۴۲۳-۴۲۲
- ۱۴۸- سلطان و غلامان حق ۴۲۵-۴۲۳
- ۱۴۹- نسب هفتوان ۴۲۶
- ۱۵۰- تاریخ ظهور و سنوات حیات سلطان ۴۲۷-۴۲۶
- ۱۵۱- بازهم در باره سلطان و غلامان حق ۴۳۰-۴۲۷
- ۱۵۲- شوخی سلطان ۴۳۲-۴۳۱
- ۱۵۳- ذکر حکایت شیخ رشید که آخر ملقب بشیخ آرش یعنی روسیاه شد ۴۴۲-۴۳۲
- ۱۵۴- حکایت پیره زن و قاوید او ۴۴۸-۴۴۴
- ۱۵۵- حکایت کشتی گرفتن میر با داود ۴۵۲-۴۴۹
- ۱۵۶- ذکر حکایت کلیمه کول و دو شاهی داود ۴۶۲-۴۵۲
- ۱۵۷- حکایت مست شدن پیر بنیامین ۴۶۵-۴۶۲
- ۱۵۸- خوان بقا و خوان فن ۴۶۷-۴۶۵
- ۱۵۹- حکایت یوسف برهنه که با داود برادر اقراری بودند ۴۷۴-۴۶۸

- ۱۶۰- حکایت شاہ صفی اردبیلی ۴۷۴-۴۷۹
 ۱۶۱- حکایت پیرہ زن کہ مادیاتش کم شدہ بود ۴۷۹-۴۸۰
 ۱۶۲- حکایت عابدین ۴۸۱-۴۹۳
 ۱۶۳- حکایت حاجی عثمان پاوہ ای کہ از ہستی خود فنا شد ۴۹۳-۴۹۹

جلد دوم : جزو دوم

مسمی بہ جنان

در ذکر حالات حضرت شاہ ابراہیم وسایر مظہرات حق

- ۱۶۴- متولد شدن حضرت شاہ ابراہیم در خانہ سید محمد ۵۰۱-۵۰۳
 ۱۶۵- حکایت مُقش چی مُغلی ۵۰۳-۵۰۵
 ۱۶۶- حکایت شیخ جنید ۵۰۶-۵۰۸
 ۱۶۷- حکایت آمدن چند نفر از بزرگان ومشاہخ ومہمان شاہ ابراہیم
 شدن وبفرمودہ آن حضرت آبگوشتِ قربانی را نیم بُختہ محض
 مصلحت در آنوقت دعا دادن وخوردن ۵۰۹-۵۱۴
 ۱۶۸- حکایت شاہ ابراہیم با عبدل تازار ۵۱۲-۵۲۱
 ۱۶۹- حکایت شاہ ابراہیم وبابا یادگار ۵۲۱-۵۲۳
 ۱۷۰- حکایت دورہ میرہ بیگ بن شاہ ابراہیم ون ذکر احوال سید خاموش
 کہ اسم او اابر بود ۵۲۳-۵۲۵
 ۱۷۱- حکایت خان احمد پسر میرہ بیگ ۵۲۵-۵۲۶
 ۱۷۲- حکایت خاندان برقرار شدن بابا یادگار ۵۲۶-۵۲۷
 ۱۷۳- حکایت رحلت کردن بابا یادگار وبجامہ شاہ اسماعیل بہادر خان
 صفوی ظاہر شدن ۵۲۷
 ۱۷۴- حکایت شاہ عباس صفوی ۵۲۸-۵۲۹
 ۱۷۵- حکایت ذوالنور ۵۲۹-۵۳۲
 ۱۷۶- حکایت بابا حایل ۵۳۲-۵۳۳
 ۱۷۷- حکایت سید محمد نور بخش ۵۳۳-۵۳۴
 ۱۷۸- حکایت محمد بیگ ۵۳۴-۵۳۵

- ۱۷۹- حکایت آتش بگک بن محمد بگک ۵۳۶
- ۱۸۰- حکایت سید فرضی و شیخ امیر که با آتش بگک معاصر بوده اند ۵۳۸-۵۳۶
- ۱۸۱- حکایت سید فرضی ۵۳۹-۵۳۸
- ۱۸۲- داستان هنر نمایان کردن آتش بگک و سید فرضی ۵۴۱-۵۴۰
- ۱۸۳- حکایت شاه ویسقلی ۵۵۳-۵۴۱
- ۱۸۴- حکایت شاه حیاس ثانی و ظاهر شدن او در خانه عیسی بساکان ۵۵۷-۵۵۳
- ۱۸۵- حکایت بابا حیدر ۵۶۰-۵۵۷
- ۱۸۶- ذکر خاندانهای حقیقت ۵۶۳-۵۶۱
- ۱۸۷- راه و رسم خاندانها ۵۶۵-۵۶۳
- ۱۸۸- گفتگوی شاه حیاس با پیر دستور ۵۶۹-۵۶۵
- ۱۸۹- ذکر تکیه نشینهای شاه حیاس ۵۷۰-۵۶۹

پایان بخش اول

شاهنامهٔ حقیقت

بخش دوم

فهرستها ، لغتها و اصطلاحهای مذهبی

مقدمه و تحلیل ؛ یادداشتهای و تفاسیر

فهرست نامهای الله تعالی

(استعمالات حقیقی، مجازی و وصفی)

که در این کتاب گاه بر مظاهر حق نیز اطلاق شده است
شماره‌ها مربوط بابیات کتاب است

، ۵۲۳۱ ، ۴۹۸۹ ، ۴۹۳۳ ، ۴۷۵۶
، ۱۰۱۷۴ ، ۷۸۰۷ ، ۷۲۶۰ ، ۵۴۱۹
، ۱۱۰۴۵
ایزد ، ۱۶۶۶ ، ۹۱۲۱ .

ب

بی‌نیاز ، ۶۵۶ ، ۷۰۴ ، ۱۱۱۶ ، ۱۰۶۳
، ۳۵۴۵ ، ۲۶۵۱ ، ۲۶۳۱ ، ۲۳۴۹
، ۹۴۴۲ ، ۸۲۲۵ ، ۶۲۴۴ ، ۳۸۹۸
، ۱۰۷۵۲ ، ۱۰۶۶۲ .

پ

پادشا ، ۶۸۶ ، ۹۴۱۰ ، ۱۰۷۶۴ ، ۱۰۷۶۴ - پادشاه
، ۹۴۴ ، ۹۰۹ ، ۸۹۸ ، ۸۹۵ ، ۸۲۲ ، ۴
، ۱۷۵۳ ، ۱۵۲۷ ، ۱۲۹۰ ، ۹۷۷ ، ۹۶۶
، ۳۱۵۳ ، ۲۵۷۷ ، ۲۳۱۰ ، ۱۸۲۹
، ۴۸۶۲ ، ۴۳۰۳ ، ۳۸۴۹ ، ۳۱۶۹
، ۵۵۴۲ ، ۵۴۹۳ ، ۵۲۲۱ ، ۴۹۹۳
، ۵۹۹۰ ، ۵۹۱۱ ، ۵۷۱۶ ، ۵۶۷۹
، ۶۸۹۱ ، ۶۵۸۸ ، ۶۴۷۳ ، ۶۱۱۲

ا

آفریننده روز و شب ۷۵۹ .
آفریننده هور و ماه ۲۴۰۱ .
احد ، ۸۷۴ ، ۸۰۷۱ ، ۹۱۹۸ ، ۹۵۸۲ .
ر . ك . به «پادشای احد» ، «خدای احد»
و «ذات احد» .
احسن الخالقین ۸۱۱۵ .
استاد ، ۵۴۸ ، ۹۶۹ ، ۱۷۷۶ ، ۴۴۶۶ ، ۶۶۶۶
، ۸۹۶ ، ۶۴۹ ، ۶۳۶ ، ۹۸۰۹ ؛ استاد ، ۶۴۹ ، ۶۴۶ ، ۸۹۶
، ۴۶۹۸ ، ۳۹۰۱ ، ۳۸۵۸ ، ۲۱۹۰
، ۷۷۵۲ ، ۷۲۵۳ ، ۶۰۳۸ ، ۵۳۶۳
، ۹۱۳۶ ، ۸۹۴۶ ، ۸۵۰۲ ، ۸۴۹۲
، ۱۰۵۱۳ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۰۱۴ ، ۹۸۶۰
، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۵۱ ، ۱۰۸۹۵ ، ۱۰۷۸۲
الله ۴۰۰۸ . ر . ك . به «خلیل الله» و «کلیم الله» .
اله ۹۵۱ ، ۱۱۸۷ ، ۲۸۵۸ ، ۳۲۱۵ ، ۳۸۲۴
، ۴۲۶۴ ، ۴۱۷۸ ، ۳۱۰۲ ، ۳۸۳۴

یادشاه وحید ۵۲۰۶ .
 یادشاه ودود ۰۵۹۹ ، ۰۸۵۵۷ ، ۰۸۶۶۹ .
 پاكذات ۳۶۲۱ .
 پروردگار ۰۱۶۱ ، ۰۵۲۹ ، ۰۵۵۱ ، ۰۸۵۰ ، ۰۸۰۶ .
 ۰۱۰۰۰ ، ۰۱۲۳۶ ، ۰۱۲۳۸ ، ۰۱۳۷۸ ، ۰۱۸۲۱ .
 ۰۱۹۵۶ ، ۰۲۰۹۵ ، ۰۲۱۳۲ ، ۰۲۱۳۳ ، ۰۲۱۵۷ .
 ۰۲۱۶۲ ، ۰۲۳۳۸ ، ۰۲۵۶۳ ، ۰۲۵۶۵ ، ۰۲۷۳۱ .
 ۰۵۳۳۵ ، ۰۵۴۵۷ ، ۰۵۶۰۲ ، ۰۶۲۵ .
 ۰۶۴۵۳ ، ۰۶۶۲۱ ، ۰۷۲۰۳ ، ۰۸۲۳۴ ، ۰۸۵۶۲ .
 ۰۸۴۷۹ ، ۰۸۶۵۳ ، ۰۸۶۶۲ ، ۰۸۹۶۲ ، ۰۹۲۱۳ ، ۰۹۷۵۶ .
 ۰۱۰۰۵۶ ، ۰۱۰۰۳۹ .

ت

تاجدار ۰۵۲۱۹ ، ۰۹۰۱۲ .

ج

جان آفرید ۰۷۰۰ ، ۰۲۵۱۳ ، ۰۲۶۸۱ .
 ۰۵۱۸۵ ، ۰۵۱۹۵ ، ۰۶۵۶۶ ، ۰۷۶۵۵ .
 ۰۹۱۵۳ .
 جان آفرین ۰۹۳ ، ۰۹۵ ، ۰۱۵۳ ، ۰۱۵۲ ، ۰۲۵۰ .
 ۰۲۶۱ ، ۰۵۷۵ ، ۰۵۹۹ ، ۰۷۳۷ ، ۰۸۱۰۵ .
 ۰۱۳۵۵ ، ۰۱۶۰۶ ، ۰۱۷۵۱ ، ۰۲۲۷۲ .
 ۰۲۲۸۱ ، ۰۲۵۱۷ ، ۰۲۵۱۳ ، ۰۲۵۶۵ .
 ۰۳۰۲۹ ، ۰۳۱۲۵ ، ۰۳۶۲۶ ، ۰۳۷۷۲ .
 ۰۵۲۲۱ ، ۰۵۵۹۵ ، ۰۶۰۰۵ .
 ۰۵۹۷۱ ، ۰۵۹۹۶ ، ۰۶۰۱۹ ، ۰۶۱۹۹ .
 ۰۶۵۵۵ ، ۰۶۱۰۵ ، ۰۷۰۲۱ ، ۰۷۵۲۵ .
 ۰۸۰۵۹ ، ۰۸۱۵۷ ، ۰۸۳۲۷ ، ۰۸۳۹۹ .
 ۰۹۳۷۰ ، ۰۹۳۸۰ ، ۰۹۵۹۰ ، ۰۹۵۰۷ ، ۰۹۵۰۹ .
 ۰۹۵۵۵ ، ۰۹۵۷۰ ، ۰۹۶۱۲ ، ۰۹۷۱۹ .
 ۰۱۰۲۲۱ ، ۰۱۰۰۰۵ .

حصار ۰۵۹۲۱ .

۰۷۹۱۳ ، ۰۷۵۵۹ ، ۰۷۳۳۵ ، ۰۷۲۸۴ .
 ۰۸۲۶۰ ، ۰۸۲۴۱ ، ۰۸۰۳۹ ، ۰۷۹۹۶ ، ۰۷۹۲۵ .
 ۰۹۶۱۴ ، ۰۹۴۴۴ ، ۰۹۷۷۶ ، ۰۸۵۶۸ ، ۰۸۵۵۹ .
 ۰۹۹۴۹ ، ۰۱۰۰۷۱ ، ۰۱۰۱۸۰ ، ۰۱۰۳۷۹ .
 ۰۱۰۴۱۴ ، ۰۱۰۷۷۹ ، ۰۱۰۷۷۹ - یادشہ ۰۶۴۰۴ .
 ۰۶۴۷۶ ، ۰۶۷۱۵ ، ۰۶۷۱۷ ، ۰۶۷۲۰ ، ۰۸۶۰۵ .
 ۰۸۹۲۷ ، ۰۹۰۵۴ ، ۰۹۶۸۸ ، ۰۱۰۷۵۳ .
 ۰۱۰۸۴۵ .

یادشاه احد ۰۱۵۵۸ ، ۰۵۶۵۰ ، ۰۹۲۵۳ .

یادشاه الس ۰۷۲۴۴ ، یادشاه الست ۰۶۸۳۷ ، ۰۹۱۹۷ .

یادشاه بلند دستگاہ ۰۵۴۰۱ .

یادشاه جلی ۰۹۳۰۵ .

یادشاه جهان ۰۷۱۳۵ ، ۰۷۰۷ ، ۰۷۹۳۷ ، ۰۸۸۵۵ ، ۰۹۷۹۳ .

یادشاه جهان آفرید ۰۱۳۰۶ .

یادشاه جهان دادگر ۰۲۰۷۲ .

یادشاه خلائق پناه ۰۷۷۸۷ .

یادشاه زمان - ۰۵۶۷۹ ، ۰۹۵۵۰ ، یادشہ زمان ۰۱۰۳۹۲ .

یادشاه محمد ۰۱۱۳۵ .

یادشاه عظیم ۰۲۵۷۹ .

یادشاه غفور ۰۱۲۰ ، ۰۶۰۱۰ .

یادشاه فلک یاسیان ۰۹۶۸ .

یادشاه کبار ۰۲۵۷۷ ، ۰۶۲۳۰ ، ۰۶۶۵۶ ، ۰۸۵۳۴ .

یادشاه کبیر ۰۶۶۵۵ ، ۰۷۲۵۱ ، ۰۷۳۷۶ ، ۰۷۴۶۵ ، ۰۱۰۹۵۲ .

یادشاه کریم ۰۱۵۵۳ ، ۰۶۲۵۵ .

یادشاه مجید ۰۵۶۶۶ ، ۰۸۱۵۳۸ ، ۰۸۱۵۲ .

ح

حضرت کبریا ۹۶۴.

حق (خدا ، مبدأ حقیقت) ۱۸ ، ۳۴ ، ۴۰ .

۴۱ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۵ .

۶۸ ، ۷۱ ، ۸۰ ، ۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ .

۱۱۱ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ .

۱۵۹ ، ۱۷۲ ، ۱۹۱ ، ۲۲۱ ، ۲۷۵ .

۳۰۴ ، ۳۳۷ ، ۳۵۶ ، ۳۸۰ ، ۳۹۹ .

۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۴۱۳ .

۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۴۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ .

۴۶۵ ، ۴۷۵ ، ۴۷۵ ، ۴۷۸ ، ۴۸۳ .

۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ .

۵۳۶ ، ۵۳۸ ، ۵۴۶ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ .

۵۵۷ ، ۵۷۵ ، ۵۷۸ ، ۵۸۰ ، ۵۸۵ .

۵۹۳ ، ۵۹۸ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ ، ۶۱۴ .

۶۱۵ ، ۶۱۷ ، ۶۱۷ ، ۶۲۴ ، ۶۲۷ .

۶۸۸ ، ۶۹۰ ، ۶۹۲ ، ۶۹۲ ، ۷۲۳ .

۷۲۴ ، ۷۳۶ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷ ، ۷۵۶ .

۷۶۷ ، ۷۷۴ ، ۷۸۰ ، ۷۸۷ ، ۷۹۷ .

۷۹۵ ، ۸۰۷ ، ۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۸۱۰ .

۸۱۵ ، ۸۲۶ ، ۸۳۳ ، ۸۶۰ ، ۸۸۱ .

۹۱۴ ، ۹۴۳ ، ۹۴۹ ، ۹۵۲ ، ۹۵۸ .

۹۵۹ ، ۹۶۲ ، ۹۷۱ ، ۹۷۱ ، ۹۹۷ .

۱۰۲۴ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۷۰ .

۱۰۷۳ ، ۱۰۸۵ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۱۵ .

۱۱۲۰ ، ۱۱۲۶ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۹۶ .

۱۱۹۸ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۴۹ .

۱۲۵۹ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۸۷ ، ۱۲۸۸ .

۱۲۹۵ ، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۸ ، ۱۳۱۲ .

۱۳۲۰ ، ۱۳۲۳ ، ۱۳۲۶ ، ۱۳۲۷ .

جهان آفرید ۵۶۴ ، ۱۰۳۶ ، ۳۶۰۲ .

۴۷۵۲ ، ۴۸۸۵ ، ۹۵۳۰ ، ۹۵۴۶ .

جهان آفرین ۵۷۱ ، ۷۱۷ ، ۷۱۷ ، ۹۰۶ ، ۱۰۰۷ .

۱۰۶۷ ، ۱۵۷۲ ، ۲۱۱۸ ، ۲۳۵۵ .

۲۳۸۲ ، ۲۴۳۲ ، ۳۸۳۲ ، ۳۷۷۸ .

۳۸۵۶ ، ۳۸۶۶ ، ۴۴۵۷ ، ۴۶۵۹ .

۵۲۰۲ ، ۵۲۷۴ ، ۵۲۹۹ ، ۵۳۵۷ .

۶۱۱۸ ، ۶۹۶۱ ، ۱۰۲۷۰ ، ۱۰۷۹۳ .

۱۰۹۲۲ .

جهان دادگر ۱۲۵ ، ۴۰۹ ، ۶۴۴ ، ۹۱۳ .

۱۴۷۲ ، ۱۶۸۷ ، ۱۸۰۳ ، ۲۰۷۲ .

۲۱۰۲ ، ۲۴۳۹ ، ۲۴۵۶ ، ۲۴۶۰ .

۲۵۹۶ ، ۲۶۰۱ ، ۲۶۲۳ ، ۳۸۱۶ .

۳۹۳۸ ، ۴۵۳۵ ، ۴۶۷۷ ، ۵۵۱۹ .

۵۹۶۷ ، ۶۱۱۲ ، ۷۰۱۴ ، ۷۲۶۳ .

۸۹۹۰ ، ۹۰۲۱ ، ۹۹۵۰ ، ۱۰۶۵۳ .

۱۱۰۶۹ .

جهاندار حی ۲۸۳۹ .

جهان داور ۶۷۹ ، ۶۸۲ ، ۱۴۵۴ ، ۱۶۸۳ .

۱۶۸۶ ، ۱۹۶۶ ، ۱۹۲۲ ، ۲۳۳۵ .

۲۳۵۲ ، ۲۴۲۹ ، ۲۵۷۳ ، ۲۵۹۶ .

۳۹۳۱ ، ۴۳۰۰ ، ۴۳۰۰ ، ۵۴۸۶ .

۵۶۶۸ ، ۵۷۸۶ ، ۶۱۱۹ ، ۶۱۹۸ .

۶۲۳۳ ، ۸۹۱۵ ، ۹۱۴۸ ، ۹۲۱۷ .

۹۴۹۴ ، ۹۵۹۱ ، ۹۶۲۹ ، ۱۰۳۱۲ .

جهان کبریا ۲۹۶۸ ، ۳۶۳۸ ، ۵۲۶۸ .

۹۴۱۲ ، ۹۴۷۴ .

جهان کردگار ۱۰۴۷ ، ۳۷۱۹ ، ۳۹۹۹ .

۷۱۵۵ ، ۷۶۷۳ ، ۹۱۵۹ ، ۹۵۱۲ .

۹۵۲۵ ، ۹۵۲۶ ، ۱۰۹۹۰ ، ۱۰۶۴۹ .

۱۰۷۸۶ .

۲۳۳۲ ، ۲۳۲۷ ، ۲۳۲۴ ، ۲۳۱۷
 ، ۲۳۰۹ ، ۲۳۰۷ ، ۲۳۰۸ ، ۲۳۰۳
 ، ۲۳۸۵ ، ۲۳۷۵ ، ۲۳۶۴ ، ۲۳۶۱
 ، ۲۳۷۴ ، ۲۳۶۷ ، ۲۳۰۱ ، ۲۳۱۷
 ، ۲۵۰۷ ، ۲۵۰۲ ، ۲۵۲۹ ، ۲۵۲۹
 ، ۲۵۶۵ ، ۲۵۶۰ ، ۲۵۱۹ ، ۲۵۱۵
 ، ۲۵۸۶ ، ۲۵۸۵ ، ۲۵۸۲ ، ۲۵۷۰
 ، ۲۶۱۹ ، ۲۶۰۷ ، ۲۶۰۰ ، ۲۵۹۲
 ، ۲۶۲۵ ، ۲۶۲۳ ، ۲۶۲۰ ، ۲۶۲۵
 ، ۲۸۱۱ ، ۲۸۰۵ ، ۲۸۰۳ ، ۲۷۵۶
 ، ۲۸۵۴ ، ۲۸۴۲ ، ۲۸۱۳ ، ۲۸۱۲
 ، ۲۸۶۷ ، ۲۸۶۰ ، ۲۸۵۰ ، ۲۸۴۹
 ، ۲۹۵۵ ، ۲۹۵۰ ، ۲۹۰۳ ، ۲۸۸۹
 ، ۲۹۰۹ ، ۲۹۹۵ ، ۲۹۹۲ ، ۲۹۹۲
 ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۳ ، ۳۰۰۲
 ، ۳۰۰۹ ، ۳۰۱۷ ، ۳۰۱۳ ، ۳۰۰۸
 ، ۳۰۱۷ ، ۳۰۱۳ ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۵
 ، ۳۱۳۷ ، ۳۱۳۵ ، ۳۱۳۳ ، ۳۱۳۳
 ، ۳۲۰۵ ، ۳۱۹۲ ، ۳۱۸۸ ، ۳۱۳۹
 ، ۳۲۰۵ ، ۳۲۰۳ ، ۳۲۰۰ ، ۳۲۰۷
 ، ۳۲۶۶ ، ۳۲۶۵ ، ۳۲۶۲ ، ۳۲۶۱
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۲ ، ۳۲۹۵ ، ۳۲۹۱
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۲
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۳ ، ۳۳۰۰
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۳ ، ۳۳۰۰
 ، ۳۵۰۹ ، ۳۵۰۷ ، ۳۵۰۰ ، ۳۵۰۲
 ، ۳۵۶۷ ، ۳۵۵۷ ، ۳۵۳۱ ، ۳۵۱۸
 ، ۳۵۶۵ ، ۳۵۶۰ ، ۳۵۱۱ ، ۳۵۰۵
 ، ۳۶۶۷ ، ۳۶۶۵ ، ۳۶۶۲ ، ۳۶۶۱
 ، ۳۶۶۷ ، ۳۶۶۵ ، ۳۶۶۲ ، ۳۶۶۱

، ۱۳۸۴ ، ۱۳۸۳ ، ۱۳۸۲ ، ۱۳۷۳
 ، ۱۴۱۳ ، ۱۴۰۷ ، ۱۴۰۳ ، ۱۳۹۷
 ، ۱۴۲۵ ، ۱۴۲۳ ، ۱۴۱۵ ، ۱۴۱۴
 ، ۱۴۶۳ ، ۱۴۵۷ ، ۱۴۵۵ ، ۱۴۲۶
 ، ۱۴۷۹ ، ۱۴۷۸ ، ۱۴۷۳ ، ۱۴۷۳
 ، ۱۵۰۷ ، ۱۵۰۶ ، ۱۴۸۹ ، ۱۴۸۲
 ، ۱۵۶۶ ، ۱۵۶۹ ، ۱۵۱۵ ، ۱۵۰۸
 ، ۱۵۶۵ ، ۱۵۶۰ ، ۱۵۰۰ ، ۱۵۴۹
 ، ۱۵۹۶ ، ۱۵۹۱ ، ۱۵۸۰ ، ۱۵۹۱
 ، ۱۶۱۱ ، ۱۶۱۰ ، ۱۶۱۰ ، ۱۶۱۰
 ، ۱۶۳۶ ، ۱۶۳۸ ، ۱۶۳۷ ، ۱۶۳۲
 ، ۱۶۶۰ ، ۱۶۵۶ ، ۱۶۵۵ ، ۱۶۶۰
 ، ۱۶۹۳ ، ۱۶۸۷ ، ۱۶۷۶ ، ۱۶۶۵
 ، ۱۷۲۱ ، ۱۷۰۸ ، ۱۷۰۶ ، ۱۷۰۶
 ، ۱۷۵۸ ، ۱۷۵۷ ، ۱۷۵۳ ، ۱۷۲۳
 ، ۱۷۶۹ ، ۱۷۶۷ ، ۱۷۶۰ ، ۱۷۵۱
 ، ۱۷۸۹ ، ۱۷۸۵ ، ۱۷۸۰ ، ۱۷۷۱
 ، ۱۷۹۷ ، ۱۷۹۷ ، ۱۷۹۱
 ، ۱۸۵۲ ، ۱۸۳۱ ، ۱۸۰۶ ، ۱۸۰۰
 ، ۱۹۰۶ ، ۱۸۸۱ ، ۱۸۵۱ ، ۱۸۵۳
 ، ۱۹۱۱ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۰۱ ، ۱۹۱۱
 ، ۱۹۹۱ ، ۱۹۸۶ ، ۱۹۶۸ ، ۱۹۶۵
 ، ۲۰۰۸ ، ۲۰۰۳ ، ۲۰۰۲ ، ۱۹۹۹
 ، ۲۰۹۲ ، ۲۰۶۱ ، ۲۰۵۲ ، ۲۰۲۵
 ، ۲۱۰۷ ، ۲۱۰۵ ، ۲۱۰۰ ، ۲۰۹۵
 ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲
 ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲
 ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲
 ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۲
 ، ۲۲۰۰ ، ۲۱۹۹ ، ۲۱۹۲ ، ۲۱۹۲
 ، ۲۲۰۹ ، ۲۲۲۵ ، ۲۲۲۳ ، ۲۲۲۱

۰۵۷۳ ، ۰۵۷۰ ، ۰۵۶۲ ، ۰۵۶۹
 ۰۵۶۳ ، ۰۵۶۱ ، ۰۵۶۹ ، ۰۵۶۷
 ۰۵۶۲ ، ۰۵۶۱ ، ۰۵۶۷ ، ۰۵۶۴
 ۰۵۷۴ ، ۰۵۷۲ ، ۰۵۷۱ ، ۰۵۶۴
 ۰۵۸۲ ، ۰۵۷۰ ، ۰۵۶۹ ، ۰۵۶۸
 ۰۵۹۲ ، ۰۵۹۲ ، ۰۵۸۰ ، ۰۵۸۰
 ۰۶۰۹ ، ۰۶۰۶ ، ۰۶۰۹ ، ۰۵۹۲
 ۰۶۰۹ ، ۰۶۰۸ ، ۰۶۰۷ ، ۰۶۰۲
 ۰۶۰۹ ، ۰۶۰۸ ، ۰۶۰۷ ، ۰۶۰۸
 ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰
 ۰۶۱۹ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰
 ۰۶۱۶ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰
 ۰۶۱۶ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰ ، ۰۶۱۰
 ۰۶۲۰ ، ۰۶۲۰ ، ۰۶۲۰ ، ۰۶۲۰
 ۰۶۳۰ ، ۰۶۳۰ ، ۰۶۳۰ ، ۰۶۳۰
 ۰۶۴۰ ، ۰۶۴۰ ، ۰۶۴۰ ، ۰۶۴۰
 ۰۶۵۰ ، ۰۶۵۰ ، ۰۶۵۰ ، ۰۶۵۰
 ۰۶۶۰ ، ۰۶۶۰ ، ۰۶۶۰ ، ۰۶۶۰
 ۰۶۷۰ ، ۰۶۷۰ ، ۰۶۷۰ ، ۰۶۷۰
 ۰۶۸۰ ، ۰۶۸۰ ، ۰۶۸۰ ، ۰۶۸۰
 ۰۶۹۰ ، ۰۶۹۰ ، ۰۶۹۰ ، ۰۶۹۰
 ۰۷۰۰ ، ۰۷۰۰ ، ۰۷۰۰ ، ۰۷۰۰
 ۰۷۱۰ ، ۰۷۱۰ ، ۰۷۱۰ ، ۰۷۱۰
 ۰۷۲۰ ، ۰۷۲۰ ، ۰۷۲۰ ، ۰۷۲۰
 ۰۷۳۰ ، ۰۷۳۰ ، ۰۷۳۰ ، ۰۷۳۰
 ۰۷۴۰ ، ۰۷۴۰ ، ۰۷۴۰ ، ۰۷۴۰
 ۰۷۵۰ ، ۰۷۵۰ ، ۰۷۵۰ ، ۰۷۵۰
 ۰۷۶۰ ، ۰۷۶۰ ، ۰۷۶۰ ، ۰۷۶۰
 ۰۷۷۰ ، ۰۷۷۰ ، ۰۷۷۰ ، ۰۷۷۰
 ۰۷۸۰ ، ۰۷۸۰ ، ۰۷۸۰ ، ۰۷۸۰
 ۰۷۹۰ ، ۰۷۹۰ ، ۰۷۹۰ ، ۰۷۹۰
 ۰۸۰۰ ، ۰۸۰۰ ، ۰۸۰۰ ، ۰۸۰۰
 ۰۸۱۰ ، ۰۸۱۰ ، ۰۸۱۰ ، ۰۸۱۰
 ۰۸۲۰ ، ۰۸۲۰ ، ۰۸۲۰ ، ۰۸۲۰
 ۰۸۳۰ ، ۰۸۳۰ ، ۰۸۳۰ ، ۰۸۳۰
 ۰۸۴۰ ، ۰۸۴۰ ، ۰۸۴۰ ، ۰۸۴۰
 ۰۸۵۰ ، ۰۸۵۰ ، ۰۸۵۰ ، ۰۸۵۰
 ۰۸۶۰ ، ۰۸۶۰ ، ۰۸۶۰ ، ۰۸۶۰
 ۰۸۷۰ ، ۰۸۷۰ ، ۰۸۷۰ ، ۰۸۷۰
 ۰۸۸۰ ، ۰۸۸۰ ، ۰۸۸۰ ، ۰۸۸۰
 ۰۸۹۰ ، ۰۸۹۰ ، ۰۸۹۰ ، ۰۸۹۰
 ۰۹۰۰ ، ۰۹۰۰ ، ۰۹۰۰ ، ۰۹۰۰
 ۰۹۱۰ ، ۰۹۱۰ ، ۰۹۱۰ ، ۰۹۱۰
 ۰۹۲۰ ، ۰۹۲۰ ، ۰۹۲۰ ، ۰۹۲۰
 ۰۹۳۰ ، ۰۹۳۰ ، ۰۹۳۰ ، ۰۹۳۰
 ۰۹۴۰ ، ۰۹۴۰ ، ۰۹۴۰ ، ۰۹۴۰
 ۰۹۵۰ ، ۰۹۵۰ ، ۰۹۵۰ ، ۰۹۵۰
 ۰۹۶۰ ، ۰۹۶۰ ، ۰۹۶۰ ، ۰۹۶۰
 ۰۹۷۰ ، ۰۹۷۰ ، ۰۹۷۰ ، ۰۹۷۰
 ۰۹۸۰ ، ۰۹۸۰ ، ۰۹۸۰ ، ۰۹۸۰
 ۰۹۹۰ ، ۰۹۹۰ ، ۰۹۹۰ ، ۰۹۹۰
 ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۰

۳۸۷۱ ، ۳۸۶۹ ، ۳۸۶۸ ، ۳۸۶۶
 ۳۹۱۰ ، ۳۹۰۱ ، ۳۸۸۰ ، ۳۸۷۲
 ۳۹۴۷ ، ۳۹۴۳ ، ۳۹۴۲ ، ۳۹۲۳
 ۳۹۷۱ ، ۳۹۶۲ ، ۳۹۶۰ ، ۳۹۵۴
 ۴۰۲۷ ، ۴۰۱۲ ، ۴۰۰۹ ، ۳۹۹۰
 ۴۰۰۱ ، ۴۰۰۳ ، ۴۰۰۴ ، ۴۰۰۸
 ۴۱۱۳ ، ۴۰۹۰ ، ۴۰۹۱ ، ۴۰۸۹
 ۴۱۸۰ ، ۴۱۴۹ ، ۴۱۴۴ ، ۴۱۱۷
 ۴۲۴۹ ، ۴۲۳۴ ، ۴۲۱۴ ، ۴۲۱۲
 ۴۳۱۲ ، ۴۳۰۰ ، ۴۲۸۴ ، ۴۲۵۰
 ۴۴۲۶ ، ۴۴۲۸ ، ۴۴۲۳ ، ۴۴۱۹
 ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۰ ، ۴۴۶۴ ، ۴۴۴۹
 ۴۴۹۱ ، ۴۴۸۲ ، ۴۴۸۱ ، ۴۴۶۹
 ۴۵۴۹ ، ۴۵۳۰ ، ۴۵۰۷ ، ۴۵۰۲
 ۴۵۶۸ ، ۴۵۶۰ ، ۴۵۶۴ ، ۴۵۵۳
 ۴۶۰۳ ، ۴۶۰۸ ، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۹
 ۴۷۷۷ ، ۴۷۷۴ ، ۴۷۵۸ ، ۴۷۳۶
 ۴۷۹۱ ، ۴۷۸۸ ، ۴۷۸۶ ، ۴۷۸۱
 ۴۸۰۰ ، ۴۸۳۰ ، ۴۸۲۷ ، ۴۸۰۹
 ۴۹۰۳ ، ۴۸۵۸ ، ۴۸۴۴ ، ۴۸۶۰
 ۰۰۰۰ ، ۴۹۹۸ ، ۴۹۹۰ ، ۴۹۴۰
 ۰۰۸۱ ، ۰۰۸۰ ، ۰۰۲۱ ، ۰۰۱۴
 ۰۱۵۷ ، ۰۱۲۳ ، ۰۱۰۰ ، ۰۰۹۰
 ۰۱۷۹ ، ۰۱۷۰ ، ۰۱۷۳ ، ۰۱۵۸
 ۰۱۹۰ ، ۰۱۸۷ ، ۰۱۸۰ ، ۰۱۸۰
 ۰۲۳۰ ، ۰۲۱۰ ، ۰۲۰۱ ، ۰۱۹۹
 ۰۲۶۰ ، ۰۲۴۸ ، ۰۲۳۹ ، ۰۲۳۷
 ۰۲۸۶ ، ۰۲۸۴ ، ۰۲۶۳ ، ۰۲۶۱
 ۰۳۳۲ ، ۰۳۲۱ ، ۰۳۰۳ ، ۰۲۸۸
 ۰۳۷۶ ، ۰۳۰۰ ، ۰۳۷۴ ، ۰۳۶۰

۸۶۶۳ ، ۸۶۵۷ ، ۸۶۵۳ ، ۸۶۴۹
 ۸۷۰۵ ، ۸۶۸۸ ، ۸۶۸۴ ، ۸۶۷۷
 ۸۷۲۶ ، ۸۷۱۵ ، ۸۷۱۲ ، ۸۷۱۱
 ۸۷۵۵ ، ۸۷۳۶ ، ۸۷۳۴ ، ۸۷۲۲
 ۸۸۰۸ ، ۸۷۷۷ ، ۸۷۷۳ ، ۸۷۵۹
 ۸۸۳۷ ، ۸۸۲۰ ، ۸۸۱۹ ، ۸۸۱۱
 ۸۹۰۰ ، ۸۸۹۳ ، ۸۸۶۵ ، ۸۸۶۲
 ۸۹۱۵ ، ۸۹۰۵ ، ۸۹۰۳ ، ۸۹۰۲
 ۸۹۵۲ ، ۸۹۵۰ ، ۸۹۳۵ ، ۸۹۱۶
 ۸۹۶۸ ، ۸۹۶۱ ، ۸۹۵۷ ، ۸۹۵۵
 ۸۹۹۷ ، ۸۹۹۱ ، ۸۹۹۰ ، ۸۹۷۲
 ۹۰۱۷ ، ۹۰۱۶ ، ۹۰۱۱ ، ۸۹۹۶
 ۹۰۱۸ ، ۹۰۰۹ ، ۹۰۰۳ ، ۹۰۳۹
 ۹۱۲۰ ، ۹۱۱۹ ، ۹۰۹۶ ، ۹۰۸۳
 ۹۱۵۹ ، ۹۱۵۷ ، ۹۱۵۵ ، ۹۱۳۵
 ۹۱۶۵ ، ۹۱۵۸ ، ۹۱۵۷ ، ۹۱۵۰
 ۹۲۲۲ ، ۹۱۹۶ ، ۹۱۸۷ ، ۹۱۷۵
 ۹۲۵۳ ، ۹۲۵۲ ، ۹۲۵۳ ، ۹۲۳۰
 ۹۳۰۹ ، ۹۳۰۱ ، ۹۲۷۵ ، ۹۲۶۵
 ۹۳۲۰ ، ۹۳۱۵ ، ۹۳۱۲ ، ۹۳۱۰
 ۹۳۶۰ ، ۹۳۵۷ ، ۹۳۵۱ ، ۹۳۲۹
 ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۱ ، ۹۳۶۲
 ۹۳۷۰ ، ۹۳۰۶ ، ۹۳۰۵ ، ۹۳۱۹
 ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰
 ۹۳۹۰ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۰
 ۹۵۱۵ ، ۹۵۱۷ ، ۹۵۱۵ ، ۹۵۰۱
 ۹۶۱۹ ، ۹۶۱۱ ، ۹۵۱۰ ، ۹۵۱۹
 ۹۶۵۵ ، ۹۶۳۷ ، ۹۶۳۵ ، ۹۶۲۶
 ۹۶۵۵ ، ۹۶۷۵ ، ۹۶۷۳ ، ۹۶۶۵
 ۹۶۷۵ ، ۹۶۷۶ ، ۹۶۷۲ ، ۹۶۷۲

۷۲۷۹ ، ۷۲۸۶ ، ۷۲۸۵ ، ۷۲۶۵
 ۷۳۶۴ ، ۷۳۶۳ ، ۷۳۳۶ ، ۷۲۹۱
 ۷۳۸۶ ، ۷۳۸۶ ، ۷۳۸۰ ، ۷۳۷۷
 ۷۴۳۴ ، ۷۴۳۱ ، ۷۳۹۶ ، ۷۳۹۰
 ۷۴۷۳ ، ۷۴۴۹ ، ۷۴۴۸ ، ۷۴۳۵
 ۷۵۵۵ ، ۷۵۴۱ ، ۷۴۸۰ ، ۷۴۷۶
 ۷۶۳۷ ، ۷۵۵۸ ، ۷۵۵۰ ، ۷۵۴۹
 ۷۶۹۹ ، ۷۶۶۶ ، ۷۶۶۳ ، ۷۶۶۶
 ۷۷۵۰ ، ۷۷۲۰ ، ۷۷۱۴ ، ۷۷۰۶
 ۷۷۹۷ ، ۷۷۶۶ ، ۷۷۵۵ ، ۷۷۴۳
 ۷۸۶۷ ، ۷۸۵۹ ، ۷۸۳۷ ، ۷۸۳۳
 ۷۹۲۶ ، ۷۹۲۳ ، ۷۹۲۱ ، ۷۹۱۵
 ۷۹۷۰ ، ۷۹۶۹ ، ۷۹۶۵ ، ۷۹۳۶
 ۸۰۶۷ ، ۸۰۶۵ ، ۸۰۰۰ ، ۷۹۸۵
 ۸۱۳۱ ، ۸۱۳۰ ، ۸۱۰۱ ، ۸۰۶۸
 ۸۱۳۷ ، ۸۱۳۵ ، ۸۱۳۳ ، ۸۱۳۲
 ۸۱۵۵ ، ۸۱۵۲ ، ۸۱۴۷ ، ۸۱۴۵
 ۸۱۷۶ ، ۸۱۶۵ ، ۸۱۵۶ ، ۸۱۵۵
 ۸۲۰۵ ، ۸۱۸۳ ، ۸۱۸۲ ، ۸۱۸۰
 ۸۲۲۶ ، ۸۲۲۳ ، ۸۲۲۱ ، ۸۲۱۷
 ۸۲۹۰ ، ۸۲۸۳ ، ۸۲۸۱ ، ۸۲۵۲
 ۸۳۱۵ ، ۸۳۰۳ ، ۸۳۰۲ ، ۸۲۹۱
 ۸۳۳۷ ، ۸۳۳۲ ، ۸۳۳۰ ، ۸۳۱۹
 ۸۳۶۸ ، ۸۳۶۷ ، ۸۳۶۷ ، ۸۳۶۷
 ۸۳۰۲ ، ۸۳۹۸ ، ۸۳۷۷ ، ۸۳۷۱
 ۸۵۶۱ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۳۹ ، ۸۵۳۱
 ۸۵۸۷ ، ۸۵۸۶ ، ۸۵۷۶ ، ۸۵۶۷
 ۸۵۳۲ ، ۸۵۲۶ ، ۸۵۰۹ ، ۸۵۰۷
 ۸۵۶۶ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۵۱ ، ۸۵۳۷
 ۸۶۰۲ ، ۸۵۸۳ ، ۸۵۷۳ ، ۸۵۶۷

۱۱۰۹۳، ۱۱۰۶۳، ۱۱۰۶۲، ۱۱۰۵۸

۱۱۱۱۵

حق (« خدا»؛ «حقیقت») با رجحان معنی دوم بر

اول (۱۸۸، ۴۹۳، ۵۵۱، ۹۲۲، ۱۴۲۵،

۱۴۲۸، ۳۶۹۶، ۳۹۳۹،

۳۹۵۱، ۶۸۷۵، ۷۱۹۶، ۷۲۲۸،

۷۵۴۰، ۷۹۶۶، ۸۳۸۸، ۹۰۷۵،

۹۱۵۲، ۹۳۹۲، ۹۳۹۳، ۹۶۱۵،

۹۸۸۰، ۹۹۹۴، ۱۰۱۱۴، ۱۰۹۷۹.

حق (« خدا»؛ «حقیقت») با رجحان معنی

اول (۵۴، ۴۵، ۶۱، ۸۲، ۸۶، ۴۱۷،

۴۲۶، ۴۶۸، ۸۴۵، ۱۱۰۸، ۱۷۸۲،

۱۸۰۱، ۲۷۴۳، ۴۱۱۶، ۴۱۲۳،

۵۱۹۱، ۶۶۶۸، ۷۰۲۶، ۷۱۶۱،

۷۲۶۶، ۷۴۵۹، ۷۶۴۸، ۷۷۷۷،

۷۸۱۳، ۷۹۷۴، ۸۰۸۷، ۸۱۵۷،

۸۱۶۲، ۸۱۶۹، ۸۲۱۸، ۸۲۹۳،

۸۳۱۶، ۸۵۶۳، ۸۶۵۰، ۸۷۰۱،

۸۷۰۹، ۹۱۸۱، ۹۲۱۹، ۹۸۰۰،

۹۸۷۸، ۹۹۱۴، ۱۰۲۱۷، ۱۰۴۰۰،

۱۰۴۸۵، ۱۰۹۲۴، ۱۰۹۷۸.

حق («حقیقت»، مثلاً آیین حق : آیین حقیقت؛

دین حق : دین حقیقت ؛ خارج از حق : خارج

از دین حقیقت؛ رشته حق : رشته حقیقت؛ قانون

حق : قانون دین حقیقت ؛ حق بمعنی حقیقت

در مقابل شریعت و طریقت ؛ « نام حق غلامان»

بمعنی نامی که غلامان در عالم حقیقت

بدان مسمی شده اند در مقابل « نام ذرات»

یا « نام ذراتی» بمعنی نامی که غلامان در

«عالم ذرات» بدان مسمی شده اند - معذک در

، ۹۷۳۷ ، ۹۷۳۵ ، ۹۷۲۹ ، ۹۷۲۳

، ۹۷۹۳ ، ۹۷۸۵ ، ۹۷۶۳ ، ۹۷۳۸

، ۹۸۴۷ ، ۹۸۳۲ ، ۹۸۲۷ ، ۹۸۱۲

، ۹۸۶۸ ، ۹۸۶۴ ، ۹۸۵۶ ، ۹۸۵۱

، ۹۸۸۳ ، ۹۸۷۴ ، ۹۸۷۱ ، ۹۸۷۰

، ۱۰۰۰۴ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۹۴۲ ، ۹۸۹۰

، ۱۰۰۱۸ ، ۱۰۰۱۶ ، ۱۰۰۱۱ ، ۱۰۰۰۶

، ۱۰۱۰۵ ، ۱۰۱۰۳ ، ۱۰۰۷۲ ، ۱۰۰۵۲

، ۱۰۱۱۶ ، ۱۰۱۱۵ ، ۱۰۱۱۳ ، ۱۰۱۱۲

، ۱۰۱۳۲ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۲۹ ، ۱۰۱۱۸

، ۱۰۱۲۰ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۱۳۸ ، ۱۰۱۳۵

، ۱۰۱۴۴ ، ۱۰۱۴۳ ، ۱۰۱۴۲ ، ۱۰۱۴۱

، ۱۰۱۵۶ ، ۱۰۱۵۱ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۰۱۴۵

، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۱۷۳ ، ۱۰۱۷۰ ، ۱۰۱۵۸

، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۱۹۷ ، ۱۰۱۸۳ ، ۱۰۱۸۱

، ۱۰۳۰۰ ، ۱۰۲۸۶ ، ۱۰۲۴۷ ، ۱۰۲۴۳

، ۱۰۳۹۳ ، ۱۰۳۸۰ ، ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۰۹

، ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۴۱۵ ، ۱۰۴۱۳ ، ۱۰۳۹۸

، ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۴۴۶ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۴۱

، ۱۰۴۷۲ ، ۱۰۴۶۶ ، ۱۰۴۶۴ ، ۱۰۴۶۰

، ۱۰۵۹۵ ، ۱۰۵۵۵ ، ۱۰۴۹۸ ، ۱۰۴۹۰

، ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۶۴۰ ، ۱۰۶۲۱

، ۱۰۶۶۲ ، ۱۰۶۵۹ ، ۱۰۶۵۸ ، ۱۰۶۵۱

، ۱۰۷۱۳ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۶۹۹ ، ۱۰۶۷۹

، ۱۰۸۰۶ ، ۱۰۷۹۹ ، ۱۰۷۹۶ ، ۱۰۷۳۶

، ۱۰۸۶۱ ، ۱۰۸۴۶ ، ۱۰۸۳۱ ، ۱۰۸۱۴

، ۱۰۸۹۴ ، ۱۰۸۸۸ ، ۱۰۸۸۴ ، ۱۰۸۶۵

، ۱۰۹۲۷ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۱۴ ، ۱۰۹۰۱

، ۱۱۰۰۸ ، ۱۰۹۸۲ ، ۱۰۹۳۴ ، ۱۰۹۳۳

، ۱۱۰۴۹ ، ۱۱۰۴۱ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۲۷

برای سایر معانی «حق» ر. ک. بد فهرست لغتها
و اصطلا(حهای مذهبی .

حمید ۶۷۸ .

حی (بطور اسم و صفت) ۱۵۰ ، ۶۰۶ ، ۶۷۲ ،

۱۵۲۳ ، ۱۶۷۷ ، ۲۰۴۲ ، ۲۸۳۹ ،

۳۳۳۷ ، ۳۳۳۸ ، ۵۳۹۸ ، ۵۴۵۲ ، ۵۵۶۹ ،

۶۵۳۲ ، ۶۵۳۹ ، ۸۱۴۳ ، ۸۱۵۵ ،

۸۱۵۸ ، ۸۱۵۹ ، ۸۲۶۶ ، ۹۵۸۱ ، ۱۰۵۸۱ ،

حی غفور ۱۶۴ ، ۷۲۶ ، ۱۱۰۸ ، ۱۸۷۷ ،

۲۵۸۴ ، ۳۵۵۶ ، ۳۸۸۳ ، ۵۹۹۷ ،

۸۶۷۱ ، ۸۹۸۵ ، ۵۷۳۹ ، ۶۸۹۰ ،

حی قیوم ۲۵۰۰ ، ۶۹۰۱ .

حی مجید ۳۵۳۲ .

حی و دود ۵۸۵ ، ۶۲۸ ، ۷۳۲ ، ۱۱۲۰ ،

۱۳۲۸ ، ۱۶۴۲ ، ۳۳۰۷ ، ۳۵۱۱ ،

۳۹۶۱ ، ۵۲۳۰ ، ۵۲۳۷ ، ۵۵۶۶ ،

۶۳۷۸ ، ۶۵۷۲ ، ۶۵۹۰ ، ۷۰۸۰ ،

۸۰۰۰ ، ۸۱۸۶ ، ۸۶۲۷ ، ۸۷۱۶ ،

۹۱۰۰ ، ۹۱۶۹ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۴۰۸ ،

خ

خالق ۵۲۹ ، ۶۵۸ ، ۷۲۹ ، ۸۸۷ ،

۱۰۲۲ ، ۱۳۶۲ ، ۱۳۶۳ ، ۱۵۲۲ ،

۱۵۵۱ ، ۱۷۳۶ ، ۲۱۰۲ ، ۲۱۰۳ ،

۲۵۲۳ ، ۲۵۳۷ ، ۲۵۵۶ ، ۲۵۵۷ ،

۲۸۰۲ ، ۲۸۰۳ ، ۲۸۰۴ ، ۲۸۰۵ ،

۲۸۰۶ ، ۲۸۰۷ ، ۲۸۰۸ ، ۲۸۰۹ ،

۲۸۱۰ ، ۲۸۱۱ ، ۲۸۱۲ ، ۲۸۱۳ ،

۲۸۱۴ ، ۲۸۱۵ ، ۲۸۱۶ ، ۲۸۱۷ ،

خالق آدم ۲۷۳۲

خالق بنی اسرائیل ۱۵۵۲

خالق بنی نوح ۱۵۶۳

خالق دادگر ۷۲۱ ، ۲۶۱۹

اغلب موارد معنی «الله» نیز مضمراست) .

۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۴۸۲ ، ۱۱۶۳ ، ۱۶۶۹ ،

۲۳۳۳ ، ۲۳۴۰ ، ۳۲۹۱ ، ۳۳۲۳ ،

۳۴۷۲ ، ۳۴۹۵ ، ۳۷۴۶ ، ۳۷۵۵ ،

۳۷۵۸ ، ۳۷۵۹ ، ۳۹۲۹ ، ۳۹۳۳ ،

۳۳۳۴ ، ۳۹۳۷ ، ۳۹۴۵ ، ۳۹۵۶ ،

۳۹۸۴ ، ۴۰۷۶ ، ۴۲۴۳ ، ۴۴۴۷ ،

۴۸۶۰ ، ۴۸۶۱ ، ۵۲۳۹ ، ۵۷۹۰ ،

۵۸۸۲ ، ۶۰۶۹ ، ۶۰۷۱ ، ۶۱۲۷ ،

۶۱۳۸ ، ۶۲۵۷ ، ۶۴۴۴ ، ۶۵۰۶ ،

۶۵۰۷ ، ۶۵۶۲ ، ۶۶۷۰ ، ۶۷۶۵ ،

۶۷۸۰ ، ۶۸۲۱ ، ۶۸۲۷ ، ۶۸۴۷ ،

۶۸۶۶ ، ۶۹۷۸ ، ۷۰۰۸ ، ۷۰۸۸ ،

۷۱۳۸ ، ۷۱۴۰ ، ۷۲۶۷ ، ۷۳۲۸ ،

۷۳۹۹ ، ۷۵۴۶ ، ۷۶۰۱ ، ۷۶۵۵ ،

۷۷۱۶ ، ۷۷۷۲ ، ۷۸۲۲ ، ۷۹۳۷ ،

۷۹۴۵ ، ۷۹۵۲ ، ۸۰۶۷ ، ۸۰۶۸ ،

۸۰۶۹ ، ۸۰۷۰ ، ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۲ ،

۸۰۷۳ ، ۸۰۷۴ ، ۸۰۷۵ ، ۸۰۷۶ ،

۸۰۷۷ ، ۸۰۷۸ ، ۸۰۷۹ ، ۸۰۸۰ ،

۸۰۸۱ ، ۸۰۸۲ ، ۸۰۸۳ ، ۸۰۸۴ ،

۸۰۸۵ ، ۸۰۸۶ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۸۸ ،

۸۰۸۹ ، ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۱ ، ۸۰۹۲ ،

۸۰۹۳ ، ۸۰۹۴ ، ۸۰۹۵ ، ۸۰۹۶ ،

۸۰۹۷ ، ۸۰۹۸ ، ۸۰۹۹ ، ۸۱۰۰ ،

۸۱۰۱ ، ۸۱۰۲ ، ۸۱۰۳ ، ۸۱۰۴ ،

۸۱۰۵ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۰۷ ، ۸۱۰۸ ،

۸۱۰۹ ، ۸۱۱۰ ، ۸۱۱۱ ، ۸۱۱۲ ،

۸۱۱۳ ، ۸۱۱۴ ، ۸۱۱۵ ، ۸۱۱۶ ،

۸۱۱۷ ، ۸۱۱۸ ، ۸۱۱۹ ، ۸۱۲۰ ،

۸۱۲۱ ، ۸۱۲۲ ، ۸۱۲۳ ، ۸۱۲۴ ،

۸۱۲۵ ، ۸۱۲۶ ، ۸۱۲۷ ، ۸۱۲۸ ،

، ۳۰۶۷ ، ۳۰۴۹ ، ۳۰۴۶ ، ۳۰۱۸
 ، ۳۳۰۰ ، ۳۱۷۳ ، ۳۱۲۶ ، ۳۱۱۶
 ، ۳۳۹۷ ، ۳۳۹۶ ، ۳۳۲۱ ، ۳۳۰۹
 ، ۳۵۸۰ ، ۳۵۲۳ ، ۳۵۲۱ ، ۳۴۱۱
 ، ۳۸۲۷ ، ۳۷۳۲ ، ۳۵۹۳ ، ۳۵۹۱
 ، ۳۸۸۶ ، ۳۸۶۸ ، ۳۸۵۴ ، ۳۸۳۲
 ، ۳۹۲۸ ، ۳۹۲۱ ، ۳۹۱۳ ، ۳۹۰۶
 ، ۴۱۴۰ ، ۴۱۱۱ ، ۴۰۸۲ ، ۴۰۶۱
 ، ۴۵۳۷ ، ۴۴۸۹ ، ۴۲۶۵ ، ۴۲۵۴
 ، ۴۵۶۳ ، ۴۵۶۲ ، ۴۵۴۷ ، ۴۵۴۵
 ، ۴۶۰۶ ، ۴۵۷۴ ، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۴
 ، ۴۶۹۴ ، ۴۶۸۹ ، ۴۶۲۳ ، ۴۶۱۳
 ، ۴۷۸۳ ، ۴۷۸۲ ، ۴۷۵۰ ، ۴۷۰۳
 ، ۵۱۳۴ ، ۴۹۳۳ ، ۴۸۴۷ ، ۴۸۰۸
 ، ۵۲۳۴ ، ۵۳۲۳ ، ۵۲۶۶ ، ۵۲۰۰
 ، ۵۶۸۸ ، ۵۶۶۵ ، ۵۶۳۹ ، ۵۶۳۶^۴
 ، ۵۹۱۳ ، ۵۸۷۴ ، ۵۸۵۰ ، ۵۷۰۱
 ، ۶۰۱۱ ، ۵۹۹۹ ، ۵۹۱۷ ، ۵۹۰۶
 ، ۶۰۸۳ ، ۶۰۷۴ ، ۶۰۶۲ ، ۶۰۴۹
 ، ۶۳۸۵ ، ۶۳۳۹ ، ۶۲۳۷ ، ۶۱۳۵
 ، ۶۷۰۶ ، ۶۵۳۷ ، ۶۴۳۵ ، ۶۴۰۸
 ، ۶۹۳۶ ، ۶۹۰۸ ، ۶۸۵۳ ، ۶۷۸۴
 ، ۷۱۵۴ ، ۷۱۲۵ ، ۷۱۱۸ ، ۶۹۸۷
 ، ۷۲۴۱ ، ۷۲۱۱ ، ۷۲۱۰ ، ۷۱۶۹
 ، ۷۳۹۸ ، ۷۳۰۰ ، ۷۲۹۴ ، ۷۲۶۳
 ، ۷۵۶۲ ، ۷۴۹۹ ، ۷۴۲۳ ، ۷۴۱۸
 ، ۷۷۷۵ ، ۷۷۷۳ ، ۷۶۷۶ ، ۷۶۷۴
 ، ۷۸۳۳ ، ۷۸۲۷ ، ۷۸۱۵ ، ۷۷۹۹
 ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۵۳ ، ۷۹۵۴ ، ۷۸۳۵
 ، ۸۱۳۹ ، ۸۱۱۶ ، ۸۰۸۵ ، ۸۰۶۹

خالق روز و شب ۱۴۴۵ .
 خالق عز وجل ۴۵۶۰ .
 خالق کل ۹۵۸۱ .
 خالق کن فکون (= خالق کن فیکون)
 . ۱۱۲۱
 خالق ماه و شید ۸۳۰ ، ۶۷۱۲ .
 خالق ماه و هور ۲۵۳۵ ، ۴۲۵۱ .
 خالق مهر و ماه ۴۸۴۰ ، ۷۶۶۶ .
 خاوند کار ۸۸۱ ، ۹۵۶ ، ۱۰۰۸ ، ۳۵۲۴ ،
 ۳۵۲۵ ، ۵۴۴۳ ، ۵۴۲۰ ، ۵۳۰۵ ، ۴۹۲۱ ، ۳۵۲۵
 ، ۵۶۲۸ ، ۵۵۸۰ ، ۵۵۰۷ ، ۵۴۸۸
 ، ۹۵۵۲ ، ۶۷۸۰ ، ۶۷۵۹ ، ۵۶۸۱
 ، ۱۰۷۵۱ ، ۱۰۷۲۷
 خدا ۹۸ ، ۱۷۶ ، ۱۸۹ ، ۶۸۱ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ،
 ۲۶۲ ، ۳۰۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۸ ، ۶۸۷ ،
 ۷۸۷ ، ۷۸۷ ، ۸۹۷ ، ۸۴۳ ، ۸۵۲ ، ۸۸۳ ،
 ۸۸۵ ، ۸۸۸ ، ۸۸۸ ، ۹۲۰ ، ۹۲۷ ، ۹۸۹ ،
 ۱۰۱۰ ، ۱۰۳۳ ، ۱۱۵۶ ، ۱۲۲۷ ،
 ۱۲۴۲ ، ۱۳۸۶ ، ۱۴۳۶ ، ۱۵۰۴ ،
 ۱۵۵۶ ، ۱۵۷۵ ، ۱۷۴۳ ، ۱۷۴۴ ،
 ۱۷۴۷ ، ۱۷۷۴ ، ۱۷۸۷ ، ۱۸۳۴ ،
 ۱۸۵۴ ، ۱۸۸۹ ، ۱۸۹۲ ، ۲۰۷۸ ،
 ۲۱۸۵ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۳۳ ، ۲۲۵۳ ،
 ۲۳۰۷ ، ۲۴۱۰ ، ۲۴۷۱ ، ۲۵۳۳ ،
 ۲۵۳۶ ، ۲۵۵۱ ، ۲۵۵۴ ، ۲۵۵۹ ،
 ۲۵۸۹ ، ۲۶۶۸ ، ۲۶۷۷ ، ۲۶۸۴ ،
 ۲۷۲۱ ، ۲۷۲۳ ، ۲۷۴۰ ، ۲۷۴۴ ،
 ۲۷۶۲ ، ۲۷۸۲ ، ۲۷۸۳ ، ۲۸۳۰ ،
 ۲۸۴۷ ، ۲۸۶۲ ، ۲۸۹۵ ، ۲۹۰۴ ،
 ۲۹۶۶ ، ۳۰۰۲ ، ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۷

، ۱۰۳۵۱ ، ۱۰۰۹۰ ، ۹۷۹۹ ، ۹۶۰۶
 . ۱۰۷۶۶ ، ۱۰۴۴۷
 . خداوند هشت ۹۸۹۴
 . خدای ۵۹۷ ، ۱۰۴۴
 . خدای احد ۱۷۸ ، ۲۵۴۸
 . خدای الست ۷۱۵۲ ، ۸۳۶۴ ، ۸۳۸۴
 . خدای بهشت ۷۳۰۶
 . خدای جلیل ۳۰۸۶ ، ۹۳۱۷
 . خدای جواد ۲۰۲۹
 . خدای جهان ۸۷۵ ، ۱۶۱۵ ، ۱۹۹۲
 ، ۹۱۳۲ ، ۵۲۳۷ ، ۲۵۲۲ ، ۲۳۱۴
 . ۱۰۰۲۵ ، ۹۵۸۶ ، ۹۵۷۹ ، ۹۴۴۰
 . خدای حقیقت ۴۶۱ ، ۴۸۰
 . خدای زمین و زمان ۶۷۶
 . خدای سماوات ۲۶۸۳
 . خدای صمد ۱۳۹۰
 . خدای غفور ۱۵۸
 . خدای کبار ۱۰۹۵ ، ۸۱۹۴
 . خدای کبیر ۶۸۳ ، ۸۳۰۹
 . خدای مبین ۱۹۳۸
 . خدای مجید ۷۱۸ ، ۷۳۲ ، ۱۱۱۲ ، ۱۳۶۳
 ، ۲۲۲۷ ، ۱۹۷۱ ، ۱۶۱۷ ، ۱۳۷۱
 . ۷۱۲۶ ، ۵۷۰۲ ، ۵۳۲۸
 . خدای ودود ۵۸۵۳

د

دادار ۷۶۲ ، ۸۹۴ ، ۱۱۸۵ ، ۱۴۲۱ ، ۲۳۴۱
 . ۳۸۲۸ ، ۳۵۸۶ ، ۳۳۳۷ ، ۲۴۹۹
 . ۵۵۶۹ ، ۵۴۸۴ ، ۴۹۵۷ ، ۳۸۴۷
 . ۷۷۶۳ ، ۷۶۲۰ ، ۷۱۶۴ ، ۷۱۲۸
 . ۹۱۱۸ ، ۹۰۳۱ ، ۸۹۹۳ ، ۸۰۱۰

، ۸۵۸۶ ، ۸۵۷۵ ، ۸۵۱۰ ، ۸۴۶۰
 ، ۸۷۲۰ ، ۸۷۰۷ ، ۸۶۱۸ ، ۸۶۱۵
 ، ۸۸۵۶ ، ۸۸۱۲ ، ۸۷۸۲ ، ۸۷۲۷
 ، ۹۰۲۸ ، ۹۰۲۴ ، ۸۹۳۳ ، ۸۹۲۳
 ، ۹۰۸۹ ، ۹۰۶۰ ، ۹۰۵۷ ، ۹۰۳۲
 ، ۹۲۸۸ ، ۹۲۲۵ ، ۹۲۱۴ ، ۹۱۸۵
 ، ۹۵۰۱ ، ۹۳۸۳ ، ۹۳۰۲ ، ۹۲۹۷
 ، ۹۵۳۵ ، ۹۵۳۳ ، ۹۵۱۳ ، ۹۵۰۳
 ، ۹۸۱۵ ، ۹۷۸۹ ، ۹۷۷۴ ، ۹۶۲۸
 ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۳۴ ، ۱۰۰۳۲ ، ۱۰۰۱۰
 ، ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۲۳۹ ، ۱۰۱۰۲ ، ۱۰۰۹۱
 ، ۱۰۵۸۸ ، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۴۴۹ ، ۱۰۲۵۲
 ، ۱۰۹۹۱ ، ۱۰۸۷۶ ، ۱۰۷۳۲ ، ۱۰۶۴۱
 . ۱۱۰۴۷ ، ۱۱۰۲۲
 . خداوند ارض و سما ۸۰۸۴
 . خداوند افلاک ۳۶۴۹
 . خداوند جان آفرین ۲۲۷۲
 . خداوند حی مجید ۳۵۳۲
 . خداوند دین ۷۷۰۷
 . خداوند عالم پناه ۶۶۰۶
 . خداوند فرد ۳۲۳۷
 . خداوند قادر ۱۰۴۳۹ ، ۲۹۸۸
 . خداوند کل ۹۹۷۹

خداوند کار ۶۹ ، ۸۰۴ ، ۱۲۳۴ ، ۱۴۷۴
 ، ۲۱۷۶ ، ۲۱۵۱ ، ۱۶۳۰ ، ۱۵۴۶
 ، ۴۵۵۰ ، ۲۶۳۹ ، ۲۲۹۹ ، ۲۲۳۰
 ، ۵۹۰۹ ، ۵۶۲۶ ، ۵۵۳۷ ، ۵۱۷۵
 ، ۷۸۰۵ ، ۷۷۹۲ ، ۷۳۳۸ ، ۶۶۶۶
 ، ۸۵۰۱ ، ۸۳۵۳ ، ۸۳۳۵ ، ۸۲۴۲
 ، ۹۶۰۲ ، ۹۲۲۷ ، ۸۹۳۵ ، ۸۷۱۴

داور مهر و ماه ۲۸۵۱ .
 دوست ۴۶۰ .
 ذ
 ذات احد ۹۱ ، ۹۲۴ ، ۱۰۴۹ ، ۱۳۹۰ ،
 ۱۳۹۲ ، ۱۷۷۱ ، ۲۵۹۷ ، ۳۰۵۱ ،
 ۳۳۱۳ ، ۳۳۳۰ ، ۴۲۵۷ ، ۵۵۵۸ ،
 (ذات اوستاد) ۲۱۹۰ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۹۵۱ ،
 ذات باعدل و داد ۱۰۵۹۱ .
 ذات بی چند و چون ۵۶۱ ، ۱۴۵۲ .
 ذات بی مثل ۷۴۸ ، ۷۹۷ ، ۳۶۴۳ ، ۳۶۷۰ ،
 (ذات پادشاه) ۹۰۹ ، ۷۹۱۳ .
 ذات پاك ۴۷۹ ، ۱۵۵۵ ، ۱۷۳۸ ، ۲۳۵۸ ،
 ۲۴۷۰ ، ۲۵۹۹ ، ۵۲۰۷ ، ۶۲۵۳ ،
 ۶۳۵۶ ، ۷۴۳۶ ، ۸۴۰۰ ، ۸۴۰۰ ،
 ۸۷۹۲ ، ۹۰۹۲ ، ۱۰۱۱۹ ، ۱۰۶۸۸ ،
 ذات پاك احد ۳۲۴۹ ، ۳۳۱۳ .
 ذات پاك اله ۴۲۶۴ ، ۴۹۸۹ ، ۱۰۱۷۴ ،
 ذات پاك خداوندگار ۲۲۹۹ .
 ذات پاك كريم ۳۹۱۲ .
 ذات پرمايه ۳۵۸۱ .
 ذات پروردگار ۲۱۳۲ ، ۲۴۶۵ ، ۵۶۰۲ ،
 ۸۶۴۳ ، ۹۷۴۶ ، ۱۰۲۵۶ .
 ذات ناك ۲۸۳۵ ، ۴۱۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۸۱۶ ،
 ۶۳۱۵ ، ۷۰۱۷ .
 ذات جان آفرید ۵۸۸۴ .
 ذات جان آفرین ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۳۰۲۹ ،
 ۳۶۲۶ ، ۹۵۷۰ ، ۱۰۷۲۱ .
 ذات جبار ۴۹۲۸ .
 ذات جهان آفرین ۳۸۵۶ .

۱۰۷۶۰ ، ۱۰۷۶۷ ، ۱۰۷۸۳ ، ۱۰۸۶۴ ،
 ۱۰۹۷۰ ، ۱۱۰۰۶ ، ۱۱۰۲۴ ، ۱۱۰۶۹ ،
 ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۱۰۹۲ .
 داور ۴۶۴ ، ۵۵۷ ، ۵۷۹ ، ۶۱۰ ، ۶۴۳ ،
 ۶۵۳ ، ۶۶۴ ، ۶۷۹ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲ ،
 ۶۸۴ ، ۶۹۴ ، ۶۹۷ ، ۷۲۷ ، ۹۴۷ ، ۱۱۱۰ ،
 ۱۳۰۳ ، ۱۴۲۳ ، ۱۴۵۴ ، ۱۶۸۳ ،
 ۱۶۸۵ ، ۱۷۳۲ ، ۱۷۴۰ ، ۱۹۳۷ ،
 ۱۹۶۶ ، ۲۲۹۱ ، ۲۳۴۲ ، ۲۴۲۹ ، ۲۵۷۳ ،
 ۲۶۱۶ ، ۲۹۵۶ ، ۳۱۱۷ ، ۳۵۷۸ ،
 ۳۶۰۵ ، ۳۶۱۹ ، ۳۶۶۸ ، ۳۹۳۱ ،
 ۴۰۵۳ ، ۴۰۵۷ ، ۴۰۷۲ ، ۴۱۴۱ ،
 ۴۲۵۶ ، ۴۳۷۷ ، ۴۶۹۱ ، ۴۹۰۵ ،
 ۵۰۲۹ ، ۵۴۱۵ ، ۵۴۵۳ ، ۵۵۳۸ ،
 ۵۶۶۸ ، ۵۸۳۵ ، ۵۸۶۷ ، ۵۸۹۱ ،
 ۵۹۱۰ ، ۵۹۷۰ ، ۶۰۴۶ ، ۶۱۱۹ ،
 ۶۱۹۸ ، ۶۲۳۳ ، ۶۸۸۲ ، ۶۹۶۴ ،
 ۶۹۷۲ ، ۷۱۵۹ ، ۷۱۷۴ ، ۷۳۰۶ ،
 ۷۴۳۰ ، ۷۴۷۴ ، ۷۵۵۳ ، ۷۸۰۹ ،
 ۷۸۳۴ ، ۷۸۲۱ ، ۸۰۰۹ ، ۸۱۶۳ ،
 ۸۳۵۷ ، ۸۴۱۸ ، ۸۴۳۸ ، ۸۴۴۷ ،
 ۸۴۴۸ ، ۸۴۵۵ ، ۸۶۹۴ ، ۸۹۱۵ ،
 ۹۱۰۴ ، ۹۱۴۸ ، ۹۲۱۷ ، ۹۴۱۳ ،
 ۹۴۳۶ ، ۹۴۴۲ ، ۹۴۹۴ ، ۹۵۹۱ ،
 ۹۶۲۴ ، ۹۶۲۹ ، ۹۶۴۷ ، ۹۶۵۹ ،
 ۱۰۳۱۲ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۸۷۹ ، ۱۰۸۹۶ ،
 ۱۰۹۴۷ ، ۱۱۰۸۵ .
 داور دین ۴۹۳۷ .
 داور دین پناه ۸۳۴۹ ، ۸۴۳۲ ، ۷۸۵۳ ،
 داور ذوالمنن ۷۱۶۵ .

۱۰۷۵۱ .
 ذات خدا ۴۳۰ ، ۱۰۱۰ ، ۲۵۸۹ ، ۲۸۳۰ ،
 ۳۰۶۷ ، ۳۱۱۶ ، ۳۵۸۵ ، ۳۹۲۱ ،
 ۵۸۷۴ ، ۶۳۸۵ ، ۶۴۰۸ ، ۷۱۱۸ ،
 ۵۷۶۲ ، ۷۸۱۵ ، ۸۳۱۲ ، ۹۲۹۶ ،
 ۱۰۰۰۰ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۳۵۳ ، ۱۰۴۵۷ ،
 ذات خداون (= ذات خداوند) ۴۱۷۵
 ذات خداوند ۹۱۲ ، ۲۵۹۱ ، ۳۰۲۸ ، ۳۵۷۱ ،
 ۴۵۰۰ ، ۶۴۶۵ ، ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۲۵۲ ،
 (۱۰۴۴۹) ، ۱۱۰۴۷ ،
 ذات خداوند کار ۲۱۵۱
 ذات دادار ۷۶۴ ، ۳۸۲۸ ، ۹۸۲۴ ،
 (ذات دادگر) ۱۵۲۵ ، ۹۷۵۱ ، ۱۰۴۴۰ ،
 ۱۰۴۵۹
 ذات داور (۵۸۹۱) ، ۹۲۳۶ ، ۱۰۱۲۲ ،
 ذات دوست ۲۶۰
 (ذات ذوالجلال) ۱۱۱۰۷
 (ذات ذوالعین) ۱۱۲۰
 ذات رب ۷۵۹ ، ۳۵۴۰ ، ۳۳۳۱ ، ۵۶۸۳ ،
 ۵۹۸۰ ، ۶۲۴۹ ، ۶۳۳۲ ، ۶۶۵۱ ،
 ۷۵۰۰ ، ۹۰۸۹ ، ۹۱۶۵ ، ۹۲۵۳ ،
 ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۶۱۰
 ذات رب حایل ۱۰۹۶ ، ۱۰۳۰۲ ،
 ذات رب وود ۶۲۵
 ذات شاد ۱۰۱۳ ، ۵۰۶۳ ، ۱۱۰۰۰ ،
 ذات شاد ۳۰۹۱
 ذات شاد ۳۸۶
 ذات شاد ۳۵۵۵
 ذات صاحب زمین ۱۰۹۲۵
 ذات صاحب آسمان ۲۹۲۳

ذات جهان دادگر ۱۴۷۲ ، ۲۴۳۹ ، ۲۴۶۰ ،
 ۳۶۷۲ ، ۳۸۱۶
 ذات جهان داور ۱۴۵۴ ، ۱۹۶۶ ، ۲۳۴۲ ،
 ذات حق ۴۸۳ ، ۵۵۶ ، ۶۰۱ ، ۶۶۴ ،
 ۸۸۱ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۹۶ ، ۱۳۱۲ ،
 ۱۴۶۳ ، ۱۵۰۶ ، ۱۶۳۱ ، ۱۶۳۲ ،
 ۱۶۵۴ ، ۱۶۵۹ ، ۱۶۷۶ ، ۱۷۸۵ ،
 ۲۱۰۰ ، ۲۱۰۷ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۹ ،
 ۲۱۷۳ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۹ ، ۲۱۹۹ ،
 ۲۳۰۹ ، ۲۸۰۴ ، ۲۹۲۰ ، ۳۰۵۳ ،
 ۳۰۶۸ ، ۳۱۳۲ ، ۳۲۴۲ ، ۳۴۸۶ ،
 ۳۵۶۴ ، ۳۵۹۲ ، ۳۶۴۲ ، ۳۶۷۶ ،
 ۳۸۲۶ ، ۴۱۸۰ ، ۴۵۰۲ ، ۴۵۰۷ ،
 ۴۷۷۷ ، ۴۹۰۳ ، ۵۶۳۱ ، ۵۶۴۴ ،
 ۵۷۱۲ ، ۶۰۹۵ ، ۶۱۵۷ ، ۶۱۶۴ ،
 ۶۲۵۰ ، ۶۵۹۷ ، ۷۳۳۶ ، ۷۷۱۴ ،
 ۷۸۳۳ ، ۸۲۸۳ ، ۸۸۰۸ ، ۸۸۲۷ ،
 ۹۰۱۱ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۰۱۱ ، ۱۰۱۲۹ ،
 ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۳۵ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۱۴۶ ،
 ۱۰۱۷۰ ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۳۰۰ ،
 ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۹۸ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۴۱ ،
 ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۴۶۶ ، ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۵۵۵ ،
 ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۵۸ ، ۱۰۶۶۱ ، ۱۰۸۶۵ ،
 ۱۰۸۸۶ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۳۱ ،
 ذات حی ۱۵۰ ، ۶۰۶ ، ۶۷۲ ، ۷۲۱ ، ۱۰۹ ،
 ۱۵۲۳ ، ۵۴۵۲
 ذات حی غفور ۷۲۶ ، ۵۵۴۶
 ذات حی وود ۲۷۱ ، ۲۴۶۹ ، ۳۳۰۷ ،
 ۳۹۶۱ ، ۵۴۳۷ ، ۶۳۷۱ ، ۱۰۱۶۹ ،
 ذات خاوند کار ۹۵۶ ، ۳۵۲۵ ، ۱۰۲۲۷ ،

ذات موهوم یار ۸۹۰ .
 (ذات نوظہور) ۹۹۰۱ .
 ذات واحد ۵۶۹۳ ، (۱۰۳۷۶) .
 ذات وحید ۵۳۱ ، ۲۳۹۹ ، ۳۹۳۵ ، ۵۴۵۷ ،
 ۹۰۴۲ ، ۱۱۰۰۲ .
 ذات ودود ۱۶۸۲ ، ۱۷۶۲ ، ۲۵۸۷ ، ۲۲۸۲ ،
 ۸۹۷۸ ، ۱۰۳۲۵ .
 ذات یار ۵۵۵۹ .
 ذات یزدان ۱۸۸۳ ، ۲۵۷۵ ، ۳۵۸۴ ،
 ۳۷۰۶ ، ۶۱۳۴ ، ۸۱۶۵ ، ۹۸۱۴ ،
 ۱۰۷۲۴ .
 ذات یزدان پاک ۲۱۹۴ .
 ذات یزدان فرد ۸۸۳۸ .
 ذات یکتا ۱۵۴۸ ، ۲۲۶۷ ، ۵۴۱۵ ،
 ذوالجلال ۱۴۴۰ ، ۲۰۳۶ ، ۳۰۴۲ ، ۳۹۰۰ ،
 ۵۶۴۳ ، ۵۷۰۰ ، ۵۸۴۶ ، ۶۲۷۲ ،
 ۶۲۷۴ ، ۶۴۸۵ ، ۶۶۹۳ ، ۶۷۲۷ ،
 ۶۸۸۸ ، ۷۶۲۹ ، ۷۷۲۷ ، ۸۱۴۶ ،
 ۸۱۹۳ ، ۸۸۸۷ ، ۸۹۲۲ ، ۹۰۱۴ ،
 ۹۰۵۵ ، ۹۱۶۸ ، ۹۳۰۱ ، ۹۵۴۹ ،
 ۹۵۸۱ ، ۱۰۶۶۹ ، ۱۱۰۳۱ ، ۱۱۰۳۶ ،
 ۱۱۱۰۷ .
 ذوالمن ۷۰۲ ، ۵۷۰۵ ، ۷۷۸۰ ، ۷۷۹۵ ،
 ۸۴۲۰ ، ۹۱۶۶ .
 ذوالمنن ۱۹ ، ۶۲ ، ۹۹ ، ۹۶۷ ، ۲۰۶۸ ،
 ۲۱۲۸ ، ۲۱۸۰ ، ۲۲۶۷ ، ۲۶۶۰ ،
 ۲۷۸۵ ، ۲۷۸۸ ، ۲۸۵۴ ، ۴۶۴۷ ،
 ۴۶۶۳ ، ۴۸۶۹ ، ۴۹۳۴ ، ۵۵۶۸ ،
 ۵۶۴۱ ، ۶۴۱۳ ، ۷۱۶۵ ، ۷۵۱۹ ،
 ۷۶۲۴ ، ۷۶۲۸ ، ۸۶۸۳ ، ۸۷۱۹ ،

ذات غفور ۷۰۱ ، ۱۳۵۸ ، ۱۴۰۱ ، ۱۷۲۵ ،
 ۲۰۲۱ ، ۵۵۳۵ ، ۸۶۳۶ ، ۸۹۸۹ ،
 ۹۳۹۰ ، ۹۸۴۳ ، ۱۰۹۲۷ ، ۱۰۳۴۳ ،
 ذات فرد ۶۱۸ ، ۵۸۲۷ ، ۶۶۸۰ ، ۸۸۴۴ ،
 ۱۰۹۰۱ .
 ذات فرد کبیر ۹۰۴ .
 ذات قدیم ۲۹۱۳ .
 ذات قرص ۲۱۳۰ ، ۱۰۴۴۴ .
 ذات قیوم ۶۶۱ ، ۶۷۷ .
 (ذات کبریا) ۱۲۸۸ ، ۳۸۱۲ ، ۴۸۴۴ ،
 ۴۴۳۹ ، (۶۲۲۵) .
 ذات کبیر ۴۳۴ ، ۶۴۶ ، ۷۱۹ ، ۷۵۲ ،
 ۸۹۴ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۸ ، ۱۱۷۲ ،
 ۲۱۲۰ ، ۳۰۱۴ ، ۳۲۲۵ ، ۳۵۷۵ ،
 ۳۹۲۴ ، ۳۹۷۰ ، ۴۸۷۹ ، ۵۲۴۶ ،
 ۵۵۴۳ ، ۵۵۵۰ ، ۵۶۹۸ ، ۵۷۲۸ ،
 ۵۷۷۹ ، ۵۹۰۲ ، ۶۰۸۵ ، ۶۳۹۶ ،
 ۶۵۵۷ ، ۶۹۴۹ ، ۸۰۸۶ ، ۶۱۴۲ ،
 ۶۱۶۵ ، ۸۵۱۲ ، ۸۶۵۸ ، ۸۷۷۹ ،
 ۹۴۳۸ ، ۱۰۴۳۴ ، ۱۰۶۶۷ ، ۱۰۸۷۷ ،
 ۱۰۹۰۲ .
 (ذات کردگار) ۱۱۱۹ ، ۲۳۳۶ ، ۳۵۳۹ ،
 ۸۱۹۸ ، ۸۲۷۳ ، ۹۰۰۷ ، ۹۴۵۹ ،
 ۱۰۰۲۶ ، ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۳۵۲ .
 ذات کریم ۱۳۵۳ .
 ذات کل ۱۶۴۵ ، ۲۱۳۷ ، ۱۰۰۱۷ ،
 ۱۰۱۳۷ ، ۱۰۴۴۷ ، ۱۰۹۲۶ .
 (ذات لایزال) ۴۲۲۳ .
 ذات محقق ۸۹۱ .
 ذات معبود ۵۸۴ .

سلطان ۶۱۴۴ ، ۷۸۲۰ ، ۹۰۰۶ ، ۱۰۴۳۵ ، ۱۰۹۱۳

سلطان دین ۱۵۴۳ ، ۱۸۲۵ ، ۱۹۲۶ ، ۱۹۸۳ ، ۲۴۵۹ ، ۳۸۲۳ ، ۴۵۲۲ ، ۵۲۷۶ ، ۱۰۶۸۰ ، ۶۴۴۰

سلطان صاحب زمان ۵۵۳۲

سلطان عالم ۷۲۶۵

سلطان عشق ۱۷۹۹

سلطان کل ۱۵۳۷

ش

شا ۷۹۶ - شاہ ۸۱ ، ۵۲۶ ، ۷۴۲ ، ۷۵۸

۷۵۵ ، ۸۲۲ ، ۸۲۷ ، ۸۹۳ ، ۹۲۳

۹۴۶ ، ۹۵۳ ، ۹۶۵ ، ۹۷۵ ، ۹۸۱

۹۹۴ ، ۱۰۰۱ ، ۱۰۰۲ ، ۱۰۰۶

۱۰۷۱ ، ۱۱۹۴ ، ۱۳۶۹ ، ۱۵۰۰

۱۴۶۵ ، ۱۵۱۳ ، ۱۵۱۵ ، ۱۵۰۵

۱۵۶۵ ، ۱۵۷۸ ، ۱۵۸۳ ، ۱۵۸۸

۱۶۴۴ ، ۱۶۶۱ ، ۱۷۱۳ ، ۱۷۱۸

۱۷۲۳ ، ۱۷۶۵ ، ۱۸۰۵ ، ۱۸۸۵

۱۸۹۱ ، ۱۹۷۰ ، ۲۰۱۹ ، ۲۱۰۱

۲۱۱۵ ، ۲۱۸۳ ، ۲۱۹۵ ، ۲۳۵۷

۲۵۱۷ ، ۲۵۵۶ ، ۲۶۷۵ ، ۲۸۶۲

۲۹۰۷ ، ۳۰۴۳ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۶

۳۲۸۲ ، ۳۳۳۱ ، ۳۳۵۸ ، ۳۴۰۷

۳۵۳۷ ، ۳۵۵۳ ، ۳۵۵۵ ، ۳۵۶۳

۳۵۶۶ ، ۳۶۱۵ ، ۳۶۵۶ ، ۳۶۷۳

۳۶۸۹ ، ۳۷۲۸ ، ۳۷۲۹ ، ۳۷۶۸

۳۷۸۱ ، ۳۷۹۰ ، ۳۸۵۵ ، ۳۹۵۹

۴۲۰۳ ، ۴۲۵۶ ، ۴۲۸۷ ، ۴۲۹۷

۴۳۵۱ ، ۴۳۶۷ ، ۴۳۸۵ ، ۴۴۳۸

۸۹۰۹ ، ۸۹۱۱ ، ۹۰۴۳ ، ۹۰۴۷

۹۱۱۴ ، ۱۰۷۴۲ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۱۰۵۰

ذوفنون ۵۷۰۱ ، ۶۳۹۷ ، ۸۴۰۱ ، ۸۵۴۵

۸۷۲۳ ، ۹۴۸۴ ، ۹۵۳۴ ، ۱۰۷۶۲

ر

رازق ۳۵۸۵

رب ۹۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۵ ، ۷۵۹ ، ۱۱۰۱

۱۲۶۵ ، ۱۶۶۷ ، ۱۸۹۰ ، ۱۹۷۳

۲۵۵۵ ، ۲۶۶۴ ، ۲۸۷۶ ، ۲۸۹۲

۳۰۶۱ ، ۳۰۶۳ ، ۳۰۷۲ ، ۳۰۸۱

۳۳۲۲ ، ۳۸۱۳ ، ۴۳۳۱ ، ۴۴۳۶

۴۹۲۷ ، ۵۳۴۳ ، ۵۶۸۲ ، ۵۹۳۷

۵۹۸۰ ، ۶۲۴۹ ، ۶۳۳۲ ، ۶۴۸۴

۶۶۲۹ ، ۶۶۴۸ ، ۶۹۶۸ ، ۷۰۷۰

۷۱۶۴ ، ۷۴۸۴ ، ۷۵۰۰ ، ۷۶۱۶

۷۶۳۱ ، ۷۸۰۴ ، ۷۸۴۶ ، ۸۰۳۸

۸۲۲۱ ، ۸۳۰۵ ، ۹۰۸۹ ، ۹۱۰۸

۹۱۶۵ ، ۹۴۵۳ ، ۹۵۵۹ ، ۱۰۰۳۸

۱۰۰۸۷ ، ۱۰۵۷۳ ، ۱۰۶۱۰ ، ۱۰۹۱۰

رب جلیل ۶۰۲ ، ۱۰۹۶ ، ۲۸۳۴ ، ۳۰۰۶

۳۴۹۴ ، ۳۵۴۰ ، ۵۲۸۹ ، ۶۶۶۱

۷۵۰۳ ، ۸۱۸۹ ، ۸۲۳۵ ، ۱۰۳۸۲

رب کبیر ۵۹۸۶

رب ودود ۶۲۵ ، ۲۰۷۸

رحمان ۶۵۶۴

رحیم ۶۷۸ ، ۸۷۴ ، ۶۵۶۵ ، ۷۵۱۸ ، ۸۵۵۵

۹۵۵۹

رحیم غفور ۶۰۲۷

س

سائر العیب ۹۵۳۵

۷۲۸۸ ، ۷۲۴۶ ، ۷۲۴۳ ، ۷۲۳۱
 ۷۳۳۷ ، ۷۳۰۲ ، ۷۲۹۲ ، ۷۲۹۰
 ۷۴۰۳ ، ۷۳۹۷ ، ۷۳۸۷ ، ۷۳۸۴
 ۷۵۹۲ ، ۷۵۸۹ ، ۷۴۱۶ ، ۷۴۱۳
 ۷۷۳۶ ، ۷۷۲۶ ، ۷۷۱۷ ، ۷۷۰۴
 ۷۷۷۰ ، ۷۷۵۷ ، ۷۷۵۴ ، ۷۷۳۸
 ۷۸۷۴ ، ۷۸۰۶ ، ۷۷۸۷ ، ۷۷۷۱
 ۷۹۵۷ ، ۷۹۴۲ ، ۷۹۳۳ ، ۷۹۱۱
 ۸۰۱۵ ، ۷۹۹۱ ، ۷۹۸۶ ، ۷۹۷۹
 ۸۰۹۷ ، ۸۰۷۹ ، ۸۰۷۸ ، ۸۰۳۵ ، ۸۰۱۶
 ۸۱۹۱ ، ۸۱۸۵ ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۱۳
 ۸۳۲۹ ، ۸۲۷۱ ، ۸۲۲۷ ، ۸۲۰۲
 ۸۴۳۹ ، ۸۴۳۰ ، ۸۴۰۲ ، ۸۳۹۴
 ۸۴۹۹ ، ۸۴۹۵ ، ۸۴۸۳ ، ۸۴۵۷
 ۸۶۳۸ ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۰۳ ، ۸۵۵۰
 ۸۶۷۲ ، ۸۶۵۵ ، ۸۶۴۸ ، ۸۶۴۰
 ۸۷۲۱ ، ۸۷۰۱ ، ۸۶۹۸ ، ۸۶۸۵
 ۸۷۵۸ ، ۸۷۴۹ ، ۸۷۳۳ ، ۸۷۳۱
 ۸۷۷۲ ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۶۷ ، ۸۷۶۳
 ۹۱۰۳ ، ۹۰۳۶ ، ۸۹۱۳ ، ۸۸۹۸
 ۹۱۶۳ ، ۹۱۳۹ ، ۹۱۳۷ ، ۹۱۳۴
 ۹۲۶۵ ، ۹۲۴۰ ، ۹۲۰۱ ، ۹۱۸۳
 ۹۳۷۶ ، ۹۳۲۶ ، ۹۳۳۱ ، ۹۲۶۶
 ۹۴۷۲ ، ۹۴۳۳ ، ۹۴۱۷ ، ۹۴۰۲
 ۹۵۱۰ ، ۹۵۰۹ ، ۹۵۰۸ ، ۹۴۹۹
 ۹۶۶۴ ، ۹۶۳۹ ، ۹۵۷۶ ، ۹۵۵۰
 ۹۷۹۰ ، ۹۷۶۷ ، ۹۶۹۶ ، ۹۶۷۱
 ۹۸۸۲ ، ۹۸۴۲ ، ۹۸۲۶ ، ۹۷۹۵
 ۹۹۰۹ ، ۹۹۰۳ ، ۹۹۰۲ ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۸۳
 ۹۹۷۱ ، ۹۹۶۰ ، ۹۹۴۳ ، ۹۹۱۵ ، ۹۹۱۳

۴۸۶۶ ، ۴۸۵۹ ، ۴۸۵۰ ، ۴۵۵۸
 ۵۱۶۴ ، ۵۰۲۵ ، ۴۹۸۰ ، ۴۹۷۶
 ۵۲۲۵ ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۸۹ ، ۵۱۸۶
 ۵۳۲۱ ، ۵۲۹۳ ، ۵۲۳۰ ، ۵۲۲۹
 ۵۳۶۶ ، ۵۳۵۶ ، ۵۳۵۱ ، ۵۳۴۶
 ۵۴۰۱ ، ۵۳۹۹ ، ۵۳۸۲ ، ۵۳۷۵
 ۵۵۰۱ ، ۵۴۸۵ ، ۵۴۷۱ ، ۵۴۳۱
 ۵۵۳۰ ، ۵۵۲۶ ، ۵۵۲۰ ، ۵۵۰۴
 ۵۵۶۴ ، ۵۵۵۴ ، ۵۵۴۴ ، ۵۵۳۳
 ۵۷۰۷ ، ۵۶۹۹ ، ۵۶۲۱ ، ۵۶۱۳
 ۵۷۲۰ ، ۵۷۱۹ ، ۵۷۱۵ ، ۵۷۱۰
 ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۴ ، ۵۷۲۳ ، ۵۷۲۱
 ۵۷۳۸ ، ۵۷۳۷ ، ۵۷۳۱ ، ۵۷۲۹
 ۵۷۵۱ ، ۵۷۴۳ ، ۵۷۴۲ ، ۵۷۳۹
 ۵۸۴۶ ، ۵۸۳۳ ، ۵۸۳۰ ، ۵۸۲۷
 ۵۸۸۴ ، ۵۸۶۵ ، ۵۸۶۲ ، ۵۸۵۶
 ۶۰۰۷ ، ۶۰۰۳ ، ۵۹۹۹ ، ۵۹۲۸
 ۶۲۴۶ ، ۶۱۴۸ ، ۶۰۹۸ ، ۶۰۹۱
 ۶۳۲۲ ، ۶۲۸۲ ، ۶۲۶۹ ، ۶۲۵۸
 ۶۳۷۰ ، ۶۳۶۸ ، ۶۳۵۸ ، ۶۳۲۷
 ۶۴۳۲ ، ۶۴۲۷ ، ۶۴۱۱ ، ۶۳۷۵
 ۶۵۵۴ ، ۶۵۴۲ ، ۶۵۰۹ ، ۶۴۸۲
 ۶۶۳۹ ، ۶۶۲۳ ، ۶۶۰۶ ، ۶۵۸۶
 ۶۸۱۶ ، ۶۷۷۲ ، ۶۷۴۳ ، ۶۶۶۲
 ۶۸۵۷ ، ۶۸۳۵ ، ۶۸۳۴ ، ۶۸۲۲
 ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۳ ، ۶۸۷۰ ، ۶۸۶۶
 ۶۹۰۲ ، ۶۸۹۴ ، ۶۸۹۳ ، ۶۸۸۱
 ۷۰۷۶ ، ۷۰۱۰ ، ۶۹۸۹ ، ۶۹۱۶
 ۷۱۷۰ ، ۷۱۵۵ ، ۷۱۱۸ ، ۷۰۸۶
 ۷۲۲۴ ، ۷۱۹۴ ، ۷۱۸۲ ، ۷۱۸۲

۳۶۴۹ ، ۳۶۴۷ ، ۳۴۹۷ ، ۲۲۴۹
 ۴۳۱۸ ، ۴۱۲۰ ، ۳۸۴۵ ، ۳۷۱۴
 ۵۲۲۷ ، ۴۷۶۴ ، ۴۵۲۶ ، ۴۳۷۹
 ۵۵۲۹ ، ۵۵۰۰ ، ۵۴۰۶ ، ۵۳۷۰
 ۵۷۲۰ ، ۵۷۱۰ ، ۵۶۷۷ ، ۵۵۶۴
 ۵۸۴۵ ، ۵۷۶۳ ، ۵۷۵۷ ، ۵۷۵۶
 ۶۰۱۷ ، ۵۹۷۲ ، ۵۸۶۸ ، ۵۸۵۲
 ۶۴۲۵ ، ۶۳۹۹ ، ۶۱۹۷ ، ۶۰۸۰
 ۶۸۳۴ ، ۶۶۹۲ ، ۶۶۰۰ ، ۶۵۴۴
 ۷۵۳۸ ، ۷۵۳۶ ، ۷۰۹۵ ، ۶۹۴۳
 ۸۲۶۷ ، ۸۲۶۳ ، ۷۹۲۸ ، ۷۶۷۰
 ۸۴۹۰ ، ۸۴۵۳ ، ۸۴۱۱ ، ۸۳۵۷
 ۸۵۵۲ ، ۸۵۸۵ ، ۸۵۷۸ ، ۸۵۵۲
 ۹۳۵۲ ، ۹۲۹۳ ، ۹۲۸۵ ، ۸۹۸۷
 ۹۹۷۰ ، ۹۹۵۸ ، ۹۶۸۲ ، ۹۳۶۵
 ۱۰۰۱۶ ، ۱۰۰۲۲ ، ۱۰۰۶۱ ، ۱۰۰۲۶
 ۱۰۰۸۹۹

شاه رخشنده جام ۵۱۱۸

شاه روشز روان ۵۶۲۴

شاه زمان ۵۰۶ ، ۱۶۵۶ ، ۴۹۰۲ ، ۵۳۷۶

۷۲۷۶ ، ۶۸۱۸ ، ۶۴۷۸ ، ۶۴۴۸

۸۱۰۵ ، ۸۲۲۰ ، ۸۷۱۳ ، ۹۰۵۲

۹۷۷۱ ، ۹۸۱۳ ، ۹۹۰۵

شاه زندر ۹۱۲۵

شاه شهید ۵۰۹۳

شاه صاحب زمین ۹۰۰۹

شاه صاحب شکوه ۹۹۵۲

شاه صاحب کرم ۱۷۳۱

شاه طاهر بیجام ۸۰۷۳

شاه عالم بنام ۱۵۲۸ ، ۱۸۲۶ ، ۵۵۰۶

۹۹۷۶ ، ۹۹۸۰ ، ۹۹۹۹ ، ۱۰۰۶۹
 ۱۰۰۷۹ ، ۱۰۰۸۰ ، ۱۰۱۱۵ ، ۱۰۱۳۳
 ۱۰۱۴۹ ، ۱۰۱۵۴ ، ۱۰۲۳۹ ، ۱۰۳۵۷
 ۱۰۳۳۱ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۵۴۲
 ۱۰۵۴۷ ، ۱۰۵۴۸ ، ۱۰۶۳۰ ، ۱۰۶۴۸
 ۱۰۶۵۳ ، ۱۰۶۷۴ ، ۱۰۶۷۷ ، ۱۰۷۰۳
 ۱۰۷۱۵ ، ۱۰۷۳۷ ، ۱۰۷۵۴ ، ۱۰۷۷۷
 ۱۰۸۱۳ ، ۱۰۸۱۴ ، ۱۰۸۲۵ ، ۱۰۸۴۲
 ۱۰۸۵۸ ، ۱۰۸۶۷ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۸۷۰
 ۱۰۸۸۶ ، ۱۰۸۹۸ ، ۱۰۹۱۵ ، ۱۰۹۳۱
 ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۷۳ ، ۱۱۰۲۰ ، ۱۱۰۲۲
 ۱۱۰۷۸ ، ۱۱۰۸۰ ، ۱۱۰۸۱

شاه الس ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱

شاه الست ۷۲۶۶ ، ۷۳۰۷ ، ۸۳۵۸

شاه آیین راست ۹۸۷۹

شاه با آفرین ۵۸۶۳

شاه با فر ۵۷۳۶

شاه با نور فر ۷۹۱۴

شاه بیدار هس ۱۰۸۴۱

شاه جان آفرین ۲۴۴۲ ، ۴۸۷۲ ، ۹۶۸۲

شاه جلیل ۱۰۳۹۰

شاه جهان ۳۱۲۰ ، ۶۲۲۸ ، ۶۴۳۹ ، ۹۲۰۹

۱۱۱۰۴ ، ۱۰۴۳۲

شاه جهان آفرین ۱۰۶۷

شاه حقیقت ۶۸۵۲

شاه خلیل ۳۷۴۱

شاه دادار ۱۱۸۵

شاه دانا ۴۳۸۱ ، ۴۲۷۸

شاه دلدل سوار ۶۶۲

شاه دین ۴۵۰ ، ۶۲۴ ، ۹۶۰ ، ۱۳۹۶

، ۵۴۰۵ ، ۵۴۱۰ ، ۵۴۰۳ ، ۵۳۹۶
 ، ۵۷۳۱ ، ۵۷۱۱ ، ۵۷۰۹ ، ۵۵۲۱
 ، ۵۹۳۶ ، ۵۸۵۳ ، ۵۷۳۷ ، ۵۷۳۵
 ، ۶۵۲۹ ، ۶۴۶۷ ، ۶۲۷۷ ، ۶۰۱۶
 ، ۶۷۱۸ ، ۶۶۸۶ ، ۶۶۷۸ ، ۶۵۹۱
 ، ۷۰۷۷ ، ۶۹۱۳ ، ۶۸۸۹ ، ۶۸۲۸
 ، ۷۲۷۸ ، ۷۱۹۰ ، ۷۱۷۸ ، ۷۱۶۵
 ، ۷۶۱۷ ، ۷۵۴۷ ، ۷۳۳۹ ، ۷۳۱۶
 ، ۷۸۶۰ ، ۷۸۴۲ ، ۷۷۲۸ ، ۷۶۷۵
 ، ۸۱۳۵ ، ۸۱۰۱ ، ۷۹۴۳ ، ۷۸۸۵
 ، ۸۳۶۲ ، ۸۳۶۰ ، ۸۳۵۲ ، ۸۲۶۴
 ، ۸۶۸۴ ، ۸۵۵۶ ، ۸۴۹۷ ، ۸۴۵۴
 ، ۹۰۲۷ ، ۸۹۳۹ ، ۸۹۳۵ ، ۸۹۲۴
 ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۲۸ ، ۹۱۲۵
 ، ۹۵۷۳ ، ۹۳۶۹ ، ۹۳۶۷ ، ۹۲۰۷
 ، ۹۷۸۲ ، ۹۴۸۸ ، ۹۴۸۳ ، ۹۴۸۴
 ، ۹۸۳۷ ، ۹۸۰۱ ، ۹۷۹۲ ، ۹۷۸۶
 ، ۱۰۲۳۸ ، ۱۰۱۳۵ ، ۱۰۰۷۳ ، ۹۹۱۱
 ، ۱۰۷۴۷ ، ۱۰۷۴۲ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۱۷
 ، ۱۰۲۴۰ ، ۱۰۸۲۹ ، ۱۰۷۷۰ ، ۱۰۷۵۵
 ، ۱۰۹۱۷ ، ۱۰۹۱۶ ، ۱۰۹۱۲ ، ۱۰۸۴۲
 ، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۶۳ ، ۱۰۹۳۸ ، ۱۰۹۱۸
 ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۰ ، ۱۱۰۵۰
 شه اکبر ۹۴۶۷ .
 شه بی مثال ۳۶۷۵ ، ۴۱۱۵
 شه پاك طين ۴۱۸۴
 شه دادگر ۵۳۶۱ ، ۸۴۳۷ ، ۹۳۵۵
 شه دين ۵۳۶۴
 شه ذوالجلال ۶۴۸۵ ، ۹۰۱۴ ، ۱۱۰۳۶
 شه ذوفنون ۶۳۹۷ ، ۸۴۰۱ .

، ۸۵۴۳ ، ۷۷۱۰ ، ۷۲۶۲ ، ۶۴۲۹
 ، ۹۷۶۷ ، ۹۳۷۷ ، ۹۲۹۶ ، ۹۱۱۵
 شاه عدیل ۷۵۰۴ .
 شاه عز وجل ۷۵۶۰ ، ۹۴۰۱ .
 شاه عظیم ۶۴۹۱ .
 شاه غفور ۳۰۸۲ ، ۴۵۶۵ ، ۴۷۸۲ ، ۸۰۴۴
 ، ۸۲۹۹
 شاه فرمانروا ۶۸۵۳ ، ۱۰۱۵۷
 شاه فرخنده‌ی ۱۰۸۲۳ .
 شاه قادر ۴۲۸۵ ، ۴۷۹۴ .
 شاه کبار ۶۱۰۷ ، ۸۴۹۶ ، ۱۰۱۶۱ .
 شاه کبیر ۱۶۰۳ ، ۳۸۹۷ ، ۵۳۰۹ ، ۹۸۰
 ، ۱۰۱۹۴
 شاه کریم ۵۵۱۵ .
 شاه گزین ۱۰۹۴۰ .
 شاه مبین ۱۷۰۳ ، ۵۶۲۰ ، ۷۳۹۱ ، ۹۰۷۶
 شاه مجید ۹۱۷۰ ، ۹۷۹۷ .
 شاه مردان ۹۷۳ ، ۳۶۱۷ ، ۴۱۴۲ ، ۵۲۰۹
 ، ۷۶۷۹ ، ۶۵۷۶ ، ۵۲۹۴
 شاه نادیده ۲۵۱۸
 شاه نجف ۱۰۰۸۶
 شاهنشاه ۵۵۳۵ ، ۶۰۲۰ ، ۹۵۹۰ ، ۵۵۰۶
 شاه نیکونهاد ۹۹۳۵ ، ۹۹۴۸
 شاه ودود ۵۵۷۶
 شه ۷۸۵ ، ۱۱۱۸ ، ۱۲۹۸ ، ۳۵۰۸ ، ۳۵۴۱
 ، ۴۲۹۱ ، ۳۸۵۲ ، ۳۶۸۲ ، ۳۶۶۴
 ، ۴۸۵۷ ، ۴۳۶۹ ، ۴۳۳۲ ، ۴۳۲۰
 ، ۵۲۳۸ ، ۵۲۲۲ ، ۵۱۶۵ ، ۴۹۴۳
 ، ۵۳۸۴ ، ۵۳۷۷ ، ۵۳۱۲ ، ۵۳۰۴
 ، ۵۳۹۴ ، ۵۳۹۱ ، ۵۳۸۹ ، ۵۳۸۸ ، ۵۳۸۵

صاحب انس و جان ۶۴۹۶ .
 صاحب بقا ۵۲۶۷ .
 صاحب تخت ۸۲۶۹ .
 صاحب تخت و تاج ۶۴۶۴ .
 (صاحب خاندانها) ۱۰۹۶۳ .
 (صاحب دو جهان) ۳۶۱۸ .
 صاحب زمان ۴۸۰ ، (۳۵۸۵) ، ۵۵۳۲ ، ۴۶۱۶ ، ۵۹۰۹ ، ۷۸۳۳ ، ۷۸۰۰ ، ۷۷۰۲ ، ۵۹۰۹ ، ۹۰۰۹ ، ۱۹۹۹۱ ، ۱۰۱۸۸ ، ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۳۱۷ ، ۱۰۲۶۶ ، ۱۰۸۷۳ ، ۱۰۸۷۸ ، ۱۰۸۹۳ ، ۱۰۹۳۰ ، ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۹۷۲ ، ۱۱۰۳۰ .
 صاحب عصر ۴۳۹ ، ۱۰۲۳۶ ، ۱۰۹۰۵ .
 صاحب عهد ۷۹۶۲ .
 صاحب فنون ۷۶۱۰ ، ۱۳۹۵ .
 (صاحب کائنات) ۱۰۵۳۷ .
 صاحب کار ۹۱۶۵ .
 صاحب کریم ۱۷۳۱ ، ۲۹۶۵ ، ۲۰۳۳ .
 ۲۴۸۵ ، ۲۶۷۶ ، ۲۹۷۳ ، ۵۲۶۴ .
 ۵۴۴۱ ، ۹۶۲۸ ، ۱۰۲۹۲ .
 صاحب کل ۱۰۹۶۰ .
 صاحب نوظہور ۱۰۰۷۵ ، ۱۰۸۲۱ .
 (صانع ماصور) ۹۵۳۷ .
 ۶۳۰ ، ۱۱۳۵ ، ۱۳۹۰ .

ع

عالم الغیب ۸۵۵۵ ، ۹۵۳۵ .

غ

غفور ۵۱۵ ، ۵۶۸ ، ۷۰۱ ، ۷۲۶ ، ۷۲۳ .
 ۱۳۵۸ ، ۱۵۰۱ ، ۱۷۲۵ ، ۱۸۷۷ .
 ۱۹۱۲ ، ۲۰۲۱ ، ۲۰۳۵ ، ۲۰۸۵ .

شہ ذوالمن ۷۷۸۰ .
 شہ ذوالمنن ۷۰۵۰ .
 شہ زندہ ۱۰۶۳۲ .
 شہسوار ۵۳۶۷ ، ۵۶۱۳ ، ۱۰۷۳۵ ، ۱۱۰۲۱ .
 شہریار ۳۱۶۰ ، ۵۲۳۵ ، ۵۳۹۲ ، ۵۶۵۱ .
 ۶۰۰۴ ، ۹۹۵۱ ، ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۳۵۲ ، ۱۰۴۲۳ ، ۱۰۸۶۶ ، ۱۰۹۲۵ .
 شہ زندہ ۱۰۷۷۰ .
 شہ کبریا ۸۷۷۰ .
 شہ کردگار ۲۸۲۲ .
 شہ لامکان ۱۴۱۶ ، ۴۷۶ ، ۵۵۷۵ ، ۹۴۱۹ ، ۱۰۲۷۲ .
 شہ لم بزل ۱۹۴۵ ، ۸۲۱۰ .
 شہ مقتدر ۱۰۷۹۹ .
 شہ نامدار ۳۱۷۰ .
 شہنشاہ ۵۰۶۱ ، ۵۷۲۹ ، ۵۸۲۴ ، ۵۸۳۸ ، ۵۸۴۲ ، ۵۸۶۶ ، ۷۰۹۷ ، ۹۴۳۹ .
 ۱۰۷۳۳ .
 شہنشاہ دین ۳۶۶۵ .
 شہنشاہ صاحب فنون ۷۶۱۰ .
 شہنشاہ عالم پناہ ۵۳۵۴ .
 شہنشاہ مردان ۵۳۵۷ .
 شہ نقد ۳۸۸ .
 شہ نیکرہ ۹۹۷۷ .

ص

صاحب ۵۶۲۶ ، ۶۱۵۵ ، ۸۲۴۲ ، ۱۱۰۹۵ .
 (صاحب ارض و آسمان) ۸۸۴۵ ، ۱۰۹۶۱ .
 صاحب اساس ۱۰۲۷۷ ، ۱۰۹۱۳ .
 صاحب اصول ۱۰۲۶۶ .

۳۸۹۴ ، ۳۹۵۸ ، ۴۲۵۴ ، ۴۴۳۹
 ۴۵۴۸ ، ۴۵۵۲ ، ۴۵۵۶ ، ۴۶۹۳
 ۴۷۱۱ ، ۴۷۵۰ ، ۴۷۸۴ ، ۴۸۴۴
 ۴۸۵۵ ، ۴۸۶۵ ، ۴۸۹۰ ، ۵۰۲۰
 ۵۲۷۱ ، ۵۶۵۳ ، ۵۹۰۰ ، ۵۹۲۶
 ۶۰۴۹ ، ۶۰۶۱ ، ۶۱۵۸ ، ۶۲۲۵
 ۶۶۲۴ ، ۶۰۸۱ ، ۶۸۷۳ ، ۷۰۱۳
 ۷۰۹۰ ، ۷۱۳۴ ، ۷۱۵۴ ، ۷۱۹۱
 ۷۴۰۰ ، ۷۴۱۸ ، ۷۶۵۲ ، ۷۶۶۳
 ۷۷۳۵ ، ۷۷۴۴ ، ۷۸۲۳ ، ۷۹۴۳
 ۷۹۸۹ ، ۸۰۳۴ ، ۸۰۴۹ ، ۸۱۰۷
 ۸۱۱۶ ، ۸۲۳۷ ، ۸۳۵۶ ، ۸۴۲۷
 ۸۴۲۰ ، ۸۵۲۵ ، ۸۵۳۰ ، ۸۵۴۱
 ۸۶۰۴ ، ۸۶۹۱ ، ۸۷۰۲ ، ۸۷۷۰
 ۸۷۷۵ ، ۸۹۱۳ ، ۸۹۲۵ ، ۹۱۱۲
 ۹۱۶۰ ، ۹۱۶۲ ، ۹۴۷۰ ، ۹۴۷۴
 ۹۵۳۱ ، ۹۵۶۲ ، ۹۷۹۸ ، ۹۹۹۶
 ۱۰۱۰۷ ، ۱۰۱۲۴ ، ۱۰۱۴۴ ، ۱۰۴۴۶
 ۱۰۴۷۵ ، ۱۰۸۰۳ ، ۱۰۸۲۲ ، ۱۰۹۶۴
 ۱۰۹۸۳ ، ۱۱۰۱۲ ، ۱۱۰۱۶ ، ۱۱۰۹۸
 کبیر ۷۶۷۱
 کردگار ۲۰۷ ، ۲۷۳ ، ۵۳۹ ، ۷۳۱
 ۷۴۹ ، ۸۰۳ ، ۸۴۱ ، ۸۷۶ ، ۸۸۰
 ۸۹۱ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۸۱
 ۱۱۱۹ ، ۱۱۲۴ ، ۱۱۳۳ ، ۱۲۹۴
 ۱۳۰۹ ، ۱۴۰۷ ، ۱۴۳۷ ، ۱۴۵۸
 ۱۵۰۳ ، ۱۵۱۱ ، ۱۵۲۵ ، ۱۶۵۸
 ۱۷۰۹ ، ۱۷۵۰ ، ۱۸۰۶ ، ۲۱۱۸
 ۲۳۳۷ ، ۲۳۶۷ ، ۲۳۹۸ ، ۲۵۱۱
 ۲۵۶۳ ، ۲۶۱۴ ، ۲۶۴۸ ، ۲۶۵۲

۲۸۱۷ ، ۳۰۸۲ ، ۴۲۴۸ ، ۴۵۶۵
 ۴۷۸۷ ، ۵۵۳۵ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۵۴
 ۵۸۸۳ ، ۵۷۵۰ ، ۵۹۹۷ ، ۶۰۱۰
 ۶۰۲۷ ، ۷۱۶۷ ، ۷۴۱۸ ، ۷۶۵۶
 ۸۰۴۴ ، ۸۲۰۰ ، ۸۲۲۴ ، ۸۲۹۹
 ۸۵۰۰ ، ۸۶۳۶ ، ۸۶۵۷ ، ۸۶۷۱
 ۸۷۰۶ ، ۸۹۸۹ ، ۸۹۸۵ ، ۹۳۹۰
 ۹۴۷۵ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۵۰ ، ۹۸۴۳
 ۱۰۱۰۸ ، ۱۰۱۲۷ ، ۱۰۳۴۳ ، ۱۰۴۲۷ ، ۱۰۴۲۷
 ۱۰۹۸۹

ف

فرد الصمد ۵۸۵ ، ۸۷۴ ، ۵۲۵۵
 فرد کبیر ۹۰۴
 فریاد رس ۹۷۱۸

ق

قادر ۴۰۶۳ ، ۶۱۲۳ ، ۸۵۶۸ ، ۹۳۵۵
 ۹۵۳۴ ، ۹۹۹۲ ، ۱۰۴۳۹
 قاسم الرزق ۹۵۳۶
 قدرت العالمین ۱۰۴۴۸
 قیوم ۶۶۱ ، ۶۷۷ ، ۲۵۰۰ ، ۶۹۰۱
 ۹۵۸۱
 کارساز ۷۱۵ ، ۱۶۲۴ ، ۳۷۸۶ ، ۶۰۵۱
 ۶۷۵۲ ، ۱۰۶۶۳
 کبریا ۱۵۱ ، ۲۳۱ ، ۳۹۵ ، ۹۲۱
 ۹۶۴ ، ۱۲۸۸ ، ۱۳۴۳ ، ۱۵۲۹
 ۱۵۶۱ ، ۱۵۹۷ ، ۱۶۱۸ ، ۱۷۵۵
 ۱۷۷۴ ، ۲۱۴۶ ، ۲۵۰۶ ، ۲۵۱۴
 ۲۵۵۸ ، ۲۶۰۹ ، ۲۶۴۵ ، ۲۶۹۱
 ۲۹۶۸ ، ۳۱۲۶ ، ۳۵۱۲ ، ۳۵۳۸
 ۳۶۳۸ ، ۳۸۱۲ ، ۳۸۵۵ ، ۳۸۷۰

کریم ۶۷۸ ، ۸۷۴ ، ۱۳۵۳ ، ۱۰۰۳ ،
 ۲۶۰۵ ، ۳۹۱۲ ، ۳۰۰۱ ، ۱۰۴۰ ،
 ۹۵۴۹
 کیهان خدا ۲۳۰۷

ل

لا شریک ۹۵۴۹
 لا مکان ۶۱۶ ، ر. ک. به د شه لا مکان ،
 لا یزال ۱۰۰ ، ۶۴۰ ، ۱۶۲۲ ، ۲۶۲۶ ،
 ۳۲۷۹ ، ۴۲۲۳ ، ۲۸۳۱ ، ۴۹۳۰ ،
 ۵۷۸۳ ، ۵۸۳۶ ، ۶۳۳۲ ، ۶۳۹۵ ،
 ۹۵۴۹ ، ۹۵۸۱
 لم یزل ۳۲۷ ، ۷۸۸ ، ۱۳۹۹ ، ۵۶۲ ،
 ۱۷۹۳ ، ۱۹۲۵ ، ۲۱۱۲ ، ۳۶۱۱ ،
 ۳۷۸۲ ، ۳۷۸۹ ، ۶۲۰۲ ، ۶۳۳۵ ،
 ۸۱۴۱ ، ۱۲۱۰ ، ۱۱۲۱ ، ۹۰۰۰ ،
 لم یلد ۵۳۵۵ ، ۹۵۸۲

م

ماتک ارض ۱۰۷۶۵
 ماتک الخلق ۲۳۲ ، ۷۷۰ ، ۲۰۲ ، ۹۰۳۶ ،
 مجید ۶۷۸
 مویز ۵۱۴ ، ۲۰۰۲ ، ۲۰۳۸ ، ۶۳۰۰

ن

نوروز ۱۹۱۶ ، ۱۰۰۷۵

و

واحد ۲۰
 وحید ۱۰۰۰
 ۱۷۶۲ ، ۲۳۷۲ ، ۲۹۰۲ ،
 ۲۹۲۱ ، ۳۹۰۲ ، ۲۱۳۳ ، ۵۰۰۱ ،
 ۲۵۹۶ ، ۲۶۱۱ ، ۵۵۶۶ ، ۵۵۹۹ ،
 ۵۱۳۲ ، ۵۱۵۳ ، ۶۰۰۰ ، ۶۳۶۶

۲۸۲۲ ، ۳۰۵۴ ، ۳۱۸۳ ، ۳۳۱۲ ،
 ۳۵۲۷ ، ۳۵۳۹ ، ۳۵۹۶ ، ۳۶۷۷ ،
 ۳۸۶۳ ، ۳۸۹۸ ، ۳۹۵۶ ، ۳۹۹۹ ،
 ۴۲۷۹ ، ۴۲۸۴ ، ۴۴۴۵ ، ۴۵۰۰ ،
 ۴۸۷۵ ، ۴۹۳۱ ، ۵۰۰۹ ، ۵۳۱۸ ،
 ۵۷۱۳ ، ۵۷۸۰ ، ۵۹۴۹ ، ۶۰۹۳ ،
 ۶۲۳۱ ، ۶۲۶۱ ، ۶۲۶۲ ، ۶۳۸۲ ،
 ۶۵۱۶ ، ۶۵۰۶ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۳۱ ،
 ۶۸۰۳ ، ۶۸۱۱ ، ۶۹۰۴ ، ۶۹۱۲ ،
 ۶۹۲۱ ، ۶۹۸۵ ، ۷۰۲۴ ، ۷۱۳۱ ،
 ۷۱۴۵ ، ۷۱۷۳ ، ۷۲۷۱ ، ۷۳۵۳ ،
 ۷۴۰۱ ، ۷۴۰۷ ، ۷۴۳۳ ، ۷۴۴۶ ،
 ۷۴۸۷ ، ۷۶۶۵ ، ۷۶۷۳ ، ۷۷۱۸ ،
 ۷۷۵۱ ، ۷۷۶۹ ، ۸۱۹۸ ، ۸۲۷۳ ،
 ۸۲۹۰ ، ۸۳۲۶ ، ۸۳۰۴ ، ۸۴۹۸ ،
 ۸۵۲۲ ، ۸۵۸۴ ، ۸۵۹۴ ، ۸۶۶۱ ،
 ۸۶۶۵ ، ۸۶۶۷ ، ۸۶۷۵ ، ۸۹۴۳ ،
 ۸۸۴۹ ، ۸۹۸۲ ، ۹۰۰۷ ، ۹۱۱۸ ،
 ۹۱۳۸ ، ۹۱۵۹ ، ۹۲۸۹ ، ۹۲۹۱ ،
 ۹۳۰۰ ، ۹۳۵۹ ، ۹۴۶۱ ، ۹۵۱۲ ،
 ۹۵۲۴ ، ۹۵۲۶ ، ۹۵۵۷ ، ۹۵۶۹ ،
 ۹۶۱۹ ، ۹۶۵۹ ، ۹۸۷۶ ، ۹۸۹۰ ،
 ۹۹۵۱ ، ۱۰۰۲۶ ، ۱۰۰۶۵ ، ۱۰۰۶۷ ،
 ۱۰۱۰۲ ، ۱۰۳۵۲ ، ۱۰۳۵۲ ، ۱۰۳۲۳ ،
 ۱۰۴۳۸ ، ۱۰۵۶۲ ، ۱۰۶۲۹ ، ۱۰۶۹۷ ،
 ۱۰۷۵۵ ، ۱۰۷۱۶ ، ۱۰۸۲۶ ، ۱۰۸۱۷ ،
 کرد کار جایان ۱۶۲۳
 کرد کار مجید ۱۰۵۶ ، ۳۲۶۵ ، ۷۱۵ ،
 ۷۹۲۴ ، ۹۲۶۱
 کرد کار ۶۰۲

، ۸۳۳۹ ، ۸۳۳۶ ، ۸۳۲۲ ، ۸۳۰۴
 ، ۸۶۶۵ ، ۸۵۵۳ ، ۸۴۲۵ ، ۸۴۰۷
 ، ۸۷۸۵ ، ۸۷۵۷ ، ۷۷۵۳ ، ۸۷۳۷
 ، ۹۱۰۲ ، ۸۹۴۴ ، ۸۷۹۰ ، ۸۷۸۷
 ، ۹۴۴۶ ، ۹۴۱۵ ، ۹۲۳۲ ، ۹۱۹۵
 ، ۹۵۲۶ ، ۹۴۹۲ ، ۹۴۶۱ ، ۹۴۴۹
 ، ۹۸۱۹ ، ۹۸۰۸ ، ۹۶۶۰ ، ۹۶۴۱
 ، ۱۰۰۹۰ ، ۹۸۸۹ ، ۹۸۳۰ ، ۹۸۲۲
 ، ۱۰۱۸۶ ، ۱۰۱۸۴ ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۱۵۸
 ، ۱۰۴۸۶ ، ۱۰۳۸۷ ، ۱۰۲۳۷ ، ۱۰۲۲۹
 ، ۱۰۷۱۲ ، ۱۰۵۵۹ ، ۱۰۵۲۹ ، ۱۰۵۰۴
 ، ۱۰۸۵۷ ، ۱۰۷۸۸ ، ۱۰۷۸۷ ، ۱۰۷۴۶
 ، ۱۱۰۹۱ ، ۱۱۰۷۱

یار (= حق حقیقت) - ۱۰۰۰۰ ، ۱۱۰۹

، ۲۴۷۲ ، ۳۹۱۸ ، ۴۵۶۷ ، ۶۰۹۴
 ، ۶۴۸۴ ، ۶۵۰۶ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۵۶
 ، ۷۹۶۷ ، ۷۴۳۳ ، ۷۰۶۵ ، ۶۹۶۹
 ، ۸۴۷۹ ، ۸۳۳۵ ، ۸۲۹۶ ، ۸۰۶۰
 ، ۸۸۹۴ ، ۸۶۷۶ ، ۸۶۶۱ ، ۸۶۴۳
 ، ۸۹۷۶ ، ۸۹۶۷ ، ۸۹۶۲ ، ۸۹۵۵
 ، ۹۸۸۸

یار جلیل ۸۷۹

یار مطلق ۹۸۷۰

یار منصور ۸۷۹۴

یار نیکو ۱۰۳۳۲

یزدان ۸۱۴ ، ۸۱۸ ، ۸۲۴ ، ۸۲۶ ، ۸۳۹

، ۸۴۲ ، ۹۱۵ ، ۹۳۹ ، ۹۵۹ ، ۹۶۱
 ، ۹۹۲ ، ۱۳۲۱ ، ۱۵۳۴ ، ۱۵۳۸ ، ۱۶۱۱
 ، ۱۷۱۷ ، ۱۷۴۸ ، ۱۷۶۸ ، ۱۷۷۸
 ، ۱۷۹۵ ، ۱۸۷۹ ، ۱۸۸۴ ، ۱۹۰۹

، ۸۲۹۱ ، ۷۵۳۷ ، ۷۲۵۶ ، ۶۹۰۳
 ، ۹۱۷۷ ، ۸۶۶۹ ، ۸۵۵۷ ، ۸۴۱۹
 ، ۱۰۰۷۷ ، ۹۶۵۷ ، ۹۵۰۵ ، ۹۳۴۹
 ، ۱۰۷۷۲ . ر . ك . به حی و دود ، ذات
 و دود ، و «رب و دود» .

ی

یا ۵۸۴ ، ۵۴۱۹ ، ۵۶۲۷ ، ۵۶۵۳

یار (= حق خدا) ۱ ، ۱۸ ، ۴۰۸ ، ۵۶۳

، ۵۹۱ ، ۶۶۷ ، ۶۸۰ ، ۷۵۴ ، ۷۵۷
 ، ۷۵۸ ، ۸۰۶ ، ۸۱۰ ، ۸۲۵ ، ۸۹۰
 ، ۹۹۶ ، ۱۱۳۴ ، ۱۲۷۸ ، ۱۲۸۱
 ، ۱۳۶۴ ، ۱۳۶۴ ، ۱۵۲۱ ، ۱۵۲۲
 ، ۱۵۲۵ ، ۱۶۳۷ ، ۱۷۹۷
 ، ۱۸۷۴ ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۳۴ ، ۲۳۵۸
 ، ۲۴۴۱ ، ۲۶۱۴ ، ۲۹۳۷ ، ۳۱۹۱
 ، ۳۲۳۱ ، ۳۲۴۷ ، ۳۳۵۱ ، ۳۳۸۳
 ، ۳۴۱۴ ، ۳۵۱۷ ، ۳۵۷۸ ، ۳۵۴۶
 ، ۳۵۴۷ ، ۳۸۷۱ ، ۳۸۸۳
 ، ۳۹۶۳ ، ۴۱۴۴ ، ۴۲۲۴ ، ۴۴۴۵
 ، ۴۵۰۰ ، ۴۵۳۱ ، ۴۸۳۴ ، ۵۰۰۴
 ، ۵۰۰۶ ، ۵۰۱۰ ، ۵۳۱۳ ، ۵۵۱۶
 ، ۵۵۵۹ ، ۵۶۴۶ ، ۵۸۰۰ ، ۵۸۷۹
 ، ۶۰۳۷ ، ۶۰۶۰ ، ۶۱۴۳ ، ۶۱۵۹
 ، ۶۲۶۲ ، ۶۳۹۳ ، ۶۴۴۱ ، ۶۳۸۴
 ، ۶۳۸۷ ، ۶۴۸۹ ، ۶۵۰۴ ، ۶۵۱۷
 ، ۶۵۲۱ ، ۶۵۲۲ ، ۶۵۲۳ ، ۶۵۵۱
 ، ۶۶۰۳ ، ۷۰۹۱ ، ۷۱۲۹ ، ۷۱۴۹
 ، ۷۱۸۱ ، ۷۱۸۴ ، ۷۲۰۹ ، ۷۳۹۵
 ، ۷۵۵۸ ، ۷۵۸۵ ، ۷۶۰۲ ، ۷۷۴۷
 ، ۷۸۱۴ ، ۷۸۲۹ ، ۸۱۹۸ ، ۸۲۰۱

، ۸۱۲۵ ، ۸۰۶۳ ، ۸۰۵۷ ، ۷۶۹۲
 ، ۸۸۱۶ ، ۸۴۰۴ ، ۸۳۳۳ ، ۸۱۶۵
 ، ۹۴۷۹ ، ۹۳۲۸ ، ۹۲۹۵ ، ۸۸۹۵
 ، ۱۰۵۶۷ ، ۹۸۱۴ ، ۹۷۳۰ ، ۹۵۱۷
 . ۱۱۱۱۷

یزدان با آفرین ۴۹۷۲ .

یزدان پاک ۱۳۸۷ ، ۱۲۳۷ ، ۲۳۷۹ ، ۲۱۹۴ .

یزدان فرد ۲۰۹۸ ، ۲۲۸۰ ، ۳۶۴۳ ، ۲۹۶۱ .

. ۱۰۷۲۴ ۸۸۳۸

. یکتا ۵۴۳۷

. یکتن ۱۳۱۱

، ۲۳۸۹ ، ۲۳۵۲ ، ۲۳۲۸ ، ۲۳۲۵
 ، ۲۸۵۳ ، ۲۸۳۲ ، ۲۶۱۲ ، ۲۵۷۵
 ، ۳۴۶۴ ، ۳۱۰۵ ، ۳۱۰۳ ، ۲۸۹۹
 ، ۳۷۹۵ ، ۳۷۰۶ ، ۳۵۸۴ ، ۳۴۹۰
 ، ۴۲۵۲ ، ۳۹۳۲ ، ۳۸۶۷ ، ۳۸۵۷
 ، ۴۷۷۵ ، ۴۷۰۸ ، ۴۳۳۰ ، ۴۲۵۵
 ، ۵۲۴۱ ، ۴۹۵۹ ، ۴۷۸۲ ، ۴۷۷۶
 ، ۵۶۸۵ ، ۵۵۹۴ ، ۵۳۰۷ ، ۵۲۹۴
 ، ۶۱۶۶ ، ۶۱۳۴ ، ۶۰۵۲ ، ۵۹۱۵
 ، ۶۲۱۵ ، ۶۲۰۴ ، ۶۲۰۰ ، ۶۱۹۳
 ، ۶۵۳۹ ، ۶۵۱۵ ، ۶۲۹۲ ، ۶۲۴۷
 ، ۷۶۴۷ ، ۷۶۱۶ ، ۶۶۹۹ ، ۶۵۶۸

فہرست نام کسان

۲۱۸۷ ، ۲۱۸۸ ، ۲۱۸۹ ، ۲۲۳۶ ،
 ۲۲۵۱ ، ۲۲۵۳ ، ۲۲۵۶ ، ۲۲۶۰ ،
 ۲۲۶۱ ، ۲۲۶۲ ، ۲۲۷۴ ، ۲۲۸۰ ،
 ۲۳۰۷ ، ۲۷۳۴ ، ۲۹۳۲ ، ۹۵۵۸ ،
 آدم با صفا (= آدم صفی اللہ) ۱۷۴۴ ،
 ۱۷۴۵ ، ۱۷۶۴ ، ۳۵۱۲ : آدم بوالبشر
 ۱۴۴۹ ، ۲۰۷۲ ، ۵۶۸۳ ، ۶۸۴۰ ،
 آدم ياك (= آدم صفی) ۹۹۰ : آدم پا کراہ
 ۱۸۹۱ . ر . ك . به احمد با صفا .

آذر ۲۶۹۰ ، ۲۶۹۱ ، ۲۶۹۲ ، ۲۶۹۳ ،
 ۲۶۹۷ ، ۲۶۹۸ ، ۲۷۰۰ ، ۲۷۰۲ ،
 ۲۷۰۸ ، ۲۷۱۴ ، ۲۷۲۱ ، ۲۷۲۴ ،
 ۲۷۴۷ ، ۲۷۵۵ ، ۲۷۶۳ ، ۲۷۶۴ ،
 ۲۷۶۹ ، ۲۷۷۱ ، ۲۷۹۸ ،

آسیہ ۲۹۹۹ ، ۳۰۱۷ ، ۵۶۰۷

آصف ۳۱۲۹ ، ۳۱۳۰

آمانہ ۵۲۷۷

ابا بکر ۳۷۱۲ . ر . ك . بده ابو بکر ، ابو بکر ،

ابا ذر ۱۲۶۱ ، ۳۵۰۴ ، ۳۷۳۳ ، ۳۷۵۱ ،

۱

آتش ۱۰۴۲۳ ، ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۴۳۹ ، ۱۰۵۰۷ ،
 ۱۰۵۰۸ ، ۱۰۵۱۳ ، ۱۰۵۲۱ ، ۱۰۵۲۳ ،
 ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۷۷۹ ، ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۷۸۹ ،
 ۱۰۸۲۵ ، ۱۰۸۲۷ ، ۱۰۸۳۰ ، ۱۰۸۳۱ ،
 ۱۰۸۳۳ ، ۱۰۸۳۹ ، ۱۰۸۴۱ ، ۱۰۸۴۳ ،
 ۱۰۹۴۳ : آتش بک ۱۰۵۱۵ ، ۱۰۹۵۴ ،
 ۱۰۹۹۳ . ر . ك . به شاه آتش .

آدم ۸۷ ، ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۳۷۳ ،
 ۹۸۸ ، ۹۹۱ ، ۱۱۴۶ ، ۱۵۲۵ ، ۱۵۴۴ ،
 ۱۵۴۹ ، ۱۶۶۳ ، ۱۷۳۰ ، ۱۷۳۲ ،
 ۱۷۴۴ ، ۱۷۵۷ ، ۱۷۶۰ ، ۱۷۶۷ ،
 ۱۸۳۹ ، ۱۸۶۶ ، ۱۸۷۹ ، ۱۸۸۵ ،
 ۱۸۸۶ ، ۱۸۸۸ ، ۱۸۹۲ ، ۱۹۰۰ ،
 ۱۹۰۹ ، ۱۹۲۰ ، ۱۹۲۱ ، ۱۹۲۲ ،
 ۱۹۲۳ ، ۱۹۲۷ ، ۱۹۳۵ ، ۱۹۳۹ ، ۱۹۶۱ ،
 ۱۹۶۸ ، ۱۹۷۰ ، ۱۹۷۸ ، ۱۹۸۳ ،
 ۱۹۸۷ ، ۲۰۰۸ ، ۲۰۲۹ ، ۲۰۳۵ ،
 ۲۰۶۱ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۳ ، ۲۱۸۶ ،

۶۹۵۰ ، ۹۸۸۵ : ابرام شام ۲۹۳۰ ،
 ۳۲۲۷ ، ۴۹۸۲ ، ۵۵۵۲ ، ۷۴۱۰ ،
 ۷۴۶۲ ، ۷۹۹۵ ، ۸۰۰۲ ، ۸۰۲۴ ،
 ۸۰۸۲ ، ۸۱۰۴ ، ۸۱۰۷ ، ۸۱۰۷ ، ۹۷۴۸ ،
 ۹۷۷۶ ، ۹۷۹۷ ، ۹۷۹۸ ، ۹۸۱۱ ،
 ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۹۱ ،
 ۱۰۰۲۷ ، ۱۰۰۵۶ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۱۵۳ ،
 ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۸ ، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۵۳۲ ،
 ۱۰۹۴۰ : ابرام شہ ۹۸۷۰ : ابرام شیر
 ۳۱۴۶ : ابرام یار ۱۰۰۹۰ ، ر . ک . بہ
 'برام' ، 'براهیم' و 'شام برام' .
 ابلیس ۹۹ ، ۱۴۲۴ ، ۱۴۳۳ ، ۱۴۳۶ ،
 ۱۴۳۷ ، ۱۷۶۳ ، ۱۷۶۶ ، ۱۷۶۷ ،
 ۱۷۷۴ ، ۱۷۷۵ ، ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۰ ،
 ۱۸۰۲ ، ۱۸۰۶ ، ۱۸۳۱ ، ۱۸۴۲ ،
 ۱۸۵۹ ، ۱۸۶۵ ، ۱۸۶۵ ، ۱۸۷۱ ،
 ۱۸۹۳ ، ۱۹۰۷ ، ۱۹۰۸ ، ۱۹۱۰ ،
 ۱۹۱۲ ، ۱۹۱۵ ، ۱۹۲۲ ، ۲۰۲۴ ،
 ۲۰۳۹ ، ۲۰۸۵ ، ۲۳۲۴ ، ۲۳۲۸ ،
 ۲۳۳۳ ، ۲۳۶۸ ، ۲۵۱۰ ، ۳۸۱۰ ،
 ۴۱۳۳ ، ۵۱۹۶ ، ۵۱۹۷ ،
 ابن انس ۵۹۳۳
 ابن خلدون ۲۲۱۰ ، ر . ک . بہ
 ابن سعد ۵۹۳۱ ، ۵۹۵۵ ،
 ابن سلطان صحابہ ۵۵۵۵ ،
 ابن عسیر ۵۲۵۵ ،
 ابن کثیر (۱۹۹۹)
 ابن ملجم ۳۷۰۶ ، ۵۰۸۳ ، ر . ک . بہ
 ملجم ، و سعد الرحمن بن ملجم ،
 ابن یامین ۲۹۲۷ ، ۲۹۳۵ ،

۷۳۴۴ ، ر . ک . بہ 'بوذر' .
 ابدال ر . ک . بہ 'قایانسر ابدال' .
 ابدال بک ۱۰۴۱۶
 ابرام (= ابراهیم خلیل اللہ) ۱۷۹ ، ۲۷۱۶ ،
 ۲۷۱۸ ، ۲۷۲۲ ، ۲۷۲۹ ، ۲۷۳۲ ،
 ۲۷۳۵ ، ۲۷۷۲ ، ۲۷۷۵ ، ۲۷۷۶ ،
 ۲۷۹۴ ، ۲۷۹۷ ، ۲۰۸۲ ، ۲۸۰۳ ،
 ۲۸۰۸ ، ۲۸۳۱ ، ۲۸۳۶ ، ۲۸۵۵ ،
 ۲۸۵۶ ، ۲۸۵۹ ، ۲۸۶۰ ، ۲۸۶۷ ،
 ۲۸۷۷ ، ۲۸۹۴ ، ۲۸۹۹ : ابرام یار
 ۲۸۱۶ ، ۲۸۴۵ : ابرام روشن ضمیر
 ۲۸۵۷ : ابرام نیکنظر ۲۸۰۱ ، ر . ک .
 بہ 'برام' ، 'براهیم' و 'پور آذر' .
 ابرام (= ابراهیم ادم) ۴۶۱۰ ، ۴۶۵۱ ،
 ۴۶۶۲ ، ۴۸۲۰ ، ۴۸۳۷ ، ۴۸۴۳ ،
 ابرام ادم ۴۱۵۱ ، ۴۴۶۰ ، ۴۵۷۳ ،
 ابرام شام ۵۳۱۵ ، ۴۷۶۶ ، ۴۷۷۴ ،
 ۴۸۱۶ ، ۴۸۴۰ ، ر . ک . بہ 'براهیم' ،
 'برام' .
 ابرام (= ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین
 ابن صفی) ۹۳۲۵ ، ر . ک . بہ 'براهیم' .
 ابرام (= شام ابراهیم بن سید محمد) ۷۷ ،
 ۷۸۴۹ ، ۸۰۲۵ ، ۸۱۰۱ ، ۸۲۸۳ ،
 ۹۷۶۲ ، ۹۷۹۹ ، ۹۸۲۴ ، ۹۸۲۷ ، ۹۸۴۹ ،
 ۹۹۲۷ ، ۹۹۵۰ ، ۱۰۰۰۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۱۵ ،
 ۱۰۰۲۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۵۳ ،
 ۱۰۰۵۵ ، ۱۰۰۵۶ ، ۱۰۰۵۹ ، ۱۰۰۵۲ ،
 ۱۰۰۵۵ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۷۱ ، ۱۰۱۷۴ ،
 ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۵۴۰ ،
 ۱۰۵۴۹ : ابرام سور ۳۱۲۳ ، ۵۲۵۴ ،

۳۸۸۱ ، ۳۸۷۳ ، ۳۸۷۰ ، ۳۸۶۰
 ۳۸۹۴ ، ۳۸۹۱ ، ۳۸۸۸ ، ۳۸۸۵
 ۴۰۷۴ ، ۳۹۰۷ ، ۳۹۰۱ ، ۳۸۹۶
 ۴۴۸۴ ، ۴۴۸۱ ، ۴۴۶۷ ، ۴۱۵۹
 ۷۴۶۵ ، ۵۴۶۹ ، ۵۱۲۰ ، ۵۱۱۷
 احمد مصطفیٰ، احمد مصطفیٰ ۹۸۸، ۴۲۹
 ۴۰۹۲ ، ۳۸۹۲ ، ۲۶۹۱ ، ۱۸۸۹
 ۴۱۹۲ ، ۵۸۴۸ ، ۵۰۱۸ ، ۶۸۴۱
 ۱۱۱۱۰ ر. ک. به «مصطفی»
 احمد (از یاران بابا ناعوث و مظفر شاه ابراهیم)
 ۵۹۸۷ ، ۵۹۷۸
 احمد (= سید محمد از هفتوانه) ۱۱۶۷
 احمد (= احمد رفاعی) ۴۱۶۲ ، ۴۱۶۱
 احمد (از یاران حاجی بکناش) ۷۸۴۹
 احمد (= احمد مختار نقفی) ۴۱۸۳
 احمد (از یاران شاه محمد ازدوده خا کساری)
 ۵۲۲۰
 احمد (از هفت خادم) ۷۵۱۷
 احمد (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۶۹
 احمد (= سید احمد تکیه نشین شاه حیاس)
 ۱۱۱۰۶ ، ۱۱۱۰۵
 احمد (= سید احمد ثانی از تکیه نشین های
 شاه حیاس ، جانشین سید عباس) ۱۱۱۱۰
 احمد جامی ۵۶۴۷ ، ۵۲۵۴
 احمد [هاوار] (از هفت سردار) ۳۶۹۴ ، ۵۱۰
 ۳۶۹۵ ، ۴۸۹۸ ، ۴۸۹۲ ، ۱۰۲۹۳
 ۱۰۵۰۱ : احمد هاوار ۱۱۷۰ ، ۳۴۹۹
 ۳۷۵۶ ، ۴۲۳۲ ، ۴۱۹۳ ، ۴۴۳۴
 ۴۸۹۱ ، ۷۴۸۰ ، ۱۰۳۶۶ ، ۱۰۵۴۶
 ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۳۰۵۹ ، ۵۶۳۶
 اخطوب

ابوالفضل عباس ۴۱۸۸
 ابوالمعین ۱۲۷۸ ، ۳۷۰۱ ، ۳۷۶۵ ر.
 ک. به «ابوالمعین»
 ابوبکر ۴۰۸۰ ر. ک. به «ابابکر» و
 «بوبکر»
 ابوبکر (فرزند امام حسن) ۴۲۰۲
 ابوجهل ۳۷۰۵ ، ۳۷۰۸ ، ۴۰۷۹ ر. ک.
 به «بوجهل»
 ابوزر جهمر ۳۴۶
 ابوطالب ۱۲۵۸ ، ۳۴۹۸ ، ۳۵۱۴ ، ۳۵۳۴
 ۳۶۸۷ ، ۳۶۴۳ ، ۳۵۳۵
 ابولهب ۳۷۰۷ ، ۳۵۰۲ ر. ک. به «بولهب»
 ابیهو ۳۰۲۱
 انمره ۱۰۳۰۵ ، ۱۰۳۰۶ ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۲۳ ،
 ۱۰۳۲۸
 احب ۳۰۵۱ ، ۳۰۵۲ ، ۳۰۶۱ ، ۳۰۶۳
 احمد ۷۷ ، ۹۷۲ ، ۹۷۶ ، ۹۸۱ ، ۹۸۷ ، ۱۶۵۸
 ۱۷۲۸ ، ۲۱۸۴ ، ۲۲۴۲ ، ۲۹۳۲
 ۳۱۹۸ ، ۳۷۸۴ ، ۷۳۱۹ ، ۹۸۳۱
 احمد با صفا ۹۶۳ ، ۱۱۸۴ ، ۱۹۷۸
 ۲۱۸۳ ، ۲۱۹۱ ، ۳۰۱۸ ، ۳۲۵۶
 ۳۵۴۹ ، ۳۷۹۵ ، ۵۵۵۳ ، ۶۸۳۵
 ۶۸۳۹ ، ۷۳۴۶ ر. ک. به «یار احمد»
 احمد (رسول الله) ۹۸۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۷۱
 ۲۱۸۴ ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۶ ، ۳۵۲۲
 ۳۵۳۰ ، ۳۵۹۸ ، ۳۵۵۱ ، ۳۵۹۹
 ۳۶۰۱ ، ۳۶۰۴ ، ۳۶۰۵ ، ۳۶۰۷
 ۳۶۲۰ ، ۳۶۲۹ ، ۳۶۳۳ ، ۳۶۸۶
 ۳۶۹۱ ، ۳۷۳۴ ، ۳۷۸۲ ، ۳۷۸۴
 ۳۸۱۱ ، ۳۸۴۶ ، ۳۸۵۵ ، ۳۸۵۷

اسکندر (از هفت سردار) ۲۹۳۷ ، ۳۶۹۴ ،
 ۴۸۹۵ ، ۷۶۵۰ ، ۷۶۶۵ ، ۷۶۷۰ ،
 ر . ک . به «میر اسکندر» .
 اسماعیل (= اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الله)
 ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۲۸۷۳ ، ۲۸۷۴ ، ۲۹۰۵ ،
 ۳۴۵۶ ، ۳۴۵۷ ، ۳۷۳۱ ، ۵۶۶۲ ،
 اسماعیل بن خلیل ۳۴۹۴ .
 اسماعیل (= پسر اسماعیل از هفتاد و دو پسر)
 ۷۵۷۳ ، ۷۷۰۶ ، ۷۷۰۸ ، ۷۷۲۳ ،
 ۷۷۴۰ ، ۷۷۴۹ ، ۷۷۷۲ .
 اسماعیل (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ .
 اشعیا ۲۰۱ ، ۳۲۲۶ ، ۳۲۲۷ ، ۵۵۹۰ ،
 اشک ۲۹۵ ، ۲۹۸ ؛ اشک شاه ۲۹۷ .
 اشلوب ۳۱۲۱ ؛ اشلوب بن داود ۳۱۲۲ ،
 اشلوم ۵۵۸۶ .
 اشموئیل ۳۰۷۷ .
 اشیر ۲۹۲۷ ، ۲۹۳۸ .
 اصغر (فرزند امام حسین) ۴۱۸۸ .
 اصغر پسر اسکندر ۵۶۶۸ ، ۶۹۱۰ ، ۶۹۲۵ .
 اصغر پهلوان ۶۹۱۷ ؛ اصغر لغمان خفتان
 ۳۱۹۷ ، ۶۹۰۶ ، ۷۲۹۹ ؛ اصغر ننگانم ۷۲۹۹ .
 اصلی ۵۹۹۲ ، ۵۹۹۳ .
 اعلا دین (۱۰۴۱۹) . ر . ک .
 «عال دین» .
 افراسیاب ۲۵۶ ، ۲۵۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۷۶ ،
 ۳۱۵۶ ، ۳۱۸۸ ، ۵۲۶۷ ، ۵۶۵۹ .
 ر . ک . به «شاه افراسیاب» .
 افرام ۲۹۴۱ ، ۲۹۴۲ .
 اقلیدس ۳۴۵ .
 اکابر (= خاموش) ۸۰۰۱ ، ۱۰۲۰۰ .

اخنوج ۱۱۷ .
 اخی (= جبرئیل) ۶۲۹ ، ۶۳۳ ، ۷۱۸ ، ۷۲۱ ،
 ۷۵۱ ، ۹۰۱ ، ۹۰۷ ، ۹۵۸ ، ۹۶۱ ،
 ۲۲۱۰ ، ۳۶۴۴ .
 ادریس ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۶۷ ، ۲۳۱۰ ،
 ۲۳۱۳ ، ۲۳۱۷ ، ۵۶۸۴ ، ۱۰۴۳۰ .
 اردشیر ۳۱۴ ، ۳۱۶ ، ۳۱۶ .
 اردوان ۳۰۷ ، ۳۰۸ .
 اردوان ۳۱۳ .
 ارسطو ۳۴۴ ، ۳۱۹۴ ، ۵۵۱۳ .
 ارسلمیم ۵۲۱۷ .
 ارمیا ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۳۲۲۴ ، ۳۲۲۵ ،
 ۵۶۶۵ .
 ازرق ۴۲۱۱ .
 اسحاق (از انبیاء یهود) ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۲۸۷۲ ،
 ۲۹۰۶ ، ۲۹۱۱ ، ۲۹۵۸ ، ۵۶۳۳ .
 اسحاق (سلطان حقیقت) ۴۵۰ ، ۶۵۷۹ ، ۶۵۸۰ ،
 اسحق ۷۱۰۷ .
 اسد (= اسد الله الغالب) ۴۱۸۹ .
 اسد ۱۲۵۲ . ر . ک . به «فاطمه بنت اسد» .
 اسراف (= اسرافیل) ۱۵۷۳ ، ۱۵۷۶ ، ۷۳۰ ،
 ۱۵۹۸ ، ۲۰۲۰ ، ۲۴۸۴ ، ۲۵۱۸ ،
 ۲۵۹۰ ، ۲۸۴۷ ، ۳۴۴۴ ، ۵۴۸۸ .
 اسرایل ۲۹۲۰ .
 اسفندیار ۲۷۳ ، ۳۱۷۴ ، ۳۱۷۵ ، ۳۱۸۱ ،
 ۳۱۸۳ .
 اسقلینوس ۳۴۱ .
 اسکندر ۱۸۴ ، ۲۰۱۹ ، ۲۰۲۰ ، ۵۴۶۸ ،
 ۵۴۹۹ ، ۵۵۸۹ ، ۵۶۱۰ ، ۵۶۳۸ ،
 ۹۵۶۳ ، ۱۶۹۱۸ ، اسکندر فیلقوس ۹۵۶۳ .

۲۴۸۵ .
 امین (= جبرئیل ، پیر بنیامین) ۵۹۹،۵۷۱ .
 ، ۷۲۰ ، ۶۹۲،۶۸۴،۶۵۵،۶۴۸ ، ۶۱۳
 ، ۲۴۰۸ ، ۲۳۴۵ ، ۱۹۶۴ ، ۹۶۵
 ، ۳۷۲۳ ، ۲۹۱۰ ، ۲۶۷۱ ، ۲۴۸۳
 ، ۲۸۵۹ ، ۴۲۵۷ ، ۳۹۳۱ ، ۳۹۲۵
 ، ۶۹۴۳ ، ۶۲۳۳ ، ۵۵۷۲ ، ۵۳۰۶
 ، ۸۵۷۴ ، ۸۳۵۹ ، ۷۴۲۰ ، ۷۳۸۴
 ، ۸۷۷۸ ، ۸۷۷۷ ، ۸۶۷۲ ، ۸۵۸۵
 ، ۹۵۵۳ ، ۹۰۵۷ ، ۸۹۲۷ ، ۸۸۹۸
 ، ۹۷۸۹ ، ۹۱۱۱ ، ۱۱۰۲۸ : امین خرد
 ، ۳۲۴۹ ، ۱۵۲۸ ، ۱۲۳۷ ، ۹۲۴
 ، ۸۳۵۲ ، ۷۷۳۳ ، ۶۵۴۱ ، ۴۲۹۵
 ، ۹۸۱۵ ، ۹۰۲۰ ، ۹۰۰۵ ، ۸۵۳۳
 ر . ك . به «پیر امین»، «جبرئیل» و «روح
 الامین» .
 امین (لقب حضرت رسول الله) ۳۹۵۴ ، ۸۲۶۳ .
 اندرامین ۳۲۵۸ .
 اندرایاس ۱۲۶۷ ، ۱۲۲۰ .
 اندیاس ۳۷۵۸ .
 انذر ۶۰۱۲ .
 انوری ۵۵۰۲ ، ۵۲۴۲ .
 انوش ۲۳۰۵ ، ۲۲۸۲ ، ۲۲۴۶ ، ۲۲۳۷
 ر . ك . به «نوش» .
 انوشیروان ۳۳۲ ، ۳۳۱ .
 اویس قرن (= اویس قرنی) ۴۱۵۹ .
 ایاز (مظهر پیر بنیامین در دوره سلطان محمود
 غزنوی) ۵۴۸۱ ، ۵۲۴۱ .
 ایاز (از خاندان سید بو الوفاوندو النور) ۱۰۳۰۴ .
 ایرج ۲۹۷۹ ، ۲۹۷۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۰ .

۱۰۲۱۶ ، ۱۰۲۱۳ ، ۱۰۲۱۲ .
 اکابر، ر . ك . به «پیر اکابر» .
 اکبر (= حضرت علی اکبر فرزند امام شهید)
 . ۵۶۹۶
 العذار ۳۰۲۲ ، ۱۹۱ ، ۱۹۰ .
 العماس (از هفت فرائض) ۷۵۲۶ .
 العماس (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ .
 العماس (= خان العماس در دوره آتش بگ) (۱۰۴۱۷
 ، ۳۰۵۲ ، ۳۰۵۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۲
 ، ۳۰۶۱ ، ۳۰۵۸ ، ۳۰۵۶ ، ۳۰۵۳
 ، ۳۰۶۲ ، ۵۴۹۴ .
 الیاس (= پیر الیاس از هفتاد و دو پیر)
 . ۷۵۸۰
 الیزر (ا . ل . ی . ز . ر) ۳۰۳۱ ، ۳۰۳۰
 . ۵۶۶۴
 الیسع ۳۰۵۹ ، ۳۰۵۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۳
 . ۳۰۶۲
 امام چهارم (۴۱۸۲) .
 امام زمان ۹۳۹۹ .
 امام رضای غریب ۴۴۲۶ .
 امام هفتم (۸۲۵۷) .
 امیر (= علی بن ابیطالب امیر مؤمنان) ۳۶۰۷ ،
 ۳۷۷۱ ، ۳۸۹۱ : امیر نجف ۷۵۴۸ .
 ر . ك . به «علی» .
 امیر (= میره باش تجار) ۸۸۰۷ ، ر . ك .
 به «میره» .
 امیر (= شیخ امیر مظهر پیر امین در دوره سید
 فرضی) ۱۰۵۰۹ .
 امیر غضب (= مصطفی دودان) ۹۰۳،۷۳۵ .

۱۰۳۶۷ .
 بابو عیسی ۷۳۵۲ .
 بابو محمد ۱۰۳۶۵ .
 باقر (حضرت امام محمد باقر) ۴۳۶ ، ۴۳۷ ،
 ۴۲۲۶ ، ۴۲۲۷ .
 باقر (از هفت فرانش) ۷۵۲۶ .
 باقر (میر باقر) ۱۰۲۸۷ .
 بانو (= ماما جلاله) ۵۳۲۳ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۳۵ ،
 ۵۶۲۳ .
 بانو (= دایراک) ۶۳۰۷ ، ۶۳۷۸ .
 بانو (زنی که عاشق معنوی عالی قلندر شد) ۷۶۰۰ .
 بانو (مادر قیصر روم در زمان حاجی بکتاش) ،
 ۷۸۹۰ ، ۷۸۹۲ ، ۷۸۱۰ .
 بانو (زوجه سید محمد و مادر شاه ابراهیم) ۹۷۶۲ .
 بانو (مخفف زر بانو خواهر افرازی پیر قسری) ،
 ۱۰۵۶۳ ، ۱۰۵۷۰ ، ۱۰۵۷۳ ، ۱۰۵۷۰ ،
 ۱۰۵۸۲ ، ۱۰۵۸۳ ، ۱۰۵۸۶ ، ۱۰۵۹۰ ،
 ۱۰۵۹۵ ، ۱۰۵۹۹ ، ۱۰۶۰۴ ، ۱۰۶۰۹ ،
 ۱۰۶۱۴ ، ۱۰۶۱۶ ، ۱۰۶۱۷ ، ۱۰۶۲۶ ،
 ۱۰۶۳۱ ، ۱۰۶۳۳ ، ۱۰۶۳۶ ، ۱۰۶۴۵ ،
 ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۶۹۱ ، ۱۰۶۹۱ ، ۱۰۶۹۱ ،
 و دشت بیابان .
 بانو حبیب شهبان ۳۱۴۷ .
 باهید ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۹۱ .
 بابادکرامت ۲۹۳۵ .
 باغی کاشی .
 بایرید ۵۰۱۳ ، ۵۶۴۲ .
 بقول ۱۲۶۲ ، ۳۷۵۲ ، ۳۷۹۳ ، ۳۹۰۳ ،
 ۹۲۳۳ .
 برام (ابراهیم خلیل الله) ۵۴۴۵ ، ۵۴۴۵ ،

۲۹۸۰ ، ۲۹۸۱ ، ۵۶۵۸ .
 ایمان (از هفت یساول) ۷۵۲۲ .
 ایمن (ا. ی. م. ن) (از هفتادودو پیر) ۷۵۸۱ ،
 ایوب ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۹۵۶ ، ۲۹۵۷ ،
 ۵۴۴۵ ، ۵۶۰۶ .
 ایوت ۷۳۹ ، ۹۰۵ ، ۹۱۱ ، ۱۰۲۵ ،
 ۱۰۲۶ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۵۲ ، ۲۸۷۳ ،
 ۲۹۳۱ ، ۲۹۷۱ ، ۳۱۹۷ ، ۳۲۲۸ ،
 ۶۲۲۴ ، ۶۲۳۸ ، ۶۲۶۸ ، ۶۲۷۶ ،
 ۶۳۷۰ ، ۶۳۹۴ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۰۲ ،
 ۶۸۷۳ ، ۶۸۷۵ ، ۶۸۷۶ ، ۶۹۰۵ ،
 ۶۹۰۹ ، ۶۹۲۲ ، ۶۹۲۳ ، ۶۹۵۸ ،
 ۶۹۸۶ ، ۶۹۹۰ ، ۶۹۹۴ ، ۶۹۹۵ ، ۷۰۸۰ ،
 ۷۰۸۱ ، ۷۳۱۹ ، ۷۷۷۹ ، ۱۰۰۸۵ ،
 ۱۰۴۲۵ ، ۱۰۴۹۶ .
 ایوز [ا. ی. و. ز] ۱۰۳۶۳ .
ب
 بابا (= بابا طاهر همدانی) ۵۷۲۷ .
 بابا بزرگ ۵۷۰۹ ، ۵۷۰۱ ، ۵۶۷۹ ، ۵۵۵۳ .
 بابا پیره (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ .
 بابا جلیل ۱۰۳۷۰ ، ۱۰۳۸۲ ، ر. ک. ،
 «جلیل» .
 بابا حیدر ۱۰۸۶۹ ، ر. ک. به «حیدر» .
 بابا فقیه ۵۵۵۵ ، ر. ک. به «فقیه» و «پور زال» .
 بابا ملک (از یاران بابا جلیل) ۱۰۳۷۲ ، ۱۰۳۸۰ ،
 ۱۰۳۸۶ .
 باب الحق ۵۲۱۶ .
 بابالی (از هفت خلیفه) ۷۵۳۱ .
 بابو خوشه ۱۰۳۶۴ .
 بابو علی ۱۰۳۶۳ ، ر. ک. به «علی» در بیت

بشیر (خاتون) ۷۲۸۳.	و «براهیم».
بطلیموس (= بطلمیوس) ۳۴۴ ، ۳۲۰۰.	برام (شاه ابراهیم) ۱۰۰۶۲. ر.ك. به «برام»،
بقراط ۳۴۴.	«براهیم» و «شاه برام».
بقلیقوس ۳۲۰۰.	براهیم (ابراهیم خلیل الله) ۲۶۸۸ ، ۲۷۲۶ ،
بكتاش ۷۸۳۱ ، ۷۸۳۲ ، ۷۸۳۷ ، ۷۸۳۸ ،	۲۷۴۵ ، ۲۷۴۶ ، ۲۷۵۰ ، ۲۷۶۱ ، ۲۷۶۴ ،
۷۸۵۶ ، ۷۸۶۳ ، ۸۷۶۹ ، ۷۸۷۰ ،	۲۷۶۷ ، ۲۷۷۷ ، ۲۷۸۰ ، ۲۷۸۶ ،
۷۸۷۴ ، ۷۸۸۶ ، ۷۸۸۸ ، ۷۸۹۶ ،	۲۸۲۱ ، ۲۸۶۸ ، ۲۸۹۸ ، ۲۹۰۴ ،
۷۸۹۹ ، ۷۹۱۵ ؛ بكتاش شاه ۷۸۵۹ ،	۲۹۰۷ ، ۵۴۵۲ ، ۵۶۰۴ ؛ براهیم بن آذر
۷۹۰۳ ؛ بكتاش شه ۷۹۰۴. ر.ك. به	۲۷۶۹. ر.ك. به «برام» و «برام».
«شاه بكتاش».	براهیم (ابراهیم ادهم) ۴۶۵۷ ، ۴۶۶۱ ، ۴۶۶۳ ،
بگتر ۱۰۳۷۷ ، ۱۰۳۸۵. ر.ك. به «دده	۴۶۶۶ ، ۴۶۶۸ ، ۴۷۶۸ ؛ براهیم شاه ۴۸۴۲ ؛
بگتر».	براهیم ادهم ۴۴۵۰ ؛ براهیم بن ادهم ۴۱۴۸.
بلاش ۳۰۹ ، ۳۱۰.	ر.ك. به «برام».
بلاشان ۳۰۶ ، ۳۰۷.	براهیم (ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین)
بلال ۳۷۰۰ ، ۳۷۴۰ ، ۳۷۶۳ ، ۴۴۸۳ ،	۹۳۲۴. ر.ك. به «برام».
۴۴۸۴ ، ۶۶۹۳ ؛ بلال حبش ۱۲۷۶.	براهیم (شاه ابراهیم بن سید محمد) ۵۰۰ ،
بلعام ۳۰۱۸.	۷۷۹۸ ، ۹۹۴۶ ، ۹۹۷۳ ، ۹۹۷۵ ،
بلغای ۳۰۷۴.	۱۰۰۱۹ ، ۱۰۰۲۱ ، ۱۰۰۷۶ ، ۱۰۱۱۶ ،
بلقیس ۳۱۳۲ ، ۵۶۰۸.	۱۰۱۶۱ ، ۱۰۱۷۶ ، ۱۰۱۸۱ ، ۱۰۲۰۲ ،
بلوشاه ۵۰۱۹.	۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۱۳ ؛ براهیم سور ۱۰۱۷۵ ؛
بن امیه ۴۲۳۵.	براهیم شاه ۷۷۹۴. ر.ك. به «برام»،
بنت اسد ۱۲۵۲ ، ۳۵۳۶.	«برام» و «شاه برام».
بن جان ۱۴۲۶ ؛ بن جانیان ۱۴۰۴ ، ۱۴۰۵ ،	براهیم (پیر ابراهیم از هقتاد و دو پیر شاهو)
۱۴۰۶ ، ۱۴۰۸.	۷۵۷۱.
بن زیاد ۶۴۵۲ ، ۶۴۵۵ ، ۵۹۳۲ ، ۵۹۴۵ ،	براهیم بن مالک ۴۲۰۴.
بن سعد ۴۲۰۸ ، ۶۴۵۳.	برخیا ۳۱۲۹ ، ۳۱۳۰.
بن ملجم ۴۰۱۴ ، ۴۱۰۱ ، ۴۱۱۸ ، ر.ك. به	برد ۱۱۵ ، ۵۴۹۰ ، ۵۵۸۱.
«ابن ملجم».	برزو ۲۶۵ ، ۳۱۵۱.
بنیام ۷۶ ، ۴۵۰ ، ۹۰۱ ، ۹۵۳ ، ۹۸۳ ، ۹۸۲ ،	برزیل ۲۸۴ ، ۲۸۷.
۱۵۹۹ ، ۱۷۱۸ ، ۱۱۸۲ ، ۲۲۱۱ ،	برنده (میر) ۷۳۵۴ ، ۷۴۶۶.

۹۸۰۵ : بنیام سر ۴۲۲۷ : بن یمن

۳۷۲۳ . ر . ک . به «پیر بنیام» .

بنی - ر . ک . به «قاضی بنی» .

بنی ہاشمی ۳۴۹۳

بوالبشر ۸۴، ۸۷، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۹۸۷،

۱۰۹۱، ۱۴۴۴، ۱۴۴۹، ۱۵۳۱،

۱۰۹۴، ۱۶۱۶، ۱۶۴۲، ۱۷۲۹، ۱۷۵۳،

۱۷۴۶، ۱۷۵۴، ۱۷۶۶، ۱۷۶۹،

۱۷۷۳، ۱۷۷۵، ۱۷۷۸، ۱۷۸۱،

۱۸۶۲، ۱۸۷۰، ۱۸۹۳، ۱۹۰۹،

۱۹۵۹، ۱۹۶۲، ۱۹۶۵، ۱۹۶۷،

۱۹۷۶، ۱۹۸۰، ۱۹۹۲، ۲۰۷۲،

۲۱۱۹، ۲۱۹۲، ۲۲۱۳، ۲۲۲۲،

۲۲۲۳، ۲۲۴۲، ۲۲۴۹، ۲۲۷۶،

۲۳۱۳، ۳۱۷۷، ۳۲۲۳، ۳۷۸۵،

۵۶۸۳، ۶۸۵۰

بوالحسن (ابوالحسن خرقانی) ۵۰۱۸

بوالخنوق ۵۲۰۹، ۵۹۴۶

بوالمعین ۶۶۹۵ . ر . ک . بہ «بوالمعین»

بوالوقا ۵۰۷، ۱۱۶۷، ۲۹۳۳، ۳۱۵۸،

۳۱۸۰، ۳۲۰۰، ۳۲۱۲، ۳۲۵۷،

۳۵۰۱، ۳۷۵۷، ۵۰۱۹، ۵۲۲۱،

۵۹۸۹، ۷۳۵۰، ۷۳۷۵، ۷۴۶۷،

۷۷۵۵، ۷۷۵۶، ۷۷۶۱، ۷۷۶۰،

۷۷۶۵، ۷۷۶۷، ۷۷۶۷، ۷۷۶۱،

۹۱۲۸، ۱۰۱۹۵، ۱۰۱۹۵، ۱۰۱۹۶، ۱۰۱۹۶،

۱۰۲۱۸، ۱۰۲۸۷، ۱۰۳۲۱، ۱۰۳۵۹،

۱۰۹۴۱ . ر . ک . بہ «سید بوالوقا»

بویار ۳۹۵۰، ۴۰۱۱، ۴۱۵۶، ۴۱۶۵،

۵۹۵۵، ۶۵۵۵ . ر . ک . بہ «بویار»

۲۲۷۷، ۲۳۳۶، ۲۴۸۳، ۲۹۸۷،

۳۰۵۵، ۳۱۴۵، ۳۹۱۵، ۳۹۲۸،

۳۹۳۱، ۳۹۳۲، ۴۲۵۷، ۴۳۰۴،

۴۸۵۲، ۴۸۵۶، ۴۹۸۰، ۵۰۰۸،

۵۳۱۰، ۶۰۸۲، ۶۰۸۳، ۶۰۹۶،

۶۱۳۹، ۶۱۶۸، ۶۱۸۷، ۶۱۹۰،

۶۱۹۷، ۶۲۱۵، ۶۲۲۱، ۶۲۳۴، ۶۳۸۹،

۶۵۹۴، ۶۸۲۸، ۶۸۳۰، ۶۸۳۲،

۶۸۵۱، ۶۸۵۹، ۶۸۶۱، ۶۸۷۲،

۶۸۹۴، ۷۳۰۵، ۷۳۱۲، ۷۴۴۳،

۷۴۴۷، ۷۸۵۱، ۷۹۴۰، ۷۹۶۹،

۷۹۷۹، ۸۰۰۰، ۸۰۷۹، ۸۱۱۳،

۸۱۱۸، ۸۱۳۷، ۸۱۷۴، ۸۳۵۰،

۸۳۶۰، ۸۳۶۴، ۸۵۲۳، ۸۵۴۳،

۸۵۸۳، ۸۵۸۷، ۸۶۱۴، ۸۷۸۳،

۸۹۲۰، ۹۰۱۸، ۹۰۲۴، ۹۰۲۷،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

۹۰۳۳، ۹۰۳۷، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳،

، ۴۴۱۳ ، ۴۴۰۷ ، ۴۳۸۹ ، ۴۳۷۵
 . ۴۴۲۲

بہمن ۲۲۷ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،
 . ۵۶۶۱ ، ۳۱۸۸ ، ۳۱۸۶ ، ۲۸۷

بیٹرن (اشکانی) ۳۱۱ ، ۳۱۰ .

بیٹرن ۳۱۴۹ ؛ بیٹرن شیرگیر ۲۶۷ .

ب

بری (نام بکنی از ہفتوا نہ در عالم ذرات) ۱۲۱۷ ،
 . ۳۷۵۲ ، ۱۲۶۲

بری (نام حوری ثانی زن ہوش) ۲۲۸۶ ،
 . ۲۲۹۱ ، ۲۲۸۹ ، ۲۲۸۷

بریخان ۱۰۴۰۶ .

پشنک ۲۴۵ .

پطرس ۳۲۵۱ ، ۵۴۹۴ .

پالاش ۳۰۰ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ .

پلاطیس ۳۲۵۹ .

پور آذر ۲۷۵۵ ، ۲۷۹۱ ، ۲۷۹۸ . ر . ک . بہ

«ابرام» «برام» و «براهیم» .

پور پشنک ۲۵۲ ، ۲۴۹ .

پور پیرہ زن ر . ک . بہ «پورعجوز» .

پور حر شہید ۷۱۲۲ .

پور حیدر (۵۶۴۱) .

پور زال (= نصیر) ۴۵۴۹ .

پور زال (= بابا فقیہ) ۵۸۴۶ .

پورس ۳۲۵۷ .

پور سکندر ۶۹۱۷ .

پور سلطان ۷۹۸۳ .

پور سید محمد ۷۴۱۰ .

پور شاہ شہید ۵۶۹۶ .

و «ابوبکر» .

بو تراب ۸۷۲۹

بوجہل ۴۰۱۷ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۹۶ ، ۴۰۹۸ ،
 ۴۱۱۴ ، ۴۴۷۶ ر . ک . بہ «ابوجہل»

بوذر ۳۶۹۰ ، ۷۳۵۷ . ر . ک . بہ «اباذر»

بورا ۳۰۳۵ ، ۵۵۸۴ ، ۵۵۵۵

بوزہ سوار ۵۲۴۴ ، ۱۰۴۳۸ ، ۱۰۷۵۰

بو سعید ۵۲۵۴ ، ۵۶۷۶ .

بو علی سینا ۳۴۶ ، ۵۲۵۸ .

«لب» ۳۷۰۵ ، ۴۰۱۸ ، ۴۰۷۹ ، ۴۰۸۵ ،
 ۴۰۹۶ ، ۴۰۹۹ ، ۴۳۳۱ ، ۴۴۲۸ . ر . ک .

بہ «ابولہب» .

بہرام (اشکانی) ۲۹۹ .

بہرام (بہرام اول ساسانی) ۳۱۹ ، ۳۲۰ .

بہرام (بہرام دوم ساسانی) ۳۲۰ ، ۳۲۱ .

بہرام (بہرام سوم ساسانی) ۳۲۱ ، ۳۲۲ .

بہرام (بہرام چہارم ساسانی) ۳۲۶ .

بہرام گور - ۳۲۷ ، ۳۲۸ .

بہروز ۵۰۲۰ .

بہلول ۴۲۳۹ ، ۴۲۴۶ ، ۴۲۶۲ ، ۴۲۶۷ .

، ۴۲۷۵ ، ۴۲۷۴ ، ۴۲۷۲ ، ۴۲۶۹

، ۴۲۹۵ ، ۴۲۸۸ ، ۴۲۸۵ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۷۷

، ۴۳۵۰ ، ۴۳۳۲ ، ۴۳۲۹ ، ۴۳۱۶ ، ۴۲۹۷

، ۴۳۶۸ ، ۴۳۶۴ ، ۴۳۵۳ ، ۴۳۵۲

، ۴۳۸۳ ، ۴۳۸۰ ، ۴۳۷۸ ، ۴۳۷۳

، ۴۴۱۱ ، ۴۴۰۵ ، ۴۴۰۴ ، ۴۳۸۷

، ۴۴۲۰ ، ۴۴۱۸ ، ۴۴۱۶ ، ۴۴۱۵

، ۴۴۲۳ ، ۴۴۲۵ ؛ بہلول شاہ ۴۲۹۰ .

، ۴۳۵۵ ، ۴۳۲۳ ، ۴۳۱۵ ، ۴۳۱۰

۹۰۰۰ ، ۹۰۳۴ ، ۹۰۳۰ ، ۹۰۲۸
 ۹۰۶۶ ، ۹۰۵۷ ، ۹۰۵۴ ، ۹۰۵۳
 ۹۱۰۱ ، ۹۷۷۹ ، ۹۲۰۱ ، ۹۰۷۰
 ۹۹۹۹ ، ۹۹۹۷ ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۲۸
 ۱۰۷۳۳ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۲۱۵ ، ۱۰۱۱۵
 ۱۰۸۶۶ ، ۱۰۸۶۲ ، ۱۰۷۸۸ ، ۱۰۷۸۴
 ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۱۸ ، ۱۰۸۹۱ ، ۱۰۸۶۹
 ۱۱۰۱۳ ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۹۶۳ ، ۱۰۹۵۲
 پیرازل ۸۱۱۴ ؛ پیراصلی ۹۰۴۰ ، ۱۰۹۷۳
 پیراقرار ۴۲۳۲ ، پیرامین ۷۱۰۷ ، ۲۴۸۳
 ۲۷۵۴ ، ۳۳۷۸ ، ۳۲۹۹ ، ۲۵۲۹
 ۹۱۱۸ ، ۹۷۸۹ ، ۸۳۵۰ ، ۷۴۲۲
 پیربنیام ۴۰۷ ، ۶۰۷ ، ۹۳۹ ، ۲۰۹۲ ، ۲۱۹۲
 ۳۰۸۰ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۴
 ۴۴۳۶ ، ۴۲۴۳ ، ۴۰۲۶ ، ۳۲۲۲
 ۵۹۸۳ ، ۵۵۴۸ ، ۴۳۳۴ ، ۴۹۴۳
 ۶۰۶۴ ، ۶۰۹۶ ، ۶۲۰۲ ، ۶۰۹۶
 ۶۹۵۳ ، ۷۳۸۷ ، ۶۹۸۲ ، ۶۹۳۴
 ۱۰۷۰۱ ، ۸۳۶۱ ، ۸۲۳۱ ، ۸۰۵۳
 ۱۰۹۵۱ ؛ پیربنیام ۱۹۰۰ ، ۳۲۵۲
 ۱۰۹۵۱ ، ۸۸۶۰ ، ۶۵۴۱ ، ۵۲۱۵
 پیریا کیزه ۱۰۷۵۷ ؛ پیریا کیزه
 ۹۵۷ ؛ پیرخرد ۳۷۲۲ ، ۳۵۷
 ۹۰۱۱ ، پیراد ۶۵۹ ، ۹۲۳ ، ۹۵۷
 ۵۸۵۹ ، ۳۱۵۰ ، ۳۲۲۱ ، ۲۵۶۱ ، ۹۶۵
 ۹۲۲۵ ، ۸۸۸۸ ، ۸۶۵۵ ، ۸۰۴۱
 ۱۰۸۱۹ ، ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۷۷۳ ، ۱۰۵۸۸
 ۸۵۸۷ ، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۸۹۵
 پیررخشده ۸۰۸۰ ، ۶۸۰۸ ، ۷۰۷۷ ، ۸۱۷۵
 ۸۹۲۵ ، ۸۹۳۱ ، ۹۸۰۷ ، ۱۰۷۵۰

پور شیخ علی (۱۰۳۰۲) .
 پور عجوز (در زمان نوح) ۲۴۲۶ ؛ پور پیرمزن
 (۲۴۹۲) ، (۹۵۶۰)
 پور عجوز (= بابا فقیه) ۵۸۴۴ ؛ پور زال
 ۵۸۴۶ .
 پور علی ۵۶۷۱ .
 پور عیسی = سلطان حقیقت ۶۲۸۶ ، ۸۴۹۲
 پور عیسی (= شاه حیاس) ۱۰۷۶۲ .
 پور قنیاں ۵۵۸۱ .
 پور کلیم الله ۵۶۶۴ .
 پور موسی ۵۶۳۵ .
 پور نوح ۹۷۳۸ .
 پور نوش ۹۵۵۸ .
 پور یعقوب ۵۶۳۴ .
 پیر (= جبرئیل ، پیربنیامین) ۶۶۲ ، ۶۴۶
 ۹۸۲ ، ۹۶۹ ، ۹۵۹ ، ۹۵۷ ، ۹۶۸ ، ۹۴۴
 ۲۱۹۵ ، ۲۱۱۸ ، ۱۶۰۰ ، ۱۵۹۹ ، ۱۰۸۴
 ۲۵۲۰ ، ۲۵۲۱ ، ۲۳۴۷ ، ۲۲۰۶
 ۳۵۵۲ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۰ ، ۲۹۸۹
 ۶۷۷۷ ، ۶۵۵۷ ، ۶۶۸۴ ، ۳۵۷۴
 ۶۸۵۸ ، ۶۸۵۷ ، ۶۸۳۱ ، ۶۷۸۹
 ۷۳۲۴ ، ۷۳۰۴ ، ۷۰۱۰ ، ۷۰۰۶
 ۷۹۵۷ ، ۷۷۳۱ ، ۷۷۲۸ ، ۷۵۴۱
 ۸۰۱۶ ، ۸۰۰۱ ، ۷۹۶۸ ، ۷۹۶۵
 ۸۱۱۶ ، ۸۱۱۵ ، ۸۰۹۷ ، ۸۰۲۳
 ۸۱۲۹ ، ۸۰۱۲۷ ، ۸۱۲۲ ، ۸۱۱۷
 ۸۳۵۸ ، ۸۳۵۶ ، ۸۳۳۱ ، ۸۱۸۵
 ۸۵۲۵ ، ۸۵۲۴ ، ۸۴۹۶ ، ۸۴۵۵
 ۸۷۶۳ ، ۸۶۰۶ ، ۸۵۹۴ ، ۸۵۳۶
 ۸۸۹۶ ، ۸۸۸۵ ، ۸۷۹۳ ، ۸۷۹۱
 ۹۰۲۱ ، ۹۰۱۳ ، ۹۰۱۰ ، ۸۹۱۹

پیر جلیل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۹
 پیر جنید (از هفتاد و دو پیر) ۸۵۸۴
 پیر حاتم (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵
 پیر حیاس (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۰
 پیر حسن (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۰
 پیر حسین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۷
 پیر حمزه (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۹
 پیر حمید (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۵
 پیر خالق (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶
 پیر خدر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۰
 پیر دوران ۷۲۶۶ . ر . ك . به « پیر مکائیل »
 و « مکائیل » .
 پیر رستم ۳۰۳۵ ، ۳۰۵۵ ، ۳۱۵۱ ، ۳۶۹۲ ،
 ۳۷۵۸ ، ۴۴۳۲ ، ۴۸۹۳ ، ۵۰۲۳ ،
 ۵۲۴۵ ، ۵۲۵۶ ، ۵۵۶۱ ، ۷۴۷۸ ،
 ۷۵۶۸ ، ۷۸۵۷ ، ۱۰۸۵۳ ، ۱۰۲۹۱ ،
 ۱۰۳۶۴ ، ۱۰۴۹۹ ، ۱۰۷۱۰ ، پیر رستم
 سرقطار ۳۵۰۷ ، ۴۲۳۰ ، پیر رستم سو
 ۴۲۰۰ ، ۲۹۴۲ .
 پیر رضبار ۹۰۹ ، ۳۷۲۹ ، ۶۳۸۸ ، ۷۴۶۲ ،
 ۸۲۳۲ ، پیر رضبار یار ۹۴۵۹ ، ر . ك . به
 « رضبار » و « رمز » .
 پیر سعدی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵
 پیر سمید (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۴
 پیر سماعیل یار (از هفتاد و دو پیر) ۹۲۴۹
 ۹۷۵۴ . ر . ك . به « پیر اسماعیل یار » .
 پیر شافع (= داود) ۸۹۶۶ .
 پیر صادق (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۳
 پیر صبور (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲
 پیر صفدر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴

۱۰۸۳۷ ؛ پیر رهبر ۵۶۶ ؛ پیر روشن دل
 ۲۱۵۰ ؛ پیر روشن زمان ۸۶۶۸ ، ۹۰۱۵ ،
 ۱۱۰۴۴ ؛ پیر روشن ضمیر ۲۱۲۰ ،
 ۲۳۴۶ ، ۳۱۹۴ ، ۸۳۲۷ ، ۸۷۷۶ ،
 ۹۰۳۸ ؛ پیر سر ۲۹۷۴ ، ۸۳۰۶ ،
 ۹۰۴۶ ؛ پیر صاحب جمال ۸۰۸۱۶ ؛ پیر صاحب
 کمال ۸۵۲۲ ، ۱۱۰۳۵ ؛ پیر عادل ۸۵۰۱ ،
 پیر عالم بنا ۲۴۳۲ ؛ پیر عالی جناب
 ۸۲۰۷ ؛ پیر قدرت ۸۱۲۴ ؛ پیر کزین
 ۲۵۸۳ ؛ پیر مبین ۶۳۸۹ ، ۱۰۸۳۴ ،
 پیر نگو اعتقاد ۹۴۶ ، پیر نیک اختر
 ۷۳۱۶ ؛ پیر نیک و صفات ۶۵۹ ؛ پیر نیکو
 نهاد ۴۹۴۱ .
 برای معانی دیگر کلمه « پیر » ر . ك . به
 فصل مربوط بلغات و اصطلاحات .
 پیر (نام یکی از هفت قولطاس) ۱۱۷۲ ، ۵۱۲ .
 پیر ۷۵۰۸ ، ۶۶۹۷ ، ۶۶۸۹ .
 پیر اسماعیل یار (= پیر اسماعیل یار، از هفتاد
 و دو پیر) ۷۷۰۶ ، ۷۷۲۳ ، ۷۷۳۷ ،
 ۷۷۷۲ . ر . ك . به « پیر اسماعیل یار »
 پیر اکبر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۶
 پیر العاس (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۰
 پیر الی (= پیر علی) ۶۸۹۴ ، ۶۸۶۷ ،
 ۶۹۶۰ ، ۷۳۴۵ ، ۷۳۴۷ ؛ پیر علی
 ۶۸۴۳ ، ۶۸۴۵ ، ۶۸۵۳ ، ۶۸۵۹ ،
 ۶۸۶۹ ، ۷۲۹۲ ؛ ۷۳۴۶ ، ۷۳۴۸
 پیران ۲۶۶
 پیر بر اهیم (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۱
 پیر تکاور (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۹
 پیر تیمور (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۳

۹۳۱۱ ، ۹۸۳۲ ، ۹۸۴۰ ، ۱۰۹۰۷ ،
 ۱۰۹۰۸ : پیر موسی دبیر ۳۰۵۸ : پیر
 موسی وزیر ۹۵۴ ، ۳۰۱۶ ، ۳۲۲۵ ، ۳۱۹۴ ،
 ۳۶۴۴ ، ۴۲۲۹ ، ۴۳۱۱ ، ۵۰۱۱ ،
 ۵۲۵۳ ، ۵۳۰۹ ، ۶۰۸۴ ، ۶۱۴۱ ،
 ۶۲۲۲ : ۶۳۹۰ ، ۸۲۳۱ ، ر.ک. به دبیر
 خرد ،
 پیر نعمین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۶۹ ،
 پیر ولی (از هفت سقا) ۷۵۲۴ ،
 پیر ویس (از هفت فراش) ۷۵۲۷ ،
 پیره (از هفت قواطس) ، ر.ک. به پیر ،
 پیر هادی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۸ ،
 پیره زن (در زمان نوح) ۲۴۳۶ ، ۲۴۹۱ ،
 ۹۵۶۰ ، ر.ک. به عجوز ،
 پیر زن (زن اورا) ۳۰۴۳ ، ر.ک. به عجوز ،
 پیره زن (مادر نصیر) ۲۵۰۸ ، ۲۵۰۹ ، ۲۵۱۱ ،
 ۲۵۱۷ ، ۲۵۲۲ ،
 پیره زن (در حیوانات دره شیش) ۱۶۵۸ ،
 پیره زن (شکر کننده قانون) ۱۶۳۰ ، ۱۶۳۳ ،
 ۱۶۷۴ ، ۱۶۷۸ ، ۱۶۸۳ ، ۱۶۸۵ ،
 ۱۶۱۶ ، ۱۶۸۹ ، ۱۶۹۳ ،
 پیره زن (مادرین کم شده) ۹۳۳۳ ، ۹۳۳۵ ،
 ۹۳۳۶ ،
 پیره زن (در زمان شاه و یسعلی) ۲۰۸۲ ، ۲۰۸۹ ،
 پیر یحیا (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ ،
 پیره زن (مادر نصیر) ۲۵۰۸ ، ۲۵۰۹ ، ۲۵۱۱ ،
 ۲۵۱۷ ، ۲۵۲۲ ،
 پیره زن (در زمان نوح) ۲۴۳۶ ، ۲۴۹۱ ،
 ۳۸۶۵ ، ۳۸۶۳ ، ۳۹۳۲ ،
 ۳۹۲۸ ، ۲۰۵۰ ،
 پیش ۳۱۴۱ ،

پیر طهماس (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ ،
 پیر طیار (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۰ ،
 پیر طیار (مظهر شاه ابراهیم) ۱۰۲۹۶ ، ر.ک.
 به «طیار» ،
 پیر عزیز (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۵ ،
 پیر علی - ر.ک. به «پیر الی» ،
 پیر علی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۳ ،
 پیر فاضل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ ،
 پیر قابل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ ،
 پیر قاسم (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵ ،
 پیر قنبر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ ، ۱۰۷۰۵ ،
 پیر قنبر (پیر قنبر در زینتی) ۱۰۵۶۱ ، ۱۰۶۱۵ ،
 ۱۰۶۵۲ ، ۱۰۸۵۲ ، ر.ک. به قنبر ،
 پیر کاب ۷۸۴۶ ، ۷۸۵۱ ،
 پیر کریم ۷۵۶۵ ،
 پیر کتعمان (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ ،
 پیر مالک (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۷ ،
 پیر محمد (بارگه جی) ۳۱۵۲ ، ۷۸۵۹ ،
 ۱۰۲۹۵ ،
 پیر مراد (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۷ ،
 پیر محبوب (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۴۸ ،
 پیر معروف (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۶ ،
 پیر معنا (از هفتاد و دو پیر) ۷۹۶۱ ،
 پیر مقصود (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۱ ،
 پیر مکائیل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ ، ۷۵۵۳ ،
 ر.ک. به «پیر دوران» ، «مکائیل» و «مکائیل» ،
 پیر منصور (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶ ،
 پیر موسی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲ ،
 پیر موسی ۱۶۱۹ ، ۲۸۵۶ ، ۲۸۸۶ ، ۲۸۵۳ ،
 ۶۵۹۵ ، ۶۵۹۹ ، ۶۹۸۲ ، ۷۴۶۲ ،

. ۳۷۲۵ ، ۵۵۱۴ ، ۶۵۹۹ .

. جاریہ ۱۲۸۲ .

. جالینوس ۳۱۹۸ ، ۵۶۱۹ ؛ جالینوس ۳۴۴ .

. جالوت ۳۰۸۹ ، ۳۰۹۲ ، ۳۰۹۳ ، ۳۰۹۵ .

. ۳۱۰۱ ، ۳۱۰۳ ، ۳۰۹۸ .

. جاماس ۳۴۲ ، ۳۱۷۶ ؛ جاماسب ۳۱۸۲ .

. جامی ۵۶۴۷ .

. جان ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۱ ، ۱۳۷۱ ، ۱۳۷۸ .

. ۱۴۰۵ ؛ جان جامہ نشین ۱۳۷۰ .

. جان بن جان ۱۴۴۱ .

. جانی حقانی ۵۲۵۲ ، ۵۵۰۳ .

. جبرئیل ۶۰۲ ، ۶۰۹ ، ۶۵۱ ، ۱۰۹۶ .

. ۱۶۴۲ ، ۱۶۴۳ ، ۱۹۷۳ ، ۱۹۹۳ .

. ۲۵۲۰ ، ۲۵۳۲ ، ۲۸۰۳ ، ۲۹۱۷ .

. ۳۰۷۷ ، ۳۶۱۱ ، ۴۱۸۱ ، ۵۰۰۸ .

. ۵۴۴۲ ، ۵۴۴۳ ، ۵۵۱۰ ؛ جبرئیل

. امین ۵۹۹ ، ۱۹۶۴ ، ۲۶۷۱ ، ۳۷۲۳ .

. ۳۸۵۶ ، ۹۵۵۳ ؛ جبرئیل ۶۱۷ ، ۶۱۸ .

. ۶۲۴ ، ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۳۰ ، ۶۳۷ .

. ۶۴۱ ، ۶۴۴ ، ۶۶۶ ، ۶۷۲ ، ۶۷۵ .

. ۶۸۸ ، ۶۹۰ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۴۶ .

. ۱۰۷۸ ، ۱۲۱۳ ، ۱۲۴۸ ، ۱۹۶۲ .

. ۱۹۷۰ ، ۱۹۷۲ ، ۲۰۰۳ ، ۲۰۹۸ .

. ۲۲۲۶ ، ۲۵۲۱ ، ۲۶۷۴ ، ۳۷۶۰ .

. ۳۹۲۶ ، ۳۹۳۱ ؛ جبرئیل زاد ۶۲۰ .

. ۳۸۵۸ .

. جدور ۵۴۲۱ ، ۵۴۸۷ .

. جرجیس ۲۰۵ ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۹ .

. ۳۳۱۱ ، ۵۶۷۰ ، جرجیس یار ۳۳۱۶ .

. ۳۳۲۴ .

. جزیح ۳۳۰۰ ، ۳۳۲۴ .

. پیروس ۳۲۷۲ ، ۳۲۷۸ .

. پیربحیا (= پیربحیی ، از ہفتاد و دو پیر)

. ۷۵۷۴ .

ت

. تیردار (= نریمان گورہ سوار) ۱۰۷۱۱ .

. تبحس ۳۲۶۸ .

. ترک ۵۰۱۱ ، ۵۱۹۱ ، ۵۵۷۷ ، ترک سر

. ۵۵۹۲ ، ۵۱۸۸ .

. تقی (امام نهم) ۴۴۰ ، ۴۲۲۸ ، ۴۲۳۰ ؛

. ۴۴۳۱ ، ۴۴۳۰ .

. تکاور رک . بہ (پیر تکاور) .

. تمرخان ۷۵۳۷ .

. تمر یار ۷۵۶۴ .

. تملیخا ۳۲۱۲ ، ۵۶۹۰ .

. نور ۲۶۵ .

. نور ۵۵۸۸ .

. تومان ۳۲۶۵ ، ۹۵۶۵ .

. تہمتن ۵۸۴۱ .

. تیمور ۲۶۵ .

. تیمور رک . بہ (پیر تیمور) .

. تیمور ترک ۷۵۳۳ رک . بہ (تمر خان) .

. تیمور یاران (= تیمور یاران) .

ث

. ثالیس ۳۴۵ .

. ثقال ۲۹۲۷ ، ۲۹۳۵ .

. ثمود ۲۵۸۷ ، ۳۹۶۱ .

ج

. جابر ۱۲۵۰ ، ۳۵۷۴ ، ۳۶۴۴ ، ۳۶۸۰ .

جہانبخش ۲۶۵ .
 جہانگیر ۲۸۲ ، ۲۶۵ .
 چ
 چراغ ۹۸۳۰ ، ۹۸۳۳ ، چراغ بک ۹۸۲۰ .
 ح
 حاتم ۵۲۳۴ ، ۵۶۴۵ .
 حاتم (ازہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵ .
 حاجی وھاب ۸۲۰۵ .
 حاجی عیسیٰ ۳۰۴۹ ، ۳۴۹۸ ، ۳۱۹۷ ، ۵۵۵۴ .
 ۷۳۷۴ ، ۹۸۳۳ ، ۱۰۲۱۸ ، ۱۰۱۵۹ .
 ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۴۲ .
 حارث ۳۴۹۰ ، ۳۲۹۷ .
 حافظ ۶۱۳۹ .
 حام ۱۷۴ ، ۲۳۸۸ ، ۲۴۸۴ ، ۲۴۹۲ ، ۲۴۹۳ .
 امن نوح ۵۵۰۹ .
 حامیم ۱۲۱۷ ، ۱۲۶۱ ، ۳۶۵۱ .
 حبیب بن مظہر ۲۱۹۳ .
 حبیب خداوند گزار (حضرت رسول اللہ) ۱۲۳۵ .
 حبیب شاہ ۵۰۱ ، ۱۱۶۸ ، ۲۲۱۹ ، ۲۲۶۹ .
 ۲۹۳۵ ، ۳۰۲۴ ، ۳۱۵۷ ، ۳۲۰۳ .
 ۳۶۹۱ ، ۳۷۵۲ ، ۳۱۹۹ ، ۳۹۰۰ .
 ۵۰۲۲ ، ۵۵۵۱ ، ۵۹۵۲ .
 ۷۳۱۲ ، ۷۲۶۷ ، ۷۲۱۲ .
 ۱۰۱۴ ، ۱۰۲۹۰ ، ۱۰۳۲۳ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۹۵۲۰ .
 ۷۹۹۰ .
 حبیب امام محمد شاہ جوئی (۱۰۵۵) حبیب
 شاہ می باشد (۵۳۹۴)
 حبیب بخار ۵۳۱۷ ، ۵۳۴۵ ، حبیب ۵۳۴۳
 ۳۰۶

جشنی ۱۰۸۶۳ ، ۱۰۸۴۹ .
 جعفر (امام جعفر صادق) ۴۳۷ ، ۴۲۲۶ ،
 ۴۲۲۷ ، ۴۲۴۲ ، ۴۲۴۳ ، ۴۲۸۵ ،
 ۴۲۸۷ ، ۴۲۸۸ ، ۴۲۹۰ ، ۴۳۰۴ .
 جعفر (جعفر طیار) ۱۲۶۹ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۳۷ ،
 ۳۷۵۹ ، ۷۴۷۴ .
 جعفر ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۷ .
 جعفر (از یاران شاہ سید جلال) ۵۲۲۸ .
 جعفر (ازہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ .
 جلالہ ۵۲۸۰ ، ۵۲۸۵ ، ۵۳۸۷ ، ۵۲۸۸ ،
 ۵۲۹۸ ، ۵۳۰۲ ، ۵۳۰۵ ، ۵۳۱۶ ،
 ۵۳۳۷ ، ۵۳۴۰ ، ۵۳۴۱ ، ۵۳۵۲ .
 ۵۵۵۱ ، ۵۵۹۸ ، ۵۶۲۳ ، ر . ک .
 بہ دیانوی .
 جلیل ر . ک . بہ دیانوی جلیل .
 جلیل ر . ک . بہ پیر جلیل .
 جمال (شاہ جمال ، شاہ پریان) ۵۵۷۳ .
 جمال (از یاران شاہ فضل) ۵۰۰۸ ، ۵۴۷۷ .
 جمشید ۲۲۷ ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۷۲ ، ۵۶۵۲ .
 جمشید (پسر محمد بک) ۱۰۴۱۴ .
 جنید ر . ک . بہ پیر جنید .
 جنید (از یاران شاہ ابراہیم) ۹۸۳۳ ، ۹۸۲۹ ،
 ۹۷۳۹ ، ۹۸۴۴ ، ۹۸۸۶ ، ۹۸۸۹ .
 جنید (جنید بن ابراہیم بن خواجہ علی بن
 صدر الدین) ۹۳۲۵ .
 جوانمرد قصاب ۴۳۰۵ ، ۴۳۱۰ .
 جوج و ماجوج ۲۰۱۳ ، ۲۰۱۴ ، ۲۰۲۲ .
 جوزی ۱۰۵۰۵ ، ر . ک . بہ سید جوئی .
 جوہر (ام) ۵۴۸۷ .
 جہان ۵۴۹۷ .

حسین بك ۶۲۸۷، ۶۳۰۹، ۶۳۲۵، ۶۳۳۰،
 ۶۳۴۵، ۶۳۵۱، ۶۳۹۴، ۶۳۹۵؛
 حسین (غلام عالی) ۷۶۸۳، ۸۶۸۷،
 حسین (از یاران شاه عباس) ۱۰۲۸۰،
 ۱۰۲۸۸، ۱۰۲۹۹،
 حشمت ۵۲۵۲، ۵۵۹۵،
 حکیم سنائی ۵۲۱۵،
 حکیم نظامی ۶۱۴۳،
 حمزہ ۱۲۵۷، ۳۴۹۱، ۳۵۰۱، ۳۶۸۷،
 ۳۷۳۲، ۳۷۴۷، ۴۱۶۲، ۷۳۴۲،
 حمزہ (از یاران بابائنا عوث) ۵۹۷۷، ۵۹۸۴،
 حمزہ ر. ک. به 'پیر حمزہ'،
 حمزہ (نام یکی از ہفت ساز زن) ۷۵۶۵،
 حمید ر. ک. به 'پیر حمید'،
 حمیرا ۴۰۰۸،
 حنبل ۴۱۶۵،
 حنف (= ابوحنیفہ) ۴۱۶۵،
 حنق ۵۹۳۴،
 حوا ۹۶، ۱۰۶، ۱۵۱۰، ۱۵۳۱، ۱۸۸۴،
 ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، ۱۸۹۰،
 ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۲۱، ۱۹۲۵،
 ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰،
 ۱۹۸۱، ۲۲۱۴، ۲۲۱۵، ۲۲۲۲،
 ۲۲۲۴، ۲۲۴۸، ۲۲۵۱، ۲۲۵۴،
 ۲۲۵۷، ۲۲۵۹، ۲۲۶۲، ۲۲۶۳،
 ۲۲۶۵، ۲۲۶۶، ۲۲۶۸، ۲۲۷۱،
 ۲۹۳۸،
 حوارون (= حواریون) ۳۲۵۰، ۳۲۹۱،
 ۲۲۹۵، ۷۳۴۰؛ حواری عیسیٰ ۷۹۶۰،
 حور ۱۱۶۶، ۹۰۴، ۱۲۱۴، ۲۲۳۶، ۲۲۴۴،

حتم ۵۲۳۳، ۵۵۹۴،
 حر ۴۲۰۰، ۷۵۶۸؛ حر شہید ۵۵۶۱،
 ۷۱۲۲،
 حزقیل ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۰۳۳، ۳۰۴۵،
 ۳۰۵۵،
 حسن (امام حسن مجتبیٰ) ۴۳۳، ۴۳۴، ۷۴۰،
 ۷۴۱، ۱۲۵۳، ۳۰۲۷، ۳۰۳۱،
 ۳۰۳۲، ۳۶۸۴، ۳۷۳۰، ۳۷۳۱،
 ۴۱۲۳، ۴۱۲۷، ۴۱۳۰، ۴۱۳۶،
 ۴۱۳۹، ۴۱۴۸، ۴۲۰۲، ۴۲۲۳،
 ۴۲۲۴، ۴۴۵۶، ۵۶۴۱، ۶۶۰۱،
 ۶۹۸۳، ۶۹۸۵، ۷۲۶۹، ۷۴۷۲،
 ۷۷۹۳، ۷۷۹۸، ۹۷۷۵؛ حسن بن علی
 ۴۱۲۴،
 حسن ر. ک. 'پیر حسن'،
 حسن (حسن دیوانہ) ۷۴۰۷،
 حسن کاشف (از یاران شاه رضا در ہندوستان)
 ۵۲۵۱،
 حسن گاو یار ۴۳۰۶؛ حسن ۴۲۴۲، ۴۲۴۴،
 ۴۳۱۷،
 حسین (حسین بن علی بن ابیطالب) ۴۳۴،
 ۴۳۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۱۲۵۴، ۳۰۲۷،
 ۳۰۳۱، ۳۰۳۲، ۳۲۲۸، ۳۶۸۴،
 ۳۷۳۰، ۳۷۳۱، ۴۱۶۸، ۴۱۷۳،
 ۴۱۷۵، ۴۱۷۹، ۴۱۸۴، ۴۱۹۵،
 ۴۲۲۳، ۴۲۲۴، ۴۳۱۳، ۴۴۵۶،
 ۵۵۹۱، ۵۶۱۴، ۵۶۷۱، ۵۶۹۵،
 ۵۹۰۶، ۶۶۰۲، ۷۱۲۱، ۷۷۷۹،
 ۷۷۹۸؛ حسین شہید ۲۰۲۶، ۶۲۲۴؛
 حسین علی ۹۵۶۷،

۵۶۳۳: خلیل اللہ ۲۸۹۶، ۵۶۶۲.

خواجه علی ۹۳۲۴.

خوبیار ۹۵۶۹، ۵۵۶۲.

خوشین ۶۳۸۱، ۵۹۹۴، ۵۸۸۷، ۵۶۷۷، خوشین

شاء ۵۲۶۹، ۵۲۷۵، ۵۳۱۱، ۵۳۵۰،

۵۴۱۲، ۵۶۴۸، ۵۴۲۸، ۵۹۱۰، خوشین شہ.

۹۵۷۰.

خولی ۴۲۲۱.

خونکار ۵۶۲۰، خونکارہ ۵۲۳۵.

خیال ۱۰۲۶۰، ۱۰۲۴۸، ۸۴۵۹، ۸۱۱۱.

خیام ۵۲۵۶.

د

دادویہ ۳۳۱۱، ۳۳۱۰، ۳۳۰۹، ۳۳۰۷، ۳۳۰۶،

۳۳۲۰، ۳۳۱۶.

دارا ۲۸۸: داراب ۲۸۹.

داراب ثانی ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱.

دان ۲۹۳۴، ۲۹۲۷.

دانیال ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۲۲۶، ۳۲۲۷، ۵۶۳۹.

داود (ازبنی اسرائیل) ۳۰۹۹، ۳۰۸۳، ۱۹۷.

۳۱۱۳، ۳۱۱۲، ۳۱۰۷، ۳۱۰۵، ۳۱۰۰.

۳۱۳۳، ۳۱۲۳، ۳۱۲۲، ۳۱۲۰، ۳۱۱۵.

۳۱۶۱، ۳۱۶۲، ۵۴۹۳، ۵۶۰۸، ۹۵۶۳.

داود (ازہفت تن) ۷۶، ۹۰۱، ۹۰۸، ۱۱۶۵.

۲۵۹۵، ۳۱۴۴، ۳۲۲۹، ۳۷۲۴، ۴۲۵۸.

۴۴۲۷، ۴۹۶۷، ۴۹۸۰، ۴۹۹۱، ۴۹۹۲.

۶۲۲۳، ۶۵۹۸، ۶۶۲۱، ۶۷۶۸، ۶۹۴۵.

۷۰۸۱، ۷۰۷۴، ۷۱۰۵، ۷۱۱۴، ۷۲۲۱.

۷۲۲۳، ۷۲۲۶، ۷۲۲۷، ۷۲۳۱، ۷۲۳۵.

۷۲۳۷، ۷۳۰۷، ۷۳۱۲، ۷۳۱۴.

۱۰۲۲۷، ۱۰۲۲۹، ۱۰۲۳۵.

۱۰۹۵۳: خاموش بن بوالوفا (= خاموش

ابن شیخ علی بن عود بن بوالوفا) ۱۰۹۴۱:

خاموش بن شیخ ۸۰۰۰. ر. ک. بہ سید

خاموش.

خان احمد ۱۰۲۳۳، ۱۰۲۳۹.

خدا داد ۵۳۰۶، ۵۳۰۹، ۵۳۷۴، ۵۵۰۵،

۵۵۱۹، ۵۵۷۳، ۵۵۵۰.

خدا دوست ۵۹۸۱، ۵۹۹۱.

خدا ویردی ۱۰۲۸۱، ۱۰۲۹۰.

خدر ۶۴۴۹، ۶۴۵۱، ۶۴۵۴.

خدر (نام بشری پیر بنیامین) ۶۱۶۷.

خدر (ازہفتاد ودوپیر) ۷۵۷۰.

خدر (ازہفت خادم) ۷۵۱۸.

خدیجہ ۱۲۷۱، ۱۸۸۸، ۳۶۹۸.

خرشہ ۵۹۳۶، ۵۹۴۸.

خرم ۱۰۲۸۲، ۱۰۲۹۳.

خسرو (کیخسرو) ۲۶۹، ۳۱۳۹، ۳۱۵۶،

۵۴۹۹. ر. ک. بہ «کیخسرو».

خسرو (اشکانی) ۳۰۸، ۳۰۹.

خسرو (خسرو پرویز) ۳۳۳، ۳۳۴.

خسرو (میرخسرو) ۷۲۷۷، ۷۲۸۱. ر. ک. بہ

«میرخسرو».

خسرو بن یلاش (اشکانی) ۳۰۵.

خشل الدین ۵۵۷۵، ۹۵۷۰.

خضر ۱۸۴.

خلد ۱۲۱۹، ۳۷۵۶.

خلیدہ ۱۲۲۱، ۱۲۷۲.

خلیل (ابراہیم خلیل اللہ) ۲۸۰۳، ۲۸۳۴، ۲۹۱۷،

۲۹۸۷، ۳۴۵۸، ۳۴۹۴، ۵۴۵۰، ۵۵۱۰.

۳۲۵۱، ۳۰۵۳، ۵۲۱۶، ۵۰۱۰، ۴۸۸۰
 ۸۹۳۰، ۸۹۳۰، ۱۱۱۰، ۸۹۱۰، ۶۱۸۹۵۸
 داود یار ۴۰۰، ۲۴۸۴، ۲۴۸۴، ۵۰۰
 ۶۵۹۵، ۶۵۰۰، ۶۱۴۰، ۵۵۸۶، ۵۳۳۴
 ۷۶۵۹، ۷۱۱۷، ۶۹۸۲، ۶۹۳۴، ۶۶۱۶
 ۸۹۳۵، ۸۹۲۹، ۸۹۲۰، ۸۸۷۵، ۷۹۸۴
 ۷۳۹۸، ۷۳۹۸، ۷۳۹۸، ۷۳۹۸، ۷۳۹۸
 ر. ک. به یار داود
 داودان ر. ک. به مصطفی داودان
 دایر اک ۶۱۶۰، ۷۴۸۵، ۶۲۸۰، ۶۲۸۳، ۶۲۸۷
 ۶۳۷۵، ۶۳۶۹، ۶۳۵۶، ۶۳۱۷، ۶۳۰۸
 ۶۳۷۸، ۶۳۸۸، ۶۳۱۹
 دبیر خرد (= پیر موسی) ۱۶۱۷
 دده بگتر ۱۰۳۷۲، ر. ک. به بگتر
 دده مرد ۱۰۷۲۵
 دستور ۱۰۷۷۰، ۱۰۷۲۹، ۱۰۷۰۱، ۹۲۶۶
 ۱۰۷۷۸، ۱۰۷۹۱، ۱۰۸۱۳
 ۱۰۸۱۵، ۱۰۸۲۰، ۱۰۸۵۲، ۱۰۸۷۱
 ۱۰۸۸۵، ۱۰۹۰۳، ۱۰۹۱۸، ۱۰۹۱۹
 ۱۰۹۶۹
 دقوق ۵۲۵۵
 دقیا نس ۷۳۶۰، ۷۳۵۹، ۵۶۹۰، ۳۲۰۷
 دایوزا ۵۱۹۹
 دمطریش ۳۳۰۱
 دوچ ۵۱۳۰، ۳۱۰۵۵۶
 دیوزا ۳۳۵
 دیوزا نس ۳۴۳
 دو الخا ۱۹۵، ۳۰۶۵، ۳۰۶۵، ۳۰۶۵، ۳۰۶۵

۸۰۵۴، ۷۹۴۰، ۷۸۵۰، ۷۸۳۸، ۷۸۳۲
 ۸۷۳۵، ۸۷۲۹، ۸۷۲۴، ۸۷۲۳، ۸۲۳۱
 ۸۷۶۰، ۸۷۵۷، ۸۷۵۵، ۸۷۵۳، ۸۷۴۰
 ۸۷۶۸، ۸۷۶۵، ۸۷۶۴، ۸۷۶۲، ۸۷۶۱
 ۸۸۶۴، ۸۷۸۲، ۸۷۷۴، ۸۷۷۰، ۸۷۶۹
 ۸۸۹۶، ۸۸۸۴، ۸۸۸۲، ۸۸۷۹، ۸۸۷۱
 ۸۹۲۲، ۸۹۱۸، ۸۹۱۰، ۸۹۰۸، ۸۸۹۹
 ۸۹۶۱، ۸۹۵۶، ۸۹۳۹، ۸۹۳۳، ۸۹۲۷
 ۹۱۲۲، ۹۱۱۴، ۹۱۰۹، ۸۹۶۵، ۸۹۶۳
 ۹۱۵۰، ۹۱۴۰، ۹۱۳۳، ۹۱۲۸، ۹۱۲۵
 ۹۱۷۸، ۹۱۷۶، ۹۱۶۴، ۹۱۵۶، ۹۱۵۵
 ۹۲۰۱، ۹۱۹۵، ۹۱۸۸، ۹۱۸۶، ۹۱۸۳
 ۹۳۴۹، ۹۳۴۷، ۹۳۳۸، ۹۳۳۶، ۹۲۱۱
 ۹۸۳۹، ۹۸۳۵، ۹۵۵۸، ۹۳۵۳، ۹۳۵۰
 ۱۰۰۵۴، ۱۰۰۵۳، ۱۰۰۵۱، ۱۰۰۵۰
 ۱۰۴۰۲، ۱۰۳۸۵، ۱۰۲۹۹، ۱۰۰۵۶
 ۱۰۸۵۳، ۱۰۷۱۰، ۱۰۷۰۲، ۱۰۴۹۹
 داود (بکسر واو) ۷۹۵۰، ۴۹۷۳، ۲۹۹۶
 ۱۴۷۸، ۱۰۷۶۰، ۱۰۷۲۰، ۱۱۰۲۲؛ داود یاک
 چهر ۸۷۴۳؛ داود دستگیر ۹۵۵، ۱۷۱۹
 ۵۲۳۲، ۴۲۲۹، ۳۶۸۱، ۳۰۱۵، ۲۹۲۸
 ۱۰۳۲۶، ۷۶۷۱، ۷۴۸۹، ۷۴۶۱، ۶۰۸۳
 داود دین ۳۲۹۸؛ داود راد ۲۹۱۶
 ۳۶۵۷، ۷۸۵۷، ۷۹۵۳؛ داود روشن ضمیر
 ۶۳۹۰؛ داود راهبر ۳۳۲۵، ۵۱۸۵
 ۸۹۰۱، ۸۸۷۸، ۸۷۸۰، ۵۵۴۹، ۵۳۰۸
 ۲۹۸۶، ۲۸۸۶؛ داود ۳۰۷
 ۵۲۵۲، ۵۹۸۴، ۶۸۹۵، ۸۰۸۰؛ داود
 شوار ۲۲۸۲، ۲۹۸۳، ۳۱۹۱، ۵۳۰۹

ن

رسول امین ۳۹۵۴ ، ۸۲۶۳ : رسول اول
 و آخرین ۹۹۲ : رسول حلیم ۳۹۱۲ :
 رسول خدا ۲۸۴۷ ، ۳۷۳۲ ، ۳۸۳۲ ،
 ۳۸۵۴ ، ۶۹۸۷ : رسول خرد ۳۵۲۹ :
 رسول زمان ۳۸۱۴ : رسول کبار ۳۵۱۷ ،
 ۴۰۷۷ ، ۵۰۵۳ ، ۵۶۱۲ .

رش «شیخ رشید» ۸۵۱۸ ، ۸۵۲۳ ، ۸۶۰۸ ،
 رشید ۸۳۷۰ ، ۸۳۷۶ ، ۸۴۷۹ . ر . ک .
 به «شیخ رش» و «شیخ رشید» .

رشید (ازہفت یساؤل) ۷۵۲۱ .
 رضا (رمز رضا) ۲۴۹۱ ، ۴۹۸۱ ، ۶۷۵۷ ،
 ۸۰۸۱ ، ۶۸۹۶ .

رضا (علی بن موسی الرضا) ۴۲۲۸ ، ۴۲۲۹ ،
 ۴۳۰۸ ، ۴۳۰۹ ، ۴۲۲۶ .

رضا (شام رضا) ۵۴۲۵ ، ۵۵۰۳ .
 رضا (نام یکی ازہفت ساز زن) ۷۵۶۵ .

رضا (سید رضا) ۱۰۳۰۵ ، ۱۰۳۰۸ .
 رضیبار ۷۶ ، ۵۰۵ ، ۳۲۶۳ ، ۴۸۸۲ ، ۹۴۵۹ ،
 ۱۰۴۰۶ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۷۱۲ ، ۱۰۸۵۷ :

رضیبار پیر ۹۰۴ ، ۹۵۵ ، ۹۸۰ ، ۱۷۲۰ ،
 ۴۲۵۸ ، ۵۹۸۶ ، ۶۱۴۲ ، ۶۹۴۹ ،
 ر . ک . به «پیر رضیبار» «رمز»
 و «رضا» .

رطاف ۵۲۳۲ ، ۵۴۷۹ .

رعنا ۳۶۹۸ .

رفائیل ۱۲۷۰ ، ۳۷۵۹-۲ .

رفاعی ۴۱۶۱ .

رقیہ ۳۲۰۳ .

ذو النور ۱۰۲۲۲ ، ۱۰۳۰۱ ، ۱۰۳۱۲ ،
 ۱۰۳۱۶ ، ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۳۱ ، ۱۰۳۳۳ ،
 ۱۰۳۳۵ ، ۱۰۳۳۶ ، ۱۰۳۳۷ ، ۱۰۳۳۸ ،
 ۱۰۳۴۱ ، ۱۰۳۴۷ ، ۱۰۳۵۰ ، ۱۰۳۵۷ ،
 ۱۰۳۶۹ ، ۱۰۹۴۳ ، ۱۰۹۴۸ .
 ذو فال ر . ک . به «کل باب ذو قال» .

ذہب ۷۸۴۸ ، ۷۸۵۹ .

ذی قراطیس ۳۴۵ .

ر

راحیل ۲۹۳۸ ، ۲۹۱۸ : راحیل ۲۹۱۹ .

رجب ۴۲۴۶ ، ۴۳۰۵ ، ۴۳۰۷ ، ۴۳۰۸ .

رحمان بن ملجم ۴۰۱۹ : ۵۹۴۷ . ر . ک . به
 «ابن ملجم» و «بن ملجم» .

رحمان (ازہفت خادم) ۵۷۱۸ .

رحمان (از یاران شاہ و بسقلی) ۱۰۷۰۳ .

۱۰۷۱۱ ، ۱۰۷۱۱ : رحمان یارہ ۱۰۷۰۰ .

رحمہ ۲۹۶۲ ، ۲۹۶۳ ، ۵۶۰۶ .

رستم ۲۳۶ ، ۲۵۶ ، ۲۶۴ ، ۲۸۲ ، ۳۱۳۵ ،

۳۱۴۵ ، ۳۱۶۸ ، ۳۱۸۳ ، ۳۱۸۴ .

۵۴۶۱ .

رستم (ازہفت سردار و رأس ہفتاد و دو پیر) ۵۱۰

۱۱۶۹ ، ۳۲۶۶ ، ۴۸۸۸ ، ۵۲۲۸ ،

۷۵۶۸ ، ۱۰۵۴۵ . ر . ک . به «پیر رستم»

رستم (از یاران شاہ حیات) ۱۰۸۵۰ ، ۱۰۸۵۸ .

رسول (خانم الانبیاء) ۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ،

۳۸۲ ، ۳۹۳ ، ۱۲۳۴ ، ۱۲۶۶ ، ۲۱۹۷ ،

۲۹۰۳ ، ۳۰۱۹ ، ۳۷۹۳ ، ۳۸۳۷ ،

۳۸۴۸ ، ۳۸۷۲ ، ۳۹۵۱ ، ۴۰۹۱ ،

۴۴۶۹ ، ۴۴۹۲ ، ۵۶۹۳ ، ۵۸۵۱ ،

۶۶۹۱ ، ۷۳۴۴ ، ۷۳۹۹ ، ۹۷۷۵ :

روح القدس ۱۶۴۱ ، ۳۲۹۳ .	رکن الدین (نام بشری پیرموسی) ۶۱۹۰ ،
روح الله (عیسی . .) ۱۰۹۶۴ .	۶۱۹۱ ، ۶۱۹۷ ، ۱۰۸۵۴ ؛ رکن الدین
رودبه ۳۵۴۴ .	دبیر ۶۲۲۲ .
رهام ۲۶۷ ، ۳۱۵۰ .	رکن الدین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ .
روم (از یاران سرهنگ شاه) ۵۵۱۶ ، ۵۲۳۳ .	رکن الدین (شیخ زاهد کیلانی) ۹۳۱۳ .
روم (= رومی) ۵۶۹۷ .	رکن الدین (از یاران دوره شاه حیاس)
ز	۱۰۸۴۸ ، ۱۰۸۵۴ ، ۱۰۹۰۷ .
زاب ۲۵۱ .	رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ،
زال ۲۳۶ ، ۲۸۱ ، ۵۵۱۳ ؛ زال زور ۲۳۷ ،	۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار
۲۶۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۳۱۴۶ .	۱۱۶۶ ، ۲۴۶۳ ، ۲۸۱۲ ، ۲۸۶۹ ،
زال (. . نذر کننده فاوید) ۱۶۷۵ ، ۱۶۹۶ .	۲۹۹۹ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۳۲ ، ۳۱۵۵ ،
۱۶۹۷ . ر. ک. به دبیر زن .	۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ،
زاهد (شیخ زاهد کیلانی) ۹۳۱۸ ، ۹۳۲۰ .	۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ،
۹۳۲۲ .	۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ ،
ر. ک. به شیخ زاهد .	۶۹۸۲ ، ۱۰۵۰۴ ؛ رمز پیر ۲۹۲۹ ،
زبالون ۲۹۲۶ ، ۲۹۳۳ .	۲۹۶۳ ؛ رمز بار رضا ۶۷۵۷ ؛ رمز رضا
زمیر (پسر عبدالمطلب) ۳۵۹۱ ، ۶۵۰۵ .	(ر. ک. به درضا) ؛ رمز رضار ؛
زمیر ۳۷۱۲ ، ۴۰۱۲ ، ۴۰۸۱ ، ۵۹۵۶ .	۱۰۱۲ ، ۱۰۸۵۷ ؛ رمز رضوان حور
زربانو ۱۰۴۶۰ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۷۱۲ ، ۱۰۸۵۷ .	۷۲۶ ر. ک. به دبیر رضار و درضا .
۱۰۸۹۰ ، ۱۰۸۹۱ ، ۱۰۹۰۰ ، ۱۰۹۰۱ ، ۱۰۹۰۲ ، ۱۰۹۰۳ ، ۱۰۹۰۴ ، ۱۰۹۰۵ ، ۱۰۹۰۶ ، ۱۰۹۰۷ ، ۱۰۹۰۸ ، ۱۰۹۰۹ ، ۱۰۹۱۰ ، ۱۰۹۱۱ ، ۱۰۹۱۲ ، ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۹۱۴ ، ۱۰۹۱۵ ، ۱۰۹۱۶ ، ۱۰۹۱۷ ، ۱۰۹۱۸ ، ۱۰۹۱۹ ، ۱۰۹۲۰ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۲۲ ، ۱۰۹۲۳ ، ۱۰۹۲۴ ، ۱۰۹۲۵ ، ۱۰۹۲۶ ، ۱۰۹۲۷ ، ۱۰۹۲۸ ، ۱۰۹۲۹ ، ۱۰۹۳۰ ، ۱۰۹۳۱ ، ۱۰۹۳۲ ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۰۹۳۴ ، ۱۰۹۳۵ ، ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۳۷ ، ۱۰۹۳۸ ، ۱۰۹۳۹ ، ۱۰۹۴۰ ، ۱۰۹۴۱ ، ۱۰۹۴۲ ، ۱۰۹۴۳ ، ۱۰۹۴۴ ، ۱۰۹۴۵ ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۴۷ ، ۱۰۹۴۸ ، ۱۰۹۴۹ ، ۱۰۹۵۰ ، ۱۰۹۵۱ ، ۱۰۹۵۲ ، ۱۰۹۵۳ ، ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۹۵۶ ، ۱۰۹۵۷ ، ۱۰۹۵۸ ، ۱۰۹۵۹ ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۱ ، ۱۰۹۶۲ ، ۱۰۹۶۳ ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۹۶۵ ، ۱۰۹۶۶ ، ۱۰۹۶۷ ، ۱۰۹۶۸ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۹۷۰ ، ۱۰۹۷۱ ، ۱۰۹۷۲ ، ۱۰۹۷۳ ، ۱۰۹۷۴ ، ۱۰۹۷۵ ، ۱۰۹۷۶ ، ۱۰۹۷۷ ، ۱۰۹۷۸ ، ۱۰۹۷۹ ، ۱۰۹۸۰ ، ۱۰۹۸۱ ، ۱۰۹۸۲ ، ۱۰۹۸۳ ، ۱۰۹۸۴ ، ۱۰۹۸۵ ، ۱۰۹۸۶ ، ۱۰۹۸۷ ، ۱۰۹۸۸ ، ۱۰۹۸۹ ، ۱۰۹۹۰ ، ۱۰۹۹۱ ، ۱۰۹۹۲ ، ۱۰۹۹۳ ، ۱۰۹۹۴ ، ۱۰۹۹۵ ، ۱۰۹۹۶ ، ۱۰۹۹۷ ، ۱۰۹۹۸ ، ۱۰۹۹۹ ، ۱۱۰۰۰ .	
۵۶۸۸	روبیل ۲۹۲۵ ، ۲۹۲۹ ، ۵۵۱۱ .
زردین (مطهر رومی) ۱۰۵۰۴	روحبار ۷۳۱ ، ۷۳۷ ؛ ۱۰۵۳ ، ۱۰۵۲ ؛
۲۳۱۵	۱۰۲۵ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۳۶ ، ۲۲۴۳ ،
۵۹۳۵ ، ۵۹۳۶ ، ۵۹۳۷ ، ۵۹۳۸ ، ۵۹۳۹ ، ۵۹۴۰ ، ۵۹۴۱ ، ۵۹۴۲ ، ۵۹۴۳ ، ۵۹۴۴ ، ۵۹۴۵ ، ۵۹۴۶ ، ۵۹۴۷ ، ۵۹۴۸ ، ۵۹۴۹ ، ۵۹۵۰ ، ۵۹۵۱ ، ۵۹۵۲ ، ۵۹۵۳ ، ۵۹۵۴ ، ۵۹۵۵ ، ۵۹۵۶ ، ۵۹۵۷ ، ۵۹۵۸ ، ۵۹۵۹ ، ۵۹۶۰ ، ۵۹۶۱ ، ۵۹۶۲ ، ۵۹۶۳ ، ۵۹۶۴ ، ۵۹۶۵ ، ۵۹۶۶ ، ۵۹۶۷ ، ۵۹۶۸ ، ۵۹۶۹ ، ۵۹۷۰ ، ۵۹۷۱ ، ۵۹۷۲ ، ۵۹۷۳ ، ۵۹۷۴ ، ۵۹۷۵ ، ۵۹۷۶ ، ۵۹۷۷ ، ۵۹۷۸ ، ۵۹۷۹ ، ۵۹۸۰ ، ۵۹۸۱ ، ۵۹۸۲ ، ۵۹۸۳ ، ۵۹۸۴ ، ۵۹۸۵ ، ۵۹۸۶ ، ۵۹۸۷ ، ۵۹۸۸ ، ۵۹۸۹ ، ۵۹۹۰ ، ۵۹۹۱ ، ۵۹۹۲ ، ۵۹۹۳ ، ۵۹۹۴ ، ۵۹۹۵ ، ۵۹۹۶ ، ۵۹۹۷ ، ۵۹۹۸ ، ۵۹۹۹ ، ۶۰۰۰ .	
۵۹۳۵	روح الامین ۶۱۳ ، ۶۴۸ ، ۶۹۲ ، ۹۶۰ .
۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۳۲۶۹	۱۰۰۷ ، ۱۲۱۳ ، ۱۳۵۴ ، ۱۳۵۵ ،
۵۱۹۳ ، ۵۰۱۲ ، ۵۰۱۳ ، ۵۱۹۳	۱۹۸۳ ، ۲۵۳۷ ، ۳۵۴۳ ، ۶۸۵۰ ،
۵۶۷۳ ، ۵۵۷۶ ، ۵۱۹۹ ، ۵۱۹۵	۱۰۱۹۳ ، ۸۱۱۵ ، ۸۰۱۸ ، ۶۷۶۸

سعدی ۵۲۵۳ ، ۵۵۹۶ .
 سعدی ر . ك . به « پیرسعدی » .
 سعید (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۸۴ .
 سعید (از ہفت سقا) ۷۵۲۴ .
 سفیان ۳۷۱۰ ، ۴۰۱۱ ، ۴۰۱۶ ، ۴۰۷۶ ،
 ۴۰۹۱ ، ۴۰۹۳ ، ۴۱۰۰ .
 سقراط ۳۴۲ .
 سکندر (اسکندر ذو القرنین) ۳۱۷۰ ، ۲۹۰ ،
 ۳۱۹۰ ، ۳۱۹۱ ، ۳۲۰۳ ، ۵۶۶۸ ،
 ۶۹۱۷ .
 سکندر (از ہفت سردار) ۵۰۹ ، ۱۱۷۰ ،
 ۷۶۴۴ ، ۷۶۵۲ ، ۱۰۳۶۴ ، ر . ك .
 به « میرسکندر » .
 سکینہ ۴۱۹۵ ، ۴۱۹۹ .
 سلامت ۶۴۴۹ ، ۶۴۵۲ ، ۶۴۵۵ .
 سلسال ۱۲۲۵ ، ۱۲۸۰ ، ۳۷۰۳ ، ۳۷۶۷ .
 سلطان (= سلطان اسحاق = سلطان سہاک
 صحاك) ۴۹۰ ، ۶۱۳۶ ، ۶۱۶۱ ،
 ۶۴۰۱ ، ۶۴۱۸ ، ۶۴۲۱ ، ۶۴۲۳ ،
 ۶۴۲۸ ، ۶۴۳۰ ، ۶۴۵۷ ، ۶۴۶۰ ،
 ۶۴۷۰ ، ۶۴۷۴ ، ۶۴۸۰ ، ۶۵۱۱ ،
 ۶۵۹۲ ، ۶۶۱۳ ، ۶۶۶۳ ، ۶۶۷۶ ،
 ۶۶۷۷ ، ۶۶۸۲ ، ۶۷۶۳ ، ۶۸۱۳ ،
 ۶۸۲۰ ، ۶۸۲۴ ، ۶۸۲۵ ، ۶۸۴۵ ،
 ۶۸۹۹ ، ۶۹۲۲ ، ۷۰۸۱ ، ۷۲۲۰ ،
 ۷۲۳۸ ، ۷۲۷۵ ، ۷۳۳۴ ، ۷۳۷۷ ،
 ۷۴۲۲ ، ۷۴۳۶ ، ۷۴۴۱ ، ۷۵۳۵ ،
 ۷۶۱۹ ، ۷۷۳۱ ، ۷۷۵۳ ، ۷۷۵۹ ،
 ۷۷۶۰ ، ۷۷۷۷ ، ۷۷۸۳ ، ۷۸۹۰ .

زلیخا ۲۹۲۹ ، ۵۶۰۵ .
 زلیخا (زن شاہ سید جلال از دودہ خاکساری)
 ۵۲۲۶ .
 زنگہ ۳۱۵۲ : زنگہ شاوران ۲۶۸ .
 زوارہ ۲۳۷ ، ۲۶۴ ، ۳۱۴۷ ، ۵۵۸۹ .
 زہرا ۳۶۹۱ ، ۷۳۴۴ .
 زہرہ ۱۳۴ ، ۱۵۳ ، ۶۹۴۹ .
 زہیر ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۹ .
 زید بن حسن ۴۱۸۶ .
 زین العباد ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۹۵۶۷ .
 زینب ۳۶۸۳ ، ۳۷۲۸ ، ۴۱۸۹ ، ۴۱۹۶ ،
 ۵۶۱۴ .

س

سارہ ۲۸۶۸ ، ۲۸۶۹ ، ۲۸۷۲ .
 سام ۱۷۴ ، ۲۳۸۸ ، ۲۴۸۴ ، ۲۴۹۳ : سام
 ابن نوح ۲۱۳ ، ۵۴۹۱ .
 سام ۲۳۵ ، ۲۶۵ ، ۲۹۸۳ ، ۲۹۸۵ ، ۵۴۹۶ :
 سام سہدار ۳۱۶۱ : سام سوار ۵۴۵۸ .
 سرائیل ۲۹۰۸ ، ۲۹۰۹ .
 سراقیل ۷۳۴ ، ۹۰۱ ، ۱۲۱۴ ، ۱۵۵۶ ،
 ۱۵۶۲ ، ۱۵۷۸ ، ۱۵۸۶ ، ۱۵۹۰ ،
 ۲۲۴۵ ، ۳۰۹۹ ، ۳۷۲۴ ، ر . ك . به
 « اسراف » سرہنك (بابا سرہنك) ۵۲۳۰ ،
 ۵۴۲۴ ، ۵۴۷۹ ، ۵۵۰۲ ، ۵۵۱۵ ،
 ۵۵۹۴ ، ۵۶۲۰ ، ۵۶۴۵ : سرہنك
 شاہ ۵۲۳۶ .
 سعد ۱۲۴۵ ، ۳۷۰۱ ، ۳۷۶۴ : سعد بن وقاص
 ۱۲۷۷ ، ۶۶۹۴ .
 سعد بوالمعجن ۳۷۴۰ .

سلطان ایاز ۱۰۷۲۵ .
 سلطان حسین امیر ۶۱۴۱ .
 سلطان حیاں ۱۱۰۹۹ . ر. ک. به «حیاں»
 و «شاه حیاں» .
 سلطان دین (= پیر بنیامین) ۹۰۵۷ .
 سلطان مردان ۶۳۵۰ . ر. ک. به «شاه مردان» .
 سلم ۲۳۸ . ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۳ . ۲۹۷۸ . ۲۹۸۴ .
 ۵۵۸۸ .
 سلمان ۱۲۴۸ . ۳۵۴۷ . ۳۵۵۰ . ۳۵۸۱ .
 ۳۶۳۰ . ۳۶۴۴ . ۳۶۸۰ . ۳۷۲۲ .
 ۶۵۹۶ : سلمان پاکیزه طین ۳۵۴۳ .
 سلمان پیر ۳۵۷۴ . ۵۴۷۰ : سلمان واد
 ۳۶۴۷ .
 سلمان (از هفت قواطع) ۵۱۲ . ۱۱۷۲ .
 ۳۷۰۲۳ . ۳۷۶۶ . ۶۶۱۹ . ۶۶۹۶ .
 ۷۵۰۸ . ۱۰۸۴۹ . ۱۰۸۶۳ .
 سلمان (از هفت بسول) ۷۵۲۱ .
 سلمان (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶ .
 سلیم ۱۰۵۰۲ .
 سلیمان ۱۹۷ . ۳۱۲۲ . ۳۱۲۵ . ۳۱۲۵ .
 ۳۱۳۶ . ۵۵۸۶ . ۵۶۰۸ . ۵۶۳۷ .
 ۹۵۶۳ .
 سلیمان (سوره پیر) ۱۰۰۰۰ .
 سلیمان (سوره پیر) ۱۰۰۰۰ .
 سماعیل ۷۳۹ . ۲۹۰۱ . ۱۰۵۲ .
 ۱۰۵۲ .
 سماعیل (اسماعیل بن حیدر) ۱۰۵۲ .

۷۸۴۰ . ۷۸۳۸ . ۷۸۳۴ . ۷۸۳۱ . ۷۸۲۰ .
 ۷۹۳۵ . ۷۹۴۴ . ۷۹۸۳ . ۸۲۵۵ .
 ۸۲۵۸ . ۸۲۶۱ . ۸۲۸۵ . ۸۲۸۶ . ۸۳۳۱ .
 ۸۴۳۵ . ۸۴۷۴ . ۸۴۸۰ . ۸۴۸۸ . ۸۵۱۴ .
 ۸۵۳۶ . ۸۵۷۴ . ۸۶۳۳ . ۸۶۸۶ .
 ۸۶۹۳ . ۸۶۹۷ . ۸۷۴۱ . ۸۷۴۳ .
 ۸۷۶۹ . ۸۸۹۱ . ۸۹۱۷ . ۸۹۲۰ . ۸۹۳۷ .
 ۸۹۴۶ . ۷۹۴۷ . ۸۹۵۵ . ۸۹۶۱ .
 ۸۹۸۵ . ۸۹۸۸ . ۹۱۰۲ . ۹۱۲۲ .
 ۹۱۴۰ . ۹۱۵۰ . ۹۱۷۴ . ۹۱۷۸ .
 ۹۲۱۰ . ۹۲۳۷ . ۹۳۲۱ . ۹۳۷۹ .
 ۹۴۰۵ . ۹۴۱۲ . ۹۴۱۸ . ۹۴۲۶ .
 ۹۴۴۱ . ۹۴۶۰ . ۹۴۶۸ . ۹۴۸۵ . ۹۵۳۱ .
 ۹۵۷۸ . ۹۶۳۲ . ۹۶۶۱ . ۹۶۸۷ .
 ۹۷۰۷ . ۹۷۴۷ . ۹۷۴۹ . ۹۷۶۹ .
 ۹۷۷۲ . ۹۷۷۷ . ۹۷۸۷ . ۹۷۸۸ .
 ۹۸۱۴ . ۹۸۲۴ . ۹۸۳۴ . ۹۸۹۷ .
 ۱۰۰۳۵ . ۱۰۰۵۱ . ۱۰۰۹۱ . ۱۰۱۲۰ .
 ۱۰۱۲۵ . ۱۰۲۳۴ . ۱۰۵۳۰ . ۱۰۵۳۷ .
 ۱۰۶۳۸ . ۱۱۰۱۳ . ۱۱۱۱۴ : سلطان دین
 ۷۱۱۴ . ۷۰۸۴ . ۶۵۸۳ . ۶۳۸۹ . ۵۳۷
 ۷۶۸۱ . ۷۶۹۱ . ۷۹۹۴ . ۹۳۶۸ . ۹۴۸۲ .
 ۹۷۵۶ : سلطان صحاک ۲۷۹۰ . ۴۵۶ . ۲۸۰
 ۶۱۶۰ . ۶۲۰۰ . ۶۲۲۴ . ۶۲۳۴ . ۶۲۴۷ .
 ۶۲۵۰ . ۶۲۷۵ . ۶۲۷۸ . ۶۲۸۱ . ۶۲۹۰ .
 ۶۷۵۰ . ۶۷۹۳ . ۶۹۹۵ . ۸۰۵۳ . ۸۲۳۲ .
 ۸۲۵۰ . ۸۲۵۵ . ۸۲۷۷ . ۸۳۹۴ . ۹۵۰۲ .
 ۹۵۱۶ . ۹۵۲۶ . ۹۶۲۲ . ۱۰۰۳۴ .
 ۱۰۰۴۴ . ۱۰۰۵۴ . ۱۰۱۱۹ . ۱۰۱۲۱ .
 ۱۰۵۲۸ . ۱۰۵۷۵ . ۱۰۵۹۸ . ۱۰۶۳۰ .

سید حیات ۱۰۳۲۶ . ر . ك . به « حیات » .
 سید حیات (از خاندان سید بو الوفا و ذو النور)
 ۱۰۳۲۷ . ر . ك . به « حیات » .
 سید (حیات) (از یاران بابا جلیل) ۱۰۳۷۷ .
 ر . ك . به « حیات » و « میر حیات » .
 سید رضا (از خاندان بو الوفا و ذو النور)
 ۱۰۳۳۴ ، ۱۰۳۰۴ ، ۱۰۳۲۱ ، ۱۰۳۲۶ ، ۱۰۳۶۱ .
 سید فرضی ۱۰۴۳۵ ، ۱۰۴۸۲ ، ۱۰۴۸۶ ،
 ۱۰۴۸۹ ، ۱۰۵۰۷ ، ۱۰۵۱۷ .
 سید علم ۱۰۳۶۶ .
 سید محمد ۲۹۳۲ ، ۳۱۴۸ ، ۳۶۸۶ ، ۵۲۲۰ ،
 ۵۹۸۹ ، ۷۳۴۸ ، ۷۴۱۰ ، ۷۴۶۵ ،
 ۷۷۸۳ ، ۷۹۹۴ ، ۹۷۶۰ ، ۹۸۳۱ ،
 ۱۰۳۷۶ ، ۱۰۴۱۲ ، ۱۰۸۵۸ .
 سید محمد نور بخش ۱۰۳۹۳ .
 سید مصطفی ۳۱۸۲ ، ۵۵۵۶ ، ۸۰۰۶ ، ۱۰۲۸۹ ،
 ۱۰۳۹۷ ، ۱۰۹۴۲ ؛ سید مصطفی ۳۶۸۹ ،
 ۷۸۵۳ ، ۸۰۲۲ . ر . ك . به « مصطفی » .

ش

شائول ۳۰۸۷ ، ۳۰۹۰ ، ۳۱۲۳ ، ۵۶۳۷ .
 شابدین (از هفت قولطاس) ۵۱۱ ، ۶۶۸۸ ،
 ۳۷۰۰ ، ۳۷۶۲ ؛ شاه بدین ۱۱۷۱ ،
 ۶۶۹۲ ، ۷۵۰۸ .
 شاپور (اشکانی) ۲۹۸ .
 شاپور (شاپور اول ساسانی) ۳۱۷ .
 شاپور (شاپور دوم ساسانی) ۳۲۴ .
 شاخ نبات ۵۶۱۹ ، ۶۱۴۲ .
 شارنوش ۳۲۱۴ .
 شافعی ۴۱۶۶ .

ابراهیم... ([شاه اسماعیل صفوی] ۹۳۲۶ ،
 ۱۰۲۷۳ ، ۱۰۲۷۵ ، ۱۰۲۷۷ .
 اسماعیل (مظهر میرسکندر در دوره شاه عباس)
 ۱۰۲۹۲ . ر . ك . به « میر اسماعیل » .
 اسماعیل (از تکیه نشینهای خاندان شاه عباسی)
 ۱۱۱۱۱ .
 سنائی . ر . ك . به « حکیم سنائی » .
 سنان انس ۴۰۲۹ ، ۵۹۴۶ ؛ سنابن انس
 ۵۹۳۳ .
 سور (ابرام سور) ۳۱۲۳ ، ۵۲۵۴ ، ۶۹۵۰ ،
 ۹۰۸۵ ؛ (ابراهیم سور) ۱۰۱۷۵ ؛ (شاه
 ابراهیم سور) ۳۰۸۲ ، ۷۲۷۰ ، ۱۰۲۳۳ ،
 ۱۱۱۰۵ .
 سور (میرسور) ۳۲۵۸ ، ۱۰۹۴۲ .
 سولون ۳۴۲ .
 سهراب ۳۱۶۳ ، ۳۱۶۴ ، ۵۴۹۷ ، ۵۴۹۸ ،
 سیامک ۲۲۳ ، ۵۶۵۶ .
 سیاوخش ۲۵۷ ، ۳۱۵۴ ، ۳۱۵۷ ، ۵۶۶۰ .
 سید المرسلین ۱۶۳ ، ۳۱۳۱ ، ۳۸۹۵ .
 سید ایاز ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۳۲۷ . ر . ك . به
 « ایاز » .
 سید بو الوفا ۳۰۲۱ ، ۳۶۸۷ ، ۴۱۹۷ ،
 ۴۱۹۸ ، ۵۵۵۳ ، ۷۹۹۸ ، ۸۱۰۸ ،
 ۱۰۳۷۷ ، ۱۰۴۰۱ ، ۱۰۴۱۵ . ر . ك .
 به « بو الوفا » .
 سید جلال (شاه سید جلال ازدوده خ کساری)
 ۵۲۲۸ ، ۵۲۳۰ ، ۵۵۹۳ ، ۵۶۱۸ ،
 ۹۵۷۱ . ر . ك . به « شاه جلال » .
 سید جوزی ۱۰۴۹۴ .

شاه بوزہ سوار ۵۲۴۴، ۱۰۴۳۸، ۱۰۷۵۰ .
 شاه بھلول ۴۲۴۶، ۴۳۹۰، ر.ک. به «بھلول» .
 شاه جلال ۵۲۰۸، ۵۲۱۰، ۵۲۱۹، ۵۲۲۶ .
 ۵۶۷۴؛ شاه سید جلال ۹۵۷۱، ۱۱۱۰۷ .
 شہ جلال ۵۶۴۳، ر.ک. به «سید جلال» .
 شاه حمال (از یاران فضل) ۵۴۷۷، ر.ک. به
 «حمال» .
 شاه حسین ۵۰۲۱ .
 شاه حیاس ۹۲۶۶، ۱۰۷۵۹، ۱۰۹۳۲ .
 ۱۰۹۵۶، ۱۰۹۶۵، ۱۰۹۶۹، ۱۰۹۹۴ .
 ۱۱۰۲۲، ۱۱۰۸۹، ۱۱۰۸۹، ۱۱۰۹۱ .
 ۱۱۱۱۵، ر.ک. به «حیاس» .
 شاه خوشین ۵۲۷۴، ۵۴۸۳، ۵۵۲۲، ۵۵۶۳ .
 ۵۷۱۸، ۵۸۸۱، ر.ک. به «خوشین» .
 شاه ذوالنور ۱۰۳۰، ۱۰۳۰، ۱۰۳۰، ۱۰۳۰ .
 ۱۰۳۴۱، ر.ک. به «ذوالنور» .
 شاه رضا ۵۲۴۹، ۵۲۶۸، ۵۵۱۸، ۵۵۹۳ .
 ۵۶۲۱، ۵۶۴۷، ۵۶۷۶، ۵۶۸۵ .
 ر.ک. به «رضا» .
 سہ سلطان سجاک ۷۷۸۱، ۷۷۸۱، ۷۷۸۱ .
 ۱۰۰۳۰، ۱۰۰۳۰، ۱۰۰۳۰، ۱۰۰۳۰ .
 ۱۸۲۶۲، ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۱۲ .
 اسحاق و اسحاق .
 سہ سماعیل ۱۰۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰ .
 ر.ک. به «سماعیل» .
 سہ سہ ۱۰۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰ .
 ۱۰۵۲، ۷۵۶۴، ۷۵۶۴، ۷۵۶۴ .
 شاه شان ۱۵۲۹، ۱۵۳۲، ۱۵۵۱ .
 ۷۵۶۲ .
 شاه شہبال ۲۴۹۰، ر.ک. به «شہبال» .

شافیل ۲۲۳۶، ۲۲۴۳، ۵۶۲۹ .
 شاگہ (از ہفت قولطاس) ۱۱۷۱، ۵۱۱ .
 ۳۷۰۰، ۳۷۶۳، ۶۶۸۸، ۶۶۹۳ .
 ۷۵۰۸، ۱۰۸۴۹، ۱۰۸۶۳ .
 شاوران ۳۱۵۲ .
 شاه آتش ۱۰۸۴۱، ر.ک. به «آتش» .
 شاه بدخشان ۵۲۴۴، ۵۶۴۶ .
 شاه برام (ابراہیم ادھم) ۴۷۷۶، ر.ک. به
 «ابرام» و «براہیم» و «شاه براہیم» .
 شاه برام (شاه ابراہیم بن سید محمد) ۷۴۱ .
 ۱۰۵۳، ۱۱۶۶، ۲۴۸۷، ۳۷۳۰ .
 ۴۲۲۴، ۴۸۸۲، ۵۰۱۳، ۵۲۱۸ .
 ۵۲۳۴، ۶۳۵۱، ۶۷۶۱، ۶۹۳۵، ۸۲۳۴ .
 ۹۸۰۷، ۹۸۱۸، ۹۹۵۴، ۹۹۸۹ .
 ۹۹۹۷، ۱۰۰۱۷، ۱۰۰۹۷، ۱۰۱۳۰ .
 ۱۰۲۹۸، ۱۰۳۱۶، ۱۰۳۱۸، ۱۰۳۷۵ .
 ۱۰۳۹۰، ۱۰۹۴۸؛ شہ ابرام ۱۰۹۸۹، ر.
 ک. به «ابرام»، «برام» و «براہیم» .
 شاه بکتاش ۷۹۰۷، ۷۸۹۰، ر.ک. به «بکتاش» .
 شاه براہیم (ابراہیم ادھم) ۴۶۹۶، ۴۷۵۲ .
 ۴۷۸۵ .
 شاه براہیم (شاه ابراہیم بن سید محمد) .
 ۳۱۹۶، ۵۹۸۷، ۶۱۳۳، ۷۷۸۱ .
 ۹۹۸۵، ۱۰۰۵۸، ۱۰۲۴۲، ۱۰۴۸۹ .
 ۱۰۵۵۷؛ شاه براہیم پیر ۵۲۶۰، سہ
 براہیم سور ۳۰۸۲، ۷۲۷۰، ۱۰۲۳۳ .
 ۱۱۱۰۵؛ شاه براہیم شیر ۱۶۰۸۵، سہ
 براہیم یار ۱۰۱۵۸، ۱۰۱۷۹، ۱۰۱۸۶ .
 ر.ک. به «ابرام»، «براہیم» .

شاه ویس ۷۵۶۵ .	شاه شهید (حسین بن علی) ۵۶۹۶ ، ۵۹۳۲ ؛
شاه ویسقلی ۱۰۵۵۵ ، ۱۰۵۵۹ ، ۱۰۵۶۰ ،	شاه شهیدان ۴۱۷۹ ، ۴۲۳۶ .
۱۰۸۲۸ ، ۱۰۷۳۰ ، ۱۰۶۹۵ ، ۱۰۶۶۶	شاه صاحب زمان (امام محمد مهدی امام غائب)
ر . ك . به « ویسقلی » .	۴۴۲ .
شاه هوشنگ ۵۴۲۱ .	شاه صنم ۷۸۵۴ . ر . ك . به « صنم » .
شبلی ۵۲۵۶ .	شاه طهماس ۱۰۲۹۵ ، ۱۰۲۹۸ .
شّداد ۱۷۸ ، ۲۰۲۵ ، ۲۵۰۹ ، ۲۵۱۷ ،	شاه عباس (. . . صفوی) ۹۳۲۸ ، ۱۰۲۷۴ ؛
۲۵۲۲ ، ۲۵۲۶ ، ۲۵۳۰ ، ۲۵۳۴ ،	شه عباس ۱۰۲۹۶ . ر . ك . به « عباس
۲۵۴۰ ، ۲۵۴۳ ، ۲۵۴۵ ، ۲۵۵۱ ،	شاه » .
۲۵۵۷ ، ۲۵۶۱ ، ۲۵۶۲ ، ۲۵۶۳ ،	شاه عباس (از تکیه نشینهای خاندان شاه حیات)
۲۶۱۶ ، ۲۶۱۸ ، ۲۶۲۳ ، ۲۷۸۹ ،	۱۱۱۰۸ . ر . ك . به « عباس » .
۲۹۷۱ ، ۲۹۷۹ ، ۲۹۹۸ ، ۳۰۵۲ ،	شاه فضل ۵۰۰۲ ، ۵۰۰۶ ، ۵۱۵۶ ، ۵۲۰۳ ،
۳۰۹۳ ، ۳۱۵۶ ، ۳۲۰۷ ، ۳۲۴۶ ،	۵۲۰۸ ، ۵۴۲۴ ، ۵۴۷۱ ، ۵۴۷۴ ،
۳۳۰۷ ، ۴۰۷۶ ، ۴۱۶۹ ، ۴۲۶۵ ،	۵۵۰۱ ، ۵۵۱۵ ، ۵۵۹۲ ، ۵۶۱۷ ،
شریفه ۹۴۴۸ ، ۹۴۵۴ ، ۹۴۵۵ ، ۹۴۶۰ ،	۵۶۴۲ ، ۵۶۷۳ ، ۵۶۹۷ ، ۹۵۶۸ ؛
۹۴۶۶ ، ۹۴۶۹ ، ۹۴۷۳ ، ۹۴۸۲ ،	شه فضل ۵۰۲۷ .
۹۴۸۸ ؛ شریف ۹۴۵۶ .	شاه قلی ۷۵۲۳ .
شریک ۵۹۳۵ .	شاه لهراسب ۳۱۷۱ .
شعبان ۷۵۲۱ .	شاه محمد ۵۲۱۹ ، ۵۶۷۴ .
شعیب ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۲۹۸۶ ، ۲۹۸۷ ،	شاه محمد (محمد بیگ) ۱۰۴۲۱ ، ۱۰۴۲۲ ،
۲۹۹۳ ، ۳۰۱۳ ، ۵۴۴۶ .	۱۰۴۳۰ ، ۱۰۷۵۷ ، ۱۰۷۷۳ ، ۱۰۷۸۰ ،
شکر گنج ۵۰۱۹ .	شاه مراد ۱۰۸۴۸ ، ۱۰۸۵۶ . ر . ك . به
شمر ۳۷۰۹ ، ۴۲۰۷ ، ۵۹۳۱ ، ۵۹۴۴ ،	« مراد » .
۶۴۵۱ ، ۶۴۵۴ .	شاه مردان علی ۴۴۹ ، ۱۰۶۶۸ .
شمس ۵۰۲۲ ، ۵۰۲۳ ، ۵۰۷۷ ، ۵۰۸۹ ،	شاه نظامی ۵۲۴۵ .
۵۵۰۱ ، ۵۶۹۸ ، ۱۰۷۹۲ ، ۱۰۷۹۶ ،	شاه نظر ۵۱۱ ، ۱۱۷۱ ، ۳۷۰۱ ، ۳۷۶۴ ،
شمس تبریز ۱۰۷۶۱ .	۶۶۸۸ ، ۶۶۹۴ ، ۷۵۰۸ ، ۱۰۸۴۹ ،
شمس الدین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ .	۱۰۸۶۳ .
شمس الدین (از یاران حاجی بکتاش) ۷۸۴۸ .	شاه ویردی ۷۵۳۰ .

۲۲۸۰ ، ۲۲۸۱ ، ۲۳۳۰ ، ۵۴۴۴ .
 ۵۶۰۳ : شیث امام ۵۴۸۹ : شیث پیر
 ۲۲۷۸ : شیث صاحب ظهور ۲۲۸۸ :
 شیث نور ۲۲۳۶ .
 شیث بن قیس ۴۲۱۳ .
 شیخ (حاجی بکتاش) ۷۸۶۵ ، ۷۸۷۲ .
 ۷۸۹۲ ، ۷۸۹۷ : شیخ راد ۷۸۶۶ .
 ۷۸۹۴ . ر . ك . به « بکتاش » و « شاه
 بکتاش » .
 شیخ (حنید در دوره شاه ابراهیم) ۹۸۶۲ .
 ۹۸۶۷ ، ۹۸۷۲ ، ۹۸۷۴ ، ۹۸۷۵ .
 ۹۸۷۹ ، ۹۸۸۲ : شیخ پاکیره خیر
 ۹۸۴۹ : شیخ راد ۹۸۵۱ ، ۹۸۶۰ .
 ر . ك . به « حنید » .
 شیخ اسحق (سلطان سهاك) ۱۰۷۰ ، ۱۰۷۱ ، ۱۰۷۲ .
 به « اسحاق » ، « سلطان » و « سهاك سلطان
 سهاك » .
 شیخ امیر ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۴۸۲ ، ۱۰۵۰۸ ، ۱۰۵۰۹ .
 ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۵۱۰ ، ۱۰۵۱۱ ، ۱۰۵۱۲ .
 شیخ بها ۱۰۲۸۰ ، ۱۰۲۸۷ ، ۱۰۲۸۹ .
 شیخ حبیب (از هفتوا نه) ۳۲۶۱ ، ۳۵۰۰ .
 ۵۲۲۶ ، ۷۳۷۶ : شیخ حبیب ۳۵۰۰ .
 شیخ رش ۸۳۷۵ : شیخ رشید ۳۳۳۳ .
 به « رش » .
 شیخ راهد (از هفتوا نه) ۳۰۰۰ ، ۳۰۰۱ .
 به « راهد » .
 شیخ شهاب (از هفتوا نه) ۳۰۰۸ ، ۳۰۳۵ .
 ۳۰۲۳ ، ۳۱۰۲ ، ۳۲۱۵ ، ۳۲۵۹ .
 ۳۵۰۰ ، ۳۶۹۰ ، ۳۷۵۱ ، ۳۸۵۷ .
 ۵۱۹۹ ، ۵۰۲۱ ، ۵۲۲۵ ، ۵۵۵۷ .

۷۸۵۷ .
 شمسون ۳۳۲۵ .
 شمعون ۲۹۲۵ ، ۲۹۳۰ ، ۳۲۵۲ ، ۵۵۱۴ ،
 ۵۵۸۳ .
 شوئیل ۱۹۶ ، ۳۰۹۱ ، ۳۰۹۵ ، ۳۱۱۹ ،
 ۳۱۳۱ .
 شنطیا ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۶ ، ۳۷۴۶ ، ۵۶۸۲ .
 شهاب (از هفتوا نه) ۱۱۶۸ ، ۳۱۵۰ ، ۴۹۰۰ ،
 ۷۸۵۴ ، ۸۰۱۴ ، ۱۰۴۱۹ ، ر . ك . به
 « شیخ شهاب » .
 شهباز . ر . ك . به « لعل شهباز » .
 شهبال ۱۲۲۴ ، ۲۴۹۰ ، ۳۷۶۶ : شهبال
 شاه پری ۵۶۶۶ . ر . ك . به « شاه
 شهبال » .
 شه بانوان (= جلاله) ۵۲۸۲ . ر . ك .
 به « بانو » .
 شه بانوان (= زربانو) ۱۰۶۰۸ ، ۱۰۶۱۲ ،
 ۱۰۶۵۷ . ر . ك . به « بانو » و « زربانو » .
 شه بانوان (مادر قیصر روم) ۷۸۸۷ .
 شه تن ۲۳۱۷ ، ۲۳۱۸ ، ۲۳۲۰ .
 شه جمال ۵۴۷۳ .
 شه حسن بن علی ۵۱۲۴ .
 شه سلیمان (سلیمان نبی) ۳۱۲۲ ، ۳۱۲۴ .
 ر . ك . به « سلیمان » .
 شه مرتضا (حضرت مرتضی علی) ۵۵۵۳ .
 شه نابکار (افراسیاب) ۳۱۵۵ .
 شه نظام ۵۶۷۵ .
 شیث ۱۱۳ ، ۲۱۱۵ ، ۲۱۲۱ ، ۲۲۱۱ ،
 ۲۲۲۵ ، ۲۲۳۷ ، ۲۲۴۳ ، ۲۲۴۶ .

شیخ کبار (شیخ نجم الدین کبری) ۵۰۱۶ .
 شیخ موسیٰ ۷۳۴۹ .
 شیخین ۹۹۲۱ ، ۳۹۹۵ .
 شیرزاد ۵۶۳۸ .
 شیرو ۵۹۱۹ ، ۵۹۱۶ ، ۵۹۰۶ ، ۵۹۰۵ .
 ۵۹۳۰ ، ۵۹۲۸ ، ۵۹۲۶ ، ۵۹۲۴ .
 ۵۹۴۹ ، ۵۹۳۸ .
 شیرین ارمن ۸۳۸۱ .
 شیطان ۲۳۲۰ ، ۲۳۱۸ .

ص

صاب ۳۴۱ .
 صاحب زمان (امام محمد مهدی ، امام غائب)
 ۵۶۱۶ ؛ (شاہ حیاس) ۱۰۹۳۴ ؛ (پیر
 بنیامین) ۱۰۹۵۰ .
 صاحب عصر (امام غائب) ۱۰۹۵۳ .
 صادق . ر . ک . به « پیر صادق » .
 صالح (از انبیاء بنی اسرائیل) ۱۷۷ ، ۱۷۶ .
 ۲۵۲۰ ، ۲۵۱۹ ، ۲۵۱۱ ، ۲۵۰۵ .
 ۲۵۶۷ ، ۲۵۶۶ ، ۲۵۶۴ ، ۲۵۵۴ .
 ۲۵۷۷ ، ۲۵۷۶ ، ۲۵۷۴ ، ۲۵۷۳ .
 ۵۴۴۵ .
 صالح (از غلامان علی) ۱۲۷۹ ، ۳۷۰۲ .
 ۶۶۹۶ ، ۳۷۶۶ ، ۳۷۴۱ .
 صالح (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۸۴ ، ۵۹۷۷ .
 صالح (از ہفت خادم) ۵۷۱۸ .
 صبور . ر . ک . به « پیر صبور » .
 صحاک ۸۱۹۵ ، ۸۱۹۰ ، ۷۱۰۱ ، ۶۴۳۵ .
 ۸۴۰۰ . ر . ک . به « سلطان » و « شاہ
 سلطان صحاک » .

۷۳۷۵ ، ۷۳۶۴ ، ۷۳۵۶ ، ۵۹۹۲ .
 ۷۹۹۰ ، ۷۴۶۷ ، ۷۳۸۲ ، ۷۳۸۱ .
 ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۲۹۰ ، ۹۸۳۷ ، ۸۰۱۱ .
 ۱۰۳۸۰ . ر . ک . به « شہاب » .
 شیخ پاک (میر سکندر) ۷۶۵۱ ؛ شیخ صاحب
 نفس ۷۶۳۹ . ر . ک . به « سکندر » .
 شیخ صاف (عالی) ۷۶۱۴ . ر . ک . به « عالی » .
 شیخ صاف (پیر مکائیل دودانی) ۷۰۹۳ .
 ر . ک . به « پیر میکائیل » ، « مکائیل » و
 « میکائیل » .
 شیخ عطار ۵۷۹۹ ، ۵۷۸۹ ، ۵۵۵۹ ؛ شیخ
 ۵۷۵۸ ، ۵۸۰۹ ، ۵۸۰۱ . ر . ک . به
 « عطار » .
 شیخ علی (شیخ علی بن عود بن بوالوفا)
 ۱۰۲۱۹ ، ۱۰۲۰۴ ، ۱۰۲۰۱ ، ۷۹۹۹ .
 ۱۰۳۰۲ ، ۱۰۲۲۴ ؛ شیخ علی بن عود
 ۱۰۱۹۸ ؛ شیخ ۸۰۰۰ ، ۱۰۲۰۵ .
 ر . ک . به « علی » .
 شیخ علی (مظہر میر ورجم در دورہ شاہ عباس)
 ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۲۸۲ . ر . ک . به « علی » .
 شیخ عیسیٰ ۷۳۵۱ ، ۷۳۴۹ ، ۶۲۶۵ ؛ شیخ
 ۶۲۹۳ ، ۶۲۷۹ ، ۶۲۶۶ ، ۵۳۶۵ .
 ۶۳۵۶ ، ۶۳۱۹ ، ۶۲۹۷ ، ۶۲۹۴ .
 ۶۴۱۲ ، ۶۳۶۷ ، ۶۳۶۲ ، ۶۳۶۱ .
 ۶۴۱۳ ؛ شیخ پاک ۶۴۲۲ ؛ شیخ پاکیزہ
 ہش ۶۳۰۶ ؛ شیخ پیر ۶۴۰۲ ؛ شیخ راد
 ۶۴۲۶ ، ۶۴۰۷ ، ۶۳۵۵ ، ۶۳۱۱ ؛
 شیخ روشن ضمیر ۶۳۰۴ ؛ شیخ زمان
 ۶۴۱۸ ، ۶۴۰۴ ؛ شیخ والا گھر ۶۲۹۸ .
 شیخ غفار ۷۵۸۵ .

صنغان ۲۳۸۸ ، ۲۳۸۹ ، ۲۴۸۰ ، ۲۴۸۱ ،
۲۴۸۷ .

صنم ۷۸۴۸ ، ۷۸۵۵ . ر. ك. به « شاه صنم » .
صید علی [با صاد] از هفتاد و دو پیر ۷۵۷۷ .

ض

ضحاک ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۹۷۰ ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۷۲ ،
۲۹۷۴ ، ۲۹۷۵ .

ضرار ۳۴۹۲ ، ۳۵۰۹ .

ط

طاسیم ۱۲۱۷ ، ۱۲۶۰ ، ۳۷۵۰ .

طالوت ۳۱۰۴ ، ۳۰۸۱ ، ۳۰۸۲ ، ۳۰۹۰ .

طاهر ۳۰۹۱ ، ۳۰۹۲ ، ۳۰۹۵ ، ۳۱۱۰ .

۳۱۱۱ ، ۵۶۳۷ .

طاوس ۷۸۴۸ . ر. ك. به « ملك طاوس » .

طاها ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۷ . ر. ك. به « طه » .

طاهر ۵۵۵۲ ، ۵۶۴۹ ، ۵۶۷۷ ، ۵۶۷۸ .

۵۷۱۶ ، ۵۷۵۴ .

طاهر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۳ .

طلحه ۳۷۱۲ ، ۲۰۱۲ ، ۲۰۸۱ ، ۵۹۴۲ .

طور (تور ، فرزند فریدون) ۱۰۳۸ .

۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۵۷۱ .

۲۹۸۰ ، ۲۹۸۴ .

طور (از یاران و سپیداران اسدگرد ووالفرین)

پیر حسب روایت داستانی () ۳۱۹۵ .

۵۵۸۹ : طور بن قهرمان ۲۷۹ .

طوس ۲۶۶ ، ۳۱۴۶ ، ۵۶۳۲ .

طوس (از حلیمان پیشین) ۳۴۲ .

صدرالدین ۹۳۲۳ ؛ صدر ۹۳۲۴ .

صفا (آدم صفی) ۲۲۶۸ . ر. ك. به « صفی » ،

« آدم با صفا » و « احمد با صفا » .

صفات الله ۹۵۰ ، ۱۰۷۶ ، ۵۶۷۸ ، ۵۶۸۱ ؛

صفات خدا ۹۴۸ ، ۹۵۲ ، ۱۱۸۷ ، ۱۷۴۷ ،

۲۱۸۵ . ر. ك. به « آدم با صفا » ، « احمد

با صفا » ، « احمد مصطفی » ، « صفا » و

« صفی » .

صفدر (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۸۱ ، ۹۵۹۱ .

صفدر . ر. ك. به « پیر صفدر » .

صفدر (نام یکی دیگر از هفتاد و دو پیر غیر

از « پیر صفدر » مذکور در بیت ۷۵۷۴)

۷۵۸۳ .

صفدر (از هفت خادم) ۷۵۱۸ .

صفی (آدم) ۸۵ ، ۱۸۱۰ ، ۱۹۲۵ ، ۲۰۰۹ .

۲۲۱۴ ، ۲۲۱۵ ، ۲۲۴۸ ، ۲۲۵۰ .

۲۲۵۸ ، ۲۲۵۹ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۶۶ .

۲۲۷۰ . ر. ك. به « آدم با صفا » ،

« احمد با صفا » و « صفا » .

صفی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .

صفی (جد اعلاى شاهان صفوی) ۹۲۳۸ .

۹۲۴۳ ، ۹۲۶۷ ، ۹۲۶۸ ، ۹۲۶۹ .

۹۲۷۲ ، ۹۲۷۳ ، ۹۲۷۵ ، ۹۲۸۰ .

۹۲۸۲ ، ۹۲۸۳ ، ۹۲۸۸ ، ۹۲۹۰ .

۹۲۹۳ ، ۹۲۹۶ ، ۹۲۹۹ ، ۹۳۰۰ .

۹۳۰۲ ، ۹۳۱۶ ، ۹۳۱۹ ، ۹۳۲۲ .

۹۳۲۷ ، ۱۰۲۷۶ .

صفی الدین (از یاران حاجی بکتاش) ۷۸۴۸ .

۷۸۵۷ .

، ۱۰۳۶۳ ، ۱۰۲۹۲ ، ۹۸۴۱ ، ۹۸۳۳
 ، ۱۰۵۴۵ ، ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۴۱۹ ، ۱۰۳۸۶
 ، ۱۰۷۰۹ ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۱۱۱۱ : عابد
 (مخفف عابدین) ، ۹۴۷۱ ، ۹۴۴۵ ،
 ، ۹۴۷۴ ، ۹۴۸۳ ، ۹۴۹۷ ، ۹۵۱۱ ،
 . ۹۵۷۸
 عاتکہ ۳۵۰۶ .
 ، ۲۷۸۹ ، ۲۵۸۶ ، ۲۵۱۷ ، ۲۵۱۰ : عاد
 . ۳۹۶۱
 عارف (از ہفت سقا) ۷۵۲۳ .
 ، ۱۰۸۳۴ : عال دین
 ، ۱۰۸۳۸ ، ۱۰۸۴۰ ، ۱۰۸۳۶ .
 عالی ، ۷۵۹۱ ، ۷۴۳۳ ، ۷۴۳۲ ، ۷۴۱۲
 ، ۷۶۰۵ ، ۷۶۰۱ ، ۷۵۹۶ ، ۷۵۹۲
 ، ۷۶۲۳ ، ۷۶۱۹ ، ۷۶۱۴ ، ۷۶۱۲
 ، ۷۶۸۱ ، ۷۶۷۸ ، ۷۶۲۷ ، ۷۶۲۵
 ، ۷۷۰۴ ، ۷۶۹۰ ، ۷۶۸۹ ، ۷۶۸۸
 ، ۸۱۰۰ ، ۸۰۲۴ ، ۸۰۰۸ ، ۷۷۷۹
 ، ۸۱۳۱ ، ۸۱۰۳ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۰۲
 . ۱۰۹۹۲ ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۴۰
 عایشہ ۴۰۸۶ .
 عباس (عم رسول اللہ) ، ۱۲۶۶ ، ۳۴۹۲ ،
 ، ۳۷۵۶ ، ۳۷۳۶ ، ۳۶۹۴ ، ۳۴۹۹
 . ۷۴۸۱
 عباس (ابوالفضل ...) ، ۵۵۹۱ : ر . ک . بہ
 « ابوالفضل عباس » .
 عباس (از ہفت فراش) ۷۵۲۷ .
 عباس (شاہ عباس صفوی) ، ۱۰۲۷۷ ، ۱۰۲۷۸ :
 عباس شاہ ، ۱۰۲۷۵ : عباس شاہ ، ۱۰۲۸۶ ،
 ، ۱۰۲۹۵ ، ۱۰۳۰۰ : ر . ک . بہ « شاہ عباس » .

طہ ۳۷۴۷ ، ر . ک . بہ « طاہا » .
 طہماس (شاہ طہماسب اول صفوی) ۱۰۲۹۶ .
 طہماس (از ہفت فراش) ۷۵۲۶ .
 طہماس (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .
 طہمورث ۵۵۸۷ : طہمورس دیوبند ۲۲۵ .
 طیار (نام شریعتی روچیار = شاہ ابراہیم)
 ، ۶۵۹۵ ، ۶۳۹۸ ، ۶۳۹۴ ، ۹۱۱ ، ۹۰۵
 پیر طیار ۱۰۲۹۶ .
 طیار . ر . ک . بہ « پیر طیار » .
 طیطوس ، ۱۲۷۶ ، ۱۲۲۳ ، ۳۷۶۳ .

ع

عابدین (زین العابدین علی بن حسین) ، ۴۱۸۲ ،
 . ۴۲۲۵
 عابدین (از ہفت سردار) ، ۱۱۶۹ ، ۵۰۹ ،
 ، ۳۰۵۷ ، ۲۹۹۵ ، ۲۹۳۸ ، ۱۱۸۹
 ، ۳۴۹۷ ، ۳۲۶۵ ، ۳۱۲۵ ، ۳۱۱۹
 ، ۴۸۸۸ ، ۴۲۲۵ ، ۳۷۵۴ ، ۳۶۹۷
 ، ۵۰۱۵ ، ۴۹۹۱ ، ۴۹۶۷ ، ۴۸۹۳
 ، ۷۴۶۹ ، ۵۲۵۵ ، ۵۲۴۶ ، ۵۲۲۷
 ، ۹۳۶۹ ، ۹۳۶۸ ، ۹۳۶۵ ، ۷۸۵۷
 ، ۹۳۷۹ ، ۹۳۷۸ ، ۹۳۷۵ ، ۹۳۷۲
 ، ۹۳۹۷ ، ۹۳۸۵ ، ۹۳۸۳ ، ۹۳۸۲
 ، ۹۴۱۴ ، ۹۴۰۷ ، ۹۴۰۰ ، ۹۳۹۸
 ، ۹۴۵۴ ، ۹۴۴۹ ، ۹۴۴۱ ، ۹۴۲۵
 ، ۹۴۸۰ ، ۹۴۷۶ ، ۹۴۷۲ ، ۹۴۵۶
 ، ۹۵۰۷ ، ۹۵۰۴ ، ۹۴۹۱ ، ۹۴۹۰
 ، ۹۵۳۱ ، ۹۵۲۷ ، ۹۵۱۵ ، ۹۵۱۴
 ، ۹۶۱۸ ، ۹۶۱۴ ، ۹۵۸۷ ، ۹۵۷۶

عثمان (. . . بن عفان) ۳۷۱۲ ، ۳۹۵۰ ،
۴۰۱۲ ، ۴۰۸۰ ، ۴۱۶۵ ، ۵۹۴۴ ،
۶۴۵۴ .

عثمان (حاجی عثمان پاوه‌ای) ۹۶۸۱ ، ۹۶۴۸ ،
۹۷۰۰ ، ۹۶۹۶ .

عجوزه . ر . ك . به «پور عجوزه» .
عجوزه (در زمان نوح) ۲۴۵۱ . ر . ك . به
«پورپیره زن» ، «پور عجوزه» و «پیره زن» .
عجوزه (زن بورا) ۳۰۴۱ . ر . ك . به «پیره
زن» .

عجوزه (مادر بابا فقیه) ۵۸۳۷ ، ۵۸۳۴ ،
۵۸۳۹ . ر . ك . به «پور زال» .

عجوزه (پیره زن مادیان گم شده) ۹۳۴۲ ،
۹۳۴۷ . ر . ك . به «پیره زن» .

عدی ۳۷۴۱ ، ۳۷۶۷ : عدی بن حاتم ۳۷۰۳ ،
۶۶۹۷ : عدی پور حاتم ۱۲۸۰ .

عدرا ۲۴۲۸ ، ۹۵۵۹ .
عروة بن قیس ۴۲۱۱ .

عزرایل ۱۲۱۷ ، ۱۴۳۰ ، ۱۴۳۴ ، ۱۷۶۳ ،
۱۷۶۸ ، ۱۷۷۰ ، ۱۸۱۷ ، ۱۸۲۵ ،

۱۸۳۴ ، ۱۸۶۲ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۹ ،
۱۹۲۵ ، ۲۳۲۲ ، ۱۰۱۰۴ .

عزرایل ۷۳۰ ، ۱۲۱۴ ، ۱۲۵۱ ،
۲۵۴۹ ، ۲۶۳۹ ، ۲۶۴۲ ،
۵۵۸۰ ، ۵۹۱۱ .

عزیز ۱۹۹ ، ۲۰۰۰ ، ۳۲۲۳ ، ۳۲۲۴ ،
۳۲۲۹ ، ۳۲۳۰ .

عزیر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۵ .
عزیر بک (از هفت حلیفه جمع حقیقت)

۷۵۳۱ .

عباس (= سید عباس از تکیه نشینهای خاندان
شاه حیاس ، جانشین سید احمد اول)
۱۱۱۰۹ . ر . ك . به «شاه عباس» .

عبدالله (پدر حضرت رسول الله) ۳۴۹۲ ، ۳۵۰۰ ،
۳۵۱۱ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۹ .

عبدالله (عبدالله بن عباس) ۳۶۹۹ ، ۳۷۴۰ ،
۳۷۶۱ : عبدالله بن عباس ۱۲۷۴ ، ۶۶۹۱ .

عبدالله (از یاران امام حسین) ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۷ .
عبدالله (از سرداران ظلمانی در دوره امام

حسین) ۴۲۰۷ .
عبدالله (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲ .

عبدالله (عبدل نازار) ۱۰۰۲۳ .
عبدالله (از یاران دوره شاه حیاس) ۱۰۸۴۸ ،

۱۰۸۵۳ ، ۱۰۹۱۸ .
عبد الحمید (از تکیه نشین های خاندان شاه

حیاس) ۱۱۱۱۳ .
عبدالرحمن (نام یکی از هفت ساز زن حقیقت)

۷۵۶۶ .
عبدالرحمن بن عوف ۳۷۱۳ ، ۴۰۱۳ ، ۴۰۸۰ .

عبدالمطلب ۳۴۵۵ ، ۳۴۵۶ ، ۳۴۶۲ ، ۳۴۸۷ ،
۳۵۰۶ ، ۳۴۹۶ .

عبد خالق ۴۱۵۵ .
عبدل ۹۸۲۹ ، ۹۸۳۱ ، ۱۰۰۱۶ ، ۱۰۰۱۷ .

۱۰۰۱۹ ، ۱۰۰۲۴ ، ۱۰۰۲۷ ، ۱۰۰۳۱ ،
۱۰۰۳۳ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۴۱ ، ۱۰۰۴۶ .

۱۰۰۴۸ ، ۱۰۰۶۵ ، ۱۰۰۷۳ ، ۱۰۰۷۸ .
ر . ك . به «عبدالله» .

عبدین ۱۰۴۹۹ .
عبدالله بن زیاد ۴۲۰۸ . ر . ك . به «بن زیاد» .

، ۴۱۰۹ ، ۴۰۹۰ ، ۴۰۷۱ ، ۴۰۵۴

، ۴۲۳۹ ، ۴۲۲۳ ، ۴۱۶۱ ، ۴۱۴۹

، ۴۴۷۲ ، ۴۴۵۵ ، ۴۲۸۹ ، ۴۲۵۶

، ۴۵۳۷ ، ۴۵۲۹ ، ۴۵۱۱ ، ۴۵۰۹

، ۴۵۵۷ ، ۴۵۵۵ ، ۴۵۴۰ ، ۴۵۳۸

، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۹ ، ۴۵۶۳ ، ۴۵۶۲

، ۵۲۰۹ ، ۵۱۹۲ ، ۵۰۰۵ ، ۴۵۷۲

، ۵۶۷۱ ، ۵۵۹۱ ، ۵۵۱۴ ، ۵۴۲۳

، ۶۵۹۸ ، ۶۱۲۴ ، ۶۱۱۰ ، ۶۰۸۳

، ۷۴۷۷ ، ۷۴۳۷ ، ۶۶۹۵ ، ۶۶۹۴

، ۹۵۹۷ ، ۹۵۶۷ ، ۹۵۶۶ ، ۸۱۴۹

، ۱۰۶۶۸ ، ۹۹۲۱ ، ۹۸۵۶ : علی مرتضا

، ۳۷۹۲ : علی ولی ۳۵۷۷ ، ۵۶۱۳ ،

۵۸۵۰

علی (علی بن موسی الرضا) ۴۳۹ ، ۴۴۰ ،

۴۰۴۹

علی (شوهر خاتون گلی) ۵۸۹۸ ، ۵۸۹۶ ،

۵۹۰۰ ، ۵۹۰۴ ، ۵۹۹۰ : علی دلیوزا

۵۸۹۹

علی (از یاران دوره بابا ناعوث) ۵۹۷۹

علی (از هفتاد و دو پیر) ر. ک. به « پیر علی »

علی (غلام عالی) ۷۶۸۷ ، ۷۶۸۳ ، ۸۱۰۰ ،

۸۱۰۶ ، ۸۱۰۲

علی ر. ک. به « خواجه علی »

علی (شیخ علی بن عود بن بو الوفا) ۱۰۲۰۳

ر. ک. به « شیخ علی »

علی (مظهر میرورچم در دوره شاه عباس)

۱۰۲۹۳ ر. ک. به « شیخ علی »

علی (مظهر عابدین - پسر سید رضا از خاندان

عزیز ۱۲۴ ، ۱۴۳

عطار ۵۷۶۵ ، ۵۷۶۲ ، ۵۷۶۰ ، ۵۷۵۷

، ۵۷۷۶ ، ۵۷۷۵ ، ۵۷۷۲ ، ۵۷۷۰

، ۵۸۰۸ ، ۵۸۰۲ ، ۵۷۸۷ ، ۵۷۸۰

، ۵۸۲۰ ، ۵۸۲۳ ، ۵۸۲۶ ر. ک. به

« شیخ عطار »

عطار (از تخلصهای مؤلف شاهنامه حقیقت)

۹۷۴۵

عفریت (زاده عنق) ۱۹۹۵

عفریت (. . . شست بست علی) ۳۶۲۱ ، ۳۶۲۰

۳۶۳۹ ، ۳۶۳۷ ، ۳۶۳۱

عقیق ۱۰۵۱ ، ۱۰۵۰ ، ۹۰۵ ، ۷۴۳ ، ۷۳۷

، ۲۸۷۲ ، ۲۲۴۳ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۱۴

، ۵۶۲۷ ، ۳۰۳۲ ، ۳۰۲۷ ، ۳۰۲۶

ر. ک. به « لعل عقیق »

عقیل ۳۷۴۰ ، ۳۷۰۰ ، ۱۲۷۵ ، ۱۲۴۵

۶۶۹۲ ، ۳۷۶۲

علی (علی بن ابیطالب) ۴۶۴ ، ۴۶۳ ، ۴۴۹

، ۸۸۶ ، ۸۸۵ ، ۸۸۳ ، ۸۸۲ ، ۵۴۲

، ۲۱۴۷ ، ۱۲۶۹ ، ۸۹۱ ، ۸۸۸ ، ۸۸۷

، ۲۱۹۹ ، ۲۱۹۸ ، ۲۱۹۴ ، ۲۱۴۸

، ۳۴۸۱ ، ۲۲۰۶ ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۱

، ۳۵۹۲ ، ۳۵۸۴ ، ۳۴۸۵ ، ۳۴۸۳

، ۳۵۹۹ ، ۳۵۹۵ ، ۳۵۹۴ ، ۳۵۹۳

، ۳۶۱۸ ، ۳۶۱۵ ، ۳۶۱۴ ، ۳۶۰۰

، ۳۷۱۵ ، ۳۶۳۸ ، ۳۶۳۶ ، ۳۶۳۱

، ۳۸۲۹ ، ۳۷۷۴ ، ۳۷۲۰ ، ۳۷۱۶

، ۳۸۶۷ ، ۳۸۶۵ ، ۳۸۵۳ ، ۳۸۴۹

، ۳۸۸۳ ، ۳۸۷۳ ، ۳۸۶۹ ، ۳۸۶۸

، ۳۹۱۱ ، ۳۹۰۷ ، ۳۹۰۵ ، ۳۸۹۲

۷۹۹۹ ، ۱۰۱۹۸ : عود بن بو الوفا
۱۰۱۹۶ .

عون ۴۱۹۸ ، ۴۱۹۴ .

عیس ۲۹۱۵ ، ۲۹۱۶ ، ۲۹۲۸ .

عیسو ۲۹۵۸ .

عیسی (. . . بن مریم) ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۳۲۳۹ .

۳۲۴۱ ، ۳۲۴۳ ، ۳۲۴۹ ، ۳۲۵۳ .

۳۲۶۰ ، ۳۲۶۳ ، ۳۲۶۵ ، ۳۲۷۵ .

۳۲۷۶ ، ۳۲۸۰ ، ۳۲۸۲ ، ۳۲۹۸ .

۳۳۲۷ ، ۵۴۹۴ ، ۵۵۱۴ ، ۵۵۹۰ .

۵۶۱۱ ، ۵۶۴۰ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۹۲ .

۷۴۲۳ ، ۷۴۲۶ ، ۷۹۶۰ ، ۱۰۹۶۴ .

عیسی مریم ۴۴۴ : عیسا ۳۲۵۰ ، ۷۳۴۰ .

عیسا مریم ۳۲۵۹ .

عیسی (شیخ عیسی پدر سلطان سہاک) ۲۲۷۹ .

۶۲۸۶ ، ۶۳۰۶ ، ۶۳۲۰ ، ۶۳۶۰ .

۶۴۱۰ ، ۶۴۲۱ ، ۶۴۳۲ ، ۶۴۳۸ .

۶۴۴۲ ، ۶۴۴۷ ، ۶۴۴۸ ، ۶۴۶۹ .

۶۴۷۴ ، ۶۴۷۵ ، ۸۲۵۵ ، ۸۲۵۶ .

۸۴۹۲ .

عیسی (حاسی عیسی از ہفتراہ) ۵۰۷ .

۱۱۶۷ ، ۲۹۳۳ ، ۳۰۲۱ ، ۳۰۶۵ .

۳۱۸۱ ، ۳۲۰۰ ، ۳۲۱۳ ، ۳۲۵۱ .

۳۶۸۷ ، ۳۷۵۸ ، ۳۹۹۰ ، ۳۹۹۱ .

۵۲۲۲ ، ۵۹۹۰ ، ۵۹۹۱ ، ۵۹۹۲ .

۷۸۵۰ ، ۸۰۰۴ ، ۸۰۲۲ ، ۸۱۰۸ .

۱۰۳۲۱ ، ۱۰۳۷۷ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۴۱۶ .

۱۰۸۵۹ .

عیسی (ارفقہ دودو پیر) ۷۵۷۹ .

عیسی (از قریہ بساگان) ۹۲۴۰ - ۹۲۴۲ .

ذوالنوری (۱۰۳۶۷ . ر. ک. بہ و بابو

علی .

علی (از یاران دورہ شاہ حیاس) ۱۰۸۴۸ ،

۱۰۸۵۵ .

علی (ہفتمین تکیہ نشین بعد از شاہ حیاس)

۱۱۱۱۴ .

علی اکبر ۴۱۹۲ ، ۵۶۹۵ .

عمار یاسر ۱۲۶۷ ، ۳۶۹۳ ، ۳۷۳۶ ، ۳۷۵۷ ،

۷۴۷۷ .

عمر ۳۷۱۲ ، ۳۹۵۰ ، ۴۰۱۱ ، ۴۰۸۰ ،

۴۱۶۵ ، ۵۹۴۴ ، ۶۴۵۱ ، ۶۴۵۳ .

۸۱۴۹ .

عمران (پدر موسی) ۳۰۲۳ ، ۳۰۲۴ .

۳۰۲۵ .

عمران (ایطال بن عبدالمطلب) ۳۴۹۰ .

۳۷۳۲ ، ۳۷۴۸ ، ۷۳۴۲ .

عمرو ۳۷۳۳ ، ۳۷۴۹ .

عمرو بن الخماج ۴۲۱۲ .

عمرو بن عاص ، ۴۰۱۴ ، ۴۰۱۸ : عمرو عاص

۳۷۰۷ ، ۴۰۸۲ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۹۹ .

عمرو بن عبدود ۳۷۰۵ ، ۴۰۱۹ ، ۴۰۷۹ ،

۴۰۸۳ ، ۴۱۰۱ ، ۴۱۱۹ .

عمرو ۱۲۵۹ ، ۳۵۰۰ ، ۳۶۸۸ ، ۵۸۴۷ ،

۷۳۴۳ .

عنزیل ۱۲۲۳ ، ۱۲۷۴ ، ۳۷۶۱ .

عناق ۱۹۸۷ ، ۱۹۸۹ ، ۱۹۹۰ ، ۲۰۰۴ .

۵۹۳۴ .

عوج ۲۰۰۴ : عوج بن عناق ۵۹۳۴ .

عود (پسر بو الوفا) ۷۷۶۷ ، ۷۹۹۸ .

فرامرز ۲۳۷، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۱۵۷،
 ۳۱۵۸، ۳۱۸۹، ۵۶۶۱ .
 فردوس (= فردوسی) : ۵۲۴۳ ؛ فردوسی
 ۵۵۱۷ .
 فرضی ۱۰۴۳۴، ۱۰۴۳۷، ۱۰۴۳۹، ۱۰۴۹۴،
 ۱۰۴۹۶، ۱۰۵۰۸، ۱۰۵۱۰، ۱۰۵۱۱،
 ۱۰۵۲۲، ۱۰۵۲۳، ۱۰۵۲۴، ۱۰۵۲۵ .
 ر.ك. به « سید فرضی » .
 فرعون ۲۹۹۷، ۲۹۹۸، ۲۹۹۹، ۳۰۱۷،
 ۵۶۰۷ .
 فرنکیس ۳۱۵۵ ؛ فرنکیس ۵۶۰۹ .
 فریبرز ۲۶۷، ۳۱۵۱ .
 فریدون ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۹۷۳، ۲۹۷۷، ۵۴۲۲،
 ۵۴۵۸، ۵۴۹۶، ۵۵۸۸، ۵۶۳۱ .
 فضل ۴۱۹۴، ۴۱۹۸ .
 فضہ ۱۲۸۱ .
 فقیہ (بابا فقیہ) ۵۸۴۴، ۵۸۵۲ . ر.ك. به
 « بابا فقیہ » .
 فقیہ (ملای مدرسہ عابدین) ۹۳۹۷، ۹۳۹۸ .
 فلاطون ۳۴۳، ۳۱۹۴، ۵۴۶۸ .
 فندرس (میر فندرسکی) ۱۰۲۸۱، ۱۰۲۹۱ .
 فیثاغورس ۳۴۲ .
 فیروز (ساسانی) ۳۲۹، ۳۳۰ .
 فیروز . ر.ك. به « یار فیروز » .
 فیروز شاہ (اشکانی) ۳۰۳ ؛ فیروز شاہ ۳۰۴ .
 فیلیپوس ۳۲۶۶ .
 فیلسوف ۳۲۰۲ .
 فیلقوس ۹۵۶۴ .

۹۲۴۴، ۹۲۴۸، ۹۲۵۲، ۹۲۶۱،
 ۹۲۶۳، ۹۲۷۰، ۹۲۷۲، ۹۲۸۰،
 ۹۲۸۲، ۱۰۷۵۸، ۱۰۷۸۹، ۱۰۷۹۸،
 ۱۰۸۰۰، ۱۰۸۰۲، ۱۰۸۰۵، ۱۰۸۰۷،
 ۱۰۸۰۹، ۱۰۸۱۱، ۱۰۸۱۲، ۱۰۸۱۸،
 ۱۰۸۴۹، ۱۰۸۵۹ .
 عیص ۱۸۱، ۵۴۹۲، ۵۴۹۳ .
 عین القضاة ۵۵۶۱ ؛ عین القضاة ۵۷۵۴ .
 عینی ۵۰۱۲، ۵۶۱۷ .

غ

غزنوی ۵۵۱۷ .
 غسل الدین ۵۵۵۲، ۵۶۲۳، ۵۶۴۸، ۵۶۴۹ .
 غفار . ر.ك. به « شیخ غفار » .
 غلامعلی (از دودہ خاکساری) ۵۲۲۳ .

ف

فارغ (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۸۶ .
 فاضل . ر.ك. به « پیر فاضل » .
 فاطمہ (مادر علی بن ابیطالب) ۳۵۳۹،
 ۳۵۵۲، ۳۵۵۷، ۳۵۶۶، ۳۵۶۷،
 ۳۶۸۲، ۳۶۸۳، ۵۶۱۳ ؛ فاطمہ بنت
 اسد ۱۲۵۲، ۳۵۳۶ .
 فاطمہ (ام النساء ، دختر حضرت رسول اللہ)
 ۳۷۳۴، ۴۱۸۹ .
 فتح اللہ (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲ .

ق

، ۵۵۰۵ ، ۵۵۰۴ ، ۵۴۸۵ ، ۵۳۷۳
 ، ۵۵۷۲ ، ۵۵۴۹
 قاضی (از یاران باباناعوث) ۵۹۷۷ ؛ قاضی
 بنی ۵۹۸۳ .
 قانون (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۴ .
 قانون (از یاران شاه ابراهیم) ۹۸۴۰ ، ۹۸۳۵ ؛
 قانون بگه ۹۸۲۹ .
 قاهر ۲۶۸ .
 قایانسر ابدال ۷۸۵۰ ، ۷۸۴۷ .
 قباد (از پسران کاوه) ۲۳۱ .
 قباد (کیقباد) ۲۵۴ ، ۳۱۶۳ ، ر. ک. ، به
 ، کیقباد ، .
 قباد (ساسانی) ۳۳۱ ، ۳۳۰ .
 قربان (از هفت یسول) ۷۵۲۲ .
 قرطاس ۱۲۱۹ ، ۱۲۶۴ ، ۲۵۲۸ .
 قرطایل ۹۵۵۶ .
 قرطیا ۲۴۶۴ ، ۳۷۵۲ ، ۹۵۵۶ .
 قرقر ۴۵۲۰ ، ۴۵۲۱ ، ۴۵۲۳ ، ۴۵۲۴ .
 ۴۵۲۵ ، ۹۵۹۵ ، ۹۵۹۴ ، ۴۵۳۰ ، ۴۵۲۵ .
 ۹۵۹۶ ، ۹۵۹۷ ، ۴۵۱۹ ، قرقره .
 قرقره بن سوسره ۹۵۹۸ ، قرقره بن
 سوسره بن کرکره (۴۵۲۷) .
 قرکه [ق. ر. ک.] ۱۰۵۰۳ .
 قزندی (ق. ر. ک.] ۵۵۷۷ ، ۵۵۷۸ ،
 ۵۵۹۷ ، ۵۵۹۸ .
 قزندی [ق. ر. ک.] (از هفتاد و دو پیر)
 ۷۵۸۷ .
 قزم پوس ۱۰۴۰۲ .
 قزیب ۷۸۵۸ ، ۷۸۵۴ ، ۷۸۵۵ ، ۷۸۵۶ .

قابض (ملك الموت) ۱۵۷۷ ، ۱۵۷۹ ، ۱۵۸۴ ،
 ۱۵۸۹ ، ۲۶۴۰ ، ۴۹۰۹ ، ۵۹۸۵ ؛
 قابض جان ۲۰۴۶ ؛ قابض روح ۹۱۰ ،
 ۱۵۸۳ ، ۴۹۱۱ ، ۴۹۲۷ ، ۶۹۵۲ ،
 ۸۲۳۳ ؛ قابض مصطفی (= موسی سیاه)
 ۷۴۸۲ ، ۷۴۹۰ .
 قابل. ر. ک. به « پیر قابل » .
 قابیل ۲۰۲۳ ، ۲۰۲۷ ، ۲۰۲۸ ، ۲۰۲۹ ،
 ۲۰۳۱ ، ۲۰۳۵ ، ۲۰۳۸ ، ۲۰۳۹ ،
 ۲۰۴۰ - ۲۰۴۲ ، ۲۰۴۴ ، ۲۰۶۱ ،
 ۲۰۶۳ ، ۲۰۶۶ ، ۲۰۶۹ ، ۲۰۷۹ ،
 ۲۵۰۹ ، ۲۵۵۱ ، ۲۵۶۸ ، ۲۹۹۷ ،
 ۲۹۹۸ ، ۵۹۲۳ ؛ قابل ۲۰۲۴ .
 قادر (شیخ عبدالقادر گیلانی) ۴۱۵۹ .
 قادر (برادر سلطان سهاک) ۶۴۵۱ ، ۶۴۵۶ ،
 ۶۴۶۰ ، ۶۴۶۲ ، ۶۴۶۷ ، ۶۴۷۷ ،
 ۶۴۷۸ ، ۶۵۴۸ ، ۶۵۷۶ ، ۶۵۸۶ ،
 ۶۵۹۰ ، ۶۶۰۴ ، ۶۶۱۲ ،
 ۶۸۰۳ ؛ قادره ۳۷۱۰ ، ۶۴۴۹ ، ۶۴۸۳ ،
 ۶۶۲۰ ، ۶۶۰۷ .
 قارن (پسر کاوه) ۲۳۱ .
 قارون ۴۴۹۰ .
 قاسم . ۴۴۷۱ ؛ قاسم بن حسن ۷۴۷۲ ؛ قاسم
 نوجوان ۴۲۰۱ .
 قاسم ر. ک. به « پیر قاسم » .
 قاسم نور (پسر سید محمد نور بخش) ۱۰۳۹۴ ؛
 قاسم ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۳۹۵ .
 قاضی (از یاران شاه خوشین) ۵۳۰۸ ، ۵۳۰۶ .

۱۰۷۷۷، ۱۰۷۷۱، ۱۰۷۳۲، ۱۰۷۰۵
 ۱۰۸۳۰، ۱۰۸۲۸، ۱۰۸۲۶، ۱۰۷۷۹
 ۱۰۸۶۹، ۱۰۸۴۸، ۱۰۸۳۶، ۱۰۸۳۳
 ۱۰۹۰۶، ۱۰۸۹۷، ۱۰۸۹۰، ۱۰۸۸۹
 قہرمان ۲۲۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۵۶۳۰
 قیداق ۳۵۰۲، ۳۴۹۱
 قیصر (سلطان روم) ۷۸۶۸، ۷۸۶۴، ۷۸۶۲
 ۷۸۷۰، ۷۸۷۲، ۷۸۷۱، ۷۸۷۶
 ۷۸۸۱، ۷۸۸۳، ۷۸۸۹، ۷۸۹۳
 ۷۸۹۴، ۷۸۹۷، ۷۸۹۹، ۷۹۰۳
 ۷۹۱۰
 قیطاس ۱۲۱۹، ۱۲۶۷، ۳۷۵۷
 قیطاس (از ہفت فراش) ۷۵۲۷
 قیطان ۲۲۶، ۵۵۸۷
 قیماس ۱۲۱۹، ۱۲۶۵، ۳۷۵۵
 قینان ۱۱۴، ۵۵۸۱، ۹۵۵۸
 ك
 کابر . ر . ك . به «پیر کابر»
 کاپرہ (از یاران دورہ شاہ ویسقلی) ۱۰۷۰۰
 ۱۰۷۱۰، ۱۰۷۰۲
 کاتبی ۵۲۴۶، ۹۵۷۲
 کاشف (حسن کاشف از یاران دورہ شاہ رضا
 در ہندوستان) ۵۲۵۱
 کاظم (موسی بن صادق) ۴۲۲۸، ۴۲۲۹
 ۴۳۱۱، ۴۲۴۶
 کاعرب (از یاران حاجی بکتاش) ۷۸۴۶
 ۷۸۴۹
 کاعرب (از یاران دورہ شاہ ویسقلی) ۱۰۶۹۹

قریشی ۳۴۹۳
 قش چی اغلی ۹۸۲۷، ۹۸۰۵، ۹۸۰۱
 ۹۸۳۹، ۱۰۲۱۶
 قشم (از فرزندان عبدالمطلب) ۳۴۹۲
 ۳۵۰۷
 قطامہ ۴۰۸۷
 قطمیر ۳۲۱۶
 قل اغلی ۱۰۲۳۵، ۱۰۲۳۶، ۱۰۲۴۰
 قلم ۵۵۰۲، ۵۲۳۲
 قلندر ۱۰۶۰۹
 قلندر (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۷
 قلندر (عالی) ۷۴۳۲، ۸۱۰۰
 قلندر (از یاران شاہ ابراہیم) ۹۸۲۹، ۹۸۳۷
 ۹۸۴۱
 قلی (از ہفت قولطاس) ۱۱۷۱، ۵۱۱
 ۱۱۹۱، ۲۴۸۸، ۳۶۹۹، ۳۷۶۱
 ۶۶۸۸، ۶۶۹۱، ۷۵۰۷، ۱۰۸۶۲
 قلی . ر . ك . به «یار قلی»
 قلی . ر . ك . به «شاہ ویسقلی» و «ویسقلی»
 قلیس ۳۲۶۷
 قمری ۵۹۸۵؛ قمری کوتہ ۵۹۸۰
 قنبر (غلام علی) ۱۲۴۹، ۳۶۸۱، ۳۷۲۴
 ۵۵۰۰، ۶۵۹۸
 قنبر (از ہفتاد و دو پیر) . ر . ك . به «پیر قنبر»
 قنبر (پیر قنبر درزیانی) ۱۰۵۶۲، ۱۰۵۶۳
 ۱۰۵۷۳، ۱۰۵۷۸، ۱۰۵۷۹، ۱۰۵۸۷
 ۱۰۶۰۰، ۱۰۶۰۳، ۱۰۶۰۷، ۱۰۶۰۸
 ۱۰۶۳۷، ۱۰۶۴۲، ۱۰۶۴۴، ۱۰۶۴۵
 ۱۰۶۴۷، ۱۰۶۵۷، ۱۰۶۹۹، ۱۰۷۰۱

کیخسرو نیکبخت ۱۰۹۱۲ ر. ک به
 « خسرو »
 کیقباد ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۳۱۶۲ ،
 ۵۴۹۷ ر. ک به « قباد »
 کیومرث ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۲۲ ، ۵۶۵۶ ،
 ۵۶۸۵

گ

گاد ۲۹۳۷
 گاویار (حسن گاویار) ۴۲۴۴
 گرشاسب ۵۶۸۶ ؛ گرشب ۲۵۱ ، ۳۱۴۷
 گرشون ۵۶۳۵ ر. ک به « گرشون »
 گرگین ۲۶۸ ، ۳۱۵۰
 گستهه ۲۶۶ ، ۳۱۴۸
 گشتاسب (در بیت ۲۳۵ اشتباهاً بجای گرشاسب
 بکار رفته است) ۲۷۱ ، ۲۷۶ ، ۳۱۷۲ ،
 ۳۱۸۱ ، ۳۱۷۵

گل باب ذوقل ۷۸۴۷ ، ۷۸۵۲
 گل محمد ۱۰۵۰۱
 کلندام جین ۸۳۸۰
 گلی (خاتون گلی) ۵۸۹۷ ، ۵۹۰۰ ر. ک
 به « خاتون گلی »
 کما ۲۹۲۷

گودرز ۲۶۷ ، ۳۱۴۸ ، ۵۶۸۷
 گودرز (اشکانی) ۳۱۱ ، ۳۱۲
 گوره ، سوار ر. ک به « گوره سوار »
 کیسیا ۳۱۹۵ ، ۵۶۱۰
 کیو ۲۶۷ ، ۳۱۴۹

ل

لاوی ۲۹۲۶ ، ۹۵۶۱ ؛ لوی ۲۹۳۲

۱۰۷۰۹ ، ۱۰۷۰۱
 کارددا ۵۳۰۶ ، ۵۳۰۷ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۷۳ ،
 ۵۴۳۰ ، ۵۴۸۴ ، ۵۵۴۸ ، ۵۵۷۲
 کالوب ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۳۰۲۳
 کاملک ۱۰۴۰۳
 کاوس (کیکاوس) ۲۵۴ ، ۲۵۹ ؛ کاووس
 ۲۵۵ ؛ کاوس شاه ۲۵۷
 کاوس (از یاران بابا ناعوث) ۹۵۷۳
 کاوه ۲۳۰ ، ۲۹۷۴ ، ۵۴۵۹
 کرشون ۳۰۳۰ ، ۳۰۳۱ ر. ک به
 « کرشون »
 کرکره ۴۵۲۷ ، ۹۵۹۹
 کرم ۵۹۷۹ ، ۵۹۸۹ ، ۵۹۹۳
 کریال ۱۲۲۴ ، ۳۷۶۵
 کریم ۵۹۸۱ ، ۵۹۸۹
 کشواد ۲۶۶
 کل [ک. ل.] ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۹۲
 کلیم ۲۹۳۸ ، ۳۰۰۰ ، ۳۰۵۷ ؛ کلیم آه
 ۵۶۶۴ ؛ کلیم خدا ۲۴۶۵ ، ۲۴۹۲
 ۳۰۰۲ ، ۳۱۲۶ ، ۴۵۶۴ ، ۹۵۶۲
 کمیل ۴۱۴۵ ، ۴۱۴۷
 کنمان ۲۳۸۸ ، ۲۳۹۶ ، ۲۴۱۹ ، ۲۴۲۰ ،
 ۲۴۲۱ ، ۲۴۲۵ ، ۲۴۸۰ ، ۲۴۸۱ ،
 ۲۴۸۸
 کنمان ر. ک به « پیر کنمان »
 کوته ۵۹۸۰
 کیخسرو ۲۵۹ ، ۳۱۳۳ ، ۳۱۳۶ ، ۳۱۴۱ ،
 ۳۱۴۳ ، ۳۱۴۴ ، ۳۱۵۹ ، ۳۱۶۴
 ۵۴۲۲ ، ۵۴۹۸ ، ۱۰۷۳۴ ، ۱۱۰۲۳

لطف اللہ ۶۱۴۰ .
 لطیف ۵۵۹۳ ، ۵۲۱۷ .
 لعل . خفتان ر. ک. بہ « اصغر » .
 لعل شہباز ۵۰۱۵ ، ۹۵۶۸ .
 لعل عقیق ۷۳۶ ر. ک. بہ « عقیق » .
 لقمان ۳۴۱ .
 لمک ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۵۵۰۸ .
 لوط ۱۷۹ ، ۲۸۴۴ ، ۲۸۴۷ ، ۲۸۵۰ ، ۲۸۵۸ .
 ۲۸۷۵ ، ۲۸۷۷ ، ۲۸۸۰ ، ۲۸۸۲ .
 ۲۸۸۶ ، ۲۸۸۷ ، ۲۸۹۳ ، ۲۸۹۴ .
 ۲۸۹۶ ، ۵۴۹۲ .
 لوقا ۳۲۵۷ .
 لولی شہ ہندی ۵۲۵۷ .
 لہراسب ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۳۱۷۱ ، ۳۱۷۲ .
 ۳۱۷۵ ، ۳۱۷۶ ، ۳۱۸۰ ، ۵۶۸۷ .
 لیا ۲۹۱۸ ، ۲۹۱۹ ، ۲۹۳۵ ، ۲۹۳۶ .

م

مارف [ما . ر . ف .] (از ہفت سقا) ۷۵۲۳ .
 ماروت ۱۲۴ ، ۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۲۶ .
 ۱۲۳۹ ، ۱۲۷۷ ، ۳۷۶۴ .
 مالک (مالک بن اشتر) ۳۷۲۶ ، ۳۷۷۵ ،
 ۳۷۷۸ ، ۵۵۹۱ ، ۶۳۹۱ ، ۶۶۰۰ ؛
 مالک اشتر ۱۲۵۱ ؛ مالک دلیر ۳۶۸۱ .
 مالک (امام ابو عبد اللہ مالک بن انس) ۴۱۶۵ .
 مالک ر. ک. بہ « پیر مالک » .
 مالک الموت (ملک الموت) ۷۳۵ ، ۹۰۳ ،
 ۳۱۲۱ ، ۱۵۶۴ ، ۱۵۶۸ ، ۱۵۷۰ .

۱۵۹۲ ، ۷۱۸۳ ر. ک. بہ « قابض » .
 مالک طیار ۱۰۵۱ ، ۱۰۵۲ ، ۶۳۵۱ ، ۶۶۰۱ ،
 ۶۹۸۴ ، ۷۱۸۳ ، ۷۲۶۸ ، ۷۲۶۹ .
 مأمون ۴۳۳۰ ، ۴۳۳۱ ، ۴۳۴۶ ، ۴۳۴۹ ،
 ۴۴۲۴ ، ۴۴۲۸ .
 مبارک ۵۲۷۵ ؛ مبارک شہ ۵۷۰۰ ر. ک. بہ
 « شاہ خوشین » .
 متوشلخ ۱۶۷ ، ۱۶۸ .
 متی ۳۲۵۶ ، ۵۶۹۲ .
 مثلینا ۳۲۱۳ .
 مجتبیٰ ۴۱۲۵ ، ۴۱۳۴ ، ۴۱۴۸ ، ۴۱۶۸ .
 ۴۱۸۸ ، ۴۲۴۴ ، ۷۷۹۴ ، ۹۷۷۵ .
 مجدالدین ۵۰۱۷ .
 مجرم ۸۳ ، ۶۱۳۰ ، ۷۷۳۸ ، ۹۱۰۱ ، ۹۲۳۵ ،
 ۹۳۶۴ ، ۹۶۲۰ ، ۹۷۴۳ ، ۱۰۱۱۳ .
 مجنون ۶۹۸۴ .
 محمد (رسول اللہ) ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۹ .
 ۲۲۱ ، ۳۳۸ ، ۳۴۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۱ .
 ۱۲۳۵ ، ۱۲۴۲ ، ۱۲۴۴ ، ۱۲۵۶ .
 ۲۱۹۸ ، ۲۲۰۱ ، ۲۲۰۳ ، ۳۰۱۹ .
 ۳۴۸۴ ، ۳۵۱۱ ، ۳۵۱۲ ، ۳۵۲۶ .
 ۳۶۱۰ ، ۳۶۱۳ ، ۳۶۳۶ ، ۳۷۳۲ .
 ۳۷۴۶ ، ۳۷۹۴ ، ۳۷۹۶ ، ۳۸۶۲ .
 ۳۸۶۳ ، ۳۸۸۰ ، ۳۸۹۷ ، ۳۸۹۸ .
 ۳۹۰۰ ، ۳۹۰۳ ، ۳۹۰۹ ، ۴۰۶۸ .
 ۴۱۰۸ ، ۴۴۸۳ ، ۵۰۵۳ ، ۵۶۱۲ .
 ۵۶۷۱ ، ۵۶۹۳ ، ۶۹۳۶ ، ۶۹۸۷ .
 ۷۱۴۰ ، ۷۳۴۱ ، ۷۳۴۲ ، ۷۴۸۱ .
 ۹۵۶۶ .

، ۴۵۰۳ ، ۴۴۸۷ ، ۴۴۸۶ ، ۴۴۸۴
 . ۷۵۱۵

محمود غزنی ۵۴۸۱؛ محمود غزنین ۵۵۹۵
 ، ۵۴۲۵، ۵۲۳۸ محمود؛ ۹۵۷۲، ۵۶۴۶
 . ۵۶۷۵، ۵۵۱۷

مراد (از ہفت قولطاس) ۵۱۲ ، ۱۱۷۲ ،
 ، ۶۶۹۵ ، ۶۶۸۹ ، ۳۷۶۵ ، ۳۷۰۱
 . ۷۵۰۸

مراد . ر.ك. به « پیر مراد » .

مراد (از ہفت یساول) ۷۵۲۱ .

مرتضی ۲۰۷ ، ۴۳۰ ، ۴۲۹ ، ۳۸۷۵ ، ۴۱۳۴ ،
 ، ۳۹۱۳ ، ۳۸۴۴ ، ۳۸۱۲ مرتضا
 ، ۴۰۸۶ ، ۴۱۹۶ ، ۴۵۴۱ ، ۴۵۵۳ .

مرجان ۱۰۸۹ ، ۱۳۷۸ .

مرجانہ ۱۳۷۲ .

مرحب ۴۰۵۴ .

مرقس ۳۲۵۸ .

مرمرہ ۹۵۹۸ ، ۴۵۲۷ .

مرموز ۷۲۵ . ر.ك. به « رسار » و « روم » .

مرنوطس ۳۲۱۵ .

مروان بن حکم ۴۰۸۴ .

مریم (دخت عمران) ۳۰۲۴ .

مریم (مادر عیسی) ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ .

مریم (خواہر یوحنا) ۳۱۶۱ .

مرنوش ۳۲۱۳ .

مسکین ۸۷۹۳ ، ۸۸۴۳ ، ۸۸۵۵ ، ۸۸۵۶ .

، ۸۸۸۴ ، ۸۸۶۳ ، ۸۸۶۱ ، ۸۸۵۷ .

، ۸۹۰۰ .

مسلم بن عقیل ۴۱۸۱ .

محمد (محمد حنیفہ) ب - ۳۷۵۹ ، ۷۴۸۶ ،

۷۴۸۷ ؛ محمد بن حنیفہ ۴۱۸۷ ؛ محمد

حنیفہ ۱۲۷۰ ، ۳۷۳۷ ، ۷۴۸۴ .

محمد . ر.ك. به « شاہ محمد » .

محمد (سید محمد از ہفتوانہ) ۵۰۷ ، ۹۴۸ ،

، ۳۲۱۲ ، ۳۱۸۰ ، ۲۱۹۵ ، ۹۸۵

، ۵۲۵۸ ، ۴۹۴۴ ، ۴۹۳۵ ، ۳۷۴۶

، ۷۷۸۸ ، ۷۳۷۴ ، ۷۳۴۲ ، ۵۵۷۴

، ۹۷۶۴ ، ۸۰۲۵ ، ۸۰۲۱ ، ۷۷۹۱

، ۱۰۳۱۴ ، ۱۰۲۸۷ ، ۹۷۷۱ ، ۹۷۶۹

، ۱۰۴۱۲ .

محمد (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۱ .

محمد (نام یکی از ہفت ساز زن حقیقت)

، ۷۵۶۴ .

محمد شیرزاد ۳۱۹۶ ، ۵۶۳۸ .

محمد نور بخش ۱۰۳۹۷ ، ۱۰۴۳۶ ؛ محمد

نور ۱۰۳۸۹ ؛ محمد ۱۰۳۹۰ ، ۱۰۴۳۷ ؛

محمد بگ ۱۰۴۱۲ ، ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۷۶۸ ،

محمد بگ نور ۱۰۴۰۹ ؛ محمد ۱۰۵۵۶ ،

۱۰۷۷۷ ، ۱۰۷۷۶ ، ۱۰۷۴۸ ، ۱۰۵۵۷

، ۱۰۷۷۸ . ر.ك. به « شاہ محمد » .

محمود (فرزند شاہ محمد از دودہ خاکساری)

، ۵۲۲۱ .

محمود باطل (سلطان محمود پاتیلی) ۱۲۶۵ ،

، ۴۵۱۰ ، ۳۶۹۴ ، ۳۷۳۵ ، ۴۱۴۵ ،

، ۴۴۹۷ ، ۴۴۵۹ ، ۴۴۵۲ ، ۴۱۵۰

، ۵۲۳۹ ، ۷۳۹۱ ؛ محمود ۳۷۵۵ ،

، ۴۴۷۲ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۳ ، ۴۱۴۷

، ۴۴۸۳ ، ۴۴۸۲ ، ۴۴۷۷ ، ۴۴۷۵

، ۳۵۰۳ ، ۳۲۵۸ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۰۱
 ، ۵۲۲۴ ، ۵۰۲۰ ، ۴۸۹۹ ، ۴۱۹۸
 ، ۸۰۲۳ ، ۷۴۶۷ ، ۷۳۷۵ ، ۷۳۵۵
 ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۳۲۲ ، ۹۸۳۶ ، ۸۱۰۹
 مصطفای کھان : ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۸۶۰
 . ۵۹۹۱ . ر.ك. به « سید مصطفی » .

مطربینوس ۹۵۶۴ .

معاویہ ۳۷۰۸ ، ۴۰۱۳ ، ۴۰۱۷ ، ۴۰۸۲ ،
 ، ۴۱۲۵ ، ۴۱۱۳ ، ۴۰۹۸ ، ۴۰۸۵
 ، ۴۱۲۹ ، ۴۱۳۱ ، ۴۱۳۶ ، ۴۱۶۶ ،
 . ۸۳۷۲ ، ۵۹۴۸

معبود . ر.ك. به « پیر معبود » .

معروف . ر.ك. به « پیر معروف » .

معصوم علیشاہ ۵۲۲۴ .

معصومہ ۵۶۱۵ .

معنا . ر.ك. به « پیر معنا » .

مقبل ۱۲۶۷ ، ۳۵۰۸ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۳۷ ،
 . ۷۴۷۹ ، ۳۷۵۸

مقداد ۱۲۶۰ ، ۳۵۰۳ ، ۳۶۸۹ ، ۳۷۳۳ ،
 . ۷۳۵۵ ، ۷۳۴۳ ، ۳۷۵۰

مقصود . ر.ك. به « پیر مقصود » .

مقصود علی ۵۰۲۴ .

مقون ۳۵۰۳ ، ۳۴۹۱ .

مکائیل (= پیر موسی) ۷۳۰ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ،

، ۱۵۳۹ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۱۳ ، ۹۰۲

، ۱۵۴۳ ، ۱۵۵۲ ، ۲۸۴۶ ، ۵۵۰۷ :

میکایل ۲۴۸۴ ، ۳۷۲۵ .

مکائیل (پیر میکائیل دودانی) ۳۱۵۲ ، ۷۰۹۲ ،

، ۷۱۲۷ ، ۷۱۱۵ ، ۷۱۰۰ ، ۷۰۹۳

مسیح ۳۲۱۸ ، ۳۲۸۸ ، ۳۲۹۴ ، ۹۵۶۵ :
 مسیحا ۱۰۲۸۱ .

مسیح (از یاران شاہ عباس) ۱۰۲۸۹ ، ۱۰۲۸۱ ،
 . ۱۰۲۹۹

مصطفی (= مصطفی رسول اللہ) ۳۶۰۰ ،
 ، ۳۶۳۲ ، ۴۰۸۸ ، ۵۴۶۹ . ر.ك. به

« احمد » .

مصطفی (از ہفت تن) ۹۰۳ ، ۹۱۰ ، ۱۰۸۵۵ :
 مصطفی ۲۹۳۰ ، ۳۱۲۱ ، ۳۲۲۷ ، ۳۶۸۱ ،

، ۴۱۸۸ ، ۴۳۱۰ ، ۴۸۸۱ ، ۴۹۲۰ ،

، ۴۹۲۵ ، ۴۹۸۲ ، ۵۲۳۳ ، ۵۹۸۵ ،

، ۶۳۹۱ ، ۶۴۴۱ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۰۰ ،

، ۶۹۵۲ ، ۷۴۶۲ ، ۷۴۸۲ ، ۷۴۹۰ ،

، ۷۶۱۷ ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۳۱ ، ۷۶۵۳ ،

، ۷۶۵۹ ، ۷۶۶۱ ، ۷۶۶۹ ، ۷۶۷۲ ،

، ۷۶۷۴ ، ۷۸۵۲ ، ۸۰۸۱ ، ۹۸۳۵ ،

، ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۷۰۳ ، ۱۰۷۱۱ : مصطفی

داودان ۳۷۲۷ ، ۵۹۹۵ ، ۸۲۳۳ : مصطفی

داودان ۱۱۶۵ ، ۲۰۴۶ ، ۲۴۸۵ ،

، ۲۹۸۲ ، ۳۰۶۸ ، ۳۱۴۷ ، ۳۱۹۵ ،

، ۵۹۹۵ ، ۶۴۳۹ ، ۶۷۵۰ ، ۶۷۷۸ ،

، ۷۶۱۱ ، ۹۸۴۰ ، ۱۰۳۸۵ : مصطفای

دلیر ۷۶ ، ۳۲۵۲ ، ۴۲۶۰ ، ۵۰۱۱ ،

، ۵۲۱۷ ، ۵۲۵۳ ، ۵۵۵۱ ، ۶۰۸۵ ،

، ۱۰۲۹۹ ، ۱۰۳۲۷ ، ۱۰۴۰۴ : مصطفای

قہار ۵۰۴ ، ۵۲۴۲ ، ۶۱۴۰ ، ۶۹۳۴ ،

۔ ۶۹۸۳

مصطفی (از ہفتوانہ) ۵۰۷ ، ۳۷۵۰ : مصطفی

، ۱۱۶۸ ، ۲۹۳۴ ، ۳۰۲۲ ، ۳۱۵۰ ،

منصور. ر.ك. به « پیر منصور » .
 منظر ۱۲۲۵ .
 منوچهر ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۹۸۱ ، ۲۹۸۲ ،
 ۲۹۸۵ ، ۵۴۵۸ ، ۵۵۸۸ .
 مولا ۴۵۱۸ ، ۴۵۳۴ ، ۵۸۱۷ .
 مؤمن (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .
 مهدی (امام غائب) ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ،
 ۴۴۶ ، ۳۸۳۹ ، ۳۸۴۰ ، ۴۲۳۱ ،
 ۴۲۳۲ ، ۴۴۳۵ ، ۴۴۳۶ ، ۴۴۵۷ ،
 ۴۸۴۹ ، ۵۶۱۶ ، ۷۴۹۲ ، ۷۴۹۵ .
 ۷۹۶۵ ، ۱۰۹۶۴ .
 مهدی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴ .
 مهلای ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۹ ، ۳۷۴۹ .
 مهلایل ۱۱۶ : مهلایل بن برد ۵۴۹۰ .
 موس. ر.ك. به « پیر موس » .
 موسائیان ۳۱۰۹ .
 موسوی ۸۲۵۶ .
 موسی (کلیم الله) ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۳۰۶۷ ،
 ۳۰۷۰ ، ۴۲۵۲ ، ۴۵۶۴ ، ۵۵۱۲ ،
 ۵۵۸۴ ، ۵۶۳۵ ، ۵۶۶۴ ، ۷۴۶۹ ،
 ۹۵۶۲ : موسا ۲۴۶۴ ، ۲۹۹۴ ، ۲۹۹۵ ،
 ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۸ ،
 ۳۰۱۳ ، ۳۰۲۵ ، ۳۰۲۶ ،
 ۳۰۲۹ ، ۳۰۴۸ ، ۳۰۶۳ ، ۵۶۰۷ ،
 ۵۶۳۵ .
 موسی (موسی بن سادی) ۴۳۹ ،
 ۴۲۴۲ ، ۴۲۶۶ ، ۴۳۰۶ ، ۵۶۱۵ ،
 ۸۲۵۷ : موسای کلیم ۴۳۸ . ر.ك. به
 « کلیم » .

۷۱۳۰ ، ۷۱۴۹ ، ۷۱۵۲ ، ۷۱۵۴ ،
 ۷۱۵۵ ، ۷۱۶۵ ، ۷۱۷۳ ، ۷۱۸۱ ،
 ۷۱۸۴ ، ۷۱۸۶ ، ۷۲۱۴ ، ۷۲۱۶ ،
 ۷۲۱۷ ، ۷۲۲۳ ، ۷۲۲۵ ، ۷۲۲۹ ،
 ۷۲۳۰ ، ۷۲۴۱ ، ۷۲۴۳ ، ۷۲۴۷ ،
 ۷۲۵۲ ، ۷۲۵۵ ، ۷۲۶۱ ، ۷۷۵۱ ؛
 میکایل ۷۰۹۵ ، ۷۱۵۸ ، ۷۱۷۰ ،
 ۷۱۷۸ ، ۷۲۱۰ ، ۹۷۵۸ . ر.ك. به
 « پیر دودان » و « پیر میکایل » .
 مکتلینا ۳۲۱۲ .
 ملا (ملا رکن الدین ، نام بشری پیر موسی)
 ۶۱۸۳ ، ۶۱۸۸ ، ۶۲۱۲ ، ۶۲۱۸ ،
 ۶۲۲۸ ، ۶۲۳۹ . ر.ك. به « رکن الدین » .
 ملا (فقیه مدرسه ، معلم عابدین) ۹۴۰۰ ،
 ۹۴۰۴ ، ۹۴۰۷ .
 ملا رکن الدین (از یاران دوره شاه حیاس)
 ۱۰۹۰۲ . ر.ك. به « رکن الدین » .
 ملای روم ۵۰۳۸ ؛ ملا محمد روم ۵۶۹۷ ؛
 ملا محمد رومی ۵۰۱۸ ؛ ملا ۵۰۲۲ ،
 ۵۰۴۲ ، ۵۰۵۰ ، ۵۰۵۵ ، ۵۰۵۹ ،
 ۵۰۶۵ ، ۵۰۹۴ ، ۵۰۹۶ .
 ملای صاحب کمند (ذات سلطان سهاک) ۱۰۵۶۹ ؛
 ملا ۱۰۵۷۱ ، ۱۰۵۸۰ ، ۱۰۵۸۲ ،
 ۱۰۵۸۳ ، ۱۰۵۹۶ ، ۱۰۵۹۸ ، ۱۰۶۱۳ ،
 ۱۰۶۱۶ .
 ملک طاوس ۷۸۵۸ . ر.ك. به « طاوس » .
 منسه ۲۹۴۱ ، ۲۹۴۲ .
 منصور ۵۰۲۳ ، ۵۰۲۸ ، ۵۰۲۹ ، ۵۰۴۰ ،
 ۵۰۴۸ ، ۵۰۹۰ ، ۵۵۰۱ .

سر ۳۶۸۸؛ میر سور ۲۹۳۴، ۳۵۰۰،
 ۳۲۵۸، ۵۵۵۵، ۷۸۵۲، ۱۰۲۸۸،
 ۱۰۳۷۸، ۱۰۸۶۰، ۱۰۹۴۲ .
 میر (میره بیگ بن شاه ابراهیم) ۸۰۰۱،
 ۱۰۲۲۹؛ میره ۸۰۰۲، ۱۰۱۸۸،
 ۱۰۱۸۹، ۱۰۲۰۳، ۱۰۲۰۸، ۱۰۲۱۷،
 ۱۰۵۵۳؛ میره بگ ۹۸۳۰، ۹۸۳۶،
 ۹۸۴۱، ۱۰۱۹۰، ۱۰۲۱۲، ۱۰۲۱۹،
 ۱۰۲۳۲، ۱۰۵۵۴ .
 میر باقر ۱۰۲۸۰ .
 میر جوزی ۱۰۳۷۲، ۱۰۳۷۸، ۱۰۳۸۶،
 میر حیاس (از یاران بابا جلیل) ۱۰۳۷۲،
 ر. ک. به «حیاس». و «سید حیاس» .
 میر خسرو ۷۲۷۳، ۷۲۷۹، ۷۳۵۳، ر. ک.
 به «خسرو» .
 میر داهماد ۱۰۲۸۰، ۱۰۲۸۸؛ میر ۱۰۲۹۹،
 میر دوست ۱۰۴۰۴ .
 میرزا امان ۵۵۵۴ .
 میرزا قلی ۱۰۳۷۴، ۱۰۳۷۹، ۱۰۳۸۴،
 میر سکندر (از هفت سردار) ۳۲۶۹، ۳۵۰۹،
 ۳۷۵۵، ۴۲۰۱، ۴۲۲۷، ۴۴۷۰،
 ۴۸۸۹، ۵۰۱۶، ۵۲۵۷، ۵۵۶۰،
 ۷۴۷۱، ۷۶۳۷، ۱۰۲۹۲، ۱۰۴۰۵،
 ۱۰۴۹۵، ۱۰۵۴۶، ر. ک. به
 «سکندر» .
 میر سماعیل (مظهر میر سکندر در دوره شاه
 عباس) ۱۰۲۸۲، ر. ک. به «سماعیل» .
 میر شهید (لقب حمزه) ۴۱۶۲ .
 میر عطار (از غلامان بابا جلیل) ۱۰۳۷۲،
 ۱۰۳۷۶، ۱۰۳۸۴، ۱۰۳۸۷ .

موسی (پیر موسی) ۵۰۴، ۹۰۲، ۹۰۸،
 ۲۴۸۴، ۴۸۸۱، ۴۹۲۰، ۵۹۸۴،
 ۶۷۷۰، ۶۸۹۵، ۶۹۳۴، ۶۹۹۸،
 ۷۸۵۲، ۹۴۵۸، ۱۰۲۹۹، ۱۰۴۰۳،
 ۱۰۵۰۰، ۱۰۷۰۱، ۱۰۷۰۹؛ موسی
 با وفا ۴۹۸۱، ۸۰۸۰؛ موسی دبیر
 موسی زر خامه ۳۷۲۵، ۳۱۳۰، ۷۶،
 ۴۲۵۹؛ موسی وزیر ۱۱۶۵، ۱۷۱۹،
 ۲۹۲۹، ۳۱۴۶، ۳۲۵۲، ۳۶۸۰،
 ۵۲۱۷، ۵۲۳۳، ۵۵۵۰، ۶۷۸۲،
 ۶۹۴۷، ۱۰۳۲۷، ۱۰۳۸۴، ۱۰۴۱۷،
 ۱۰۸۵۴، ر. ک. به «پیر موسی» .
 موسیاه (از هفت سردار) ۵۱۰، ب-۳۷۵۹،
 ۷۴۸۲، ۷۴۸۸؛ موسی سیاوه ۶۲۲۳،
 ۶۲۳۶؛ موسی سیاه ۱۱۷۰، ۴۱۸۷،
 ۴۸۹۰، ۴۸۹۵، ۴۹۰۹، ۴۹۱۰،
 ۴۹۲۶، ۴۹۲۹، ۴۹۳۴، ۴۹۳۶،
 ۷۴۹۰، ۱۰۵۴۶ .
 میا ۵۰۲۰ .
 میر (از هفتوانه) ۵۰۷، ۵۰۲۰، ۱۹۶۸،
 ۳۰۲۲، ۳۱۴۹، ۳۱۸۱، ۳۲۰۱،
 ۳۲۱۳، ۳۷۴۹، ۴۱۹۸، ۴۸۹۹،
 ۵۲۲۳، ۵۹۹۱، ۷۳۷۴، ۸۰۲۲،
 ۸۰۲۳، ۸۱۰۹، ۸۷۱۸، ۸۷۲۷،
 ۸۷۳۰، ۸۷۳۵، ۸۷۴۵، ۸۷۵۲،
 ۸۷۵۵، ۸۷۵۶، ۸۷۵۹، ۸۷۶۴،
 ۸۷۶۶، ۸۷۶۸، ۸۷۷۰، ۸۷۷۱،
 ۸۷۷۸، ۸۷۷۹، ۹۸۳۵، ۱۰۳۵۴،
 ۱۰۴۰۴، ۱۰۹۵۴، ۱۰۹۹۳؛ میر
 برنده ۷۳۵۴، ۷۴۶۷، ۸۰۰۵؛ میر

نبی ۳۸۵۸ ، ۴۲۸۹ ، ۳۵۳۴
 نجم الدین ۵۰۱۶
 نجم الدین (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴
 ندر ویس ۱۰۵۰۰
 نرسی (اشکانی) ۳۰۲ ، ۳۰۳ (نرسی دوم)
 ۳۱۲ ، ۳۱۳
 نرسی (ساسانی) ۳۲۲ ، ۳۲۳
 نرگس ۵۶۱۶
 نریمان ۲۳۵
 نریمان (از ہفت سردار) ۵۱۰ ، ۱۱۶۹
 ۲۹۴۲ ، ۳۰۵۹ ، ۳۱۵۱ ، ۳۲۶۷
 ۳۴۹۶ ، ۳۶۹۳ ، ۳۷۵۷ ، ۴۲۳۰
 ۴۴۳۰ ، ۴۸۹۴ ، ۵۰۱۷ ، ۵۲۵۶
 ۷۵۲۰ ، ۷۸۵۸ ، ۸۴۸۵ ، ۸۴۹۲
 ۸۵۰۰ ، ۱۰۲۹۱ ، ۱۰۳۶۳ ، ۱۰۵۴۵
 ۱۰۸۵۵ : نریمان تیر دار ۱۰۷۱۱
 نریمان گورہ سوار ۴۲۰۴ ، ۴۸۸۹
 ۵۲۴۷ ، ۷۴۷۵ ، ۱۰۵۰۲
 نسیم (نسیمی) ۵۰۱۱ ، ۵۱۱۵ ، ۵۱۵۷
 ۵۵۱۵ : نسیمی ۵۱۰۱ ، ۵۱۰۲ ، ۵۱۰۷
 ۵۱۱۹ ، ۵۱۴۵ ، ۵۱۵۱ ، ۵۱۵۴
 ۵۱۵۶ ، ۵۱۶۴ ، ۵۱۷۱ ، ۵۱۷۳
 ۵۴۷۵
 نصر الدین ۵۵۵۷
 نصیر ۱۲۶۴ ، ۲۴۹۲ ، ۲۹۳۷ ، ۲۹۹۵
 ۳۰۱۳ ، ۳۰۵۷ ، ۳۲۹۷ ، ۳۷۳۵
 ۳۷۵۴ ، ۴۱۴۷ ، ۴۱۴۹ ، ۴۱۸۲
 ۴۴۵۰ ، ۴۴۶۱ ، ۴۵۰۷ ، ۴۵۱۴
 ۴۵۲۰ ، ۴۵۲۲ ، ۴۵۲۶ ، ۴۵۲۹

میر غضب (= مصطفی داودان) ۱۰۷۰۳
 میر ملنگ ۵۲۲۷ ، ۹۵۷۱
 میر ورچم (از ہفت سردار) ۵۱۰ ، ۱۱۷۰
 ۳۲۶۸ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۵۹ ، ۴۲۰۲
 ۴۸۹۱ ، ۷۴۷۳ ، ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۳۶۵
 ۱۰۵۰۰ ، ۱۰۵۴۵ . ر . ک . بہ
 « ورچم »
 میر ویس ۵۲۵۳ ، ۵۵۱۸
 میرہ (میرہ باش تجار) ۸۸۰۴ ، ۸۸۱۵
 ۸۸۳۳ ، ۸۸۳۵ ، ۸۸۷۷ ، ۸۹۰۳
 ۸۹۰۴ ، ۸۹۰۵ ، ۸۹۰۸ : میرہ باش
 تجار ۸۷۹۹
 میر ہندو (از یاران شاہ حیاس) ۱۰۸۴۸
 ر . ک . بہ « ہندو »
 میریجان ۱۰۴۰۱
 میلاد ۲۶۶

ن

ناداب ۳۰۲۱
 نادر (از ہفت خادم حقیقت) ۷۵۱۷
 نازار (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۰
 نازو طیس ۳۴۶
 ناصر (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸
 ناصر خسرو ۵۲۵۵
 ناعوث (بابا ناعوث) ۵۸۸۸ ، ۵۹۰۵
 ۵۹۰۷ ، ۵۹۱۲ ، ۵۹۱۳ ، ۵۹۱۹
 ۵۹۳۷ ، ۶۰۰۰ ، ۶۰۰۱ ، ۶۰۲۴
 ۶۱۶۲ : ناعوث سرکت ۵۸۸۵
 ۵۸۸۶ ، ۶۰۲۴ : ناعوث شاہ ۵۹۵۰

، ۲۵۰۸ ، ۲۵۰۴ ، ۲۴۸۳ ، ۲۴۷۷
 ، ۵۴۹۱ ، ۵۴۵۰ ، ۵۴۴۴ ، ۲۵۱۶
 : نوح ناج ۹۷۳۸ ، ۹۵۵۹ ، ۵۵۸۲
 ، ۲۳۴۴ : نوح نجی ۲۳۳۱ ، ۲۰۲۱
 : ۸۸۵۰ ، ۵۵۰۸ ، ۲۴۶۶ ، ۲۳۵۲
 ، ۲۳۴۲ ، ۲۳۳۹ ، ۲۳۳۷ : نجی
 ، ۲۳۹۲ ، ۲۳۷۴ ، ۲۳۶۳ ، ۲۳۵۵
 ، ۲۴۱۹ ، ۲۴۱۶ ، ۲۴۰۰ ، ۲۳۹۷
 ، ۲۴۵۴ ، ۲۴۳۸ ، ۲۴۳۷ ، ۲۴۳۵
 . ۸۸۵۰ ، ۲۴۷۹ ، ۲۴۶۲ ، ۲۴۶۰

نوذر ۵۶۵۹ ، ۲۴۷ ، ۲۴۴

نور ۲۲۸۸ ، ۲۲۸۷

نور (ذوالنور) ۱۰۹۸۹ ، ۱۰۳۰۳

نوش ۲۳۰۹ ، ۲۳۰۴ ، ۲۲۴۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۳
 ، ۹۵۵۸ ، ۵۴۸۹ ، ۲۳۱۰

نوفل بن مرام ۴۲۱۳

نورالدین ۵۲۳۴

نورکلان ۵۲۲۵

نور نہال ۵۲۲۲

نہمیا ۵۶۶۷ ، ۳۲۲۸ ، ۳۲۲۳ ، ۲۰۱

و

ورجم ۴۸۹۲ . ر.ك. به «میر ورجم» .

وزیر ۳۷۲۵ . ر.ك. به «موسی وزیر» .

وصال ۱۰۲۶۰ ، ۱۰۲۴۸ ، ۸۴۵۹ ، ۸۱۱۱

ولید ۴۰۷۹ ، ۳۷۰۹ ، ۳۷۰۵

وہاب ۹۷۴۵ ، ۸۲۰۶

ویسقلی (از ہفت سقا) ۷۵۲۴

ویسقلی ۱۰۷۲۳ . ر.ك. «شاه ویسقلی» .

، ۴۵۴۴ ، ۴۵۳۹ ، ۴۵۳۵ ، ۴۵۳۰
 ، ۴۵۵۴ ، ۴۵۵۳ ، ۴۵۵۲ ، ۴۵۵۱
 ، ۴۵۶۶ ، ۴۵۶۴ ، ۴۵۶۱ ، ۴۵۵۷
 ، ۷۴۶۹ ، ۵۵۶۲ ، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۹
 . ۹۵۹۲ ، ۹۵۶۶ . ر.ك. به «پور زال» .

نظامی . ر.ك. به «شاه نظامی» .

نظر بن خرشہ ۵۹۴۸ ، ۵۹۳۶

نعمت (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۸۸ ، ۵۹۷۹

نعمت اللہ ۹۷۴۵

نعمت اللہ ولی ۶۱۳۳

نعیم ۵۹۹۲ ، ۵۹۸۱

نعمین . ر.ك. به «پیر نعمین» .

نقشبند ۴۱۵۵

نقی (علی بن محمد امام دہم) ۴۴۱ ، ۴۴۰

، ۴۴۳۲ ، ۴۴۳۱ ، ۴۲۳۰ ، ۴۲۲۸

، ۴۴۳۳

نکساغورس ۳۴۵

نمروذ ۲۶۱۶ ، ۲۰۲۵ ، ۱۷۹ ، ۱۷۸

، ۲۶۶۰ ، ۲۶۴۹ ، ۲۶۲۸ ، ۲۶۱۷

، ۲۶۷۲ ، ۲۶۶۹ ، ۲۶۶۳ ، ۲۶۶۲

، ۲۶۸۳ ، ۲۶۸۲ ، ۲۶۸۱ ، ۲۶۷۳

، ۲۷۷۸ ، ۲۷۷۶ ، ۲۷۷۴ ، ۲۷۱۲

، ۲۸۱۸ ، ۲۷۹۶ ، ۲۷۹۰ ، ۲۷۸۵

، ۲۹۹۸ ، ۲۸۲۷ ، ۲۸۲۵ ، ۲۸۲۱

، ۵۶۰۴ ، ۳۰۹۳ ، ۳۰۵۲

نوح ۱۷۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۰ ، ۱۶۹

، ۲۳۳۷ ، ۲۳۳۶ ، ۲۳۳۴ ، ۲۱۳

، ۲۴۰۳ ، ۲۳۸۲ ، ۲۳۵۴ ، ۲۳۳۸

، ۲۴۴۹ ، ۲۴۳۲ ، ۲۴۱۸ ، ۲۴۰۸

ہود ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۹۰، ۲۰۹۲، ۲۰۹۴،
 ۲۵۹۵، ۲۵۹۶، ۲۵۹۹، ۲۶۰۰،
 ۵۴۹۱، ۵۴۹۲،
 ہور (لندہور) ۳۰۹۶،
 ہوش ۲۲۳۷، ۲۲۴۵، ۲۲۴۶، ۲۲۸۲،
 ۲۲۸۳، ۲۲۸۶، ۲۲۹۱ : ہوش بن
 شیت ۵۶۵۵،
 ہوشنگ ۲۲۴، ۵۵۸۷، ۵۶۳۰، ر. ک. بہ
 شاہ ہوشنگ،
 ہیرو دس ۳۲۴۵، ۳۲۷۱، ۷۵۲۴،

ی

یا حوج و ما حوج ۲۰۰۲، ر. ک. بہ حوج
 و ما حوج،
 یادگار ۷۷، ۵۰۰۵، ۷۵۱، ۹۷۵،
 ۱۰۵۳، ۱۱۶۶، ۲۲۴۵، ۲۲۸۲،
 ۲۴۸۹، ۲۸۷۳، ۲۹۳۱، ۳۰۳۲،
 ۳۱۵۴، ۳۱۵۸، ۳۱۸۹، ۳۱۹۷،
 ۳۲۲۸، ۳۲۵۷، ۳۳۰۵، ۳۳۰۵،
 ۳۳۸۵، ۳۳۹۸، ۳۷۳۰، ۳۷۳۹،
 ۴۲۲۴، ۴۲۵۵، ۴۲۶۱، ۴۳۰۱،
 ۴۸۸۳، ۴۹۸۳، ۵۰۱۲، ۵۰۱۲،
 ۵۲۳۴، ۵۲۵۵، ۵۲۵۵، ۵۵۰۱،
 ۵۹۸۸، ۶۰۸۲، ۶۰۸۲، ۶۰۸۲،
 ۶۹۵۵، ۷۵۳۳، ۷۵۳۳، ۷۷۷۷،
 ۷۷۸۰، ۷۷۹۵، ۷۷۹۸، ۸۰۰۲،
 ۸۰۰۸، ۸۰۲۴، ۸۰۸۲، ۸۱۰۴،
 ۸۱۰۹، ۸۱۱۰، ۸۱۳۵، ۸۵۳۰،
 ۸۵۶۲، ۸۵۶۳، ۸۵۶۴، ۸۹۰۴،

ویس نازار ۵۵۵۳،

ھ

ہابیل ۲۰۲۶، ۲۰۲۷، ۲۰۳۰، ۲۰۳۴،
 ۲۰۳۹، ۲۰۶۱، ۲۰۶۱، ۲۰۶۷،
 ۲۰۶۹، ۲۰۶۸، ۲۰۹۸، ۲۵۶۹،
 ۲۵۷۱، ۵۶۵۵ : ہابل ۲۰۲۳،
 ہاجر ۲۸۶۸، ۲۸۶۹، ۲۸۷۳،
 ہارن (برادر ابراہیم خلیل اللہ) ۲۸۴۵،
 ۲۸۴۶، ۵۵۰۹، ۵۵۱۰،
 ہاروت ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۲۲۳،
 ۱۲۲۶، ۱۲۳۹، ۱۲۷۵، ۳۷۶۲،
 ہارون (برادر موسیٰ) ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۹۹۶،
 ۳۰۰۴، ۳۰۱۵، ۳۰۲۰، ۵۴۹۳،
 ہارون (ہارون الرشید) ۴۲۳۸، ۴۲۴۰،
 ۴۲۶۴، ۴۲۷۲، ۴۲۷۷، ۴۳۱۲،
 ۴۳۱۳، ۴۳۱۴، ۴۳۲۴، ۴۳۷۶،
 ۴۳۹۶، ۴۴۱۴، ۴۴۱۶،
 ہادی، ر. ک. بہ پیر عادی،
 ہجیر ۲۶۸،
 ہرمز (اشکانی) ۳۰۱،
 ہرمز (اول ساسانی) ۳۱۸ : (دو)،
 ۳۲۴، ۳۲۴ : (سو)، ۳۳۲،
 ۳۳۳،
 ہند (ہند جگر خوار) ۵۰۸۷،
 ہندو ۵۷۲۹، ۵۷۳۱، ۵۷۳۶، ۵۷۴۱،
 ۵۷۴۲، ۵۷۴۷ : ہندولہ ۵۵۵۶،
 ہندو (از یاران شاہ حیاں) ۱۰۸۶۰، ر. ک.
 بہ پیر ہندو،

. ۷۷۰۵ ، ۷۴۲۹
 یزد جرد (. . . اول ساسانی) : ۳۲۷ ، ۳۲۶
 (. . . دوم) : ۳۲۸ (. . . آخرین)
 . ۳۳۷ ، ۳۳۵ ، ۳۳۴
 یزید ۲۰۲۵ ، ۲۰۲۶ ، ۲۰۸۲ ، ۳۷۱۰ ،
 ۴۰۱۶ ، ۴۰۹۳ ، ۴۱۰۰ ، ۴۱۶۹ ،
 ۴۱۷۳ ، ۴۲۰۷ ، ۴۳۱۳ ، ۵۹۰۶ ،
 . ۵۹۲۳
 یسامر ۳۰۲۲
 یش [ی . ش .] . ۳۱۰۰
 یشاجر ۲۹۳۳ ، ۲۹۲۶
 یشموئیل ۳۷۵۹
 یشمیا ۱۲۶۹ ، ۱۲۲۰
 یعقوب (از انبیاء بنی اسرائیل) ۱۸۲ ، ۱۸۱ ،
 ۲۹۰۹ ، ۲۹۱۰ ، ۲۹۱۵ ، ۲۹۱۷ ،
 ۲۹۲۲ ، ۲۹۲۵ ، ۲۹۲۸ ، ۲۹۳۶ ،
 ۲۹۴۵ ، ۳۰۸۳ ، ۳۰۸۴ ،
 ۳۰۸۸ ، ۳۰۸۹ ، ۳۱۰۰ ، ۵۴۴۵ ،
 ۵۴۵۷ ، ۵۵۱۱ ، ۵۵۸۳ ، ۵۶۳۴ ،
 . ۹۵۶۱ ، ۷۹۵۹ ، ۵۶۶۳
 یعقوب (از حواریون عیسی) ۳۲۵۴ ، ۵۶۴۰
 یعقوب (از ہفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶
 یعقوب (پسر سید رضا) ۱۰۳۶۴
 یقیق ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۴ ، ۹۰۵ ، ۱۰۵۰ ،
 ۱۰۵۱ ، ۱۲۵۴ ، ۳۰۲۶ ، ۳۰۲۷ ،
 . ۵۶۵۳ ، ۳۰۳۲
 یوحنا ۳۲۵۲ ، ۳۲۶۲ ، ۵۵۹۰
 یوسف (فرزند یعقوب) ۱۸۲ ، ۲۹۲۶ ،
 ۲۹۳۱ ، ۲۹۳۹ ، ۲۹۴۳ ، ۲۹۴۵

، ۹۸۴۱ ، ۹۸۳۶ ، ۹۷۵۸ ، ۹۳۲۹
 ، ۱۰۱۳۱ ، ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۷ ،
 ، ۱۰۱۷۰ ، ۱۰۱۷۳ ، ۱۰۱۷۵ ، ۱۰۱۷۹ ،
 ، ۱۰۱۸۰ ، ۱۰۱۸۶ ، ۱۰۱۸۷ ، ۱۰۱۹۲ ،
 ، ۱۰۲۰۲ ، ۱۰۲۴۱ ، ۱۰۲۴۴ ، ۱۰۲۵۰ ،
 ، ۱۰۲۵۵ ، ۱۰۲۵۶ ، ۱۰۲۶۱ ، ۱۰۲۶۲ ،
 ، ۱۰۲۶۹ ، ۱۰۲۷۱ ، ۱۰۲۸۶ ، ۱۰۳۰۰ ،
 ، ۱۰۳۲۸ ، ۱۰۳۵۴ ، ۱۰۳۸۶ ، ۱۰۳۹۴ ،
 ، ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۹۵ ، ۱۰۵۳۷ ، ۱۰۵۴۲ ،
 ، ۱۰۵۵۰ ، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۵۵۳ ، ۱۰۵۵۸ ،
 ، ۱۰۶۶۷ ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۹۴۳ ،
 ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۹۲ ، ر . ک . بہ « یا
 یادگار (مخفف یا با یادگار) » .
 یار احمد ۶۹۲۶ ، ۶۹۲۷ ، ۶۹۸۶ ، ۷۲۹۷ ،
 ، ۷۲۹۹ ، ۷۴۲۷ ، ۷۷۷۹ ، ر . ک . بہ
 « احمد » .
 یار جلیل (جبرئیل) ۵۴۴۲
 یار داود ۸۸۸۲ ، ۸۸۸۴ ، ر . ک . بہ
 « داود » (از ہفت تن)
 یار زرینہ بام ۷۳۹ ؛ یار ۷۳۰
 یار فیروز ۱۰۸۵۰ ، ۱۰۸۵۹
 یار قلی ۷۵۲۶
 یاسین ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۸ ، ۳۰۵۶ ، ۳۰۵۷ ،
 . ۳۷۴۸
 یافت ۱۷۴ ، ۲۴۸۵ ، ۲۴۸۶ ، ۲۴۹۳ ،
 . ۵۵۸۲ ؛ یافس ۲۳۸۸
 یحیا . ر . ک . بہ « پیر یحیا »
 یحیی ۲۰۲ ، ۲۰۴ یحیا ۳۲۴۶ ، ۳۲۴۷ ،
 ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۶۹ ، ۵۶۶۹ ، ۷۴۲۲ ،

، ۹۱۸۹ ، ۹۱۹۱ ، ۹۱۹۴ ، ۹۲۰۱ ،
 ، ۹۲۱۳ ، ۹۲۲۲ ، یوسف برهنه ۹۱۰۸ ،
 یوسف (از یاران دوره شاه عباس) ۱۰۲۸۲ ،
 . ۱۰۲۹۴
 یوسف (از یاران شاه حیاس) ۱۰۸۵۰ :
 . یوسف شه ۱۰۸۶۰
 یوشع ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۳۰۱۶ ، ۵۵۱۲ ،
 یونس ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۳۲۲۰ ، ۳۲۲۱ ،
 . ۵۴۴۶ ، ۳۲۲۴
 یهودا ۲۹۳۰ ، ۵۶۳۳ ، یهود ۲۹۲۵ .

، ۲۹۴۷ ، ۲۹۵۰ ، ۲۹۵۱ ، ۲۹۵۳ ،
 . ۵۶۶۳ ، ۵۶۰۵ ، ۲۹۵۵
 یوسف (از هفت خادم) ۷۵۱۷ .
 یوسف (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۸ .
 یوسف (یوسف برهنه) ۹۱۰۳ ، ۹۱۰۹ ،
 ، ۹۱۱۴ ، ۹۱۱۶ ، ۹۱۱۸ ، ۹۱۲۶ ،
 ، ۹۱۲۷ ، ۹۱۲۸ ، ۹۱۲۹ ، ۹۱۳۳ ،
 ، ۹۱۳۵ ، ۹۱۳۶ ، ۹۱۴۳ ، ۹۱۴۷ ،
 ، ۹۱۵۰ ، ۹۱۵۶ ، ۹۱۶۴ ، ۹۱۷۳ ،
 ، ۹۱۷۷ ، ۹۱۸۲ ، ۹۱۸۴ ، ۹۱۸۷ .

فهرست نام قومیها ، طایفه‌ها و گروه‌های مذهبی

بگزاده‌ها ۵۹۹۸ ، ۹۵۷۴ .	۱
پ	آل شاه شهید ۵۹۳۲ .
پیشدادیان ۲۱۶ ، ۲۲۲ ، ۲۴۸ .	ارمنی ۸۸۲۶ .
ت	اسلامیان ۳۳۶ ، ۳۶۲ ، ۳۷۵ ، ۴۴۲ ، ۱۱۶۰ ،
ت	۱۱۹۷ ، ۲۳۵۶ ، ۳۴۸۲ ، ۳۵۵۰ ،
ترسا ۸۸۲۴ .	۹۹۱۲ ، ۴۵۶۰ .
ترك ۷۵۳۳ .	اشکان ۲۹۷ اشکانیان ۲۱۷ ، ۲۹۵ .
تیموریان ۷۵۴۵ .	اهل تسنن ۴۱۶۳ ، ۹۸۴۵ ، ۹۸۴۶ .
ج	اهل عرفان ۹۳۱۴ .
جاف ۶۳۰۷ ، ۷۰۹۳ ، ۷۲۷۳ ، جاف عورام	اهل گرمه سیر ۶۷۸۹ .
۷۵۴۱ . ر.ك. به « ایل جاف » ،	اهل نسیری (- نسیریها) ۴۵۶۲ ، ۴۵۵۵ .
جعفری (مذهب . . .) ۴۱۶۶ .	ایل حاف ۱۰۲۶۳ .
جمور . ر.ك. به « ایل جمور » ،	ایل جلد ۶۲۸۸ .
جهود . ر.ك. به « قوم جهود » ،	ایل حمور ۱۰۲۲۴ .
چ	ایل قلخانیان ۱۰۲۵۹ ، ۱۰۲۶۵ .
چپچك ۶۴۵۶ ، ۹۹۴۲ .	ایل لر ۱۰۳۳۲ ، ۵۲۹۶ ، ایل لرستان ۵۲۷۸ .
	ب
	بت پرست ۸۸۲۵ .

۵۰۲۶، ۴۱۵۶	ح
ع	حنبلۃ ۴۱۶۴ . حنفی ۴۱۶۴ .
عباسیان ۴۲۳۷ .	خ
عرب ۳۵۷۷، ۳۶۷۴، ۷۵۸۴ .	خاکسار (خاکساری) ۴۱۵۰، ۴۱۵۸، ۴۴۹۷، ۵۰۲۶، ۵۲۱۱، ۷۳۹۱ خاکی
عیسائیوں ۳۳۰۸، عیسوی ۳۷۹۹، عیسی پرست ۸۸۲۴ .	د
ف	دودۃ خاکسار ۵۲۱۱ .
فرعونیان ۳۰۰۵ .	ر
ق	رشتۃ خاکسار ۴۴۹۷ . رفاعی ۴۱۵۴ .
قادری ۴۱۵۴، ۴۱۵۸ .	ز
قریش ۳۵۸۲، ۳۴۶۱ .	زولہ ۱۰۴۸۳ .
قلج نیاں ۱۰۲۵۳، ۱۰۲۵۹، ۱۰۲۶۵ .	س
قوم اسلام ۵۰۴۰ .	ساسانیان ۲۱۷، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۶ .
قوم پری ۵۰۰۹، ۵۲۷۲ .	سپتلیان ۳۰۰۵ .
قوم سب ۷۰۹۳ .	سرکت ۵۸۸۵، ۵۱۸۶، ۵۹۷۲، ۶۰۲۰ .
قوم یهود ۳۲۱۰ .	۶۰۲۴ .
قوم یسکت ۶۲۵۳ .	سنی ۸۸۲۶ .
قوم عرب ۳۵۷۷ .	
قوم ویش ۳۵۸۲ .	ش
قوم قلج نیاں ۱۰۲۵۳ .	ساقی ۴۱۶۴ .
قوم ساسانی ۵۵۳۱ .	شیعہ ۸۸۲۶، ۱۰۲۲۵ .
قوم سامان ۸۰۳۳ .	ص
قوم ساسانی ۲۰۲۹ .	صوفی ۷۳۸۵، ۷۳۹۵، ۷۳۹۶، ۷۳۹۷، ۷۳۹۸، ۷۳۹۹، ۷۴۰۰، ۷۴۰۱ .
ک	
کلب ۵۹۰۸، ۵۹۷۴ .	
کلمن ۸۸۲۴ .	

مسلمان ۹۹۰۵ ، ۹۹۳۸ ، مسلمین ۳۳۲۳ ،
 . ۹۸۵۵
 مغول ۷۵۳۳
 ملوک الطوائف ۲۹۳ ، ۳۱۵
 دوسائیان ۳۰۱۰ : موسوی ۳۷۹۹

ن

نصارا ۸۸۲۶
 نصیری ۹۹۲۰ ، ۴۵۶۲ ، ۴۵۵۵
 نقشبندی ۴۱۵۴
 نمرودیان ۲۸۲۹ ، ۱۷۷

ه

ہورامیان (= اورامانیان) ۷۵۴۵

ع

کیان ۲۹۶ ، ۲۶۰ ، ۲۵۲ ، ۲۴۸ ، ۲۱۶
 ، ۵۶۰۹ ، ۵۵۱۳ ، ۵۴۹۵ ، ۵۴۶۰
 . ۵۶۸۷

ق

قبران ۸۸۲۴ ، ۳۵۴۹
 گوران ۲۳۱۸

ل

لر ۱۰۳۳۲ ، ۵۵۳۱ ، ۵۲۹۶ ، ۵۲۷۷

م

مالکی ۴۱۶۴
 مجوس ۸۸۲۵ ، ۳۸۳۰

فهرست نام جایها

۱۰۰۹۹ ، ۱۰۱۵۵ : بغداد شارع السیر
بغداد / ۱۰۱۶۱ .

بند بربر ۵۰۵۵ .

بیت الحرام ۶۴۲۷ .

بیت المقدس ۳۰۴۷ ، ۳۲۳۰ : بیت المقدس
۳۲۳۲ .

پ

پاوه ۶۱۶۷ .

پردور | ب . ر . د . و . ر . | ۳۴۹۷ .

۷۵۷۱ ، ۷۵۶۱ ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۲۷ .

۷۶۶۰ ، ۷۹۱۷ ، ۷۹۲۲ ، ۷۹۲۳ .

۹۵۲۲ ، ۹۶۲۲ ، ۹۶۲۳ .

۷۲۵۸ ، ۷۵۵۵ ، ۷۶۰۰ ، ۷۶۰۱ .

۷۰۷۸ ، ۷۵۲۳ ، ۷۵۲۴ ، ۷۹۲۵ .

۸۱۳۳ ، ۸۱۸۷ ، ۸۲۸۰ ، ۸۳۷۳ .

۸۸۵۵ ، ۸۸۵۶ ، ۸۹۸۵ ، ۹۰۰۸۳ .

۱۰۱۵۵ ، ۱۰۱۸۳ ، ۱۰۲۵۰ ، ۱۰۵۹۷ .

۱۰۷۹۵ ، ۱۰۷۹۹ .

ا

آب سیروان ۷۵۳۵ .

اردبیل ۶۲۳۸ ، ۹۳۰۹ ، ۹۳۱۷ .

ارمن ۸۳۸۱ .

الوند ۵۷۱۵ ، الوند کوه ۲۶۲ ، ۳۱۶۹ .

ایران ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۳۸۰۲ ، ۴۷۹۳ .

۹۳۰۴ ، ایران زمین ۲۵۰ ، ۳۳۳ .

۱۰۲۷۰ ، ۹۳۲۷ .

ب

بادینان ۱۰۸۲۰ .

بختیاری ۱۰۳۹۱ .

بدخشان ۵۲۴۴ (ر . ک .) به نام و ساه

بدخشان و در فهرست نام کسان) .

برازنده ۶۲۶۵ ، ۶۲۷۷ ، ۶۲۹۲ ، ۸۲۵۶ .

بساگان ۱۰۷۵۸ ، ۱۰۷۶۲ ، ۱۰۷۸۷ .

بطحا ۲۹۰۰ ، ۳۴۵۷ .

بغداد ۵۲۶۲ ، ۵۳۳۵ ، ۵۰۹۳ ، ۷۹۹۶ .

۹۸۰۷ ، ۹۸۰۹ ، ۹۸۲۵ ، ۹۸۴۲ .

درزیان ۱۰۵۶۲ ، ۱۰۶۰۷ ، ۱۰۷۰۷ ،
 . ۱۰۷۷۱ ، ۱۰۷۲۶ ، ۱۰۷۰۸
 دره [کردند] ۱۰۷۴۱ .
 دره شیش ۶۳۹۲ ، ۷۵۹۳ ، ۷۵۹۴ ، ۷۶۱۲ ،
 . ۷۶۷۱ ، ۷۶۳۳
 دماوند ۲۳۳ .
 دمشق ۶۲۳۹ .
 دودان ۷۰۹۴ ، ۷۲۶۶ (ر . ك . به نام
 « مصطفی دودان ، مصطفی دودان ، در
 فهرست نام کسان) .
 دیه نوسود ۷۴۹۱ .

ر

رود [سیروان] ۷۲۴۹ ، ۷۲۵۶ رود سیروان
 . ۷۰۹۶
 رود بغدادشار ۱۰۱۶۱ .
 رود نیل ۴۵۱۶ ، ۹۵۹۳ .
 روس ۸۸۲۵ ،
 روم ۳۸۰۲ ، ۴۷۹۳ ، ۹۳۰۴ ،
 ریثاب ۵۵۵۵ ، ۵۸۲۷ ، ۵۸۴۳ ، ۵۸۵۷ .
 ریثاب زرده ۱۰۱۶۰ .

ز

زرده ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۲۵۱ ، ۱۰۲۶۲ .

س

سراندیل کوه (= سراندیب کوه) ۱۵۳۸ ،
 . ۱۵۷۸
 سو . ر . ك . به نام « پیر رستم سو » در فهرست
 نام کسان .

ت

تاش [حورین] ۱۰۸۷۶ ، تاش حورین
 . ۱۰۸۸۴
 تپه سو ۱۰۰۳۹ ، ۱۰۰۵۹ .
 ترکستان (= آذربایجان) ۹۸۰۲ ،
 . ۱۰۲۳۶
 توران ۲۴۵ ، ۲۵۷ ، ۹۳۰۴ .

ج

جایرد (= جوانرود) ۷۲۷۳ .
 جنگل ۲۴۸۱ جنگلستان ۲۴۲۳ ، ۲۴۸۸ .

چ

چین ۸۳۸۰ .

ح

حورین . ر . ك . به « تاش حورین » .

خ

خارغ ۷۵۸۶ .
 خان نوه (مر نو ، مر نوه) ۶۴۹۳ .
 خانه پردیور ۱۰۷۹۹ .
 خانه کعبه ۷۰۷۹ .
 خراسان ۴۴۲۶ ، ۶۲۳۶ .
 خرقان ۵۲۱۸ .
 خیبر ۴۰۴۸ ، ۴۰۵۴ .

د

دالاهو ۵۵۶۲ ، ۹۵۶۹ ، ۱۰۲۴۵ ، دالاهوان
 . ۵۵۶۳

. ۱۰۶۱
 قبلہ یارستان ۶۹۹۱ .
 قسطنطنین ۷۸۶۳، ۷۸۴۰ . قسطنطنیہ ۷۸۴۴ .

ک

کربلا ۵۹۳۵ ، ۷۱۲۱ ، ۷۴۷۱ ، کربوبلا
 . ۴۱۷۱ ، ۴۱۹۱ ، ۵۹۳۶ .
 کردستان ۶۶۷۴ .
 کرکوک ۱۰۲۳۸ .
 کرند ۱۰۷۳۸ .
 کعبہ ۵۴۴ ، ۲۹۰۱ ، ۳۴۵۸ ، ۳۵۵۴ .
 ۳۵۵۵ ، ۳۵۶۳ ، ۳۵۶۹ ، ۳۶۰۵ .
 ۶۴۱۸ ، ۶۴۲۲ ، ۶۴۳۴ ، ۶۴۳۸ .
 کعبہ (پردیور) ۷۰۷۹ ، ۸۴۱۱ ،
 ۱۰۸۰۳ - کعبہ پردور ۹۴۱۶ .

کنعان ۲۹۰۵ .
 کوشک پردیور ۱۰۰۸۳ .
 کوفہ ۴۱۱۷ ، ۴۱۸۳ .
 کوہ دالادو ۱۰۲۴۵ .
 کوہ د (کوہ دمانوند) ۲۹۷۶ .
 کوہستان ۵۸۵۷ .
 کوہ شاہو ۱۰۷۰۶ .
 کوہ شندر ۷۴۸۶ .
 کوہ طور ۲۹۹۴ ، ۴۵۶۵ ، ۶۴۰۰ .

گ

گام آسیاب (گاماسیاب) ۵۸۶۵ .
 گرمیان ۵۲۹۷ ، ۶۷۳۸ ، ۶۷۹۱ ، ۶۸۰۱ .
 کنبد الخضر ۱۱۸۵ ، ۴۴۹۶ ، ۴۴۹۹ .
 ۷۳۹۲ .

سیروان ۷۰۹۶ ، ۷۲۳۷ ، ۷۵۳۵ ، ۱۰۴۹۷ ،
 . ۱۰۵۰۵
 سیمرہ ۱۰۳۹۱ .

ش

شاہو ۶۰۲۷ ، ۶۲۰۴ ، ۶۲۱۱ ، ۶۲۱۹ ،
 . ۱۰۷۰۷ ، ۱۰۷۰۶ ، ۶۲۴۷
 شندر ۶۴۹۰ ، ۷۳۰۷ ، ۷۳۱۳ ، ۷۴۸۶ ،
 شندر جبل ۶۸۲۳ .

ص

صحرای کربوبلا ۴۱۷۱ .

ط

طور ۲۹۹۴ ، ۴۲۵۲ ، ۴۵۶۵ ، ۹۳۸۷ ،
 (ر . ک . بہ و کوہ طور) .

ع

عمان ۸۸۵۸ .

غ

غار [مرنو] ۶۴۹۲ ، ۶۵۹۲ ، ۶۶۰۳ .
 غزنی ۵۴۸۱ ، غزنین ۵۲۴۰ ، ۵۵۰۲ ،
 ۱۰۳۹۵ ، ۹۵۷۲ ، ۵۶۴۶ ، ۵۵۹۵ .

ف

فرنک ۸۸۲۵ .

ق

قاف ۱۳۴۸ ، ۱۹۹۴ ، ۲۲۹۵ ، قاف بررک
 ، ۱۳۴۸ ، ۱۹۹۶ ، قاف غین - ۱۰۶۰ .

نوه . ر. ك. به « خان نوه » و « مر نوه » .
 نیل ۳۰۰۶ ، ۴۵۱۶ ، ۹۵۹۳ .

ه

هاوار ۳۶۹۶ ، ۷۴۸۰ ، ۷۶۵۵ (ر.ك. به
 نام « احمد هاوار » در فهرست نام کسان) .

هفت کشور ۷۴۷۶ .

همدان ۵۷۲۸ ، ۵۷۵۰ .

هند ۴۰۰۸ ، ۵۲۷۱ ، ۹۳۰۴ ، ۱۰۷۲۵ ؛

هندوستان ۵۲۴۹ ، ۵۵۰۳ ، ۵۵۱۸ ،

۱۰۷۲۳ ، ۱۰۷۲۴ .

هورام (= اورامان) ۷۵۳۵ ، ۷۵۳۷ ،

۷۵۴۰ ، ۷۵۴۱ ، ۷۵۴۲ ، ۷۵۴۳ .

ی

یاران - (مخفف « بان یاران » . تیمور یاران :

تیمور اهل بان یاران ، تیمور بان یارانی)

۱۰۵۰۵ .

یافته کوه ۵۵۴۱ ، ۵۷۰۹ .

یثرب ۳۸۵۴ ، ۴۱۳۰ ، ۴۵۰۸ ، ۷۳۴۱ ،

۷۴۸۱ .

یمن ۴۵۷۶ ، ۴۸۳۸ .

یبلاق ۶۷۳۸ ، ۶۸۰۱ .

گیلان ۹۳۰۹ ، ۹۳۱۸ .

ل

لر (= لرستان) ۵۵۳۹ ، لرستان ۵۲۶۹ ،

۵۲۷۱ ، ۵۲۷۸ ، ۵۲۹۰ ، ۵۳۵۵ ،

۵۸۶۰ ، ۱۰۲۲۰ ، ۱۰۳۰۲ ، ۱۰۳۹۲ ،

۱۰۳۹۷ ، ۱۰۷۴۹ .

م

مدینه ۵۲۳۹ ، ۵۸۴۷ ، ۶۶۹۰ ، ۶۶۹۸ ،

۶۸۴۹ ، ۷۳۵۷ ، ۷۴۶۵ ، ۷۴۷۴ ،

۷۴۷۹ .

مرنو ۶۴۷۲ ، ۶۵۸۵ ، ۶۵۸۸ ، ۶۵۹۲ ،

۶۷۵۳ ، ۶۸۱۹ ، مر نوه ۶۴۹۲ .

مصر ۲۹۳۹ ، ۲۹۴۸ ، ۴۵۰۵ .

مغرب زمین ۲۷۹ ، ۲۸۳ .

مکان شریف (پردیور) ۷۴۵۵ .

مکه ۵۸۴۲ ، ۷۴۸۴ .

ملك دره شیش ۷۵۹۳ .

ملك لر ۱۰۷۵۰ ؛ ملك لرستان ۱۰۷۴۹ .

ن

نحف ۷۵۴۸ ، ۱۰۰۸۶ .

نوسود ۷۴۹۱ .

۵

لغت‌ها و اصطلاح‌های مذهبی

و

فهرست مقصدها

و «صفات» به «ظرف» ۱۶۵۲ .	۱
آبشخور ۷۳۲۴ .	آب (از لحاظ درخشندگی و عکس پذیری)
آب طهور ۵۹۴ ، ۱۳۵۸ ، ۱۵۲۴ ، ۱۸۷۸ .	۲۱۴۹ ، ۲۱۴۳ ، ۲۱۳۹
۳۱۲۹ ، ۴۲۴۸ ، ۴۷۸۷ ، ۵۵۴۵ .	آب (آب شدن داود و بزمین فرو رفتن او
۹۷۵۲ ، ۹۹۰۰ .	از خجالت در حضور سلطان سهاك)
آب قریبان (آبگوشت حیوان قریبان) ۹۹۵۵ .	۸۹۲۳ : (تبدیل بآب روان شدن و در
۹۹۶۰ ، ۹۹۶۲ ، ۹۹۸۵ ، ۹۹۸۸ .	زمین فرو رفتن حاج عثمان پاوه‌ای از
(۹۹۹۶) ، (۱۰۰۰۰۲) ، (۱۰۰۰۰۳) .	قهر سلطان سهاك) ۹۷۰۰ ، ۹۷۰۱ :
آب کوشر ۳۹۱۹ ، ۶۵۱۰ ، ۶۵۵۵ .	(آب گشتن مرکب یحیی شاه ابراهیم)
آبگوشت ۵۷۱۷ ، ۹۹۶۳ ، ۹۹۶۴ .	۱۰۱۷۲ : (منجمد شدن آب رودخانه
۱۰۶۹۰ .	بغداد) ۱۰۱۶۲ .
آبگیر ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۶ ، ۷۰۰۰ ، ۷۰۰۱ .	آب (تشبیه ذات « به » آب ، و « صفات ،
آب نهر ۱۱۱۸ ، ۲۰۰۳ ، ۲۰۵۰ .	به « ظرف » ۱۶۵۱ .
آب و آتش (صفات ذات) ۱۸۳۰ .	آب حیات ۶۵۹ ، ۱۰۷۵ ، ۱۴۸۱ .
آتش (در نماز) ۵۵۵۴ ، ۵۵۵۵ ، ۵۵۵۶ .	آبخور ۶۸۸۵ .
از آن آتشی جان ندهد ۱۰۷۷۲ .	آبدار ۷۰۶۴ ، ۱۰۴۶۲ .
۱۸۱۳ .	آب روان (تشبیه ذات ، به « آب روان ،

. ۱۱۰۶۹ ، ۱۰۷۳۹
 آزادگی ۹۹۰۸ .
 آزاد مطلق ۶۷۰۱ .
 آزاده ۶۷۱۴ .
 آزادی ۹۲۹۶ ، ۹۸۶۹ .
 آسمان (= سماء) ۸۳۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۴۴ ،
 ۱۰۹۵۹ ؛ آسمانها ۸۳۸ .
 آسمان (بهشت ؛ عالم باطن) ۳۴۰۳ .
 آش ۱۰۶۸۷ .
 آشکار (ظاهر ، علنی) ۸۲۷۳ ، ۶۶۳۳ ، ۳۴۹۵ ،
 ۹۳۹۲ ؛ آشکارا شدن ، آشکار شدن (تجلی
 کردن ، در «جامهٔ انسانی» ممثل شدن)
 ، ۸۸۱ ، ۷۶۲ ، ۴۸۱ ، ۲۰۷ ، ۱۸۴ ،
 ۹۷۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۴۷۳ ، ۱۶۸۵ ، ۱۷۰۸ ،
 ۱۷۸۵ ، ۱۷۸۹ ، ۲۱۹۸ ، ۲۳۱۳ ،
 ۲۶۸۸ ، ۲۸۴۸ ، ۳۱۵۷ ، ۳۱۷۰ ،
 ۳۲۱۸ ، ۴۱۹۰ ، ۵۴۴۷ ، ۵۴۸۰ ،
 ۵۴۹۸ ، ۵۵۱۲ ، ۵۶۴۶ ، ۵۶۵۲ ،
 ۵۶۸۶ ، ۵۷۵۷ ، ۶۸۴۳ ، ۷۴۸۷ ،
 ۹۰۱۱ ، ۹۲۶۵ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۱۰۴۷ ،
 ۱۱۰۹۰ ، ۱۱۰۹۳ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۱۱۵ ؛
 آشکارگشتن ۳۱۹۲ ، ۴۰۱۶ ، ۶۹۸۵ ؛
 آشکار کردن خویش یا خویشتن ۶۳۴ ،
 ۸۱۹ ، ۸۴۰ .
 آشنا (بحق آشنا) ۸۳۶۷ ، ۹۳۹۳ ؛ آشنایان
 دیدار [حق] (= هفت تن) ۱۴۵۹ .
 آفتاب ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۲۱۳۹ ، ۲۱۴۰ ، ۳۳۸۱ ،
 ۵۸۸۱ ، ۷۹۶۲ ، ۱۰۳۰۶ .
 آفرید (= آفریده) ۹۳۲۵ .

آخر (اشاره به « دورهٔ حقیقت » که پس از
 « دوره های شریعت و طریقت » قرار
 می‌گیرد) ۳۷۲۴ ، ۳۷۲۵ ، ۳۹۰۵ .
 آخر بیار : روز آخرت که بحضور حق
 بار می‌یابند ۳۳۶۵ .
 آخر بشر (با سکون راء ، بمعنی « پسین جامه »
 یا « آخرین مظهر ») ۷۸۹ ، ۴۰۰۲ .
 آخر حساب (= شمار پسین) ۱۳۲۲ .
 آخر روز ۳۴۱۴ .
 آخر زمان ۴۷۳ ، ۴۸۲ ، ۵۲۰ ، ۱۰۹۳ ،
 ۱۱۶۰ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۸۳ ، ۱۷۰۷ ،
 ۱۷۰۸ ، ۱۸۸۹ ، ۲۰۹۱ ، ۲۴۸۲ ،
 ۲۸۴۶ ، ۲۸۴۸ ، ۲۹۰۲ ، ۳۰۱۹ ،
 ۵۵۷۹ ، ۵۶۲۴ ، ۷۷۱۶ ، ۱۰۹۶۲ ؛
 آخر زمانه ۲۰۶ .
 آخر سر ۶۹۷۲ .
 آخر طبق ۴۴۷۰ .
 آدم (انسان) ۲۰۵۴ ، ۶۸۳۶ ، ۹۷۳۶ ،
 ۹۷۳۷ .
 آدم بحر ۲۴۸۷ .
 آدمی ۲۷۷۰ ، ۳۴۰۰ ؛ آدمی خور ۲۴۲۴ ؛
 آدمی زاده ۱۲۱ .
 (آراسته کردن خدمت) ۸۰۳۲ .
 آزاد (بمعنی رستگار و نیکو حال - با کلمهٔ
 کردی « آزا » (= سالم) مقایسه شود)
 ، ۳۹۳۸ ، ۸۱۵۶ ، ۸۲۰۸ ، ۸۴۵۳ ،
 ۸۹۰۳ ، ۸۹۵۹ ، ۸۹۸۱ ، ۸۹۸۳ ،
 ۹۲۹۸ ، ۹۳۱۶ ، ۹۴۹۶ ، ۹۶۲۶ ،
 ۹۸۱۵ ، ۹۹۸۱ ، ۱۰۱۱۶ ، ۱۰۳۷۹ .

آفرین ۶۵۹۲، ۵۸۶۳
 آگاه (= واقف باسرار) ۹۹۳۶، ۹۶۴۳
 ۱۱۱۱۷ : از خود آگاه (= واقف
 بسر خود، آگاه از ذات خود) ۷۲۲۷،
 ۱۰۰۳۳ : آگه از حال خود ۶۹۱۶ :
 آگه از حق ۷۲۲۸، (۹۸۸۳) : آگه
 از سر ذات غفور ۹۳۹۰ .
 آل ۱۸۲۳، ۵۹۳۲ : - آدم ۱۲۶ : - بشر
 ۱۳۱، ۱۲۷ .
 (آمدن) : در جامه بشری ظهور کردن
 ۵۴۴۴ .
 آمین ۸۰۵۵، ۸۰۵۲ .
 آوا ۱۵۲۰ .
 آواز ۵۵۳، ۷۰۴، ۵۸۷۳ : - تکبیر
 ۷۰۰۹ : - حق ۹۴۹۸ : - خوش ۵۵۳۶،
 ۶۵۵۶ : - روئینه خم ۶۵۸۴ : - شه
 ۹۴۸۰ : - نی ۶۵۶۵ : - نیکو ۵۷۳۴ .
 آهنگ ۹۸۹۴ : - خوب ۵۵۳۶ : - خوش
 ۶۳۸۰ : - ساز ۱۰۶۶۲ : - نی ۴۷۰ : -
 یاری مقام ۱۷۲۷ .
 آینه ۲۱۴۴، ۲۱۳۹ .
 آیه (نشان) ۷۷۲۲، ۱۰۸۶۹، ۱۰۸۷۵ .
 آیین (آینه) ۲۱۴۰، ۲۱۴۱، ۲۱۴۲،
 ۷۰۳۶ .
 آیین (کیش) ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۷،
 ۲۷۱۱، ۶۶۵۲، ۶۸۶۲، ۷۹۶۳،
 ۷۹۷۵، ۸۵۵۷، ۸۸۱۰، ۸۸۴۲،
 ۹۸۵۲، ۹۸۷۷، ۱۰۲۵۱، ۱۰۹۱۹ .
 ۱۰۹۲۴ : - دین ۳۴۶۷، ۸۰۵۷ .

آیین حقیقت ۶۰۹۲ .
 آیین راست ۹۸۷۹
 آیین روح الامین ۸۰۱۸
 آیین عیسی ۳۲۹۸، ۳۳۲۷
 آیین گردان سپهر ۵۸۶۴ .
 آیین مردان حق ۵۱۷۶ .
 آیین موسی ۳۰۶۷، ۳۰۷۰ : آیین موسا
 ۳۰۷۹، ۳۰۴۸ .

احقاق حق (نام ثانوی همین کتاب) ۸۲ .
 احکام ۱۰۹۲۴ : - پروردگار ۲۳۳۸ :
 - حق ۱۴۲۵ ، ۳۳۰۴ ، ۷۱۶۱ ،
 ۹۸۷۱ : - دادار ۷۱۶۴ : - دین
 ۱۱۰۱۱ : - شرع مبین ۳۳۸۴ .
 احمدی (سکه ...) ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۲ .
 (احیا شدن ایوت در جامه یار احمد) ۶۹۸۶ .
 اخ ۹۱۱۲ ، ۹۱۶۰ ، ۹۱۹۹ ، ۹۲۸۰ .
 اختلاف (خلاف ، تقصیر) ۸۰۵۷ ، ۸۰۶۳ .
 اخگر تابدار ۱۳۶۹ .
 اخلاص ۸۸۱۱ .
 اخی (برادر) ۵۵۱۰ ، ۹۱۰۶ ، ۹۲۰۴ ،
 ۹۲۰۵ ، ۹۲۱۵ ، ۹۲۷۲ : - (داود)
 ۹۱۲۷ - (لقب هر يك از هفت تن)
 ۴۰۲۶ .
 اختراع ۱۰۱۵ ، ۲۱۵۸ ، ۲۱۶۱ ، ۲۱۸۱ .
 اذن (باذن خدای جلیل) ۹۳۱۷ .
 ارباب (مالک و کارفرمای دبه) ۶۱۷۰ .
 اربعین (چله زمستان) ۶۶۴۲ : دو - (چله
 بزرگ و چله کوچک زمستان) ۶۸۰۰ :
 - (چله درویشان) ۱۰۰۸۹ ، ۱۰۰۹۰ .
 ارزن ۵۱۴۶ ، ۵۱۴۷ ، ۵۱۴۹ ، ۵۱۵۲ ،
 ۵۱۶۲ ، ۵۱۶۹ .
 ارشاد ۶۶۰ ، ۶۶۴ ، ۵۴۵۱ .
 ارشد اولاد ۷۹۹۴ .
 ارض ۱۰۵۷ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۴۷ .
 ارغنون ۱۷۹۸ .
 ارکان (رسم ، قانون) ۱۲۵۵ ، ۴۹۹۰ ،
 ۶۱۳۸ ، ۶۷۱۳ ، ۶۷۲۴ ، ۶۸۱۲ ،
 ۶۸۱۶ ، ۸۰۳۷ ، ۱۰۱۴۳ ، ۱۰۵۷۴ .

آیینہ ۷۰۳۵ : - پاك ۱۰۵۲۸ : - حق نما
 ۱۰۱۴۱ .
 آیین یار ۹۸۷۶ ، ۴۵۶۷ ، ۳۹۱۸ ، ۲۴۷۲
 ابد ۱۰۴۹ ، ۱۰۶۱ ، ۱۴۸۰ ، ۱۵۵۱ ،
 ۱۵۸۲ ، ۱۷۱۲ ، ۱۸۳۹ ، ۲۰۲۵ ،
 ۲۱۸۴ ، ۲۳۳۰ ، ۲۳۵۶ ، ۲۵۷۸ ،
 ۳۷۲۲ ، ۳۹۱۵ ، ۴۰۱۰ ، ۴۱۷۰ ،
 ۵۴۳۳ ، ۵۹۲۳ ، ۵۹۲۴ ، ۵۶۵۰ ،
 ۸۲۷۸ ، ۸۶۱۲ ، ۸۶۲۸ ، ۹۰۶۳ ،
 ۹۰۹۲ ، ۹۵۸۳ ، ۹۷۳۲ ، ۱۰۴۴۷ :
 ابد (قید زمان) ۲۰۸۴ ، ۲۴۰۶ ،
 ۴۵۰۰ ، ۴۵۷۲ ، ۵۹۲۱ ، ۷۰۶۴ ،
 ۸۷۳۹ .
 ابدال ۷۴۰۴ : - خاکی ۷۳۹۱ : - ها
 ۷۴۰۳ .
 ابر ۱۰۲۰ : - بلا ۲۳۷۷ : - تار ۱۷۸۹ ،
 ۳۹۴۹ .
 ابلیسیان ۱۸۴۸ .
 اتمام حجت ۱۷۱۸ ، ۷۸۱۷ ، ۸۰۹۸ ،
 ۱۰۷۳۷ ، ۱۱۰۷۶ .
 اثبات مظهر بمظهر ۵۱۳۵ .
 اجابت (- پادشاه) ۴۹۹۳ .
 اجر ۴۹۵۸ : - خیر ۵۰۹۲ : - کردار
 ۴۹۵۷ .
 اجل ۶۵۷۷ .
 (اجناس خام حیوان قربانی) ۶۸۸۷ .
 احباً ۳۲۹۰ .
 احسان ۹۶۹۳ .
 احشام بار ۵۲۹۶ .

استاد ۴۲۸۸ : - کار ۴۶۸۷ .
 استخوان ۴۹۶۹ ، ۶۹۰۰ ، ۶۹۰۲ ، ۷۲۵۴ ،
 ۷۲۵۸ ، ۷۳۸۹ ، ۷۴۰۳ ، ۷۴۰۴ ، ۷۴۰۷ ،
 ۹۰۴۵ ، ۹۰۴۹ ، ۹۰۵۱ .
 اسد ۱۰۲۳ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۳۴ ، ۳۸۶۱ .
 اسرار ۸۶۰ ، ۲۷۱۴ ، ۳۸۷۴ ، ۴۷۵۳ ،
 ۴۲۸۹ ، ۵۹۰۱ ، ۶۱۲۱ ، ۸۵۴۴ ،
 ۹۲۵۸ ، ۹۳۵۴ ، ۹۳۶۱ ، ۹۷۷۸ ،
 ۹۸۵۴ ، ۹۹۳۶ ، ۱۰۵۷۴ ، ۱۰۸۱۷ ،
 ۱۰۸۲۳ : - حق ۱۲۸۷ ، ۱۷۵۸ ،
 ۲۱۸۶ ، ۲۶۵۹ ، ۳۶۱۸ ، ۳۹۰۸ ،
 ۴۵۷۵ ، ۹۳۹۲ ، ۹۶۱۵ : - خفی
 (۹۳۰۲) : - مگو ۳۶۰۸ .
 اسلام ۳۵۰ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۰ ،
 ۳۶۳ ، ۳۶۵ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۱۱۶۲ ،
 ۱۱۹۵ ، ۱۳۴۰ ، ۳۷۹۸ ، ۳۹۳۹ ،
 ۴۰۴۰ ، ۴۱۳۲ ، ۴۱۴۰ ، ۹۹۱۹ ،
 ۹۹۲۶ .
 اسم ازلی [۷۲۹ : اسموی ازلی] ۱۱۵۸ .
 اسم اعظم ۱۵۰ : اسم ذرات در اسمی
 که در عالم ذرات هر یک از اجزای
 و مقربین حق بدان نامیده شده است .
 ۱۱۹۲ : اسم تقدس در عالم ذرات .
 ۱۵۵۲ .
 است ۱۰۵۰ : تقدس ۱۰۵۰ ، ۱۰۵۰ ، ۱۰۵۰ ،
 ۲۵۷۶ ، ۲۵۷۸ ، ۲۵۷۹ ، ۲۵۷۹ ،
 ۴۳۳۴ ، ۴۳۳۶ ، ۴۳۳۹ ، ۴۳۴۷ ،
 ۴۳۴۹ ، ۴۳۵۵ ، ۴۳۶۲ ، ۴۳۶۷ ،
 ۴۳۷۰ ، ۴۳۷۱ : - و قربانها در عالم

۱۰۹۵۷ ، ۱۰۹۷۸ : - ایمان ۷۹۷۳ :
 - حق ۶۶۶۸ ، ۹۹۹۴ ، ۱۰۹۷۹ :
 - دین ۳۳۸۴ ، ۷۳۸۴ ، ۸۹۰۱ .
 ارم ۸۰۳۳ ، ۹۶۲۸ .
 اره (بتشدید راء) ۲۹۷۲ ، ۵۱۹۸ ، ۵۱۹۹ ،
 ۵۴۷۶ ، ۵۶۵۷ ، ۵۶۷۳ .
 ارواح ۱۶۷۹ ، ۵۱۱۲ ، ۵۱۱۳ ، ۵۹۵۳ .
 ازل ۴۰۹ ، ۴۷۳ ، ۴۹۲ ، ۷۷۱ ، ۷۸۸ ،
 ۹۵۶ ، ۹۹۳ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۶۲ ،
 ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۵ ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۵۱ ،
 ۱۱۵۸ ، ۱۴۶۲ ، ۱۵۸۲ ، ۱۸۶۳ ،
 ۲۰۲۵ ، ۲۱۱۲ ، ۲۱۸۴ ، ۲۴۲۸ ،
 ۲۴۸۶ ، ۳۳۳۰ ، ۳۷۰۳ ، ۳۷۸۴ ،
 ۳۷۸۹ ، ۳۹۱۵ ، ۳۹۵۵ ، ۳۹۹۷ ،
 ۳۹۹۸ ، ۴۰۱۰ ، ۴۱۷۰ ، ۴۵۰۳ ،
 ۴۹۰۴ ، ۵۴۳۳ ، ۵۵۷۹ ، ۵۶۵۰ ،
 ۵۹۲۳ ، ۶۰۱۲ ، ۷۱۳۶ ، ۸۱۱۴ ،
 ۸۲۷۱ ، ۸۵۶۰ ، ۸۸۴۷ ، ۹۰۶۳ ،
 ۹۵۵۰ ، ۹۵۸۳ ، ۱۰۴۷۳ ، ۱۰۴۴۷ .
 ر . ك . به روز ازل .
 اژدر ۱۹۹۵ ، ۳۶۵۴ ، ۳۶۵۵ ، ۳۶۵۷ ،
 ۳۶۶۲ ، ۳۶۶۴ ، ۳۶۶۹ ، ۳۶۷۳ :
 - (ظاهراً بمعنی گرزمار سر) ۲۸۷ .
 اژدها ۱۳۴۸ .
 اسباب خانه ۶۴۷۵ .
 اسباب کار ۴۸۸۶ .
 اسب اجل ۶۵۷۷ .
 اسب سیاه ۷۷۵۶ : اسب سیه ۷۷۶۰ ، ۷۷۶۲ .
 اسپد رو ۶۳۱۶ .
 اسپد ورق ۸۱۸۳ .

- معنوی زیر ساج نار - اشتری که از وجود
مصطفی آفریده شد (۴۸۸۱ : اشتران
۶۳۴۰ ، ۶۳۴۲ . ر . ك . به « ناقه » .
اشجار ۷۷۲۱ ، ۷۷۱۸ .
اشرار ۱۳۳۵ .
اشرف ۱۲۱۲ .
اشقیاء ۷۴۷۱ .
اصحاب ۲۸۲ ، ۳۶۲۹ : - فقر ۶۰۶۴ :
- كهف ۳۲۰۶ ، ۳۲۰۸ ، ۳۲۱۰ ،
۵۶۹۱ ، ۷۳۳۹ ، ۷۳۵۶ ، ۷۳۵۸ ،
۷۳۶۵ ، ۷۳۷۱ ، ۹۷۳۶ .
اصلاح (جمله‌ای از دعای تکبیر : « جمع
باصلاح رسید ») ۴۹۷۶ .
اصل ذات ۱۷۱۵ .
اصل کان ۸۱۵۰ .
اصول ۸۰۵۵ ، ۱۱۰۰۸ ، اصول آیین
۶۶۵۲ .
اعجاز ۲۱۱۰ ، ۳۶۴۹ ، ۴۴۲۲ ، ۴۸۳۷ ،
۵۷۲۱ ، ۵۷۲۳ ، ۵۸۲۹ ، ۵۸۳۰ ،
۵۸۳۳ ، ۶۳۴۶ ، ۷۸۶۲ ، ۸۴۵۲ ،
۸۶۴۸ ، ۹۵۷۶ ، ۱۰۲۴۷ ، ۱۰۲۶۱ ،
۱۰۳۵۷ ، ۱۰۶۸۱ ، ۱۰۶۹۶ ، ۱۰۸۲۶ ،
۱۰۸۶۸ .
اعضای خام [بقر] ۷۳۳۱ .
اعمال ۹۶۸۶ .
اعیان دولت ۴۶۱۰ .
اغیار ۸۵۵ ، ۱۴۶۷ .
افسانه گو ۹۰۸۶ .
افسون ۶۹۱۹ : افسونگر ۶۴۵۷ .
- افضل [- خاندانها] ۱۰۹۲۲ .
افعی ۹۷۰۹ .
افلاك ۳۵۹۹ ، ۳۸۹۱ ، ۶۰۷۹ ، ۶۹۳۲ .
افلاکیان ۱۱۹ ، ۱۳۵۰ ، ۱۳۹۸ ، ۱۴۱۲ .
ر . ك . به « اهل افلاك » .
آقاسی ۷۴۶۶ .
اقتدا ۷۸۰۷ ، ۷۸۱۵ .
اقتدار ۷۲۱۷ ، ۸۲۹۴ ، ۱۰۵۲۴ ، ۱۰۵۴۲ .
اقرار (قرارداد) ۲۴۳۵ : - (پیمان ازلی ،
رشته بیعت والحق به قرارداد ازلی)
۱۳۲۹ ، ۱۴۴۸ ، ۱۴۶۲ ، ۱۶۳۳ ،
۳۵۲۴ ، ۳۹۱۶ ، ۴۹۹۴ ، ۶۱۹۵ ،
۶۳۹۴ ، ۶۸۲۷ ، ۶۸۴۶ ، ۶۸۶۸ ،
۷۱۳۶ ، ۷۸۱۸ ، ۷۹۳۰ ، ۸۵۵۲ ،
۸۵۵۷ ، ۹۱۳۶ ، ۹۶۵۸ ، ۱۰۴۲۴ ،
۱۱۰۷۲ . « اقرار » یا « برادر و خواهر
اقراری » : برادر خوانده و خواهر خوانده
یا زن و مردی که باهم عقد اخوت بسته
و بهم محرم شده‌اند ۱۰۵۶۳ ، ۱۰۵۶۷ .
- اقرار شاه ۹۵۳ ، ۱۷۱۸ ، ۴۹۸۰ ،
۶۸۹۴ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۱۳ ، ۸۸۹۸ ،
۹۹۶۰ . ر . ك . به « پیر اقرار » .
التجا ۶۲۶۰ ، ۶۷۱۱ .
الحمد ۵۵۳۷ .
الست [آ . ل . س . ت] ۹۳۹ ، ۱۱۹۴ ،
۱۲۸۹ ، ۱۳۲۸ ، ۱۷۸۱ ، ۲۲۲۶ ،
۵۶۰۱ ، ۶۸۳۷ ، ۷۱۵۲ ، ۷۲۶۶ ،
۷۳۰۷ ، ۷۷۱۵ ، ۸۳۵۸ ، ۸۳۶۴ ،
۸۳۸۴ ، ۹۱۹۷ ، ۹۳۹۱ : - (اسمی
که در عالم ذرات هر يك از خاصان

مراجعه شود .
 انا الحق ۵۰۲۹ .
 اناث ۷۳۸۲ .
 انار ۴۸۸۳ ، ۷۷۱۹ ، ۷۷۲۱ ، ۷۷۷۲ ،
 ۹۷۵۴ .
 انبیا ۳۶۱۷ .
 انجمن (محل اجتماع و بحث) ۱۰۰۵۱ ،
 ۱۰۵۱۱ ، ۱۰۸۷۱ ، ۱۰۸۷۲ ، ۱۰۸۹۳ ؛
 (خاندان) ۷۳۷۸ ، ۸۰۱۱ ؛ (جمع
 یاری) ۹۸۵ ، ۹۹۳ ، ۱۴۵۷ ، ۴۹۳۴ ،
 ۴۹۶۵ ، ۴۹۶۷ ، ۴۹۹۳ ، ۶۸۵۷ ،
 ۶۹۸۱ ، ۷۵۱۶ ، ۷۵۶۷ ، ۷۶۲۸ ،
 ۷۷۹۳ ، ۸۲۹۵ ، ۸۴۴۷ ، ۸۴۵۴ ،
 ۸۴۷۸ ، ۸۴۹۳ ، ۸۶۳۲ ، ۸۶۶۴ ،
 ۸۶۹۳ ، ۸۷۴۰ ، ۸۷۴۲ ، ۸۸۹۰ ،
 ۸۸۹۳ ، ۸۹۱۹ ، ۸۹۳۹ ، ۹۰۰۰ ،
 ۹۰۲۲ ، ۹۰۴۳ ، ۹۰۴۷ ، ۹۰۶۸ ،
 ۹۰۷۰ ، ۹۱۰۰ ، ۹۳۳۳ ، ۹۶۸۶ ،
 ۹۷۴۷ ، ۹۷۸۲ ، ۹۸۹۹ ، ۱۰۳۴۰ ،
 ۱۰۳۴۴ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۸۵ ؛ (گروه)
 ۱۲۹۲ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۱۴ ،
 ۷۴۴۹ ؛ (مجمع ، در اصطلاح عمومی
 لغت) ۹۳۲ ، ۹۳۸۱ ، ۹۶۲۰ ،
 ۱۱۰۷۵ .
 انجیل ۴۴۵ ، ۳۲۴۴ ، ۳۲۹۲ ، ۷۳۶۶ .
 انس [ا . ن . س .] ۸۳۷ ، ۸۵۱ ، ۱۰۹۸ ،
 ۱۱۲۲ ، ۲۲۸۵ ، ۲۸۰۲ ، ۳۱۱۷ ،
 ۳۱۶۶ ، ۳۳۴۰ ، ۴۵۳۹ ، ۴۹۳۹ ،
 ۶۴۹۶ ، ۶۸۷۹ ، ۸۲۲۸ ، ۸۲۳۳ ،
 ۸۳۱۶ ، ۸۹۷۴ ، ۱۰۷۶۶ .

ومقربان حق بدان نامیده شده اند (۳۷۶۴ . ر . ك . به کلمه « الس »
 در فهرست مربوط بلفتهای محلی .
 الطاف حق ۶۰۸۸ .
 الف [ا . ل . ف .] ۹۹۱ ؛ - (بجای وبمعنی
 و الف ، [ا . ل . ف .] (= هزار دون)
 ۳۴۴۴ .
 الله (گفتن خادم در هنگام انجام تشریفات
 جمع) ۴۹۹۲ .
 الهام غیب ۵۳۶۶ .
 أم الفساد ۴۰۰۷ .
 امام (پیشوا) ۱۳۱ ، ۴۳۹ ، ۴۸۸ ، ۶۰۹ ،
 ۹۰۷ ، ۲۹۲۵ ، ۳۰۹۸ ، ۳۲۷۲ ، ۳۸۳۸ ،
 ۳۸۹۶ ، ۴۱۶۹ ، ۴۲۱۹ ، ۴۲۲۰ ،
 ۴۴۳۴ ، ۵۴۳۴ ، ۵۴۸۹ ، ۷۰۳۸ ،
 ۷۳۷۰ ، ۷۳۷۹ ، ۷۶۸۴ ، ۷۷۶۸ ،
 ۷۹۶۱ ، ۷۹۶۵ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۷۴ ،
 ۸۲۵۷ ، ۹۹۹۷ ، ۱۰۲۱۸ ؛ - مبین
 ۴۴۶ ، ۱۲۵۳ ؛ - مراد ۴۴۲۹ ، ۴۴۳۳ .
 امان ۹۰۵۲ .
 امت ۵۱۳۴ .
 امر ۸۱۱۵ ؛ - شاه ۸۰۳۵ ؛ - شاه زمان
 ۸۱۰۵ ؛ - ونهی خدا ۶۰۶۲ ، ۸۰۶۹ .
 امید ۲۱۶۹ ؛ « امید حق » ۲۴۳۶ .
 امیر ۲۶۳۷ ، ۳۰۱۴ ، ۳۴۸۷ ، ۴۲۴۶ ،
 ۴۲۶۱ ، ۶۱۴۱ ، ۶۲۸۸ ، ۷۴۵۳ ،
 ۷۶۹۵ ، ۷۴۶۴ .
 امین ۴۸۶۰ ، ۵۵۶۴ ، ۷۴۱۴ ، ۷۷۰۱ ؛
 - خدا (هفت تن) ۸۲۲۹ . برای معنی
 دیگر این کلمه به فهرست نام کسان

- انسان ۹۸۶ ، ۲۰۰۹ ، ۲۱۲۴ ، ۶۰۱۴ ،
 ۶۱۰۳ ، ۷۳۸۲ ، ۸۶۲۲ ، ۶۸۴۰ ،
 انعام ۹۵۷ ، ۸۹۴۹ ،
 انگشت ۱۰۰۶۰ ، ۱۰۰۵۹ ، ۸۹۲۹ ، ۴۰۴۸ ،
 ۱۰۰۶۳ ؛ (انگشت بر انگشت پا نهادن
 خادمان در ختم دعا و تشریفات قربانی)
 ۴۹۹۲ ،
 انوار ۷۶۴ ، ۴۷۷۲ ؛ - حق ۹۳۸۸ ؛ - ذات
 ۱۰۴۴۳ - رب ۴۰۷ ؛ - شاہ ۵۵۴۴ ؛
 - شید ۱۰۳۱۱ ؛ - یار ۱۶۳۷ ، ۱۵۲۵ ،
 ۶۱۵۹ ، ۸۲۰۱ ، ۹۴۱۵ ، ۹۴۹۲ ،
 ۹۸۸۹ ،
 اوراد ۴۴۶۵ ،
 اوستاد ۴۲۸۷ ، ۶۰۹۹ ، ۶۴۲۶ ،
 اوسط [زمان] ۱۱۹۳ ،
 اوسط مقام ۱۲۴۶ ،
 (اوصاف پادشاہ) ۷۹۲۵ ؛ اوصاف جان آفرین
 ۶۵۴۴ ؛ اوصاف حی غنور ۵۹۹۷ ؛ اوصاف
 حی ودود ۸۶۴۷ ، ۸۷۱۶ ؛ (اوصاف
 خواندن) ۸۹۸۶ ، ۸۹۸۹ ، ۸۹۹۶ ،
 ۹۱۰۵ ، ۹۸۹۱ ، ۹۹۴۹ ، ۱۰۰۱۴ ،
 ۱۰۶۴۵ ، ۱۰۶۵۲ ، ۱۱۰۲۷ ؛ اوصاف
 دادار حی ۶۵۳۲ ؛ (اوصاف ذات پاک)
 ۸۶۹۲ ؛ اوصاف ذات خدا ۵۲۶۶ ، ۵۸۷۴ ؛
 اوصاف شاہ ودود ۵۵۷۶ ، ۷۵۰۴ ،
 اول (عالم ذرات) ۳۷۲۴ ، ۳۷۲۵ ، ۳۹۰۵ ،
 اولاد ۷۶۸۷ ، ۷۹۴۱ ، ۷۹۳۶ ، ۷۹۳۷ ،
 ۷۹۹۴ ، ۱۰۵۶۸ ، ۱۰۵۸۳ ،
 اول بشر (با سکون لام) ۱۲۸۲ ، ۱۸۸۸ ،
 ۳۳۶۵ ، ۵۵۸۱ ،
- اول زمان (با سکون لام) ۷۸۹ ، (۱۱۹۳) ،
 ۴۰۰۲ ، ۵۵۷۰ ،
 اول مظہر (با سکون لام) ۵۴۱۹ ،
 اول مقام (با سکون لام) ۵۶۰۳ ، ۵۶۲۹ ،
 ۱۰۷۰۶ ،
 اولیا ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۶۰۷۲ ،
 اهرمن ۱۹۸۹ ، ۸۳۸۶ ؛ اهریمن ۷۰۷۲ ؛
 اهریمنان ۸۳۷ ، ۱۱۳۲ ، ۱۳۴۶ ،
 ۱۳۶۲ ، ۱۳۸۳ ، ۱۳۸۸ ، ۱۴۰۶ ،
 ۲۰۰۰ ، ۲۳۲۳ ، ۴۰۳۵ ، ۴۰۳۷ ،
 اهل افلاک ۱۴۲۰ ، ر . ک . بہ افلاکیان ،
 اهل ایمان ۸۱۳۹ ،
 اهل بقا ۸۰ ، ۱۰۸۷ ، ۳۵۶۶ ، ۳۶۲۸ ،
 ۴۰۲۰ ، ۷۶۶۴ ، ۸۱۸۴ ،
 اهل بہشت ۸۵۶۲ ،
 اهل بیان ۹۶۶۴ ،
 اهل جمع ۸۰۷۵ ؛ - کبار ۸۴۸۲ ، ۸۷۵۳ ؛
 - یار ۸۴۷۹ ،
 اهل جنان ۸۳۱۴ ،
 اهل حق ۴۳ ، ۵۱۲ ، ۲۰۵۸ ، ۳۷۱۸ ،
 ۴۹۵۲ ، ۶۵۳۳ ، ۷۱۳۸ ، ۷۴۵۶ ،
 ۷۵۴۶ ، ۷۹۴۲ ، ۸۴۶۳ ، ۹۳۷۰ ،
 ۹۳۷۳ ، ۹۸۴۶ ، ۹۸۵۴ ، ۹۸۵۹ ،
 ۹۸۷۵ ، ۱۰۱۰۴ ، اهل حقیق (۳۶۱) ،
 ۶۱۵۸ ؛ اهل حقیقت ۳۸۳۶ ، ۴۲۲۶ ،
 ۹۹۸۷ ، ۹۹۴۱ ،
 اهل دین ۸۳۲۵ ، ۱۰۰۸۳ ،
 اهل دنیا ۵۱۷۸ ،
 اهل شرع ۳۶۱ ،
 (اهل طریق) ۳۶۱ ،

ب

با آفرین ۵۸۶۳ ، ۶۵۹۲ .
 بااقتدار ۱۴۳۷ ، ۲۲۱۱ ، ۵۷۳۶ ، ۹۶۴۰ .
 ۱۰۴۸۹ ، ۱۱۰۸۱ .
 بالتماس ۷۵۸۰ .
 باب (- پدر) ۲۰۳۸ ، ۲۳۹۴ ، ۲۴۲۳ .
 ۲۷۱۶ ، ۲۷۱۹ ، ۲۷۲۱ ، ۲۷۶۷ .
 ۲۹۱۱ ، ۲۹۸۱ ، ۳۰۵۶ ، ۳۱۲۴ .
 ۳۲۶۹ ، ۳۴۵۷ ، ۳۴۹۰ ، ۳۵۱۳ .
 ۴۴۶۹ ، ۵۰۴۱ ، ۵۰۵۷ ، ۵۰۶۰ .
 ۵۰۹۵ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۳۷ ، ۵۳۵۰ .
 ۵۳۵۳ ، ۵۴۳۷ ، ۵۵۰۸ ، ۵۵۵۵ .
 ۶۳۰۹ ، ۶۳۲۴ ، ۶۳۲۷ ، ۶۳۵۲ .
 ۷۳۵۱ ، ۹۳۷۶ ، ۹۳۸۵ ، ۹۵۸۷ .
 ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۱۹۹ ، ۱۰۸۰۷ ، ۱۰۸۰۸ - پیغمبران
 ۲۲۷۹ - مام (پدر مادر) ۵۰۹۵۱ .
 باب (حساب : بابت) ۹۶۵۳ .
 بابا ۶۴۱۷ - ی مرغ (ابلیس) ۱۹۱۳ .
 با بصارت ۵۸۴۶ ، ۷۱۳۱ ، ۹۳۵۹ .
 با بصر ۶۹۱۶ .
 با بصیر [ت] ۳۰۱۶ ، ۳۸۹۷ ، ۵۲۵۱ .
 ۷۲۴۳ .
 با تمیز ۳۷۳۳ .
 باج ۳۶۰۰ ، ۳۸۶۱ ، ۵۰۰۰ ، ۵۰۰۰ - کج
 ۳۸۶۲ .
 با اول ۳۷۴۰ ، ۳۷۶۳ .
 با سبب ۸۷۵۱ .
 با خیر ۶۷۰۶ ، ۷۸۵۲ ، ۹۸۰۴ ، ۱۰۴۱۹ .
 در خود با خیر ۷۹۲۲ ، ۹۳۹۳ ، ۱۰۴۸۴ .

اهل ظلام ۱۳۳۸ ، ۹۸۴۸ .
 اهل ظلمانیان ۳۹۹۸ .
 اهل ظلمت ۴۰۰۳ ، ۸۳۷۲ .
 اهل عرف (= اهل معرفت) ۳۶۱ .
 اهل فانی ۱۵۰۴ ، ۱۵۰۵ .
 اهل فنا ۳۸۵ ، ۹۲۲ .
 اهل کشتی ۸۸۴۹ ، ۸۸۵۲ ، ۸۸۶۳ ، ۸۸۶۸ .
 ۸۸۷۰ ، ۸۸۷۳ ، ۸۸۷۵ ، ۸۹۱۸ .
 ۸۹۳۱ .
 اهل کفار ۱۳۳۷ ، ۹۰۸۱ : اهل کفر ۹۴۰۴ ،
 ۶۴۶۱ ، ۹۹۴۶ ، ۴۲۶۹ .
 اهل مجاز ۸۲۲۵ .
 اهل ناج ۴۹۳ .
 اهل نبی و ولی ۴۱۲ .
 اهل نظام ۸۱۷۶ .
 اهل نور ۱۸۷۸ ، ۷۱۳۶ ، ۸۱۴۰ ، ۸۲۲۲ .
 اهل نورانی ۶۹۳۳ : اهل نورانیان
 ۴۲۱۵ .
 اهل یار ۶۸۱۱ ، ۶۹۶۶ ، ۷۰۶۵ ، ۸۶۷۶ .
 ۸۷۵۷ .
 ایراد سخت ۸۹۱۸ .
 ایل ۵۲۹۸ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۲۵ ، ۵۳۳۶ .
 ۵۴۰۸ ، ۵۹۷۴ ، ۱۰۳۵۹ .
 ایمان ۱۸۴۳ ، ۱۸۸۳ ، ۱۹۰۱ ، ۸۱۱۲ .
 ۱۱۰۰۷ .
 ایوالله (. . . گفتن پیر در پاسخ خادم در هنگام
 ختم دعای قربانی) ۴۹۹۲ .
 ایوان عرش برین ۱۱۰۵ .
 ایام هفته ۱۰۶۵ .

۱۰۷۰۲ - در بیت ۱۰۷۱۱ مفهوم اخیر
 بشکل « دربار » آمده است .
 باران ۲۳۷۸ ؛ ۷۳۸۳ .
 بار حق (ثمر ...) ۶۵۰۷ .
 بار شاه (بار گاه شاه) ۱۵۷۸ ؛ بار شاهی
 (بار گاه یا دربار شاهی) ۹۹۷۳ .
 بار گاه ۸۳۲ ، ۸۹۵ ، ۹۰۹ ، ۹۴۰ ، ۹۴۲ ،
 ۹۴۴ ، ۹۵۱ ، ۹۷۲ ، ۹۷۴ ، ۱۰۰۲ ،
 ۱۲۶۷ ، ۱۳۲۶ ، ۱۵۲۸ ، ۱۵۳۱ ،
 ۱۷۱۸ ، ۱۷۸۲ ، ۱۸۰۴ ، ۲۷۷۵ ،
 ۲۹۳۳ ، ۳۱۴۵ ، ۳۱۵۳ ، ۳۲۱۶ ،
 ۳۲۶۸ ، ۳۵۰۹ ، ۳۵۵۳ ، ۳۵۶۳ ،
 ۳۶۳۸ ، ۳۶۴۶ ، ۳۶۷۸ ، ۳۷۲۹ ،
 ۳۷۶۸ ، ۳۸۷۰ ، ۳۸۸۹ ، ۴۱۷۸ ،
 ۴۲۰۳ ، ۴۴۳۰ ، ۴۴۳۹ ، ۴۵۷۷ ،
 ۴۵۹۲ ، ۴۷۸۴ ، ۴۸۵۵ ، ۴۸۶۰ ،
 ۴۸۶۲ ، ۴۹۸۴ ، ۵۰۹۳ ، ۵۲۰۵ ،
 ۵۲۳۰ ، ۵۲۶۰ ، ۵۲۶۷ ، ۵۲۷۱ ،
 ۵۳۵۴ ، ۵۵۲۴ ، ۵۵۲۷ ، ۵۵۳۰ ،
 ۵۵۴۱ ، ۵۵۴۴ ، ۵۵۵۶ ، ۵۵۶۴ ،
 ۵۵۷۵ ، ۵۶۴۵ ، ۵۶۹۹ ، ۵۷۰۳ ،
 ۵۷۱۵ ، ۵۷۲۶ ، ۵۷۵۴ ، ۵۸۲۵ ،
 ۵۸۳۳ ، ۵۹۰۰ ، ۵۹۱۱ ، ۵۹۹۶ ،
 ۶۰۱۹ ، ۶۲۵۸ ، ۶۲۷۷ ، ۶۲۸۶ ،
 ۶۳۶۸ ، ۶۴۰۱ ، ۶۴۲۸ ، ۶۴۷۲ ،
 ۶۵۴۲ ، ۶۵۸۸ ، ۶۸۱۳ ، ۶۸۲۳ ،
 ۶۸۳۵ ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۸ ، ۶۹۵۷ ،
 ۷۰۷۸ ، ۷۰۹۰ ، ۷۲۹۰ ، ۷۲۹۴ ،
 ۷۲۹۵ ، ۷۳۰۲ ، ۷۳۰۵ ، ۷۳۳۵ ،
 ۷۵۶۵ ، ۷۵۸۹ ، ۷۸۴۴ ، ۷۸۷۴

بخود با خبر ۹۸۸۶ .
 با خدا ۳۰۱۸ .
 با خرد ۴۴۰۸ ، ۵۰۵۷ .
 باد ۱۵۸۵ ، ۲۵۸۰ ، ۲۵۸۱ ، ۲۵۸۵ ،
 ۵۷۹۷ ، ۶۶۸۲ ، ۷۳۸۳ ، ۸۰۱۳ ،
 ۸۸۶۶ ؛ - سحر ۶۶۱۸ ، ۷۷۶۰ ؛
 - شمال ۸۰۱۴ ، ۸۸۶۵ .
 بادام ۱۱۶۱ ، ۴۸۹۴ .
 باده انظهور ۸۶۳۷ . ر . ك . بکلمه « انظهور »
 در فهرست لغت‌های محلی .
 باده خور ۸۱۸۳ .
 باده کوثری ۵۵۳۸ .
 بار (= حمل) ۱۰۴۶۲ ، ۱۰۴۶۷ .
 بار (حمل زنان) ۵۰۴۹ ، ۵۲۸۷ ، ۵۲۸۹ ،
 ۵۲۹۲ ، ۵۳۰۵ ، ۵۳۱۱ ، ۵۳۵۲ ،
 ۹۷۶۵ ، ۱۰۳۰۸ ، ۱۰۵۸۵ ، ۱۰۷۰۰ ؛
 بارور (= حامله) ۵۰۴۸ ، ۵۰۵۶ ،
 ۵۰۵۸ ، ۵۲۸۸ ، ۵۳۳۹ ، ۵۳۴۱ ،
 ۵۸۳۷ ، ۵۸۴۰ ، ۷۷۷۵ ، ۱۰۵۸۱ .
 بار (عمل بر آتش نهادن دیگه جهت پختن
 غذا) ۹۹۱۶ ، ۱۰۴۲۶ .
 بار (محضر شاه ، دربار) ۷۱۷۳ ، ۷۴۷۸ ،
 ۱۰۵۴۵ .
 بار (عیار ؛ ذات . در مثالهای زیر بشکل
 « بیار ؛ در ذات ، از لحاظ ذات ، در مورد
 « ذات بشرها ، بکار رفته است) ۳۲۲۸ ،
 ۵۰۱۶ ، ۵۲۴۵ ، ۵۵۶۰ ، ۶۰۱۴ ،
 ۷۰۶۷ ، ۱۰۳۶۵ ، ۱۰۸۸۸ . در ابیات
 زیر بشکل « بیار ؛ در ذات » در مورد
 « ذات مهمانها ، بکار رفته است ۱۰۳۸۶ ،

باطل ۳۹۵۵ ، ۳۹۹۴ ، ۴۰۴۱ ، ۴۰۴۶ ،
 ۸۰۵۸ ، ۹۸۵۸ .
 باطن ۴۴۷ ، ۴۸۵ ، ۳۴۶۳ ، ۳۹۰۵ ،
 ۳۹۰۹ ، ۴۹۲۲ ، ۶۰۴۱ ، ۶۰۴۲ ،
 ۶۰۴۴ ، ۷۷۵۹ ، ۵۲۰۷ ، ۹۰۸۵ ،
 ۹۳۴۱ ، ۹۹۳۶ ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۹۰ ،
 ۱۰۱۵۷ ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۸۶ ، ۱۱۰۷۸ .

باطن حرام ۹۰۹۴ .

باقی ۱۰۷۴ ، ۱۴۶۶ ، ۱۷۱۳ ، ۳۳۶۷ ،
 ۴۱۶۸ ، ۴۵۰۶ ، ۴۷۹۱ ، ۶۱۱۰ ،
 ۶۱۳۰ ، ۶۵۱۲ ، ۶۸۹۸ ، ۶۹۵۱ ،
 ۶۹۹۵ ، ۷۴۳۴ ، ۷۷۷۸ ، ۷۹۷۲ ،
 ۸۰۱۲ ، ۸۱۸۵ ، ۸۲۰۰ ، ۸۲۷۵ ،
 ۸۲۸۹ ، ۸۴۷۵ ، ۸۶۵۹ ، ۸۶۶۳ ،
 ۹۰۶۱ ، ۹۰۶۵ ، ۹۰۶۷ ، ۹۵۲۰ .

۹۶۹۳ . ر . ك . به وخوان باقی .

باکمال ۶۸۶۱ .

بالا مقام (= صدر مجلس) ۱۰۹۰۳ .

بانگ ۱۵۲۰ ، ۵۲۶۶ ، ۸۷۱۶ ، ۹۷۵۳ ،
 ۱۱۰۲۷ ؛ بلند ۱۶۶۱ ؛ سز ۱۶۷۰ ،
 ۱۷۲۷ ، ۱۷۳۹ ، ۲۵۳۳ ،
 ۸۱۷۹ ، ۸۶۴۵ ، ۸۹۹۶ ، ۲۰۲۲۵۵ ،
 ۹۰۰۳ ؛ می ۷۸۵۶ .

با نیاز ۶۰۴۷ .

بانو یا بعبیر [ت] درون
 ۴۳۸۱ ؛ بانو پاك سخن ۴۳۷۹ .

با وفا (سید مصطفی) ۸۰۰۶ ؛ (سالم

.) ۵۹۸۵ ؛ (طاهر) ۱۰۷۵۴ .

(عبدل) ۹۸۲۹ ؛ (عیسی)

۳۰۲۱ ، ۳۲۰۰ ، ۵۰۱۹ ، ۸۱۰۸ .

۷۸۸۳ ، ۷۹۲۵ ، ۷۹۷۹ ، ۷۹۸۶ ،
 ۷۹۹۸ ، ۸۰۱۵ ، ۸۰۳۵ ، ۸۰۸۳ ،
 ۸۱۰۴ ، ۸۲۹۸ ، ۸۳۲۹ ، ۸۳۴۹ ،
 ۸۴۳۹ ، ۸۴۷۲ ، ۸۴۵۷ ، ۸۵۱۴ ،
 ۸۶۳۸ ، ۸۶۴۰ ، ۸۶۴۸ ، ۸۶۸۸ ،
 ۸۶۹۱ ، ۸۷۳۱ ، ۸۷۳۴ ، ۸۷۳۶ ،
 ۸۷۴۲ ، ۸۷۴۶ ، ۸۷۴۹ ، ۸۷۵۴ ،
 ۸۹۱۷ ، ۹۰۰۲ ، ۹۰۲۶ ، ۹۰۴۸ ،
 ۹۰۵۳ ، ۹۱۲۴ ، ۹۱۳۷ ، ۹۱۴۶ ،
 ۹۲۸۸ ، ۹۲۸۹ ، ۹۳۳۱ ، ۹۴۴۴ ،
 ۹۴۷۶ ، ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ، ۹۸۲۶ ،
 ۹۸۴۲ ، ۹۸۸۴ ، ۹۹۴۵ ، ۹۹۴۹ ،
 ۹۹۶۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۹۹ ، ۱۰۱۷۸ ،
 ۱۰۲۷۹ ، ۱۰۲۹۴ ، ۱۰۳۲۳ ، ۱۰۳۶۲ ،
 ۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۲۰ ، ۱۰۴۵۷ ، ۱۰۶۰۹ ،
 ۱۰۶۳۴ ، ۱۰۶۶۴ ، ۱۰۷۱۵ ، ۱۰۸۱۴ ،
 ۱۰۸۸۹ ، ۱۰۹۱۵ ، ۱۰۹۳۲ ،
 - بلند ۹۱۲ ؛ - بقا ۷۴۳۶ ؛ - کبار
 ۸۷۳۷ ؛ - منیر ۹۰۲۸ ، ۱۰۵۱۰ ؛
 - عظیم ۱۵۵۳ ، ۵۹۰۸ ؛ بارگاه [چی]
 ۷۸۵۹ ، ۴۴۴۰ ، ۴۴۴۱ ، ۵۵۳۷ ،
 ۵۸۲۷ ، ۶۴۲۹ ، ۸۳۶۶ ، ۱۰۳۸۷ .

بارندگی ۲۴۱۴ .

بارونق ۸۱۳۱ .

باز (شاهباز) ۶۲۴۴ ، ۶۳۱۷ ؛ - اسپید رو
 ۶۳۱۶ .

بازگفت ۹۷۲۷ .

با صفا ر . ك . به و آدم با صفا ، و و احمد با
 صفا ، در فهرست نام کسان .

باضیا ۸۸۸۹ .

، ۳۹۹۳ ، ۳۹۸۲ ، ۳۹۸۱ ، ۳۴۱۵
 ، ۴۲۹۵ ، ۴۰۶۲ ، ۴۰۶۱ ، ۴۰۱۰
 ، ۷۰۴۳ ، ۷۰۰۱ ، ۶۰۷۵ ، ۴۲۹۷
 ، ۸۵۰۷ ، ۷۸۱۸ ، ۷۰۶۹ ، ۷۰۵۰
 ، ۹۲۲۲ ، ۹۰۸۵ ، ۹۰۶۳ ، ۸۹۷۴
 ، ۹۵۸۲ ، ۹۶۷۹ ، ۹۷۴۰ : - انتقاد
 ، ۹۹۴۸ : بدان ۹۱۹ ، ۱۱۷۷ ، ۱۴۹۷
 ، ۱۶۷۹ ، ۲۰۸۹ ، ۲۰۹۱ ، ۲۱۲۴
 ، ۲۱۵۳ ، ۲۴۱۲ ، ۲۴۶۸ ، ۲۴۷۳
 ، ۳۳۴۹ ، ۳۳۶۱ ، ۳۹۹۸ ، ۴۰۳۳
 ، ۴۰۶۶ ، ۴۰۶۹ ، ۴۲۰۵ ، ۴۲۹۴
 ، ۴۳۷۴ ، ۴۹۱۷ ، ۵۶۵۷ ، ۵۶۶۰
 ، ۵۶۷۲ ، ۶۵۱۸ ، ۶۵۲۳ ، ۶۵۶۳
 ، ۶۹۹۷ ، ۷۰۳۴ ، ۷۰۵۳ ، ۸۲۷۷
 ، ۸۵۰۶ ، ۸۶۲۰ ، ۱۰۹۷۶ ، ۱۱۰۴۴
 ، ۱۱۰۵۲ ، ۱۱۰۵۹ : بد خصال ۳۲۷۱
 ، ۴۱۱۶ ، ۸۳۷۸ ، ۸۵۲۲ ، بد خلق
 ، ۷۰۷۲ : بد دل ۷۵۹۹ ، ۸۱۴۸ ، ۹۹۴۰
 ، ۸۳۷۳ : بد سرشت ۲۴۷۶
 ، ۸۹۷۵ : بد سیر ۴۱۱۴ ، ۶۰۷۵
 ، ۷۵۵۱ ، ۸۴۴۳ : بد عدو ۶۰۴۱
 ، ۳۳۵۴ ، ۳۳۵۷ ، ۸۱۴۸ : بد عمل
 ، ۵۱۳۱ ، ۶۰۷۱ : بد کاری ۵۱۱۰
 ، ۲۸۱۹ ، ۲۸۲۳ ، ۳۹۶۲ ، بد گمان
 ، ۶۷۳۱ ، ۷۳۹۶ ، ۷۶۰۴ ، ۷۶۳۶ :
 ، ۷۶۱۵ : بد گمانی ۷۶۱۲
 ، ۸۱۴۹ : بد مزاج ۶۰۷۷ : بد معدن
 ، ۷۰۷۲ : بد نژاد ۲۵۱۰ ، ۳۰۹۴
 ، ۴۴۲۹ ، ۵۹۰۵ ، ۶۰۷۵ ، ۸۳۷۳ :

۱۰۳۷۷ : (موسی . . . : پیر موسی)

۸۰۸۰ ، ۶۸۹۵ ، ۴۹۸۱

با هوش ۶۲۱۷ ، ۳۹۰۹

(پیا ایستادن سر سپرده در هنگام دعای تیغ

جوز) ۸۰۴۸

(پیا خاستن در جمع و دستبوسی) ۶۸۵۸ ،

۶۸۵۹

(پیا گشتن هفت خاندان) ۸۱۰۵

بت پرست ۳۰۴۹ ، ۳۵۲۲

بتخانه ۵۴۵۶

بته خار ۷۰۲۳ ، ۵۷۹۵

بته گاه ۷۹۴۲ ، ۷۹۵۷

بحر ۳۶۹ ، ۵۸۷ ، ۶۰۱ ، ۶۱۱ ، ۶۱۴ ،

۶۲۷ ، ۶۳۸ ، ۶۴۲ ، ۶۴۷ ، ۶۵۲ ،

۶۶۷ ، ۶۷۳ ، ۶۹۵ ، ۷۱۰ ، ۱۰۶۱ ،

۱۰۶۳ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۸ ، ۲۴۸۰ ،

۲۴۸۱ ، ۷۸۳۶ ، ۸۲۰۴ ، ۱۰۴۵۹ ،

۱۰۴۶۱

بخار ۱۰۱۸ ، ۱۰۱۹

بخت ۶۱۹۰ ، ۱۰۸۸۴ ، ۱۱۰۹۵

بخردان ۴۴۴۱ ، ۶۱۳۲ ، ۶۲۹۲ ، ۷۰۳۴ ،

۷۳۶۷

بخش ۷۳۸۸ ، ۷۳۸۶ ، ۷۳۳۴ ، ۷۳۱۰

۶۱۹۲ ، ۷۷۸۲ ، ۶۶۵۷ : (- کردن

قربان و خدمت) ۸۰۳۳ : (- کردن

نیاز) ۸۰۴۶ : (بخشیدن گناهان) ۶۶۸۶

(بخشیدن مریدان) ۱۰۹۰۰

بد ۲۰۲۵ ، ۲۰۸۵ ، ۲۰۸۸ ، ۲۰۹۰ ،

۲۲۰۹ ، ۲۴۱۱ ، ۲۴۷۳ ، ۲۸۵۲ ،

۲۹۷۸ ، ۳۰۵۱ ، ۳۳۴۱ ، ۳۴۱۵

(بریان شدن گاو از غیب) ۹۷۸ .
 بز ۶۰۰۰ - ۶۰۰۸ ، ۶۰۱۰ ، ۶۰۱۲ ،
 ۹۱۴۸ ، ۹۱۷۲ .
 بزگ ۳۴۸۷ .
 بزق ۱۶۳۸ ، ۵۸۷۶ ، ۱۱۰۲۸ ؛ - بقا
 ۲۶۰۹ ؛ - جشن ۸۶۵۲ ؛ - حق ۱۱۰۸ ؛
 - حقانی ۸۳۲۸ ؛ - کلام ۸۶۵۴ ؛
 برمگاه ۹۹۶ ، ۸۳۱۱ ، ۹۰۰۳ ، ۹۸۹۱ .
 بساط ۵۸۷۱ ، ۶۱۵۴ ، ۶۵۳۰ ، ۶۵۴۳ ،
 ۸۳۰۷ ، ۸۶۳۹ ، ۸۶۵۲ ، ۹۸۹۸ .
 بست ۱۱۰۱۸ ، ۱۱۰۱۹ .
 بستان ۶۲۷۱ ، ۶۳۷۰ .
 (بستن) در اصطلاح « جمع بستن » : منفق
 کردن جمع ، حلقه زدن ۶۶۷۵ ، ۷۱۷۷ ،
 ۷۶۴۸ .
 (بستن) در اصطلاح « عهد بستن » : هم پیمان
 شدن ۶۶۷۸ .
 (بستن) ر . ك . به « همراهِ باد »
 بشر (آدم) ۹۲۱ ، ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۴ ، ۱۰۹۵ ،
 ۱۵۴۵ ، ۱۶۰۷ ، ۱۶۳۵ ، ۱۶۴۱ ،
 ۱۶۴۴ ، ۱۶۵۵ ، ۱۶۵۴ ، ۱۶۵۵ ،
 ۱۶۵۹ ، ۱۶۶۲ ، ۱۶۶۲ ، ۱۶۶۳ ،
 ۱۶۷۶ ، ۱۶۷۵ ، ۱۶۷۵ ، ۱۶۷۵ ،
 ۱۸۰۳ ، ۱۸۰۵ ، ۱۸۰۵ ،
 ۵۴۸۹ ، ۵۴۹۰ ، ۵۴۹۰ ،
 بشر ۱۰۷۳۵ ، ۱۰۷۳۵ ، ۱۰۷۳۵ ،
 ۲۰۰۲ ، ۲۰۰۲ ، ۲۰۰۲ ، ۲۰۰۲ ،
 ۲۵۵۲ ، ۲۵۵۲ ، ۲۵۵۲ ، ۲۵۵۲ ،
 ۳۷۹۶ ، ۱۰۷۵۳ .
 بشر (جمله نامی) : معنی که روح در میان آن است

بد نشان ۴۰۱۳ ؛ بد نهار ۴۲۰۸ ؛ بدی
 ۷۵۵۴ .
 بدر ۵۸۴۴ ؛ - منیر ۲۷۱۵ ، ۳۸۶۲ ، ۴۲۱۸ ،
 ۵۷۵۵ ، ۵۹۰۷ .
 بر آورده (روا ؛ مورد قبول) ۷۰۲۹ .
 برابر (در مقابل هم ، ضد) ۴۰۰۳ ، ۴۰۲۱ ،
 ۴۰۲۹ ، ۴۰۷۵ .
 برات ۸۹۵۰ .
 برادر ۱۵۶۲ ، ۸۷۰۴ ، ۸۸۹۲ ، ۹۱۱۱ ،
 ۹۱۲۰ ، ۹۱۲۳ ، ۹۱۲۵ ، ۹۱۵۴ ؛
 (برادر اقراری) ۱۰۵۶۵ ، ۱۰۶۳۸ .
 بربط ۱۷۹۷ ، ۲۶۱۱ ، ۲۸۴۲ ، ۵۸۷۵ ،
 ۹۸۹۳ .
 برج ۱۰۶۶ ، ۷۹۵۹ .
 بزگر ۶۱۶۶ ، ۶۱۷۳ ، ۶۱۷۵ ، ۶۱۸۱ .
 برشته ۶۸۷۱ ، ۶۸۸۲ ، ۶۸۹۳ ، ۷۲۵۰ .
 برف ۶۶۸۲ ، ۶۶۸۳ ؛ - قهار ۶۶۸۴ .
 برق ۶۲۶ ، ۱۰۰۰۹ ، ۲۳۷۵ ، ۲۳۷۸ .
 برگ (جامه در معنی عادی آن) ۸۱۴۴ ،
 ۸۸۶۰ ، ۸۸۸۵ ؛ (جامه ، تجلی گاه
 روح) ۴۱۳ ، ۴۲۴ ، ۱۰۵۷۷ ؛ (ورقه
 نان) ۴۹۷۰ .
 برنج ۴۸۹۹ ، ۶۶۵۳ ، ۶۷۴۵ ، ۸۰۲۷ .
 بروبحر (آفرینش) ۱۰۶۳ .
 بروجات ۸۳۶ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۷۰ .
 بروذات ۱۱۱۱۳ .
 بروذ (پروت) ۹۱۸۵ .
 بری از حق ۴۰۰۹ ؛ بری از خدا ۳۰۴۹ ،
 ۹۱۲۴ .

، ۵۹۴۷ ، ۵۹۱۳ ، ۵۸۸۸ ، ۵۸۶۹
 ، ۶۴۸۰ ، ۶۲۵۶ ، ۶۱۴۹ ، ۶۱۳۳
 ، ۶۹۶۹ ، ۶۷۳۷ ، ۶۵۰۲ ، ۶۵۰۱
 ، ۷۰۱۵ ، ۷۰۰۶ ، ۶۹۹۲ ، ۶۹۷۵
 ، ۷۲۱۵ ، ۷۱۹۶ ، ۷۱۵۷ ، ۷۱۴۸
 ، ۷۳۴۷ ، ۷۳۳۶ ، ۷۳۲۱ ، ۷۲۶۴
 ، ۷۵۵۷ ، ۷۵۱۳ ، ۷۴۸۸ ، ۷۴۴۷
 ، ۷۷۶۷ ، ۷۷۱۲ ، ۷۶۸۰ ، ۷۵۶۸
 ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۶۴ ، ۷۹۱۹ ، ۷۷۸۱
 ، ۸۴۳۷ ، ۸۳۸۱ ، ۸۳۶۶ ، ۸۱۹۲
 ، ۸۵۸۴ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۵۸ ، ۸۵۳۱
 ، ۸۹۰۸ ، ۸۷۸۳ ، ۸۶۱۱ ، ۸۶۱۵
 ، ۹۵۷۲ ، ۹۳۶۳ ، ۹۳۶۰ ، ۹۱۳۱
 ، ۹۸۲۸ ، ۹۸۰۳ ، ۹۶۳۳ ، ۹۶۲۶
 ، ۱۰۳۱۹ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۲۹۵ ، ۱۰۲۲۰
 ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۳۷۴ ، ۱۰۳۵۶ ، ۱۰۳۴۹
 ، ۱۰۴۸۳ ، ۱۰۴۵۱ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۰۰
 ، ۱۰۵۶۵ ، ۱۰۵۳۴ ، ۱۰۵۳۸ ، ۱۰۴۹۵
 ، ۱۰۸۵۱ ، ۱۰۷۶۷ ، ۱۰۷۶۰ ، ۱۰۷۲۸
 ، ۱۱۰۲۱ ، ۱۰۹۶۵ ، ۱۰۹۱۸ ، ۱۰۸۶۵
 ، ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۶۹ ، ۱۱۰۲۴ ، ۱۱۰۲۲
 ، ۱۱۱۰۶ ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۲

بصارت ۵۸۴۶ ، ۹۳۵۹ .

بصر . ر . ك . به «صاحب بصر» .

بصیر ۲۷۴۳ ، ۳۶۸۹ ، ۴۱۵۷ ، ۴۲۱۸ ،
 ، ۵۷۷۹ ، ۵۷۵۵ ، ۵۵۶۹ ، ۴۵۳۵
 ، ۷۵۷۲ ، ۶۳۹۲ ، ۶۳۴۷ ، ۶۲۱۵
 ، ۱۱۰۶۴ ، ۱۰۶۴۴ ، ۱۰۳۹۷

بطل ۹۲۷۷ ، ۹۸۵۷ ، ۹۸۶۱ ، ۱۱۰۳۴ .

بطن (میان ، درون) ۳۸۸۱ ، ۴۴۳۷ ،

متجلی یا میهمان می شود) ۱۱۱ ، ۱۱۸ ،
 ، ۴۶۳ ، ۴۰۹ ، ۳۳۰ ، ۳۲۳ ، ۳۰۸
 ، ۸۵۹ ، ۸۴۷ ، ۷۹۱ ، ۷۸۹ ، ۷۰۹
 ، ۱۶۳۱ ، ۱۵۱۶ ، ۱۴۸۳ ، ۱۴۷۲
 ، ۱۹۴۵ ، ۱۷۰۰ ، ۱۶۸۷ ، ۱۶۸۳
 ، ۲۱۲۷ ، ۲۱۰۹ ، ۲۱۰۲ ، ۲۱۰۰
 ، ۲۲۲۹ ، ۲۲۱۰ ، ۲۱۸۱ ، ۲۱۴۱
 ، ۲۵۷۱ ، ۲۵۰۲ ، ۲۴۳۹ ، ۲۲۳۱
 ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۲۲ ، ۲۸۲۸ ، ۲۷۳۹
 ، ۳۱۹۰ ، ۳۱۳۳ ، ۴۰۳۰ ، ۳۰۲۵
 ، ۳۲۴۸ ، ۳۲۳۹ ، ۳۱۹۳ ، ۳۱۹۲
 ، ۳۴۶۸ ، ۳۴۶۶ ، ۳۴۰۵ ، ۳۳۲۸
 ، ۳۵۲۵ ، ۳۵۱۰ ، ۳۴۸۶ ، ۳۴۷۶
 ، ۳۵۴۸ ، ۳۵۴۴ ، ۳۵۴۲ ، ۳۵۲۸
 ، ۳۹۷۲ ، ۳۷۰۱ ، ۳۶۷۶ ، ۳۵۷۱
 ، ۴۰۱۸ ، ۴۰۱۷ ، ۴۰۱۱ ، ۴۰۰۲
 ، ۴۱۸۵ ، ۴۱۶۵ ، ۴۰۹۳ ، ۴۰۳۹
 ، ۴۲۳۱ ، ۴۲۲۷ ، ۴۲۰۱ ، ۴۱۹۰
 ، ۴۴۲۷ ، ۴۳۶۱ ، ۴۲۶۳ ، ۴۲۳۹
 ، ۴۶۱۹ ، ۴۵۶۸ ، ۴۵۳۵ ، ۴۵۰۳
 ، ۵۰۰۱ ، ۴۹۱۰ ، ۴۸۶۷ ، ۴۸۵۶
 ، ۵۰۸۲ ، ۵۰۷۹ ، ۵۰۲۴ ، ۵۰۱۷
 ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۸۷ ، ۵۱۸۳ ، ۵۱۲۳
 ، ۵۲۵۰ ، ۵۲۴۹ ، ۵۲۴۸ ، ۵۲۳۷
 ، ۵۴۷۸ ، ۵۴۲۳ ، ۵۳۹۶ ، ۵۳۶۱
 ، ۵۵۴۹ ، ۵۵۱۹ ، ۵۵۰۸ ، ۵۴۸۰
 ، ۵۵۹۲ ، ۵۵۸۳ ، ۵۵۸۲ ، ۵۵۸۱
 ، ۵۶۵۵ ، ۵۶۴۷ ، ۵۶۱۸ ، ۵۶۱۰
 ، ۵۸۴۷ ، ۵۶۷۵ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۶۵

، ۷۸۲۲ ، ۶۸۱۷ ، ۶۷۹۱ ، ۶۶۶۸
 ، ۶۸۹۷ ، ۶۸۹۱ ، ۶۸۶۵ ، ۶۸۴۸
 ، ۷۲۶۷ ، ۷۱۹۷ ، ۶۹۵۵ ، ۶۹۲۸
 ، ۷۷۰۱ ، ۷۶۶۴ ، ۷۴۸۳ ، ۷۴۳۶
 ، ۷۷۶۴ ، ۷۷۳۹ ، ۷۷۳۷ ، ۷۷۰۴
 ، ۸۰۱۰ ، ۷۹۹۱ ، ۷۹۹۰ ، ۷۹۱۳
 ، ۸۰۸۵ ، ۸۰۸۲ ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۱۳
 ، ۸۱۸۴ ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۳۰ ، ۸۱۰۹
 ، ۹۲۲۸ ، ۹۰۹۷ ، ۹۰۷۹ ، ۸۶۰۳
 ، ۹۷۱۶ ، ۹۶۶۰ ، ۹۶۳۷ ، ۹۴۹۶
 ، ۱۰۱۴۸ ، ۱۰۱۱۶ ، ۹۹۹۹ ، ۹۸۸۷
 ، ۱۰۱۸۷ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۱۴۹
 ، ۱۱۰۸۰ ، ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۶۲ ، ۱۱۰۰۲
 ، ۱۱۰۹۸
 بقر ۲۴۵۱ ، ۴۹۶۱ ، ۵۳۱۶ ، ۷۳۳۰
 ، ۸۹۶۰ ، ۷۳۸۸ ، ۷۳۳۸
 بقر (طبق اساطیر تکوین ، گزوی که بر پشت
 ماهی قرار دارد و شاخه‌های او حامل زمین
 است) ۱۰۲۶ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۴۵ ،
 ، ۱۰۵۷ ، ۱۰۴۶
 بقعه در ۶۲۵ ، ۱۰۱۱
 بکر ۵۸۸۷ ، ۶۳۱۴ ، ۶۳۱۵
 بلا ۵۹۰۷ - ی قمار ۹۱۹۵
 بلبل ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۷۰ ، ۳۹۲۰
 ، ۳۹۱۵
 بلند اقتدار ۹۹۹
 بلند دستگاه ۵۴۰۱
 بلهوس ۴۲۰۹ ، ۷۰۶۳
 بن آدم ۲۰۱۱ ، ۲۰۱۴ ، ۲۰۱۵ ، ۱۰۹۴

، ۴۹۳۰ : (شکم) ۵۱۲۴ ، ۵۳۰۵
 ، ۵۳۴۷ : (معده) ۷۸۷۷ ، ۷۸۷۸
 : (ضمیر) ۵۴۶ : بطن اسلامیان ۱۱۶۰
 بطن بحر ۴۵۳۲ : بطن چل (وسط
 چله) ۶۷۲۹ : بطن خان بشر ۱۶۶۲ ،
 ، ۱۷۲۴ : بطن در ۶۰۳ ، ۷۲۳ ، ۷۶۲ ،
 ، ۸۸۰ ، ۲۶۸۶ ، ۹۵۵۱ : بطن درخت
 ، ۵۱۹۵ : بطن راه (میان راه) ۷۳۵۱
 : بطن زمین ۵۲۰۱ : بطن شجر ۵۱۹۷
 : بطن شریعت ۳۶۸ : بطن صدف ۹۴۹
 : بطن قاب ۸۰۳۶
 بطون (پنهان در بطن زمین) ۶۹۰۰
 بطون (بطنها ، موضوعات ژرف) ۹۵۴۷
 بقا ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۴۳۰ ، ۴۵۳ ، ۵۵۹
 ، ۵۹۳ ، ۷۷۴ ، ۷۸۷ ، ۸۰۰ ، ۸۱۰
 ، ۸۱۳ ، ۸۲۵ ، ۹۲۰ ، ۹۶۶ ، ۹۶۸
 ، ۹۸۹ ، ۹۹۶ ، ۱۰۸۴ ، ۱۰۸۵ ، ۱۰۸۷
 ، ۱۲۹۰ ، ۱۳۱۹ ، ۱۵۳۰ ، ۱۶۹۸
 ، ۱۷۲۳ ، ۱۷۴۷ ، ۱۸۲۰ ، ۱۸۲۳
 ، ۲۱۰۳ ، ۲۴۷۶ ، ۲۶۰۹ ، ۲۹۰۷
 ، ۲۹۶۹ ، ۳۳۵۱ ، ۳۳۵۲ ، ۳۳۵۴
 ، ۳۴۷۷ ، ۳۴۸۳ ، ۳۴۸۲ ، ۳۴۷۷
 ، ۳۶۲۸ ، ۳۸۰۷ ، ۳۹۲۱ ، ۳۹۲۸
 ، ۳۹۳۳ ، ۳۹۴۲ ، ۳۹۷۱ ، ۴۰۲۰
 ، ۴۱۳۹ ، ۴۲۲۸ ، ۴۴۰۴ ، ۴۴۱۷
 ، ۴۴۳۸ ، ۴۶۰۳ ، ۴۷۷۱ ، ۴۷۷۵
 ، ۴۷۸۳ ، ۴۸۱۳ ، ۴۸۲۷ ، ۴۸۴۶
 ، ۴۸۴۷ ، ۴۸۵۰ ، ۴۹۸۳ ، ۵۰۲۲
 ، ۵۱۸۱ ، ۵۲۶۷ ، ۵۶۴۴ ، ۵۸۵۱
 ، ۶۰۹۱ ، ۶۱۵۴ ، ۶۵۳۶ ، ۶۶۶۲

- بوی یار ۶۰۶۰ .
 (بهای پر خروس) ۶۷۷۲ .
 بهترینها ۷۸۶۵ .
 بهشت ۹۸ ، ۱۱۴۶ ، ۱۳۴۱ ، ۱۳۴۳ ،
 ۱۸۷۹ ، ۱۹۲۴ ، ۱۹۳۱ ، ۲۴۷۶ ،
 ۲۵۳۸ ، ۲۹۴۴ ، ۶۹۶۰ ،
 ۶۹۶۲ ، ۶۹۷۴ ، ۷۰۴۴ ، ۷۳۰۶ ،
 ۷۴۰۰ ، ۷۸۶۷ ، ۸۳۴۲ ، ۸۵۶۲ ،
 ۹۶۱۹ ؛ - برین ۱۸۸۰ ، ۲۵۳۹ ؛
 - بقا ۸۱۳ ، ۱۷۴۷ ، ۳۴۷۷ ؛ - فنا
 . ۸۱۴
 بهشتی سرشت ۱۳۳۹ .
 بی آبرو ۵۹۳۸ .
 بی اعتقاد ۶۲۵۹ .
 بیان ۹۶۶۴ . بیانات عهد کهن ۵۸۶۲ ؛
 بیانات قدسی کلام ۵۲۵ .
 بیان بست ۴۹۹۴ (مقایسه شود با اصطلاح عهد
 بست ۷۱۶۱) ؛ - باقی ۶۸۹۸ ؛ - قال
 بلی ۱۰۶۶۸ ؛ بیان بسط ۱۱۷۸ .
 بی پی (بی پایان) ۱۰۴۵۹ .
 بی چند و چون ۱۴۵۲ ، ۱۰۶۳۸ .
 بی خبر ۸۲۰۱ ، ۹۴۱۵ ، ۹۴۲۲ .
 بیخود ۸۶۴۵ ، ۹۰۰۰ ، ۹۰۰۵ ، ۹۱۸۶ ،
 ۹۵۲۸ .
 بی خون (قربان . . .) ۴۹۳۶ ، ۴۹۶۸ ،
 بیدار (آگاه از سر باطن) ۱۰۰۳ ، ۴۵۳۵ ،
 ۶۲۴۹ ، ۸۴۸۶ ، ۱۰۰۹۸ ، ۱۰۲۳۶ ،
 ۱۱۱۱۷ ؛ - هش ۵۰۵۷ ، ۶۵۲۹ ، ۷۱۷۶ ؛
 - هوش ۸۲۴۰ ، ۹۷۴۲ ؛ بیدار (از
 ۱۵۸۸ ، ۱۶۱۲ ، ۱۹۸۸ ، ۲۰۱۶ ،
 ۲۲۰۹ ، ۲۲۹۵ ، ۲۴۶۷ .
 بن بشر ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۵۷ ، ۱۵۶۰ ،
 ۱۶۷۸ ، ۲۰۰۵ ، ۲۰۰۷ ، ۲۰۱۲ ،
 ۲۰۱۵ ، ۲۰۱۶ ، ۲۰۱۸ ، ۲۲۹۲ ،
 ۲۲۹۸ ، ۲۳۰۴ ، ۲۳۲۲ ، ۲۴۷۸ ،
 ۳۴۵۹ .
 بن جان ۲۰۰۵ ، ۲۰۱۰ ، ۲۰۱۱ .
 بند بند ۷۰۶۱ .
 بند سخت ۷۲۸۱ .
 بنده ۴۵۵۸ ، ۹۱۵۶ ، ۹۴۰۵ ؛ بندگان خدا
 . ۹۳۵۴
 بنده (چاکر) ۸۱۰۲ ؛ بنده چاکر ۱۰۳۴۵ .
 بنده خاص ۳۲۲۵ ، ۸۱۴۷ .
 بنگاه ۳۹۱۵ .
 بنی آدم ۲۳۲۳ ؛ بنی آدمی ۲۰۰۶ .
 بنیام جام ۱۰۲۹۸ .
 بنیام مهمان ۳۱۴۵ ، (۷۸۵۱) ، (۱۰۴۰۱) ،
 (۱۰۴۱۵) ، (۱۰۸۵۲) .
 بنی جان ۱۹۸۸ ، ۱۹۸۹ ، ۲۰۰۶ ، ۲۰۰۸ ،
 ۲۰۰۹ .
 بنی عم ۶۶۹۱ .
 بنی ناس ۱۶۷۹ ، ۲۲۹۲ ، ۲۶۸۰ ، ۳۴۴۰ .
 بود و نبود ۵۵۹۹ .
 بور (اسب کبود رنگه مایل سرخی) ۶۵۸۱ .
 بوران (باد سخت ؛ طوفان) ۸۰۱۳ ، ۸۰۱۴ .
 بوستان ۶۲۶۷ ، ۶۲۶۸ ، ۶۲۷۰ ، ۶۲۷۳ ،
 ۶۳۷۲ ، ۶۲۸۱ .
 بوق ۱۲۲۴ .

بیورغلام ۵۲۶؛ بیورغلامان ۷۹، ۷۴۴۶،
بیور هزار ۱۳۲۵، ۷۴۵۴، ۸۱۷۷،
بیهش ۷۲۰۱؛ بیهشی ۵۸۸۰، ۶۲۱۷،

پ

پا بوس ۵۳۵۶، ۶۳۹۶، ۹۴۳۸،
پاچدها (. . . ی حیوان قربانی) ۴۹۴۹،
۷۳۲۳، ۶۸۸۶

پادشاه (در معنی عادی و غیر مذهبی آن)
۲۵۰۹، ۲۶۵۰، ۲۷۷۲، ۲۷۷۳،
۲۷۸۳، ۲۸۰۶، ۲۹۳۹، ۲۹۵۳،
۲۹۸۴، ۳۱۲۲، ۳۷۹۷، ۳۷۹۸،
۴۰۵۰، ۴۱۳۱، ۴۱۴۸، ۴۲۶۴،
۴۴۱۸، ۴۵۷۶، ۴۵۹۱، ۴۶۰۷،
۴۷۴۴، ۶۸۳۹، ۷۴۹۴؛ پادشاه
۲۷۲۵، ۲۹۱۶، ۴۳۵۰، ۹۳۰۶،

پادشاهی ۴۸۳۸،
پازند ۷۷، ۳،
پاسپان ۶۲۶۸، ۷۵۱۹، ۷۵۲۵، ۹۴۴۸،
پاااا (پاتل) ۱۲۶۵،
پاک (تمفیه شده، حساب برداشته) ۵۱۳۳،
۸۶۲۴، ۱۱۰۱۲، ۱۱۰۱۶،
پاک (مقدس، پاکیزه) ۲۲۹۵،
۱۶۰۵، ۲۰۰۰، ۲۰۰۰، ۲۰۰۰،
۲۵۹۵، ۲۶۱۲، ۲۶۱۲، ۲۸۳۵،
۲۹۱۵، ۲۹۵۷، ۳۰۵۸، ۳۰۷۷،
۳۱۵۸، ۳۱۸۴، ۳۲۱۴، ۳۲۵۴،
۳۲۶۶، ۳۳۱۳، ۳۴۰۷، ۳۵۳۳،
۴۱۳۵، ۴۱۹۱، ۴۱۹۱، ۵۱۱۴،

خواب بر خاسته) ۷۲۰۴؛ (بخود آمده
از حالت غفلت و نا آگاهی) ۳۳۸۰،
۳۵۰۵، ۳۵۴۵، ۵۳۶۵، ۷۲۱۸،
۸۲۹۷

بیرق ۲۴۱۴،
بی رهنمون ۶۶۸۷،
بی ریا ۶۰۶۱،
بیست و شش (در متن بیست شش - ر . ک . به
مقدمه بخش اول صفحه بیست و پنجم)
۶۷۸۲، ۶۷۶۷۰

بیست و هشت تن ۵۱۷، ۱۱۵۱، ۱۱۵۵،
۱۱۵۶، ۱۱۶۳، ۱۱۷۸، ۱۲۱۰،
۱۲۴۶، ۱۲۸۳، ۱۲۸۶، ۳۷۴۳،
۳۷۶۸، ۷۵۰۹، ۷۵۱۰، ۹۶۱۹،
- کمر بستگان ۳۷۱۶

بیست و هشت حرف ۵۱۷، ۵۱۸، ۷۵۱۰،
۷۵۱۱

بیشه ۱۰۶۲،
بیضه ۸۳۵۳، ۱۰۰۲۲،
بیعت ۸۰۹۵، ۹۱۴، ۹۰۷،
بی کس ۱۱۰۵۳،
بی مثال ۱۴۴۲

بینا ۵۰۳، ۶۶۰، ۴۳۱۶، ۵۰۹۰، ۵۵۷۵،
۵۷۱۱، ۵۷۱۸، ۶۱۵۹، ۷۲۵۵،
۸۹۰۷، ۹۳۹۰، ۹۳۹۱، ۹۶۰۵،
۹۶۴۳، ۱۰۶۵۱

بینوا ۶۰۶۲، ۶۱۸۳، ۶۲۳۵، ۶۵۰۲،
۶۷۸۵، ۸۸۴۶، ۱۰۰۴۱، ۱۰۶۸۳،
بینوایان ۸۸۸۲

، ۹۳۸۲ ، ۹۲۹۳ ، ۸۴۱۱ ، ۸۲۹۴

، ۱۰۹۴۰ ، ۱۰۶۲۷ ، ۱۰۳۱۴ ، ۱۰۰۰۲۴

۶۲۸۷ ، ۵۰۳۴ هـش - نور ۲۹۳۴ ؛ - هـش

۱۶۸۹ ؛ ۸۳۲۳ ؛ - هوش ۸۴۸۵ ؛ پاكان

(مقایسه شود با «مخلوق طاهر» ۲۱۰۸) ؛

پاکی ۶۷۰۳ ، ۸۰۶۱ ، ۱۰۱۱۷ .

پاکیزه ۱۰۷۴۷ ، ۹۳۶۶ ، ۷۵۲۸ ، ۵۹۷۷ ؛

- تن ۹۸۹۹ ؛ - جا ۱۰۷۵۹ ؛ - جان

؛ ۵۰۷۳ ؛ - جود ۱۰۷۲۶ ، ۴۵۰۸

- دم ۶۸۸۱ ؛ - ذر ۸۹ ، ۲۱۵۸ ، ۲۴۵۴ ؛

- راه ۷۰۹۸ ، ۶۲۸۵ ، ۲۶۷۴ ، ۲۳۶۲

؛ ۷۱۴۷ ، ۸۴۸۳ ، ۹۶۶۷ ، ۱۰۶۰۶ ؛

- رو ۳۴۹۹ ؛ - سیر ۲۹۹۵ ؛ - طین

، ۵۳۷۰ ، ۳۵۵۹ ، ۳۵۴۳ ، ۳۳۴۶

، ۶۵۹۳ ، ۶۰۳۰ ، ۶۰۱۷ ، ۵۹۸۷

، ۶۱۰۹ ؛ کار ۹۹۵۸ ، ۹۸۴۹ ، ۷۷۰۷

؛ ۷۴۰۱ ؛ هـش ۶۳۰۶ ، ۵۵۳۶ ؛ ۸۲۹۷ ؛

پاکیزگان ۲۳۶۹ . ر . ك . به و مرد

پاکیزه .

پالان خر ۹۲۹۸ ، ۹۲۹۰ ، ۹۲۸۷ .

پالهنك ۱۰۰۷۸ ، ۱۰۰۷۶ ، ۱۰۰۷۲ .

پانزدهم (شب . . . ماه قمری . . .) ۶۷۵۸ .

۶۷۹۶ ، ۶۷۸۰ ، ۶۷۶۰ .

پای (. . . بر روی تلّ خاك زدن داود)

۱۰۰۵۴ .

پای برهنه ۱۰۰۷۹ ، ۱۰۰۷۱ .

(پایدار شدن سلیمان و کیخسرو در يك زمان)

۳۱۳۶ .

پای کوبان ۸۶۴۴ ، ۸۳۴۰ ، ۸۳۱۸ .

، ۶۰۶۹ ، ۶۰۳۴ ، ۵۹۸۸ ، ۵۲۵۵

، ۶۳۵۶ ، ۶۳۶۶ ، ۶۱۵۵ ، ۶۱۰۴

، ۶۵۲۹ ، ۶۴۲۲ ، ۶۴۰۷ ، ۶۴۰۰

، ۷۴۵۵ ، ۷۴۳۷ ، ۶۹۷۲ ، ۶۸۹۶

، ۷۷۵۰ ، ۷۶۵۵ ، ۷۶۵۱ ، ۷۴۸۳

، ۸۱۵۱ ، ۸۱۴۶ ، ۸۱۱۹ ، ۷۸۲۸

، ۸۲۷۲ ، ۸۲۵۵ ، ۸۲۳۲ ، ۸۱۹۵

، ۸۹۷۷ ، ۸۹۷۶ ، ۸۶۲۵ ، ۸۴۹۴

، ۹۵۱۶ ، ۹۳۹۴ ، ۹۱۷۴ ، ۹۰۹۲

، ۱۰۰۰۶۲ ، ۱۰۰۰۴۴ ، ۱۰۰۰۱۲ ، ۹۷۴۴

، ۱۰۱۹۳ ، ۱۰۱۲۱ ، ۱۰۱۱۹ ، ۱۰۰۰۸۴

، ۱۰۶۴۴ ، ۱۰۵۹۸ ، ۱۰۵۷۵ ، ۱۰۵۲۸

؛ ۳۴۲۵ ؛ جان ۱۰۶۸۸ ، ۱۰۹۰۰ ؛

- جام ۱۳۰۲ ، ۲۴۸۶ ؛ - جود ۳۶۰۵ ؛

- چهر ۹۲۹۷ ، ۸۷۴۳ ؛ - دل ۸۱۵۰ ؛

- دین ۳۴۶۲ ، ۲۸۶۸ ، ۱۱۶۹ ؛ - ذات

ذر ۱۰۲۵۸ ، ۲۲۴۲ ، ۱۰۹۷ ؛ -

، ۴۴۰۶ ، ۴۲۳۱ ، ۲۸۹۹ ، ۲۱۸۵

، ۱۸۹۱ ، ۱۷۵۶ ؛ - راه ۸۱۹۲ ، ۵۳۳۸

، ۲۹۵۳ ، ۲۸۳۷ ، ۲۴۳۱ ، ۲۳۱۲

، ۵۱۲۰ ، ۵۰۱۸ ، ۴۲۲۶ ، ۳۰۲۴

، ۵۹۸۹ ، ۵۷۸۴ ، ۵۲۵۲ ، ۵۱۳۴

، ۸۹۴۷ ، ۸۵۸۷ ، ۶۳۵۰ ، ۶۲۲۴

، ۹۴۷۴ ، ۹۴۵۵ ، ۹۴۵۲ ، ۹۱۴۲

، ۹۹۵۹ ؛ - طین ۲۵۹ ، ۴۵۰ ، ۵۷۴

، ۴۱۸۴ ، ۲۰۳۱ ، ۱۸۸۰ ، ۱۷۶۵

، ۵۲۵۵ ، ۵۰۱۵ ، ۴۴۶۷ ، ۴۳۷۹

، ۷۶۰۸ ، ۷۶۰۵ ، ۷۵۷۳ ، ۶۳۵۳

، ۸۱۸۳ ، ۷۹۹۴ ، ۷۶۹۲ ، ۷۶۵۰

- (پای گوسفند) ۱۰۶۱۸ .
 (پایمال شدن حقیقت و تارگشتن جهان - از
 علائم ظهور) ۱۱۰۳۳ .
 پای میش ۱۰۶۱۹ ، ۱۰۶۲۹ .
 پتیاره ۹۴۰۸ .
 (پخته کردن گاو قربانی) ۷۹۹ ؛ (پخته
 قربانی) ۴۹۴۷ ؛ (پخته شدن قربانی)
 ۴۹۶۴ ؛ (پخته ساختن . . .) ۷۳۰۹ ؛
 (پخته شدن قربانی ۹۹۰۷ ؛ (پخته کردن
 نذرها) ۹۹۲۲ ، ۹۹۲۵ ؛ (پخته شدن
 قربانی) ۹۹۷۶ ؛ (پخته کردن چپش
 قربانی) ۱۰۴۲۶ ؛ (پختن قربانیها)
 ۹۹۷۵ ؛ پختنیها ۴۹۶۶ .
 پخته دین حق ۱۰۹۹۸ .
 پر از حق ۷۲۱۸ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۰۵۲ ،
 ۱۰۱۵۸ ؛ پر از ذات حق ۱۰۰۱۱ ؛
 پر از قدوس خدا ۱۰۰۰۷ .
 پر دل ۸۷۱۸ ، ۸۷۴۷ ، ۸۷۴۹ .
 (پر ضیا شدن از خالق) ۱۰۴۴۶ .
 پر فن ۷۱۰۷ .
 پر نگار ۹۰۷۲ .
 پر نور ۲۲۴۳ ، ۴۹۷۷ ، ۵۰۲۳ .
 پر هنر ۳۱۵۱ ، ۳۶۸۸ ، ۴۱۸۳ ، ۵۶۱۰ ،
 ۵۹۷۸ ، ۶۱۸۴ ، ۶۹۱۸ ، ۱۰۸۶۴ .
 پر [پ . ر .] (. . . خروس) ۶۷۷۱ ،
 ۶۷۷۲ .
 پر خاشحو ۸۷۳۰ ، ۹۷۸۴ .
 پرده (حجاب غیب) ۴۰۳۸ ، ۶۰۲۴ ،
 ۸۹۸۷ ؛ - سرای ۳۸۸۸ .
- پرده (پارچه‌ای که در جلو درو چیزی آویزند)
 ۷۳۰۲ .
 پرده (غشاء) ۲۳۹۳ .
 پرستار (مراقب) ۷۱۸۰ .
 پرگار ۳۵۸۶ ، ۲۱۲۹ ، ۱۶۸۸ ، ۸۶۵ ،
 ۱۰۵۳۰ .
 پرنده ۶۳۹۵ ، ۶۳۹۸ .
 پرواز ۱۰۷۲۵ .
 پرّه (هر يك از دو بازوی پرگار بخصوص
 بازوی متحرك آن) ۲۱۴۷ - پرگار
 ۳۵۸۶ .
 پرّه‌گاه ۸۷۵۴ .
 پری ۱۰۹۸ ، ۲۰۲۸ ، ۲۲۷۵ ، ۲۳۰۳ ،
 ۲۴۸۹ ، ۳۱۱۷ ، ۳۱۲۷ ، ۴۱۸۰ ،
 ۵۰۰۹ ، ۵۴۷۲ ، ۵۶۶۶ ؛ پریرادگان
 ۲۲۸۴ ، ۲۲۹۵ ، ۲۳۰۰ ، ۳۸۷۹ ؛
 پری‌زاده ۲۲۹۰ .
 پستان ۵۹۰۲ ، ۵۹۰۳ .
 پسر ۶۷۰ ؛ - زاده ۱۰۳۶۶ ؛ - ماه رو
 ۷۷۷۶ .
 پس کردن ۷۶۷۴ .
 پشت (سلب ، نسل) ۹۳۰۵ ، ۹۳۰۶ ،
 ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۸۹ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۹۵ ، ۱۱۰۹۶ ،
 ۱۱۱۱۶ .
 پشت (قفا ، قسمت لحمی بالای تنه) ۱۰۰۴۹۱ .
 ۱۰۰۵۶ .
 پشت ابروی چپ ۴۹۲۶ ؛ پشت ابروی راست
 ۴۹۲۵ ؛ پشت اسد ۱۰۳۲ ؛ پشت بقر
 ۱۰۳۲ ، ۱۰۴۵ ؛ پشت حجاب ۳۶۰۱ .

تن از هفتوانه یعنی سید محمد ، سید ابوالوفا ، حاجی بابو عیسی ، میر ومصطفی بودند (۳۱۷۹ .

پنج تن (سید محمد ، سید ابوالوفا ، حاجی بابو عیسی ، میر ومصطفی از هفتوانه که در زمان سلطان سهاك بر رأس پنج خاندان منصوب شدند) ۷۹۴۴ ، ۷۹۸۸ .

پنج تن (تکیه داران شاه حیاس) ۱۱۰۹۳ ، ۱۱۱۰۱ .

پنج خانه (پنج خاندان منصوب در زمان سلطان سهاك) ۸۰۰۷ .

پنج سیر (وزن استعاره‌ای هر يك از هفت تن ومجموع وزن افراد هفتوانه) ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۵ .

پنج ماهه (خروس ...) ۸۰۲۷ .

پنج مرد و يك سگ (اصحاب كهف) ۷۳۶۶ ؛ (پنج نفر و كلب) ۷۳۶۸ .

پنجه (... علی) ۳۸۲۹ .

پنهان (مخفی) ۹۸۴۸ ، ۱۰۷۹۷ ؛ - شدن (بعالم غیب برگشتن ، غیبت کردن) ۹۷۸ ، ۹۸۶ ، ۱۰۵۲۸ ، ۱۱۰۷۸ ؛ - گشتن (غیبت کردن) ۱۰۷۲۲ .

پوچ (تهی مغز) ۹۷۵۵ .

پور ۳۰۷۷ ، ۴۵۰۹ ، ۴۵۱۰ ، ۴۵۱۲ ، ۴۵۱۷ ، ۷۳۵۲ ؛ - پاکیزه جان ۴۵۰۸ ؛ - جلی ۴۵۱۱ ؛ - رخشنده جام ۱۰۸۰۰ ؛ - نیکو لقا ۱۰۸۰۳ ؛ پوران (... سلطان) ۷۳۷۸ ؛ پوره‌های حق ۷۳۸۰ .

پوست (غلاف هسته) ۳۶۷ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۹۹ .

پشت در پشت ۷۹۴۱ ؛ پشت شیر ۱۰۴۵ ؛ ۱۰۴۶ .

پشگان ۲۸۲۳ ، ۲۸۲۴ ، ۲۸۳۰ ؛ پشه‌ها ۲۸۲۶ .

پشته (صلب ، نسل) ۱۰۹۶۵ ، ۱۱۰۲۹ ، ۱۱۱۱۵ ، ۱۱۱۰۰ .

پلنگ ۹۲۰۷ .

پلید ۲۰۷۳ ، ۲۰۸۲ ، ۲۶۷۸ ، ۳۷۰۷ ، ۳۷۰۹ ، ۴۰۱۵ ، ۴۰۷۹ ، ۴۱۲۹ ، ۴۲۰۷ ، ۴۶۸۲ ، ۵۱۱۵ ، ۵۶۹۶ ، ۵۹۲۳ ، ۶۰۳۰ ، ۶۰۴۲ ، ۷۱۲۲ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۸۹ ، ۸۴۰۳ ، ۸۴۱۷ ، ۸۴۸۹ ، ۸۴۶۶ ، ۸۵۲۹ ، ۸۵۳۳ ، ۸۵۳۸ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۸۹ ، ۸۶۰۲ ، ۸۶۰۵ ، ۱۰۲۷۱ .

پناه ۶۰۹۰ ، ۶۱۲۴ ، ۷۴۱۹ ؛ پناهنده ۶۰۴۹ .

پنج انگشت ۱۰۰۵۹ .

پنجاه هزار سال (مجموع سالهای عبادت عزازیل) ۱۰۱۰۵ .

پنجاه هزار سال (مجموع سالهای « دون ، های هزار گانه ») ۷۷۳ ، ۷۹۲ ، ۸۰۳ ، ۱۰۸۷ ، ۳۳۶۵ ، ۳۳۸۷ ، ۳۴۰۹ .

پنج تن (میکائیل ، اسرافیل ، عزرائیل ، یار زربینه بام ، روجیار که بعد از جبرئیل در بطن در ایجاد شدند و با رمز بار هفت تن را تشکیل دادند) ۷۲۵ ، ۷۲۹ .

پنج تن (زردشت ، لهراسب ، گشتاسب ، اسفندیار و جاماسب که مظهرهای پنج

در بیتهای زیر معنی فوق توأم با لقب جبرائیل
 (بنیامین) یعنی کلمه « پیر » است
 ۴۵۸ ، ۶۶۵ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ،
 ۶۸۳ ، ۷۱۹ ، ۷۴۵ ، ۷۶۸ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ،
 ۳۰۴۳ ، ۳۰۸۵ ، ۳۰۸۶ ، ۳۰۸۷ ، ۳۰۸۸ ،
 ۳۹۱۹ ، ۳۹۲۸ ، ۴۸۵۳ ، ۴۹۶۶ ،
 ۴۹۹۲ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۰۷ ، ۶۰۰۱ ،
 ۶۰۹۸ ، ۶۱۱۶ ، ۶۱۸۲ ، ۶۱۹۱ ،
 ۶۱۹۵ ، ۶۲۱۲ ، ۶۲۱۹ ، ۶۲۲۶ ،
 ۶۲۴۲ ، ۸۰۸۶ ، ۱۰۹۱۷ ، برای
 مراجعه به سایر دفعات ذکر این کلمه
 کلمه های « بنیام پیر » و « پیر » در فهرست
 نامهای کسان دیده شود که در حقیقت
 تکامل این اصطلاح در معنی اخیر است .
 پیر (عنوان عمومی هر يك از هفت تن از پسران
 پیر) از القاب خاص و بسیار که غالباً در
 نام او آورده می شود (ر . ک . پند
 و رشیاک پیر ، در فهرست نامهای کسان)
 پیر (شاه پیراحیم) . ۴۳۶۰
 پیر (اسالدار ، سن) ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۷ ، ۱۱۹۰ ،
 ۱۱۹۱ ، ۱۱۹۲ ، ۱۱۹۳ ، ۱۱۹۴ ،
 ۱۱۹۵ ، ۱۱۹۶ ، ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۸ ،
 پیر استاد (حضرت حق) ۵۵۶۳
 پیر مغان ۵۱۷۰ ، ۵۱۷۱ ، ۵۱۷۲ ، ۵۱۷۳ ،
 پیر موسی بکان (پسر موسی) ۱۱۰۰۷ ،
 ۱۱۰۰۸ ، ۱۱۰۰۹ ، ۱۱۰۱۰ ،
 پیر (پسر مویس) ۱۱۰۰۷ ، ۱۱۰۰۸ ، ۱۱۰۰۹ ،
 پیر سرد ۷۷۳۳
 پیری ۸۱۱۱
 پیریار ۷۷۱۳

۶۰۴۰ ، ۶۰۷۰ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۵۱ ،
 ۹۸۶۸ ، ۸۲۵۲ (جلد بدن انسان
 و حیوان) ۵۴۷۵ ، ۶۸۷۰ ، ۶۹۰۲ ،
 پوستین ۴۷۶۱ .
 پول (نیم شاهی سابق) ۶۷۵۱ .
 پهلوان (موسی سیاه) ۴۹۰۸ (رستم)
 ۵۴۶۱ (بورا) ۵۵۸۴ (اصغر لعل
 خفتان) ۶۹۰۷ ، ۶۹۱۷ (داود)
 ۹۱۰۹ (عیسی ، از هفتاد و دو پیر)
 ۹۲۶۳ ، ۹۲۴۴
 پهلوی آدم ۱۸۸۶ ؛ پهلوی جان ۱۳۷۱ ؛
 پهلوی چپ ۱۸۹۰ .
 پی پی ۴۹۵۱ ، ۶۵۴۰ .
 (پیچیدن نواله) ۴۹۷۰ .
 پیر (لقب هر يك از هفتاد و دو پیر) . ر . ک .
 بکلمه « هفتاد و دو پیر » .
 پیر (پس از مقام مظهریت حق ، اعلی مقام
 اهل حق است که شاه و مریدان در جمع
 بوی سر می سپارند و آن مقام جبرائیل
 یا پیر بنیامین و مظاهر اوست ۶۰۹ ،
 ۷۲۰ ، ۹۰۷ ، ۲۲۷۸ ، ۴۲۸۵ ، ۶۰۸۳ ،
 ۶۱۰۵ ، ۶۶۵۹ ، ۶۶۶۰ ، ۶۶۶۱ ،
 ۶۷۶۸ ، ۶۷۶۹ ، ۷۵۰۴ ، ۷۶۸۷ ،
 ۷۷۶۸ ، ۷۹۳۸ ، ۷۹۴۰ ، ۷۹۵۴ ،
 ۸۰۵۰ ، ۸۰۵۲ ، ۸۰۵۶ ، ۸۰۸۹ ،
 ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۲ ، ۸۰۹۳ ، ۸۱۸۹ ،
 ۸۸۱۰ ، ۸۸۱۱ ، ۸۸۹۹ ، ۸۹۳۱ ،
 ۸۹۸۳ ، ۱۰۹۳۱ ، ۱۱۰۰۱ ، ۱۱۰۰۷ ،
 ۱۱۰۰۹ ، ۱۱۰۱۰ .

۱۰۹۲۹ .
 پیغمبر ۲۹۸۶ ، ۳۰۵۴ ، ۳۰۶۵ ، ۴۵۵۳ ،
 ۵۴۳۴ ، ۷۴۱۴ : پیغمبران ۸۸۴ ،
 ۲۳۳۲ ، ۳۵۱۸ ، ۳۶۱۲ ، ۵۶۹۴ ،
 ۸۱۵۳ .
 پیک ۱۹۵۹ .
 پیله ور ۴۱۱۰ .
 پیمان ۱۶۹۱ ، ۵۵۲۲ ، ۶۸۲۶ ، ۶۸۶۶ ،
 ۷۸۱۴ ، ۷۹۷۱ ، ۸۰۵۸ ، ۸۱۶۹ ،
 ۸۵۶۳ ، ۹۲۱۸ ، ۹۲۲۰ ، ۹۶۷۰ ،
 ۱۰۲۲۵ .
 پیوند ۱۱۰۱۸ .

ت

تاب (بزه نهادن تیرو کشیدن کمان . پرتاب)
 ۸۷۶۴ .
 تاب (حرارت ، جوشش) ۷۳۲۱ ، ۸۵۲۸ ،
 ۸۷۵۱ ، ۹۸۹۳ ، ۱۰۶۹۴ ، ۱۰۱۸۸ - نار ۱۰۱۸۸ ،
 ۱۸۱۱ ، ۹۹۱۶ ، ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ .
 تابع ۳۹۹۸ ، ۴۰۴۴ ، ۴۱۳۴ ، ۴۱۳۵ ،
 ۷۸۱۳ ، ۷۸۲۱ ، ۸۱۲۶ ، ۱۰۸۶۴ :
 تابغان ۴۵۵۴ .
 تاج ۸۲۰۳ : - حق ۷۶۹۹ ، ۹۳۱۲ .
 تاجدار ۵۰۲۶ ، ۵۲۱۶ ، ۷۷۷۸ ، ۸۰۰۸ ،
 ۹۳۲۷ ، ۹۷۳۰ ، ۹۷۹۹ ، ۹۹۹۳ ،
 ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۲۰۳ ، ۱۰۲۲۹ ، ۱۰۲۸۶ ،
 ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۴۸۶ ، ۱۰۴۹۶ ، ۱۰۵۰۱ ،
 ۱۰۵۰۸ ، ۱۰۵۵۶ ، ۱۰۷۵۰ ، ۱۰۷۶۸ ،
 ۱۰۹۹۳ ، ۱۱۱۰۱ .
 تار (تاریک ، تیره) ۲۹۹۹ .

پیران (هفت تن) ۱۶۶۰ : (پیر بنیامین ،
 پیر موسی ، داود) ۶۳۱۳ : (اولیاء ،
 مقدسین) ۸۸۲۰ : (هفتاد و دو پیر)
 ۷۴۷۸ ، ۷۷۳۶ ، ۷۸۴۵ ، ۸۱۷۷ ،
 ۹۰۳۲ ، ۹۰۳۴ ، ۹۰۳۵ ، ۹۰۴۸ - :
 پاکیزه راه (هفت تن) ۷۵۵ : - در
 بارگاه (هفتاد و دو پیر) ۴۹۸۴ : -
 راد (هفت تن) ۸۸۲ ، ۸۹۶ ، ۱۵۸۷ ،
 ۱۹۴۴ ، ۵۳۶۳ ، ۶۰۲۱ ، ۶۵۱۱ :
 (کاکاردا ، قاضی ، خدا داد) ۵۳۲۷ :
 (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۵۱۳ :
 - روشن زمان (هفتاد و دو پیر) ۴۹۷ :
 - روشن ضمیر (هفتاد و دو پیر و نود و نه
 پیر) ۷۴۵۳ : - روشن لقا (هفتاد و دو
 پیر) ۹۰۳۶ : - کار (هفتاد و دو پیر
 و نود و نه پیر) ۱۳۲۵ : - نیکو (هفتاد
 و دو پیر) ۴۲۰۰ .
 پیرها (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۴۹۸ :
 (هفتاد و دو پیر) ۳۱۵۳ : (هفت
 تن) ۱۷۱۷ : (هفتاد و دو پیر) ۹۰۴۲ :
 - ی خجسته سیر (هفتاد و دو پیر و نود
 و نه پیر) ۱۳۱۸ : - ی گزین (هفتاد و دو
 پیر) ۱۲۹۶ ، ۷۹۸۴ : - ی نکوافتدار
 (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۸۲۹۴ .
 پیسی (مرض ابرص) ۵۹۶۲ . ر . ك . بکلمه
 و پیس ، در فهرست مربوط بلفتهای
 محلی .
 پیشانی گاو ۱۰۳۳ ، ۱۰۴۴ ، ۴۹۶۲ .
 پیشوا ۱۱۸۱ ، ۱۴۳۲ ، ۳۰۶۲ ، ۴۲۲۶ ،
 ۴۴۳۲ ، ۴۸۶۴ ، ۹۳۰۸ ، ۹۳۱۴ .

، ۶۹۴۱ ، ۵۲۷۷ ، ۵۲۲۹ ، ۵۰۱۴
 ، ۸۷۳۶ ، ۸۴۶۲ ، ۸۲۶۹ ، ۷۸۱۱
 ، ۹۸۲۵ ، ۹۷۸۲ ، ۹۷۳۰ ، ۹۳۲۰
 ، ۱۰۹۴۸ ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۱۲
 ، ۱۰۹۵۶ ، ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۵۰
 ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۹۲ ، ۱۱۰۲۰
 ، ۱۱۱۰۳ ، ۱۱۱۰۴ ، ۱۱۱۱۴ ؛ - باقی
 ، ۴۱۶۸ ، ۶۱۱۰ ، ۸۲۷۵ ؛ - بخت
 ؛ ۵۲ ؛ - بقا ، ۴۳۰ ، ۷۷۰۱ ، ۸۰۱۰ ؛
 - پرنورذات کبیر ۱۰۴۸ ؛ - تهی ۳۸۶ ؛
 - جنت ۶۱۰۹ ؛ - جهان کردگار
 ، ۱۰۴۷ ؛ - جول ۸۱۶۷ ؛ - حق ۱۰۳۲ ؛
 ، ۵۲۱۰ ، ۱۰۱۵۶ ، ۱۰۲۱۷ ؛ - حقیقت
 ، ۶۰۱۸ ، ۷۱۴۳ ، ۹۲۳۷ ؛ - حی غفور
 ، ۸۹۸۵ ؛ - خداوند گاری ۵۶۰۱ ؛ - در
 ، ۸۹۵ ، ۹۴۰ ، ۹۵۵۲ ، ۱۱۰۷۸ ؛
 - زرین ۸۲۰۲ ؛ - زمین ۱۰۲۸ ؛
 - ساح ۱۰۴۷ ، ۴۸۵۲ ؛ - شاهنشین
 ، ۵۱۱۲ ، ۱۰۲۷۶ ؛ - سپه ۳۵۸۵ ؛
 ، ۱۱۰۲۵ ؛ - شریب ۱۲۳۶ ، ۳۵۶۷ ؛
 ، ۳۵۸۰ ؛ - صفت ۱۰۹۷۲ ؛
 ، ۱۱۰۳۰ ؛ - شریک ۵۱۴۴ ؛ - شهنشاه
 ، ۱۱۷۸۱ ؛ - شین ۲۶۰ ؛ - شین
 ، ۲۱۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ؛
 ، ۷۸۹۷ ؛ - گویش ۱۱۱۰۲ ؛ - گو
 ، ۱۰۱۷ ؛ - هب ۷۲۷۵ ، ۱۹۰۷ ؛
 ، ۸۲۸۷ ، ۸۷۱۴ ، ۹۰۱۲ ، ۹۹۰۳ ؛
 ، ۱۰۱۰۰ ، ۱۰۸۴۵ ؛ - هوش ۱۷۹۶۵ ؛
 - نور ۱۷۸۲ ، ۸۶۳۴ ، ۹۷۴۹ ؛

تار (آلت سیمدار موسیقی ایرانی) ۹۳۶ .
 تار وپود ۱۰۳۲۵ .
 تازی (منصوب به « تاز » از مصدر « تاختن » :
 سگ شکاری) ۱۰۵۱۸ ، ۱۰۵۱۹ .
 تاش (سنگ) ۱۰۸۹۲ .
 تـاك (فرد) ۲۸۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۸۱۶ ،
 ۶۳۱۵ ، ۷۰۱۷ .
 تـاك (لنگه در) ۲۵۳۰ ، ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۷ ،
 ۲۵۴۰ ، ۲۵۴۱ ، ۲۵۴۲ .
 تـای (هر يك از دو جیب خورجین) ۱۰۸۳۸ ،
 ۱۰۸۳۹ ، ۱۰۸۴۰ .
 تـبر [ت . ب . ر .] (. . . ی که قابیل
 به آن هاییل را کشت) ۲۰۴۱ ، ۲۰۶۹ ؛
 (. . . ی که ابراهیم خلیل الله با آن
 بتها را شکست) ۲۷۵۰ ، ۲۷۵۲ ؛ (. . .)
 - نریمان گوره سوار) ۸۴۸۵ ، ۸۴۹۰ ،
 ۸۴۹۱ ، ۸۴۹۷ ، ۸۴۹۸ .
 تجدید ارکان دین ۷۳۸۴ ؛ تجدید پیمان
 ، ۵۵۲۲ ، ۶۸۲۶ ؛ تجدید عهد ۴۴۴۴ ،
 ۴۸۷۰ ، ۶۷۸۸ ، ۶۸۹۸ ، ۷۰۰۵ ،
 ۷۱۴۳ ، ۱۰۲۱۸ ، (۱۰۲۳۸) ،
 (۱۰۳۷۵) ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۴۰۰ ،
 ۱۰۴۲۸ ، ۱۰۴۹۲ ، ۱۰۵۳۱ ، ۱۰۷۳۶ ،
 (۱۰۷۷۵) ، ۱۰۹۱۷ ، (۱۰۹۳۲) ،
 (۱۰۹۶۷) ، (۱۰۹۷۵) .
 تجلی ۶۲۵ ، ۵۴۱۶ .
 تحقیق (مذهب حقیقت) ۶۰۳۳ ، ۱۱۰۸۴ .
 تخت (اریکه سلطنت ؛ مسند روحانی) ۲۶۳ ،
 ۹۴۴ ، ۴۲۲۱ ، ۴۴۴۰ ، ۴۸۷۳ ،

تقدیر ۴۴۸۵ ، ۴۸۶۲ ، ۴۹۱۰ ، ۴۹۴۶ ،
 ۵۰۹۰ ، ۵۱۸۶ ، ۵۲۸۶ ، ۵۴۱۷ ،
 ۵۷۲۷ ، ۵۷۷۹ ، ۶۳۹۵ ، ۶۴۰۸ ،
 ۶۴۸۴ ، ۷۱۲۹ ، ۷۲۰۳ ، ۷۲۰۹ ،
 ۷۲۱۳ ، ۷۲۵۱ ، ۷۵۴۵ ، ۷۶۳۷ ،
 ۷۸۳۷ .
 تقرب ۸۱۱۹ .
 تقلید ۳۸۴ ، ۸۱۵۸ .
 تقوی ۷۳۹۷ .
 تقویم پاریس ۳۸۳ ، ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۸ .
 تقی (پاک ، پر عزیز گار) ۳۴۲۵ ، ۴۱۵۷ ،
 ۸۱۶۵ .
 تقیه ۹۸۴۸ ، ۹۹۱۲ .
 تکبیر ۱۶۶۹ ، ۲۵۲۱ ، ۴۹۷۳ ، ۵۳۰۷ ،
 ۷۰۰۹ ، ۸۰۷۸ .
 تکبر ۶۶۷۵ ، ۶۷۰۹ .
 تکیه ۶۴۰۲ ، ۶۴۰۳ ، ۶۴۰۶ ، ۷۸۶۱ ،
 ۷۹۰۰ - ۷۹۰۳ ، ۷۹۰۶ ، ۷۹۰۹ ،
 - دار ۱۰۱۹۶ ، ۱۰۲۱۷ ، ۱۱۰۹۳ .
 تل ۱۰۰۳۹ ، ۱۰۰۴۰ ، ۱۰۰۴۲ ، ۱۰۰۴۳ ،
 ۱۰۰۴۷ ، ۱۰۰۴۸ ، ۱۰۰۵۳ -
 ۱۰۰۵۵ ، ۱۰۰۵۸ .
 تلخ ترش ۶۰۷۱ .
 (تلخ شدن حقیقت بر کام یار - از علائم ظهور)
 ۱۱۰۳۲ .
 تلقین ۵۱۰۶ .
 تمرد ۶۶۶۸ .
 تمنا ۶۸۶۰ .
 تن (جسم) ۱۶۱۴ ، ۴۲۴۲ ، ۷۰۷۲ ، ۷۷۳۲ .

۱۰۸۲۱ ؛ - ولایت ۳۴۷۳ .
 کلمه «تخت» در ابیات ۶۹۹۴ و ۸۰۱۰ ،
 ظاهراً بمعنی بورت و تجلی گاه یا نشیمنگاه
 ذات بکار رفته است .
 تخته پار ۲۶۲۹ ، ۲۶۳۰ .
 تخته سنگ ۱۰۲۷ ، ۲۸۹۰ .
 تخم (بیضه مرغ) ۱۰۰۲۱ . تخمها (بیضه های
 حیوان قربانی) ۶۸۸۶ .
 تراب ۱۵۴۷ ، ۱۵۵۷ ، ۱۵۶۶ ، ۱۵۷۰ ،
 ۱۵۷۹ ؛ - زرین (= زرده گل) ۱۱۵۴۳ ؛
 - سیاه ۱۵۹۷ .
 تربت ۱۵۴۴ .
 ترش ۶۰۷۱ .
 تریاک (تریاق ، پادزهر) ۸۷۸ ؛ (افیون)
 ۱۴۹۷ ، ۱۴۵۶ .
 تسبیح ۴۴۶۵ ، ۶۰۴۳ ، ۸۶۴۱ ، ۱۰۶۶۲ ؛
 - خوان ۸۱۸۰ .
 تسنن ۴۱۳۳ ، ۴۱۵۳ ، ۴۱۶۳ ، ۴۱۶۷ ،
 ۹۸۴۶ ، ۹۸۴۵ .
 تثنی (- آتش) ۱۶۴۹ ، ۲۰۷۵ ، ۴۸۵۴ .
 تشبیه ۳۲۸۲ ، ۱۰۴۵۶ .
 تشکیل (شکل ، صورت) ۵۱۹۶ .
 تشیح ۴۱۳۵ ، ۴۱۴۶ .
 تشن (- آتش) ۱۳۷۰ ، ۱۳۷۴ .
 تصدق ۶۰۶۱ .
 تصوف ۵۴۷۱ ، ۶۱۳۵ ، ۹۳۱۳ .
 تصویر ۱۶۱۹ .
 تعلیم ۶۴۸ .
 تعویذ ۱۰۵۷۰ ، ۱۰۵۸۱ ؛ - همزاد بند
 ۱۰۵۶۹ .

تیر (سهم کمان) ۷۶۶۲ ، ۷۶۶۱ - باران
 ۱۵۰۳۳ - جفا ۸۷۶۳ - طاعون ۷۶۵۴
 - قضا ۷۶۵۳ .

تیر (تنه بلند و تراشیده شده درخت که بر سقف
 خانه و امثال آن افکنند) ۶۴۰۲ ، ۶۴۰۶
 - بندی ۶۴۰۶ ، ۶۴۰۸ ، ۶۴۱۰ -
 کوتاه ۶۴۰۵ .

تیر ۲۱۴۵ ، ۷۰۳۳ - بخت ۱۸۴۱ .
 ۱۹۰۹ ، ۲۱۱۱ ، ۲۷۶۱ ، ۵۹۱۹
 ۶۴۵۶ ، ۷۸۷۰ ، ۹۲۷۹ ، ۱۰۹۰۶
 - حامه ۲۱۱۲ - خاك ۱۱۴۸ ، ۱۵۹۱
 ۱۶۰۹ ، ۲۱۱۶ ، ۲۱۴۵ ، ۲۴۷۰
 ۶۰۳۲ ، ۶۴۵۰ ، ۷۸۲۸ - رو ۵۹۴۵
 ۸۵۱۹ - کلب ۱۰۹۱۰ - مرد
 ۲۰۷۴ - نظر ۱۵۷ .

تیغ (شمشیر) ۱۰۳۴۶ ، ۱۰۸۳۹ -
 بدان ۵۶۷۲ - بران ۱۰۸۴۰ -
 جفا ۵۲۰۶ - قهار ۷۸۷۳ - کین
 ۱۰۲۶۵ .

تیغ (کارد خاص که بدان حیوان قربانی را
 ذبح کنند و با خون را شستند) ۹۰۲۶ ،
 ۲۶۸۰ ، ۴۹۰۷ ، ۴۹۳۵ ، ۵۰۲۶
 ۶۸۶۹ ، ۷۵۸۸ ، ۱۰۳۰
 ۸۰۴۱ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۵۸
 ذوالقدر ۴۹۰۴ ، ۴۹۳۰ ، ۴۹۳۱
 بیغ بران ایرام سه ۴۹۸۲ ، ۸۰۸۲ .

ث

ثبت طومار ۱۷۱۹ .

۸۱۸۲ ، ۸۳۴۲ ، ۹۰۹۱ ، ۱۰۰۳۶
 - بی سر ۷۴۱۴ ، (۷۴۳۰) ، ۷۶۹۰ ،
 ۱۰۷۹۳ .

تند باد ۵۷۹۵ ، ۵۸۱۸ .

تند جولان ۷۷۶۰ .

تندرست ۷۴۳۱ .

تنسوق ۳۸۹۳ .

تو (درون ، میان) ۱۹۱۶ ، ۴۳۲۴ ، ۴۴۷۹
 ۱۰۶۱۷ .

توبه ۱۸۵۵ - ۱۸۵۷ ، ۱۹۳۲ ، ۱۹۴۳ .

۱۹۵۹ ، ۲۳۴۸ ، ۵۸۵۳ ، ۵۹۱۵ .

۵۹۶۵ ، ۸۷۷۲ ، ۹۰۸۳ ، ۹۱۹۸ .

۹۲۲۱ ، ۹۲۲۴ ، ۹۲۲۵ ، ۹۲۲۷ .

۹۲۳۳ ، ۹۷۹۳ ، ۹۷۹۴ ، ۱۰۰۸۷ .

- شکن ۱۸۵۷ - کار ۷۳۹۵ ، ۷۹۰۸ .

۹۰۸۴ ، ۹۲۳۲ .

توت بستان ۶۳۷۰ : توت نیم سوز ۶۲۸۱ .

تو دانی (از عبارات قسمهای تمنا آمیز)
 ۱۵۵۸ ، ۱۵۵۸ .

تورات ۳۰۰۹ ، ۳۰۱۰ .

توسن ۷۰۹۴ .

توشقان (خرگوش) ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ .

(تولد شدن یادگار از کام ...) ۷۷۷۶ .

تومان (واحد پول ایران معادل ده قران)
 ۵۷۷۴ ، ۵۷۶۱ .

تهلیل ۳۷۶۱ ، ۸۶۴۱ .

تهمت ۹۸۵۵ .

تهی بار ۱۰۱۰۲ .

تهی دست ۶۰۴۴ ، ۶۰۴۵ ، ۶۱۱۵ .

، ۸۰۷۳ ، ۷۹۶۵ ، ۷۹۲۶ ، ۷۸۵۴
 ، ۸۲۸۱ ، ۸۲۰۹ ، ۸۱۹۷ ، ۸۱۱۰
 ، ۸۶۰۸ ، ۸۵۸۰ ، ۸۵۷۱ ، ۸۲۸۲
 ، ۸۸۶۰ ، ۸۷۹۳ ، ۸۶۱۸ ، ۸۶۱۴
 ، ۹۴۹۸ ، ۹۴۳۱ ، ۹۴۳۰ ، ۹۲۳۸
 ، ۱۰۳۹۰ ، ۱۰۱۱۳ ، ۹۸۴۱ ، ۹۵۱۲
 ، ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۳۹۳
 ، ۱۰۸۱۸ ، ۱۰۷۶۱ ، ۱۰۷۲۷ ، ۱۰۷۰۱
 ۱۱۰۲۳ ؛ - اکابر ۱۰۲۱۶ ؛ - ایوت
 ؛ ۷۳۱۹ ؛ - بدان ۲۱۵۳ ، ۸۶۲۰ ؛
 - بر اهیم ۲۶۸۸ ؛ - بشر ۲۲۱۰ ،
 ، ۴۳۶۱ ، ۴۱۸۵ ، ۳۵۲۸ ، ۳۵۲۵
 ، ۵۸۴۷ ، ۵۵۴۹ ، ۵۳۶۱ ، ۴۵۶۸
 ، ۷۱۵۷ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۴۴۵ ؛ - بکتاش
 شام ۷۸۵۹ ؛ - بنیام ۴۸۷۹ ؛ - بنی ناس
 ، ۱۶۷۹ ؛ - بهشت ۱۲۵۰ ؛ - پاك ۸۲۷۲
 ، ۹۵۱۶ ، ۱۰۵۹۸ ؛ (در بیت ۶۲۸۳
 «جام پاك» : جامعة پاك، در معنی عادی آن
 بكار رفته است) ؛ - پیش (مظهر قبل
 از مظهر کنونی يك روح یا ذات) ۵۱۳۰ ؛
 - جعفر ۴۳۷ ؛ - جنان ۴۱۳۹ ؛ - جنت
 ؛ ۴۵۰۶ ؛ جهان ۳۳۴ ، ۱۴۸۳ ، ۷۱۲۵ ؛
 - حسن ۶۹۸۵ ، ۷۲۶۹ ؛ - حسین
 ؛ ۴۱۷۵ ؛ - حی ۸۲۶۶ ؛ - حیون ۴۷۸۰ ؛
 - خاك ۱۶۸۵ ، ۳۵۳۳ ؛ خواب ۳۳۸۰ ،
 ؛ ۷۱۹۵ ، ۳۵۰۵ ؛ - خوشین شاه ۵۲۶۹ ؛
 - دگر ۲۳۰۸ ، ۲۳۳۰ ، ۳۷۰۶ ،
 ، ۷۴۰۶ ، ۷۲۱۵ ، ۵۱۲۹ ، ۵۱۲۲
 ، ۸۷۸۴ ، ۸۵۸۱ ، ۸۵۷۲ ، ۸۵۷۰

ثنا ۹۵۳۰ ؛ - خوان ۹۵۱۷ ، ۱۰۶۶۰ ،
 ثواب ۸۲۰۸ .

ج

جاذب ۱۰۹۹۷ .
 جادو ۶۹۱۹ ؛ - گر ۶۵۸۰ .
 جام (ظرف ، پیاله) ۷۰۳۱ ، ۸۲۹۶ ، ۸۳۰۳ ،
 ، ۸۳۴۴ ، ۸۳۲۵ ، ۸۳۲۴ ، ۸۳۲۳
 ، ۹۰۷۱ ؛ - زر ۲۲۰۴ ، ۸۶۴۷ ، ۸۹۹۴ ،
 ، ۸۹۹۸ ؛ - بقا ۵۵۹ ، ۶۵۳۶ ، ۹۸۸۷ ،
 - کوثر ۸۴۵۴ - گران ۸۶۴۶ ؛ - می
 ، ۹۵۱۴ ، ۹۵۱۱
 جام (آینه) - جهان بین ۳۱۶۷ ؛ - درخنده
 ، ۱۰۳۹ ؛ - زرین ۱۰۳۳ ، ۱۰۴۰ ،
 ، ۱۰۴۲
 جام (جامه ، دون ، مظهر) ۲۸۲ ، ۳۶۷ ،
 ، ۶۰۷ ، ۴۶۱ ، ۴۴۷ ، ۴۴۶ ، ۳۹۴
 ، ۶۰۸ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۱۵ ،
 ، ۱۵۸۹ ، ۱۲۸۶ ، ۱۲۷۲ ، ۱۲۶۶
 ، ۲۱۵۵ ، ۱۸۶۵ ، ۱۶۵۷ ، ۱۶۱۹
 ، ۳۱۴۹ ، ۳۰۳۵ ، ۲۵۶۹ ، ۲۳۳۱
 ، ۳۲۶۹ ، ۳۲۱۳ ، ۳۱۸۱ ، ۳۱۶۴
 ، ۳۷۴۸ ، ۳۷۰۹ ، ۳۵۷۹ ، ۳۳۸۹
 ، ۴۵۶۱ ، ۴۵۰۵ ، ۴۱۸۶ ، ۳۷۵۶
 ، ۵۲۲۲ ، ۴۸۹۱ ، ۴۸۸۴ ، ۴۸۷۷
 ، ۵۵۹۱ ، ۵۵۱۳ ، ۵۵۰۹ ، ۵۲۳۴
 ، ۶۰۱۲ ، ۵۶۹۷ ، ۵۶۸۵ ، ۵۵۹۷
 ، ۶۹۰۵ ، ۶۸۷۵ ، ۶۸۷۴ ، ۶۵۹۸
 ، ۷۷۶۴ ، ۶۹۹۵ ، ۶۹۲۵ ، ۶۹۲۳

۱۰۰۱۸ ، ۹۶۳۸ ، ۹۵۵۸
 جام شدید (جامہ غضب و پر تشدد) ۴۹۲۳
 جامہ (« لباس » در معنی حقیقی آن) ۴۶۴۱ ،
 ۶۰۶۲ ر . ک . به « کهنہ جامہ »
 جامہ (لباس جسمانی ، مظهر) ۱۷ ، ۳۹۹ ،
 ۴۰۰ ، ۵۶۴ ، ۷۷۱ ، ۷۹۵ ، ۷۹۶ ،
 ۸۶۵ ، ۸۶۷ ، ۹۱۶ ، ۱۰۸۳ ،
 ۱۰۸۶ ، ۱۰۹۰ ، ۱۰۹۲ ، ۱۰۹۳ ،
 ۱۴۷۳ ، ۱۴۷۶ ، ۱۴۸۹ ، ۱۴۹۰ ،
 ۱۶۳۲ ، ۱۶۸۲ ، ۱۶۸۴ ، ۱۶۸۵ ،
 ۱۶۸۸ ، ۱۶۹۰ ، ۱۸۴۸ ، ۲۲۳۸ ،
 ۳۳۴۳ ، ۳۳۶۰ ، ۳۳۶۴ ، ۳۳۶۶ ،
 ۳۹۲۲ ، ۳۹۴۱ ، ۴۵۶۴ ، ۴۵۹۰ ،
 ۴۹۱۰ ، ۴۹۲۵ ، ۵۰۹۸ ، ۵۳۸۴ ،
 ۵۶۸۴ ، ۶۰۷۴ ، ۶۰۹۳ ، ۶۰۹۶ ،
 ۶۱۵۶ ، ۶۹۹۵ ، ۷۰۷۴ ، ۷۰۷۵ ،
 ۷۱۲۶ ، ۷۲۱۵ ، ۷۲۱۸ ، ۷۲۱۸ ،
 ۷۲۶۵ ، ۷۳۶۲ ، ۷۷۰۰ ، ۷۸۲۵ ،
 ۷۹۵۵ ، ۸۵۴۹ ، ۸۵۵۳ ، ۸۵۷۲ ،
 ۸۹۶۶ ، ۹۰۸۲ ، ۹۳۲۹ ، ۹۵۹۲ ،
 ۱۱۰۶۱ - آئین ۵۷۲ -
 ۱۵۰۳۵ - پاک ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ،
 ۱۸۰۴۰ - پاک ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ،
 ۱۸۸۸۹ - نس ۲۰۰ -
 ۱۶۱۲ - پاک ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ،
 ۱۶۵۵۵ - پاک ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ،
 ۱۵۵۲۹ - پاک ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ، ۱۶۰۹ ،
 - شاه عباس ۱۰۲۷۴ ، نقل ۱۰۲۳۵ ،
 - کابل ۷۵۰۲ - کابل ۷۵۰۲

۱۰۵۵۴ - دون ۲۸۴۷ ، ۷۳۰ - دیگر
 ۳۷۰۷ ، ۳۷۰۸ ، ۴۰۸۷ - ذوالکفل
 ۵۵۸۵ - رسول ۳۰۱۹ - رضا ۴۳۰۸ ،
 ۵۴۲۵ - سرائیل ۲۹۰۸ - سرشت
 ۸۳۷۲ - سکندر ۳۱۷۰ - سماعیل
 ۱۰۲۷۵ - سیاوخش ۵۶۶۰ - صاف
 ۵۴۷۹ - علی ۲۱۴۷ ، ۲۱۹۴ ،
 ۳۴۸۱ ، ۳۴۸۳ ، ۳۴۸۵ ، ۳۷۱۵ ،
 ۳۸۶۹ ، ۴۲۵۶ ، ۵۴۲۳ - غلامان
 ۴۵۴ - فرامرز ۳۱۵۷ - فریدون
 ۵۴۲۲ - قش اوغلی ۹۸۰۵ ، کلبی
 ۷۳۵۹ - کیقباد (۳۱۶۲) - گاو
 گوزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ - مالک طیار
 ۶۶۰۱ - محمود ۵۲۳۸ - معاویہ
 ۴۰۱۷ ، ۴۰۹۸ - نار ۸۶۲۳ ، ۸۶۲۷ ،
 - نریمان ۴۸۹۴ - نور ۶۴۹۵ ،
 ۷۴۰۶ ، ۸۲۶۲ - نیکو ۷۳۶۱ ،
 - و جسم ۷۷۳۹ - و دون ۷۶۸ ، ۸۱۶ ،
 ۲۱۵۴ ، ۵۵۴۷ ، ۸۶۲۲ - و رنگ
 ۵۶۷ - و صفات ۸۲۴۷ - یار ۹۷۵ ،
 - یزید ۴۰۱۶ - بنیام - ۱۰۲۹۸ - پاک -
 ۱۳۰۲ ، ۲۴۸۶ - پاکیرہ - ۱۰۷۵۹ ،
 جان و - ۵۱۷۷ - جسم - ۹۵۰۴ ،
 جسم و - ۹۰ ، ۹۲۴۱ - خان و - ۵۲۰۲ ،
 درخشنده - ۱۲۶۴ ، ۶۲۰۲ - رسدہ -
 ۷۴۰ ، ۱۲۹۳ ، ۲۲۱۹ ، ۳۴۹۸ ،
 ۴۱۱۸ ، ۴۱۲۴ - روح - ۱۲۸۲ ، ۵۵۸۱ ،
 ۵۶۱۴ ، ۶۱۵۰ ، ۸۶۰۱ ، ۸۶۰۵ ،
 روح و - ۵۶۳۵ ، ۷۱۵۷ ، ۹۵۴۰ ،

بهشتی (.
 جاودان (نام بهشت رأس فلك كه جای روح
 الامین است) ۶۹۴۴ .
 جاودانی ۱۹۴۷ .
 جاوید (ابدی ، عالم بقا) ۱۹۴۸ ، ۳۸۰۵ ،
 ۶۰۸۹ ، ۶۵۳۸ ، ۶۵۴۳ ، ۶۵۶۹ .
 جاهل ۱۰۹۰۴ ، ۱۰۹۱۰ .
 جایز ۱۰۹۸۱ .
 جایگاه (یورت) ۳۵۰۱ .
 جبر ۶۴۹۷ ؛ - ایام ۹۶۲۵ ؛ - دور زمان
 ۳۳۶۸ .
 (جبرئیل مهمان) با سکون لام ۲۹۱۷ .
 جحیم ۸۷۳ ، ۹۷۱ ، ۱۳۳۱ ، ۱۳۴۵ ،
 ۱۵۹۳ ، ۲۰۸۳ ، ۳۳۵۶ ، ۵۳۳۱ ،
 ۵۹۲۵ ، ۶۶۲۸ ، ۶۹۵۳ ، ۷۰۷۵ ،
 ۸۹۷۵ ، ۹۷۱۰ .
 جدا (. . . شدن ذات حی و دود از شاه ابرهیم)
 ۱۰۱۶۹ .
 جدا (. . . گشتن ذات حق از شاه ابراهیم و
 بر یادگار نشستن) ۱۰۱۷۹ .
 جدید مردمان (تازه اهل حق) ۱۰۹۹۹ .
 جرس ۶۵۸۲ .
 جرم ۶۰۸۱ ، ۶۱۱۸ - صد ساله ۶۰۴۸ .
 جرعه ۷۰۸۹ .
 جسم ۹۰ ، ۴۱۷ ، ۱۵۰۸ ، ۱۶۰۵ ، ۱۶۳۰ ،
 ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۳ ، ۱۶۷۳ ، ۱۶۷۷ ،
 ۱۹۴۶ ، ۲۲۰۲ ، ۳۴۰۷ ، ۴۹۳۷ ،
 ۵۹۷۰ ، ۶۹۰۸ ، ۶۹۱۹ ، ۶۹۸۶ ،
 ۷۰۷۱ ، ۷۷۱۷ ، ۷۷۳۹ ، ۹۴۳۲ .

- کفر ۳۰۹۳ ؛ - کهنه ۷۷۳۲ ؛ - مرتضی
 ۲۰۷ ؛ - مشرکین ۸۶۱۷ ؛ - نور ۴۸۶۳ ؛
 - و دون ۳۸ ؛ تیره - ۲۱۱۲ ؛ سفید -
 ۱۱۰۶۴ ؛ نو - ۵۱۲۶ .
 جان (اسم جمع برای «جن») ۲۸۰۲ ، ۱۱۲۲ ،
 ۳۱۶۶ ، ۴۵۳۹ ، ۶۴۹۶ ، ۸۲۲۸ ،
 ۸۲۳۳ ، ۸۳۱۶ ، ۸۹۷۴ ، ۱۰۷۶۶ .
 جان (روح) ۱۶۰۵ ، ۶۰۷۰ ، ۷۳۰۰ ،
 ۷۸۳۸ ، ۹۰۶۴ ، ۹۴۶۳ ، ۱۱۱۰۹ ؛
 - آفرین مهمان (۳۱۲۵) ؛ - ایوت ۶۸۷۳ ؛
 - بابا ۶۴۱۷ ؛ - فشاننده ۹۱۳۸ ؛ - فنا
 ۶۹۲۳ ، ۹۱۶۲ ؛ - نثار ۵۶۵۲ ؛ - و
 تن ۱۰۰۱۱ ؛ - و جام ۵۱۷۷ ؛ - و
 جسم ۳۶۷۹ ؛ - و روان ۹۲۸۶ .
 جانشین ۷۷۸۰ ، ۷۷۶۸ ، ۷۷۰۱ ، ۶۷۶۸ ،
 ۷۹۹۵ ، ۸۱۱۱ ، ۹۷۷۴ ، ۱۰۲۶۰ ،
 ۱۰۳۳۴ ، ۱۰۳۶۱ ، ۱۰۷۶۵ .
 جاودان (عالم بقا ، ابدی) ۴۴۳ ، ۷۹۵ ،
 ۱۰۹۴ ، ۱۳۲۳ ، ۱۳۵۲ ، ۱۵۶۲ ،
 ۱۷۶۱ ، ۱۸۵۳ ، ۱۹۴۱ ، ۲۰۹۳ ،
 ۲۱۷۳ ، ۲۱۷۵ ، ۲۳۱۶ ، ۲۵۵۳ ،
 ۳۷۲۱ ، ۴۴۴۳ ، ۴۴۹۹ ، ۴۸۵۸ ،
 ۴۹۹۵ ، ۵۶۲۷ ، ۵۸۵۹ ، ۵۹۵۸ ،
 ۷۰۰۳ ، ۷۷۴۳ ، ۷۹۱۵ ، ۷۹۴۰ ،
 ۷۹۵۱ ، ۷۹۵۴ ، ۸۰۵۴ ، ۸۰۵۶ ،
 ۸۳۱۳ ، ۸۳۴۲ ، ۸۹۱۶ ، ۸۹۷۹ ،
 ۹۲۳۰ ، ۹۶۹۵ ، ۱۰۱۵۱ ، ۱۰۹۵۵ ،
 ۱۱۰۷۴ ؛ - منزل ۱۴۷۹ ؛
 (شیشه جاودان ۲۲۲۳ ؛ شیشه مقدس و

جلی ۵۴۳۸ ، ۵۴۵۱ ، ۵۷۳۲ ، ۵۸۵۲ ، ۶۱۵۰ .
 جلیس ۹۵۵۵ ، ۹۹۱۷ ، ۱۰۷۰۸ .
 جلیل ۲۸۳۴ ، ۳۰۰۶ ، ۳۰۸۶ ، ۳۴۹۴ ، ۳۵۴۰ ، ۵۴۴۲ ، ۶۶۶۱ ، ۸۱۸۹ ،
 ۸۲۳۵ ، ۹۳۱۷ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۳۸۲ .
 جماعت ۷۰۱۲ ، ۷۰۱۴ .
 جمال جهان داور ۹۶۲۹ .
 جمال علی ۶۱۱۰ .
 جمجمه ۵۴۴۹ ، ۶۸۹۲ ، ۱۰۲۳۰ ، ۱۰۴۰۷ .
 جمع ۹۵۱ ، ۱۳۲۶ ، ۱۷۰۹ ، ۴۹۴۰ ،
 ۴۹۶۵ ، ۴۹۶۷ ، ۴۹۶۸ ، ۴۹۷۵ ،
 ۵۸۷۲ ، ۶۵۴۱ ، ۶۵۵۷ ، ۶۵۷۲ ،
 ۶۶۷۷ ، ۶۷۲۱ ، ۶۷۹۴ ، ۷۰۱۰ ،
 ۷۰۱۳ ، ۷۰۱۵ ، ۷۳۲۷ ، ۷۴۱۳ ، ۷۷۴۹ ،
 ۷۸۱۹ ، ۷۹۲۳ ، ۸۰۲۰ ، ۸۰۳۲ ، ۸۰۳۵ ،
 ۸۰۳۹ ، ۸۰۴۲ ، ۸۰۴۵ ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۷۵ ،
 ۸۰۷۷ ، ۸۰۹۱ ، ۸۳۱۷ ، ۸۳۲۱ ،
 ۸۴۷۳ ، ۸۶۶۲ ، ۸۶۸۲ ، ۸۶۹۷ ،
 ۸۶۹۸ ، ۸۹۱۲ ، ۸۹۱۴ ، ۸۹۹۱ ،
 ۹۰۱۶ ، ۹۰۴۰ ، ۹۰۶۷ ، ۹۴۲۷ ،
 ۹۷۵۴ ، ۱۰۳۳۸ ، ۱۰۳۴۹ ،
 ۱۰۴۲۷ : - ارم ۸۰۳۳ : -
 ۷۶۶۴ : - باقی ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ،
 ۸۲۰۰ ، ۸۴۷۵ ، ۸۶۵۹ ، ۸۶۶۳ :
 (- بستن) ۶۵۲۸ ، ۶۶۷۵ ، ۷۱۷۷ ،
 ۷۶۴۸ : (بیست و هشت تن) ۹۶۱۹ :
 - پاك ۷۳۱۸ ، ۷۷۵۰ : - پیران ۷۷۳۶ :
 ۹۰۳۴ ، ۹۰۴۸ : - حاوید ۹۷۷ :
 - حاوید مقام ۶۵۳۸ : - حنت ۶۵۲۶

۹۴۶۳ ، ۱۰۱۸۵ : - آدم ۱۶۶۳ :
 - اصغر ۶۹۱۰ ، ۶۹۲۵ : - پاك ۳۳۸۳ :
 - جام ۹۵۰۴ : - جان ۱۲۸۴ : - خاك
 ۲۲۱۲ : - نوری ۴۸۵۶ : - و جام
 ۹۲۴۱ : - و جان ۱۶۷۵ ، ۱۶۸۰ ،
 ۶۰۷۰ ، ۷۳۰۰ ، ۷۸۳۸ ، ۹۰۶۴ ،
 ۱۱۱۰۹ : - ودون ۱۴۵۰ : - وروان
 ۸۸۴۸ ، ۹۷۴۴ : - وروح ۵۴۹۱ .
 جسد ۹۱ ، ۱۱۴۹ ، ۵۱۲۸ ، ۸۱۶۶ ، ۹۵۸۳ ،
 جشن ۱۱۰۷ ، ۱۷۲۵ ، ۱۸۷۶ ، ۴۲۴۷ ،
 ۵۲۶۰ ، ۵۵۳۴ ، ۶۳۸۰ ، ۶۵۳۰ ،
 ۶۵۴۳ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۷۰ ، ۸۶۳۶ ،
 ۸۶۵۲ ، ۸۶۵۴ ، ۸۶۵۶ ، ۸۸۹۰ ،
 ۸۹۸۹ ، ۹۹۰۱ ، ۹۹۲۴ ، ۱۰۳۴۳ :
 - باقی ۵۲۶۳ : - حقانی ۲۴۱۶ .
 جشنگاه ۵۸۷۴ ، ۶۶۵۱ ، ۶۶۵۴ ، ۹۸۹۶ .
 جملك ۳۹۷۶ .
 جفت ۷۲۵۷ ، ۷۲۶۰ : - همدین یار ۸۵۶۴ .
 جلاد ۴۹۰۳ .
 جلال ۴۱۱۵ .
 جلد (پوست ، جسم) ۴۳۲۹ ، ۷۳۶۰ .
 جلوگاه ۷۷۵۶ : - کشتی ۸۸۶۷ .
 جلوه ۶۲۶ : - حق ۹۶۱۵ : - خور ۲۱۷۱ :
 - ذات ۱۶۴۶ : - ذات حق ۶۰۹۵ :
 - ذات حی ۸۰۹ : - کبریا ۱۳۴۳ ،
 ۲۱۴۶ : - نور ۶۱۵۳ .
 جلوه گر ۹۴ ، ۶۴۷ ، ۱۶۶۲ ، ۱۷۲۹ ،
 ۱۷۷۸ ، ۳۱۹۳ ، ۳۳۲۵ ، ۴۵۷۲ ،
 ۱۰۵۰۰ .

۱۰۸۶۸، ۱۰۲۰۰، ۶۸۷۹، ۴۹۳۹
 جنات ۱۷۱۵، ۱۹۰۶، ۲۲۰۳، ۳۳۸۹
 جنان ۹۷، ۵۲۳، ۵۴۶، ۷۹۵، ۱۳۳۱،
 ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۴۴، ۱۳۵۲،
 ۱۵۰۸، ۱۷۵۷، ۱۷۶۰، ۱۸۶۹،
 ۱۸۶۹، ۱۸۸۲، ۱۹۱۶، ۱۹۴۱،
 ۱۹۴۶، ۲۳۱۴، ۲۳۶۸، ۳۳۸۳،
 ۴۱۳۹، ۴۳۹۵، ۴۳۹۶، ۴۸۱۲،
 ۵۸۷۱، ۶۰۸۹، ۶۵۲۸، ۶۵۴۳،
 ۶۵۶۹، ۶۹۴۷، ۶۹۵۶، ۶۹۷۴،
 ۶۹۷۵، ۷۰۰۰، ۷۰۷۱، ۷۰۷۴،
 ۸۱۸۲، ۸۳۰۷، ۸۳۱۴، ۸۳۳۰،
 ۸۹۸۱، ۹۵۰۲، ۹۵۲۲، ۹۶۸۰،
 ۹۷۳۶، ۹۸۳۲، ۹۹۶۴، ۱۰۱۴۵،
 (بہشت شداد) ۲۵۴۴، ۲۵۴۷،
 جنت ۹۹، ۵۵۸، ۵۸۳، ۷۹۸، ۸۰۸،
 ۸۱۲، ۱۵۰۸، ۱۵۹۰، ۱۷۱۱،
 ۱۷۵۴، ۱۷۶۱، ۱۷۸۷، ۱۷۸۸،
 ۱۷۹۲، ۱۸۷۶، ۱۸۹۲، ۱۸۹۸،
 ۱۹۰۰، ۱۹۰۱، ۱۹۱۴، ۱۹۲۶،
 ۱۹۳۰، ۱۹۳۳، ۱۹۴۵، ۲۰۹۳،
 ۲۱۶۹، ۲۲۰۲، ۲۲۰۶، ۲۳۱۱،
 ۲۳۱۶، ۲۴۷۴، ۲۵۹۱، ۳۲۶۱،
 ۳۳۸۲، ۳۳۸۶، ۴۳۱۶، ۴۳۸۴،
 ۴۳۸۵، ۴۳۸۶، ۴۳۸۷، ۴۳۸۹،
 ۴۳۹۲، ۴۳۹۹، ۴۴۰۲، ۴۴۰۵،
 ۴۴۰۹، ۴۴۱۲، ۴۴۱۵، ۴۴۱۶،
 ۴۴۱۹، ۴۵۰۶، ۴۷۷۸، ۴۷۹۷،
 ۴۸۱۰، ۴۸۵۴، ۶۰۸۲، ۶۱۰۹،
 ۶۱۵۴، ۶۹۵۴، ۶۹۵۵، ۶۹۵۸،

جہان دادگر ۷۰۱۴؛ - جہان داور
 ۴۹۰۵؛ - چلتن ۱۱۸۶، ۶۸۳۹؛
 - حق ۶۰۶۹، ۶۷۶۵، ۶۷۸۰،
 ۷۰۰۸، ۷۳۲۸، ۷۷۷۲، ۸۰۷۸،
 ۸۳۷۷، ۱۰۳۳۶؛ - حقانی ۷۰۱۲؛
 - حقیقت ۵۵۹، ۵۷۹، ۳۹۲۳، ۶۰۶۸،
 ۶۶۵۵، ۶۷۴۷، ۷۰۱۸، ۸۶۳۵،
 - حی ۴۹۳۸؛ - حیات ۷۷۳۴؛ - خاوند-
 کار ۶۷۵۶؛ - ذات کبیر ۱۰۹۰۲؛
 - ذات وحید ۹۰۴۲؛ - راست ۶۵۲۵،
 ۷۰۰۹؛ - رب جلیل ۷۵۰۳؛ - روشن
 دلان ۳۹۲۰، ۸۳۴۳؛ - شاہ ۴۹۷۶،
 ۸۶۰۳، ۹۹۷۶؛ - شاہ الس ۹۲۵۱؛
 - صاحبکرم ۵۲۶۴؛ - صفا ۶۰۵۰؛
 - غلامان ۷۴۴۵؛ - قربانها ۴۹۹۰؛
 - کبار ۸۴۸۲، ۸۷۵۳؛ - کبیر ۸۰۹۰؛
 - مردان کار ۸۱۹۹؛ - یار ۱۰۰۰،
 ۶۴۸۷، ۶۵۰۶، ۶۵۴۵، ۶۵۵۶،
 ۷۴۳۳، ۸۲۹۶، ۸۳۳۵، ۸۴۷۹،
 ۸۶۴۳، ۸۶۶۱، ۸۸۹۴، ۸۹۵۵،
 ۸۹۶۲، ۹۸۸۸؛ - یاران ۷۰۱۶،
 ۹۹۰۷؛ (- یارستان) ۶۷۸۳؛ - یاری
 ۶۱۵۶، ۶۵۵۵، ۷۵۰۱؛ - یاری مقام
 ۶۵۰۸، ۷۰۱۹، ۸۳۲۵،

جن ۸۳۷، ۸۵۱، ۱۰۹۸، ۱۱۳۲، ۱۳۷۶،
 ۱۳۷۷، ۱۳۷۹، ۱۳۸۱، ۱۴۰۰،
 ۱۴۳۰، ۲۲۸۵، ۲۵۵۶، ۳۱۱۷،
 ۳۱۲۷، ۳۳۴۰، ۳۶۲۴، ۳۶۲۸،
 ۳۷۹۶، ۳۸۱۶، ۳۸۳۳، ۴۱۸۰،

۸۰۸۶ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۹۷ ، ۸۹۲۱ .
 جوع ۹۹۶۷ .
 جوهر ۱۰۱۰ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۲۹ ، ۱۶۵۰ ،
 ۸۲۴۸ ، ۸۲۵۰ .
 جویای حق ۴۹۹۸ ، ۱۰۴۸۵ ؛ جویای کردگار
 ۶۲۴۰ ؛ جویای معبود ۶۳۰۰ ؛ جویای
 یار ۹۸۰۸ ، (۱۰۲۳۷) ، ۱۰۵۲۹ ،
 ۱۰۷۸۸ .
 جوینده حق ۴۰۵۱ .
 جهاد ۴۴۷۴ ، ۶۷۰۳ ، ۹۹۳۳ ، ۹۹۳۵ ،
 ۹۹۳۷ .
 جهان بین ۳۱۶۷ .
 جهان پهلوان ۲۳۶ ، ۲۵۶ .
 جهاندار ۱۰۷۳۴ .
 جهان فنا ۱۶۰۸ .
 جهد (شتاب) ۶۲۱۰ ، ۶۲۱۱ .
 جهر (لجاجت) ۲۷۹۰ .
 جهنم ۸۱۶ ، ۱۳۳۵ ، ۱۷۱۴ ، ۱۸۵۳ ،
 ۷۳۶۲ .

ج

جادر ۴۷۵۴ - زربگر ۴۷۵۳ .
 ۵۲۹۶ .
 جار (.)
 جوشن
 جوشن (۵۵۷۴)
 تن که در فوق کوه ساعو سلطان سهاک
 آنها بصورت شاهبازی نمودار گردیدند .
 بنیامین ، پیر موسی ، داود و ابوت (

۶۹۶۴ ، ۶۹۷۳ ، ۷۷۶۴ ، ۷۸۰۸ ،
 ۷۸۰۹ ، ۷۹۱۱ ، ۷۹۷۸ ، ۸۴۳۳ ،
 ۸۹۷۹ ، ۹۲۳۰ ، ۹۵۱۰ ، ۹۶۶۰ ،
 ۹۷۲۵ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۰۲۶۸ ، ۱۱۰۵۹ ؛
 (= بهشت شداد) ۲۵۲۶ ، ۲۵۲۷ ،
 ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۴ ، ۲۵۴۶ ، ۲۵۴۹ ،
 ۲۵۵۳ ، ۲۵۵۷ ، ۲۵۶۲ ، ۲۶۲۰ .
 (در بیت ۶۵۲۶ « جمع جنت » بمعنی
 « جمع قدسی و معنوی » بکار رفته است) ؛
 - فانی ۸۱۱ ، ۸۱۲ ؛ - معنوی ۱۳۴۲ .
 جنیان ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۵ ، ۱۳۸۶ ، ۱۳۸۸ ،
 ۱۳۹۵ ، ۱۳۹۷ ، ۱۴۰۴ ، ۱۴۴۳ ،
 ۲۰۱۵ ، ۱۰۲۰۷ .
 جنس ۶۸۸۸ ، ۶۸۸۹ .
 جنگ جهد (= جنگ و جهد) ۳۰۱۲ ؛
 جنگ و جهاد ۴۴۷۴ ، ۹۹۳۵ .
 جنود شیاطین ۹۹۶۵ .
 جنود فساد ۹۹۴۵ .
 جنون (مجنون ، جنون دار) ۲۳۹۰ ، ۴۲۴۰ ،
 ۴۲۷۰ ، ۴۲۷۷ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۹۱ ،
 ۴۲۹۶ ، ۴۳۲۵ ، ۴۴۲۳ ، ۴۶۷۰ ،
 ۸۸۹۱ ، ۱۰۲۰۰ ، ۱۰۲۰۶ .
 جو (غله سنبله دار از جنس گندم) ۴۸۹۸ .
 جو (از کسور مقیاس وزن و مساحت) ۱۱۰۸۰ .
 جواد ۲۰۲۹ .
 جوجه مرغ ۱۰۰۲۲ .
 حوز ۴۸۷۹ ؛ ۸۰۱۷ ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۲۶ ،
 ۸۰۲۸ ، ۸۰۳۶ ، ۸۰۴۰ ، ۸۰۴۷ ،
 ۸۰۴۸ ، ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۴ ، ۸۰۷۷ .

چرا (زیرا، برای اینکه) ۷۰۲، ۱۷۸۱،
 ۸۶۷۴، ۹۸۲۰، ۱۰۵۲۵ .
 چراغ ۲۱۶۸، ۲۱۶۹ .
 (چرخ خوردن) ۸۳۲۱ .
 چرخ دوار ۱۰۱۶؛ چرخ فلك ۸۳۵، ۲۰۴۴؛
 چرخ کبود ۲۳۷۶ .
 چريك (گروه) ۴۴۷۹، ۵۹۳۵ .
 چسبیدگان ۱۲۰۱ .
 چشم ۶۲۱۴؛ (حق) ۷۳۸؛ (- کبود)
 ۹۰۹۳ .
 چشمه ۶۲۲۰، ۴۶۸۹، ۶۴۹۰، ۷۱۳۱،
 ۷۷۱۴، ۹۳۳۸، ۹۳۴۳؛ - آفتاب
 ۲۰۷۹؛ - خور ۲۰۷۵، ۲۰۸۱؛
 - دو نان ۷۰۵۷، ۷۰۶۳؛ - کوثر
 ۷۴۴ .
 چقانه ۸۳۱۰ .
 چکیده (کسی که از پدر و مادر اهل حق زاده
 شده است) ۱۲۰۷ .
 چل (کلمه نارسا بجای «چله»، یا «چلهه»؛
 ایام چلگی طفل، چهل روز نخستین طفل
 تازه بدنیا آمده) ۷۷۸ .
 چل (کلمه نارسا بجای «چله»، یا «چله زمستان»
 ۶۷۲۹ .
 چل (چهلتن) ۴۱۷۷؛ (- پاره کردن کافران
 محمود پاتلی را) ۴۴۷۸؛ - چل (مجموع
 چهلتن با چهل تن غلام هر يك) ۸۱۷۷؛
 - چلتن (مجموع چهلتن با چهل تن غلام
 هر يك) ۷۵۱۴؛ - چلتنان (= چل
 چلتن) ۷۴۴۴؛ - کسان (چهلتن خاکی)
 ۷۳۹۳؛ - مقام ۱۱۸۶؛ (- نفر غلامان

۶۲۴۶ . ر . ك . به هشت و چار ؛
 - ارکان ۶۱۳۸؛ - انجمن (هفت تن،
 هفتوان، هفت سردار و هفت قولطاس)
 ۵۱۴، ۱۲۸۶؛ - پاچه ۷۳۲۳؛ - پول
 ۶۷۵۱؛ - تن ۶۲۴۷؛ - تن بخردان
 ۴۴۴۱؛ - جامه ۳۳۶۴؛ - حس ۱۶۲۰؛
 - خان ۴۴۵۵؛ - خانه ۴۴۵۸؛ - خدمت
 ۶۷۷۷، ۶۷۷۴؛ (- دون بز) ۶۰۱۴؛
 (- رکن اسلام ۳۵۷)؛ - ماهه (...)
 خروس)؛ ۶۶۵۴؛ - مذهب ۴۱۶۳؛
 - یار (ابوبکر، عمر، عثمان و علی)
 ۹۹۲۶؛ - یار (پیر بنیامین، پیر موسی
 یار داود و پیر رضبار) ۹۴۵۷؛ - یاری
 (= سنی مذهب) ۹۴۵۵ .
 چارده (... تن یا دو هفت تن نوری : هفت
 تن و هفتوان؛ و نیز چهارده تن یا دو هفت
 تن ظلمانی) ۴۰۲۴؛ - سروران ظلام
 ۴۰۳۰؛ - لعل رخشنده ۱۳۰۸؛ - معصوم
 (هفت تن و هفتوان) ۱۳۲۴؛ - نوریان
 ۴۰۲۷ .
 چاك دامان ۸۰۸۸ .
 چاکر ۶۳۱۰، ۷۵۴۷، ۹۶۷۰، ۱۰۳۴۵ .
 چاه (... مبدأ غیبت صاحب الزمان) ۴۴۳،
 ۴۸۴۹؛ - ظلمت ۴۷۷۹؛ - ظلمت
 قرین ۱۳۳۳؛ - قیر ۱۳۶۷، ۸۱۲۹؛
 - مغرب ۷۹۱۴ .
 چاهسار ۲۷۳۵، ۴۴۳۷، ۷۶۹۸ .
 چپش (بزغاله یکساله) ۱۰۴۲۵، ۱۰۴۲۶ .
 چتر ۶۹۴۰؛ - هفت آسمان ۸۳۱ .

۸۳۱۰ ، ۹۸۹۳ .
 جنگ قلاب (از لمهای کشتی گیران) ۸۷۵۱ .
 چوب ۶۲۷۲ - تیر ۶۴۰۲ - خشک ۶۲۷۱ .
 ۶۳۷۴ - نیرار ۶۳۰۰ - نیم خشک
 ۶۲۷۰ .
 چوپان ۶۶۴۸ ، ۶۶۴۹ ، ۶۶۵۲ ، ۶۶۵۳ .
 ۶۶۵۵ ، ۶۶۶۱ ، ۶۶۶۴ ، ۶۶۶۳ .
 ۷۱۸۵ ، ۷۱۸۸ ، ۷۲۱۴ .
 جوگان . ر . ك . بهمن کینه در فیرست لغت
 و اصطلاحهای محلی .
 خون و چرا ۹۴۰۷ ، ۹۴۰۹ ، ۹۴۰۸ ، ۹۴۰۶ .
 ده ۵۰۳۰ ، ۵۰۳۲ - قیر ۵۰۰۲ .
 چهار اظهار اظهار است بقریب است
 ۳۸۸۶ - خدمت ۳۶۹۵ - ۳۶۹۶ .
 ۳۷۹۳ - در کس است ۳۵۰۰ .
 ۳۷۲۰ - غنچه ۳۶۰۰ .
 ۱۰۶۷۵ - فصل ۱۰۶۷۵ - ۱۰۶۷۴ - ۱۰۶۷۳ .
 ۶۷۵۵ - در آن ۶۷۴۹ .
 - یارده - جمع عدد کلمه ، و در - و در -
 ۲۰۰۰ - ۲۰۰۰ - ۲۰۰۰ - ۲۰۰۰ .
 - سرور و کفر ۲۰۰۰ .
 - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ .
 - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ .
 - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ .
 - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ .
 - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۰۰ .

هر يك از چهلتن) ۷۵۱۳ .
 چلتن (چهلتن) ۷۷ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۹۵ ،
 ۳۴۷۵ ، ۴۴۴۱ ، ۴۴۸۷ ، ۴۴۹۹ ،
 ۴۵۰۱ ، ۴۵۰۴ ، ۴۹۸۳ ، ۶۸۳۹ ،
 ۷۳۸۷ ، ۷۳۹۲ ، ۷۵۱۴ ، ۸۲۷۰ ،
 ۸۲۹۳ - آسمان ۴۴۹۲ - ابدال ،
 ۷۳۹۱ ، ۷۳۹۴ ، ۷۴۰۳ ، ۷۴۰۴ ،
 - اندر وجود (چهلتن خاکی) ۴۵۰۱ ؛
 - خاك ۴۴۹۱ ، ۴۴۹۴ - خاکی
 ۴۴۹۵ - غلام ۱۰۴۵۶ - فقیر
 ۷۳۸۵ - نور ۴۴۹۵ ، ۷۳۹۳ .
 چلتنان (= چهلتن) ۴۹۶ ، ۸۶۲ ، ۱۳۱۶ ،
 ۱۳۲۵ ، ۱۷۲۲ ، ۳۶۷۸ ، ۴۱۴۷ ،
 ۴۴۸۸ ، ۴۴۹۳ ، ۴۹۰۱ ، ۴۵۰۰ ،
 ۴۵۰۳ ، ۶۵۳۴ ، ۷۳۹۴ ، ۷۴۴۴ ،
 ۷۴۵۱ ، ۷۵۱۲ ، ۷۵۱۳ ، ۸۴۷۶ ،
 ۹۰۱۳ ، ۱۰۴۵۵ .
 چلتین (چهلتن) ۴۸۷۷ .
 حله (. . . زمستان ۶۷۲۶ ، ۶۷۳۹ ؛
 - ترك اجله زمستان طبق حسابات روستائیان
 اهل حق آذربایجان ۶۷۹۶ - گرمیان
 (حله زمستان طبق حسابات مناطق قنلاق
 کردستان بخصوص کردستان عراق ۶۷۹۱ .
 هند و خون ۹۵۱۴ ، ۹۵۸۷ ، ۹۵۳۵ ،
 ۱۰۹۱۱ .
 جنگ (از آلات موسیقی) ۵۵۳ ، ۵۹۷ ،
 ۹۳۶ ، ۱۶۳۹ ، ۲۶۱۱ ، ۲۸۲۲ ،
 ۵۲۶۲ ، ۵۵۳۴ ، ۵۵۵۶ ، ۵۶۳۵ ،
 ۵۷۴۹ ، ۵۸۷۵ ، ۶۱۵۶ ، ۶۵۳۲ .

ح

حاجب حق ۶۹۴۵؛ حاجب ذات حق (۲۱۸۹).
 حاجت ۶۰۵۰، ۶۶۷۷، ۶۸۹۷، ۷۰۱۱؛
 - قبول ۳۹۰۳، ۴۴۶۹، ۴۴۹۱،
 ۵۸۵۱، ۷۳۴۴، (۱۱۰۰۸).
 حاجی - ۸۱۹۶؛ - حج روا ۸۰۰۴.
 حاصل مراد ۶۵۱۱، ۶۳۸۳، ۶۳۴۵، ۵۵۲۱،
 ۷۷۱۷، ۷۷۵۳، ۸۰۱۳، (۸۱۹۶)،
 ۱۰۵۹۱، ۹۰۵۷.
 حاضر ۱۲۸۸؛ - وجود ۵۵۶۶.
 حاکم ۱۴۸۵، ۲۵۵۶، ۸۵۶۸؛ - جاف
 ۷۲۷۳؛ (- جن و هار و مار) ۱۰۸۶۸؛
 - ظلمت ۱۷۸۷.
 حاکمی ۷۰۹۹.
 حالی از خویش ۹۰۳۰.
 حامد ۸۸۹۵؛ - حق ۵۷۱۴؛ ۷۴۳۴،
 ۷۴۸۰، ۸۲۲۱، ۸۷۱۵، ۹۵۵۷،
 ۹۵۶۵، ۹۶۴۴، ۱۰۶۵۹؛ (- داور)
 ۹۶۲۴؛ (- ذات . . .) ۵۵۴۳،
 ۵۵۴۶، ۸۶۳۶، ۹۹۰۱؛ - ذوالجلال
 ۶۶۹۳؛ - شاه ۹۹۶۸؛ (- غفور)
 ۸۲۲۴، ۹۶۶۳، ۹۷۵۰؛ - کبریا
 ۵۰۲۰، ۷۰۹۰؛ - کردگار ۲۶۱۴،
 (۹۸۹۰)، (۱۰۸۴۶).
 حامله ۵۲۸۴، ۹۷۶۲، ۹۷۶۳، ۱۰۳۰۷،
 ۱۰۵۷۰. در ابیات زیر کلمه «حامل»
 ناصحیحانه بجای «حامله» بکار رفته است:
 ۵۸۹۱، ۷۷۸۵، ۹۳۳۴، ۱۰۳۰۵.

حامی بوستان ۶۲۶۸.
 حبسخان (= حبس خانه، زندان) ۷۸۷۲،
 ۷۸۸۷، ۷۸۸۸.
 حبیب ۲۱۸۳.
 حبیبان (= دوستان) ۱۸۷۵؛ (یاران،
 هفت تن) ۵۳۰، ۸۰۵، ۱۱۹۴،
 ۱۴۷۵، ۱۷۰۰، ۲۴۷۱، ۵۵۲۴؛
 - حیدر ۶۵۵۸.
 حجاب (عالم سر و غیب) ۲۰۸، ۱۰۶۰،
 ۳۶۰۶، ۵۳۶۶، ۵۹۹۲، ۷۳۷۵،
 ۷۴۶۷، ۷۸۳۵، ۷۹۶۲، ۸۴۵۰،
 ۹۵۱۳، ۹۸۲۸، ۹۶۳۵، ۱۰۲۹۰،
 ۱۰۵۱۶؛ (پرده و مانع) ۸۲۰۷؛
 (پرده سرای) ۲۷۲۱، ۳۸۵۷، ۸۹۹۵،
 ۹۹۱۰.
 حجت (دلیل و برهان) ۷۱۵۸؛ (سند شرطو
 قول) ۴۸۸۳، ۴۹۹۴، ۷۸۱۷، ۸۰۲۰،
 ۸۰۵۰، ۸۰۸۲، ۸۰۹۸، ۸۱۷۴،
 ۱۰۷۳۷، ۱۱۰۷۶؛ (راهنما و حامل
 برهان) ۹۹۱، ۴۵۶۷، ۷۸۰۸؛
 - حق ۷۹۷۰؛ - دین ۷۹۷۵؛ - دین
 یار ۷۹۶۷؛ - حق ۸۱۳۴؛ (برهان
 حقانی: قبالة سر مگو) ۱۰۸۸۴؛ - دین
 حق (برهان حقانی: قبالة سر مگو)
 ۱۰۸۸۱؛ - یاری (برهان حقانی):
 قبالة سر مگو (۱۰۸۷۶).
 حج روا ۸۰۰۴.
 حجر (مقصود سنگ قمر دریاست که بر روی
 آن ماهی قرار دارد و بر روی ماهی گاو بست

حق پرست ۶۹۱ ، ۱۵۴۹ ، ۱۸۴۵ ، ۱۸۶۸ ،
 ۲۳۳۷ ، ۲۸۱۳ ، ۲۹۸۵ ، ۶۰۹۵ ،
 ۷۲۶۶ ، ۷۴۳۱ ، ۹۷۵۹ ، ۱۰۳۵۹ ،
 حق پرستان ۱۸۴۶ ، ۳۰۷۲ ، ۳۰۹۴ ،
 ۳۱۸۸ ، ۴۹۶۰ ، ۷۱۳۹ ،
 حق پرستی ۹۱۷۵ ،
 حق در بشر ۱۱۱ ، ۲۱۲۷ ،
 حق شناس ۶۶۹۸ ؛ حق شناسان ۸۱۸۴ ،
 ۹۶۶۴ ،
 حق شناسی ۹۷۲۹ ، ۱۰۹۸۲ ،
 (حق مهمان) (بسکون قاف) ۴۳۵ ، ۱۵۰۸ ،
 ۱۸۴۶ ، ۸۰۶۷ ، ۸۷۲۶ ، ۱۰۰۱۸ ،
 ۱۰۳۹۲ ،
 حقیق (حقیقت دین حقیقت) ۴۹۳۶ ، ۴۸۱ ،
 ۳۹۴۳ ، ۴۴۹۸ ، ۴۵۶۶ ، ۵۹۵۷ ،
 ۶۱۵۸ ، ۸۸۲۷ ، ۸۹۶۹ ، ۹۱۸۰ ،
 حقیقت (طریقه و آیین حق) ۲۰۸ ، ۳۵۹ ،
 ۳۷۱ ، ۳۸۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۵۶ ،
 ۴۶۱ ، ۴۶۷ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۸۰ ،
 ۴۸۶ ، ۵۱۶ ، ۵۲۲ ، ۵۳۰ ، ۵۵۹ ،
 ۵۷۹ ، ۹۳۰ ، ۹۵۵ ، ۹۵۷ ، ۹۵۸ ،
 ۹۹۸ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۳ ، ۱۰۷۴ ،
 ۱۱۶۱ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۴ ،
 ۱۱۹۹ ، ۱۲۰۵ ، ۱۲۰۶ ، ۱۳۵۲ ،
 ۱۷۱۱ ، ۱۸۶۲ ، ۱۸۶۳ ، ۲۲۸۹ ،
 ۲۵۸۲ ، ۲۸۵۸ ، ۳۱۶۰ ، ۳۲۱۰ ،
 ۳۳۹۵ ، ۳۵۱۰ ، ۳۵۷۵ ، ۳۷۱۱ ،
 ۳۷۲۳ ، ۳۷۵۲ ، ۳۷۵۰ ، ۳۸۵۰ ،
 ۳۸۷۵ ، ۳۹۰۸ ، ۳۹۲۳ ، ۳۹۲۷ ،

که زمین را در میان دو شاخ خود نگاه
 داشته است) ۱۰۲۷ ، ۱۰۲۹ ، ۱۰۵۸ ،
 ۱۳۴۷ ، ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۹ ؛ (سنگی که
 داود نبی از فلاخن رها کرد و با آن جالوت
 را بکشت) ۳۱۰۸ ،
 حرام ۴۹۵۲ ، ۴۹۶۰ ، ۴۹۶۱ ، ۵۹۵۱ ،
 ۵۹۶۶ ، ۶۸۸۹ ، ۷۳۳۳ ، ۹۷۲۰ ،
 ۹۷۲۱ ، ۹۷۲۵ ، ۱۱۰۰۵ ؛ - زاده
 ۶۴۶۹ ،
 حرف درشت ۵۱۷۰ ؛ حرف سخت ۱۰۹۰۶ ،
 حسابات ۶۷۳۶ ، ۶۷۳۸ ، ۶۷۹۰ ، ۶۷۹۹ ،
 حسوب (حساب) ۵۱۰۹ ،
 حرص ۱۸۹۶ ، ۱۸۹۷ ، ۱۸۹۹ ، ۱۹۰۳ ،
 حسن خدمت ۶۷۴۹ ،
 حشر ۹۱۸ ، ۲۰۸۳ ، ۲۰۹۷ ، ۳۳۶۰ ،
 ۳۳۸۸ ، ۶۰۹۷ ، ۶۶۴۱ ، ۷۳۲۰ ،
 ۷۳۳۰ ، ۷۸۰۶ ، ۷۹۰۱ ، ۷۹۴۶ ،
 ۷۹۵۱ ، ۷۹۹۱ ، ۱۱۰۵۹ ؛ - ظلما نیان
 ۳۳۵۵ ،
 حشمت کبریا ۴۸۹۰ ، ۳۱۲۶ ؛ حشمت مصطفی
 ۴۹۸۲ ، ۷۶۵۳ ، ۸۰۸۱ ،
 حق (راست ، حقانیت - متضاد باطل و کفر)
 ۳۵۲ ، ۱۱۴۶ ، ۱۱۴۰ ، ۳۹۹۴ ،
 ۴۰۲۱ ، ۴۰۴۶ ، ۴۳۸۳ ، ۶۵۱۹ ،
 ۶۷۰۰ ، ۷۹۳۰ ، ۸۸۴۰ ، ۹۸۵۷ ،
 ۹۸۶۱ ، ۱۰۱۴۱ ، ۱۰۷۲۱ ، ۱۰۹۸۵ ،
 حقانی ۴۶۳۷ ، ۶۵۴۷ ، ۷۰۱۲ ، ۸۳۲۸ ،
 ۱۰۶۶۱ ،
 حق بیار ۱۰۸۸۸ ،

، ۳۷۴۹ ، ۳۷۴۷ ، ۳۷۴۵ ، ۳۷۱۰
 ، ۳۷۵۳ ، ۳۷۵۲ ، مکرر ۳۷۵۹ ، ۳۷۵۱
 ، ۳۷۶۱ ، ۳۷۵۷ ، ۳۷۵۶ ، ۳۷۵۴
 ، ۳۷۶۶ ، ۳۷۶۴ ، ۳۷۶۳ ، ۳۷۶۲
 . ۳۷۶۷

حکم (دستور، فرمان) ۹۵۶ ، ۵۴۲۰ ، ۷۶۷۱ ،
 ذات‌خدا : ۷۹۳۰ ، ۷۶۷۶ ، ۷۶۷۴
 : ۷۸۱۵ - ذات‌وحید ۱۱۰۰۲ : - ناساز-
 کار ۱۰۰۶۶ : - وارونه ۸۴۸۸ ، ۸۵۰۳ :
 (نامه‌حاوی فرمان؛ ابلاغیه - این کلمه در
 ابیات زیر بمعنی مجازی مفهوم اخیر
 بکار رفته است) : ۷۶۱۸ ، ۷۶۶۹ ،
 ۷۶۷۲ ، ۷۶۷۵ ، ۷۶۷۷ : - باد و
 باران ۷۳۸۳ : - حق ۸۱۳۳ .

حکمران ۱۴۲۶ ، ۱۴۳۲ ، ۱۷۵۲ ، ۲۱۰۷ ،
 ، ۲۹۹۳ ، ۲۹۶۶ ، ۲۸۹۸ ، ۲۱۸۲
 ، ۳۲۴۵ ، ۳۱۱۶ ، ۳۰۸۳ ، ۳۰۱۱
 ، ۳۳۰۶ ، ۴۹۱۵ ، ۱۰۱۲۴ ، ۱۰۱۲۶ ،
 حلوا ۴۶۷۴ ، ۴۶۸۰ ، ۴۶۸۱ ، ۴۶۸۳ ،
 ، ۴۶۸۵ ، ۴۶۸۸ : - پزان ۴۶۷۳ ،
 ، ۴۶۷۸ ، ۴۶۸۶ ، ۴۶۹۰ ، ۴۶۹۴ ،
 . ۴۶۹۵

حلیم ۳۹۱۲ .
 حمار (. . . عزیر نبی) ۳۲۳۱ ، ۳۲۳۷ :
 (. . . عیسی بساکان ۹۲۴۲ ، ۹۲۴۴ ،
 ، ۹۲۴۷ ، ۹۲۵۱ ، ۹۲۵۵ ، ۹۲۶۲ ،
 . ۹۲۷۳ ، ۹۲۷۱

حمد ۹۷۵۳ : - خوان ۵۵۳۲ : - رب
 ، ۶۶۲۹ : - شاه ۷۳۹۷ : - گوی ۶۳۹۹ ،

، ۴۱۴۹ ، ۴۱۴۳ ، ۴۰۴۵ ، ۳۹۴۰
 ، ۴۴۵۰ ، ۴۲۳۴ ، ۴۲۲۴ ، ۴۱۵۲
 ، ۴۸۵۸ ، ۴۵۶۷ ، ۴۴۷۰ ، ۴۴۶۱
 ، ۴۹۷۶ ، ۴۹۵۹ ، ۴۹۱۳ ، ۴۸۶۸
 ، ۶۰۱۸ ، ۵۶۴۴ ، ۵۰۲۷ ، ۴۹۸۸
 ، ۶۱۵۱ ، ۶۰۹۲ ، ۶۰۶۸ ، ۶۰۲۴
 ، ۶۴۴۶ ، ۶۳۸۷ ، ۶۲۶۱ ، ۶۱۵۲
 ، ۶۶۳۳ ، ۶۵۶۱ ، ۶۵۰۴ ، ۶۴۹۵
 ، ۶۷۴۷ ، ۶۷۳۱ ، ۶۶۷۲ ، ۶۶۵۵
 ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۶۴ ، ۶۸۵۱ ، ۶۸۲۱
 ، ۶۹۶۴ ، ۶۹۶۲ ، ۶۹۳۳ ، ۶۸۵۲
 ، ۶۹۹۶ ، ۶۹۹۱ ، ۶۹۸۰ ، ۶۹۷۳
 ، ۷۱۳۹ ، ۷۱۳۷ ، ۷۰۸۳ ، ۷۰۱۸
 ، ۷۳۶۸ ، ۷۲۸۷ ، ۷۱۷۷ ، ۷۱۴۳
 ، ۷۴۷۰ ، ۷۴۳۸ ، ۷۳۸۰ ، ۷۳۷۹
 ، ۷۸۶۱ ، ۷۸۴۳ ، ۷۷۷۸ ، ۷۷۲۹
 ، ۸۰۳۷ ، ۸۰۱۶ ، ۷۹۷۲ ، ۷۹۲۷
 ، ۸۱۳۵ ، ۸۱۲۴ ، ۸۱۱۳ ، ۸۰۳۸
 ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۵۳ ، ۸۱۵۱ ، ۸۱۴۴
 ، ۸۶۳۵ ، ۸۶۱۰ ، ۸۳۶۷ ، ۸۲۸۳
 ، ۹۲۳۷ ، ۹۱۰۶ ، ۹۰۱۷ ، ۸۸۹۵
 ، ۹۸۶۹ ، ۹۸۶۸ ، ۹۸۲۰ ، ۹۴۲۴
 ، ۱۰۱۵۰ ، ۹۹۸۷ ، ۹۹۸۲ ، ۹۹۴۱
 ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۳۵۸ ، ۱۰۳۳۳ ، ۱۰۲۴۵
 ، ۱۰۴۳۳ ، ۱۰۳۹۶ ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۳۷۸
 ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۴۹۱
 ، ۱۱۰۳۳ ، ۱۱۰۲۳ ، ۱۱۰۱۰ ، ۱۱۰۰۶
 ؛ (نام‌حقیقتی یعنی
 نامی که مظهرهای پیشین در دوره حقیقت
 و در جامه حقیقت بدان نامیده شده‌اند)

حوریان ۴۳۹۵ ، ۴۴۰۰ ، ۶۰۸۹ .
 حوری مثال ۸۳۷۹ .
 حوض آب ۹۳۹۵ ، ۹۳۹۶ .
 حوض کوثر ۸۲۹۶ ، ۸۳۲۳ .
 حی ۴۹۳۰ .
 حیات ۶۹۹۲ ؛ - بقا ۸۱۰ .
 حیدر پرست ۹۹۶۸ .
 حیوان ۱۱۲۳ ، ۱۸۶۲۱ ؛ - کر ۵۱ .
 حیوان این کلمه بحیث ضمیر و در شعر و در حدیث آمده است .
 بجای «حیوان» بکار رفته است .
 ۴۷۸۰ ، ۶۰۰۷ ، ۵۲۰ ، ۶۲۵۰ .
 ۹۹۵۶ ، ۱۰۲۰۰ .
 حیه ۱۸۹۷ ، ۱۹۹۰ ، ۱۹۹۳ ، ۱۹۹۰ .
 ۳۶۵۰ .

خ

خاتم ۹۶۴ ، ۹۶۲۲ .
 خراج ۲۰ ، ۱۸۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۰ .
 ۳۷۵ ، ۳۷۵ ، ۳۷۵ ، ۳۷۵ .
 ۵۰۸۹ ، ۵۰۸۹ ، ۵۰۸۹ ، ۵۰۸۹ .
 ۱۱۰۱۱ ، ۱۱۰۱۱ ، ۱۱۰۱۱ ، ۱۱۰۱۱ .
 ۳۹۳۲ ، ۳۹۳۲ ، ۳۹۳۲ ، ۳۹۳۲ .
 ۳۰۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۰ .
 ۳۵۸۱ ، ۳۵۸۱ ، ۳۵۸۱ ، ۳۵۸۱ .
 ۷۷۶۰ ، ۷۷۶۰ ، ۷۷۶۰ ، ۷۷۶۰ .
 ۸۵۵۰ ، ۸۵۵۰ ، ۸۵۵۰ ، ۸۵۵۰ .

۸۱۷۹ ؛ - و تکبیر شاه ۸۰۷۸ .
 حلال ۶۸۸۸ ، ۷۳۳۲ ؛ (. . .) بودن مغز
 (میش) ۹۷۲۰ ، ۹۷۲۳ ، ۹۷۲۶ ، ۹۷۲۶ ؛
 (. . .) کردن ؛ (بخشودن) ۱۰۰۶۷ ؛
 (. . .) بودن وصلت سید اهل حق با زن
 غیر سیدسر نسپرده) ۱۱۰۰۶ ؛ - و حرام
 ۶۸۸۷ ، ۶۸۸۴ .

حواله ۹۲۵۷ .

حوت (ماهی قمر دریا که گاو حامل زمین بر
 پشت آن قرار دارد) ۱۰۵۸ ، ۱۰۲۹ ؛
 (ماهی که با تیری که نمرود بقصد کشتن
 خدا با آسمان پرتاب کرد فرود آمد)
 ۲۶۷۴ - ۲۶۷۷ ، ۲۶۷۹ - ۲۶۸۱ ؛
 (آن ماهی که در هنگام تجدید عهد در
 جمع زیر ساج نار از وجود موسی سیاه
 جهت قربانی ایجاد شد) ۴۸۹۵ ، ۴۹۰۸ ؛
 (آن ماهی که در روی دریا سلطان سبک
 برشته کرد و به پیر دینکذابل داد و سپس
 استخوان بندی از عم نیاشیده آنرا ذات
 انداخت و آنرا جان داد) ۷۲۵۹ .
 حوتان (ماهیان که بدستور ابراهیم ادم
 سوزن خیاطی در دوش را از آب رودخانه
 بدر آوردند) ۵۸۳۲ ، ۵۸۳۴ .

حور ۵۱۳ ، ۵۸۳ ، ۸۳۲ ، ۱۱۲۲ ، ۱۳۹ .
 ۱۳۵۱ ، ۱۷۶۱ ، ۲۰۲۸ ، ۲۲۷۵ .
 ۲۲۹۵ ، ۲۳۰۱ ، ۲۳۰۲ ، ۲۳۶۸ .
 ۲۳۹۳ ، ۲۵۲۷ ، ۲۵۷۱ ، ۲۳۰۸ .
 ۸۳۱۵ ، ۸۹۸۰ ، ۹۶۸۰ ، ۱۰۱۵۷ .
 حوران ۱۳۶ ، ۵۸۷۶ .

، ۱۶۰۱ ، ۱۵۹۵ ، ۱۵۸۶ ، ۱۵۷۲
 ، ۱۷۷۲ ، ۱۷۳۸ ، ۱۷۲۸ ، ۱۶۰۲
 ؛ ۱۸۱۲ ، ۱۸۱۳ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۰۹ ؛
 (مقصود مشت غبار و سنگریزه ایست که
 داود از زیر قالیچه سلطان سهاک بر گرفت
 و بفرمان او بر سپاه چیچک که بیاری‌قادره
 برادر سلطان آمده بودکد بیاشید و آنها
 راتار و مارو هلاک کرد) ۶۶۲۰ ، ۶۶۱۹ ،
 ۶۶۲۳ ؛ (زمین و جسم در مقابل نور و
 فلک در اصطلاح چلتن خاک یا چلتن خاکی
 در مقابل چلتن نور یا چلتن نوری)
 . ۷۳۹۴ ، ۴۴۹۵

خاک پاک ۱۵۷۷ .

خاک تیر ۴۲۳ ، ۱۵۸۴ ، ۱۶۱۴ ؛ خاک تیره
 . ۱۶۲۶ ، ۱۶۰۱ ، ۱۵۷۱
 خاک زر ۸۸ ، ۱۵۷۶ ، ۱۵۹۴ ، ۱۶۰۰ .
 خاکسار (مقصود آدم است که از خاک آفریده
 شده است) ۱۸۱۱ ؛ - (= خاک)
 . ۵۷۷۷ ؛ (= خاکستر) ۳۳۱۹ .

خاکستر ۵۰۳۵ .

(خاک سیاه) (۸۸) ، ۱۵۸۳ ، ۱۶۰۸ ؛
 خاک سیه ۱۵۳۵ ، ۱۵۷۱ ، ۱۶۰۷ .
 خاک منصور ۵۰۲۳ ، ۵۰۳۴ ، ۵۰۴۰ ، ۵۰۴۷ ،
 . ۵۰۴۸

خال سفید ۹۳۴۱ .

خالص ۹۳۸۲ .

خالی (... از ذات خدا) ۱۰۰۰۵۰ ، ۱۰۰۰۶۴ ؛
 (... ماندن از ذات حق) ۱۰۸۸۳ .

خالی الوجه ۷۸۰۳ .

۹۸۳۴ ؛ - (فرد معینی که در جمع اهل
 حق وظیفه اعلام آغاز و پایان جمع، توزیع
 نواله و ندور، اجراء اوامر مربوط به
 جمع و سایر تشریفات و انتظامات را دارد
 و بهیچوجه حق نشستن ندارد و همه‌امور
 را سر پا انجام می‌دهد؛ خواندن «تکبیر»
 در جمع نیز بدو محول است) ۴۹۶۷ ،
 ۸۰۳۹ ، ۷۵۱۶ ، ۸۰۷۷ ، ۸۰۷۸ ،
 ۸۰۸۸ ، ۸۰۸۹ ؛ - (خدمتکار خاص
 ذات احد : رمز بار و مظهرهای او) ۷۲۶ ،
 ۷۲۸ ، ۹۰۹ ، ۱۲۸۱ ، ۵۲۳۵ ، ۶۹۴۹ ،
 . ۸۲۳۲

خادمان (خدمتگزاران ، در معنی عام کلمه)
 ۴۵۹۲ ، ۷۸۷۲ ، ۷۸۸۵ ؛ - (جمع
 کلمه «خادم» در معنی اصطلاحی اهل حق)
 . ۸۶۹۶ ، ۷۵۱۷ ، ۷۵۱۶ ، ۶۹۳۷
 خار ۵۸۱۹ ، ۷۰۵۲ ، ۷۰۵۳ ، ۷۰۶۰ ،
 ۹۳۷۲ ، ۹۳۷۳ ، ۹۳۷۴ ، ۹۴۲۶ ،
 . ۱۱۰۴۱ ؛ - کنگر ۵۷۹۶ .

خار (مجازاً بمعنی غیر ، بیگانه ، خارجی .
 متضاد کلمه «یار» .) ۲۶۰۴ ، ۷۰۲۳ ،
 . ۸۹۷۲

خازنان ۸۸۷۷ .

خاص ۸۱۴۷ .

خاک (غبار ، قسمت خشکی زمین) ۱۰۲۱ ،
 ۹۰۹۲ ؛ (طین یا غبار سرزمین سرنذیب
 که طبق روایات ماده خلقت و تخمیر وجود
 آدم شد) ۸۴ ، ۱۵۴۱ ، ۱۵۴۲ ، ۱۵۴۹ ،
 ۱۵۵۲ ، ۱۵۵۵ ، ۱۵۶۴ ، ۱۵۶۸ ،

، ۷۷۶۴، ۱۸۷۶، جنت ۱۳۳۲، ۱۹۹۶۴ - جنت ۱۸۷۶، ۷۷۶۴،
 ، ۹۵۱۰ - حق ۱۶۰۷۱ - حقیقت ۴۲۳۴،
 ، ۴۴۷۰، ۶۴۹۵ - خدا ۳۰۴۶ - در
 ، ۷۲۲ - رضوان ۴۳۹۴، ۶۹۵۱،
 - زین ۶۳۵۳، ۶۵۸۲ - شرع ۴۴۵۸،
 - شریعت ۱۲۵۵، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳،
 ، ۲۲۰۰، ۴۰۰۳، ۴۲۳۴، ۵۶۹۳،
 ، ۱۷۹۲۶ - ظلمت ۱۹۴۳۵ - عشق ۱۷۹۹،
 - غار ۴۸۲۸ - نار ۴۴۱۵ - نعیم
 ، ۹۷۱، ۷۳۰۱ - نور ۸۹۸۵ - بار
 ، ۳۲۳۱ (پر دیور) ۸۱۹۸،
 خاندان (خانواده) دودمان در معنی عام کلمه،
 ، ۶۳۰۱، ۶۴۶۸، ۹۳۶۶ - خانه
 ، ۹۴۹۷، ۹۸۸۱، ۱۰۵۱۲ - ارکن
 یا خانه حقیقت که آخرین منزلت و خانه های
 شریعت، شریقت و معرفت است، ۳۷۳۵،
 ، ۱۰۷۱۸ - امر پیک از دودمان
 یازده گانه اهل حق و موصوف پارسان و دلالت
 مریدان طبق سنت ۱۹۷۶، ۷۳۱۹،
 ، ۷۷۶۸، ۷۸۵۳، ۷۹۲۸، ۷۹۵۵،
 ، ۷۹۴۸، ۷۹۵۹، ۷۹۵۱، ۷۹۵۵،
 ، ۷۹۵۸، ۷۹۶۸، ۷۹۸۱، ۷۹۸۵،
 ، ۷۹۹۸، ۸۰۰۵، ۸۰۰۵، ۸۰۰۵،
 ، ۸۰۱۵، ۸۰۵۵، ۸۰۹۰، ۸۱۰۰،
 ، ۸۱۰۵، ۸۱۰۷، ۸۱۰۸، ۸۱۱۷،
 ، ۸۱۱۸، ۸۱۲۳، ۸۱۲۸، ۸۱۳۹،
 ، ۸۱۴۱، ۸۱۵۱، ۸۱۵۲، ۸۱۷۵،
 ، ۸۲۶۹، ۸۲۶۵، ۹۸۱۹، ۹۹۸۲،
 ، ۹۹۹۵، ۱۰۱۲۹، ۱۰۲۰۱، ۱۰۲۴۴،

خام ۴۹۴۷، ۴۹۵۰، ۶۸۸۷، ۷۳۱۷،
 خامش ۶۲۴۹،
 خان (= خانه، جایگاه) ۷۰، ۲۱۶۶،
 ، ۲۲۵۱، ۳۵۳۴، ۳۶۳۰، ۳۶۴۳،
 ، ۴۳۳۸، ۴۳۷۱، ۴۳۷۶، ۴۴۰۰،
 ، ۴۴۸۴، ۴۵۸۷، ۴۶۳۰، ۵۰۷۲،
 ، ۵۳۳۷، ۵۲۷۷، ۵۱۵۴، ۵۱۵۳، ۵۰۹۴،
 ، ۵۷۴۶، ۵۷۶۸، ۵۸۱۴، ۵۸۹۱،
 ، ۵۸۹۲، ۵۹۰۴، ۶۲۹۳، ۶۴۱۰،
 ، ۶۴۱۹، ۶۴۴۸، ۶۹۵۴، ۶۹۵۹،
 ، ۷۰۸۲، ۷۱۱۲، ۷۱۹۳، ۷۳۱۵،
 ، ۷۴۰۴، ۷۵۴۳، ۷۵۵۲، ۷۶۳۵،
 ، ۷۷۸۳، ۷۷۹۱، ۸۴۸۱، ۸۶۸۳،
 ، ۹۲۶۵، ۹۴۴۸، ۹۵۰۰، ۹۶۸۵،
 ، ۹۶۹۴، ۹۷۶۰، ۹۷۶۸، ۹۷۷۱،
 ، ۹۹۲۴، ۹۹۷۴، ۱۰۲۰۴، ۱۰۴۴۱،
 ، ۱۰۵۶۱، ۱۰۶۳۹، ۱۰۸۱۱ - (یورت
 بشری، منزل روح) ۱۶۳۲، ۱۶۳۵،
 ، ۱۶۵۶، ۱۶۶۲، ۱۷۲۴، ۱۷۲۶،
 ، ۱۸۶۹، ۳۱۳۹، ۳۱۴۴، ۳۲۰۲،
 ، ۷۰۲۷، ۹۵۰۳، ۱۰۱۴۵ - (ارکن)
 ، ۴۴۵۵ - (خاندان در معنی اصطلاحی
 اهل حق) ۵۲۴۱، ۷۳۸۱، ۷۹۴۹،
 ، ۷۹۶۴، ۷۹۸۸، ۸۱۳۷، ۸۱۴۲،
 ، ۸۱۶۴، ۱۰۳۶۱ - (عیال، زن)
 ، ۷۷۸۸ - (خانقاه) ۴۸۲۶، ۵۷۲۵،
 - باقی ۴۴۴۳، ۷۷۶۶ - بقا ۲۱۰۳،
 ، ۳۹۲۱، ۶۰۹۱ - بهشت ۵۸۲۵،
 ، ۹۶۱۹ - پاك ۱۰۰۸۵ - حنان ۹۷،

۶۹۶۹؛ - سر ۷۳۴۷؛ - شرع ۴۴۵۶،
 ۴۵۵۳؛ (- طریقت) ۴۴۵۹؛ - ظلم
 ۱۱۰۴۸؛ - کفر ۲۳۵۳؛ (- معرفت)
 ۴۴۶۰؛ - هشت بهشت ۵۷۰۶ .
 خاوندگاری ۵۶۵۴ .
 خائنان ۸۵۶۶ .
 خایه ۲۴۱۸، ۲۴۱۹ .
 خبیث ۱۳۳۳، ۵۹۶۴، ۶۵۹۰، ۸۶۰۵،
 ۸۶۰۷؛ خبیثان ۶۸۹۰، ۸۵۹۲ .
 ختم بزم کلام ۸۶۵۴؛ ختم جمع ۴۹۹۰،
 (۷۳۲۸)، (۷۳۳۱)، (۸۰۳۹)، (۸۰۹۱)؛
 (ختم خاندانها) ۱۰۹۲۱، ۱۰۹۳۴،
 ۱۰۹۴۴ .
 خجسته سیر ۱۳۱۸ .
 خجل ۱۰۸۹۴۴؛ - مند ۶۱۱۱ .
 (خدا میهمان) ۸۱۶۶، ۹۹۹۱، ۱۰۰۲۵،
 ۱۰۳۵۳ .
 خداوند (= ارباب، صاحب) ۴۴۵۵، ۲۷۹۵،
 ۸۱۲۴ .
 خداوندگار (= صاحب، مالک) ۶۴۶۶ .
 خداوندگاری ۵۶۰۱ .
 خداوند مهمان ۱۰۹۵۷، (۱۰۲۳۹) .
 خدایی ۱۰۶۸۱ .
 خدمت (طعامیست که از برنج و از گوشت
 خروس و روغن حیوانی پزند و در شبهای
 ایام روزه و بعضی از اعیاد با تشریفات
 خاص صرف کنند) ۶۲۵۹، ۶۶۵۰،
 ۶۶۵۱، ۶۶۵۲، ۶۶۵۷، ۶۷۴۱،
 ۶۷۴۳، ۶۷۴۴، ۶۷۴۸، ۶۷۵۰ .

۱۰۴۲۹، ۱۰۴۰۸، ۱۰۳۶۸، ۱۰۳۳۴،
 ۱۰۹۳۰، ۱۰۹۲۰، ۱۰۹۲۱، ۱۰۴۳۳،
 ۱۰۹۴۵، ۱۰۹۴۴، ۱۰۹۳۹، ۱۰۹۳۷،
 ۱۰۹۶۳، ۱۰۹۵۹، ۱۰۹۵۳، ۱۰۹۵۰،
 ۱۰۹۹۸، ۱۰۹۸۹، ۱۰۹۸۳، ۱۰۹۷۷،
 ۱۱۱۱۲، ۱۱۱۰۴، ۱۱۱۰۱، ۱۱۰۱۴؛
 - حقیقت ۴۹۸۸، ۷۸۴۳؛ - خدا
 ۸۵۶۵ .
 خانقاه ۴۸۲۸، ۶۲۸۶، ۶۳۲۳، ۶۴۰۸،
 ۶۴۳۰، ۹۸۸۲؛ خانقه ۹۳۱۹ .
 خانمان ۶۳۹۲، ۷۹۳۲، ۷۹۳۴؛ - کهن
 ۲۷۲۵ .
 خانوار ۴۷۹۶، ۱۰۳۰۳ .
 خانه (منزل، جایگاه) ۱۳۳۶، ۱۹۹۹،
 ۳۴۵۹، ۵۳۹۹، ۶۳۲۲، ۶۳۵۵،
 ۶۴۲۳، ۶۴۲۹، ۶۴۳۰، ۶۴۳۱،
 ۶۹۴۴، ۶۹۴۶، ۶۹۴۷، ۶۹۵۳،
 ۷۲۲۲، ۹۴۴۱، ۹۴۴۲، ۹۷۵۷،
 ۹۸۱۷، ۱۰۴۴۲، ۱۰۵۰۹، ۱۰۵۲۲،
 ۱۰۶۰۰، ۱۰۶۰۸، ۱۰۷۲۹، ۱۰۶۸۹،
 - (= خاندان) ۷۹۶۹، ۷۹۸۲،
 ۷۹۸۷، ۸۰۰۶، ۸۰۰۷، ۸۰۰۸،
 ۱۰۲۱۸، ۱۰۲۲۱، ۱۰۹۲۰، ۱۱۰۱۵؛
 - (= رکن) ۴۴۶۱؛ - (یورت بشری،
 منزلگاه روح، جامه) ۸۵۳، ۱۵۱۴،
 ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۷۷۸، ۲۲۰۷،
 ۵۱۸۰، ۸۱۶۷؛ - آباد ۲۷۴۶؛ - پر
 ضیا (= پردیور) ۱۰۸۰۱؛ - دار
 (صاحب خاندان) ۱۰۱۹۹؛ - دوزخ

خروس ۴۸۸۲، ۶۷۵۷، ۶۷۷۲، ۷۷۵۶،
۸۰۳۱، ۱۰۳۲۸، ۱۰۳۳۰، ۱۰۳۴۹،
۱۰۳۵۰، ۱۰۳۵۱؛ - پنجم ماہہ ۸۰۲۷؛
- چار ماہہ ۶۶۵۴؛ - چہار ماہہ ۶۷۴۵،
خریدار حق ۸۲۱۸،

خس ۹۳۵۸،

خشم ۷۳۴، ۱۵۶۸، ۴۹۲۳، ۴۹۲۴،
۶۶۳۱، ۶۶۳۶، ۸۱۲۹، ۹۱۸۵،
۱۰۰۴۰، ۱۰۰۴۶،

خضم ۴۰۰۱، ۱۰۸۶۲؛ - اہل بقا ۴۰۲۰؛
- اہل نورانیان ۴۲۱۵؛ (پیر و شہر پیر)
۱۰۸۶۶؛ - جہان کرد گار ۳۹۹۹؛
- حق ۴۲۱۲، ۷۰۶۶، ۷۰۶۷؛
(۴۰۸۲)؛ - داور ۱۵۰۳۱؛ - سادہ بین
(۱۹۳۶۵)؛ - شہ ۵۹۳۶؛ - عیسیٰ ۳۱۲۰؛
- نیکوان (۵۹۴۸)۔

خط ۵۰۵۰، ۵۳۵۰؛ - ی سدید ۲۲۲۲؛
- ی کبیر ۱۱۰۱۰؛ - ی کب ۲۰۵۰؛
حفاش ۴، ۴، ۷۰۳۹، ۷۰۳۹، ۷۰۳۹،
۳۹۶۶،

خفتہ ۶۹۰۸، ۶۹۱۵،

خفی ۵۴۳۸، ۵۴۵۱،

خلاف ۷۷۶۵، ۸۲۰۴، ۹۹۹۱، ۹۹۹۲،

- ارکان ۷۷۱۳،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰،

۶۷۵۴، ۶۷۵۵، ۶۷۵۶، ۶۷۵۸،
۶۷۶۱، ۶۷۶۲، ۶۷۶۴، ۶۷۷۰،
۶۷۷۱، ۶۷۷۴، ۶۷۷۵، ۶۷۷۷-
۶۷۷۹، ۶۷۸۱، ۶۷۸۳-۶۷۹۴،
۶۷۹۸، ۶۸۱۵، ۸۰۲۶، ۸۰۳۲،
۸۰۳۳، ۸۰۳۹، ۸۰۸۴، ۸۰۸۶،
۸۶۶۰، ۱۰۳۴۹؛ - (= چاکری)
۶۲۶۹، ۶۴۹۶، ۶۷۴۹، ۶۸۱۹،
۹۱۷۳، ۱۰۶۴۶، ۱۰۷۶۹، ۱۰۸۱۵،

خدمت پاک رضبار پیر ۹۵۵، ۱۷۲۰،

خدمت پاک رمز رضا ۴۹۸۱، ۶۸۹۶، ۸۰۸۱،

خدمتگزار ۶۳۸۴، ۸۲۸۸، ۸۳۷۷، ۹۱۳۸،

۱۰۸۲۶، ۹۲۶۴،

خدیبو ۲۱۳، ۷۸۶۶،

خر (.... عزیز) ۳۲۳۶؛ - (.... عیسیٰ

بساکن) ۹۲۸۷، ۹۲۹۰، ۹۲۹۸،

خراب ۳۳۵۸، ۱۱۰۴۸،

خراج ۴۰۵۰، ۵۷۴۵،

خریزہ ۴۸۹۳، ۱۰۰۲۸، ۱۰۰۳۰،

خرج ۵۷۴۵، ۷۹۰۲،

خرد ۱۰۵۴۲، ۱۰۵۴۲، ۲۸۵۲، ۸۳۵۲، ۸۵۳۳،

۹۷۹۵،

خردمند ۳۴۸۷، ۵۰۳۸، ۸۵۳۳، ۸۵۵۹،

۸۶۵۵، ۸۸۸۸، ۹۸۱۸؛ - یار ۵۷۳۵،

۱۰۷۸۶،

خرقہ ۴۶۴۹، ۱۰۸۲۲،

خرگش ۱۰۵۱۵،

خرمان ۶۶۱۱؛ خرمس ۱۳۱۲،

خروار ۹۹۶۴،

۴۴۲۰؛ (از منصب داران مذهبی اهل حق
 که یکی از وظائف او تقسیم بالتساوی و
 عادلانه نذور است که بعداً خادم آنها را
 در میان جمع نشینان توزیع می‌کند)
 ۴۹۶۹، ۴۹۷۹، ۷۵۲۸، ۷۵۳۱.
 خلیق (= خلقت) ۴۸۱، ۱۰۷۷، ۹۱۴۱؛
 (= زاده) ۲۸۷۲؛ (= مخلوق،
 آفریده شده) ۶۵۸، ۷۳۶، ۱۴۸۵،
 ۱۷۵۱، ۲۱۱۹، ۲۲۱۴، ۲۲۱۵،
 ۲۲۴۳، ۷۴۶۰، ۹۶۷۹، ۱۰۴۶۸؛
 - رجیم ۱۵۹۳؛ - سیه ۲۹۶۹؛ - فساد
 ۹۹۳۲.
 خم ۶۵۳۵؛ - چلتنان ۶۵۳۴.
 خمس ۹۹۲۳.
 خم کمند ۹۰۲۹.
 خندق ۴۱۲۰.
 خنزیر ۵۹۶۶، ۸۵۸۸، ۸۵۹۶، ۸۵۹۷.
 خواب ۶۲۴۱، ۶۳۰۱، ۷۰۸۷، ۷۱۸۹،
 ۷۱۹۸، ۷۲۰۱، ۷۲۰۳، ۷۲۱۸.
 ۹۸۶۶، ۱۰۷۸۵، ۱۰۷۸۸؛ - حیات
 ۶۹۹۲؛ - غفلت ۹۸۰۴.
 خواتین در گاه شاه ۸۴۳۹.
 خواجه ۵۵۵۷.
 خوان ۹۸۰، ۳۶۰۳، ۴۸۸۶، ۴۸۹۲،
 ۴۹۶۳، ۴۹۷۰، ۷۲۵۱، ۷۲۵۲،
 ۷۳۲۶، ۷۴۰۲، ۹۰۶۲، ۹۰۶۵،
 ۹۰۷۳، ۱۰۶۸۳؛ - باقی ۴۷۹۱،
 (۹۰۶۱)، (۹۰۶۵)، ۹۰۷۱؛ - بقا
 ۹۰۷۹؛ - زر ۳۸۸۱، ۳۸۸۶؛ - زرین
 نگار ۳۸۷۹؛ - شیر و برنج ۳۶۰۲؛

بهشت ۸۵۶۲؛ - اهل کفار ۱۳۳۷؛
 - اهل کفر ۲۶۰۰؛ - اهل مجاز ۸۲۲۵؛
 - بد ۳۳۵۶؛ - بدان ۴۹۱۷؛ - بی
 اعتقاد ۶۲۵۹؛ - پلید ۶۰۳۰؛ - دون
 ۱۹۹۸، ۲۶۸۵، ۴۲۸۱، ۵۱۶۶،
 ۷۶۱۳، ۷۶۱۹؛ - رجیم ۱۳۴۵؛
 - روی جهان ۱۰۶۷۸؛ - زشت ۲۴۲۵،
 ۵۱۷۰؛ - سیاه ۶۰۷۲، ۱۰۷۹۷؛
 - شوم ۵۱۹۳؛ - ظاهر ۹۹۱۴؛ - ظلمت
 ۱۳۳۵، ۲۱۶۲؛ - عاصی ۸۴۹۴؛
 - کشتی نشین ۸۸۹۷؛ - کفار ۴۱۴۰،
 ۴۴۸۹، ۸۱۹۴؛ - کفر ۵۱۸۸؛ - کور
 ۷۶۰۴؛ - گم کرده راه ۲۷۹۱؛ - گم
 گشته راه ۲۵۸۹؛ - گوران ۲۳۱۸؛
 - مر ۶۰۷۳، ۶۰۷۶؛ - منکر ۵۰۳۰؛
 - نا سازگار ۳۸۷۶؛ - نکو ۱۴۴۶؛
 - نوری ۲۹۴۹؛ - نیکو ۱۱۳۴؛
 - نیکو لقا ۲۱۶۱؛ - همدان ۵۷۲۸،
 ۵۷۵۰.
 خلقت (آفریده، آفریده شده) ۱۶۷۷، ۹۴۹،
 ۶۴۵۰، ۶۹۶۱، ۸۵۹۳؛ (آفرینش)
 ۹۹۸، ۱۰۸۹، ۶۰۷۰.
 خلوت ۹۹۱۶؛ - سرا ۹۴۵۲، ۹۴۷۰، ۹۴۸۵،
 ۹۴۸۹، ۹۴۹۹، ۹۸۶۴، ۹۹۱۵،
 ۹۹۵۹.
 خلیفه (.. هارون الرشید) ۴۳۱۹، ۴۳۲۶،
 ۴۳۲۲، ۴۳۲۵، ۴۳۲۷، ۴۳۲۸، ۴۳۳۳،
 ۴۳۳۶، ۴۳۳۷، ۴۳۷۳، ۴۳۹۱،
 ۴۳۹۴، ۴۳۹۷، ۴۴۰۵، ۴۴۱۱؛

، ۵۰۰۱ ، ۴۹۱۲ ، ۴۸۶۷ ، ۴۸۱۶
 ، ۵۴۰۵ ، ۵۲۶۹ ، ۵۲۴۹ ، ۵۲۳۷
 ، ۵۴۸۲ ، ۵۴۸۰ ، ۵۴۷۸ ، ۵۴۲۳
 ، ۶۰۲۳ ، ۵۸۹۷ ، ۵۸۸۵ ، ۵۶۸۶
 ، ۷۰۲۵ ، ۷۰۰۶ ، ۶۲۵۶ ، ۶۱۴۸
 ، ۷۰۳۹ ، ۷۰۳۳ ، ۷۰۳۲ ، ۷۰۲۷
 ، ۷۰۴۹ ، ۷۰۴۸ ، ۷۰۴۵ ، ۷۰۴۰
 ، ۷۱۴۱ ، ۷۱۳۹ ، ۷۰۵۲ ، ۷۰۵۱
 ، ۷۸۴۱ ، ۷۷۱۲ ، ۷۶۰۰ ، ۷۴۳۶
 ، ۸۱۷۱ ، ۸۱۶۱ ، ۷۹۶۷ ، ۷۹۱۴
 ، ۸۲۸۷ ، ۸۲۷۴ ، ۸۲۸۰ ، ۸۲۰۲
 ، ۹۳۸۹ ، ۹۴۳۱ ، ۹۴۲۹ ، ۹۳۸۹
 ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۲۶۹ ، ۱۰۲۳۲
 ، ۱۰۵۶۰ ، ۱۰۵۵۷ ، ۱۰۵۵۳ ، ۱۰۳۱۴
 ، ۱۰۶۷۶ ، ۱۰۶۷۴ ، ۱۰۶۶۶ ، ۱۰۵۹۳
 ، ۱۰۷۲۳ ، ۱۰۷۲۲ ، ۱۰۷۱۹ ، ۱۰۶۷۷
 ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۵ ، ۱۰۷۳۰
 ، ۱۱۰۸۲ - اقامت

خورشید

، ۳۹۴ ، ۳۸۴ ، ۳۸۴ ، ۳۹۴
 ، ۳۸۵۰ ، ۳۸۲۵ ، ۳۸۲۵ ، ۳۸۵۰
 ، ۵۲۰۹ ، ۵۲۲۵ ، ۵۲۲۵ ، ۵۲۰۹
 ، ۶۲۰۱ ، ۶۲۵۲ ، ۶۲۵۲ ، ۶۲۰۱
 ، ۸۲۸۹ ، ۸۲۸۹ ، ۸۲۸۹ ، ۸۲۸۹
 ، ۹۳۸۹ ، ۹۳۸۹ ، ۹۳۸۹ ، ۹۳۸۹
 ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۰۳۱۰
 ، ۱۰۶۷۶ ، ۱۰۶۷۶ ، ۱۰۶۷۶ ، ۱۰۶۷۶
 ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۰
 ، ۱۱۰۸۲ - دماغ ، ۱۱۰۸۳ - روان ، ۱۱۰۸۴ -
 ، ۱۱۰۸۵ - زبان ، ۱۱۰۸۶ - پروان ، ۱۱۰۸۷ -

- فانی (۹۰۶۵) ، ۹۰۷۲ ، ۹۰۷۴ ؛
 - فنا (۹۰۶۱) ؛ - منیر ۴۹۶۶ .
 خوانها ۴۹۶۸ ، ۹۰۶۴ ، ۹۰۶۶ ، - ی
 جنان ۴۷۶۶ ؛ - ی زرین ۹۰۷۰ .
 (خواهر و برادر اقراری) ۱۱۰۱۷ .
 خوب ۴۰۶۲ ، ۹۶۷۹ ؛ خوبان ۱۷۱۶ ، ۲۰۹۰ ،
 ۲۳۶۹ ، ۶۹۵۶ ؛ خوبروی ۶۹۹۵ ؛
 خوب سیرت ۸۴۳۵ ؛ خوب و بدها
 . ۲۴۱۱
 خود بینی ۶۱۰۳ .
 خود پسند ۶۰۴۴ ، ۶۰۷۷ ، ۶۰۷۸ .
 خود فروش (متظاهر و کسی که پیوسته از خود دم
 می زند و خود را می نمایاند - ونه در معنی
 و عمل گسترش یافته سالهای اخیر بمفهوم
 کسی که برای شهرت و منصب ، شخصیت
 و ایمان خود و ناموس و وطنش را بدشمنان
 می فروشد) ۶۰۵۶ .
 خور ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ،
 ۴۲۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۵ ، ۴۶۱ ، ۴۸۲ ،
 ۸۳۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۵ ،
 ۱۰۵۴ ، ۱۰۶۶ ، ۱۲۹۹ ، ۱۲۳۵ ،
 ۲۰۷۸ ، ۲۱۱۸ ، ۲۱۴۱ ، ۲۱۴۳ ،
 ۲۱۴۴ ، ۲۱۷۰ ، ۲۱۷۱ ، ۲۱۷۶ ،
 ۲۳۰۸ ، ۲۷۱۰ ، ۲۷۱۱ ، ۲۹۱۵ ،
 ۲۹۵۱ ، ۲۹۵۲ ، ۳۱۳۱ ، ۳۲۹۹ ،
 ۳۴۸۳ ، ۳۴۸۵ ، ۳۵۲۸ ، ۳۵۵۸ ،
 ۳۵۶۱ ، ۳۵۸۳ ، ۳۵۸۸ ، ۳۶۳۳ ،
 ۳۹۶۵ ، ۳۹۶۶ ، ۳۹۶۷ ، ۳۹۶۸ ،
 ۳۹۴۹ ، ۴۰۵۲ ، ۴۰۷۱ ، ۴۱۰۲ ،
 ۴۱۱۵ ، ۴۱۴۲ ، ۴۴۵۲ ، ۴۵۶۸ ،

خیمه و بارگاه ۴۷۸۴ .	سیر ۸۳۹۰ ، ۱۰۶۴۵ ، ۱۰۸۰۶ ،
د	ضمیر ۴۶۶۱ ، ۷۷۳۱ ، ۸۷۴۵ ؛
داخل جام نار ۸۶۲۷ .	فرید ۴۴۸۱ ؛ - قدوم ۶۲۶۶ ؛ - کلام
داخل جامهٔ مشرکین ۸۶۱۷ .	۹۰۹۴ ؛ - لقا ۶۹۰۵ ، ۷۱۱۶ ، ۷۴۱۰ ،
داخل حق ۳۹۳۷ .	۷۷۵۴ ، ۸۰۳۹ ، ۸۳۲۰ ، ۹۱۰۳ ،
داخل رنگ فانی ۹۰۷۵ .	۹۵۰۱ ، ۹۷۷۹ ، ۱۰۶۰۹ ؛ - لقب
داخل عقد زنان ۹۰۸۷ .	۴۴۳۶ ؛ - نژاد ۱۰۵۹۰ ؛ - نسب
(دادار مهمان) (بسکون راء) ۸۰۱۰ .	۱۰۰۳۷ ؛ - نوا ۶۵۲۹ ؛ - نهاد ۱۲۹۵ ،
دادرس ۵۷۳ ، ۳۷۵۵ ، ۸۹۶۴ ، ۱۱۰۵۳ .	۴۶۹۸ ، ۸۷۳۵ ، ۸۹۳۳ ، ۱۰۵۰۷ ،
دار ۵۰۳۲ .	۱۰۸۳۸ .
دار بقا ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۹۸ .	خوسه ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۸۹۲ ، ۱۸۹۹ ، ۱۹۱۹ ،
(داستان اصلی و کرم) ۵۹۹۳ .	۱۹۲۰ ، ۱۹۲۲ ، ۱۹۲۳ ، ۱۹۳۰ ؛
داستان حقیقت ۹۹۸ .	- گندم ۱۹۰۲ .
داستان کهن ۷۰۵ .	خوف (در معنی تخویف) ۲۷۹۰ .
دام ۵۴۲۹ ؛ - بد ۸۶۱۲ ؛ - دون ۴۹۹۷ ؛	خوك ۵۹۲۵ ، ۵۹۲۷ ، ۵۹۲۸ ، ۵۹۴۹ ،
- فانی ۶۶۴۶ .	۵۹۵۱ ، ۵۹۵۲ ، ۵۹۵۳ ، ۵۹۵۵ ،
دامان ۷۱۳۴ ، ۷۷۱۵ ، ۸۰۸۸ ، ۸۰۹۰ ،	۵۹۵۸ ، ۵۹۵۹ ، ۵۹۶۳ ، ۵۹۶۷ ،
۸۱۸۹ ؛ دامن ۳۹۰۴ ، ۷۴۸۵ ، ۷۷۷۴ .	۸۵۹۰ ، ۸۵۹۵ ، ۸۶۰۲ ، ۸۶۰۵ ،
دان (= دانه) ۸۷۰۲ .	۸۶۰۷ ، ۸۶۰۸ ، ۸۶۲۱ .
دانا ۴۳۸۱ ، ۹۰۱۱ .	خون ۴۹۰۶ ، ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۵ ، ۷۳۲۳ ؛
دانگ ۲۵۳۸ ، ۱۰۴۴۹ .	- دار ۴۹۳۶ ، ۴۹۴۷ .
دانه (ذره یا قطرهٔ ازلی) ۶۰۴-۶۰۷ ، ۲۶۸۷ ،	خوی (عرق بدن) ۷۲۷ .
۲۶۸۸ ، ۶۳۰۱ ، ۷۹۴۹ ؛ (- حبهٔ	خیر ۶۷۴۸ ، ۹۵۳۸ ، ۱۱۰۶۸ ؛ - ناس
گندم) ۱۹۰۶ ؛ (. . . انار) ۷۷۷۴ ،	۶۶۹۸ ؛ - و شر ۹۲۵۶ ، ۹۶۷۷ ،
۷۷۷۵ ، ۷۷۸۲ ، ۷۷۸۴ ، ۷۷۸۵ ،	۱۰۶۵۶ ، ۱۱۰۶۵ .
۹۷۵۵ ، ۹۷۵۷ ، ۹۷۵۹ ؛ - بادام	خیرگی ۱۰۹۰۹ .
۳۶۵ ؛ - حق ۱۱۹۸ ، ۷۹۲۶ ، ۷۹۶۹ ،	خیره سر ۱۷۶۹ ، ۲۰۷۰ ، ۴۰۴۰ ، ۴۳۹۶ ،
۸۱۳۷ .	۴۵۳۴ ، ۶۵۷۶ ، ۹۴۰۴ .
	خیل چشم ۶۴۷۵ .
	خیل ملك ۱۳۵۱ ، ۱۸۰۳ .

۱۰۹۶ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۲۶ ، ۱۱۲۷ ،
 ۱۱۲۸ ، ۱۱۴۸ ، ۲۳۰۲ ، ۲۶۸۶ ،
 ۲۷۱۴ ، ۵۴۱۹ ، ۹۵۵۱ ، ۹۵۵۲ ،
 ۱۱۰۷۸ .

درباز ۷۵۲۰ .

دربان ۳۲۶۷ ، ۳۴۹۶ .

درخت ۱۴۹۷ ، ۲۰۴۵ ، ۵۱۹۵ ، ۵۱۹۸ ،

۶۴۰۳ ، ۷۷۲۴ ، ۷۷۲۵ ، ۷۷۲۶ ،

۸۲۵۱ ، ۹۱۸۹ ، ۹۱۹۱ ، ۱۰۰۳۰ ،

حقیقت ۶۵۰۴ ، (۶۵۰۷) .

درخشنده جام ۱۲۶۴ ، ۲۴۷۹ ، ۳۶۹۱ ،

۵۲۶۵ ، ۶۲۰۲ ، ۹۷۶۵ .

درخشان جبین ۶۲۵۲ .

درخشنده چهر ۹۸۹۲ .

درد ۴۹۸۷ ؛ - پیس ۸۶۰۸ ؛ - طاعون ۷۶۲۶

- قهار ۸۵۸۱ ؛ - مندان ۱۰۷۳۹ .

درست (صحیح العمل) ۸۱۱۹ ؛ - کار ۵۱۱۰ .

۸۱۳۱

درفش ۵۶۳۲ .

درندگان ۶۸۹۰ .

درود ۸۷۱۶ .

درون و بیرون ۹۵۴۷ .

درویش ۵۰۰۳ ، ۵۱۵۰ ، ۵۱۵۱ ، ۵۱۵۲ ،

۵۷۶۴ ، ۵۷۶۷ ، ۵۷۶۸ ، ۵۷۶۹ ،

۵۷۷۶ ، ۵۷۷۷ ، ۵۷۸۰ ، ۵۷۸۵ ،

۵۷۸۷ ، ۵۷۸۹ ، ۵۷۹۹ ، ۱۰۰۵۸۹ ،

۱۰۰۵۹۹ ، ۱۰۶۰۱ ، ۱۰۶۰۱ ، ۱۰۶۱۷ ، ۱۰۶۲۰ ،

۱۰۶۲۲ ، ۱۰۶۲۳ ، ۱۰۶۲۴ ، ۱۰۶۲۶ ،

۱۰۶۲۷ ، ۱۰۶۳۳ ، ۱۰۶۳۵ ؛ درویشها

داود بشر (بسکون دال) ۱۱۰۲۲ ، ۱۰۷۶۷ ،

(داود میهمان) (بسکون دال) ۹۸۳۴ ، ۷۸۵۰ ،

۱۰۴۰۲ ، ۱۰۴۹۹ ، ۱۰۷۱۰ ، ۱۰۸۵۳ .

داوری ۷۱۰۹ .

دایه ۳۵۸۱ ، ۳۶۴۷ .

(دایر شدن آیین ...) ۹۸۵۳ .

دبیر (لقب رکن الدین پیر موسی) ۶۲۲۲ .

ر . ک . - به «پیر موسی دبیر» در فهرست

نام کسان .

دبیری (شغل پیر موسی) ۹۰۸ .

دخت ۳۷۲۸ ، ۳۷۳۴ ، ۵۰۴۱ ، ۵۰۴۴ ،

۵۶۰۴ ، ۷۷۵۱ ، ۷۷۵۳ ، ۹۷۵۸ .

دختر ۱۳۴ ، ۵۰۴۲ ، ۵۰۴۳ ، ۵۰۴۵ ،

۵۰۵۰ ، ۵۰۵۵ ، ۵۰۵۷ ، ۵۰۵۹ ،

۵۰۶۰ ، ۵۰۶۲ ، ۵۲۸۱ ، ۵۳۳۸ ،

۵۳۹۱ ، ۷۲۸۳ ، ۷۲۸۸ ، ۷۷۵۴ ؛

دختران ۹۳۹۶ ، ۹۳۹۷ ، ۹۳۹۹ ،

۹۴۰۱ ؛ دخترها ۶۳۲۸ .

دخل (دانه گندم ، جو ، ذرت ، نخود ، عدس ،

ماش ، ...) ۴۸۹۷ ، ۶۷۸۴ .

دخیل (= پناهنده) ۶۰۵۲ ، ۷۶۴۷ .

دد ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۱۳۸۴ ، ۱۵۵۰ ، ۲۰۲۲ ،

۲۵۳۸ ، ۳۳۴۱ ، ۳۶۷۳ ، ۴۹۳۹ ،

ددان ۵۶۳۰ ، ۶۸۷۹ ، ۸۶۲۱ .

دده ۲۷۴۷ .

در ۳۶۸-۳۷۱ ، ۵۸۶ ، ۶۰۰ ، ۶۰۳ ،

۶۱۳ ، ۶۲۵ ، ۷۲۲ ، ۷۲۳ ، ۷۶۲ ،

۸۸۰ ، ۸۹۵ ، ۹۲۸ ، ۹۴۰ ، ۹۵۹ ،

۱۰۰۸ ، ۱۰۰۹ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۱۷ ،

پیر بنیامین (۵۶۶ ، ۲۳۴۶ ، ۳۹۲۴ ،
 ۶۱۱۷ ، ۶۸۴۸ ، ۷۹۴۲) : (= دست
 گیرنده : قولطاسیان) : ۵۱۲ (= دست
 گیرنده : خاندانها) : ۷۹۴۷ ، ۸۰۱۶ :
 (= دست گیرنده : خادم که در هنگام
 مراسم جوز سرشکستن هادی مرید است)
 : ۸۰۸۹ (= دست گیرنده : وکیلان
 دلیل و پیر که در هنگام مراسم جوز سر-
 شکستن هادی و دستگیر مریدند) : ۸۰۹۳ .
 دستمال : ۸۰۴۱ ، ۸۰۴۵ ، ۸۰۹۴ .
 دستور آیین روح الامین : ۸۰۱۸ .
 دستور پیر : ۴۹۶۶ ، ۸۰۱۶ ، ۸۰۹۷ .
 دشمن : ۴۹۸۶ ؛ - آل محمد : ۳۸۰۹ ؛ - جان
 : ۹۳۶۹ ؛ - حق : ۴۰۹۵ ، ۵۹۲۲ ؛
 - حیدر : ۴۰۸۱ ؛ - دادگر : ۵۹۴۷ ؛
 - دین پیغمبر : ۶۴۵۷ ؛ - دین جان آفرین
 : ۹۳۷۰ ؛ - ذات سلطان : ۶۴۵۰ ؛ - رسول
 کبار : ۴۰۷۷ ؛ - مرتضی : ۴۰۸۶ ؛
 - مردهای خدا : ۴۲۶۵ ؛ دشمنان : ۳۷۷۷ ؛
 دشمنی : ۷۹۷۶ .
 دعا (درخواست و حاجت خواهی از خدا)
 : ۱۵۲۷ ، ۱۵۷۹ ، ۶۷۱۱ ، ۶۷۱۸ ،
 : ۸۵۷۵ ، ۸۵۸۵ ، ۸۶۸۸ ، ۸۷۷۸ ،
 : ۸۹۲۷ ، ۸۹۵۴ ، ۹۱۴۲ ، ۹۸۶۴ ،
 : ۱۰۸۱۹ ، ۱۱۰۷۴ ؛ - (دعای آبگوشت
 قربانی) : ۹۹۵۵ ، ۹۹۶۰ ، ۹۹۸۳ ،
 : ۹۹۸۴ ، ۹۹۸۸ ، ۹۹۹۶ ، ۱۰۰۰۰ ،
 : ۱۰۰۰۲ ، ۱۰۰۰۴ ؛ - (دعای تیغ)
 : ۹۷۶ ، ۴۹۳۵ ، ۶۸۶۷ ، ۶۸۶۹ ، ۸۰۴۸

، ۶۳۶۲ ، ۶۳۵۹ ، ۶۳۲۷ ، ۶۳۲۵ .
 دریا : ۵۸۷ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۷ ؛ - ی ژرف
 : ۱۰۴۶۳ .
 دزد : ۷۱۹۹ ، ۷۲۰۴ ؛ دزدان : ۵۸۴۹ ؛ دزدی
 : ۱۰۹۸۵ ؛ دزدی از گله همدگر (مریدان
 خاندانهای دیگر را بخاندان خود خواندن)
 : ۱۰۹۸۴ ، (۱۰۹۸۰) .
 دژم : ۴۰۸۴ .
 دست (. . . ابرام در زیر تل ماندن) : ۱۰۰۵۳ ،
 : ۱۰۰۵۵ ؛ - (. . . بر پشت ابرام زدن
 داود برای قلع قدرت او و خالی کردنش
 از ذات حق) : ۱۰۰۴۹ ؛ - (. . . بر
 سینه) : ۸۶۶۲ ؛ - (پشت دست یمین روی
 دست چپ نهادن اهل جمع در هنگام انجام
 مراسم جوز سرشکستن) : ۸۰۷۵ ؛ - بوس
 (دستبوسی) : ۴۹۹۱ ؛ - بوسی (۶۸۵۸) ،
 : ۶۸۶۰ ، ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۱ ، ۹۰۴۴ ؛
 - بی استخوان (۹۰۴۵) ، ۹۰۴۹ ،
 (۹۰۵۱) ؛ - رهبر بدامان پیر : ۸۰۹۰ ؛
 - شستن (۹۹۶۵) ، (۹۹۶۷) ؛ - قدرت
 : ۸۴۵۰ ، ۱۰۶۷۴ ؛ - یمین : ۸۰۷۶ .
 دستگاه : ۴۰۸۶ ، ۴۱۶۱ .
 دستگیر (= دست گیرنده : ذات حق) : ۶۴۶
 : ۱۶۲۹ ، ۵۴۷۰ ؛ (= دست گیرنده ؛
 ذات حق و هفت تن) : ۴۲۵۸ ؛ (= دست
 گیرنده ، لقب داود) : ۹۵۴ ، ۱۷۱۹ ،
 : ۲۹۲۸ ، ۳۰۱۵ ، ۳۶۸۱ ، ۴۲۲۱ ،
 : ۵۲۳۲ ، ۶۰۸۳ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۸۹ ،
 : ۷۶۷۱ ، ۱۰۳۲۶ ؛ (= دست گیرنده :

دلالت ۲۵۹۷، ۲۵۶۴ .
 دلوق ۳۴۷۲، ۵۸۴۹ . ر. ك. به وناپاك دلوق .
 دلیر ۳۰۱۳، ۳۲۵۲، ۳۶۸۱، ۳۷۷۱ ،
 ۴۲۶۰، ۵۰۱۱، ۵۲۳۳، ۵۲۴۶ ،
 ۵۲۵۳، ۵۴۶۱، ۵۵۵۱، ۶۰۸۵ ،
 ۶۳۹۱، ۸۷۶۴، ۸۷۷۹، ۱۰۲۸۹ ،
 ۱۰۲۹۹، ۱۰۳۲۷، ۱۰۴۰۴ .
 دلیل (راهنما و مقتدا بمعنی عام کلمه) ۲۵۲۰ ،
 ۶۱۰۰ - (ضفلی که پیش از خلقت
 جهان هادی جبرئیل شد : علی) ۶۵۱ ،
 ۵۴۴۳ ؛ (اسرافیل) ۱۵۵۸ ؛ (دارود)
 منصب دلالت و دستگیری : داود) ۹۰۸ ،
 ۳۷۲۴، ۶۰۸۳، ۶۶۵۹، ۶۶۶۰ ،
 ۶۶۶۱، ۶۷۶۸، ۶۷۶۹، ۷۴۸۹ ،
 ۷۵۰۴، ۷۶۸۷، ۷۹۳۸، ۷۹۴۰ ،
 ۷۹۵۰ - ۸۰۹۲، ۸۰۸۹، ۸۰۵۴ ،
 ۸۰۹۴، ۸۱۱۲، ۸۱۸۹، ۸۹۶۶ ،
 ۸۹۸۳، ۱۰۹۱۸ ؛ (پیر بنیاس)
 تنها باری که این وظیفه را بطور استثنای
 انجام داد) ۸۹۰۰ .
 دنده ۱۸۸۷ .
 دنی ۴۰۸۲، ۴۰۸۳، ۴۰۸۴، ۴۱۲۰، ۲۰۰۰ ،
 ۸۵۸۴، ۸۵۹۶ .
 دنیا پرست ۹۰۸۶ .
 دنیای دون ۹۵۰۵ .
 دو ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶ ،
 ۳۸۱۷، ۳۸۲۳ - دعا دادن - ۸۰۴۰ ،
 - (دو پاره) ۱۸۸۱۲ - بین
 ۶۷۳۱، ۶۷۳۲، ۶۷۳۵ - پی ۱۴۹۲۰

- (دعای جوز سر شکستن) ۸۰۷۹ ،
 ۸۰۸۴ ؛ - (دعای خدمت) ۶۶۵۶ ،
 ۶۷۵۱، ۸۰۳۴ ؛ - (دعای قربانی
 مطبوخ) ۹۸۱، ۱۱۸۴، ۴۹۴۴ ،
 ۴۹۷۹، ۴۹۸۹، ۴۹۹۰، ۶۸۸۲ ،
 ۶۸۹۴، ۷۳۲۷، ۹۹۰۷، ۹۹۷۶ ،
 ۱۰۰۰۳، ۱۰۴۲۸ - (دعای کفن و دفن
 مغز گاو) ۴۹۶۳ ؛ - (دعای نواله)
 ۴۹۷۱، ۴۹۷۲ ؛ - (دعای نیاز) ۹۵۳ ،
 ۹۶۳، ۸۰۳۰، ۸۰۴۶، ۹۰۴۳ ؛
 - (دعا نوشتن) ۱۰۵۷۲، ۱۰۵۸۴ .
 دعوا (دعوی ایل قلخانی با ایل جاف)
 ۱۰۲۶۵ .
 دغا ۴۱۰۱، ۷۶۳۴، ۸۵۴۷ .
 دف ۵۹۵، ۷۰۱، ۵۸۷۷، ۸۳۱۰، ۸۳۴۱ ،
 ۸۶۴۴، ۹۸۹۵ .
 دفتر (. . . پیر موسی) ۹۰۸، ۷۴۴۵ ؛
 - (مقصود در اینجا همین کتاب شاهنامه
 حقیقت است) ۲۰۹، ۶۷۴۱ .
 دفع آفات ۴۹۸۷ .
 دفن (. . . مغز گاو قربانی) ۷۳۲۰، ۴۹۵۴ ؛
 - قربان ۹۹۱۱ .
 دل (قلب، ضمیر، درون) ۷۳۹۸، ۹۳۸۷ ،
 ۹۳۹۰، ۹۴۰۸، ۹۴۳۳، ۹۵۰۶ ؛
 - آزاد ۸۲۳۰ ؛ (بیدار) ۲۷۴۸ ،
 ۱۸۴۸۶ - حورین ۶۱۹۱، ۹۴۸۲ ،
 ۱۰۲۰۸ ؛ - سیه ۲۷۸۷ ؛ - شادمان
 ۶۲۶۴، ۹۰۰۴، ۱۰۳۳۸ .
 دل درد : شکم درد ۵۰۴۳ .

وعلی بن ابیطالب (۲۹۰۲ : - لعل‌منیر
(عقیق و یقیق) ۱۰۴۸ : - ماه (...)
قمری (۶۷۹۱ ، ۶۸۰۰ : - ملایک
(= هاروت و ماروت) ۱۲۴۳ : - نیت
۶۷۹۹ : - نیمه سیب ۱۰۵۹۲ ، ۱۰۶۰۳ ،
۱۰۶۰۴ : - هفت (= چهارده) ۸۲۰۶ :
- هفت (= هفت تن و هفتوان) ۱۳۰۶ ،
۸۲۳۸ : - هفتن نور ۴۰۲۳ ، ۴۰۲۴ ،
۱۰۵۳۵ : - هفتن ظلمانی ۴۰۰۹ :
- هفتن ظلام ۴۰۲۳ : - هفتن ظلمت
۴۰۲۴ : - یار (گلیمه کول و میره)
۸۹۱۰ .

دوازده برج (۷۹۵۹) : دوازده بروجات (در
متن ده و دو بروجات) ۱۰۷۰ .

(دوازده ماه) ۱۰۶۴ .

(دوازدهم ماه قمری) ۳۵۶۳ ، ۶۷۹۱ .

دوال کمر ۸۷۴۹ .

دود ۱۰۱۳ : - نار ۱۰۱۲ ، ۱۱۳۳ .

دوده ۸۱۱۲ .

دور ۱۷ ، ۲۴۷۲ ، ۳۹۴۱ ، ۳۹۴۹ ، ۴۰۰۱ .

۴۰۲۰ ، ۴۰۳۶ ، ۴۰۳۸ ، ۴۰۹۹ .

۴۱۰۴ ، ۴۱۴۲ ، ۴۱۶۲ ، ۴۵۷۲ .

۴۵۷۳ ، ۴۹۹۵ ، ۵۲۰۸ ، ۵۲۲۹ .

۵۲۳۷ ، ۵۲۳۸ ، ۵۲۴۸ ، ۵۴۲۷ .

۵۴۷۸ ، ۵۴۸۰ ، ۵۴۸۲ ، ۵۴۸۶ .

۵۵۱۱ ، ۵۵۸۵ ، ۵۶۱۸ ، ۵۶۲۵ .

۵۶۷۲ ، ۵۸۸۳ ، ۵۹۴۸ ، ۶۰۲۳ .

۶۱۵۱ ، ۶۵۰۱ ، ۶۶۳۴ ، ۶۷۰۸ .

۶۸۴۱ ، ۷۰۰۶ ، ۷۰۷۵ ، ۷۱۴۸ .

- تا مال پیر و یکی بر دلیل ۶۶۶۱ :

- تن (عقیق و یقیق : حسن و حسین)

۱۰۲۲ ، ۱۰۲۴ : (شیخ شهاب و حبیب

شه) ۷۳۸۳ : - تن شهریار (= ایوت

و روجیار) ۱۰۲۵ ، ۱۰۵۵ : - تن

شسوار (= شاه ابراهیم و یادگار)

۷۸۱۳ : - ثلث سرانه (= دو سوم سه

قران که باید به پیر داد) ۶۷۶۹ : - جزو

۳۸۳۶ ، ۳۸۳۸ : - خدمت ۶۷۴۳ :

- خوان (= خوان بقا و خوان فنا)

۹۰۶۱ ، ۹۰۶۵ ، ۹۰۷۳ : - دینار (یک

...) ۶۰۶۱ : - زن (= هند و

حمیرا) ۴۰۰۵ ، ۴۰۰۷ : - سر (= دو

جهان ۵۸ : - سرا (= دو جهان) ۸۰ :

- سر یک ظرف (طریقه غذا خوردن در

میان ایلات که غالباً در مقابل هر دو نفر

یک ظرف طعام می گذارند) ۹۹۶۳ :

- سوار (= پیر بنیامین و داود) ۸۹۶۷ :

- شاهی ۸۰۴۳ ، ۸۰۴۷ ، ۸۷۲۳ ،

۸۷۳۹ ، ۸۷۸۱ ، ۸۷۸۲ ، ۸۸۸۰ ،

۸۸۸۱ ، ۸۹۴۱ ، ۸۹۵۱ ، ۸۹۶۰ :

(- شاهی نذر) ۶۰۴۹ ، ۸۹۵۲ ، ۸۹۵۴ ،

۸۹۵۶ : - شاهی نیاز ۶۰۶۷ ، ۷۰۰۸ ،

۸۰۴۲ ، ۸۰۴۶ ، ۸۷۴۸ ، ۸۹۴۸ :

- شهزاده (= شاه ابراهیم و یادگار)

۷۸۰۵ : - صد سال پیش ۷۱۲۸ : - قسمت

به پیر ۸۰۹۳ : - گهر (= عقیق و یقیق :

حسن و حسین ، شاه ابراهیم و یادگار)

۱۰۵۴ : - گهر (= محمد بن عبدالله

۵۶۴۱، ۵۵۹۱ - عیسیٰ ۵۴۹۴ - فانی
 ۷۰۰۲ - فنا ۱۸۷، ۸۵۶۱۸۷ - فریدون
 ۵۴۹۶، ۵۵۸۸ - کهن ۶۲۱۶
 ۱۰۲۴۱ - کیان ۵۴۹۵، ۵۵۱۳
 ۵۶۸۷، ۵۶۰۹ - کیومرث ۵۶۵۶
 - گذر ۹۶۸۳ - گردان ۱۱۵۷
 - محمد ۲۰۷، ۲۱۹، ۵۶۱۲، ۵۶۷۱
 ۹۵۶۶ - مسیح ۹۵۶۰

دوران ۴۰۳۷، ۴۱۱۶، ۴۱۳۰، ۵۱۲۳
 ۵۵۱۹، ۶۶۳۹، ۶۹۶۹، ۷۱۴۶
 ۸۰۱۲، ۸۶۲۳، ۸۶۲۷، ۸۷۱۳
 ۹۵۴۴، ۹۷۷۴، ۱۰۰۶۳، ۱۰۲۳۰
 ۱۰۵۳۲، ۱۰۷۱۷، ۱۰۷۸۰، ۱۰۹۳۵
 - آدم ۹۵۵۸ - اسکندر ۵۶۱۰
 ۵۶۳۸، ۵۶۸۹، ۹۵۶۴ - ایوب
 ۵۶۰۶ - باقی ۴۷۹۳، ۵۱۸۵
 - بدوران ۴۲۱۵ - حق ۶۲۵۵
 - داود ۹۵۶۳ - دقیانس ۵۶۹۰
 - دون ۳۴۱۱ - راندن ۱۰۸۶۱
 - سرخنگ ۵۵۰۲، ۵۵۱۵، ۵۵۹۴
 ۵۶۲۰، ۵۶۵۵ - سائیس ۵۶۰۲
 ۹۷۴۷ - سلیمان ۵۵۷۳
 - سید جلال ۵۵۹۳
 - جلال ۵۶۷۲
 ۵۶۲۱، ۵۶۵۷، ۵۶۷۲
 - جلال ۵۵۰۲
 ۵۵۱۵، ۵۵۰۲، ۵۶۵۲، ۵۶۷۳
 ۵۶۹۷، ۹۵۶۱ - سعید ۵۵۰۰
 - عیسیٰ ۵۵۱۴، ۵۵۹۰، ۵۶۱۱
 ۵۶۵۰، ۵۶۶۹، ۵۶۹۲، ۷۴۲۳

۷۱۵۷، ۷۲۶۵، ۷۲۷۰، ۷۲۹۱
 ۷۷۸۰، ۷۸۰۰، ۷۸۱۲، ۷۹۴۸
 ۷۹۶۲، ۷۹۶۷، ۷۹۸۷، ۸۰۶۷
 ۸۱۰۵، ۸۱۲۱، ۸۱۳۶، ۸۲۱۳
 ۸۲۱۴، ۸۲۸۵، ۸۴۳۴، ۸۴۳۷
 ۸۵۰۴، ۸۵۵۳، ۸۵۵۸، ۸۵۷۱
 ۸۶۱۱، ۸۶۱۶، ۸۷۹۱، ۸۸۴۸
 ۸۸۸۹، ۸۹۵۰، ۸۹۶۶، ۹۳۹۲
 ۹۴۰۳، ۹۵۶۷، ۹۶۰۹، ۱۰۱۴۹
 ۱۰۱۹۵، ۱۰۱۹۷، ۱۰۲۳۱، ۱۰۲۶۹
 ۱۰۲۷۴، ۱۰۳۰۱، ۱۰۳۶۹، ۱۰۵۳۰
 ۱۰۹۶۸، ۱۱۰۳۷، ۱۱۰۶۷ - آخر
 ۷۹۳، ۶۵۰۵ - اسلام ۳۵۰، ۳۵۵
 - ایام ۵۶۵۸، ۵۹۵۱ - باقی ۹۱۹
 ۱۷۱۳، ۷۰۰۲، ۸۲۸۹، ۹۵۲۰
 - براهیم ۵۶۰۴ - بشر ۵۴۸۹
 ۵۶۰۳، ۵۶۲۹ - پنجاه ہزار سال
 ۸۰۳ - جدید ۶۱۶۴ - جهان ۱۰۲۷۲
 - حسین ۵۵۹۱، ۵۶۱۴، ۵۶۹۵
 - خلیل ۵۶۳۳ - خلیل اللہ ۵۶۶۲
 - خوشین ۹۵۷۰ - دنیا ۶۹۷۶
 - دور ۱۷۰۷ - دون ۲۱۲۶ - رتبہا
 (۱۰۸۸) - زمان ۶۱۴۷، ۷۰۰۴
 ۷۴۵۰، ۷۹۷۴، ۷۹۸۲، ۸۱۹۶
 ۸۲۵۹، ۹۵۶۳، ۱۰۱۲۰، ۱۰۱۲۵
 ۱۰۱۲۸، ۱۰۴۳۱، ۱۰۴۵۲، ۱۰۵۳۳
 ۱۰۷۶۵، ۱۱۰۷۳ - زمانہ ۹۷۹۹
 - سکندر ۵۶۶۸ - سلیمان ۵۵۸۶
 ۵۶۰۸، ۵۶۳۷، ۵۶۶۶ - علی ۵۵۱۴

دون (جامه، مظهر) ۲۸، ۱۸۸، ۳۳۲،
 ۷۷۰، ۷۶۸، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۵،
 ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۶،
 ۸۵۲، ۱۱۷۷، ۱۳۲۱، ۱۴۵۰،
 ۱۴۶۴، ۱۴۸۷، ۱۴۹۲، ۱۵۱۷،
 ۱۶۷۲، ۱۶۸۰ - ۱۶۸۲، ۱۹۷۹،
 ۲۰۴۸، ۲۰۹۹، ۲۱۲۲، ۲۱۲۴،
 ۲۱۲۶، ۲۱۳۸، ۲۱۵۴، ۲۳۳۰،
 ۲۵۰۹، ۲۶۲۳، ۲۸۴۷، ۲۹۰۸،
 ۳۰۴۸، ۳۱۸۸، ۳۲۰۷، ۳۲۴۶،
 ۳۳۰۷، ۳۳۳۸، ۳۳۶۹، ۳۳۷۰،
 ۳۳۷۱، ۳۳۷۳، ۳۳۷۵، ۳۴۰۶،
 ۳۴۲۰، ۳۴۳۳، ۳۴۴۲، ۳۴۴۳،
 ۳۷۰۷، ۳۷۰۸، ۴۰۷۶، ۴۰۹۸،
 ۴۱۰۰، ۴۱۱۴، ۴۱۴۷، ۴۱۶۹،
 ۴۱۹۹، ۴۲۶۵، ۴۴۲۷، ۴۷۷۹،
 ۴۹۱۱، ۵۱۳۵، ۵۵۱۴، ۵۵۴۷،
 ۵۵۶۲، ۵۹۴۵، ۶۰۱۴، ۶۰۹۶،
 ۶۴۵۴، ۶۴۹۸، ۶۶۰۲، ۷۰۵۷،
 ۷۰۶۳، ۷۳۳۹، ۷۴۶۹، ۷۸۲۹،
 ۸۰۰۶، ۸۱۰۳، ۸۶۱۳، ۸۶۲۲،
 ۸۶۲۵، ۹۱۱۱، ۹۱۵۰، ۹۲۲۲،
 ۱۰۲۱۶، ۱۰۴۰۴، ۱۰۵۵۴، ۱۱۰۵۷،
 - آزمای ۴۷۸۱؛ - اضافه ۷۷۷؛
 - بدون ۷۷۵، ۳۴۱۶، ۳۴۲۷؛ - بشر
 ۳۱۹۲، ۳۲۳۹، ۴۸۶۷؛ - پیش
 ۳۴۳۴؛ - جهان ۴۹۹۷، ۶۹۷۵؛
 - خاوندگار ۸۸۱؛ - دوران ۱۵۱۲،
 ۶۹۶۹؛ - دهر ۱۱۴۱، ۱۴۵۶،
 ۱۶۸۴، ۲۱۰۱، ۲۲۳۴، ۵۴۳۶،

- فرعون ۵۶۰۷؛ - لهراسب ۵۶۸۷؛
 - محمود ۵۵۱۷، ۵۵۹۵، ۵۶۴۶،
 ۵۶۷۵، ۹۵۷۲؛ - موسی ۵۵۸۴،
 ۵۶۳۵، ۵۶۶۴؛ - ناعوث ۹۵۷۳؛
 - نوح ۹۵۵۹؛ - هوشنگ ۵۵۸۷،
 ۵۶۳۰؛ - یعقوب ۵۵۸۳، ۵۶۶۳،
 ۹۵۶۱، - یوسف ۵۶۰۵.
 (دور شدن ذات پاك اله از شاه ابراهیم)
 ۱۰۱۷۴.
 -وره ۵۲۵۹، ۹۶۳۱؛ - جاودان ۱۰۹۴؛
 - شاه رضا ۵۵۱۸.
 دوزخ ۱۳۳۶، ۱۳۴۱، ۱۳۴۶، ۱۹۹۹،
 ۲۴۰۵، ۳۴۴۷، ۴۳۸۴، ۴۴۰۹،
 ۵۹۵۵، ۶۹۶۵، ۶۹۶۷، ۶۹۶۹،
 ۷۰۷۲، ۷۸۰۸، ۷۸۱۰، ۸۵۲۸،
 ۸۵۳۲، ۸۶۱۲، ۱۱۰۰۳.
 دوست ۴۱۵۹، ۸۷۷۴؛ - (= یار، حق)
 ۵۱۷۴، ۵۴۷۵؛ - ایمان ۷۶۰۵؛
 دوستان (یاران: اهل حق) ۵۳۶،
 ۴۹۸۶، ۵۲۷۲، ۷۵۰۵، ۸۹۸۲،
 ۹۴۳۴، ۹۴۳۹، ۹۸۴۴، ۱۰۱۱۹،
 ۱۰۵۴۴، ۱۰۸۵۱، ۱۱۰۷۴، ۱۱۰۸۸؛
 دوستان (= یاران هفت تن) ۱۵۰۹،
 ۶۲۶۴، ۶۲۷۳، ۶۲۸۱، ۶۳۷۲،
 ۱۰۰۹۳؛ دوستان (= یاران، اشاره
 به ابراهیم خلیل الله) ۱۷۰۶؛ دوستان
 (یاران در معنی عام کلمه) ۲۸۶۰.
 دوستان نکو اعتقاد ۶۰۹۹، ۶۳۱۱.
 دوشنبه ۱۰۷۷، ۱۰۹۸.

دهل ۵۹۱ .
 ده و پنج (= پانزده) ۶۷۲۹ .
 ده و دو (= دوازده) ۶۶۴۲ ، ۶۷۲۶ ؛
 - امام ۷۹۶۱ ، ۴۲۲۲ ؛ - حواری عیسی
 ۷۹۶۰ ؛ - خان (= دوازده خاندان)
 ۷۹۶۴ ؛ - خاندان ۷۹۵۸ ؛ - کواکب
 ۷۹۶۰ ؛ - نفر رأس کفار ۴۰۰۴ .
 دی (= دیروز) ۲۰۵۱ .
 دیدار پروردگار ۱۸۲۱ ، ۲۰۹۴ ؛ دیدار حق
 ۱۵۰۷ ، ۱۷۹۱ ، ۳۴۷۰ ، ۵۶۱۹ .
 دیدار ذوالحجالت ۸۱۸۳ ، ۸۲۱۷ ؛
 (۸۱۹۳) ؛ دیدار یار (۳۴۷۸) .
 دیده دار ۷۹۷۰ ، ۷۹۷۶ ، ۸۱۴۰ .
 دیگر ۴۴۷۹ ، ۴۴۸۰ ، ۴۸۸۷ ، ۴۸۹۲ .
 ۵۷۲۴ ، ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۶ ، ۷۳۲۱ .
 ۸۰۳۱ ، ۹۹۰۵ ، ۱۰۶۸۶ ، ۱۰۶۹۰ .
 - آب ۱۰۶۸۵ ، ۱۰۶۹۴ ؛ - آبگوت
 (۵۱۷) ؛ - آش ۱۰۶۸۷ ؛ - قدرت
 ۴۹۳۷ ؛ - قربان ۱۰۹۹۳ ؛ - گشت
 ۵۷۱۹ .
 دیگرگوش ۵۷۶۱ .
 دین ۳۸۷ ، ۳۹۷ ، ۶۱۳ ، ۶۲۴ ، ۹۷۳ .
 ۱۲۵۳ ، ۱۸۲۵ ، ۲۳۳۷ ، ۲۳۳۸ .
 ۳۳۸۲ ، ۳۷۱۴ ، ۳۸۲۵ ، ۳۸۷۷ .
 ۳۹۲۵ ، ۳۹۲۷ ، ۳۹۵۴ ، ۴۰۸۹ .
 ۴۱۲۰ ، ۴۱۵۳ ، ۴۱۶۰ ، ۴۱۶۳ .
 ۴۳۱۸ ، ۴۵۲۲ ، ۴۵۲۶ ، ۴۷۶۴ .
 ۴۸۱۴ ، ۴۹۸۶ ، ۵۲۶۴ ، ۵۵۰۰ .
 ۵۶۷۷ ، ۵۹۵۹ ، ۶۳۸۹ ، ۶۷۴۱ .

۹۰۹۰ ؛ - راه ۷۷۹ ؛ - شمار ۳۴۱۳ ؛
 - عذاب ۷۹۴ ، ۳۳۷۴ ؛ - عوض کردن
 ۴۳۲۸ ، ۷۸۳۲ ، ۱۰۲۱۶ ؛ - گردان
 ۹۱۸ ؛ - میزان ۳۳۷۵ ؛ - هزار [م]
 ۷۷۶ ، ۳۳۹۵ ؛ - (هزار و يك ...)
 ۱۰۸۰ ، ۷۶۹۶ ؛ - یا ۵۸۴ ، ۵۶۵۳ .
 دون (= پست ، فرومایه) ۸۱۴ ، ۱۵۰۴ ،
 ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۷ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۳۵ ،
 ۲۶۱۷ ، ۲۶۲۳ ، ۲۶۶۳ ، ۲۶۸۵ ،
 ۲۷۷۶ ، ۲۷۸۹ ، ۲۷۹۶ ، ۲۸۲۵ ،
 ۲۹۹۷ ، ۳۰۵۲ ، ۳۰۹۵ ، ۳۱۵۶ ،
 ۳۲۷۸ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۸۷ ، ۴۱۳۳ ،
 ۴۲۷۷ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۸۱ ، ۵۱۶۶ ،
 ۵۱۷۹ ، ۵۱۹۷ ، ۵۳۳۱ ، ۵۶۰۴ ،
 ۵۹۴۴ ، ۵۹۶۶ ، ۷۶۱۰ ، ۷۶۱۳ ،
 ۷۶۱۹ ، ۷۶۲۱ ، ۹۹۵۷ ، ۱۱۰۳۸ .
 در ابیات زیر کلمه « دون » و ترکیبات
 آن با آنکه بمعنی « پست » و « فرومایه »
 است معذلك ناظر بمعنی اول یعنی « جامه »
 و « مظهر » نیز می باشد ۱۶۹۶ ، ۲۰۶۲ ،
 ۲۵۷۰ ، ۲۹۲۴ ، ۳۴۱۱ ، ۴۴۳۵ ،
 ۶۱۲۶ ، ۹۵۸۵ ؛ - پرست ۴۲۱ ،
 ۳۹۸۵ ، ۹۱۲۴ ، ۹۱۴۴ ، ۹۱۵۸ ،
 ۹۱۸۲ ، ۹۱۹۷ ، ۹۲۰۳ ؛ - پرستی
 ۹۱۶۱ .
 ده (بکسر دال) ۱۰۵۷۹ ، ۱۰۵۹۶ .
 دهان (بیرون شدن حکم از دهان مصطفی)
 ۷۶۷۵ .
 دهر ۵۴۳۶ ، ۶۱۲۶ ، ۸۱۰۳ ، ۹۰۹۰ .

۴۰۳۵ ، ۴۹۳۷ ، ۹۴۰۸ ، ۹۴۳۵ ؛
 (مخلوق افسانه‌ای پلید چهر قوی همکل
 وزشکار که طبق قصه‌های ایرانی از
 مازنداران برخاسته و به آدمخواری ،
 دیوانه‌سری ، جاه‌طلبی ، آشنا‌کشی ،
 بیگانه‌جویی ، زرپرستی ، خیانت‌پیشگی ،
 نادانی و خونخواری متصف است - در
 داستانهای اسلامی معاویه و یزید و سایر
 بدکاران و جباران زمان تجسم بشری
 اویند) ۱۱۳۲ ، ۱۳۷۷ ، ۱۳۷۹ ،
 ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۱ ، ۱۳۸۷ ، ۱۴۳۰ ،
 ۱۴۳۶ ، ۱۴۳۸ ، ۱۵۵۰ ، ۱۹۹۱ ،
 ۲۰۰۰ ، ۲۰۲۲ ، ۲۱۲۳ ، ۲۴۲۵ ،
 ۳۰۹۶ ، ۳۱۱۷ ، ۳۱۲۷ ، ۳۳۴۰ ،
 ۳۶۲۴ ، ۵۶۳۰ ، ۶۸۷۹ ، ۱۰۲۰۷ ؛
 - سار^۴ ۵۷۴۲ ؛ - سر ۱۹۹۵ ؛ - هیون
 (= دیو بزرگ جثه) ۳۶۶۷ ، ۳۷۰۸ ،
 ۴۶۷۱ .

دیوار ۷۱۱۴ ، ۷۱۱۶ ، ۷۲۲۲ ، ۷۲۲۴ .

دیوانگان ۹۴۱۹ .

دیوانه ۴۲۷۴ ، ۷۴۰۷ .

دیوان یزدان ۶۲۰۰ .

دیوت ۵۰۵۴ .

ذ

ذات ۴۷۰ ، ۵۸۶ ، ۶۵۷ ، ۷۱۱ ، ۷۲۵ ، ۸۶۸ ،
 ۱۰۷۴ ، ۱۰۹۷ ، ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۶ ،
 ۱۶۳۳ ، ۱۶۳۵ ، ۱۶۴۶ ، ۱۶۴۸ ،
 ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۵۵ ، ۱۶۶۲ .

۸۰۵۷ ، ۸۱۱۴ ؛ - احمد ۳۵۲۲ ؛
 - اسلام ۳۷۹۸ ؛ - اسلامیان ۱۱۹۷ ،
 ۳۵۵۰ ؛ - بقا ۶۸۱۷ ؛ - پناه ۸۳۴۹ ،
 ۸۴۳۲ ، ۸۴۴۸ ، ۸۸۵۳ ؛ - پیمبر
 ۴۰۵۰ ؛ - حق (دین اسلام) ۳۳۵ ،
 ۴۱۱۶ ؛ - حق (آیین خدا پرستی در
 زمان نوح نبی) ۲۳۳۳ ؛ - حق (دین
 یاری ، آیین اهل حق) ۱۱۶۳ ، ۱۲۰۱ ،
 ۱۲۰۶ ، ۳۸۳۶ ، ۳۹۳۴ ، ۴۴۴۷ ،
 ۴۸۶۰ ، ۶۱۳۸ ، ۷۷۱۶ ، ۸۰۱۷ ،
 ۸۰۶۱ ، ۸۲۷۵ ، ۸۲۷۹ ، ۸۶۱۱ ،
 ۸۹۷۷ ، ۹۸۴۸ ، ۹۹۱۲ ، ۱۰۲۲۶ ،
 ۱۰۸۸۱ ، ۱۰۹۹۸ ، ۱۱۰۳۴ ؛ - حقیق
 (دین حقیقت ، آیین اهل حق) ۴۸۱ ،
 ۳۶۳ ، ۳۹۳۶ ، ۳۹۴۳ ، ۴۵۶۶ ،
 ۹۱۸۰ ؛ - حقیقت (آیین اهل حق)
 ۳۶۷ ، ۴۴۴ ، ۴۶۰ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ،
 ۱۱۶۰ ، ۱۱۷۸ ، ۳۶۹۵ ، ۳۷۲۷ ،
 ۳۷۲۹ ، ۳۷۴۸ ، ۳۷۶۵ ، ۳۹۱۶ ،
 ۳۹۴۰ ، ۴۹۵۹ ، ۶۶۷۲ ، ۶۷۳۱ ،
 ۶۸۵۱ ، ۷۰۸۳ ، ۷۴۳۸) ، ۷۴۷۰ ،
 ۷۹۲۷ ، ۸۰۱۶ ، ۸۱۱۳ ، ۸۱۵۱ ،
 ۸۶۱۰ ، ۸۸۹۵ ، ۹۱۰۶ ، ۹۸۲۰ ،
 ۱۰۳۳۳ ، ۱۰۳۵۸ ، ۱۰۴۹۱ ؛ - رسول
 ۳۸۴۸ ؛ - مجوس ۳۸۳۰ ؛ - مخفی
 ۹۸۶۱ ؛ - یار ۱۲۰۹ ، ۶۰۹۴ ، ۷۹۶۷ ،
 ۸۰۶۰ ، ۸۹۶۷ .
 دینار ۸۰۳۶ ، ۸۰۳۷ .
 دیو (- شیطان) ۷۲ ، ۲۰۴۳ ، ۴۰۳۴ ،

راء (۳۱۳۱ ، ۳۱۳۵ : - جبرئیل
 (۲۹۱۷) ، (۴۱۸۱) : - جبریل ۲۲۲۶ :
 - جهان آفرین ۵۳۵۷ : - حق ۴۵۶۹ ،
 ۵۳۲۱ ، ۵۳۲۲ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۱۷۰ ،
 ۱۰۸۸۶ : (- حق سوار) (بسکون
 قاف) (۱۰۲۴۷ ، ۱۰۳۰۰ : - حق
 مهمان) (بسکون قاف) (۱۱۷۵ ، ۱۶۵۹ ،
 ۲۱۰۷ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۸۲ ، ۲۳۰۹ ،
 ۲۳۳۶ ، ۲۸۰۴ ، ۲۹۴۰ ، ۳۰۵۳ ،
 ۳۰۶۸ ، ۳۱۳۴ ، ۳۲۴۲ ، ۴۱۸۰ ،
 ۴۵۰۲ ، ۵۶۳۱ ، ۷۸۳۳ ، ۸۲۸۳ ،
 ۱۰۱۲۵ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۳۹۸ ،
 ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۹۲۱ : - حیدر ۴۰۵۹ ،
 ۴۰۷۰ ، ۵۲۷۳ ، ۱۰۸۸۹ : - خاوندگار
 ۵۳۰۵ : - خدا ۵۳۲۳ ، ۵۳۶۶ : -
 خدا مهمان) (۳۱۱۶ ، ۳۵۸۵ ، ۱۰۲۵۲ :
 (- خداوند میهمان) (بسکون دال)
 ۳۰۲۸ : - خوشین ۵۸۸۷ ، ۵۹۹۴ ،
 ۶۳۸۱ : - دادگر (۵۳۰۸) : - داور
 ۳۱۴۴ : - داود ۳۱۴۴ ، ۹۸۳۴ ،
 ۱۰۷۱۰ : - رب ۵۳۴۳ : - رضبار
 ۳۲۶۳ ، ۱۰۶۵۰ : - روح الامین ۳۵۴۳ :
 - سلطان ۶۳۸۹ ، ۷۸۳۸ ، ۷۸۴۰ ،
 ۹۷۸۷ ، ۱۰۰۳۵ ، ۱۰۵۳۰ ، ۱۰۵۳۷ ،
 ۱۰۶۳۸ : - سلطان سجاک ۶۴۲۴ ،
 ۶۴۵۰ ، ۸۲۳۲ ، ۹۳۹۴ ، ۱۰۱۲۱ ،
 ۱۰۵۲۸ ، ۱۰۵۷۵ ، ۱۰۵۹۸ : - سلطان
 میهمان) (بسکون نون در کلمه سلطان)
 ۷۸۳۸ : - سید حلال (۵۲۲۸) : - شاه
 خوشین (۵۵۳۱) : - شاه دین (۵۲۲۷) :

۱۶۹۰ ، ۱۷۱۵ ، ۲۱۳۰ ، ۲۱۳۶ ،
 ۲۱۴۸ ، ۲۱۹۳ ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۷ ،
 ۳۳۹۱ ، ۳۵۲۳ ، ۳۵۶۱ ، ۳۵۸۸ ،
 ۳۶۲۱ ، ۳۷۳۶ ، ۳۷۵۰ ، ۳۷۵۹ ،
 مکرر ، ۳۹۶۳ ، ۴۱۲۲ ، ۴۱۸۲ ،
 ۴۲۶۳ ، ۴۲۹۱ ، ۴۴۲۵ ، ۴۴۴۵ ،
 ۴۴۷۱ ، ۴۴۸۸ ، ۴۵۰۴ ، ۴۹۳۱ ،
 ۵۰۰۱ ، ۵۲۲۰ ، ۵۲۷۶ ، ۵۶۵۲ ،
 ۵۸۸۶ ، ۵۹۰۹ ، ۶۰۲۲ ، ۷۸۲۳ ،
 ۸۰۶۵ ، ۸۲۴۷ ، ۹۳۸۲ ، ۹۵۸۳ ،
 ۹۶۴۲ ، ۹۶۴۳ ، ۱۰۰۲۰ ، ۱۰۰۲۶ ،
 ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۰۵۷ ، ۱۰۱۸۸ ، ۱۰۲۵۸ ،
 ۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۱۳ ، ۱۰۴۱۶ ، ۱۰۴۱۷ ،
 ۱۰۴۳۷ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۵۸ ، ۱۰۵۳۶ ،
 ۱۰۵۵۹ ، ۱۰۶۳۴ ، ۱۰۷۰۴ ، ۱۰۷۶۳ ،
 ۱۰۷۶۸ ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۸۹ ، ۱۰۹۲۳ ،
 ۱۰۹۴۷ ، ۱۰۹۴۹ ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۹۷۴ :
 - احد ۳۲۴۹ : - احمد (۹۸۳۱) :
 - ابرام ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۰۲ : - اسراف
 ۲۰۲۰ : - اله ۵۲۳۱ : - ایوت ۶۹۰۵ :
 - بابا جلیل ۱۰۳۸۲ : - براهیم ۱۰۴۱۳ :
 - بنیام ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۴۱۵ ، ۱۰۶۴۹ ،
 ۱۰۹۶۷ : - بنیام سوار) (بسکون میم)
 ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۶۴۹ : - بهلول شاه
 ۴۳۱۰ ، ۴۳۱۵ : - پاك (بسکون تاء)
 ۲۱۱۶ ، ۲۱۴۵ : - پاك (بکسر تاء)
 ۲۲۱۲ ، ۵۰۶۳ : - پروردگار ۵۳۳۴ :
 - پیر ۳۱۳۰ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۵ : - پیر
 امین ۵۷۱ : (- پیر مهمان) (بسکون

به « پاکیزه ذر » .

ذرات (ارواح انسانی قبل از آفرینش) ۸۵۵ ،
 ۱۲۹۰ ، ۱۳۳۰ ، ۱۴۵۰ ، ۱۶۸۱ ،
 ۱۹۷۷ ، ۱۹۷۹ ، ۲۱۰۱ ، ۲۲۳۱ ؛
 (عالم نخستین که در آن ارواح انسانی
 احضار شدند) ۱۲۷۴ - ۱۲۸۰ ،
 ۱۲۸۲ ، ۳۷۲۳ ، ۳۷۲۶ ، ۳۷۲۸ ،
 ۳۷۳۱ ، ۳۷۴۵ ، ۳۷۴۶ ، ۳۷۴۷ ،
 ۳۷۴۸ ، ۳۷۴۹ ، ۳۷۵۱ ، ۳۷۵۲ ،
 ۳۷۵۳ ، ۳۷۵۶ ، ۳۷۵۷ ، ۳۷۵۸ ،
 ۳۷۵۹ ، ۳۷۶۱ ، ۳۷۶۲ ، ۳۷۶۳ ،
 ۳۷۶۶ ، ۳۷۶۷ ؛ بد ۱۱۳۳ ؛ - بود
 و نبود ۱۱۵۵ ؛ (- نیک و بد) ۱۱۳۵ .

ذرت ۴۸۹۹ .

ذره (جزء ریز و بسیار کوچک و اندک شعاع
 عشمس ؛ اجزای کوچک و ریز معلق در هوا
 که بچشم نمی‌آید ولی در آفتابی که از
 روزن در آید دیده می‌شود) ۵۴۳ ،
 ۱۲۹۹ ، ۵۲۸۲ ، ۵۲۸۴ ، ۵۳۴۱ ؛
 (از کسور مثقال در مقیاس وزن) ۱۳۱۹ ،
 ۱۳۲۰ ؛ (پرتوی که از نور ذات حق یا
 از نور مردان خدا در کسی تجلی کند)
 ۱۱۴۹ ، ۱۳۳۴ ، ۱۷۲۹ ، ۱۸۴۴ ،
 ۲۱۲۲ ، ۳۱۳۵ ، ۳۱۳۷ ، ۵۵۲۸ ،
 ۶۱۴۵ ، ۸۲۶۸ ، ۹۲۳۸ ، ۱۰۲۸۴ ،
 ۱۰۴۴۰ ، ۱۰۴۴۴ ، ۱۰۴۵۴ ، ۱۰۷۵۱ ،
 ۱۰۸۶۹ ؛ - به جسم ۱۴۸۹ ؛ - حق
 ۲۱۰۵ ، ۳۱۳۹ ، (۷۰۶۷) ؛
 (- خداوندگار) ۲۲۳۰ ، - دار
 ۴۴۴۲ ، ۷۴۳۹ ، ۷۴۴۶ ؛ - ذات حق

- شاه ویستلی ۱۰۷۳۰ ؛ - شیخ شهاب
 (۳۶۹۰) ؛ - علی ۳۸۵۳ ، ۴۲۳۹ ؛
 - کردگار (۵۳۱۸) ؛ - مالک طیار
 ۶۹۸۴ ؛ - موسی ۱۰۵۰۰ ؛ - موسی
 سیاه ۴۸۹۰ ؛ - میهمان (بسکون تاء)
 (۲۱۲۰) ، ۳۱۳۸ ، (۳۴۶۶) ، (۴۴۸۸) ،
 (۴۵۰۰) ، ۵۴۲۲ ، (۶۱۳۴) ، (۷۸۰۰) ،
 (۱۰۴۵۸) ، (۱۰۹۷۴) ؛ (- میر)
 ۳۶۸۸ ؛ - و بشر ۱۱۰۲۱ ؛ - وصفات
 ۱۳۰۳ ، ۱۳۱۰ ، (۱۶۴۸) ، ۶۹۳۶ ،
 ۷۷۳۴ ، ۷۷۹۹ ، ۸۲۳۹ ، ۹۵۴۱ ،
 ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۵۳۵ ، ۱۰۸۵۱ ؛
 - وصفت ۸۶۷ ؛ - و لباس ۱۱۱۰۹ ؛
 - هفتن ۷۸۳۹ ، ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۵۳۴ ؛
 (- هفتن سوار) (بسکون نون) ۱۰۲۸۳ ؛
 - یزدان ۵۲۴۱ ؛ (- یزدان میهمان)
 (بسکون نون در کلمه یزدان) ۸۱۶۵ .
 ذاکر ۱۱۱۴ ، ۱۳۲۷ ، ۱۷۵۹ ، ۴۷۴۵ ،
 ۵۸۷۶ ، ۸۶۴۱ ، ۸۶۴۳ ؛ - حق ۴۹۱
 ۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۳۲۶۲ ، ۳۳۲۲ ، ۴۸۶۵ ،
 ۸۱۸۲ ، ۸۳۱۴ ، ۸۳۱۹ ، (۸۳۳۷) ،
 ۸۹۸۰ ، ۸۹۹۷ ؛ - ذات حق ۶۱۵۷ ؛
 (- یار) ۴۴۴۵ ، ۷۰۹۱ ؛ (- یزدان)
 ۸۳۳۳ .
 ذبح ۶۸۶۸ ، ۶۸۶۹ ، ۶۸۷۷ ، ۶۹۲۴ ،
 ۷۱۷۶ ، ۷۱۹۱ ، ۷۳۰۹ ، ۷۳۱۵ ،
 ۷۴۲۸ ، ۸۰۳۱ ، ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۶۱۵ .
 ذرّ (= عالم ذرّ) ۱۲۱۸ ؛ (= ذره در
 روز میثاق) ۱۳۳۳ ، ۸۱۹۲ ، ر . ک .

(صفت برای پیران : شش تن از هفتن)
 ۵۳۶۳ : (صفت برای پیران : هفتاد و
 دو پیر) ۵۱۳ : (صفت برای پیران :
 هفت تن) ۸۸۲ ، ۸۹۶ ، ۱۹۴۴ ، ۶۰۲۱ ،
 ۶۵۱۱ : (صفت برای پیر میکائیل از
 هفتاد و دو پیر) ۷۱۷۰ ، ۷۲۵۲ ،
 ۷۷۵۲ : (صفت برای جابر) ۳۵۷۴ ،
 (صفت برای حاجی بکتاش) ۷۸۶۶ ،
 ۷۸۶۹ ، ۷۸۹۴ : (صفت برای داود ،
 دلیل ازلی) ۲۹۱۶ ، ۷۹۵۳ ، ۸۸۵۷ ،
 ۸۹۴۶ ، (صفت برای داود نبی) ۳۱۶۲ ،
 ۵۶۰۸ : (صفت برای سلیمان نبی) ۱۹۰۷ :
 (صفت برای سلمان از هفت یساول) ۷۵۲۱ :
 (صفت برای سه درویش : پیر موسی ،
 موسی سیاوه و ایوت) ۶۲۲۱ : (صفت
 برای شهبال) ۲۴۹۰ : (صفت برای
 شیخ جنید) ۹۸۵۱ ، ۹۸۶۰ : (صفت
 برای شیخ عیسی) ۶۳۵۵ ، ۶۴۰۷ ،
 ۶۴۲۶ : (صفت برای طفل اهل حق که
 شیخ رشید نام او را در آب غرق کرد)
 ۸۴۱۰ : (صفت برای عررائیل) ۲۶۴۲ :
 (صفت برای کالوب) ۳۰۲۳ : (صفت
 برای کشتی نشینان همسفر گلیمه)
 ۸۸۰۹ : (صفت برای)
 تن) ۷۱۶۰ : (صفت برای شهر دات
 سلطان : درویش) ۱۰۶۲۴ : (صفت برای
 پیر) ۸۷۲۷ ، ۸۷۳۵ : (صفت برای
 هاییل) ۲۰۴۰ : (صفت برای یازاد
 اهل حق) ۹۹۳۷ .
 راز (مناقات) ۸۸۵۷ ، ۹۱۴۹ : (صفت برای

۱۶۷۶ ، (۴۵۰۲) : - ذره ۱۰۴۴۱ :
 (- مهمان) ۱۸۴۴ ، ۶۱۴۵ ، ۱۰۴۵۴ :
 - ناریان ۱۳۶۳ : - ها ۱۳۶۵ ، ۱۳۶۶ ،
 ۲۱۲۲ .
 ذکر (بکسر ذال و سکون ثانی و ثالث) ۱۳۳۰ ،
 ۷۳۹۷ ، ۷۴۸۰ ، ۷۸۴۶ ، ۸۱۸۰ ،
 ۹۱۰۸ ، ۱۰۵۷۳ .
 ذکر (بفتح اول و دوم و سکون ثالث) ۴۹۴۸ ،
 ۶۸۸۵ ، ۷۳۲۴ .
 ذوالفقار ۳۸۱۷ ، ۴۹۰۴ ، ۴۹۱۱ ، ۴۹۱۳ ،
 ۴۹۱۴ ، ۴۹۱۶ ، ۴۹۱۸ - ۴۹۲۱ ،
 ۴۹۲۸ .
 ذوفنون ۴۳۸۸ ، ۴۴۳۵ .

ر

راخ (= اندوه) ۹۳۴۵ .
 راد (صفت برای اسحاق بن ابراهیم خلیل الله)
 ۲۹۱۱ : (صفت برای پدر عابدین) ۹۳۷۹ :
 (صفت برای پیر ازلی و مظهرهای او)
 ۶۴۹ ، ۹۲۳ ، ۹۴۷ ، ۹۶۴ ، ۲۱۹۰ ،
 ۲۵۶۱ ، ۳۰۸۵ ، ۳۲۲۱ ، ۳۲۴۲ ،
 ۳۶۴۷ ، ۳۸۴۰ ، ۳۸۵۸ ، ۴۸۴۹ ،
 ۵۲۱۵ ، ۶۵۴۱ ، ۸۰۴۱ ، ۸۵۶۷ ،
 ۸۶۵۵ ، ۸۸۶۰ ، ۸۸۸۴ ، ۸۸۸۸ ،
 ۹۰۶۰ ، ۹۲۲۵ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۷۷۳ ،
 ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۸۱۹ ، ۱۰۸۹۵ ، ۱۰۹۵۱ ،
 ۱۱۰۲۸ : (صفت برای پیران : چهار ملک
 مقرب) ۱۵۸۷ : (صفت برای پیران :
 کاکاردا ، خداداد و قاضی) ۵۳۲۷ :

راه ۶۱۰۴ ، ۶۶۶۲ ، ۶۶۷۳ ، ۹۸۷۷ ،
 ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۱۵۳ ، ۱۰۹۴۱ ، ۱۰۹۸۳ ؛
 - باطل ۲۳۴۹ ، ۴۲۶۷ ؛ - حق ۵۷۹۰ ،
 ۸۷۰۱ ؛ - حقانی ۴۶۳۷ ؛ - حقیقت
 ۱۸۷۲ ، ۱۰۱۵۰ ؛ - خدا ۴۶۰۶ ،
 ۴۸۴۷ ؛ - دادگر (۴۰۴۰) ؛ - داود
 ۴۹۸۰ ؛ - ردا ۹۵۴ ، ۱۷۱۹ ، ۶۸۹۵ ،
 ۸۰۸۰ ؛ - شر ۴۰۴۲ ؛ - شرع ۳۷۸۳ .
 ر . ك . به « گمراه » و « گم کرده راه » .
 راهبر (پیر ازلی و مظهرهای او) ۵۳۱۶ ،
 ۵۳۲۵ ، ۶۰۹۶ ، ۶۸۶۲ ؛ (پیشوای
 دینی در معنی عام کلمه) ۱۸۶ ، ۲۷۲ ، ۴۰۷۴ ؛
 (حق) ۵۳۸ ، ۱۶۸۴ ؛ (دلیل ازلی
 و مظهرهای او) ۲۵۹۶ ، ۳۳۲۵ ، ۴۱۸۵ ،
 ۵۳۰۸ ، ۵۵۴۹ ، ۸۷۷۴ ، ۸۷۸۰ ،
 ۸۸۷۸ ، ۸۹۰۱ ، ۸۹۰۸ ، ۸۹۲۶ ،
 ۹۱۲۹ ، ۹۱۴۰ ، ۹۸۸۶ ؛ (طفل ازلی
 که پیش از آفرینش جهان هادی روح الامین
 شد : علی) ۶۴۸ ، ۶۵۴ ؛ (غلامان حق)
 ۱۰۹۲۸ .
 راهدار ۵۱۶۰ .
 راهی (عازم ، رهسپار) ۹۹۷۳ ، ۱۰۰۸۰ .
 رایج ۹۷۲۰ .
 رباب ۹۳۶ ، ۱۱۰۹ ، ۱۶۳۹ ، ۲۸۴۲ ،
 ۳۳۳۷ ، ۵۵۳۴ ، ۵۷۳۴ ، ۶۱۵۶ ،
 ۶۵۳۲ ، ۸۳۱۰ ، ۹۸۹۳ ؛ - زن ۵۵۵۶ .
 ربع من ۶۶۵۳ ، ۸۰۲۸ .
 رتبهٔ آخرین ۷۴۵۴ ؛ رتبهٔ ثانی ۱۰۹۱ ؛
 رتبهٔ چار ۱۰۸۶ ؛ رتبهٔ چهلتنان ۷۴۵۱ .
 رتبهٔ سروری ۴۴۵۴ .

۱۶۶۹ ، ۱۷۱۰ ، ۵۲۸۶ ، ۶۲۴۱ ،
 ۶۲۹۰ ، ۶۳۵۷ ، ۷۹۲۳ ، ۸۹۳۲ ،
 ۹۶۱۶ ، ۱۰۶۶۵ ، ۱۰۹۱۶ ؛ (- خفی
 و جلی) ۳۸۶۷ ؛ - دل ۹۷۸۸ ؛ - مگو
 ۵۸۹۲ ؛ - نهان ۳۹۸ ؛ - و نیاز ۱۱۱۶ ،
 ۱۰۶۶۲ .
 رازق ۶۵۶۴ .
 رأس (= فرد) ۴۹۴۲ .
 رأس قولطاسیان ۱۰۸۶۲ .
 راست (= حقیقی) ۶۵۲۵ ، ۷۰۰۹ ، ۷۴۰۱ ،
 ۹۸۷۹ ، (براست : از روی راستی)
 ۹۱۷۴ .
 راستان (= پیروان آیین حقیقی : مردان حق ،
 اهل حق) ۶۱۳۱ ، ۴۱۰۶ ، ۶۷۱۴ ،
 ۶۸۰۲ ، ۷۴۱۲ ، ۷۵۹۱ ، ۸۱۷۲ ،
 ۸۹۸۴ .
 راستی ۸۱۵۴ ، ۱۰۱۱۷ .
 رافع (= خبر آور) ۶۱۸۵ .
 راق (املاء غلط کلمه « راغ » که برای حفظ
 حرف روی و هم قافیه شدن با کلمه « شلاق »
 مؤلف آنرا با قاف آورده است) ۷۱۰۴ .
 رامشگر ۱۵۳ .
 رازندگان ۸۵۰۸ .
 رانده ۱۵۵۱ ، ۱۵۶۰ ، ۱۷۷۳ ، ۱۷۷۴ ،
 ۱۸۱۶ ، ۱۸۱۷ ، ۱۸۱۹ ، ۱۸۲۰ ،
 ۱۸۲۸ ، ۱۸۲۵ ، ۶۷۸۷ ، ۶۸۹۱ ،
 ۸۴۴۶ ، ۸۵۴۱ ، ۸۵۷۸ ، ۸۶۰۴ ،
 ۸۶۰۹ ، ۹۰۸۰ ، ۹۷۲۴ ، ۱۰۴۷۵ .
 رازدگی ۹۰۹۹ .

(= جایز) ، ۹۹۸۸ ، ۹۹۸۳ ، ۸۱۶۹

، ۱۰۴۴۹ ، ۱۰۱۲۸ ، ۱۰۰۶۹ ، ۹۹۹۶

، ۶۰۵۰ (= بر آورده) ، ۱۱۰۱۸

، ۷۰۱۱ ، ۶۸۹۷ ، ۶۸۱۵ ، ۶۶۷۷

، ۸۰۰۴ ، ۷۱۶۳ ، ۷۰۲۲ ، ۷۰۱۳

(= رایج) ، ۹۹۹۹ ، ۸۶۷۴ ، ۸۰۸۵

، ۷۹۴۹ ، ۷۹۲۷ ، ۷۸۶۱ ، ۶۸۷۷

، ۸۲۲۰ ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۱۴ ، ۸۰۹۷

، ۹۸۰۰ ، ۹۳۰۷ ، ۸۷۲۱ ، ۸۲۸۳

، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۲۴۵ ، ۱۰۲۲۸

، ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۴۳۳

، ۱۱۰۲۳ ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۰۹۲۴

روان (= روح) ، ۱۶۳۱ ، ۱۵۰۸ ، ۴۱۷

، ۴۲۵۲ ، ۳۳۹۳ ، ۳۳۷۳ ، ۲۳۰۲

، ۶۸۷۳ ، ۵۹۵۵ ، ۵۸۷۰ ، ۴۹۳۸

، ۷۲۹۷ ، ۶۹۶۷ ، ۶۹۱۰ ، ۶۹۰۶

، ۷۹۴۵ ، ۷۴۲۹ ، ۷۳۶۲ ، ۷۳۶۱

، ۸۸۴۸ ، ۸۳۴۲ ، ۸۱۸۲ ، ۸۰۶۵

، ۹۵۰۳ ، ۹۵۰۰ ، ۹۴۹۸ ، ۹۲۸۶

، ۱۱۰۰۳ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۱۳۹ ، ۹۷۴۴

، ۱۱۰۵۹

روایت ۷۸۵۵

روح ، ۱۶۵۵ ، ۱۶۵۴ ، ۱۶۳۰ ، ۱۶۲۳ ، ۹۰

، ۱۶۶۹ ، ۱۶۶۳ ، ۱۶۶۱ ، ۱۶۶۰

، ۱۶۷۵ ، ۱۶۷۳ ، ۱۶۷۲ ، ۱۶۷۰

، ۱۸۶۸ ، ۱۸۶۶ ، ۱۷۲۸ ، ۱۷۲۷

، ۲۷۳۹ ، ۲۲۰۲ ، ۱۹۰۳ ، ۱۸۷۳

، ۵۴۹۱ ، ۴۹۶۱ ، ۴۹۳۷ ، ۳۴۰۷

، ۶۸۷۸ ، ۵۶۳۵ ، ۵۶۱۴ ، ۵۵۸۱

رفع عصیان ۱۱۰۱۱ .

رفیقان ۶۲۲۶ ، ۱۰۰۹۹ ؛ - همراز ۶۲۳۴ .

رقص ۵۸۷۷ ، ۶۵۷۰ ، ۸۹۹۳ ، ۹۰۰۴ ؛

رقصان ۹۴۱۹ ، ۱۰۶۵۸ .

رقم ۶۴۷۵ .

رکن ۵۰۲۵ .

رمز ۳۶۰۶ ، ۳۸۶۶ ، ۴۹۶۲ ، ۶۳۵۸ ،

۶۴۱۶ ، ۹۷۰۶ .

(رمز مهمان) بسکون زاء ۱۰۴۲۰ .

رمق ۱۶۶۰ .

رمل ۶۱۹۱ ؛ - زن ۶۱۸۹ ، ۶۱۸۵ ، ۶۱۸۴ .

رموز ۸۴۶ .

رنک (= لون) ، ۱۶۹۶ ، ۹۰۸۶ ؛ - فانی

، ۹۰۷۵

رنک (= مکر) ، ۱۷۷۰ ، ۱۹۲۲ ، ۷۱۵۵ .

رو ۹۲۴۳ ؛ - ی اسپید ۲۵۱۹ ؛ - ی زشت ،

۲۵۳۸ ، ۸۵۱۶ ، ۸۵۴۱ ؛ - سفید ،

۳۹۳۵ ، ۴۶۶۷ ، ۵۳۲۸ ، (۷۱۲۳) ،

(۸۸۵۱) ، ۸۹۶۱ ؛ - سیا ۹۱۹ ؛

- سیاه ۹۳۷۸ ، ۱۵۶۱ ، ۱۶۹۸ ،

۲۴۲۰ ، ۲۵۰۹ ، ۲۷۷۳ ، ۴۲۶۵ ،

(۵۹۲۱) ، (۵۹۲۸) ، ۶۸۱۷ ، ۶۱۱۵ ،

۷۰۱۱ ، ۸۱۳۰ ، ۸۲۱۹ ، ۸۴۲۷ ،

۸۴۳۰ ، ۸۵۲۶ ، ۸۵۳۲ ، ۸۵۳۲ ،

۸۵۴۱ ، ۸۵۴۸ ، ۸۵۶۶ ، ۸۵۷۱ ،

۸۵۸۳ ، ۸۶۰۴ ، ۸۷۳۴ ، ۱۰۹۷۶ ؛

- سیه ۱۷۹۸ ، ۲۰۹۵ ، ۳۲۸۶ ، ۶۲۵۹ ،

۷۶۲۴ ، ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۳۵۶ .

روا (روان ، جاری) ۷۲۶۹ ، ۷۳۲۷ ، ۸۷۳۳ ،

۱۰۰۶۳ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۶۰۲ ، ۱۰۹۷۸ ؛

- حشر ۶۶۴۱ :- شمار ۷۷۱، ۸۹۵۵ :-
 - شمر ۲۴۱۲ ، ۸۹۷۸ :- شمر دن
 ۱۳۲۲ :- قیام ۲۰۰۲ ، ۱۰۰۶۲ :-
 - محشر ۴۵۷ ، ۱۰۸۲ ، ۱۷۱۶ ،
 ۱۸۲۳ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۷۱ ، ۲۰۹۲ ،
 ۵۹۵۰ ، ۶۰۸۸ ، ۶۱۰۶ ، ۶۴۵۲ ،
 ۷۳۰۰ ، ۷۳۲۹ ، ۷۶۹۴ :- نوشت
 . ۹۰۹۱

روزگار قدیم ۶۸۳۸ ؛ روزگار کهن ۶۸۲۸ ،
 ۷۱۲۰ ، ۷۱۲۷ ، ۸۸۴۳ .

روزہ ۳۵۶۰ ، ۳۵۶۲ ، ۳۵۶۵ ، ۶۲۴۸ ،
 ۶۶۴۳ ، ۶۶۴۷ ، ۶۶۴۸ ، ۶۶۸۵ ،
 ۶۷۲۴ ، ۶۷۲۸ ، ۶۷۲۹ ، ۶۷۳۲ ،
 ۶۷۴۰ ، ۶۷۶۰ ، ۶۷۹۱ ، ۶۷۹۳ ،
 ۶۷۹۷ ، ۶۸۰۵ ، ۶۸۰۶ ، ۶۸۰۷ ،
 ۶۸۱۱ ، ۶۸۱۳ ، ۶۸۱۵ ، ۹۷۳۱ ،
 ۹۷۳۲ :- یارستان ۶۶۶۳ ، ۶۷۱۵ ،
 ۷۷۲۳ .

روشن ۹۵ ، ۴۸۳ ، ۴۸۵ ، ۸۰۹ ، ۱۰۰۰۰ ،
 ۱۲۵۰ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۶۴ ، ۳۹۶۳ ،
 ۴۲۸۳ ، ۴۵۰۴ ، ۵۲۴۶ ، ۵۴۵۷ ،
 ۵۵۱۶ ، ۵۵۲۰ ، ۵۵۴۴ ، ۵۵۵۰ ،
 ۵۵۶۸ ، ۵۵۹۷ ، ۵۶۱۷ ، ۵۶۲۰ ،
 ۵۶۹۲ ، ۵۷۵۵ ، ۵۸۷۰ ، ۶۰۲۳ ،
 ۶۰۹۵ ، ۶۱۵۳ ، ۶۱۶۴ ، ۶۲۰۱ ،
 ۶۲۱۴ ، ۶۲۵۸ ، ۶۳۸۴ ، ۶۹۸۸ ،
 ۷۰۸۹ ، ۷۴۰۶ ، ۷۴۳۸ ، ۷۴۴۲ ،
 ۸۴۸۳ ، ۷۷۵۲ ، ۷۷۹۶ ، ۸۹۱۸ ،
 ۷۹۸۶ ، ۸۱۳۶ ، ۸۲۰۱ ، ۸۲۶۸ .

، ۷۰۷۲ ، ۷۰۷۱ ، ۶۹۲۴ ، ۶۹۰۸ ،
 ۷۱۴۷ ، ۷۴۹۰ ، ۷۶۶۵ ، ۸۲۳۳ ،
 ۸۶۰۱ ، ۸۶۰۵ ، ۹۰۹۱ ، ۹۳۸۷ ،
 ۹۴۳۲ ، ۹۵۰۲ ، ۹۵۰۴ ، ۹۵۰۹ ،
 ۹۵۱۲ ، ۹۵۱۶ ، ۹۵۴۰ ، ۹۵۵۸ ،
 ۹۶۳۸ ، ۱۰۰۱۸ ، ۱۰۶۶۷ :- روحانیان
 . ۶۹۵۲

روحانیان ۹۱۷ ، ۹۲۹ ، ۱۰۹۰ ، ۱۰۹۲ ،
 ۱۳۲۷ ، ۱۳۳۱ ، ۱۶۳۲ ، ۱۶۵۶ ،
 ۱۶۶۳ ، ۲۰۴۶ ، ۶۵۲۷ ، ۶۵۷۳ ،
 ۶۸۸۳ ، ۶۹۵۲ .

رود (= نهر) ۵۸۸۸ ، ۵۸۸۱ ، ۵۸۶۵ ،
 ۷۲۴۱ .

رود (= روده) ۷۳۲۳ ؛ روده ۴۹۴۸ ،
 ۶۸۸۵ .

روز ۳۹۸ ، ۴۰۲ ، ۱۰۷۹ ، ۱۸۱۵ ، ۲۱۳۸ ،
 ۲۱۷۳ ، ۶۷۲۷ :- آخر ۸۷۰ ، ۲۰۸۲ ،
 ۳۴۴۱ ، ۶۵۱۴ ، ۸۲۷۶ ، ۸۶۲۸ ،
 ۸۹۷۲ :- آخر حساب ۲۰۷۹ :- آخر
 زمان ۲۰۹۱ :- ازل ۷۷۱ ، ۷۸۸ ،
 ۹۵۶ ، ۹۹۳ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۵ ،
 ۱۴۶۲ ، ۲۴۲۸ ، ۳۷۸۹ ، ۳۹۵۵ ،
 ۳۹۹۸ ، ۴۹۲۱ ، ۵۵۷۹ ، ۵۶۲۴ ،
 ۵۹۲۳ ، ۶۰۱۲ ، ۷۱۳۶ ، ۸۱۶۰ ،
 ۸۵۶۰ :- الست ۱۲۸۹ ، ۱۳۲۸ ،
 ۲۲۲۶ ، ۷۷۱۵ ، ۹۳۹۱ :- بقا ۳۳۵۱ ،
 ۳۳۵۴ :- بیان بست ۱۰۶۶۸ :- پسین
 ۶۷۳۴ :- ثلاث ۳۵۶۹ :- ۳۹۱۴ ،
 ۴۹۸۳ :- حساب ۷۹۳ ، ۱۰۹۳۷ .

روغن ۶۶۵۳ ، ۶۷۴۶ ، ۸۰۲۸ .

رونق ۳۱۸۱ .

روینه خم ۶۵۸۴ .

رهبر (دلالت کننده و پیشوای دینی بمعنی

عام کلمه) ۱۹۲ ، ۵۱۵ ، ۶۵۳ ، ۱۵۰۶ ،

۲۲۱۳ ، ۲۹۰۶ ، ۳۱۶۱ ، ۴۰۳۴ ،

۴۰۳۵ ، ۶۱۰۴ ، ۸۲۲۸ ، ۹۴۳۹ ،

۹۴۶۶ ، ۱۰۵۷۹ ؛ (هادی : قولطاسیان)

۱۱۵۳ ؛ (هادی : اسراف) ۲۵۸۹ ،

۲۵۹۰ ؛ (هادی : پیرازلی) ۵۶۶ ،

۲۹۱۰ ، ۳۹۱۹ ، ۶۲۳۳ ، ۹۰۴۶ ،

۱۰۸۵۲ ؛ (هادی : دلیل ازلی و مظهرهای

او) ۹۰۸ ، ۴۹۸۰ ، ۷۹۸۵ ، ۸۰۸۸ ،

۸۰۹۰ ، ۸۰۹۴ ، ۸۹۵۱ ، ۸۹۶۵ ،

۹۱۳۴۲ ؛ - اهل افلاك (= عزازیل)

۱۴۲۰ ؛ - اهل حق (= خیال و وصال)

۸۴۶۳ ؛ - اهل نور (= دیده دار)

۸۱۴۰ ؛ - خلق ۳۰۶۰ ؛ - دین ۹۳۵۹ .

رهبری ۱۶۸۹ ، ۲۵۱۳ ، ۸۹۰۹ .

راه راستان (طریقه حقیقت) ۴۷۲ ، ۱۱۷۹ .

رهروان ۴۱۴ .

رهگذر ۶۵۰۳ .

رهنما (داود ، دلیل ازلی و مظهرهای او)

۴۳۰۷ ، ۵۲۵۲ ، ۵۹۸۴ ، ۶۸۹۵ ،

۸۰۸۰ ؛ (جرجیس) ۳۳۰۹ ؛ (هفتنان)

۸۲۲۷ ؛ (مردان راه) ۱۰۱۵۰ .

رهنمون (راه نشان دهنده ، هدایت کننده ، بمعنی

عام کلمه) ۱۸۸ ، ۶۵۵ ، ۱۴۵۲ ،

۸۲۶۳ ، ۸۴۵۵ ، ۸۳۴۶ ، ۸۳۳۳

، ۸۸۹۳ ، ۸۷۸۴ ، ۸۷۱۷ ، ۸۶۹۱

، ۹۰۷۶ ، ۸۹۷۸ ، ۸۹۱۳ ، ۸۸۹۴

، ۹۴۳۰ ، ۹۴۱۳ ، ۹۳۸۹ ، ۹۳۰۱

، ۹۶۲۹ ، ۹۵۲۹ ، ۹۵۱۵ ، ۹۴۷۵

، ۱۰۰۱۸ ، ۹۹۰۰ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۸۲

، ۱۰۴۴۲ ، ۱۰۳۲۵ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۱۳۸

، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۴۵۳ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۴۴

، ۱۰۶۶۵ ، ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۳۹ ، ۱۰۶۳۵

، ۱۱۰۳۱ ، ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۸۱۷ ، ۱۰۸۱۴

، ۲۱۵۰ - دل ؛ ۱۱۰۶۱ ، ۱۱۰۴۷

، ۶۰۶۹ - دلان ؛ ۹۲۹۹ ، ۸۳۳۶ ،

۳۹۲۰ - روان ۵۵۹۶ ؛ ۸۳۴۳ ،

۵۶۲۴ ؛ - زمان ۱۶۸۰ ، ۳۴۶۶ ،

۳۹۶۲ ، ۴۱۰۷ ، ۴۲۷۱ ، ۴۹۷۹ ،

۵۳۷۴ ، ۵۵۷۳ ، ۵۸۵۸ ، ۶۱۶۱ ،

۶۲۴۶ ، ۷۴۴۴ ، ۷۷۹۱ ، ۸۳۳۴ ،

۸۶۶۸ ، ۸۹۹۹ ، ۹۰۱۵ ، ۹۶۳۲ ،

۱۰۱۳۸ ، ۱۱۰۴۴ ؛ - ضمیر ۱۱۸۳

، ۲۶۸۱ ، ۲۸۵۷ ، ۲۹۶۳ ، ۳۰۱۵ ،

۳۱۹۴ ، ۴۳۱۱ ، ۴۳۸۱ ، ۵۲۴۳ ،

۵۳۵۵ ، ۵۸۴۱ ، ۶۱۵۵ ، ۶۲۹۴ ،

۶۳۰۴ ، ۶۳۴۷ ، ۶۳۹۰ ، ۶۶۴۵ ،

۶۹۴۷ ، ۷۳۸۵ ، ۷۴۵۳ ، ۸۱۲۷ ،

۸۲۳۱ ، ۸۳۲۷ ، ۸۵۳۶ ، ۸۶۵۸ ،

۸۷۷۶ ، ۸۸۳۵ ، ۹۰۳۸ ، ۹۲۰۱ ،

۱۰۲۴۰ ، ۱۰۳۱۳ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۱۰۶۴ ؛

- طریق ۶۱۵۸ ؛ - لقا ۹۰۳۶ ؛ - نهاد

۸۸۸۸ ، ۹۰۵۹ .

- قلم ۴۹۸۱ ، ۶۸۹۵ ، ۸۰۸۰ ؛
 - نگار ۸۲۹۶ ، ۸۳۲۱ ؛ - وزیر
 . ۱۹۰۴
 زرد رنگ ۶۸۲۹ .
 زرده خاك ۱۶۰۵ .
 زرده گل ۱۵۳۴ ، ۱۵۳۷ ، ۱۵۴۳ ، ۱۵۴۴ ،
 ۱۵۸۰ ، ۱۵۸۲ ، ۱۵۸۵ ، ۱۵۹۶ ،
 ۱۵۹۹ ، ۱۶۱۳ ، ۱۶۲۶ .
 زرنك ۹۰۹۴ .
 زرین ۹۷۵۶ ؛ - جام ۸۹۹۱ ؛ - قلم ۹۰۲ ،
 ۹۵۴ ؛ - كمر ۴۷۴۲ ، ۵۹۷۶ ، ۶۳۴۲ ،
 ۷۴۵۲ ، ۹۷۵۱ .
 زرينه جام ۶۵۳۸ .
 زرينه كفش ۵۶۳۲ .
 زشت ۳۴۰۷ ، ۳۹۵۵ ، ۴۰۷۶ ، ۴۳۱۲ .
 ۵۱۷۰ ، ۵۹۳۸ ، ۵۹۵۲ ، ۶۰۳۰ ،
 ۶۴۶۲ ، ۶۷۳۴ ، ۷۰۳۹ ، ۷۶۰۹ ،
 ۸۲۱۰ ، ۸۳۷۱ ، ۸۵۱۶ ، ۸۶۱۶ ،
 ۸۶۲۲ ، ۹۹۶۱ ، ۱۰۲۶۶ ؛ - رو
 ۸۳۹۳ ، ۸۳۹۹ ، ۱۱۰۹۵ ؛ - ز
 ۸۶۰۶ .
 زفت ۱۹۸۸ ، ۲۲۵۷ .
 زكوة ۹۹۲۳ .
 زلر له ۲۶۰۲ .
 زمان ۱۰۵۹ ؛ - زب ۵۵۰۳ ؛ - زب ۷۲۱۹ ،
 ۸۸۹۰ ؛ - وصال ۶۲۷۲ .
 زمره ۹۳۶ ، ۱۵۲۱ ، ۱۶۴۰ ، ۱۶۶۸ ،
 ۶۵۳۱ ، ۸۳۱۷ ، ۸۳۲۹ .
 زمستان ۶۶۴۲ ، ۶۷۲۶ ، ۶۸۰۰ .

۲۴۰۰ ، ۲۷۱۹ ، ۲۹۱۲ ، ۳۰۴۸ ،
 ۳۲۷۳ ، ۳۲۷۸ ، ۳۹۰۸ ، ۴۱۳۳ ،
 ۴۳۲۵ ، ۴۳۳۲ ، ۴۶۵۴ ، ۴۷۷۹ ،
 ۵۱۱۶ ، ۵۸۲۲ ، ۶۴۷۹ ، ۶۶۲۸ ،
 ۶۶۸۷ ، ۶۸۵۶ ، ۷۰۲۶ ، ۷۸۱۷ ،
 ۷۹۳۶ ، ۹۲۲۲ ، ۹۸۲۲ ، ۱۰۵۸۰ ،
 ۱۰۶۹۸ ، ۱۰۸۴۷ ، (هادی ؛ پیر ازلی
 و مظهرهای او) ۲۹۸۶ ، ۲۹۸۹ ،
 ۶۱۱۶ ، ۷۴۴۱ ؛ (دلیل ازلی ، داود)
 ۸۸۷۳ ، ۸۹۶۶ ، ۹۱۲۶ ؛ (- نشانی)
 ۸۰۶۲ ، ۹۳۳۹ .
 رؤس فلك ۶۹۴۳ .
 رياضت ۶۵۱۸ ، ۹۷۴۴ ، ۱۰۰۸۹ .
 رئيس ۱۳۳۷ ، ۹۵۵۵ ، ۹۹۱۷ ، ۱۰۳۴۱ ،
 ۱۰۷۰۸ .

ز

زاد (- توشه) ۷۸۶۹ .
 زاغ ۲۰۶۴ ، ۲۰۶۵ .
 زاهد ۶۰۵۴ ؛ - توبه کار ۹۰۸۴ ؛ زاهدان
 ۶۰۵۳ ، ۷۳۹۶ .
 زایر تکیه ها ۷۹۰۲ ؛ زایرین ۴۸۱۴ ، ۴۸۱۵ .
 زبان مهر (بسکون نون و ضم میم) ۱۰۷۲ ،
 ۶۶۲۹ ، ۶۸۰۴ .
 زبور ۳۱۱۳ .
 زحل ۶۹۶۰ .
 زر (زرده گل) ۷۲۲ ؛ - تراب ۱۵۸۹ .
 زك . به کلمه «خاك زرد»
 زرد (- طلا) ۸۰۳۶ ؛ - خامه ۴۲۵۹ ؛

آمیخته بتگرگه، است (۸۸۰۲ .

ژولیده مو ۵۰۰۳ .

س

ساج ۱۰۴۶ ، ۴۸۵۱ ، ۴۸۵۲ ، ۴۸۷۳ ؛

– زرین نکار ۱۰۴۷ ؛ – نار ۴۴۴۰ ،

۴۸۴۸ .

ساجد ۷۰۹۰ ، ۸۲۲۴ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۵۱ ،

۹۸۴۳ ، ۹۸۹۰ ، ۱۰۱۴۷ ، ۱۰۶۵۹ ،

۱۰۸۴۶ .

سادات عالی جناب (= هفتوان) ۱۱۸۸ .

ساربان ۴۳۳۴ ، ۴۳۴۳ ، ۴۳۴۸ ، ۴۶۲۲ ،

۴۶۲۳ ، ۴۶۲۵ ، ۴۶۲۷ ، ۴۶۲۹ .

سارقین ۵۳۹۰ .

ساز (آلت سیم‌دار موسیقی ایرانی) ۵۵۳ ،

۵۹۱ ، ۵۹۷ ، ۷۰۴ ، ۹۳۵ ، ۱۱۰۹ ،

۱۱۱۶ ، ۱۱۲۰ ، ۱۳۶۱ ، ۱۵۲۳ ،

۱۶۳۹ ، ۱۶۶۷ ، ۱۷۲۶ ، ۱۷۷۰ ،

۱۸۷۷ ، ۱۹۵۵ ، ۲۵۰۱ ، ۲۶۱۲ ،

۲۸۴۲ ، ۳۳۳۶ ، ۳۳۳۷ ، ۴۲۵۲ ،

۵۲۶۲ ، ۵۵۳۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۷۳ ،

۵۸۷۵ ، ۶۱۵۶ ، ۶۵۳۱ ، ۶۵۴۵ ،

۶۵۵۴ ، ۶۵۵۵ ، ۷۴۳۴ ، ۷۵۶۶ ،

۸۱۷۹ ، ۸۳۱۰ ، ۸۶۴۲ ، ۸۷۱۶ ،

۸۹۹۲ ، ۸۹۹۷ ، ۹۰۰۳ ، ۹۱۰۵ ،

۹۸۹۳ ، ۱۰۶۶۲ ، ۱۰۷۱۴ ، ۱۱۰۲۷ ؛

سازها ۷۰۰ ، ۵۲۶۳ ، ۵۲۶۵ ، ۸۳۰۹ .

ساز (آمادگی ؛ تهیه) ۸۰۱۷ .

سازنده‌ها ۷۵۶۳ .

زمهریر ۱۳۶۷ .

زمی (= زمین) ۲۳۸۱ ، ۸۸۰۶ .

زمین ۱۰۳۱ ، ۱۰۵۶ ، ۱۰۵۹ .

زنا ۵۰۵۱ ؛ – کار ۵۰۵۳ .

زند ۳۱۷۷ .

زندان خان (= محبس) ۷۸۷۵ .

زنده دل ۸۱۶۴ ، ۸۳۳۶ .

زن عقد بسته ۱۰۹۸۶ ؛ (زن گرفتن پیر از

مرید ۱۱۰۰۹) ؛ (زن گرفتن طالب از

پیر ۱۱۰۱۰) .

زوج بتول (= علی) ۳۷۹۳ ، ۳۹۰۳ ،

۹۲۳۳ .

زوجه ۱۶۷۷ ، ۷۷۸۵ ، ۱۰۴۲۱ ؛ – نیک

۴۳۷۶ . در آیات زیر مؤلف بمناسبت

ضرورت شعری کلمه « زوج » را بجای

« زوجه » بکار برده است ۴۱۳۶ ، ۷۷۸۴ ،

۹۷۶۴ .

زور ۴۲۶۰ .

زهر ۴۱۳۹ ، ۵۰۴۶ ؛ – آب ۴۱۳۸ ؛ – مار

۵۰۴۲ .

زهره (بفتح اول) ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۶ ، ۷۳۲۴ .

زیبا ۶۰۳۰ .

زیب نور ۸۶۳۹ .

زیب و زر ۱۶۹۷ ، ۱۹۰۲ .

زیر دست ۱۰۴۷۳ .

ژ

ژاله (در اینجا بمعنی « تگرگه » یا « باران

، ۶۷۹۸ ، ۶۷۸۱ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۷۸
 ، ۸۰۴۳ ، ۸۰۲۹ ، ۷۶۴۹ ، ۷۰۰۸
 . ۹۹۸۱ ، ۹۹۷۹ ، ۸۷۰۲
 سپردہ (مخفف سر سپردہ) ۶۹۶۲ .
 سپرز ۶۸۸۵ .
 سپهدار ۷۴۹۳ ، ۱۰۷۶۰ .
 سپهر ۱۰۴۳ .
 سپید ۶۰۷۴ ، سپیدی ۹۳۴۶ .
 (ستانندن قدرت از حیدر) ۱۰۸۸۳ .
 ستون ۱۰۷۳۱ ، ۱۰۷۲۰ .
 سجود ۶۸۶۰ ، ۷۴۸۰ .
 سجده ۸۰۲۱ .
 سحاب ۳۹۴۹ .
 سخت ۱۰۹۰۶ ، ۱۰۹۰۴ .
 سخن ساز ۶۰۳۶ .
 سخن سنج ۶۰۴۲ .
 سر (= راز) ۶۳۵ ، ۳۵۸۳ ، ۳۹۰۲ ،
 ، ۴۱۱۲ ، ۴۲۷۰ ، ۴۳۵۱ ، ۴۳۷۲ ،
 ، ۵۱۵۸ ، ۵۱۶۸ ، ۵۴۳۵ ، ۵۸۶۷ ،
 ، ۶۸۳۱ ، ۷۳۴۷ ، ۷۸۴۵ ، ۷۹۲۰ ،
 ، ۹۵۳۷ ، ۹۵۹۰ ، ۱۰۰۵۹۷ ،
 غیب) ۶۰۰ ، ۶۰۳ ، ۶۳۴ ،
 ، ۳۸۸۶ ، ۲۹۰۳ ، ۵۵۱۹ ،
 ، ۸۲۶۶ ، ۱۰۴۳۰ ، ۱۰۵۳۱ ، ۱۰۷۹۸ ،
 ، ۱۱۰۷۸ : (بن) ، ۶۶۶ ، ۷۲۳ ،
 ، ۲۱۰۴ ، ۴۸۷۶ ، ۵۲۷۶ ، ۶۰۷۳ ،
 ، ۷۹۱۶ ، ۹۵۵۱ ، ۹۵۵۳ ، ۹۵۹۲ ،
 ، ۹۸۲۴ : (معدن) ، ۱۴۸۶۲ ، آبی
 ، ۷۱۶ : - حق ۶۱۴ ، ۳۲۰۴ ، ۳۹۱۰ .

ساغر ۲۲۰۶ ؛ - زرنکار ۸۳۲۱ .
 ساقی ۷۵۳ ، ۶۹۷ ، ۵۸۸ ، ۵۷۴ ، ۵۴۹ ،
 ، ۹۳۳ ، ۱۱۱۷ ، ۱۱۱۰ ، ۱۰۰۰۲ ،
 ، ۱۳۵۶ ، ۱۵۲۴ ، ۱۶۳۶ ، ۱۷۹۳ ،
 ، ۱۸۷۸ ، ۱۹۵۴ ، ۲۴۹۷ ، ۲۶۱۳ ،
 ، ۲۸۳۸ ، ۳۳۳۳ ، ۴۲۴۷ ، ۵۲۶۴ ،
 ، ۵۸۷۸ ، ۶۱۵۸ ، ۶۵۰۸ ، ۶۵۳۴ ،
 ، ۶۵۳۸ ، ۶۵۴۱ ، ۶۵۵۶ ، ۶۵۵۹ ،
 ، ۶۵۶۵ ، ۶۵۶۶ ، ۸۳۲۰ ، ۸۳۲۳ ،
 ، ۸۳۴۳ ، ۸۶۴۹ ، ۸۶۴۶ ، ۸۹۹۳ ،
 ، ۸۹۹۸ ، ۹۵۱۴ ، ۹۵۱۰ ، ۹۸۹۸ .
 سال ۱۰۶۴ ، ۱۰۶۹ ، ۸۱۲۱ .
 سالار ۵۳۴ ، ۷۴۱ ، ۱۱۸۵ ، ۴۷۱۴ ،
 ، ۴۷۲۰ ، ۴۷۳۴ ، ۴۷۳۸ ، ۶۲۷۷ ،
 . ۷۵۶۷
 سالک ۴۶۳۸ ، ۴۶۳۹ ، ۷۴۷۹ ، ۹۳۱۴ ؛
 - با کمال ۴۶۸۵ ؛ - راه حقانی ۴۶۳۷ ؛
 - نیک پی ۴۷۰۹ ؛ - هوشیار ۴۷۴۹ .
 سالکان ۴۴۵۱ ، ۴۶۷۵ ، ۴۷۵۶ ، ۴۷۵۸ ،
 ، ۴۷۶۳ ، ۴۷۶۶ .
 سان ۶۹۹۷ .
 سائل ۹۸۶۰ .
 (سبز کردن « خدمت » یا نذر : تقدیم و عملی
 کردن « خدمت » و نذر) ۶۰۵۰ ،
 ، ۶۶۵۰ ، ۶۶۵۱ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۴۲ ،
 ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۴۷ ، ۶۷۴۸ ، ۶۷۵۰ ،
 ، ۶۷۵۲ ، ۶۷۵۴ ، ۶۷۵۵ ، ۶۷۵۶ ،
 ، ۶۷۵۹ ، ۶۷۶۱ ، ۶۷۶۲ ، ۶۷۶۴ ،
 ، ۶۷۶۵ ، ۶۷۷۰ ، ۶۷۷۴ ، ۶۷۷۶ .

، ۹۷۵۳ ، ۹۸۸۹ : (- دادن) ۵۱۸۷ ،
 ، ۱۰۰۷۰ ، ۳۹۳۰ : - رشته ۸۰۲۳ ، ۵۱۹۱
 - زده ۵۳۷۶ ، ۹۴۴۴ : - زمی ۲۲۵۰ :
 (- سپاردن) ۳۹۱۵ ، ۶۸۴۷ ، ۶۸۵۰ ،
 ، ۹۸۷۸ ، ۸۱۰۴ ، ۶۸۶۲ ، ۶۸۵۱
 ، ۱۰۹۸۴ ، ۱۰۹۹۰ ، ۱۰۹۹۹ ، ۱۱۰۱۴ ،
 ، ۹۸۲ ، ۸۴۵ (- سپردن) ۱۱۰۱۵ ،
 ، ۲۳۴۰ ، ۲۱۸۸ ، ۱۱۵۹ ، ۹۸۵ ، ۹۸۳
 ، ۳۹۲۲ ، ۳۹۰۳ ، ۳۸۹۸ ، ۳۶۹۶
 ، ۵۶۵۲ ، ۵۳۷۸ ، ۳۹۴۳ ، ۳۹۳۹
 ، ۶۹۶۴ ، ۶۸۵۹ ، ۶۱۳۸ ، ۶۰۸۲
 ، ۷۲۵۵ ، ۷۰۸۸ ، ۶۹۸۰ ، ۶۹۷۳
 ، ۷۵۰۴ ، ۷۴۸۹ ، ۷۴۴۷ ، ۷۲۸۷
 ، ۷۸۲۱ ، ۸۶۸۶ ، ۷۶۸۰ ، ۷۵۴۰
 ، ۸۰۱۸ ، ۷۹۵۵ ، ۷۹۳۸ ، ۷۹۰۵
 ، ۸۰۴۲ ، ۸۰۲۴ ، ۸۰۲۲ ، ۸۰۲۱
 ، ۸۰۹۶ ، ۸۰۹۵ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۵۵
 ، ۸۱۶۹ ، ۸۱۵۹ ، ۸۱۴۱ ، ۸۱۰۱
 ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۵۵ ، ۸۴۶۴ ، ۸۲۱۸
 ، ۹۶۱۸ ، ۸۹۱۹ ، ۸۸۹۸ ، ۸۸۴۲
 ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۶۹ ، ۹۷۸۵ ، ۹۸۱۶
 ، ۱۰۳۵۸ ، ۱۰۲۴۴ ، ۹۸۷۶ ، ۹۸۸۵
 ، ۱۰۴۲۴ ، ۱۰۴۰۰ ، ۱۰۳۹۶ ، ۱۰۳۸۷
 ، ۱۰۹۸۰ ، ۱۰۹۱۹ ، ۱۰۴۸۷ ، ۱۰۴۳۲
 ، ۱۱۰۰۷ ، ۱۱۰۰۶ ، ۱۰۹۹۶ : - سپرده
 ، ۷۴۴۳ ، ۷۱۹۶ ، ۵۶۹۴ ، ۵۲۳۶
 ، ۸۶۱۴ ، ۸۵۵۳ ، ۸۵۵۱ ، ۸۰۴۸
 ، ۱۰۷۵۷ ، ۱۰۳۶۷ ، ۱۰۲۵۹ : - فراز
 ، ۶۸۴۹ ، ۶۶۵۶ ، ۶۰۵۱ : - فطر

، ۴۷۳۶ ، ۷۹۷۴ ، ۹۹۱۴ : - حقیقت
 ، ۳۸۷۵ ، ۳۱۶۰ ، ۱۸۶۰ : - حیدر
 ، ۳۸۷۲ : - خدا ۲۲۳۳ ، ۴۵۷۴ ، ۶۱۳۵ :
 - داور ۶۹۴ : - ذات غفور ۹۳۹۰ ،
 - ذات کبیر ۷۱۹ : - علی ۳۸۷۳ ،
 ، ۴۵۶۹ : - مگو ۳۸۳۷ ، (۳۸۷۶) ،
 ، ۳۸۹۰ ، ۳۹۰۷ ، ۶۳۵۷ : - ناگفته‌ها
 ، ۳۶۰۴ : - نهان ۷۴۶ ، ۷۶۱ ، ۸۴۴ ،
 ، ۸۵۳۷ ، ۳۶۱۲ : - هفت آسمان ۳۵۶۷ .
 سر (رأس ، کله) ۸۰۲۶ : (فرد ، نفر)
 ، ۶۷۵۱ ، ۶۶۶۰ ، ۶۶۵۸ ، ۴۹۴۴
 ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۵۰ ، ۶۹۳۷ ، ۶۷۶۶ :
 (رأس ، کلمه مشخصه برای شمردن چهار-
 پایان که بلافاصله پس از عدد و قبل از
 معدود ذکر می شود) ۷۱۷۵ : (مهتر ،
 رئیس) ۳۰۹۲ ، ۳۱۰۰ ، ۴۲۲۷ ،
 ، ۶۱۳۳ ، ۵۵۷۴ ، ۴۷۳۰ ، ۴۷۱۹
 ، ۶۳۱۴ ، ۷۲۶۸ ، ۹۰۴۶ : («جامه»)
 ، ۱۰۴۹۵ ، ۵۶۶۴ ، ۵۶۱۵ ، ۵۰۲۳
 ، ۱۰۵۰۰ : - افراز ۸۰۲۵ : - ان (= هفت
 تن) ۱۷۴۹ : - ان (= سرداران
 ظلمانی) ۴۰۸۸ : - ان (غلامان حق و اهل
 دین) ۸۳۴۵ ، ۹۰۴۱ ، ۹۹۴۳ :
 - انجام ۵۳۰ : - انجام یاری ۵۷۷ ،
 - انه ۶۷۶۹ ، ۶۷۶۶ ، ۶۶۵۹ : (- بریدن)
 ، ۹۹۷۸ ، ۹۶۰۶ ، ۷۶۸۹ ، ۹۷۸
 - بسته ۶۶۵۵ : - جوز ۸۰۷۴ : - چشمه
 ، ۷۷۱۴ : - حلقه ۴۱۴۵ : - حلقه هفت
 ، ۵۵۴۵ ، ۵۵۳۸ : - خوش ۷۴۷۶ ،

سرشت ۸۳۷۲ ، ۹۰۹۱ .	۶۷۵۲ :- قطار ۳۵۰۷ ، ۳۹۱۸ ، ۴۲۳۰
سرشك ۴۹۴۹ ، ۶۸۸۵ .	، ۸۰۴۳ ، ۷۴۷۸ ، ۷۴۵۶ ، ۴۴۴۸
سرود ۸۳۴۱ .	۹۰۶۹ :- كس ۱۰۸۶۱ :- مست
سرور [س . ر . و . ر .] (جبرائیل) ۶۸۴ ؛	، ۸۶۴۵ ، ۶۵۹۹ ، ۵۵۴۵ ، ۴۷۸۶
(بو علی سینا) ۵۲۵۸ ؛ (صفت هفتاد	، ۱۰۲۷۹ ، ۹۹۰۰ ، ۹۸۸۹ ، ۹۷۵۲
ودو پیر) ۱۰۷۰۵ ؛ (رئیس) ۱۰۳۴۷ ،	، ۱۱۰۲۶ :- مست انوار یار ۹۴۱۵ ،
- پر هنر (مختار ثقفی) ۴۱۸۳ .	- مست حق ۴۹۱ ، ۴۴۴۶ ، ۴۴۶۴ ،
سروران (رؤسا) ۹۰۷۶ ؛ (هفت تن) ۵۳۸۶ ،	۸۳۳۲ :- مست نور ۹۶۶۳ :- مست
، ۵۵۷۱ ، ۷۴۶۸ ؛ (هفت تن ، هفتوان ،	یار ۵۰۱۰ :- نوشت ۸۳۷۲ ، ۵۸۲۶ ؛
هفت سردار ، حلتنان ، . . .) ۱۰۴۵۸ ؛	- و پا ۱۰۰۷۷ ، ۸۷۹۲ ، ۸۳۱۴ ،
- بهشتی سرشت ۱۳۳۹ ؛ - ظلام ۴۰۳۰ ؛	، ۱۰۸۰۱
- كفار ۴۲۰۶ ، ۴۲۱۴ .	سردار (هفت ...) ۴۹۶ ، ۹۰۱۳ ، ۱۰۵۳۸ ؛
سروش ۹۸۷۲ ، ۱۰۷۸۵ .	(رأس : عابدین سردار هفت سردار)
سره ۹۵۹۷ .	۱۱۸۹ ؛ (رأس : قلی سردار هفت قولطاس)
سفره ۴۹۷۷ ، ۵۷۱۷ ، ۵۷۲۴ ، ۵۷۲۵ .	۱۱۹۱ ؛ (رأس : نریمان سردار هفت
، ۶۵۸۹ ، ۹۹۵۶ ، ۹۹۶۱ ، ۹۹۶۲ ؛	یساول) ۷۵۲۰ ؛ (رئیس ایل) ۱۰۳۴۰ ؛
(بی طعام) ۹۰۷۱ ؛ - قدرتی ۶۵۸۷ ؛	(- اهریمنان) ۱۳۸۴ ؛ - پیران نیکو
- نان ۵۷۱۹ .	(پیر رستم رأس هفتادودو پیر) ۴۲۰۰ ؛
سفید ۴۰۳۶ ، ۶۱۰۹ ؛ - جامه ۱۱۰۶۴ ؛	- دین حقیق (نصیر) ۴۵۶۶ ؛ - دین
- چهره ۴۲۱۸ ؛ - خط ۷۹۷۲ ، ۷۹۷۳ ؛	حقیقت (نصیر) ۷۴۷۰ ؛ - ظلمت ۴۲۰۷ .
- خلقتان ۱۱۴۸ ، ۲۹۶۹ ؛ - رخت	۴۰۷۳ ؛ (- کافران) ۳۷۱۳ ؛ - مخلوق
۳۳۸۹ ؛ - و سیاه ۲۹۶۸ ، ۳۹۷۸	ظلمت ۴۱۷۰ ؛ (- ناجیان) ۸۹۹ ،
۳۳۸۸ ، ۶۰۳۰ ، ۶۰۸۷ ، ۶۰۸۸ ؛	۷۴۶۸ ؛ - نورانی ۴۰۲۹ ؛ (- نورانیان)
۶۲۵۷ ؛ سفیدان ۶۰۳۳	۶۹۳۳ . سردارها (هفت سردار که
سقام ۵۱۸ ، ۴۸۰۱ .	در درجات قدسی مردان حق مقام سوم
سد ۱۳۴۷ ، ۱۳۴۹ ؛ ۱۷۰۲ ، ۱۸۳۶ ،	را دارند و پس از هفت تن و هفتوان
، ۱۸۷۳ ، ۲۰۹۶ ، ۲۰۹۷ ، ۲۵۵۰ ،	واقفند) ۵۰۱ ، ۵۰۹ ، ۱۱۶۹ ، ۴۸۸۵ ،
، ۳۳۸۵ ، ۳۴۵۲ ، ۳۸۱۰ ، ۴۰۶۹ ،	۴۸۸۸ ؛ (رؤساء) ۱۰۶۹۸ ؛
، ۴۱۰۰ ، ۴۱۰۲ ، ۴۳۲۷ ، ۵۱۸۴ .	- ی ظلام ۳۷۰۴ .

، ۴۳۷۶ ، ۴۶۰۴ ، ۴۶۰۹ ، ۴۶۲۲ ،
 ، ۴۶۸۶ ، ۴۶۹۴ ، ۴۷۰۶ ، ۴۷۱۱ ،
 ، ۴۷۱۳ ، ۴۷۱۴ ، ۴۷۲۲ ، ۴۷۳۱ ،
 ، ۴۷۴۳ ، ۴۷۶۹ ، ۴۸۳۰ ، ۹۲۵۰ ،
 ، ۹۳۰۳ ، ۱۰۲۷۰ ، ۱۰۲۷۲ ،
 (سلطان مهمان) بسکون نون در کلمه سلطان
 ، ۱۰۰۳۵ ، ۱۰۲۳۴ ،
 سلك ۱۰۹۸۲ ،
 سلمانی ۴۷۰۱ ، ۴۷۳۰ . در ابیات زیر به
 مناسبت ضرورت شعری این کلمه ناصحیحانه
 بشکل « سلمان » آورده شده است :
 ، ۴۷۰۷ ، ۴۷۱۴ ، ۴۷۱۸ ، ۴۷۳۲ ،
 ، ۴۷۳۳ ،
 سما ۶۹۵۷ ، ۱۰۹۵۹ ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۱ ،
 - ی زحل ۶۹۶۰ ؛ - عطارد ۶۹۴۷ ؛
 - قمر ۶۹۴۵ ؛ - مریخ ۶۹۵۲ ، ۶۹۶۵ ،
 سماوات ۸۳۶ ، ۶۹۵۹ ، سماها ۱۰۵۶ ،
 سموات ۱۰۱۲ ، ۱۱۰۴ ،
 سنج (از آلات موسیقی) ۱۲۲۴ ،
 سنگ ۱۰۲۷ ، ۳۱۰۷ ، ۳۲۱۱ ، ۵۷۴۹ ،
 ، ۶۲۵۲ ، ۷۱۲۴ ، ۷۲۰۶ ، ۷۲۰۷ ،
 ، ۹۶۸۸ ، ۹۶۹۱ ، ۹۶۹۷ ، ۱۰۴۷۰ ،
 ، ۱۰۴۷۸ ، ۱۰۴۸۱ ، ۱۰۸۸۰ ، ۱۰۸۹۲ ،
 - ابيض ۱۰۲۸ . سنگها ۱۰۴۷۱ ،
 ، ۱۰۶۸۵ ، ۱۰۶۸۹ ، ۱۰۶۹۰ ،
 سنگسار ۵۰۳۰ ، ۵۰۵۳ ،
 سنگلاخ ۹۳۴۳ ، ۹۳۴۴ ، ۹۳۴۵ ،
 سوار (بر اسب نشسته و ماهر در اسب دوانی ،
 مجازاً : اصیل و جوانمرد) ۵۰۳ ، ۵۴۵۸ ،
 ، ۸۴۶۴ ، ۸۴۹۶ . ر . ك . به کلمه

، ۷۹۷۷ ، ۸۵۳۱ ، ۸۶۲۸ ، ۸۸۱۸ ،
 ، ۹۰۹۰ ، ۹۱۳۱ ،
 سقف غار ۱۲۲۸ ،
 سکن (بفتح اول و دوم) ۳۷۳۱ ، ۴۰۰۷ ،
 ، ۴۷۲۰ ، ۱۰۶۸۲ ،
 سکون (= محل ، جایگاه) ۱۹۸۷ ، ۲۷۱۹ ،
 ، ۲۷۸۷ ، ۴۷۴۷ ، ۴۹۴۲ ، ۵۸۱۰ ،
 ؛ (جایگاه، یورت و روح؛ ۱۰۱۶۲، ۹۲۵۵؛
 جامه) ۲۶۲۳ ، ۳۳۲ ، ۲۸۴۷ ، ۲۹۸۹ ،
 ، ۳۰۵۲ ، ۳۸۸۲ ، ۳۹۰۸ ، ۴۱۵۷ ،
 ، ۴۹۵۶ ، ۵۶۰۴ ، ۵۹۴۴ ، ۵۹۶۶ ،
 ، ۸۱۰۳ ، ۸۹۶۶ ، ۹۰۱۷ ، ۹۴۸۱ ،
 ، ۹۵۳۵ ،
 سکه ۸۷۲۱ ، ۱۰۴۳۳ ؛ - حق ۴۹۳ ، ۹۲۲ ،
 ؛ ۹۸۰۰ ؛ - دین ۴۹۸۶ ،
 سکه (پول نقره‌ای که در مراسم سر سپردن با
 جوز در جلو دست پیر می گذارند و پیر
 جوز را در روی آن خردمی کند) ۸۰۱۷ ،
 ؛ ۸۰۹۷ ؛ - احمدی ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۲ ؛
 - شاه ظاهر ۸۰۷۳ ،
 سگ ۳۲۰۹ ، ۳۲۱۶ ، ۵۹۶۷ ، ۷۳۶۲ ،
 ، ۷۳۶۳ ، ۷۳۶۶ ، ۷۳۶۷ ، ۷۳۷۱ ،
 ، ۷۳۷۲ ، ۸۳۸۹ ، ۸۴۰۹ ، ۸۵۸۷ ،
 ، ۸۵۹۳ ، ۱۰۹۰۹ ؛ - بد نظر ۲۹۷۴ ،
 - تیره رو ۵۹۴۵ ؛ - رو سیاه ۸۴۲۷ ،
 ، ۸۴۴۶ ؛ - نابکار ۸۴۷۴ ، ۸۵۱۰ ،
 سگان ۵۹۵۳ ،
 سلاسل ۴۱۵۲ ،
 سلطان (شاه ، خلیفه ، در معنی عادی کلمه)
 ، ۳۰۲۹ ، ۳۰۵۱ ، ۳۱۳۷ ، ۴۳۳۰ ،

، ۸۶۵۶ ، ۸۶۳۶ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۳۰
 ، ۱۰۳۴۳ ، ۹۹۰۱ ، ۹۸۹۶ ، ۸۹۸۹
 سوزن ۴۸۳۶ ، ۴۸۳۴ ، ۴۸۳۳ ، ۴۸۳۰
 سه ۶۲۹۳ ، ۶۳۳۸ ، ۶۸۰۷ ؛ (- بار دعا
 خواندن) ۸۰۳۴ ؛ - تن (کاکاردا ،
 قاضی و خداداد) ۵۳۰۳ ، ۵۳۰۲
 ۵۵۷۱ ؛ (پیر موسی ، داود و ایوت)
 ۶۲۲۶ ، ۶۲۲۹ ، ۶۲۳۴ ؛ (پیر بنیامین ،
 پیر موسی و داود) ۶۲۷۷ ، ۶۲۹۷ ،
 ۶۳۱۰ ، ۶۳۳۲ ؛ - تن بخردان (پیر
 بنیامین ، پیر موسی و داود) ۶۲۹۲ ؛
 - تن سر قطار (نصیر ، ابراهیم ادهم و
 سلطان محمود پاتلی) ۴۴۴۸ ؛ - تن مرد
 (پیر موسی ، داود و ایوت) ۶۲۰۹ ؛
 - تن نامدار (کاکاردا ، قاضی و خداداد)
 ۵۳۹۲ ، ۵۵۲۶ ؛ - تن یارپا کیزه ضی
 (کاکاردا ، قاضی و خداداد) ۵۳۷۰ ؛
 - دانگ ۲۵۳۸ ؛ - درویش راد (پیر
 موسی ، داود و ایوت) ۶۲۲۱ ؛ - دینار
 زر ۸۰۳۶ ؛ - رتبه ۱۰۸۲ ؛ - روز
 روزه (۶۶۴۴) ، (۶۶۴۸) ، (۶۷۱۵) ،
 (۶۷۱۷) ، (۶۷۲۳) ، (۶۷۲۵) ، (۶۷۲۸)
 ۶۷۹۳ ، ۶۷۹۷ ، (۶۷۱۰) ؛ - روز و
 سه شب ۳۵۵۷ ، ۳۵۶۰ ، ۳۵۶۴
 ۶۲۴۸ ، ۶۶۲۶ ، ۶۶۲۹ ، ۶۶۴۳
 ۶۶۴۷ ، ۶۶۸۳ ، ۶۶۸۵ ، ۶۸۰۴
 ۶۸۰۴ ، ۷۳۰۴ ، ۷۵۰۰ ؛ - ر ۸۷۶۸
 ؛ - شب ۶۷۵۳ ؛ - شوهر ۶۳۶۸ ؛ - صد
 سال ۸۱۹۱ ، ۸۲۶۵ ؛ (- فرشته)

«هفت تن سوار» و «گوره سوار» .
 سوار (مخفف شهسوار از القاب علی بن ابیطالب)
 . ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۰۲۶
 سوار (... شدن یا گشتن : بر پشت اسب نشستن)
 ، ۶۵۷۷ ، ۷۷۵۶ ، ۷۷۵۷ ، ۹۹۳۹
 . ۱۰۱۵۸
 سوار (... بودن یا شدن : متجلی شدن یا
 تجلی کردن بصورت «مهمان» - در مورد
 «ذات مهمانها» بکار می رود) ۲۰۲۰ ،
 ۷۸۳۹ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۲۴۷ ،
 ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۰۰ ، ۱۰۵۰۲ ، ۱۰۵۵۵
 ۱۰۶۴۹ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۸۵۵ ، ۱۰۹۴۸
 سوار (... شدن : غالب شدن ، بر وجود
 کسی مستولی شدن) ۹۴۵۷ ، ۱۰۵۲۴
 سوار (... شدن : ظهور کردن ، آشکار
 شدن ، بر کار بودن) ۱۶۳ ، ۱۲۵۸ ،
 ۲۱۹۸ ، ۴۱۴۴ ، ۴۱۶۸ ، ۸۸۴۰
 . ۱۱۰۹۴
 سوار (... کردن : ترفیع دادن)
 . ۶۱۰۹
 سواران ۵۳۸۱ ؛ - زرین کمر ۵۹۷۶ ؛
 - گو ۵۴۰۷
 سواره (در حال سواری) ۴۷۴۲
 سواره (بر اسب نشسته) ۱۰۳۳۷
 سود ۱۰۴۶۴
 سوداگری ۷۱۰۹
 سود (جشن) ۱۱۰۷ ، ۱۷۲۵ ، ۱۸۷۶ ،
 ۴۲۴۷ ، ۵۰۵۲ ، ۵۲۶۰ ، ۵۲۶۱
 ، ۵۵۳۴ ، ۵۸۷۰ ، ۶۱۵۳ ، ۶۳۸۰

- (سیم مظهر حق : خاوندگار) ۵۴۲۰ .
 سیمین لقا ۳۷۲۸ .
 (سی و دو جزو قرآن) ۳۸۳۴ .
 (سی جزو قرآن) ۳۸۳۵ .
 شاه (در معنی عادی و غیر مذهبی کلمه) ۱۹۷ ،
 (شاه : نفس اماره ۱۵۰۱) ، ۲۶۶۰ ،
 ، ۲۹۴۷ ، ۲۷۹۸ ، ۲۷۷۱ ، ۲۷۶۸
 ، ۳۰۹۰ ، ۳۰۸۹ ، ۳۰۸۸ ، ۲۹۹۳
 ، ۴۳۳۵ ، ۳۱۹۹ ، ۳۱۱۲ ، ۳۱۰۲
 ، ۴۶۲۵ ، ۴۵۹۲ ، ۴۵۸۵ ، ۴۵۸۲
 ، ۴۶۴۵ ، ۴۶۴۰ ، ۴۶۳۵ ، ۴۶۲۹
 ، ۴۶۸۳ ، ۴۶۸۱ ، ۴۶۷۸ ، ۴۶۴۹
 ، ۴۷۲۳ ، ۴۷۲۱ ، ۴۷۱۷ ، ۴۷۱۶
 ، ۴۸۰۴ ، ۴۷۴۱ ، ۴۷۳۸ ، ۴۷۳۴
 ، ۴۸۲۶ ، ۴۸۱۴ ، ۴۸۰۷ ، ۴۸۰۶
 ، ۷۸۸۰ ، ۵۰۲۱ ، ۴۸۳۲
 شاه (من شاه : معادل دو من تبریز یا ۸۰
 سیر = تقریباً شش کیلوگرم) ۸۰۲۷ .
 شاه (= عشق حقانی) ۱۵۰۵ .
 شاه (عنوانی که غالباً در آغاز یا در دنبال نام
 عرفا آورند) ۱۰۳۹۶ ، ۵۰۷۸ .
 شاه حیدر پرست ۹۹۶۸ .
 شاه خاندان ۷۹۶۸ .
 شاه زمان ۲۱۲ ، ۲۶۳۸ ، ۴۸۱۸ .
 شاه صاحب نگین ۴۶۳۶ .
 شاه ظلما نیان ۲۰۲۴ .
 شاه عالم پناه (خطاب به نمرود از روی استهزاء)
 ، ۲۷۶۸
 شاه مهمان (بسکون‌ها در کلمه شاه) (۱۵۱۳) ،
 ۱۲۰ : - کار خطا ۸۵۶۱ : - مطلب
 ۳۸۷۱ : - وصله ۶۴۸۵ : - هزار (= سه
 قران) ۶۶۶۰ ، ۶۷۶۶ .
 سیاره ۵۸۴ .
 سیاه ۲۰۹۲ ، ۳۳۸۸ ، ۳۹۷۸ ، ۴۰۳۶ ،
 ، ۶۰۷۴ ، ۶۰۷۱ ، ۶۰۳۰ ، ۵۹۴۶
 ، ۶۰۸۷ ، ۶۱۰۸ ، ۶۱۵۷ ، ۱۰۷۹۷ :
 - چهره ۲۴۲۵ : - خاك ۱۵۸۱ ، ۱۵۹۴ ،
 ، ۱۶۰۵
 سیه ۲۴۲۱ ، ۲۴۲۲ ، ۸۳۷۴ : - چهره
 ۴۲۱۷ : - خط ۷۹۷۲ : - روزگار
 ، ۳۳۹۰ . ر . ك . به کلمه « روسیه » .
 سیب ۳۶۰۵ ، ۳۶۰۸ ، ۳۸۸۷ ، ۳۸۹۵ ،
 ، ۵۸۳۸ ، ۵۸۴۲ ، ۱۰۵۸۹ ، ۱۰۵۹۰ ،
 ، ۱۰۵۹۱ ، ۱۰۶۰۳ ، ۱۰۶۰۵ ، ۱۰۶۰۵ :
 - قدرت ۱۰۶۰۱ .
 سیخ ۶۸۷۱ .
 سید ۳۵۰۱ ، ۶۲۶۶ ، ۷۳۷۸ ، ۷۹۶۶ ،
 ، ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۴۷ ، ۸۱۴۹ ،
 ، ۸۱۵۰ ، ۸۲۳۵ ، ۸۲۵۴ ، ۹۹۵۹ ،
 ، ۱۰۰۰۰ ، ۱۱۰۰۰ ، ۱۱۰۰۵ ، ۱۱۱۱۲ ،
 - با صفا ۴۹۸۴ : - موسوی ۸۲۵۶ .
 سیر (بر وزن پیر ، مقیاس و زن معادل يك
 چهلیم « من » یا شانزده مثقال) ۱۳۱۴ ،
 ، ۱۳۱۷ ، ۱۳۲۰ .
 سیر (بر وزن پیر ، مشبع از غذا) ۳۸۸۵ .
 سیر (بفتح اول و سکون ثانی و ثالث) ۷۸۳۶ .
 - گاه ۷۵۹۲ .
 (سیزده ماه : سیزدهم ماه) ۶۷۵۵ .

، ۷۱۸۷ ، ۷۱۸۵ ، ۷۱۷۵ ، ۴۶۶۷
 ، ۷۱۹۵ ، ۷۱۹۴ ، ۷۱۹۱ ، ۷۱۹۰
 ، ۷۲۰۶ ، ۷۲۰۳ ، ۷۱۹۸
 شب زنده دار ۲۱۷۱ .
 شبه ناس ۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۹۳۶۷ .
 شتر ۴۶۲۶ .
 شجر ۵۱۹۷ ، ۸۲۵۲ .
 شر ۹۲۵۶ ، ۹۵۳۸ ، ۹۶۷۷ ، ۱۰۶۵۶ .
 ، ۱۰۹۰۵ ، ۱۱۰۶۰ ، ۱۱۰۶۵ .
 شرط (= بیعت و پیمان ازلی) ۹۶۳، ۹۱۴
 ، ۹۸۴ ، ۱۳۲۹ ، ۳۹۱۶ ، ۶۲۶۳ .
 ، ۸۰۶۰ ، ۸۰۵۶ ، ۸۰۵۵ ، ۶۶۶۲
 ، ۸۰۶۱ ، ۸۰۶۲ ، ۸۰۸۷ ، ۸۱۷۳ .
 ، ۸۱۷۳ ، ۸۵۷۳ ، ۹۱۷۹ ، ۱۱۰۱۴ .
 - ازل ۸۸۴۷ ؛ - اصول ۷۷۰۳ ؛ - اقرار
 ، ۱۴۴۸ ، ۳۵۲۴ ، ۴۹۹۴ ، ۶۸۲۷ .
 ، ۹۱۳۶ ؛ - امین ۸۸۹۸ ؛ - ایمان ۹۸۳
 ، ۱۱۱۴ ؛ - بنیام ۹۵۳ ، ۱۷۱۸ ، ۳۹۳۲ .
 ، ۴۸۹۴ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۱۳ ، ۴۹۸۰
 ، ۹۹۶۰ ؛ - پیر ۶۷۷۷ ، ۹۹۹۷ .
 - حقیقت ۵۱۶ ، ۶۸۶۴ ، ۷۲۸۷ ؛ - دین
 ، ۱۱۰۰۴ ؛ - دین بقا ۶۸۱۷ .
 - حقیق ۳۹۳۶ ؛ - عهد ۱۰۰۰۰ ؛ - عهد
 - کار ۹۱۵۷ ؛ - کوه ۶۸۵۰ ؛ - و
 اصول ۶۳۰۳ ؛ - اقرار ۷۹۳۰ ؛ - و
 بیعت ۹۰۷ ؛ - و عهد ۱۴۶۸ ؛ - و
 قرار ۸۷۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۷۱۸ ، ۶۶۳۳ .
 ، ۹۲۹۲ ، ۹۵۴۵ ، - یاری ۱۰۲۲۶ .
 شرط (در معنی عادی کلمه) ۶۰۴۶ ، ۶۱۹۲ .

، (۱۰۳۷۰) ، (۳۱۴۴) ، ۲۹۹۵ ، ۲۹۷۳
 ، (۱۰۸۶۹) ، ۱۰۷۹۰ ، ۱۰۷۶۷ ، ۱۰۵۱۴
 ، ۱۱۰۲۲
 شاهباز ۶۲۰۵ ، ۶۲۵۱ ، ۶۲۹۰ ، ۶۲۹۱ ،
 ، ۶۳۷۳ ، ۶۳۷۶ ، ۱۰۷۲۵ .
 شاهزاده (= میر) ۸۷۳۱ ؛ (= شاه ابراهیم)
 ، ۱۰۰۲۴
 شاخ بقر (۱۰۳۰) ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۵۷ ،
 ، (۷۳۱۱)
 شاخ کل (۶۸۳۲) ، ۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳ .
 شاددل ۹۶۲۵ .
 شاطر ۵۸۴۸ .
 شافع ۷۴۹۹ ، ۸۷۷۷ ، ۸۸۵۰ ، ۸۹۶۶ .
 شانزدهم (شب . . . ماه قمری مصادف با چله
 زمستان) ۶۷۶۱ .
 شاهنشاه ۹۴۹۳ . شاهنشهان ۷۵۳۹ .
 شاهنشهی ۳۱۶۵ ، ۵۵۲۵ ، ۶۰۲۶ ، ۵۹۷۵ ،
 ، ۶۳۲۹ ، ۷۲۷۵ ، ۹۹۰۳ ، ۱۰۱۰۰ ،
 ، ۱۰۲۷۶
 شاهی ۴۶۲۸ ، ۴۸۲۴ ، ۷۰۹۹ ، ۷۱۰۹ ،
 ، ۱۰۰۹۴ ؛ (عید شاهی : عید خاوندگار)
 ، ۸۶۳۲
 شب ۳۹۷ - ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۱۸۱۵ ؛ - بیست
 [و] [ش] [م] ۶۷۷۰ ، ۶۷۸۲ ؛ - پانزدهم
 ، ۶۷۵۸ ، (۶۷۶۰) ؛ شانزدهم ۶۷۶۱ ؛
 - نوزدهم ۶۷۶۵ ؛ - هشتم ۶۶۵۸ ؛
 - هفدهم ۶۷۶۲ ، - هفتم ۶۶۵۱ ؛
 - هیجدهم ۶۷۶۳ .
 شبان ۴۶۵۷ ، ۴۶۶۰ ، ۴۶۶۳ ، ۴۶۶۶ .

۶۶۶۴؛ - روز روزه (۶۷۳۶)، (۶۷۲۴)،
 (۶۷۴۰)، (۶۸۰۶)، (۶۸۰۷).
 ششصد [و] ده دو (= ۶۱۲ هجری قمری ،
 سال تولد سلطان سهاک) ۸۲۶۴ .
 ششم (نسل . . . شاه حیا س) ۱۰۹۶۹ .
 شش مرد و یک سگ (= اصحاب کهف)
 . ۷۳۶۷
 (شش نفر خادم) ۶۹۳۷ .
 شصت بسته (= شست بسته) ، (۳۶۲۰) ،
 . ۳۶۲۳
 شصت عفریت (= شست عفریت) ۳۶۳۹ .
 شصت و شش تن غلام ۷۸ ، ۵۰۰۰ .
 شصت و شش تن مرد صاحب هنر ۱۲۹۷ .
 شعله ۱۰۱۵ ؛ - نار ۱۰۱۲ ؛ - نوریار
 . ۶۳۸۴
 شعیر ۱۰۴۴۹ .
 شفا ۷۳۷۴ ، ۶۲۰۳ ، ۴۷۹۰
 شفا (ناصحیحانه بجای کلمه « شفاعت » بکار
 رفته است) ۱۹۷۶ ، ۵۶۰ .
 شفاعت ۱۱۰۷۵ ، ۱۰۸۹۵ ، ۶۱۱۸ ، ۶۰۹۱ .
 شفیع ۸۲۲۸ ، ۶۰۸۴ ، ۵۷۰۷ ، ۳۷۲۲ .
 شق ۵۴۷۶ ، ۵۲۰۰ ، ۵۱۹۹ .
 شقی ۸۵۰۹ ، ۴۶۶۴ .
 شك ۷۵۶۲ ، ۷۵۵۷ ، ۷۵۳۲ ، ۷۵۲۹ ؛
 - دار ۷۵۴۹ .
 شکار (= گور خر) ۴۵۸۰ ؛ (بز کوهی)
 . ۶۸۷۱
 شکر (بفتح اول و دوم) ۴۸۹۵ .
 شکرانه ۱۰۶۶۴ ، ۲۴۱۶ ، ۸۹۶

۹۱۴۳ ، ۹۱۲۹ ، ۸۸۴۱ ، ۶۶۷۹
 شرع ۳۷۴۵ ، ۱۲۰۲ ، ۱۱۹۹ ، ۱۱۶۱
 ، ۳۸۳۵ ، ۳۷۸۷ ، ۳۷۸۳ ، ۳۷۵۳
 ، ۵۹۵۷ ، ۵۴۳۹ ، ۴۴۵۶ ، ۳۹۵۱
 ، ۶۰۳۳ ، ۷۹۶۱ ، ۹۸۵۶ ؛ - پینمبری
 ، ۴۵۵۳ ؛ - دین رسول ۷۳۹۹ ؛ - رسول
 ، ۳۷۹۳ ؛ - مبین ۱۱۹۵ ، ۱۱۹۸ ،
 ، ۳۸۷۷ ، ۳۸۴۵ ، ۳۴۸۰ ، ۳۳۸۴
 ، ۵۵۰۰ ، ۴۴۵۸
 شَرِك ۷۵۵۴ .
 شرمسار ۱۰۸۸۸ ، ۶۹۶۶ .
 شریر ۸۵۹۵ ، ۸۴۶۸ ، ۶۴۵۵ .
 شریف ۹۷۲۳ ، ۸۲۳۴ ، ۷۳۷۸ ، ۷۳۶۱
 شریعت ۱۲۳۶ ، ۱۲۳۵ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۵۸
 ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۵۸ ، ۱۲۵۵ ، ۱۲۴۶
 ، ۳۴۶۷ ، ۲۲۰۰ ، ۱۲۷۳ ، ۱۲۷۲
 ، ۳۷۷۳ ، ۳۵۲۶ ، ۳۴۸۰ ، ۳۴۷۱
 ، ۳۹۵۰ ، ۳۸۹۰ ، ۳۸۷۸ ، ۳۸۴۵
 ، ۴۲۳۴ ، ۴۱۴۴ ، ۴۱۴۰ ، ۴۰۰۳
 ، ۶۹۷۴ ، ۵۶۹۳ ، ۵۴۶۹ ، ۴۵۴۸
 ، ۹۸۶۸ ، ۹۳۰۷ ، ۷۹۲۶
 شست ۴۹۱۳ .
 شش ۱۱۱۱۳ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۹۳ ؛ - اخی
 ۴۰۲۶ ؛ - انگشت ۸۹۲۹ ؛ - ایام ۱۰۷۲
 - تخت ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۹۲ ؛ - تن
 ، ۷۳۶۸ ، ۷۳۴۶ ، ۷۴۵ ، ۷۲۴ ، ۷۲۳
 ، ۷۳۷۱ ، ۷۳۷۲ ، ۷۳۷۳ ، - تنان
 ؛ ۷۴۶ ؛ - جهت ۱۶۱۹ ؛ - دانگ ۱۰۴۴۹ ؛
 - دور ۲۲۹۹ ؛ - روز ۱۰۷۱ ، ۶۶۴۹

. ۴۸۳۵ ، ۴۸۱۹
 شهباز ۷۲۱۲ ، ۶۰۲۸ .
 شهریار ۲۴۹۵ ، ۲۴۸۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۰۵۵ ،
 ۲۹۷۷ ، ۳۳۰۶ ، ۳۲۴۵ ، ۳۰۱۴ ،
 ۳۵۱۵ ، ۴۱۹۰ ، ۴۱۳۷ ، ۴۰۷۷ ،
 ۴۳۰۶ ، ۴۶۱۱ ، ۴۶۰۰ ، ۴۴۱۵ ،
 ۴۷۶۰ ، ۷۵۹۹ ، ۵۶۶۳ ، ۵۰۰۰۹ ،
 ۷۷۷۸ ، ۹۳۰۸ ، ۱۰۲۹۶ .
 شهزاده (- عقیق و یقیق حسن و حسین)
 ۷۴۰ : (شاه ابراهیم و یادگار)
 ۷۸۰۵ : (شاه ابراهیم) ۹۸۲۱ .
 شهزادگان (شاه ابراهیم و یادگار)
 ۷۸۱۵ ، ۱۰۱۷۷ .
 شهبوار (علی بن ابیطالب) ۳۶۳۳ ، ۳۶۲۵ .
 ۳۶۳۶ ، ۳۶۶۳ : (حسین بن علی)
 ۴۱۷۴ ، ۴۲۰۶ : (دو تن . . . شاه
 ابراهیم و یادگار حسن و حسین)
 ۷۸۱۳ : (لقب داود) ۲۹۸۳ ، ۲۲۸۲ .
 ۳۰۵۳ ، ۳۱۹۱ ، ۳۲۲۹ ، ۴۳۰۹ .
 ۴۸۸۰ ، ۵۰۱۰ ، ۵۲۱۶ ، ۷۱۰۶ .
 ۷۶۷۳ ، ۸۹۵۸ ، ۱۱۱۰۸ : (داود
 نبی) ۳۰۹۹ .
 شه صفت ۱۲۹۸ . ر . ک . ب . د . ه . خ . گ .
 شه صفت .
 (شه هومان) سلام شاه در کلمه شه ۵۳۱۲ .
 شهنامه (نام همین کتاب) ۲۷۸ ، ۱۳۶۱ .
 ۱۶۹۰ ، ۴۲۶۱ ، ۷۴۵۷ ، ۱۰۴۵۰ .
 شهنامهها ۱۳۲۶ ، ۳۱۸۵ .
 شهنشأ ۳۸۰۳ . شهنشاه ۲۱۸ . شهنشاه ۹۳۰۴ .

شکست ۱۱۰۱۹ .
 (شکستن عهد و پیمان) ۸۰۵۸ .
 (شکسته نگشتن جمع . . .) ۸۰۳۵ .
 شل (بفتح اول) ۸۲۱۰ .
 شلاق ۷۲۱۷ ، ۷۱۰۴ .
 شمار ۸۱ .
 شمال (جهت مقابل جنوب) ۲۴۹۴ : - (باد
 . . .) ۸۸۶۵ ، ۸۰۱۴ .
 شمس ۳۹۶ ، ۲۰۷۴ : ۲۷۰۹ ، ۶۹۵۰ :
 - جلی ۴۵۷ : - منیر ۳۹۶۴ : - و قمر
 ۲۲۰۰ .
 شمع راه ۱۱۰۴۲ .
 (شناختن) : ایمان آوردن ۷۲۴۴ ، ۳۶۹۷ .
 شنبه ۱۰۹۵ .
 شوخ ۸۳۸۰ .
 شوخی ۸۳۴۸ .
 شور ۴۱۹۵ .
 شوریده بخت ۶۵۷۸ .
 شوق ۷۱۵۴ ، ۶۵۵۷ ، ۶۵۵۱ ، ۵۰۰۰۴ ،
 ۷۱۸۴ ، ۷۲۴۸ ، ۹۵۰۷ ، ۱۰۶۳۷ ،
 ۱۰۶۶۳ : - دل ۹۵۰۶ .
 شوم ۵۱۹۳ : - بخت ۱۹۲۳ : - پلید ۴۱۲۹ :
 - زشت ۶۴۶۲ .
 شه (در معنی عادی و غیر مقدس) ۲۷۹۷ ،
 ۳۱۱۵ ، ۳۱۸۴ ، ۳۲۰۲ ، ۳۸۰۳ ،
 ۴۳۶۳ ، ۴۴۲۴ ، ۴۵۸۰ ، ۴۵۸۶ ،
 ۴۵۸۸ ، ۴۵۹۸ ، ۴۶۰۲ ، ۴۶۱۴ ،
 ۴۶۲۷ ، ۴۶۳۷ ، ۴۷۲۳ ، ۴۷۲۴ ،
 ۴۷۲۹ ، ۴۷۳۰ ، ۴۷۳۹ ، ۴۸۱۴ .

شیرین ۶۰۷۶؛ - زبانی ۶۳۲۷؛ - کلام
 . ۶۰۳۶
 شیشک ۷۱۸۹، ۷۱۹۰، ۷۱۹۵، ۷۲۰۱،
 . ۹۹۰۴
 شیشه ۲۱۱۶، ۲۲۱۳، ۲۲۱۶، ۲۲۱۷،
 ، ۵۰۳۸، ۵۰۳۴، ۲۲۲۹، ۲۲۱۸
 ، ۵۷۴۹، ۵۰۵۸، ۵۰۴۷، ۵۰۴۵
 - جاودان ۲۲۲۳ .

ص

صاحب ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۱۰۱۴۹، ۱۰۹۳۷،
 ۱۰۹۵۸؛ - اساس ۷۵۲۷؛ - ابل جلد
 ۶۲۸۸؛ - بشارت [ت] ۸۲۱۲؛ - بصر
 ، ۱۷۲۰؛ - بصیرت [ت] ۱۰۴۸۳، ۹۳۶۰
 ، ۱۰۲۷۸؛ - تخت ۸۱۲۲، ۶۳۰۴۴
 ۱۰۹۳۶؛ - تمیز ۳۲۲۴؛ - جمال
 ، ۱۰۱۲۹؛ - خاندان (۸۴۶۵)؛ ۱۰۱۲۹،
 (۱۰۹۵۳)؛ - خرد ۴۶۱۴، ۴۶۷۵؛
 - دم ۲۱۸۷؛ - دوزخ ۷۸۰۸؛ - زمان
 ، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۷۰،
 ، ۴۳۳، (۵۰۲)، ۱۱۷۳، ۲۱۱۹، ۷۴۹۳،
 ، ۸۲۲۹، ۱۰۹۵۱؛ - شرط ۹۸۴؛
 - شکوه ۹۹۵۲؛ - طریق ۴۵۶۶؛ - ظهور
 ، ۲۲۸۸؛ - عصر ۳۶۲، ۹۳۶۳؛ - قرار
 ، ۵۰۰۷، ۷۹۰۸؛ - قران ۷۵۳۴؛
 - کمال ۱۴۴۰، ۸۵۲۲، ۱۱۰۳۵؛
 - کمند ۱۰۵۶۹؛ - مقام ۸۲۴۱، ۷۵۶۶؛
 - مکان ۸۱۰۲؛ - نان ۹۵۶۳؛ - نفس
 ، ۷۶۳۹؛ - نگین ۴۶۳۶؛ - هنر ۱۲۹۷،

شهو۲۲۱۶ .
 شهی ۱۱۰۶۵، ۱۱۰۲۴ .
 شهید ۲۰۲۶، ۴۲۰۳، ۴۲۶۶، ۵۲۰۵،
 ، ۱۰۲۷۲، ۱۰۲۶۹، ۱۰۲۶۴، ۵۲۰۶
 . ۱۰۷۹۲، ۱۰۳۳۷
 شیاطین ۹۹۶۵ .
 شیخ ۵۰۱۷، ۹۹۱۰، شیخها ۹۹۱۷، ۹۹۳۲،
 . ۹۹۷۱، ۹۹۴۴، ۹۹۳۸
 شید ۱۰۳۴، ۳۶۳۱، ۴۰۳۲، ۵۰۲۳،
 ، ۶۵۶۷، ۶۱۶۴، ۵۳۵۰، ۵۵۲۰
 ، ۷۹۱۷، ۷۲۹۵، ۷۲۶۱، ۷۱۲۶
 ، ۹۵۲۹، ۸۸۵۶، ۸۶۸۹، ۸۳۴۴
 ، ۱۰۳۱۱، ۱۰۳۰۵، ۱۰۲۲۲، ۹۶۶۲
 . ۱۰۷۹۰، ۱۰۶۴۸، ۱۰۶۴۳
 شیدا ۱۰۲۱۲، ۸۸۸۵ .
 شیر (صورت فلکی خیالی که طبق افسانه‌های
 مربوط بتکوین بر پشت گاو حامل زمین
 قرار دارد . بر پیشانی این شیر خورشید
 و بر پیشانی گاو ماه جای دارد) ۱۰۲۶،
 ، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷ -
 ، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶ . شیر (اسد)
 حیوان سبع معروف (۳۱۴۶، ۳۶۰۰،
 ، ۶۰۸۴، ۴۰۵۶، ۳۸۵۹، ۳۸۲۱
 ، ۷۱۱۵، ۷۲۱۷؛ - عربین ۷۱۱۵؛
 - غران ۷۰۹۴، ۷۱۰۳، ۷۲۲۳؛
 - گیر ۲۶۳۷، ۶۳۹۱، ۱۰۱۰۹؛
 - فر ۷۶۷۷ .
 شیروبرنج (طعام ...) ۳۸۷۹، ۳۶۰۲ .
 شیر بها ۶۳۲۵ .

۳۷۶۲ ، ۳۷۵۹ ، ۳۷۵۰ ، ۳۷۳۶
 ، ۶۹۳۶ ، ۶۸۴۵ ، ۶۰۰۹ ، ۵۸۸۶
 ، ۸۲۴۷ ، ۸۲۳۹ ، ۷۷۹۹ ، ۷۷۳۴
 ، ۹۵۴۱ ، ۹۳۱۳ ، ۹۲۰۲ ، ۸۲۵۰
 ، ۱۰۳۸۳-۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۲۴ ، ۹۶۴۳
 ، ۱۰۹۴۹ ، ۱۰۸۵۱ ، ۱۰۵۳۵
 صفت ۸۶۷ ، ۱۲۸۷ ، ۲۱۱۸ ، ۱۰۰۲۶
 ، ۱۰۵۳۶ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۴۱۶ ، ۱۰۳۱۴
 ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۷۰۴
 صفحہ (ناحیہ) ۴۸۹
 صفصف ۶۹۹۷
 صلح ۶۸۵۷ ، ۷۵۰۳ ، ۷۹۳۸ ، ۸۰۹۴
 صلوة ۹۹۲۳
 صندوق ۵۰۷۰ ، ۵۰۶۷ ، ۵۰۶۶ ، ۵۰۶۵
 ، ۹۶۵۳ ، ۹۶۵۰ ، ۵۰۸۶ ، ۵۰۷۱
 ، ۹۶۹۲ ، ۹۶۸۵ ، ۹۶۸۱ ، ۹۶۵۴
 ، ۹۶۹۹ ، ۹۶۹۶
 صوت ۲۶۱۲ ، ۵۰۳۷ ، ۵۰۳۶ - پاك
 - حق ۶۵۷۱ - حان آفرین ۹۴۹۰
 - خدا ۸۳۶۳ - گوی ۸۶۴۴ - بردان
 ، ۹۴۷۹ ، ۶۵۶۸
 صورت (ظاہر) ۶۰۳۷ ، ۸۱۶۶
 ، ۸۲۵۵ ، ۹۷۲۵ - کبریا
 صیام ۶۷۹۰ ، ۹۹۲۳
 صحیہ قہر حق ۲۸۸۹
 صید ۶۸۶۸ ، ۶۸۶۹ ، ۶۸۷۰ ، ۶۸۷۲
 ، ۶۸۸۴ ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۵ ، ۶۸۷۴
 ، ۶۸۹۹ ، ۶۹۰۴ ، ۶۹۲۳ ، ۶۹۲۴
 - پا کیرہ دم ۶۸۸۱ - کوهی ۶۸۷۶

۱۵۶۶ ، ۵۵۸۳ ، ۱۰۵۳۸ - یقین
 ، ۱۰۳۶۳ ، ۴۳۱۸
 صادق ۶۰۳۴ ، ۶۰۶۹ ، ۸۱۴۶
 صاف ۹۳۷۱
 صحابہ ۳۶۳۰
 صحبت ۱۱۱۶ ، ۸۱۷۹ ، ۸۷۱۶ ، ۸۹۹۷
 ، ۱۱۰۲۷ ، ۹۱۰۵
 صحراى محشر ۳۴۴۱
 صحف (. . . ابراهیم خلیل اللہ) ۲۸۳۴
 ، ۲۸۳۵
 صداقت ۶۰۶۷ ، ۷۰۲۴ ، ۷۵۴۶ ، ۸۷۰۰
 ، ۹۷۸۱ ، ۸۹۵۲
 صد الف خانوار ۴۷۹۶ . صد هزار دون (۷۸۲۹)
 ، (۸۶۲۶)
 صدق ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۵۸۶ ، ۹۴۹ ، ۵۸۷
 ، ۷۲۵۵ ، ۷۰۲۲ ، ۶۸۵۸ ، ۶۰۴۸
 ، ۸۰۲۲ ، ۷۸۰۱ ، ۷۷۷۱ ، ۷۵۳۸
 ، ۸۸۹۷ ، ۸۷۰۲ ، ۸۲۹۸ ، ۸۱۸۸
 ، ۱۰۱۱۴ ، ۹۶۱۱ ، ۹۳۷۱ ، ۹۲۲۱
 ، ۱۰۳۵۹
 صرف (. . . نذر یا قربان) ۸۰۳۴ ، ۸۶۶۶
 ، ۸۶۶۷ ، ۸۶۷۱ ، ۸۶۷۳ ، ۸۶۷۶
 ، ۸۷۱۰ ، ۸۶۹۸ ، ۸۶۹۷ ، ۸۶۹۵
 ، ۱۰۴۲۸ ، ۹۹۸۶ ، ۹۹۷۶
 صرف (= صرفہ ، سود) ۱۰۴۶۴
 صفا ۶۰۵۰ ، ۶۹۸۷ ، ۷۰۰۸ ، ۷۷۳۶
 ، ۸۰۲۲ ، ۸۰۷۸ ، ۸۲۹۸ ، ۹۸۳۵
 صفات ۱۰۹۷ ، ۱۳۰۳ ، ۱۳۱۰ ، ۱۶۴۸
 ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۵۳ ، ۲۱۹۳ ، ۲۱۹۹

ض

ضابط ۸۱۲۲ ، ۸۱۲۵ ، ۸۱۲۶ ، ۸۱۲۸ .
 ضابطان ۸۱۳۱ .
 ضرب یداللهی ۳۶۷۰ .
 ضیا (مؤلف این کلمه را ناصحیحانه بمعنی
 « روشن » بکار برده است) ۱۲۷۰ ،
 ۱۷۴۵ ، ۲۱۴۶ ، ۲۱۶۱ ، ۲۴۶۴ .

ط

طاعون ۷۶۲۶ ، ۷۶۴۱ ، ۷۶۵۴ .
 طاق ایوان ۱۱۰۵ .
 طالب ۶۷۴۹ ، ۱۱۰۱۰ ؛ - امر یار ۶۰۳۷ ؛
 - باقی ۶۶۹۰ ؛ - بقا ۴۷۷۱ ؛ - حق
 (۴۴۶۸) ، ۶۰۵۷ ، ۸۱۵۷ ، ۸۳۱۶ ،
 ۹۸۸۰ ، ۱۰۱۱۴ ، ۱۱۰۶۳ ؛ - دادگر
 ۶۵۰۳ ، ۹۰۸۱ ، (۱۰۳۷۴) ؛ - دیدار
 ۱۰۵۶۷ ؛ - دین حق ۸۹۷۷ ،
 ۱۰۲۲۶ ؛ - دین یار ۸۹۶۷ ؛ - ذات حق
 ۴۵۶۹ ، ۸۸۲۷ ؛ - ذات ذوالمن ۸۴۲۰ ؛
 - ذات رب ۹۰۹۲ ؛ - ذات کبیر (۳۹۷۰) ،
 ۶۱۴۲ ؛ - ذات واحد (۱۰۳۷۶) ؛ -
 ذات یار ۵۵۵۹ ؛ - روی دلبر ۶۵۲۱ ؛
 - شوق شمع نگار ۳۹۷۵ ؛ - عطر گل
 ۳۹۷۴ ؛ - فانی ۲۱۷۴ ، ۴۰۰۹ ؛
 - فخر ۶۷۰۸ ؛ - فسق دل ۳۹۷۴ ؛
 - کفر ۳۹۵۹ ؛ - گنج و گهر (۶۵۰۲) ؛
 - مرد راه ۱۰۱۴۸ ؛ - مهتری (۶۷۰۸) ؛
 - وصل دادگر (۸۹۰۶) ؛ - وصل کردگار

(۱۰۵۶۴) ؛ وصل یار ۹۸۲۲ ؛ - یار
 ۱۰۷۴۶ طالبان ۴۸۶۹ ، ۹۸۷۵ .
 طالع (... دیدن : زایجه کشیدن) ۶۱۸۶ .
 طالع (... شدن خورشید) ۵۴۷۸ .
 طامات ۵۰۳۷ .
 طاووس ۱۸۹۵ ، ۱۹۲۵ .
 طبق ۳۵۹۴ ، ۸۱۵۵ ، ۹۷۱۶ ، ۱۰۱۹۸ ،
 ۱۰۸۸۶ ، ۱۰۹۵۸ ؛ - بر طبق ۷۴۴۸ ؛
 - در طبق ۶۵۷۱ ، ۶۸۴۷ ، ۶۹۷۸ .
 طبقهای ارض ۱۰۶۲ ، ۱۳۴۹ .
 طبل شاهنشهی ۵۹۷۵ ، ۱۰۱۰۰ .
 طرارها ۵۳۸۹ .
 طرب ۱۶۶۷ .
 طرفه‌العین ۸۹۱۱ .
 طریق (= طریقت) ۳۶۳ ، ۴۱۴۶ ، ۴۴۹۸ ،
 ۴۵۶۶ ، ۵۹۵۷ ، ۷۸۶۰ ؛ - تصوف
 ۶۱۳۵ ؛ - حقیقت ۴۷۲ ، ۴۱۴۳ ،
 ۴۱۴۹ ، ۵۶۴۴ ؛ - خاکسار (۴۱۵۰) ،
 (۵۲۱۱) ؛ - خدا ۴۱۴۵ .
 طریقت ۳۵۸ ، ۱۲۰۳ ، ۱۲۰۴ ، ۳۴۷۱ ،
 ۳۴۷۲ ، ۴۱۴۲ ، ۴۱۴۴ ، ۴۱۵۲ ،
 ۴۱۵۳ ، ۴۴۵۲ ، ۴۴۵۹ ، ۴۴۹۶ ،
 ۵۰۰۲ ، ۵۰۲۷ ، ۷۴۷۰ ، ۹۳۰۷ ،
 ۱۱۱۰۶ .
 طعام ۹۰۷۱ ، ۹۰۷۹ ؛ - بهشتی ۳۸۸۲ .
 طعامات ۹۰۷۲ .
 طعم خوان (= طعام سفره) ۳۸۸۵ .
 طفل ۳۴۱۶ ، ۳۴۲۲ ، ۸۰۴۹ ؛ (کودک ازلی
 که رهبر جبرئیل شد) ۶۵۰ ، ۶۵۹ ،

طیر ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۱۴۶۹ ، ۱۷۵۹ ،
 ۶۱۵۰ ، ۶۳۹۵ ، ۶۸۷۹ .
 طین ۳۵۵۹ ، ۸۱۸۳ ؛ - پاك ۶۰۳۲ .
 ر . ك . به كلمه «پاك طین» .
 طیورات ۲۳۷۱ .

ظ

ظاهر (متضاد معنی باطن ؛ برون ، عالم آشکار)
 ۴۸۵ ، ۳۹۰۵ ، ۴۹۲۲ ، ۵۲۰۷ ،
 ۶۰۴۱ ، ۶۰۴۲ ، ۶۰۴۴ ، ۷۳۹۸ ،
 ۷۹۴۷ ، ۸۱۹۲ ، ۸۲۵۴ ، ۹۰۸۵ ،
 ۹۹۱۴ ، ۱۰۱۵۷ .

(ظاهر شدن یا ظاهر گشتن) : تجلی کردن .
 ظهور کردن ۲۰۳ ، ۴۸۲ ، ۶۴۹ ،
 ۸۹۳ ، ۹۸۱ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۹۶ ،
 ۱۲۳۵ ، ۱۲۴۴ ، ۳۱۶۲ ، ۳۲۱۰ ،
 ۵۴۹۲ ، ۵۴۹۷ ، ۵۵۸۵ ، ۵۶۸۸ ،
 ۶۶۷۴ ، ۷۹۶۵ ، ۸۱۹۰ ، ۸۲۶۴ ،
 ۸۲۸۲ ، ۹۶۶۲ ، ۹۸۰۲ ، ۱۰۳۹۰ ،
 ۱۱۰۲۳ ، ۱۱۰۳۰ ، ۱۱۰۳۶ ، ۱۱۰۳۷ ،
 ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۹۸ .

(ظاهر کردن) : هویدا کردن ، آشکار کردن
 ۸۸۲ ، ۱۱۰۸۴ .

ظالمان ۱۱۷۵ ، ۱۶۱۴ ، ۲۱۱۱ ، ۲۰۷۰ ،
 ۶۱۲۵ ، ۶۱۲۶ ، ۷۴۹۴ .

ظرف ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۵۲ ، ۸۲۴۸ ،
 ۸۲۵۰ ، ۱۰۴۶۰ ، ۱۰۴۶۲ ، ۱۰۴۶۳ ،
 ۱۰۴۶۱ .

ظلام ۳۷۰۴ ، ۴۰۳۰ ، ۴۰۲۳ ، ۴۶۹۶ .

۶۶۵ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ؛ - پاك (فرزند
 دایرک : سلطان سهاك) ۶۳۷۹ ، ۶۳۱۷ ؛
 - پاکیزه راه (فرزند دایرک : سلطان
 سهاك) ۶۲۸۵ ؛ - رخشنده جام (= شیت)
 ۲۲۱۹ ؛ - نور (= ناعوث) ۵۸۹۷ .

طلب ۶۳۳۲ ، ۷۵۰۰ ، ۶۲۴۸ ، ۱۰۰۰۸۷ ،
 ۱۰۰۰۸۹ - گاه ۱۰۵۹۵ .

طلسم ۶۹۰۸ ، ۶۹۲۰ ؛ - فنا ۶۱۲۷ .
 طلسمات ۶۹۱۴ .

(طناب گرد عالم) : کوه قاف ۱۰۶۰ ، ۱۰۵۹ ،
 طنبور ۵۵۳ ، ۵۹۷ ، ۹۳۵ ، ۱۷۲۶ ،
 ۲۵۰۱ ، ۳۳۳۷ ، ۶۵۵۴ ، ۸۳۱۰ ،
 ۹۸۹۳ ، ۸۶۴۲ .

طواف ۴۷۹۳ ، ۹۳۷۱ .
 طوف (= طواف) ۸۱۹۸ ، ۸۴۰۱ ، ۱۰۶۷۸ ،
 ۱۰۸۰۳ .

طوفان ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۲۳۵۲ ، ۲۳۵۶ ،
 ۲۳۵۸ ، ۲۳۵۹ ، ۲۳۶۲ ، ۲۳۶۴ ،
 ۲۳۶۷ ، ۲۳۷۰ ، ۲۳۷۵ ، ۲۳۷۶ ،
 ۲۳۷۹ ، ۲۳۸۳ ، ۲۳۸۵ ، ۲۴۰۲ ،
 ۲۴۰۷ ، ۲۴۰۹ ، ۲۴۱۳ ، ۲۴۱۵ ،
 ۲۴۲۷ ، ۲۴۳۰ ، ۲۴۳۳ ، ۲۴۳۷ ،
 ۲۴۴۱ - ۲۴۴۶ ، ۲۴۵۰ ، ۲۴۵۵ ،
 ۲۴۵۷ ، ۲۴۵۸ ، ۲۴۸۰ ، ۲۵۸۱ ،
 ۵۴۴۸ ، ۵۴۴۹ ، ۸۸۰۶ ، ۸۸۳۱ ،
 ۸۸۳۲ ، ۸۸۵۹ ، ۸۸۶۱ ، ۸۸۶۹ ،
 ۹۵۵۹ ؛ ۱۰۹۷۶ .

طومار ۱۷۱۹ .

طی ۶۴۸۸ .

ع

عابد ۳۰۱۸، ۳۹۴۰؛ - حق ۹۰۸۳، ۱۰۱۰۵؛
- دین ۹۳۸۳.

(عابدین میهمان) بسکون نون در کلمه عابدین
. ۱۰۴۱۹

عادل ۳۳۹۶، ۳۴۰۴، ۸۵۰۱.
عارض ۹۳۷۶.

عارف ۵۲۴۷، ۶۷۰۵، ۷۴۷۹، ۹۳۸۸،
۱۰۳۹۶؛ - سر ۶۱۳۵، ۹۵۳۷.
عارفان زمان ۶۱۳۲.

عاشق ۵۶۹۱، ۶۱۴۳، ۶۵۹۶، ۷۶۰۲،
۱۰۴۸۷، ۹۴۰۱.
عاشقان ۲۷۴۴.

عاصی ۱۵۶۰، ۴۴۰۱، ۵۱۱۴، ۶۹۶۶،
۸۴۸۰، ۸۴۹۴، ۹۷۴۳. عاصیان
. ۱۰۶۷۹

عالم پر هنر (= پیر موسی) ۶۱۸۴.
عالم پناه ۱۵۲۸، ۱۸۲۶، ۲۴۳۲، ۵۵۰۶،
۶۶۰۶، ۷۷۱۰، ۷۲۶۲، ۸۵۴۳،
۸۷۲۰، ۹۱۱۵، ۹۲۹۶، ۹۳۷۷،
۹۷۶۷.

عالم ذر ۱۱۳۷، ۱۲۱۱، ۱۲۱۵، ۱۳۲۹.
عالم معنوی ۳۵۶۰، ۴۹۳۸، ۸۱۹۹،
. ۱۰۰۹۷

عالی جناب ۶۵۵۹، ۸۲۰۷.
عام (= غیر سید) ۷۹۶۶، ۸۱۴۷، ۸۱۵۰،
. ۱۱۰۰۰

عامیان ۸۱۵۰.

. ۱۱۰۳۷، ۹۸۴۸

ظلم ۴۲۶۸، ۴۲۹۴، ۷۱۲۳، ۱۰۲۷۱؛
(بمعنی «ظلمت») ۱۷۹۰، ۲۱۶۵،
۳۳۴۲، ۶۹۵۳، ۹۷۳۹.

ظلمانی ۲۱۷۴، ۴۰۰۹، ۴۰۲۹. ظلمانیان
۱۴۵۳، ۱۷۱۴، ۲۰۲۴، ۱۴۸۶،
۲۰۹۵، ۳۳۵۵، ۳۴۸۲، ۳۹۹۸،
. ۴۰۸۸

ظلمت ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۶۴، ۸۵۸، ۱۳۳۳،
۱۷۸۱، ۱۷۸۷، ۱۷۹۲، ۲۰۸۵،
۲۰۸۶، ۲۱۶۳، ۲۱۶۵، ۲۱۶۶،
۲۸۵۱، ۳۲۰۷، ۳۹۵۹، ۴۰۰۳،
۴۰۲۴، ۴۰۴۷، ۴۰۷۳، ۴۰۷۵،
۴۱۳۰، ۴۱۷۰، ۴۲۰۷، ۴۲۶۸،
۴۷۸۰، ۵۹۳۱، ۶۰۳۲، ۶۱۶۲،
۸۳۷۲، ۹۴۳۸، ۹۵۴۱، ۱۰۹۲۳.

ظلمت ۹۴۳۵.

ظهور ۲۱۷۶، ۳۱۱۳، ۴۷۸۸، ۵۲۶۱،
۵۵۳۱، ۵۵۳۵، ۵۵۵۵، ۵۸۸۳،
۶۰۲۷، ۶۱۳۶، ۶۳۸۱، ۶۴۹۵،
۶۵۶۰، ۶۹۹۶، ۷۱۳۷، ۷۱۷۲،
۷۲۷۰، ۷۴۰۶، ۷۴۹۲، ۷۷۲۶،
۷۷۲۹، ۷۷۸۹، ۸۱۴۰، ۸۱۹۰،
۸۲۶۱، ۸۲۶۳، ۸۷۸۴، ۹۷۴۹،
۹۸۰۵، ۹۹۰۱، ۱۰۰۷۴، ۱۰۲۳۳،
۱۰۳۳۳، ۱۰۳۷۸، ۱۰۳۹۱، ۱۰۵۹۸،
۱۰۶۴۷، ۱۰۶۷۱، ۱۰۷۴۹، ۱۰۷۷۸،
۱۰۸۲۱، ۱۰۸۷۵، ۱۰۹۶۲، ۱۱۰۶۱.

عرفان ۳۴۷۲ ، ۹۳۱۴ ، ۱۰۳۹۵ .
 عروس ۷۷۵۶ ، ۷۷۵۷ ، ۷۷۶۱ ، ۷۷۶۹ :
 عروسی ۷۷۵۶ .
 عریان (... کردن : ذات بردن از بابا حیدر)
 ۱۰۸۸۳ .
 عزل ۸۱۲۰ .
 عز و جل (شاه ...) ۷۵۶۰ ، ۹۴۰۱ .
 عشق ۱۷۷۷ ، ۱۷۷۹ ، ۱۷۸۲ ، ۱۷۸۳ ،
 ۱۷۸۴ ، ۱۷۸۸ ، ۱۷۹۹ ، ۱۸۰۰ ،
 ۱۸۶۹ ، ۵۱۹۲ ، ۶۶۵۰ ، ۶۶۵۱ ،
 ۶۷۵۹ ، ۶۷۴۲ ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۵۴ ،
 ۶۷۵۹ ، ۶۷۶۱ ، ۶۷۶۲ ، ۶۷۷۰ ،
 ۶۷۹۷ ، ۶۷۹۳ : - حق ۱۷۹۶ : -
 حقانی ۱۵۰۰ .
 عصر ۷۱۴۷ ، ۱۰۹۰۵ ، ۱۰۹۵۷ .
 عصیان ۵۹۶۹ ، ۱۱۰۱۱ ، ۱۱۰۵۶ .
 عضو حرام ۶۸۸۹ ، (۷۳۳۳) . عضو حلال
 (۶۸۸۴) ، ۶۸۸۸ .
 عطر ۵۷۵۸ .
 عطررد ۶۹۴۷ .
 عقیف ۵۲۹۰ ، ۵۲۹۵ ، ۵۸۹۶ .
 عقبی ۳۴۰۳ .
 عقد زنان ۹۰۸۷ ، عقد بستن
 (۹۳۲۲) ، عقد سینه ۱۰۹۰۱ .
 عقرب ۴۲۱۶ .
 عکس (... حور اندر آب) ۱۰۱۳۶ .
 عکاس ۱۰۶۳ .
 عندلیبان گلزار یاز ۶۲۶۲ .
 عوام (غیر سید) ۱۱۰۰۵ .

عامل ۷۹۷۱ ، ۸۰۶۱ ، عاملان ۸۱۵۳ .
 عبا ۹۴۸۶ ، ۹۵۰۱ .
 عبادت ۶۰۴۵ .
 عبد ۴۵۷۰ ، ۵۵۰۷ ، ۹۶۷۰ : - حیدر
 ۴۵۵۲ ، ۴۵۵۴ : - ذات واحد ۵۵۵۸ :
 - شاه دین (۸۲۶۷) : - علی ۳۷۱۶ ،
 ۴۵۵۷ : - کردگار ۵۰۰۹ : - کهنتر
 ۹۱۲۰ .
 عجز و امان ۹۰۵۲ .
 عجوز ۵۸۴۰ . ر . ک . بهمین کلمه در فهرست
 نام کسان .
 عدس ۴۹۰۰ .
 عدل ۸۲۷۶ .
 عدم ۵۹۹ ، ۱۰۶۸ ، ۱۲۹۱ ، ۱۴۵۰ .
 عدو ۳۸۲۱ ، ۹۹۲۰ : - ی حق (۴۱۱۳) :
 - ی حقیقت (۹۴۲۴) : - ی خدا
 ۶۰۷۴ : - ی دادگر (۶۴۵۳) : - ی
 رسول ۴۰۹۱ : - ی شاه دین (۳۷۱۴) :
 - ی قهار ۹۹۲۶ .
 عدیل (- عادل) ۷۵۰۴ .
 عذابات نار ۹۲۲۹ .
 عرش ۸۳۲ ، ۱۰۱۴ ، ۳۲۸۰ ، ۳۶۱۰ ،
 ۳۶۱۶ ، ۳۸۵۴ ، ۶۴۲۷ ، ۶۹۴۱ ،
 ۶۹۵۷ ، ۸۲۹۹ : - اءلا ۸۱۹ : - اکبر
 ۳۸۶۴ : - برین ۱۱۰۳ ، ۱۱۰۵ ،
 ۳۲۸۱ ، ۳۸۶۶ ، ۶۴۲۵ ، ۱۰۰۸۳ :
 - کیوان ۶۹۴۲ : - گردان سپهر ۲۵۱۲ .
 عرصه گاه ۱۰۸۶۷ ، ۱۰۸۷۳ .
 عرف (- معرفت) ۴۱۵۲ ، ۵۹۵۷ .

، ۱۰۹۳۲، ۱۰۹۱۷، ۱۰۷۷۵، ۱۰۷۳۶
 ، ۱۰۹۶۷، ۱۰۹۷۵، ۱۱۰۷۶؛ - اقرار
 . ۶۸۶۸

عهد جدید (بیعت شخصی که جدیداً وارد مسلک
 اهل حق شده است) ۱۱۰۰۹؛ - (معاهده
 ترك جنگ معاویه با حسن بن علی)
 ، ۴۱۲۸؛ - (دوره جدید) ۵۸۸۵، ۴۱۶۰
 . ۹۶۶۶۲، ۶۵۶۷

عهد قدیم (- بیعت ازلی) ۶۲۵۴ .

عهد کهن (- بیعت ازلی) ۵۸۶۲ .

عهد مبین (- پیمان حقیقت) ۷۶۹۲ .

عهد و قرار ۱۵۱۱ .

عیار ۷۳۴۳ .

(عیان شدن یا عیان گشتن) : تجلی کردن ،
 آشکار شدن ۶۵۰ ، ۶۵۲ ، ۳۱۶۱ ،
 ، ۳۱۶۳ ، ۳۷۲۷ ، ۵۴۷۱ ، ۵۴۹۴ ،
 . ۱۰۸۰۰ ، ۶۶۷۰

عیب جو ۶۰۵۴ .

عید ۳۵۶۵ ، ۶۶۴۰ ، ۶۷۵۱؛ - جلیل

۶۷۶۹؛ - حی و دود ۱۱۲۰؛ خاوندکار

۶۷۸۰؛ - دین ۷۷۶۶؛ - سلطان ۶۷۶۳؛

- شاه ۶۵۵۴، ۶۸۱۶؛ - شاهی ۶۶۵۹،

۸۶۳۸ ، ۸۶۳۳ ، ۸۶۳۲ ، ۶۸۰۸ ؛

- شهی ۳۵۶۲؛ - مرنو نشین ۶۷۳۳ ،

۶۷۵۸ ، ۶۷۷۹؛ - نوروز ۱۱۰۳ .

عین (= ع) ۱۶۱۸ .

عین (= چشم) ۷۲۷ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ،

، ۹۴۱۸ ، ۹۳۹۰ ، ۹۳۶۱ ، ۱۰۵۰

۹۴۳۳ ، ۹۸۰۶ ، ۹۸۸۳؛ - باطن

عوض کردن وزن (عوض کردن « قالب انسانی »)
 . (۷۴۲۷)

عوض کردن دون (عوض کردن « جامه »)
 . (۱۰۲۱۶)

عهد (- دوره ، عصر) ۱۷۱۳ ، ۳۲۶۹ ،

، ۴۱۷۴ ، ۴۱۲۶ ، ۴۱۰۷ ، ۴۰۲۰

، ۴۱۷۵ ، ۶۸۶۲ ، ۶۹۸۴ ، ۷۰۰۳ ،

، ۷۴۸۳ ، ۷۴۳۲ ، ۷۱۲۹ ، ۷۰۹۲

، ۷۵۳۵ ، ۷۸۴۱ ، ۷۹۹۳ ، ۸۱۰۵ ،

، ۸۱۹۵ ، ۸۷۱۳ ، ۹۷۷۵ ، ۱۰۶۸۰ ،

، ۱۱۰۷۷؛ - (شرط بندی ، گرو) ۵۱۴۰ ،

، ۵۱۵۱ ، ۵۱۵۳؛ - (پیمان ، قول و

قرار در معنی عادی کلمه) ۶۶۷۸ ،

، ۹۱۳۲ ، ۹۱۴۶ ، ۱۰۵۹۴ ، ۱۰۵۹۵ ؛

(پیمان یا بیعت ازلی که در هر « جامه »

تجدید می شود) ۹۳۹ ، ۹۵۹ ، ۱۱۹۴ ،

، ۱۴۶۸ ، ۱۴۷۰ ، ۱۴۷۵ ، ۱۶۹۱ ،

، ۱۷۱۷ ، ۲۲۰۱ ، ۳۴۶۵ ، ۳۵۶۶ ،

، ۳۷۸۹ ، ۴۴۴۴ ، ۴۸۷۰ ، ۴۹۶۰ ،

، ۵۸۸۹ ، ۶۲۱۰ ، ۶۲۴۵ ، ۶۲۶۳ ،

، ۶۲۷۶ ، ۶۶۳۳ ، ۶۶۶۲ ، ۶۶۶۶ ،

، ۶۸۶۶ ، ۷۰۰۵ ، ۷۱۳۵ ، ۷۱۴۳ ،

، ۷۷۳۸ ، ۷۷۴۵ ، ۷۸۱۳ ، ۷۹۶۲ ،

، ۷۹۶۳ ، ۷۹۷۱ ، ۸۰۱۵ ، ۸۰۲۰ ،

، ۸۰۵۸ ، ۸۰۶۱ ، ۸۱۱۷ ، ۸۱۶۸ ،

، ۸۱۷۴ ، ۸۲۷۴ ، ۸۵۶۳ ، ۹۱۸۰ ،

، ۹۲۰۲ ، ۹۶۰۹ ، ۹۶۴۴ ، ۱۰۲۱۸ ،

، ۱۰۲۳۸ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۴۰۰ ،

، ۱۰۴۱۳ ، ۱۰۴۲۸ ، ۱۰۴۹۲ ، ۱۰۵۳۱ ،

غلام ۷۸ ، ۴۸۵ ، ۵۰۰ ، ۵۲۶ ، ۳۲۶۴ ،
 ۴۱۶۱ ، ۴۵۷۰ ، ۵۲۳۶ ، ۵۲۳۹ ،
 ۵۴۸۷ ، ۵۵۲۹ ، ۶۰۰۲ - ۶۰۰۴ ،
 ۷۰۸۷ ، ۷۰۹۲ ، ۷۱۱۸ ، ۷۵۸۸ ،
 ۷۶۸۴ ، ۷۸۸۲ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۱۲ ،
 ۸۲۷۱ ، ۸۳۷۶ ، ۸۴۰۰ ، ۸۴۱۸ ،
 ۸۶۸۲ ، ۹۱۰۳ ، ۹۴۲۳ ، ۹۳۱۰ ،
 ۹۶۴۸ ، ۹۷۰۶ ، ۹۹۰۹ ، ۹۹۱۱ ،
 ۱۰۰۳۴ ، ۱۰۱۲۳ ، ۱۰۱۲۹ ، ۱۰۳۴۳ ،
 ۱۰۴۵۶ ، ۱۰۵۸۷ ، ۱۰۸۳۴ : - علی
 ۴۴۷۲ ، ۶۶۹۵ ، ۶۶۹۵ ، ۷۴۷۷ ،
 - گزین ۷۶۸۳ .

غلامان ۷۹ ، ۴۵۴ ، ۴۸۴ ، ۸۱۷ ، ۱۰۳۳ ،
 ۲۷۹۶ ، ۳۱۴۰ ، ۳۱۴۳ ، ۳۱۵۹ ،
 ۳۵۷۲ ، ۴۱۷۶ ، ۴۱۷۸ ، ۴۲۰۳ ،
 ۴۲۴۱ ، ۴۳۰۳ ، ۴۴۴۴ ، ۴۷۱۰ ،
 ۴۷۱۲ ، ۴۸۴۰ ، ۴۹۶۵ ، ۵۲۰۴ ،
 ۵۲۰۵ ، ۵۲۱۲ ، ۵۲۳۱ ، ۵۳۶۴ ،
 ۵۳۶۷ ، ۵۳۶۹ ، ۵۳۷۱ ، ۵۵۲۲ ،
 ۵۵۳۰ ، ۵۵۴۱ ، ۵۵۶۶ ، ۵۵۶۷ ،
 ۵۷۰۳ ، ۵۸۶۰ ، ۵۸۶۸ ، ۵۸۷۷ ،
 ۵۹۹۷ ، ۶۱۴۴ ، ۶۳۵۲ ، ۶۹۹۰ ،
 ۶۵۰۰ ، ۶۵۸۸ ، ۶۵۸۸ ، ۶۵۸۸ ،
 ۶۸۲۲ ، ۶۹۰۱ ، ۶۹۰۳ ، ۶۹۰۵ ،
 ۷۰۸۰ ، ۷۲۹۵ ، ۷۲۹۵ ، ۷۳۰۵ ،
 ۷۵۵۵ ، ۷۵۵۶ ، ۷۵۱۳ ، ۷۵۳۶ ،
 ۷۵۵۵ ، ۷۶۸۵ ، ۷۸۰۹ ، ۷۸۵۱ ،
 ۷۸۷۴ ، ۷۸۸۶ ، ۷۹۱۷ ، ۷۹۰۹ ،
 ۷۹۲۵ ، ۷۹۳۴ ، ۷۹۸۶ ، ۸۰۸۳

۹۳۴۱ ، عینان حق ۱۰۲۴ عینان شاہ
 . ۷۴۲
 عین کوثر (= چشمہ کوثر) ۲۲۰۶ ، ۲۲۰۲ ،
 . ۸۶۵۱ ، ۸۶۴۸

غ

غار ۱۲۲۷ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۳ ،
 ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۳ ، ۳۲۰۸ ، ۳۲۱۱ ،
 ۳۲۱۷ ، ۳۳۰۱ ، ۳۳۲۶ ، ۶۶۵۰ ،
 ۷۲۹۸ ، ۷۴۲۶ ، ۷۴۲۹ ، ۱۰۱۹۲ ،
 ۱۰۲۰۷ ، ۱۰۲۰۹ ، ۱۰۲۱۰ ،
 غاصب ۱۰۹۹۵ : - شرع ۳۹۵۱ .
 غالی ۹۹۴۱ .
 غایب ۱۰۷۲۳ ، ۱۰۷۵۳ .
 غبار ۶۶۲۵ .
 غراب (= کشتی) ۲۶۲۷ ، ۸۸۰۳ ، ۸۷۹۷ ،
 ۸۸۳۲ ، ۸۸۳۴ ، ۸۸۳۷ .
 غرق ۱۰۴۹۷ .
 غروب (= غیبت) ۳۱۷۱ ، ۴۲۳۳ ، ۵۵۶۴ ،
 ۵۸۶۶ ، ۵۸۸۳ ، ۶۱۶۲ ، ۱۰۷۱۶ .
 غریب (= امام رضای ...) ۴۴۲۶ .
 غسل ۵۹۵۶ .
 غضب ۶۳۷ ، ۱۸۲۴ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۷۴ ،
 ۲۵۵۵ ، ۲۵۵۹ ، ۲۵۷۹ ، ۲۶۰۱ ،
 ۴۹۲۳ ، ۴۹۲۶ ، ۴۹۲۷ ، ۴۹۳۱ ،
 ۶۴۴۳ ، ۶۶۱۷ ، ۷۰۲۰ ، ۷۰۷۰ ،
 ۷۱۹۹ ، ۷۶۱۶ ، ۷۷۵۹ ، ۹۱۵۳ ،
 ۹۱۶۱

۷۹۳۳ ، ۸۷۲۱ ، ۹۸۳۶ : - شاه فضل
 ۵۰۰۶ : - صاحب بصیر [ت] ۱۷۲۰ :
 - صاحب خرد ۴۶۷۵ : - فرخنده پی
 ۳۵۴۲ : - کار ۸۶۲۲ ، ۱۷۲۲ ، ۴۱۳۸ ،
 ۳۲۵۰ ، ۳۶۷۶ ، ۳۷۴۲ ، ۳۸۲۱ ،
 ۴۱۷۴ ، ۴۹۲۲ ، ۵۲۵۰ ، ۵۵۲۸ ،
 ۷۸۳۹ ، ۸۲۸۸ ، ۸۲۹۴ ، ۸۶۹۹ ،
 ۸۹۷۲ ، ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۹۹ : - کرسی
 نشین ۷۰۹۵ : - نهصد هزار ۵۷۱۳ :
 - نیکو سیر ۱۰۹۲۸ : - نیکو لقا
 ۳۵۲۳ ، ۴۹۸۵ ، ۵۵۴۲ : - نیکو نهاد
 ۵۱۳ : - هزاران هزار ۴۴۴۲ .

غلمان ۸۳۹ ، ۱۳۵۱ ، ۸۳۱۴ ، ۱۰۱۴۷ .
 غلمانیان ۸۹۸۰ .

غوطه (. . . زدن شاه در رود گاماسیاب)
 ۵۸۶۵ : (. . . زدن هفتنان در بحر
 «دونها») ۷۸۳۶ .

غول ۲۱۲۳ .

غیب (عالم نهان : باطن) ۹۷۴ ، ۹۷۸ ،
 ۹۹۵ ، ۳۸۸۷ ، ۴۷۰۹ ، ۴۷۱۱ ،
 ۶۳۴۱ ، ۶۸۳۵ ، ۷۳۷۰ ، ۱۰۴۲۵ :
 (غیب شدن : پنهان شدن ، بعالم نهان
 رفتن) ۹۷۲ ، ۹۸۶ ، ۳۰۶۱ ، ۳۱۶۹ ،
 ۴۸۴۹ ، ۵۲۶۸ ، ۵۴۸۲ ، ۵۸۶۶ ،
 ۵۸۸۱ ، ۶۸۹۲ ، ۷۲۹۸ ، ۷۴۸۴ ،
 ۷۴۹۱ ، ۷۷۰۴ ، ۷۷۶۳ ، ۸۲۶۲ ،
 ۸۳۵۶ ، ۸۳۵۹ ، ۹۵۶۹ ، ۹۶۳۳ ،
 ۹۶۳۹ ، ۹۸۲۴ ، ۱۰۱۲۰ ، ۱۰۱۹۴ ،
 ۱۰۵۹۹ ، ۱۰۷۷۰ ، ۱۰۷۴۰ .

۸۲۱۲ ، ۸۲۸۲ ، ۸۲۸۹ ، ۸۴۹۵ ،
 ۸۵۱۴ ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۴۰ ، ۸۶۴۳ ،
 ۸۶۵۶ ، ۸۷۱۵ ، ۸۹۸۷ ، ۸۹۹۵ ،
 ۸۹۹۶ ، ۹۰۰۰ ، ۹۰۰۴ ، ۹۰۰۸ ،
 ۹۰۲۵ ، ۹۰۲۹ ، ۹۰۵۳ ، ۹۴۲۵ ،
 ۹۴۲۷ ، ۹۴۴۱ ، ۹۶۲۳ ، ۹۶۴۴ ،
 ۹۶۶۲ ، ۹۶۹۴ ، ۹۷۰۵ ، ۹۷۱۹ ،
 ۹۷۷۹ ، ۹۸۴۲ ، ۹۸۹۵ ، ۹۹۱۵ ،
 ۱۰۰۱۳ ، ۱۰۰۷۹ ، ۱۰۱۲۵ ، ۱۰۱۳۵ ،
 ۱۰۲۴۸ ، ۱۰۲۷۹ ، ۱۰۳۱۹ ، ۱۰۳۷۱ ،
 ۱۰۴۰۷ ، ۱۰۴۱۰ ، ۱۰۴۹۳ ، ۱۰۵۱۱ ،
 ۱۰۵۱۳ ، ۱۰۶۹۷ ، ۱۰۷۱۳ ، ۱۰۷۳۵ ،
 ۱۰۹۱۵ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۸۳ ،
 ۱۱۰۸۶ ، ۱۱۰۹۱ : - آینه‌پاک ۱۰۵۲۸ ،
 - اهل نظام ۸۱۷۶ : - با اقتدار ۹۶۴۰ ،
 ۱۱۰۸۱ : - بی حد و مر ۱۲۹۹ : -
 بیور هزار ۱۳۲۵ ، ۸۱۷۷ ، - پاک
 ۳۵۳۳ ، ۷۹۹۳ ، ۱۰۰۱۲ : - پاکیزه
 راه ۷۰۹۸ ، ۸۴۸۳ ، ۹۶۶۷ : - پاکیزه
 طین ۶۰۱۷ ، ۹۹۵۸ : - پاکیزه هش
 ۵۵۳۶ : - حق ۵۱۰۰ ، ۸۲۸۱ ، ۱۰۴۷۴ ،
 - خام ۵۲۷ : - راد ۳۹۰۱ : - راه
 ۷۳۰۳ ، ۱۰۷۱۵ : - رخشنده جام ۶۶۴۰ ،
 - روشن زمان ۴۲۷۱ ، ۵۸۵۸ ، ۸۳۳۴ ،
 - روشن ضمیر ۹۵۵ ، ۶۲۹۴ ، ۵۳۵۵ ،
 ۶۶۴۵ ، ۸۶۵۸ : - روشن نهاد ۹۰۵۹ :
 - زرین کمر ۱۲۹۱ ، ۱۲۹۷ ، ۱۳۱۸ ،
 ۴۷۴۲ ، ۶۳۴۲ ، ۷۴۵۲ ، ۹۷۵۱ :
 - سر ۴۷۳۰ : - شاه ۷۲۹۰ ، ۷۵۸۹ ،

فرس ۶۶۱۸ ، ۸۹۱۰ .
 فرسنگ ۱۰۱۶۳ .
 فرش ۶۴۲۵ ، ۶۴۲۷ ؛ - نور ۶۵۳۰ .
 فرشتان (ناصحیحانہ بجای کلمۃ «فرشتگان»
 بکار رفته است) ۱۵۹ ، ۲۸۷۶ .
 فرشته ۶۸ ، ۱۲۰ ، ۲۱۲۳ ، ۲۱۲۳ ، ۲۸۵۵ ، ۴۰۳۵ ،
 ۶۵۲۸ ، ۷۰۷۱ ، ۸۱۸۲ .
 فرقان ۳۸۳۹ .
 فرمان ۶۶۲۳ ، ۸۰۱۶ ، ۸۰۴۴ ، ۸۰۶۸ ،
 ۸۰۹۷ .
 فرمانروا ۱۸۹ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ،
 ۲۲۱ ، ۴۳۰ ، ۱۱۷۴ ، ۲۸۳۷ ،
 ۲۹۶۰ ، ۳۱۱۲ ، ۳۱۲۴ ، ۴۱۳۱ ،
 ۴۲۳۸ ، ۴۴۳۱ ، ۴۸۴۱ ، ۵۲۰۸ ،
 ۵۶۲۶ ، ۶۸۵۳ ، ۷۴۳۶ ، ۷۹۹۶ ،
 ۸۱۱۶ ، ۸۱۷۱ ، ۹۳۰۱ ، ۹۳۹۸ ،
 ۱۰۱۳۲ ، ۱۰۱۵۷ ، ۱۰۱۵۵ ، ۱۰۱۸۰ ،
 ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۲۷۸ ، ۱۰۲۳۳ ، ۱۰۲۶۵ ،
 ۱۰۸۲۲ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۹۲۹ ، ۱۰۹۳۲ ،
 ۱۰۹۶۱ .
 فروتن ۶۰۵۸ .
 فسخ شرط (۱۱۱۰۱۴) .
 فطرت ۱۰۰۶۱ .
 فعل بد ۱۰۵۷۷ .
 فعل خلاف ۷۶۱۴ .
 فقہ ۶۰۶۴ .
 فقیہ ۷۲۳۱ ، ۷۳۵۵ ، ۸۸۳۵ ، ۹۵۵۸ ،
 ۱۰۹۰۲ .
 فقیہ ۵۱۰۶ ، ۵۱۰۸ ، ۵۱۳۹ ، ۵۱۴۶ .
 فلاخین ۳۱۰۶ ، ۳۱۰۷ .

غیر (= بیگانہ) ۴۰۱۲ .
 غیر انسان ۷۳۸۲ .
 غیر مذہب ۱۰۹۹۶ .

فی

فاسدین ۳۹۹۶ .
 فاسقان ۳۹۷۴ .
 فانی ۱۷۰۰ ، ۱۸۳۳ ، ۱۹۰۵ ، ۱۹۴۷ ،
 ۲۱۷۴ ، ۲۹۰۷ ، ۴۰۰۹ ، ۸۰۶۶ ،
 ۹۰۶۵ ، ۹۰۶۷ ، ۹۰۷۲ ، ۹۰۷۴ ،
 ۹۰۷۵ ؛ ۹۰۷۷ ، ۹۰۸۹ ؛ - پرست
 ۳۹۷۰ ؛ - طلب ۳۹۰۲ . فانیان ۱۷۱۴ .
 فر ۲۳۰۸ ، ۵۴۰۵ ، ۵۷۳۶ ، ۶۲۲۴ ،
 ۶۴۹۳ ، ۷۰۹۷ ، ۷۲۱۲ ، ۷۴۰۹ ،
 ۷۹۱۴ ، ۸۲۰۲ ، ۸۳۰۰ ، ۸۳۴۶ ،
 ۸۸۱۶ ، ۸۸۸۲ ، ۹۰۲۱ ، ۹۹۰۹ ،
 ۹۹۴۶ ، ۹۹۵۰ ، ۱۰۶۵۳ ، ۱۰۹۱۵ ؛
 - خداوند ۹۶۲۸ ؛ - دادار ۸۹۴ ؛
 - شاہنشہی ۵۵۲۵ ، ۶۰۲۶ ؛ - قدوم
 ۱۰۹۲۵ ؛ - منصور ۵۳۵۸ .
 فرار (...) نکردن کل بز در بر خورد با
 بنیام) ۶۸۳۰ .
 فراز (= بالا) ۲۶۱۲ ، ۲۶۳۱ ، ۲۶۵۱ ،
 فراشان ۴۵۹۴ ، ۴۵۹۵ .
 فراشها (= هفت فراش جمع حقیقت) ۷۵۲۵ .
 فرخنده پی ۳۵۴۲ ، ۵۴۵۲ ، ۱۰۸۲۳ .
 فرخنده نام ۳۱۸۱ .
 فرد ۶۱۸ .
 فردوس ۶۹۴۴ ، ۸۶۳۹ .

قالیچه ۶۴۸۷ ، ۶۵۸۹ ، ۷۲۳۷ ، ۷۲۳۸ .
 قانون ۶۷۶۸ ، ۸۰۲۰ ، ۸۱۵۳ ، ۸۳۰۵ ،
 ۸۹۶۰ ، ۸۹۷۱ ، ۱۰۹۱۹ ، ۱۰۹۴۹ ،
 ۱۰۹۸۴ ؛ - آیین حق ۶۹۷۸ ، ۷۹۴۵ ،
 ۱۰۹۵۸ ؛ - حق ۶۶۷۰ ، ۷۶۵۵ ،
 ۹۹۸۳ ، ۱۰۵۶۵ ، ۱۰۹۹۶ ؛ - خدمت
 ۶۶۵۲ ، ۶۷۴۴ ؛ - دین ۵۲۰۱ ،
 ۶۷۴۱ ، ۶۷۹۳ ، ۷۱۱۰ ، ۷۱۴۶ ،
 ۷۳۵۰ ، ۷۹۸۵ ، ۱۰۹۸۱ ، ۱۰۹۹۱ ،
 ۱۰۹۹۴ ؛ - دین حقیقت ۴۹۵۹ ؛ - نذر
 و نیاز ۶۷۷۳ .

قاوید ۴۸۹۶ ، ۸۶۷۸ ، ۸۶۹۰ ، ۸۶۹۹ .
 قائل ذکر رب ۷۸۴۶ .
 قبا (« جامه » ، « دون ») ۸۷۸ ، ۸۵۶ ،
 ۱۴۷۰ ، ۱۵۱۲ .
 قبالة ۱۰۸۸۵ ، ۱۰۸۹۲ .
 قبر ۵۸۳۲ ؛ - ایوت (۶۹۹۱) ، ۱۰۰۸۵ ؛
 - ستان ۵۱۰۳ ، ۵۱۱۸ ، ۵۸۳۱ ؛
 - ستان کهنه ۵۸۳۰ .

قبض روح ۲۵۱۶ ، ۲۵۴۹ ، ۶۴۴۰ .
 قبض کردار ۹۶۵۸ .
 قبض و باب (قبض و سندی که در آن ثبت می
 شود که فلان مبلغ در چه باب خرج شده
 است) ۹۶۵۳ .
 قبض و شهود ۱۳۲۹ .
 قبله ۷۰۷۹ ، ۷۰۸۳ ، ۷۹۳۹ ، ۸۰۰۷ ؛
 - اهل دین ۱۰۰۸۳ ؛ - گاه ۴۸۴۶ ،
 ۶۴۲۸ ، ۷۹۵۲ ، ۸۰۶۶ ، ۸۱۳۹ ،
 ۸۲۳۷ ، ۱۰۰۸۰ ، ۱۰۰۸۵ ، ۱۰۲۶۸ .

فلك ۵۸۳ ، ۱۳۵۱ ؛ - زهره ۶۹۴۹ ؛ -
 شمس ۶۹۵۰ ؛ - مشتری ۶۹۵۴ .
 فلوس ۴۶۷۴ ، ۷۱۸۷ ، ۸۸۸۳ ، ۹۹۲۳ .
 فنا ۸۱۵ ، ۹۸۹ ، ۱۶۰۸ ، ۳۹۷۱ ، ۴۹۹۹ ،
 ۶۱۲۷ ، ۹۰۶۱ ، ۹۰۸۳ .
 فیض ۵۹۵۸ ، ۵۸۵۹ ، ۵۷۶۰ ، ۴۸۱۳ ، ۴۷۸۳ ،
 ۶۰۵۱ ، ۶۰۶۸ ، ۶۰۱۷ ، ۶۵۲۰ ،
 ۶۵۲۴ ، ۸۱۵۱ ، ۸۶۰۳ ، ۹۶۱۸ ،
 ۹۶۹۵ ، ۹۷۸۵ ، ۹۹۰۸ ، ۱۰۱۱۶ ،
 ۱۰۴۶۴ ، ۱۰۹۷۵ ، ۱۱۰۶۲ ،
 ۱۱۰۷۴ ؛ - باقی ۴۵۰۶ ، ۶۵۶۲ ،
 ۸۰۱۲ ، ۹۶۹۳ ؛ - بقا ۴۸۲۷ ، ۴۸۴۷ ،
 ۶۸۹۱ ، ۷۱۹۷ ، ۷۲۶۷ ، ۷۷۳۷ ،
 ۷۷۳۹ ، ۷۹۱۳ ، ۷۹۹۰ ، ۱۱۰۰۲ ؛
 - حق ۶۵۷۲ ، ۶۷۸۷ ، ۶۸۸۰ ؛
 - رحمت ۶۶۳۵ ؛ - رب جلیل ۸۱۸۹ .

ق

قابل خاندان ۱۰۲۰۱ .
 قاتل آل شاه شهید ۵۹۳۲ . قاتل امام ۴۱۶۹ .
 قاتل حق ۴۲۱۴ . قاتل شاه رخشنده جام
 ۴۱۱۸ . قاتل شاه شهیدان ۴۲۳۶ .
 قادر ۹۳۶۳ .
 قاصد ۳۲۷۱ .
 قال بلی (اشاره بسورۃ الاعراف آیه ۱۷۱ :
 ... و اشهد هم علی انفسهم الست بریکم
 قالوا بلی) ۱۰۶۶۸ .
 قالب ۸۹ ، ۱۸۹۸ ؛ - گوشت و خون ۱۸۹۷ .
 قالی ۷۲۴۲ .

— مصطفیٰ ۴۹۸۲ ، ۸۰۸۱ .
 قدسیان ۵۸۷۱ ، ۷۶۹۵ ، ۸۳۱۳ ، ۸۶۴۹ ، ۸۹۸۰ .
 قدسی کلام ۹۳۳۲ .
 قدوس خدا ۱۰۰۰۷ .
 قدوم ۱۰۹۲۵ .
 قرآن ۳۵۸۴ ، ۳۸۳۴ ، ۷۳۶۷ ، ۹۳۹۴ ، ۱۰۸۴۳ ، ۹۳۹۵ .
 قرار (= پیمان ، بیعت ازلی) ۸۷۶ ، ۱۱۵۹ .
 ۱۵۱۱ ، ۶۲۶۳ ، ۶۶۳۳ ، ۶۶۶۶ .
 ۷۷۲۸ ، ۷۸۱۳ ، ۹۲۹۲ ، ۹۵۴۵ .
 ۱۰۵۳۱ ، ۱۱۰۱۷ ، ۱۱۰۵۶ ، ۱۱۰۹۱ .
 قربان ۹۷۴ ، ۹۸۱ ، ۱۱۸۴ ، ۲۸۶۲ .
 ۴۸۷۱ ، ۴۸۸۵ ، ۴۹۰۵ ، ۴۹۰۶ .
 ۴۹۰۷ ، ۴۹۳۵ ، ۵۰۰۶ ، ۶۷۵۷ .
 ۶۸۱۴ ، ۶۸۲۶ ، ۶۸۶۶ ، ۶۸۷۵ .
 ۶۸۹۳ ، ۶۸۹۷ ، ۷۱۷۱ ، ۷۱۷۲ .
 ۷۱۷۳ ، ۷۳۲۱ ، ۷۳۲۶ ، ۷۳۸۶ .
 ۸۰۳۳ ، ۸۶۶۰ ، ۹۹۰۷ ، ۹۹۰۸ .
 ۹۹۱۱ ، ۹۹۱۳ ، ۹۹۱۵ ، ۹۹۶۰ .
 ۹۹۶۲ ، ۹۹۸۴ ، ۹۹۸۶ ، ۹۹۸۸ .
 ۹۹۹۶ ، ۱۰۰۰۲ ، ۱۰۰۰۳ ، ۱۰۰۰۵ .
 ۱۰۳۵۴ — بی خون ۱۰۳۵۴ .
 ۱۰۳۴۹ — ۵۰۰۰۰ — نیم پختہ .
 ۹۹۵۵ — قریب بها ۴۸۷۸ ، ۴۸۸۴ .
 ۴۸۸۷ ، ۴۹۴۵ ، ۴۹۶۴ ، ۴۹۷۹ .
 ۴۹۸۵ ، ۴۹۹۰ ، ۹۹۰۴ ، ۹۹۲۹ .
 ۹۹۷۵ : قربانی ۲۸۷۴ .
 قربانیان ۴۹۰۲ .

۱۰۷۹۷ ، ۱۰۷۹۵ ، ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۳۳۱ ، ۱۰۹۲۰ .
 قبول ۴۹۸۵ ، ۶۸۹۷ ، ۸۰۵۲ ، ۸۰۵۵ .
 ۸۰۶۸ ، ۸۰۷۰ ، ۸۰۷۳ .
 قبیل (= قبیلہ) ۳۰۸۶ .
 قدر (بفتح قافو سکون دال) : احترام ، حرمت ۴۲۶۰ .
 قدر (بفتح اولو دوم) : تقدیر ۵۸۸۸ ، ۷۴۸۲ ، ۱۰۴۵۹ ، (= قدرت) ۴۹۲۴ ، ۴۹۲۵ .
 قدرت ۲۱۱۵ ، ۲۱۱۷ ، ۲۲۲۹ ، ۲۲۹۱ ، ۲۳۷۹ ، ۲۴۵۶ ، ۲۶۲۶ ، ۲۶۳۱ ، ۲۶۶۰ ، ۲۷۳۷ ، ۳۶۰۲ ، ۳۶۰۳ ، ۴۸۶۰ ، ۴۸۷۵ ، ۴۸۹۶ ، ۴۹۰۳ ، ۴۹۲۹ ، ۴۹۳۷ ، ۵۴۱۱ ، ۶۴۷۶ ، ۶۴۸۸ ، ۶۶۲۴ ، ۶۷۱۹ ، ۷۱۶۸ ، ۷۲۴۹ ، ۷۲۵۸ ، ۷۴۸۷ ، ۷۴۸۳ ، ۷۸۳۳ ، ۸۱۲۴ ، ۸۴۵۰ ، ۷۲۴۰ ، ۹۳۵۷ ، ۹۳۷۸ ، ۱۰۰۰۲۰ ، ۱۰۶۰۱ ، ۱۰۶۷۴ ، ۱۰۷۳۱ ، ۱۰۹۷۱ : — پادشاہ ۱۲۹۰ : — حق ۴۴۸۲ ، ۱۰۱۴۰ ، ۱۰۱۸۱ ، ۱۰۳۰۹ : — دادگر ۱۴۴۹ ، ۲۲۱۰ ، ۲۹۹۰ ، ۳۳۱۸ ، ۳۵۵۸ ، ۵۱۲۲ ، ۵۸۳۰ ، ۵۸۳۷ ، ۹۸۰۴ : — داوری ۴۰۵۷ : — ذات رب ۵۳۴۳ : — شاہ ۸۷۵۸ : — شاہ صاحبکرم ۱۷۳۱ : — کبریا ۳۵۳۸ ، ۴۷۵۵ ، ۵۹۲۶ ، ۷۶۵۲ : — کردگار ۳۳۱۲ ، ۹۵۶۹ ، ۱۰۸۸۷ : — لایزال ۳۲۷۹ ، ۴۸۳۱ .

قرب چلتن ۴۹۸۳ .
 قرص آفتاب ۲۱۳۹ ؛ قرص خور ۱۰۲۳۲ ،
 ۱۱۰۴۶ ؛ قرص نور ۶۳۸۱ ، ۶۵۶۰ ،
 ۶۹۵۰ ، ۷۹۱۸ .
 قسم (بکسر قاف و سکون سین) ۷۷۵۰ ،
 ۱۰۶۰۳ ، ۱۰۸۴۳ .
 قسمت ۴۹۴۰ ، ۴۹۴۶ ، ۴۹۵۰ ، ۴۹۵۱ ،
 ۴۹۷۱ ، ۵۹۵۹ ، ۶۱۹۲ ، ۶۶۵۵ ،
 ۶۸۸۳ ، ۶۸۹۱ ، ۷۳۰۹ ، ۷۳۱۰ ،
 ۷۳۲۷ ، ۷۳۳۴ ، ۷۳۸۹ ، ۷۳۹۵ ،
 ۷۷۷۳ ، ۸۱۸۸ ، ۹۰۶۵ ، ۹۹۰۷ ،
 ۹۹۰۸ ، ۱۰۴۲۷ ، ۱۰۶۶۴ .
 قصر شہان ۴۶۲۵ .
 قضا ۷۶۵۳ .
 قطار ۵۷۴۱ .
 قطب ۹۱۱ ، ۱۱۸۶ ، ۴۱۴۷ ، ۴۱۵۵ ،
 ۴۱۶۷ ، ۴۵۶۶ ، ۷۳۸۰ ، ۷۹۸۷ ،
 ۸۱۳۵ ، ۸۱۴۱ ، ۱۰۲۵۱ ، ۱۰۳۳۵ ؛
 - اعظم ۸۸۲۹ ؛ - الدین ۳۴۵۹ ،
 - دین ۱۰۸ ، ۳۹۹۶ ، ۴۱۶۰ ، ۴۴۵۸ ،
 ۴۴۶۰ ، ۵۰۳۱ ، ۶۰۲۲ ، ۶۱۴۰ ،
 ۷۴۲۲ ، ۸۲۳۶ ، ۹۳۶۲ ، ۹۸۴۶ ،
 ۱۰۳۳۴ ، ۱۱۱۰۳ ؛ - زمان ۱۱۵۲ ،
 ۲۱۳۰ ، ۴۴۶۱ ، ۷۵۱۲ ، ۱۰۹۳۹ .
 قطع نسل ۱۰۳۴۶ .
 قفس ۲۳۰۲ ، ۹۴۸۱ .
 قلاب نفس ۳۶۶۴ .
 قلب آباد ۸۱۲۷ . قلب تار ۹۱۴۳ . قلب تیرہ
 ۲۵۰۴ . قلب روشن ۵۷۵۵ ، ۷۰۹۰ .

۱۱۰۴۷ ، ۱۱۰۶۱ . قلب ریش ۶۵۴۳ .
 قلب شاد ۶۱۰۱ ، ۶۱۹۵ ، ۹۱۶۹ .
 قلعه ۴۳۲۲ .
 قلم (قلم ازلی) ۵۲۲ ، ۵۸۳ ، ۸۳۴ .
 ۱۰۱۴ ؛ (قلم پیر موسی) ۱۶۱۹ ، ۹۰۲ ،
 ۴۹۸۱ ، ۶۸۹۵ ، ۸۰۸۰ .
 قلندر ۴۶۳۰ ، ۵۱۱۵ ؛ - سکون ۸۱۰۳ ؛
 - صفت ۱۰۷۴۸ .
 قلیان ۹۹۶۹ .
 قمر ۲۱۵۴ ، ۲۲۰۰ ، ۶۹۴۵ .
 قوالطاس ۱۱۷۱ ، ۳۶۹۹ ؛ قوالطاسیان
 ۱۱۵۳ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۷۳ ،
 ۳۷۶۰ ، ۶۶۷۰ ، ۶۶۷۱ ، ۶۷۱۳ ،
 ۶۷۱۵ . ر . ک . بہ . « قوالطاس » و
 « قوالطاسیان » .
 قوج ۴۸۸۱ ، ۹۹۰۴ ، ۹۹۷۸ ، ۹۹۹۰ ؛
 - قربان ۱۰۰۷۵ .
 قوس خزان (- - ماہ قوس ، پاییز) ۵۷۹۴ .
 قوس قزح ۲۴۱۵ .
 قول ۶۸۶۴ ، ۷۷۱۷ ؛ - روز الست ۷۷۱۵ .
 قوالطاس (یاران قوالطاس : قلی ، شابدین
 (شہاب الدین) شاکہ ، شاہ نظر ، مراد ،
 سلمان و پیرہ) ۵۱۱ ، ۶۷۳۲ ، ۶۷۳۳ ،
 ۶۷۹۷ ، ۷۶۵۳ ، ۷۴۵۸ ، ۷۴۹۶ .
 قوالطاسیان ۴۹۷ ، ۶۷۱۰ ، ۶۷۱۹ ،
 ۶۷۲۰ ، ۶۷۲۸ ، ۶۷۶۰ ، ۶۸۰۹ ،
 ۶۸۱۰ ، ۷۴۵۱ ، ۷۴۹۷ ، ۷۵۰۲ ،
 ۷۵۰۶ ، ۱۰۸۶۲ ، ۱۰۹۰۸ . ر . ک .
 بہ « قوالطاس » و « قوالطاسیان » .

۶۱۷۵ :- نهان (= جماع) ۲۳۷۳ .
 کاری (= مؤثر) ۵۰۳۳ .
 کاسه ۲۴۵۲ ، ۵۸۱۴ ؛ - شیر ۲۴۴۹ ؛
 - ماست ۸۳۸۴ ، ۸۳۹۴ ، ۸۴۳۱ .
 کافر ۱۳۳۷ ، ۲۶۱۵ ، ۲۶۷۲ ، ۲۷۲۴ ،
 ۴۰۹۵ ، ۴۶۶۵ ، ۵۱۱۶ ، ۵۹۹۴ ،
 ۸۲۱۹ ، ۸۴۴۳ ، ۹۴۲۳ ، ۹۴۳۶ ،
 ۹۴۶۱ ، ۹۴۶۸ ، ۹۶۱۳ ، ۹۹۱۹ ،
 ۱۱۰۳۴ ، ۱۱۰۸۷ ؛ - بدگمان ۲۸۱۹ ،
 ۲۸۲۳ ؛ - تیره بخت ۶۴۵۶ ؛ - کینه
 خواه ۶۶۲۷ ؛ - نهاد ۴۴۷۴ .
 کافران ۱۴۲۵ ، ۳۰۸۹ ، ۲۳۳۳ ، ۲۳۵۶ ،
 ۲۳۵۹ ، ۲۵۸۶ ، ۲۶۰۲ ، ۲۶۵۷ ،
 ۲۸۲۴ ، ۲۸۳۳ ، ۲۸۸۲ ، ۲۸۸۴ ،
 ۲۸۹۱ ، ۲۸۹۲ ، ۳۰۰۶ ، ۳۱۰۹ ،
 ۳۷۱۳ ، ۳۷۷۶ ، ۳۹۹۷ ، ۴۰۳۸ ،
 ۴۰۶۰ ، ۴۰۶۲ ، ۴۰۷۸ ، ۴۱۸۴ ،
 ۴۲۱۵ ، ۴۲۱۷ ، ۴۴۷۶ ، ۴۴۷۷ ،
 ۴۹۱۵ ، ۵۶۷۰ ، ۵۷۵۶ ، ۵۹۵۳ ،
 ۵۹۹۵ ، ۶۴۹۷ ، ۶۵۵۲ ، ۶۵۷۴ ،
 ۶۶۰۰ ، ۶۶۱۰ ، ۹۹۳۱ ، ۱۰۲۶۵ ،
 ۱۰۷۴۳ .
 کافرین ۵۲۰۰ ، ۷۱۲۱ .
 کام (سقف دهان ؛ دهان) ۷۳۴ ، ۵۰۶۳ ،
 ۵۲۸۲ ، ۵۳۴۱ ، ۵۳۵۰ ، ۵۸۸۹ ،
 ۵۸۹۴ ، ۵۸۹۷ ، ۵۹۰۳ ، ۵۹۱۸ ،
 ۷۷۷۶ ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۱۰۳۲ .
 کامل ۱۲۱۳ .
 کامیاب ۹۶۳۷ .

پاك (۲۳۵۸) ؛ - رب ۲۸۹۲ ، ۵۹۳۷ ،
 ۵۹۸۶ ، ۶۹۶۸ ؛ - سلطان دین ۱۸۲۵ ؛
 - سلطان صحاك ۸۴۷۷ ؛ - شاه ۸۴۹۵ ؛
 - شدید ۱۰۳۳۷ ؛ - کبریا (۲۵۵۸) ،
 (۶۶۲۴) ، (۶۶۲۴) ، (۸۴۲۷) ؛
 - کردگار (۷۷۵۸) ؛ - مصطفی
 (۶۰۸۵) ؛ - نار ۷۰۰۱ ؛ - ودود
 ۲۳۷۶ ، ۶۵۵۰ ، ۸۴۱۹ ؛ - یار ۱۳۶۴ ،
 ۲۴۴۱ ؛ - یزدان ۲۳۷۹ ، ۵۹۱۵ .
 قهوه ۹۹۶۹ .
 قیاس ۶۶۹۱ .
 قیام ۶۶۴۱ ، ۶۸۸۹ ، ۶۹۹۱ ، ۷۶۹۶ ،
 ۷۸۱۱ ، ۷۸۲۶ ، ۸۴۴۶ ، ۱۰۰۶۲ ،
 ۱۱۰۷۶ .
 قیامت ۱۸۳۷ ، ۱۸۶۱ ، ۱۸۶۴ ، ۶۹۹۳ ،
 ۱۱۰۱۸ .
 قیر ۱۳۶۷ ، ۲۴۲۲ ، ۳۹۶۴ ، ۳۹۸۸ ،
 ۸۱۲۹ ، ۱۵۰۲ ؛ - گون ۲۱۴۴ ،
 ۲۱۵۴ ، ۲۷۸۷ .

ك

كاخ ۵۷۲۱ ؛ - شاهنشاهی ۹۹۰۳ .
 كار ۸۶۲ ، ۱۷۲۲ ، ۳۱۳۸ ، ۳۲۵۰ ،
 ۳۶۷۶ ، ۳۷۴۲ ، ۳۸۲۱ ، ۴۱۷۴ ،
 ۴۹۲۲ ، ۵۲۵۰ ، ۵۵۲۸ ، ۷۸۳۹ ،
 ۸۲۸۸ ، ۸۲۹۴ ، ۸۶۹۹ ، ۸۹۷۲ ،
 ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۹۹ ؛ - بار ۸۹۴۵ ؛
 - بد ۴۸۰۲ ؛ - ساز ۶۰۴۵ ، ۶۶۵۶ ،
 ۶۷۷۳ ، ۸۶۸۰ ، ۸۷۴۸ ؛ - گر

کبیر، در فهرست نامهای الله تعالی .
 کتاب (== کلام اهل حق) ۳۳۷۸ .
 کتب ۹۳۹۵ .
 کتم عدم ۵۹۹ ، ۱۰۶۸ ، ۱۲۹۱ ، ۱۴۵۰ .
 کج ۴۰۷۲ .
 کجا (== که) ۶۱۰۶ ، ۶۳۲۵ .
 کجبار ۶۱۱۱ .
 کجروان ۴۰۷۲ .
 کچی ۵۱۱۶ ، ۵۳۲۹ ، ۹۲۷۹ .
 کد خدا ۸۱۱۸ ، ۸۱۱۹ ، ۸۱۲۰ ، ۸۱۲۱ .
 ۸۱۲۸ .
 کذاب ۹۳۵۰ .
 کرامات ۴۳۲۰ ، ۴۳۷۵ ، ۵۰۳۷ ، ۵۰۳۸ .
 ۶۴۱۶ ، ۶۷۰۲ ، ۷۰۹۳ ، ۷۱۸۲ .
 ۷۲۳۹ ، ۷۲۶۱ ، ۷۲۶۲ ، ۹۲۱۴ .
 ۱۰۳۱۳ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۵۷ ، ۱۰۵۲۱ .
 ۱۰۶۲۷ .
 کرباس ۱۰۶۱۹ .
 کردار ۲۴۶۳ ، ۲۴۵۶ ، ۳۹۸۲ ، ۵۰۰۰ .
 ۴۹۵۷ ، ۵۰۰۵ ، ۵۱۱۴ ، ۵۴۳۷ .
 ۵۵۰۰ ، ۵۵۶۳ ، ۵۷۱۵ ، ۵۷۵۷ .
 ۷۰۱۱ ، ۸۲۲۳ ، ۸۳۵۹ ، ۸۳۶۰ .
 ۷۶۷۹ ، ۸۳۹۴ ، ۸۴۰۴ ، ۸۴۰۵ .
 ۹۰۸۵ ، ۹۲۷۷ ، ۹۳۳۳ ، ۹۳۳۴ .
 ۹۴۲۱ ، ۹۴۲۲ ، ۹۴۲۳ ، ۹۴۲۴ .
 ۹۶۵۵ ، ۹۶۵۶ ، ۹۶۵۷ ، ۹۶۵۸ .
 ۹۶۷۴ ، ۹۶۷۵ ، ۹۶۷۶ ، ۹۶۸۴ .
 ۹۶۹۰ ، ۹۶۹۳ ، ۹۶۹۴ ، ۹۶۹۵ .
 ۹۷۰۷ ، ۹۷۱۱ ، ۹۷۱۲ ، ۹۷۱۵ .
 ۹۷۱۱ ، ۹۷۲۲ ، ۹۷۲۳ ، ۹۷۳۴ .

کان (== جایگاه ، مکان) ۲۱۵۳ ، ۴۵۷۲ ،
 ۵۵۶۳ ، ۵۵۹۸ ، ۵۶۱۶ ، ۵۶۷۳ ،
 ۵۶۸۴ ، ۶۹۰۰ ، ۶۹۵۲ ، ۷۱۸۵ ،
 ۸۲۵۰ ، ۸۳۵۱ ، ۹۵۲۲ ، ۹۵۲۸ ،
 ۹۹۷۵ ، ۱۰۴۲۱ ، ۱۰۵۲۲ ؛ (=)
 معدن (== خزانه غیب ،
 مکان ازلی در عالم سر و بقا ؛ باطن) ۷۰ ،
 ۵۸۷ ، ۸۸۸ ، ۱۰۹۳ ، ۱۱۳۲ ، ۱۵۸۱ ،
 ۱۲۷۶ ، ۲۱۲۵ ، ۲۱۳۶ ، ۲۲۰۱ ،
 ۲۲۰۷ ، ۲۵۹۳ ، ۲۸۴۶ ، ۳۱۳۹ ،
 ۳۷۵۳ ، ۴۰۲۴ ، ۴۰۶۳ ، ۴۴۵۵ ،
 ۴۴۶۱ ، ۴۵۵۹ ، ۴۹۶۹ ، ۵۴۹۴ ،
 ۵۵۷۵ ، ۶۹۰۶ ، ۶۹۳۷ ، ۶۹۴۴ ،
 ۷۴۸۶ ، ۷۵۱۱ ، ۷۳۴۲ ، ۷۳۸۳ ،
 ۸۱۵۰ ، ۸۲۴۹ ، ۸۳۶۰ ، ۸۶۲۰ ،
 ۸۷۰۴ ، ۹۵۵۶ ، ۹۶۷۳ ، ۹۶۷۵ ،
 ۹۸۴۰ ، ۱۰۰۳۴ ، ۱۰۱۲۵ ، ۱۰۱۸۱ ،
 ۱۰۱۳۷ ، ۱۰۳۶۴ ، ۱۰۹۰۸ ، ۱۰۹۵۹ ،
 ۱۰۹۷۳ ؛ - بقا ۴۸۴۶ ؛ - سر ۷۵۷ ،
 ۷۲۳ ، ۲۱۰۴ ، ۴۸۷۶ ، ۵۲۷۶ ،
 ۶۰۷۳ ، ۷۹۱۶ ، ۹۵۵۱ ، ۹۵۵۳ ،
 ۹۵۹۲ ، ۹۸۲۴ ؛ - قدر ۱۰۴۵۹ .
 کاویانی درفش ۵۶۳۲ .
 کاهن ۱۹۰ ، ۳۰۳۶ ، ۳۰۴۶ .
 کاینات ۲۱۴۸ ، ۲۱۹۹ ، ۵۱۵۸ ، ۷۰۷۳ ،
 ۷۲۳۰ ، ۸۲۵۰ ، ۱۰۴۳۷ .
 کبار ۱۱۱۱۱ .
 کبیر ۱۱۸۲ ، ۸۷۷۶ ، ۹۰۳۸ ، ۹۳۴۸ ،
 ۱۰۰۲۹ ، ۱۰۱۱۰ ، ۱۰۱۱۰ ، ۱۰۱۱۰ ، ۱۰۱۱۰ .

کف (مقداری از سطح آب که بر اثر غلیان یا حرکت امواج سفید رنگ بنظر می‌رسد) ۱۰۱۸، ۱۰۲۱.

کَف (سطح داخلی قسمتی از دست که از سر انگشتان تا مچ ادامه دارد و در آن موی نمی‌روید. گودی همین قسمت از دست) ۸۰۷۷، ۱۰۶۶۱؛ زن ۹۷۵۳؛ زن (در حال کف زدن) ۵۸۷۷، ۶۵۳۳، ۶۵۳۴، ۶۵۷۰، ۸۱۸۰، ۸۳۱۳، ۸۳۱۸، ۸۳۴۱، ۸۶۴۴، ۸۹۹۷، ۹۰۰۴، ۹۸۹۵، (۱۰۶۵۸)، ۱۱۰۲۶، ۱۰۶۶۰.

کَفَّار ۸۵۵، ۸۶۱، ۳۰۸۵، ۳۰۸۸، ۳۱۵۴، ۳۲۴۵، ۳۳۱۲، ۳۳۱۴، ۳۵۹۴، ۳۹۶۰، ۴۰۰۴، ۴۰۴۴، ۴۰۶۰، ۴۱۴۰، ۴۲۰۶، ۴۲۱۴، ۴۴۳۷، ۴۴۸۹، ۴۹۱۶، ۵۰۳۲، ۵۶۵۷، ۶۵۷۵، ۶۶۱۷، ۶۶۲۲، ۶۸۰۳، ۶۹۵۳، ۷۰۲۰، ۸۰۶۶، ۸۱۹۴، ۹۰۸۱، ۱۰۲۶۱.

کَفَّارَه ۵۹۶۵.

کَفَر (بفتح اول و دوم) : کافر ۸۴۴۰، ۸۵۵۶.

کَفَر (بفتح اول و دوم) : کفر، شرك ۷۳۶۱، ۶۴۶۱.

کَفَر (بضم کاف) ۱۳۴۶، ۲۶۰۴، ۳۸۳۱، ۳۹۳۴، ۳۹۵۹، ۴۰۲۱، ۴۱۲۶، ۴۵۳۸، ۶۹۶۶، ۹۴۰۴، ۹۵۷۸.

۹۷۶۲، ۱۰۴۷۷، ۱۰۴۸۲؛ باز گفت (۹۷۲۷)؛ بد ۹۱۹۸؛ خوب ۵۱۰۹؛ نیک ۹۶۳۶.

(کردگارمهمان) بسکون راء ۱۰۴۳۸.

کردی (بضم کاف) ۳۸۴۱، ۸۷۹۱.

کرسی ۵۸۳، ۶۹۵۷، ۹۰۵۶، ۹۹۴۷؛ زرنما ۵۲۲، ۸۳۳؛ نشین ۷۰۹۵.

کرم (بکسر کاف و سکون راء) ۲۹۶۱.

کرم (بفتح کاف و راء) ۴۹۹۳.

کره (بضم کاف و فتح راء) ۵۴۱۱، ۹۳۴۰، ۹۳۴۶.

کریم ۷۳۰۱، ۵۵۱۵.

کس ۵۷۳، ۴۵۵۵، ۶۴۶۵، ۸۴۰۲، ۱۱۰۵۳. ر. ک بد «هفت کس».

کَشْتِي ۲۳۶۵، ۲۳۶۶، ۲۳۷۰، ۲۳۷۲.

۲۳۸۹، ۲۳۹۴، ۲۳۹۹، ۲۴۰۰.

۲۴۳۴، ۲۶۲۴، ۸۷۹۸، ۸۸۰۰.

۸۸۰۹، ۸۸۱۷، ۸۸۴۹، ۸۸۵۲.

۸۸۶۳، ۸۸۶۷، ۸۸۶۸، ۸۸۷۰.

۸۸۷۱، ۸۸۷۲، ۸۸۷۳، ۸۸۷۵.

۸۸۹۷، ۸۹۱۸، ۸۹۳۱؛ نشین

۹۹۹۷؛ نشینان ۲۳۷۳.

کَشْتِي (بضم کاف) ۸۷۳۷، ۸۷۴۵، ۸۷۴۷، ۸۷۴۹.

کشف، ۲۳۲۹، ۳۶۱۹، ۱۰۸۲۶؛ اسرار

۹۶۱۵، (۹۷۷۸)، ۱۰۸۲۳؛ سر

۵۱۵۸؛ وفر ۲۱۰۹.

ناخنها و سر انگشتها (۱۰۰۵۹ ، ۱۰۰۶۳)
 کلب (۷۳۷۵ ، ۷۳۶۸ ، ۷۳۵۸ ، ۵۹۳۷ ، ۸۶۲۱ ، ۹۷۳۷ ، ۹۷۳۶ ، ۱۰۹۱۰)
 کلبان (۵۹۲۱)
 کلبی (۷۳۵۹)
 کلید (۹۲۷) - دار عرش (۸۲۲۹) - دو عالم (۹۰۵۶ ، ۶۲۰۰)
 کلیسا (۷۳۴۰)
 کمان (ماه ... : برج قوس) (۶۷۵۰ ، ۶۷۵۰)
 به و ماه کمان ،
 کمترین (۶۰۸۰ ، ۶۱۱۸ ، ۸۵۵۲)
 (کمر بستن) (۶۵۸۳ ، ۶۵۲۶)
 کمر بسته (۳۷۰۲ ، ۷۵۳۸ ، ۷۹۲۳ ، ۱۰۸۱۵)
 کمر بستگان (۳۷۱۶ ، ۳۷۲۱ ، ۳۷۳۸)
 ۳۷۷۱
 کمند (۳۹۱۶ ، ۳۹۳۳ ، ۹۰۲۹ ، ۱۰۵۶۹)
 کمینه (۹۴۳۴)
 کنج خلوت (۳۳۴۶)
 کنگر (۵۷۹۲ ، ۵۷۹۳ ، ۵۷۹۶ ، ۵۷۹۷)
 ۵۷۹۸ ، ۵۸۰۱ ، ۵۸۲۲
 کواکب (۸۳۶ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۱۶)
 کوثر (۵۵۹ ، ۵۷۸ ، ۷۴۴ ، ۷۴۴)
 ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۵ ، ۲۲۰۶
 ۲۵۱۰ ، ۵۵۳۸ ، ۵۰۱۹ ، ۴۹۸۳
 ۶۵۵۸ ، ۶۵۹۹ ، ۶۹۷۳ ، ۸۲۹۶
 ۸۳۲۳ ، ۸۴۵۵ ، ۸۴۵۵ ، ۸۶۴۸
 ۸۶۵۱ ، ۸۹۱۵ ، ۹۶۲۴ ، ۹۸۸۷
 ۱۱۰۸۶

خواه (۹۵۷۹ ، ۹۵۸۰ ، ۱۱۰۸۷) -
 ۲۷۹۱ - کین (۴۰۸۹ ، ۹۳۸۰)
 - گو (۷۰۴۳) - و کین (۴۰۸۱ ، ۲۶۰۶)
 ۶۰۸۱ ، ۷۶۰۸ ، ۹۹۷۰ ، ۱۰۹۸۱
 کفن (بفتح اول و سکون ثانی) (۵۱۴۹ ، ۴۹۵۴ ، ۵۱۵۲)
 کفن (بفتح اول و دوم) (۴۹۶۳ ، ۵۱۴۶ ، ۷۳۱۸)
 کل (بفتح کاف) (۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳) - بز (۶۸۳۰ ، ۶۸۲۹ ، ۶۸۲۵ ، ۴۸۹۳ ، ۶۸۲۹ ، ۶۸۳۳)
 کلام (سخن) (۴۱۹ ، ۶۸۸ ، ۹۱۴ ، ۱۷۱۷)
 ۸۵۶۰ ، ۸۸۶۴ ، ۸۸۹۶ ، ۹۰۲۷
 ۹۱۲۵ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۷۶ ، ۹۳۸۴
 ۹۴۵۴ ، ۹۴۵۶ ، ۹۴۶۹ ، ۹۷۸۶
 ۹۸۷۲ ، ۱۰۰۹۷ ، ۱۰۱۱۲ ، ۱۰۳۴۷
 - نهان (۳۹۸)
 کلام (نوشته‌ها و بیانات قدسی منقول از مشاعر حق و یاران) (۵۲۵ ، ۱۷۲۷ ، ۱۷۳۹)
 ۳۸۳۹ ، ۶۱۵۶ ، ۶۵۳۳ ، ۷۴۳۴
 ۸۱۷۹ ، ۸۳۳۷ ، ۸۶۴۵ ، ۸۶۵۴
 ۸۹۹۶ ، ۹۳۳۲ ، ۱۰۶۵۲ ، ۱۰۷۱۴
 ۱۱۰۲۷ - حقانی (۶۵۴۷)
 کلام خدا (قرآن) (۳۳۹۷ ، ۹۰۹۷)
 ۱۰۸۴۲
 کلامات حق (۸۴۸۷)
 کلامات شاه (۶۴۳۲)
 کلدان (۲۹۴۱ ، ۹۶۶۱)
 کلاه (۳۱۶۵ ، ۱۰۰۷۱) ، کلاه انگشتان

دارد و شاخ‌های او حامل زمین است و بر
پیشانی او ماه قرار دارد (۱۰۲۳ ،
۱۰۳۰ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۳۵ ،
۱۰۳۶ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۴ ،
گاو (= بقر) ۹۷۴ ، ۹۷۵ ، ۹۷۸ ، ۹۷۹ ،
۲۴۴۰ ، ۴۸۸۰ ، ۴۹۶۰ ، ۴۹۶۲ ، ۵۳۲۰ ،
۵۳۲۱ ، ۵۳۳۵ ، ۶۸۱۴ ، ۷۳۱۱ ،
۷۳۱۳ ، ۷۳۱۵ ، ۷۳۲۰ ، ۷۳۲۱ ،
۷۳۲۲ ، ۹۰۹۸ ، ۹۷۲۱ ، ۹۷۲۴ ،
- قربان ۱۱۸۴ ، ۴۹۵۲ : - کوهی
۷۳۰۸ : - گوزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ ،
ر. ك. بکلمه « ماده گاو » .

گاودم ۶۵۸۴ .

گاه (تخت : یورت ، « جامه ») ۳۲۱۲ ،
۳۲۲۷ ، ۳۵۰۹ ، ۴۱۹۷ ، ۴۲۲۵ ،
۵۴۹۳ ، ۵۵۵۴ ، ۵۹۴۶ ، ۶۹۲۳ ،
۹۸۲۹ ، ۱۰۱۴۱ ، ۱۰۲۸۷ ، ۱۰۲۹۴ ،
۱۰۳۲۳ ، ۱۰۳۶۲ ، ۱۰۸۸۹ : (تخت :
تخت سلطنت معنوی) ۵۲۲۴ ، ۵۲۳۱ ،
۵۴۷۱ ، ۹۴۵۵ ، ۱۰۱۵۵ ، ۱۰۴۲۲ ،
(سن) ۸۰۲۷ .

گدا ۸۱۳۵ .

گُدار ۹۶۰۰ ، ۹۶۰۲ ، ۹۶۰۴ .

گذر (جلوه ، « دون ») ۶۸۷۴ ، ۶۹۱۵ ،
۷۲۴۷ ، ۷۴۲۳ ، ۷۷۱۱ : (گُدار =)
۴۵۳۳ .

گذرگاه (= گُدار) ۴۵۱۹ ، ۹۵۹۴ .

گراز ۸۵۸۸

کوثری (باده ...) ۱۱۱۷ .
کوچ ۵۸۲۷ ، ۶۸۲۲ ، ۷۰۷۸ ، ۹۳۱۸ ،
۹۹۷۲ ، ۱۰۲۵۰ ، ۱۰۷۰۷ : - گردان
۶۵۰۳ : - گردنده ۳۳۶۶ .

کودک شاه مهمان ۱۰۷۹۰ .

کور ۴۵۳۱ ، ۴۹۷۸ ، ۵۸۵۴ ، ۶۰۲۶ ،
۸۲۱۰ ، ۹۳۶۱ ، ۹۴۱۳ ، ۹۵۹۹ ،
۹۶۰۲ ، ۹۶۰۳ ، ۱۰۶۷۹ ، ۱۰۷۴۹ ،
۱۰۸۲۴ . کوران ۴۰۴۸ ، ۴۰۵۳ .

کوره چشمه ۷۰۶۴ .

کوس شاهنشاهی ۷۲۷۵ .

کوشک خان ۷۰۸۲ .

کوکب زهره ۱۵۳ .

کوک ۱۹۵۵ .

کوه ۷۳۰۸ : - زرین نما ۱۵۷۸ : - سخت
۱۰۸۸۰ : - قاف بزرگ ۱۳۴۸ .

کوهسار ۱۰۶۲ ، ۶۸۳۰ ، ۶۹۰۴ ، ۶۹۱۲ ،
۷۱۷۴ ، ۷۱۷۹ ، ۷۱۸۱ ، ۷۱۸۴ ،
۷۱۹۹ ، ۷۲۰۴ .

کهنری ۷۲۳۳ .

کهنه جامه ۴۶۴۷ .

کیش ۳۸۷ ، ۶۴۳ ، ۳۶۴۲ ، ۴۹۵۹ .

کینه خواه ۶۶۲۷ ، ۹۳۷۶ .

کیوان ۶۹۴۲ .

گ

گاو (طبق افسانه‌های مربوط بتکوین، صورت
خیالی شبیه به گاو که بر پشت ماهی قرار

- گرانبیار ۵۰۵۱ .
 گرد (بفتح گاف) ۶۶۳۷ .
 گرد (بکسر گاف) ۸۲۸۸ .
 گرداب ۵۸۲۲ ، ۵۴۴۹ .
 گردان (= گردنده) ۸۰۶۷ : - دون آزمای
 ۴۷۸۱ : - سپهر ۱۰۴۳ ، ۲۵۱۲ ،
 ۳۹۶۹ ، ۵۸۶۴ : - گردون ۱۰۱۶ .
 گردش (... جهان : حرکت انتقالی زمین)
 ۸۱۲۱ : (سفر ، از شهری بشهری رفتن)
 ۷۶۸۶ .
 گردش (سیر ارواح در جامه‌ها) ۱۵۰۹ ،
 ۲۱۸۰ ، ۵۸۶۱ ، ۶۱۴۹ ، ۶۹۳۹ ،
 ۸۶۲۵ .
 گردنده دوران ۸۴۷ ، ۹۵۴۴ .
 گردنده مهر ۷۲۹۶ .
 گردون ۱۰۴۲ .
 کرده (بکسر گاف) ۴۸۸۲ : - رمربور
 ۶۶۵۸ ، ۶۷۶۵ ، (گردیدن مطهر
 بمطهر) ۵۱۲۷ .
 کرک ۹۱۸۶ ، ۷۶۳۲ ، ۲۶۵۳ ، ۲۶۳۱ ،
 ۹۱۹۱ ، ۹۱۹۳ ، ۹۲۰۴ ، ۹۲۰۵ ،
 ۹۲۰۹ ، ۹۲۲۳ ، ۹۲۴۵ ، ۹۲۴۶ ،
 ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۹ ، ۹۲۵۵ ، ۹۲۵۷ ،
 ۹۲۶۰ ، ۹۲۶۳ ، ۹۲۶۱ ، ۱۰۹۲۴ .
 گروه ۵۴۴۴ ، ۶۷۸۹ : - بدان ۹۱۹ .
 ۱۴۸۵ : تشین ۱۳۷۴ : - حیون ۹۹۵۶ .
 - خبیثان ۶۸۹۰ : - دغل ۵۰۹۰ :
 - رجیم ۸۷۳ : - سیاه چهره ۲۴۲۵ .
 - مخالف ۳۷۱۹ : - ملک ۱۴۱۹ .
 - نکویان ۹۲۰ .
 گروه‌ها گروه ۶۸۸۰ ، ۶۸۸۷ ، ۷۰۵۶ ،
 ۸۸۲۳ .
 گزین ۳۰۲۲ ، ۳۲۲۶ ، ۵۰۱۳ ، ۶۶۹۲ ،
 ۷۶۸۳ ، ۷۹۲۸ .
 گزنده ۶۸۹۰ .
 گشت (بضم گاف) : گوشت ۵۷۱۹ .
 گشت جهان ۷۶۸۱ .
 گل (بکسر گاف) ۸۹ ، ۱۵۳۶ ، ۱۶۰۴ ،
 ۷۲۲۴ ، ۱۰۵۱۵ : - کاری ۷۰۸۵ .
 ر.ک. به زرده گل .
 گل (بضم گاف) ۷۰۵۳ ، ۷۰۶۰ ، ۷۷۹۷ .
 کلاب (بضم گاف) ۷۷۹۷ .
 گلرخان ۶۱۵۵ .
 گلزار ۵۴۵۵ ، ۷۳۹۰ .
 گلنزار ۸۳۳۹ .
 کله ۵۳۷۷ ، ۵۳۸۰ ، ۵۳۸۱ ، ۵۳۸۶ ،
 ۵۳۸۹ ، ۵۳۹۰ ، ۵۳۹۲ ، ۵۴۰۷ ،
 ۵۵۲۶ ، ۷۱۷۴ ، ۷۱۷۹ ، ۷۱۸۰ ، ۷۱۸۲ ،
 ۷۱۸۸ ، ۷۱۹۴ ، ۹۱۴۹ ، ۹۱۵۵ ،
 ۹۱۷۳ ، ۹۱۹۰ ، ۱۰۹۸۰ ، ۱۰۹۸۵ ،
 ۷۲۰۱ .
 کلیم ۸۷۹۲ ، ۸۸۶۰ ، ۸۸۶۵ .
 کم ۹۷۲ ، ۴۹۹۷ ، ۳۰۰۵ ، ۳۰۰۵ .
 کمراه ۲۵۹۲ ، ۳۰۰۳ ، ۴۲۸۲ .
 کمراهی ۴۳۲۸ .
 کم ۱۴۳۷ ، ۱۴۴۳ ، ۱۴۸۲ ، ۱۵۵۰ ،
 ۱۶۱۰ ، ۲۳۳۲ ، ۲۳۵۹ ، ۲۴۱۰ ،
 ۲۴۷۰ ، ۲۵۰۴ ، ۲۵۸۶ ، ۲۷۸۳ .

، ۹۹۸۳، ۹۹۰۶، ۷۳۲۱، ۷۲۵۴، ۶۹۰۱
 ، ۱۰۶۹۰، ۱۰۶۹۴، ۱۰۶۹۵؛ - خنزیر
 ، ۵۹۶۶، ۵۹۶۷؛ - خوك ۵۹۵۱،
 ، ۵۹۶۳، ۵۹۵۹، ۵۹۵۸، (۵۹۵۵)
 ؛ ۸۶۰۸، ۸۶۰۷، ۸۶۰۲، ۸۵۹۰
 - قربان ۷۳۲۶، ۱۰۰۰۲؛ - ماهی
 ، ۷۲۵۵؛ - و خون ۷۷۵، ۷۹۰، ۸۵۲،
 . ۱۸۹۲

گوهر ۳۷۱، ۳۷۰، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰،
 . ۱۱۲۸، ۱۱۲۷

گویا ۹۶۰۵ .

گهر ۳۷۱، ۶۰۳، ۷۲۲، ۷۳۸، ۱۱۲۶،
 گهواره ۳۶۴۷، ۳۶۶۵، ۳۶۶۷، ۱۰۶۱۴،
 ، ۱۰۶۱۹، ۱۰۶۲۰، ۱۰۶۲۱، ۱۰۶۲۷،
 ، ۱۰۶۲۸، ۱۰۶۳۱، ۱۰۶۴۳ .

گیر ۹۷۳۱ .

ل

لاره اسب ۵۴۱۰ .

لاره لاره ۵۴۰۹ .

لاقید ۹۶۷۴ .

لام الفلا ۲۱۹۲ .

لامکان ۶۷۴، ۸۴۴، ۸۸۶، ۱۴۱۶،
 ، ۲۱۳۰، ۳۵۹۳، ۴۹۹۵، ۹۴۰۵،
 . ۱۰۲۷۲، ۱۰۴۴۴، ۱۰۴۵۳ .

لباس (« دون » یا « جامه » در اصطلاح اهل
 حق) ۲۷، ۴۱۱، ۱۱۱۰۹، ۱۱۱۱۵؛
 (« جامه » در معنی عادی کلمه) ۵۱۲۵ .

، ۴۱۱۱، ۳۹۶۰، ۳۹۵۴، ۳۰۶۴

، ۶۱۱۱، ۶۰۲۰، ۴۴۰۱، ۴۳۳۱

، ۹۰۱۷، ۸۳۹۸، ۸۳۸۸، ۷۵۴۱

، ۹۱۳۹، ۹۱۳۰، ۹۱۲۳، ۹۰۲۲

، ۹۱۵۹، ۹۱۵۸، ۹۱۵۰، ۹۱۴۴

، ۱۰۱۵۲، ۹۷۳۸، ۹۲۲۲، ۹۱۶۰

گمرهی ۳۰۶۴، ۲۵۴۳، ۲۳۲۷، ۱۶۹۳

، ۶۰۲۶، ۵۹۷۵، ۴۱۱۳

گم کرده راه ۷۸۰۳، ۶۶۲۳

گم گشته راه ۹۰۲۵، ۶۶۱۵، ۴۸۰۷

۹۴۰۰

گناه ۵۷۵۱ .

گنج ۹۲۷؛ - باران ۸۸۸۰؛ - خفا ۹۲۶؛

، ۶۳۴۱؛ - شامشهی ۶۳۲۹؛ - نهانی ۶۳۴۱ .

گندم ۴۸۹۸، ۱۹۰۲، ۹۸

گنگ ۱۰۷۴۹، ۹۸۱۰، ۹۸۰۳، ۹۷۹۱

گو (« پهلوان ») ۸۷۴۵، ۷۵۲۶، ۶۹۰۷

گواه ۷۷۰۳، ۴۹۷۶

گواهی ۵۴۳۹، ۵۴۳۳، ۴۹۵۶، ۳۹۱۳

، ۵۵۹۹، ۵۵۷۷، ۵۴۸۶، ۵۴۴۱

، ۵۸۵۵، ۵۶۸۰، ۵۶۵۰، ۵۶۲۵

، ۹۵۳۲، ۹۰۲۵، ۹۰۰۹، ۶۰۱۱

، ۱۰۰۳۵، ۱۰۰۱۴

گور ۵۱۲۴ .

گوزن ۷۴۲۸، ۷۴۲۷، ۷۳۱۱، ۷۲۹۷

گوساله ۲۴۴۰ .

گوسفند ۱۰۶۱۸ .

گوشت ۶۸۹۹، ۵۸۱۴، ۵۷۲۳، ۴۹۷۰

مادیان ۹۳۳۴ ، ۹۳۳۵ ، ۹۳۳۷ ، ۹۳۳۹ ،
 ۹۳۴۴ ، ۹۳۴۵ ، ۹۳۴۸ ،
 مار ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۱۸۷۴ ، ۱۸۹۵ ،
 ۱۸۹۶ ، ۱۹۱۲ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۵ ،
 ۱۹۲۵ ، ۱۹۹۱ ، ۱۹۹۶ ، ۷۱۰۴ ،
 ۷۲۱۷ ، ۹۶۹۹ ، ۹۷۰۴ ، ۹۷۰۹ ،
 ۱۰۸۶۸ ،
 مار خور ۷۳۱۱ ،
 ماست ۸۴۳۱ ،
 ماسوا ۱۱۰۰ ، ۱۵۱۰ ، ۱۹۷۸ ، ۳۸۲۴ ،
 ۳۸۳۳ ، ۳۹۷۸ ، ۵۵۰۶ ، ۵۹۸۵ ،
 ۶۰۱۱ ،
 ماش ۴۹۰۰ ،
 ماصور ۱۸۳۶ ، ۲۵۲۳ ، ۹۵۳۷ ، ۱۰۶۹۶ ،
 مال ۷۷۶۰ ، ۸۰۱۰ ، ۸۰۴۷ ، ۸۰۸۶ ،
 - و حال ۶۴۸۵ ،
 مالک ۶۹۴۰ ، ۷۹۵۶ ، ۸۰۱۳ ، ۸۰۱۴ ،
 ۸۱۱۸ ، ۸۲۲۸ ، ۱۰۱۴۰ ، ۱۰۹۸۲ ،
 مام ۲۷۱۶ ، ۳۵۵۴ ، ۳۶۸۲ ، ۴۸۰۴ ،
 ۴۸۰۶ ، ۴۸۰۷ ، ۴۸۱۴ ، ۴۸۱۹ ، ۴۸۲۱ ،
 ۴۸۲۶ ، ۴۸۳۰ ، ۵۰۹۵ ، ۵۱۰۳ ،
 ۵۳۰۴ ، ۵۳۰۹ ، ۵۳۳۷ ،
 ۶۳۲۲ ، ۶۳۶۸ ، ۷۸۳۰ ،
 ۹۵۸۴ ، ۹۵۸۷ ، ۱۰۶۹۲ ،
 مأمور ۸۱۳۲ ،
 ماندگی ۵۱۳۳ ،
 ماه ۵۸۴ ، ۷۴۲ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۴۱ ،
 ۱۱۰۷ ، ۲۱۵۵ ، ۲۵۳۵ - اسپید

لب تشنگان ۶۵۱۰ ،
 لیب ۹۰۹۴ ،
 لجم ۶۸۸۱ ، ۸۵۹۵ ،
 لخت (= تکه ، قطعه) ۷۲۳۸ ،
 لخت (... بستن آب : بیخ بستن) ۱۰۱۶۳ ،
 لخت (بضم لام) ۱۰۸۷۰ ،
 (لخشاندن) : لغزاندن ۴۰۷۰ ،
 لطیف ۷۴۵۵ ،
 لعل ۱۰۴۸ ، ۱۰۴۹ ، ۱۳۰۸ ،
 لعین ۱۳۳۳ ، ۳۷۱۰ ، ۴۰۸۱ ، ۴۱۳۶ ،
 ۵۹۴۴ ، ۶۴۷۰ ، ۷۰۷۵ ،
 لقمه ۳۹۴۲ ، ۴۹۴۲ ، ۴۹۴۴ ، ۶۸۸۳ ،
 ۹۱۱۳ ، ۹۱۱۸ ، ۹۱۳۰ ، ۹۱۳۷ ،
 ۹۱۴۲ ، ۹۳۰۳ ،
 لنگ (بضم لام) ۴۳۰۲ ، ۴۴۷۳ ،
 لنگ (بفتح لام) ۱۰۶۷۹ ، ۱۰۸۲۴ ،
 لنگر ۱۰۶۱ ،
 لوح ۵۲۲ ، ۵۸۳ ، ۹۰۲ ، ۱۰۱۴ - قدرت
 ۸۳۴ ،
 لون لون ۵۹۵۲ ،
 لیفه ۳۶۲۷ ،
 لیل و نهار ۸۳۴ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۶۵ ،

م

ماحضر ۹۰۷۴ ،
 مادر ۳۶۹۸ ، ۵۶۲۱ ، ۵۹۹۰ ، ۵۹۹۱ ،
 ماده گاو ۲۴۳۱ ، ۲۴۳۴ ، ۲۴۴۸ ، ۲۴۵۹ ،

مجرم ۴۶۷ ، ۵۷۳ ، ۹۷۴۰ ، ۹۷۴۱ ،
 ۱۰۰۶۹ ، ۱۰۱۱۰ .
 مجرمی ۱۰۱۱۸ .
 مجروح سگ (= جراحت سگ) ۸۵۹۳ .
 مجلس ۸۲۹۳ ، ۶۵۶۴ .
 مجید . ر . ك . بکلمات «خداى مجید» ، «شاه
 مجید» و «کردگار مجید» در فهرست
 نامه‌های الله تعالى .
 محاسب ۶۱۰۷ ، ۶۹۹۸ .
 محاسن (ریش و سبیل یا ریش و سبیل و شارب)
 ۷۷۰۸ .
 محال (= محل ، ناحیه) ۷۶۲۹ . محالات
 ۱۱۰۴۲ .
 محب اله ۳۲۶۸ .
 محبان ۵۴ ، ۸۲۴۰ ، ۹۷۴۲ ؛ - حق
 ۸۶۰۲ .
 محبوب ۵۵۲۴ ؛ - یار ۷۵۸۵ .
 محرم ۸۹۴۹ ، ۹۴۶۶ ، ۹۷۷۳ .
 محرم ۳۲۶۶ ، ۴۰۰۵ ، ۶۱۳۰ ، ۷۷۷۰ ،
 ۷۸۰۴ ، ۹۱۲۲ ، ۹۷۳۷ ، ۹۷۴۰ ،
 ۱۰۱۰۹ ؛ - اسرار حق ۲۱۸۶ ؛ - پادشا
 ۶۸۶ ؛ - پادشاه کبیر ۱۰۹۵۲ ، ۷۴۶۴ ؛
 - حجاب (۳۶۱۳) ؛ - حق ۱۲۰۸ ،
 (۳۶۹۷) ، ۴۰۲۷ ، (۶۸۶۳) ، ۸۱۵۶ ،
 (۸۴۳۹) ؛ - خاص ۹۲۸ ، ۹۵۶۲ ؛
 - دادگر (۳۰۴۷) ؛ - داور ۶۸۴ ؛
 - دار گاه ذوالمنن (۵۷۰۵) ؛ - در گاه
 یزدان (۹۹۲) ؛ - ذات احد (۴۲۵۷) ؛

(= ایام البیض : روزهای سیزدهم
 و چهاردهم و پانزدهم هر ماه قمری بمناسبت
 روشن بودن شبهای این ایام) ۶۷۹۶ ،
 ۶۸۰۰ ؛ - سفیدی (= ایام البیض)
 ۶۶۴۲ ؛ - هلال ۶۷۲۶ .
 ماه (= برج شمسى یا شهر قمرى) ۶۷۷۹ ؛
 - کمان (= برج قوس) ۶۷۵۰ ،
 ۶۷۷۸ .
 ماها (بجای ما) ۶۳۲۹ ، ۶۴۱۹ ، ۷۸۲۴ ،
 ۷۸۲۹ ، ۸۸۲۱ ، ۸۸۳۹ ، ۹۰۴۰ ،
 ۹۴۲۶ ، ۹۶۷۱ ؛ ۹۶۷۳ ، ۹۹۴۰ ،
 ۱۰۲۲۰ .
 ماهرو ۵۳۱۶ ، ۶۳۰۷ ، ۶۳۵۷ ، ۹۵۱۴ ،
 ۹۸۹۸ .
 ماهی (طبق افسانه‌های مربوط به تکوین ،
 ماهی که گاو حامل زمین بر پشت آن قرار
 دارد) ۱۰۳۰ ، ۱۰۵۷ ؛ (= حوت)
 ۲۶۷۲ ، ۷۲۵۰ ، ۷۲۵۵ ، ۷۲۵۶ .
 مایه ۱۴۹۵ ، ۲۱۳۴ ، ۲۱۴۸ ، ۳۵۸۱ ،
 ۱۰۵۸۹ ؛ - بردار ۳۱۴۰ .
 مبین ۵۶۲۰ ، ۶۳۸۹ ، ۶۸۵۰ ، ۷۵۷۲ ،
 ۷۶۹۲ ، ۹۲۵۸ ، ۹۷۸۸ ، ۱۰۸۳۴ ،
 ۱۰۹۹۱ . ر . ك . به « شاه مبین » در
 فهرست نامه‌های الله تعالى .
 متقی ۸۵۰۹ .
 مثقال ۱۳۱۹ ، ۱۳۲۰ ، ۱۰۴۶۶ .
 مجاور ۴۷۹۴ .
 مجرد ۸۱۰۳ ، ۸۱۱۰ ، ۹۰۸۷ .

مخبر بارکان دین ۷۹۷۳ .
 مختار ۷۸۰۹ .
 مخزن ۸۰۲۸ ، ۶۹۳۷ .
 مخلوق (جماعت ، مردم) ۴۵۱۸ ، ۱۰۲۵۸ ،
 ۱۰۴۷۰ ، ۱۰۴۷۷ ، ۱۰۷۴۴ ، ۱۱۰۸۴ ؛
 - بد ۸۵۰۷ ؛ - حیوان ۶۸۹۲ ؛ - خاص و
 خراب ۳۳۵۸ ؛ - راد ۸۸۰۹ ؛ - ظاهر
 (- پاکان) ۲۱۰۸ ؛ - ظلم (- ظلمانیان)
 ۶۹۵۳ ؛ - ظلمت (- ظلمانیان)
 ۴۱۷۰ ؛ - فاس ۶۰۳۱ ؛ - نفسانی
 ۶۶۴۶ ؛ - نیک ۷۰۳۴ ؛ - یار ۶۶۳۴ .
 مخلوق (آفریده شده) ۱۰۴۵۱ .
 مدام ۵۲۸ .
 مداح ۱۰۹۱۶ .
 مدح علی ۵۰۰۵ .
 مدرسه ۹۳۸۵ .
 مدعی ۴۱۱۳ .
 مدفون ۷۳۳۳ ، ۷۳۲۸ .
 مدهوش ۹۸۶۶ .
 مذهب ۹۳۱۳ ؛ - حنفی ۴۲۸۶ ؛ - حق
 ۴۲۴۳ ؛ - شرع ۴۳۰۴ ؛ - شیعه
 ۱۹۹۲۰۱ .
 مراد (شخص مطلوب) ۵۵۲۱ ، ۵۴۳۳ ،
 ۹۹۴۷ ، ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۷۸۲ ، ۱۰۷۸۳ ، ۱۰۷۸۴ ،
 ۴۹۸۷ ، ۶۱۰۱ ، ۶۲۶۵ ، ۷۰۲۲ .
 ۷۰۲۶ ، ۷۷۱۷ ، ۸۰۸۵ ، ۸۱۹۶ .
 ۸۶۸۴ ، ۸۹۵۹ ، ۹۳۲۱ ؛ - حقیقت
 ۶۰۲۴ .

- ذات اوستاد (۲۱۹۰) ؛ - ذات
 پروردگار ۵۶۰۲ ، ۹۷۴۶ ؛ - ذات
 حق ۱۰۶۵۱ ؛ - ذات دادگر (۵۳۰۸) ؛
 - ذاب رب جلیل ۱۰۹۶ ؛ - ذات سلطان
 ۶۳۸۹ ، ۱۰۱۲۱ ؛ - ذات فرد کبیر
 ۹۰۴ ؛ - ذات کبریا (۱۲۸۸) ،
 (۳۸۱۲) ؛ (۶۲۲۵) ؛ - ذات کبیر
 (۸۷۷۹) ؛ - ذات کردگار (۹۴۵۹) ؛
 - راز ۴۳۰۳ ، ۱۰۹۱۶ ؛ - سر ذات
 کبیر ۷۱۹ ؛ - شاه (۲۱۸۳) ، - شاه
 دین ۶۱۹۷ ، (۶۹۴۳) ؛ - غفور
 (۱۰۱۰۸) ؛ - کار ساز (۸۷۴۸) ؛
 - کبریا ۲۶۹۱ ، (۳۵۱۲) ، (۸۲۳۷) ،
 ۱۰۱۰۷ ؛ - کردگار (۷۲۷۱) ،
 ۹۵۵۷ ، ۱۰۰۶۵ ؛ - هفتن ۱۳۱۱ ؛
 - یار ۳۳۵۱ ، ۶۳۸۷ .
 محرمی ۱۰۱۱۸ .
 محشر ۵۵۸ ، ۵۷۰ ، ۱۰۸۲ ، ۱۷۱۶ ،
 ۱۸۲۳ ، ۱۸۳۲ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۹۶ ،
 ۳۴۴۱ ، ۳۴۴۲ ، ۳۴۵۱ ، ۳۹۲۴ ،
 ۴۱۲۶ ، ۴۹۵۸ ، ۵۹۵۰ ، ۶۰۸۷ ،
 ۶۰۸۸ ، ۶۱۰۶ ، ۶۱۱۵ ، ۷۳۰۰ ،
 ۷۳۲۹ ، ۷۶۹۴ ، ۷۹۵۳ ، ۸۲۷۲ ،
 ۸۲۷۳ . همچنین ر. ک. به «روزه محشر» .
 محیل ۲۲۷۴ ، ۹۰۹۴ .
 مخارج ۴۷۵۰ ، ۵۷۴۵ .
 مخاصم ۷۰۷۰ .
 مخالف ۳۸۲۰ .

۸۰۶۷ ؛ - باقی ۶۹۵۱ ؛ - بد ۴۰۱۰ ؛

- بیور غلام ۵۲۶ ؛ - حق ۲۱۸۱، ۸۵

۳۰۱۲ ؛ ۳۱۹۲ ، ۳۴۶۳ ، ۳۴۷۹ ،

۳۵۸۷ ، ۵۱۷۶ ، ۵۱۸۷ ،

۸۰۶۵ ، ۱۰۱۴۴ ، ۱۰۴۴۶ ، ۱۰۴۶۰ ؛

- راد ۷۱۶۰ ؛ - راه ۱۰۱۴۹ ؛ - عاشق

۱۵۰۶ ؛ - فرخنده پی ۳۴۶۴ ؛ - کار

۸۱۹۹ ، ۸۲۱۲ ، ۱۰۵۳۱ ؛ - مرد

۶۶۷۹ ؛ - هفتن ۸۶۲ ؛ - ك ۸۳۷۸ ،

۹۲۹۳

مردگان ۷۵۰۱

مردم ۷۶۳۶ ؛ - گاوخر ۹۰۷۷ ؛ - نابکار

۷۶۱۸ ؛ - نیک و بد ۱۰۷۴۶

مردود ۱۸۹۳ ، ۲۵۵۲ ، ۶۰۲۰ ، ۶۱۱۱ ،

۸۵۱۸

مردها ۳۶۷۹ ، ۴۱۷۴ ؛ - ی حق ۸۱۳۱ ؛

- ی خدا ۴۲۶۵ ، ۸۱۷۱ ، ۱۰۱۴۷ ؛

- ی نکو ۲۱۰۶ ، ۴۰۹۴ ؛ - ی نکو

اقتدار ۳۴۷۵

مرزوق ۷۹۱۰

مرشد ۸۱۳۸ ، ۸۱۴۰ ، ۶۱۰۱ ، ۶۱۰۲ ،

۹۸۸۱

مرغ ۱۸۷۱ ، ۱۷۷۶ ، ۱۸۹۶ ، ۱۸۹۷ ،

۱۹۱۰ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۲۵ ، ۳۵۴۵ ،

۶۷۵۷

مرغابیان ۲۳۹۱ ، ۲۳۹۳

مرکب ۴۳۰۰ ، ۵۳۹۹ ، ۵۴۰۰ ، ۵۴۰۲ ،

۵۴۰۹ ، ۵۴۱۳ ، ۶۶۲۲ ، ۷۲۱۷ ،

۷۲۲۴ ، ۸۸۶۲ ، ۸۸۶۵ ، ۸۸۶۷ ،

مرتد ۱۴۳۵ ، ۲۰۶۸ ، ۲۰۸۳ ، ۳۲۸۲ ،

۳۳۵۵ ، ۳۴۵۲ ، ۳۴۵۲ ، ۴۲۷۹ ،

۵۹۵۲ ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۴۳ ، ۷۹۷۷ ،

۸۰۵۹ ، ۸۱۴۸ ، ۸۱۶۳ ، ۸۲۱۹ ،

۸۴۹۳ ، ۸۶۱۷ ، ۹۲۳۳ ، ۹۴۳۶ ،

۱۰۱۰۶ ، ۱۰۹۸۸ ، ۱۱۰۰۴ ، ۱۱۰۴۱ ؛

- تیره بخت ۱۸۴۱ . مرتدان ۶۰۵۳

مرد ۶۲۰۹ ، ۱۰۴۴۵ ؛ - بی سر ۷۴۲۱ ؛

- پاك ۵۸۱۶ ، ۱۰۵۷۵ ؛ - پاکیزه

۲۱۱۵ ، ۲۴۲۷ ، ۷۱۴۵ ، ۹۳۶۶ ؛

- پاکیزه ذر ۲۴۵۴ ؛ - پاکیزه راه ۷۱۴۷

۱۰۶۰۶ ؛ - پلید ۲۶۷۸ ؛ - تجار (=

مرد تاجر) ۲۶۲۱ ؛ - حق ۵۱۷۹ ،

۵۱۸۰ ، ۵۱۸۵ ، ۷۰۴۰ ، ۷۰۴۹ ،

۷۰۵۴ ؛ - دلیر ۶۳۹۱ ؛ - راد ۹۳۷۹ ؛

- راه ۱۸۷۰ ، ۷۱۵۹ ، ۷۱۸۰ ،

۱۰۱۴۸ ؛ - روشن زمان ۱۵۴۷ ؛ - روشن

ضمیر ۸۸۳۵ ؛ - سر ۷۲۶۸ ؛ - صاحب

بصیر [ت] ۸۱۲۲ ؛ - صاحب قرار

۷۹۰۸ ؛ - صاحب هنر ۱۵۶۶ ؛ - کبار

۷۴۵۶ ؛ - مرتد ۳۲۸۲ ، ۳۲۸۴ ؛

- نا پاك ۹۴۰۰ ؛ - نکو ۷۵۷۰ ؛ - نیو

۸۸۰۴ ؛ - یار ۶۹۱۱ ؛ - یزدان پرست

۸۱۲۵

مردار ۴۶۵

مردان ۸۱۳ ، ۹۸۲ ، ۱۴۴۵ ، ۲۱۱۱ ،

۲۲۳۴ ، ۴۱۴۲ ، ۴۹۵۳ ، ۴۹۶۱ ،

۵۳۴۷ ، ۶۳۵۰ ، ۷۳۲۱ ، ۸۰۳۳ ،

۱۰۵۰۴ ، ۱۰۷۱۴ ، ۱۰۸۶۴ ،
 ۱۱۰۴۳ ، ۱۱۰۸۶ ، ۱۱۰۸۸ : انوار حق
 ۱۸۳۱۷ : حق ۵۳۶۵ ، ۶۴۹۴ ،
 ۷۷۴۳ ، ۸۲۲۶ ، ۸۲۹۰ ،
 ۸۳۰۲ ، ۸۶۴۹ ، ۸۶۵۳ ، ۱۰۶۵۹ ،
 ۱۰۸۴۶ : شهوت ۸۳۸۸ : نورلقا
 ۱۳۱۱ ، ۵۵۳۳ ، ر. ک. به سر مسته .
 مستی ۹۳۹۵ .
 مستحا (ناصحیحانه بحای « مستحب »)
 ۱۵۲۹ ، ۵۹۸۹ ، ۶۲۶۰ ، ۶۷۱۷ ،
 ۸۰۸۴ ، ۸۷۵۶ ، ۸۹۲۵ ، ۸۹۵۴ ،
 ۹۰۳۹ ، ۹۱۱۵ ، ۱۰۰۰۰ ، ۱۰۵۸۵ .
 مستقیم ۵۹۷۵ .
 مسجد ۶۰۴۳ ، ۹۸۴۹ ، ۹۸۵۰ ، ۹۸۶۳ ،
 مسیح ۳۰۹۱ ، ۳۱۸۴ .
 مسیحی ۳۲۹۷ .
 مسخ ۵۹۲۰ ، ۵۹۲۷ ، ۵۹۳۷ ، ۱۰۰۰۰ ،
 ۱۰۹۱۰ ، ۱۰۹۲۸ .
 مسکن ۷۱۰۰ .
 مسکن ۸۵۲۷ .
 مسلم ۱۵۵۰ ، مسلمان ۹۹۰۵ ، مسلمان ۳۳۲۳ ،
 مشت ۶۶۱۹ ، ۶۶۲۳ ، ۶۶۷۸ ، ۶۶۸۰ ،
 ۶۶۹۰ ، ۶۶۹۹ .
 مشتری ۶۹۵۴ ، ۶۹۵۹ .
 مسی ۲۵۹۳ .
 مسک ۵۵۰۱ ، ۵۵۰۸ ، ۵۵۱۷ ، ۵۵۲۷ ،
 ۸۶۱۷ .
 مشعل ۵۸۵۱ .
 مشفق ۶۵۸ .

۸۹۱۲ ، ۱۰۱۶۴ ، ۱۰۱۷۲ ،
 مرکز ۵۱۸۷ .
 مرنو نشان ۶۸۱۰ .
 مرنو نشین ۶۶۶۴ ، ۶۷۲۵ ، ۶۷۳۲ ،
 ۶۷۳۳ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۹۳ ، ۶۸۰۵ ،
 مروت ۵۷۸۱ .
 مریخ ۶۹۵۲ ، ۶۹۶۵ .
 مرید ۸۰۵۲ ، ۸۰۵۵ ، ۸۰۷۰ ، ۸۰۸۸ ،
 ۸۰۸۹ ، ۱۰۳۳۲ ، ۱۱۰۰۹ : حقیقت
 طلب ۸۰۳۸ .
 مریدان ۷۶۸۴ ، ۷۹۸۰ ، ۸۴۶۴ ، ۹۳۱۲ ،
 ۹۸۵۰ ، ۹۸۶۰ ، ۹۸۶۲ ، ۹۸۸۰ ، ۹۸۸۴ ،
 ۹۸۸۵ ، ۹۸۸۸ ، ۱۰۹۰۰ ، ۱۰۹۳۱ ،
 ۱۰۹۹۰ ، ۱۱۰۰۱ : یار ۹۸۱۹ .
 مزد ۷۶۹۹ .
 مزرعه ۷۵۹۶ .
 مست ۴۷۸۸ ، ۴۸۵۳ ، ۵۰۲۹ ، ۵۲۶۸ ،
 ۵۵۳۰ ، ۵۵۳۸ ، ۶۰۶۰ ، ۶۰۹۴ ،
 ۶۱۵۸ ، ۶۳۹۲ ، ۶۳۹۶ ، ۶۵۰۹ ،
 ۶۵۳۷ ، ۶۵۴۰ ، ۶۵۴۲ ، ۶۵۵۱ ،
 ۶۵۵۷ ، ۶۵۶۵ ، ۶۵۷۱ ، ۶۵۷۲ ،
 ۷۳۹۰ ، ۷۴۳۰ ، ۷۶۰۳ ، ۷۶۳۱ ،
 ۷۷۵۶ ، ۸۱۸۳ ، ۸۲۰۱ ، ۸۲۱۶ ،
 ۸۳۲۲ ، ۸۳۲۶ ، ۸۳۳۸ ، ۸۳۴۵ ،
 ۸۴۵۶ ، ۸۶۳۵ ، ۸۶۵۲ ، ۸۷۱۱ ،
 ۸۸۹۴ ، ۸۹۱۶ ، ۸۹۸۱ ، ۸۹۸۸ ،
 ۸۹۹۵ ، ۹۰۰۰ ، ۹۰۰۵ ، ۹۳۹۲ ،
 ۹۳۹۹ ، ۹۴۵۴ ، ۹۴۷۶ ، ۹۴۹۲ ،
 ۹۵۲۶ ، ۹۵۲۸ ، ۹۶۲۴ ، ۱۰۰۰۸ .

Marfat.com

، ۳۰۵۷ ، ۳۰۴۵ ، ۳۰۳۵ ، ۳۰۲۵
 ، ۳۱۳۲ ، ۳۱۲۵ ، ۳۰۸۰ ، ۳۰۷۷
 ، ۳۱۵۸ ، ۳۱۵۵ ، ۳۱۵۴ ، ۳۱۵۰
 ، ۳۱۹۵ ، ۳۱۸۹ ، ۳۱۷۷ ، ۳۱۶۰
 ، ۳۲۰۱ ، ۳۲۰۰ ، ۳۱۹۸ ، ۳۱۹۷
 ، ۳۲۲۱ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۰۳ ، ۳۲۰۲
 ، ۳۲۴۷ ، ۳۲۴۲ ، ۳۲۲۹ ، ۳۲۲۸
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۵۴ ، ۳۲۵۱
 ، ۳۵۰۴ ، ۳۵۰۳ ، ۳۴۹۵ ، ۳۴۸۵
 ، ۳۶۸۴ ، ۳۵۷۸ ، ۳۵۴۳ ، ۳۵۰۶
 ، ۳۶۹۹ ، ۳۶۹۰ ، ۳۶۸۸ ، ۳۶۸۵
 ، ۳۸۲۸ ، ۳۷۳۰ ، ۳۷۲۷ ، ۳۷۰۱
 ، ۳۸۹۸ ، ۳۸۹۴ ، ۳۸۵۱ ، ۳۸۴۰
 ، ۴۱۱۹ ، ۴۰۰۱ ، ۳۹۳۱ ، ۳۹۲۲
 ، ۴۱۸۱ ، ۴۱۷۹ ، ۴۱۶۲ ، ۴۱۴۱
 ، ۴۱۹۲ ، ۴۱۹۱ ، ۴۱۸۶ ، ۴۱۸۵
 ، ۴۲۴۵ ، ۴۲۴۴ ، ۴۲۳۲ ، ۴۱۹۸
 ، ۴۳۰۹ ، ۴۳۰۷ ، ۴۲۶۳ ، ۴۲۶۲
 ، ۴۳۱۷ ، ۴۳۱۴ ، ۴۳۱۳ ، ۴۳۱۱
 ، ۴۸۴۹ ، ۴۵۴۹ ، ۴۴۶۸ ، ۴۳۳۱
 ، ۵۰۰۰۸ ، ۵۰۰۰۱ ، ۴۹۵۳ ، ۴۹۲۹
 ، ۵۰۱۵ ، ۵۰۱۳ ، ۵۰۱۲ ، ۵۰۱۰
 ، ۵۰۲۴ ، ۵۰۱۹ ، ۵۰۱۸ ، ۵۰۱۶
 ، ۵۲۰۹ ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۳۱ ، ۵۱۲۸
 ، ۵۲۲۳ ، ۵۲۱۸ ، ۵۲۱۶ ، ۵۲۱۵
 ، ۵۲۳۴ ، ۵۲۳۰ ، ۵۲۲۶ ، ۵۲۲۴
 ، ۵۲۵۲ ، ۵۲۴۴ ، ۵۲۴۳ ، ۵۲۳۵
 ، ۵۲۹۴ ، ۵۲۷۴ ، ۵۲۵۸ ، ۵۲۵۵
 ، ۵۴۱۹ ، ۵۴۱۵ ، ۵۳۸۳ ، ۵۳۰۷

مشك ۶۰۰۰ .
 مصاحب ۹۸۷۷ ، ۶۳۶۳ .
 مصدر نشین ۵۱۵ .
 مصطفی میهمان ۷۸۵۲ ، (۹۸۳۵) ، (۱۰۴۰۴) .
 مصلح ۴۱۲۷ .
 مطرب ۱۷۹۸ ، ۱۶۳۹ ، ۱۳۶۱ ، ۵۹۲ ،
 ، ۳۳۳۶ ، ۲۶۱۱ ، ۲۵۰۱ ، ۱۹۵۵
 ، ۴۲۵۱ .
 مطربان ۷۰۳ ، ۷۰۲ ، ۷۰۰ ، ۵۹۶ ، ۵۵۲ ،
 ، ۱۵۲۳ ، ۱۵۲۱ ، ۱۱۰۹ ، ۹۳۵
 ، ۵۲۶۲ ، ۲۸۴۱ ، ۱۸۷۶ ، ۱۷۹۹
 ، ۶۵۳۱ ، ۶۱۵۵ ، ۵۸۷۲ ، ۵۲۶۵
 ، ۸۶۴۲ ، ۸۳۴۱ ، ۸۳۲۹ ، ۸۳۰۸
 ، ۹۸۹۷ ، ۹۸۹۲ ، ۹۰۰۳ ، ۸۹۹۱
 ، ۸۰۸۵ ، ۷۱۶۳ ، ۶۰۶۹ ، ۴۹۸۹ مطلب
 ، ۴۰۰ ، ۳۹۹ ، ۳۹۵ ، ۳۱ ، ۱۷ منظر
 ، ۷۸۶ ، ۷۷۲ ، ۵۵۷ ، ۵۴۲ ، ۴۸۳
 ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۴۲ ، ۱۰۸۷ ، ۹۸۸
 ، ۱۶۸۳ ، ۱۴۶۶ ، ۱۳۳۸ ، ۱۱۷۳
 ، ۲۲۴۴ ، ۲۲۴۳ ، ۲۱۸۰ ، ۲۱۲۰
 ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۱۴ ، ۲۳۰۳ ، ۲۲۸۲
 ، ۲۵۲۱ ، ۲۵۲۰ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۷۲
 ، ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۸۰۳ ، ۲۵۹۵
 ، ۲۹۱۰ ، ۲۹۰۳ ، ۲۸۷۳ ، ۲۸۷۲
 ، ۲۹۳۲ ، ۲۹۳۱ ، ۲۹۱۷ ، ۲۹۱۶
 ، ۲۹۵۷ ، ۲۹۴۴ ، ۲۹۳۵ ، ۲۹۳۳
 ، ۲۹۸۷ ، ۲۹۸۲ ، ۲۹۷۳ ، ۲۹۶۳
 ، ۳۰۲۰ ، ۳۰۱۶ ، ۳۰۱۵ ، ۲۹۹۹

معجز ۱۰۳۴۵، ۱۰۳۴۴، ۷۸۶۲، ۵۹۱۷
 . ۱۰۶۷۲، ۱۰۵۱۴
 معجزات ۱۰۲۵۸، ۶۰۱۶، ۶۰۰۹، ۵۹۹۹
 معجزہ ۱۰۶۷۸، ۱۰۶۷۰
 معدن ۷۴۹۱، ۷۰۷۲، ۷۰۶۹، ۶۹۶۵
 ۷۵۱۴، ۱۰۴۶۶، ۱۰۴۶۶ - سر ۴۸۶۲
 معراج ۳۸۹۲، ۳۸۵۳، ۳۵۹۸
 معرفت ۳۴۷۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۴، ۳۵۹
 ۱۰۳۹۵، ۵۴۷۴، ۴۴۶۰، ۴۴۵۱
 معلق (... ذدن) ۵۴۳۵
 معمور ۴۹۷۷
 معنا ۱۰۴۱، ۱۰۸۲۱، ۴۴۶۵، ۲۱۴۵
 معنوی ۱۰۰۹۷، ۵۵۱۷، ۳۵۶۰ (عالم)
 معنوی (۳۵۲۳، ۱۸۰۱، ۹۹۴، ۵۳۹)
 ۵۴۲۲، ۵۲۵۷، ۴۸۵۰، ۴۵۶۳
 ۱۰۷۸۵، ۸۱۹۹، ۷۶۶۶
 معنی ۶۰۷۰، ۶۰۳۷، ۴۴۴۳، ۴۴۳۸
 ۷۶۴۷، ۶۹۶۱، ۶۸۷۸، ۶۲۰۲
 ۹۷۲۶، ۹۱۶۷، ۹۰۸۶، ۸۱۶۶
 ۱۰۰۹۱، ۹۸۶۰
 مفاک ۴۹۵۴
 مغرب زمیں ۲۴۹۳
 مغرور ۶۶۸۷
 مفر ۴۹۵۲، ۱۱۶۲، ۱۱۶۱، ۳۶۷، ۳۶۶
 ۴۹۶۰، ۴۹۵۶، ۴۹۵۴، ۴۹۵۳
 ۷۳۱۶، ۶۰۴۰، ۴۹۶۲، ۴۹۶۱
 ۷۳۲۱، ۷۳۲۰، ۷۳۱۹، ۷۳۱۷
 ۸۲۵۱، ۸۲۴۹، ۷۳۳۰، ۷۳۲۸

۵۴۸۶، ۵۴۷۹، ۵۴۲۱، ۵۴۲۰
 ۵۵۵۷، ۵۵۵۴، ۵۵۴۹، ۵۵۱۰
 ۵۹۰۶، ۵۸۸۶، ۵۶۹۵، ۵۶۷۲
 ۵۹۸۳، ۵۹۴۳، ۵۹۳۴، ۵۹۱۰
 ۶۰۹۳، ۵۹۹۲، ۵۹۸۹، ۵۹۸۸
 ۶۲۲۳، ۶۲۲۲، ۶۱۴۶، ۶۱۴۱
 ۶۴۰۰، ۶۳۹۱، ۶۳۸۸، ۶۲۸۸
 ۶۷۰۸، ۶۶۹۳، ۶۶۰۱، ۶۴۵۲
 ۷۴۳۶، ۷۲۷۰، ۶۹۸۳، ۶۹۲۲
 ۷۷۷۹، ۷۷۱۶، ۷۵۶۸، ۷۴۷۲
 ۸۰۰۲، ۷۸۲۵، ۷۸۰۶، ۷۷۹۳
 ۸۴۳۴، ۸۲۶۰، ۸۲۱۳، ۸۰۰۹
 ۸۹۵۰، ۸۹۰۴، ۸۸۴۸، ۸۵۰۴
 ۹۴۰۳، ۹۳۹۲، ۹۳۲۹، ۹۲۳۹
 ۹۸۳۶، ۹۸۳۳، ۹۸۳۱، ۹۷۷۵
 ۱۰۲۱۵، ۱۰۱۹۳، ۱۰۱۴۹، ۹۸۳۷
 ۱۰۲۹۶، ۱۰۲۹۲، ۱۰۲۸۹، ۱۰۲۲۳
 ۱۰۳۵۴، ۱۰۳۵۲، ۱۰۳۲۸، ۱۰۳۱۸
 ۱۰۳۹۰، ۱۰۳۸۲، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۶۵
 ۱۰۵۰۱، ۱۰۴۸۸، ۱۰۴۳۸، ۱۰۴۱۰
 ۱۰۵۷۵، ۱۰۵۵۸، ۱۰۵۰۴، ۱۰۵۰۳
 ۱۰۷۵۰، ۱۰۷۲۷، ۱۰۶۳۲، ۱۰۶۳۰
 ۱۱۱۰۵، ۱۰۹۴۷، ۱۰۹۴۱، ۱۰۷۶۰
 ۱۱۰۶۱، ۱۱۰۵۷، ۱۱۱۰۸، ۱۱۱۰۷
 ۱۱۱۱۱، ۱۱۱۱۱ - اللہ ۴۴۸
 - بمظہر ۵۲۶، ۲۱۲۵، ۵۱۲۷، ۵۱۳۵
 ۸۰۶۲
 منلہرات ۲۷۴۲، ۵۴۱۸
 معبود ۳۵۵۶، ۵۳۴۹ - باطل ۲۳۲۶

مقبرستان ۵۱۰۲ .	، ۹۷۲۵ ، ۹۷۲۳ ، ۹۷۲۰ ، ۸۲۵۲
مقبول ۷۰۱۱ .	. ۹۸۶۸
مقتدا ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۴۳۶ ،	معرفت ۸۶۷۰ .
، ۴۸۴ ، ۶۸۶ ، ۱۱۷۴ ، ۱۲۴۷ ، ۱۳۰۲ ،	مغنی ۵۵۱ ، ۵۹۱ ، ۵۹۶ ، ۷۰۳ ، ۷۰۶ ،
، ۱۴۱۹ ، ۲۳۱۱ ، ۲۹۹۳ ، ۴۴۳۰ ،	، ۹۳۲ ، ۱۱۰۸ ، ۱۱۲۰ ، ۱۳۶۱ ،
، ۴۴۵۱ ، ۶۱۰۲ ، ۶۹۳۰ ، ۷۳۷۲ ،	، ۱۵۲۰ ، ۱۵۲۲ ، ۱۶۳۸ ، ۱۷۹۷ ،
، ۷۴۷۰ ، ۷۹۵۲ ، ۷۹۶۸ ، ۷۹۹۳ ،	، ۱۸۷۶ ، ۱۹۵۷ ، ۱۹۶۰ ، ۲۵۰۰ ،
، ۸۱۰۷ ، ۸۱۴۳ ، ۱۰۵۴۱ .	، ۲۶۱۰ ، ۲۸۴۱ ، ۳۳۳۵ ، ۴۲۵۰ ،
مقتدر ۹۳۵۶ ، ۱۰۷۹۹ .	، ۵۲۶۱ ، ۵۲۶۲ ، ۵۲۶۷ ، ۵۸۷۰ ،
مقدر ۵۴۳۳ ، ۶۲۰۳ ، ۶۳۱۳ ، ۷۴۹۰ .	، ۶۱۵۳ ، ۶۵۲۹ ، ۸۳۰۷ ، ۸۳۲۸ ،
مقدس ۶۰۴۲ ، ۸۱۶۵ .	. ۹۸۹۱ ، ۸۹۹۰ ، ۸۶۳۸
مقدم ۷۲۸ ، ۷۹۲۹ ، ۸۷۲۱ .	مقام (دستگاه موسیقی) ۱۷۲۷ .
مقرب ۱۳۰۳ ، ۱۳۱۱ ، ۱۳۲۴ ، ۱۴۲۱ ،	مقام (جایگاه ، محل) ۶۱۵۶ ، ۵۲۶۵ (محل) ،
، ۳۲۵۶ ، ۳۶۸۶ ، ۶۱۹۸ ، ۶۶۹۹ ،	، ۶۵۰۸ ، ۶۵۳۳ ، ۶۸۶۸ ، ۶۹۴۰ ،
، ۷۳۶۳ ، ۷۹۲۹ ، ۸۱۴۶ ، ۸۴۳۸ ،	، ۶۹۴۵ ، ۷۰۱۹ ، ۷۰۷۷ ، ۷۵۰۱ ،
، ۸۶۹۴ ، ۹۱۰۴ .	، ۸۲۸۱ ، ۸۳۲۵ ، ۸۶۵۱ ، ۸۹۲۴ ،
مقصر ۷۶۲۹ .	، ۸۹۹۶ ، ۹۰۰۵ ، ۹۴۵۴ ، ۱۰۷۰۶ ،
مقلد ۸۱۵۸ .	، ۱۰۸۱۸ ، ۱۰۹۰۳ ، ۱۱۰۲۷ ، ۱۱۰۷۶ ؛
مقیم ۵۹۸۱ .	(رتبه) ۱۱۸۶ ، ۷۴۵۷ ، ۷۵۶۶ ؛
مکار ۹۰۹۴ . مکاره ۲۲۷۱ .	(« یورت » ، « جامه ») ۵۴۲۱ ،
مکان ۹۳۱۱ ؛ بقا ۵۹۳ ، ۱۸۲۰ .	، ۵۶۳۳ ، ۵۶۴۸ ، ۵۶۵۵ ، ۵۶۶۲ ،
مکمل ۹۹۳۷ .	، ۵۶۶۷ ، ۵۶۷۱ ، ۵۶۷۵ ، ۵۶۸۸ ،
ملا ۵۱۱۵ ، ۵۱۶۳ .	، ۵۶۹۷ ، ۶۶۹۶ ، ۶۸۴۱ ، ۶۸۷۵ ،
ملايك ۱۰۲ ، ۱۰۶ ، ۸۳۸ ، ۱۱۲۲ ،	، ۷۰۹۲ ، ۷۲۹۹ ، ۷۳۷۱ ، ۷۴۳۲ ،
، ۱۳۸۷ ، ۱۳۹۶ ، ۱۳۹۹ ، ۱۴۰۰ ،	، ۸۶۶۳ ، ۷۸۶۰ ، ۸۰۹۸ ، ۸۱۱۰ ،
، ۱۴۰۲ ، ۱۴۰۸ ، ۱۴۱۳ ، ۱۴۱۵ ،	، ۸۱۱۲ ، ۹۲۴۱ ، ۹۳۵۳ ، ۹۴۰۳ ،
، ۱۷۴۸ ، ۱۷۵۶ ، ۱۷۵۸ ، ۱۷۶۲ ،	، ۹۵۰۴ ، ۹۸۴۱ ، ۱۰۰۱۷ ، ۱۰۰۱۳ ،
، ۱۷۶۴ ، ۱۷۷۹ ، ۱۸۰۴ ، ۱۸۸۰ ،	، ۱۰۲۱۵ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۵۲۵ ،
، ۱۸۸۲ ؛ ۲۶۱۲ ، ۲۹۶۵ ، ۳۵۶۸ ،	. ۱۰۷۱۴ ، ۱۰۷۴۰ ، ۱۰۷۶۱ .

منبر ۹۸۵۱ .	، ۵۳۵۱ ، ۴۶۹۵ ، ۴۱۳۸ ، ۴۰۳۴
منجلی ۶۴۹۵ .	، ۷۱۸۲ ، ۶۵۷۰ ، ۶۵۲۷ ، ۵۸۷۷
منجملہ (= جملگی ، ہمہ) ۵۳۹۸ ، ۲۳۵۳ .	، ۸۹۷۹ ، ۸۶۴۰ ، ۸۳۴۲ ، ۸۳۱۳
مندیل ۸۹۳۸ ، ۸۹۳۷ ، ۸۸۸۱ ، ۸۸۸۰ .	، ۱۰۱۴۷ ، ۹۸۹۵
۸۹۴۸ ، ۸۹۴۱ .	ملبوس شاہی ۴۶۴۵ .
منزل ۱۰۲۶۲ ، ۱۴۷۹ .	ملت ۹۰۸۸ .
منصور ۴۹۷۸ .	ملحق حق ۱۰۹۲۷ .
منکر ۳۰۵۱ ، ۲۳۳۳ ، ۲۳۲۷ ، ۱۵۹۷ .	ملعون ۲۹۷۹ .
۳۹۶۱ ، ۳۹۴۵ ، ۳۵۰۲ ، ۳۳۰۷ .	ملك (بضم میم وسكون لام) ۸۱۲۲ ، ۷۹۰۱ .
۴۹۷۸ ، ۴۰۷۳ ، ۴۰۴۰ ، ۴۰۰۲ .	، ۱۰۹۸۵ ، ۱۰۹۸۲ ، ۸۱۲۵ ، ۸۱۲۳
۸۱۳۸ ، ۷۸۱۵ ، ۶۷۳۳ ، ۶۴۴۸ .	— بقا ۶۹۲۸ ؛ — دین حقیقت ۸۶۱۰ .
۹۹۲۷ ، ۹۷۸۳ ، ۹۳۶۸ ، ۹۰۹۶ .	ملك (بفتح اول و دوم) ۵۸۳ ، ۵۲۳ ، ۴۸۵ .
۳۳۰۷ ، ۳۵۹۶ ، منکران ۱۰۳۵۶ .	، ۱۴۱۹ ، ۱۴۰۳ ، ۱۳۵۱ ، ۱۲۸۶ ، ۸۳۶
منکرین ۱۴۲۸ .	، ۱۸۰۳ ، ۱۷۷۷ ، ۱۷۶۱ ، ۱۵۰۸
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۶ ، ۳۳۸۷ ، ۳۳۸۲ .	، ۲۲۹۴ ، ۲۰۴۴ ، ۱۹۱۶ ، ۱۸۶۹
۷۲۹۵ ، ۷۲۶۳ ، ۷۲۶۲ ، ۷۲۶۱ .	، ۲۳۱۲ ، ۲۳۱۱ ، ۲۳۰۲ ، ۲۳۰۱
۱۰۷۷۴ ، ۱۰۹۶۲ ، ۱۰۸۸۳ .	، ۴۳۹۳ ، ۳۳۶۸ ، ۲۷۷۰ ، ۲۳۷۸
منیر ۲۷۵۳ ، ۷۵۶۳ ، ۹۰۲۸ ، ۳۳۲۰ .	، ۱۴۱ ، ۱۴۰ ، ملك ۵۴۷۲ ، ۴۶۲۳
۹۴۳۸ ، ۹۸۸۹۷ ، ۱۰۱۹۴ ، ۱۰۳۹۵ .	، ۲۸۶۴ ، ۲۸۵۷ ، ۱۶۸۰ ، ۱۳۹۱
۱۰۵۱۰ .	، ۲۸۹۰ ، ۲۸۸۶ ، ۲۸۷۰ ، ۲۸۶۷
من ۱۳۲۱ ، ۱۳۲۲ ، ۱۳۲۳ ، ۱۳۲۴ ، ۱۳۲۵ ، ۱۳۲۶ ، ۱۳۲۷ .	، ۲۸۹۳ ، ۲۸۷۱ ، ۳۲۷۹ ، ۲۸۹۵ .
منبدان ۸۹۳۲ .	، ۷۱۸۳
منوت ۳۱۱ .	مملکت ۸۱۲۳ ، ۸۱۲۴ .
منوج ۹۵۱ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ .	من (مقیاس وزن بمدل ۳۰ کیلوگرام)
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۳۸۴ .	، ۱۳۱۲ ، ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ ، ۱۳۵۳
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۳۸۴ .	، ۶۶۵۴ ، ۶۷۴۵ ، ۶۷۴۶ ، ۶۹۲۹
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۳۸۴ .	، ۸۰۲۷ ، ۸۰۲۹ ، ۱۰۴۶۶ .
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۳۸۴ .	من (منی ، کبیر) ۷۲۱۹ ، ۷۲۲۸ .
منور ۳۳۸۱ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۳۸۴ .	، ۹۷۹۲

موران ۶۱۲۶ ، ۹۶۷۷ .

مورك ۸۶۷۵ ، ۷۶۷۶ ، ۷۶۷۷ .

موزون ۶۷۷۵ ، ۶۹۲۹ ، ۶۹۹۸ ، ۱۰۴۷۰ .

(موسی مهمان) ۷۸۵۳ ، ۱۰۴۰۳ .

مونس ۵۶۰۳ ، ۷۳۷۶ .

مویز ۸۷۰۰ ، ۸۷۰۲ .

مه (= ماه ، برج) ۱۰۶۹ ؛ (ماه ، قمر)

۸۳۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۳ .

۱۰۵۴ ، ۱۰۶۶ ؛ - جبین ۸۳۹۱ ؛

۸۴۲۳ ؛ - جبینان ۸۱۸۴ ؛ - رو

۲۹۴۲ ؛ - لقا ، ۶۹۵۹ ، ۸۴۱۶ ،

۸۴۲۱ ، ۸۶۴۹ .

مهوشان ۶۱۵۵ .

مهتر ۲۰۳۲ ، ۲۲۲۵ ، ۲۶۱۶ ، ۳۰۸۱ .

۴۴۵۴ ، ۶۲۳۲ ، ۶۳۰۹ ، ۹۸۴۵ .

۱۰۳۳۶ ، ۱۰۳۵۷ ؛ - اهل ظلام

۱۳۳۸ ؛ - پاك ۶۴۰۷ ؛ - قوم ۳۴۶۲

۴۰۳۹ ؛ - قوم جاف ۷۰۹۳ ؛ - قوم

ظلمانیان ۴۰۸۸ ؛ - کاروان ۴۷۳۱ ؛

کافران ۳۹۹۷ ؛ - ناس ۶۸۴۲ .

مهتری ۷۱۰۲ ، ۷۲۳۳ ، ۷۸۷۱ .

مهر (= خورشید) ۱۰۳۷ ، ۲۱۴۹ ،

۲۱۵۱ .

مهر (= محبت) ۸۲۳ .

مهر (بضم میم - خاتم که با آن امضاء کنند)

۷۲۴ ، ۳۲۴۸ ، ۸۰۷۱ ، ۱۰۷۲۰ ،

۱۰۷۳۱ ، ۱۰۸۲۸ ، ۱۰۸۲۹ ، ۱۰۸۴۲ ،

۱۰۸۴۳ ؛ (بسته ، ناگشوده و دست

ناخورده) ۶۶۲۹ ، ۶۶۵۵ ، ۶۷۵۸ ،

۶۷۶۴ ، ۶۸۰۴ .

مهر (بضم میم - قرصی از تربت امام که در

هنگام سجده نماز پیشانی بر آن نهند)

۶۰۴۳ .

مهره ۱۹۱۲ ؛ - فروش ۴۱۰۹ .

مهمان (در معنی عادی کلمه) ۴۶۴۱ ،

۴۷۴۹ ، ۶۰۰۶ ، ۶۰۰۹ ، ۹۹۱۰ .

مهمان (تجلی ذات‌الله یا هفتن یا هفتوانه در

جامه ، شخصی بطور اضافی و گاه موقت)

۴۳۵ ، ۱۱۷۵ ، ۱۵۱۳ ، ۱۸۴۴ ،

۱۸۴۶ ، ۲۱۰۵ ، ۲۳۳۶ ، ۲۴۸۳ ،

۲۹۱۷ ، ۲۹۴۰ ، ۳۰۱۴ ، ۳۰۵۳ ،

۳۱۱۶ ، ۳۱۲۵ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۴ ،

۳۱۳۵ ، ۳۱۴۴ ، ۳۱۳۸ ، ۳۱۴۵ ،

۳۲۴۲ ، ۳۲۴۹ ، ۳۲۶۳ ، ۳۵۸۹ ،

۴۱۸۰ ، ۴۲۲۱ ، ۴۲۸۲ ، ۴۵۰۲ ،

۴۵۰۵ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۱۲ ، ۵۴۲۲ ،

۵۴۲۵ ، ۵۴۸۹ ، ۵۵۸۲ ، ۵۶۴۳ ،

۵۶۹۸ ، ۵۷۱۶ ، ۵۷۴۶ ، ۶۱۴۵ ،

۷۳۹۲ ، ۷۸۵۱ ، ۷۸۵۲ ، ۸۰۱۰ ،

۸۰۶۷ ، ۹۵۷۳ ، ۹۸۲۸ ، ۹۸۳۴ ،

۹۸۳۵ ، ۹۸۳۶ ، ۹۸۳۸ ، ۱۰۰۱۸ ،

۱۰۲۳۴ ، ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۳۱۲ ، ۱۰۳۱۲ ،

۱۰۳۱۵ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۵۳ ،

۱۰۳۹۳ ، ۱۰۴۰۱ ، ۱۰۴۰۳ ، ۱۰۴۰۴ ،

۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۲۰ ، ۱۰۴۲۳ ، ۱۰۴۳۸ ،

۱۰۴۴۰ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۵۳۱ ،

۱۰۵۳۲ ، ۱۰۵۳۷ ، ۱۰۵۳۹ ، ۱۰۵۴۱ ،

۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۶۵۰ ، ۱۰۷۶۳ ، ۱۰۷۶۷ ،

، ۶۱۳۴ ، ۵۶۳۱ ، ۵۴۲۷ ، ۵۴۲۴
 ، ۷۸۳۸ ، ۷۸۳۳ ، ۷۸۰۰ ، ۷۰۰۰
 ، ۸۱۶۶ ، ۸۱۶۵ ، ۷۸۵۲ ، ۷۸۵۰
 ، ۹۸۳۲ ، ۹۳۱۱ ، ۸۷۲۶ ، ۸۲۸۳
 ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۰۳۵ ، ۱۰۰۲۵ ، ۹۹۹۱
 ، ۱۰۲۳۹ ، ۱۰۱۹۲ ، ۱۰۱۸۸ ، ۱۰۱۳۹
 ، ۱۰۳۹۸ ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۷۰ ، ۱۰۲۹۷
 ، ۱۰۴۱۵ ، ۱۰۴۱۱ ، ۱۰۴۰۶ ، ۱۰۴۰۲
 ، ۱۰۴۹۹ ، ۱۰۴۵۸ ، ۱۰۴۵۴ ، ۱۰۴۱۹
 ، ۱۰۶۶۷ ، ۱۰۶۴۱ ، ۱۰۶۳۵ ، ۱۰۵۳۴
 ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۸۵۳ ، ۱۰۷۵۱ ، ۱۰۷۱۰
 ، ۱۱۰۲۲ ، ۱۰۹۷۴ ، ۱۰۹۶۸

ن

نا اهل حال ۸۱۲۰ .

نابکار ۱۹۰۶ ، ۲۰۷۷ ، ۲۴۰۴ ، ۳۱۸۹
 ، ۳۲۴۶ ، ۳۶۲۴ ، ۴۰۱۴ ، ۴۱۱۷
 ، ۴۱۳۷ ، ۴۲۱۷ ، ۴۲۹۰ ، ۴۵۹۱
 ، ۶۶۱۶ ، ۶۹۷۷ ، ۷۴۲۴ ، ۷۶۱۸
 ، ۸۴۰۷ ، ۸۴۲۵ ، ۸۴۳۷ ، ۸۵۱۰
 ، ۸۵۱۸ ، ۸۵۴۷ ، ۸۵۷۶ ، ۸۵۸۲
 ، ۸۶۰۰ ، ۸۹۷۰

ناباک (آلوده ، ناسره) ۱۶۰۵۱
 ، ۸۵۹۵ : (خمیث) ۱۲۰۹
 ، ۳۲۷۲ ، ۳۲۷۳ ، ۳۹۵۵ ، ۵۶۰۴
 ، ۶۶۱۵ ، ۷۰۳۹ ، ۸۱۹۳ ، ۸۲۰۹
 ، ۹۴۰۰ : - دلوق ۲۷۶۱ : - در ۵۱۸۳ :
 - زاده ۶۳۵۸ . ر . ك . به وقوم ناباک ،
 ناپدید ۱۰۱۹۵ .

، ۱۰۹۵۷ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۰۸۵۲
 ، ۱۱۱۰۷ ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۰۹۶۷
 مهی ۸۲۸۷ .
 مهین ۹۸۱۸ ، ۵۵۹۳ ، ۵۳۷۳ ، ۵۰۱۳
 میان (... بستن) ۸۶۳۳ ، ۹۶۰
 میت ۸۱۶۳ . میتان ۸۱۵۸ .
 میر ۱۱۸۲ ، ۴۳۴
 میراث ۷۹۶۸ .
 میزان ۸۲۷۶ ، ۶۹۹۸ ، ۶۱۹۴ ، ۱۳۱۴
 ، ۱۰۴۶۴
 میزبان ۴۶۵۳ .
 میش ۷۱۸۰ ، ۷۱۷۶ ، ۷۱۷۵ ، ۴۹۶۰
 ، ۷۱۹۸ ، ۷۲۰۵ ، ۷۲۰۴ ، ۹۱۴۸
 ، ۹۱۷۲ ، ۹۶۳۱ ، ۹۷۲۰ ، ۹۷۲۲
 ، ۹۷۲۶ ، ۱۰۶۱۹ ، ۱۰۶۱۵ ، ۱۰۶۲۹
 ، ۱۰۹۲۴
 میل ۱۶۲۷ ، ۱۶۰۱
 میوه ۶۵۰۶ ، ۶۲۷۳
 میهمان (مدعو در معنی عادی کلمه) ۲۶۹۴
 ، ۴۶۵۸ ، ۴۶۶۰ ، ۴۷۶۲ ، ۵۷۱۹
 ، ۷۸۶۴ ، ۱۰۵۱۲ ، ۱۰۶۰۷ ، ر . ك .
 بکلمه « میهمان » .
 میهمان (تجلی ذات الله یا یکی از هفتن یا
 هفتوانه در « جامه » شخصی بطور اضافی
 و گاه موقت) ۸۶۷ ، ۱۵۰۸ ، ۱۶۵۹
 ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۰ ، ۲۱۰۷
 ، ۲۲۹۷ ، ۲۳۰۰ ، ۲۸۰۴ ، ۳۰۲۸
 ، ۳۰۶۸ ، ۳۴۶۶ ، ۳۵۸۵ ، ۴۴۸۸ ، ۴۵۰۰

، ۹۷۵۶ ، ۹۷۵۵ ، ۷۷۸۲ ، ۷۷۷۴
 ، ۹۷۵۷ ، ۹۷۵۹ ، ۹۷۶۳ ؛ - بند
 . ۷۰۶۱
 . ناروا ۱۰۱۲۸
 . ناریان ۱۳۶۳ ، ۱۴۰۹
 ناز (= عزت) ۴۳۰۸ ، ۶۶۵۵ ، ۸۶۴۲ ؛
 - پیران ۴۹۸۴ ؛ - رسول ۵۸۵۱ ؛
 - غلامان ۴۹۸۵ ، ۸۰۸۳ ؛ - غلامان
 روشن ضمیر ۹۵۵ ؛ - صاحب بصیر [ت]
 ۱۷۲۰ ؛ - هفتوان ۴۹۸۴ ؛ - یادگار
 . ۴۲۶۱
 نازنین ۲۰۴۳ ، ۲۲۵۲ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۷۲ ،
 ، ۲۵۷۲ ، ۲۸۸۳ ، ۲۹۵۵ ، ۴۷۶۱ ،
 ، ۴۸۲۶ ، ۵۲۰۰ ، ۵۹۷۲ ، ۶۱۸۵ ،
 ، ۶۳۰۸ ، ۶۳۵۲ ، ۷۶۰۰ ، ۷۶۰۵ ،
 . ۷۷۷۹ ، ۸۳۸۰ ، ۱۰۰۴۶ ، ۱۰۲۸۲
 ناس ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۲۰۱۰ ، ۳۱۲۷ ،
 . ۶۸۴۲ ، ۶۰۳۱
 ناسازگار ۱۰۰۶۶
 ناسخ دین ۱۱۹۷ ، (۱۱۹۸)
 ناطق ۶۰۱۰ ، ۹۸۷۱
 ناظر ۱۱۸۳ ، ۵۷۰۷
 ناقصان ۹۹۷۹ ؛ - نذر ۹۹۹۰
 ناقه ۲۵۶۹ ، ۲۵۷۴ ، ۴۲۲۹ ، ۴۳۳۳ ،
 ، ۴۳۴۳ ، ۴۳۴۴ ، ۴۴۲۱ ، ۴۶۲۴ ،
 . ۶۳۳۰
 ناکس ۱۸۵۲ ، ۷۵۵۱ . ناکسان ۱۷۰۱ ،
 ، ۱۸۵۳ ، ۳۵۰۲ ، ۴۴۲۳ ، ۱۰۱۲۰
 ناله ۶۵۸۴

ناجیان ۸۹۹ ، ۹۵۷ ، ۱۱۸۰ ، ۱۴۵۳ ،
 ، ۱۴۸۳ ، ۳۵۶۵ ، ۵۳۰۳ ، ۵۴۲۷ ،
 ، ۶۱۴۸ ، ۶۱۵۲ ، ۶۵۶۲ ، ۶۵۶۳ ،
 ، ۶۹۴۸ ، ۶۹۵۵ ، ۷۱۶۶ ، ۷۱۷۲ ،
 ، ۷۴۶۸ ، ۸۳۴۸ ، ۸۶۳۳ ، ۸۶۵۳ ،
 . ۹۶۶۴
 ناحق ۱۰۹۸۵ ، ۱۰۹۸۷
 ناخدا ۸۸۰۴
 ناخرد ۵۱۰۸ ، ۵۱۴۰
 ناخلف ۴۵۸۹
 نادرستی ۷۵۵۴
 نار (= آتش) ۵۸۳ ، ۱۰۸۹ ، ۱۱۳۱ ،
 ، ۱۱۳۲ ، ۱۱۳۹ ، ۱۳۳۵ ، ۱۳۶۲ ،
 ، ۱۳۶۴ ، ۱۴۲۱ ، ۱۸۱۱ ، ۱۸۱۲ ،
 ، ۱۸۲۴ ، ۱۸۵۶ ، ۱۹۰۹ ، ۲۰۸۴ ،
 ، ۲۴۰۴ ، ۲۴۰۶ ، ۲۹۹۰ ، ۲۹۹۱ ،
 ، ۳۱۷۸ ، ۳۳۱۰ ، ۳۳۹۰ ، ۳۳۹۱ ،
 ، ۴۲۷۹ ، ۴۴۱۵ ، ۴۸۵۱ ، ۴۸۵۳ ،
 ، ۵۱۱۴ ، ۵۴۵۵ ، ۶۵۷۵ ، ۶۹۶۸ ،
 ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۰۱ ، ۷۰۷۳ ، ۷۶۹۸ ،
 ، ۸۷۱۶ ، ۸۲۷۸ ، ۸۵۷۰ ، ۸۵۸۱ ،
 ، ۸۶۱۸ ، ۸۶۲۳ ، ۸۶۲۷ ، ۹۱۵۳ ،
 ۹۲۲۹ ، ۹۲۳۴ ، ۹۸۷۳ ؛ - حجیم
 ، ۸۷۳ ، ۹۷۱ ، ۱۵۹۳ ، ۶۶۲۸ ،
 ؛ ۸۹۷۵ ؛ - دوزخ ۲۴۰۵ ، ۸۵۲۸ ؛
 - سقر ۱۳۴۹ ، ۱۸۷۳ ، ۲۰۹۶ ،
 . ۲۰۹۷ ، ۵۱۸۴ ، ۸۸۱۸
 نار (. . . انار) ۷۷۲۴ ، ۷۷۴۹ ، ۷۷۷۳ ،

نخود ۴۸۹۹ ، ۱۰۴۶۶ .
 نذر ۶۰۴۹ ، ۷۰۱۰ ، ۸۶۷۴ ، ۸۶۹۷ ،
 ۸۷۰۱ ، ۸۷۰۴ ، ۸۷۰۹ ، ۸۷۱۰ ،
 ۸۶۹۸ ، ۸۸۱۰ ، ۸۹۵۲ ، ۸۹۵۴ ،
 ۸۹۵۶ ، ۹۱۷۹ ، ۹۱۷۴ ، ۹۱۸۱ ،
 ۹۲۱۹ ، ۹۲۳۲ ، ۹۹۹۰ ، ۹۹۹۸ ،
 ۹۹۹۹ ، ۱۰۰۰۱ ؛ - پختہ ۹۹۲۲ ؛
 - خام ۱۰۰۰۱ ؛ - قریبان ۷۱۷۱ ؛
 - ناقص ۱۰۰۰۱ ؛ - واگفته ۸۷۰۴ ؛
 - وکردار ۸۶۵۹ ؛ - و نیز ۳۹۲۳ ،
 ۷۶۴۹ ، ۸۲۲۳ ، ۸۶۶۰ ، ۸۷۷۳ ،
 نذرہا ۸۶۶۶ ، ۸۶۶۷ ، ۸۶۷۱ ،
 ۸۶۷۳ ، ۸۶۷۷ ، ۸۶۸۸ ، ۸۶۹۹ ،
 ۸۷۰۷ ، ۸۸۲۰ ، ۸۸۳۰ ، ۹۹۲۵ ،
 ۹۹۷۷ ، ۹۹۸۱ ، ۹۹۸۹ ، ۱۰۰۰۲ ،
 نذورات ۸۶۸۷ ، نذور ۸۶۵۶ ،
 نر ۹۱۷۳ ، نرہ شیر ۵۴۶۱ ،
 نرول ۱۱۷ ، ۴۴۷۱ ،
 نرند ۷۶۰۹ ، ۹۷۵۵ ،
 نسب ۱۸۳ ،
 نسل ۷۹۳۲ ، ۷۹۳۶ ، ۹۳۲۸ ، ۹۳۲۹ ،
 ۱۰۲۲۲ ، ۱۰۳۰۳ ؛ - ۱۰۳۰۳ ،
 - خامش ۱۰۴۳۵ ، ۹۳۲۶ ،
 ۱۰۲۷۶ ،
 سناس ۴۱۰ ، ۴۱۶ ،
 نشان ۵۰۰۰ ، ۵۵۷۰ ، ۵۵۷۱ ، ۵۵۷۴ ،
 ۵۵۷۸ ، ۶۲۶۷ ، ۶۲۸۲ ، ۶۲۲۲ ،
 ۷۹۵۷ ، ۷۹۶۶ ، ۹۳۴۰ ، ۹۳۴۴ ،

نام آور ۹۵۶۸ ،
 (نام ازلی) ۱۲۲۲ ،
 نامدار ۲۹۳۷ ، ۴۲۰۴ ، ۵۵۲۶ ، ۵۶۳۸ ،
 ۵۶۸۶ ، ۶۶۹۵ ، ۷۳۵۳ ، ۷۶۶۵ ،
 ۷۸۵۸ ، ۱۰۲۸۴ ، ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۴۹۴ ،
 ۱۰۵۰۱ ،
 نامزد ۵۳۸۲ ، ۵۵۵۸ ،
 نامور ۴۲۰۱ ، ۵۵۹۵ ، ۷۴۵۲ ، ۷۵۶۸ ،
 ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۷۰ ،
 نان ۴۹۷۰ ، ۵۷۱۷ ، ۵۷۱۹ ، ۵۷۲۲ ،
 ۵۷۲۳ ، ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۶ ، ۵۸۱۴ ،
 ۶۶۵۴ ، ۶۷۴۶ ، ۷۲۵۱ ، ۷۶۵۹ ،
 ۸۰۲۹ ، ۹۰۷۱ ، ۹۱۱۲ ، ۹۱۱۸ ،
 ۹۱۲۳ ، ۹۱۳۰ ، ۹۱۳۷ ، ۹۱۴۲ ،
 ۹۱۵۷ ، ۹۳۰۳ ، ۹۵۶۳ ، ۹۹۵۶ ،
 ۹۹۶۱ ، ۹۹۶۲ ، ۹۹۶۴ ؛ - خورش
 ۷۴۰۲ ؛ - خورشت ۵۷۲۲ ؛ - فانی
 ۹۰۷۷ ،
 نای ۵۵۳ ، ۵۹۱ ، ۵۹۷ ، ۹۳۶ ، ۱۱۰۹ ،
 ۱۸۷۷ ، ۵۸۷۵ ، ۶۵۳۲ ، ۶۵۸۲ ،
 ۸۳۱۰ ، ۸۶۴۲ ، ۹۸۹۳ ،
 نایبان ۱۰۹۶۶ ، ۱۰۹۷۴ ،
 نایب پیر ۸۱۱۷ ، ۸۱۷۵ ،
 نایب حق ۹۸۷۰ ،
 نبرد ۲۲۷۰ ، ۴۹۳۶ ، ۵۸۳۱ ، ۶۶۸۰ ،
 ۱۰۲۵۰ ،
 نبوت ۳۹۲ ، ۳۹۹ ، ۳۸۰۳ ،
 نبی ۳۱۳۹ ، ۳۲۳۰ ، ۴۹۱۲ ؛ - رادہ
 ۷۳۶۰ ،

اقتدار - ۷۸۶۶ ، ۸۹۸۸ ، ۹۴۳۴ ؛ -
 ۱۴۵۸ ، ۳۴۷۵ ، ۴۱۵۱ ، ۸۲۹۴ ؛
 - سیر ۱۰۹۲۸ ؛ - کار ۳۳۵۱ ،
 ۶۳۸۸ ؛ - نام ۱۲۶۲ ، ۲۸۳۶ ،
 ۴۸۹۴ .
 نکویان ۹۲۰ ، ۲۶۵۷ ، ۳۴۱۵ ، ۱۰۱۴۵ .
 نگار ۱۵۲۱ .
 نکین ۳۶۰۰ ، ۳۶۰۹ ، ۳۸۶۲ ، ۳۸۹۵ ،
 نعرهٔ حیدری ۳۶۶۹ .
 نقش (= جسد) ۵۱۲۵ ؛ (= جنازه)
 ۵۱۴۱ ، ۵۱۵۲ ، ۷۲۹۸ ، ۷۷۶۳ ،
 ۹۴۸۵ ؛ - ایوت ۶۹۹۰ ، ۷۰۸۰ ؛
 - پاک ۷۶۵۵ .
 نعیم ۹۷۱ ، ۷۰۷۳ ، ۷۳۰۱ .
 نفس ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۰ ، ۱۷۸۱ ، ۱۷۸۳ ،
 ۱۷۹۵ ، ۱۷۹۷ ، ۱۸۶۵ ، ۱۸۶۷ ،
 ۱۸۹۹ ، ۱۹۰۳ ، ۱۹۰۸ ، ۲۳۰۰ ؛
 - افسونگر ۱۶۹۷ ؛ - اماره ۱۵۰۱ ،
 ۱۸۷۱ ، ۱۸۷۳ ، ۱۸۹۶ ؛ - پلید
 ۴۶۸۲ ؛ - دون ۱۷۸۷ ، ۱۷۹۶ ،
 ۱۷۹۸ ، ۱۸۶۶ ، ۱۸۹۷ ، ۸۳۸۶ .
 نفس (بفتح اول و دوم) ۷۳۲ .
 نفسانی ۶۶۴۶ .
 نفوس ۵۶۸۹ .
 نفیر ۵۲۶۲ ، ۸۳۰۹ ، ۹۸۹۷ .
 نفی سازان ۱۰۱۴۳ .
 نقاب ۷۶۱۲ ، ۷۸۳۵ ، ۹۵۱۳ .
 نقدینه ۴۹۴۲ ، ۴۹۴۵ .
 نقل مکان (۵۸۵۷) .

۱۰۳۸۵ ، ۱۰۷۲۰ ، ۱۰۸۷۹ ، ۱۰۸۹۰ ،
 ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۶۳ .
 نشانه ۱۱۰۳۲ .
 نشخوار ۴۹۴۹ .
 نشست ۳۷۶۴ ، ۶۲۰۰ .
 (نشستن: نزول ذات ؛ «مهمان شدن» ذات)
 ۱۰۷۶۸ ، ۱۰۹۲۳ ، ۱۰۹۵۱ .
 نشور ۱۹۹۹ .
 نشین (عمل نازل شدن و «مهمان شدن» ذات)
 ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۷۰۹ ، ۱۰۸۵۴ ؛ (=)
 اقامت (۵۷۱۰ ، ۵۷۲۰ ، ۵۷۸۸ ،
 ۷۰۹۶ ؛ (= جلوس) ۶۰۱۸ ، ۶۲۵۲ ،
 ۶۵۹۲ ، ۶۹۴۱ ، ۷۱۱۴ ، ۷۴۴۹ ،
 ۹۴۴۱ ، ۱۱۱۰۴ .
 نشینگاه («یورت» ، محل نزول ذات)
 ۱۰۹۴۷ .
 نظاره ۶۲۵۰ .
 نظام ۸۱۷۶ .
 نظر ۶۴۴ ، ۱۰۰۰۸ ، ۳۹۱۷ ، ۵۸۳۲ ،
 ۹۳۶۲ ؛ - کرده ۱۱۸۵ ، ۴۴۶۶ ؛
 - گاه ۶۴۹۱ .
 نظم ۶۵۳۳ ؛ - حقانی ۱۶۶۸ ، ۲۶۰۸ ،
 ۵۲۶۶ ، ۵۸۷۴ ؛ - خوش ۹۸۹۴ .
 نکته ۵۱۸۷ ، ۹۷۴۱ ، ۱۰۱۰۹ ، ۱۰۱۱۰ ،
 ۱۰۱۱۸ .
 نکو ۲۸۹۳ ، ۲۹۷۸ ، ۳۱۶۹ ، ۳۴۳۵ ،
 ۳۷۳۴ ، ۴۰۹۴ ، ۶۲۳۷ ، ۸۱۴۵ ،
 ۹۰۸۵ ، ۹۹۰۴ ؛ - اعتقاد ۹۲۳ ،
 ۹۴۶ ، ۶۰۹۹ ، ۶۳۱۱ ، ۶۶۶۵ ،

، ۷۷۹۸ ، ۷۹۱۸ ، ۸۱۴۰ ، ۸۱۶۷ ،
 ، ۸۲۰۲ ، ۸۲۲۲ ، ۸۲۶۲ ، ۸۳۰۰ ،
 ، ۸۳۰۳ ، ۸۳۳۳ ، ۸۳۴۶ ، ۸۴۵۵ ،
 ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۳۷ ، ۸۶۳۹ ، ۸۶۵۰ ،
 ، ۸۶۹۱ ، ۸۷۱۷ ، ۸۷۸۴ ، ۸۸۱۶ ،
 ، ۸۹۱۳ ، ۸۹۷۸ ، ۸۹۸۵ ، ۹۰۲۱ ،
 ، ۹۰۷۶ ، ۹۳۰۱ ، ۹۳۸۶ ، ۹۳۸۷ ،
 ، ۹۳۹۰ ، ۹۴۰۹ ، ۹۴۱۲ ، ۹۴۳۰ ،
 ، ۹۴۷۵ ، ۹۵۱۵ ، ۹۵۴۱ ، ۹۵۸۳ ،
 ، ۹۶۲۹ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۴۹ ، ۹۸۰۵ ،
 ، ۹۸۸۲ ، ۹۸۸۷ ، ۹۹۰۰ ، ۹۹۰۹ ،
 ، ۹۹۴۶ ، ۱۰۱۵۹ ، ۱۰۲۴۸ ، ۱۰۲۸۸ ،
 ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۱۱ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۲۵ ،
 ، ۱۰۳۹۴ ، ۱۰۳۳۲ ، ۱۰۳۵۳ ، ۱۰۳۶۵ ،
 ، ۱۰۸۱۷ ، ۱۰۸۲۱ ، ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۹۶۲ ،
 : ۱۱۰۳۱ ، ۱۱۰۶۱ ، - الهی : ۴۱۰۰ :
 - ایسان ۴۲۸ ، ۱۸۸۳ : - پاك ۲۷۱۲ :
 - جان آفرید ۵۸۹۴ : جان آفرین ۹۵ :
 - حق ۴۸۵ ، ۸۰۸ ، ۸۳۳ ، ۹۴۹ ،
 ، ۱۱۲۶ ، ۱۷۸۹ ، ۲۱۷۹ ، ۲۵۰۲ ،
 ، ۴۰۳۷ ، (۵۲۸۴) ، ۵۶۱۷ ، ۵۶۶۷ ،
 ، ۵۶۹۲ ، ۶۹۸۸ ، ۸۶۶۳ ، ۹۳۸۹ ،
 - خدا ۷۷۷۵ : - خور ۲۱۴۱ :
 ، ۷۰۵۱ ، ۷۰۵۲ ، - : ۱۱۰۰۰ :
 - دات کبیر ۲۳۴ ، ۵۲۵۰ ، ۱۰۵۵۰ :
 دات و حید ۱۵۴۵۷ - رحسار ۱۱۳۴ :
 ، ۵۵۱۶ - رحشده ۱۰۳۱۰ : سلطان
 ، ۱۱۱۱۴ - سام ۵۵۲۰ ، ۵۵۳۰ ،
 ، ۶۲۵۸ ، ۶۲۵۰ ، ۶۵۰۹ ، ۷۹۸۶ ، ۱۰۸۱۴ :
 - سید ۹۵۲۹ ، ۱۰۳۰۵ ، - : ۱۱۰۰۰ :

نقود ۸۰۹۲ .
 نماز ۹۷۳۲ .
 نمك ۴۹۷۰ ، ۴۹۰۱ .
 نو . - جامه ۵۱۲۶ : - جوان ۴۲۰۱ :
 - رسیده پسر ۶۴۷ : - ظهور ۵۵۳۵ ،
 ، ۵۵۴۵ ، ۹۹۰۱ ، ۱۰۶۷۱ ، ۱۰۸۲۱ ،
 ، ۱۰۸۷۵ : - عروس ۷۷۵۶ .
 نوا ۵۹۶ ، ۵۲۶۶ ، ۹۰۰۳ .
 نوازندهها ۷۵۶۳ .
 نواله ۴۹۷۰ .
 (نود و نه پیر) ۴۹۹ .
 نور ۴۱۳ ، ۵۵۰ ، ۵۷۲ ، ۵۹۴ ، ۶۶۶ ،
 ، ۶۹۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۶ ، ۸۰۹ ، ۹۰۰ ،
 ، ۹۳۷ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۵۵ ، ۱۱۳۰ ،
 ، ۱۱۳۹ ، ۱۲۵۰ ، ۱۷۲۶ ، ۱۷۸۲ ،
 ، ۱۷۹۰ ، ۱۷۹۱ ، ۲۱۱۷ ، ۲۱۶۴ ،
 ، ۲۲۳۶ ، ۲۳۰۲ ، ۲۳۰۸ ، ۲۷۰۱ ،
 ، ۲۷۰۴ ، ۳۳۴۲ ، ۳۳۵۳ ، ۴۰۲۳ ،
 ، ۴۱۷۶ ، ۴۲۴۹ ، ۴۴۹۵ ، ۴۸۱۵ ،
 ، ۴۸۵۵ ، ۴۸۶۳ ، ۴۹۷۷ ، ۵۰۱۷ ،
 ، ۵۰۶۴ ، ۵۲۵۴ ، ۵۲۸۸ ، ۵۲۸۹ ،
 ، ۵۳۵۸ ، ۵۳۶۸ ، ۵۴۰۵ ، ۵۴۱۶ ،
 ، ۵۵۲۸ ، ۵۵۶۸ ، ۵۵۹۷ ، ۵۶۱۳ ،
 ، ۵۸۷۰ ، ۵۸۹۷ ، ۶۱۵۳ ، ۶۲۰۱ ،
 ، ۶۳۸۱ ، ۶۳۸۶ ، ۶۳۹۶ ، ۶۴۹۵ ،
 ، ۶۵۳۰ ، ۶۵۳۵ ، ۶۵۶۰ ، ۶۹۵۰ ،
 ، ۶۹۹۶ ، ۷۰۸۹ ، ۷۰۹۷ ، ۷۱۳۶ ،
 ، ۷۳۹۲ ، ۷۴۰۶ ، ۷۴۳۸ ، ۷۴۹۲ ،
 ، ۷۶۰۴ ، ۷۷۲۶ ، ۷۷۵۲ ، ۷۷۸۹ ،

(= مخفی) ۷۳۰۰ ، ۸۱۹۴ ،
 ۹۶۳۳ ، ۹۶۳۹ ، ۹۸۵۴ ، ۹۹۰۵ ،
 ۹۹۱۲ ، ۹۹۱۳ ، ۹۹۲۲ ، ۹۹۲۵ ؛
 (... کردن : دفن کردن) ۴۹۶۳ ،
 ۷۳۲۵ .

نه سما ۶۹۵۸ .

نهصد نهصد غلام ۵۵۲۹ .

نهصد هزار [غلام] ۵۷۱۳ .

نه فلك ۵۲۳ .

نی ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۷۰۲ ، ۱۵۲۳ ، ۱۹۵۵ ،
 ۲۵۰۱ ، ۳۳۳۷ ، ۶۵۳۲ ، ۶۵۵۵ ،
 ۶۵۶۵ ، ۷۸۵۶ ، ۹۰۰۳ .

نیاز (= حاجت) ۶۷۷۳ ؛ (= مناجات و

استغاثه) ۹۷۳۲ ، ۱۰۶۶۲ ، ۱۶۶۹ ؛

(= فتوح ، پیشکش ، نذر) ۹۳۱ ،

۹۴۷ ، ۳۹۲۳ ، ۶۰۶۷ ، ۶۶۵۵ ،

۶۶۵۷ ، ۶۷۵۲ ، ۶۷۷۱ ، ۷۰۰۸ ،

۷۳۰۹ ، ۷۶۴۹ ، ۸۰۲۶ ، ۸۰۲۸ ،

۸۰۳۰ ، ۸۰۴۲ ، ۸۰۴۴ ، ۸۰۴۶ ،

۸۰۸۶ ، ۸۰۹۲ ، ۸۲۲۳ ، ۸۶۶۰ ،

۸۶۷۶ ، ۸۶۸۰ ، ۸۶۹۵ ، ۸۶۹۶ ،

۸۷۴۸ ، ۸۹۴۸ ، ۹۰۴۳ .

نیت ۲۱۶۹ ، ۶۷۳۹ ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۵۴ ،

۶۷۷۹ ، ۶۷۹۶ ، ۶۷۹۹ ، ۷۰۲۳ ،

۸۷۷۳ ، ۹۹۳۶ ، ۹۹۵۳ ، ۹۹۸۰ .

نیران ۵۲۳ ، ۴۲۳۶ .

نیست ۶۰۵۸ .

نیستی ۸۰۶۱ ، ۱۰۱۷۳ .

نیش ۵۱ ، ۵۲ ، ۹۷۰۰ ، ۹۷۰۴ ، ۹۷۱۰ .

۱۱۲۵۳ ؛ - عین ۳۰۲۷ ، ۵۶۵۴ ، ۶۶۰۲ ،

۱۰۰۹۱ ؛ - لقا ۵۵۳۳ ، ۸۳۱۱ ،

۱۰۲۷۹ ؛ - ماه ۲۱۵۵ ؛ - نظر ۱۱۲۷ ؛

- والا ۵۶۰۵ ، ۷۷۹۶ ؛ - و ظلمت

۴۱۱ ، ۸۵۸ ، ۲۰۸۵ ، ۲۱۶۳ ، ۲۱۶۶ ،

۲۱۶۶ ، ۴۰۰۳ ، ۴۰۲۴ ، ۴۰۷۵ ؛ -

یار ۷۵۴ ، ۸۱۰ ، ۲۶۱۴ ، ۳۳۸۳ ،

۴۱۴۴ ، ۴۵۰۵ ، ۵۳۱۳ ، ۵۸۷۹ ،

۶۳۸۴ ، ۷۳۹۵ ، ۷۶۰۲ ، ۸۳۳۶ ؛ -

یزدان ۱۷۷۸ ، ۵۲۹۴ ؛ - یقیق ۱۲۵۴ .

نورانی ۴۰۲۹ ، ۶۹۳۳ .

نورانیان ۱۱۲۹ ، ۲۰۹۳ ، ۴۲۱۵ .

نوروز ۱۱۰۳ .

نوری ۴۸۱ ، ۲۹۴۹ .

نوریان ۹۲۱ ، ۱۷۰۸ ، ۱۷۱۰ ، ۱۷۱۲ ،

۱۷۱۳ ، ۱۸۸۲ ، ۲۱۶۷ ، ۳۴۷۷ ،

۴۰۲۷ ، ۴۲۱۸ ، ۴۸۶۳ ، ۴۸۶۴ ،

۶۰۳۲ ، ۶۰۳۳ ، ۶۹۶۱ .

نوزدهم (خدمت شب ...) ۶۷۶۵ .

نوشت ۹۸ ، ۱۳۳۹ ، ۵۷۰۶ ، ۹۳۲۶ .

نوشت (ناصحیحانه بجای «نوشت») ۹۹۶۳ .

نهار ۶۸۷۶ ، ۹۹۱۹ .

نهار ۴۰۰ ، ۸۳۴ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۶۵ .

نه افلاك ۱۰۱۳ .

نهان (... شدن یا نهان گشتن : غیبت

کردن ، بعالم غیب برگشتن) ۸۱۹۱ ،

۸۲۶۵ ، ۸۲۶۶ ، ۸۲۸۰ ، ۹۵۱۳ ،

۱۰۲۴۲ ، ۱۰۳۶۱ ، ۱۰۴۳۰ ، ۱۰۴۳۱ ،

۱۰۷۱۷ ، ۱۰۷۴۱ ، ۱۰۷۸۰ ؛

نیکو ۱۰۳۴۷، ۱۰۵۲۵، ۱۰۷۰۶ : - نفس
۷۰۳۷

نیکان ۱۶۸۹، ۲۰۸۶، ۲۱۰۵، ۲۱۵۲،
۲۲۰۹، ۲۴۱۲، ۲۴۷۳، ۳۹۹۳،
۴۳۷۴، ۷۰۰۰، ۷۸۱۸، ۸۵۰۶

نیکو ۳۹۸۱، ۷۳۶۱، ۸۹۷۶، ۱۰۳۳۲

- سرشت ۷۰۴۴ : - عمل ۳۴۳۲

- لباس ۱۰۳۷۲ : - لقا ۳۱۸۲

۳۵۲۳، ۳۷۳۲، ۴۹۸۵، ۵۵۴۲

۶۵۳۶، ۷۲۸۳، ۸۵۵۹، ۹۲۴۰

۱۰۸۰۳ : - فراد ۱۰۱۷۶ - نظر

۲۸۰۱ : - بیاد ۴۹۴۱، ۶۷۰۳

۷۱۱۷، ۹۹۳۵، ۹۹۵۵

نیکوان ۸۷۳، ۱۱۷۶، ۱۳۸۵، ۲۰۰۰

۲۱۵۲، ۲۲۸۴، ۳۰۰۱، ۳۰۳۵

۳۰۳۷، ۳۰۶۶، ۳۹۴۱، ۴۱۵۲

۸۲۷۷، ۱۲۷۸، ۹۸۷۵، ۱۰۱۳۲

۱۰۱۳۸، ۱۰۹۷۵

نیکی ۷۰۱۵

نیم پختہ ۹۹۰۶، ۹۹۵۵

نیم سوز ۶۲۷۰، ۶۲۸۱

نیمہ ۳۶۰۰، ۳۶۰۰، ۳۶۰۰

نویز ۹۲۳

وارو ۲۰۵۳

وکیل پختہ ۳۰۸۷، ۳۰۸۷، ۳۰۸۷

۵۰۰۹، ۵۰۵۸، ۵۰۶۵، ۵۰۶۶

۵۰۶۷، ۵۰۶۸، ۵۰۶۹

۵۰۷۰، ۵۰۷۱، ۵۰۷۲

۵۰۷۳، ۵۰۷۴، ۵۰۷۵

نیک ۱۳۳۲، ۱۶۷۹، ۱۷۱۲، ۲۰۸۵

۲۰۸۹، ۲۰۹۱، ۲۱۲۳، ۲۴۶۸

۲۴۷۳، ۳۳۴۱، ۳۳۴۹، ۳۳۶۱

۳۳۸۶، ۳۴۱۵، ۳۹۸۲، ۴۰۳۳

۴۲۰۵، ۴۲۹۵، ۴۲۹۷، ۵۱۳۰

۶۹۹۷، ۷۰۳۸، ۷۰۵۰، ۷۰۵۳

۷۰۶۹، ۸۱۵۲، ۸۹۷۰، ۸۹۷۴

۹۰۶۳، ۹۵۸۲، ۹۷۴۰، ۱۰۱۲۱

- اختر ۷۳۲۶ : - بخت ۲۸۵۰

۳۸۶۰، ۵۲۷۷، ۵۳۹۳، ۶۲۱۱

۷۲۰۶، ۷۲۸۱، ۷۶۵۴، ۸۸۳۳

۹۲۸۴، ۹۸۲۵، ۱۰۰۴۷، ۱۰۶۲۶

۱۰۹۱۲ : - پی ۴۷۰۹، ۲۰۴۲، ۶۷۲

۹۱۷۸، - چهر ۹۰۲۴ : - حال

۳۲۷۱، ۳۹۰۰، ۴۶۹۹، ۵۸۴۰

۸۰۱۴، ۸۸۶۵، ۸۸۸۶، ۹۳۰۱

- خو ۳۸۸۹ : - راه ۹۹۷۷ : - رای

۳۸۸۸ : - رو ۱۲۶۷، ۲۶۹۵، ۳۴۹۲

۳۹۰۷، ۵۲۹۱، ۵۸۹۲، ۶۸۳۳

۷۶۰۱، ۷۷۹۰، ۹۴۲۷، ۹۸۲۰

۱۰۷۸۷ : - زن ۸۴۴۷، ۱۰۵۹۴

۱۰۶۲۰ : - کردار ۷۶۷۹ : - د

۶۱۸، ۹۶۲، ۲۰۹۸، ۲۲۷۱، ۵۸۳۱

۶۳۲۱، ۸۵۷۵، ۸۸۳۸، ۱۰۵۸۶

- ۲۴۲۸۳۵، ۲۸۶۵، ۳۰۸۷، ۵۲۵۰

۵۵۰۹، ۵۵۵۸، ۵۶۵۹، ۵۶۶۲

۵۶۷۵، ۵۶۸۷، ۵۶۸۸، ۱۲۹۹

۷۹۳۱، ۹۰۹۵، ۹۵۶۹، ۱۰۰۱۹

وسواس ۷۳۹۷ .
 وسوسه ۱۰۱ .
 وصال ۷۷۳۹ ، ۷۷۲۰ ، ۷۱۴۸ ، ۶۸۶۱ ،
 ۸۱۳۰ ، ۸۲۱۰ ، ۹۴۹۴ ، ۹۵۱۲ ،
 ۱۱۰۶۲ .
 وصف خوان ۹۰۰۱ ، ۸۳۴۰ ، ۸۱۸۲ ، ۳۶۹۳ ،
 ۹۵۲۳ ، ۱۱۰۲۶ ، ۱۰۶۵۸ .
 (وصف خواندن) ۹۵۲۶ ، ۹۰۲۲ ، ۹۸۹۴ .
 ۱۰۳۲۰ .
 وصف خواننده ۱۰۹۲۶ .
 وصل ۶۸۹۷ ، ۶۸۴۷ ، ۶۷۳۷ ، ۶۷۰۱ ،
 ۶۹۵۶ ، ۷۰۷۴ ، ۷۰۱۷ ، ۷۰۰۳ ،
 ۷۹۱۳ ، ۷۷۴۷ ، ۷۷۴۳ ، ۷۱۳۳ ،
 ۷۹۱۵ ، ۸۹۰۰ ، ۸۳۰۴ ، ۸۹۰۲ ،
 ۸۹۱۴ ، ۹۴۹۳ ، ۹۴۸۳ ، ۹۴۹۶ ،
 ۹۵۷۰ ، ۹۶۳۷ ، ۹۶۱۹ ، ۹۶۶۰ ،
 ۹۸۲۲ ، ۹۸۳۲ ، ۱۰۱۵۱ ، ۱۱۰۸۰ ،
 ۱۰۷۹۶ .
 وصلت (... پیر و مرید) ۱۱۰۰۱ ؛ (...)
 سید و غیر سید (۱۱۰۰۰ ، ۱۱۰۰۵ .
 وصل و بست ۱۱۰۱۹ .
 وصله (تکه ، قطعه) ۴۶۴۲ ، ۴۶۴۴ ، ۴۶۴۸ ،
 ۱۰۸۳۱ ، ۱۰۸۳۸ ، ۱۰۸۴۲ .
 وصی ۷۷۰۱ .
 وعده ۶۵۱۴ ، ۶۵۰۴ ، ۶۲۴۴ ، ۴۸۵۷ ،
 ۶۸۵۲ ، ۷۱۴۰ ، ۷۱۴۶ ، ۷۱۵۱ ،
 ۷۱۵۳ ، ۱۱۰۹۹ ، ۱۱۱۱۳ .
 وفا ۹۸۳۶ .
 وقف ۷۹۰۱ ، ۷۹۱۰ .

وبا ۷۶۳۴ ، ۷۶۵۳ ، ۷۶۶۲ .
 وجود ۵۸۵ ، ۹۸۳۹ .
 وجه ۱۶۱۸ .
 وحش ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۴۹۳۹ ، ۶۸۷۹ .
 ورد زبان ۶۰۳۹ ، ۶۰۴۰ .
 ورق (برگ کاغذ) ۵۱۰۰ ، ۷۵۴۶ ، ۹۶۸۴ ؛
 (برگ ، جامه) ۱۸ ، ۴۸۳ ، ۱۴۴۳ ،
 ۱۴۴۸ ، ۱۷۵۸ ، ۲۳۸۷ ، ۲۵۹۳ ، ۲۶۱۹ ،
 ۲۸۶۷ ، ۲۹۹۲ ، ۳۰۶۰ ، ۳۰۹۰ ،
 ۳۱۱۸ ، ۳۲۰۵ ، ۳۴۷۹ ، ۳۶۹۷ ،
 ۳۹۱۰ ، ۴۴۴۶ ، ۴۴۷۰ ، ۴۵۶۹ ،
 ۴۸۳۵ ، ۵۱۷۶ ، ۵۱۸۰ ، ۵۷۱۲ ،
 ۶۰۹۵ ، ۷۰۴۹ ، ۷۱۶۸ ، ۷۳۶۳ ،
 ۸۱۸۳ ، ۸۲۱۸ ، ۸۶۵۳ ، ۸۹۱۴ ،
 ۹۱۸۱ ، ۹۴۰۶ ، ۹۷۱۲ ، ۹۸۴۷ ،
 ۱۰۳۳۶ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۱۰۶۳ .
 ورود (مجازاً بمعنی محل ، زمان ، جامه)
 ۳۹۰۲ ، ۴۹۴۳ ، ۵۰۰۲ ، ۶۲۹۱ ،
 ۶۳۳۹ ، ۶۳۵۹ ، ۶۷۷۵ ، ۷۹۰۴ ،
 ۸۲۹۱ ، ۹۰۳۳ ، ۹۱۲۸ ، ۹۲۲۴ ،
 ۹۴۸۸ ، ۹۹۸۰ ، ۱۰۹۲۷ .
 وزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ ، ۷۷۹۸ ، ۱۰۴۶۶ ،
 ۱۰۴۶۷ ، ۱۰۴۷۰ .
 وزن شاه (یعنی « من شاه » که معادل دو من
 تبریز یا ۶/۰۸ کیلو گرم است)
 ۸۰۲۷ .
 وزیر ۶۸۶ ، ۱۱۸۳ ، ۵۷۰۷ .
 وزیران ۸۹۵ ؛ - صاحب خرد ۴۶۱۴ ؛ - کار
 ۸۸۰ ، ۱۱۲۵ ، ۳۴۸۳ .

هزار ویک بنده (۵۰۰) ؛ - هزار ویک [بنده]

شہ صفت (۱۲۹۸) .

هزار ویک جامہ (۷۷۱) ، (۹۱۶) ، (۱۰۸۳) ،

(۱۰۸۶) ، (۱۰۹۰) ، (۱۰۹۲) ،

(۱۰۹۳) ، (۱۴۸۹) ، (۳۳۶۰) .

هزار ویک دون (۱۰۸۰) ، (۷۶۹۶) .

هزاره (= هزار جامہ) ۳۳۷۶ ، ۳۳۷۷ .

هستی ۸۷۴۶ ، ۹۰۰۶ ، ۹۰۱۴ ، ۱۰۱۶۹ .

هش ۶۵۲۹ ، ۸۲۹۷ ، ۹۸۹۴ ، ۱۰۸۴۱ .

هشت آسمان ۱۳۴۴ ، ۶۹۴۰ .

هشت افلاک ۱۱۰۲ .

هشت انجمن ۱۲۹۲ ، ۷۴۴۹ .

هشت بهشت ۴۹۲ ، ۵۷۰۶ ، ۶۹۳۱ .

هشت پاره لحم ۶۸۸۱ .

هشت پشاه (هشت صلب) ۱۱۱۱۵ .

هشت تن ۱۰۷۵ ، ۴۰۲۴ ، ۴۰۲۸ ، ۴۰۳۰ .

۵۷۰۵ ، ۶۹۲۸ ، ۶۹۲۹ ، ۶۹۳۰ .

۶۹۳۹ ، ۶۹۴۲ ، ۶۹۸۱ ، ۶۹۸۸ .

۷۳۳۵ ؛ - کافر ۱۳۳۷ .

هشت تنان ۱۰۷۶ ، ۵۷۰۶ ، ۶۹۳۷ ، ۶۹۷۹ .

۶۹۸۹ ، ۷۰۷۶ ، ۷۰۸۶ ، ۷۰۲۶ .

هشت حنان ۴۹۴ .

هشت خان ۱۳۴۹ .

هشت خانه (. . . دورح) ۱۳۳۶ .

هشت ندا ۷۳۰۵ .

هشت [دادار] ۷۳۰۶ .

هشت رتبه ۴۴۸ .

هشت [سردار] طلسمانی ۴۰۲۹ .

وکالت ۸۰۲۳ .

وکیل ۶۸۴ ، ۱۳۰۹ ، ۳۹۳۱ ، ۶۲۳۳ ،

۷۶۸۷ ، ۷۷۰۱ ، ۷۹۳۹ ، ۷۹۴۶ ، ۷۹۵۰ ،

۷۹۸۰ ، ۷۹۸۵ ، ۸۰۴۹ ، ۸۰۵۴ ،

۸۰۸۹ ، ۸۰۹۳ ، ۸۲۳۵ .

ولایت ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۷ ، ۴۰۰ ، ۴۲۷ ،

۳۴۷۳ ، ۴۱۴۳ ، ۷۱۴۰ .

ولی ۴۵۷ ، ۳۵۷۷ ، ۴۹۱۲ ، ۵۴۵۱ ،

۵۶۱۳ ، ۵۸۵۰ ، ۷۹۶۷ ، ۹۹۹۳ .

ولیعهد ۴۲۲۴ ، ۵۰۱۴ ، ۸۰۰۹ ، ۸۱۰۷ .

ویلان ۱۸۲۶ ، ۴۳۷۲ ، ۸۷۹۶ .

ه

هاتف ۴۷۰۹ ؛ - راستگو ۹۸۶۷ .

هادی ۲۳۰۶ ، ۵۴۴۳ ، ۵۷۰۷ ، ۶۰۸۴ ،

۷۹۹۲ ، ۸۲۲۷ ، ۹۵۶۱ .

هار ۹۲۴۶ ، ۹۲۵۴ ، ۱۰۸۶۸ .

هدیه ۹۶۲ ، ۹۶۴ ، ۴۸۷۱ .

هزاران ۹۰۶۹ .

هزاران قبا ۱۴۷۰ .

هزاران هزار [غلام] ۴۴۴۲ ، ۷۴۴۵ ،

۷۸۲۲ .

هزاران هزار قرقر ۴۵۲۰ ، ۹۵۹۵ .

هزار [جامہ] ۳۳۶۳ ، ۳۴۱۴ ، ۳۴۴۲ ،

۷۸۳۹ .

هزار قبا ۸۵۶ ، (۸۷۸) ، (۱۵۱۲) .

(هزار دون) ۳۳۹۵ .

هزار سال ۱۰۷۹ .

هزار وسدو شصت و شش نامور ۷۴۵۲ .

هفت ۹۵۰۷ : (... سر بیدن علی نصیر را)

هفت ۹۶۰۶ : (... قباله راتاسر کوه بردن)

۱۰۸۹۲ .

هفت بچه ۶۰۰۷ ، ۶۰۰۸ .

هفت پشت (= هفت صلب) ۹۳۰۶ ، ۱۱۰۸۲ ،

۱۱۱۱۶ ، ۱۱۱۰۱ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۸۹ .

هفت پشته (= هفت صلب) ۱۰۹۶۵ ، ۱۱۰۲۹ ،

(۱۱۰۹۳) ، ۱۱۱۰۰ .

هفت پیر (= هفتن) ۷۵۲ ، ۸۹۴ .

هفت تختگاه زمین ۱۰۱۷ .

هفت تن (= هفتن) ۷۰۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۷ ،

۷۶۵ ، ۱۳۰۷ ، ۳۷۸۱ ، ۱۰۵۲۶ ؛

(= اصحاب کهف) ۳۲۱۶ ؛ (هر گروه

از چهار انجمن : هفتن ، هفتوان ، هفت

سرهار ، هفت قولطاس) ۱۲۸۷ .

هفت تنان ۵۵۷۴ .

هفت تن خادمان (۷۵۱۶) .

هفت تن خلیفه ۷۵۲۸ .

هفت تن سروران ۷۴۶۸ .

هفت تن یار (= هفتن) ۶۴۶۵ ؛ (هفت

قولطاس) ۶۶۷۴ .

هفت چرخ ۱۰۱۳ .

هفت خان ۳۵۴۷ .

هفت خاندان ۷۹۹۲ ، ۷۹۲۸ ، ۸۱۰۵ ،

۱۰۹۴۵ .

هفت خانه (= هفت خاندان) ۷۹۸۷ .

هفت خدمت ۶۷۴۱ .

هفت خلیفه ۴۹۶۹ .

هشت سردار نورانی ۴۰۲۹ .

هشت قسم ۱۳۱۲ ، ۶۹۲۹ .

هشت قسمت ۷۳۱۰ ، ۷۳۳۴ .

هشت کس ۶۹۲۷ .

هشتم سما ۱۰۹۶۰ .

هشتمین (خدمت شب ...) ۶۶۵۸ .

هشت و چار بدان (۳۹۹۸) ، (۳۹۹۹) .

هشت وشش ۴۰۰۶ .

هشت یوم ۱۱۰۰ .

هشوار ۷۲۲۶ ، ۹۰۰۱ .

هشیوار ۹۱۲۲ .

هفت ۱۱۱۱۴ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۴۵۶ ؛

(= هفتن یا هفتوان) ۶۹۳۹ ، ۱۳۰۶ ،

۸۲۳۸ ، ۸۲۰۶ ، (= هفتن) ۷۷ ،

۷۴۶۳ ؛ (= هفتوان) ۱۳۰۹ ،

۳۴۷۵ ، ۷۳۳۶ ، ۷۳۷۸ ؛ (= هفت

سردار) ۹۵۵۵ .

هفتاد [و] دو انجمن ۹۰۶۸ .

هفتاد [و] دو پیر ۷۸ ، (۴۹۸) ، (۱۲۹۶) ،

۴۱۷۷ ، ۷۴۴۴ ، (۷۵۶۷) ، ۷۵۸۸ ،

۷۷۳۷ ، (۷۹۵۰) ، (۹۰۳۵) ، (۹۰۷۸) ،

(۹۲۴۱) ، (۹۳۱۱) ، (۱۰۵۶۲) ،

(۱۰۷۰۵) .

هفت آسمان ۸۳۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۰۵ ، ۳۵۶۷ ،

۶۵۲۷ ، ۱۰۹۵۹ .

هفت ارض ۱۳۰۴ .

هفت بار (... بسجده افتادن) ۹۳۰۰ ؛

(... فنا گشتن و زنده شدن عابدین)

ہفت دخل ۴۸۹۶ .
 ہفت دور ۲۲۹۸ .
 ہفت سال (. . . خدمت ابراہیم ادم بجلوایز)
 . ۴۶۹۷ ، ۴۶۹۲
 ہفت سردار ۴۹۶ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۸۹ ، ۱۱۹۰ ،
 ، ۴۸۸۴ ، ۴۸۷۷ ، ۱۲۶۳ ، ۱۲۱۸
 ، ۱۰۵۳۸ ، ۹۵۵۴ ، ۹۰۱۳ ، ۷۵۰۶
 . ۱۰۵۵۰ ، ۱۰۵۴۴ ، ۱۰۵۴۲
 ہفت سردار ظلمت ۵۹۳۱ .
 ہفت سروران ۷۴۵۸ .
 ہفت سگ ۵۹۵۲ .
 ہفت سما (۱۳۰۷) .
 ہفت سوار ۳۶۹۵ .
 ہفت سوارہ ۷۴۵۰ ، ۱۰۳۶۲ .
 ہفت صاحب ۱۰۹۳۷ ، ۳۵۴۸ .
 ہفت طبق ارض ۱۳۴۷ .
 ہفت قربان ۴۹۰۵ ، ۴۹۰۶ ؛ - بی خون
 . ۴۹۰۷
 ہفت قسم ۱۳۱۳ .
 ہفت کس ۱۱۸۸ .
 ہفت کسان (ہفتوانہ) : ۷۳۳۸)
 قولفاسیان (۶۶۷۵ ، ۶۶۸۰ ، ۶۶۸۵ ،
 . ۶۷۱۸ ، ۶۷۰۶
 ہفت کلب ۵۹۳۷ .
 ہفت لیل ونہار (ہفتہ) ۱۰۶۹ .
 ہفتم ادم (ادم ہفتم) ۸۲۵۷ .
 ہفتم سما (سما ہفتم) ۱۰۹۶۱ ، ۳۶۱۱ .

ہفت مفتی (۵۹۳۰) .
 ہفتمین (خدمت شب . . .) ۶۶۵۱ .
 ہفتن ۴۹۶ ، ۸۶۲ ، ۹۱۲ ، ۱۰۸۰ ، ۱۱۵۲ ،
 ، ۱۲۹۳ ، ۱۲۱۲ ، ۱۱۸۲ ، ۱۱۶۴
 ، ۱۳۰۰ ، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۰۵
 ، ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۵
 ، ۱۷۲۲ ، ۱۷۲۴ ، ۱۷۵۳ ، ۱۷۵۵
 ، ۱۸۸۴ ، ۱۹۳۸ ، ۲۹۲۲ ، ۳۵۶۸
 ، ۳۴۷۵ ، ۳۶۷۸ ، ۳۷۴۴ ، ۴۰۲۲
 ، ۴۱۷۷ ، ۴۳۳۱ ، ۴۳۳۵ ، ۴۸۶۵ ، ۴۹۱۷
 ، ۶۴۷۱ ، ۶۴۷۳ ، ۶۶۰۶ ، ۶۶۳۱
 ، ۶۹۳۹ ، ۷۴۵۰ ، ۷۴۵۷ ، ۷۸۳۹
 ، ۷۹۳۱ ، ۷۹۴۹ ، ۷۹۴۹ ، ۸۲۳۹
 ، ۸۲۴۷ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۴۹
 ، ۹۰۱۳ ، ۹۷۵۰ ، ۹۸۳۸ ، ۱۰۲۹۷
 ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۴۱۱ ، ۱۰۵۵۵
 ، ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۵۳۴ ، ۱۰۵۳۹ ، ۱۰۵۵۵
 ، ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۴۸ ، ۱۰۵۵۵
 ہفتان و ہفتوان ۵۰۲۳ ، ۵۰۲۵ ، ۵۰۳۵
 - پانچ دات (ہفتن) ۱۰۹۷
 (ہفتوان) ۱۰۲۵
 - سوارہ ۱۰۵۵۵
 - سوارہ ۱۰۵۵۵
 ہفت ۱۰۵۲ ، ۸۲۲ ، ۳۶۷ ، ۳۶۷ ، ۳۶۷
 ، ۹۹۴ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۰
 ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۱ ، ۱۱۱۸
 ، ۱۱۸۱ ، ۱۷۴۶ ، ۱۷۴۹ ، ۱۷۵۷

، ۴۱۷۷ ، ۴۰۲۸ ، ۴۰۲۲
 ، ۴۹۱۷ ، ۴۸۹۶ ، ۶۸۶۴ ، ۴۴۴۱
 ، ۷۳۰۱ ، ۶۷۳۱ ، ۵۵۷۴ ، ۴۹۸۴
 ، ۷۴۵۷ ، ۷۴۵۰ ، ۷۳۷۷ ، ۷۳۷۳
 ، ۷۹۴۸ ، ۷۹۴۴ ، ۷۴۹۷ ، ۷۴۶۴
 ، ۷۹۸۱ ، ۷۹۸۰ ، ۷۹۵۶ ، ۷۹۴۹
 ، ۸۰۹۵ ، ۸۰۰۷ ، ۷۹۸۸ ، ۷۹۸۲
 ، ۸۲۴۵ ، ۸۲۴۱ ، ۸۲۳۹ ، ۸۰۹۶
 ، ۸۲۵۴ ، ۸۲۵۳ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۴۸
 ، ۹۸۳۸ ، ۹۷۵۰ ، ۹۰۱۳ ، ۸۹۸۶
 ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۲۹۷
 ، ۱۰۵۲۶ ، ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۵۲۳ ، ۱۰۴۵۵
 ، ۱۰۵۴۹ ، ۱۰۵۳۴

هفتوانه ۱۱۶۷ ، ۱۳۱۳ ، ۴۱۹۵ ، ۵۹۸۱

، ۸۲۴۷ ، ۸۲۳۵ ، ۷۴۶۵ ، ۷۲۶۹

، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۴۱۱

هفته ۱۰۶۵

هفت هفت ۳۷۴۳

هفت هفت کسان ۷۴۵۴

هفت هفتن ۱۲۹۴ ، ۱۳۲۴ ، ۸۴۷۶

هفت هفتوان ۷۴۴۴ ، ۸۱۷۷ ، ۸۲۷۰

۸۲۹۳

هفت یار (= هفتن) ۱۳۰۹ ، ۲۲۹۹ ، ۶۶۱۳

(= هفت سردار) ۱۰۵۳۹

هفدهم (خدمت شب . . .) ۶۷۶۲

هلال ۲۱۵۹ ، ۲۱۵۰ ، ۲۱۴۹

هم پیر ۱۱۰۰۸

هم تخت ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۵۰

، ۳۱۴۰ ، ۲۲۹۸ ، ۲۲۹۷ ، ۲۱۰۲
 ، ۶۳۸۷ ، ۶۰۹۰ ، ۴۰۲۸ ، ۴۰۲۶
 ، ۶۵۴۲ ، ۶۴۹۶ ، ۶۴۱۵ ، ۶۴۱۰
 ، ۶۷۱۱ ، ۶۶۶۷ ، ۶۶۶۶ ، ۶۶۶۳
 ، ۶۸۰۴ ، ۶۷۴۲ ، ۶۷۲۰ ، ۶۷۱۸
 ، ۶۸۹۹ ، ۶۸۲۴ ، ۶۸۲۰ ، ۶۸۱۹
 ، ۷۳۷۷ ، ۷۳۳۷ ، ۶۹۲۷ ، ۶۹۲۲ ، ۶۹۱۱
 ، ۷۴۹۹ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۶۰ ، ۷۳۸۹
 ، ۷۹۳۷ ، ۷۹۲۹ ، ۷۸۳۶ ، ۷۵۰۲
 ، ۸۲۲۷ ، ۷۹۵۶ ، ۷۹۵۵ ، ۷۹۴۸
 ، ۹۰۴۴ ، ۸۲۴۸ ، ۸۲۳۰ ، ۸۲۲۸
 ، ۱۰۱۳۰ ، ۹۳۵۷ ، ۹۳۵۶ ، ۹۰۴۷
 ، ۱۰۵۲۳ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۱۳۲
 ، ۱۰۵۴۷ ، ۱۰۵۳۶

هفت نایبان (۱۰۹۶۸)

هفت نوازنده ۷۵۶۳

هفتنین (هفتن و گاهی هفتن و هفتوان هر دو)

، ۱۴۴۱ ، ۱۱۰۶ ، ۱۰۶۷ ، ۹۷۳ ، ۹۰۶

، ۶۳۸۶ ، ۴۸۷۷ ، ۴۸۷۲ ، ۳۵۵۹

، ۸۲۳۶ ، ۷۸۴۰ ، ۷۴۱۳ ، ۶۳۹۹

، ۹۵۵۴ ، ۹۵۵۳ ، ۸۲۴۴ ، ۸۲۳۶

هفتوان ۷۷ ، ۴۹۶ ، ۵۰۶ ، ۱۱۵۲

، ۱۲۱۵ ، ۱۱۸۹ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۱

، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۰ ، ۱۲۹۳ ، ۱۲۵۵

، ۱۳۱۱ ، ۱۳۰۷ ، ۱۳۰۵ ، ۱۳۰۴

، ۲۹۲۲ ، ۲۲۸۹ ، ۱۷۲۲ ، ۱۳۱۵

، ۳۲۱۰ ، ۳۲۰۶ ، ۳۱۷۹ ، ۳۰۲۰

، ۳۶۸۵ ، ۳۶۷۸ ، ۳۵۰۱ ، ۳۴۶۸

، ۷۹۷۰ ، ۷۸۴۱ ، ۷۵۷۱ ، ۷۴۷۵
 ، ۸۳۳۶ ، ۸۲۱۶ ، ۸۱۸۷ ، ۷۹۷۴
 ، ۹۲۱۰ ، ۹۰۳۰ ، ۹۰۱۶ ، ۹۰۱۱
 ، ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۹۷۱۹ ، ۹۲۵۹
 ، ۱۰۲۸۴ ، ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۳۱ ، ۱۰۲۲۷
 ، ۱۱۰۶۴ ، ۱۰۴۹۶ ، ۱۰۴۸۵ ، ۱۰۴۱۶
 ، ۱۱۱۱۶

هول جان ۵۱۹۵ .

هیبت ۸۹۲۲ ، ۷۴۰۹ ، ۷۴۰۸
 هیجدهم (خدمت شب . . .) ۶۷۸۱ ، ۶۷۶۳
 هیمه ۹۲۴۳ ، ۹۲۴۲ ، ۹۲۴۰ ، ۴۰۵۶
 ، ۹۲۶۸ ، ۹۲۴۶ ، ۹۲۴۴
 هیون (بزرگ حثه) ۴۶۷۱ .

ی

ی (در استعمالات نظیر «داوری» و «کیحسروی»
 بجای «داور» و «کیحسرو» راندند)
 مثلاً راندن بایبوت ۳۱۳۳ ، ۳۱۳۴
 یا (حرف ی) ۹۹۱۱
 یادآوری (بمعنی «تذکیر» و بجای «تذکره»
 «یادآوری شده») ۵۰۲۵
 یادگرمهمان (بسیار) ۳۰۹۳ ، ۳۰۹۲
 ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۰۲۰۵
 یاد دوست ، رفیق ، همدم ، یار ، یار
 عدلی و غیره استعمالات کلمه ۷۱۰۵ ، ۶۹۶۳
 ، ۳۹۹۵ ، ۳۹۷۲ ، ۳۹۲۶ ، ۱۵۹۱
 ، ۵۵۷۹ ، ۵۴۶۹ ، ۵۴۵۸ ، ۶۰۸۶
 ، ۸۵۰۹ ، ۱۱۰۷۳ ، ۱۱۰۹۵ - (عربانه)
 از بهار خلیفه صدر اسلام در اصطلاح

همداستان ۵۹۳۰ .
 همدست ۷۳۹۶ .
 همدم ۸۹۸۰ ، ۸۳۶۶ ، ۷۰۰۷ ، ۶۴۳۰
 ، ۱۰۷۳۳ : راز ۹۲۷ ، ۱۷۱۰ .
 همدین ۸۵۶۴ .
 همراز ۶۲۳۴ .
 همرنج ۹۲۷ .
 همزاد ۱۰۵۶۹ .
 همسر (- رقیب) ۴۰۳۴ . همسران ۵۲۹۲
 ، ۱۱۰۱۵ .
 همعهد ۱۰۹۵۷ ، ۷۷۹۵ ، ۴۹۶۰ .
 همقرار ۱۱۰۱۷ .
 همیار ۳۹۲۵ ، ۳۸۰۴ .
 هنر ۱۰۸۸۲ ، ۹۳۵۹ : مند ۳۷۲۶
 ، ۳۷۷۵
 هنگ (آهنگ ، آواز) ۲۶۱۱ ، ۵۵۳
 ، ۲۸۹۰ ، ۸۷۶۹ ، ۱۰۳۳۹ .
 هنگ (هاون) ۱۶۰۱ ، ۱۶۰۰ ، ۱۶۲۷
 هور ۲۴۲ ، ۱۱۰۷ ، ۲۴۰۱ ، ۲۵۳۵
 ، ۸۹۹۲ ، ۹۴۰۹ ، ۹۵۴۲ .
 هوش ۷۱۲۴ ، ۷۲۲۹ ، ۸۲۴۰ ، ۹۱۱۱
 ، ۹۷۴۲ ، ۹۸۷۲ ، ۱۰۲۱۴ .
 هوشیار (آگاه از غیب ، شناسنده و جاننده خود)
 ، ۱۰۵۱ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۷۴
 ، ۲۶۳۹ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۷۳ ، ۳۲۵۴
 ، ۳۳۸۰ ، ۴۱۶۰ ، ۴۷۴۹ ، ۵۲۴۷
 ، ۵۷۵۷ ، ۶۶۷۲ ، ۶۲۳۰ ، ۶۶۸۴
 ، ۷۱۹۸ ، ۷۱۴۵ ، ۷۰۸۷ ، ۶۹۹۴
 ، ۷۲۰۳ ، ۷۲۱۶ ، ۷۴۲۹ ، ۷۴۴۰

، ۷۷۰۶ ، ۷۷۱۳ ، ۷۷۷۲ ، ۹۲۳۹ ،
 (پیر و حق، حق پرست) : ۹۷۵۸ ، ۹۷۵۴ ،
 ، ۱۸۵۲ ، ۲۴۶۹ ، ۳۰۵۴ ، ۳۳۲۴ ،
 ، ۴۲۱۶ ، ۹۳۲۴ : (اهل حق) ۸۵۵ ،
 ، ۶۶۳۴ ، ۶۹۱۱ ، ۷۶۸۰ ، ۷۸۰۲ ،
 ، ۷۹۷۳ ، ۷۹۷۵ ، ۸۱۵۱ ، ۸۱۸۶ ،
 ، ۸۴۹۳ ، ۸۵۶۴ ، ۸۹۶۴ ، ۸۹۷۲ ،
 : ۹۴۶۸ ، ۹۶۱۳ ، ۱۰۰۱۵ ، ۱۱۰۳۲ :
 - پاکیزه (= صالح مظهر پیرموسی در
 دوره بابا ناعوت) ۵۹۷۷ : - پاکیزه
 طین (= احمد مظهر شاه ابراهیم در
 دوره بابا ناعوت) ۵۹۸۷ : - جو (=
 جوینده حق) ۸۷۵ : - جویان (=
 جویندگان حق) ۳۹۲۸ : - روشن ضمیر
 (= امام موسی کاظم مظهر پیرموسی در
 دوره شاه بهلول) ۴۳۱۱ : - قولطاس
 . ۶۷۳۲

یاران (= هفتن) ۸۱ ، ۷۸۵ ، ۸۲۶ ، ۸۲۸ ،
 ، ۸۲۹ ، ۸۴۲ ، ۸۷۴ ، ۸۷۹ ، ۹۱۵ ،
 ، ۹۴۰ ، ۱۱۱۳ ، ۱۴۵۷ ، ۱۵۱۱ ،
 ، ۱۵۲۶ ، ۱۵۲۷ ، ۱۵۳۲ ، ۱۵۳۷ ،
 ، ۱۵۳۹ ، ۱۵۶۷ ، ۱۶۰۳ ، ۱۶۰۶ ،
 ، ۱۶۱۱ ، ۱۶۱۳ ، ۱۶۱۵ ، ۱۶۲۴ ،
 ، ۱۶۴۲ ، ۱۶۵۶ ، ۱۶۶۴ ، ۱۷۲۱ ،
 ، ۱۸۴۷ ، ۱۸۴۸ ، ۱۸۵۳ ، ۱۹۶۰ ،
 ، ۱۹۷۶ ، ۲۲۴۱ ، ۳۳۳۱ ، ۳۳۳۲ ،
 ، ۳۷۸۰ ، ۳۷۸۹ ، ۵۳۰۴ ، ۵۳۱۷ ،
 ، ۵۴۱۴ ، ۵۴۳۸ ، ۵۴۴۸ ، ۵۵۲۰ ،
 ، ۵۵۲۳ ، ۵۷۰۲ ، ۵۸۶۲ ، ۵۹۲۳

و جاریاری (= ۹۴۵۵ : حمایت کننده ،
 خداوند، حامی) ۵۷۳ ، ۷۰ ، ۶۸ ، ۵۵ ،
 ، ۱۶۹۲ ، ۳۵۸۷ ، ۵۳۰۰ ، ۵۳۲۱ ،
 ، ۵۴۵۰ ، ۵۴۵۵ ، ۶۱۹۴ ، ۶۵۰۰ ،
 ، ۷۴۱۹ ، ۷۸۲۵ ، ۷۸۳۰ ، ۸۴۰۲ ،
 ، ۸۸۴۸ ، ۹۲۰۰ ، ۹۶۵۹ ، ۹۷۸۷ ،
 : ۱۱۰۵۴ ، ۱۱۰۵۲ ، ۱۰۷۳۳ ، ۱۰۶۵۶ :
 (حق، مظهر حق) ۷۰۲۳ ، ۶۰۲۵ ، ۵۱۹۰ :
 (هریک از هفتن یا مظهرهای هفتن)
 ، ۱۹۱ ، ۵۰۴ ، ۹۷۵ ، ۱۰۵۲ ، ۱۴۷۳ ،
 ، ۲۲۹۹ ، ۲۳۳۸ ، ۲۴۸۴ ، ۲۶۴۹ ،
 ، ۲۶۸۸ ، ۲۸۱۵ ، ۲۸۲۲ ، ۲۸۴۵ ،
 ، ۲۸۴۸ ، ۲۸۷۳ ، ۲۹۰۹ ، ۳۰۳۲ ،
 ، ۳۱۹۷ ، ۳۳۱۶ ، ۳۳۲۴ ، ۵۲۴۲ ،
 ، ۵۳۳۴ ، ۵۳۷۰ ، ۵۵۸۶ ، ۵۶۳۷ ،
 ، ۵۷۳۵ ، ۵۷۴۲ ، ۶۱۴۰ ، ۶۲۴۲ ،
 ، ۶۴۰۵ ، ۶۴۶۵ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۱۳ ،
 ، ۶۶۱۶ ، ۶۹۳۴ ، ۶۹۸۲ ، ۷۶۰۳ ،
 ، ۷۶۵۹ ، ۷۹۸۴ ، ۸۸۷۵ ، ۸۹۱۰ ،
 ، ۸۹۲۰ ، ۸۹۲۹ ، ۸۹۳۵ ، ۸۹۳۷ ،
 ، ۹۰۴۴ ، ۹۱۹۹ ، ۹۲۱۰ ، ۹۴۵۷ ،
 ، ۹۴۵۸ ، ۹۴۵۹ ، ۹۹۲۶ ، ۱۰۱۷۶ ،
 : ۱۱۰۵۷ ، ۱۰۷۸۶ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۴۱۶ :
 (هریک از هفتوان یا مظهرهای هفتوان)
 ، ۲۹۲۶ ، ۱۰۸۵۸ : (هریک از هفت
 سردار یا مظهرهای هفت سردار) ۵۶۰۷ ،
 ، ۱۰۵۴۵ ، ۱۰۸۵۵ : (هریک از هفت
 قولطاس) ۶۶۷۴ : (هریک از هفتاد و دو
 پیر) ۷۵۸۴ ، ۷۲۱۶ ، ۷۲۱۴ ، ۳۱۵۲

۳۲۱۹ - اصحاب کبیر ۱-۹۱-۶۰۷۳۵۶
 - با اقتدار (- هفتن) ۱۱۵۸ - پیروان حق
 (هفتن و غلامان - حق) ۱۱۷۳ - پیک
 (- هفتن و غلامان - حق) ۱۱۸۹ - پیروان حق
 - پاکیزه تن ۱۹۸۹ - پیروان حق
 (- هفتن) ۱۲۵۹ - پیروان حق
 - پاکیزه تن (هفتن و غلامان - حق)
 ۱۸۲۹۷ - نزلت (- نزلت)
 عثمان - درستی بخدا رسید - پیروان حق
 - پیک نزلت آورده شد - پیروان حق
 - حق ۱۱۱۸ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۵۸ ، ۱۳۰۰
 - داد : - هفتن ۹۹۳۷ - پیروان حق
 ۱۳۹۳ - روسی - پیروان حق ۹۹۹۹
 - روسی - حمیرا - پیروان حق ۱۰۰۰۰
 ۱۳۵۸ - پیروان حق
 کمالات ۱۰۰۰۰ - پیروان حق
 - غلامان ۱۰۰۰۰ - پیروان حق
 - کرم ۱۰۰۰۰ - پیروان حق
 ۱۳۲۵ ، ۱۳۵۳ - پیروان حق
 - در ۱۳۱۵ - پیروان حق
 ۱۳۳۳ - پیروان حق
 بدست آمد - پیروان حق
 ۱۳۵۲ ، ۱۳۷۲ - پیروان حق
 ۱۳۸۰۹ - پیروان حق
 ۱۳۸۷۹ - پیروان حق
 ۱۳۹۵۶ - پیروان حق
 رشک ، تکلیف ، پیروان حق
 - پیروان حق
 بارها (- نزلت) - پیروان حق

۶۰۲۸ ، ۶۲۰۸ ، ۶۲۱۰ ، ۶۲۵۱
 ۶۲۵۳ ، ۶۲۹۰ ، ۶۳۰۴ ، ۶۳۱۱
 ۶۳۲۲ ، ۶۳۳۸ ، ۶۳۵۰ ، ۶۳۷۱
 ۶۳۸۰ ، ۶۳۸۳ ، ۶۴۱۰ ، ۶۵۳۹
 ۶۵۴۰ ، ۶۵۴۴ ، ۶۵۵۳ ، ۶۵۶۰
 ۶۵۶۵ ، ۶۶۳۱ ، ۶۶۶۶ ، ۶۷۶۸
 ۶۸۹۷ ، ۷۱۴۲ ، ۷۱۶۲ ، ۷۱۷۱
 ۷۱۹۷ ، ۷۸۳۴ ، ۸۲۷۴ ، ۸۲۹۸
 ۸۳۰۰ ، ۸۳۶۶ ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۰۹۳۳
 (پیروان حق ، مظهرهای میدان حق)
 ۸۶۱ ، ۱۶۸۴ ، ۲۳۶۸ ، ۲۴۷۱
 ۲۴۷۵ ، ۳۸۲۲ ، ۳۶۴۸ ، ۴۰۴۵
 ۴۰۶۸ ، ۴۲۸۳ ، ۴۲۹۲ ، ۴۲۹۴
 ۴۲۹۶ ، ۴۸۴۸ ، ۴۸۴۸ ، ۴۸۵۹
 ۴۸۶۰ ، ۴۸۶۶ ، ۴۸۶۶ ، ۴۹۷۷
 ۴۹۷۸ ، ۵۳۶۵ ، ۵۵۳۳ ، ۵۸۶۷
 ۶۶۴۹ ، ۶۶۵۲ ، ۶۶۵۲ ، ۶۷۵۲
 ۶۸۶۳ ، ۶۸۶۳ ، ۶۸۶۳ ، ۷۰۱۶
 ۷۰۱۶ ، ۷۵۴۸ ، ۷۷۰۳ ، ۷۷۹۳
 ۷۸۰۱ ، ۷۸۰۷ ، ۷۸۱۷ ، ۷۸۴۷
 ۷۹۷۱ ، ۸۰۸۵ ، ۸۱۳۲ ، ۸۲۱۲
 ۸۲۲۷ ، ۸۲۳۳ ، ۸۳۱۱ ، ۸۳۲۴
 ۸۴۸۱ ، ۸۴۸۹ ، ۸۵۱۳ ، ۹۰۰۸
 ۹۰۱۰ ، ۹۰۱۸ ، ۹۰۲۰ ، ۹۰۲۲
 ۹۰۳۶ ، ۹۰۵۱ ، ۹۰۵۱ ، ۹۴۲۸
 ۹۴۴۵ ، ۹۶۳۹ ، ۹۹۰۶ ، ۹۹۰۷
 ۹۹۵۴ ، ۹۹۹۵ ، ۱۰۰۰۹ ، ۱۰۰۲۹
 ۱۰۱۲۷ ، ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۳۳۱ ، ۱۰۵۵۱
 ۱۰۸۲۴ ، ۱۰۸۴۵ ، ۱۰۹۲۰ ، ۱۱۰۷۷
 ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۸۹ ، (اصحاب کبیر)

- ۷۷۴۹ .
 یاری (= مسلك اهل حق) ۶۱۵۶ ، ۵۷۷ ، ۶۵۰۸ ، ۷۵۰۱ ، ۷۰۱۹ ، ۶۵۵۵ ، ۶۵۰۸ ، ۸۳۲۵ ، ۱۰۲۲۶ ، ۱۰۸۷۶ ، ۱۰۸۷۶ (=) :
 مساعدت) ۴۲۵۹ .
 یاری مقام (یا «مقام یاری» نام یکی از دستگام‌های موسیقی اهل حق) ۱۷۲۷ .
 یازده خاندان (۱۰۹۳۵) ، ۱۰۹۳۷ ، ۱۰۹۳۹ .
 یاور ۵۲۹۹ ، ۵۳۰۰ ، ۶۵۲۱ ، ۶۶۶۷ ، ۱۰۶۲۵ .
 یاوران ۱۱۱۲ ، ۱۶۰۰ ، ۶۶۸۵ ، ۷۳۶۳ ، ۸۶۸۶ ، ۸۶۸۸ ، ۸۷۵۸ ، ۹۹۱۳ ، ۱۰۰۵۷ .
 یخ ۱۰۱۶۳ ، ۱۰۱۶۴ ، ۱۰۱۶۶ .
 ید ۱۰۰۵۸ .
 یزدان پرست ۸۲۴ : ۸۱۲۵ .
 یزدان شناس ۹۳۲۸ .
 یسار ۸۰۷۶ .
 یساول ۷۵۱۹ ، ۷۵۲۰ ، یساوول ۳۲۶۷ .
 یقین ۸۱۱۵ .
 يك ۴۰۲۸ ؛ - تن ۴۰۲۵ ، ۵۴۲۷ ، ۴۵۰۴ ، ۴۵۰۵ ، ۴۹۰۱ ، ۶۹۳۹ ، ۷۵۱۴ .
 یکتنه ۷۵۱۵ .
 (يك ثلث سرانه) - ۱/۳ قران ۶۷۶۹ .
- يك چشم کور ۹۵۹۹ ، (۹۶۰۴) .
 يك سير (وزن استعاره‌ای هر يك از چلتن) ۱۳۱۷ .
 يك شنبه ۱۰۹۷ .
 يك من (وزن استعاره‌ای کلیه افراد چلتن) ۱۳۱۷ ؛
 (وزن استعاره‌ای ذات حق) ۱۰۴۶۶ .
 يك هزار (= يك قران) ۸۰۳۷ ، ۸۰۴۳ .
 يك هزار [جامه] ۷۷۱ ، ۸۶۲۶ .
 يكصد و هیجده امیر (در متن : يكصد و هفت ده و يك امیر) (؟) ۷۴۵۳ .
 يل پاك هوش (= نریمان از هفت سردار) ۸۴۸۵ .
 يل پهلوان (= داود از هفتن) ۸۷۴۴ .
 يم ۱۰۱۹ .
 يمین ۸۰۴۶ .
 يوم البیاض ۳۵۶۵ .
 يوم الس ۴۹۴۶ ، ۱۰۱۳۳ يوم الست ۱۱۹۴ .
 يوم حساب ۸۲۷۶ ، ۴۹۵۵ .
 يوم شمار ۹۵۶ ، ۲۰۷۷ ، ۸۹۷۰ .
 يوم شمر ۱۷۷۵ ، ۳۴۵۹ ، ۸۶۲۸ ، ۸۹۷۳ ، ۹۳۹۱ ، ۹۱۳۵ .
 يوم قیام ۷۶۹۶ ، ۷۸۲۶ ، ۸۲۷۱ ، ۸۹۵۰ ، ۱۱۰۷۶ ، ۱۰۱۲۲ .
 يوم محشر ۷۹۵۳ .
 يوم نشور ۱۷۹۰ .

فهرست لغت‌های محلی

(لغت‌های کردی و اصطلاح‌های فارسی عامیانه کرمانشاهی)

زدن، بسیاق اصطلاح «زیر آواز زدن»
 [فع] ساخته شده است .
 ارواح (به معنی «روح» به تقلید از استعمال این
 کلمه در اشعار لهجه‌های کردی کرمانشاهی،
 گورانی و اورامانی [بشکل «ارواح» و
 «ارواه»] به جای «روح» - ۱۳۵۸، ۹۱ -
 اگر صد (ه) آخوذ از اصطلاح اورامانی و گورانی
 «ارصد» [آ. ر. ص. د. د.] - اگر صد
 بار، هر چند - ۱۳۱۶ -
 آلس اسکل کردی و گورانی کلمه «آلس»
 [اساره به آیه شریفه «آلس ربهم» در
 قرآن کریم، سوره الاحقاف آیه ۱۳۱] -
 روز اول، روز میانی - ۱۳۵۸، ۹۱ -

الف

آبروت (مأخوذ از کلمه کردی «اوروت» [آ-و
 روت] : حیوان ذبح شده که آنرا در
 آب جوشانده و پرها یا پشم آنرا از
 پوست جدا کرده باشند) - ۴۹۳۷ .
 آخر بشر (فع) - ۱۹۰۵ .
 آزاد (به معنی «رستگار و نیکو حال» مستق
 از مفهوم کلمه کردی «آزاه» [سالم،
 تندرست] - ۳۹۳۸ .
 آزار (به معنی «مرض» مأخوذ از مفهوم کردی
 آن) - ۸۵۹۹ .
 آهنگ (در بیت ۹۸۹۴ اصطلاح «باغنگ

Marfat.com

(*) باره‌ای از اصطلاحات عامیانه این فهرست در نثران و سایر محاوره‌های
 معاوره بکار می‌رود. تعدیلات استخراج و ضبط آلس کلمات در اینجا جهت اطلاع
 زبان فارسی نثر ادبی مردم انالت کرمانشاه است.
 دفع در این نادر است. علامت اختصاری فارسی علامت اختصاری است.

براه خدا (فع) : در راه خدا ، برای خدا -
۴۶۸۹ .

براه علی (فع) : در راه علی ، برای علی -
۵۱۹۲ .

برده بار (در کردی و «فع» ، به معنی و به جای
کلمه «بردبار») - ۶۰۵۸ .

برف قهار (فع) : برف پر پشت - ۶۶۸۴ .
بلندگشتن (فع) : برخاستن ، پرواز کردن -
۷۳۹۳ .

بهشت [ب . ه . ش . ت .] (کردی) : بهشت
۱۲۵۰ ، ۱۲۸۶ ، ۱۹۰۷ ، ۲۵۲۷ ،
۳۲۱۷ ، ۶۹۶۲ ، ۷۳۰۶ ، ۷۷۶۶ ،
۸۵۶۲ ، ۹۶۱۹ ، ۹۶۲۷ .

بیان بست (اصطلاح گورانی ، ظاهراً شکل
دگرگون شده‌ای از «بیعت و بست» یا
«بین و بست» بمعنی «بیعت و پیمان») :
پیمان روز ازل ، میثاق ازلی - عنوان فصل
۱۲ ، ۴۹۹۴ .

پ

پر (بکسر کف و راء کردی) . کلمه معادل
«پره» فارسی ۶۶۶ ، ۲۱۰۴ ، ۴۹۰۳ ،
۷۹۱۶ ، ۹۸۲۴ .

پرشنگ [پ . ر . ش . ن . گن] (کردی) .
سمنع ۱۰۱۵ .

پس فطرت (فع) شکل دگرگون شده فارسی

، ۷۲۴۴ ، ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱ ،
۱۰۱۳۳ .

انوان (فع) - بالوان خود : به طریق خود ، در
نوع خود) - ۱۰۹۳۱ .

انظهور (شکل عامیانه‌ای از عبارت شراباً ظهوراً
[قرآن کریم سوره ۷۶ ، آیه ۲۱] مستعمل
در متنهای اورامانی ، کردی کرمانشاهی
و گورانی) - ۷۴۳ ، ۷۰۸۹ ، ۸۲۰۰ ،
۸۶۳۷ ، ۸۷۱۷ ، ۹۵۱۵ .

اولاد در دامن نداشتن (فع) : «زاد و ولد»
نداشتن - ۱۰۵۶۸ .

اولاد در دستگام نداشتن (فع) : از فرزند
داشتن محروم بودن - ۱۰۵۸۳ .

ب

بارگا (کردی و «فع») : بارگاہ - ۸۳۳ .
بحال حال دیدن (فع) : خالع دیدن ، زایچه
کشیدن - ۶۱۹۰ .

بر (فع) : برای ، بهر - ۱۳۳۵ ، ۲۲۳۷ ،
۲۹۵۹ ، ۵۹۹۹ ، ۶۰۴۳ ، ۶۶۸۵ ،
۶۷۵۶ ، ۶۹۷۸ ، ۷۱۳۳ ، ۷۱۹۳ ،
۷۲۲۹ ، ۷۲۸۸ ، ۷۶۸۶ ، ۷۹۵۲ ،
۸۵۵۱ ، ۸۵۶۹ ، ۸۵۷۷ ، ۸۵۸۹ ،
۸۷۸۵ ، ۸۷۸۷ ، ۸۹۱۹ ، ۹۰۹۹ ،
۹۶۳۲ ، ۹۹۱۱ ، ۹۹۵۴ ، ۹۹۵۶ ،
۱۰۶۱۳ .

«پست فطرت» : فرومایه ۱۷۷۷، ۱۸۰۸.
پسین (در عبارت «از آن پسین» ترجمه‌ایست
از اصطلاح کردی کرمانشاهی «لودما»
[ل - و - د . ما] یا گورانی [ح - و .

د . ما] : از آن پیعد ۸۲۶۷ .
پیس (کردی) : بد ، پلید (با کلمه فارسی
«پسی» [برص] که با آن هم‌ریشه
است مقایسه شود) ۵۹۶۴ ، ۸۵۹۰ ،
۸۶۰۸ .

پیغمر (با تشدید میم) مأخوذ از کلمه کردی و
فارسی عامیانه کرمانشاهی « پیغمر »
(بدون تشدید میم) که در هر دو حال
صورت‌های سفوی « م » و « ب » در هم ادغام
شده‌اند ۲۳۳۵ ، پیغمری .

ت

ت (مأخوذ از فارسی عامیانه کرمانشاهی ،
بمعنی « بد » - بطیر « شیر تا حظه » به جای
« شیر یا حظه » که در بدلی از پارسی‌هاست)
۵۷۳۵ .

تاب (مأخوذ از کلمه کردی « طاف » یا « تاف »
که غالباً بشکل « طوف طاف » یا « توف تاف »
و گاهی « توف و تاو » و « توف و تو » یا

بدار می‌رود : بمعنی طوفان شدید و
مدا ۱ - ۸۸۰۰ (طوف تاف) ۸۸۳۲ .
(تاب طوفان) .

تاب (مأخوذ از کلمه تَو [ت - و] کردی و
گورانی : شتاب ۶۰۰۲ ، ۷۲۰۱ ، ۷۲۰۲ ،
۷۲۰۲ ، ۷۲۳۸ ، ۷۳۱۲ ، ۷۳۲۷ ،
۸۳۱۰ ، ۷۵۰۵ ، ۸۵۱۴ ، ۸۸۶۷ ،
۱۰۰۴۵ .

تاب (مأخوذ از کلمه تَو [ت - و] کردی و
گورانی : تند و تیز ۷۱۰۵ .
تاب (مأخوذ از اصطلاح کردی و گورانی
« تَو دَن » (معادل اصطلاح فارسی « تپ »
[بر مرکب] دَن ، که نماد دراز ستای
مناظر عامیانه بدار می‌رود) به معنی تشدید
تلفظی کلمه کردن و گورانی : تشدید
آوردن ، یا « فرید زنده و « عبرت »
در مرکب است برای معنی تشدید -
۵۴۱۳ .

تاس (مشتق از مصدر تاسیدن ، بمعنی
« تاسیدن » بجهت تاسیدن بجهت
بیمه تر سیده شده ۷۰۰۲ .
تجر (بجای شمه و کمره) بمعنی
گورانی : ۲۰۰۳ .
تیر (شریک) بمعنی
تیر ۲۰۰۳ .

ح

- ح [ح - ح] : ح [ح - ح] کلمه کردی و گورانی
مأخوذ از کلمه ح [ح - ح] بمعنی تشدید

۱۰۴۲۶ .
چرا (فع) : زیرا ، چونکه ۳۹۰ ، ۷۰۲ ،
۱۷۸۱ ، ۲۳۵۹ ، ۸۶۷۴ ، ۹۸۲۰ ،
۱۰۵۲۵ .
چنجه [چ . ن . ج] (کردی) : هسته میوه و
محصولات بوستان کاری از قبیل هندوانه ،
خربزّه ، کدو و امثال آنها - ۱۰۰۲۸ ،
۱۰۰۲۹ .
چوار [چ - وا . ر] (کردی) : چهاره ۳۴۷۵ .
چوگان (در اینجا بمعنی «چوبدستی» منلق ،
معادل و عمریشه کلمه کردی «قوچان» یا
«گوچان» که مفهوم آن «عصا» و «چوبدستی
شبانان» است و نه چوب سرکچی که با
آن گوی را رانند . مؤلف در استعمال
کلمه چوگان معنی «قوچان» کردی را
قصد کرده است - ۱۰۵۱۸ .
چول (مأخوذ از ترکی که در متنهای کردی و
گورانی زیاد بکار می‌رود) : خلوت ،
بیابان ۷۶۴۱ ، ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۷ .

ح

خاص و خراب (مأخوذ از اصطلاح کردی
«خاس و خراو» بمعنی «نیک و بد») .
کلمه «خاس» کردی نیز دگرگون شده
کلمه «خاص» عربی است با تغییر معنی
جزئی - ۳۳۵۸ .

«جخت جهد» ، «جخت و جهد» و «جهد
و جخت» نیز بکار می‌رود .
جخت : شتاب ۴۵۸۴ ، ۵۲۲۹ ، ۷۸۹۳ ،
۹۷۳۱ ، ۱۰۸۸۰ .
جخت : جهد ، کوشش ۱۰۰۰۸ ، ۱۰۸۸۴ ،
جخت : جهد و اصرار ۱۰۶۲۶ .
جخت جهد (معادل جد و جهد) ۳۴۵۶ ،
۴۸۷۰ .
جخت و جهد (معادل جد و جهد) ۴۱۷۵ ،
۷۷۴۱ ، ۸۱۱۷ .
جهد و جخت : شتاب ۶۲۱۱ .
جهد (فع) شتاب ۶۲۱۰ .
جم (اصطلاح گورانی ، مأخوذ از کلمه عربی
«جمع») : اجتماع یا محل اجتماع اهل
حق که با مراسم خاص برگزار می‌شود
۷۰۰۷ ، ۷۳۳۱ .
جوب (فع) : جوی ۵۸۶۶ .
چهر (این کلمه در کردی و فارسی عامیانه
کرمانشاهی بشکل ج - ر یعنی با زیر
کشیده تلفظ می‌شود) : لحاجت ۲۷۹۰ .

چ

چپ زدن : کف بر کف زدن اهل جمع با
آهنگ خاص ۶۵۴۶ .
چپش [چ . پ . ش] (کردی) : بز ۱۰۴۲۵ .

عامیانه کرمانشاهی) - ۵۱۹۹، ۵۲۰۰، ۵۴۷۶

شك [ش. ك] (کردی) : گوسفند - ۷۲۰۲، ۹۹۷۸، ۹۹۹۰

شوق (کردی، گورانی، «فع») [ش-و. ق] :

شعله - ۵۹۴، ۶۶۷، ۹۳۷، ۲۱۴۹،

۳۹۲۵، ۴۱۷۶، ۴۲۴۹، ۴۷۸۸،

۵۰۳۴، ۵۰۸۵، ۵۳۱۱، ۵۳۶۸،

۵۵۶۹، ۵۶۹۸، ۶۵۴۲، ۷۴۴۸،

۷۶۰۴، ۸۲۹۰، ۸۳۰۴، ۸۳۲۲،

۸۶۳۷، ۹۴۱۹، ۹۴۹۲، ۹۹۰۰

سور و شین (بفتح شین) . در کردی معمولاً

کلمه «شین» بر وزن «کین» و یا با یاء

مجهول تلفظ می‌شود - ۴۱۹۵

ص

صلح و سبیل (فع) : آرامش و نرمی، دوستانه -

۷۵۰۳، ۷۹۳۸، ۸۰۹۴

ط

طمور [ط. مو. ر] (کردی و گورانی: تمور):

طنبور (= تنبور) ۱۱۰۹، ۱۷۲۶،

۱۸۷۷، ۴۲۵۲، ۵۵۳۴، ۵۵۴۶،

۵۸۷۵، ۶۵۳۱، ۶۵۴۵، ۸۹۹۲

طوف (کردی و گورانی) : طوفان - ۲۳۸۰،

۳۴۲۱، ۶۶۸۳، ۸۸۰۰، ۸۸۱۰،

۸۸۴۰، ۸۸۴۹، ۸۸۵۲

روفته (بهرانی و «فع») معادل کلمه کردی

«اوروت» که در همین کتاب بتکلم «آبروت»

بکار رفته است - ۶۷۴۵

ز

زیادی (فع) : اضافی - ۱۰۴۶۳

س

سروین (کردی و «فع») بفتح بَاء : سرزند،

سر-خسبه، اصل - ۷۰۶، ۱۳۱۴، ۱۹۱۱،

۲۶۱۵، ۳۹۲۷، ۷۲۲۸، ۱۰۰۳۲

سروقت («فع» و بهرانی) : نرد، سراج - ۶۲۰۸

سیر : نگاه (مأخوذ از معنی کلمه کردی «سپل»

[بفتح سین و سکون یاء و نون] که آن

بیز از کلمه «سیر» عربی بمعنی «تماشا»

گشت، تفریح آمده است - ۹۱۸۵، ۹۰۶۴

ش

شادیانه (فع) : سور، عشرت، آهنگ سرور آمیز

و سبیل شادی - ۶۵۴۶

سار (کردی) : شهر - ۱۰۱۶۱

سنس (بفتح سین) کلمه کردی معادل کلمه «شش»

فارسی ۱۲۱۷

شق (بخصوص در اصطلاح «دوشق» بمعنی «دو

پاره» و «دوبیم» مأخوذ از کردی و فارسی

قار (کردی و گورانی) : قهر - ۸۵۷، ۲۷۷ ،
 ، ۱۳۷۷ ، ۱۵۶۸ ، ۳۲۸۴ ، ۴۵۹۵ ،
 ، ۵۷۷۵ ، ۶۶۳۱ ، ۶۶۳۶ ، ۷۱۹۸ ،
 ، ۷۲۱۴ : ۸۴۷۴ ، ۸۴۸۰ ، ۸۵۱۰ ،
 ، ۸۶۱۸ ، ۹۱۵۶ ، ۹۱۸۸ ، ۹۲۰۵ ،
 ، ۹۹۴۲ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۴۰ .

قاصد جان (فع) : قابض روح - ۳۲۷۱ .
 قل قیل (کردی و «فع») : داد و فریاد - ۹۱۹۳ .
 قال و قیل (کردی و «فع») : داد و فریاد -
 ، ۶۰۵۲ .

قوید (کلمه استعمال در کردی و گورانی)
 مأخوذ از کلمه ترکی قووت یا قووودا
 مخلوخی است از گندم ، جو ، عدس ، ماش ،
 ذرت ، نخود ، و برنج یا گند که پس از
 برشته کردن کوبیده و آرد کنند و پخته
 یا میزند و بعنوان بزرگه سمع آورند و
 بصراف رسانند . در موارد معمولی قوید
 معمولاً با آب مخلوط از آرد سرد نخود
 برشته یا آب غده ای از دانه های دیگر
 سده یا پخته می شود .
 ، ۸۶۸۷ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹

قورسان (کردی و گورانی) : قورسان
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹

قل (کردی و گورانی) : قل
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۹

طوف قهار : طوفان شدید و پر صدا ، طوفان
 قهر آمیز و هلاکت آور - ۶۶۸۳ ، ۸۸۰۱ ،
 ، ۸۸۴۰ ، ۸۸۴۹ .

ع

عبد دربان (فع) : چاکر در خانه - ۵۴۰۸ .
 عبد غلام (فع) ۵۵۰۷ .
 عهد بست (مأخوذ از اصطلاح کردی و «فع»
 عهد و بس بمعنی « پیمان و بیعت » نظیر
 ترکیب « بند و بست » [فع : بن و بس]
 ، ۷۱۶۱

غ

غراب (کردی و «فع») : قرابه یا پایاله غراب
 شکل - ۶۵۳۵ .
 غره (بضم غین و تشدید راء مفتوحه) ، کلمه
 کردی و «فع» که غالباً در اصطلاح
 « آسمان غره » بکار می رود و معنی آن
 « غرش » است - ۲۹۷۲ .
 غلبیر (کردی) : غریبال - ۱۶۰۲ .
 غل و دل (بفتح غین و دال) (افع) : اغماء و
 احشاء - ۵۱۴۸ .

ق

قاب (کردی : قاو) : پشقاب - ۸۰۳۶ ، ۸۰۴۰ ،
 ، ۸۰۴۵

فرجی، لباده نمدی شبانان. در ایات
۴۶۴۸، ۴۶۵۰ بمناسبت ضرورت شعری
این کلمه را باید بسکون حرف ثانی قرائت
کرد.

کشیدن (فع) : از دیگ در بشقاب ریختن طعام
پخته و آنرا بر سر سفره آوردن - ۴۹۶۶.
کل . بفتح کاف (کردی) : بز کوهی - ۶۸۳۶،
۶۸۴۳.

- بز ۴۸۹۳، ۶۸۲۵، ۶۸۲۹، ۶۸۳۰،
۶۸۳۳.

کلك . بفتح کاف و لام (کردی) : تکه سفال یا
آجر یا خشت روی هم چیده شده که
بخصوص کودکان بشکل چهارطاقی سازند
و با آن بازی کنند - ۴۳۸۰، ۴۳۸۲،
۴۳۸۴، ۴۴۰۷، ۴۴۰۸، ۴۴۱۳،
۴۴۱۴.

کن فکون (تلفظ کردی و گورانی «کن فیکون»)
۹۵۳۴، ۱۱۲۱.

کوچه بازار (فع) : کوچه و بازارهای شهر،
درون شهر - ۴۶۷۲.

کاینات (فع) : اسرار وجود، مطالب کل -
۷۲۳۰.

ک

گده . بفتح گاف و دال . (کردی) : شکنجه -
۴۹۴۸، ۶۸۸۶، ۷۳۲۳.

گذر کردن (فع) : صرف نظر کردن، عفو کردن -
۱۵۶۲.

که از جمله معانی آن «بازو»، «دست» و
«شاخه» می باشد. در بیت ۸۹۳۰ مؤلف
شاهنامه حقیقت این کلمه را در مفهوم
«شش انگشتی» یعنی شخص ناقص الخلقه‌ای
که شش انگشت در دست دارد بکار برده
است.

قلب (فع) : میان، درون - ۲۴، ۷۲۵۱.

قوا . بفتح قاف (کردی) : قبا - ۱۷۰۵.

قهار (در معنی هلاکت آور و شدید در کردی و
«فع») رک. در همین فهرست به کلمه‌های
«درد قهار» و «طوف قهار».

قهر (کردی و «فع»). حرف ه در این کلمه
ناملفوظ و برای نمودن کشش زبر پس از
حرف قاف است. این کلمه را باید ق - ر
تلفظ کرد و در حقیقت املاء صوتی کلمه
عربی «قهر» (= ته) می باشد - ۱۸۲۴،

۱۸۵۸، ۲۴۰۴، ۲۴۴۱، ۳۳۵۶،

۵۳۳۱، ۶۵۷۵، ۶۹۷۷، ۷۰۰۱، ۷۶۹۸،

۷۸۱۶، ۸۲۷۸، ۸۹۷۵، ۹۲۳۴.

قیل قال (کردی و «فع») : داد و فریاد -
۲۸۸۶.

قیل وقال (کردی و «فع») : داد و فریاد -
۹۱۹۲.

قین (کردی) : کین - ۸۷۶۱.

ک

کپنک (بفتح اول و دوم و سوم) (کردی) :

لاقید (فع) : بی قید ، لا ابالی - ۹۶۷۴ .
 لب (فع) : کنار ، ساحل - ۴۵۱۷ ، ۴۵۱۶ .
 ۹۳۹۶ ، ۷۲۲۱ ، ۷۰۹۶ ، ۵۰۳۴ .
 ۹۵۹۳ .

لجن (فع) : لجن آلود - ۲۱۴۳ .
 لَخت (فع) : بدن ، جسم - ۶۱۸۲ .

م

مال (کردی) : اسب ، حیوان بارکش - ۵۲۹۷ .
 مالدار (کردی و «فع») : ثروتمند - ۶۷۸۳ .
 مشت (کردی) بکسر میم . معادل کلمه «مشت»
 فارسی - ۱۶۰۴ ، ۳۴۳۶ ، ۳۹۵۵ .
 مفت (بکسر میم) کلمه کردی معادل کلمه «مفت»
 فارسی - ۲۵۳۴ .

مشکل (کردی و «فع») : با تلفظ گف بجای
 کف - ۱۴۸۰ ، ۱۵۱۵ ، ۳۸۱۵ ، ۴۰۷۱ ، ۵۶۲۱ .
 ۲۹۸۸ ، ۶۰۷۸ ، ۳۹۵۳ ، ۱۰۹۶۰ .
 مورد (کردی و گورایی) : کبوتر ، کبوتر سده -
 نخورده و کامل ، ۱۰۳۴۹ .

ن

نسان بودن (فع) : غلامی بودن ، بجزی بطور
 قراردادی در میان دو پادشاه - ۶۲۸۲ .
 ۷۷۲۲ .

گذشت (فع) : اغماض ، عفو - ۵۸۵۶ ، ۱۵۶۷ .
 ۶۴۷۹ .

گران . بضم گاف و با راء کردی - مأخوذ از
 کلمه کردی «گَر» بمعنی شعله و زبانه
 آتش) : شعله‌ور ، زبانه کش - ۴۸۷۳ .

گردن بن (فع) : گردن بند - ۴۳۸۸ ، ۴۳۸۷ .
 ۴۴۰۹ ، ۴۳۹۰ .

گرده [گ . ر . د] (کردی) : پشت - ۱۰۱۶۴ .
 گرمه سیر (کردی) : گرمسیر - ۶۷۸۹ .

گله . بفتح گاف و لام بدون تشدید (کردی) .
 معادل «گله» فارسی که غالباً با تشدید تلفظ
 می شود - ۵۵۲۶ .

گیج آب (کردی : گیجاو) : گرداب ، قسمتی
 از دریا یا رودخانه که آب در آنجا بمناسبت
 ژرفی با شدت بدور خود مثل آب تنور
 آسیاب چرخ می زند - ۵۸۲۳ .

گیر (فع) : گرفتار - ۸۸۱۸ ، ۸۸۰۷ .
 ۸۸۵۸ ، ۸۸۸۷ ، ۹۲۳۱ - (بندشده)
 ۸۹۴۸ .

ل

لاره اسب (کردی) : اسب لاغر (همچنین نام
 اسبی) - ۵۴۱۰ .

لاره لاره (کردی) : نام اسبی و اصلاً بمعنی
 اسب لاغر و باریک اندام - ۵۴۰۹ .

۱۰۵۱۹، ۱۰۵۱۶، ۱۰۱۶۶، ۱۰۱۶۵
 هی . بفتح هاء (کردی و گورانی) : پیوسته،
 دائماً . ۲۱ ، ۱۰۸۴ ، ۱۴۷۹ ، ۱۸۳۹ ،
 ۲۱۱۱ ، ۲۱۵۹ ، ۲۱۷۴ ، ۴۱۷۰ ،
 ۴۵۶۳ ، ۴۹۲۹ ، ۶۸۶۲ ، ۶۹۷۷ ،
 ۷۰۴۰ ، ۷۰۴۳ ، ۹۰۹۲ ، ۹۴۱۰ .
 هی . بفتح هاء (کردی و گورانی) : تنها،
 انحصاراً . ۵۷۳ ، ۸۵۴ ، ۱۷۴۲ ،
 ۳۳۹۲ ، ۴۲۵۴ : (ابدأ ، هیچگاه)
 . ۸۶۲۵
 یارسان (کردی و گورانی) معادل کلمه فارسی
 «یارستان» : طایفه اهل حق . ۶۶۴۱ ،
 ۶۶۶۳ ، ۶۶۶۵ ، ۶۷۸۸ ، ۶۷۹۱ ،
 ۷۶۸۶ ، ۷۹۳۸ ، ۷۹۵۲ ، ۷۹۸۱ ،
 ۷۹۹۲ ، ۸۰۰۷ ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۹۶ ،
 ۸۱۳۸ ، ۸۲۲۱ ، ۱۰۲۵۱ ، ۱۰۲۶۸ ،
 ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۷۹۴ ، ۱۰۸۴۷ ،
 ۱۰۸۷۸ ، ۱۰۹۲۸ ، ۱۰۹۷۵ .

نقدینه (گورانی) : کیسه قسمت زیر گلوی
 حیوان مذبوح - ۴۹۴۲ ، ۴۹۴۵ .
 نصفه (در فارسی عامیانه کرمانشاهی بشکل
 «نسمه» [ن . س . م] نیز بکار می‌رود):
 نیمه - ۶۷۱۶ ، ۲۵۳۴ .
 نو (کردی) : نه - ۳۲۱۷ ، ۳۴۹۲ .
 نیش (فع) : کنایه طعن آمیز - ۵۱ .
 وقت نشان (فع) : موعده - ۶۲۶۹ .
 در . بفتح هاء (کردی) : همه، کلیه - ۸۹۴ .
 هنگ . بفتح هاء و بسکون ثانی (مأخوذ از
 کلمه کردی «هونگ» [ه . و . ن . گ]):
 هاون - ۱۶۰۰ ، ۱۶۰۱ ، ۱۶۲۷ .
 هی . بفتح هاء (کردی و فارسی عامیانه)
 تقلید صوت نمره‌ای که برای برانگیختن
 مرکب کشند . ۷۱۰۴ ، ۷۱۱۶ ،
 ۷۲۲۴ ، ۷۷۶۱ ، ۸۸۶۲ ، ۸۸۶۷ .

بین ابیات ۳۷۳۵-۳۷۴۰ بجای چهار بیت تنها دو بیت است .
 برای آنکه ترتیب شماره های بعدی از هم نپاشد بهمان حال
 وا گذاشته شد .

proposer de collaborer avec lui pour la suite de cette traduction. La publication de ce livre est de nature à enrichir notablement la connaissance que l'on a des *Akl-e Haqq*.

16. Nous nous sommes étendu sur cet ouvrage parce que c'est celui qui ressemble le plus au *Shâb-nâma*. Parmi les œuvres de Hâjj Ne'matollâh, c'est le seul que l'on puisse consulter à présent.
17. M. Mokri, *L'Esotérisme kurde*, pp. 7-8.
18. Voir l'Introduction persane.
19. Cf. pour ce deuxième nom du *Shâb-nâma* le distique 82 et le nom donné par l'auteur sur la page de garde.
20. Dans le cas où cette 5^e partie nous serait révélée, nous l'insérons dans le 2^e tome de cet ouvrage.

- *Le soufisme et la musique* (Encycl. de la musique III. Paris 1961).
- *Le foyer kurde* (L'Ethnographie, Paris 1961, 79-95).
- *Le mariage chez les Kurdes* (*ibid.* 1962, 42-68).
- *Kurdologie et enseignement de la langue kurde en URSS (avec une bibliographie concernant les études kurdes)* (*ibid.* 1963, 71-105).
- *L'Arménie dans le folklore kurde* (Revue des études arméniennes, N. S. T. I. Paris 1964, 347-376).

Dans plusieurs livres et articles antérieurs, écrits en persan, j'ai traité certains aspects religieux et folkloriques des Kurdes Fidèles de Vérité. Comme la plupart sont épuisés ou inaccessibles (depuis 1953), j'ai préparé un recueil de ces études, révisées et augmentées, ainsi que leur traduction française.

Pour la poésie folklorique et profane des *Ahl-e Haqq*, voir pp. 1-69 de mon livre *Gûrânî yâ tarânahâ-ye kordî* (Les chants folkloriques des onze dialectes kurdes, avec une étude sur le folklore kurde et un lexique kurde), Téhéran 1951. Pour les noms de villages habités par les Kurdes Fidèles de Vérité, dans la région de Sandjâbî, cf. mon ouvrage intitulé *'Ashâyer-e Kord* (Les tribus kurdes : les *Sandjâbî*, histoire, géographie et clans), Téhéran 2^e éd. 1952.

5. Cf M. Mokri, *L'Arménie dans le folklore kurde (l. c.) ; L'histoire de Bizhan-u Manîja en langue gôuranie*, épisode du *Shâh-nâma* de Ferdawsî, épopée iranienne. Texte établi, introduction, thèmes folkloriques, notes linguistiques et glossaire (sous presse).
6. Appelé aussi par les adeptes kurdes *Shâh-nâma-y Haqîqat*.
7. Cité dans l'article « Ahl-i Haqq », in EI.
8. Voir le texte du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, par exemple les distiques 83, 467.
9. EI (*l. c.*).
10. Voir *supra*, note 4.
11. Voir chapitre XVIII de *L'Esotérisme kurde*.
12. *L'Esotérisme kurde (l. c.)*, chapitre XV (pp. 98-101).
13. *ibid.* chapitre XVIII (pp. 109-112).
14. Chaque Fidèle ahl-e Haqq doit être affilié à l'une des « onze Familles spirituelles » de la secte, dont chacune a son propre *Pîr* (Maître spirituel).
15. Le Professeur Minorsky a entrepris avec sa compétence habituelle la traduction en français d'une partie de ce manuscrit qu'il a eu l'obligeance de nous montrer à Cambridge en 1955. De plus, par une lettre du 18 mars 1965, il a bien voulu nous

NOTES

1. Paris 1859, pp. 338-370.
 2. Vol. XL-XLI, pp. 19-97, Paris 1920, et vol. XLIV-XLV, pp. 205-302, Paris 1921, et publiées en livre en 1922 à Paris.
 3. Leiden 1953.
 4. M. Mokri, *Cinquante-deux versets de Cheikh Amîr en dialecte gûrânî* (JA 1956, 391-422).
 - *L'idée de l'incarnation chez les Ahl-e Haqq* (Akten des XXIV. Intern. Orientalisten-Kongr. München, Wiesbaden 1959, 496-498).
 - *Les songes et leur interprétation chez les Ahl-e Haqq du Kurdistan iranien* (Les songes et leur interprétation. Sources orientales 2). Paris 1959, 191-205.
 - *Le symbole de la Perle dans le folklore persan et chez les Kurdes Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq)* (JA 1960, 463-481).
 - *Le « Secret indicible » et la « Pierre noire » en Perse dans la tradition des Kurdes et des Lurs Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq)* (JA 1962, 369-433).
 - *La naissance du monde chez les Kurdes Ahl-e Haqq* (Trudy XXV Mezhdunarodnogo Kongressa vostokovedov II, Moscou 1963, 159-168).
 - *Étude d'un titre de propriété du début du XVI^e siècle, provenant du Kurdistan (notes d'éthnographie et d'histoire)* (JA 1963, 229-256).
 - *Le Chasseur de Dieu et le mythe du Roi-Aigle (Dawray Dîrîyîl)* (Texte établi, traduit et commenté avec une étude sur la chasse mystique, le temps cyclique et des notes linguistiques, Wiesbaden, Otto Harrassowitz (sous presse)).
 - *Le Livre du monde. Aperçu sur le secret gnostique des Fidèles de Vérité* (Traduction, introduction, commentaires et notes), Paris, Albin Michel (sous presse).
- J'ai également parlé des *Ahl-e Haqq*, à différentes occasions, dans les études suivantes :
- *Les vents du Kurdistan* (JA 1959, 472-504).

La traduction du texte sera insérée dans le second tome, ou bien fera l'objet d'une publication séparée, si cela s'avère nécessaire.

Le premier tome que nous présentons ici, comporte donc une introduction en français et en persan, le texte persan du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, et des notes concernant la forme littéraire du livre, ainsi que les corrections que nous avons apportées.

Nous réservons pour le deuxième tome une étude sur les thèmes religieux et folkloriques, des commentaires, les biographies détaillées des personnages dont il est question dans le texte même du *Shâh-nâma*, ainsi que les index (noms de personnes et de lieux).

Je tiens à adresser ici mes remerciements au Professeur Henry Corbin qui a bien voulu faire paraître ce livre dans la collection qu'il dirige. Au cours d'une amitié déjà ancienne, j'ai eu souvent l'occasion de parler avec lui de mes recherches sur les *Ahl-e Haqq* ainsi que de la documentation inédite que je détenais à ce sujet. En effet, dès avant ma venue en France, il fut le premier, en 1946, à Téhéran où je poursuivais mes travaux dans l'incompréhension presque générale, à prendre un vif intérêt à ces recherches qu'il jugeait susceptibles d'apporter une contribution importante à l'histoire des religions.

J'espère que cet ouvrage répondra en partie à cette attente et pourra être utile à ceux qui s'intéressent à ce domaine encore peu connu.

PARIS

Octobre 1965

M. Mokri

théophanie de Shâh-Hayâs, fondateur de la « Famille spirituelle » Shâh Hayâsî, à laquelle appartient l'auteur du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*.

Les principaux sujets traités dans cette partie sont les suivants :

La naissance de Shâh-Ebrâhîm dans la maison de Sayyed Mohammad. — L'histoire de Qosh-tchî Oghlî, manifestation de Ben-yâmîn. — L'histoire de Sheikh Jonayd. — L'arrivée des notables chez Shâh-Ebrâhîm qui les invite à participer à son repas. — La rivalité entre Shâh-Ebrâhîm et 'Abdol-e Nâzâr. — La rivalité entre Shâh-Ebrâhîm et Bâbâ-Yâdegâr. — L'époque de Mîra-bayg, fils de Shâh-Ebrâhîm, et ce qui a trait à Sayyed Khâmûsh. — L'histoire de Khân-Ahmad, fils de Mîra-bayg. — La fondation de la « Famille spirituelle » Yâdegârî. — La mort de Bâbâ-Yâdegâr, son incarnation sous l'« habit » de Shâh-Esmâ'îl le Safavide. — L'histoire de Shâh-'Abdâs le Safavide. — L'histoire de Dhu-n-nûr. — L'histoire de Bâbâ-Jalîl. — L'histoire de Sayyed Mohammad Nûrbakhsh. — L'histoire de Mohammad-bayg. — L'histoire de Sayyed Farzî (Fardî) et de Sheikh Amîr. — La rivalité entre Atesh-bayg et Sayyed Farzî (Fardî). — L'histoire de Shâh-Ways-Qolî. — L'histoire de Shâh-Hayâs II et son apparition dans la maison de 'Isâ Basâkân. — L'histoire de Bâbâ-Haydar. — Énumération des « Familles spirituelles » de la religion de Vérité. — Usages et coutumes des « Familles spirituelles ». — Dialogue entre Shâh-Hayâs et Pir Dastawar. — Les successeurs de Shâh-Hayâs.

CONCLUSION

Cet aperçu général et sommaire montre déjà la richesse des données contenues dans ce livre : ils réclament une analyse approfondie et les commentaires précisant les différentes sources auxquelles l'auteur a recouru.

L'ouvrage n'est pas dépourvu d'anachronismes et de confusions historiques. C'est là un trait commun aux écrits de la secte, qui s'explique par la conception même du temps qui lui est particulière. Dans le second tome, lequel constituera le 15^e volume de la *Bibliothèque Iranienne*, nous aurons à revenir sur tous ces points.

Gardes (*Haft-Yasâwolân*). — Ceux des Sept Balayeurs (*Haft-farrâsh*) de l'Assemblée de la Vérité. — Ceux des Sept Vicaires (*Haft-khalîfa*) qui distribuèrent les offrandes dans l'Assemblée. — L'histoire du khalîfa Shâh-shâh qui reçut à la fin le sobriquet de Shâh-shak. — Les noms des Sept musiciens de l'Assemblée de la Vérité. — Les noms des Soixante-douze Pîr qui furent illuminés chacun dans un pays différent, et qui symbolisent les 72 martyrs de Karbalâ : leur arrivée chez Soltân-Sehâk. — L'histoire des calamités qui frappèrent le village de Darra-Shîsh, à cause de l'attitude de ses habitants à l'égard de 'Alî Qalandar. — L'histoire de Pîr-Esmâ'îl. — Le don par Pîr-Mîkâîl de sa fille à Soltân-Sehâk qui la marie à son fils, Bol-Wafâ. — La naissance de Bâbâ-Yâdegâr et de Shâh-Ebrâhîm. — L'occultation de Soltân-Sehâk pendant un certain laps de temps et sa manifestation sous l'« habit » de Hâjj Baktâsh. — L'établissement des « Familles spirituelles » (*khânedân-hâ*) par Soltân-Sehâk. — La brisure de la noix muscade et les offrandes. — Énumération des « Familles spirituelles ». — Considérations générales sur la religion des *Ahl-e Haqq*. — La Vision au cours de laquelle l'auteur reçoit le surnom de Hâjj Wahhâb. — Soltân-Sehâk et ses Pages. — Généalogie de la Heptade (*Haftwâna*). — Dates de l'avènement et de la vie de Soltân-Sehâk. — Nouvelles indications concernant Soltân-Sehâk et ses Pages. — Une plaisanterie de Soltân-Sehâk. — Récit concernant Sheikh Rashîd, surnommé à la fin Sheikh Rash (c'est-à-dire Sheikh au visage noir). — L'histoire de la vieille femme et de son offrande. — Le combat de Mir et de Dâwûd. — L'histoire de Gelîma-kûl et origine de l'offrande des deux *shâbî* (deux sous) consacrés à Dâwûd. — L'histoire de l'ébriété de Pîr-Benyâmîn. — La « table » de *Baqâ* (Pérennité) et celle de *Fanâ* (anéantissement). — L'histoire de Yûsof le Nu, frère d'adoption (par un pacte religieux) de Dâwûd. — L'histoire de Shâh Safî Ardabilî (ancêtre des rois safavides). — L'histoire d'une vieille femme qui perdit sa jument. — L'histoire de 'Abedîn. — L'histoire de Hâjj Othmân Pawaî.

La quatrième partie, ou la deuxième partie du deuxième volume, *Janân*, (p. 500 à 570 de notre édition) comporte 1401 distiques (du dist. 9749 au dist. 11150); ce sont les chapitres 164 à 189.

Cette partie est consacrée à la vie et aux événements de l'époque de Shâh-Ebrâhîm et des autres théophanies; elle se termine sur la

La troisième partie ou première partie du deuxième volume, *Khald* (p. 314 à 499 de notre édition) contient 3669 distiques (du dist. 6079 au dist. 9748); ce sont les chapitres 102 à 163.

Cette partie relate toute l'histoire de Soltân-Sehâk et de ses disciples jusqu'à son occultation et l'avènement de son successeur Shâh-Ebrâhîm.

Nous nous trouvons ici au cœur même de l'histoire des *Ahl-e Haqq*. Les principaux thèmes et récits de cette partie sont les suivants :

L'époque de la manifestation de Soltân-Sehâk. — L'incarnation de l'Essence divine sous l'« habit » de Soltân-Sehâk et la naissance de celui-ci. — Sa vie et les luttes de son frère Qâdera contre lui. — le partage d'un héritage symbolique entre lui et ses deux frères. — L'histoire des Sept Qawaltas. — Les règles concernant les dons votifs et les offrandes. — L'immolation du *Kal-zandi* (mouton jaune de la montagne). — L'illumination spirituelle d'Asghar, fils d'Eskandar, et sa venue chez Soltân-Sehâk, qui lui décerne le surnom de Yâr-Ahmad. — Les Huit Personnages célestes. — L'assemblée de la Vérité et ses règles. — Les différentes natures des créatures. — L'émigration de Soltân-Sehâk et de ses compagnons à Perdiwar. — L'histoire de Pîr-Mikâil Dawdâni, sa venue au bord du Sirwân, sa contestation avec Dâwûd. — L'histoire de Mir-Khosraw, prisonnier du gouverneur de la tribu Jâf de Jawân-rûd, sa délivrance par Soltân-Sehâk, et le mariage de Soltân-Sehâk avec sa fille. — La mort de Yâr-Ahmad et la transmigration de son âme dans un bœuf des montagnes, qui est immolé. — L'érection d'une tente nuptiale où prennent place Soltân-Sehâk et la fille de Mir-Khosraw, et l'apparition miraculeuse de la Heptade (*Haftuâna*) à la suite de cette union. — Les disciples de Soltân-Sehâk de quarante Soufis qui réclament leur part de la science. — La mort de Hassan le Fou, et son apparition sous le nom de « mort-à-vie » en tant que Haybat. — L'histoire de 'Alî Qalandar. — Ceux des Pares. — Les noms des Sept Personnes (*Haft-tarîf*). — Ceux des membres de la Heptade (*Haftuâna*). — Les noms des Sept chefs (*Haft-pâshâ*). — Ceux des Sept Qawaltâs. — Ceux des quarante Pars, quarante Pares (*Chârdâst, Tchârdâst*). — Ceux des Sept *Ullâh* (Servants de l'Office) de l'Assemblée de la Vérité. — Les Sept Porteurs d'eau (*Haft-sâqqî*) de l'Assemblée. — Les noms des Sept

Anûsh. Du premier descendent les Péris, du second les hommes et les prophètes. Hénoch (Edrîs) et Noé (Nûh), Sâleh, Hûd, Abraham (Ebrâhîm), Loth (Lût), Isaac (Eshâq), Jacob (Ya'qûb), Job (Ayyûb), Sho'ayb, Moïse (Mûsâ), Ezéchiel (Hezqîl), Elie (Elyâs), Dhu-l-Kifl, Samuel (Shamûel), David (Dâwûd), Salomon (Solaymân), et les autres prophètes des Israélites. Ensuite vient l'histoire de Jésus et de ses douze apôtres, Jorayj, Jerjîs et enfin le dévôt Shamsûn (Samson). Chemin faisant, l'auteur parle du Déluge, des tyrans Shaddâd et Nemrod (Namrûd) ; des rois Kay-Khosraw, Bahman, Alexandre ; des Sept Dormants.

La deuxième partie du premier volume, *Rezwân* (p. 175 à 313 de notre édition) comporte 2748 distiques (du dist. 3330 à 6078) ; ce sont les chapitres 63 à 101. Elle s'étend de l'avènement de l'Islam jusqu'à la venue de Soltân-Sehâk.

L'auteur parle tout d'abord du Prophète Mohammad et de la naissance de 'Alî, roi des Saints, et raconte l'histoire de ce dernier tuant un serpent dans son berceau. Il cite les sept chefs des ténèbres et les noms des Pages. Il rappelle l'ascension nocturne (*Me'raj*) du Prophète Mohammad et le trouble des croyants après la mort de celui-ci. Il parle des usurpateurs Omayyades, à savoir de Mo'âwiya et des huit chefs des mécréants et de leurs incarnations aux différentes époques. Ensuite, vient le martyre de 'Alî et l'histoire de Hassan et Hossayn, fils de 'Alî.

Il raconte ensuite l'histoire de Shâh-Bahlûl, frère de Hârûn ar-Rashîd ; celle de Soltân Mahmûd Pâtelî, chef de la *Tarîqat* (Voie mystique) et d'Ebrâhîm Adham, roi du Yémen, chef de la *Mî'rafat* (Connaissance mystique), ainsi que de Nosayr, chef de la *Haqîqat* (Vérité gnostique).

Nous trouvons après cela l'histoire d'un arbre mythique, appelé *Sâj-e Nâr*, sous lequel le Roi du monde renouvelle le Pacte prééternel avec les Compagnons dans le monde spirituel. Ensuite vient le récit de la manifestation de Dieu sous l'« habit humain » de Shâh-Fazl (Shâh-Fadl), et l'histoire de Mansûr, Nasîmî, Torka, Zakariyâ, et celle de Shâh Sayyed Jalâl od-Dîn. L'auteur consacre plusieurs chapitres à Bâbâ-Sarhang et à ses Pages, à Soltân Mahmûd le Ghaznavide, à Shâh Rezâ, qui s'est manifesté aux Indes, ainsi qu'à Bâbâ-Khoshîn en même temps qu'au Sheikh 'Attâr, et finalement à Bâbâ-Nâ'ûth.

Le prologue (*Moqaddamah*) (p. 1. à 25 de notre édition) contient 467 distiques. Il s'agit d'un aperçu général sur l'histoire du monde. Il traite de la création d'Adam jusqu'au prophète Edrîs (Hénoch), des deux anges déchus Hârût et Mârût et de Zohrah (Venus) ; puis il énumère la série des prophètes et donne les noms de tous les rois légendaires et historiques de l'Iran ancien, à savoir les Pishdâdi, les Kayânides, les Arsacides, les Sassanides; puis il nomme certains d'entre les anciens sages de la Grèce. Il parle ensuite des quatre piliers de l'Islam (*tchahâr rokn-e Estâm*) : *Shar'at*, *Tarîqat*, *Mârefat* et *Haqîqat* ; des diverses catégories de créatures ; des douze Imâms shî'ites, Mahdî, le douzième Imâm, l'Imâm caché, est le même personnage que Benyâmîn.

Bien entendu, toute cette histoire est considérée du point de vue des *Ab'le Haqq* et dans la même perspective.

La première partie (*Ferdous* (p. 27 à 174 de notre édition), comprend 2261 distiques (du dist. 468 à 3329) ; ce sont les chapitres 1 à 62.

Elle va de la création du monde jusqu'à l'avènement de l'Islam. Elle commence tout d'abord la création des Compagnons Purs, et la manifestation de l'Essence divine à l'époque où Dieu s'appelaît Yâ.

Puis l'auteur revient sur la création de Gabriel et des autres anges, anges célestes. Ces derniers demandent à Dieu de se manifester et Dieu leur informe des différents cycles de réincarnations et conclut avec eux un Pacte aux termes duquel il leur accorde de continuer à exister, à condition que les créatures acceptent de se soumettre à sa volonté de l'existence. Un bœuf est immolé dans le monde visible pour célébrer la conclusion de ce Pacte. Tous les animaux se paissent également dans le monde invisible.

Ensuite l'auteur parle ensuite de la création de l'univers en six jours à l'aide de l'archange Gabriel. Les diables et les démons furent créés en six jours, à la fin du septième jour, après renouvellement du Pacte, et l'auteur raconte l'histoire concernant Satan, l'exil d'Adam et l'histoire de Noé. Les quatre ont racontés conformément aux traditions, conformément à la même perspective *Ab'le Haqq*.

Enfin sont cités les enfants d'Adam, Abel et Caïn, dont l'un recevait la lumière et l'autre celles de ténèbres ; les enfants de Noé, Seth (Sûth), et ses deux enfants Hûsh et

ne sont basées sur aucun document. Pour cette raison, lui qui souhaitait mettre par écrit les fondements réels pour les conserver, jugeait de plus en plus nécessaire de réviser ses anciens ouvrages au fur et à mesure qu'il progressait dans ses études. C'est pourquoi, plus un livre ou traité de mon père est tardif, plus il est correct. Si on découvre une version qui s'oppose à une autre version, il faut tenir compte de ce que nous venons de dire. En outre, ce livre du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, connu également sous le nom de *Ehqâq ol-Haqâyeq*¹⁹, et le *Kûtch-i kordî* ont tous deux le même sujet. Dans chaque cas où l'on trouve une divergence entre ces deux ouvrages, c'est au *Shâh-nâma-ye Haqîqat* qu'il convient de se référer, car il a été rédigé postérieurement ».

Sans doute cela explique-t-il la peine éprouvée par Nûr 'Alî-Shâh pour retrouver et reconstituer les manuscrits de son père.

Plan et analyse :

Le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* se compose d'un prologue (*Moqaddamah*) suivi de quatre parties (*jowz*) en deux volumes, que nous publions intégralement ici dans le premier tome. Le deuxième tome de notre édition sera consacré à une étude sur les *Ahl-e Haqq* accompagnée de notes, de commentaires et d'index.

Ces quatre parties se nomment *Ferdaws*, *Rezwân*, *Khold* et *Janân*.

Une cinquième partie, appelée *Na'im*, aurait, aux dires de l'auteur dans une notice ajoutée sur la page de garde du manuscrit, complété son ouvrage. Mais nous n'avons trouvé jusqu'ici aucune trace de cette cinquième partie. Il n'est d'ailleurs pas sûr que Hâjj Ne'matollâh ait effectivement fini de rédiger cette cinquième partie, étant donné que le *Kûtch-i kordî* et le *Forqân ol-Akbbâr*, qui constituent à peu près les versions en vers kurdes et en prose persane du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, ne comportent, eux aussi, que quatre parties²⁰.

Ces quatre parties, ainsi que la cinquième projetée, ont pour titre des mots désignant tous, en persan ou en arabe, le paradis.

Lorsque l'auteur n'avait pas donné lui-même de titres à l'intérieur d'un long texte, nous l'avons subdivisé et avons donné à cette subdivision un titre placé entre crochets; nous avons, en outre, numéroté les chapitres depuis la première partie.

de traces. Une fois la publication de cet ouvrage mise en train, j'ai demandé de nouveau à Hâjj Nûr 'Alî s'il avait fini par découvrir le manuscrit original, afin de m'assurer que le manuscrit que je publiais était bien le meilleur. Dans une lettre du 9 février 1964, il me remerciait de faire paraître l'œuvre de son père, et ajoutait : « Je serais heureux que vous corrigiez les fautes d'orthographe, s'il y en a; j'ai vu une première feuille d'impression, lors de ma rencontre avec le Professeur H. Corbin à Téhéran; elle m'a beaucoup plu. En ce qui concerne le manuscrit original du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, je ne l'ai pas encore retrouvé. Cependant, je ne crois pas que votre copie présente des différences importantes avec lui. C'est pourquoi, il n'est pas nécessaire de les confronter. . . »

Si nous avons cité ces lignes, c'est afin de rassurer les disciples *abî-e Haqq* de cette branche de la secte, au sujet de l'authenticité du manuscrit utilisé et de la confiance que lui témoigne le fils de l'auteur.

Cette copie comporte 674 pages de format 35 cm X 19 cm, chaque page contenant 17 lignes en moyenne. En plus, une page de notes de l'auteur et de son fils sur le folio a. Le nombre total des distiques est de 11.150.

À part les quelques impropriétés auxquelles nous avons fait cause, certaines fautes de graphie ont été corrigées par nos soins. Quant à ce qui peut parfois paraître une erreur pour un lecteur persan non avisé des problèmes linguistiques, il s'agit soit de formes dialectales, souvent fort intéressantes, soit de tournures ayant subi l'influence des langues kurde et gouranie dans lesquelles l'auteur a puisé ses connaissances. Nous n'avons rien changé et avons pensé que ces particularités du texte présentent une utilité certaine, au point de vue de l'étude de la langue parlée dans ces régions.

En quelques lignes que Hâjj Nûr 'Alî a mises en préface à cet ouvrage, il nous dit : « Si dans les œuvres et les traités de feu mon père Hâjj Nûr 'Alî, écrits comme sous le nom de plume de Mojrem, — le lecteur aperçoit quelque contradiction ou divergence, c'est parce que les *Abî-e Haqq* ne possédaient aucun document écrit (!) concernant les règles de leur religion; s'ils ont existés, ils ont été détruits. Maintenant, les données qui se sont transmises par la tradition orale de génération en génération, se contredisent souvent entre elles et

pose aux *Ahl-e Haqq* pour des raisons sociales. . . En effet, l'esprit de la doctrine et la forme de sensibilité religieuse qu'elle incarne la rendent étrangère à l'orthodoxie islamique avec laquelle elle cohabite, et la font considérer par cette dernière comme une hérésie, — cela d'autant plus qu'elle ne peut justement être comprise que par ceux qui sont en mesure de dépasser la lettre de la doctrine et de pénétrer ses symboles. Ceci explique que le secret soit particulièrement renforcé aux époques de persécution, alors qu'il est susceptible d'être moins jalousement gardé à l'égard de ceux qui l'accueillent avec une suffisante ouverture d'esprit ».

Le manuscrit :

Ainsi que nous le verrons dans la partie de ce livre qui traite de la langue et de l'aspect littéraire du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*¹⁶, cette œuvre ne peut être considérée comme un modèle de style au point de vue de la poésie persane. Mais l'intérêt principal réside dans l'abondance et l'importance des thèmes qu'il aborde. D'ailleurs, bien entendu, le but recherché par l'auteur est de faire œuvre d'enseignement. Les quelques imprpropriétés littéraires qu'on peut déceler dans l'édition de ce texte, proviennent de la rédaction de l'ouvrage lui-même par Hâjj Ne'matollâh, qui était influencé par le kurde, sa langue maternelle. D'où certaines tournures ou expressions qui ne sont pas toujours conformes à la langue persane. Il ne s'agit pas souvent de fautes de copie, le manuscrit que nous avons utilisé faisant foi, au dire même du fils de l'auteur, Hâjj Nûr 'Alî.

Ce manuscrit a été copié d'une main bien lisible sous la surveillance de Nûr 'Alî-Shâh, par un disciple ahl-e Haqq de la région de Hashtgerd, district de Qazvîn, nommé Sayyed Nûr Mohammad Hossaynî, fils de Sayyed Hâtam Hossaynî Hashtgerdî. Il y a plus d'une vingtaine d'années que nous possédons cette copie, et nous avons formé le dessein de la publier sous les auspices de l'Institut franco-iranien, dès la fondation de son Département d'Iranologie à Téhéran et dès l'une de nos premières rencontres avec le Professeur Henry Corbin.

J'ai essayé avec Hâjj Nûr 'Alî de retrouver le manuscrit original, s'il y en avait un, afin de confronter certains passages avec le manuscrit qu'il m'avait remis, mais nous n'en avons pas trouvé

II

ANALYSE SOMMAIRE ET PLAN DU SHAH-NAMA-ye HAQIQAT

Ainsi que nous l'avons indiqué, le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* est non seulement l'ouvrage le plus important de Hâjj Ne'matollâh, mais encore la principale œuvre écrite en langue persane et en vers par un Fidèle de Vérité au sujet de la secte. Il s'agit d'une véritable somme doctrinale qui réunit une grande partie des données traditionnelles sous un aspect historique, depuis la création du monde jusqu'à la fin du XIX^e siècle. C'est une mine de renseignements qui constitue une importante contribution à la connaissance des *Abi-Hajj*; elle est l'aboutissement de très vastes lectures, notamment de manuscrits inconnus; en outre, elle met enfin par écrit une tradition orale très ancienne.

La date de rédaction indiquée par la note de l'auteur placée sur le page de garde du manuscrit, ainsi que par le distique 354 du *Ne'âmâ*, est 1327 H. 1909.

Bien qu'il s'agisse d'un livre relativement récent, l'intérêt qu'il présente n'en est pas moindre. Tout d'abord, c'est la première fois que l'univers des connaissances *Abi-Hajj* est révélé dans une œuvre plus accessible. Ensuite, l'archaïsme de la documentation et l'âge de l'auteur se manifeste à travers la naïveté des récits, mais aussi par une touchante sincérité.

Enfin, il faut dire que ce n'est pas là une œuvre d'érudition, mais une œuvre de foi, qui atteste de la pureté de cœur de l'auteur. Celui-ci vivait à l'époque où les influences politiques ne touchaient encore guère tant la secte étant demeurée à l'écart de la vie du monde. Le plus grand secret a d'ailleurs toujours entouré les normes et les rites de la secte. Ainsi que nous l'indiquons dans un autre ouvrage¹⁷, « ce caractère ésotérique s'im-

14. 15 et 16. *Monâjât*.

« Oraisons », en vers persans, en vers kurdes et en prose persane.

17. *'Edâlat-nâma*.

« Le Livre de la Justice », sur le gouvernement du pays et les théories réformatrices de l'auteur.

Aux dires de Hâjj Nûr 'Alî, il existe encore de nombreux autres traités sans titre, mais tous dispersés et non encore prêts pour la publication.

2. *Kûtch-i Kordî.*

Cet ouvrage, en vers kurdes, constitue la première ébauche d'une histoire des *Ahl-e Haqq*. Il comporte à peu près les mêmes sujets et les mêmes subdivisions que le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* et le *Forqân ol-Akbbâr*.

Ces trois ouvrages sont en réalité la même œuvre, sous trois différentes formes d'expression. Au fur et à mesure que l'auteur trouvait des documents et complétait ses connaissances, il remaniait ses manuscrits, et finalement le *Shâh-nâma* représente l'aboutissement de la rédaction définitive de ces recherches, et il remplace le *Kûtch-i Kordî*.

Nûr 'Alî-Shâh m'a dit qu'il existait un seul manuscrit de ce dernier ouvrage, de la main de son père, mais comme les feuillets et les notes sont dispersés et présentent des lacunes, il n'a pu encore le reconstituer dans son entier.

3. 4 et 5. *Trois abrégés.*

Hâjj Nûr 'Alî m'a indiqué en outre que son père avait préparé un résumé de chacun de ces trois livres mentionnés plus haut, l'un en vers kurdes, le deuxième en vers persans, le troisième en prose persane, mais qu'il ne les avait pas retrouvés. Il croyait que le résumé en vers persans s'appelait *Golshan-e Râz*.

6. *Mathnawî* en vers kurdes.

Cet ouvrage traite de la mystique, de la morale et de la sagesse à l'imitation du *Mathnawî* de Mawlânâ Jalâl od-Dîn Rûmî.

7. *Mathnawî* en vers persans.

Egalement, imitation de l'œuvre de Jalâl od-Dîn Rûmî.

8. *Diwâne Mâjem.*

Contenant les odes, les ghazals, les quatrains, et divers poèmes de l'auteur.

9. *Asâtir-e Haqîqat.*

«Contes de la Vérité» en vers kurdes.

10. *Asâsî.*

«Conseils de morale et de religion» en vers kurdes, traitant aussi de sujets mystiques.

11, 12 et 13. *Bayânât.*

«Prédictions» en vers persans, en vers kurdes, en prose persane.

que ceux du *Shâh-nâma-ye Haqîqat* ; cependant, l'auteur ayant remanié une dizaine de fois ce manuscrit, il s'avère extrêmement difficile à publier ; une des meilleures copies, pouvant être considérée comme plus complète que les autres, se trouve entre les mains de M. Minorsky. Le manuscrit original avait été en partie écrit de la main de Hâjj Ne'matollâh, une autre partie était de la main de son fils Hâjj Nûr 'Alî, et une troisième avait été écrite par Mîrzâ Gholâm-Rezâ Kerendî, secrétaire de l'auteur. Avant que ce premier manuscrit complet ne soit égaré, Hâjj Nûr 'Alî s'en était inspiré pour en préparer un autre de sa propre main. C'est celui qui fut envoyé au Professeur Minorsky par l'intermédiaire du Dr Sa'îd Kordestânî. Donc, cette copie détenue par le Professeur Minorsky est la seule qui existe ¹⁵.

Le manuscrit (de format 22 cm × 17 cm) est calligraphié de la belle écriture de Nûr 'Alî-Shâh. Il contient 392 pages ; chaque page comporte 16 lignes. Cette copie commence par une courte préface de Hâjj Nûr 'Alî, numérotée de la page 1 à 3. Le reste est composé de 4 parties :

1^{re} partie : 76 pages, généralités.

2^e partie : 158 pages, portant sur la création du monde et d'Adam, sur les différentes théophanies, sur les prophètes, les saints et certains rois.

3^e partie : 39 pages, biographie de l'auteur.

4^e partie : 91 pages, sur certains commandements et interdictions, sur les principes primaires et secondaires concernant les *Abl-e Haqq*.

Le Livre se termine par un petit traité de 25 pages appelé *Kashf ol-Haqâyeq*, écrit aussi par Nûr 'Alî-Shâh, et destiné à éclairer certaines parties susceptibles de différentes interprétations.

Il est à remarquer que beaucoup d'idées sont plusieurs fois répétées au cours du texte, en particulier les thèmes développés dans la première partie se retrouvent dans les trois parties suivantes.

D'une manière générale, le *Forqân-ol-Akbbâr* adopte le même plan et les mêmes thèmes que ceux présentés par le *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, mais en prose et d'une façon plus succincte ¹⁶.

sa condition, il ne sera pas considéré comme un Voyant. Chaque Voyant doit posséder toutes ces qualités à la fois ».

« Si à une même époque apparaissent plusieurs Voyants, il faut alors suivre les paroles de celui qui sait le mieux convaincre les autres Voyants. Si, parmi les Voyants, aucun n'éclipse les autres, c'est celui qui attire le plus le cœur du sectateur qui est choisi...¹² ».

Hâjj Nûr 'Alî place son père au même rang que Sheikh Amîr (mort vers 1125 H./1713) et A-Sayyed-Brâka Gouran (1210-1280 H./1795-1863)¹³.

Hâjj Ne'matollâh lui-même déclare (distique 8205 du *Shâh-nâma*) qu'il a reçu au cours d'une vision mystique le surnom de Hâjj Wahhâb. Il est de tendance *Shâh-Ebrâhîmî* et appartient à la Famille spirituelle (*khânedân*)¹⁴ *Shâh-Hayâsî*, qui eut comme l'un de ses derniers maîtres Sayyed 'Abd ol-Hamîd Khân et, après lui, son fils Sayyed 'Alî Khân. Hâjj Ne'matollâh lui-même a tenté d'opérer des réformes, en vue de rendre une certaine actualité à cette pensée. Ces réformes n'ont pas toujours été accueillies favorablement par les Sayyeds ahl-e Haqq, mais à Téhéran certains mouvements ont essayé récemment de trouver un terrain d'entente.

Le fait que ses prises de position personnelles aient suscité des discussions au sein de la Communauté des Fidèles, n'a jamais nu à la vénération portée à notre auteur par ses propres disciples, surtout chez les Ahl-e Haqq de langue persane et les néophytes d'origine shî'ite.

Outre le *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, Hâjj Ne'matollâh a écrit plusieurs ouvrages remarquables qui sont tous inédits, et dont certains n'ont pas encore en état d'être publiés. Nous avons jadis essayé de faire passer Hâjj Nûr 'Alî de les préparer, mais nous n'y sommes parvenus, à ce jour, en raison de la dispersion et du désordre des manuscrits.

Ses autres œuvres principales sont les suivantes :

1. *Doqân ol-Âlîbân*

Cet ouvrage écrit en prose persane a été utilisé par le Professeur Minorsky pour la rédaction de son article « Ahl-i-Haqq » dans *l'Encyclopédie de l'Islam* et traite à peu près les mêmes sujets

Le plus important de ces livres en persan est le *Shâb-nâma-ye Haqîqat*⁶, le « Livre des Rois de Vérité », dont nous publions le texte et que nous étudions brièvement dans ce volume.

L'auteur est un Kurde appartenant à la tribu Mokri du nord du Kurdistan iranien, établie depuis quelques générations dans la province kurde de Kermânshâh. Il se nomme Hâjj Ne'matollâh⁷ fils de Mîrzâ Bahrâm Mokri, né en 1288 de l'Hégire (lunaire) / 1871, à Jayhûnâbâd, près du district de Dînawar, dans la province de Kermânshâh. Son nom de plume (*takhallos*) est Mojrem⁸.

Le début de sa vie se passa dans la ville de Kermânshâh où il fit ses études et, dès l'année 1318 H./1900, il prit sa retraite dans le village de Jayhûnâbâd pour se livrer à une existence contemplative. Il y mourut en 1338 H./1920. La dernière année de sa vie, il se rendit aux villes saintes shi'ites d'Irak et alla visiter les *Ahl-e Haqq* de ce pays, dans les régions de Kirkouk et Mossoul et les districts frontaliers de l'Iran.

Comme l'a indiqué le Professeur Minorsky⁹, et ainsi qu'il ressort du *Shâb-nâma-ye Haqîqat* lui-même, il considéra que le temps était venu de révéler la Vérité.

Hâjj Ne'matollâh était un homme d'une grande piété, objet du respect de ses disciples, et aux dires de son fils Nûr 'Alî-Shâh (dont nous avons traduit et publié les notes dans notre ouvrage *L'Ésotérisme kurde*¹⁰, qui paraît en même temps que le présent livre), c'était un *Dîda-dâr*¹¹, c'est-à-dire un homme qui possédait la vision mystique. Ce terme sous-entend en même temps « celui dont l'œil est aux aguets, en attendant la venue d'une théophanie », ou d'une manière spécifique, le Témoin (*Shâhed*) de son époque. Nûr 'Alî-Shâh précise que « le Voyant » (*Dîda-dâr*) doit posséder trois qualités :

« 1° Prophétiser et prédire les événements d'une façon claire et sans énigme.

« 2° Avoir *ta'thîr-e nafas*, c'est-à-dire, sans qu'il s'agisse là de miracles à proprement parler, pouvoir modifier, par ses prières, certains effets malheureux du hasard.

« 3° Avoir une bonne conduite.

« S'il manque à un Voyant l'une de ces qualités exigées par

question, notamment le Professeur V. Minorsky dans ses *Notes sur la secte des Ablé-Haqq* parues dans la *Revue du Monde musulman*², et dernièrement M. W. Ivanow dans son ouvrage intitulé *The Truth-Worshippers of Kurdistan*³.

En dehors de ces travaux importants qui se situent sur un plan plutôt descriptif, la secte des *Ahl-e Haqq* n'a jamais fait l'objet d'une étude approfondie au point de vue de l'histoire des religions, ni au point de vue du folklore et de la sociologie.

Outre les enquêtes personnelles auxquelles nous nous sommes livré depuis une vingtaine d'années, les textes eux-mêmes ont été étudiés par nous sous leur aspect linguistique et ésotérique.

De nombreuses affinités nous reliaient à cet univers spirituel, et nous avons été assez heureux pour retrouver un trésor de manuscrits rédigés dans un dialecte qui nous est familier. Nous avons établi pour la première fois la grammaire et les textes critiques de plusieurs ouvrages gouranis, et préparé quelques études et essais à ce sujet dont les uns sont déjà parus⁴ et les autres encore à paraître.

La plupart des livres des *Ahl-e Haqq* sont rédigés en gourani, dialecte parlé jusqu'à ces derniers temps dans une aire linguistique assez vaste, située au centre ouest du Kurdistan iranien, et qui s'est amenuisée peu à peu en raison de l'envahissement des dialectes kurdes et de la langue persane, jusqu'à disparaître presque complètement, tout au moins sous sa forme archaïque. La compréhension des œuvres épiques et lyriques⁵ écrites en ce dialecte est relativement aisée pour le spécialiste. Il n'en va pas de même pour les lectures sacrées, qui comportent des expressions et des termes secrets et parfois uniques. En outre, les thèmes traités sont d'une grande complexité et se réfèrent constamment à une doctrine dont le secret est jalousement gardé.

En outre, il ne manque pas d'ouvrages de la secte en langue persane, ceux-ci ne remontent pas à plus d'un siècle. S'ils ne présentent pas, en général, la même originalité que les textes gouranis, ils n'en ont pas moins le très grand intérêt de donner une possibilité d'accès à une pensée ésotérique dont ils forment pour la première fois le commentaire.

INTRODUCTION

I

GENERALITES ET DONNEES BIOGRAPHIQUES

Nous avons déjà eu l'occasion d'attirer l'attention des historiens des religions et des savants appartenant à d'autres disciplines, sur une secte ésotérique existant depuis plusieurs siècles en Iran et qui se rattache dans une certaine mesure au Shî'isme : celle des *Abl-e Haqq* ou Fidèles de Vérité.

Les adhérents de cette secte se recrutent tant parmi les tribus nomades ou sédentaires et au sein du petit peuple des villes et des villages — artisans, boutiquiers, agriculteurs, — que dans une autre sphère sociale plus intellectuelle.

Géographiquement, les *Abl-e Haqq* se trouvent en plusieurs foyers situés à l'ouest de l'Iran dans la province de Kermâنشâh, et en Azerbaïdjan, en Luristan, à Shîrâz, ainsi qu'aux environs de Téhéran et de Qazvîn, et même parmi les populations kurdes d'Irak et de Turquie.

La pensée *abl-e Haqq* s'insère dans le cadre général de l'Islam shî'ite, mais présente des caractères très originaux et incarne une sensibilité religieuse particulière. Les apports de l'Iran pré-islamique et le legs des sectes extrémistes post-islamiques ont contribué à constituer un ensemble doctrinal qui présente un intérêt tout spécial.

Le Comte de Gobineau a été le premier à parler des *Abl-e Haqq* au monde occidental dans son ouvrage intitulé *Trois ans en Asie*¹. Depuis lors, plusieurs savants européens se sont penchés sur cette

HAQQ - AL HAQÂYEQ

ou

Shâh-Nâma-ye Haqîqat
(Le Livre des Rois de Vérité)

La première édition de cet ouvrage, parue en deux volumes en 1966 et 1971, a été publiée dans la collection «BIBLIOTHEQUE IRANIENNE» (Vol. 14 et 15), sous la direction de Henry CORBIN, par le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien, et l'Institut d'Etudes Iranienns de l'Université de Paris.

deuxième édition corrigée
avec une nouvelle introduction
en persan
EDITIONS TAHURI
Avenue Enqelab
1982

Tous droits réservés
Copyright, M. Mokri, 1966, 1971 et 1982
Imprimé en Iran

HAJJ NE'MATOLLAH MOJREM

HAQQ - AL HAQÂYEQ

ou

Shâh-Nâma-ye Haqiqat
(Le Livre des Rois de Vérité)

histoire traditionnelle des Ahl-e Haqq

Texte persan publié avec une introduction,
une étude sur les «Fidèles de Vérité»,
des notes, des commentaires et
un quintuple index

Par

Mohammad MOKRI
Maître de Recherche au C.N.R.S.



2^{ème} édition
TEHERAN
1982

۱۰۳

مناجات

- نخستین سپاسم بجان آفرین خداوند افلاک روی زمین
 ۲۰۸۰۰ 'کنند لطف بر حال این کمترین
 کند پاک قلوبم ز آن کفر و کین
 دگر نیز ما را بخت برسد بنیام دایم سره بسپرد
 خدایم عیسیست پیام پیر دایم بود داند دستگیر
 شفیعم شود پیر موسی وزیر بود هر دیم شد بر اهییم شیر
 ز قبر غضب مصطفای دلیر شود این از لطف ذات لایزال
 ۲۰۸۰۵ همی یادگار من مرا پیر باد پیر دوستی آفت من بود شد
 شود آن زمانی که محشر بود جدا 'گردد از هم سفید و سیاه
 در آن روز محشر انگرده خجل بنیام ز 'الطوف حق که در
 نشینم بجاوید اندر چنین شوند ۱۰۸۰۴م دایم خورین
 ۲۰۹۰۰ بجز هفتین کسی ندانم رفته که دایم ز آله همین آنچه
 شفقت کننده پیر گه شه شود مصدق بر آن سخن از
 اگر نیک و بار بد بود دین من حقیقت بود دایم در من
 آیهام چنانست زان لایزال که در حومه ۱۰۸۰۵م
 ۲۰۹۰۵ نثارم از خیرات حق شوه مستحق از دایم که
 نوم روشن از جاوه ذات حق مقدر جوار رحمت شود ۱۰۸۰۵م
 ۲۰۹۰۵ بقر چاه هر دین نمانم که شود روز نشانه رسد آیه
 که محترم بنیام پیر آهوند سره خجالت بود من ۱۰۸۰۵م